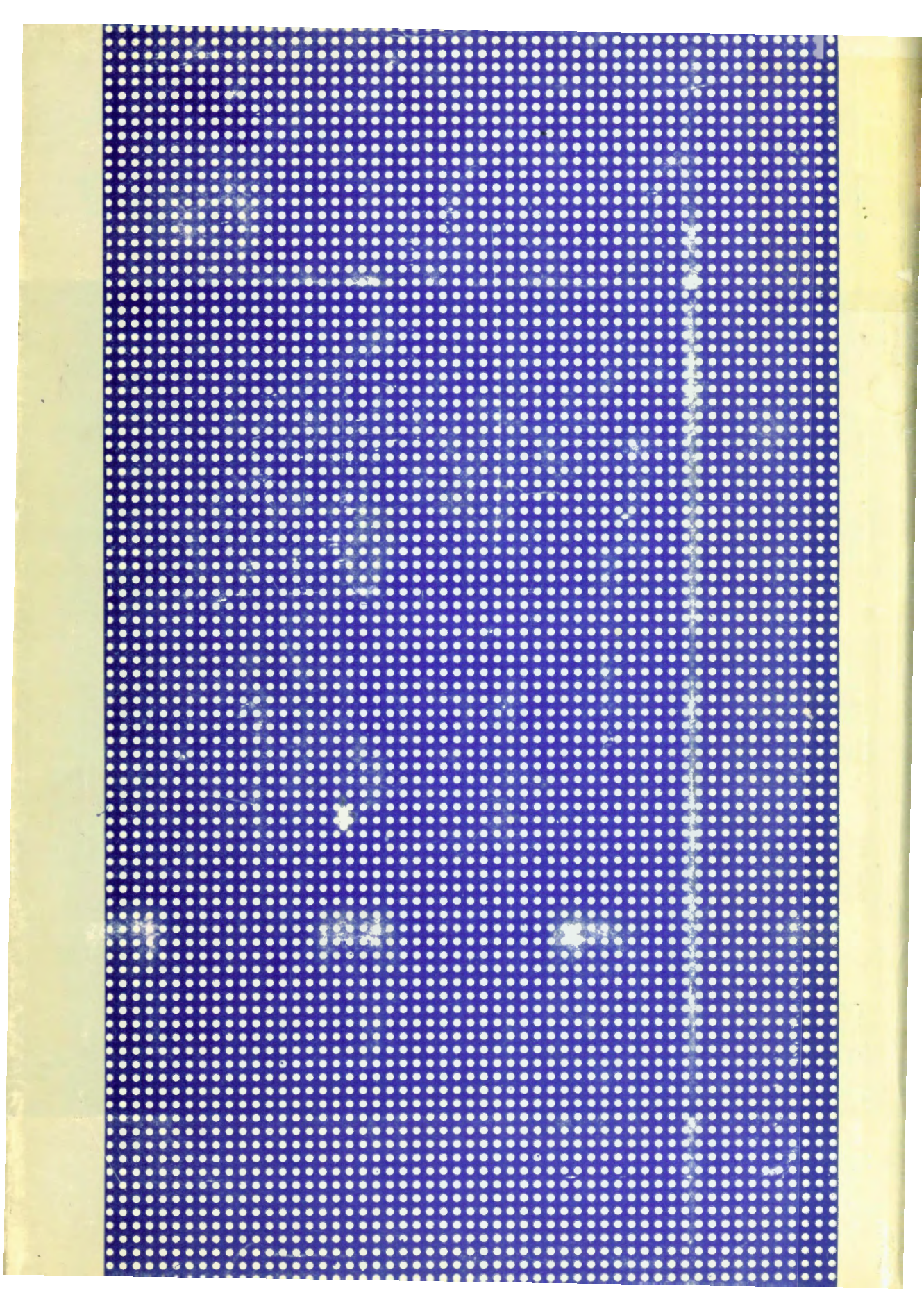


هزار سال تفسیر فارسی

سیری در متون کهن تفسیری پارسی

دکتر سید حسن سادات ناصری
منوچهر دانش پژوه



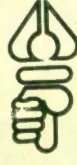
۲۰	۶۴
۲	۸۱۰

سیری در متون کهن قسیری یار

دکتر سید حسن سادات ناص

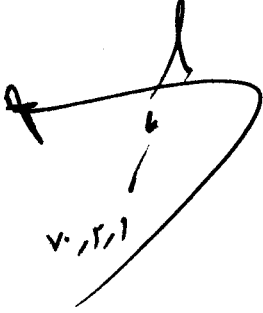
منوچهر دانش پژوه

هزار سال تفسیر فارسی



۲۱۱۰ به دست مکتوم استاد در عهد حیات کمال و کمال

تقدیم و مراد
اردستان : دانش پخته



۵۷۴۹۳۱

کتابخانه عمومی
کتابخانه عمومی

هزار سال تفسیر فارسی

سیری در متون کهن تفسیری پارسی

با شرح و توضیحات

دکتر سید حسن سادات ناصری

(استاد دانشگاه تهران)

منوچهر دانش پژوه

(عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی)

نشر البرز

تهران، ۱۳۶۹

چاپ اول: ۱۳۶۹

تعداد: ۲۲۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت نشر البرز (با مسئولیت محدود) محفوظ است

چاپ: چاپخانه کتیبه

فهرست

۱	پلی میان شعر هجائی و عروضی
۹	ترجمه تفسیر طبری
۳۵	بخشی از تفسیر کهن
۴۳	متنی پارسی از قرن چهارم هجری
۵۵	تفسیر قرآن پاک
۶۷	چند برگ تفسیر قرآن عظیم
۸۷	سوره مائده از قرآن کوفی کهن
۱۰۱	لسان التنزیل
۱۰۹	تفسیری بر عشری از قرآن مجید
۱۴۳	تفسیر مفردات قرآن
۱۵۵	تفسیر قرآن مجید
۱۷۱	الذررفی الترجمان
۱۷۹	ترجمه‌یی قدیم از قرآن کریم
۲۰۱	ترجمه قرآن موزه پارس
۲۱۵	تفسیر سوره آبادی
۲۵۷	گزیده‌یی از بخشی از قرآن کریم

۲۷۱	تفسیر کشف الاسرار میبدی
۲۹۵	تفسیر نسفی
۳۱۱	تفسیر بصائر یمینی
۳۹۹	تفسیر ابوالفتح رازی
۴۵۷	تفسیر سورة یوسف (ع)
۵۲۵	نمونه‌یی از ترجمه‌یی کهن
۵۳۹	مواهب علیّه یا تفسیر حسینی
۶۱۳	تفسیر گازر
۶۴۳	حدائق الحقایق
۶۷۵	تفسیر شاه‌ی یا آیات الاحکام
۶۹۷	تفسیر منهج الصادقین
۷۴۹	تفسیر شریف لاهیجی
۷۸۹	فهرست نامهای کسان و ...
۸۴۵	فهرست نامهای جایهای متن و حواشی
۸۵۷	وقایع تاریخی
۸۵۹	اعلام نجومی
۸۶۱	فهرست نامهای اقوام و ...
۸۶۷	فهرست نوادر لغات و ...
۸۷۹	فهرست احادیث

به نام خدا

پیشگفتار

پانزده سال پیش، کتابی برای درس «متون تفسیری» رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ابوریحان و به درخواست دانشگاه مذکور بوسیله استاد دکتر سید حسن سادات ناصری و اینجانب تهیه شد. یکی دو سال بعد از نشر آن کتاب مختصر، بر آن شدیم که مجموعه‌یی کامل حاوی بررسی تفاسیر کهن فارسی با ذکر نمونه از تفاسیر بازمانده گرد آوریم که هم منتخبی از نشرهای شیوای کهن پارسی در کتب تفسیر باشد و هم گزیده‌یی از مباحث و قصص قرآنی؛ که با انضمام حواشی و مقدمه به صورت دائرةالمعارف مختصری در این زمینه درآید. تهیه مطالب این کتاب و بررسی تفاسیر کامل و ناقص کهن و تهیه حواشی و فهرستها، صدها ساعت صرف وقت را متضمن بود و تصحیح و مقابله و امور مطبعی و چاپ کتاب نیز به طول انجامید و دریغ و صد دریغ که دوست و همکار بزرگوار استاد گرانمایه دکتر سید حسن سادات ناصری که قریب سی سال به دوستی و درک محضر علم و انس او در سفر و حضر بهره‌مند بودم در سفری دور از وطن به عالم باقی شتافت و دوستان و ارادتمندان، بل که جامعه علم و ادب و فرهنگ ایران را در سوک خود باقی گذاشت و این کتاب شریف هنگامی انتشار می‌یابد که آن دانشمند ارجمند در میان دوستان خود نیست.

ضمن یاد خیر از روح پرفروش آن بزرگوار، شعری را که در تضمین غزلی از حافظ در سوگ آن استاد و دوست گرامی سروده بودم و در مجلس یادبودش قرائت شد در آغاز کتاب می‌آورم.

منوچهر دانش پژوه

عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبائی

تضمین غزل حافظ

در رثاء دوست بزرگوار استاد دکتر سید حسن سادات ناصری

بازرنجی جانفزا بردل نهاده ماتمی ماتمی کان را برابر نیست در عالم غمی
اهل علم و فضل می خوانند این آوا همی «سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی»
«دل زتنهایی به جان آمد خدا را همدمی»
خیز تا از قید این دنیای سفله وارهمی آسمان را سقف بشکافیم و طرحی نونهم^۱
ما که از بد عهدی ایام و دوران آگهیم «خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهیم»
«کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی»
آسمان نی بر کهن دارد وفایی نی به نو زین سبب حافظ فرو شد روضه رضوان به جو^۲
عاقل و بخرد نگردد فتنه بر فریاد و غو «چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو»
«ساقیا جامی به من ده تا بیاسایم دمی»

(۱) حافظ فرموده:

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم

بیا تا گل برفشانیم و می درساغراندازیم

ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم.

(۲) پدرم روضه رضوان به دو گنده بفروخت

هر سخنور کاندرین عالم در معنی بشفقت
این یک از دنیا ش گفت و آن ز عقبایش شفت
در حقیقت قصه و افسانه ای خوش گفت و خفت^۳
«زیرکی را گفتم این احوال بین، خندید و گفت:»
«صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی»

تا که آن استاد رفت و با خود از ما برد دل
تا نهان شد زیر ابر مرگ آن خورشید ظل
چون سب و سرو دستی بر سرو پای به یگل
«سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل»
«شاه ترکان فارغ است از حال ما کورستی؟»

درد درمان سوز عاشق را دوا جستن خطاست
ناروای دیگران در نزد بی پروا رواست
زانکه درد عشق آن دردی است کو خود را دواست
«در طریق عشقبازی امن و آسایش بلاست»
«ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی»

طالبان یار را پروای مال و جاه نیست
ماه رخساری چو یوسف را حذر از چاه نیست
آنکه از یار آگهست از حال خود آگاه نیست
«اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست»
«رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی غمی»

بر دیار نیستی ره می سپارد هر که هست
صید معنا اندرین دریا نمی آید به شست
هر فرازی را نشیبی هر بلندی راست پست
«آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست»
«عالمی دیگر ببايد ساخت و ز نو آدمی»

نکته ها دانم فراوان از دل دانای دوست
دیده گریان کجا خواهد شدن بینای دوست
هم حکایتها بسی از همت والای دوست
«گریه حافظ چه سنجد پیش استغنائی دوست؟»
«کاندرین دریا نماید هفت دریا شبنمی»

تهران بیست و سوم بهمن ماه ۱۳۶۸

(۳) خیام:

در جمع کمال شمع اصحاب شدند
گفتند فسانه یی و در خواب شدند

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون

به نام خدا

مقدمه

کتاب حاضر برگزیده‌یی از متون تفسیری در نثر پارسی است، که با حواشی و ملحقات متن، به صورت مجموعه‌یی از آیات و احکام و قصص و اعلام گردآمده است.

ترجمه و تفسیر قرآن کریم از اواخر قرن سوم هجری و اوایل قرن چهارم آغاز شده است زیرا همانطور که در ابتدای ترجمه تفسیر طبری می‌بینیم ترجمه قرآن تا زمان سامانیان گویا مُجاز نبوده است و در این زمان از عالمان دین و فقها، اجازه و فتوای ترجمه قرآن گرفته می‌شود و این اقدام به موازات احیاء فرهنگ و شعر و ادب پارسی در زمان سامانیان و با کوشش بزرگانی چون ابوالفضل بلعمی وزیر دانش‌پرور و فرزند او ابوعلی بلعمی دانشمند و مترجم تاریخ طبری (تاریخ بلعمی) صورت می‌گیرد.

آن چنان که به نظر می‌رسد تا زمان سامانیان ترجمه قرآن به پارسی بنا به دلایلی مجاز شمرده نمی‌شده است. نخستین دلیل تسلط زبان غالب یعنی زبان عربی بر مجامع علمی پارسی زبانان بوده است و دلیل دوم آنکه معمولاً هیچ متن ادبی را آنچنان که هست، بخصوص اگر از نظر لفظ از خصایصی نظیر سجع و ایهام برخوردار باشد نمی‌توان به زبان دیگر ترجمه کرده صورتی که همه ویژگی‌های لفظی و معنوی آن به زبان جدید منتقل شود و دلیل مهم‌تر در مورد کلام الله آنکه برای آیات قرآن کریم معانی متعددی است چنانکه در حدیث آمده است: قرآن را هفت تا هفتاد بطن و معناست (انَّ للقرآن سبع اوسبعین بطناً) و معلوم است که همه معانی متعدد یک لفظ یا جمله را که در اصطلاح ادبی به آن «ایهام» می‌گویند

نمی‌توان به زبان دیگر در ترجمه نقل کرد. بر دلایل فوق می‌توان این نکات را نیز افزود که هم‌زمانی در خواندن و قرائت کلام خداوند نیز عاملی بوده است برای آنکه قرآن به زبان عربی خوانده شود چنانچه خواندن نماز در نزد پارسی زبانان هنوز به زبان عربی است.

اینگونه انگیزه‌ها و علل موجب آن بود که تا قرن چهارم هجری قرآن کریم به پارسی ترجمه نشود و اگر قرآن‌هایی با زیرنویس پارسی مربوط به قبل از قرن چهارم به دست آمده است با توجه به محدود بودن آنها و اینکه جز چند نسخه نظیر آنچه در تعمیرات آستان قدس رضوی چند سال قبل به دست آمد نسخ متعددی در دست نیست می‌نمایند که ترجمه پارسی کلام خداوند معمول نبوده است و نسخ موجود احتمالاً نسخه‌هایی است که افرادی برای اطلاع و آگاهی خود یا فرزندان خود از معانی آیات به نوشتن زیرنویس فارسی مبادرت ورزیده‌اند و پس از قرن‌ها، خوشبختانه بجای مانده و موجب شناخته شدن تعدادی از واژه‌های گمشده فارسی شده است.^۱

پس از آنکه در زمان سامانیان استفتایی از فقیهان به عمل آمد و از ترجمه و تفسیر قرآن کریم به پارسی رفع مانع گشت ترجمه و تفسیرها به موازات سایر آثار ادبی نظم و نثر پارسی بر کلام الهی نوشته شد و آثاری ارزشمند که علاوه بر متضمن بودن معانی بلند کلام خداوند، از شیوایی سخن پارسی نیز بهره‌ور و کامل داشت پدیدار شد و گنجینه‌های تازه‌یی بر ذخائر ادب فارسی افزوده گشت.

تفاسیر فارسی گنجینه‌های نفیسی است که هم از نظر شرح و بیان سخنان خداوند و هم از نظر آشنایی با واژه‌های کهن پارسی (مستعمل یا نامستعمل در زبان پارسی امروز) و طرز جمله‌بندی و نگارش و اختصاصات انشائی و سبک‌شناسی، مفردات و مرکبات لغات و واژه‌ها حائز اهمیت و توجه بسیار است و به عبارت دیگر هم مورد استفاده اهل معنا و معرفت است و هم شایسته تحقیق و تعمق و پژوهش اهل زبان و ادب و زبان‌شناسان.

تفاسیر فارسی با آنکه هم از نظر تعداد و هم حجم از تفاسیری که به زبان عربی بر قرآن مجید نوشته شده است به مراتب محدودتر است (به استثنای تفاسیری نظیر المیزان علامه طباطبائی که در زمان معاصر نوشته شده است و از محدوده این کتاب که مربوط به تفاسیر کهن فارسی است بیرون است) لکن دقت نظر و کوشش و همت مفسران ایرانی و فارسی زبان در تفسیر و ترجمه کلام الهی موجب آشنایی بیشتر ایرانیان با معارف الهی گشت.

(۱) چند نسخه از قرآن‌های کهن با زیرنویس فارسی مکشوفه با همت شادروان استاد دکتر رجائی بخارائی و نیز جامعترین نسخه به نام «قرآن قدس» با همت و کوشش استاد محترم آقای دکتر رواقی به چاپ رسیده است.

با آنکه متأسفانه بسیاری از تفاسیر فارسی به طور کلی یا قسمتهای عمده آن در گذشت روزگاران به دست تصرف حوادث ایام ضایع گشته و از بین رفته است اما خوشبختانه تعدادی از آن تفاسیر که متضمن مفاهیم عالیه عرفانی و اخلاقی به زبان شیرین پارسی است از این دستبرد مصون مانده و به روزگار ما رسیده است. از جمله تفاسیر بسیار ارزشمندی که بجای مانده سه تفسیر پارسی است که به طور کامل در دسترس ماست: ترجمه تفسیر طبری و تفسیر عرفانی کشف الاسرار (که در نوع خود در تفاسیر فارسی بی نظیر است و هر آیه را در سه نوبت تفسیر می کند که نوبت سوم آن عرفانی است) و تفسیر ابوالفتوح رازی. این سه تفسیر که می توان آنان را مهمترین تفاسیر کامل بجای مانده شمرد هر کدام از ویژگی هایی برخوردارند که بر دیگر تفاسیر رجحان و مزیت دارند.

ترجمه تفسیر طبری که نخستین تفسیر پارسی است حاوی واژه های کهن و ارزشمند زبان فارسی است و از نظر شیوه بیان سرمشق تفاسیر بعد از خود واقع شده است چنانکه تفاسیر وزینی چون سوره آبادی در نحوه نگارش تحت تأثیر ترجمه تفسیر طبری قرار گرفته اند. تفسیر مهم دیگر کشف الاسرار و عده الابرار میبیدی است که تا زمان حاضر به سبب نبودن نسخه یی از آن در ایران، مورد استفاده و آشنایی آشنایان با تفسیر کمتر واقع شده بود تا متجاوز از سی سال پیش با همت شادروان استاد علی اصغر حکمت فیلم و عکس های نسخه خطی آن از خارج به ایران آورده شد و با کوشش عده یی از محققان و استادان زیر نظر استاد حکمت مقابله و تصحیح و طبع شد. خصوصیت این تفسیر آن است که هر آیه از کلام الله را در سه نوبت تفسیر می کند. نوبت نخست ترجمه تحت لفظی است با واژه های خالص پارسی، نوبت دوم تفسیر به شیوه دیگر تفاسیر قرآن و نوبت سوم که در نوع خود بی همتاست تفسیر آیات قرآنی از دیدگاه عارفان است که مؤلف از سخنان استاد خود خواجه عبدالله انصاری در تدوین نوبت ثالث بهره گرفته است.

تفسیر سوم که در بین تفاسیر فارسی از اهمیت خاصی برخوردار است تفسیر ابوالفتوح رازی مفسر بزرگ شیعی مذهب است. این تفسیر هم از نظر فارسی بودن و هم از آن سبب که مؤلف پیرو آیین شیعه بوده است در میان ایرانیان شهرت بیشتری یافته و مفسران ایرانی بیش از سایر تفاسیر به این تفسیر نظر داشته اند چنانچه تفسیر گازرو تفسیر منهج الصادقین از جمله تفاسیری است که سخت تحت تأثیر ابوالفتوح بوده اند بلکه می توان تفاسیر آنان را باز نویسی تفسیر ابوالفتوح رازی دانست.

پیش از آنکه درباره تفاسیر فارسی سخن آوریم بجاست مختصری در باب تفسیر و سابقه آن یادآور شویم:

تعریف تفسیر

در تعریف تفسیر گفته اند: هو معرفة احوال كلام الله تعالى من حيث القرآنية و من حيث دلالة على ما يعلم او يظن انه مراد الله بقدر الطاقة البشرية.

ترجمه: علم تفسیر، آشنایی با چگونگی سخنان خدای بلند مرتبه است از جهت قرآنیّت آن، و از جهت راهنمایی آن است بر آنچه علم و یقین حاصل شود یا گمان در آنکه آن (مطلب) منظور و مراد خداوند است به اندازه توان و طاقتی که در بشر است.

و نیز در تعریف علم تفسیر گفته اند: هو علمٌ باحث عن المعنى و بحث القرآن بحسب الطاقة البشرية.

ترجمه: دانشی است که گفتگو می کند از معانی و مباحث قرآن به قدر طاقت آدمی.

کلمه تفسیر، مصدر باب تفعیل و از ماده «فَسَّر» به معنی بیان و کشف است.

بعضی گفته اند کلمه «فسر» مقلوب «سفر» است که در مثال گفته می شود: «سفر الصبح» یعنی هنگامیکه بامداد هوا روشن شود و شعاع خورشید متدرجاً نمودار گردد.

در قرآن مجید کلمه تفسیر به معنای بیان و کشف آمده است:

«و لا یاتونک بمثل الاّ جئناک بالحقّ و احسن تفسیراً» (سوره فرقان - ۳۵)

ترجمه: نیاوردند تو را به داستان، مگر آمدیم تو را به حقّ و نیکوترین بیان و کشف.

در نزد اهل بیان، تفسیر نوعی از اطناب شمرده می شود (اطناب زیادت) که هرگاه در سخن خفایی باشد جمله یا عبارت یا مصرعی آورده شود که خفاء آن برطرف شود.

«ابوالعباس مبرّد» گوید: تفسیر، تأویل و معنی هر سه یکی است.

اما دیگر محققان عقیده دارند که: «تفسیر» به وسیله روایات و نقل است و «تأویل» از راه درایت و اجتهاد و استنباط.

موضوع علم تفسیر:

موضوع علم تفسیر، قرآن است و بحث در کیفیت نزول آیت آن، و شرح قصص و مفاهیم آیات؛ و بنابراین لازم می شود که هریک از آیات و سور شناخته شود و مکی یا مدنی بودن، محکم یا متشابه بودن آیه، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، مطلق و مقید، مجمل و مبین روشن گردد.

فایده علم تفسیر:

در باره فایده تفسیر گفته اند: حصول القدرة على الاستنباط الاحکام على وجه الصحة.

ترجمه: به دست آوردن توانایی بر استنباط احکام الهی، بر وجه صحیح.

تفسیر، تأویل، ترجمه:

در توضیح کلام الهی سه گونه بیان و شرح متداول است که یکی به نام تفسیر، دیگری تأویل و سوم ترجمه یا معنی نامیده می‌شود.

نوع سوم که معنی یا ترجمه باشد ساده‌ترین و مختصرترین بر گردان آیات به فارسی است که قرآن‌های با زیرنویس که از قدیم تا به امروز متداول بوده و هست از این قسم است و همان قرآن‌های بسیار کهن که از قرون اولیه اسلام با ترجمه پارسی کهن به جای مانده است نظیر قرآن قدس که از آن یاد کردیم از این نوع است.

اما درباره تفاوت میان «تفسیر» و «تأویل» عقاید و نظریات مفسران گوناگون است. همانطور که قبلاً گفته شد یکی از دانشمندان صاحب نظر در تفسیر، تفسیر و تأویل و معنی، هر سه را یکی می‌داند اما در نظر دیگران، این چنین نیست و هریک را مفهومی جداگانه است.

ثعلبی گفته است: «تأویل به معنی تفسیر و بیان باطن لفظ است.»
راغب گوید: «تأویل برگردان چیزی به پایان است و نتیجه‌یی که از آن مراد است خواه گفتاری باشد خواه کرداری.»

در کتاب جمع الجوامع آمده: «تأویل حمل کردن ظاهر است بر احتملی که مرجوح است نه راجح. پس اگر دلیلی بر صحت حمل باشد صحیح است و اگر نباشد فاسد است.»
در معنای لغت «تأویل» گفته‌اند: «تأویل مأخوذ از «ایالت» است به معنی سیاست، و تأویل کننده گویی کلام را رهبری و سیاست می‌کند تا در جای خود قرار دهد.
ابن الکمال گفته است: «تأویل برگرداندن آیه است از معنی ظاهری به معنی محتمل.
اگر آن احتمال موافق با کتاب و سنت باشد.»

ابن الخطیب گوید: «قرآن مجید خُجَّت بر لغت است نه آنکه لغت حُجَّت بر قرآن باشد.
در قرآن میان تفسیر و تأویل فرق هست، قرآن کلمه تأویل را برای امور مخفی غامض که ظاهر آن چون پرده‌یی باطن را پوشیده است به کار می‌برد که باطن آن مراد است.»

راغب درباره تفاوت «تفسیر» و «تأویل» گفته است: «تفسیر اعم از تأویل است. اکثر موارد استعمال تفسیر در الفاظ است و موارد استعمال تأویل در معانی. تأویل غالباً در کتب آسمانی استعمال می‌شود، اما تفسیر یا در غریب الفاظ استعمال می‌شود مانند تفسیر «بحیره و سائبه و وصیله» یا در تبیین مراد و شرح آن، مانند تفسیر «صلوة» و «زکوة» در قوله تعالی: «واقیموا الصلوة و اتوا الزکوة» یا در کلامی که متضمن قصه‌یی باشد که فهم آن جز به

دانستن آن قصه ممکن نباشد مانند: قوله تعالى: «انما النسئ زيادة في الكفر» (توبه - ۳۷)، که باید قصه «نسئ» را که از رسوم جاهلیت است دانست تا مراد از آیه معلوم گردد (= نسئ به معنای تأخیر است، و آن رسمی بود معمول دوران جاهلیت، که اگر جنگ میان قبیله‌ها تا ماههای حرام ادامه می‌یافت، بجای آنکه متارکه کنند جنگ را در ماههای حرام ادامه می‌دادند و به جای آن به همان مدت از ماههای غیر حرام را حرام اعلام می‌کردند). بعضی گفته‌اند: آنچه در کتاب خدا مبین و درستت صحیح معین است تفسیر است. زیرا معنای آن ظاهر و واضح است، و هیچ کس نمی‌تواند به اجتهاد خود از آن عدول کند، تأویل در جایی است که علماء می‌توانند با شرائط خاص در آن اجتهاد کنند.

و بالاخره محمد حسین ذهبی در کتاب «التفسیر و المفسرون» گفته است: «از مجموع اقوال، آنچه پسند خاطر است چنین است: «تفسیر آن است که راجع است به روایت و تأویل آن است که راجع است به درایت. از جهت آن که معنای تفسیر کشف و بیان است و کشف از مراد خداوند ممکن نیست مگر آنچه از پیغمبر و احیاناً صحابیانی که شاهد نزول وحی بوده‌اند، و اسباب نزول را می‌دانسته‌اند به ما رسیده باشد. اما تأویل ترجیح یکی از احتمالات لفظ است با دلیل، و ترجیح اعتمادش بر اجتهاد است و توصل به آن به وسیله معرفت به مفردات الفاظ و مدلولات آنها در لغت عرب و طریقه استعمال آنها در اسلوب و سیاق می‌باشد.» (اقوال دانشمندان تفسیر در این مبحث، از کتاب «قانون تفسیر» تألیف آقای سید علی کمالی دزفولی نقل شده است.)

تاریخچه تفسیر قرآن:

تفسیر قرآن مبتنی بر کلام پیامبر است و نخستین مفسر قرآن که همه مفسران به کلام مبارکش استناد جسته‌اند رسول خداست.

پیامبر معانی آیات الهی را برای اصحاب بیان می‌فرمود و آن توضیحات را یاران رسول، سینه به سینه نقل می‌کردند.

نخستین کسی که مفسران قرآن را از زمان پیامبر به بعد طبقه‌بندی کرده است جلال الدین سیوطی^۱ دانشمند مشهور است که مؤلفانش را بیش از پانصد جلد دانسته‌اند.

(۱) سیوطی: ابوالفضل عبدالرحمن بن ابوبکر (۸۴۹ - ۹۱۱ ه. ق) دانشمند معروف مصری و از پرنویس‌ترین نویسندگان مصر در دوره ممالیک، متولد قاهره. خاندانش ایرانی بودند و از چند نسل پیش از وی در بغداد می‌زیستند و سپس در مصر در سیوط (= اسیوط) سکنی گزید... سیوطی از ۱۷ سالگی به نویسندگی پرداخت. آثار او را تا ۵۹۱ کتاب و رساله در اغلب رشته‌های علوم اسلامی برشمرده‌اند که اگر چه بسیاری از آنها رساله‌های مختصری بیش نیست بعضی دیگر از آنها اهمیت فراوان دارند.

سیوطی در کتاب «الاتقان فی علوم القرآن»^۲ از ده نفر از یاران رسول (ص) به عنوان نخستین کسانی که به تفسیر قرآن پرداخته اند نام می برد که عبارتند از: خلفای اربعه (ابوبکر — عمر — عثمان — علی علیه السلام) — ابن مسعود — ابن عباس — ابی بن کعب — زید بن ثابت — ابوموسی اشعری — عبدالله بن زبیر. پس از مفسران دهگانه فوق، کسان دیگری که به تفسیر قرآن اهتمام ورزیده اند عبارتند از:

انس بن مالک — ابی هریره — عبدالله بن عمر — جابر بن عبدالله. پس از زمان «صحابه رسول خدا»، «تابعین» نیز توجه خاصی به تفسیر قرآن داشتند، در این زمان شهر مکه به سبب هجوم مسلمانان سایر بلاد بدین شهر جهت رفع مشکلات مذهبی، مرکز مکتب قرآن و تفسیر آن گردید و مدرسه و مکتب قرآن در مکه و همچنین مدینه پدید آمد. بزرگانی از تابعین که شاگردان صحابه پیامبر بودند در این دو شهر به بحث و درس قرآن می پرداختند. در مکه اصحاب ابن عباس مانند مجاهد و عطاء بن ابی رباح و عکرمه غلام ابن عباس و سعید بن جبیر بودند. در مدینه ابی بن کعب (مؤسس مدرسه مدینه)، ابوالعالیه رفیع بن مهران الریاحی و ابواسامه زید بن اسلم. در عراق نیز مکتبی به وسیله عبدالله بن مسعود دایر شد که کسانی چون: علقمه بن قیس بن عبدالله بن مالک و مسروق بن الاعدع بن مالک بن امیه الهمدانی کوفی و ابوعمر و عامر بن سرحیل الشعبی و ابوسعید حسن بن ابی الحسن بصری (معروف به حسن بصری) و ابوالخطاب قتاده بن دمامه السدوس تربیت شدند که دو نفر اخیر از مفسران مشهور و خود صاحب مکتب اند.



از آثار مشهور او: در المثنوی التفسیر بالانوار — قسمتی از تفسیر جلالین — مجمع البحرین و مطلع البدرین — الاتقان فی علوم القرآن — جامع الصغیر در زبان و لغت و معانی و بیان — المزهر — شرح الفیه ابن مالک ... (نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی مصاحب)

۲) الاتقان فی علوم القرآن: از مشهورترین کتب در علوم قرآن کریم است که مورد استفاده همه مولفان علوم قرآنی پس از سیوطی واقع شده است این کتاب پراچ نخست در دو مجلد بوسیله آقای دکتر اسلامی به نام «دائرة المعارف قرآن» و بار دیگر نیز در دو مجلد به نام «ترجمه الاتقان فی علوم القرآن» به قلم سید مهدی حائری قزوینی به فارسی برگردانده شده و به طبع رسیده است.

مصادر تفسیر:

مصادر تفسیر^۱ به منابع تفسیر اطلاق می شود که مفسر بدانها مراجعه می کند و در تفسیر مدد می جوید و بدانها استناد می کند.

این مصادر و منابع دو گونه اند:

اول: مصدری که استفاده از آنها ضروری و الزامی است.

دوم: مصدری که استفاده از آنها استحسانی و استعانتی است.

منابع دسته اول عبارتند از:

- ۱- قرآن مجید ۲- سنت (احادیث پیامبر و معصومین که به پیامبر باز می گردد — افعال و تقریرات پیامبر و معصومین) ۳- اثر موقوف بر صحابیان در موارد خاص.

تفاسیر مستند به سه مورد فوق را تفسیر به مأثور می گویند.

منابع دسته دوم عبارتند از:

- ۱- اثر موقوف بر صحابیان، در مواردی که اخذ آنها الزامی نیست.

- ۲- قول تابعان و تابعان تابعان و عالمان به تفسیر و فن آن.

تفسیر به رأی

منظور از تفسیر به رأی آن است که مفسر به اجتهاد خویش آیات قرآنی را تفسیر کند و تفسیر به رأی دو نوع است: صحیح و فاسد:

تفسیر به رأی وقتی صحیح است که با شرائط تفسیر صورت گیرد و شرائط آن:

- اول — دانستن کلام عرب و اسلوب آن و معانی لغوی، وجوه دلالت های آن.

- دوم — شناختن آداب و عادات و عرفیات عرب جاهلی.

- سوم — دانستن شأن نزول آیات.

- چهارم — شناختن آیات ناسخ و منسوخ و محکّمات و متشابهات.

- پنجم — آگاهی از اوضاع و احوال اجتماعی و زندگی یهود و نصاری در عربستان.

- ششم — اطلاع کامل از داستانها و حکایاتی که به نام اسرائیلیات مشهور است و

آنها حکایاتی است که قبل از قرآن مجید در کتب آسمانی دیگر نظیر عهد عتیق (تورات) و عهد جدید (انجیل) مذکور گشته است.

- هفتم: بررسی روایات و اخبار اسلامی و تشخیص صحت و سقم آنها.

(۱) برای اطلاع بیشتر در این خصوص رجوع شود به «قانون تفسیر» ص ۳۹۲ تا ۴۴۳.

اما اگر تفسیر به رأی بدون یک یا چند شرط از شرائط فوق صورت گیرد تفسیر به رأی فاسد شمرده می شود که جایز نیست.

ممکن است برای مفسر به دو سبب خطا پیش آید:

سبب اول — اخلال در شرائط تفسیر است که در اثر نداشتن علم به کلّ یا بعضی مقدمات آن مانند لغت و یا اسلوب یا مآثورات و امثال آنهاست.

سبب دوم — آن است که مفسر مقدمات و شرائط علمی برای تفسیر را داراست اما در نتیجه اعتقاد یا غرض خاص قبلی عالمأ عامداً قرآن را بر وفق منظور و اعتقاد خود تفسیر کند.^۱

معنای لفظ قرآن

«قرآن» در اصل لغت به معنای فراهم آوردن و گرد کردن چیزی را به چیزی است و در معنی خاص نام کتاب آسمانی مسلمانان است که بر حضرت محمد بن عبدالله (ص) پیامبر گرامی اسلام نازل گردید.

در لفظ قرآن میان ارباب لغت اختلاف است. برخی گویند: اسم غَلَم غیر مشتق است و مخصوص است به کلام خداوند و همزه جزء حروف اصلی آن نیست.

برخی دیگر گویند: این لفظ مشتق است از: «قرنت الشیء بالشیء» و قرآن نامیده شد زیرا در میان سوره و آیات و حروف آن مقارنه وجود دارد.

نامهای قرآن:

برای قرآن مجید، نامهای متعددی در آیات قرآن آمده است. در کتاب الا تقان^۲ به نقل از ابوالمعالی عزیزی بن عبدالملک در کتاب البرهان نامهای ذیل را با استناد به آیات قرآن ذکر می کند:

۱ و ۲ — کتاب و مبین: (حم و الکتاب المبین) دخان ۱ و ۲

۳ و ۴ — قرآن و کریم: (انه لقرآن کریم) واقعه ۷۷

۵ — کلام: (حتی یسمع کلام الله) توبه ۶

۶ — نور: (و انزلنا الیکم نوراً مبیناً) نساء ۱۷۴

۷ و ۸ — هدایت و رحمت (و هدئی و رحمه للمؤمنین) یونس ۵۷

۹ — فرقان: (نزل الفرقان علی عبده) فرقان ۱

(۱) رک — قانون تفسیر، ص ۲۷۰ تا ۲۸۵.

(۲) ترجمه الا تقان فی علوم القرآن تألیف جلال الدین عبدالرحمن سیوطی به قلم سید مهدی حائری قزوینی انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳ — جلد اول ص ۱۸۱.

- ۱۰- شفاء: (و تنزل من القرآن ما هو شفاء) اسراء ۸۲
- ۱۱- موعظه: (قد جاءكم موعظة من ربكم و شفاء لما فى الصدور) یونس ۵۷
- ۱۲ و ۱۳- ذکر و مبارک: (و هذا ذکر مبارک انزلناه) انبیاء ۵۰
- ۱۴- علی: (وانه فى ام الكتاب لدينا لعلی) زخرف ۴
- ۱۵- حکمت: (حکمة بالغه) قمر ۵
- ۱۶- حکیم: (تلك آیات الكتاب الحکیم) یونس ۱
- ۱۷ و ۱۸- مصدق و مهیم: (مصدقاً لما بین یدیه من الكتاب و مهیمنا علیه) مائده ۴۸
- ۱۹- جبل: (واعتصموا بحبل الله) آل عمران ۱۰۳
- ۲۰- صراط مستقیم: (وان هذا صراطی مستقیماً) انعام ۱۵۳
- ۲۱- قیم: (قیماً لينذر باساً شديداً) كهف ۲
- ۲۲ و ۲۳- قول و فصل: (أنه لقول فصل) طارق ۱۳
- ۲۴- نبأ عظیم: (عم يتساءلون عن النبا العظيم) نبأ ۱ و ۲
- ۲۵ و ۲۶ و ۲۷- احسن الحديث و متشابه و مثانى: (الله نزل احسن الحديث كتاباً متشابهاً مثانى) زمر ۲۳
- ۲۸- تنزیل: (وانه لتنزيل رب العالمين) شعراء ۱۹۲
- ۲۹- روح: (اوحينا اليك روحاً من امرنا) شوری ۵۲
- ۳۰- وحی: (انما انذركم بالوحی) انبیاء ۴۵
- ۳۱- عربی: (قراناً عربياً) یوسف ۲
- ۳۲- بصائر: (هذا بصائر) اعراف ۲۰۳
- ۳۳- بیان: (هذا بيان للناس) آل عمران ۱۳۸
- ۳۴- علم: (من بعد ما جاءك من العلم) بقره ۱۴۵
- ۳۵- حق: (ان هذا لهو القصص الحق) آل عمران ۶۲
- ۳۶- هدی: (ان هذا القرآن يهدى) اسراء ۹
- ۳۷- عَجَب: (قراناً عجیباً) جن ۱
- ۳۸- تذکره: (و انه لتذكرة) الحاقه ۴۸
- ۳۹- عروة الوثقى: (استمسك بالعروة الوثقى) بقره ۲۵۶
- ۴۰- صدق: (والذى جاء بالصدق) زمر ۳۳
- ۴۱- عدل: (و تمت كلمة ربك صدقاً وعدلاً) انعام ۱۱۵
- ۴۲- امر: (ذلك امر الله انزله اليكم) طلاق ۵

۴۳- منادی: (سمعنا منادياً ينادى للإيمان) آل عمران ۱۹۳

۴۴- بُشْرَى: (هدى و بُشْرَى) نمل ۳

۴۵- مجید: (بل هو قرآن مجید) بروج ۲۱

۴۶- زبور: (ولقد كتبنا في الزبور) انبیاء ۱۰۵

۴۷ و ۴۸- بشیر و نذیر: (كتاب فصلت آیاته قرآناً عربياً لقوم يعلمون بشيراً و نذيراً)

فصلت ۳ و ۴

۴۹- عزیز: (انه لكتاب عزیز) فصلت ۴۱

۵۰- بلاغ: (هذا بلاغ للناس) ابراهیم ۵۲

۵۱- قصص: (احسن القصص) یوسف ۳

۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵- صحف - مکرمه - مرفوعه - مطهرة: (فی صحف مکرمه

مرفوعة مطهرة) عبس ۱۳ و ۱۴

قدم یا حدوث قرآن:

اهل سنت گویند: قرآن یا کتاب خدا که کلام خداست مخلوق نیست و آن همان است که در مصحف‌های ما نوشته شده و در دلهای ما نگاهداری گردیده است و به زبانهای ما خوانده و به گوشهای ما شنیده می‌شود، تحقیق مطلب این است که کلام خدای تعالی مشترک است میان کلام نفسی قدیم و کلام لفظی حادث.

کلام نفسی نزد دانشمندان امری است که شامل لفظ و معنی هر دو می‌شود و قیام به ذات حق تعالی دارد و آن در مصحف‌ها نوشته و به زبانها خوانده می‌شود و در دلها نگهداری می‌گردد و آن جز خواندن و نوشتن و حفظ کردن است که هر سه حادثند و این که گویند حروف و الفاظ مرتب و به دنبال یکدیگرند - و این از صفات حدوث است - باید گفت: ترتیب و تعاقب در لفظ است، به سبب آنکه زبان یکباره کلمات را نتواند القاء کرد. پس لفظ حادث است ولی ملفوظ حادث نیست.

چگونگی نزول قرآن:

در مورد نزول قرآن در کلام الله دو آیه آمده است.^۱

۱- شهر رمضان الذى انزل فيه القرآن (البقره ۱۸۵)

۲- انا انزلناه فى ليلة القدر (قدر ۱)

(۱) برای توضیح بیشتر رجوع کنید به ترجمه الانبیا فی علوم القرآن جلد اول، ص ۱۵۳.

در چگونگی نزول قرآن از لوح محفوظ سه قول است:

اول — آنکه تمامی قرآن به طور کامل به آسمان دنیا فرود آمد. سپس به طور پراکنده در عرض بیست سال یا بیست و سه سال و یا بیست و پنج سال به پیغمبر نازل شد.

دوم — قرآن در بیست شب قدر یا بیست و سه شب قدر یا بیست و پنج شب قدر به آسمان دنیا نازل شد که هر مرتبه آنچه خداوند مقدر کرده است که در آن سال نازل شود فرود می آمد بعد کم کم به طور پراکنده در تمام سال وحی می شد...

سوم — اینکه ابتدای فرود آمدن قرآن در شب قدر بوده سپس به طور جدا جدا در اوقات مختلف فرود آمده است.

چگونگی نزول وحی:

در معنی نازل کردن قرآن سه قول است: نخست آنکه منزل (به ضم نخستین و سکون دوم و فتح سوم) عبارت است از لفظ و معنی، و جبرئیل (ع) قرآن را از لوح محفوظ حفظ کرده و آن را نازل ساخته است دوم آنکه جبرئیل (ع) فقط معنی را فرود آورده و پیغمبر (ص) آن معانی را آموخته و آنها را به لفظ عربی تعبیر کرده است. خدای فرموده است: «نزل به الروح الامین علی قلبک» آن را جبرئیل بردل تو فرود آورده است. سوم آنکه معانی به جبرئیل (ع) القاء شده و او آنها را در قالب لغت عربی تعبیر کرده است.

بعضی از ارباب تفسیر گفته اند: کلام الله مُنْزَلٌ بر دو قسم است:

قسم نخست اینکه خدای به جبرئیل فرموده است که به پیغامبر خود بگوید: خدا دستور می دهد که چنین و چنان کنی و امری کند که فلان کار را انجام دهی و جبرئیل مفهوم آنچه را که پروردگار فرموده است درک می کند و همان معنی را به پیغامبر ابلاغ می نماید، ولی الفاظ و عبارات، آن الفاظ و عبارات که خدای فرموده است نیست.

قسم دیگر آنکه خدای تعالی جبرئیل را برمی گمارد که نامه یی را بر پیغمبر بخواند و جبرئیل آن نامه را با همان عبارات و کلمات بدون تفسیر و تبدیل برای پیغمبر می آورد. گویند قرآن از قسم دوم است و سنت (حدیث) از قسم اول. و در حدیث است که: جبرئیل سنت را بر پیغمبر فرود می آورد چنانکه قرآن را، و از همین جاست که جایز است سنت را به معنی نقل کنند زیرا جبرئیل آن را به معنی فرود آورده است ولی قرائت قرآن را نقل به معنی کردن روا نباشد، زیرا «جبرئیل» عین الفاظ و عبارات را نازل کرده است.

کاتبان قرآن:

نوشته اند در اوایل بعثت رسول اکرم (ص) در میان مسلمانان فقط هفده نفر خواندن و نوشتن می توانستند اما تشویق پیغامبر به آموختن موجب شد که عده بیشتری کتابت آموزند

که نام بیش از ۴۰ نفر به عنوان کاتب وحی ثبت گرد^۱ افرادی که در کتابت وحی شهرت بیشتری دارند بدین قرارند:

- | | | |
|----------------------------|------------------------|--------------------------|
| ۱- زید بن ثابت | ۲- علی بن ابی طالب (ع) | ۳- ابوبکر |
| ۴- عمر بن خطاب | ۵- عثمان بن عفان | ۶- ابوسفیان |
| ۷- معاویه بن ابی سفیان | ۸- یزید بن ابی سفیان | ۹- سعید بن عاص |
| ۱۰- ابان بن سعید بن عاص | ۱۱- خالد بن سعید | ۱۲- زید بن عوام |
| ۱۳- طلحه بن عبدالله | ۱۴- سعد بن ابی وقاص | ۱۵- عامر بن فہیرہ |
| ۱۶- عبدالله بن ارقم | ۱۷- عبدالله بن رواحہ | ۱۸- عبدالله بن سعد |
| ۱۹- ابی بن کعب | ۲۰- ثابت بن قیس | ۲۱- حنظلہ بن الربیع |
| ۲۲- شرحبیل بن حسنہ | ۲۳- علاء بن حضرمی | ۲۴- خالد بن ولید |
| ۲۵- عمرو بن عاص | ۲۶- مغیرہ بن شعبہ | ۲۷- معقب بن ابی فاطمہ |
| ۲۸- فاطمہ الدوسی | ۲۹- حذیفہ بن یمان | ۳۰- حویطب بن عبدالعزی |
| ۳۱- علاء بن عقبہ | ۳۲- جہیم بن الصلت | ۳۳- حصین بن نمیر |
| ۳۴- ارقم بن ابی الارقم | ۳۵- حاطب بن عمرو | ۳۶- ابوسلمہ بن عبدالاشہل |
| ۳۷- مصعب بن عمیر | ۳۸- عبدالله بن جحش | ۳۹- عبدالله بن زید |
| ۴۰- محمد بن مسلمہ الانصاری | | |

ترتیب قرآن و جمع آوری آن:

در میان یاران پیامبر کسانی بودند که آیات قرآن را که بر پیامبر نازل می شد حفظ می کردند و آنها که کتابت می دانستند، آیات را می نوشتند و سپس نوشته های آیات را جمع آوری کردند.

حمدالله مستوفی، در تاریخ گزیده درباره جمع قرآن آورده است^۲ [ابوبکر] اوراق وحی هر که نوشته بود بستند و در خریطه نهاد و سر بمهر کرد و به حفصه حرم رسول الله سپرد و به روایتی گویند ابوبکر - رضی الله عنه - خود برین صورت جمع کرد و عثمان - رضی الله عنه - با بیاض کرد...

مولوی محمد علی در مورد ترتیب مصحف «امام» می نویسد:^۳

(۱) برهان قرآن، ص ۶۶.

(۲) تاریخ جمع قرآن کریم نوشته دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی، ص ۴۸.

(۳) تاریخ جمع قرآن کریم، ص ۷۸.

علی (ع) و ابی بن کعب از جمله صحابه برجسته‌یی بودند که زیر نظر ایشان نسخه‌های قرآن نوشته شده بود و به همین جهت آنان به ترتیب دادن سور قرآن حاضر همان قدر بستگی داشتند که عثمان و صحابه دیگر.

از منقولات صحابه پیامبر چنین مستفاد می‌شود که تنظیم و تدوین قرآن کریم پس از رحلت رسول اکرم (ص) امری ضروری شمرده می‌شود اما اینکه چگونه می‌توان کلام خداوند را تدوین کرد برای جانشینان رسول خدا با احتیاط تلقی می‌شده است. در تاریخ جمع قرآن کریم آمده است که:

«صحابه پیغمبر در مورد حفظ و نگاهداری وحی الهی بی اندازه دقت داشتند و از این رو ابوبکر در قبال اصرار عمر در جمع‌آوری قرآن گفت: کاری بکنم که پیامبر نکرده است؟ لیکن عاقبت تسلیم نظر صائب عمر شد»^۱.

شادروان علامه طباطبائی به نقل از «الاتقان» و «مصحف سجستانی» و «درالمنثور» در کتاب «قرآن در اسلام» در کیفیت جمع قرآن می‌نویسد:^۲

«پس از رحلت پیغمبر اکرم (ص) علی به نص قطعی و تصدیق پیغمبر اکرم از همه مردم به قرآن مجید آشناتر بود در خانه خود به انزوا پرداخته، قرآن مجید را به ترتیب نزول در یک مصحف جمع نمود و هنوز ششماه از رحلت نگذشته بود که فراغت یافت و مصحفی که نوشته بود به شتری بار کرده پیش مردم آورده نشان داد و پس از یکسال و خرده‌یی که از رحلت گذشته بود جنگ یمامه درگرفت و درین جنگ هفتاد نفر از قراء کشته شدند. مقام خلافت از ترس اینکه ممکن است جنگ دیگری برای مسلمانان پیش آمد کند و بقیه قراء کشته شوند و در اثر از بین رفتن حمله قرآن، خود قرآن از بین برود، به فکر افتاد که سوره‌آیات قرآنی را در یک مصحف جمع‌آوری کند...

پس از چندی در زمان خلافت خلیفه سوم به اطلاع خلیفه رسانیدند که در اثر مساهله و مسامحه‌یی که مردم در استنساخ و قرائت قرآن کرده‌اند اختلافاتی بوجود آمده و از این راه کتاب خدا با تحریف و تغییر به شدت تهدید می‌شود. مقام خلافت برای جلوگیری از این خطر دستور داد که مصحفی را که برای اولین بار به امر خلیفه اول نوشته شده بود و پیش خود زوجه پیغمبر اکرم و دختر خلیفه دوم بود به امانت گرفتند و پنج نفر از قراء صحابه را که یکی از ایشان باز، زید بن ثابت متصدی جمع‌آوری مصحف اول بود مأموریت داد که نسخه‌هایی

(۱) همان کتاب ص ۷۲.

(۲) همان کتاب ص ۸۱.

از آن بردارند که اصل سایر نسخ قرار گیرد و دستور داد که قرآن‌هایی که در ولایات در دست مردم است جمع آوری شده به مدینه فرستاده شود...»

در کتاب پژوهشی در تاریخ قرآن کریم^۱ آمده است که:

«برخی از دانشمندان معتقدند مصاحفی که عثمان به نواحی و بلاد مختلف فرستاد پنج نسخه بوده است. علیهذا این پنج نسخه به اضافه نسخه‌یی که عثمان نزد خود نگاهداشت مجموعاً به شش نسخه می‌رسد بدین ترتیب:

۱- مصحفی که عثمان نزد خود نگاهداشت

۲- مصحفی برای اهل مدینه

۳- مصحفی برای مردم مکه

۴- مصحفی برای مردم کوفه

۵- مصحفی برای اهل بصره

۶- مصحفی برای مردم شام

رسم خط قرآن:

در مورد تحول و دگرگونی‌هایی که در رسم خط قرآن روی داده است محققان، پژوهشها کرده‌اند. بلاشر قرآن‌شناس فرانسوی می‌نویسد:^۲

«بنابریکی از فرضیه‌ها، مبتکر اعراب‌گذاری در قرآن شاعر بصره ابوالاسود دؤلی، یکی از طرفداران باوفای علی (ع) (۶۸۸/۶۹) بوده است همچنین می‌دانیم که این شخصیت بنا به روایتی به عنوان مبتکر علم نحو زبان عربی شناخته شده است...

خبر دیگری وجود دارد که هم جذی تراست و هم تصدیق آن مشکلت‌تر. این خبر می‌گوید که عبیدالله بن زیاد به یکی از کاتبان ایرانی الاصل دستور داد که حرف «الف» را در کلمات قرآنی بنویسند و در نتیجه دوهزار کلمه در قرآن با حرف الف نوشته شد. بنابراین هر جا که در مصحف عثمانی «قُلْتُ» و یا «كُنْتُ» بوده و لازم بوده «قالت» و «كانت» شده است...

بنا به سومین خبر که بوسیله ابن ابی داوود نقل شده، نخستین کسی که نسخه‌های خطی قرآن را با نقطه‌های حرکات (اعراب‌گذاری با نقطه) مجهز ساخت یحیی بن یعمر لثی یکی از قاریان مشهور بصره متوفای به سال ۱۲۹ (۷۴۶) بوده است...»

(۱) پژوهشی در تاریخ قرآن کریم تألیف دکتر سید محمد باقر حجتی، تهران ۱۳۶۰؛ ص ۴۴۹.

(۲) در آستانه قرآن تألیف بلاشر ترجمه: دکتر محمود رامیار - تهران ۱۳۵۹؛ ص ۹۷.

در پایان این مقدمه نام کتبی را که در خصوص آشنایی با علوم قرآن می تواند مورد استفاده علاقه مندان قرار گیرد متذکر می شویم:

- ۱- تاریخ قرآن تألیف دکتر محمود رامیار تهران ۱۳۴۶ شمسی
 - ۲- دائرة المعارف قرآن تألیف سیوطی ترجمه دکتر محمد جعفر اسلامی تهران ۱۳۶۲ (دو مجلد)
 - ۳- پژوهشی در تاریخ قرآن کریم تألیف دکتر سید محمد باقر حجتی تهران ۱۳۶۰ شمسی
 - ۴- قانون تفسیر تألیف حاج سید علی کمالی دزفولی تهران ۱۳۵۴ شمسی
 - ۵- ترجمه الاتقان فی علوم القرآن سیوطی ترجمه سید مهدی حائری قزوینی تهران ۱۳۶۳ (دو مجلد)
 - ۶- در آستانه قرآن بلاشر- ترجمه دکتر محمود رامیار تهران ۱۳۵۹ شمسی
 - ۷- سه مقاله در تاریخ تفسیر و نحو دکتر سید محمد باقر حجتی تهران ۱۳۶۰ شمسی
 - ۸- تاریخ جمع قرآن کریم دکتر سید محمد رضا جلالی نائینی تهران ۱۳۶۵ شمسی
 - ۹- مباحثی در علوم قرآن دکتر صبحی صالح ترجمه محمد علی لسانی فشارکی تهران ۱۳۶۱ شمسی
 - ۱۰- نخستین مفسران پارسی نویس تحقیق و تألیف موسی درودی تهران ۱۳۶۲ شمسی
 - ۱۱- قرآن در اسلام علامه طباطبائی تهران ۱۳۵۰ شمسی
 - ۱۲- تاریخ جامع قرآن کریم ابوعبدالله زنجانی ۱۳۸۸ هجری قمری
 - ۱۳- دیوان دین حبیب الله نوبخت چاپ دوم ۱۳۵۳ شمسی
 - ۱۴- تاریخ قرآن استاد محمد عزة دروزة ۱۳۵۹ شمسی
- بدیهی است ذکر همه منابع و مآخذ در این مختصر میسر نیست.
- نیاوران - هفتم اردیبهشت ماه ۱۳۶۹ شمسی
- منوچهر دانش پژوه

هزار سال تفسیر فارسی

پلی میان شعر هجائی و عروضی

در قرن اول هجری

ترجمه‌ی آهنگین از دو جزء قرآن مجید

کتابی که تحت عنوان فوق به اهتمام و تصحیح مرحوم استاد دکتر احمدعلی رجائی انتشار یافته است، یکی از قدیم‌ترین نسخ ترجمه قرآن مجید است که به پارسی نگاشته شده، و قدیم‌ترین ترجمه فارسی کلام الله است که به طبع رسیده.

نام مترجم کتاب معلوم نیست و آنچه بر جای مانده ترجمه‌ی تفسیری از دو جزو قرآن کریم و از جمله مصاحفی است که در هنگام تعمیر حرم شریف امام هشتم حضرت رضا (ع) از میان دیوار حرم به دست آمده است و مرحوم دکتر رجائی که نشر کتاب را نمونه شعر فارسی حد فاصل هجائی و عروضی شناخته است، مقدمه مبسوطی در خصوص دوران شعر هجائی و سیر شعر هجائی تا عروضی و مقایسه نشر ترجمه با متن قرآن کریم (از حیث نظم و سجع عبارات) نگاشته، که دیباچه‌ای ممتع بر این ترجمه کهن است.

مصتح کتاب در ضمن معرفی آن نوشته است:

«این کتاب ترجمه‌ای است از قرآن مجید که قریب دو جزو آن را در بر می‌گیرد، به اصطلاح اهل فن، نه ترجمه حرفی است که هر لغت از قرآن به لغتی برابر آن از پارسی برگردانده باشد؛ نه کاملاً ترجمه‌ای تفسیری است آن گونه که به اشباع در هر باب سخن رود و از احادیث نبوی برای اثبات صحت تفسیر استمداد شود.

با اینهمه ترجمه حاضر سه شرط از چهار شرطی را که برای ترجمه تفسیری برشمرده‌اند در بر دارد. یعنی: عقیده‌ای فاسد یا مخالف مفهوم اصلی قرآن، مترجم را از راه بدر نبرده است. بعلاوه تازی و پارسی را نیک می‌دانسته، و در ذیل لغات ترجمه را نیاورده است؛ تا روشن شود که قصد ترجمه حرفی (تحت اللفظی) ندارد.

ترجمه کتاب هسان نیست، گاه دقیق و گاه نقل مفهومی عبارت بی توجه به مفردات و گاه آزاد و همراه با اظهار نظر مترجم در مورد آیه ای است که ترجمه شده است...

اما آنچه این ترجمه تفسیری را در میان نظائرش ممتاز می سازد، کوششی است که مترجم برای موزون ساختن عبارات خود به کار بسته و توفیق او در این کار تا حدی است که هر خواننده ای نوعی موسیقی در بیشتر پاره های آن احساس می کند. و اگر در نظر بگیریم که چهار دیوار رعایت کلام خدا و یکسان نبودن آیات از نظر طول و فصل و وصل و تکیه های وقفی تا چه حد مترجم را در تنگنا قرار می داده است، کوشش و رنج او آشکارتر می شود، خاصه که زمان این ترجمه با توجه به لغات بسیار کهن متن و طرز جمله بندی و علائم نسخه شناسی، چون خط و کاغذ و شیوه نگارش به گمان اینجانب اواخر قرن سوم یا اوائل قرن چهارم هجری است، و در این روزگاران راه شعر عروضی فارسی هنوز هموار نشده بوده است...

در برگزیدن اسجاع و وزن بخشیدن به عبارات، مترجم تا حد زیادی تحت تأثیر اصول موسیقی آیات قرآنی قرار داشته است که دیده ایم در قرآن گاه صدر و ذیل آیاتی را می توان به یکی از بحور عروضی خواند و حتی آیاتی بالاستقلال، دارای وزن عروضی است. بنابراین مترجم نیز به تقلید اصل، موسیقی را در پاره پاره عبارات حفظ کرده ولی در مجموع عبارت رعایت نکرده و یا نمی توانسته است رعایت کند.

با اینهمه، ابتکارات مترجم و کوشش او را نمی توان در این زمینه از نظر دور داشت. مطالعه دقیق نشان می دهد که تقریباً ترجمه هر آیه با سجمی خاص، و بسیار اندک با ردیف خاصی است که با آیه قبل و بعد تفاوت دارد، گویی مترجم علاوه بر تابعیت از ضمائرو افعال اصل آیه، کوشیده است تنوعی هم در سجع ها و بسیار کم در وزن ترجمه هر آیه رعایت کند... تردیدی نیست که هر مترجمی گرفتار دو گونه قید و بند است: قید زبانی که از آن ترجمه می کند، و بند زبانی که مطالب را باید بدان صورت بگرداند و بگذارد.

در ترجمه هایی نظیر متن حاضر که جنبه دینی دارد و سر و کار با کلام یزدان و دقت های اهل ایمان است، دشواریها افزون تر است؛ و اگر مترجم قصد تفتن و تنوع هم داشته باشد، و چنانکه در این کتاب می بینیم، بخواهد نوعی سجع و وزن را هم در ترجمه خود رعایت کند از کاهشی و افزایشی ناگزیر خواهد بود و حاصل یکسان از کار بیرون نخواهد شد...».

* * *

این تفسیر که تاریخ نگارش آن احتمالاً اواخر قرن سوم هجری است، در سال ۱۳۵۳ ه. ش از طرف بنیاد فرهنگ ایران طبع و نشر یافته است و دارای مختصات لغوی و دستوری کهن و متنی درخور پژوهش زبان شناسان و علمای ادیان است.

پلی میان شعرهجائی و عروضی

پیغام حق

ابراهیم ۶/۱۴

اللّٰه مرا پیغام داده است،

پیغام خدای از من بشنوید:

ار شکر کنیم گفته است: بفزایم،

ار کفر آرند، عذاب بچشند؛

ایمان آرید، کفر بگیارید؛^۱

ابراهیم ۷/۱۴

که عذابی سخت را طاقت ندارید.

از هر که در عالم کفر آرد،

خدا را بی شک زیان ندارد.

ابراهیم ۸/۱۴

ار ایمان آرد، بر آتش بستاید.

از نوح درگیر تا روزگار تو،

از عاد و ثمود و هر که بودند،

دانند کایشان بسیار بودند.

(۱) بگیارید = بگذارید. گیاردن = گذاردن.

معنای جمله «ایمان آرید، کفر بگیارید» ایمان آورید و کفر و ناسپاسی را فرو گذارید.

ابراهیم ۹/۱۴

الله داند، که چند بودند.
 رسولان شان پیغام دادند.
 [نه] پذیرفتند، و نه فاشنیدند.^۲
 گفتند: بجمله کفر آوردیم.
 مرخو یشتن را حیران نمودند.
 رسولان گفتند که: شک در الله
 روا نبود، درگاه و بیگاه.
 مرعالم را، مفعول او دانید؛
 زمان و مکان، و آگاه و بیگاه.
 می تان خواند^۳، تا بیامرزد.
 چرا داری گناه بی پناه؟!
 ایمان آرید، در عمر بفزاید؛
 اینک کردم شما را آگاه.
 گفتند: شما مانند مایید،
 شما، می ما را از راه ببرید.
 پدران ما، بتان پرستیدند؛
 شما می گویی: بت مپرستید.
 باور نکنیم ما خود، بیارید؛
 ظاهرتر ازین حجت بگیارید^۴
 در بشریت، گفتند: یکی ایم؛
 لکن در دین، ما فضل داریم.

ابراهیم ۱۰/۱۴

(۲) فاشنیدند فا به معنی «وا» است که با توجه به قاعده ابدال، حرف واو به ف بدل شده است و «واشنیدند» مفهوم استماع دارد.

(۳) می تان خواند، می خواند تان «تان» که ضمیر متصل مفعولی است، بجای آنکه در آخر فعل بیاید پس از «می» علامت استمرار، ذکر شده است؛ که از ویژگیهای نشر کهن است. — در متن کتاب، ظاهراً به روش معهود قدما حرف «ن» از آخر واژه افتاده است و «می تا» آمده.

(۴) حجت بگیارید = دلیل و برهان در میان نهید.

مَتَّان ما را تخصیص کرده است،^۵

ازو، ما به شما پیغام دادیم.

تا فرمان ندهد، برهان نیاریم.

حق می‌گوییم، گوهر چه خواهی باش.

زیرا که بدو ایمان داریم.

اندر عالم از کس نترسیم.

با زان مَتَّ^۶ که ما ازو داریم

بیش زان نکنی، که ما برنجانید.

ما صبر آنگاه پیشه گیریم.

رسولان خدای، از کس نترسند؛

ما نیز ز شما همی نترسیم.

ابراهیم ۱۱/۱۴

(پلی میان شعر هجائی و عروضی فارس، ص ۱۱۷ تا ۱۲۰)

(۵) مَتَّان ما را تخصیص کرده است = خداوند مَتَّان و بخشنده به ما نعمت خاص خود عطا فرموده است. این جمله را در ترجمه این قسمت از آیه ۱۱ سوره ابراهیم آورده است: «ولكن الله يَمُنَّ على من يشاء من عباده».

(۶) «بازان مَتَّ» = با آن منت و با آن نوع مَتَّ.

۲

ترجمة تفسير طبري
٣٥٠ تا ٣٦٥ هجري قمری

این کتاب ترجمه‌یی است به فارسی شیرین و خوش و کهن از جامع‌البیان فی تفسیر القرآن معروف به تفسیر کبیر از «محمد بن جریر طبری» (۲۲۴-۵۳۱۰ ه. ق) فقیه و مفسر و مورخ و دانشمند بزرگ تازی نويس ایرانی و یکی از پرکارترین دانشمندان در نیمه دوم سده سوم و سرآغاز سده چهارم هجری.

از دیگر آثار اوست: تاریخ الرسل والملوک یا اخبار الامم والملوک که شامل تاریخ جهان از آغاز آفرینش تا سال ۳۰۲ ه. ق که در شانزده مجلد، مکرر بطبع درآمده است و کتاب اختلاف الفقها که هم بطبع رسیده.

طبری در فقه صاحب طریقه‌یی خاص است که به نام او به مذهب طبریه شهرت یافته. وی در نحو و لغت و حکمت و کلام و منطق و پزشکی و ریاضی و بسیاری از علوم و فنون روزگار خود استاد بود.

تاریخ طبری را «ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی» وزیر «امیر منصور بن نوح سامانی» به سال ۳۵۲ به فارسی روان و دلکش و ساده ترجمه کرد و تفسیر طبری نیز در زیر نظر او بوسیله چند تن از دانشمندان در همین زمان، یعنی به سال ۳۵۲ یا سالی کمتر و بیشتر، بفارسی روان و استادانه و دقیق و کم نظیر ترجمه شده است.

سرآغاز این ترجمه چنین است:

«و این کتاب تفسیر بزرگ است از روایت محمد بن جریر طبری رحمه الله علیه، ترجمه کرده به زبان پارسی و دری راه راست، و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مصحف بود. این کتاب نبشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح

منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمه الله عليهم اجمعين. پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی و چنان خواست که مرین را ترجمه کند پیارسی.»

امیر سامانی، برای دست زدن به این کار، نخست از فقیه «ابوبکر بن احمد بن حامد» و «خلیل بن احمد سیستانی» و «ابوجعفر بن محمد بن علی بلخی» و فقیه «الحسن بن علی مندوس» و «ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه» از «باب الهند» و نیز از عده‌ی دیگر از فقهای شهرهای دیگر فتوی خواست و چون فتوی بدادند، از ایشان خواست تا از میان خویش هر کس فاضل‌تر و دانشمندتر است برگزینند تا به ترجمه این کتاب پردازند. و آنان که بر این ترجمه گمارده شدند، اسنادهای دراز اخبار یی‌ف‌گ‌ن‌د‌ن و بر متون روایات اختصار کردند و تفسیر قرآن و قصه‌های یاران پیغامبر (ص) و قصه‌های امیران مؤمنان (یعنی امیران مؤمنان تا هنگام تألیف کتاب) در هفت مجلد، و هر مجلدی یک سبغ تخفیف را؛ فراهم ساختند. و این ترجمه که از سرآغاز نیمه دوم از سده چهارم هجری برای ما بازمانده است. چنانکه معلوم آمد و اشاره شد، دارای نشری بسیار روان و طبیعی است و چه بسیار از کلمات طبیّات قرآنی که به برابره‌ای زیبا از فارسی کهن و اصیل ترجمه شده و از آنجا که قدیم‌ترین تفسیر کامل قرآن مجید به زبان فارسی است، و از آنجا که تا روزگار ما در زبان فارسی و تازی— چنانکه در دیگر زبانها— بسیاری از معانی لغات دائماً در حال تغییر و تحوّل بوده است، با آنکه متن کتاب از بعضی اشتباهات خالی نیست، باید گفت: مخصوصاً در ترجمه جزء به جزء آیات مبارکات قرآنی به صحت و اصالت و درستی و دقت تا به امروزی نظیر مانده است. ولی باید دانست که رنگ ترجمه در آن بیشتر از ترجمه تاریخ طبری است و لغات قرآنی در آن بیشتر و گاهی لغات فارسی غریب که ترجمه کلمات قرآنی بدان نیازمند بوده است، نیز آورده شده.

این کتاب از اردی بهشت ماه ۱۳۳۹ هـ ش تا شهریور ماه ۱۳۴۴ هـ ش در هفت مجلد به تصحیح شادروان «حبیب یغمایی» با نفقه استاد «دکتر یحیی مهدوی» بوسیله دانشگاه تهران انتشار یافته است که اینک، چندین قطعه را با شرح کامل از این کتاب نفیس می‌خوانید.

بدانستن فضل قرآن

فضل قرآن آن است که رسول گفت، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، که: خواندن قرآن واندرد- یافتن و دانستن تفسیر^۱ و معنی آن همتای پیغامبری است. هر آن کسی که او یک نیمه قرآن بخواند و تفسیر و معنی آن بداند، چنان باشد که نیمه‌یی از پیغامبری بداند و هر که جمله قرآن بخواند، و معنی و تفسیر آن بداند، همچنان باشد که همه پیغامبری بداند.

و این بود که پیغامبر گفت علیه السلام: «أَلْقُمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ»^۲ و هم پیغامبر گفت علیه السلام^۳ که: پنج چیز است که نگرستن اندرو عبادت است: اول نگرستن^۴ به روی علما از عبادت است، دُدیگر نگرستن به روی مادر و پدر از

(۱) تفسیر: در لغت به معنای پیدا و آشکار نمودن و بیان معنی سخن، و در اصطلاح، علم شرح و بیان کلام الهی قرآن مجید است با استفاده از احادیث و روایات نبوی. کتاب تفسیر طبری از تفاسیر معتبر اهل سنت و کتاب مجمع البیان فی تفسیر القرآن از امین الدین ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی از جمله تفاسیر معتبر شیعه است. تفسیر قرآن در حقیقت رشته‌یی خاص از علم حدیث است.

(۲) دانشمندان میراث‌بران و جانشینان پیامبرانند.

(۳) در این متن و متون کهن نظیر آن، جمله‌های دعائی چون «علیه السلام» را که اکنون پس از نام پیغامبر (ص) یا امامان (ع) ذکر می‌شود، به عنوان جمله معترضه پس از فعل یا کلمات دیگر می‌آورده‌اند.

(۴) نگرستن: مخفف نگرستن است، به معنی نظرو نگاه و ملاحظه و مشاهده کردن و دیدن و بینش، ضیاء الدین فارسی سرود:

منگر در بتان که آخر کار نگرستن گرسستن آرد بار

عبادت است و سدیگر نگرستن در قرآن از عبادت است و چهارم نگرستن به خانه کعبه اندر، از عبادت است و پنجم نگرستن به آب زمزم^۵ از عبادت است. و چهار چیز است که ایزد تعالی آن را به ید قدرت خویش آفریده است: اول «آدم»^۶ را علیه السلام و دوم قلم را، و سه ام «بهشت» را و چهارم «توریت»^۷ را به ید خویش نوشت و بسوی «موسی بن عمران»^۸ فرستاد. و این ید بدین جا قدرت گویند.

(۵) زمزم: چاه مقتسی است در مکه در جنوب شرقی کعبه، مقابل زاویه‌یی که «حجرالاسود» در آن قرار دارد. عمقش ۴۲ متر است؛ و گنبدی زیبا بر بالای آن بنا شده. از آب آن زائران خانه خدا برای تندرستی می‌نوشتند و برای شفای بیماران با خود می‌بردند. بر طبق روایات اسلامی، این چاه را «جبرئیل» برای نجات دادن «هاجر» و پسرش «اسماعیل» که در بیابان از تشنگی نزدیک به مرگ بودند، پدید آورد. به هر حال، مسلم است که زمزم از زمانهای بسیار قدیم مورد احترام بوده است. و گویند: در زمانهای پیش از اسلام ایرانیان بدانجا می‌آمدند. در دوره جاهلیت قبیله «جُرْهُم» چاه را پر کردند. «عبدال مطلب»، جد پیغمبر (ص)، محلّ «زمزم» را پیدا و آن را دیگر بار حفر کرد. و به همین مناسبت سقایت (سقای) خانه خدا، مخصوص خانواده او گردید.

(۶) آدم واژه‌یی است عبری به معنی خاکی یا سرخ‌رنگ، در قرآن و تورات نخستین انسانی است که خداوند بیافرید. آدم با همسرش حوا در بهشت می‌زیست و چون نافرمانی کرد و از درخت ممنوع بخورد، از بهشت جاویدان بدین گیتی ناپایدار رانده شد. اساطیر بابلیان در باب آفرینش، بی‌شبهت به داستان آفرینش آدم نیست. (دائرة المعارف فارسی)

(۷) توریت: تورات، واژه‌یی است عبری، نام پنج کتاب اول «عهد عتیق»، معروف به شریعت «موسی» یا «اسفار خمس»، که به اعتقاد یهودیان در کوه «سینا» بر «موسی» (ع) نازل شده است. دستورهای اصلی مربوط به راه و رسم زندگانی اخلاقی و جسمانی در آن آمده است. «تورات» با وصف ابتدای آفرینش آغاز می‌شود و با مرگ «حضرت موسی»، در آستانه تسخیر «کنعان» به دست «بنی اسرائیل» پایان می‌پذیرد. «تورات» نسبت به وفات «موسی» سکوت اختیار کرده است.

(۸) «حضرت موسی» (ع) پیغامبر بزرگ بنی اسرائیل صاحب شریعت و فاتح و نجات‌بخش ملت یهود است که پیش از ۱۵۰۰ سال از میلاد مسیح ظهور کرده است. در خصوص آنکه نام «موسی» مصری است یا عبری، میان دانشمندان اختلاف است. اما در اجماعی بودن آن همه علمای لغت اتفاق دارند و معنی آن «از آب برگرفته» است. چه مادرش از ترس فرمان فرعون در قتل عام فرزندان پسر «بنی اسرائیل» او را به آب افکنده بود و همسر یا دختر فرعون بنام «آسیه» او را از آب گرفته و به وسیله دایگی مادر موسی او را پرورده و به فرزندی برداشته بود.

تولد موسی را میان ۱۶۰۵ تا ۱۶۴۵ پیش از میلاد مسیح و وفات او را در حدود ۱۵۲۵ قبل از میلاد ضبط کرده‌اند.

قدرت باید دانستن، تا خداوند تعالی^۹ را تشبیه نکرده باشی.

(ترجمه تفسیر طبری، ج ۱ ص ۷)

(۹) خداوند تعالی: خداوند برتر است، تعالی فعل ماضی عربی به معنی بلند شد، لکن بیشتر حال واقع می شود نام گرامی خداوند را، بنابراین همیشه باید در این گونه موارد حرف آخر «خداوند» را ساکن خواند و پس از آن کسره نیاورد.

سرگذشت زندگانی موسی (ع) به صورت داستانها و حکایات به ما رسیده است و اهل تحقیق آنها را بدو بخش تقسیم کرده اند و این سرگذشت در دو کتاب از «اسفار خمه»، یعنی «سفر خروج» (سفر بمعنی کتاب) و «سفر اعداد» مندرج است و معتقدند که سرگذشت موسی (ع) مبتنی بر روایات سیصد یا چهارصد سال بعد از زمان او برشته تحریر درآمده است و به صورت حکایات موجود شده.

وی یکی از پیغامبران پنجگانه «اولوالعزم» است (چهار تن دیگر: نوح — ابراهیم — عیسی محمدص) کلمه خدای واحد نخستین بار در کتاب مکتوب او — «توراة» — آمده است. نزد یهود ذات احدیت جنبه شخصیت فردی دارد، نه آنکه آن را جسم بدانند، بلکه آن را نافذ و ساری در روح و جان همه موجودات می دانند و او نزد ایشان رب امیدواری و رحمت است و معتقدند که عالم را بطرف مقصد و مقصودی اعلی پیش می برد که آن را «ملکوت آسمان» نام نهاده اند. — در مذهب یهود، نظری به حیات عقبی نیست، بلکه بیشتر تعالیم موسی مبتنی بر اخلاق عملی و مبادی اعمال روزمره مربوط به حیات دنیوی است. پنج کتاب از «موسی» باقی مانده است که آن را «اسفار خمه» و به یونانی Pentateuch نامند. آنها عبارت است از: ۱ — «سفر پیدایش» (تکوین) ۲ — «سفر خروج» ۳ — «سفر لاو یان» ۴ — «سفر اعداد» ۵ — «سفر تثنیه».

این پنج سفر، قدیمترین کتاب تاریخ یهودیان است و ایشان تاریخ را به زعم خود از خلقت آدم آغاز کرده و سرگذشت خود را دنباله داستان آفرینش قرار داده اند و برای خود تاریخ و تقویمی ساخته اند که خلقت آدم مبدأ آن است. و آن حادثه را پنج هزار و هفتصد سال پیش از میلاد مسیح می دانند. — گویند: «یهوه» در آغاز آفرینش، جهان را در شش شبانه روز بیافرید و در روز هفتم استراحت کرد و از این رو آن را روز استراحت قرار داد و آن را «یوم سبت» نامند که به معنای استراحت است و هم از آن کلمه «شنبه» در فارسی پیدا شده است. سپس داستان آدم و حوا و هیوط او از بهشت و پس از آن داستان نوح و طوفان را شرح می دهد و انتشار بنی آدم را از سه فرزند نوح: «سام» و «حام» و «یافث»، بیان می کند، تا آنکه اولاد نوح شهری و برجی بنیاد نهادند که «بابل» خوانده شد به شرحی که در سفر پیدایش به تفصیل آمده است.

پس از آن داستان «ابراهیم» است که در شهر «اور» در ملک «کلدانیان» از مادر بزاد و قوم او همه بت پرست بودند. برحسب «تورات»، «ابراهیم» ۴۲۰ سال بعد از طوفان نوح بوجود آمد و به دین توحید گروید. و چون چندی برآمد، از «اور» به سرزمین «کنعان» شد. او را دو پسر بود: «اسحاق» و «اسماعیل». از «اسحاق» یهود و از «اسماعیل» عرب پیدا آمدند، داستان قربانی که در تورات به «اسحاق» نسبت می دهند، در عرب به «اسماعیل» منسوب است.

عدد سورت‌ها^{۱۰} و آیت‌ها^{۱۱} و کلمت‌ها^{۱۲} و حرف‌ها^{۱۳} قرآن مجید

اما عدد سورت‌های قرآن صد و چهارده سورت است و عدد آیت‌ها شش هزار و دو یست و پنج آیت است و گفته‌اند که: ده آیت است، و گفته‌اند: که یازده

- (۱۰) سورت: هریک از فصول یکصد و چهارده گانه قرآن مجید... جمع آن: سُور.
(۱۱) آیت: نشان و علامت. هریک از سور قرآنی مشتمل بر جملات و عباراتی مجزاست که بهر کدام آیت گویند، مثلاً سورة البقرة مشتمل بر ۲۸۷ آیت و سورة الكوثر مشتمل بر سه آیت است. و جمع آن: آیات است.
(۱۲) کلمت: سخن و لفظ، و جمع آن: کلم بکسر کاف و فتح لام است. و دیگر جمع آن: کلمات.
(۱۳) حرف: بفتح اول و سکون دوم، جانب و طرف و کرانه و هریک از حروف الفبا.

→ «اسحاق» را پسری بود، به نام «یعقوب»، و او را به نام «اسرائیل» (امیر، خداوند) موسوم گردانید و او را دوازده فرزند پسر بود که از اعقاب هریک قبیله‌ی بهم رسید و آن دوازده قبیله را اسباط اثنی عشر یا تیره‌های دوازده گانه «بنی اسرائیل» می‌نامند.

«موسی» و برادرش «هارون» که در نبوت بواسطه زبان‌آوری شریک و یاور وی بود، از سبط «لاوی» هستند. اعقاب «لاوی» از دیر باز همیشه سمت ریاست کهنه را داشته‌اند، به روحانیت می‌پرداخته؛ ولی سلطنت به اعقاب و سبط «یهودا» اختصاص یافته است و آنها عظمت و قدرت کامل یافته بر خاک «فلسطین» مسلط شدند. «حضرت عیسی بن مریم» (ع) از فرزندان «یهودا» بوجود آمده است.

خلاصه داستان «موسی» از تولد و نشأت او در «مصر» و گریختن او به «مدین»، در مدت هفت سال که بر طبق روایات اسلامی در خدمت «شعیب» (در عبری تیرون) بسر آورد، تا آنکه عاقبت دختر او را به همسری برگزید، و به شبانی زندگانی همی کرد. و اینکه شبی در «وادی ایمن» (ایمن به فتح نخستین و سکون ثانی و فتح سوم: راست‌تر، طرف راست) خداوند بر او چون شعله آتشی در درختی متجلی گشت و به او فرمان داد تا به مصر برود و قوم خود را از بندگی فرعون مصر نجات بخشد، همه به تفصیل در کتب سماوی (عهد عتیق سفر خروج. قرآن مجید سوره‌های شریف القصص (۲۸) آیات مبارک ۳ تا ۴۳ و طه (۲۰) آیات مبارک ۹ تا ۱۰۱ والشعراء (۲۶) آیات مبارک ۱۰ تا ۶۸ و الاعراف (۷) آیات مبارک ۱۰۱ تا ۱۵۶) آمده است.

در «سفر خروج» به تفصیل آمده است که «موسی» این رسالت آسمانی را عهده‌دار آمد و پس از ستیزها

است، و گفته‌اند که: سیزده آیت است، و گفته‌اند: که: نوزده آیت است. و اندر میان این چهارده آیت اختلاف است. اما عدد کلمات های قرآن هفتاد هزار و هفت هزار و هفتصد و یک کلمت است و عدد حرفهای قرآن سیصد هزار و

و کشمکش‌ها که با فرعون کرد، قوم اسرائیل را نجات داد و چهارصد و بیست سال پس از روزگار ابراهیم با بنی اسرائیل از خاک مصر بدر آمد و در راه شبه جزیره سینا به سوی «ارض موعود» کنعان رهسپار گردید. مدت چهل سال با قوم خود در بیابانهای «سینا» که آن را «تیه» گفته‌اند، سرگردان بود و هم در آنجا وفات یافت. مورخان در تاریخ بیرون شدن قوم بنی اسرائیل از خاک مصر به شرحی که در سیفر خروج آمده است، اختلاف ورزیده‌اند، ولی بظن قوی این حادثه در فاصله میان (۱۵۰۰ تا ۱۳۵۰ ق.م) روی نموده است. — گویند: در زمانی که بر تخت سلطنت فرعونان مصر قدیم حکمرانی مستبد و جبار و دیوانه‌خوی به نام «رعسس دوم» Ramses II جای داشت، در صدد برآمد که شهرهایی بزرگ در اطراف کشور خود بنیان نهد و معابد و هیكلهای عظیم بیاورد. این امر نیاز به قوای انسانی بسیار داشت. ناگزیر «بنی اسرائیل» را که در کشور او بیگانه بودند، به عملگی و بیگاری اجبار کرد و چندان بر ایشان جور و ستم روا داشت که دیگر آنان را در آن دیار نیروی زیست و یارای ایست نماند.

در این زمان بود که از آن میان، مردی شبان به نام «موسی بن عمران» برای آزادی ملت خویش مبعوث شد و سرانجام به قولی با ششصد هزار تن، افراد قبائل بنی اسرائیل از خاک مصر بیرون آمد و از «بحر احمر» بگذشت. چون به «شبه جزیره سینا» رسید، او را مکاشفه‌یی روی داد که در کوه «طور» به حضور خدای «یهوه» باریافت و خدا با او تکلم فرمود و از اینجاست که به «کلیم الله» ملقب شد. در آنجا بر دو لوح سنگی، ده حکم که خداوند بر او نازل فرموده بود، نقش نمود و برای قوم آورد و از آن روزگار تا به امروز آن «احکام عشره» (ده فرمان) مبنای قانون آن ملت و مورد تأیید پیغامبران دیگر آن قوم است.

ده فرمان: آن ده حکم الهی که در باب بیستم از سیفر خروج آمده چنین است:

خدا تکلم فرمود و همه این کلمات را گفت:

اول — من هستم یهوه خدای تو که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم.

دوم — تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد، صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است، و آنچه پایین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز؛ نزد آنها سجده مکن و آنها را عبادت منما...

سوم — نام یهوه خدای خود را به باطل مبر...

چهارم — روز «سبت» را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی، شش روز بکار پرداز و همه کارهای خود را بجای آور، اما روز هفتمین — «سبت» — روز «یهوه» خدای تو است...

پنجم — پدر و مادر خود را حرمت دار...

ششم — قتل مکن.

هفتم — زنا مکن.

بیست و چهار هزار و سیصد و نود حرف است.

اکنون آغاز کنیم قرآن و تفسیر آن: سورة الفاتحة^{۱۴} — مکیّة^{۱۵} و آیاتها سبع: ^{۱۶}

(۱) بنام خدای مهربان بخشاینده.

(۲) شکر خدای را خداوند جهانیان.

(۳) مهربان بخشاینده.

(۴) پادشاه روز رستخیز.

(۵) تو را پرستیم و از تویاری خواهیم.

(۶) راه‌نمای ما را، راه راست.

(۷) راه آن کسهای که منت نهادی بر ایشان، نه آن کسهای که خشم گرفته‌ی.

— یعنی جهودان— بر ایشان، و نه گم شدگان از راه— یعنی ترسا آن.

(۱۴) سورة الفاتحة: سورة الحمد، که نخستین سورة قرآن مجید است و چون قرآن بدان آغاز می‌شود، آن را سورة الفاتحة و فاتحة الكتاب نامیده‌اند. «مبیدی» می‌نویسد:

«و فاتحة بآن گفت که در مصحفها (قرآنها) ابتدا به آن کنند و کودکان را به تعلیم، و در نمازها ابتدا به آن کنند... و گفته‌اند که: فاتحه به آن است که اول سورتی که از آسمان فرو آمد این بود». (کشف الاسرار ج ۱ ص ۴ تا ۳ تا ۶).

(۱۵) مکیّة: منسوب به مکه، مقصود سوره‌هایی است که در مکه پیش از هجرت بر پیغمبر اکرم نازل شده است. و جمعاً ۸۸ سوره است و معمولاً از سوره‌های مدنی کوتاه‌تر است.

(۱۶) سبع: بفتح نخستین و سکون دوم، هفت. — سورة فاتحه مکی است و آیات آن هفت است.

هشتم— دزدی مکن.

نهم— بر همسایه خود شهادت دروغ مده.

دهم— بخانه همسایه خود طمع موز و به زن همسایه ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیز که از آن همسایه باشد، طمع مکن...

مجموعه آداب و کتب انبیاء یهود که در دست است و به اصطلاح مسیحیان به «عهد عتیق» موسوم می‌باشد، مرکب از ۳۹ صحیفه است، که هریک به قسمی و در زمانی جداگانه برشته تحریر درآمده و از فرمان «موسی» تا بعد از اسارت یهود در بابل بتفاریق مدّون گشته. آن مجموعه را در اصطلاح عام تورات Torath گویند. یعنی «قانون» ولی در نزد خواصّ توریّه موسی فقط شامل همان پنج سفر نخستین Pentateuch که به شخص موسی نسبت داده شده است. صُحُف عهد عتیق شامل چند قسم مطلب —

ترجمه سورة فاتحة الكتاب

و اما این - سورة را فاتحة الكتاب گویند و اُمّ الكتاب^{۱۷} گویند و سبع المثانی^{۱۸} گویند.

اما فاتحة الكتاب از بهر آن گویند که همه قرآن بدین سوره گشاده شود، و اول همه قرآن این سوره باید خواند، و اول این سوره باید نبشت، و بهمه نمازها اول این سوره باید خواند.

و اما ام الكتاب از بهر آن خوانند که مادر همه قرآن این سوره است و همه قرآن از این سوره گشاده شود و ازین شکاف^{۱۹}، و بیشتر از همه قرآن این است.

و اما «سبع المثانی» از بهر آن گویند که این سوره هفت آیه است دوباره، و این دوباره آن است که کلماتهای آن بیشتر مکرر است. چنان که گوید: «بسم الله الرحمن الرحيم» و دیگر بار گوید «الرحمن الرحيم»، و گوید:

(۱۷) ام الكتاب: اصل کتاب، یا سورة فاتحة (الحمد).

(۱۸) سَبْعُ المَثَانِي: سبع = هفت، مثانی: دو تایی. و سبب نامیدن سورة فاتحه بدین نام در متن همین برگزیده آمده است، و دیگر معنی آن هفت سورة طولانی است که در آغاز قرآن پی هم آمده: البقرة - آل عمران - النساء - المائدة - الانعام - الاعراف - الانفال. «میبدی» می نویسد: «سبع المثانی آن است که هفت آیت است و در هر رکعتی نماز، بخواندن بوی بازگردند. و نیز گفته اند: از بهر آنکه جبرئیل دوباره آن فرو آمد. یک بار به مکه و یک بار به مدینه تعظیم آن را...» (کشف الاسرار ج ۱ ص ۳)

(۱۹) مفسران گفته اند که: همه قرآن مجید در این سوره گنجانیده شده است.

→ است چون: تواریخ، احکام و قوانین و اشعار.

نام «موسی» صد و بیست بار در قرآن مجید یاد شده است و وقایع زندگانی او بیش از دیگر پیغمبران در قرآن آمده؛ زیرا یهودیان عربستان جمعیت انبوهی بودند و بزرگترین ملت موحد بشمار می آمدند.

مطالب قرآن مجید در وقایع موسی، با مندرجات تورات فعلی در بسیاری از موارد موافقت دارد.

ر.ک: تاریخ ادیان تألیف شادروان استاد «علی اصغر حکمت» طبع ۱۳۴۵ ه. ش. ص ۱۸۱ تا ۱۸۵ -

اعلام قرآن تألیف شادروان «دکتر محمد خزائی» طبع ۱۳۵۰ ه. ش. ص ۶۱۶ تا ۶۲۶.

«ایاک» و دیگر باره گوید «وایاک»، و گوید «الصَّراطِ»، و دیگر باره گوید «صِراط»، و گوید «عَلَيْهِمْ» و دیگر باره گوید: «عَلَيْهِمْ»، و «سبع المثانی» این باشد.

اما این سوره فاتحه الكتاب، از همه «قرآن» فاضل تر است. و چنین گویند که نام بزرگترین خدای تعالی اندرین سوره است. و «محمد بن جریر الطبری»^{۲۰} چنین گوید که من شنیدم بروایتهای درست که نام بزرگ خدای عز و جل اندرین سورت است. از بهر آن که گفته اند که هر آن سورتی که بدو اندر هفت^{۲۱} حروف معجم^{۲۲} نباشد، نام بزرگترین خدای عز و جل اندر آن سوره باشد. و بدین سوره اندر، این هفت حرف نیست: ث—ج—خ—ش—ظ—ز—ف. و این سوره کلید بهشت است و چون نیکو بتفسیر این نگاه کنی و اندیشه کنی، خدای را به یگانگی بتوانی دانستن.

پس «الحمد لله» شکر کردن است، خدای را عز و جل بر آفریدن تو و تندرستی دادن تورا و از امت^{۲۳} محمد^{۲۴} کردن که او «خاتم الانبیاء»^{۲۵} است، و خدای عز

(۲۰) «محمد بن جریر طبری (م/ ۳۱۰ هـ. ق) از بزرگان علماء و فقهاء و مفسران و مؤرخان ایران در نیمه دوم سده سوم هجری و اوایل سده چهارم هجری است و به امام المفسرین و امام المؤرخین مشهور. از تألیفات اوست تفسیر جامع البیان فی تفسیر القرآن معروف به تفسیر کبیر که به فرمان «ابوصالح منصور بن نوح» ترجمه آن به فارسی بوسیله علماء ماوراء النهر و خراسان به سال ۳۵۵ هـ. ق انجام یافت. این ترجمه دارای نثری روان و زیبا و مشتمل بر لغات و مفردات فراوان فارسی است و متن حاضر از سرآغاز آن برگزیده شده است. — دیگر از کتب طبری اختلاف الفقهاء و تاریخ الرسل والملوک یا اخبار الامم والملوک است که شامل تاریخ جهان است از آغاز آفرینش تا سال ۳۰۲ هـ. ق. این کتاب نیز بفرمان همان شهریار بوسیله «ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله» مشهور به «امیرک» (م/ ۳۶۳ هـ. ق) که کتاب تفسیر طبری نیز به نظارت او ترجمه شده بود، بفارسی درآمد.

«طبری» در فقه صاحب طریقه‌ی است که به نام او «مذهب طبری» خوانده می‌شود. — وی در نحو و لغت و حکمت و کلام و منطق و پزشکی و ریاضی و بسیاری از فنون روزگار خود استاد بود.

(۲۱) در قدیم معدود اعداد از دو بیشتر را نیز گاهی جمع می‌آورده‌اند.

(۲۲) معجم: نقطه دار.

(۲۳) امت: راه شریعت و دین — جماعتی که بسوی ایشان پیغمبری آمده و بدو گرویده باشند.

در اینجا مقصود معنی اخیر است.

(۲۴) محمد (ص) بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قُصَی بن کلاب بن مُرَّة بن کعب بن

و جلّ این جهان و آن جهان از بهر او آفرید. و دیگر شکر آن است که چون تورا پدید آورد، به آخر زمان پدید آورد؛ که نزدیک رستخیز باشد. و مرپیغامبر^{۲۶} را و یاران او را هیچ ندیده‌ای و بدین سیاهی که نبشته اند همی کار کنی، و بدان بگروی و ایمان دهی^{۲۷}.

و روایت درست است، از پیغامبر ما علیه السلام که مرآن کسی از امت من که بدان وقت رسد که اکنون ماییم، و دین را نگاه تواند داشت، و بر مسلمانی بباشد، و بر طریق شریعت^{۲۸} من رود، مزد او هفتاد بار چندان باشد، که آن کس که مرا دیده باشد و صحبت من دریافته، از بهر آن که اندرین وقت جبرئیل از آسمان می آید و وحی می آرد و دل من و یاران بدان شاد می شود، و در آن زمانه

(۲۶) مر: کلمه‌یی است که بیشتر در قدیم بر سراسم و ضمیر و کلمه اشاره درمی آمد و معمولاً برای تأکید بود و مانند: مرا و را و مرتورا و مرستم را گفتم. — یعنی همانا او را و تورا و رستم را گفتم و گاه افاده معنی حصر می کند چون «مرا و را رسد کبریا و منی»، یعنی دیگری را بزرگی و منیت نمی رسد و این بزرگی مخصوص ذات پاک پروردگار است و بس. در سالهای پیش این «مر» را مرزینت می گفته اند و سخنی استوار نیست و در متن حاضر «مر» برای تأکید است.

(۲۷) ایمان دهی: یعنی ایمان خویش که به دین سابق خود داشتی از دست فروگذاری.

(۲۸) شریعت: راه پیدا کرده خدای تعالی بر بندگان در بندگی خود و راه و روش راست و بمعنی جای به آب درآمدن و آستانه نیز هست. و در اینجا این دو معنی اخیر مراد نیست. جمع آن: شرایع است.

لُؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نصر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مُضَر بن نزار بن مَعَد بن عدنان که واپسین و خاتم پیغمبران است و بقول جمهور مورخان نصر، ابوالقریش می باشد. و مادر آن بزرگوار آمنه بنت وهب بن عبد مناف است. تولّد همایونش در ماه ربیع الاول سال عام الفیل که سال چهل و هشتم سلطنت «انوشیروان» باشد، مطابق با سال ۵۸۳ م و چون عمر مبارک آن حضرت به چهل رسید، خداوند تبارک و تعالی وی را بر همه مردم زمین از سپید و سرخ و سیاه و زرد مبعوث کرد و شریعت وی را ناسخ همه دینهای گذشته ساخت. حضرتش سیزده سال و دوماه و چند روز پس از بعثت بسال ۶۲۲ م از مکه به مدینه هجرت فرمود و نه سال و یازده ماه و بیست و دو روز پس از هجرت بسال ۶۳۲ م در مدینه وفات فرمود.

کلمه محمد: بمعنی ستوده و کسی که دارای خصلتهای نیکو بود و خوی های نیک وی بسیار باشد و آنکه بسیار حمد و ستایش گوید.

(۲۵) خاتم الانبیاء: خاتم، بفتح سوم، آخر هر چیزی و پایان آن و آخر قوم. انبیاء جمع نبی بمعنی پیغامبر و خاتم الانبیاء یعنی آخر پیغامبران و لقب حضرت ختمی مرتبت رسول اکرم محمد بن عبدالله (ص) پیغامبر گرامی ما مسلمانان است.

ازین هیچ نبینند و به دست ایشان حجتی نباشد بجز سیاه و سپیدی^{۲۹} که از من روایت باز کنند و بدان بگروند و ایمان دهند و بر جادهٔ شرع بروند. و اکنون وحی از آسمان می آید و مرا می بینند و سخن من می شنوند، از آن مزد ایشان که در آن زمانه بر جاده و طریق مسلمانی روند، مزد ایشان یکی هفتاد باشد.

پس این جایگاه، شکرها بر ما واجب آید و به هر چه خدای عز و جلّ ما را بداده است از نیکوییها، و هیچ نیکی بدین جهان بهتر از شکر کردن نیست؛ چنان که خدای عز و جل گفت: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». (ابراهیم / ۷).

اگر بدین که شما را بدادم شکر کنید، نعمت و نیکی بیفزایم، و اگر ناسپاسی کنید نعمت تان بگردانم^{۳۰} و عذاب من سخت است.

پس اول چنین گویند که: «الحمد لله» شکر خدای را عز و جلّ که ما را بیافرید، و از فرزندان آدم آفرید، نه از شیاطین آفرید و نه از چهار پایان و دد و دامهای دیگر آفرید؛ چنان که پیغامبر علیه السلام گفت: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ». ^{۳۱} و خداوند عز و جل گفت: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ». ^{۳۲} گفت: بتن خویش اندر ننگرید؟ بدانچه خدای را و پیغامبر^{۳۳} را بدان بتوانید دانستن. ^{۳۴} و دیگر جای گفت: «وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا» ^{۳۵} گفت: من چون شما را بیافریدم، جفت آفریدم، و این هر دو مسأله بشرح گفته آید.

پس خدای عز و جلّ، آدم را بیافرید، و از گل آفرید، صورتی بی جان اوکنده،

(۲۹) سیاه و سپیدی: کنایه از کتاب و نوشته است.

(۳۰) بگردانم: تغییر دهم.

(۳۱) هر که خود را شناخت، خدای خود را شناخت. در «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید» ج ۴ ص ۵۴۷ منسوب است به حضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع) و با تعبیر «إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ» جزو احادیث نبوی آمده است. «کنوز الحقایق» ص ۹. و مؤلف اللؤلؤ المرصوع (ص ۸۶) به نقل از ابن تیمیه آن را از احادیث موضوعه (جعلی) شمرده است. — رک: احادیث مثنوی از استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر ص ۱۶۷.

(۳۲) الذاریات / ۲۱.

(۳۳) تکرار «را» در نثرهای قدیم برای تأکید است.

(۳۴) دانستن: شناختن.

(۳۵) التّباء / ۸.

و بی جان هیچ چیز نباشد. پس خدائی عزّ و جلّ جان را به آدم جفت گردانید، و چون جان با او جفت گشت، آنگه مردم^{۳۶} کشت، و چون جان با او جفت نبود، هیچ کار را بکار نیامد. همچنان که چون مردم بمیرد، هیچ کار را بکار نیاید. پس جان بیافرید، اندر شد. چشم را بیافرید، تا عبرتها ببیند؛ و آن جفت است. و گوش را بیافرید. تا علم و حکمت بشنود؛ و آن جفت آفرید. و بینی را بیافرید، تا بویها بشنود؛ و هم جفت آفرید. و دندان را بیافرید، تا بدان طعامها بخاید؛ و آن هم جفت آفرید. و شکم را بیافرید، تا طعامها در آن کنند؛ و آن هم جفت آفرید با پشت یک جا. و دستش را بیافرید، تا بدان عملها کند؛ و آن هم جفت آفرید. و پایش را بیافرید، تا بدان بیاید و برود؛ و هم جفت آفرید... و زمین را فراخ بگسترده چنان که گفت:

«أَلَمْ تَكُنْ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا؟»^{۳۷}

که نه زمین را فراخ کردیم تا هر کجا خواهید بیایید و بروید؟ پس این اندامها که یاد کردیم، بدین گونه بیافرید، و آنگه به تن تواندر، یکی پادشاه آفرید نهانی، و این اندامها همه به فرمان و فرمانبردار او کرد، تا این اندامها هیچ کار نتوانند کرد بی فرمان او. و آن پادشاه دل تو است که دل تویکی است و با او هیچ انباز نیست و هیچ همتا نیست. و این بر مثال دانستن خداوند عزّ و جلّ است.

و مر این دل تو را نیز یکی ترجمان است که هر چه این دل تو خواهد و بیندیشد، این ترجمان بگوید و آشکارا کند. و این ترجمان این زبان تست و این نشان است بر پیغامبری حقّ تعالی که حقّ است. اکنون این است ترجمه و تفسیر این آیت که خدائی عزّ و جلّ گفت: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»^{۳۸} باری بتن خویش

(۳۶) مردم — یک شخص واحد را گویند از آدمی و ترجمه انسان است و مردمان جمع آن است و مردمک تصغیر آن و نیز مردم اسم جمع است و بفرد انسان نیز اطلاق می شود.

سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

(۳۷) النساء / ۹۶.

(۳۸) الذّاریات / ۲۱.

اندر نگرید به عبرت تا بدانید و شکر کنید.

پس این است تفسیر «الْحَمْدُ لِلَّهِ» پس این شکر کردن بدین جایگاه از دو گونه واجب گردد: یکی آن که بگوی که «الْحَمْدُ لِلَّهِ» که مرا بدین گونه بیافریدی. و دیگر آنکه بگوی که «الْحَمْدُ لِلَّهِ» که مرا این قدر عقل دادی که تو را بپاکی و منزهی و بی عیبی و بی چگونگی بشناختم.

اما قول «رَبِّ الْعَالَمِينَ» «رَبِّ» پروردگار باشد و «عَالَمِينَ» جهانها باشد. و اندر عالمها اختلاف بسیار است. گروهی از علما گفته اند که: خدای عزوجل را سیصد و شصت هزار عالم است، اندرین هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریا. — و هر عالمی چنان است که به یکدیگر نماند و این هر جنسی از آفریدگان عالمی اند، و این فریشتگان^{۳۹} هر عالمی گروهی اند. پس از این سیصد و شصت هزار عالم، اول باری، بزرگترین عالمی این هفت آسمان است و آنچه بدین هفت آسمان اندر است. و آنکه این هفت زمین و آنچه بدین هفت زمین اندر است، و آنکه این هفت دریا و آنچه بدین هفت دریا اندر است؛ از عجایب های^{۴۰} گوناگون. و چون این همه بشماری و بحساب اندر آری، آنکه سیصد و شصت هزار برآید. و گروهی از علما گفته اند که: این عالمها هجده هزار عالم است. و از این جمله، چهار هزار و پانصد عالم بجانب مشرق است، و چهار هزار و پانصد عالم بجانب مغرب است، و چهار هزار و پانصد عالم بحال شمال است، و چهار هزار و پانصد عالم بحال جنوب است. این هجده هزار عالم است. و یاجوج و ماجوج^{۴۱} از جمله هجده هزار است. و آنچه بیافریده است از

(۳۹) فریشتگان: جمع فریشته، بکسر نخستین و دوم، لهجه یی کهن تر از فرشته است که به تازی ملک خوانند.

(۴۰) عجایب: جمع عجیب است، بمعنی کار شگفت و ناشناخته و شگفت آور و حیرت انگیز. و در قدیم رسم بود که جمع عربی را گاهی دیگر بار بفارسی جمع می بستند، چنانکه جمع منازل به منازلها در این بیت منوچهری دامغانی:

بیابان درنورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل

(۴۱) یاجوج و ماجوج — اسم عربی — آنکه آتش می افروزد و آنکه فتنه برپا می کند. ماجوج نام پسر یافث و نام قسمتی از «تاتارستان شرقی» که در کرانه چین واقع است و یاجوج و ماجوج دو نوع از خلقت را گویند.

مرغان، هم از شمار این عالم هاست. و خلق «تارس»^{۴۲} و «تافیل»^{۴۳} هم از شمار این عالم ها است. و ایشان هر گروهی امتی اند، هم از این گونه. و هر خلقی که بیافریده است خدای عزّ و جلّ هم ازین عالم هاست. و ایشان، هر گروهی امتی اند. چنان که گفت عزّوجلّ: «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا».^{۴۴} و دیگر جای گفت:

«وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ».^{۴۵} — گفت: هیچ جمنده یی^{۴۶} نیست اندر زمین و نه هیچ پرنده یی اندر هوا که نه ایشان نیز همچون شما امتی اند. و خلق هفت آسمان و هفت زمین هم از شمار این عالم هاست. و آنچه اندرین هفت آسمان است، بدین نیست.

اما بدین هفت زمین اندر اختلاف است. گروهی گویند: این هفت زمین از زیر یکدیگر است، و حدیث آرند از پیغامبر ما، علیه السلام، که پرسیدند او را که بدین زیر زمین اندر خلقان هستند؟ — گفت: بلی خلقانند بسیار و همه خداوند عزّ و جلّ را شناسند. و گروهی گفته اند که: این هفت زمین همه ازین زمین^{۴۷} است و هر ناحیتی زمینی است. اما منجمان گویند که: این زمین گردان است همچون گوی، و این هفت فلک بر مثال چرخ گرد او همی گردد. همچنان که این هفت آسمان همی بینی، زیرما نیز همچنان است. و این هفت ستاره رونده

(۴۲) تارس: نام سرزمینی، و تارس صفت عربی است به معنی مرد سپردار.

(۴۳) تافیل: نام سرزمینی. — در دائرة المعارف فارسی (مصاحب) آمده است: تافیالت بزرگترین واحه های صحرای آفریقا جنوب شرقی مراکش، مساحتش حدود ۱۳۷۰ کیلومتر مربع و جمعیتش ۱۰۰۰۰۰ تن است. پایتخت تاریخی آن «سجلماسه» اکنون ویران است. ناحیه تافیالت مهد سلسله شریفهای علوی مراکش است که آنها را شریفهای فیلالی (منسوب به فیلالت) نیز می خوانند و سلسله سلطنتی کنونی مراکش از آن خاندان است.

(۴۴) در زمین هیچ جنبنده یی نیست، مگر آنکه روزی او بر عهده خداوند است. هود / ۶

(۴۵) انعام / ۳۸ — و نه هیچ پرنده یی که به دو بال خود می پرد، مگر آنکه گروهی مانند شما هستند.

(۴۶) جمنده: لهجه یی دیگر است از چمنده یا جنبنده: حیوان کند رفتار، هر حیوانی که بر زمین بجنبند، و گام زننده از حیوان و ستور از نر و ماده = دابّه.

(۴۷) از این زمین — یعنی: از جنس این زمین. و از این برای بیان نوع و جنس است. سعدی فرمود:

ازین مه پاره یی عابد فریبی ملائک طلعتی طاووس زیبی

و این هفت فلک، گاه زیر ما اند و گاه زبر ما ...

اما قوله: «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» او مهربان است بر خلق و بخشاینده. و این «رحمان» و «رحیم» دو نام است از نامهای خدای عز و جل از آن نامهای بزرگ. و آن روز که پیغامبر علیه السلام به مکه رفت و با اهل مکه صلح کرد، «علی بن ابی طالب» کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ صلح نامه نبشت، و بر سر نامه نبشت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، «سهیل» دست «علی» بگرفت و گفت: برین صلح نامه ما منویس «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» که ما ندانیم که این «رحمن» و «رحیم» کیست؟! — پس پیغامبر علیه السلام «علی» را گفت: که بنییس^{۴۸} که این هر دو نام بزرگ خدای عز و جل است، و هر که این دو نام بصدق بخواند و معنی این بداند بی شک در بهشت شود.

اما قوله «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ»، پادشا روز رستخیز، خدای عز و جل پادشاه روز رستخیز است، و پادشاه روزهای دیگر؛ و پادشاه امروز، و پادشاه همه اوقات و ساعات. ولکن از بهر آن گفت: «مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ» که روز رستخیز وعده کرده است پاداش دادن. چنان که گفت عز و جل: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَتَعَمَلُ الظَّالِمُونَ». ^{۴۹} اما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ. ^{۵۰} و این آیت دلیل است که روز پاداش دادن روز رستخیز است، و ثواب و عقاب، و بهشتی و دوزخی، آن روز پدیدار آید.

اما قوله تعالی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» گفت: تو را پرستیم و با تو انباز نگیریم.

اما قوله «وإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». و از تو یاری خواهیم پرستیدن تو.

و اما قوله: «اهدنا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ». گفت: ما را بنمای راه راست.

اما قوله: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ». یعنی راه آن کسهای که از ایشان خشنود بودی، چون پیغامبران و شهیدان و صدیقان و اتباع ایشان.

و اما قَوْلُهُ: «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ». یعنی جز آن ستمگاران که

(۴۸) بنییس: لهجه دیگری است قدیمی از بنویس و «با» و «واو» بفرایوانی بیکدیگر تبدیل می شده

است.

(۴۹) ابراهیم / ۴۲ و البته خدای را از آنچه ستم پیشگان می کنند، بیخبر شمارید.

(۵۰) ابراهیم / ۴۳ جز این نیست که آنها را باز پس اندازیم بروزی که در آن روز دیده ها خیره شود.

برایشان خشم گرفت، چون جهودان و ترسا آن و بی دینان و بی راهان.
این است تفسیر سورت اَلْحَمْد که یاد کرده آمد بر آن طریق که آغاز کردیم
والسّلم.

ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۰ تا ۱۹

ترجمه سوره محمد صلی الله علیه وسلم

و این سوره محمد صلی الله علیه به مدینه^{۵۱} فرود آمده است اندر آن وقت که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم را دست گشاده کردند و دستوری^{۵۲} حرب کردن با
کافران و آغاز کرده بود به غزوها کردن و خدای عزوجل او را فرموده بود کشتن
کافران را و اسیر کردن ایشان.
و تا پیغامبر علیه السلام به مکه^{۵۳} بود هر چند که همی اندر خواست از خدای
عز و جلّ که او را حرب فرماید با کافران، همه آیت های صبر همی آمد. چنان
که همی گفت: «فَاضْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرِّسْلِ»^{۵۴}

(۵۱) مدینه: شهر یثرب که پیغمبر اکرم از مکه بدان شهر هجرت فرمود و به سبب اقامت پیغامبر(ص) در
آن شهر، به مدینه النبی (شهر پیغمبر) نامبردار شد. و اندک اندک، به اختصار، «مدینه» نامیده گشت. قبر
مطهر رسول خدای در این شهر است. آن را به تبجیل «مدینه منوره» و «مدینه طیبه» نامند. مکه و مدینه را
«حرمین شریفین» گویند.

(۵۲) دستوری: بر وزن فغفوری، اجازت، رخصت. از دستوری مصدری. در تاریخ بیهقی آمده است:
«قاضی را دستوری است که چنین مصالح بازمی نماید که همه را اجابت باشد». بیهقی — طبع فیاض و غنی
ص ۴۰ و ۴۱

(۵۳) مکه: نام شهر مقدس اسلام است، واقع در حجاز که خانه کعبه، قبله مسلمانان، در آن بنا شده
است. برای بزرگداشت آن را «مکه مکرمه» و «مکه معظمه» خوانند. پیغامبر گرامی اسلام در این شهر تولّد
یافت و در چهل سالگی به پیغامبری مبعوث شد.

(۵۴) احقاف / ۳۵: شکیبایی کن یا محمد چنانکه شکیبایی کردند خداوندان آهنگ درست از
پیغامبران. — کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۵۸ س ۳۰ و ۳۱.

پس چون پیغامبر علیه السلام هجرت^{۵۵} کرد و به مدینه شد، خدای عزوجل او را آیت های قتال فرستاد چنان که گفت: «فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبُ الرِّقَابِ»^{۵۶} گفت: هر که را یابی از کافران همه را بکش. آنکه پیغامبر علیه السلام دست دراز کرد بر کشتن کافران.

و هر کاروانی که از «مکه» بیرون آمدی، یاران پیغمبر همه را بگرفتندی و به «مدینه» آوردندی؛ و هر کی^{۵۷} مسلمان گشتی، و الا او را بکشتندی؛ تا اهل مکه بدان رسیدند که هیچ خلق از مکه بیرون نیارست آمدن از بیم پیغامبر علیه السلام.

و آن بیست و هفت غزو معروف است پیغامبر علیه السلام را، بجز از آن که بتن خویش کرد و جز از آن که لشکر فرستاد، و این غزوها همه بدین کتاب گفته آمده است، هریک به جایگاه خویش، چنان که بوده است.

و پیغامبر علیه السلام، این بیست و هفت غزو به «مدینه» کرد. و چون ده سال به «مدینه» بود، آنگاه به حج رفت و حج الوداع کرد. و این آخر حج بود که پیغامبر علیه السلام کرد، و این را حج الوداع خوانند.

و پیغامبر علیه السلام، چون خواست که بدین حج بیرون رود، اشتران بسیار با خود ببرد. و همه مهاجر^{۵۸} و انصار^{۵۹} با او برفتند، از جهت آنکه می گفت: این

(۵۵) هجرت: رفتن از زمینی به زمینی و در اینجا منظور کوچیدن پیغمبر اکرم (ص) است در بیست و دوم ماه صفر یا غره ربیع الاول از سال چهاردهم بعثت از مکه به مدینه که مطابق بود با سال ۶۲۲ مسیحی و همین سال هجرت مبدأ تاریخ هجری (قمری و شمسی) است.

(۵۶) محمد / ۴ هرگاه که کافران بینید، بر شما باد بگردنهای زدن. — کشف الاسرار ج ۹ ص ۱۷۳ س ۱۵ — یعنی: چون با کافران برخورد کنید، گردن آنها را بزنید. و این دستوری است در صدر اسلام در مقابله با کافران حربی.

(۵۷) هر کی: هر که. در رسم الخط قدیم، هاء غیر ملفوظی که امروز بدان هاء بدل از کسره می گویند. به صورت اصل (ی) نوشته می شد.

(۵۸) مهاجر: کسی که از وطن خود بجایی دیگر رود و آنجا را مسکن گیرد و در اینجا کسی که بفرمان و متابعت حضرت رسول (ص) از «مکه معظمه» بسوی «مدینه منوره» هجرت کرده باشد.

(۵۹) انصار: یاری گران جمع ناصر و «انصارالتبی»، کسانی که در «مدینه» اسلام آوردند و بیاری حضرت رسول برخاستند.

آخر حج من است. و آخر همه غزوها غزو تبوک^{۶۰} بود.

و چون بدین حج الوداع بیرون شد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه^{۶۱} را به «نجران»^{۶۲} فرستاده بود از جهت صدقه ستدن^{۶۳}، و چون شنید که پیغامبر علیه السلام به حج رفت، او نیز هم از آنجا به حج رفت.

و پیغامبر علیه السلام بدین حج یکی خطبه کرد سخت نیکو، و آن را خطبه الوداع خوانند، و هرگز به هیچ حج اندر چندان غلبه^{۶۴} و انبوه نبود که بدین حج اندر بود؛ و آن را حج الوداع گویند و حج التمام گویند.

و پیغامبر علیه السلام بدین حج اندر وصیت کرد، و گفت که: شما بعد از این مرا بدین جایگاه نبینید. و چون این سخن بگفت، غریوی و گریه‌یی از میان آن خلقان برخاست، و این آخر حج بود که پیغامبر علیه السلام کرد.

و اول غزوه پیغامبر علیه السلام را بود، «غزوة الابدوا»^{۶۵}، و آنگاه غزوه‌های دیگر به تفاریق؛ هریک به مقامی و جایگاهی معروف. تا آن همه غزوها و فتح‌ها او را برآمد به قوه و نصرت حق جل و علا و تقدس.

و چون از حج الوداع برداخت، هم آنگه به مکه نالان نالان شد؛ و هم بدان رنجوری و نالانی به مدینه باز آمد، و از شهر ذی الحجة روزی چند مانده بود، و چون به مدینه رسید، هنوز نالان و رنجور بود، و در نهان همی گفتند که این رنج و

۶۰ غزو تبوک: تبوک محلی میان «وادی القری» و «شام» که در قدیم از منازل حج بشمار بوده است. در سال نهم هجرت پیکاری میان مسلمانان و رومیان در این محل روی نمود و به پیروزی مسلمانان پایان یافت.

۶۱ کرم الله وجهه: خداوند سیمایش را گرامی دارد. دعائی است که اهل تستن پس از نام امیرمؤمنان علی (ع) می‌آورند.

۶۲ نجران: به معنی چوبی که پاشنه در بروی بگردد و در اینجا شهری است در «یمن».

۶۳ صدقه: آنچه در راه خدا دهند. — در اینجا منظور زکوة است.

۶۴ غلبه: کثرت و فراوانی و بسیاری و زیادی.

۶۵ غزوة الابدوا: ابواء، نام منزلی میان مکه و مدینه که به روایتی مدفن «آمنه» مادر پیغامبر اسلام (ص) است. نخستین جنگجویان که از سوی پیغامبر (ص) برای غافلگیر کردن قریش پس از هجرت فرستاده شدند، در این سرزمین جنگیدند، و این جنگ بنام غزوة الابدوا مشهور است.

شکستگی راه است، و او بتن خویش اندر می دانست که رنجور است...
(ترجمه تفسیر طبری ج ۶ ص ۱۶۹۸ تا ۱۷۰۱)

اصحاب صُفّه^{۶۶}

و این «اهل صُفّه» مردمانی بودند به مکه اندر، که چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم اسلام آشکار کرد، و «امیرالمؤمنین^{۶۷} عمر بن الخطاب» بیامد و مسلمان شد، و پیغامبر را و یاران را از «دارالتدوه»^{۶۸} به مسجد کعبه برد و آنجا نماز کردند و مسلمانی آشکارا شد. پس از آن پیغامبر و یاران، نماز به مسجد کعبه کردند.

و گروهی بودند از یاران که هر روزی بدین «دارالتدوه» آمدندی، و آنجا قرآن خواندندی؛ و علم گفتندی.^{۶۹} و هر روزی بامداد به خدمت پیغامبر

(۶۶) اصحاب صُفّه یا اهل صُفّه: جماعتی از مستمندان مسلمانان، از مهاجرین و انصار، بودند؛ که چون در مدینه مسکن و مأوائی نداشتند، در صُفّه مسجد پیغامبر (ص) که جایی سقف دار بود، جا می گزیدند و در آنجا شب به تعلّم قرآن می پرداختند و روز با هسته خرما بسر می بردند و در همه لشکرکشی های پیغامبر (ص) شرکت می کردند. پیغامبر اکرم (ص) توانگران اصحاب را تشویق می فرمود که به آنها صدقه دهند، و خود با آنها می نشست و بدانها قرآن می آموخت. تعداد آنها را، بر حسب تفاوت احوال و مقتضیات زمان، از ده تا نود و سه و بعضی تا چهارصدتن شمرده اند. با آنکه اصحاب صُفّه بعدها، با توسعه قدرت اسلام تا حدّی مستطیع و بی نیاز شدند، لیکن عنوان اهل صُفّه بعنوان امتیازی همچنان برای آنها باقی ماند. بعضی از صوفیان به خطا عنوان خود را به این جماعت منسوب داشته اند. — رک: دائرة المعارف فارسی ص ۳۱۶.

صُفّه: پیشگاه اطاق و موضع سایه دار جلواطاق.

(۶۷) امیرالمؤمنین: از القاب خلفا نزد عامّة مسلمانان. — شیعیان این لقب را خاصّ حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام می دانند.

(۶۸) دارالتدوه: در تاریخ کهن تازیان، جای رای زدن همگانی برای کارهای شهر، و بویژه بخشی از صحن کعبه که نخست خانه «فُصّی بن کلاب» و جای اجرای بعضی مناسک خاصّ، چون بستن درفش جنگ (عقدلوا) و غیره بود. بعد از «فُصّی» نیز قریش در آنجا به رای زدن گرد می آمدند. — در همین جا بود که قریش، پیش از هجرت در باب سرنوشت «حضرت محمد» (ص) مشورت کردند و به قتل حضرتش یک دل آمدند.

(۶۹) علم گفتن: درس گفتن: مباحثه و مذاکره علمی و فقهی.

آمدندی، و از پیغامبر علیه السلام علم شنیدندی و به یک دیگر بازمی گفتند؛ تا هم ایشان را فایده بودی و هم مردمان را از ایشان. و اگر در «مکه» از مسلمانان یکی را مسأله‌ی مشکل شده بودی، بیامدندی، و از ایشان پرسیدندی، و ایشان چنان که از پیغامبر علیه السلام شنیده بودند باز گفتندی؛ و مردمان «مکه» از ایشان فایده‌ها و راحت‌ها همی یافتندی.

و همچنین به «مکه» اندر همی بودند تا وقت هجرت پیغامبر علیه السلام بود، که پیغامبر و یاران از دست کافران به «مکه» نمی توانستند بود، که کافران ایشان را می رنجانیدند. و این کافران قصد کشتن پیغامبر علیه السلام کردند، و پیغامبر علیه السلام خواست که از «مکه» بشود، و برخاست و به «طائف»^{۷۰} رفت و آنجا کارش برنیامد و باز «مکه» آمد و در «مکه» به سختی و رنج بسر همی برد تا با اهل «مدینه» کارش اندر گرفت و هجرت کرد و از «مکه» به «مدینه» رفت.

و اهل صفّه که یاران او بودند، همه یک یک و دودو از مکه می گریختند و به «مدینه» به خدمت پیغامبر همی رفتند. و چون کار پیغامبر علیه السلام در مدینه نظام گرفت، این یاران همه آن جایگاه در صفّه‌ی گرد آمدند و همان کار و پیشه نگاه می داشتند؛ و هر بامداد به خدمت پیغامبر به مجلس می رفتند، و سخنان وی می شنیدند، و باز آن صفّه^{۷۱} همی شدند؛ و اندر آن جا علم و قرآن همی خواندندی.

و هر که را در مدینه مسأله‌ی مشکل شدی، از باب قرآن یا از باب علم، پیش ایشان—جماعت اصحاب صفّه—رفتی و از ایشان پرسیدی، و ایشان همچنان که از پیغامبر صلی الله علیه شنیده بودند، عبارت کردند و باز گفتندی. و شب

(۷۰) طائف: نام شهر و بلاد «ثقیف» در «حجاز» که در وادی در قسمت شرقی «مکه» قرار گرفته است و دوازده فرسنگ تا «مکه» فاصله دارد—در قدیم این شهر را «راوج» (به فتح واو) می نامیدند. پس از آنکه در اطراف آن حصار کشیدند، طائف نامیده شد. مدار «مکه» بر ارتفاعات «طائف» است و طائف نزدیک کوه «غزوان» افتاده و بر آن کوه برف و یخ است و در ملک عرب برف در غیر آنجا نیست و اثمارش نیکو و بسیار است. از میان آن رودی جاری است که چرم در آن می شویند.—ملخص از لغت نامه دهخدا.

(۷۱) با زان: استعمالی است کهن به معنی با آن به آن، به سوی آن.

و روزبدان صفّه اندر به قرآن خواندن و علم خواندن مشغول بودند. و مردمانی بودند درویش و از دنیاوی چیزی نداشتند، و نیز از مردمان هیچ نخواستندی به الحاح. و اگر کسی در حق ایشان شفقتی بردی، و مراعاتی کردی، رد نکردندی و بدان قانع و خرسند بودند، و روزگاری بسر بردندی به طاعت و عبادت و قرآن خواندن و تحصیل علم؛ و شکر آن می گزاردندی، و سیمایی سخت خوب و روشن و نیکو داشتندی. جماعتی بدین صفت و سیرت بودند.

اکنون جماعتی هستند که بدیشان اقتدا کنند و صوفی^{۷۲} شوند، و جایگاهی راست کنند و بدان جا گرد آیند، و اندر آن جایگاه به طاعتی و عبادتی مشغول شوند، و از دنیا و دنیا داران اعراض کنند. و به کمتر قوتی و خرقه بی^{۷۳} — که از آن ناگزیرست — اختصار کنند. و نیز این مدرسه ها و خانقاه ها که ساخته اند و می سازند، هم اقتدا بدان جماعت اهل صفّه می کنند. تا جماعتی که به علم خواندن و تحصیل علم مشغول شوند، در مدرسه ها می روند، و آنجا تحصیل می کنند، تا دانشمندان^{۷۴} فاضل گردند و خلائق را از ایشان فایده ها حاصل می آید، و اسلام و سنت و شریعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم پیای می دارند، که اگر این دانشمندان نباشند و پند و موعظت خلق را نگویند و شریعت را پیای

(۷۲) صوفی: زاهد و دیندار و پارسا و خدای ترس، درویش پارسا که از سلسله صوفیه بُودَ و بهترین معنی آن در اینجا درویش پشمینه پوش قلندر است؛ کسی که دل خود را از یاد غیر حق بازدارد و خاطر خود را از آرایش دنیوی پاک سازد و جز حق چیزی نبیند و خدمت خلق برای حق کند.

(۷۳) خرقه: ملبوسی که از پیش گریبان چاک باشد، صوفیان با آداب مخصوص از دست شیخ و مرشد می پوشند و آن را گاه دلق و مرقعه یا جامه چند پاره یا ژنده نیز می خوانند. — پوشیدن خرقه نزد صوفیه در حکم تسلیم به حکم شیخ است و از آن به «موت اخضر» (مرگ سبز) تعبیر می کنند. در باب آداب خرقه پوشی در بیشتر کتب صوفیان شرحهایی مفصل آمده است. خرقه صوفیان بر دو گونه است، یکی «خرقه ارادت» که هر مرید فقط یکبار از شیخ خود می ستاند، و دیگر «خرقه تبرک» که از هر شیخی تواند گرفت. کسی را که خرقه ارادت از او می ستانند، «پیر خرقه» گویند. — صوفیان غالباً خرقه خود را از طریق زنجیره بی به «حضرت رسول (ص)» یا «حضرت علی بن ابیطالب» (ع) می رسانند و بعضی «حضرت علی» (ع) را نخستین کس می دانند که خرقه پوشیده است. و از این روی خرقه را بنام وی «خرقه شاه ولایت» گویند. و گویند که: خرقه از «حضرت علی» (ع) به «حسن بصری» و «کمیل بن زیاد» رسید. (دائرة المعارف فارسی).

(۷۴) دانشمندان: لهجه بی کهن است از دانشمندان.

ندارند، مردمان همچون بهایم زندگانی کنند، و دین و شریعت سستی گیرد. و این خانقاه‌ها که می‌کنند، هم از بهر این جماعت صوفیان که اقتدا بدان جماعت «اصحاب صفه» می‌کنند، تا این جماعت در آن جایگاه بنشینند و به طاعت و عبادت حق تعالی مشغول شوند، و باید که این گروه صوفیان، که اقتدا بدان اصحاب صفه می‌کنند، زندگانی هم چون ایشان کنند.

و این آیت که خدای عزوجل گفت هم بشأن ایشان فرو آمده است:

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُخْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافاً وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ.^{۷۵}

و روایت کرده اند از «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب» رضی الله عنه^{۷۶} بدان وقت که به خلیفتی نشسته بود، — گفت: من چیزی همی بینم از آنچه بدیده ام اندر یاران پیغامبر علیه السلام، آنک، «اهل صفه» بودند، که ایشان چون از خانه‌ها بیرون آمدندی، گونه‌های ایشان زرد گشته بودی، از بسیاری عبادت که کرده بودندی و همی آمدندی گردآلود، و میان دو ابرو و پیشانی ایشان آرننگ^{۷۷} بسته بودی بر مثال زانوی گوسفندان از بسیاری نماز و سجود کردن. و همی آمدندی سر اندر پیش او گنده.^{۷۸} و چون به خانه و صفه باز رفتندی، مردمان همی

(۷۵) بقره / ۲۷۳: درویشان راست آن صدقات و زکوة، آن درویشان که از خان و مان و فرزندان خود بازداشته مانده اند در سبیل خدا، نمی‌توانند بازرگانی را و روزی جستن را در زمین رفتن. کسی که ایشان را نشناسد، پندارد که ایشان بی نیازانند. از آنکه نیاز پیدا نکنند و از مردم چیزی نخواهند که درنگری به ایشان بشناسی ایشان را به نشان و آسای (شکل و شمایل) ایشان. از مردمان چیزی نخواهند به الحاح و آنچه نفقت کنید از مال، خدای به آن داناست. کشف الاسرار ج ۱ ص ۷۳۹ س ۱۸ تا ص ۷۴۰ س ۴.

(۷۶) خدای از او خشنود باد. — این دعا را عامه در مرد همه خلفا و صحابه و بزرگان دین می‌آوردند، لکن شیعه این دعا را نازل تر از شان مولای متقیان امیرالمؤمنین علی (ع) و امامان از نسل او شمرده اند و معمولاً در مورد این معصومان بزرگوار و امام زادگان محترم دعای «علیه السلام» می‌آوردند و در مورد «حضرت فاطمه» و «حضرت خدیجه» و «حضرت زینب» و «حضرت معصومه» و امثال ایشان «علیها السلام» را معمول می‌دارند.

(۷۷) آرنک: پینه.

(۷۸) اوگنده: لهجی قدیمی و اصیل از افگنده است.

رفتندی و از ایشان علم همی آموختندی. و ایشان چنانکه از پیغامبر شنیده بودندی به مردمان می آموختندی. و چون پیش ایشان خدای را یاد کردند، بلرزیدندی؛ همچنان که درختی که در صحرائی نشسته باشد از بادی سخت که بجهد... و این «اهل صُفّه» چون به «مکه» بودند، کمتر بودند؛ و چون به «مدینه» رفتند و «انصاریان»^{۷۹} با ایشان یار گشتند، بسیار شدند. و علم همی خواندند، و هیچ خلق به عبادت کردن و علم خواندن ایشان نبود. و اکنون هر جا که گروهی هستند از اهل علم و عابدان و زاهدان، اقتدا بدیشان همی کنند؛ و این جمع ها و مدرسه ها و خانقاه ها از بهر این عالمان و عابدان ساخته اند. و این عالمان و عابدان که اندر آنجا نشینند و در مدارس ها تحصیل علم کنند، و عابدان که در خانقاه ها عبادت کنند، از بهر آن (کنند) که تا فردای قیامت از زمره آن «اصحاب صُفّه» باشند.

(ترجمه تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۷۳ تا ۱۷۸)

۷۹) انصاریان: جمع انصار، و انصار جمع نصیر و ناصر، به معنی یاری کننده است. — در زبان فارسی گاه جمع های عربی را دیگر باره جمع می بستند. — «انصار» لقب آن دسته از مسلمانان اهل مدینه (قبایل اوس و خزرج) است که پس از هجرت پیغمبر (ص) از «مکه» به «مدینه»، در این شهر به او ایمان آوردند و او را حمایت و یاری کردند و در پیشرفت اسلام کومک های شایان نمودند. نام این دسته از مسلمانان در تاریخ اسلام، غالباً با نام دسته دیگری که بنام «مهاجرین» معروف اند، همراه است. و «مهاجرین» مسلمانانی اند که با پیغمبر اکرم یا اندکی قبل و بعد از او از «مکه» به «مدینه» هجرت کردند. در زبان فارسی «مهاجرین» را معمولاً بصورت مفرد «مهاجر» بکار می برند و «مهاجر و انصار» می گویند. میان این دو دسته از روزگار پیغامبر (ص) اختلافاتی وجود داشت و پس از رحلت حضرتش بیشتر گردید. و چون خلافت به دست خانواده های مکی و قرشی افتاد، انصار که از حکومت برکنار ماندند، تقوی و دانش و دین و تفوق در «علم حدیث» را برای خود نگاهداشتند. — رک: دائرة المعارف فارسی.

۳

بخشی از تفسیری کهن

بخشی از تفسیری کهن

در کتبخانه خسروپاشا از جمله دستنویس‌های وقف بر مزار ابویوب انصاری (م / ۵۲ هـ. ق) صحابی معروف پیغامبر اکرم (ص)، در استانبول کتاب شماره ۵، دستنویسی از تفسیر قرآن مجید در شصت ورق باقی مانده است که همه آنها به سورة بقره مربوط است، ولی بعضی اوراق آن از میان افتاده و ظاهراً متعلق به پیش از سال چهارصد هجری است. این کتاب در تابستان سال ۱۳۵۱ هـ. ق با مقدمه و تصحیح آقای محمد روشن از طرف بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است و شیوه نگارش آن با تفسیر قرآن مجید دستنویس کمبریج مشابهتی دارد و نشانه‌های قدمت در آن فراوان است. — آنچه از این تفسیر بازمانده است و انتشار یافته، مشتمل است بر دو پاره. پاره نخستین بخشی است از تفسیر ناتمام از سورة بقره از آیه ۷۸ تا ۲۷۴ که از میان آن شش آیه کامل و قسمتهایی از شش آیه دیگر بیفتاده و پاره دوم آن نیز ترجمه‌یی است از همان آیه‌ها از همان سوره.

يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ^۱

این آیت به شأن عمرآمد، رضی الله عنه، می خوردن در آن وقت حلال بود. عمر دعا کرد و گفت: یا رب، مراد خویش بنمای مرا را اندر می؟ و مردی پیامد به سوی پیغامبر علیه السلام و گفت: یا رسول الله، می هلاک کننده است مرخواسته را و برنده است مرعقل را. دعا کن تا خدای بیان کند مراد خویش اندرو ما را؟ — این آیت پیامد — گفت: ترا می پرسند ای محمد از می خوردن و از مقامری^۲ کردن.

(۱) يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا وَ يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُحْفِظُونَ قُلِ أَعِفُّوْا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ. (بقره/۲۱۹) تورا می پرسند از می و قمار، بگوی در می و قمار بزه بزرگ است و مردمان را در آن منفعتهاست. اما بزه مندی آن مهتر است از منفعت آن و تورا می پرسند که چه نفقه کنیم؟ — بگوی: آنچه بسرآید از شما و از ایشان که داشت ایشان واجب است بر شما. چنین است پیدا می کند خدای شما را سخنان خویش، و نشانهای مهربانی خویش، تا مگر دراندیشید در آن منتهای که وی را بر شماست. — کشف الاسرار، ج ۱، ص ۵۸۲.

(۲) مقامر: قمار باز و مقامری: قمار بازی.

«قُلْ فِيهِمَا إِنْكُمْ كَبِيرٌ» بگویی مرایشان را کاندَر می خوردن و مقامری کردن بزه‌یی بزرگ است «ابن عباس» گفت: بزه می دست فاز داشتن^۳ نماز است از مستی و بزه می حلال داشتن آن است که بیافتندی فرمقامری.^۴

«وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» و اند، می و مقامری منفعت است مر مردمان را. منفعت می و مقامری آن بودی که لذت یافتندی به می خوردن و سود کردند به فروختن می و مقامری کردن، پیش از حرامی می و مقامری.

«وَأَنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا» و «مُقَاتِلُ سُلَيْمَانَ»^۵ گفت:

بزه می خوردن و مقامری کردن سپس حرامی بیش از منفعتی که بودی پیش از حرامی.

و بوسهل انماری^۶ گفت: بزه می خوردن و مقامری کردن بدان وقت که حرام بود، بیش از آن منفعت کشان بود به وقت حلالی، این آیت بیامد. — اندرین آیت خدای عیب می یاد کرد و حرامیش پیدا نکرد. و یاران دو گروه شدند. یکی گروه گفتند: خیر نیست اندر چیزی که ما را از نماز خدای فاز دارد. و دیگر گروه گفتند: بخوریم از بهر آن منفعتی کاندروی است. تا آن هنگام شبی

۳ فازداشتن: بازداشتن. — بنابه قاعده ابدال حروف، حرف «ف» با «و» و «ب» قابل تبدیل است و در لهجه‌ها تغییر می پذیرد.

۴ معنی جمله: گناه می آن است که آدمی را بر قمار وامیدارد و آنچه را که از آن بدست می آورد مباح می شمار.

۵ مقاتل بن سلیمان: ابوالحسن مقاتل بن بشیر الازدی با لولاء (مولای «بنی ازد» = پناه برنده به «بنی ازد» و جزو آن قبیله برآمده و ولایت ایشان یافته. — زیرا در سده‌های نخستین هجری آنانکه از غیر عرب اسلام می آوردند، برای تحکیم موقعیت خود ناگزیر از پیوستگی با قبایل عرب بودند. چه مخصوصاً بنی امیه به افراد غیرتازی حرمتی نمی نهادند و تنها پیوستن به قبیله بود که از چنین کسان حمایت می کرد).

وی از اعلام مفسران و اصل او از «بلخ» بود. — به «بصره» شد و سپس به «بغداد» درآمد و در آنجا حدیث گفت و در «بصره» بمرد. از کتابهای اوست: تفسیر کبیر که جزئی از آن در دست است. و نوادر التفسیر و الرد علی القدریة والوجه والتظاهر. — بعضی او را در تفسیر دروغوی شمرده‌اند. — «ابن التیمیم» در الفهرست او را از زیدیه شمرده و از محدثان و قراء گفته است. (الاعلام زرکلی ج ۸ ص ۲۰۶)

۶ ابوسهل انماری: نام یکی از دانایان حدیث و علوم قرآنی در قرون نخستین هجری و نامش چندین بار در این تفسیر آمده است.

مهمان بودند بهری از یاران پیغامبر علیه السّلم به خانه «عبدالرحمن بن عوف»^۷ و می همی خوردند تا وقت نماز شام فراز آمد. و می مرایشان را اندر یافته بود. یکی از ایشان امامی می کرد مرایشان را. و «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»^۸ بخواند. فر زبانش چنان رفت: قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ أَغْبُدُوا تُعْبُدُونَ.^۹ آن آیت بیامد: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى»^{۱۰}

ای مؤمنان به نماز میآیید و شما مست باشید.

«حَتَّى تَقْلُمُوا مَا تَقُولُونَ»^{۱۱} تا بدانید که چه خوانید.

یاران دو گروه شدند. گروهی گفتند: بخوریم و اندر خانه بنشینیم و به جماعت ناییم... و بهری گرفتند: هیچ خیری نیست اندر آن چیزی که ما را از جماعت فاز دارد. اندرین آیت مستی حرام بود.

پس بیامد از پس حرب احزاب^{۱۲}: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْمِرُ وَلَا تَنْصَابُ وَ

(۷) عبدالرحمن بن عوف بن عبد عوف الزهري القرشي (ت: ۴۴ پیش از هجرت—م/ ۳۲ هـ. ق) یکی از بزرگان صحابه و از عشره مبشره، (ده تنی را که گویند حضرت رسول(ص) نوید بهشت داد). و از کسانی که «عمر» برای تعیین خلیفه پس از خود از اصحاب شوری قرار داد. وی از سابقان در اسلام است. گویند: وی هشتمین کس بود که اسلام آورد. نام او در جاهلیت، «عبد الکعبه» بود. پیغامبر اکرم(ص) او را «عبدالرحمن» نامید. در جنگهای «بدر» و «احد» شرکت کرد و در جنگ «احد» ۲۱ زخم بر او رسید. او در یک روز سه برده آزاد کرد. کاروی بازرگانی و خرید و فروش بود. از این راه مالی بسیار اندوخت. بنابر وصیت وی، پس از مرگش هزار اسب و پنجاه هزار دینار در راه خدا به مستمندان بدادند. از او در صحیحین (صحیح بخاری و صحیح مسلم را هر کجا که با هم آورند صحیحین گویند) ۶۵ حدیث روایت شده است. وی در مدینه درگذشت. لغت نامه

(۸) کافرون/ ۱: «بگوای محمد به آن ناگرویدگان». — کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۶۴۲ س ۴.

(۹) می پرستم آنچه شما می پرستید (!!). — بجای آیت (۲) همین سورة الکافرون.

(۱۰) نساء / ۴۲: «ای ایشان که بگرویدند گرد نماز مگردید آنگه که مستان بید (باشید— بویید)

کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۱۱ س ۱۱ و ۱۲.

(۱۱) نساء / ۴۲: دنباله آیه که در شماره پیش آمد: تا آنگه که چنان بید (بویید = باشید) که دانید که چه

می خوانید. کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۱۱ س ۱۲ و ۱۳.

(۱۲) حرب احزاب: غزوه خندق: تلاقی و برخوردی است که در کنار «مدینه» در شوال سال پنجم هجری میان حضرت محمد(ص) و کافران عرب روی داد. در این واقعه، قریش بریاست «ابوسفیان» به اتفاق قبایل متحد خود و به تحریک یهود «بنی نضیر» به «مدینه» تاختند؛ و محمد(ص) به اشارت «سلمان فارسی»

الْأَزْلَامُ رَجِسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ».^{۱۳}

آن هنگام خدای حرام کرد می را، اندکی را و بسیاری او را، و آنچه مست کند و آنچه نکند از او.

فرمان داد تا در برابر شهر خندق کنند، و خود نیز در آن کار شرکت فرمود. در دو سوی خندق بقولی پانزده و بقولی بیست و چند روز مسلمانان و کفار در برابر یکدیگر نشستند، و با آنکه مکرر بر یکدیگر سنگ پرتاب میکردند، و چند بار کفار حمله آوردند، در یک برخورد حضرت علی (ع) با شجاعتی فوق العاده «عمرو بن عبدود» را بکشت. لیکن جنگ سختی روی نداد و به سبب روی نمودن سرمایی سخت، «ابوسفیان» و در پی او دیگران از محاصره «مدینه» دست کشیدند و به «مکه» بازگشتند. (دائرة المعارف فارسی ص ۹۱۸)

(۱۳) مائده / ۹۰: «ای ایشان که بگریزند می و قمار و سنگها و تیرها، زشتی و ناراستی از کار دیو است پرهیزید از آن....»

و بقیة آیت شریف چنین است: «لَعَلَّكُمْ تَفْلَحُونَ» تا پیروز مانید. — کشف الاسرار ج ۳ ص ۲۲۰

س ۴ تا ۷.

۴

متنی پارسی از قرن چهارم هجری

معرفی قرآن خطی مترجم

(شماره ۴)

آستان قدس رضوی

متنی پارسی از قرن چهارم هجری

ترجمه تفسیری که به نام فوق در زمره انتشارات ارجمند آستان قدس رضوی و با همت شادروان استاد دکتر احمدعلی رجائی به طبع رسیده است، از جمله قرآن‌های مترجمی است که در گنجینه قرآن‌های نفیس آستان قدس رضوی موجود و محفوظ است. این ترجمه که شیوه نثرپارسی آن مشابه با تفسیر طبری است، احتمالاً اندکی پس از تفسیر مزبور نگاشته شده است.

نام مترجم و همچنین کاتب آن نامعلوم است و جز قسمت اندکی از تفسیر، مابقی آن از میان رفته است.

خصوصیات ادبی نثرپارسی کهن ترجمه بازمانده، موجب شده است که مرحوم استاد رجائی متن مذکور را در هفت مبحث بدین ترتیب مورد بررسی و تحقیق قرار دهد:

(۱) بخش اول— معرفی متن و مشخصات نسخه خطی و خصوصیات لغوی و واژه‌نامه کلمات پارسی سره در مقابل لغات قرآنی این متن. از صفحه ۱ تا ۳۷.

(۲) بخش دوم— مقایسه ترجمه برخی از آیات قرآن شماره ۴ با ترجمه تفسیر طبری از نظر وجوه اشتراک از ص ۳۹ تا ۷۲.

(۳) بخش سوم— مقایسه ترجمه برخی از آیات قرآن شماره ۴ با ترجمه تفسیر طبری از نظر وجوه افتراق از ص ۷۳ تا ۱۱۳.

(۴) بخش چهارم— شواهد برای نمایاندن چگونگی ترجمه‌های نزدیک به پارسی سره قرآن شماره ۴ ضمن مقایسه با سایر تفاسیر از ص ۱۱۶ تا ۱۴۶.

(۵) بخش پنجم— شواهد برای نمایاندن شیوایی و رسایی ترجمه‌های پارسی قرآن شماره ۴

ضمن مقایسه با سایر تفاسیر از ص ۱۳۸ تا ۱۶۰.

- (۶) بخش ششم — شامل دو فصل: فصل الف شواهد برای نمایاندن برابری واژه‌های پارسی با لغات عربی در ترجمه قرآن شماره ۴ در عین حفظ زیبایی و استواری جملات و بخش دوم از نظر دقت در ترجمه ضماثر و بازگردانیدن آنها از ص ۱۶۲ تا ۲۱۱.
- (۷) بخش هفتم — مقایسه ترجمه شش سوره کوچک از قرآن شماره ۴ با ترجمه تفسیر طبری و تفسیر کشف الاسرار و تفسیر روض الجنان از صفحه ۲۱۴ تا ۲۲۸.

ترجمه سورة التکویر^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

- (۱) إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ - چون آفتاب سیاه شود و بر پیچد.
- (۲) وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ - و چون ستارگان تیره گردد و بریزد.
- (۳) وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ - و چون کوهها برانند.
- (۴) وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ - و چون اشترده ماهه آبستن را بگذارند.
- (۵) وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ - و چون ددگان برانگیزند.
- (۶) وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ - و چون دریاها را بجوشانند و بیفشانند.
- (۷) وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ - و چون تنها جفت گردانند.
- (۸) وَإِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ - و چون زنده به گور کرده را بپرسند.
- (۹) بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ - به چه گناه کشتندش؟!
- (۱۰) وَإِذَا الصُّحُفُ نُفِِرَتْ - و چون نامهها باز کنند و بگشایند.

(۱) سورة التکویر - سورة هشاد و یکم (مکی) از قرآن کریم (جزء سی ام) تعداد آیات ۲۹.

(۱۱) وَإِذَا السَّمَاءُ كُشِطَتْ - و چون آسمانها بپاهنجند. (یعنی پوست رویش باز کشند).

(۱۲) وَإِذَا الْجَحِيمُ سُعِرَتْ - و چون دوزخ را بتابند.

(۱۳) وَإِذَا الْجَنَّةُ أُزْلِفَتْ - و چون بهشت را نزدیک گردانند.

(۱۴) عَلِمْتَ نَفْسٌ مَا أَخْضَرْتُ - بدانند هر تنی آنچه با خویشتن آورده است.

(۱۵) قَلَّا أَقِيمُ بِالْحُنْسِ - سوگند یاد کنم به ستارگان.

(۱۶) الْجَوَارِ الْكُنْهِ - روندگان پنهان شوندگان.

(۱۷) وَاللَّيْلِ إِذَا عَشَصَ - و به شب چون تاریک شود.

(۱۸) وَالصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ - و به سپیده دم چون دم زند.

(۱۹) إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ - که این گفتار پیغامبری است بزرگوار.

(۲۰) ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ - با نیرو نزد خداوند عرش با پایگاه.

(۲۱) مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ - فرمان وی کنند فریشتگان باز استوار.

(۲۲) وَمَا صَاحِبُكُمْ بِمَجْنُونٍ - و نیست یار شما دیوانه.

(۲۳) وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفْقِ الْمُبِينِ - و درست بدید و را به کناره ها پیدا.

(۲۴) وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ - و نیست وی بر پنهانی به گمان.

(۲۵) وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ - و نیست این گفتار دیورانده.

(۲۶) قَائِنٌ تَذْهَبُونَ - کجا همی روید؟

(۲۷) إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ - نیست وی مگر پندی همه خلق را.

(۲۸) لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَسْتَقِيمَ - آن کس را که خواهد از شما که راست باشد.

(۲۹) وَمَا تَشَاوُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - و نه خواهید شما مگر آنکه خواهد

خدای پروردگار همه خلق.

سورة الطارق^۲

بسم الله الرحمن الرحيم

- (۱) وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ - سوگند به آسمان و به آینده شب.
 (۲) وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ - وچه دانی تو چیست آینده شب؟!
 (۳) النَّجْمُ النَّاقِبُ - ستاره درخشان درفشان.
 (۴) إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ - نیست هیچ تنی مگر بروی نگاهبان است.
 (۵) فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ - بنگردا مردم از چه آفریدندش.
 (۶) خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ - بیافریدندش از آبی جهنده.
 (۷) يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ - بیرون آید از میان پشت پدر و سینه مادر.
 (۸) إِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ - وی بر بازگردانیدن وی تواناست.
 (۹) يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ - آن روز که آشکارا شود نهانی ها.
 (۱۰) فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ - نباشد او را هیچ نیرویی و نه یاری گری.
 (۱۱) وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ - و سوگند به آسمان با باران یک پس دیگر آینده.
 (۱۲) وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدْعِ - و به زمین با شکافها نبات بر آینده.
 (۱۳) إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضْلٍ - که این گفتاری است جداکننده میان حق و باطل.
 (۱۴) وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ - و نیست وی سخن بیهوده.
 (۱۵) إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا - ایشان همی سازند سازش بد.
 (۱۶) وَآكِيدُ كَيْدًا - و من همی سازم سازش^۳
 (۱۷) فَمَهْلِيلُ الْكَافِرِينَ أَهْلُهُمْ زُودًا - زمان ده ناگرویدگان را، درنگ ده ایشان را اندکی.

(ترجمه نقل از صفحه ۲۲۰ به نقل از صفحات ۶۲۶-۶۲۷ اصل)

- (۲) سورة الطارق - سورة هشتاد و ششم (مکی) جزء سی ام قرآن، تعداد آیه ۱۷.
 (۳) در این ترجمه و همچنین در نسخه بدل تفسیر طبری، کلمه «کید» در آیه شماره ۱۵ به «سازش بد» و در آیه شماره ۱۶ به «سازش» معنی شده است. در تفسیر کشف الاسرار نیز «کید» به «ساختنی» و «آکید» «کید» به: «من کاری می سازم نهانی» برگردانده شده است.

سورة اللیل^۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۱) وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ - سوگند به شب چون بپوشاند.
 (۲) وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ - و به روز چون پدید آرد و روشن گرداند.
 (۳) وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ - و بدانکه بیافرید نر و ماده.
 (۴) إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَىٰ - که کار شما پراکنده است.
 (۵) فَمَا مَنَ أَعْطَىٰ وَاتَّقَىٰ - هر که از خود حق بدهد و بپرهیزد (یعنی از ناشایست).

(۶) وَصَدَقَ بِالْخُسْنَىٰ - و استوار دارد نیکوترین را. (یعنی قرآن ر)
 (۷) فَسَيُسِّرُهُ لِيُسْرَىٰ - روز آسان کنیم و را (یعنی کاری دشوار) کاری آسان ترین.
 (۸) وَأَمَّا مَن بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ - و آن کسی که سفلگی کند و خویشتن بی نیاز دارد.

(۹) وَكَذَّبَ بِالْخُسْنَىٰ - و به دروغ دارد سخن نیکوترین.
 (۱۰) فَسَيُسِّرُهُ لِيُسْرَىٰ - آسان کنیم وی را مرد دشوارترین.
 (۱۱) وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ - و باز ندارد از وی خواسته وی چون هلاک شود.

(۱۲) إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ - بر ما است راه نمودن.
 (۱۳) وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ - و مرما را است آن جهان و این جهان.
 (۱۴) فَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّىٰ - بیم کردم شما را آتشی زبانه زنان.

(۴) سورة اللیل - سورة نود و دوم قرآن (مکی) تعداد آیات ۲۱

- (۱۵) لَا يَضِلُّهَا إِلَّا الْآلُ شَقِيٌّ - در نشود بدان مگر بدبخت ترین.
- (۱۶) أَلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى - آنکه به دروغ داشت و برگشت.
- (۱۷) وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى - و دور گردانند از آن پرهیزگارترین را.
- (۱۸) أَلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى - آنکه بدهد خواسته خویش تا پاک کند خود را.
- (۱۹) وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى - و نیست هیچکس را نزد وی از نیکوی که پاداش کند.
- (۲۰) إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى - مگر جستن خشنودی خداوند خویش بزرگترین را.
- (۲۱) وَلَسَوْفَ يَرْضَى - و زود باشد که خشنود گردد.

(ترجمه نقل از ص ۲۲۳ به نقل از ص ۶۳۲ اصل)

سورة الانشراح^۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- (۱) أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ - نه فراخ گردانیدیم دل تو را؟
- (۲) وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ - و فرو نهادیم از تو بار گران تو را.
- (۳) الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ - آنکه فرو شکست پشت تو را.
- (۴) وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ - و بلند گردانیدیم تو را، نام تو را.
- (۵) فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا - هرآینه با هر سختی آسانی است.
- (۶) إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا - با هر سختی آسانی است.
- (۷) فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ - چون بپردازی رنج بر دعا کردن.
- (۸) وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ - و سوی خداوند خویش رغبت کن.

(ترجمه نقل از ص ۲۲۴ به نقل از ص ۶۳۳ اصل)

(۵) سورة الانشراح - سورة نود و چهارم (مکی) تعداد آیات ۸

سورة الزلزال^۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- (۱) إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا - چون بجنباند زمین را جنبانیدن وی.
 (۲) وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا - و بیرون آرد زمین بارهای وی.
 (۳) وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا - و گوید مردم چه بوده است.
 (۴) يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا - آن روز بگوید خبرهای خویش را.
 (۵) بِأَنَّ رَّبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا - بدان که خداوند تو بفرمود او را.
 (۶) يَوْمَئِذٍ يَصُدُّرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالَهُمْ - آن روز بازگردند مردمان پراگنده گروه گروه تا بنمایند کارهای ایشان را.
 (۷) فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ - هر که بکند هم سنگ مورچه‌یی^۷ نیکی ببیند آن را.
 (۸) وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ - و هر که بکند هم سنگ مورچه‌یی بدی ببیند آن را.

(ترجمه نقل از ص ۲۲۶ به نقل از ص ۶۳۶ اصل)

۶) سورة الزلزال - سورة نود ونهم (مدنی) تعداد آیات ۸
 ۷) در تفسیر طبری آیات شماره ۷ و ۸ سورة الزلزال اینگونه ترجمه شده است:
 «هر کی کند بسنگ مورچه‌یی نیکی، ببیند آن، و هر کسی کند به وزن مورچه‌یی بدی ببیند آن» و در تفسیر کشف الاسرار نیز «مِثْقَالَ ذَرَّةٍ»، «هم سنگ مور خرد» معنی شده است.

سورة القارعة^۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

- (۱) أَلْقَارِعَةُ - کو بنده یی!
- (۲) مَا أَلْقَارِعَةُ - چه کو بنده یی؟!
- (۳) وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْقَارِعَةُ - و چه دانی چه کو بنده یی!
- (۴) يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ - آن روز که بباشد مردمان چون جراکشک^۹ پراگنده، یعنی ضعیف.
- (۵) وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ - و بباشد کوهها چون پشم رنگ زده.
- (۶) فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ - اما هر آن که گران شود ترازوهای وی.
- (۷) فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ - وی در زندگانی باشد پسندیده.
- (۸) وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ - و هر آن کسی که سبک آید ترازوهای وی.
- (۹) فَأَمُّهُ هَاوِيَةٌ - بازگشت وی دوزخ باشد.
- (۱۰) وَمَا أَدْرَاكَ مَا هِيَةٌ - و چه دانی که چیست وی.
- (۱۱) نَارُ حَامِيَةٍ - آتشی است تفسیده^{۱۰}.

(ترجمه نقل از ص ۲۲۸ به نقل از ص ۶۳۷ اصل)

- (۸) سورة القارعة - سورة صد و یکم قرآن، مکی، تعداد آیات ۱۱
- (۹) «چراکشک» هم می توان خواند به معنی پروانه (حاشیه ص ۲۲۸ کتاب).
- (۱۰) تفسیده - در تفسیر کشف الاسرار کلمه «حامیه» به «تف رسیده» معنی شده است و در لغت نامه دهخدا «تفسیده»، گرم شده، بغایت گرم شده، تفته، تافته، افروخته آورده شده.
- به بادافره آنگه شتابیدمی که تفسیده آهن بتامیدمی
(فردوسی)
- هموره، بود از نفس سرد حسودش از دوزخ تفسیده تف نارشکسته
(سوزنی)

۵

تفسیر قرآن پاک

تفسیر قرآن پاک

تفسیر قرآن پاک یا تفسیر پاک، قطعه‌یی است در چهل و شش برگ، بازمانده از تفسیری که بی نام که ظاهراً در پایان سده چهارم یا آغاز سده پنجم هجری به سادگی و شیوایی نگارش یافته است.

دستنویس این تفسیر که در کتابخانه دانشگاه لاهور است. پنجاه برگ از آغاز آن بیفتاده است و از پایان آن نیز پیدا نیست که چند برگ یا چند صد برگ بیفتاده. آنچه از این تفسیر بازمانده است، مشتمل بر تفسیر آیات ۶۵ تا ۱۵۱ از تفسیر سوره بقره است بقطع بزرگ ۲۳×۳۳ سانتی متر با رسم الخطی خاص که در متن حاضر به شیوه امروز آورده شده است. همچنین ویژگیهای صرفی و نحوی آن فراوان است و برخی واژه‌های خاص نیز دارد. چون انگشتیر = انگشتی، باژوان = باج گیر، دیوال = دیوار، سخون = سخن، سون = سوی.

نام مؤلف آن پیدا نیست، ولی چند بار اشاره به استاد خود به لقب «خواجه امام» — که مخصوص فقهای طراز اول روزگاران قدیم است — می‌کند؛ لکن نام او را نمی‌برد. محل تألیف کتاب، شاید در مشرق ایران از «خراسان» تا «غزنین» باشد. این کتاب به هیچ یک از تفسیرهای معروف مانندگی ندارد.

نسخه عکسی این تفسیر در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی و سپس طبع حرفی آن به سال ۱۳۴۸ و با کوشش آقای دکتر علی رواقی جزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

داستان هاروت و ماروت^۱

و قصه این چنان است که «کلبی»^۲ یاد کرد اندر کتاب خود که: وقتی فریشتگان آسمان به زمین نگریستند، از اهل زمین معصیت و فسادها بدیدند.

(۱) هاروت و ماروت: نام دو فرشته که در چاه بابل سرازیر آویخته به عذاب آلهی گرفتارند. اگر کسی به سر آن چاه رود، او را تعلیم دهند. — بعضی گویند: این لغات گرچه عجمی است، لیکن فارسی نیست. و بعضی را عقیده بر این است که این دو کلمه ایرانی است. و این دو نام را در ادبیات اوستایی نیز مشاهده می‌کنیم که به شکل دو واژه هَورَوَتات Haurvatat و اَمُرتات Amortat آمده است و جزو هفت «امشاسپند» مینوی یا «هفتان بوخت» به شمار آمده‌اند و این دو نام را امروز خرداد و مرداد می‌خوانند. که به ترتیب به معنی حاصل خیزی و بی مرگی است.

داستان «هاروت» و «ماروت» از قصص بسیار کهن است.

اصل قصه بابلی است و متن «سومری» و «آگدی»، آن بدست آمده است، و از داستان هبوط اینانا در داستانهای «سومری» و هبوط عشتار به عالم دوزخ در قصص «اکد» منشاء گرفته است، و مقصود آلهه رستنی‌ها و گیاهان از این هبوط مبارزه با زمستان یعنی آلهه فسردهگی است.

به موجب کتاب اخنوخ (ادریس = هرمس) — فصل چهارده — دو فرشته عاصی که غیر از هاروت و ماروت نام دیگری دارند، مقید در زنجیرند و به موجب کتاب دیگر ایشان با اینکه آب در پیش دهان دارند، توانایی نوشیدن آن را ندارند و همیشه تشنه‌اند.

گفتند: یا رب نه ما گفته بودیم: **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا؟**^۳
گفته بودیم که در زمین باز خلقانی آفرینی که ایشان گناهان کنند و
تباهی ها کنند؟! اینک می کنند. خداوند تعالی به فریشتگان وحی کرد و گفت:
بنگرید تا اندر آسمانها از شما فریشتگان کیست خویشان دارتر و پارسا تر؟ صد

(۳) وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ. (بقره / ۳۰).
نیوش تا گویم ای محمد، آنکه که گفت خداوند تو فریشتگان را من کردگار و آفریدگارم اندر زمین از
پس شما در رسیده — گفتند: می خواهی آفرید در زمین کسی را که در آن تباهاکاری کند و خونها ریزد و ما
به ستایش تو، تو را می ستاییم و به آفرینهای نیکو تو را یاد می کنیم. خداوند گفت: فریشتگان را: من آن دانم
که شما ندانید. **کشف الاسرار** ج ۱ ص ۱۳۱ س ۷ تا ۱۴.

در ادبیات اسلامی پارسی و تازی، بواسطه ذکرى که از ایشان در سورة شریف بقره (۲) آیه مبارک (۹۶)
شده نام آن دو بسیار مشهور و در سحرآموزی و حيله گری و عصیان و غرور ضرب المثل گردیده است.
گاهی می گسارید و گه چنگ ساخت تو گفستی که هاروت نیرنگ ساخت
استاد ابوالقاسم فردوسی
چو هاروت و ماروت لب خشک از آن است ابرشظ دجله مرآن بد نشان را
حکیم ناصر خسرو
همچو هاروتم در چاه بلامانده نگون در غم آن بت خورشید رخ زهره ذقن
قطران تبریزی
مطرب بسحرکاری هاروت در سماع خجلت بروی زهره زهر ابرافگند
حکیم خاقانی
چو زهره به بابل درآمد نخست زهاروتیان خاک آن بوم شست!
حکیم نظامی
هاروت را که خلق جهان سحر ازو برزند در چه فگنده غمزه خوبان به ساحری!
شیخ اجل سعدی
گریایدم شدن سوی هاروت بابلی صد گونه جادویی بکنم تا بیمارم
خواجه حافظ
عرفای ایران، داستان هاروت و ماروت را تشبیه و کنایتی از جهان معنی گرفته اند. مولانا جلال الدین در
مجلد پنجم مثنوی بتفسیر همین آیه ۹۶ از سورة بقره چنین اشاره می کند: «در بیان آنکه عقل و روح از عالم
بالا و محبوس بدن عنصریند، چون هاروت و ماروت در چاه بابل:

فریشته بگزینید. و پس گفت: نود فریشته بگزینید، و پس گفت: هشتاد، هم‌چونین تا گفت: از جمله ایشان، سه تن را اختیار کنید تا من همان شهوت که اندر فرزندان آدم نهاده‌ام، اندرین فریشتگان بنهم و پس ایشان را بزمین فرستم. اگر ایشان خود را از گناهان نگاه دارند و نگاه توانند داشتن، آنگاه شما را رسد که بر فرزندان آدم دراز بانی کنید.

ایشان اندر آسمان سه فریشته اختیار کردند: یکی عزا دُدیگر عزایا و سدیگر «عزایل». ایزد تعالی شهوت اندر ایشان مرکب کرد. این که عزایل بود، چون اندر خویشتن آن شهوت بدید و طبع او خواهان گشت مرشهوته‌ها را، شرم گرفت از خدای عزوجل به حاجت اندر خواست تا آن شهوت از وی برگیرد و او را بحال اول باز برد. ایزد تعالی، دعای وی مستجاب کرد و آن حال از وی دفع کرد. اکنون آن فریشته از شرم خداوند تعالی سراندر پیش افکنده است. — گویند که: تا قیامت سر برنیارد.

اما آن دو فریشته: «عزا» و «عزایا». — «عزا» آنکه «هاروت» است. و «عزایا» که آن «ماروت» است. ایزد تعالی، ایشان را بزمین فرستاد و فرمان داد که روزه زمین می‌شوید، میان فرزندان آدم، حکم می‌کنید و عدل نگاه

هم‌چو هاروت و چو ماروت آن دو پاک بسته اند اینجابه چاه سهمناک... و نیز در دفتر اول مثنوی مولانا «هاروت و ماروت» را مثل خود بینی ساخته است:

هم‌چو هاروت و چو ماروت شهیر از بطر خوردند زهر آلوده تیر... و چند مورد دیگر در کتاب مثنوی شریف از این بابت‌ها هست که مجال ذکر آنها نیست. و همچنین در آثار دیگر شاعران و بعضی از شاعرانی که یاد کردیم. — رک: لغت‌نامه، اعلام قرآن ص ۶۵۳ تا ۶۵۶.

۲) کلبی: منسوب به «کلب» است بروزن بحث، نام کلب بن و بره بن تغلب بن حلوان پدر تیره‌یی بزرگ در قبیله قضاة و از این تیره است «محمد بن السائب بن بشر الکلبی» مکتبی به «ابوالنصر» که نسابه و عالم تفسیر و اخبار و ایام عرب بود. در کوفه از مادر بزراد و در حدود سال ۱۴۶ ه. ق در همانجا درگذشت. او در واقعه جماجم با ابن الاشعث حضور داشت. او را تفسیری بر قرآن مجید است و در حدیث ضعیف است. فرزند او «ابوالمنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی» علامه نسب شناس و دانای به اخبار عرب و ایام و وقایع آن و صاحب بیش از یکصد و پنجاه تصنیف و «ابن ندیم» در الفهرست و «یاقوت» در معجم الادبا آنها را بر شمرده‌اند. و «هشام» در باره حافظه خود گفت: قرآن را در سه روز حفظ کردم. وی در سال ۲۰۴ یا ۲۰۶ ه. ق درگذشت. و در اینجا مقصود همان شخص نخستین است که به علم تفسیر و حدیث مشهور بوده.

می دارید و سوی خفت و خور میل مکنید و شبانگاه باز به آسمان باز آید. ایشان هم برین حال، روزگاری می آمدند و می شدند تا وقتی زنی را با شوی خصوصیت افتاد. نام این زن به تازی زهره^۴ بود و به پارسی «بیدخت»^۵ و بزبان عبری

۴) زهره: در عربی به ضم نخستین و فتح دوم و سوم است، ولی در فارسی به سکون دوم تلفظ میشود. ستاره‌یی است معروف که آن را به فارسی «ناهید» و «بیدخت» خوانند. بهترین معنی آن ستاره درخشان است و یکی از ستارگان سیار هفتگانه. دو خانه دارد: یکی ثور، دوم میزان. و جای او بفلک سوم است و شرف آن، در بیست و هفتمین درجه حوت است و رنگ او سپید و در نظر ارباب نجوم، اقلیم ماوراء النهر حواله اوست؛ و احکامیان علم نجوم آن را «سعد اصغر» گویند، در برابر مشتری که «سعد اکبر» است. — این ستاره از لحاظ فاصله از خورشید، دومین سیاره از منظومه شمسی است. مدارش میان مدارهای عطارد و زمین است. از خورشید و ماه گذشته معمولاً درخشنده‌ترین جرم آسمانی است. هیچیک از سیارات دیگر، باندازه زهره بزمین نزدیک نمی شود. غروبش چندان بیش از سه ساعت پیش از طلوع خورشید نیست. زهره شامگاهی را کوکب مسائی و زهره صبحگاهی را کوکب صبحی می گفتند.

این ستاره درخشان را که گاهی بامدادان طلوع کند و گاه شامگاهان برآید، بعضی از تازیان حوالی شام و عراق پرستش می کردند و پیشینیان آن را خداوند جمال و طرب می دانستند. این ستاره را با زمین می توان خواهر توأمان نامید: شاعران فارسی در تشبیهات خود از آن بسیار بهره ور آمده اند و با آن ترکیبات بدیع و مضامین زیبا ساخته. از جمله:

کسائی مروزی سرود:

یک رخ تو ماه، و آن دگر رخ زهره زهره به عقرب نهفته، ماه به خرچنگ
استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی فرمود:

دهانی پراز در، لبی چون عقیق تو گفستی و راز زهره آمد رفیق
حکیم نظامی راست:

سعادت برگشاد اقبال را، دست قِران مشتری در زهره پیوست
مولانا جلال الدین فرماید:

طالعش گر زهره باشد در طرب میل کَلّی دارد و عشق و طلب
هم از اوست در اشاره بهمین داستان که پیش نظر است:

چون زنی از کار بد شد روی زرد مسخ کرد او را خدا و زهره کرد
عورتی را زهره کردن مسخ بود خاک و گِل گشتن چه باشد ای عنود؟!
خواجه حافظ فرمود:

یارب، آن شاه و شاه رخ زهره جبین در یکتای که و گوهر یکدانه کیست؟!
صائب راست:

«آناهید»^۶ پیش ایشان آمد با شوی خویش. چون چشم ایشان بر آن زن افتاد، دل ایشان بدو مشغول گشت. هر کسی از ایشان تنها بدل اندیشید، اگر این زن مرا بودی شایستی، اما با یار خویش نگفت، و هریکی از ایشان، این زن را جدا جدا پنهان از یار خویش، وعده نهادند که فردا بنزد من آی تا تو را یاری دهم بر شوی تو.

دیگر روز، هریکی از ایشان بر وعده به نزد آن زن آمدند. هر دو را اتفاق بیک جای افتاد، و پس راز خویش با یکدیگر بگفتند. چون ایشان با آن زن بنشستند، زن آغاز کرد که: من خویشتن به شما ندهم تا آنکه که شما آن نام بزرگ که بدان نام به آسمان روید و ز آسمان فرود آید مرا نیاموزید. شهوت مر ایشان را اسیر خود کرده بود، آن نام بزرگ را بیاموختند و چیزهایی دیگر از ایشان درخواست که من روا ندارم یاد کردن آن.

اندر آن ساعت که این دو فریشته بنزد آن زن بنشستند، ایزد تعالی فرمان داد تا درهای آسمانها بگشادند و فریشتگان آسمانها را گفت: فرو نگرید تا گزیدگان خود را ببینید که کجا نشسته اند؟!

از آن روز باز فریشتگان آسمانها، شفیع مؤمنان گشته اند و مؤمنان را از خداوند تعالی آمرزش می خواهند؛ از آنچه بدانستند که در دنیا آدمی با این شهوت، کم بود که به سلامت رهد؛ از آنچه گزیدگان اهل آسمان در دنیا به

۶) آناهید: واژه‌ی عبری نیست، بلکه ناهید ستاره زهره در اوستا Anahita آمده است، مرکب از «آن» علامت نفی و «آهیت» بمعنی آلوده و جمعاً بمعنی: ناآلوده و پاک. این کلمه در اوستا صفت فرشته‌ی است مؤنث که نگهبان آب است و مخفف آن ناهید است. بعدها «آناهید» و «ناهید» را به ستاره زهره یعنی همان ستاره زیبای که رومیان عنوان «آلهة وجاهت» بدان داده‌اند Venus اطلاق کردند. رک: حواشی برهان قاطع از شادروان استاد دکتر محمد معین.

کدام زهره جبین‌بی نقاب گردیده است؟ که آتش از عرق شرم آب گردیده است! ۵) بیدخت: اصل آن «بغ دخت» است یعنی دختر بگ (خدا) و آن به ستاره زهره اطلاق شده است. بعضی ریشه «بُدُوح» (به ضم نخستین و دوم) اسلامی را همین نام آرامی ایرانی ستاره زهره یعنی «بیدخت» می دانند.

سلامت نرستند.

پس این زن آن دعا برخواند و سوی آسمان بر رفت. ایزد تعالی مرورا مسخ گردانید و آتش گشت. «ابن عمر» گوید — رحمة الله علیه — این ستاره زهره اوست که در آسمان پدید آید. و این فریشتگان آن نام برخوانند، هر چند کوشیدند تا به آسمان برآیند، نتوانستند برآمد، آن پایگه از ایشان شد. بروی زمین بماندند، از شرق تا غرب می دویدند و می گریستند و زاری می کردند تا یاد آمد مر ایشان را که در روی زمین خدای را — عزوجل — بنده بی است که هر روز فریشتگان از وی چندان طاعت به آسمان آوردندی که از همه اهل روی زمین آوردندی، و آن «ادریس» پیغامبر^۷ بود — صلوات الله علیه — هر دو آمدند

۷) ادریس: در لغت عربی به معنای «درس خوانده» است و پیغمبری است که نام وی دوبار در قرآن مجید آمده است، یکی در سوره شریف مریم (۱۹) آیه مبارک (۵۸) و دیگر در سوره شریف انبیاء (۲۱) آیه مبارک (۸۵) مفسران او را با «خنوخ» یا «اخنوخ» (پیدایش ۲۳/۵ عبرانیان ۵/۱۱) یکی می دانند. — گویند: وی نیز مانند «خضر» و «الیاس» حیات جاودان یافت، او را مخترع لباس و قلم و نویسندگی و خط و صرف و نحو و نجوم می دانند. وی به لقب مثلث التعمه نیز مشهور است چه پادشاهی و حکمت و نبوت بهم یافت. نسب او را چنین آورده اند: ادریس بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن أنوش بن شیث بن آدم و نام مادر او قینوس است. گویند: وی به «مصر» از مادر بزاد و مولد او «منف» است و او را «هرمس الهرامسه» Trismegiste نیز گویند — و گفته اند: این نام به یونانی «ارمیس» است و به هرمس تعریب شده و معنی «ارمیس» عطارد است و بعضی گفته اند: نام او به یونانی «طریمس» است و او را عبرانیان «خنوخ» گویند و معرب آن «اخنوخ» است و خدای عزوجل در قرآن او را به نام «ادریس» خوانده است و گفته اند: استاد او «غوئاذیمون» و به قولی «اغثاذیمون» مصری است که او را از انبیاء یونانیان و مصریان دانسته اند؛ و نیز او را «ادریس ثانی» خوانده اند و «ادریس» نزد ایشان «اورین ثالث» است. و معنی «غوئاذیمون» خوشبخت است. — گویند: «هرمس» از «مصر» بیرون شد و در اقطار زمین بگشت و سپس به مصر بازگشت و خدای تعالی بدانجا او را برکشید و مرتبه بی بلند بخشید و این امر پس از هشتاد سال از زندگانی وی روی نمود. — گویند: وی به روزگار خود به هفتاد و دو زبان سخن می گفت و هر قوم را به زبان خود آنها تعلیم می داد؛ و ایشان را به سیاست مدنیّه آشنا ساخت. و هر فرقه در سرزمین خود شهرها کردند و عده شهرها به ۱۸۸ رسید؛ کوچکترین آنها «رها» بود. دعوت وی بر وحدانیت حضرت پروردگار بود و بر نمازی که به شریعت مقرر بود؛ و روزه داشتن در ایام معلومه در هر ماهی و جهاد و زکوة اموال و غسل و نهی از خوردن گوشت خوک و شتر و خر و سگ و نهی از خوردن باقلا و مسکرات و بکار بردن مخدرات و ترویج جهاد.

بنزدیک اوی و گفتند: از ما گناهی موجود آمده است، ما را شفاعت کن تا خداوند عزوجل مگر ما را عفو کند.

«ادریس» علیه السلام جواب داد که هرگز دیده‌اید که اهل زمین مراهل آسمان را شفاعت کند؟! — گفتند: آری، ما منزلت تو دیده‌ایم اندر آسمان. «ادریس» گفت: اگر من نیز شفاعت کنم، چه دانم که شفاعت من روا

در روضة الصفا داستانی آمده است که یاد کردن خلاصه آن برای فهم اشاراتی که در شعر و جزآن در مورد ادریس آمده است، لازم به نظر می‌رسد:

وی در فرمانبرداری از خدای عزوجل تا به حدی مبالغه کرد که کارهای نیک او با کارهای نیک همه مردمان برابری می‌کرد. عزرائیل از این معنی آگاهی یافته بعد از کسب دستوری از درگاه خدای، به ملازمت ادریس شتافت. پس از استدام رشته الفت، ادریس از ملک الموت بخواست که جان وی را بستاند. عزرائیل چنین کرد. پس ادریس از او بخواست که مرا بر احوال دوزخ آگاه گردان. عزرائیل این خواهش وی را نیز برآورد. آنگاه ادریس از وی توقع دیدن بهشت نمود. عزرائیل به فرمان خدای ادریس را بر پر خویش بنشانید و به بهشت برد. چون ادریس لحظه‌یی به تماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت، عزرائیل او را از وقت بیرون شدن اعلام داد. ادریس از بیرون شدن امتناع ورزید و دست در درختی از درختان بهشت زد، و در آن آویخت. عزرائیل در باب مراجعت مبالغت کرد؛ به جایی نرسید. خدای عزوجل فرشته‌یی را برای محاکمه ایشان فرستاد. عزرائیل همه رویدادها بگفت و ادریس چنین پاسخ آورد که شربت مرگ چشیدم و بر دوزخ بگذشتم و هر که در بهشت درآید از آن بیرون نخواهد شد. خدای فرمود که حق با ادریس است و بعضی از مفسران آیت کریمه «ورفعناه مکاناً علیاً» (سوره شریف مریم — ۱۹ آیه مبارک ۵۷) را کنایت از وصول ادریس به این درجه دانسته‌اند.

سنائی فرمود:

بمیرای دوست پیش از مرگ، گرمی زندگی خواهی
هم از اوست در حقیقه:

رفعت، ادریس از ثنای تو یافت
سدره، جبریل، از برای تو یافت
خاقانی سرود:

داری سپهر هفتم و جبریل معتکف
داری بهشت هشتم و ادریس میرباد
هم از اوست:

آدم به گاهواره او بود شیرخوار
مولانا جلال الدین و ابن یمن و دیگر شاعران در این زمینه مضامین لطیف دارند. — رک: لغت نامه دهخدا،

اعلام قرآن از شادروان دکتر محمد خزائی ص ۹۹ تا ۱۰۹

کردند، یانی؟! — فریشتگان گفتند: سر به سجده نه و شفاعت کن، آنگه که سر بر آری اگر ما را بنزد خود بینی، امید آن باشد که شفاعت تومی روا کنند و اگر ما را از پیش تو برده باشند، بدان که شفاعت تو از ما، می روا نشود. «ادریس» علیه السلام سر بسجده آورد و دعا کرد، تا او سر از سجده برآورد، ایشان را برده بودند و ندید مرایشان را. و اندر خبر چنان است که ایشان را ببودند.^۸

پس فرمان آمد که: اختیار کنید، عذاب دنیا خواهید یا عذاب آخرت؟ و اندر آخرت مشیت مراست اندر کار شما. «جبرئیل» علیه السلام گفت: عذاب دنیا اختیار کنید و ایشان عذاب دنیا را بر عذاب آخرت اختیار کردند. اکنون هر دوان را از «چاه بابل»^۹ آویخته اند و عذابشان می کنند، از وقت نماز بامداد تا وقت آفتاب برآمدن؛ و از وقت نماز دیگر^{۱۰} تا وقت آفتاب فرو شدن. و کلماتی است که ایشان، آن را بر زبان می رانند که ایشان بدان مبتلا اند. بعضی از علماء گویند که: آن از بهر آن خوانند تا عذابشان زیادت شود و بعضی گویند که: بدان خوانند تا عذابشان سبک تر شود.

جهودان و دیوان و آن کسها که اعتقاد جادوی دارند، آنجا روند و گوش دارند^{۱۱} مر آن کلمات را. ایشان نخست مریشان را پند دهند و گویند: این، از ما میاموزید و یاد مگیرید که ما بدین مبتلایم و هر که این بیاموزد و اعتقاد

(۸) ایشان را ببودند: آنها را باقی گذارده بودند و نگاهداشته.

(۹) بابل: شهر قدیم بین التهرین، کنار فرات به فاصله ۸۸ کیلومتری جنوب بغداد کنونی، احتمالاً از هزاره چهارم ق. م بنیاد گرفته بوده است و نخستین بار در دوره «آموریان» سامی اعتبار یافته. در دوره حمورابی پایتخت امپراطوری بابل گردید. در دوره «نبوکدنصر» به اوج شکوه و جلال رسید، در ۵۳۹ ق. م به تصرف کورش کبیر درآمد. ذکر بابل در روایات اسلامی بسیار آمده است. آدم، پس از اخراج از بهشت، «هابیل» و «قابیل»، و نیز «نوح» و پسرانش پس از طوفان در «بابل» سکنی گزیدند و مقر «نمرود بن کنعان» بود و «هاروت و ماروت» در بابل به بنی اسرائیل تعلیم سحرمی دادند. — رک: دایرة المعارف فارسی، لغت نامه دهخدا.

(۱۰) نماز دیگر: نماز عصر.

(۱۱) گوش داشتن: محافظت کردن، مواظبت کردن، دقت کردن.

جادوی کند، او کافر گردد و مرور را اندر بهشت هیچ نصیب نماند. چنانکه خداوند گفت تبارک و تعالی: «وَمَا يُعْلِمَانِ مِنْ آخِرِ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ فَلَا تَكْفُرُ»^{۱۲} چون اینان باز نگردند از آنجا و دل بر آن نهند، تا آن از ایشان بیاموزند، ایشان را چاره نباشد از خواندن آن. ایشان آن را برمی خوانند و اینان یاد می گیرند و آن کلماتی است که هر کسی که بر چیزی برخواند آن مراد او حاصل آید.

بیشتر مفسران برین اند، گروهی گویند: این خود فریشتگان نیند. دو مرد گبر بوده اند به «بابل»، مردمان را جادوی آموختندی و بدین قول میل کرده است «حسن بصری»^{۱۳} رحمه الله علیه — وقرآت او «مَلِكَيْنِ» خواندند «مَلِكَيْنِ». و گفت — خواجه امام^{۱۴} رضی الله عنه — که از «قاضی بو عاصم» — رحمه الله علیه — شنیدم که او گفتی: اندر زمانه یی جادوی چنان فاش گشت که گروهی مردمان معجزات پیغامبران خویش را — صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ — بجادوی برگرفتندی و فرق ندانستندی کرد میان جادوی و میان معجزت. ایزد تعالی دو فریشته بفرستاد تا مریشان را باز نمود چگونگی جادوی و چگونگی معجزت. این چنان باشد که عالمی مر کسی را بیاموزد که زنا چگونه باشد و نکاح چگونه باشد. بدان آن خواهد تا او از زنا باز باشد، یا مرور را بگوید که: آب انگور بچه جای رسد مَن گردد و خوردن آن حرام گردد و بچه جایگاه باشد که خوردن آن حلال باشد، بدین آن خواهد تا او را حلال از حرام باز نماید. این فریشتگان نیز هم چونین بودند والله اعلم.

(تفسیر قرآن پاک، طبع عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ص ۴۲ تا ۴۵)

- (۱۲) بقره / ۱۰۲: وایشان جادوی در هیچکس نیاموزند تا آنگاه که بیشتر گویند ما آزمون خلقیم از خدای، کافر مشوید به پذیرفتن باطل — رک: کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۸۳ س ۱۱ تا ۱۴.
- (۱۳) حسن بصری: رک: کتاب حاضر پاورقی شماره ۵ تفسیر کمبریج.
- (۱۴) خواجه امام: لقب فقهای بزرگ بود و در اینجا ظاهراً مقصود استاد نویسنده این تفسیر است.

چند برگ تفسیر قرآن عظیم
اواخر قرن چهارم و اوائل قرن پنجم

چند برگ تفسیر قرآن عظیم

تفسیر فوق که در سال ۱۳۵۱ ه. ش در افغانستان و به اهتمام آقای مایل هروی، به صورت عکسی به طبع رسیده است، تفسیری است که احتمالاً مربوط به قرن چهارم یا پنجم هجری است. و اوراق باقی مانده مربوط است به میانهٔ آیهٔ پنجم سورهٔ بیست و ششم (الشعراء) تا آیهٔ شانزدهم سورهٔ بیست و هفتم (التمل) و جمعاً ۵۴ صفحه می باشد.

آیات قرآنی در این تفسیر به خط کوفی است و بجای اعراب، نقطهٔ سرخ به کار رفته است که در چاپ سیاه است و خط فارسی آن، نسخ کهنی است بشیوهٔ نگارش قرون نخستین هجری. لغات و اصطلاحات کهن در آن مکرر دیده می شود. مانند: آهنجیدن (به معنی برکشیدن و برون کردن کینه) اَلْفَنَجْد (گردآورد) آهیختن (کشیدن)، زفادانان (زبان فهمان)، هوازی (ناگهانی، غفله) و کلمهٔ فرومایگان در صفحهٔ ۲۴ به صورت «فورمایگان» تحریر رفته است. شیوهٔ تحریر لغات، همانند دیگر متون کهن است. مثلاً: کلمهٔ «که» به صورت «کی» و «آنچه»، «آنچ» و «چه» «جی» نوشته شده است.

تفسیر آیاتی که در این قسمت انتخاب شده است مربوط به آیات شمارهٔ ۱۰ تا ۶۸ سورهٔ الشعراء است.

داستان موسی و فرعون — معجزات موسی (عصا — ید بیضا)

(۱۰) وَإِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ إِنَّ إِلَهَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

گفت: یاد دار و یاد کن که خداوند تو عزوجل موسی را چه ندا کرد؟ پس تفسیر کرد آن ندا را: «ان انت القوم الظالمین» ندا آن بود که وی را گفت برو بسوی آن قوم فرعون، آن بیدادگران برتن و جان خویش. پس تفسیر کرد که آن قوم کیستند؟ — گفت:

(۱۱) قَوْمٌ فِرْعَوْنَ أَلا يَتَفَقَهُونَ

بگوی مرایشان را و پرهیزید اکنون از پرستش بتان.

(۱۲) قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ

گفت موسی علیه السلام که: خداوند من، می بترسم مرا دروغ زن خوانند و به من نگروند.

(۱۳) وَيَضْحِكُ ضُحْرَىٰ وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ

و دل من تنگ شود بدان، و زبان من آنگاه نیکو نرود به رسانیدن پیغام تو؛ ازیراک چون مردم تنگ دل شود، سخن را بر نظم نیکو ادا نتواند کرد. بفرست با من هارون را، تا با من یار باشد.

(۱۴) وَلَهُمْ عَلَى ذَنْبٍ قَآخَافٌ أَن يَقْتُلُونَ

و نیز ایشان را به نزد من، جرمی هست و آن، آن است که من یکی را از ایشان کشته ام؛ بترسم که مرا بدل وی بکشند.

(۱۵) قَالَ كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا

گفت خداوند تعالی: یا موسی، ازین گمانی برگرد و مترس، دل به خدای خود ده، نتوانند ایشان تو را کشتن بروید هر دو برادر و ببرید این معجزاتها که شما را دادم؛ از دست که از وی نور تافتی و از عصا که ازدها گشتی.

إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ

چون پیغام ما می رساند و ما می شنویم، گفتار شما را و جواب: «اذنهای ایشان را».

(۱۶) فَأَنبِئَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ

بروید به سوی فرعون، بگوئید که ما پیغامبران خداییم؛ آن خدایی که خداوند هرده هزار عالم است، و از آن تو که فرعونی.

(۱۷) أَن أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَآئِيلَ

بدان آمده ایم تا دست از بنی اسرائیل کوتاه کنی و ایشان را بندگی نفرمایی؛ تا من ایشان را به زمین بیت المقدس برم تا خدای خود را پرستند.

(۱۸) قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا

ضَحَّاك گفت: چون موسی علیه السلام به درگاه فرعون رسید، در وی را بکوفت؛ هرچ در آن در میخ و آهن و زنجیر بود همه از وی فرو ریخت. درها و دریچه ها و کنگره ها و کوشکش همه فرود افتاد، فزعی اندر کوشک پدید آمد. فرعون از تخت بیفتاد. چون باز بر تخت آمد. موسی را علیه السلام در آوردند؛ فرعون پیر شده بود و عمر وی به چهارصد و هشتاد رسیده بود. دست بر ابروان نهاد. ابروان را برکشید و در موسی علیه السلام تیز بنگریست، تا بشناخت وی را. پس گفت: «الم نربك فينا وليدا» نه تو آن کودک کی که ما تو را پروراندیم؟!

وَلَبِئْتَ فِينَا مِنْ عُمَرِكَ سِنِينَ

افتاد تورا که می دعوی کنی؟!

(۱۹) وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ

و نیز کاری کرده از کارهای خویش که تو خود می دانی، و آن مردی را از خاصگان تو کشتی از جمله ناسپاسانی نعمت مرا.

جواب داد موسی علیه السلام:

(۲۰) قَالَ فَعَلْتُهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ

هم چنانست که می گویی، کشتم من آن مرد را و من اندران وقت از جمله آن کسان بودم که خبر نداشتم از پیغامبری خویش. این قول ضحاک است. کلبی و مقاتل گفتند: من از جمله نادانان بودم اندر آن وقت، و گفته اند نیز که آن خطایی بود از من، نه به عمد کشتم مر آن کشته را.

(۲۱) فَقَرَّرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا.

از شما بگریختم، چون ترسیدم از شما که بکشید مرا؛ و خداوند عزوجل مرا علم داد و فهم داد.

وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ

و مرا از جمله پیغامبران خود گردانید. آنگاه گفت:

(۲۲) وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ

پرورشها [ی] تو مرا، نیکوییها [ی] تو بجای من، آن را یاد می کنی؛ آن بدیهای خود را یاد نکنی که بجای بنی اسرائیل کرده ای؟ که پسران شان را بکشتی و دختران شان را به پرستاری گرفتی. و دیگر قول گفته اند که: بدان یک تن من که مرا بپروردیدی در جنب چندان هزار فرزند که بکشتی از بنی اسرائیل، این نعمت باشد در جنب آن؟! و معنی قول زجاج چنان باشد که گفت: آری آن نیکویی بود که بجای من کردی که فرزندان دیگر را می کشتی، و مرا زنده بگذاشتی و نکشتی.

آنگاه فرعون پرسید وی را، که تورا که فرستاده است به پیغامبری به سوی من؟!

موسی گفت: «إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ» ما هردو برادر که هستیم رسول رب

العالمین ایم.

پس فرعون گفت:

(۲۳) قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ

این رب العالمین کیست که تو را به سوی من فرستاده است؟! ملعون چنان نمود به قوم خویش که او خود هرگز نام رب العالمین نشنیده استی.

موسی گفت:

(۲۴) قَالَ رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا

گفت: او خداوند هفت آسمان و زمین است، و زان هر چیزی که در میان هفت آسمان و زمین است.

إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ

اگر شما به هستی وی بی گمانید.

فرعون گفت: مرندیمان خود را:

(۲۵) قَالَ لَمَنْ خَوْلَهُ أَلَا تَسْمِعُونَ

فرعون گفت مرندیمان خود را، نمی شنوید این گفتار را که همی موسی گوید؟ من می پرسم که رب العالمین از چه چیزست؟ مرا از چه چیزی وی خبر نمی دهد، از هستی وی خبر می دهد!

موسی علیه السلام بر بیان زیادت کرد و گفت:

(۲۶) قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ

گفت: آری او خداوند شماست و خداوند همه عالمین است. فرعون را باز عجب تر آمد؛ روی را سوی ندیمان کرد و گفت:

(۲۷) قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ

این پیغامبر که بسوی شما فرستادند، دیوانه مردی است؛ ما از دیگر پرسیم، او جواب از دیگر دهد!

موسی علیه السلام بر رغم وی دلیل زیادت کرد و گفت:

(۲۸) قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا

آری او خداوند مشرق است و مغرب و زان همه خلقان که درین دو میان اند از

آدمیان و پریان و روندگان و پرندگان و خزندگان و دریاها و درختان.

إِنْ كُنْتُمْ تَقُولُونَ

اگر هیچ هوش دارید بگروید به وی.

فرعون حیران بماند، ندانست که بر وی چه حجت آرد؟! جز آنکه این گفت:

(۲۹) قَالَ لَئِنْ اتَّخَذَتِ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ

یا موسی، اگر تو جز از من دیگر خدای را به خدایی گیری، هر آینه که تواز جمله زندانیان من باشی. کلبی گفت که: زندان آن ملعون بتر از کشتن بودی.

(۳۰) قَالَ أَوْلَوْجِنَّكَ بِشَىْءٍ مُّبِينٍ

موسی جواب داد که: اگر من حجت‌هایی پدید آرم و معجزاتی نمایم که این دلیل کند بر پیغامبری من، مرا به زندان کنی؟!!

(۳۱) قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ

فرعون گفت: بیار آن معجزه که داری، اگر تو از راست گویانی!

(۳۲) فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ

موسی علیه السلام در دست خویش عصائی^۱ داشت که اصل آن از چوب «مورد» بهشت بود. آن عصا به فرعون نمود، گفت: این چیست که به دست

۱- معجزه عصا: مشهورترین معجزه حضرت موسی (ع) است که وصف آن در قرآن کریم آمده است. گفته‌اند: فرعون برای مقابله با معجزه موسی همه ساحران و شعبده‌بازان ماهر را از اطراف بلاد گرد آورد، و روزی در محلی وسیع که هزاران تماشاگر گرد آمده بودند، ساحران برای ارائه کارهای محیرالعقول خود حاضر آمدند؛ آنها طنابهایی در میان میدان افکندند که درون آنها را از جیوه پر کرده بودند. و چون حرارت آفتاب بر آنها می‌تابید، آن طنابها به حرکت می‌آمدند و در نظر مردم به صورت مارهای عظیمی جلوه می‌کردند. در آن حال که جادوگرها و ساحران با این عملیات خود چشمها را خیره کرده بودند، موسی عصای خود بیفگند و به صورت ازدهایی شد و همه آن سحر ساحران را بلعید. جادوگران که خود از وحشت می‌رمیدند، به معجزه موسی اقرار آوردند و در برابر خدای یکتا به سجده افتادند.

(نقل به اختصار از قصص قرآن - صفحی ص ۱۱۳ - ۱۱۵)

این همه شعبده‌خویش که می‌کرد اینجا سامری پیش عصا و ید بیضامی کرد (حافظ)

و نه تو در خانه ما بودی؟ سی سال هیچ دعوی پیغامبری نکردی اکنون چه من است؟

گفت فرعون که آن چوب است. موسی آن را از دست بینداخت همی که از دست موسی به زمین آمد اژدهایی گشت، نر و زرد و بزرگ؛ چنانکه اندر دهان وی هفتاد و دو دندان پدید آمد و هفتاد و دو پای پدید آمد به دنبال برخاست، چنانکه کوشک فرعون از وی پر شد. قصد فرعون کرد. فرعون را از بیم، شکمش فرو زد. چنانکه جامه خویش و نشستگاه تباه کرد و از تخت بیفتاد و دست [به] فریاد برد که یا موسی بگیر مرا این را! موسی علیه السلام دُنب او را بگرفت. در ساعت هم چنان چوب گشت که بود، به قدرت خدای عزوجل.

معجزه بد بیضا

فرعون گفت: معجزتی دیگر داری؟

گفت: بلی، پس دست خود را بیرون کرد و به فرعون نمود و گفت: این چیست؟
گفت: دست توست.

موسی علیه السلام دست را اندر جیب خود درآورد، پس بیرون آورد. همی نوری از وی پدید آمد، چنانک نور آفتاب را غلبه کرد.^۲ چنانکه خدای گفت عزوجل:

(۲) بد بیضا: گفته اند: چون حضرت موسی علیه السلام دست را زیر بغل برده بیرون می آورد، نوری ظاهر می گشت که همه عالم را روشن می کرد و چون دست به بغل می برد، نور برطرف می شد. و بعضی گویند: در کف دست او نوری بود که چون آینه می درخشید و به جانب هر که می داشت بیهوش می شد، و چون دست جز در کف کلیم عصا کی شود چوما؟! جز در انامل تو قلم کی شود صدف؟! (معزی)

همه فرعون گرگ پیشه شدند من عصا و شبان نمی یابم (خاقانی)
عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا (غضایری)

(۳۳) وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ

دست بیرون آورد از بغل گاه، هوازی همی نوری از وی پدید آمد؛ که همه نگرندگان بدیدند آن را.

(۳۴) قَالَ لِلْعَمَلَاءِ حَوتَهُ إِنَّ هَذَا السَّاحِرُ عَلِيمٌ

گفت: فرعون مر آن مهتران را، که گرد بر گردوی بودند، این موسی، جادوی سخت زیرک است.

(۳۵) يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ

می خواهد تا شما را بدین حیل و دستان از شهر مصر بیرون کند و آن زر قهای فرعون بود خواست تا دل قومی بر موسی درشت کند. آنگاه قوم را گفت:

فَمَاذَا تَأْمُرُونَ

با من چه اشارت کنید در باب وی؟

(۳۶) قَالُوا أَرْجَاةٌ وَأَخَاهُ وَابْنَتُهُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ

گفتند: او را و برادرش را بازداشت کن و بزودی مکش ایشان را، تا روزی چند بنگریم در کار ایشان و بفرست بدین دیهها که گرد بر گرد مصر است پیادگان.

(۳۷) يَا ثَوَلُكَ بِكُلِّ سَحَابٍ عَلِيمٍ

تا به سوی تو آرند همه جادوان دانا را تا با وی اندر جادوی مناظره کنند. ابن عباس گفت رضی الله عنه که: خدای را عز و جل می بایست تا آن همه

را به بغل می برد به هوش می آمد. و بعضی گویند که: کف دست موسی (ع) سوخته بود، و نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود.

نه زنگ عاریتی بود در دل فرعون که صیقل ید بیضا سیاهیش بزود (سعدی)

زهی به تقویت دین نهاده صدانگشت مآثر ید بیضات دست موسی را (انوری)

بلاغت و ید بیضای موسی عمران به کید و متحرچه ماند که ساحران سازند؟! (سعدی)

(نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا)



جادوان را نیک بخت گردانند و ایمان دهد در دل فرعون و قوم او، این تدابیر افگند تا ایشان را گرد کردند؛ و رسید کار ایشان بدان جای که رسید.

(۳۸) فَجَمَعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ

گفت: گردآوردند جادوان را اندر روزی که آن بنزد ایشان معلوم بود. ضحاک گفت: آن روز شنبه بود؛ سیصد و شصت مرد جادو را حاضر آوردند. مقاتل گفت: آن روز عید بود.

(۳۹) وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ

گفتند مردمان را: تا آنجا حاضر آید و جمله باشید.

(۴۰) لَعَلَّنَا نَتَّبِعَ السَّحَرَةَ

تا ما متابِع باشیم مر جادوان را؛ اگر چنان باشد که ظفر ایشان را باشد. ضحاک گفت: فرعون فرمان داد تا در شهر منادی کردند که: همه حاضر آیند تا بنگریم که جادوان مر موسی را چگونه غلبه کنند و برده گردانند؟!
 إِنْ كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ

اگر جادوان غلبه کنند، مر موسی را علیه السلام.

(۴۱) فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَئِنْ لَنَا لَآخِرٌ

چون حاضر آمدند جادوان، گفتند مر فرعون را که: ازین چه ما می کنیم، ما را به نزد تو پاداشی بود؟ إِنْ كُنَّا نَخُنُّ الْغَالِبِينَ اگر ظفر ما را باشد بر موسی و هارون؟

(۴۲) قَالَ نَعَمْ وَأَنْتُمْ إِذَا لَيْنَ الْمُقَرَّبِينَ

گفت: آری، آنگاه که شما بر موسی و هارون دست یابید جز آن کتان (= که شما را) مال بخشم، شما به نزد من از مقربان باشید و از نزدیکان مجلس من باشید. آنگاه بیرون آمدند از پیش فرعون، اندر آن صحرا بیستادند و عصاها و رسنهای خود بیاوردند جادویی ها بر آن خواندند.

(۴۳) قَالَ لَهُمْ مُوسَى الْقَوَامَ أَنْتُمْ مُلْفُونَ

گفت مر ایشان را موسی که: از دست بیفکنید بر زمین، آنچ خواهید افگندن از چوبها و رسنها، تا پدید آید مر شما را از عاجزی شما و ناحقی شما.

(۴۴) قَالُوا جِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ

بیفگندند جادوان آن رسنها و عصاها را.

وَقَالُوا بَعْرَةٌ فِرْعَوْنُ إِنَّا لَنَجْنُ الْعَالِيُونَ

پس سوگند به عزیزی فرعون و بزرگواری وی خوردند، که ما هر آینه امروز بر موسی و هارون چیره باشیم. چون ایشان همه جادوی های خود بکار بستند،

(۴۵) قَالُوا مُوسَىٰ غَصَاةٌ

موسی از دست، چوب خود را به زمین افگند اژدها گشت پیدا؛ چنانکه هر کسی به چشم دیدار آن بدیدند و بدانستند که اژدهاست. پس دهان باز کرد، چندانکه چشم بر چشم زدنی به یک لقمه آن همه عصاها را و رسنها را فرو خورد. چنانکه خدای تعالی گفت:

فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ

هوازی آن همه به یک لقمه فرو خورد، همه دروغ ساخته های ایشان را و پس قصد مردمان کرد، بیست و پنج هزار مردم از هیبت کشته گشتند. چون موسی و هارون علیهما السلام آن قدرت خداوند تعالی بدیدند، به شکر اندر سجده افتادند، چون جادوان آن را بدیدند، همه اندر سجده افتادند. خداوند تعالی گفت:

(۴۶) قَالُوا لَقَدْ سَخِرَ سَاحِرِينَ

افکنده شدند جادوان اندر سجده. گروهی گفتند از مفسران که از زودی که به سجده افتادند چنانکه گویی کسی شان اندر افگند به روی. و به زبان حقیقت آن است که حق تعالی ایشان را به عنایت خود، اندر سجده افگند. آنگاه گفتند:

(۴۷) قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ

بگرویدیم به خدای عالمین.

فرعون گفت: آن، من خوانند رب العالمین. میر جادوان گفتند:

(۴۸) رَبِّ مُوسَىٰ وَهَارُونَ.

نی آن رب العالمین تونیستی که آن رب العالمین، خداوند موسی و هارون

است نه تویی.

فرعون گفت:

(۴۹) قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ أَدْنَى لَكُمْ

او بگرویدی بدو پیش از آن کتان من دستوری داده ام؟!

إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمْ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ

اکنون درست شد که موسی اندر جادوی مهتر شماسست، و جادوی شما را او آموخته است، این سگالشی بوده است شما را با وی؛ و تا بر سر جمع خود را برده گردانید و پس بدو بگروید تا مردمان را بر من دل تباه گردانید!

فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ

هر آینه سرانجام بدانید که با شما چه خواهم کرد از عقوبت؟! پس مرایشان را زلیفنها^۳ کرد و گفت:

لَا قِطْعَنَ أَيْدِيكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ

هر آینه ببرانم دستهای شما و پایهای شما را برخلاف، ای که دست راست و پای چپ.

وَلَا صَلْبَتْكُمْ أَجْمَعِينَ

و هر آینه که تان بردار کنم؛ بر کناره رودهای مصر بر آویزم تان از پس آنکه تان دست و پای بریده باشم.

جادوان جواب دادند

(۵۰) قَالُوا لَا ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ

گفتند: باک نیست ما را ازین چه تو گفتی و بردل رنجی نیست؛ ازیراک بازگشت ما به سوی خدای تعالی خواهد بود؛ تو را با ما چندان دست است که

(۳) زلیفن کردن = تهدید کردن، تحذیر کردن.

سیاست کردنش، بهتر سیاست، زلیفن بستنش، بهتر زلیفن!

(منوچهری)

کرده است ایزد زلیفنت به قرآن در عذربیفند از آنکه کرد زلیفن

(ناصر خسرو)

جان در کالبد ماست، چون جان از ما جدا شد تو را نیز با ما دستی نمانده.

(۵۱) إِنْ أَنْظَمْتَ أَنْ تَغْفِرَ لَنَا رَبَّنَا خَطَابَنَا

ما امید چنان داریم از خداوند خویش که این جرمها که از ما حاصل آمده است، به روزگار، از: شرک ورزیدن و، جادوی کردن و، به عزت فرعون سوگند گفتن، آن همه ما را بیامرزد بدین ایمان که آوردیم:

أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ

بدین ایمان که ما آوردیم، پیش از مردمان مصر؛
ابن عباس گفت: اول روز، جادو و مشرک بودند؛ و آخر روز، مؤمن پاک و شهید، پیش خدای تعالی شدند.

(۵۲) وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أُبَيِّدَ

چون ازین فارغ شدند، وحی کردیم به سوی موسی که ببرندگان مرا — بنی اسرائیل را — به سوی راه دریا. و آن چنان بود که چند گاه موسی علیه السلام فرعون را می گفتی که: اگر ایمان نیاری، دست از بنی اسرائیل بازدار و ایشان را عذاب منمائی، تا من ایشان را به زمین بیت المقدس برم؛ تا آنجا خداوند خویش را می پرستند. فرعون بهیچ وجه اجابت نمی کرد، تا آن وقت که آن چندان محنتها بدید از ملخ و غوک و طوفان و آبها خون گشتن. آنگاه گفت: ببر یا موسی بنی اسرائیل را از پادشاهی من. فرمان آمد که: به شب ببر ایشان را یا موسی.

إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ

که فرعون از پس شما خواهد آمدن با لشکر خویش، موسی علیه السلام شب شنبه مر بنی اسرائیل را از مصر بیرون آورد موسی علیه السلام بر ساقه لشکر ایستاد و هارون را علیه السلام مقدمه کرد. چون روز شد، فرعون خبر یافت که ایشان برفتند.

(۵۳) فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ.

بفرمود تا منادی کردند و هر جا پیادگان فرستاد تا لشکر گرد کردند. جمع آمد

به نزد وی از مردم، چندانکه دوبار هزار هزار اسب نر^۴ بود زیر سواران ایشان بی مادیان؛ این مقدم لشکرش بود و آنکه با وی برنشته بودند، پنج بار هزار هزار تن بودند.

آنگاه فرعون گفت:

(۵۴) إِنَّ هَؤُلَاءِ لَيْسَ ذِمَّةُ قَلِيلُونَ.

ننگرید این مستی مردم اندک را که با ما چون کیاده^۵ کردند و پیرایه های زنان ما و اسبان ما از ما عاریت خواستند و پس از ما بگریختند.

(۵۵) وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ.

و ایشان بد پنجه کردند ما را، بر خویشتن برخشم کردند، و ما خشم آلود گشتیم برایشان. هین برنشینید تا از پس ایشان برویم.

روز دوشنبه، سپیده دمی لشکر برنشانند و بیرون آمد و قوم را گفت که: ایشان اندکی اند و شما بسیار.

(۵۶) وَأَنَا لَجَمِيعٍ حَازِرُونَ.

و ما همه اندر سلاحیم و ایشان بی سلاح اند.

خدای عزوجل گفت:

(۵۷) فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَغْنُونٍ.

بدین گونه بیرون شان آوردیم از کوشکهای آراسته، و باغهای خرّم، و چشمه ها و جویهای آب روان.

(۵۸) وَكُنُوزٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ.

وزان مالهای گنج کرده شان، که هم چنان برجای بماند و چند نشستگاهها نیکو ساخته بودند، از آن همه شان بیرون آوردیم.

(۵۹) كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ.

این چنین کردیم و ایشان را از همه جدا کردیم و آن همه از ایشان میراث ماند،

(۴) هزار هزار: جای عدد میلیون که در قدیم نامی نداشته است.

(۵) کیاده: رسوا و معیوب و بدنام و بی آبرو، رسوایی و بدنامی

به بنی اسرائیل دادیم. باز به قصه بازگشت.

۶۰) فَأَتَبَوْهُمْ مُّشْرِقِينَ.

دریافتند ایشان را وقت آفتاب در آمدن.

۶۱) فَلَمَّا تَرَاءَ الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ.

چون جمع فرعون پدید آمد و جمع موسی، باز نگریستند، ایشان را بدیدند. گفتند:

یا موسی ما از شمار گرفتار شدگان شدیم، و ما را هلاک کردی. کاشکی ما را بگذاشتی تا در مصر می بودیم و بندگی فرعون می کشیدیم. اینک دشمن از پس اندر آمد و در پیش دریا، کجا دانیم گریختن؟!

موسی علیه السلام سوگند گفت:

۶۲) قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ

گفت که: حقا ما را در نیابند و ما را هیچ نتوانند کرد، خداوند یار من است؛ هر آینه مرا یاری دهد و بر هاند از فرعون، و شما با من نیز رسته گردید.

مقاتل گفت: «سیه دین»، هر آینه که خداوند من مرا راهی نماید از دریا، که چون کلام در وقت، ایزد تعالی تاریکی و میغی پدید آورد چون شب تاریک، و بر فرعون و بر قوم او گماشت تا ایشان در تاریکی بمانند و موسی با قوم خویش اندر روشنی روز. و آن روز، روز دوشنبه بود و روز عاشورا بود.

کلبی گفت: چون موسی علیه السلام بر کناره دریا رسید، فرمان آمد که: اندر آب روید. قوم فرمان نبردند. گفتند: اندر دریا چون یاریم رفتن؟! فرمان آمد که دریا را بگوی تا تو را راه دهد. دریا گفت: من قوم تو را راه ندهم که ایشان عاصیان اند و فرمان تومی نبرند.

۶۳) فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ.

امر کردیم به موسی که بزن دریا را به عصای خویش.

چون این فرمان اندر آمد، از هیبت فرمان خداوند تعالی، همه روی آب زرد گشت و لرزه بر آب افتاد. پس موسی علیه السلام یک عصا بر دریا زده «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالْقَلْوَدِ الْعَظِيمِ». آب زیر یک دیگر بنشست چون دیوار که هر

دیواری از آن چند کوهی، هر کدام بزرگتر؛ و باز شکافت و دوازده راه اندروی پدید آمد. پهنای هر راهی فرسنگ. و درازای هر راهی دوفرسنگ. — پس گفتند: یا موسی، اکنون که آب راه داد ما را خلاب است دریا بر جای است. خداوند تعالی باد صبا برگماشت تا آن خلاب ته دریا را خشک گردانید، پس چون اندر آن راهها اندر آمد، خداوند تعالی، اندر میان آب دریچه ها پدید آورد تا مریک دیگر را اُنس می کردند بدیداریک دیگر، تا شش ساعت از روز بگذشت، دریا کناره کرده بودند.

آن روز موسی از شکر خداوند روزه داشت. آنگاه که موسی و قوم او دریا کناره کرده بودند، پس آن سیاهی و تاریکی از پیش قوم وی برخاست. چون روز روشن شد، آمدند تا به کناره دریا. و بنی اسرائیل اندر میانه آب راه یافته و دریچه ها گشاده، و با یک دیگر سخن می گفتند و می گذشتند.

چون از روز هشت ساعت بگذشت، فرعون بر کناره دریا آمد و گفت: ای قوم ببینید که این آب از بیم من چگونه از هم باز شده است و راه ها پدید آمده است؟! دانست که دروغ می گوید، اما بر قوم خود تلبیس کرد.

پس آب شناسان گفتند که: ازینجا باز گردیم، راهی دیگر است پایاب بیابان^۶ از آنجا بتوان گذشتن، و پیش موسی و قوم وی باز توانیم آمدن.

فرعون از آنجا دانست که او دروغ می گوید، آب شناسان را موافقت کرد و خواست که از آن سو رود. جبریل علیه السلام بر اسبی مادیان برنشته بود، پیش اسب فرعون آمد؛ و اسب فرعون نر بود، از وی عنان بستد و خویشتن از پس اسب جبریل درافگند. ایزد تعالی سی و سه فریشته بفرستاد تا گرد لشکر فرعون برآمدند و گفتند که: ملک در آب برفت، شما نیز با وی موافقت کنید؛ تا همه بیک بار اندر آب درآمدند. فرمان آمد از خداوند تعالی تا آب هموار شد که نهم ساعت بود از روز، همه هلاک شدند اندر آب. پس چون آب به دهان فرعون رسید، خواست که شهادت آرد. جبریل علیه السلام خلاب دریا

(۶) پایاب: گذرگاه آب — گذار و گذار.

برگرفت و دهان وی پر کرد.

پیغامبر گفت، علیه السلام، چرا چنان کردی؟! — گفت: از کریمی خداوند عزوجل دانستم و دل من از وی پرکینه بود از آن روز که گفته بود: «مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي وَأَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى».

گفتم: بارخدا یا مرا دستوری ده تا شت هلاک کنم. — گفت: یا جبریل شتاب مکن که شتاب آن کس کند که دشمن از وی بتواند گریختن.

(۶۴) وَأَرْفَأْنَاهُمُ الْآخِرِينَ.

ای که موسی را علیه السلام بگذرانیدیم و از پس موسی و قوم او قومی دیگر را درآوردیم و هلاکشان کردیم.

(۶۵) وَأَنْجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ

موسی را و هر که با وی بود همه را برهانیدیم.

(۶۶) ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخِرِينَ.

پس دیگران را هلاک کردیم به آب فرود یوبارانیدیم.^۷

(۶۷) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ

اندر رهانیدن موسی علیه السلام و هلاک کردن قوم فرعون اندریک روز و اندر یک دریا، از عبرتها عبرتی بود و نشانی بر قدرت ما، و بیشتر آن اهل مصر، نه مؤمن بودند؛ اگر مؤمن بودند، هلاک نشدندی.

(۶۸) وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ

و خدای تو یا محمد عزیز است به کینه کشیدن از دشمنان خویش، و رحیم است و بخشاینده و مهربان بر مؤمنان.

مقاتل گفت که: موسی علیه السلام سی سال اندر مصر بود و ده سال اندر مدین، و بر سر چهل سالش ایزد تعالی پیغامبری دادش. سی سال پیش فرعون

(۷) اوباردن = یوباردن: بلعیدن، فرو بردن. اوبارانیدن متعدی آن است.

اگر مرگ کس را نیوباردی زیپر و جوان خاک بسپاردی
(فردوسی)

بود، اورا و قوم اورا دعوت می کرد. وز پس آنکه فرعون را خداوند تعالی هلاک کرد، پنجاه سال دیگر بزیست. بر صد و بیست سال، ازین دنیا برفت به سوی رحمت خدای تعالی.

(چند برگ تفسیر قرآن عظیم ص ۱-۱۷)

۷

سوره مائده از قرآن کوفی کهن

با ترجمه استوارپاریسی

قرن چهارم یا پنجم هجری

سوره مائده از قرآن کوفی کهن

کتابخانه آستان قدس رضوی در مشهد دارای گنجینه بی نظیری از قرآن های خطی است، که شماری از آن مصاحف ارجمند از قدیم ترین نسخ قرآن کریم است. چند نسخه از قرآن های خطی مذکور در چند سال قبل به کوشش مرحوم استاد دکتر احمد علی رجائی از طرف آستان قدس به طبع رسید، که یکی از آن نسخ: «سوره مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمه استوارپاریسی» نام گرفته است.

بطوریکه در مقدمه کتاب مذکور است، این نسخه در ۲۸۶ صفحه به خط کوفی با ترجمه زیرنویس فارسی است و آن مقدار از این ترجمه کهن که به جای مانده است، از آیه ۱۲۸ سوره نساء تا آیه ۸۴ سوره اعراف است که سوره مائده (که در آن بطور کامل بجای مانده است) در ۱۰۶ صفحه تحریر گشته است و همان عیناً عکسبرداری شده و به طبع رسیده.

شیوه کتابت و خط کوفی کهن آن و همچنین استعمال نقطه های قرمز رنگ بجای اعراب حروف و ویژگی های لغوی که در مقدمه کتاب بدانها اشاره رفته است نمایاننده قدمت این ترجمه تفسیری است که از کهن ترین ترجمه های پارسی به دست آمده از کلام الله مجید است. در این نسخه، ترجمه کلمات قرآنی در زیر هر کلمه به پارسی آمده است و هر جا که محتاج توضیح بوده توضیح را غالباً در زیر ترجمه قرار داده است تا ترجمه تحت اللفظی لغت به لغت محفوظ بماند.

مرحوم استاد رجائی، مقدمه یی در توضیح اختصاصات لغوی و کتابت آن نگاشته است و فرهنگ لغات آن در خاتمه کتاب آمده. این ترجمه در سال ۱۳۵۰ ه. ش از طرف آستان قدس به طبع رسیده است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام آن خدای که سرگشته گشتند از اندر یافتن عظمت وی، مهربان به توفیق دادن بر طاعتها، بخشاینده به نگاه داشتن از معصیتها.

(۱) «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوفُوا بِالْعُقُودِ».

یا آن کسها که بگرویدیت^۱ تمام کنیت پیمانها.

«أَحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ غَيْرَ مُحِلِّي الصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ إِنَّ اللَّهَ يَخْكُمُ مَا يُرِيدُ».

حلال کرده شود مر شما را گذاشته^۲ چهارپایان مگر آنچه خوانده شود بر شما

(۱) بگرویدیت = بگرویدید. در این متن مانند متون کهن مشابه، افعال دوم شخص (جمع) به شیوه قدیم به جای حرف «دال» حرف «ت» آمده است، مانند: مداریت (مدارید) کنیت (کنید) باشید (باشید) مترسیت (مترسید) بدهیت (بدهید) بشویت (بشوید) بودیت (بودید) و نظایر آن.
(۲) ترجمه این آیه در تفاسیر طبری و نسفی و کشف الاسرار اینگونه آمده است:
الف: طبری — گشاده شد شما را نخجیران از چهارپایان مگر آنچه خواندند بر شما جز گشادن صید و شما باشید احرام گرفته که خدای حکم کند آنچه خواهد.

فاحلال دارندگان شکار را، و شما احرام گرفته باشید که خدای حکم کند
آنچه خواهد.

۲) «بِأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحِلُّوا شَعَائِرَ اللَّهِ وَلَا الشَّهْرَ الْحَرَامَ وَلَا الْهَدْيَ وَلَا الْقَلَائِدَ وَلَا آمِنَ
الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنْ رَبِّهِمْ وَرِضْوَانًا وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَتَائُنُ قَوْمٍ
أَنْ صَدَّوْكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ أَنْ تَعْتَدُوا وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَ
اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ».

یا آن کسها که بگرویدیت، حلال مداریت نشانیهای خدای را و نه نیز ماه حرام
را و نه نیز هدی^۳ را و نه نیز آن که گردن بند بسته باشد^۴ و نه قصد کنندگان را

۳) هدی (بروزن فلس) قربانی، و آن مخصوص بیت الله الحرام و قربانی حج است. و غیر آن اضحیه نامیده
می شود. به نظر می آید علت این تسمیه آن است که قربانی، احترام و اکرامی است نسبت به کعبه که در
هدی و هدایت معنای اکرام و لطف هست و یا به جهت آن است که به کعبه و حرم سوق داده می شود مثل:
«هدی العروس الی بعلها» که به معنی بردن و سوق دادن عروس به شوهرش است.

«وَلَا تَخْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ» بقره/۱۹۶ سرهای خویش را نتراشید تا قربانی به محلش
برسد. «هدی» مجموعاً هفت بار در قرآن مجید آمده و همه راجع به قربانی حج و عمره است. واحد آن
«هدیه» است مثل تمر و تمره و جمع آن هدی بر وزن فعیل است چنانکه در مجمع گفته است.

(قاموس قرآن جلد هفتم صفحه ۱۴۹-۱۵۰)

۴) «قلائد» جمع قلاده و آن، مثل لنگه کفش و غیره است که به گردن قربانی می بندند تا معلوم شود
قربانی است و کسی متعرض آن نشود: مراد از «قلائد» در آیه، قربانیهای طوق دار است. یعنی: به عبادتها و
علائم خداوند و به ماه حرام و به قربانیها و قربانیهای طوق دار، بی احترامی نکنید و مزاحمت ننمایید.

(قاموس قرآن جلد ششم صفحه ۳۰)

ب: نسفی — حلال کرده شد بر شما بی زبانان چهار پایان، مگر آنچه خوانده می شود بر شما در قرآن.
یعنی «حرمت علیکم المیتة والدم...» تا پایان، نه در حالی که حلال داریت صید را و شما احرام گرفتگان،
یا در حرم آیندگان، چه، خدای تعالی حکم کند هر چه خواهد بر بندگان.

ج: کشف الاسرار — «أُحِلَّتْ لَكُمْ» حلال کرده آمد شما را و گشاده «بهیمة الانعام» چهار پایان
بسته زبان «الا ما یتلی علیکم» مگر آنچه بر شما خوانند [که حرامست] «غیر مُحَلّی الصَّیْد» نه چنان که
حلال دارنده باشید صید را «وانتم حرم» آنکه محرم باشید «إِنَّ اللَّهَ یَحْكُمُ مَا يُرید» الله آن بندد و آن گشاید
که خواهد.

به مزگیت^۵ حرام یعنی حاجیان، بجویدد افزونی از خداوند خویش و خوشنودی و چن (= چون) حلال گردیت از احرام، صید کنیت و مبرداردا^۶ شما را دشمناذگی^۷ گروهی بدان که بازگردانند شما را از مزگیت حرام، که از حد اندر گذریت و یارباشیت یکدیگر را بر نیکوکاری و پرهیزگاری، و یار مباحثیت یکدیگر را بر بزه کاری و ستم کاری؛ و بترسیت از عذاب خدای، که خدای سخت عقوبت است.

(۳) حَرَمْتُ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا اِهْلًا يَغْيِرُ اللّٰهَ بِهِ. حرام کرده شود بر شما مردار و خون و گوشت خوک و آنچه به کشتن بجز روی خدای را خواسته بود به وی. وَالْمُنْحَنِفَةُ وَالْمَوْفُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّبَةُ وَالنَّطِيحَةُ وَمَا اَكَلَ السَّبْعُ اِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى التُّصْبِ وَاَنْ تَنْتَقِسُوا بِالْاَزْلَامِ ذَلِكُمْ فَنَقُ.

وخبه (= خفه) گشته و به چوب کشته، و از کوه فرو غلتیده، و به چاه اندر افتاده، و سرون^۸ زده، و آنچه خورده باشند نخجیر، مگر بسمل کنیت؛ و آنچه کشته شود بر روی بتان، و آن که بخشش کنیت به نیزه های قمار، آن تان همه فاسقی است و بی فرمانی.

اَلْيَوْمَ يَئِسَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا مِنْ دِيْنِكُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ وَاَخْشَوْنِ امروز نوید گشتند آن کسها که کافر گشتند، از دین شما یعنی شرایع؛ مترسیت از ایشان و بترسیت از من.

(۵) مزگیت = مزگت، نمازخانه و مسجد، خانه خدا، بیت الله. مزگت، مزگت به معنی خانه بی که برای پرستش پروردگار بسازند و هر کس خواهد در آن بندگی و عبادت کند، معرب آن مسجد به فتح جیم است. این کلمه «آرامی» است و از این زبان وارد عربی و فارسی شده است. (نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا)
(۶) مبرداردا — نظیر این الف در آخر ترکیبات «حکم کندا» و «برمداردا» نیز آمده است: در مقدمه ترجمه سوره مائده، مصحح کتاب این الف را «برای نمودن تأکید و یا حکم» دانسته اند. — رجوع شود به مقدمه کتاب مورد بحث صفحه چهارده.

(۷) دشمناذگی = دشمنایگی. دشمنی، خصومت، عداوت (لغت نامه دهخدا. — هم رک: کلیله و دمنه بتصحیح مجتبی مینوی صفحه ۱۲۷).

(۸) سرون — شاخ جانوران. — فرهنگ فارسی معین.

الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا.
امروز تمام کردم مر شما را دین شما، و تمام کردم بر شما نعمت من، و پسندیدم
مر شما را مسلمانی کیشی.

فَمَنْ إِظْلَمَ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمِهِ.
هر که بیچاره گردد اندر گرسنگی، نی گردانیده سوی بزهی و گناهی.
فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ.

که خدای آمرزنده است بخشاینده.

(٤) يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ لَهُمْ قُلْ أَحَلَّ لَكُمْ الْفَاحِشَاتِ وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلَّبِينَ.
همی پرسند تو را که چه چیز حلال کردند مر ایشان را؛ بگوی یا محمد، حلال
کردند مر شما را پاکیها و خوشیها و آنچه بیاموزیدت^۹ از شکارکنندگان
سگ داران بر آغالیدگان^{۱۰}.

تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَفْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَادْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ.
بیاموزنیت ایشان را از آنچه بیاموزید شما را خدای، بخوریت آنچه بازماندند بر
شما، و یاد کنیت نام خدای را بروی، و بترسیت از خدای، یعنی برهانیت
خویشن را از عذاب وی.

إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ.

که خدای هست زود شمار.

(٥) آتَيْنَاكُمْ الْكِتَابَ وَالْحَدِيثَ الَّذِي أَوْفَّيْنَاكُمْ مِنْهُ مَا تَرْضَوْنَ.
امروز حلال کرده شود مر شما را خوشیها و پاکیها و کشتار آن کسها که
دادندشان نامه، یعنی توریت و انجیل، حلال است مر شما را؛ و کشتار شما
حلال است مر ایشان را.

وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْنَهُنَّ أَجُورَهُنَّ

(۹) بیاموزیدت = از مصدر آموزیدن (مخفف آموزیدن) فعل متعدی، به معنی یاد دادن و آموختن.

(۱۰) آغالیدگان = جمع آغالیده، برانگیخته، تیز کرده — در تفسیر نسفی نیز لفظ «مکلبین» به
«تیزکنندگان» معنی شده است. در لغت نامه دهخدا. برای «آغالیده» معانی: تیز کرده، برانگیخته و
برشورانیده و آشوفته بر خصومت ذکر شده است.

مُخَصِّنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ وَلَا مُتَعَذِّدِينَ أَخْدَانٍ.

و پاک دامنان از گرویدگان، و پاک دامنان از آن کسها که بدادندشان نامه، یعنی توریت و انجیل از پیش شما چن (= چون) بدهیت شان مردهای ایشان پاک دامنان؛ یعنی به نکاح، نه پلید دامنان پلید کاران، یعنی به زنا، و به گیرندگان دوستگنانان^{۱۱}.

وَمَنْ يَكْفُرْ بِالْإِيمَانِ فَقَدْ حَبِطَ عَمَلُهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

و هر که کافر گردد به گروش، تباه شود کاروی، و وی اندر آن جهان، از زیانکاران است.

۶) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ وَإِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا.

یا آن کسها که گرویدیت، چن (= چون) برخیزیت به نماز، بشوویت (= بشوید) رویهای خویش را و دستهای خویش را تا آرنجها و مسح آریت به سرهای خویش و بشوویت پایهای خویش را تا شتالنگها؛ و اگر باشیت جنب، خویشتن را پاک بشوویت.

وَإِنْ كُنْتُمْ مَرَضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُم مِّنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا.

و اگر باشیت بیمار، یا بر سفر، یا بیاید کسی از شما از حاجتگاه خویش، یا سوده باشیت زنان را به جماع، نه یابیت آب را، آهنگ کنیت به زمینی پاک.

فَامْسَحُوا بِوُجُوهِكُمْ وَأَيْدِيكُمْ مِنْهُ مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُظَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

بمالیت رویهای خویش را، و دستهای خویش را از وی، نخواهد خدای که

(۱۱) دوستگنانان — «دوستگان» در فارسی به معنای معشوق و معشوقه آمده است که در این تفسیر در برابر

کلمه «آخذان»، «دوستگنانان» که معادل فارسی آنست به کار رفته است.

کلمه «آخذان» جمع «آخذ» (بر وزن جبر) است و در قاموس قرآن (جلد دوم ص ۲۳۲) می نویسد که این کلمه «به مذکر و مؤنث هر دو اطلاق می شود. راغب گوید: آن به معنی رفیق است و اکثر در کسی استعمال می شود که از روی شهوت رفیق می شود».

بکند بر شما هیچ تنگی و بیک (= و یک) همی خواهد تا پاک گرداند شما را،
و تا تمام کند نیکوی خویش بر شما؛ تا مگر شما سپاس دارید.

(۷) وَ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَمِثَاقَهُ الَّذِي وَاتَّقُوا اللَّهَ. و یاد کنیت منت خدای را بر شما، و پیمان ورا آنک پیمان کرد با شما به
وی چن (= چون) گفتیت شنیدیم و فرمان بردیم و بترسیت از خدای.

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

که خدای دانا است بدانچ اندر دلها است.

(۸) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا. یا شما که بگرویده ایت، بباشیت استاد گان مر خدای را، گویان به داد و بر
مداردا^{۱۲} شما را دشمناذکی گروهی بدان که داد نکنیت (= نکنید).

إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ.

داد کنیت آن نزدیکتر به پرهیزگاری و برهانیت خویشتن از عذاب، که خدای
آگاه است بدانچ همی کنیت.

(۹) وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ.

وعده کرد خدای آن کسها را که بگرویدند و کردند نیکی ها؛ مر ایشان را
باشد آمرزشی و مزدی بزرگ.

(۱۰) وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ.

و آن کسها که کافر گشتند و دروغ داشتند نشانیهای ما را؛ ایشان اند
باشند گان دوزخ.

(۱۱) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ.

یا آن کسها که بگرویده ایت، یاد کنیت نیکوی و منت خدای را بر شما.

إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَسْطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ اتَّقُوا اللَّهَ.

چن (= چون) آهنگ کنند گروهی که دراز کنند سوی شما دستهای خویش،
فرو گرفته دستهای ایشان از شما و بترسیت از خدای.

وَعَلَى اللَّهِ قَلِيلٌ مِّنْ الْمُؤْمِنِينَ.

و بر خدای باید گذاشتن کار خویش، گرویدگان را.

(۱۲) وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا.

و بگرفت خدای پیمان پسران یعقوب، و بفرستادیم از ایشان دوازده سرهنگ.

وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي وَعَزَّرْتُمُوهُمْ وَأَقْرَضْتُمُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَلَأُدْخِلَنَّكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ.

و گفت خدای که: من با شما ام، اگر بپای داریت نماز را و بدهیت زکوة را، و بگرویت به پیغامبران من؛ و یاری کنیت شان و بام (=وام) دهیت خدای را بام دادنی نیکو پوشانم از شما بدیهای شما و اندر آرام شما را به بوستانهایی که همی رود از زیر آن جویهای روان.

فَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ.

هر که، که کافر گردد، سپس آن از شما گم راه کرد راه راست.

(۱۳) فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ.

به شکستن ایشان پیمان خویش دور کردیم شان از رحمت، و بکردیم دلهای ایشان سخت. همی گردانند سخن را از جایگاه های، و فرامشت کردند به هوئی از آنچه پند دادندشان به وی.

وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاصْفَحْ.

و همیشه پرسی بر کژی از ایشان [یعنی جهودان] مگر اندکی از ایشان اندر گذار از ایشان و روی بگردان.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

که خدای، دوست دارد نیکوکاران را.

(۱۴) وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ.

و از آن کسها که گفتند: ما یاری گرانیم (مر عیسی یعنی ترسانان) بگرفتیم پیمانهای ایشان، دست بازداشتند بهره ی از آنچه پند دادندشان به وی.

فَاَعْرَضْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ.

برآغالیدیم^{۱۳} میان ایشان دشمنی و دشمناذگی تا روز راستخیز؛
وَسَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ اللَّهُ بِمَا كَانُوا تَصْنَعُونَ.

و زود باشد که آگاه کنندشان خدای، بد آنچه همی کردند.

(۱۵) يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْقُوا عَنْ
كَثِيرٍ.

یا مردمان توریت و انجیل، پیامد به شما پیغامبر ما تا پیدا کند مر شما را بسیاری
از آنچه بودیت همی پنهان داشتیت از نامه و اندر گذارد از بسیاری.

قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ.

پیامد به شما از خدای روشنای (= روشنایی) [یعنی محمد] و نامه [یعنی قرآن]
پیدا.

(۱۶) يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ.

راه نماید به وی خدای (یعنی به قرآن) کسی را که به دُم رود^{۱۴} خشنودی و را
راه ها [ی] رستگاری و بیرون آردشان از تاریکیها [کفر و شرک] سوی
روشنایی [ایمان و یقین] به فرمان وی.

وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ.

و راه نماید ایشان را سوی راهی راست.

(۱۷) لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ.

کافر گشتند آن کسها که گفتند: خدای، وی است مسیح پسر مریم.

قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ وَفِي الْأَرْضِ جَمِيعًا

بگویی (یا محمد) که پادشایی (= پادشاهی) دارد از خدای چیزی، اگر خواهد که

هلاک کند مسیح پسر مریم را و مادر و را و هر که اندر زمین اند همه؟

(۱۳) آغالیدن — بر وزن پاشانیدن، به معنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد به جنگ و

خصومت افگندن میان مردم — و به معنی تند و تیز شدن — و به شور آمدن و تنگ فرا گرفتن هم هست.

(برهان قاطع به اهتمام دکتر معین).

(۱۴) دُم رود — دُنبال رود، پیروی کند.

وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا يُخْلِقُ مَا يَشَاءُ.

و مرخدای راست پادشایی آسمانها و زمین، و آنچه اندر میان این دو است؛
بیافرید آنچه خواهد.

وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و خدای بر هر چیزی توانا است.

(۱۸) وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ.

و گفتند جهودان و ترسانان: ما پسران خدای ایم و دوستان وی ایم بگوی (یا
محمّد) چرا عذاب کند شما را به گناهان شما؟!

بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِّمَّنْ خَلَقَ يَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَ
إِلَيْهِ الْمَصِيرُ.

نه که شما مردمانیت از آن گه بیافرید، بیامرزد مرآن را که خواهد، و عذاب کند
مرآن را که خواهد، و مرخدای است پادشای آسمانها و زمین و آنچه اندر میان
این دو است؛ و سوی وی است بازگشتن.

(۱۹) يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى قِطْرٍ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ تَقُولُوا مَا جَاءَنَا مِنْ بَشِيرٍ
وَلَا نَذِيرٍ فَقَدْ جَاءَكُمْ بَشِيرٌ وَنَذِيرٌ.

یا مردمان توریت و انجیل، بیامد به شما فرستاده‌ی ما، تا پدید کند مر شما را بر
گسستن از پیغامبران تا نه گویت نه آمد به ما هیچ مرّده دهنده‌ی
(= دهنده‌ی) و نه بیم کننده‌ی، هر آینه بیامد به شما مرّده دهنده‌ی و
بیم کننده‌ی.

وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و خدای بر همه چیزی توانا است.

(۲۰) وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ أذكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا
وَأَنْبِئَكُمْ مَا لَمْ يُوْتِ أَحَدٌ مِنَ الْعَالَمِينَ.

و یاد کن که گفت موسی مر گروه خویش را یا گروه من، یاد کنیت نیکوی و
مّت خدای بر شما چن (= چون) بکرد اندر شما پیغامبران و بکرد شما را
پادشاهان (= پادشاهان) و بداد شما را آنچه نه داد کسی را از گونه گونه خلق.

(۲۱) يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ.

یا گروه من، اندر شویت اندر زمین پاک گردانیده، آن کجا نبشت خدای مر شما را؛ و سپس بازمگردیت برپاشنها (پاشنه های) خویش که برگردیت زیان کاران.^{۱۵}

(۲۲) قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ.

گفتند: یا موسی، اندر این دیه گروهی اند گردن کشندگان و بزرگ منشان. وَإِنَّا لَنَنذِرُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ.

ما نشویم اندر آنجا، تا بیرون شوند از آنجا [یعنی از آن دیه] ما اندر شوندگان باشیم.

(۲۳) قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَانْكُم غَالِبُونَ.

گفتند دو مرد (یعنی یوشع بن نون^{۱۶} و طالوت بن یونا) از آن کسها که همی ترسیدند، نیکوی کرد خدای برایشان، اندر شویت برایشان به در، چن (= چون) اندر شویت اندر آنجا به در، شما باشیت غلبه کنندگان [یعنی نمایندگان].

وَعَلَىٰ اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ.

(۱۵) ترجمه این آیه، عیناً همانند ترجمه همین آیه در تفسیر طبری است. ص ۳۸۲ ج اول. در موارد دیگر نیز تأثیر تفسیر طبری بر آن مشهود است.

(۱۶) یوشع بن نون — هادی شهر و ممتاز عبرانیان و خلیفه موسی (ع) بود. اول اسمش «هوشع» بود (یعنی اونجات می دهد) بعد از آن به «یهوشع» (یعنی یهونجات می دهد) مستی شد و در زمان خروج اسرائیلیان از مصر چهل و چهار ساله بود. دوست و خادم مخصوص موسی بود؛ بعد از آن برای خلافت او نامزد شد؛ خداوند وی را برای خلیفگی و جانشینی موسی برگزید. کتاب یوشع به دست یوشع و یا به فرمان او در سنه ۱۴۲۷ قبل از مسیح نوشته شد. یوشع در سال ۱۴۲۶ قبل از میلاد وفات نمود. (نقل به اختصار از قاموس کتاب مقدس).

(۱۷) نام «طالوت» به سریانی «ساؤل» و به عبرانی «شاؤل» پسر قیس بن افیل بن صارو بن نحورت بن افیح بن انیس بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم الخلیل علیه السلام (عراس المجالس ثعلبی) مردی از بنی اسرائیل که به روایت مسلمانان پدرزن حضرت داوود، و از سبط بنیامین بن یعقوب بوده و به پادشاهی

و بر خدای سپاریت کار خویش اگر هستیت گرویدگان.

(سوره مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمه استوارپاری ص ۱-۲۶)

ملت بنی اسرائیل رسید (به اختصار از لغت نامه دهخدا).

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: «حبیب السیر مجلد اول ص ۱۱۲ — لغت نامه دهخدا — اعلام قرآن (ص)

۴۲۳».

٨

لسان التّنزيل
زبان قرآن

لسان التّنزِيل زبان قرآن

از جمله متون کهن، پیرامون الفاظ و مفردات قرآن کریم، کتابی است بنام لسان التّنزِيل که خوشبختانه، به طور کامل بجای مانده است؛ هر چند نام مؤلف و تاریخ تألیف آن روشن نیست. این کتاب که به کوشش دانشمند محترم آقای دکتر مهدی محقق استاد دانشگاه تهران تصحیح و با فرهنگ لغات آن، دوباره طبع رسیده است، کتابی بس سودمند است در ترجمه و تفسیر الفاظ قرآن کریم.

ترتیب کتاب، به عکس ترتیب متداول سوره ها است. یعنی از سوره «فاتحه» و «التاس» آغاز و به سوره «البقرة» ختم می شود.

به طوریکه مصحح محترم کتاب مرقوم داشته اند: کتاب دیگری در لغات قرآن وجود دارد بنام تراجم الاعاجم که مختصرتر از لسان التّنزِيل است و لغات و ترکیبات کهنه در آن کمتر بکار رفته. دیباچه آن کتاب عین دیباچه نسخه لسان التّنزِيل است. با توجه به لغات و ترکیبات و تعبیرات به نظر می رسد که لسان التّنزِيل در قرن چهارم یا پنجم و کتاب تراجم الاعاجم در قرن ششم تألیف یافته است.

کتاب لسان التّنزِيل در سال ۱۳۴۴ ه. ش (چاپ اول) و در سال ۱۳۵۵ (چاپ دوم) از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب در ۴۰ + ۳۹۲ صفحه به چاپ رسیده است.

سورة الملك (۶۷)

«تَبَارَكَ»: بزرگ است و پاینده است، و قیل: با نیکی بسیار است؛ یعنی باقی اوست و همه چیزها از اوست.

«بَيَّيْنَهُ»: به قبضه قدرت وی است. و اگر دست گویی مجاز بود از صفت کمال، از آنک آدمی را دست صفت کمال است.

«التَّافُؤُتُ وَالتَّقَوْتُ»: برافروشدن یعنی ناهموار شدن.

«فُطُورٌ»: شکافها، جمع فَطْر.

«كَرَّتَيْنِ»: باری از پس باری یعنی بارها.

«خَاسِئًا»: گُند، یعنی خیره، و قیل: خار و دور الخَسَاءُ وَالْخَسُوءُ: خیره شدن چشم، وَالْخَسُوءُ: دور کردن، الخسوء: دور شدن.

«خَسِيرٌ»: مانده و گُند شده، الحُسُور: مانده شدن.

«التَّرْتِيزِ»: آراستن، «الزَّيْنَةُ»: آرایش.

«مَصَابِيحُ»: چراغها، یعنی ستارگان، جمع «مِصْبَاح».

«رُجُومًا»: اندازندگان، یعنی رانندگان، جمع «رَجَم»، یعنی آنچه به وی بیندازند او را.

«الرَّجْمُ»: انداختن و سنگ سار کردن و به پنداشت سخن گفتن.

«بَسَّ الْمَصِيرَ»: بد جای بازگشت است وی، الصیرورة: گشتن.

«شَهَقًا»: بانگ سهمناکی چون بانگ خر.

«الْقَوْرَ»: جوشیدن.

«نَكَادُ تَمَيَّرًا»: می‌خواهد که پاره شود، التَّمَيَّرُ: پاره پاره شدن و از یکدیگر جدا

شدن.

«الْفَيْظُ»: خشم و به خشم آوردن.

«كُلَّمًا»: هر بار.

«خَزَنَةً»: نگاه بانان، جمع خازن، الْخَزَنُ: نگاه داشتن.

«الْعَقْلُ»: کار بستن خرد و خردمند شدن.

«الْإِغْتِرَافُ»: مُقِرَّ آمدن.

«سُحْقًا»: دوری باد.

«ذَاتِ الصُّدُورِ»: رازهای سینه‌ها، وقیل: «عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ»، یعنی داناست به

آنچه در دلهاست.

«اللطيفُ»: دوربین، وقیل باریک بین شیرین کار.

«ذُلُولًا»: فرمان بُردار، ذُلَّةٌ: جماعت، «الدُّلُ»: رام کردن.

«مَنَایِبَ»: کرانه‌ها، وقیل کوهها، وقیل راهها، جمع مَنَکَب.

«الْتُّشُورَ»: زنده شدن.

«مَنْ فِي السَّمَاءِ»: آنک در آسمان است پادشاهی و عرش و کرسی او.

«الْمَوْرَ»: گردیدن، وقیل جنبیدن و درهم شدن.

«حَاصِبًا»: بادی سنگ ریزه^۱.

«نَكِيرٍ»^۲: انکار من افعال ایشان را و گردانیدن من احوال ایشان را وقیل

عذاب بزرگ.

(۱) بادی سنگریزه = بادِ سنگریزه «ی» از نظر رسم الخط برای نشان دادن کسره دال بوده است.

(۲) یاء زائد است و در آیه شریفه نیست. «وَلَقَدْ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ»

(الملك ۶۷/۱۸).

«صَافَات»: بازکنندگان بالها را در هوا.
 «الْقَبْضُ»: باز گرفتن و فراز گرفتن به پنجه و به شتاب رفتن و تنگ کردن.
 «الْإِمْسَاكُ»: نگاه داشتن و چنگ در زدن و بازداشتن.
 «الْإِلْجَاجُ»: ستهیدن.
 «الْثُّفُورُ»: رمیدن.
 «الْإِكْبَابُ»: بر روی افتادن.
 «أَهْدَى»: بر راه راست رونده‌تر، یعنی راه یافته‌تر یا راه نماینده‌تر.
 «سَوِيًّا»: راست و بی‌آفت.
 «الْإِنْشَاءُ»: آفریدن و آغاز کردن و پدید آوردن.
 «الْدَّرءُ»: آفریدن.
 «مَتًى»: کی.
 «زُلْفَةً»: با نزدیکی، یعنی نزدیک.
 «سَبَّئْتُ»: اندوهگین کرده شد، یعنی پدید آمدن نشان اندوه بروی، وقیل:
 زشت کرده شد، «السَّوءُ» (و) المَسَاءَت: غمگین کردن.
 «كُنْتُمْ تَدْعُونَ»: می‌خواندید و دعوی می‌کردید، یعنی می‌جستید، «الْإِدْعَا»:
 خواندن و دعوی کردن و آرزو خواستن.
 «الْتَوَكَّلُ»: تکیه کردن، یعنی پشت باز نهادن.
 «غَوْرًا»: به زمین فروشونده، تَشْمِيتٌ بالمصدر، یعنی ناپیدا در زیر زمین، معین
 پیدا بر روی زمین.

(لسان التزیل ص ۵۴ — ۵۶)

سورة ق (۵۰)

«ق»: قُضِيَ الْأَمْرُ، یعنی گزارده شد کار، وقیل: سوگند است به این حرف،
 وقیل: نام کوهی است از زبرجد به گرد عالم درآمده.
 «كِتَابٌ حَفِیْظٌ»: لوح محفوظ.
 «مَرِیْجٌ»: شوریده.

- «تَهِيحُ»: نیکو و زیبا، وقیل: با نُزْهت و شاد کننده.
- «تَبْصِيرَةٌ»: از بهر بینا کردن و عبرت نمودن.
- «مُبَارَكًا»: با افزونی و بسیاری و فراخی یعنی بسیار منفعت.
- «الْحَصِيدُ»: دروده، الحصد والحصاد: درودن.
- «الْبُسُوقُ»: دراز شدن.
- «ظَلْعُ»: شکوفه.
- «نَضِيدُ»: بر هم نهاده.
- «بَلَدَةٌ مَيِّتًا»: زمین مرده، یعنی خشک، البلدة، بیابان بی نبات.
- «الرَّئْسُ»: چاه، وقیل: وادی است بعینه.
- «الْأَيْكَةُ»: بیشه، وقیل: مرغزار، «اصحاب الایکه» و «اصحاب الیکه»: قوم شعیب صلواتُ الله وسلامه علیه.
- «تُبْعُ»: مَلِکی بود از ملوک حِمَیر به یمن.
- «الْحَقُّ»: واجب شدن و سزا شدن، «حَقٌّ»: واجب شد.
- «الْوَعْدُ»: نوید بد، وقیل: بیم کردن.
- «الْعَتَى»: درماندن و عاجز شدن.
- «الْلَبْسُ»: شوریده کردن کار بر کسی، وقیل: پوشیده کردن و درآمیختن.
- «جَدِيدُ»: نو، الجَدَّةُ: نوشدن.
- «خَبْلُ الْوَرِيدِ»: رگ گردن.
- «الْتَّلَقَى»: پیش رفتن و چیزی از کسی گرفتن.
- «الْمُتَلَقِّانِ»: دو فرشته راست و چپ که بر آدمی موکلند.
- «قَعِيدُ»: همنشین.
- «الْلَفْظُ»: گفتن و از دهن بیفگندن.
- «رَقِيبٌ»: نگاهبانی.
- «عَتِيدٌ»: حاضر.
- «سَكْرَةُ الْمَوْتِ»: سختی مرگ، یعنی جان کندن و بیهوشی.
- «الْحَيْدُ وَالْحَيْدُودَةُ»: بگشتن، یعنی گریختن و رمیدن.

«الْفِطَاءُ»: پوشش.

«حَدِيدٌ»: تیز.

«الْقَرْنِ»: یار، الْقَرْنَاءُ: جماعت.

«الْإِظْلَاءُ»: بی فرمانی کردن.

«الْبُعْدُ»: دور شدن.

«الْإِخْتِصَامُ»: داوری کردن.

«الْإِفْتِلَاءُ»: پر شدن.

«مَزِيدٌ»: جایگاه افزونی.

«قَرْنٌ»: گروهی، «قرون»: جماعت.

«الْتَّنْقِيبُ»: در شهرها گشتن.

«مَحْيَصٌ»: گریز جای، وقیل: رستنی.

«الْقَى السَّمْعَ»: گوش داشت.

«لُغُوبٌ»: ماندگویی و مانده شدنی.

«الْظُّلُوعُ»: برآمدن آفتاب.

«أَذْبَارُ السُّجُودِ»: در پس های سر بر زمین نهادن، یعنی پس از نمازها، وقیل دو رکعت سنت بعد از نماز شام.

«الْمَكَانُ وَالْمَكَانَةُ»: جای، مکان قریب، جای نزدیک، یعنی صَخْرَةُ

بیت المقدس که به آسمان نزدیک تر است به دوازده میل.

«الْتَّشَقُّ وَالْإِشْقُ»: الانشقاق.

«جَبَّارٌ»: جبر کننده بر کار و برگماشته و گردنکش و نیک کشنده.

(لسان التّنزیل ص ۷۴ — ۷۵)

تفسیری بر عشری از قرآن مجید

تفسیری بر عشری از قرآن مجید

این تفسیر که از متون کهن تفسیری است و اصل آن در کتابخانه موزه بریتانیا نگهداری می‌شود، تفسیری است مربوط به حدود قرن چهارم و پنجم هجری که آنچه در دست است عشری از قرآن مجید را در بر می‌گیرد (از سوره هجدهم «الکهف» تا سوره بیست و پنجم «الفرقان»). روش تفسیر و شیوه نگارش آن بطوری که مصحح کتاب آقای دکتر جلال متینی نگاشته‌اند شبیه است به دو تفسیر دیگر که از همان روزگاران بجای مانده. این دو تفسیر که نمونه‌هایی از متن آنها در کتاب حاضر آمده است، تفسیر محفوظ در کتابخانه کمبریج و تفسیر مشهور به «قرآن پاک» می‌باشد.

در باره نحوه ترجمه و تفسیر و مؤلف این متن کهن، مصحح محترم چنین نگاشته است: «نحوه تفسیر آیات بدین ترتیب است که نخست متن یک آیه و بندرت دویا سه آیه نوشته شده و سپس مؤلف به ترجمه و تفسیر آن پرداخته است و در ضمن گاهی به ذکر قصه، خبر، مسأله یا اشارتی نیز مبادرت کرده است. قبل از هر سوره تعداد آیه‌ها ذکر شده و در پایان هر سوره خبری در باب فضیلت قراءت آن سوره آمده است.

در باره مؤلف کتاب چیزی جز این نمی‌دانیم که وی از اهل سنت و جماعت بوده است و قرآن مجید را به شیوه مفسران عامه در قرون سوم و چهارم و پنجم — با بیطرفی — تفسیر کرده است.

مؤلف در چند مورد اقوال پیران اهل تصوف را نیز در ضمن تفسیر آیات ذکر کرده است چنانکه در تفسیر آیه ۶۳ سوره التور (۲۴) در تفسیر کلمه «فتنه» آراء پیران اهل معرفت: «بوسعید خراز»، «جنید» و «بوالحسن نوری» را آورده است و در موارد دیگر نیز از کسانی چون

«بوسلیمان دارانی»، «بویزید بسطامی»، «ذوالنون مصری»، «سهل تستری» نام برده است...
مفسربه ندرت رأی خود را پس از ذکر آراء دیگران نیز آورده است...

بعلاوه وی از مردی با عنوان «خواجه امام رضی الله عنه» یا «خواجه امام رضی الله عنه» بیست و پنج باریاد کرده و آراء وی را آورده است و چنین می نماید که وی، نزدیکترین مفسران به مؤلف کتاب است.

این تفسیر با مقدمه مشروح آقای دکتر متینی در زمستان ۱۳۵۲ ه. ش از طرف بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته است. — مختصات لغوی و دستوری این تفسیر نیز مانند تفسیر نسخه کمبریج و تفسیر قرآن پاک و امثال آن در خور پژوهش ادیبان و دستوریان و زبان شناسان تواند بود.

قصهٔ مریم

(۱۶) «وَإِذْ كُذِّبَ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ اتَّخَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا».

گفت: یاد کن خبر مریم از قرآن پیش امتان. پس قصهٔ مریم پدید کرد.

گفت: «إِذِ اتَّخَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا».

چون خویشان را از قوم خویش جدا افکند بجایی که آن جای آفتاب جای^۱ بود.

قصهٔ مریم: آن چنان بود که چون مریم را رضوان الله علیها ابتدا [ی] رسیدگی^۲ پدید آمد — و ابتدا [ی] رسیدگی دختر از حیضی بود — زکرتا علیه السلام او را از صومعه بیرون آورد و به خانهٔ خود آورد و زن زکرتا خواهر مریم بود — و بعضی گفتند که خالهٔ مریم بود. چون از حیضی پاک شد، خواهرش فرمود که خود

(۱) آفتاب جای = مشرق. آفتاب جای، مضاف و مضاف الیه مقلوب است که جای آفتاب بوده است و منظور محل طلوع خورشید است که مشرق نامیده می شود. «مکاناً شرقیاً»: جایگاهی از سوی برآمدن آفتاب.

(۲) رسیدگی = رشد و بلوغ.

را بشوید. کلبی^۳ گفت: آن در وقت زمستان بود. اندر دیوار بستی درآمد و در آن استوار ببست؛ اندر بر آفتابی خواست که خود را بشوید. چون از اغتسال فارغ گشت و جامه بپوشید، بُرنایی دید پیش وی ایستاده، هر چه نیکوتر و زیباتر، و آن جبریل بود علیه السّلام، خود را بدان صورت بدو نمود. پنداشت که مگر آدمی قصد وی کرده است، زود فریاد به خدای عزّوجلّ افگند؛ چنانکه خدای تعالی گفت:

(۱۷) «قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ نَقِيًّا».

چون جبریل علیه السّلام دانست که او می‌بترسد، گفت: وی را مترس که من رسول خدایم عزّوجلّ چنانکه گفت:

(۱۸) «فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا».

مفسران اندرین حجاب اختلاف کرده‌اند. سُدی^۴ گفت: دیوار را میان قوم خویش حجاب ساخت، ای که پس دیوار شد بوقت سر شستن.

ابن عباس^۵ گفت: آفتاب را، ایزد تعالی حجاب وی ساخت. مقاتل^۶ گفت: آن حجاب کوهی بود، ای که پس کوهی شد که خود را می‌شست. «فارسلنا

(۳) کلبی = رک توضیح ۲ (ذیل تفسیر قرآن پاک)، کتاب حاضر، ص ۶۰، س ۲۱ تا ۲۸.

(۴) سُدی = با ضمّ نخستین و تشدید دال، منسوب است به سده بمعنی رواق و آن لقب «ابومحمّد اسماعیل بن عبدالرحمن ابی کریمه کوفی» است در شمار مفسران بنام و نظریاتش در تفسیر آیات در بسیاری از کتب تفسیر چون تبیان طوسی و مجمع البیان طوسی و تفسیر ابوالفتح رازی و جز اینها به فراوانی مذکور است و در ردیف «مجاهد» و «قتاده» و «کلبی» و «مقاتل» و «جبائی» است. او را ازین روی «سُدی» گفته‌اند که در رواق «مسجد کوفه» می‌نشست و برای شاگردان خویش تفسیر می‌گفت و بعضی برآند که بر سده (درگاه) در مسجد کوفه می‌نشست و مقنعه (چهارقد) می‌فروخت. و نیز «سُدی» لقب نواده او «محمد بن مروان بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالرحمن کوفی» است که وی نیز در شمار مفسران و محدّثان بود. جد را «سُدی کبیر» و نواده را «سُدی صغیر» گویند. سُدی کبیر در سال ۱۲۸ هـ. ق درگذشت (راهنمای دانشوران با اندک تغییر).

(۵) ابن عباس: یا عبدالله بن عباس پسر عمّ پیغمبر اکرم (ص) و صحابی معروف است در مکه از مادر بزاد و در فقه و تفسیر و شعر و انساب تبخّر و شهرت یافت. خلفای راشدین اکثر او را تکریم تمام می‌کردند. وی در پایان زندگانی نابینا شد. کتابی در تفسیر قرآن بدو منسوب است که چاپ شده است. او را بواسطه فراوانی

الیها روحنا» گفت: بفرستیدیم بسوی او روح خود را. اندرین روح هم اختلاف کردند. بعضی گفتند: روح، جبریل بود علیه السلام — بقول حسن^۷ و قتاده^۸ و جماعتی از مفسران رَحِمَهُمُ اللَّهُ — از آتش روح خواند، که او از جمله روحانیان است، نه از جمله جسمانیان. زجاج^۹ گفت که: این روح، عیسی بود علیه السلام. «فتمثل لها بشراً سوياً» جوانی تمام خلقت. جوانی که از جوانیش هیچ نقصان نشده بود. چون مریم او را بدید، پنداشت که آدمی است. جبریل علیه السلام خویشتن بدو نمود بمانند آدمی «سوياً».

(۱۹) «قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا».

گفت: «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ» من از رحمن فریاد خواهم از تو، «إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا» اگر تو مخلصی مر رحمن را، از بر من دور شو. ضحاک گفت: اگر تو از خدای جلّ و عزّ می ترسی از بر من دور شو. کلی گفت: اگر تو مطیع خدایی از بر من دور شو.

(۷) حسن — رجوع شود به توضیح شماره ۶ (ذیل تفسیر قرآن مجید کمبریج)، کتاب حاضر، ص ۱۶، س

۱۱ تا ۲۰.

(۸) قتاده — بر وزن صحابه، تک دانه قتاد، و قتاد درخت خاردار است که خارش همچون سوزن در بدن خلد. و قتاده نام جمعی از صحابه و محدثان و مفسران است از جمله ابوالخطاب قتاده بن دعامه مفسر مشهور که در ۱۳۰ هـ. ق درگذشت و ابوقتاده کنیت حارث بن ربیع انصاری صحابی است که در همه مشاهد حاضر بود و چندی در مکه از طرف امام علی بن ابیطالب (ع) والی بود و در کوفه از دنیا رفت و امیرالمؤمنین علی (ع) بر جنازه او نماز خواند.

(راهنمای دانشوران جلد ۲)

(۹) زجاج — ابراهیم بن سری بن سهل مکتبی به ابواسحاق از نحویان و صاحب کتاب معانی القرآن است. از میرد و ثعلب روایت دارد. وی در آغاز پیشه شیشه گری و آبگینه تراشی داشت. سپس آن را رها کرد و به آموختن ادبیات پرداخت. و در ۳۱۱ هـ. ق به بغداد درگذشت.

(لغت نامه دهخدا به نقل از تاج العروس)

دانش «حبرالأمّة» (دانشمند امت) خوانده اند. وفاتش در هفتاد و یک سالگی در سال ۶۸ هـ. ق روی داد.

(۶) مقاتل — رک: توضیح شماره ۵ (ذیل بخشی از تفسیری کهن)، کتاب حاضر، ص ۳۹، س ۱۹ تا

(۲۰) «قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا».

جبریل گفت علیه السلام: «انما انا رسول ربك» من رسول خداوند توم «لأهب لك غلاماً زكياً». تا من تو را پسری بخشم — چون «لأهب» خوانی، معنی چنان باشد تا خداوند تعالی تو را پسری بخشد — «زکیّا» پاکیزه و نیک مرد و پیامبر.

(۲۱) «قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا».

گفت مریم مر جبریل را علیه السلام: «اننى يكون لى غلام» مرا پسر از کجا باشد؟

«ولم يمسنى بشر» هیچ آدمی با من نبوده^{۱۰} است به حلال و حرام «ولم اك بغيا» و من بلایه کار^{۱۱} نبوده ام و نیستم.

(۲۲) «قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمراً مَّقْضِيًّا».

جبریل علیه السلام جوابش داد، گفت: همچنان است که تو گویی، و همچنان است که من گفتم تو را. «قال ربك» خدای تو گفت جلّ و عزّ: «هو على هين» فرزند بی پدر آفریدن بر من آسان است، «ولنجعله آية للناس» ای بی پدرش بیافرینم تا او را نشانی گردانم بر قدرت خویش مزبنی اسرائیل را، «ورحمة منا» و آن از ما رحمتی بود مر آن کس ها را که بدو بگروند «وكان امراً مقضياً» و آن کاری بود، بودنى؛ و قضائی بود، رفته اندر لوح محفوظ که از مریم پسری آید بی پدر. ببود آن قضا چنانکه خدای عزّوجلّ خواست. جبریل علیه السلام آستین مریم را بگرفت و بدمید اندروی. — بعضی گفتند: اندر جیبش بدمید، که دمیدن او تمام شد، عیسی علیه السلام اندر شکم مادر پدید آمد. چنانکه خداوند گفت:

(۲۳) «فَحَمَلَتْهُ فَانْتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا».

(۱۰) پسودن = بسودن، لمس کردن.

(۱۱) بلایه کار = بیشمر و ناحفاظ و بدعمل — زن روسپی، قحبه — فرهنگ معین.

هوازی^{۱۲} بار گرفت مریم به عیسی علیه السلام. بعضی گفتند: همی که^{۱۳} بار گرفت، در وقت^{۱۴} بیرون رفت از میان قوم تا بار بنهد. — بعضی گفتند: چون بارش پدید آمد و هشت ماه بر گذشت «فَانْتَبَذَتْ بِهٖ» جدایی گرفت مریم رضی الله عنها با بار خویش از قوم خویش، ای که از میان ایشان بیرون رفت، «مَكَانًا قَصِيًّا» بجایی دور که مرایشان را ندید.

قَصَّةُ [ولادت عیسی (ع)]: گفت خواجه امام^{۱۵} رضی الله عنه: بما رسید از وهب بن منبه^{۱۶} رضی الله عنه، که چون جبریل علیه السلام خویشان به مریم نمود و وی را به فرزند بشارت داد، جیب وی را بسوی خود کشید و اندر جیب وی بدمید. در ساعت به عیسی علیه السلام بار گرفت. سستی در وی پدید آمد، چنانکه از عبادت خواست که بازماند. ایزد تعالی بسوی وی فریشتگان فرستاد تا از راه بامش فرود آمدند و وی را از خداوند تعالی سلام گفتند. چنانکه خداوند تعالی گفت اندر قرآن: «وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ اللَّهُ يَأْمُرُ بِكَ أَنْ تَصْلِيَ لَكَ وَظَهَرَ لَكَ» (۴۲/۳) فریشتگان گفتند: ای مریم خداوند تعالی تو را برگزید از زنان زمانه تو، و تو را پاکیزه گردانید، ای که پاکیزه ات آفرید از همه ناخوبیها. و آیتها تا به آخر، چنانکه در سورة آل عمران یاد کردیم. چون به فرزند بشارتش دادند و از خداوند تعالی سلام رسانیدند، آن

(۱۲) هوازی = ناگاه، ناگهان، غفلة. — رک: تفسیر کمبریج در کتاب حاضر ص ۱۶۶، س ۱۵.

(۱۳) همی که = همین که — در قدیم علی الرسم گاهی «ن» از همین و همان هنگام اتصال به «که» افکنده می شد.

(۱۴) در وقت = هماندم — فوراً.

(۱۵) خواجه امام = این نام که در تفسیر قرآن پاک نیز ذکر شده است (رجوع کنید به کتاب حاضر، صفحه ۶۶، س ۹) به روشنی شناخته نیست. به نظر می رسد از مفسران بزرگ حدود قرن پنجم بوده است که نویسنده این دو تفسیر از محضر او کسب فیض می کرده اند.

(۱۶) وهب بن منبه — مکتبی به ابوعبدالله. از ایرانیان متولد در یمن بود. وی نخستین کس است که در اسلام تاریخ و قصص نوشت. وفات او بسال ۱۱۶ هـ. ق اتفاق افتاد. ابن التذیم گوید: وی از اهل کتاب بود که اسلام آورد و عالم به اخبار سلف بوده است. تولد و مرگ او در صنعاء اتفاق افتاد. کتابهایی دارد که از آن جمله است: ذکر الملوك المتوحيه من حمير. قصص الانبياء. قصص الاحبار.

(نقل به تلخیص از لغت نامه دهخدا)

ضعیفی از وی کم شد، و آن غم که در دل وی بود، کمتر شد. آمد بخانه خواهر خویش، و آن خواهر او، زن زکریّا بود علیه السّلام.

و مریم را پسری خالی^{۱۷} بود، وی را یوسف بن ماثان بن نجّار گفتندی، مریم را از پس پرده خدمت کردی. — کلبی گفت که: مریم را نامزد وی کرده بودند. چون بار وی پدید آمد، این یوسف از پس پرده آواز داد، گفت: ای مریم، این چه حالت است که مرتورا پیش آمد؟ و این تهمت است و گمانی بد که بر تو پدید آمد. مریم رضی الله عنها بگفت با وی قصه جبریل علیه السّلام و فریشتگان دیگر علیهم السّلام. — یوسف گفت: یا مریم هیچ کشتی بی تخم بود؟! — جواب داد مریم، گفت: تخم نخستین را که آفرید جز خدای عزّوجلّ؟! — یوسف گفت: راست گفتی، خدای آفرید جلّ و عزّ. ای مریم به حکمت سخونی^{۱۸} (سخنی) گفتی. اما هیچ درخت بی آب بالذ و میوه آرد؟! — مریم جواب داد، گفت: پس نه دزخت و آب و باران را همه خدای تعالی آفریده است؟! — یوسف گفت: ای مریم، به حکمت سخونی گفتی! اما هیچ فرزندی بی پدر بود؟! — مریم گفت: نه پس خدای تعالی آدم را و حوّا را بی پدر آفرید؟! — یوسف مرو را بدینها استوار داشت و دانست که این از قدرت خدای است عزّوجلّ. کلبی گفت: اندر روایت بوصالح^{۱۹} که یوسف قصد کشتن مریم کرده بود. جبریل آمد علیه السّلام، گفت: هی، اندر شکم وی پیغامبر است، و آن عیسی است، و تورا با وی کار نیست.

و هب گفت: چون مریم را اندر محراب بار گران شد، ایزد تعالی فرشته فرستاد بسوی وی که ازین محراب برو، که این جای نه جای فرزند آوردن است. مریم رضی الله عنها از آنجا به خانه خواهر آمد، خانه مادر یحیی. و مادر یحیی، یحیی را

(۱۷) پسری خالی = پسر خاله، «ی» در آخر واژه، نشانه کسره اضافه است بشیوه قدیم.

(۱۸) سخون: بفتح اول و ضمّ ثانی و واو و نون هر دو ساکن، بمعنی سخن است که کلام باشد. رودکی

فرمود:

بودنی بود، می بیار اکنون؛ رطل پر کن مگوی بیش سخون
(رک: برهان قاطع، حواشی دکتر معین)

(۱۹) بوصالح — کسانی که نام بوصالح و ابوصالح داشته اند در میان روایت حدیث از صحابه و تابعین متعدّدند و چون نشانه های دیگر از او در متن تفسیر نیامده است شناختن نام و نشان او میسر نگردید.

اندر شکم داشت، چون پیش مریم برخاست، بدانست که اندر شکم وی یحیی علیه السلام پیش عیسی علیه السلام سجده کرد و اندر آن روزگار پیش بزرگان سجده کردن روا بودی. پس ایزد تعالی به مریم وحی کرد که اگر تو اینجا فرزند آری، ایمن مباش که تو را بکشند. از اینجا برو بجای دیگر.

یوسف بن ماثان وی را بر خری بر نشانند و روی بسوی بیابان نهاد، اندر شب تاریک، و شش فرسنگی جایی است که آن را بیت لحم^{۲۰} گویند. چون آنجا رسیدند، مریم را رضی الله عنها درد زه گرفت. بقول وهب، گفت: هفت شباروز اندر درد زه بماند مریم، هیچکس بوقت ولادت آن رنج نکشید که مریم کشید، مگر حوّا رضی الله عنها — و از پس هفت روز چون دردش سخت گشت، خواست که دست بر چیزی نهد از صعبی درد. تا پالی^{۲۱} درخت خرما بود آنجا خشک شده، سالهای دراز، دست اندر آن زد. عیسی علیه السلام از وی پیامد. و اندر زمستان سرد بود. مریم را رضی الله عنها سرما رنجه می کرد، یوسف هیزم گرد کرد و آتش اندر آن بست تا وی گرم شد. پس اندر توشه دان خود بنگریست. هفت گوز (جوز) یافت. آن را بشکست، مریم را داد تا بخورد. از آنگاه باز، ترسا آن^{۲۲} آنگه که چون آن شب بود که عیسی علیه السلام زاده است، آتشها بر کنند و بگوز بازها کنند. و ایزد تعالی به عیسی علیه السلام وحی کرد در شکم مادرش که با مادر سخون (سخن) گوی. چون از مادر جدا شد، ایزد تعالی وی را به سخون آورد تا مادر را خرسندی داد. چنانکه خدای تعالی گفت، جلّ الله سبحانه و اعلی قدرته:

(۲۴) «فَنَادِيهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا».

عیسی علیه السلام گفت: ای مادر، اندوه مدار که خداوند تعالی از بهر تو جویی پدید آورد از بهر آب خور تو را.

(۲۵) «وَهَؤُلَاءِ إِلَيْكَ يَجُدُّكَ النَّخْلَةُ» این درخت خشک را بیفسان «تُسَافِطُ عَلَيْكَ زُطَبًا جَنِيًّا»

(۲۰) بیت لحم — شهری در فلسطین (اردن) که در آنجا عیسی مسیح متولد شد. «فرهنگ معین».

(۲۱) تابال = تا پال = تنه درخت. دوحه = درخت بزرگ پر شاخه، درخت تناور.

(۲۲) ترسا آن = ترسایان، مسیحیان.

تا از بهر تورا خرما فرود آید، خرمایی بپاکیزگی چنان که به دست چینند. پس مریم رضی الله عنها چون دست بر درخت نهاد، در ساعت درخت سبز گشت، و خرما از وی آویخته شد؛ از آن بخورد. ازینجا گویند که مرزجگان^{۲۳} را هیچ داروا (= دارو) به از خرما نیست.

گفت: آن شب که عیسی علیه السلام، آن شب بزاد از مادر؛ هر چه اندر روی زمین بت بود، همه نگوسار (نگون سار) شدند. و دیوانی که اندر میان آن بتان بودند و با بت پرستان سخون گفتندی و ایشان را بفریفتندی، از میان بتان بیرون شدند. پس خروشان به نزدیک ابلیس لعین آمدند. وی را خبر دادند، ابلیس بیامد آنجا که عیسی علیه السلام بود و مریم رضی الله عنها؛ یافت فریشتگان را که از زمین تا آسمان گرفته بودند. هر چه کرد، راه نیافت بسوی عیسی علیه السلام شدن — و هیچ فرزندی نیست که از مادر بیاید که نه ابلیس پیش او آید و او را غمزه کند، ای که بشکنجد^{۲۴} و بیفشارد، آن فرزند که بخروشد در وقت آنکه بیاید از آن بود — اما در وقت زادن مریم، ایزد تعالی فریشتگان فرستاده بود تا عیسی را علیه السلام نگاه داشتند. چون ابلیس لعنه الله از وی نومید شد، خویشان بمانند پیری ساخت، و آمد در میان بنی اسرائیل؛ و آواز داد که ای مردمان بدانید که مریم رضی الله عنها زنا کرد، و از حرام فرزند آورد. تا گفت گوی اندر میان مردمان افگند. و اندر وقت او ملکی بود نام وی اخیوس بن هیرندس^{۲۵} بروایت کلبی. اما وهب گفت: نام آن ملک هراذوس بود. گفت: قومی از مردمان در کتبهای پیشین یافته بودند خبر عیسی علیه السلام. آمدند بنزد مریم و گفتند که: این فرزند تورا بازارها خواهد بود. و هدیه آوردند از بهر وی را. چون خبر بجهان اندر افتاد، خواست که اخیوس بن هندوس قصد وی کند. ابلیس لعنه الله آمد بنزدیک وی بر سان پیری و گفت: این مولود که بیامد، مردمان آن را بزرگ می دارند و پی او بر خویشان

(۲۳) زجگان = جمع: زجه، زن نوزاییده.

(۲۴) شکنجیدن: گرفتن عضوی بسر ناخن با شدت و سختی. — (لغت نامه).

(۲۵) نام این ملک در این متن با سه ضبط آمده است: اخیوس بن هیرندس، هراذوس، اخیوس بن هندوس

— در تاریخ طبری (ج ۱ ص ۴۳) هیردوس الکبیر و در انجیل متی (بخش ۲ شماره ۱۶) نگاشته شده است.

مبارک می‌شمزند. اما من تو را حیلتی آموزم که مردمان وی را و پی وی را بر خود شوم گیرند. و آن آن است که هر فرزندی خرد که اندرین زمانه بیاید، بسمل کن. ملک بفرمان ابلیس بفرمود تا هر فرزندی که دوساله بود و زیر دوساله بسمل می‌کردند. ایزد تعالی به مریم رضی الله عنها پیغام فرستاد: می‌شنوی که آن ملک با فرزندان مردمان می‌چه کند؟! اگر بر فرزند تو ظفر یابد، وی را بکشد! تو هم بدین زمین می‌باش تا آن وقت که آن ملک بمیرد. چون ملک بمرد، مریم قصد خانه خویش کرد از پس دوازده سال. و ابلیس لعنه الله اندر میان مردمان افگند که این فاحشه^{۲۶} با وی زکرتا کرده است، تا شیران اهل آن زمانه قصد زکرتا کردند علیه السلام. زکرتا ازیشان بگریخت و اندر وادی درآمد.

ایزد تعالی درختی را فرمان داد تا وی را اندر میان خود جای داد. ابلیس لعنه الله گفت: این درخت را نباید برید، تا او اندر میان بریده گردد. همچنان کردند، تا وی را به دونیم ببریدند. ایزد تعالی فریشتگان فرستاد تا بر زکرتا علیه السلام نماز کردند. مریم رضی الله عنها اندر آن وقت که به مصر بود، اندر آن دوازده سال، دوک رشتی و خوشه چیدی، معیشت وی از آن بود. و نخستین معجزتی که از عیسی علیه السلام پدید آمد، آن بود که مریم را رضی الله عنها و فرزند وی را دهقانی اندر خانه جای داده بود، و اندر امان وی می‌بودند. ناگهانی از خانه دهقان مالی ببرند. مریم ترسید که وی را تهمت کنند. عیسی گفت علیه السلام: گرد کنید مردمان را که بر ایشان گمانی می‌برید. چون مردمان را گرد کردند، عیسی علیه السلام از میان همه دست بر نابینایی نهاد و بر مُقَعَدی^{۲۷}. گفت: مال اینان بردند. — وی را گفتند: چگونه باشد؟ این یکی نابیناست، و دیگر مقعد. — گفت: این نابینا، مقعد را برگردن گرفت تا بدین خانه اندر آمدند، پس این مقعد جای آن مال بدین نابینا می‌نمود، تا برگرفتند و ببرند. چون باز جستند، همچنان بود.

عجایی دیگر که از وی پدید آمد، آن بود که عیسی علیه السلام با کودکان

(۲۶) فاحشه = گناه آشکار — هر گناه و بدی که از حد گذرد — (فرهنگ معین).

(۲۷) مُقَعَد — به ضمّ اول و فتح ثالث زمین گیر، در جای مانده — (فرهنگ معین).

بازی می‌کرد به وقتی کودکی، از آن کودکان یکی مریکی را لگتی زد که آن کودک کشته شد؛ و کشته بگریخت. عیسی علیه السلام بر سر آن کشته برحمت می‌نگریست. چون اولیا [ی] کشته بیامدند، عیسی را علیه السلام گرفتند که تو کشتی. و بردند وی را بنزد قاضی، که بود مرایشان را، و بروی بخون دعوی کردند. عیسی گفت علیه السلام: گوی من آن کشته است. او را بپرسید که وی را که کشت؟ — قاضی را شگفت آمد که کشته چگونه سخون گوید؟! — گفت: بیایید تا ببینید که چگونه سخون گوید؟! — قاضی برخاست و با قومی مردم آمدند بنزدیک این کودک کشته. عیسی علیه السلام دعا کرد پس آواز داد که ای غلام، تو را که کشت؟ ایزد تعالی او را زنده گردانید. و بگفت که: مرا فلان کودک کشت. پرسیدند کودک را، که این کیست؟ — گفت: عیسی مریم است، پیغامبر خدای عزوجل. خلق با وی گرد آمدند. بنزدیک مادر آمد. مادر گفت: ای پسر، نگفتم که بدین زودی خود را آشکارا مکن عیسی علیه السلام گفت: ایزد تعالی نگاه دار من است.

گفت: مادر عیسی، عیسی را علیه السلام به دبیرستان^{۲۸} نشانده. هر چه کودک دیگر یک ماه آموختندی، او به یک روز بیاموختی؛ و هر چه کودک کان به یک سال آموختندی، او یک ماه بیاموختی. و بسیار بودی که بر معلم خویش بگرفتی، او (=و) معلم را آموختی. تا آنگاه که ایزد تعالی بدو وحی فرستاد، و خلق را دعوت کرد به ایمان. و ایزد تعالی انجیل بر وی فرو فرستاد و معجزات وی اندر میان خلق آشکارا کرد و بدعای وی بیماران به شدند و نابینا، بینا گشتی، و بر دیوانگان دم زدی، بانگ بر آن دیوزدی، دیوبمردی. روزی بودی پنجاه هزار بیمار و نابینا و دیوانه را دم زدی و دعا کردی، همه درست شدند. و آن دعا که عیسی صلوات الله علیه بر مبتلایان خواندی این بود:

الدعاء: «اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اِلٰهٌ مِّنْ فِى السَّمٰوٰتِ اِلٰهٌ مِّنْ فِى الْاَرْضِ، لَا اِلٰهَ فِیْهِمَا غَیْرُكَ . وَاَنْتَ جَبَّارٌ مِّنْ فِى السَّمٰوٰتِ وَجَبَّارٌ مِّنْ فِى الْاَرْضِ، لَا جَبَّارَ فِیْهِمَا غَیْرُكَ . وَاَنْتَ مَلِکٌ مِّنْ فِى السَّمٰوٰتِ وَ مَلِکٌ مِّنْ فِى الْاَرْضِ، لَا

(۲۸) دبیرستان = محلّ تعلیم، به معنای دبستان و مدرسه است.

مَلِكٌ فِيهِمَا غَيْرُكَ . وَأَنْتَ حَكَمُ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَحَكَمُ مَنْ فِي الْأَرْضِ، لَا حَكَمَ فِيهِمَا غَيْرُكَ وَقُدْرَتُكَ فِي السَّمَاءِ كَقُدْرَتِكَ فِي الْأَرْضِ وَسُلْطَانُكَ فِي السَّمَاءِ كَسُلْطَانِكَ فِي الْأَرْضِ. أَسْأَلُكَ بِأَسْمِكَ الْكَبِيرِ وَوَجْهِكَ الْمُنِيرِ وَمُلْكِكَ الْقَدِيمِ. إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^{۲۹}

(تفسیری بر عشری از قرآن مجید ص ۳۵ تا ۴۵)

داوود و سلیمان

«وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَخْكُمَانِ فِي الْحَرْبِ إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ غَمُّ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمَا شَاهِدِينَ»
(انبیاء/۷۸).

گفت: یاد کن داوود^{۳۰} را و سلیمان^{۳۱} را علیهم السلام، «إِذْ يَخْكُمَانِ فِي الْحَرْبِ»

(۲۹) ترجمه دعای عیسی علیه السلام این است: خداوندا، تویی معبود هر که در آسمانهاست و معبود هر کس در زمین است. معبودی در آن دو (زمین و آسمان) جز توییست، تو فرمانروای همه در آسمانها و در زمین هستی و در آن دو قادر مسلطی جز توییست و تو داور هر کس که در آسمان است و هر که در زمین است و پادشاهی در آنها جز تو نباشد و تو داور آسمان و داور زمینی و در آنها فرمان و حکم جز از توییست و نیروی تو در آسمان همانند توانایی تو در زمین است و تسلط تو بر آسمان، همچون چیرگی تو بر زمین باشد. از تو آرزو می‌خواهم به حق اسم کبیر و اعظمت و وجه نورانی تو و پادشاهی دیرینه ات. بدرستی که تو بر هر چیز توانایی.

(۳۰) داوود: داوود پیغامبر حدود ۱۰۳۳ پیش از میلاد تولد یافت و حدود ۱۰۱۲ پیش از میلاد مسیح به پادشاهی رسید و به سال ۹۷۲ پیش از میلاد درگذشت. کلمه «داوود» در عبری بمعنای محبوب و دوست داشتنی است. وی جانشین شاول است. او جوانترین پسران یتیمی بود و در جوانی به شبانی پرداخت. داوود پسری سرخ رو و خوش سیما و دارای چشمان زیبا بود؛ و بسبب صدای خوش و مهارتش در نواختن بربط مورد توجه شاول قرار گرفت و گاه گاه شاول را که به بیماری مالیخولیا مبتلا بود آرام می‌کرد. در جنگ فلسطینیان، جلیات (جالوت) را بکشت. شهرت و محبوبیت وی رشک شاول را برانگیخت ولی داوود با یونانان پسر شاول طرح دوستی ریخته بود و دختر شاول را به زنی گرفت. چون شاول درصدد کشتن او برآمد، بگریخت. پس از مرگ شاول و سه فرزندش، شیوخ بنی اسرائیل، داوود

که هر دو تن حکم کردند، و داود بودند اندر باب آن کشت، «اذ نفشت فيه غنم القوم» که گوسپند مردمان شبی ناگاه اندر افتاده بودند و آن را تباه کرده بودند، «و کتا لحکمهم شاهدین» بدان حکم که ایشان کردند، ما آگاهی داشتیم، و بی علم ما نبود.

قصه حکم کردن سلیمان علیه السلام

و هب چنین آرد اندر کتاب خویش که چون سلیمان علیه السلام سیزده ساله شد — و داود را علیه السلام صد و چهل سال بود — اول حکمی که بکرد سلیمان علیه السلام اندر باب کشتی کرد که گوسپندان قومی آن را تباه کرده

را به سلطنت برداشتند. در دوران سلطنت او یهودیان به صورت یک ملت درآمدند. وی اورشلیم را بگشود و پایتخت خود را از حبرون بدانجای انتقال داد و مملکت بنی اسرائیل را به نیرومندترین ممالک میان رودهای نیل و فرات مبدل ساخت و موضوع «ارض موعود» را تحقق بخشید. وی از قهرمانان ملی بزرگ یهود محسوب است. پس از پیدا آمدن امید به «مسیح موعود» بنی اسرائیل انتظار برخاستن «مسیح» را از خاندان داود داشتند. بروایت اناجیل اربعه، عیسی از فرزندان داود بوده است. بسیاری از مزامیر به وی منسوب است. روزهای آخر زندگانی او به تلخکامی گذشت و پسرش «ابشالوم» به او شورید، و سرانجام فرزند دیگرش سلیمان جانشین او شد.

یاد داود در چند جای از قرآن مجید بیامده است. گویند: هرگاه که زبور می خواند، هیچکس را طاقت نمی ماند و مردم دست از کارها برمی داشتند و به سماع آن مشغول می شدند و مرغان و وحوش در برابرش به سماع می پرداختند.

نام داود، شانزده بار در قرآن مجید یاد شده است. یهودیان او را پیغمبر نمی دانند و صاحب کتاب نمی شناسند و در نظر ایشان «داود» و «سلیمان» دومین و سومین پادشاهان بنی اسرائیل هستند. بنابر عقیده یهود و نصاری، مزامیر یا زبور تماماً از داود نیست؛ ولی اکثر آنها سروده هایی است که داود سروده است. بموجب آیه مبارک ۱۶۱ از سوره شریف النساء و آیه مبارک ۵۷ از سوره بنی اسرائیل کتاب زبور به حضرت داود نسبت داده شده است.

قرآن مجید، حضرت داود را در جمله رسل شمرده است ولی به نبوت وی تصریح نکرده است. بنابر آیه مبارک ۵۷ از سوره شریف انبیاء (۲۱) و آیه مبارک (۱۲) از سوره شریف سبا (۳۴) خداوند آهن را برای داود نرم ساخت و به او صنعت زره سازی آموخت تا لشکریان را در جنگ از گزند محفوظ دارد. و در تفسیر صافی نیز آمده است که خداوند به داود این صنعت را آموخت تا از بیت المال بی نیاز گردد. وی روزانه

بودند. و آن چنان بود که قومی را از اهل شام قحط رسید، گوسپند داشتند. از جای خود برفتند تا به جایی رسیدند که کشتی نیکو بود ایشان را، و سبز گشته. گوسپندان دیر بود تا سبز [ه] ندیده بودند، چون آنجا رسیدند، شب بود. گوسپندان

یک زره می ساخت و هزار درم می فروخت. داستان زره سازی داوود در مثنوی مولانا جلال الدین پیامده است:

رفت لقمان سوی داوود از صفا دید کومی کرد ز آهن حلقه ها...
و دیگر شاعران بزرگ چون خاقانی و خواجه حافظ در اشعار نغز خود به خوش آوازی و زره سازی و گریه و زاری او اشاراتی کرده اند و هم در دیوان سنائی و مثنوی شریف و غزلیات خواجه شیراز به خوش آوازی داوود اشاره شده است.

حکیم سنایی غزنوی:

تورابس ناخوش است آواز، لیکن اندرین گنبد؛ خوش آوازت همی دارد صدای گنبد خضرا
ولیک آنگه - خجل کردی که استادی تو را گوید که با داود پیغمبر سیلی (هم آوازی) کن در این صحرا
(دیوان سنائی طبع استاد مدرس رضوی ج ۲ ص ۵۵ س ۶ تا ۸)

* * *

نماید از خود عجبم زآنکه به آواز و به روی داری از یوسف و داوود پیغمبر نبی
(دیوان سنائی چ ۲ ص ۶۱۷ س ۱۹ - ۲۰)

خاقانی شروانی:

سمع ما بر سماع داوودی است کیز سر زخمه شکر افشانند
اشک داوود، چو تسبیح ببارید از چشم خوش بنالید که داوود نوایید همه
(دیوان خاقانی - طبع استاد دکتر ضیاء الدین سجادی ص ۴۰۸)

مولانا:

همچو نایی ناله زاری کند لیک پیکار خریداری کند
نوحه گر باشد مقلد در حدیث جز طمع نبود مراد آن خبیث
نوحه گر گوید حدیث سوزناک لیک کو سوز دل و دامن چاک؟!
از محقق تا مقلد فرقه هاست کاین چودا و داست و آن دیگر صد است!
(مثنوی شریف طبع نیکلسن - دفتر دوم ص ۲۷۴)

خواجه شیراز:

چو گل سوار شود بر هوا سلیمان وار سحر که مرغ در آید به نغمه داوود!
(دیوان حافظ - طبع علامه قزوینی - دکتر غنی ص ۱۴۹)

هم رک: دائرة المعارف فارسی - اعلام قرآن ص ۳۰۲ تا ۳۱۲

(۳۱) سلیمان - نام سلیمان در کتاب قاموس مقدس بمعنی «پراز سلامتی» معنا شده است. سلیمان

خود را اندر آن کشت افگندند. شبانان هر چند خواستند که بازدارند، نتوانند (صحیح: نتوانستند) تا روز شد از کشت چیزی نمانده بود. به خصومت پیش داوود آمدند. و داوود علیه السلام خداوند آن گوسپند را پرسید که تو را از آنچه

فرزند داوود پیغامبر و یکی از چهار پسر او از «بت شیع» همسرش بود. سلیمان به مدت چهل سال از ۹۷۲ تا ۹۳۱ قبل از میلاد مسیح سلطنت کرد. دوران سلطنت او بر عبرانیان قدیم، قرین صلح و آرامش کامل و عقد اتحاد با دولتهای خارجه (مخصوصاً مصر و فنیقیه) بود. برای بسط تجارت شهرهای متعدد بنا نهاد، و کوره‌های ذوب مس در شمال یقب تأسیس نمود. نخستین معبد عبرانیان را در اورشلیم بنا نهاد، سلیمان به خردمندی معروف است و از این لحاظ در مشرق زمین موضوع افسانه‌ها بوده است. چند قسمت از کتاب عهد عتیق به او منسوب است: امثال سلیمان، سفر جامعه، حکمت سلیمان و غزلهای سلیمان.

در باره حکمت سلیمان در کتاب قاموس مقدس آمده است که: «چون خداوند در رؤیا به وی نمودار شد، فرمود چه می خواهی تا به تو داده شود؟! — سلیمان در جواب عرض کرد: ای خداوند تمنا اینکه به بنده ات قلب فهیم داده شود... علم و حکمت و دانش و معرفت سلیمان به حدی بود که بر تمامی علما و دانشمندان معاصر خود تفوق داشت».

راجع به حکمت سلیمان مذکور است که: روزی دوزن بر سر طفلی نزاع داشتند و هر کدام مدعی مادری آن کودک بودند. سلیمان دستور داد که کودک را با شمشیر به دو نیم کنند و هریک از دو نیم را به یکی از آن دو زن دهند. آن زن که مادر نبود، سخنی نگفت؛ زن دیگر فریاد و ناله را سر داد و خواستار شد که از کشتن طفل درگذرند و کودک را سالم به زن دیگر دهند. سلیمان حکم کرد که کودک از آن اوست.

در قرآن مجید، نام سلیمان هفده بار مذکور گشته است: سوره بقره آیه ۹۶ دو بار — سوره نساء آیه ۱۶۱ — سوره انعام آیه ۸۴ — سوره انبیاء آیات ۷۸ و ۷۹ و ۸۱ — سوره نمل آیات ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۳۰ و ۳۶ و ۴۵ — سوره سبا آیه ۱۱ — سوره ص آیات ۳۰ و ۳۴.

بنای شهر بیت المقدس به سلیمان نسبت داده شده است، او از سال چهارم تا سال یازدهم سلطنت خویش به بنای بیت المقدس در محلی که حضرت موسی (ع) خیمه اجتماع و مذبح بنا کرده بود اشتغال داشت.

بنا بر سوره نمل قرآن مجید، حضرت سلیمان به منطق پرندگان و حیوانات دیگر آشنا بوده یا آنکه با قدرت شاعری و قوه تصویری توانسته حالات حیوانات را دریابد و از زبان ایشان سخن گوید.

شهرت حضرت سلیمان در میان مذاهب اهل کتاب موجب شده است که افسانه‌های متعددی درباره زندگی او جاری گردد که به اختصار به بعضی از آنها اشاره می شود:

— حضرت سلیمان را آینه ای بوده که تمام جهان را در آن می دیده است.

— سلیمان خاتمی داشته که فرشته یی مقرب میان حبرون و اورشلیم به او داده است. این انگشتری دارای چهار نگین بود، که دو نگین آن را در حلقه برنجین و دو نگین دیگر را در حلقه آهنین نشانده بودند. با

گوسپندان تو کردند ناخوش آمد؟. — مرد راست گوی بود، گفت: نیامد به دل من ناخوشی.

مر خداوند کشت را گفت: بگیری آن گوسپندان را به قیمت کشت

حلقه برنجین بر پریان و با حلقه آهنین بر دیوان و شیاطین حکمفرمایی می کرده و چون تسلط او بسته به آن انگشتی بود، آن را در موقع عادی از خود جدا نمی کرده است.

— سلیمان را قالیچه یا شهری بوده که خود و لشکرش بر آن سوار می شدند و باد آن را به هر سو می برده است.

از ماجراهای مشهور زندگی سلیمان، داستان او با بلقیس ملکه سبا است این واقعه در سوره نمل از آیه ۲۰ تا آیه ۴۵ بدینقرار بیان شده است: سلیمان روزی به پرندگان و مرغانی که بر تخت وی سایه می افکندند رسیدگی کرد و هدهد را نیافت. سلیمان گفت: آیا من هدهد را نمی بینم یا آنکه هدهد به حضور نیپوسته است؟! اگر برای غیبت خود حجتی قابل قبول نیاورد او را عذاب خواهم کرد، یا او را سر خواهم برید.

پس از اندک مدتی هدهد به خدمت پیوست و به سلیمان عرضه داشت که بروقایی اطلاع یافته است که سلیمان از آن مطلع نیست و از کشور سبا برای وی خبری قطعی آورده است.

هدهد گفت: قومی را یافتیم که زنی برایشان سلطنت می کرد. وی و مردمش رایافتم که خورشید را بدون توجه به خدای یکتا عبادت می کنند. شیطان اینگونه اعمال ناپسند را در نظر ایشان آراسته، و از راه آنان را بازداشته است و قابل هدایت نیستند؛ و خدای یگانه بی را که استعدادات کامنه را در موجودات آسمان و زمین آشکار می سازد و از نهان و آشکار آگهی دارد سجده نمی کنند، آن خدای یگانه بی را که جز او هیچ موجودی قابل پرستش نیست و خداوند عرش عظیم است نمی ستایند.

سلیمان گفت: در مقام تحقیق بر خواهیم آمد، تا صدق و کذب سخنت بر ما معلوم گردد. این نامه را از جانب من ببر و به ایشان برسان، آنگاه مراقب باش که درباره آن چه تصمیماتی اتخاذ می کنند.

ملکه سبا سران کشور را فراهم آورد و به ایشان گفت: نامه یی سر به مهر و حاکی از جریانات سهمگین به من رسیده مضمون نامه چنین است: از طرف سلیمان این نامه با نام خداوند بخشنده مهربان آغاز می گردد، تکبر نورزید و به طاعت گرایید.

سپس ملکه سبا به بزرگان کشور گفت: من بی مشورت شما هرگز به کاری دست نمی زنم و اینک بیندیشید و تصمیمی که به صلاح کشور باشد اتخاذ کنید.

سران لشکر گفتند: ما دارای هرگونه تجهیزات هستیم. اختیار با تو است. هر آنچه فرمان دهی فرمانبرداریم. ملکه سبا این سخن را که حاکی از آمادگی برای جنگ بود، نپسندید و گفت: چون پادشاهان به کشوری وارد شوند آن را زیر و زبر می سازند و سران و بزرگان آن کشور را خوار و زبون می کنند. به نظر من مصلحت آن است که به وسیله تقدیم هدایا خاطر سلیمان را به خود متوجه سازیم و او را با کشور خود بر سر مهر آوریم.

خویش. بوصالح روایت کرد اندر تفسیر کلبی که قیمت کردند، قیمت گوسپند با کشت برابر آمد. از آن جهت گوسپند به خداوند کشت داد.

سلیمان علیه السلام گفت: اگر حکمی دیگر باشد هر دو قوم را به آید. آنگاه حکمی بکرد میان ایشان. گفت: این گوسپندان، خداوند کشت گیرند، و زآن منفعت می گیرند تا خداوندان گوسپند بر آن زمین کشت کنند و سبز کنند، چون کشت بدانجا رسید که ابتدا بود، خداوندان کشت، کشت گیرند و خداوندان

هدیه را فرستادند و در انتظار گزارش فرستادگان نشستند. چون فرستادگان ملکه سبا به حضور سلیمان مشرف شدند و هدایا را از نظروی گذراندند، سلیمان فرمود: شماید که از هدیه دلشاد می شوید، من از هدایا بی نیازم و به مال و منال نیازی ندارم. نبوت و حکمتی که خداوند به من داده بهتر از ثروت مادی است که به شما ارزانی داشته است.

آن گاه سلیمان به سران و بزرگان مملکت خویش روی آورد و گفت: کدام یک از شما تخت ملکه سبا را پیش از آن که مردم سبا گردن به طاعت نهند، پیش من خواهید آورد؟ — یکی از سران لشکر که سرکش و مغرور بود (قرآن وی را عفریتی از جنّ معرّقی می کند و ممکن است عفریت از واژه آفرودیت باشد). گفت: من تخت او را پیش از آن که از مسند خود برخیزی پیش تو خواهم آورد و من بر این کار قوت و نیرو دارم و هم انجام آن را با کمال امانت تعهد می کنم.

یکی از علماء که از کتب آسمانی باخبر بود، گفت: پیش از آنکه چشم برهم زنی تخت ملکه سبا را پیش تو حاضر خواهم ساخت (گفته اند: این شخص آصف بن برخیا بوده است که اسم اعظم را خواند، زمین در هم فشرده شد، پس وی تخت ملکه را برگرفت و به حضور سلیمان آورد).

چون سلیمان تخت را در حضور خود یافت، خدا را سپاس گزارد و گفت: این نعمت نیز از فضل و لطف خدا است. خداوند می خواهد مرا بیازماید که تا چه حد سپاسگزارم؟

باری، ملکه به خداوند یکتا ایمان آورد و گفت: پروردگارا من تا کنون بر خود ستم کرده ام و اینک با سلیمان در برابر خدای یکتا که پروردگار جهانیان است، سر تسلیم و انقیاد فرود می آورم. (بعضی مفسران گفته اند که سلیمان با ملکه سبا مزاجت کرد).

وفات سلیمان — در سوره سبا قصه وفات سلیمان بدین بیان ذکر شده است:

در قصر سلطنت، ناگهان مرگ گریبان سلیمان را گرفت و همچنانکه برپای ایستاده و بر عصای خود تکیه داده بود، قبض روح شد. اما هیچکس از مرگ او آگاهی نیافت. چه کسی را یارای آن نبود که بی اذن و پروانه به محضر سلیمان مشرف گردد. مدتها بگذشت و موریانه عصای سلیمان را خورد و جسد سلیمان بر زمین افتاد. آنگاه بر جنّ و شیاطین واضح شد که از مدتی پیش سلیمان این جهان را ترک کرده است.

نقل و تلخیص از: اعلام قرآن — قاموس کتاب مقدس — دائرة المعارف فارسی

گوسپند، گوسپند گیرند. خداوند تعالی این حکم از سلیمان علیه السلام بپسندید. اندر قرآن یاد کرد و گفت:

«فَفَقَهَا سُلَيْمَانٌ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا وَسَخَرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَالَ يُسَبِّحُونَ وَالْقَلْبَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ» (انباء/۷۹).

فهمی دادیم مر سلیمان را علیه السلام تا حکمی کرد میان آن قوم که هر دو گروه را نیک آمد، «وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا» مر هر یکی را از ایشان، ای که داوود را و سلیمان را علیه السلام حکمتی روزی کردیم و علمی دادیم، «وَسَخَرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجَبَالَ يُسَبِّحُونَ» و کوهها را مسخر گردانیده بودیم مر داوود را علیه السلام تا هر وقت که تسبیح کردی، کوهها با وی تسبیح کردند، «وَالْقَلْبَ» و مرغان را نیز مسخر کردیم تا با وی تسبیح کردند، «وَكُنَّا فَاعِلِينَ» ما که خداوند شما ایم اینچنین کردیم؛ مر ایشان را حکمت و علم روزی کردیم.

مسایل داوود علیه السلام یکی آن بود که داوود علیه السلام سلیمان را گفت: یا فرزند من، تو را ده مسأله پرسم، بگوی مرا از چیزها چه نزدیکتر و چه دورتر؟ و چه خوبتر و چه زشتتر؟ و چه دلارام تر و چه دلگیرتر؟ و چه چیز شیرین تر؟ و چه چیز کمتر و چه چیز بیشتر؟ و چه چیز سردتر؟
جواب، سلیمان علیه السلام گفت:

اما هیچ چیز از آخرت نزدیک تر نیست به ما، و هیچ چیز دورتر نیست به ما. و هیچ چیز نیکوتر از ایمان نیست، و هیچ چیز زشت تر از کفر نیست. و هیچ چیز دلارام تر از آدمی نبود، چون جان با وی بود، و هیچ چیز دلگیرتر از آدمی نبود، چون جان با وی نبود. و هیچ چیز کمتر از یقین نیست و هیچ چیز بیشتر از شک نیست. و هیچ چیز از رحمت خدای شیرین تر نیست، و هیچ چیز از عفو خدای سردتر نیست، یعنی که آتش دوزخ بر بنده سرد گرداند.

پند دادن داوود علیه السلام مر سلیمان را علیه السلام
گفت: یا پسر، از مزاح کردن دور باش، که منفعت آن اندکی ست، و باشد

که میان دوستان دشمنی افکند. یا پسر، بسیار خشم مگیر، که خشم، مردم حلیم به چشمها سبک گرداند.

ای پسر، بر توباد پرهیزگاری و ترس خدای عزوجل، که این هر دو مرهمه چیزها را غلبه کند.

ای پسر، بر عیال خویش به بهانه رشک مران که آن سببی گردد مر بی ادبی ایشان را.

مردمان به اهل تو گمان بد برند، و طمعها افتد ایشان را بر اهل تو.

و بی نیازی نمای از خلق، تا به چشم خلق توانگر نمایی.

و از طمع دور باش که طمع درویشی است حاضر.

و از هر چیزی کت عذر باید خواست، مکن و مگوی.

و راست گفتن عادت کن زبان را.

و نیکو کردن خوده مرنفس را.

و چنان کن که امروز به از دی باشی.

و هر نمازی که بکنی، چنین پندار که آخرین نماز توست.

و با بی خردان همنشینی مکن و بر سلطانان دلیری مکن و بر عالمان سخون

ایشان رد مکن.

پندهایی بوده است برین معنی که یاد کردیم.

قوله جلّ و عزّ سبحانه و علا شأنه:

«وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَّكُمْ لِيُخْفِيَنَّكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ» (انبیاء/ ۸۰).

بیاموزانیدیم داوود را علیه السلام، بافتن زرهی که پوشیدنی شماست تا به وقت

حرب آن را بپوشید لِيُخْفِيَنَّكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ تا مر شما را نگاه دارد از سلاح دشمنان

شما. و شما هیچ شکر می کنید مرین نعمت را؟!!

گفت: اندر خبر آمده است که داوود علیه السلام چون شب، تاریکی

درآوردی، بیرون آمدی متنگر؛ چنانکه کس نشناختی. تا هر که پیش آمدی،

پرسیدی وی را که این داوود در میان خلق چگونه حکم می کند؟ داد می کند؟ یا

بی داد می کند؟ — اگر گفتندی: داد می کند، خدای را شکر کردی. و گر چیزی

گفتندی، و آن از وی ناپسندیده بودی، از آن خصلت بازگشتی، و به خدای عزوجل عذر آوردی. گفت: شبی از شبها بیرون آمده بود برین مثال. خدای عزوجل فریشته‌ای را بر صورت آدمی بروی فرستاد تا داوود از وی بپرسید از سیرت خویش. — گفت:

نیک مرد است داوود، اگر اندر وی یک خصلت نیستی. و آن، آن است که قوت وی از بیت المال مسلمانان است. داوود علیه السلام دانست که آن بد است، بازگشت و پیش خداوند تعالی زاری کرد، تا وی را قوتی روزی کند که آن نه از بیت المال باشد.

خداوند عزوجل جبریل را بدو فرستاد تا وی را زره گری بیاموخت. و ایزد تعالی آهن را به دست وی نرم گردانید، بی آنکه آتش بکار آمدی. آن آهن را چون خمیر آرد بهر سون^{۳۲} می کشیدی، و هر روزی یک زره بکردی و آن را بفروختی. بیشتر به درویش دادی و کمتر بر خویشتن و برعیالان خود نفقه کردی. قوله جلّ و عزّ سبحانه:

«وَلَسَلِّمَانُ الرِّيحَ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ

عَالِمِينَ» (انبیاء/۸۱)

گفت: از بهر سلیمان را علیه السلام بادی مسخر کردیم، «عاصِفَةً» بادی تندرو و تیزرو. چنانکه اگر آن باد بر کشتی زدی، کشتی را بشکستی. «تَجْرِي بِأَمْرِهِ» می رفتی آن باد به فرمان او.

کلی گوید: به فرمان خدای عزوجل می رفتی آن باد. وی را و هم نشینان وی را می بردی. «إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا» از زمین اصطخر^{۳۳} برگرفتی و به زمین

(۳۲) سون = سوی، طرف.

رفت روزی بسون گرمابه مانند تنها درون گرمابه
(حدیقه سنائی ۴۰۷)

فرهنگ فارسی معین

(۳۳) اصطخر — «شهر یا قلعه اصطخر بر تپه سنگی نزدیک نهر بند امیر واقع است و مسافت آن تا شیراز از جانب خاور ۳۵ هزار گز است. قلعه مزبور در میان جلگه پهنآوری سر به آسمان کشیده که از لحاظ آبادانی و

بیت المقدس^{۳۴} بردی. آن زمینی که بر آن برکت کرده ایم به آب بسیار و میوه های بسیار. «وَكُنَّا بِكُلِّ شَيْءٍ عَالِمِينَ» ما هر چه داوود را علیه السلام دادیم و سلیمان را علیه السلام، به همه دانا بودیم؛ و آن به سزا دادیم به ایشان، نه به ناسزا دادیم.

«وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَن يَفُوضُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَكُنَّا لَهُم حَافِظِينَ» (انبیاء/۸۲).

و از دیوان بودند که در دزیاها غوطه خوردندی، و از بهر سلیمان علیه السلام گوهرها برآوردندی. «وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ» و از بهر او را کارهای دیگر کردند جز از غواصی، از بناها ساختن و صومعه ها کردن و از تماثیل و صورتها کردن از بهر وی.

(۳۴) بیت المقدس — یا قدس، شهری است از شهرهای اردن و پایتخت قسمت غربی کشور اردن بشمار می رود و در نظر یهود و مسیحیان و مسلمانان، مقدس و مورد احترام است. این شهر در طرف جنوب شرقی یافا و در فاصله پنجاه میلی آن بر فراز تپه های خرم وسط منطقه کوهستانی دل انگیز و خوش آب و هوا و سالم قرار دارد. هیکل سلیمان در این شهر بوده و کنیسه قبر مقدس (القیامة) که مسیحیان معتقدند مسیح در آنجا به دار آویخته شده و دفن گردیده است در این شهر است بعلاوه قدس مرکز امکنه مقدسه مسیحی دیگری است که از جمله آنها می توان «کنیسه جسمانیه» و «کنیسه مریم» را نام برد.

«مسجد اقصی» نیز در این شهر واقع است که مسلمانان معتقدند پیغمبر (ص) در معراج خود در آن سیر

داده شد، این مسجد در نظر مسلمانان نخستین قبله و دومین حرم است...

(لغت نامه دهخدا)

حاصلخیزی بی همتاست و هم اکنون آن جلگه را مرو دشت خوانند، که کوههای بلند پیرامون آن را احاطه کرده است. «ملتبرون» گوید و بر سه تا چهار فرسنگی دهکده در میان آثار شهر قدیمی و مشهور، اصطخر دیده می شود و آن در گذشته پایتخت فارس بود و بر حسب گمان برخی از موزخان، این شهر را اسکندر ویران ساخت، بلکه عرب در قرن هفتم میلادی آن را منهدم کرد و آثار آن بر سرزمین بلندی مشرف بر دشت پهناوری دیده می شود و در پهلوی کاخی که درین شهر بنیان نهاده شده است، کوهی است به شکل تختی با پلکان که بوسیله پله هایی از سنگ کبود بالای آن می روند و قریب ۵۰۰ پله دارد. هنگام داخل شدن به کاخ، نخستین منظره ای که بیننده را دچار شگفتی و حیرت می کند، دو ایوان سنگی است که ارتفاع هریک از آنها پنجاه پاست و تمثال صورتی که آن را ابوالهول می گویند... و به دو سوی ایوانها بسیاری از نقوش یونانی و عبری و کوفی و فارسی و میخی دیده می شود... و نزدیک دو ایوان از پله ها بالا می روند تا به تالار و ستونهای بزرگ می رسند و در دو سوی پله ها بسیاری از نقوش و صورتها است...» (لغت نامه دهخدا)

و اندر آن زمانه صورت گری مباح بوده است. دیوان بر صورت فریشتگان، صورتها کردند. و از عبادتهای ایشان، و قیامها و رکوعها و سجودهای ایشان را صورت کردند. و نیک مردان گذشته را، و پیامبران را صورت کردند. و آن عبادتهای ایشان را، و خشوع ایشان را. تا هر که اندر آن نگرستی، اندر عبادتها رغبت کردی. «وَكُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ» و ما نگاه داشتیمی دیوان را تا از سلیمان علیه السلام نگریختندی.

کلبی گفت: ایشان را، یعنی دیوان را، باز داشتیمی تا کسی را دیوانه نکردندی و رنجه نداشتندی. چون کسی را از قوم سلیمان علیه السلام بنائی بایستی کرد، از وی دیوی خواستندی یا دو دیو. سلیمان علیه السلام وصیت کردی آن کس را و گفتی: چون از شغل تو این دیو فارغ شود، پلاسی سیاه به وی ده و بفرمای تا بشستن، آن را سپید کند. و اگر جز این کردی، آن دیو، آن بنای کرده را، باز ویران کردی!

* * *

قوله جلّ و عزّ سبحانه:

«وَأَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ وَلَئْتَ آزَحُمُ الرَّاحِمِينَ» (انباء/۸۳).

گفت: یاد کن ایوب را علیه السلام که اندر آن محنت خویش بخواند مر خدای خویش را. گفت: «أَنِّي مَسْنِي الضُّرُّ» خداوند من، مرا می رنج رسد. «وَأَنْتَ آزَحُمُ الرَّاحِمِينَ» و تو از همه مهربانان مهربان تری.

کلبی گفت رحمه الله. این ایوب بن موص^{۳۵} علیه السلام پیامبری بود و با

(۳۵) ایوب — معنای نام این پیامبر، در کتاب قاموس کتاب مقدس، «برگشت نموده به طرف خدا» آمده است، و می گوید: اولین دفعه این اسم به توسط حزقیال نام برده شده است. او در حالت تیر یازخ در یکی از نقاط در طرف شرقی فلسطین نزدیک صحرای لم یزرع، موقعی که کلدانیان بنای تاخت و تاز در مغرب نهاده بودند زندگی می کرد....

در ذیل صفحه ۱۹۸ تفسیری بر عشری از قرآن مجید چنین آمده است: «نام پدر ایوب در کشف الاسرار مبینی «آموص» ۲۸۳/۶، در تفسیر ابوالفتح «امرض» ۹۳/۷ و در تفسیر قرآن مجید (تفسیر کمبریج) ۱۲۲/۱ و در چند سطر بعد در کتاب حاضر (تفسیری بر عشری از قرآن مجید) «موص» آمده است.

پیامبری نیز ملک بود. و شاگرد بنده‌ی بود مر خداوند را تبارک و تعالی وحده لا شریک له.

قصهٔ ایوب صلوات الله علیه

اما قصهٔ ایوب بن موس بن رعویل علیه السلام، وهب بن منبه گوید: که او در زمانهٔ یعقوب بن اسحاق^{۳۶} علیهما السلام بوده است و دختر یعقوب را به زنی داشت. نام او ایلیا^{۳۷} و به روایت دیگر: نام زنش رحمه بود دختر میثابن یوسف علیه السلام.

بدین روایت چنان یافتیم که این میثا پسر یوسف علیه السلام از آن زن بود که یوسف علیه السلام از وی بلاها کشید.

و موس پدر او آن روز بگروید به خدای عزوجل که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند، و آتش وی را نسوخت. و مادر ایوب علیه السلام دختر لوط پیامبر بود علیه السلام. و این ایوب علیه السلام مردی توانگر بود و صدقه‌های بزرگ دادی، و مهمانیهای بسیار کردی.

و اندر آن وقت ابلیس لعنه الله، دشمن خدای جل قدرته، در آسمانها رفتی و در صفهای فریشتگان بیستادی. از وقت آدم تا وقت عیسی علیهما السلام هم بر آن گونه بود. چون عیسی را علیه السلام به آسمان چهارم بردند، ابلیس لعنه الله ملعون و محجوب شد از چهارم آسمان. اما اندر سه آسمان رفتی و گشتی تا وقت پیامبر ما علیه السلام محجوبش کردند از همه آسمانها.

اما اندر آن وقت که به آسمانها توانستی شد، از فریشتگان می شنیدی که مر

(۳۶) یعقوب — نام وی در قاموس کتاب مقدس (پاشنه را می‌گیرد) معنا شده که این اسم از واقعه‌ی که در وقت ولادتش روی داده مشتق شده است. او یکی از اجداد عبرانیان است. نام پدرش اسحاق و نام برادر توأم او عیسو بوده است. یعقوب دوازده پسر داشت که ماجرای کوچکترین آنها «یوسف» از بزرگترین قصص قرآن مجید و دیگر کتب آسمانی است.

(۳۷) نام این زن در «قصص الانبیاء» با ضبط «زینا» آمده است (حاشیهٔ صفحه ۱۹۸ تفسیری بر عشری از قرآن مجید).

ایوب را علیه السّلام به نزد خدائی تعالی چه منزلت است! حسد کرد ملعون مرو را. رفت بر آسمان و گفت: یا رب، تو مرا ایوب، بنده خویش را به منزلتی رسانیدی که فریشتگان بروی می درود دهند. و آن، آن است که مرو را عافیت تن داده ای؛ و نعمت دنیا بسیار داده ای. اگر او روزی از نعمت تو بیفتد، اندر تو کافر شود؛ و تو را فراموش کند، و تو را نیز نپرستد.

خداوند تعالی وی را گفت: رو، تو را بر مال وی برگماشتم تا فریشتگان آسمان و زمین بدانند که تو دروغ گویی.

ابلیس فرود آمد و سپاه خود گرد کرد، و از میان ایشان عفریتان را برگزید و با ایشان این قصه بگفت، و گفت: خواهم تا وی درویش گردد که درویشی از پس توانگری فتنه یی بزرگ باشد و بلائی عظیم باشد.

و شهری است آن را بشنیه^{۳۸} گویند. آن همه شهر مر ایوب را علیه السّلام بود و مرو را سه هزار اشتر بود. و بر هر پنج اشتری یک اشتر بان بود، هم بنده وی بود، و عیال آن اشتر بان هم بنده وی بود. و هفت هزار گوسپند بود بر هر صد گوسپندی، شبانی بود. و شبان بنده وی بود و عیال آن شبان نیز بنده وی بود. و پانصد جفت بز زگاوا^{۳۹} بود. بر هر جفتی غلامی از آن وی، و زن آن غلام هم بنده وی بود. و پانصد ماده خر داشت از بهرزه را.

چون ابلیس دیوان را این بگفت، دیوی از میان آواز داد که خدائی عزوجل در من قوتی نهاده است؛ اگر خواهی بادی گردم با آتش، مال وی را بسوزم؟

ابلیس گفت: رو، تو را بر اشترانش گماشتم. نیست گردان و بسوزان. بیامد این دیو، خویشتن را بادی گردانید با آتش. و از یک کناره رمه اشتر گرفت، و همی سوخت مر آن را با شبانان تا آخر.

پس ابلیس خود را بمانند ساربانان زآن وی گردانید، و تازان آمد بر یکی لوک

(۳۸) در نسخه اساس بشینه. در تاریخ طبری: و کان لایوب البشینه من الشام.

(تفسیری بر عشری از قرآن مجید - حاشیه ص ۱۹۹)

(۳۹) بز زگاوا = ورزگاوا: گاوا مخصوص زراعت و شخم. گاوی که جفت کرده شخم کنند.

(لغت نامه دهخدا)

اشتری.^{۴۰} و ایوب را علیه السلام عادت آن بودی که یا به صدقه دادن مشغول بودی، یا به نماز کردن، یا بر درویشان و یتیمکان نان خوردن. چون ابلیس لعنه الله اندر آمد، گفت: یا ایوب نبینی که خدای عزوجل با اشتران تو چه کرد؟ همه را بسوخت با شتر بانان. ایوب علیه السلام گفت: آن اشتر نه آن من بود، چه آن ملک خداوند من بود، به من عاریت داده بود، اکنون که بستد، او اولیتر بود. پس ابلیس لعنه الله بر مردمان برگشت. هر کسی را در دل وسواسی درافکند. بعضی گفتند: اگر ایوب علیه السلام دوست خدای بودی، خدای با وی این نکردی. بعضی گفتند: اگر ایوب را علیه السلام نیت نیکو بودی، خداوند با وی این نکردی. هر چه می گفتند، ایوب می گفت: الحمد لله، او داده بود، او هم باز است. تا روزی از روزها چون بسیار چیزها شنید، خویشان برهنه کرد [که] همچنین زادم از مادر، و همچنین زیر خاک خواهم شد. باز چون ابلیس ملعون دید که ایوب علیه السلام تنگ دلی نکرد بسبب اشتران، باز قوم خویش را گفت. از آن عفریتان، یکی گفت: اگر خواهی تا همه مال وی را نیست کنم؟ — ابلیس گفت: تو را برگماشتم بر گوسپندان وی. رفت این دیو، و خویشان بادی گردانید؛ درآمد، از یک گوشه رمه گرفت، همی در دریا می انداخت مروی^{۴۱} را با شبانان، تا همه را هلاک کرد. پس ابلیس لعنه الله خویشان بر مثال سر شبانی ساخت، تا آمد به نزدیک ایوب علیه السلام. گفت او را: ای ایوب، نبینی که خدای عزوجل با گوسپندان تو چه کرد؟ همه هلاک کرد اندر آب با شبانان آن!

(۴۰) لوک: نوعی از شتر کم موی بارکش. و هر چیز حقیر و زبون و فرومایه...

(فرهنگ نفیسی)

(۴۱ و ۴۲) بکار داشتن ضمیر شخصی در مورد غیر ذوی العقول، در قدیم بفرآوانی معمول بوده است.

ایوب علیه السلام جواب داد: آن گوسپند ملک خدائی تعالی بود، به من عاریت داده بود، اکنون که بستد او اولیتر. و می گفت: الحمد لله.

چون ابلیس دید که ایوب علیه السلام تنگ دلی نکرد، بدین سبب باز قوم خویش را گرد کرد.

از آن عفريتان، یکی گفت: اگر خواهی همه مال وی را نیست کنم؟ هیچ چیز بنگذارم!

ابلیس لعنه الله گفت: تو را برگماشتم بر گاوان وی، و خران وی، و برزگران وی. رفت این دیو، و خود را بادی با آتش گردانید. و درآمد میان گاوان و خران وی، و بر برزگران و غلامان وی. بیکبار همه را نیست گردانید.

پس ابلیس لعنه الله خود آمد دوان نزد ایوب علیه السلام. همچنان گفت که بارهای پیشین گفته بود.

چون از وی نومید شد، رفت سوی آسمان. خداوند تعالی گفت: چون یافتی بنده مرا؟ نه صبر کرد اندر بلای من؟ و نه تو گفته بودی که از بهر مال می پرستد تو را؟!.

ابلیس لعنه الله گفت: تن وی درست است، و فرزندانش تن درست و سلامت پیش وی اند. و داند که تو خداوند، خلف این چیزها بدو بازخواهی داد. اگر مرا بر فرزندان وی گماری تا همه را هلاک کنم، پدید آید که او صبر نتواند کرد. فرمان آمد که تو را بر فرزندان وی گماشتم.

ابلیس لعنه الله باز گشت، و باز خروش بداد تا دیوان گرد آمدند و فرزندان ایوب علیه السلام در کوشکی بودند. بعضی ازیشان برنآآن (برنایان) با ریش بودند، و بعضی ازیشان نوخطان، و بعضی خردان، و بعضی بزرگان. بیامدند آن دیوان، آن کوشک را بجنبانیدند تا همه را به زیر آن بکشتند.

و پس ابلیس لعنه الله خروشان آمد، خویشان را بمانند حکیمی ساخته، آن حکیم که فرزندان وی را علم آموختی، خویشان را خون آلود کرده.

چون به نزد ایوب علیه السلام آمد خون آلود، و خون بسیاری بر وی، ایوب علیه السلام می نشناخت وی را. گفت تو کیستی؟

گفت: من آن حکیمم که فرزندان تو را علم آموختمی. نبینی که خدای عزوجل بر فرزندان تو چه کرد؟!

ایوب علیه السلام، چون کشتن فرزندان شنید، غمی بزرگ به دلش آمد؛ آغازید گریستن.

ابلیس لعنه الله چون بدید که ایوب می‌بگرید، با وی یار شد اندر وی،^{۴۲} نوحه‌ها ساختن گرفت تا هریکی فرزندان را یاد می‌کرد و می‌گفت: دریغ از جوانی و جمال او، و نابرخوردار شدن او. این می‌گفتی، و ایوب می‌گریستی.

پس ابلیس لعنه الله آغاز کرد، گفت: یا ایوب، اگر توزاری فرزندان دیده‌یی که آن مغزهاشان چون از سر می‌دوید، و اگر آن رویهاشان دیده‌یی که چون زیر چوبها و خشته‌ها و زیر گل مانده بود، و گر اندامهای پاکیزشان دیده‌ای؟... هم ازین جنس چیزها همی گفت تا مگر ایوب را از جای ببرد! ایزد تعالی، ایوب را نگاه داشت تا صبر بجای آورد؛ و از آن جزعی که کرده بود توبه کرد...

ابلیس لعنه الله چون آن بدید، خوار گشت و خجل گشت. و گفت: یا رب، آن همه صبر وی از آن است که می‌داند که تو خداوند، او را عوض آن باز دهی. اگر مرا بر نفس وی گماری، پدید آید که او چگونه مطیع من گردد، و اندر تو عاصی شود.

ندا آمد که یا ابلیس تو را بر اندام وی گماشتم، مگر بر عقل وی و زبان و دل و چشمهای وی.

ابلیس لعین باز گشت. یافت مر ایوب را علیه السلام اندر سجده. به زیر زمین اندر آمد، و برابر بینی وی سر بر آورد؛ و یک دمیدن اندر بینی وی بردمید. فروغ آتش اندر اندام وی در افتاد. رویش سیاه گشت، هر چه موی بود، فرو ریخت؛ و مغزش اندر سر بجوش آمد، و بر اندامش دمش^{۴۳} پدید آمد. هریکی چند دنبه گوسپندی. و خارش اندر وی پسید کرد. چندان بخارید خود را تا ناخنانش بیفتاد.

(۴۳) دمش — بشرو بشره: آبله ریزه‌یی که بر اندام برآید.

(فرهنگ نفیسی — ذیل دمش و بشرو بشره)

پس خویشتن را به سنگها خاریدن گرفت و پلاسه‌ای درشت، تا هفت اندامش بیاماسید؛ وریم^{۴۴} آب و زردآب از وی روان شد. پس کرم اندروی افتاد. او برین صبر همی کرد، تا اهل وی از وی نفرت گرفتند؛ مگر این یکی زن که نامزد کردیم، نام وی ایلیا دختر یعقوب علیه السلام و به روایتی دیگر: رحمه نام بود دختر میثا بن یوسف علیه السلام. پس همسایگان وی از بوی ناخوش وی وریم آب و زردآب که از وی همی دویدی، رنجه شدند. او را بیرون آبادانها کربجی^{۴۵} ساختند. پس وی را در نطعی^{۴۶} نهادند و چهار گوشه نطع برگرفتند و بدان کربج بردند. و از خاکستر بستری ساختند، و وی را بر آن جای خسانیدند. تا سه سال اندر محنت می بود و کار بر وی دشوار شد. تا دوستان روی از وی گردانیدند. تا ابلیس لعنه الله بعضی را وسواس کردی و گفتی: اگر وی دوست خداستی، او

(۴۴) ریم: چرکی که از جراحت می پالاید و در ذیل فراهم می آید.
درغریبی نان دستاسین و دوغ به که در دوزخ زقوم و خون وریم!
(ناصر خسرو) نقل از لغت نامه
(۴۵) کربج: (۱) خانه کوچک مطلقاً (۲) خانه کوچکی که از نی و علف سازند مانند اطاقک دهقانان در کنار مزرعه و فالیز.

همه عالم چوباغ و بستان است این کربج بتر ز زندان است (سنائی)
(فرهنگ معین)

(۴۶) نطع: ۱- بساط از پوست دباغت کرده که گسترند و بر آن نشینند. ۲- فرشی چرمین که محکوم به اعدام را بر آن نشانیده سرش را می بریدند: «یافتم افشین را بر گوشه صدر نشسته، و نطعی پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشاند و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده...» (بیهقی طبع استاد دکتر فیاض ۱۷۴).

ادیم، بساط چرمی، سفره چرمی (هدایة المتعلمین ص ۷۳۷) نطع زمین (اضافه تشبیهی) زمین که همچون نطع (نطع ۱ و ۲) است.

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نه زیر پی پیلش بین، شهمات شده نعمان!
(خاقانی - طبع دکتر سجادی ص ۳۵۹)

۳- صفحه شطرنج: «شطرنجیان بستان نطع در پیش نهند» (لباب الالباب ۲)

(فرهنگ معین)

را این پیش نیامدی. و عیال وی هر روز برفتنی و خود را مزدور دادی، به دست آس کشیدنی، و جز از آن از کارهایی که زنان توانند کرد. مزد خود بستد، بر ایوب علیه السلام نفقه کردی، تا بدانجا رسید که گیسوی خود به نانی برزنی بفروخت از بهر ایوب را.

تا روزی از روزها، ابلیس لعین پیش آمد مر این زن را؛ بر هیأتی هر کدام شکوه تر (= بشکوه تر) و مرکبی هر کدام نیکوتر. گفت این زن را که: مرا شناسی؟ — گفت: نه.

گفت: تو دختر یعقوب صدیقی، خواهر یوسف صدیق و زن ایوب صدیق علیه السلام؟! گفت: بلی.

پس گفت او را که: این چه شدت و محنت است که اندر آن گرفتار آمده اید؟! گفت: از آن که کدخدای ما به محنت مبتلا شده است، مگر خدای عزوجل بدین، به ما نیکویی می خواهد.

ابلیس لعنه الله گفت: نه صواب گفתי یا زن. تو را این بلا ازین رسیده است که می ندانی. پس بدان که مر آسمان را خدایی است و مر زمین را هم خدایی است، و آن خدای زمین منم. من شما را از خدای آسمان بستم، و مرورا قهر کردم اکنون خواستم تا خویشان به شما نمایم، تا شما را پدید آید که این بلای شما از کجاست. اکنون مال تو را من هلاک کرده ام، و فرزندان تو را من کشته ام، و هم من باز زنده کرده ام؛ دلیل بر آن بیا تا به تو نمایم. ببرد این زن را به سروادی و پس جادوی بر خواند بر چشم وی، تا فرزندان و مال را همه به وی بنمود.

این زن بی صبر گشت. بشتاب آمد تا به نزد ایوب علیه السلام و گفت: یا نبی الله، بدان که خدای زمین، فرزندان ما را، او کشته است؛ و مال ما را او هلاک کرده است. اکنون آن همه برقت^{۴۷} به نزد وی است.

(۴۷) رُقة: بضم نخستین و تشدید مفتوح ثانی بمعنی همگی.

ایوب علیه السلام خشم گرفت. — گفت: ندانی ای زن که خدای جزیکی نیست؟!

زن گفت: آری. — پس گفت ایوب علیه السلام که آن شیطان بود که تورا از راه ببرد، و توبه گفتار او غره شدی. خواستی تا دین بر من و بر خود تباه کنی. آنگاه گفت: اگر من ازین بیماری به شوم، به صد چوب تورا بزنم. از پس این کید که ابلیس لعین کرد برایشان، یک سال دیگر ایوب علیه السلام بماند اندرین محنت.

و بعضی گفتند: چون این زن گیسوی خویش بفروخته بود، ایوب علیه السلام او را از پیش خود برانده بود.

بعضی گویند: چون این سخون بگفت، ایوب او را از پیش خود دور کرد. زن از مهربانی از وی غایب نشدی. اما از دور نگاه می‌داشتی وی را. تا روزی ایزد تعالی وحده لا شریک له جبریل را علیه السلام بفرستاد و اندر آن وقت بود که وی ندا کرده بود و گفته بود: «أَنِّی مَسْنِی الصَّرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ». جبریل علیه السلام آمد و گفت: «ارْکُضْ بِرِجْلِکَ» پای بر زمین زن. چون پای بر زمین زد، دو چشمه پدید آمد؛ یکی گرم و یکی سرد. گفت: «هَذَا مُقْتَلٌ» این یکی چشمه که آتش گرم است، از بهر شستن تنت را، «بَارِدٌ وَ شَرَابٌ» (ص ۴۸/۴۱) این دیگر سرد است از بهر خوردنت را.

از آن یکی سربشست و اندام بشست. هر چه از ظاهر وی کرمان بخورده بودند، درست گشت. چون از آن دیگر بخورد، هر چه از درون وی تباه شده بود، درست گشت. و هر چه گرد بر گرد وی بود از ریم آب و زرد آب و کرمان و خاکستر همه به زمین فرو شد. پس پادشا تعالی از بهر وی را دو تا جامه فرستاد تا بپوشید. و از آنجا که بود چهل گام برفت.

پس ساعتی بود، رحمه می‌آمد. ایوب را علیه السلام دید از دور ایستاده نماز می‌کرد، و از آن اثرها هیچ ندید. حیران گشت. با خویشان گفت: مگر راه گم کرده‌ام. و آن دو چشمه آب دید آنجا. پس ساعتی بود. مر ایوب را گفت: ای مردی (=مرد) مرا راه نمونی کنی بسوی بنده خدای ایوب علیه السلام؟ آن مرد

مبتلا که من او را اینجا دست بازداشته بودم، اکنون وی را نمی‌یابم؛ پندارم که راه غلط کردم.

ایوب علیه السلام وی را گفت: اگرش ببینی، شناسی؟
چون آواز وی بشنید، و حقیقت بنگریست، ایوب را علیه السلام دید؛ گفت:
ای جوانمرد ایوب من پیش از آن که مبتلا شد، به تو مانست هم به صورت، هم به
نیکویی و هم به سخون گفتن.

ایوب علیه السلام تبسم کرد. چون آن زیبایی تبسم وی و لب و دندان وی
بدید، به حقیقت بشناخت. در آگوش (= آغوش) یکدیگر افتادند و یکدیگر را
کنار گرفتند. و بشکر خدای عزوجل مشغول گشتند. و ایزد تعالی آن مال ایشان
باز داد و همچندان دیگر. و فرزندانش زنده گردانید و همچندان فرزندان دیگرش
داد.

بعضی گفتند که: ایشان را زنده نگردانید. اما همچندان فرزند دیگر آمد او
را. پس از نماز دیگر تا وقت آفتاب فرو شدن بروی ملخ زرین بارید. عمر وی
هفتاد و سه سال بود. و بعضی گفتند که پس از بلا هفتاد سال بزیست. واللّٰهُ اعلم
بالحقیقة والخیر والصواب.

(تفسیری بر عشری از قرآن مجید صفحه ۱۹۲ — ۲۰۷)

۱۰

تفسیر مفردات قرآن

نسخه‌ی کهن

از

کتابخانه آستان قدس رضوی

تفسیر مفردات قرآن

یکی دیگر از کتب نفیس و ارزشمند در ترجمه و تفسیر کلمات آسمانی قرآن شریف متعلق به آستان قدس رضوی کتابی است که بنام تفسیر مفردات قرآن از طرف بنیاد فرهنگ ایران و با اهتمام فاضل گرامی آقای دکتر عزیزالله جوینی در تابستان ۱۳۵۹ ه. ش در ۲۷ + ۳۲۰ صفحه انتشار یافته است.

به طوری که مصحح کتاب نوشته اند: از نام مؤلف و کتاب اثری باقی نیست و فهرست نویسان آن را ترجمه مفردات قرآن نامیده اند و مصحح کتاب به سبب آنکه نویسنده آن کوشش داشته است که در ترجمه الفاظ قرآن در عین رعایت ایجاز در کلمات و اختصار معانی نظریه‌یی را برگزیند که جمهور مفسران بر آن عقیده باشند، ازین رو نام «تفسیر مفردات قرآن» را برای آن انتخاب کرده اند.

در این کتاب، لغات سور قرآنی به ترتیب سوره‌ها ترجمه و در بعضی موارد ترجمه تفسیری شده است و از لحاظ ترجمه الفاظ و نکات دستوری و زبان‌شناسی حائز اهمیت است و مصحح ارجمند در مقدمه به این مسائل اشارت کرده است. در این ترجمه گاهی بجای عین واژه مصدر آن ترجمه گردیده است.

تاریخ کتابت نسخه را قرن پنجم هجری دانسته اند.

سورة الكهف — ۱۸

«بَخَعُ»: هلاک کرد، یَتَخَعُ بَخْعًا.
«الْمُجْرُؤُ»: زمین بی نبات.
«الرَّقِیمُ»: تخته‌یی بود کی (= که) نام اصحاب الکهف بروی نوشته بود و گویند:
نام دیهی است.
«الْفِتْنَةُ»: گروهی جوان مردان.
«اصحاب الکهف»: هفت جوان مرد بودند و سگی و سیصد و نه سال در غار خفته بودند.
«التَّهْنِیَّةُ»: بساختن.
«فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ»: ای (= یعنی) در خواب کردیم ایشان را.
«وَزَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ»: ای ببستیم بر دل‌های ایشان صبر و یقین.
«سَقَطًا»: گفتاری دور از حق.
«مِرْفَقًا»: چیزی که بدان رفق گیرند، یعنی طعام.

- «مُرْتَفِقاً»^۱: منزلتی.
- «الْأَزْوَارُ»: بگرویدن.
- «ذَاتُ الْيَمِينِ»: سوی راست.
- «ذَاتُ الشَّامِلِ»^۲: سوی چپ.
- «غَرَبَ»: فرو شد، یَغْرُبُ غُرُوباً.
- «قَرَضَ»: بگردید از چیزی، یَقْرِضُ قَرْضاً.
- «الْفَخْوَةُ»: فراخنای.
- «الْإِرْشَادُ»: راه نمودن به حق.
- «أَيْقَظاً»: بیداران: أَيْقَظَانُ وَالْيَقَظُ: بیدار.
- «رَقَدَ»: بخفت، یَرْقُدُ رُقُوداً. فَهَوَّارِقُدَ.
- «رُقُودٌ»: خفتگان.
- «الْدِّرَاعُ»: ارش.
- «الْوَصِيدُ»: پیش آستانه در.
- «تَوَلَّيْتُ»: هر آینه پشت بدادی تو.
- «الْفِرَارُ»: گریختن.
- «الْوَرَقُ»: درم.
- «التَّلَظُّفُ»: لطف کردن.
- «الْإِشْعَارُ»: آگاه کردن.
- «الْإِغْثَارُ»: دیده ور گردانیدن.
- «رَجَمًا بِالْفَيْبِ»: گمان بردن به غیب.
- «الْمُارَاةُ وَالْمِرَاءُ»: بستیهیدن با کسی.
- «أَبْصِرَ بِهِ»: چون بیناست او و آشیغ به^۳: چون شنوا است او.
- (۱) در «مرتفقا» ترتیب آیات رعایت نشده و در چند مورد دیگر نیز این شیوه بکار رفته است — حواشی متن.
- (۲) «ذات» در قرآن منصوب است ولیکن در اینجا و چند جای دیگر نسخه بعضی از کلمات را کاتب و یا مصنف بصورت مرفوع بکار برده است — حواشی متن.
- (۳) در قرآن «واسع» بدون «به» و نثر المرحان ج چهار ص ۱۲۴ گوید: حَذَفَ به اکتفاء بما قبله.

«مُلْتَحَدًا»: پناه گاهی .
 «الْإِلْتِحَادُ»: بچسبیدن .
 «صَبْرًا»: بازداشت، بَصِيرُ صَبْرًا .
 «وَأَضِرْ نَفْسَكَ»: بازدارتن خویش را .
 «الْعَدُوُّ»: دویدن و فرو گذاشتن از چیزی .
 «وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ»: باید تا فرو نگذرد دو چشم تو .
 «الْإِغْفَالُ»: غافل گردانیدن .
 «فُرْطًا»: پشیمانی .
 «السَّرَادِقُ»: سرای پرده .
 «الْإِغَانَةُ»: فریاد رسیدن .
 «الْمُهْلُ وَالْقَطْرُ»: مس گذاخته .
 «شَوًى»: بریان کرد، يَشْوِي شِوَاءً .
 «السَّوَارُ»: دست أَقْرَبُجَن، الْأَسْوَرَةُ وَالْأَسَاوَرَةُ وَالْأَسَاوِرُ جمع .
 «السُّنْدُسُ»: دیبای تُنُک .
 «الْإِسْتَبْرَقُ»: دیبای سطر .
 «الْإِتْكَاءُ»: تکیه کردن .
 «الْأَرَائِكُ»: تخت های آراسته، جَمْعُ أَرِيكَةٍ .
 «حَفًى»: گرد درآورد، يَحْفُ حَفًا وَحُفُفًا .
 «وَلَمْ تَظْلِمُ»: و کم نکرد .
 «الْمُحَاوَرَةُ وَالْحِوَارُ»: جواب دادن کسی را .
 «النَّفَرُ»: گروهی از سه تا ده .
 «بَادًى»: هلاک شد، يَبِيدُ بَيْدُوذَةً .
 «لِكِنَّا»: ای لکن آنا .

(۴) قطر در آیه ۹۶ همین سوره است — حواشی متن .

(۵) در فرهنگهای المصادر و اقرب و منتهی الأرب مصدر شَوًى «شَوًى» به تشدید یاء است ولی مرحوم دهخدا «شواء» را نیز بعنوان مصدر آورده است . — حواشی متن .

- «حُسْبَانًا»: عذابى .
- «صَعِيدًا زَلَقًا»: زمينى نَسْو (هموار و نرم).
- «ماءٌ غَوْرٌ»: آبى به زمين فرو شده.
- «الْكُفْ»: پنجه.
- «الْإِنْتِصَارُ»: داد بستدن و خويشتن نگاه داشتن از قصد دشمن به يارى يکديگر.
- «الْعُقْبَاءُ»: عاقبت.
- «الْهَشِيمُ وَالْحُطَامُ»^۷: گياه خشک و ريزيده.
- «الْدَّرءُ»: داميدن، تَذَرُوهُ^۸: پراگنده مى کند او را.
- «أَلْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتِ»: اى تسبيح و ذکر و کردارها [ء] نيك.
- «الصَّغِيرَةُ»: گناه خرد.
- «الْكَبِيرَةُ»: گناه بزرگ.
- «الْقَضْدُ»: بازو و يار.
- «الْمُؤِيقُ»: حاجز ميان دو چيز.
- «مُؤَافِقُوها»: درآيندگان در آنجا.
- «الْجَدْلُ»: واكاويدن در حجت.
- «الْإِدْحَاضُ»: باطل کردن حجت.
- «الْمَوْتَلُ»: پناهگاه.
- «لِيُهْلِكِيهِمْ»^۹: هلاک کردن ايشان را.
- «لَا أَتْرُخُ»: هميشه مى روم.
- «الْمَجْمَعُ»: جاىگاه فراهم آمدن.
- (۶) در قرآن آيه ۴۳، «عُقْبَى» بسكون قاف است و بنا بر قرائتى بضم آن نيز صحيح ميباشد. رک: نثرالمرجان ج ۴ ص ۱۴۲ — حاشيه متن.
- (۷) الحطام در سوره هاى ديگر قرآن است. — حاشيه متن.
- (۸) ابن عباس بضم تا و کسر اء قراءت کرده است از اِزراء. — رک: نثرالمرجان ج ۴ ص ۱۴۳ و ۱۴۴ — حاشيه متن.
- (۹) در اصل بضم ميم است که بعضى از قراء بفتح ميم و بعضى بضم آن قراءت کرده اند. — رک: نثرالمرجان ج ۴ ص ۱۶۰ — حاشيه متن.

«حُفْبًا»: روزگاری دراز.

«الْكَرْبُ»: سُم.

«آتِنَا»: بیار به ما.

«آتُونِي»: بیارید به من.

«الْغَدَاءُ»: چاشت.

«الْجَلْمَدُ^{۱۰} وَالصَّخْرَةُ»: سنگ بزرگ.

«التَّحْلِيَةُ^{۱۱}»: زیور بر کردن.

«الْخُبْرُ^{۱۲}»: دانستن.

«الْإِخْدَاثُ»: نو کردن.

«الْإِنْطِلَاقُ»: بشدن.

«إِفْرَؤْا^{۱۳}» و «فِرْؤِي^{۱۴}» و «نُكْرُ»: کاری منکر.

«وَلَا تُرْهِقْنِي»: مَنه بر من.

«الْإِزْهَاقُ»: در رسانیدن.

«نَفْسًا الْإِسْطِعَامُ»: تنی پاک از گناه.

«الْمُصَاحِبَةُ»: با کسی صحبت کردن.

«الْإِسْطِعَامُ»: طعام خواستن.

«التَّضْيِيفُ»: مهمانی کردن کسی را.

«الْجِدَارُ وَالْحَايِظُ»: دیوار، «الْجُذْرَانُ» وَالْحَيِطَانُ^{۱۵}. جمع.

«الْإِنْقِصَاضُ»: فرو افتادن بنا، و برفتن ستاره.

«عَابَ»: عیب کرد و معیوب کرد.

(۱۰) الجلمد در قرآن نیامده است. — حاشیه متن.

(۱۱) در تاج المصاادر خطی آستانه «التحلیة» پیرایه بر کردن. — حاشیه متن.

(۱۲) «الخبر» در اصل بفتح خا است که ما ضبط قرآن را اختیار کردیم. — حاشیه متن.

(۱۳) عد در سورة مریم (۱۹) آیه ۹۲ — حاشیه متن.

(۱۴) اعراب اصلی است شاید فری به تشدید یاء باشد که در سورة مریم (۱۹) آیه ۲۸ قرار دارد — حاشیه

متن.

(۱۵) الحيطان والحایظ در قرآن نیامده است. — حاشیه متن.

«وَرَاءَهُمْ»: پیش ایشان.
 «الْقَصْبُ»: به ستم بستدن.
 «زَكَاةً»: ای صلاحاً.
 «الْكُنْزُ»: گنج.
 «الْقَرْنُ»: سُرو.
 «السَّبَبُ»: راه علم و هر چیزی و دلو و رسن.
 «أَسْبَابُ السَّمَوَاتِ»^{۱۶}: درها [ء] آسمان و گویند راه‌ها.
 «خِمِيَّةٌ»: لوش ناک (آب تیره گل آلود و نیز پر از لجن — فرهنگ نفیسی)
 «حَامِيَةٌ»^{۱۷}: گرم.
 «الزُّدْمُ وَالسَّدُّ»: بند بسته.
 «الْخَرْجُ»: خراج و مزد مزدور.
 «الْإِعَانَةُ»: یاری دادن.
 «الزُّبْرَةُ»: پاره آهن، الزُّبْرُ جمع.
 «الْمُسَاوَاةُ»: برابر کردن.
 «الْصَّدْفُ»: کوه بلند.
 «النَّقَبُ»: سولاخ.
 «الذِّكُّ»^{۱۸}: خرد مرد کردن و بشکستن.
 «مَاجٍ»: به هم درشد، يَتَوَجُّ مَوْجاً.
 «عَرَضٌ»: آشکارا کرد و عرضه کرد، و فرا پیش آمد، يَغْرِضُ غَرَضاً.
 «الْعِطَاءُ»: پوشش.
 «ضَلَّ سَبِيلَهُمْ»: باطل شد کردارها [ء] ایشان.
 «جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ»: بستانهای بسیار درخت.

(۱۶) از آیه ۳۹ سورة المؤمن (= الغافر) ۴۰ — حاشیه متن.

(۱۷) حامیه: قراءت ابوجعفر و ابن عامر و ابوبکر و حمزه و کسائی و خلف است و حمته قراءت

دیگران: رک: نثر المرحان ج ۴ ص ۱۸۲ و رسم الخط اصلی «حامیه» است. — حاشیه متن.

(۱۸) الذِّكُّ والذِّكَاءُ دو قراءت است. رک: هیبیدی ج ۵ ص ۷۴۶ حاشیه متن.

«الْحَوْلُ وَالْتَّحْوِيلُ»: از جایی به جایی شدن.

«الْمَدْدُ»: زیادتی.

«الْمِدَادُ»: سیاهی.

(تفسیر مفردات قرآن (ص ۸۰ تا ۸۴)

سُورَةُ النَّملِ — (۲۷)

«التَّائِقِيَّةُ»: چیزی پیش (در اصل: پیشی) کسی وا بردن.

«الْإِضْطِلَاءُ»: به آتش گرم شدن.

«الْجَانُ»: ماری است نه بس بزرگ تر.

«وَلَمْ يُعَقِّبْ»: ای لم یرجع (= باز نگشت).

«الْإِسْتِفَانُ»: بی گمان شدن.

«الْإِيزَاعُ»^{۱۹}: فرادل دادن.

«النَّمْلُ»: مور. «النَّمْلَةُ»: یکی. «الَّتِیْمَانُ»، جمع.

«الْحَظْمُ»: شکستن و کوفتن.

«النَّیْسُمُ»: یگماریدن.

«التَّقَفُّدُ»: بازجستن.

«الْهَذْهَذُ»: بوبو^{۲۰}.

«أَنْ لَا یَسْجُدُوا»: آئی لَانْ لَا یَسْجُدُوا.

«یُخْرِجُ الْخَبَأَ فِی السَّمَوَاتِ»: یعنی باران.^{۲۱}

«وَالْأَرْضِ»: یعنی نبات.

(۱۹) الایزاع: الالهام. — رک: لسان التنزیل و رک: میبیدی ج ۷ ص ۱۹۴. — حاشیه متن.

(۲۰) شاید پوپواست. — حاشیه متن.

(۲۱) در تفسیر نفسی ج ۲ ص ۵۴۵: الذی یخرج... آنک وی بیرون کرد نهانی آسمانها وزمین، باران از

آن و نبات از این. — حاشیه متن.

«أَلَا تَعْلَمُوا عَلَيَّ»: کی (که) گردن کشی مکنید.
 «سَبَّأً»: نام شهری است به یمن.
 «الْخَبَاءُ»: پنهان کردن.
 «الْتَّنَكِيرُ»: از حال بگردانیدن.
 «الضَّرْحُ»: میان سرای و کوشک.
 «الْتَّجُّهُ»: آنجا کی (= که) بیشتر بود آب از دریا.
 «الْتَّمَرِيدُ»: نَسُو کردن. (= صیقل دادن و صاف و نرم کردن).
 «مِنْ قَوَارِيرٍ»: از آبگینه، الْقَارُورَةُ: شیشه.
 «الْتَّقَاسُ»: به هم سوگند خوردن، و به هم باز بخشیدن.
 «الْحَدِيقَةُ»: خرماستان، «الحدائق» جمع.
 «الْبَهْجَةُ»: زیبا شدن و شاد شدن.
 «حَجَرٌ»: بازداشت. يَحْجُزُ حَجْزاً.
 «الْتَّدَارُكُ وَالْإِدْرَاكُ»: دریافتن.
 «رَدَفٌ»: از پی درآمد. يَزْدَفُ رَدْفًا، فَهُوَ رَادِفٌ.
 «الْوَزْعُ»: بازداشتن.
 «جَامِدَةٌ»: ایستاده. الْجُمُودُ: بیفسردن.
 «الْإِنْقَانُ»: محکم کردن کار.
 «الْكَبُّ»: به روی درافگندن.

(تفسیر مفردات قرآن ص ۱۰۳ و ۱۰۴)

۱۱

تفسیر قرآن مجید

نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج

•

تفسیر قرآن مجید

در کتابخانه دانشگاه کمبریج انگلستان، نسخه تفسیری ناقص و منحصر به فرد و بسیار گرانمایی است که قسمت نخستین آن تا آغاز تفسیر سوره مریم افتاده است، و در این هفتاد ساله اخیر، نزد فضلا به تفسیر کمبریج شهرت دارد.

بنابر قرائن موجود، مجلدات اول و دوم از میان رفته و تنها مجلدات سوم و چهارم آن باز مانده است و به سال ۱۳۴۹ هـ. ش به تصحیح آقای دکتر جلال متینی بوسیله «بنیاد فرهنگ ایران» انتشار یافته.

این تفسیر که دستنویس موجود آن در هفتم ربیع الاول سال ۶۲۸ هـ. ق کتابت شده از آثار کهن و گرانقدر زبان و ادبیات فارسی در فرهنگ اسلامی است و به گمان نزدیک به یقین حدود تألیف آن، حداکثر از نیمه اول سده پنجم هجری در نمی گذرد. زیرا نشانه های کهنگی در آن فراوان است و مؤلف آن از بزرگانی که بعد از سال چهارصد زندگانی می کرده اند نامی نبرده. در باب مؤلف کتاب و روزگار زندگانی و معاصران و زادگان او آگاهی نداریم و در دو مجلد موجود کتاب هم در این ابواب اشاراتی نشده است. ولی بر طبق بعضی قرائن که مصحح محترم در مقدمه کتاب یاد کرده است، شاید بتوان او را از مردم خراسان شمرد. و درباره مذهب مؤلف باید گفت که از پیروان معتدل و بی تعصب اهل سنت و جماعت بوده است. وی خلفای راشدین را ستوده و آراء پیشوایان فرق سنت و جماعت را یاد کرده و از حضرت علی و امام حسن و امام حسین و فاطمه زهراء علیهم السلام و چند تن دیگر از افراد خاندان رسالت با احترامی چشمگیر یاد کرده است.

اسلوب کلی نگارش کتاب، با شیوه نگارش آثار منشور سده های چهارم و پنجم یکی است. نثر آن ساده و روان و جالب و شیواست و در ترجمه هایی که از آیات مبارکات قرآنی شده است، در عین رعایت جانب امانت، زیبایی و گویایی کلام هم محفوظ مانده. از آنجا که مؤلف بسیاری از کلمات را به صورتی که در لهجه خود بکار می برده است، در این کتاب بیاورده، بدین روی آن را از لحاظ لهجه شناسی و مطالعه کیفیت تحوّل کلمات فارسی حائز اهمیت ساخته است — و نشانه های قدمت نیز در آن فراوان است و از نظر نوادر لغات و ترکیبات نیز بسیار غنی است. در این کتاب واژه های تازی بسیار وقتها به فارسی جمع بسته شده است و برخی از واژه های جمع تازی را نیز دیگر بار با «ان» و «ها» به جمع آورده؛ بترتیب چون: غازیان، شهیدان، مؤمنان، ادبها، کرامتها، سنت ها، و ملوکان، ابراران، خزاینها، صحفها، عجایبها.

در این کتاب، کوتاهی بسیاری جمله ها قابل ملاحظه است و تکرار کلمات و اجزاء جمله هم بشیوه قدیم فراوان دارد. و ابدال و تخفیف کلمات هم در آن کم نیست و یاء مجهول استمراری و شرطی و تمتی و ترجی و شک و تردید و بیان خواب نیز در آن بسیار است.

نحوه ترجمه و تفسیر آیات قرآنی در این کتاب برخلاف «تفسیر طبری» و تفسیرهای «کشف الاسرار میبیدی» و «روض الجنان ابوالفتح رازی» است. در آنها نخست آیات مبارکات قرآنی کلمه به کلمه ترجمه شده است و سپس تفسیر هریک از آیات مبارکات آمده؛ ولی در این کتاب آیات مبارکات به صورت مرّجی مورد تفسیر قرار گرفته است. بدین جهت در بسیاری از موارد ذکر آراء مختلف اهل تفسیر و لغت و حدیث موجب گردیده است که میان کلمات یک آیه فاصله بسیار شود، و گاهی ترجمه یا تفسیر قسمتی از آیه پیش از خود آیه آمده است، و مؤلف مکرّر در ضمن گفتار خویش به این معنی اشارت کرده است؛ و در بعضی از موارد نیز ترجمه آیات تکرار گردیده. گاهی کلمه به کلمه ترجمه آیتی را ذکر کرده و در بیشتر موارد از آیات قرآنی ترجمه یی همراه با شرح و بسط آورده است. گاهی زمان و صیغه افعال و افراد و جمع اسمها در ترجمه با متن قرآنی مطابقت ندارد. همچنین شأن نزول بعضی از سوره ها و آیه ها را آورده و بعضی را نیاورده است، و در بعضی از آیات مبارکات، به ذکر اقوال گوناگون مفسران یا ارباب لغت و حدیث نیز پرداخته است.

در پایان این مقال، باید افزود که: این کتاب یکی از متون باارزش دینی و ادبی زبان فارسی است که برای ما از روزگاران کهن به یادگار مانده و اگر نزدیک به سیصد چهارصد سال پیش از کشور ما بیرون نشده بود، شاید ناقص و منحصر به فرد نمی ماند و امروز از تمامی آن چندین دستنویس به دست داشتیم.

در سلام و تحیت

«... فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا...»

پس چون در روید در خانه‌ها — ای^۲ که در مسجد^۳ها — و نیز گفته‌اند که در خانه‌های خویش «فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ» سلام کنید بر عیال و کسانی که در خانه شما باشند. و نیز گفته‌اند که: چون در روید در خانه‌هایی که کسی نباشد،

(۱) قسمتی از آیه شماره ۶۱ سوره النور (۲۴): «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتْكُمْ مَفَاتِحُهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعًا أَوْ أَشْتَاتًا فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُبَارَكَةٌ طَيِّبَةٌ، كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ».

نیست بر نابینا تنگی و نه بر لنگ و نه بر بیمار تنگی از همخورد بودن با مردمان و نیست تنگی بر شما که چیزی خورید از خانه عیال و فرزندان خویش یا خانه‌های پدران خویش یا خانه‌های مادران خویش یا خانه‌های برادران خویش یا خانه‌های خواهران خویش یا خانه‌های برادران پدران خویش یا خانه‌های

سلام گوید بر خویشان — ای که بگویند «سَلَامٌ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ»^۱
 و اگر جماعتی در خانه‌یی روند، و یک تن سلام گوید، آن یکی سلام از
 همه افتد. و اگر یک تن سلام را جواب دهد، از میان همه، آن جواب از همه
 بیفتد و اگر در مسجدی رود، و مردمان بسیار باشند در آن مسجد، سلام گوید،
 چنانکه خود شنود. و اگر مردم اندک باشد، سلام گوید، چنانکه همه شنوند؛ یا
 بیشتری از ایشان بشنوند. و حسن بصری^۲ می‌گوید که در روزگار رسول صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ

۴) سلام و تحیتی بر ما و بر بندگان نیک و نیکوکردار خداوند باد.

۵) معنای عبارت آنکه: چون از گروهی که به محلی درآیند، یکی سلام گوید، وظیفه سلام گفتن، از
 دیگران برداشته شود؛ و اگر از جماعتی یک تن سلام را پاسخ دهد، این وظیفه انجام شده است و بر عهده
 دیگران نمانده و بدان نیازی نیست. (یعنی: سلام گفتن و سلام را پاسخ دادن واجب کفائی است و چون
 یکی بدان پرداخت، بر دیگران وظیفه‌یی نمی‌ماند.)

۶) حسن بصری: ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری (ت/۲۱ — م/۱۱۰ هـ. ق) از بزرگان تابعین و
 از مشاهیر زهاد عهد اموی است. پدر وی از اسرای «میسان» بود و خود وی از موالی است. در مدینه به دنیا
 آمد و در «وادی القری» نشو و نما یافت. سپس به «بصره» شد و آنجا اقامت گزید و به سبب زهد و تقوی و
 فصاحت و دلیری اخلاقی، نامور شد. دربارهٔ خلافت «یزید بن معاویه»، برخلاف «شعبی» و «ابن سیرین»
 که از اظهار نظر صریح سرباز زدند، عقیده خود باز گفت. و در نامه‌هایی که به «عبدالملک مروان» و
 «حجاج بن یوسف» نوشت، محابا نکرد. در مسجد «بصره» حلقه درس داشت. «واصل بن عطا» و
 «عمر بن عبید» دو پیشوای نخستین معتزله، پیش از اظهار عقیده اعتزال، از شاگردان او بودند. «حسن بصری»
 هفتاد تن از صحابه را که در واقعه «بدر» بوده‌اند، بدید. احادیث بسیاری از وی نقل کرده‌اند. «حسن» در
 ترویج زهدی که بعدها به تصوف کشیده شد، بروزگار خویش یگانه بود.

دائرة المعارف فارسی ص ۸۴۹

خواهران پدران خویش یا خانه‌های برادران مادران خویش یا خانه‌های خواهران مادران خویش یا خانه‌های
 بردگان خویش یا چیزی خورد از خانه دوست خویش، نیست بر شما تنگی که با هم نان خورید یا پراکنده.
 زمانی که در خانه‌ها شوید سلام کنید بر کسان خویش. این سلام نواختی است از نزدیک خدای، برکت
 کرده در آن سخن پاک نیکوخوش. چنین پیدا می‌کند الله شما را سخنان خویش، تا مگر شما دریابید.

(ترجمه از کشف الاسرار)

۲) ای: (عربی) یعنی

۳) مسجد: از لغات دخيلة تازی است. در آرامی «مزگت» است، خانه‌یی که در آن نماز می‌گذارند.

زنان سلام کردند بر مردان، و سلام نکردندی مردان بر زنان. و عبدالله عمر^۷ می‌گوید: مردان سلام کردند بر زنان. و امروز فتوی بر آن است که نه زنان بر مردان بیگانه سلام کنند، و نه مردان بیگانه بر زنان.

«نَحْيَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» آن سلام، تحیتی است از خدای تعالی و «تَحِيَّت» درود دادن باشد. ای که آن درود دادن و سلام کردن خدای آموخته است شما را، و نیز گفته اند: «تَحْيَةٌ» هدیه است از خدای شما را «مبارکۀ» خجسته «طَبِئَةٌ» پاکیزه، از بهر آنکه درو ثواب بسیار است و زندگانی خوش بدین بستگی کردن بر یکدیگر. «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ» همچنین پدید می‌کند خدای تعالی مر شما را «لَعَلَّكُمْ تَفْقَهُونَ» مگر شما دریابید آن را.

تفسیر قرآن مجید معروف به «تفسیر کمبریج» ج اول ص ۲۵۹ — ۲۶۰

داوود پیغامبر (ع)

خدای گفت عزوجل: «إِصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَادْكُرْ عَبْدَنَا» صبر کن یا «محمد» بر آنچه ایشان تو را همی گویند، و ایشان را از کار بنده ما «دَاوُدُ ذِي الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ»^۸ داوود یاد کن که داوود اندر عبادت با قوت بود و خدای را مطیع بود و روی سوی

(۷) عبدالله بن عمر (م/۷۳ ه.ق): فرزند «عمر بن الخطاب العدوی»، خلیفه دوم، صحابی و از خاندانهای مشهور «قریش» در جاهلیت است. با پدر خود به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حضور داشت. مدت شش سال در اسلام فتوی داد. پس از قتل «عثمان» گروهی خواستند که با وی به خلافت بیعت کنند، پذیرفتار نیامد. دو بار در جنگ «آفریقا» شرکت جست و به سال ۷۳ ه.ق درگذشت. وی آخرین صحابی بود که به «مکه» وفات یافت. از وی دوهزار و ششصد و سی حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم روایت شده است.

لغت نامه دهخدا

۸ و ۹) سوره ص (۳۸) آیه (۱۷): «شکیبایی کن بر آنچه ایشان می‌گویند و یاد کن رهی ما را داوود. مرد با نیروی در پرستگاری ما که او پرستگاری بود خدای ستای با خدای گرونده.» — کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۱۹ تا ۱۰.

طاعت داشت.

«إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعُتَمِيِّ وَالْأَشْرَاقِ»^{۱۰} و ما مسخر کردیم با داوود کوه‌ها را تا کوه‌ها با داوود بامدادان و شبانگاهان تسبیح کردند.
«وَالْقَلْبَرِ مَخْشُورَةً كُلُّ لَهُ آوَابٌ»^{۱۱} و مرغان را حشر کردیم و گرد کردیم تا آواز داوود را گوش داشتندی و با او تسبیح کردند «كُلُّ لَهُ آوَابٌ» این همه کوه‌ها و مرغان مر خدای را عزوجل مطیع بودند.

و آن چنان بود که خدای عزوجل مر داوود را آوازی داده بود که هرگز پیش از او و پس از او هیچ کس را چنان آواز نبوده است بخوشی. و او زبور^{۱۲} را به هفتاد آواز و هفتاد الحان بخواندی که هیچ آوازی و هیچ لحنی از آن بیکدیگر نماندی. و هرگاه که داوود علیه السلام خواستی که خویشتن را بگریانند، زبور را بخواندی. هیچ جنبنده‌یی نماندی نه اندر بیابان و نه اندر دریاها الا که همه خاموش گشتندی و آواز داوود را علیه السلام گوش داشتندی و با داوود بگریستندی. و هرگاه که داوود مر زبور را بدان آوازه‌ها بخواندی، کوه‌ها بنالیدندی و با او تسبیح کردند و مرغان بیامدندی و زبر محراب او بیستادندی و خویشتن را زبر بیکدیگر همی افکندندی و با او همی تسبیح همی کردند. و هرگاه که یک گروه مرغان برفتندی، گروه دیگر بیامدندی، و چون یک گروه خاموش شدند، گروهی دیگر با او تسبیح کردند. همچنین بود تا چهل سال برآمد و

۱۰) سورة ص (۳۸) آیه (۱۸): ما کوه‌ها را مسخر کردیم فرمانبردار و گویا با داوود، تا مرا می ستایند با داوود به شبانگاه — و چاشنگاه. — کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۳۰ س ۹ تا ۱۱.

۱۱) سورة ص (۳۸) آیه (۱۹). — و مرغان فراهم آورده نرم نرم کردیم و فرمانبردار، همه خدای را ستاینده و فرمانبرنده. — کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۳۰ س ۱۲ و ۱۳.

۱۲) زبور: به فتح نخستین و ضم دوم، واژه‌یی تازی است به معنی کتاب. جمع آن «زُبور» به ضم نخستین و دوم است. — در قرآن مجید صورت جمع آن به معنی کتابهای آسمانی آمده است. و مزامیر: اشعار روحانی است که با آواز، محض تمجید و تقدیس حضرت اقدس الهی به توسط آواز مزمارونی خوانده می شد. کتاب مزامیر، به پنج کتاب منقسم آمده و در پایان هر بخش کلمه «آمین» مکرر گشته و اغلب برآند که این لفظ را جمع کنندگان کتاب در آخر هر کتاب افزوده‌اند. بسیاری از این مزامیر منسوب به حضرت داوود(ع) است. رک: دائرة المعارف فارسی، قاموس کتاب مقدس.

خدای را عبادت همی کرد که هرگز هیچکس چنان نکرده بود. از جای سجده گاه او گیاه رُسته بود، از آب چشم او. و گاهی چنان بودی که هفت روز بر پای بودی و باز هفت روز اندر رکوع بودی و باز هفت روز اندر سجود بودی و اندرین همه روزگار هیچ نه خوردی و نه خفتی، و تسبیح همی کردی و کوه‌ها و مرغان مر او را جواب همی کردند و مرغان بیامدندی و اندر هوا بیستادندی و از هر جنسی هفت روز بیودندی و هیچ چیز نخوردندی. — چون هفت روز برآمدی، گروهی دیگر بیامدندی و ایشان به علف خوردن و آب خوردن شدند. و هرگاه که داوود زبور خواندی، نخجیران و آهوان بیامدندی و آنجا بیستادندی، تا مردمان گردنهای ایشان بگرفتندی و ایشان خبر نداشتندی و خاموش همی بودند و آواز داوود را گوش همی داشتندی. همچنان آدمیان و پریان و مرغان و چهار پایان همه چیزها بیامدندی، هفت روز هفت روز بیودندی که نه طعام خوردندی نه شراب از خوشی آواز او.

چوابلیس آن را بدید، حسد آمدش، و مردیوان را گفت که: مرا کاری صعب پیش آمد که همه خلق روی بدو نهادند و مردمان روی همی نگردانند. مگر چیزی توانیم ساختن که لختکی^{۱۳} بدان ماند. من خود دانم که چنان نتوانیم ساختن، ولکن مردمان از شهرهای دور همی آیند از بهر خوشی آواز او را. چو چیزی بیابند که بدان شان لختکی طرب باشد، مگر هم بدان بسنده کنند و سفرهای دراز نکنند. آنگاه دیوان همه با ابلیس گرد آمدند و حیل‌هایی ساختند تا طنبور^{۱۴} و بربط^{۱۵} و نای^{۱۶} و چنگ^{۱۷} و سرنای^{۱۸} و آنچه بدین ماند، بساختند، و بر لحنهای داوود دستا^{۱۹}نها ساختند. پس چون مرایشان را آرزوی آواز داوود

(۱۳) لختکی: اندکی.

(۱۴) طنبور: تنبور، نوعی از بربط که دارای گردنی دراز باشد و گویند که این لفظ برگرفته از کلمه دنبه برة فارسی است، بواسطه شباهتی که بدان دارد.

(۱۵) بربط: سازی مشهور و عود را گویند و آن طنبور مانند می باشد کاسه بزرگ و دسته کوتاه.

(۱۶) نای: مزمارونی که مطربان نوازند و بوق درویشان و بوقی که در روز جنگ نوازند و نفیر و کرتای.

(۱۷) هر چیز منحنی و خمیده را گویند و در اینجا نام سازی است مشهور.

آمدی، از جایهای دور بر رفتندی و آنجا شدند، و چون آنجا شدند، بنزدیک او راه نیافتندی از انبوهی خلق. و مر این چیزها که ساخته بودند بزدندی، بدان خرسند شدند. خدای گفت عزوجل:

«وَشَدَدْنَا مُلْكُهُ وَأَتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ...»^{۲۰}

و ما مر مُلکت داوود را استوار کردیم بیاسبانان. مر محراب او را هر شبی سی و سه هزار مرد بودی پاسبان. و داوود را حکمت^{۲۱} دادیم و زبور دادیم و «فَصْلُ الْخِطَابِ» و مرو را سخن نیکواندر حکم کرامت کردیم. و «فَصْلُ الْخِطَابِ» آن باشد که چو حکم خواستی کردن، هیچ زبان گرد دهان اندر نگردانیدی و سخن درست بگفتی. و حکم بگواه و سوگند کردی. و از دعوی کننده گواه خواستی. چون گواه نداشتی، مر منکر را سوگند دادی؛ همچنانکه اندر حکم واجب است. خدای گفت عزوجل:

«وَهَلْ آتَيْكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُ الْمِحْرَابَ»^{۲۲}

و خبر خصم داوود سوی تو نیامده است هنوز یا محمد. چو ایشان از زبر محراب بر داوود فرو شدند؟! «إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ»^{۲۳} داوود بترسید از ایشان. و آن چنان بود که داوود علیه السلام چون چنان شد که عبادت او از عبادت همه خلق

(۲۰) سوره ص (۳۸) آیه (۲۰). قوی کردیم بر جای بداشته ملک او را و او را دادیم زیرک سخنی و دانش و سخن گشادن و برگزاردن. — کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۳۰ س ۱۴ و ۱۵.

(۲۱) حکمت: عدل و علم و حلم و نبوت و دانش و دریافت حقیقت هر چیزی.

(۲۲) سوره ص (۳۸) آیه (۲۱): رسید به تو خبر آن خصمان آن هنگام که بر آن کوشک شدند. — کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۳۰ س ۱۶ و ۱۷.

(۲۳) سوره ص (۳۸) آیه (۲۲) آنگه که بر داوود در شدند و بیم زد داوود را از ایشان. — کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۳۰ س ۱۸ و ۱۹.

شیخ سعدی در گلستان فرمود:

گوش تواند که همه عمروی نشنود آواز دف و چنگ و نی

(۱۸) سرنای: نای رومی = سورنای و سرنا.

(۱۹) دسغان: سرود، نغمه، نوا، لحن، ترانه، آهنگ.

برگشت، فریشتگان با او مساعدت کردند به تسبیح کردن و تحمید و نماز کردن. و چون داوود برپای بودی، فریشتگان با او برپای بودند. چون او رکوع کردی، ایشان با او رکوع کردند. چون او سجود کردی، ایشان با او سجود کردند. چنان شد که فریشتگان دست او را بگرفتند و با او سخن گفتند و مرور را دوست گرفتند. پس داوود علیه السلام با فریشتگان گستاخ گشت. مریشان را پرسید که شما به چکار بر من موکلائید؟! — ایشان گفتند: اما بدان که ما بر تو گناه ننویسیم و توبه نزدیک خدای از گناهکاران نیستی، و لکن ما به توبدان موکلیم تا بر تو کارهای نیک نویسیم و مرتورا بر راه راست نگاه داریم و بدیها از تو بگردانیم و تورا بر نیکی ها راهنمای باشیم. و این خدای فرموده است ما را، تا تواز گناهان معصوم باشی و به نیکی ها موافق باشی. — آنگاه داوود با خویشانش گفت که: پس مرا ازین نیکی که من همی کنم چه مزد باشد؟! یا ازین که من از گناه همی باز باشم، مرا چه حمد باشد؟! چون فریشتگان مرا همی راه نمایند و همی نگاه دارند؟! کاشکی من بدانمی که اگر مرا بر من یله کنند، از من چه آیدی؟! — پس مرور را آرزو چنان آمد که کاشکی مرور را برو یله کنند، تا بینندی که ازو جز نیکی نیاید؟! پس خدای عزوجل مر آن فریشتگان را بفرمود که از داوود جدا شوید و مرور را بر او یله کنید و خدای عزوجل خواست که تا داوود بداند که او را خدای همی نگاه دارد و مرور را از خدای بهیچ حال بی نیازی نیست.

پس چون داوود بدید که فریشتگان از نزدیک او برفتند، بدانست که مرور را یله کردند. — آنگاه دست عبادت کردن آورد و جهد کردن و بیدار بودن بشب و روزه داشتن بیشتر از آنکه پیش از آن کردی، تا چنان شد که اندر چهار صد شب ده سجده کردی.

و او را یکی خواهرزاده‌یی بودی که مرور را ثواب گفتندی و این ثواب سپاه سالار او بود بر بنی اسرائیل. و میان ایشان اندر او حکم کردی. سی سال هم چنین بود اندرین جهد و عبادت تا چنان شد که کس با او سخن نتوانستی گفتن، و او با کس سخن نگفتی، از بسیاری جهد و عبادت که همی کردی.

تا چنان گمانی برد که من مرتن خویش را نگاه داشتم و تن من مرا فرمان بردار شد!

آنگاه خدای عزوجل خواست تا ضعیفی او مرو را بنماید، تا داوود بداند. آنگاه مرو را بر بلا عرضه کرد. و آن چنان بود که داوود اندر محراب نماز همی کرد. خدای عزوجل مرغی را از مرغان بهشت بفرستاد تا بیامد بر روزن محراب او برنشست. همه محراب از آن پر بوی مشک شد، و محراب روشن گشت، از آن رنگهای آن مرغ؛ سرخ و سپید و زرد و کبود و از هر رنگی. چو داوود مر آن را بدید، از آتش آرزو آمد تا اندر نماز دل او مشغول گشت و اندیشه کرد که از نماز فارغ شود، مر آن مرغ را صید کند. داوود اندرین اندیشه بود، آن مرغ از آن روزن فرو پرید و بر زمین بنشست به نزدیک داوود. و داوود را نیز^{۲۴} صبر نماند، تا نماز را ببرید و آهنگ آن کرد که آن مرغ را بگیرد. آنگاه آن مرغ بر پرید و بر آن روزن برنشست. آنگاه داوود علیه السلام از پس آن مرغ بریام شد تا مرو را بگیرد. آن مرغ زاستر^{۲۵} پرید. داوود از پس او زاستر شد. هوازی^{۲۶} نگاه کرد، زن اوریا بدید برهنه بر سر حوض ایستاده، اندر سرای خویش؛ و خویشتن را همی بشست. داوود را چشم بر او افتاد. آن زن نگاه کرد، سایه داوود را اندر سرای خویش بدید. بدانست که آن داوود است. زود فرو نشست و مویها را بخویشتن فرو پوشید، از پیش و از پس تا همه تن او پوشیده شد و سرای او از داوود پر هیبت شد؛ از آنکه داوود سخت با هیبت بود. و آن زن بلاشاع نام بود. آنگاه داوود مر زنان خویش را بفرمود که زن اوریا را نیکوتر از آن دارید که تا اکنون همی داشتید و لطف کنیدش و بنوازیدش. تا چنان شد که داوود با زن سخن گفت و آن زن آگاه شد که داوود را چه بوده است. داوود را گفت: یا

(۲۴) نیز: دیگر، از آن پس، از آن پیش. — «نیز» و «بیش» در قدیم در جمله‌هایی که با فعل منفی تمام می‌شد، معنی دیگر داشت.

(۲۵) زاستر: از آن سوتر، آن طرف‌تر، دور دست‌تر و زیاده و جدا شده.

(۲۶) هوازی: ناگاه، ناگهان، مغافصه.

نبی الله، بدان که مرا از خانه بیرون آمدن عیب باشد و اندر بنی اسرائیل بر من تهمت باشد و من خویشتن را هیچ عذری نشانم، مربی تهمتی را. به از آنکه شوی من باز آیدی و با من باشدی — و اوریا به غزو شده بود. — همانگاه داوود نامه‌ی نبشت سوی سپاه سالار و او را بفرمود که اوریا را باز فرست. چون نامه آنجا رسید، هم آنگاه «اوریا» را باز فرستاد.

پس چو اوریا همی آمد، اندر راه یک شب خفته بود. بخواب دید که شیری نر اندر میان دو شاخ خرما درخت اندر نشسته بودی — و او خود خواب گزار بود. — چو از خواب بیدار شد، مر او را سخت عجب آمد از آن خواب خویش. گفت که: خرما درخت زن باشد و شیر ملک باشد. چه گویی که داوود را بر زن من کاری است و مر او را بیش از آن عجب آمده بود، از آنکه داوود مرو را از میان همه لشکر باز خوانده بود. پس اندیشه کرد. بدانست که داوود را بر زن او هوا آمده است. چون بخانه باز آمد، نزدیک زن خویش نشد و به روز همه روز روزه داشتی و بیشتر از شب نماز کردی، و هیچ بر زن خویش نشدی، تا چنان شد که زن ازو دستوری خواست. گفت: مرا دستوری ده تا به جامه‌ی تو آییم، اوریا مرو را دستوری نداد. چون زن به جامه‌ی او اندر شد، اوریا روی ازو بگردانید. هر چند که زن، خویشتن را برو عرضه کرد، اوریا هیچ آهنگ او نکرد. آنگاه این زن مر داوود را خبر کرد. از آن پس روزی اوریا با داوود نشسته بود و حدیث همی کردند. داوود مر اوریا را گفت: که مرا خبر کردند بعضی از زنان که زن تو پیش ایشان گله کرده است که تا تو پیامده‌ای، با او به بستر اندر نشده‌ای و با او همی گرد نیایی؟! چرا همی چنین کنی؟! که من تو را از بهر حق همسایگی باز خواندم. از آنکه حق همسایگی تو بر من واجب است، که روزگاری دراز غایب بودی، خواستم تا باز آیی و با اهل خویش بباشی. از آنکه اهل تو با اهل من گفته بود که مرا آرزوی تست.

اوریا گفت: رحمت خدای بر تو و بر اهل تو. آن واجب بودی که مرا بحال غایبی نصیحت گر بودی و اهل مرا نگاه داشتی و ناسزا را از اهل من بازداشتی. پس چو اوریا این حدیث همی کرد، بترسید که باشد که داوود بداند

که همی چه گویم!

پس باز آن حدیث را باغزا آمیخته کرد و گفت که: با این همه نیز من به غزو بودم، اندر سبیل خدای، و با گروهی مردمان بودم که ایشان شب و روز اندر جهاد و عبادت و حرب کردن با دشمن مشغول اند، و از چندین گاه باز از عیال و خانمان رفته اند و از این جهان هیچ آرزوی شهوتی و لذتی نیابند؛ نه از زنان و نه جز زنان. و من با ایشان بودم، و در همه حال با ایشان انباز بودم. چو ما روزی به حرب فرا خواستیم شد، و صفها برکشیده بودیم، و پاداش غزو بتمامی بخواستیم یافت؛ ناگاه نامه توفرا رسید. — و تو پیغامبر خدایی و خلیفت خدایی، امر نه را مخالف نشدم و هم در ساعت باز گشتم. و چو روی از یاران بگردانیدم، ب خدای نذر کردم که تا من سوی ایشان باز نشوم، از خوشیها و لذتها و شهوتهای دنیا هیچ نگیرم و بهیچ چیز مشغول نباشم، تا بدیشان ماننده باشم؛ تا مگر من با ایشان اندر پاداش برابر باشم. از بهر این را^{۲۷} با عیال خویش گرد نیایم همی. داوود او را گفت: نیکو دیدی و صواب دیدی و من امید دارم که خدای امید تو را وفا کند و مرتورا پاداش بدهد؛ و لکن مرا هل تو را بر تو حق است. — او را گفت که: حق خدای بزرگتر از حق ایشان است.

آنگاه برادران بلشایع بیامدند، و مردان جلد بودند و سخن گوی. — آنگاه او را پیش داوود کشیدند و برو خصمی کردند و سخن سربسته گفتند و به معنی^{۲۸} داوود را گفتند: یا نبی الله بدانکه مرما را زمینی بود که ما مر آن زمین را آبادان نتوانستیم داشت و بترسیدیم که ضایع ماند. آن زمین مرین مرد را دادیم بر آن شرط که آبادان دارد و آبش دهد و سباع را و مرغان را از آن باز دارد. و با او شرط کردیم اگر چنین نکنی، از تو باز ستانیم. و اکنون زمین را

(۲۷) از بهر این را: کلمه را در اینجا زائد است و گویند برای تأکید می آورده اند. — از بهر این را: بدین

سبب و بدین جهت.

(۲۸) به معنی داوود را گفتند: یعنی مطلب را به پنهانی و به ایما و اشاره و کنایه به داوود گفتند.

بله کرده است ضایع و آبش همی ندهد و گرد آن همی نگردد، تا سباع اندر آن همی خانه کند.

اوریا گفت: یا نبی الله ایشان همی راست گویند. من تاکنون آن زمین را بطاقت خویش آبادان همی داشتم و آبش همی دادم و سباع را از آن دور همی داشتم. اکنون یکی شیری آمده است، بزرگترین همه شیران، و اندر آن زمین خانه کرده است و مرا با آن شیر طاقت نیست. همی بترسم که اگر با آن شیر برآویزم، مرا بکشد. از بهر این را مر آن زمین را بدان شیربله کرده ام. — داوود بدانست که ایشان همی چه گویند. — داوود گفت: آری من خبر یافته ام که آن شیر به نزدیک آن زمین بگذشت، و لکن آنجا زیانی نکرده است. و خدای قادر است که مر آن شیر را باز دارد، تا نیز به نزدیک آن زمین نگردد. شما باز گردید. و اوریا را گفت: باز گرد و آن زمین را آبادان کن و از آن شیر هیچ مترس.

آنگاه اوریا پس از آن، سپس از داوود دستوری خواست که باز هم بدان غزو باز شود. داوود او را دستوری داد. چو اوریا آنجا باز شد، لشکر همی به حرب فرا خواستند شد. اوریا آنجا رسید و زمانی نیک حرب کرد. پس سنگی از حصار بینداختند و بر سر اوریا آمد و مغز از سر او فرو آمد و شهادت یافت و به بهشت جاودانه شد. چون خبر به داوود رسید که اوریا کشته شد، زن او را بفرمود تا عذت بداشت.^{۲۹} پس آنگاه داوود او را بزنی کرد و او مادر سلیمان بود علیه السلام.

تفسیر کمبریج ج ۲ ص ۸ تا ۱۷

(۲۹) عذت: مدتی که زنان بعد از مرگ همسر یا طلاق باید درنگ کنند و پس از آن توانند که به همسری دیگری درآیند.

١٢

الدّر في الترجمان

تأليف

شيخ الاسلام محمد بن منصور المحمّد المروزي المتحمّد

الذّررفی التّرجمان

از جمله آثاری که در ترجمه و تفسیر لغات کلام الله مجید بجای مانده است، کتابی است به نام الذّررفی التّرجمان تألیف شیخ الاسلام شمس العارفین محمد بن منصور المتحمّد المروزی که با تصحیح و مقدمه و حواشی فاضل گرامی آقای دکتر محمد سرور مولایی از طرف مرکز انتشارات علمی و فرهنگی در ۲۶+۳۱۶ ص انتشار یافته است.

پیش از این نیز از این نوع فرهنگها بنام وجوه قرآن تألیف حبیب تفلّیسی و لسان التّنزیل از مؤلفی ناشناخته به کوشش استاد محترم آقای دکتر مهدی محقق چاپ و منتشر شده است که بجای خود یاد کرده ایم. و این کتاب اخیر، با کتاب حاضر یعنی الذّررفی التّرجمان مشابهت فراوان دارد و اخیراً نیز فاضل محترم آقای دکتر عزیزالله جوینی فرهنگی مشابه لسان التّنزیل و الذّررفی التّرجمان از مؤلفی ناشناخته به طبع درآورده اند و نام آن را تفسیر مفردات قرآن نهاده.

تاریخ تألیف و نام دقیق مؤلف به طور تحقیق معلوم نیست. چرا که نسخه باقی مانده از این اثر ارجمند در سال ۹۷۸ هجری قمری کتابت شده و بنابر نظر مصتّح، تاریخ تألیف آن قریب پانصدسال پیش از کتابت نسخه یی است که بر جای مانده و شباهت نام مؤلف با نام سمعانی صاحب الانساب این احتمال را پیش می آورد که کتاب از مؤلفات سمعانی باشد.

این اثر کهن که تاریخ تألیف آن را قرون پنجم یا ششم دانسته اند، از فرهنگ های ارزشمند قرآن مجید است که مؤلف آن را برای فرزند خود منصور که کودکی شایسته و مؤید بوده است فراهم آورده.

این کتاب مانند دیگر ترجمه های کهن الفاظ قرآنی چون: لسان التّنزیل و تفسیر مفردات قرآن از منابع ارجمند ترجمه های کهن پارسی کلام الهی است.

روش مؤلف در این تألیف آن است که نخست کلمات قرآن مجید را بهمان صورت که در متن سوره‌های شریف آمده است، می‌آورد؛ و پس از آن ترجمه فارسی آن را به دست می‌دهد و آنگاه وضع صرفی و نحوی کلمه، مصدر، صورت مفرد یا جمع آن را ذکر می‌کند. ولی گاه گاه آنچنانکه در لسان التّنزیل می‌نگریم، مصدر را مقدم می‌دارد.

این کتاب هم، مانند لسان التّنزیل با ترجمه کلمات فاتحه الکتاب آغاز شده است و پس از سوره فاتحه، به ترتیب از آخرین سور کوتاه قرآنی بنیاد کار را نهاده و به سوره بقره ختم کرده است؛ و مؤلف به دنبال هر کلمه‌یی معانی مختلف آن را که در سوره‌های دیگر نیز بکار رفته است آورده، و از تکرار لفظ و معنی کلمه در سوره‌های دیگر دوری کرده است. و بهر صورت مراعات حال فرزند مبتدی خویش و دیگر مبتدیان را از نظر دور نداشته است و بسیار وقتها توضیحات بیشتری بدنبال ترجمه کلمات برای روشن شدن معنی و پرهیز از خطا و اشتباه برافزوده است و گاهی این توضیحات را همراه با شواهد از قرآن کریم داشته و گاه نکته‌یی نحوی یا صرفی را یادآور آمده است.

در بعضی موارد هم که ترجمه کلمات ناقص مینموده مصحح محترم با مراجعه به کتاب لسان التّنزیل آن را تکمیل کرده است و ما هم در این برداشت، اگر توضیحی لازم می‌نمود، در بین الهالین برافزودیم.

سورة التوبة (۹)

مدنی است، اندروناسخ چهارده جای و منسوخ شش جای
«فَسِيحُوا»: بروید، السَّيْح: در زمین رفتن.
«الْإِسْلَاح»: بگذشتن ماه.
«فَخَلَّوْا»: تهی کنید، التَّخْلِيَة: مصدر.
«إِسْتَجَارَكَ»: زینهارى خواهد [تورا]^۱: الْإِسْتِجَارَة: مصدر.
«إِلَّا»: عهد و خویشی.
«الذِّمَّة»: پیمان، [زینهار].
«طَعَنُوا»: عیب کردند.
«وَلِيَجَّةً»: دوست [خالص].
«إِفْتَرَقْتُمُوهَا»: بساختید^۲ آن را، الاقتراف: مصدر.
«الْكِسَادُ»: ناروا شدن.
«حُتَيْنَ»: نام وادی است [میان مکه و طائف].

(۱) در این سوره و در اکثر موارد دیگری که کلمات در قلاب آمده است مصحح محترم با استفاده از لسان التزیل ترجمه را تکمیل کرده اند.

(۲) اصل بشناختند. — حاشیه متن، ص ۱۶۳.

«رَحَّبْتُ»: فراخ شد، الرَّحَاب: مصدر.

«نَجَسَ»: پلید.

«الْعَلَّةُ»: درویش شدن.

«الْجَزْئَةُ»: گزید (گزیت).

«يَضَاهُونَ»: یکدیگر را مانند شوند، المضاهات: مصدر.

«الْأَخْبَارُ»: دانشمندان، الجبر: یکی (مفرد).

«الرُّهْبَانُ»: صومعه دار.

«يَكْزِرُونَ»: گنج نهند.

«يُخْمَى»: گرم کرده شود، الإحماء: مصدر.

«الْنَسْيُ»: تأخیر کردن.

«لِيُؤَاطُوا»: سزاوار آیند، المؤاطاة: سزاوار بودن.

«انْفِرُوا»: بیرون شوید، الثَّفَرُ: مصدر.

«أَتَأْقَلُّمَ»: خود را گران ساختید، الاثقال: مصدر.

«الْفَارُ»: خانه در کوه.

«الْشَّقَّةُ»: دوری در میان دو جا [سفر دراز به رنج].

«يَتَرَدَّدُونَ»: بگردند.

«الْعُدَّةُ»: سازکاری.

«فَتَبَيَّنَ لَهُمُ»: بازداشت شان، التَّبَيُّطُ: مصدر.

«الْخَبَالُ»: تباهی.

«وَلَا وَضَعُوا»: هر آینه بشتافتند، الايضاع: مصدر.

«السَّمَاعُ»: جاسوس [و شنیدن] سَمَاعُونَ: جمع.

«الْغَنَقَةُ»: هزینة.

«الْكِسْلَانُ»: کاهل.

«يُفْرَقُونَ»: بترسند، الفرق: مصدر.

«الْمَغَارَاتُ»: غارها.

«الْمُدْخَلُ»: در رفتن جای [و سوراخ در زمین].

- «يَجْمَعُونَ»: بشتابند و سرباز زنند.
- «يَلْمِزُكَ»: در روی بد گوید تورا.
- «يَسْخَطُونَ»: خشم گیرند، السخَط: مصدر.
- «يَلِزُّوْكُمْ»: خشنود کنند شما را، الارضاء: مصدر.
- «الْخَلَقُ»: بهره.
- «فَأَعْقَبَهُمْ»: پاداش دادشان.
- «الْمُطَوِّعِينَ»: افزونی کنندگان [در نماز و روزه و صدقه و آنکه به رغبت دهد].
التطويع: مصدر.
- «جَهْدٌ»: توانایی.
- «الْمُعَذَّرُونَ»: سستی کنندگان، التَّعْذِيرُ: مصدر و [تقصیر کردن].
- «الْفَيْضُ»: دویدن آب.
- «الدَّمْعُ»: آب چشم.
- «أَجْدَرُ»: سزاوارتر.
- «مَرَدُّوا»: ستنبه شدند، المروء ستنبه شدن و نافرمانی کردن.
- «خَلَطُوا»: پیامیختند.
- «الْإِزْصَادُ»: ساخته شدن [و نگاهبان به راه نشانیدن].
- «حَارَبَ»: جنگ کرد.
- «أَسَّسَ»: بنیاد نهاد، التأسيس: مصدر.
- «الْشَّفا»: کرانه های رود.^۱
- «الْجُرْفُ»: رود.
- «هَارٍ»: فرو ریزنده، الهور: مصدر.
- «فَأَنْهَارٌ»: فرو ریزد.
- «الْمَخْمَصَةُ»: گرسنگی [و تهی شکم]^۲ — (ظ: تهی شکمی).

(۱) اصل: کرانه ها رود. (حاشیه متن ص ۱۶۴).

(۲) آنچه در قلاب است در لسان التنزیل نیست.

«لَتَتَفَقَّهُوا»: تا دین آموزند، التَّفَقُّهُ: مصدر.

«أَلَوْنِي»: نزدیک شدن، يلونکم: نزدیک شوند شما را.

«انْصَرَفُوا»: بازگشتند، الانصراف: مصدر.

الدرر فی الترجمان (ص ۱۶۳ تا ۱۶۴)

۱۳

ترجمه‌ی قدیم از قرآن کریم

ترجمه‌ی قدیم از قرآن کریم

در مجموعه کمینه (مقالات ایرج افشار) صفحات ترجمه‌ی کهن از قرآن کریم که ده ورق آن بجای مانده است نقل شده.

آقای افشار در معرفی آن نگاشته‌اند: «... این اوراق که خط آن را به اصطلاح استاد مینوی باید معقلی خواند، بنابر قرینه و شیوه خط، قبل از سال پانصد هجری کتابت شده است. ترجمه فارسی زیر سطور آن کهنه و از لحاظ اسلوب نثر و احتواء بر لغات قدیم واجد اعتبار است. افسوس که منحصراً همین مقدار از آن، اکنون در اختیار ما است و قطعاً نمی‌دانیم که ترجمه از چه قرنی است؟ کاغذ نسخه کلفت، و نخودی رنگ است، و بر کناره اوراق، تزئینات مرسوم قرآن دیده می‌شود.»

این ترجمه، مشابه با ترجمه آیات قرآنی در تفسیر طبری است و واژه‌های فارسی که در برابر لغات عربی کلام الله آمده است غالباً همان کلمات تفسیر طبری است و ترتیب جمله‌بندی نیز نظیر آن است و گاه عیناً مطابقت می‌کند.

صفحاتی از این ترجمه که باقی مانده مربوط است به سوره یوسف (از آخر آیه ۷ تا آیه ۱۰۸).

ترجمه مورد نظر، نخست در مجله راهنمای کتاب شماره ۹/۱۰ سال ۱۳۴۸ (۱۳۴۸) سپس به ضمیمه مجله یغما (۱۳۴۸) انتشار یافته است و در مجموعه کمینه (۱۳۵۴) نقل شده است. برای آنکه مطابقت این ترجمه با اصل آیات آسان باشد، ترجمه فارسی که شماره آیه نداشت برابر آیات قرآنی شماره گذاری شد و اصل آیات نیز مقدم بر متن فارسی نقل گردید.

سورة يوسف

- (۸) «إِذْ قَالُوا لْيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَى آبِنَا مِنَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».
- چون گفتند: یوسف و برادر وی دوست [ترند] به پدر ما ازو، ما گروهی ایم با نیروکی (= که) پدر ما اندر گم بودگی است پیدا، یعنی اندر خطای پیدا.
- (۹) «أَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ وَتَكُونُوا مِن بَعْدِهِ قَوْمًا صَالِحِينَ».
- بکشید یوسف یا بیفگنیدش به زمینی تا تنها ماند مر شما را روی پدر شما و بباشید از پس آن گروهی نیکان.
- (۱۰) «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ لَا تَقْتُلُوا يُوسُفَ وَالْقَوْمُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ يَلْتَقِطُهُ بَعْضُ السَّيَّارَةِ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ».
- گفت گوینده ای از ایشان: مکشید یوسف را و بیفگنیدش اندرین چاه کهنانه^۱ تا برگیردش بهره گذرندگان اگر هستید کنندگان.
- (۱۱) «قَالُوا يَا آبَانَا مَا لَكَ لَا تَأْمَنَّا عَلَى يُوسُفَ وَإِنَّا لَهُ لَنَاصِحُونَ».

(۱) ظاهراً کهنانه (به فتح اول و دوم) شکل دیگری است از کهنه، و مراد گویا چاهی است که خشک شده باشد (حاشیه متن مصحح).

گفتند: یا پدر ما^۲ چی (چه) بودست تورا کی (که) استوار نداری ما را بر یوسف؟ و ما مرا و را نیک خواهانیم.

(۱۲) «أَرْسَلَهُ مَعَنَا غَدًا يَزْنَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

بفرست و را با ما فردا تا بچریم و بازی کنیم، و ما مرا و را نگاه‌داران.

(۱۳) «قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنَّ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الدِّثْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ».

گفت: من آنم کی (که) اندوه‌گین کند مرا بردن شما مرا و را و می‌ترسم کی (که) بخورد و را گرگ و شما از وی بی‌آگاهیان باشید.

(۱۴) «قَالُوا لَيْسَ أَكْلَهُ الدِّثْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذًا لَّخَائِرُونَ».

گفتند: اگر بخورد و را گرگ و ما گروهی ایم به نیرو، ما آنگاه زیانکاران باشیم.

(۱۵) «قَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَاجْتَمَعُوا أَنْ يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ».

چون بردندش و آهنگ کردند کی (که) بکنندش یعنی بیفگندش اندر تاریکی چاهی کهن، و وحی فرستادیم به وی کی (که) آگاهی دهی ایشان را به کار ایشان این و ایشان ندانند، یعنی همی ندانستند.

(۱۶) «وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ».

و بیامدند سوی پدر خویش شبانگاه همی گریستند.

(۱۷) «قَالُوا يَا أَبَانَا إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ وَتَرَكْنَا يُوسُفَ عِنْدَ مَتَاعِنَا فَأَكْلَهُ الدِّثْبُ وَمَا أَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ».

گفتند: یا پدر ما، برفتیم تا تیر اندازیم یا پیشی گیریم به اشتر تاختن و بجای ماندیم^۳ یوسف را نزد جامه ما بخورد و را گرگ، و نیستی تو استوار دارنده ما را و

(۲) در متون کهن حرف ندای (یا) که معادل فارسی آن (ای) است مکرر به همان صورت اصلی در چلو کلمات فارسی به کار رفته است. در زبان فارسی امروز لفظ (یا) پیش از کلمه فارسی به ندرت استعمال می‌شود، مانند: یا خدا (در این متن «یا» پیش از کلمات فارسی به تکرار آمده است مانند: یا پدر— یا دویار — یا پسرکان).

(۳) بجای ماندیم = بجای گذاشتیم.

اگرچی (چه) باشیم راست گویان.

(۱۸) «وَجَاؤُا عَلَى قَمِيصِهِ يَدَمٍ كَذِبٍ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَفَرَأَ فَقَبَّرَ جَمِيلًا وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ».

و بیاوردند بر پیراهن وی خونی دروغ، گفت یعقوب: نه کی (که) بیاراست شما را تن های شما کاری، شکیبایی باید کردن نیکو و از خدای نیرو خواستن بر آنچه همی وصف کنید.

(۱۹) «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَةً قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَأَسَرُّهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ».

و پیامدند گذرندگان. بفرستادند آب جوینده خویش را، فرو هشت دلو خویش را. گفت: یا مرده بر شما را، این کودک است و پنهان کردندش اخیریانی^۴ و خدای دانا بود بدانچ همی کردند.

(۲۰) «وَسَرُّهُ بِثَمَنِ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ».

و بفروختندش به بهای اندک درمها [ی] شمرده، و بودند اندر وی از ناخواهندگان.

(۲۱) «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ لِامْرَأَتِهِ أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَىٰ أَنْ يَتَّبِعُنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِن تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

گفت آن کی (که) بخريدش از شهر مصر مرزن خویش را، گرامی دار جایگاه ورا مگر منفعت کند ما را تا بگیریم ورا به فرزندی و همچنین جای ساختیم یوسف را اندر زمین و تا بیاموزنیدیمش (= بیاموزاندیمش) از تفسیر سخنان، و خدای غلبه کننده بود بر کار وی و بیک^۵ بیشترین مردمان ندانند.

(۲۲) «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ».

و چون برسید به تمامی نیروی خویش، بدادیمش سخن صواب و دانش و

(۴) آخریان: بر وزن پرنیان، قماش و کالای خوب.

(۵) بیک = در ترجمه، لکن است.

همچنین پاداش دهیم نیکوکاران را.

(۲۳) «وَرَأَوْنَهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْآبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوًى، إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ».

و بجست آن زن کی (که) وی اندر خانه وی بود تن وی و بیست درها و گفت: بیا، هان کی من تو را ام. (که) گفت: بازداشت خواهیم به خدای کی (که) وی پروردگار من است. نیکوی کرد به جای من کی (که) نرهند از عذاب، ستم کاران. یعنی زانیان.

(۲۴) «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنَّ رَأًى أَبْرَاهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لَتَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ».

و آهنگ کرد زن به وی و آهنگ کرد به وی یعنی یوسف بدان زن. اگر نه آن بودی کی (که) بدید حجت‌های خداوند خویش، همچنین کردیم تا بازگردانیم از وی بدی یعنی زنا و ناخوبی، یعنی قصد کردن به زنا. وی از بندگان ما بود به گناه گردانندگان.

(۲۵) «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَأَلْفَا سَيِّدَهَا لَدَا الْبَابِ قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءً إِلَّا أَنْ يُسَجَّنَ أَوْ يُعَذَّبَ أَلَيْمٌ».

و پیشی گرفتند هر دو سوی در، و بدرید آن زن پیراهن یوسف از سپس (= پس) و بیافتند خداوند آن زن یعنی شوی را نزد در. گفت زن: چیست پاداش کسی کی بخواهد با زن توبدی یعنی زنا. مگر آن کی به زندان کنندش یا عذابی دردگین.

(۲۶) «قَالَ هِيَ رَأَوْنَتْنِي عَنْ نَفْسِي وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ».

گفت یوسف: وی جست ما را از تن، و گوی داد گوی از کسهای آن زن. اگر چنان است کی پیراهن وی دریده شده است از پیش، راست گفت آن زن و وی است، یعنی یوسف، از دروغ زنان.

(۲۷) «وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ».

و اگر چنان است کی (که) پیراهن وی دریده شدست از پس، دروغ گفت

این زن و وی است یعنی یوسف از نیکوکاران.

(۲۸) «قَلَمَّا رَأَىٰ قَمِيصَهُ قَدْ مِنْ ذُبُرٍ قَالَ إِنَّهُ مِنْ كَيْدِ كُنَّ، إِنَّ كَيْدَ كُنَّ عَظِيمٌ».

چون بدیدند (پیراهن) ورا کی (که) دریده شدست از پس، گفت شوی این زن این سازش بد شما زنان است، سازش بد شما بزرگ است.

(۲۹) «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا، وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخَاطِئِينَ».

یا یوسف، روی بگردان ازین سخن، و آمرزش خواه ای زن مر گناه خویش را که تو بودی از گناه کاران.

۳۰ «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرِيهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

و گفتند زنانی اندر شهر مصر: زن عزیز همی خواهد جوامرد (= جوان مرد) خویش را از تن وی، اندرون دل وی رفتست، یا پرده دل وی دریدست، دوستی ما همی بینیم ورا اندر گم بودگی یعنی خطای پیدا.

(۳۱) «قَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا وَأَنْتَ كُلٌّ وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ سَكِينًا وَ قَالَتْ أَخْرِجْ عَلَيْنَهُنَّ قَلَمًا رَأَيْتُهُ أَكْثَرُ نَهْ وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ».

چون بشنود سازش بد ایشان، رسول فرستاد سوی ایشان و بساخت مرایشان را تکیه‌گاهی، و بداد هریک را از ایشان کاردی، و گفت: بیرون آی بر ایشان. چون بدیدندش، بزرگ داشتندش و ببریدند دستهای خویش را و گفتند: دوری بادا به خدای، نیست این مردی، نیست این مگر فریشته‌ی بزرگوار.^۶

۶ در هفت اورنگ جامی (شاعر توانای قرن نهم هجری م/ ۸۹۸ هـ. ق) اورنگ پنجم به داستان دلنشین یوسف (ع) که خدایش آن را «احسن القصص» خواند اختصاص یافته است و تمامی داستان یوسف و زلیخا اعم از آنچه در تفاسیر و قصص قرآن آمده است و آنچه در حکایات در السنه و افواه بوده است با شیرین کلامی و استادی جامی یکجا جمع آمده و کتاب یوسف و زلیخای او را پدید آورده است. وصف مجلس زلیخا را از زبان جامی بشنویم:

خوشا رسوایی و کوی ملامت	نسازد عشق را، کنج سلامت
وزین غوغا بلند آوازه گردد؛	غم عشق از ملامت تازه گردد،

(۳۲) «قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ وَلَئِنْ لَمْ يَفْعَلْ مَا أُمِرْتُ لَيْسَجَنَّ وَلْيَكُونَا مِنَ الصَّاغِرِينَ».

گفت زلیخا: این تان آن کسی است کی ملامت کردید مرا اندر وی. بخواندم به خویشان ورا. خویشان نگاه داشت و اگر نکند آنچه بفرمایم، بازداشته گردد و بیاشد از خواران.

ملامت‌های عشق از هر کرانه
زلیخا را چو بشکفت آن گل‌راز
زنان مصر از آن آگاه گشتند
به هر نیک و بدش، در پی فتادند
که شد فارغ زهر ننگی و نامی
عجب‌تر، کان غلام از وی نفور است
نه گاهی می‌کند در وی نگاهی
به هر جا آن رود، این ایستد باز
همانا پیش چشم او نکون نیست
زلیخا چون شنید این داستان را
روان فرمود جشنی ساز کردند
زرزین خوان، زمینش مطرح خور
چو خوان برداشتند از پیش آنان
نهاد از طبع حیلت ساز پرفتن
بدیشان گفت پس کای نازنینان
چرا دارید ازینسان تلخ کامم
اگر دیده زوی پرنور دارید
اجازت گری بود، آرم برونش
همه گفتند کز هر گفت و گویی
که ما از جان و دل مشتاق اویم
ترنجی کز تو اکنون بر کف ماست
زلیخا دایه را سویش فرستاد
به قول دایه، یوسف در نیامد
بپای خود زلیخا سوی او شد

بود کاهل تنان را تازیانه
جهانی شد به طعنش بلبل آواز
ملامت را حواله‌تگاه گشتند
زبان سرزنش بروی گشادند
دلش مفتون عبرانی غلامی!
زدسازی و همرازیش دور است!
نه گامی می‌زند با وی به راهی
به هر جا ایستد، رفتن کند ساز
از آن رو خاطرش را میل او نیست
نصیحت خواست آن ناراستان را
زنان مصر را آواز کردند
ز سیمین کاسه‌ها، برجی پراختر
زلیخا شکرگویان مدح خوانان
ترنج و گزلیکی بردست هر تن
به بزم نیکویی بالانشینان
به طعن عشق عبرانی غلامم؟!
به دیدارش مرا معذور دارید
بدین اندیشه گردهم رهنمونش
به جز وی نیست ما را آرزویی
رخش نادیده از عشاق اویم
پی صفرائیان داروی صفر است...
که بگذر سوی ما ای سرو آزاد...
چو گل زافسون او خوش بر نیامد
در آن کاشانه همزانی او شد

(۳۳) «قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ وَلَا تَصْرِفْ عَنِّي كَيْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُنْ مِنَ الْجَاهِلِينَ».

گفت: یا پروردگار من، زندان دوست‌تر به من از آنچه همی خوانند این زنان سوی وی، و اگر باز نگردانی از من سازش بد (= کید) ایشان، بگرامیم به ایشان و باشم از نادانان یعنی زانیان.

(۳۴) «فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

پاسخ داد مرا و او را خداوند وی. باز گردانید از وی سازش بد زنان کی (که) وی است شنواست، داناست.

(۳۵) «ثُمَّ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِهَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنَنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ».

باز پدید آمد مرایشان را پشیمان شدن از پس آن کی (که) بدیدند نشانی‌ها به زندان کنند و را تا گاهی.

(۳۶) «وَدَخَلَ مَعَهُ السَّجْنَ فَتَيَانٍ، قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا وَقَالَ الْآخَرُ إِنِّي أَرَانِي أُخِملُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا تَأْكُلُ الظُّلُمُ مِنْهُ نَبِئْنَا بِتَأْوِيلِهِ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ».

و اندر شدند با وی به زندان دو جوانمرد. گفت یکی از آن دو: من دیدم

دل یوسف به بیرون آمدن نرم
کنیزی از پیش زرکش عصابه
بسان سایه او را گام برگام
برون آمد چو گلزار شکفته
ز گلزارش گل دیدار چیدند
زمام اختیار از دستشان رفت
ز حیرت چون تن بیجان بماندند
تمنا شد ترنج خود بریدن
ز دست خود بریدن کرد آغاز
کزویم سرزنش‌ها را نشانه
همه از عشق این نازک بدن بود
ازین پس کنج زندان سازش جای

شد از انفاس آن افسونگر گرم
به دستش داد زرین آفتابه
یکی طشتش به کف از نقره خام
ز خلوتخانه آن گنج نهفته
زنان مصر کان گلزار دیدند
به یک دیدار کار از دستشان رفت
ز زیبا شکل او، حیران بماندند
چو هریک را در آن دیدار دیدن
ندانسته ترنج از دست خود باز
زلیخا گفت: هست این آن یگانه
ملامت کز شما بر جان من بود
اگر ننهد به کام من دگر پای

(هفت اورنگ جامی - تصحیح مدرس گیلانی چاپ دوم ص ۶۸۹-۶۹۲)

خویشتن را کی (که) همی فشارمی می^۷ و گفت دیگر: (که) من بدیدم خویشتن را کی (که) همی بردم زبر سر خویش نان، همی خوردند مرغان از وی. آگاهی ده ما را به تفسیر خواب کی (که) ما همی بینیم تورا از نیکوکاران.

(۳۷) «قَالَ لَا تَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِيهِ إِلَّا نَبَأٌ نَكُومًا يَتَأَوَّلُهُ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُمَا ذَلِكَمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي، إِنِّي تَرَكْتُ مِلَّةَ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ».

گفت: نیاید به شما خوردنی کی (که) روزی دهند شما را، مگر آگاهی دهم شما را به تفسیر آن پیش از آن کی (که) بیاید به شما آنتان، از آن است کی (که) پیاموزانید مرا خداوند من کی (که) من دست بازداشتم دین کی (که) نگروید به خدای و ایشان به آن جهان، ایشان ناگروید گانند.

(۳۸) «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ، مَا كَانَ لَنَا أَنْ نُشْرِكَ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ ذَلِكَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَيْنَا وَعَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ».

و به دُم رفتم^۸ دین پدران خویش را. پدر جد من ابراهیم و جد من اسحق و پدر من یعقوب. نشاید ما را و نسزد ما را کی (که) انباز گرفتیمی به خدای هیچ چیزی. این از فضل خدای است بر ما و بر مردمان و بیک بیشترین مردمان سپاس داری نکنند.

(۳۹) «يَا صَاحِبِي السَّجْنَاءَ أَزَابَتْ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرًا أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

یا دویار زندان، خداوندان پراکنده بهتريا خدای یکی فرو شکننده؟

(۴۰) «مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ، إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ، أَمَرَ آلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ، ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

همی نپرستید از فرود خدای مگر نامهای را که شما نام نهادید، شما و پدران شما و نه فرو فرستاد خدای بدان نامها هیچ حجتی، نیست حکم مگر خدای را، فرمود کی (که) می پرستید (مپرستید) مگر ورا. این است دست راست. و

(۷) فشارمی می در ترجمه «اعصر خمر» = می می فشارم، انگور می فشارم.

(۸) به دُم رفتم = دنبال کردم.

بیک بیشترین مردمان همی ندانند.

(۴۱) «يَا صَاحِبِي السَّيِّئُ أَمَا أَخَذْتُكَمَا فَيَسْقَى رَأْيَهُ خَمْرًا وَأَمَّا الْآخَرُ فَيُضَلُّبُ فَتَأْكُلُ الْقَلْبُزُ مِنْ رَأْيِهِ قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ».

یا دویار زندان، اما یکی از شما دو، بخوراند خداوند خویش را می و اما آن دیگر به دار کنندش. بخورند مرغان از سروی، گزارده شود کار آن کی (که) اندروی همی پاسخ جویند.

(۴۲) «وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسِيَهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السَّيِّئِ بِضْعَ سِنِينَ».

و گفت یوسف مر آن را کی (که) بیندیشند که وی رستنی است از آن دو، یاد کن مرا نزد خداوند خویش. فراموش (= فراموش) گردانیدش دیویاد خداوند خویش، درنگ کرد اندر زندان کم از ده سال.

(۴۳) «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعَ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِرُؤْيَايَ تَعْبُرُونَ».

و گفت پادشا: من همی دیدم هفت گاو فربه کی (که) همی خورند ایشان را هفت نزار، و هفت خوشه سبز و هفت دیگر خشک، یا گروه مهتران، پاسخ کنید مرا اندر جواب من اگر هستید کی (که) مر خواب را همی بگزارید.

(۴۴) «قَالُوا أَضْغَاتُ آخْلَامٍ وَمَا نَحْنُ بِتَأْوِيلِ الْأَخْلَامِ بِعَالَمِينَ».

گفتند: شوریده خوابهای است و نیستیم ما به تفسیر این خوابها دانان.

(۴۵) «وَقَالَ الَّذِي نَجَّيْنَاهُمَا وَادَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ أَنَا أَنْبِئُكُمْ بِتَأْوِيلِهِ فَأَرْسِلُونْ».

و گفت: آن که برست از آن دویار و یاد آورد سپس روزگاری: من آگاهی دهم شما را به تفسیر این خواب، بفرستید مرا.

(۴۶) «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَسَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ».

یا یوسف، یا راست گفتار راست کردار، پاسخ ده مرا اندر هفت گاو، گاو فربه همی خورند آن را هفت نزار و هفت خوشه سبز و هفت دیگر خشک، تا مگر من باز گردم سوی مردمان تا مگر ایشان بدانند.

(۴۷) «فَالْ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَابًّا قَمَا حَصَدْتُمْ فَذَرُوهُ فِي سُنْبُلِهِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَأْكُلُونَ».

گفت: باید کشتن شما را هفت سال دُمادُم [هر آنچه] بدر وید دست بازدارید ورا هم اندر خوشه وی، مگر [اندکی] از آنچ بخورید.

(۴۸) «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّا تَخَصِّصُونَ».

باز بیایید از پس آن هفت سال سخت تنگ کی (که) بخورند آنچ پیش فرستاده باشید مرایشان را مگر اندکی از آنچ پنهان کنید.

(۴۹) «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يُفَصِّرُونَ».

باز بیاید از پس آن سالی، اندر آن سالی باران دهند مردمان و اندر آن سال شیره کنند (شیره کشند).

(۵۰) «وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتِيهِ فَعَلَمًا جَاءَهُ الرَّسُولُ قَالَ ارْجِعْ إِلَى رَبِّكَ فَسْأَلْهُ مَا بَأْسُ الْيَسُوءِ الَّتِي قَطَلْتُمْ أَبْنَاءَهُمْ، إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِمْ عَلِيمٌ».

و گفت پادشاه: بیارید سوی من ورا. چون بیامد به وی رسول، گفت: بازگرد سوی خداوند خویش. بپرسش به چی (چه) رسید حال آن زنان کی (که) ببریدند دستهای خویش؟ کی (که) خداوند من به سازید ایشان داناست.

(۵۱) «فَالْ مَا خَطْبُكَ إِذْ رَاوَدْتَن يُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ، قُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ فَأَلَّتِ امْرَأَةُ الْعَزِيزِ الْآنَ حَضَخَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ».

گفت ملک: چی (چه) بود کار شما ای زنان چون بخواستید یوسف را از تن وی؟! و گفتند: بازداشت خواهیم به خدای. ندانستیم بروی هیچ بدی. گفت زن عزیز: اکنون پدید آمد راستی، من خواستم ورا از تن وی، ووی از راست گویان است.

(۵۲) «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ».

گفت یوسف: این بدان است تا بدانند کی (که) من ورا خیانت نکردم به غایبی و خدای راه ننماید سازش بد خیانت کنندگان را.

(۵۳) «وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي، إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ».

و بیزار همی نکرده‌ام تن خویش را، کی (که) تن فرمایندۀ بدی است. مگر آن را کی (که) ببخشاید خداوند من، کی (که) خداوند من آمرزنده است بخشاینده.

(۵۴) «وَقَالَ الْمَلِكُ أَتُؤْتُونِي بِهِ أَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ».

و گفت پادشاه: بیارید به من ورا، تا یک تاه گردانمش مرخویشتن را.

(۵۵) «فَالْأَجَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْكُمْ».

گفت یوسف: بکن مرا بر گنج خانه‌های زمین که من یاد دارم، یعنی نامه دبیرم^۹ و شمارگیر^{۱۰} دانا.

(۵۶) «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ يَتَّبِعُوا مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ، نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ».

و همچنین جای ساختیم مریوسف را اندر زمین، جای همی گرفت اندر زمین. هر کجا خواست برسانیم به رحمت خویش، بدان کی (که) خواهیم و ضایع نکنیم مزد نیکوکاران.

(۵۷) «وَلَا جَزَاءَ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ».

و مزد آن جهان بهتر مر آن کسها کی همی بگرویدند و همی پرهیز کردند.

(۵۸) «وَلَجَاءَ إِخْوَةُ يُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكَرُونَ».

و بیامدند برادران یوسف، اندر آمدند بروی یعنی سوی وی. بشناخت مر ایشان را و ایشان مر او را نشناختند.

(۵۹) «وَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ قَالَ أَتُؤْتُونِي بِأَخٍ لَّكُمْ مِنْ آبَائِكُمْ أَلا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي الْكَيْلَ وَأَنَا خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ».

و چون کسی گرد ایشان را با بارهای ایشان گفت: بیارید به من برادری مر شما راست از پدر شما، همی نبینند کی (که) من تمام همی بنمایم پیمانۀ را و من بهترین فرود آرندگانم.

(۶۰) «فَإِنْ لَّمْ تَأْتُونِي بِهِ فَلَا كَيْلَ لَكُمْ عِنْدِي وَلَا تَقْرَبُون».

(۹) نامه دبیر = دبیرنامه نویس (حاشیۀ متن)

(۱۰) شمارگیر = حسابدار (در تفسیر طبری نگاهبان ترجمه شده است.) (حاشیۀ متن)

اگر نیارید به من ورا، نیست پیما [نه] مر شما را نزد من و نزدیک به من نباشید.

(۶۱) «قَالُوا سُرَّادُ عَنْهُ أَبَاهُ وَإِنَّا لَفَاعِلُونَ».

گفتند: بخواهیم ورا از پدری و ما این بکنیم.

(۶۲) «وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَعْرِفُونَهَا إِذَا انْقَلَبُوا إِلَى أَهْلِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ».

و گفت یوسف مر جوامردان خویش را: بکنید اخریان ایشان اندر بارهای ایشان، یعنی رختهایشان، تا مگر ایشان بشناسند مر آن را، چون بازگردند سوی کسان خویش، تا مگر ایشان باز آیند.

(۶۳) «فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَيْهِمْ قَالُوا: يَا أَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْكَيْلُ فَأَرْسِلْ مَعَنَا آخَانَا نَكْتَلْ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».

چون باز گشتند سوی پدر خویش گفتند: یا پدر ما، بازداشتند از ما پیمانه، بفرست با ما برادر ما را تا پیمانه بستانیم؛ و ما مر او را نگاهداران باشیم.

(۶۴) «قَالَ هَلْ آمَنُكُمْ عَلَيْهِ إِلَّا كَمَا آمَنَ تَكُمُ عَلَىٰ أَخِيهِ مِنْ قَبْلُ فَالَلَهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

گفت یعقوب: [به چه] چیز استوار دارم شما را بروی؟ مگر همچنان کی استوار داشتم تان به برادر روی از پیش! خدای بهترین نگاه دارندگان است و وی بخشاینده ترین بخشاینندگان است.

(۶۵) «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مَا نَبْغِي هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا وَ نَمِيرُ أَهْلَنَا وَ نَحْفَظُ أَخَانَا وَ تَزِدُّهُ كَيْلًا بِعِيرِ ذَلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ».

و چون بگشادند کالهای^{۱۱} خویش را بیافتند اخریان خویش را کی (که) باز داده بودند به ایشان.

(۶۶) «قَالَ لَنْ أَرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُوا مَوْثِقًا مِنَ اللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَنْ يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا آتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ قَالَ اللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ».

(۱۱) کالها = کالاهای در معنای متاعها — در تفسیر طبری «کلاها» آمده است.

گفت: نفرستم ورا با شما تا بدهید مرا استواری، یعنی عهدی از خدای، کی (که) باز آرید سوی من ورا، مگر کی (که) گرد اندر گیرند یعنی غلبه کنند مر شما را. چون بدادندش استواری خویش، گفت یعقوب: خدای بر آنچه همی گوئیم نگاه بان است.

(۶۷) «وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ».

و گفت: یا پسرکان من، اندر مشوید از در یک و اندر شوید از درها [ی] پراکنده، و باز نتوانیم داشتن از شما از خدای هیچ چیزی، نیست حکم [مگر] خدای را. بروی سپردم شما را و بروی توکل کنند، یعنی به وی سپارند، خویشان سپارندگان توکل کنندگان.

(۶۸) «وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ، مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةٌ فِي نَفْسٍ يَعْقُوبَ قَضِيهَا وَأَنَّهُ لَدُوْهُمْ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ».

و چون اندر شدند از آنجا کی (که) فرموده بود مر ایشان را پدر ایشان، نه چنان بود کی (که) باز نتوانستی داشتن از ایشان از خدای مگر آرزوی کی (که) اندر تن یعقوب بود بگزارد او را، و وی با دانش بود از آن کی (که) آموزنیده (= آموزانیده) بودیمش و بیک بیشترین مردمان ندانند.

(۶۹) «وَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ قَالَ إِنِّي أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

و چون اندر شدند بر یوسف، سوی خویش نشاند برادر خویش را، گفت: منم آن کی (که) من برادر توام، باک مدار بدانچ ایشان همی کنند.

(۷۰) «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السَّفَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَتَيْهَا الْعِزْرَانِ الْكَمَّ لَسَارِقُونَ».

چون گسیل کردشان با بارهای ایشان، بکرد پیمانه اندر با برادر خویش باز آواز داد آواز دهنده بی یا کاروانیان شما دزدانید.

(۷۱) «فَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ».

گفتند و روی به ایشان آوردند: چی (چه) چیز همی جوئید؟

(۷۲) «قَالُوا نَفَقْدُ صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ».

گفتند: گم کرده ایم پیمانه پادشا و مر آن را که بیارد آن بار اشتروارش و من بدان پذیرفتارم.^{۱۲}

(۷۳) «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ».

گفتند: به خدای کی (که) دانسته اید کی (که) نیامده ایم تا تباه کاری کنیم اندر زمین و نیستیم ما دزدان.

(۷۴) «قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ».

گفتند: چیست پاداش آن کس، اگر باشید دروغ زنان؟

(۷۵) «قَالُوا جَزَاءُ مَنْ وَجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاءُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ».

گفتند: پاداش وی آنست هر کی (که) بیابید اندر بار وی. وی باشد پاداش وی، همچنین پاداش کنیم ستم کاران را یعنی دزدان را.

(۷۶) «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ آخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ آخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ

لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ».

آغاز کرد جستن به جوالهای ایشان پیش از جوال برادر خویش. باز بیرون آورد آن از جوال برادر خویش. همچنین بساختیم مر یوسف را. نه بود که بگرفتی برادر خویش اندر حکم پادشای مصر، مگر کی (که) بخواستی خدای برآوریم پایگاههای مر آن را که خواهیم، وز بر هر با دانشی دانایی است.

(۷۷) «قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ».

گفتند: اگر دزدی کند دزدی کرد برادری کی (که) مر او را بود از پیش. پنهان داشت آن را یوسف اندر تن خویش و پیدا مکرد^{۱۳} آن سخن مر ایشان را گفت: شما بدجای تراید و خدای داناترست بدانچ همی صفت کنید.

(۷۸) «قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبَا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَىكَ مِنَ الْمُخْسِنِينَ».

گفتند: یا عزیز مر او را پدری است پیری بزرگ، بگیر یکی از ما بجای وی، کی

(۱۲) پذیرفتار = در برابر کلمه «زعیم» آمده است.

(۱۳) مکرد = ظاهراً بجای «نکرد». — حاشیه متن.

ما ترا همی بینیم از نیکوکاران^{۱۴}.

(۷۹) «قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَظَالِمُونَ».

گفت: بازداشت خواهیم به خدای کی نگیرم مگر آن کسی را کی بیافتیم کاله (کالا) ما را نزد وی که ما آنگاه از ستم کاران باشیم.

(۸۰) «قَلَمًا اسْتَيْسَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ آبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْتَقًا مِنَ اللَّهِ وَمِنْ قَبْلُ مَا قَرَّرْتُمْ فِي يُوسُفَ، فَلَنْ أَرْجِعَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي أَوْ يَحْكُمَ اللَّهُ لِي وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ».

چون نومید گشتند برادران از وی، به یک سوی شدند به راز گفتن. گفت پیر ایشان: همی ندانید کی پدر شما بگرفت بر شما استواری از خدای و از پیش آنچه سستی کردید اندر کار یوسف، زاسترنشوم ازین زمین تا دهد دستور مرا یا حکم کند خدای مرا، و وی بهترین حکم کنندگان است.

(۸۱) «إِزْجِعُوا إِلَى آبَائِكُمْ فَقُولُوا يَا أَبَانَا إِنَّ ابْنَكَ سَرَقَ وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلَّمْنَا وَمَا كُنَّا لِلْغَيْبِ حَافِظِينَ».

باز گردید سوی پدر خویش، بگوئید: یا پدر ما، پسر تو دزدی کرد و ما گویا ندیمیم مگر بدانچ دانستیم و نه بودیم مرنهان را نگاه دارندگان.

(۸۲) «وَأَسْأَلُ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا وَالْعِمْرَةَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا وَإِنَّا لَصَادِقُونَ».

و پیرس آن دیه را آن کی بودیم اندر وی و کاروان را آن که بیامدیم اندر وی، و ما راست گویانیم.

(۱۴) در خصوص الف اضافی در کلمه «نیکوکاران» به مقدمه کتاب خوبگزاری ارجاع داده شده است.

آقای افشار در مقدمه مذکور (حاشیه ص ۱۲) در مورد اینگونه الف نوشته اند: «در تأویل این نوع استعمال به منظور درست تلفظ کردن حرف آخر گفته اند که تقلیدی از عربی است مانند قراءت «قالوا» و جز آن. این نوع استعمال، در عجائب المخلوقات آذری طوسی به کثرت دیده میشود مانند: دمروا، زیلوا، رفوا، زانوا.

در کتاب دستور دبیری چاپ عدنان ارزی (انقره، ۱۹۶۲) عبارتی بدین شرح آمده است: «و از آن کلمه یکی است کی گلو و ابرو در پارسی بی الف نویسد و در تازی هرچ و او ازو گسسته باشد چون نصروا به الف نویسد».

(۸۳) «قَالَ بَلْ سَأَلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَفَرَأَى، فَصَبْرٌ جَمِيلٌ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنِي بِهِمْ جَمِيعًا، إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ».

گفت: نه کی آراسته گردانید مر شما را خدای شما کاری. شکیبایی باید کردن نیکو، مگر باشد خدای کی بیارد به من ایشان را همگان، کی وی دانا است صواب کار.

(۸۴) «وَتَوَلَّى عَنْهُمْ وَقَالَ يَا أَسَفُ! عَلَى يُوسُفَ وَابْتِضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ كَظِيمٌ».

و روی بگردانید از ایشان و گفت: یا اندوهی بر یوسف، سپید گشت دو چشم وی از اندوه، و وی غم فرو خورنده بود.

(۸۵) «قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ حَتَّى تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ».

گفتند: به خدای که هماره یاد کنی یوسف را تا بباشی بیماری گران یا بباشی از هلاک شدگان.

(۸۶) «قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَاعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

گفت: همی بنالم غم خویش را و اندوه خویش را به خدای و من دانم از خدای آنچه شما ندانید.

(۸۷) «يَا بَنِي أَذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَآخِيهِ وَلَا تَبْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَبْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ».

یا پسرکان من، بروید بجوئید از خبر یوسف و برادر وی و نومید مباشی از رحمت خدای، کی نومید نباشد از رحمت خدای مگر گروه ناگرویدگان.

(۸۸) «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَأَهْلُنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعٍ مُزْجِيَةٍ قَاوِفْ لَنَا الْكَئِيلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ».

چون اندر شدند بر یوسف گفتند: [ای] عزیز رسید به ما و کسها [ی] ما سختی یعنی گرسنگی و آوردیم اخیریانی ناروا، تمام ده ما را پیمانه و ببخش بر ما کی خدای پاداش دهد بخشندهگان را.

(۸۹) «قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ يُّوسُفَ وَآخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ».

گفت: هیچ همی دانید که چه کردید با یوسف و برادر وی؟ آنگاه که شما

نادانان بودید.

(۹۰) «قَالُوا إِنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ، قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَهَذَا أَخِي، قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ».

گفتند: این تویی که تو یوسفی؟ — گفت: من یوسف ام و این برادر من است. منت نهاد خدای بر ما که هر کی پرهیزگاری کند و شکیبایی کند خدای ضایع نکند مرنیکوکاران [را].

(۹۱) «قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ أَتَرَكْنَا اللَّهَ عَلَيْنَا وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ».

گفتند: به خدای بگزید تو را خدای بر ما و اگر چه بودیم خطا کنندگان.

(۹۲) «قَالَ لَا تَتْرِبْ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ».

گفت: سرزنش نیست بر شما. امروز بیامرزد خدای مر شما را و وی بخشاینده ترین بخشاینده گان است.

(۹۳) «إِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا، فَالْقُوهُ عَلَى وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيراً وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ».

برید پیراهن مرا این برافکنیدش بر روی پدر من تا بشود بینا، و بیاید کسهای خویش را همگنان.

(۹۴) «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِرْفَانُ أَبُوهُمْ إِلَى لَاجِدُ رِيحِ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ تُفِيدُونِ».

و چون بیرون شد کاروان، گفت پدر ایشان: من همی بیابم بوی یوسف، اگر شما فرتوت بخوانید مرا.

(۹۵) «قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ».

گفتند: به خدای که تو اندر گم بودگی یعنی اندر محبت دیرینه.

(۹۶) «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ الْفَقِيهُ عَلَى وَجْهِهِ فَازَتْهُ بَصِيراً قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

چون پیامد مرده دهنده برافگند پیراهن بر روی وی برگشت بینا، گفت: نه گفتم مر شما را که من بدانم از خدای آنچه شما ندانید.

(۹۷) «قَالُوا يَا أَبَانَا اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ».

گفتند: یا پدر ما آمرزش خواه ما را گناهان ما را که ما بودیم گناهکاران.

(۹۸) «قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».

گفت: زود باشد که آمرزش خواهم شما را از خداوند خویش، کی وی آمرزنده است و بخشاینده.

(۹۹) «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَى يُوسُفَ آوَى إِلَيْهِ أَبَوَيْهِ وَقَالَ ادْخُلُوا مِصْرَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ». چون اندر آمدند بر یوسف، نزدیک کرد به خویشان پدر و خاله^{۱۵} را و گفت: اندر آیند به مصر اگر بخواهند خدای بی بیم و ترس.

(۱۰۰) «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ، قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ بِكُمْ مِنَ الْبَدْوِ مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَغَ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي، إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ». و برآورد پدر و خاله را بر تخت و بیفتادند مرا و را سجده کنان، و گفت: یا پدر من، این تفسیر خواب من از پیش بگردانید مرا آن را خداوند من، راست و به نیکوی کرد با من، چون بیرون آورد مرا از زندان، بیاورد شما را از دشت از پس آن کی شورش افکند دیو میان من و برادران من، کی خداوند چابک کار است برآنچه خواهد، کی وی دانا است، استوار کار است.

(۱۰۱) «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ، أَنْتَ وَلِيَّتِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ». و برآورد پدر من، بدادی مرا از پادشاهی و بیاموزانیدی مرا از تفسیر سخنان، یا آفریدگار آسمانها و زمین، تویی یار و نگاه‌دار من اندرین جهان و آن جهان، جان بردار به مسلمانی و اندر رسان مرا به نیکان.

(۱۰۲) «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ أَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَهُمْ يَمْكُرُونَ». این از خبرهای ناپیداست که همی وحی فرستیم سوی تو و نیستند و نبودی نزد ایشان، چون آهنگ کردند به کار خویش و سازش بدهمی کردند.

(۱۰۳) «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ». و نیستند بیشترین مردمان و گرچه حریصی کنی به گرویدن ایشان.

(۱۰۴) «وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ». (۱۵) کلمه «ابویه» (پدر و مادر او) پدر و خاله تعبیر شده است.

- و نخواهی از ایشان بروی هیچ مزدی، نیست این مگر پندی مرهمه خلق را.
- (۱۰۵) «وَكَايَتُنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ».
- و چند از نشانی اندر آسمانها و زمین کی همی گذرند بروی و ایشان از وی روی گردانیدگان.
- (۱۰۶) «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ».
- و نه گروند بیشترین ایشان به خدای مگر ایشان باشند انباز گیران.
- (۱۰۷) «أَفَأَمِنُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ أَوْ تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ».
- آیا ایمن گشتند کی بیاید به ایشان پوششی از عذاب خدای، یا بیاید به ایشان را تسخیر ناگاه و ایشان آگاهی ندارند.
- (۱۰۸) «قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ...».
- بگو این است راه من همی خوانم (به سوی خداوند).

مجموعه کمینه (ص ۱۰ تا ۲۱)

١٤

ترجمہ قرآن موزہ پارس

ترجمه قرآن موزه پارس

یکی دیگر از متون ترجمه و تفسیری کهن قرآن مجید ترجمه‌یی است که در موزه پارس شیراز موجود است و به کوشش آقای دکتر علی رواقی در سال ۱۳۵۵ ه. ش از طرف بنیاد فرهنگ ایران که بر طبع و نشر متون کهن و بخصوص تفاسیر قرآنی همت ورزیده است انتشار یافته. نسخه مذکور به طوریکه در مقدمه مصحح آمده است، نسخه‌یی خطی مترجم در سیصد و هفتاد و پنج ورق است، از سوره مریم تا آخر قرآن، یعنی نیمه دوم قرآن کریم. و مترجم این متن ارجمند شناخته نشده است.

تاریخ نوشتن آن نیز روشن نیست، اما با توجه به شیوه نگارش آن مربوط به اوایل قرن پنجم هجری تواند بود.

مصحح کتاب لغات و ترکیبات متن را در انتهای کتاب با ذکر شماره صفحات مندرج داشته است و کتاب مجموعاً در ۱۴+۵۲۲ صفحه بچاپ رسیده.

سورة السجدة (فُصِّلَتْ ٤١)

بسم الله الرحمن الرحيم

به نام خدای مهربان بخشاینده

(١) حَمْدُ

خدای می سوگند یاد کند^۱.

(٢) تَنْزِيلُ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

که فرستادن این قرآن از نزدیک خدای است مهربان و بخشاینده.

(٣) كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ.

قرآنی است پدید کرده اند آیتهای آن، قرآنی است به زفان (زبان) تازی، گروهی را که بدانند.

(٤) بَشِيرًا وَنَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ.

مژدگان دهنده [بی] به بهشت و بیم کننده‌یی از دوزخ (دوزخ) و روی بگردانید بیشتر ایشان، پس ایشان بنه شنیدند^۲.

(١) به شیوة کهن، «می» علامت استمرار، مقدم بر فعل نیامده است؛ بلکه پیش از مفعول قرار گرفته.

(٢) «بنه شنیدند» = بنشنیدند، حرف نفی «نه» جدا از فعل آمده است و بنا به رسم قدیم، باء تأکیدنیز بر

سرفعل منفی نهاده شده.

(۵) وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي آيَةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ مِّنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ فَاغْمَلْ إِنَّا عَامِلُونَ.

و گفتند: دل‌های ما در پوششی است از آنک می‌خوانی ما را و اسوی آن و در گوش‌های ما گرانی است، و میان ما او^۳ میان تو پرده‌یی است کارکن که ماییم کارکنندگان.

(۶) قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌ وَاحِدٌ فَاستَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ.

بگویا محمد هستم من آدمی مانند شما، می‌وحی کنند به من، که هست خدای شما یگانه، راست بیستید^۴ او و اگر دید سوی او، و آمرزش خواهید ازو، او وای مر کافران را و همبازگیران را.

(۷) الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ.

آن کسها که بندهند زکوة، و ایشان بدان جهان، ایشان ناگرویدگان باشند.

(۸) إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ.

که آن کسها که بگرویدند کردند نیکیها، ایشان راست مزدی نابریدنی و نا کاستنی.

(۹) قُلْ إِنِّي كُنتُم تَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

بگو: یا محمد شما می‌ناگرویده شوید بدان خدایی که بیافرید زمین را در دو روز، او می‌گویید او را همتایان، آن است خدای جهانیان.

(۱۰) وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِّنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلنَّاسِ لِيَأْكُلُوا.

و کرد اندر زمین کوه‌های افراشته از زفره^۵ آن، و برکت کرد اندر آن، و اندازه کرد اندر آن روزیهای آن در چهار روز، یکسان برابر است مر خواهند گان را.

(۱۱) ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ.

(۳) حرف «او»، که هنوز هم در بعضی لهجه‌های محلی مستعمل است، بمعنای «و» در این متن بکار

رفته.

(۴) بیستید = مخفف بایستید.

(۵) زفر = زبر، بالا (تبدیل «ب» به «ف»).

پس قصد کرد به آفریدن آسمان و آن را بیافرید از دود بخار، گفت: آن را و زمین را: بیاید هر دو به طوع یا به کُره، گفتند هر دو: آمدیم فرمان برداران. (۱۲) فَقَضَيْهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ.

بینداخت و بیافرید هفت آسمان در دو روز، او وحی کرد بفرمود در هر آسمانی کار آن، و بیاراستیم آسمان دنیا را به چراغها و به نگاه داشت از دیوان آن اندازه کردن خدای است عزیز او دانا. (۱۳) فَإِنْ أَغْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ.

اگر فرگردند، بگو یا محمد بیم می کنیم شما را از عذابی مانند عذاب قوم هود و قوم صالح.

(۱۴) إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَأَنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ.

چون بیاید به ایشان پیامبران از پیش ایشان، و از پس ایشان که مپرستید مگر خدای را، گفتند: اگر خواستی خدای ما، بفرستادی فریشتگان، و ما بدانک فرستادند شما را بدان ناگرویده ایم.

(۱۵) فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ.

اما قوم هود بزرگی کردند در زمین بناسزا، و گفتند: کیست سختتر از ما به نیرو و قوت؟! نمی بینند که خدای آن است که بیافرید ایشان را، او سختتر از ایشان به نیرو و قوت او بودند که به آیتهای ما بنه گرویدند و فاز (باز) ایستادند.

(۱۶) «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحْسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْعَذَابُ الْآخِرَةُ أَخْزَىٰ لَهُمْ وَلَا يَنْصُرُونَ».

و بفرستادیم ما فریشان بادی سرد سرد، در روزهایی نه همایون، تا بچشانیدیم ایشان را عذابی رسوا و خوار، در زندگانی این جهانی؛ و عذاب آن جهانی

رسواتر، و ایشان را برهانند.

(۱۷) وَأَمَّا نُمُودٌ فَبَدِّينَاهُمْ فَأَسْتَخْبُوا الْعَمَىٰ عَلَىٰ الْهُدَىٰ فَآخَذْنَهُمْ صَاعِقَةُ الْعَذَابِ الْهُونِ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.

و اما قوم صالح، راه راست نمودیم ایشان را، دوستی داشتند و فرگزیدند نابینایی فر راه راست. پس بگرفت ایشان را بانگ نهیب عذاب خواری، بدانک بودند ایشان که می کردند.

(۱۸) وَنَجَّيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ.

و برهانیدیم آنان را که بگرویدند او بودند که پرهیزیدند.

(۱۹) وَيَوْمَ يُخْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِلَىٰ التَّارِقِ هُمْ يَوْمُوعُونَ.

و آن روز که گرد کردند دشمنان خدای را سوی آتش دوزخ، ایشان می واز زدند پیشاهنگان.

(۲۰) حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاؤَهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

تا آن وقت که بیاید بدان آتش، گواهی دهد فریشان شنوایی ایشان و بیناییهای ایشان و بوستانهای (= پوستهای) ایشان بدانچ بودند ایشان که می کردند.

(۲۱) وَقَالُوا لِيُجْلِدْهُمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا فَاَلَاوَا أَنْظَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ خَلَقَكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

و گویند: پوستهاشان را، چرا گواهی دادید شما فرما (برما)؟! — گویند: به سخن آورد ما را خدای عزوجل آن خدای که سخن آورد همه چیزی را؛ او ای بیافرید شما را نخست بار، و اسوی او واگردید شما همه پس از مرگ.

(۲۲) وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَعِيرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ.

و نبودید شما پوشیدگان، و پنهام^۷ شونندگان، که گواهی دهند فر شما شنوایی شما، و نه بینایی های شما، و نه پوستهای شما، ولیکن پنداشتید شما که

(۷) پنهام = پنهان، به طوریکه در حاشیه صفحه ۴۷۲ کتاب تفسیر قرآن موزه پارس آمده است، این کلمه

خدای نداند، بسیاری از آنچه شما می‌کردید.

(۲۳) وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَبَكُمْ فَأَضَعْتُم مِّنَ الْخَاسِرِينَ. و آن‌تان است پنداشت شما، آنک می‌پنداشتید شما به خدای‌تان، هلاک کرد شما را از اندیشهٔ بد، و گشتید شما از زیان‌کاران.

(۲۴) فَإِنْ يَصْبرُوا فَلْتَأْزِمُونَهُمْ وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا فَمَا لَهُم مِّنَ الْمُعْتَبِينَ. اگر شکیبایی کنند آتش دوزخ بود جایگاه ایشان، وگر عذر خواهند ایشان، ناپذیرند^۸ از ایشان، هیچ بهانه و عذرشان.

(۲۵) وَقَيِّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَحَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ فِي أُمِّ قَدْ خَلَتْ مِّن قَبْلِهِم مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ.

و کردیم ایشان را هم گردنان دیوان، تا بیاراستند ایشان را، آنچه بود فاپیش ایشان، از کار آن جهان، و آنچه بود از پس ایشان، از کار این جهان، و سزا گشت فریشان گفتار به عذاب، در گروهایی که رفته و گذشته بود از پیش ایشان، از پری و آدمی، کایشان بودند از زیان‌کاران.

(۲۶) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ. و گویند آن کسها که کافر شدند: مشنوید این قرآن را، بانگ فر دارید و شورش افکنید در آن، تا مگر شما باشید غلبه کنندگان.

(۲۷) فَلَنَذِيقَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا عَذَابًا شَدِيدًا وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَشْوَأَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ. ما بچشانیم آنان را که ناگرویده شدند عذابی سخت، و پاداش دهیم ایشان را، زشت‌ترین آنک ایشان می‌کردند.

(۲۸) ذَلِكَ جَزَاءُ أَعْدَاءِ اللَّهِ النَّارُ لَهُمْ فِيهَا دَارُ الْخُلْدِ جَزَاءُ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ. آن است پاداش دشمنان خدای آتش، ایشان را بوده اندر آنجا سرای جاودانه، پاداشی است بدانک بودند، ایشان که آیت‌های ما منکر شدند، و باز ایستادند.

به همین صورت هنوز در گویش مردم خراسان زنده است. و در فارسی باستان نیز «ام» بجای «ان» بکار میرفته است.

(۸) ناپذیرند: به نظر می‌رسد در تحریر چاپی اشتباه شده باشد و با توجه به معنی آیه «ناپذیرند» و یا «فانپذیرند» صحیح است.

(۲۹) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا رَبَّنَا أَرَنَا الَّذِينَ أَصْلَأْنَا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ نَجْعَلُهُمَا تَحْتَ أَقْدَامِنَا لِيَكُونَا مِنَ الْأَسْفَلِينَ.

و بگفتند آنانک کافر شدند: ای بار خدای ما، بنمای ما را آن دوتن، که گم فی (بی) راه کردند ما را، از پری و آدمی، تا کنیم ایشان را هر دوزیر پایهای خویش، تا باشند ما از فروترینان.

(۳۰) إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ.

حقاً که آن کسها که گفتند: خدای ما الله است، پس قرآن (برآن) بیستادند، فرو آید فریشان فریشتگان، گویند ایشان را: مترسید و اندوه مدارید و مژدگان باد شما را به بهشت، آنک شما را وعده‌یی کردند.

(۳۱) نَحْنُ أَوْلَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهَى أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدْعُونَ.

ما دوستان شمایم، در زندگانی این جهان، و در آن جهان، و شما را بود در آن بهشت، هرچ آرزو کنید تنهای شما را، و شما را بود در آنجا آنچ بخواهید.

(۳۲) نُزِّلًا مِنْ غَفُورٍ رَحِيمٍ.

روزی و ثوابی بود از نزدیک خدای آمرزیدگار بخشاینده.

(۳۳) وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

کیست نیکوتر به گفتار، از آن کس که بخواند و اخدای، و کند کار نیک و گوید که من از مسلمانانم؟!

(۳۴) وَلَا تَسْتَوِ الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ.

نبود یکسان برابر نیکی و ابدی، و ادار^۱ ای بوجهل را، بدانک آن نیکوتر چو آن بکردی، همیدون آن بود میان تو و میان او، دشمن دادگی^{۱۰} در دین، گوی که

(۹) وادار: واگذار، فروگذار، رها کن، باز زن (بپاسخ دادن).

(۱۰) دشمن دادگی = دشمنادگی = دشمنادگی = دشمنی، خصومت، عداوت و دشمنانگی مصحف آن است. (فرهنگ معین).

او دوستی است دلسوز.

(۳۵) وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقِيهَا إِلَّا ذُو حِظٍّ عَظِيمٍ.
فانرسانند فازان نیکی، مگر آنانک صبر کردند و فانرسانند فاز آنک مگر خداوند برخی بزرگ.

(۳۶) وَإِنَّا نَبْرِغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.
و گر بشورد تو را از دیو شوریدنی، فاز داشت خواه به خدای که اوست او، شنوا و دانا.

(۳۷) وَمِنْ آيَاتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ.

و از نشانهای وحدانیت اوست، شب [و] روز و آفتاب [و] ماه، مکنید سجده آفتاب را، و نه ماه را و سجده کنید خدای را، آنک بیافرید ایشان را، گر هستید شما که او را پرستید.

(۳۸) فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا فَالَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ.
و گر بزرگی و کبر آرید آن فریشتگان که به نزدیک خدای تواند، تسبیح می کنند او را، به شب [و] روز و ایشان بیرون نیایند از عبادت خدای.

(۳۹) وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُخْيِ الْمَوْتِ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

و از نشانهای اوست که تو می بینی زمین را بر موسیده^{۱۱}، چون بفرستیم ما فران زمین آب باران، بجنبند و بروید، حقا که آن خدای که زنده گرداند آن را، زنده کند مردگان را؛ که او فر همه چیزی تواناست.

(۴۰) إِنَّ الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا لَا يَخَفُونَ عَلَيْنَا آقَمَنُ يُلْقَى فِي التَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنْ يَأْتِي آمِنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.

(۱۱) در حاشیه صفحه ۲۴۳ تفسیر قرآن موزه پارس، درباره کلمه «برموسیده» نوشته اند: برموسیده در ترجمه «خاشعه» به کار رفته است و در این کتاب چندین جای «برموسیدن» و شاید «برموسیدن» در ترجمه خشوع آمده است و ظاهراً از مصادری است که در فرهنگ ها و متون فارسی موجود و در دسترس کمتر به چشم خورده است.

و آن کسها که بچسبیدند^{۱۲} و پیکار کردند در آیتهای ما، بنیوشند فرما، آن کس را که در افگند در آتش بهتر، یا آن کس که می آید فی بیم روز رستخیز؟ می کنید هر چه خواهید شما، که او بدانچ می کنید بیناست.

(۴۱) إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ.

آن کسها که ناگرویده شدند به قرآن، چون آمد به ایشان، حقا که آن قرآنی است گرامی فرخدای.

(۴۲) لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ.

نیايد بدین قرآن فیهده یی^{۱۳}، یعنی ابلیس، از پیش این قرآن؛ و نه از پس این قرآن فرستاده قرآن از خدای راست داورست و ستوده.

(۴۳) مَا يَفْعَلُ لَكَ إِلَّا مَا قَدْ قِيلَ لِلرُّسُلِ مِنْ قَبْلِكَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَذُو عِقَابٍ أَلِيمٍ.

نه گویند تورا مگر آنک گفتند رسولان را از پیش تو، که خدای تو خدای آمرزیدنی است و خداوند عقوبت کردن دردناک.

(۴۴) وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُضِّلَتْ آيَاتُهُ أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ الَّذِي آمَنُوا هُدًى وَ شِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقُرْوْهُ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ.

وگر گفتیم ما این قرآن را به زبان پارسی، گفتندی: چرا نه پدید کردند آیتهای قرآن، قرآنی به زبان پارسی و مردی تازی؟ بگویا محمد آن مردان را که بگرویدند، راه نمودنی است و آسانی، و آن کسها که بنه گروند در گوشهای ایشان گرانی است، و آن فریشان کوری است، ایشانند که آواز دهندشان از جایگاهی دور.

(۴۵) وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ.

(۱۲) چسبیدن در ترجمه «الحاد» به کار رفته است و این کاربرد در متون فارسی به تکرار آمده است. و بیشتر با حرف اضافه «از» دیده می شود، ولی در این مثال بدون حرف اضافه آمده است. «چسبیدن» یا «چسبیدن از» به معنی «مایل شدن به» و «گرایش به» و بیشتر گرایش به ناحق و نادرست است (حواشی مصتح تفسیر ص ۲۴۳).

(۱۳) فیهده = بیهده مخفف بیهوده است.

و بدرستی که بدادیم موسی را کتاب توریت، فاوا^{۱۴} کردند اندر آن و گرنه سخنی بودی، که پیشی گرفته بود از خدای تو، به رحمت حکم داوری کردند میان شما، و ایشان در گمانی اند ازان گمانی ظاهر.

(۴۶) مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ.

و هر کس که کرده بود نیکی، مزد ثواب آن تن او را باشد؛ و هر که بدی کرده بود، فرتن او باشد بزه آن؛ و نیست خدای تو یا محمد، به بسیارستم فربندگان.

(۴۷) إِلَيْهِ يُرْدُّ عِلْمُ السَّاعَةِ وَمَا تَخْرُجُ مِنْ ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْثَامِهَا وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنْثَى وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ قَالُوا أَدْذَانَاكَ مَا مِثْلَا مِنْ شَهِيدٍ.

واسوی او واگردانند علم رستخیز، و بیرون نیاید هیچ میوه‌یی از میانه آن و فر نگیرد بار هیچ ماده‌یی، و بنه نهد بار مگر به علم او، و روز قیامت آواز دهند ایشان را، و گویند: کجا اند همبازان^{۱۵} من؟ — گویند: بیا گاهانیدیم تورا، نیست از ما هیچ گواهی.

(۴۸) وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَدْعُونَ مِنْ قَبْلُ وَظَنَّوْا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ.

او گم شود از ایشان آنچه ایشان می خواندند از پیش، و بدانند بیقین که نبود ایشان را هیچ گریختن گاهی.

(۴۹) لَا يَسْأَلُ الْإِنْسَانُ مِنْ دَعَاءِ الْخَيْرِ وَإِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَيَوْسُقُ فَنُطُ.

پرور نیاید^{۱۶} مردم از خواستن نیکی و مال، و گر برسد بدو بدی و قحطی،

(۱۴) فاوا = شرمنده و رسوا — عمق شراید:

بسکه بخشد کف تودر و گهر بحر شرمنده گشته و فاوا

لغت نامه

و در متن، بمعنی خلاف و شقاق است.

(۱۵) همبازان = هنبازان = انبازان = شرکاء.

(۱۶) پرور نیاید — در معنای «لایسم» آمده است. لایسم، در تفاسیر دیگر به معنای: «سیر نشود» (کشف الاسرار و طبری) و «ملال نگیرد» ابوالفتح رازی و «خسته نشود» (قرآن با ترجمه فارسی چاپ اسلامیة) ترجمه شده است. «پرور آمدن» در تفسیر قرآن موزة پارس در جای دیگر نیز آمده است: «آن روز قیامت گوئیم مردوخ را پرور آمدی و سیر شدی؟» (ص ۲۸۶) در ترجمه «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ...» (سورة ق آیه ۳۰) که در هر دو آیه به معنای «سیر شدن» به کار رفته است.

گردد نومیدی نومید.

(۵۰) وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مِنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءَ مَسْنَاهُ لَيَقُولَنَّ هَذَا إِلَىٰ وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ فَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْخُسْفَىٰ فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ.

وگر بچشانیم او را رحمتی و نعمتی، از نزدیک ما، از پس گزند و سختی که رسیده بود او را، گوید: این مراست و نه پندارم من که رستخیز فرخیزد، وگر فاز گردانند مرا سوی خدای من، بدرستی که هست مرا به نزدیک او نیکوی او بهشت، حقا که آگاه کنم آنان را که ناگرویده شدند بدانچ کرده باشند، و بچشانیم ایشان را از عذاب زفت او سخت.

(۵۱) وَإِذَا أَعْمَنَّا عَلَى الْإِنْسَانِ آغْرَضَ وَنَابِجَانِيهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ.

هرگه که ممت نهیم ما فر مردم، یعنی فر کافر، فر گردد و دور شود بریک سو ازو. و هرگه که رسد او را بدی او بلایی، گردد خداوند دعای دراز و بسیار.

(۵۲) قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ.

بگو یا محمد نبینید شما که هست قرآن از نزدیک خدای، پس می کافر شید شما بدان، که بود فی راه ترو گم تراز آن کس که او بود در فاوایی و خلافی دور؟

(۵۳) سَتَرْنَاهُمْ آبَانِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.

زود بود که بنماییم ایشان را نشانهای خویش، در کنارهایی زمین و در تنهای ایشان، تا پدیدار آید ایشان را، که آن درست راست است، خود نه بسنده ست^۱ خدای تو که او فر همه چیزی گواه است.

(۵۴) أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ.

بدان یا محمد کایشان در گمانی اند از وارسیدن و پیش خدای شان، بدان یا محمد که او به همه چیزی داناست و آگاه.

(ترجمه قرآن موزه پارس ص ۲۳۸ تا ۲۴۵)

۱۵

تفسیر سورآبادی

تألیف

ابوبکر عتیق بن محمد هروی نیشابوری

تفسیر سوره‌آبادی

ابوبکر عتیق بن محمد هروی نیشابوری، معروف به «سوره‌آبادی» یا «سوریانی» (م/ در صفر ۴۹۴ ه. ق)، از مشایخ طریقه ابی بکر ابو عبدالله محمد بن کرام سجستانی است. وی از سال ۴۷۰ تا ۴۸۰ ه. ق تفسیری در هفت مجلد مطابق هفت سبع قرآن تألیف کرده است. نسخه عکسی این کتاب، مکتوب به سال ۵۳۳ ه. ق که در کتابخانه دیوان هند لندن محفوظ است، به سال ۱۳۴۵ ه. ش جزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

اقتباسی تلخیص مانند از این تفسیر به سال ۵۸۴ ه. ق به جهت «غیاث الدین محمد بن سام غوری» (۵۵۸ — ۵۹۹ ه. ق) به عمل آمده بوده است. و بعدها بر مقبره شیخ احمد جام وقف گشته و از تربت او به دستور شادروان استاد علی اصغر حکمت وزیر فرهنگ وقت به موزه ایران باستان منتقل گردیده است.

استاد محترم آقای دکتر یحیی مهدوی در تصحیح این دستنویس اهتمام کرده‌اند و در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به طبع آن مبادرت جسته‌اند.

نشر این کتاب، از جمله نثرهای شیوای زبان فارسی در نیمه دوم سده پنجم هجری است. و مانند دیگر کتب نظیر خود، از لحاظ انشاء و دستور زبان و لغت و رسم الخط برای اهل تتبع سود فراوان دارد. و از آنجا که نویسنده برای پرهیز از به اشتباه افگندن و گمراه ساختن خواننده مقید بوده است که در ترجمه و بکار بردن الفاظ و اصطلاحات معادل کلمات و تعبیرات عربی را به شرط امانت رعایت کند و ترجمه دقیق و تحت اللفظی عبارات و ترکیبات آیات مبارکات قرآن

مجید را، به زبان فارسی دری بیاورد و در ترجمه هر لغت، واژه‌ی را بکار دارد که معنای صحیح و بی‌کم و کاست متن عربی را برساند و کلمه و ترکیبی درست و دقیق به دست خواننده بدهد؛ کتاب او در حکم کتاب لغتی گرانمایه و پرسود برای زبان فارسی شده است. اصالت و شیوایی نثر این تفسیر، روانی و زیبایی و سادگی آن چشمگیر است و لطائف و دقایق ادبی در آن کم نیست.

در این تفسیر، پس از حمد خدای و نعت رسول (ص) و ذکر مقدماتی که پیش از شروع به تفسیر ببايد دانستن و افتتاح در اینکه چرا این تفسیر را به پارسی کرده است، و در آن به روایت کدام یک از راویان اعتماد کرده؛ در این تفسیر همه قرآن مجید از آغاز سوره شریف فاتحه تا انتهای سوره شریف الناس ترجمه و تفسیر شده است.

در ابتدای هر سوره، عنوان و عدد آیات و کلمات و حروف و فضیلت هر سوره و محل نزول آن بر حسب نسخه به انحاء مختلف آمده است و در بعضی فقط به ذکر فضیلت سوره اکتفا شده است.

ترتیب تفسیر آیات در این تألیف بدین گونه است که یک آیه گاهی تماماً یک جا و گاهی مجزاً و جزء بعد جزء نقل و به فارسی ترجمه شده است. و سپس اگر لازم می‌نموده است، تفسیر و تأویل گردیده و مفسر جای جای به اخبار و روایات و اقوال بزرگان مفسران و راویان و اشعار عربی استناد کرده است.

خصوصیت آشکار این تفسیر آن است که در آن غالباً پس از ترجمه یک آیه یا یک قسمت از آیه پرسش و پاسخی در طرح و حل مشکلی عنوان شده است. وی سخت به اقوال «ابن عباس» در تفسیر شیفته است؛ در اوائل کتاب می‌نویسد: «بدان که قرآن را تفسیرها بسیار کرده‌اند، لیکن نکوترین آن است که رسول کرد. و از پیغمبر علیه السلام روایات بسیار کرده‌اند، لکن معروف تر آن است که «عبدالله عباس» رضی الله عنه روایت کند، زیرا که او حریص تر بود بر تفسیر قرآن. — او گفت که: «چون پیغمبر علیه السلام از این جهان رفت، من پانزده ساله بودم و هیچ آیت نبود در قرآن که نه من چند بار تفسیر آن از رسول بشنیده بودم و معانی آن معلوم کرده و نیز پیغمبر علیه السلام او را بستوده به علم و به تفسیر قرآن...»

این تفسیر پس از تفسیر طبری (مؤلف در حدود ۳۵۰ هـ. ق) و تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم معروف به تفسیر اسفراینی تألیف شاهفور عمادالدین ابوالمظفر طاهر بن محمد الاسفراینی (م/ ۴۷۱ هـ. ق) از جهت ترتیب تاریخی، سومین تفسیر کامل فارسی است که برای ما باقی مانده است. و دیگر کتب تفسیر کامل فارسی پس از این تألیف یافته. چون: لطائف التفاسیر معروف به تفسیر زاهد، یا درواجکی تصنیف «ابونصر احمد بن الحسن ابن احمد الدارانی» مؤلف به سال ۵۱۹ هـ. ق و تفسیر کشف الاسرار میبیدی که آغاز تألیف آن سال

۵۲۰ هـ . ق است و تفسیر بصائریمینی یا بصائرفی التفسیر تصنیف ظهیرالدین ابی جعفر محمد بن الشیخ الامام ابوالقاسم محمود التیسابوری « مؤلف حدود ۵۵۲ هـ . ق و تفسیر روض الجنان و روح الجنان از « شیخ ابوالفتوح رازی » در سده ششم .

از آنجا که بعضی از ارباب تفسیر، چون: « شیخ احمد جام » و « حبیش تفلّیسی » از این تفسیر نام برده‌اند، و بدان استناد کرده؛ و نیز از آنجا که از آن دستنویس‌های گوناگون کامل و ناقص و ملخص بازمانده است، نشانه‌هایی بر اهمیت و شهرت و رواج این تفسیر است. آنچه تاکنون از نسخ این تفسیر به طبع رسیده، بدینقرار است:

(۱) ترجمه و قصه‌های قرآن (از روی نسخه موقوفه بر تربت شیخ جام) به سعی و اهتمام یحیی مهدوی — مهدی بیانی (دردو جلد و یک ضمیمه) انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸ هـ . ش.

(۲) تفسیر قرآن کریم تألیف ابوبکر عتیق نیشابوری، عکس نسخه مکتوب به سال ۵۲۳ هـ . ق محفوظ در کتابخانه دیوان هند لندن از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران — اسفندماه ۱۳۴۵ هـ . ش.

(۳) قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به سورآبادی، هدیه استاد دکتر یحیی مهدوی (شماره ۲۳) از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷ هـ . ش.

(۴) تفسیر سورآبادی چاپ عکسی از روی نسخه‌ی کهن — با مقدمه استاد دکتر پرویز خانلری — جلد اول — از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۳ هـ . ش

داستان لقمان حکیم

در اخبار است که لقمان حکیم مردی بود در روزگار داود النبی^۲

(۱) لقمان بن عاد بن ملطاط از بنی وائل، از حمیر است؛ از معمران دوره جاهلی، و از سلاطین حمیر در یمن؛ ملقب به «رائش اکبر». اسطوره نویسان در درازی زندگانی او مبالغه کرده اند و عمرش را برابر عمر پنج یا هفت کرکس نوشته اند و «زرکلی» صاحب الاعلام او را غیر از لقمان مذکور در قرآن مجید شمرده است.

نام لقمان در سوره (۳۱) دو بار پیامده است و بدین مناسبت این سوره به «لقمان» نام گذاری شده. مفاد آیات ۱۱ و ۱۲ این سوره چنین است: «به لقمان حکمت بخشیدیم و گفتیم که خدا را سپاسگزار باش. کسی که خدا را سپاسگزاری کند، شکرانه به سود او خواهد بود؛ و آن کس که ناسپاسی کند، بداند که خدا بی نیاز و ستوده است. ای پیغمبر آن هنگام را یاد آور که لقمان برای اندرز به فرزند خود گفت: به خداوند شرک میاور، زیرا شرک ستمی بزرگ است».

و آیات مبارکات ۱۳ و ۱۴ را مفسران قرآن مجید درباره «سعد بن ابی وقاص» تفسیر کرده اند و می گویند: مادرش سوگند یاد کرده بود که تا او از اسلام بازنگردد غذا نخورد.

و آیات شانزده تا نوزده در اندرز لقمان به فرزند خویش است و دارای معانی متعالی اخلاقی. در زمان جاهلیت، اشعار حکمی به لقمان نسبت می داده اند. ولی بعضی از مورخان معتقدند که لقمان جاهلیت، غیر از لقمانی است که در قرآن مجید یاد شده است. لقمان جاهلیت را فرزند عاد می پنداشته اند و او را از جمله معمرین می شمرده اند. انتساب وی به عاد شاید از نظر طول عمر مردم این قبیله بوده است.

(۲) رک: توضیح شماره ۳۰ ذیل تفسیری بر عشری از قرآن. (صفحه ۱۲۳ همین کتاب).

علیه السلام. بنده‌یی بود حبشی مردی را از بنی اسرائیل^۳، آزادی یافت و سبب آزادی او آن بود که وقتی در سرای آن مرد گوسپندی بکشید^۴. وی مر «لقمان» را گفت: رو بهین چیزی از آن گوسپند به من آر. لقمان رفت و دل و زبان آن

(۳) بنی اسرائیل: فرزندان اسرائیل، یعنی کسی که همراه خدا می‌جنگد و اسمی است که در تورات به یعقوب پیغامبر(ع) داده شده است (سفر پیدایش ۳۲-۲۸) و دو بار در قرآن مجید آمده سوره آل عمران (۳) آیه (۸۷) و سوره مریم (۱۹) آیه (۵۹). فرزندان او را که همان عبرانیان یا قوم یهود باشند، بنی اسرائیل می‌نامند. دوازده قبیله یا اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل عبارتند از: رأوین - شمعون - یهودا - زبولون - یساکار - دان - جاد - اشیر - نفتالی - بنیامین - افرایم - منسی بنام ده پسر و دو نواده (پسران یوسف) یعقوب نامیده شده‌اند. برای سبط سیزدهم (لاوی) هنگامی که در زمان سلطنت رحب عام فرزند سلیمان مملکت بنی اسرائیل قسمت شد، بخش شمالی آن بنام اسرائیل و بخش جنوبی بنام یهودا خوانده شد. حضرت موسی(ع) خود از «بنی افرایم» است. دائرة المعارف فارسی ص ۱۳۴ - اعلام قرآن ص ۱۱۸ تا ۱۲۲.

(۴) بکشید: کشت.

عده‌یی لقمان دوره جاهلیت را با لقمان حکیم مذکور در قرآن مجید یکی می‌دانند و او را فرزند «باعورین ناحورین تارح» یعنی عم زاده «حضرت ابراهیم» می‌شناسند و او را خواهرزاده یا خاله زاده ایوب پنداشته‌اند. بعضی هم وی را یکی از پیغمبران دوران بنی اسرائیل بشمار آورده‌اند. بعضی هم وی را یکی از بزرگان بنی اسرائیل بشمار آورده‌اند. به زعم عده‌یی لقمان معاصر حضرت داوود(ع) بوده است و وزارت او را برعهده داشته. گویند: او مخیر شده است که از حکمت و نبوت یکی را برگزیند و او حکمت را برگزیده و پیغامبری بهره داوود(ع) آمده است. بیشتر مفسران به نبوت لقمان قائل نیستند. فقط «عکرمه» و پیروانش او را پیغمبر می‌دانند و در قرآن مجید به نبوت او تصریح نشده است.

لقمان در نظر ارباب قصص مردی از نژاد سیاه معرفی شده است که از سودان مصر بوده و ببردگی روزگار می‌گذاشته و خواجه خود را شیفتهٔ حکم و اندرزهای خویش ساخته است

در مجمع الامثال میدانی (م / ۵۱۸ هـ. ق) بسیاری از حکم لقمان مضبوط است و «ابواسحاق احمد محمد نیشابوری ثعلبی» (م / ۴۲۷ یا ۴۳۷ هـ. ق) در عرائس التیجان خود، مجلسی به حکمت‌های لقمان اختصاص داده است.

داستانهای لقمان در ادبیات فارسی انعکاسی چشمگیر دارد. سعدی در بوستان و گلستان، و مولوی در مثنوی، و صبا در «خداوندنامه» از وی یاد کرده است. اعلام زرکلی ج ۶ ص ۱۰۸ - اعلام قرآن ص ۴۳۴ تا ۵۴۰.

گوسپند را پیش وی آورد. — وی گفت: رو بترین^۵ چیزی از آن آن گوسپند بمن آر. لقمان همان دل و زفان^۶ پیش وی آورد. — وی گفت: چون است که بهین چیزی خواستم، این آوردی، و چون بترین خواستم، همین آوردی؟! — «لقمان» گفت: زیرا که برتن مردم ازین دو چیز بهتر نبود و هم ازین دو چیز بتر نبود. — خواجه وی گفت: احسنت. دریغ باشد چون تو حکیم بنده مخلوقان! رو که آزادی. و گفته اند: سبب آزادی وی آن بود که وقتی خداوند وی او را بکارفرمایی بنزدیک کاریگران^۷ فرستاد و بفرمود که: بفلان جای گندم کارید و به فلان جای جو و به فلان جای کنجد کارید. «لقمان» برگماشت تا آنجا که وی گندم فرموده بود، جو کشتند. چون وقت بهاران آمد، آن مرد به نظاره کشت زارها بیرون آمد، چنانکه عادت وی بودی. به زمین گندم رسید، جو دید رسته؛ و بجای جو، گندم دید رسته. لقمان را گفت: نه ترا گفته بودم اینجا گندم کار؟! — لقمان گفت: بلی، ولکن ما جو کشتیم، پنداشتیم گندم روید. — آن مرد گفت: توندانستی که جو کاری گندم نروید؟! — لقمان گفت: ای خواجه توندانستی که امروز معصیت کاری فردا بهشت نروید؟! — آن مرد مفسد بود، بدان حکمت لقمان بیدار گشت و توبه کرد و لقمان را آزاد کرد.

و گفته اند: سبب آزادی وی آن بود که خداوند وی مُقَامِر بود. وقتی با کسی برکنار رود آب قمار در بست^۸ که گر بر من آید^۹، من این آب را بخورم و آن کس گفت که: گر بر من آید، من ده هزار درم^{۱۰} بدهم. قمار بر خداوند لقمان آمد. وی

(۵) بترین: مخفف بدترین است و اینگونه تخفیف ها در قدیم بسیار متداول بوده است، مانند «هیچیز» بجای هیچ چیز و «هر روز» بجای هر روز و امثال اینها.

(۶) زفان: لهجه یی قدیم است از زبان به قاعده ابدال. حروف «با» و «فاء» و «واو» به یکدیگر قابل تبدیل است.

(۷) کاریگران: کارگران — کاریگر: دستکار و صنعتگر و کارگر و صانع و کارکن. کاریگری: صنعت و کارگری.

(۸) قمار در بستن: شرط بستن و در اینجا به معنی قمار باختن و قمار کردن است.

(۹) بر من آید: علیه من باشد، یعنی اگر شرط و قمار را ببازم.

(۱۰) درم: یا درهم، مقیاسی برای وزن و مقیاسی برای پول، مأخوذ از «دراخمه». واحد وزن و پول ←

در خوردن آن آب فروماند. سه روز مهلت خواست، بخانه آمد اندوهگن. —
 لقمان وی را گفت: خواجه مرا چه بوده است که چنین اندوهگن است؟! — وی
 گفت: تو را بازین^{۱۱} کار چه کار است؟! — گفت: بگوی باشد که فَرَج تو بر
 دست من برآید. «فی کلِّ رأسٍ حکمة»^{۱۲}. — آن مرد گفت: دان که چنین حالی
 افتاده است. — لقمان گفت: ای خواجه این سلیم^{۱۳} است. آن مرد را گوی: من
 آن روز مرآن آب را گفتم که آنجا می رفت، در آن وقت. تو آن آب را بمن آر، تا
 من بخورم، و گوی: از سر دریا آب ببند تا من این بخورم. وی هر دو نتواند و بر تو
 هیچ چیز نیاید. بدان فَرَج آمد «لقمان» را آزاد کرد.

و گفته اند: سبب آزادی «لقمان» آن بود که وقتی آن خداوند او خیار
 می خورد، «لقمان» پیش وی ایستاده بود بخدمت. از آن میان خیاری تلخ آمد.

(۱۱) بازین: مخفف با ازین، و «ازین» برای بیان نوع و جنس است. «تو را با زین کار چه کار»؟!
 یعنی ازین گونه کار با توجه ربطی دارد؟! این کار بوجه مربوط است؟!
 (۱۲) فی کلِّ رأسٍ حکمة: در هر سری دانشی است.

(۱۳) سلیم: بی گزند و بی عیب و تندرست و سالم و موافق و ملایم، و در اینجا به معنی ساده و آسان
 است.

یونانیان قدیم. واحد مبنای پول در یونان کنونی نیز «دراخمه» نام دارد. نتایج حاصل از تحقیقاتی که در
 تعیین وزن درهم برحسب گرم به عمل آمده است، متفاوت می باشد. درهم کیل، یا درهم شرعی، به وزن
 پنجاه تا شصت دانه جو متوسط پوست ناکنده و ظاهراً کمی سنگین تر از سه گرم بوده است، ولی درهم طبّی
 ۴۸ جو بوده. درهم را یونانیان در هنگام فتوحات اسکندر مقدونی در ایران رواج دادند. درهم ساسانی را
 اردشیر بابکان (۲۲۶ — ۲۴۱ م) به تقلید از «دراخمه» رایج ساخت. درهم ساسانی بر یک طرف تمثال شاه
 داشته است و نام و لقب شاه با خط پهلوی بر آن نقش می شده. وزن غالب درهم های زمان خسرو پرویز میان
 ۴/۱۱ و ۴/۱۵ گرم بوده است. درهم های اولیه مسلمانان تقلیدی از سکه های یزدگرد سوم و هرمز چهارم و
 مخصوصاً خسرو پرویز بود، ولی کلمات اسلامی به خط کوفی بر حاشیه آنها افزودند. در زمان حضرت
 محمد (ص) هر ده یا دوازده درهم معادل یک دینار بوده است، ولی بعدها پانزده، بیست، سی و حتی تا پنجاه
 درهم به دینار تنزل یافته. درهم در دولت بیزانس و در ممالک غربی اسلامی از جنبه اقتصادی اهمیت فراوان
 داشت، و از لحاظ شکل و طراز (زینت نقش درهم) نیز مورد تقلید واقع شده. از سده پنجم ه. ق سلسله های
 گوناگون در ممالک اسلامی شروع به ضرب درهم هایی از نقره پست کردند. ملخص از دائرة المعارف
 فارسی.

وی آن را به «لقمان» داد که بخور. وی آن را بخورد و هیچ روی ترش نکرد و نمود که آن تلخ است. — خداوند، وی را گفت: ای عجب! بدان تلخی می خوری و روی ترش نکنی؟ — «لقمان» گفت: ای خواجه بسیار نعمت خوش از دست تو ستدم و بخوردم، اگر بدین یک تلخ بنالم، ناجوانمردی بود! آن مرد را از آن سخن خوش آمد. وی را آزاد کرد. چون آزادی یافت، بعلم آموختن رفت. از هزار و هفتصد استاد علم آموخت. و خود مردی بود روشندل و متواضع، خوب عشرت، نیکوخواهی، عابد زاهد، مشفق و راست گوی. هرگز دروغ نگفتی. خدای تعالی او را مخیر کرد میان دو کار، میان کار نبوت و میان علم و حکمت. وی علم و حکمت را اختیار کرد از بهر عافیت را. خدای تعالی وی را حکیم ترین روی زمین کرد. هزار سال عمر وی بود. داوود پیغامبر وی را در علم و حکمت شاگردی کردی و خضر وی^{۱۴} را گفتی: کاشکی من بجای تو بودمی و گر هر

۱۴) خضر: شهرت شخصی افسانه‌یی، که در اعتقاد عامه مسلمانان، با شخصی دیگر، بنام «الیاس» به سبب نوشیدن آب حیات در قلمرو ظلمات، زندگانی جاویدان یافته‌اند. «خضر» در بابانها و «الیاس» در دریاها پیوسته درماندگان و گمشدگان را هدایت می‌کنند. نام «خضر» در قرآن مجید نیامده است. اما در داستانی که در سورة شریف کهف (۱۲) در آیات مبارکات (۵۹ تا ۸۱) آمده است بیشتر مفسران، خضر را هم صحبت موسی (ع) دانسته‌اند.

در باب نام و نسب، و همچنین عهد ظهور خضر، در روایات اختلاف است. او را از نژاد «قابیل» فرزند آدم و از اولاد «اسحاق»، و همچنین از اولاد «دختر فرعون» شمرده‌اند. بعضی نام او را «تالیان بن ملک بن عاد» دانسته‌اند. برخی نیز او را ایرانی نژاد شمرده‌اند که از یک سونیز نژادش به «یونانیان» میرسیده است. بعضی احوال او یادآور داستان‌های فریدون، رومولوس، اندریاس (طبّاخ اسکندر)، ایلیا، یهودی سرگردان و داستان گیلگمش است. درباره زمان وی نیز اختلاف کرده‌اند، بعضی او را با حضرت ابراهیم (ع)، بعضی با حضرت موسی (ع)، بعضی با فریدون و بعضی با اسکندر مقدونی هم روزگار شمرده‌اند. بموجب بعضی قصه‌ها، چون در آب زندگانی غوطه خورد، سبز شد. و نام خضر (سبز) از آنجا بر او نهاده شد. بر حسب روایات دیگر هر جا که قدم وی رسد، آنجا سبز شود و گیاه روید و نام وی بدین روی «خضر» شده است. در اخبار و روایات اسلامی، خضر و الیاس هر دو پیغامبر شناخته شده‌اند. همچنین یاد خضر و داستان ملاقات او با اشخاص، در قصص اسلامی و کتب صوفیه بسیار آمده است. — هم رک: دائرة المعارف فارسی.

روز هفتاد بار مرا گرگ بخوردی شایستی. همه پیغامبران را بحال وی اغتباط^{۱۵} بودی.

وی را گفتندی: بچه یافتی این همه علم و حکمت؟! — گفت: به سه چیز: «صدق الحديث و اداء الامانه وترك ما لا يعنيني»^{۱۶}.

و گویند: وی را هزار پسر بود. هرگز به آمدن یکی از ایشان شادی نکردی، و بمردن هیچ یکی از ایشان اندوه ننمودی، و ایشان را پنדהا دادی. — گویند: اوّل پند وی مرپسر را آن بود که گفت: ای پسر گرتو بهشت را می دوست داری، خدای تو طاعت تو را دوست دارد. آن کن که او دوست دارد، تا وی تو را آن دهد که تو دوست داری. و گرتو دوزخ نپسندی، خدای تو معصیت نپسندد، تو حذر کن از آنچه او نپسندد، تا او ترا برهاند از آنچه تو نپسندی. و از پسران وی یکی آن است که خدای یاد کرده است درین سوره، نامش «نعمان»، و گفته اند: «سلم»، و گفته اند «داران». لقمان وی را پنדהا بسیار داد، چنانکه درین سوره یاد کرده است.

(تفسیر سوره‌آبادی چاپ عکسی ص ۲۶۳ تا ۲۶۵)

قِصَّةُ بُخْتَنْصَرٍ^{۱۷}

«بُخْتَنْصَر» مردی بود از اولاد «کیقباد» نامش «کی کورش». گویند، به کودکی بدخو بود. مادر وی با وی درماند، و دایگان درماندند. وی را ببرند در بن درختی

(۱۵) اغتباط: غبطه خوردن، به آرزو آمدن که جای کسی داشتن و پایگاه او یافتن.

(۱۶) راستی و درستی سخن و باز پس سپردن سپرده و فرو گذاشتن کار بی معنی و بی نتیجه.

(۱۷) بختنصر یا «بخت نصر» یا «نَبُوکَدْنَصَّر» از بابلی، به معنی: «نبو» تاج را نگهداری می‌کند. نام دو تن از پادشاهان بابل. صورتهای «بختنصر» و «بخت نصر» صورتهای تازی شده نام آنها است و بعضی به غلط آن را «بخت النصر» نیز ضبط کرده اند، و ایرانیان این نام را به صورتهای «بخت نرسه» و «بخت نرسی» و غیره درآورده و افسانه‌هایی درباره صاحب نام ساخته اند. بختنصر اول از ۱۱۴۶ تا ۱۱۲۳ ق. م سلطنت کرد. بختنصر دوم، که مراد از بختنصر مطلق هم اوست، از ۶۰۴ — ۵۶۲ ق. م پادشاهی کرد. وی

بنهادند. ماده سگی بدان موضع بچه داشت. بچگان را شیر می داد، و بُخْتَنْصَر را بازیشان شیر می داد. تا آنکه که کودک به شیر سگ برآمد. نیکوروی و زیرک و ناباک^{۱۸}. و اهل کتاب نعت و صفت وی در کتابها خوانده بودند که وی پدید آید و «بنی اسرائیل» را مستأصل کند و مسجد بیت مقدس^{۱۹} و یران کند و صخره^{۲۰} را بکند و اهل آن را همه بکشد. تاریخ آن نگاه می داشتند. چون وی به هفت سالگی رسید، روزی در میان کودکان بازی می کرد. حکیمی از حکمای بنی اسرائیل در

(۱۸) ناباک: بی باک، بی ترس، بی پروا، دلیر.

(۱۹) بیت مقدس: بیت المقدس یا بیت المقدس که به تازی «القدس» یا «القدس الشریف» و در عبری «اورشلیم» (شهر تندرستی) خوانده می شود، در نزد مسلمانان و یهودیان و مسیحیان هر سه مقدس و زیارتگاه است. و پیش از آنکه کعبه قبله شود، مسلمانان به طرف آن نماز می گزاردند. در ادبیات یهودی و مسیحی از آن غالباً به نام «صهیون» نام برده می شود. از زیارتگاههای مسلمانان در آنجا «قبة الصخرة» و «مسجد الاقصی» است. «دیوار نده» در نزد یهودیان مقدس است. مسیحیان مخصوصاً کلیسای قبر مقدس یا کلیسای قیامت را که بنا به روایات بر محل «جلجتا» (= جمجمه: محلی در خارج حصار بیت المقدس که گویند عیسی (ع) در آنجا مصلوب شد) استوار است، تقدیس می کنند. و این همه در بخش کهنه «اورشلیم» جای دارد. این شهر دست کم از سده پانزدهم پیش از میلاد شناخته شده بوده است. نقل بتلخیص از دائرة المعارف فارسی.

(۲۰) صخره: صخره محلقوت، (سنگ انقسام) قلعه بی است طبیعی که در دشت معون در جنوب شرقی حبرون واقع است، که داوود در آنجا از دست شاوول به طور شگفتی رهایی یافت. و بنابر تحقیق اهل دانش، صخره مرقوم، در وادی «ملکه» در شرق «معون» واقع است.

قاموس کتاب مقدس

→

پسر «نبو پلسر» مؤسس دومین دولت بابل (یا دولت کلد)، و از بزرگترین شاهان قدیم است. به هنگام پادشاهی پدر به پیکار با مصریان که غرب سوریه را اشغال کرده بودند، اعزام شد و فرعون مصر را به سال ۶۰۵ ق. م درهم شکست. به گفته تورات، «یهویا قیم» پادشاه یهودا بر وی بشورید. «بختنصر» شورش را به سال ۵۹۷ ق. م فرو نشانند و «اورشلیم» را بگرفت، و «یهویا کین» پسر «یهویا قیم» و گروهی از اشراف یهود را به بابل انتقال داد و «صدقی» را به تخت نشانند. سپس شورش دیگری روی داد، اورشلیم پس از محاصره بی طولانی سقوط کرد، و «بختنصر» آن را ویران نمود، و شاه و بسیاری از اشراف را به بابل منتقل و یا در آنجا مجبوس ساخت. «بختنصر» پادشاهی نیرومند بود، و به ساختن ساختمانها رغبتی فراوان داشت. در زمان او

←

وی نگریست. به فراست^{۲۱} بدانست که اوست، که دشمن «بنی اسرائیل» است. بنی اسرائیل را بگفت کس فرا کردند تا او را هلاک کند. آن کس او را در میان کودکان یافت. وی را بفریفت و به صحرا برد تا گلوی وی باز برد. «جبریل» آمد و وی را از دست وی بیرون کرد.

وقتی دیگر حکیمی از «بنی اسرائیل» او را دید که به انگشت بر خاک، مسجد بیت مقدس نقش می کرد، راست چنانکه آن بود. نادیده و صفت آن ناشنیده و محو می کرد. آن حکیم در وی می نگریست. گفت: تو آنجا رسیده ای و آن مسجد را دیده؟ — گفت: نه. — گفت: صفت آن شنوده ای؟ — گفت: نه. — حکیم تعجب نمود، بدانست که اوست که مسجد بیت مقدس را ویران خواهد کرد.

و در آن وقت، ملک جهان، سلیمان داشت صلوات اخدای. چون سلیمان علیه السلام درگذشت، عجم بختنصر را به مملکت بنشانند. خدای تعالی حقد و بغض و عداوت از «بنی اسرائیل» در دل وی بنهاد. عقوبت ایشان را بدان فسادهای ایشان و ناباکی ایشان در کشتن یحیی^{۲۲} و زکریا^{۲۳}. «بختنصر» کشتن بنی اسرائیل

(۲۱) فراست: علمی که بدان از صورت ظاهر به ما فی الضمیر شخص پی برند. زیرکی، تیزفهمی، ادراک و دریافت و هنگ و هوشیاری و عقل و رای و تدبیر و دانش و دانایی و کیاست و قابلیت.

(۲۲) یحیی: در زبانهای اروپایی «ژان» Jean یا John «جان» نامیده میشود. و «یوحنا» نیز به

امپراطوری متأخر بابل به اوج شوکت خود رسید و شهر «بابل» بزرگترین شهرهای جهان کهن گردید. باغهای معلّق بابل که وی برای همسر خویش ساخت، از «عجائب سبعة» (شگفتی های هفت گانه جهان) است. وی دست کم سه بار یهودیان را تبعید کرد و در بار سوم که اسارت بابلی با آن آغاز می شود، شهر و هیکل (معبد) بنی اسرائیل را بسوخت و نفائس و خزائن آنها را به بابل انتقال داد و یهودیان را، به جز مستمندان آنها، به اسیری به بابل آورد. در حدود سال ۵۳۸ ق. م، کورش بزرگ شاهنشاه هخامنشی «نابونید» فرزند «بختنصر» را بشکست و «بابل» را بگشود و یهودیان را دستوری بازگشت به «اورشلیم» و برافراشتن هیکل داد.

در تورات از «بختنصر» به زشتی یاد شده و برعکس، کتاب عزرا و چند کتاب دیگر کورش را ستوده است.

دائرة المعارف فارسی — اعلام قرآن ص ۲۴۵

را برخاست تا در یک چاشتگاه سی هزار بنی اسرائیلی و پیغامبرزاده را بکشت، تا اطفال از مهد بیرون می گرفت و به هوا برمی انداخت، و به تیغ به دو نیم می کرد.

(۲۴) برخاست = قیام کرد.

همین نام مستی است. به ظن قوی میان لفظ «یحیی» و «یوحنا» رابطه‌ی است و ظاهراً یکی مصحف دیگری است.

نام «یحیی» پنج بار در «قرآن مجید» یاد شده است، و در عدد پیغامبران به شمار آمده و به موجب آیه مبارک (۱۳) از سوره شریف «مریم» (۱۹) به «یحیی» خطاب شده است که کتاب را به قوت و نیرو بگیر. از این سوره استفاده کرده‌اند که یحیی صاحب کتاب بوده است. لیکن آیه، وجه دیگری دارد که به موجب آن یحیی به حکم گرفتن و عمل کردن به «تورات» مکلف شده است.

عده‌ی پیرو «یحیی» هستند، و کتابی هم به او نسبت می دهند، و شاید «صابین» موحد پیروان «یحیی» باشند.

در آیه مبارک (۳۴) از سوره شریف «آل عمران» (۳) به نبوت یحیی تصریح شده است و وی به وصف حضور بودن ستوده گردیده. حضور کسی است که از باب عفت به شهوت ناشی از غریزه جنسی اقدام نکند، و یا آنکه به واسطه علت عین شهوت جنسی نداشته باشد. و نیز حضور بر شخصی گویند که از وی فرزند نیاید. و در آیه مبارک قرآنی مراد آن است که یحیی آمیزش با زنان را ترک گفته است.

در نزد مسیحیان، «یحیی» پسر خاله حضرت عیسی (ع) و تعمید دهنده اوست. و چون «عیسی (ع)» نبوت خویش آشکار کرد، «یحیی» به وی ایمان آورد.

در قرآن مجید فقط داستان تولد «یحیی» آمده است. در قصص اسلامی و در «انجیل متی» داستان قتل

یحیی آمده است که «هیرودیس» پادشاه یهود مواعظ یحیی را می شنید و به او ارادت می ورزید، اما «هیرودیا» نوه «هیرودیس» برخلاف شریعت با یکی از عموهای خود مزاجت کرده پس از مدتی او را ترک کرد و با دیگری نزد عشق باخت، «هیرودیا» بسیار زیبا بود و «هیرودیس» مفتون او شد. لکن یحیی او را از مزاجت با «هیرودیا» منع کرد. «هیرودیا» دختر خود «سلومه» را که بسیار زیبا و طراز بود بیاراست و به بزم «هیرودیس» فرستاد و به وی گفت چون «هیرودیس» به وی اظهار تمایل کند، دختر از وی سر یحیی را بخواهد، «سلومه» از «هیرودیس» همین درخواست را کرد و هیرودیس با او موافقت نمود و دستور داد که در زندان سربحیی را از تن جدا کنند و در پشت طلا پیش «سلومه» بگذارند. در قصص اسلامی عمل زشت هیرودیس جمع نکاح هیرودیا و دختر او «سلومه» عنوان شده است. پس از قتل «یحیی»، «هیرودیس» را از «آنتی سی پاسل» رانند. و «هیرودیا» به او پیوست (اعلام قرآن ص ۶۶۶ — ۶۶۷).

هفت سال ملک وی بداشت، و «بنو اسرائیل» بر دست وی مستهلک و مستأصل شدند، مگر اندکی به جهان درافتادند^{۲۵}.

در اخبار آمده است که وی را ششصد هزار عَلم بود، زیر هر عَلمی ده هزار مرد. چون «بنی اسرائیل» را مقهور کرد، قصد بیت مقدس و خزائن «سلیمان» کرد. همه در «بیت مقدس» بود. مسجد را ویران کرد و آن همه برگرفت. آخر کورش همدانی پدید آمد. «بنی اسرائیل» را نصرت کرد و خدای تعالی او را بر بختنصر دست داد، و دولت وی چنان برگشت که تیرمی انداخت، بعکس بازمی گشت. تیری بینداخت، بازگشت بر روی اسب وی می آمد؛ اسب بر مید، بُختنصر را بینداخت. هلاک شد، و «بنی اسرائیل» را دولت نوپدید آمد؛ تا چهل سال برداشت (طول کشید). دیگر بار

→ (۲۵) به جهان در افتادند = در عالم متفرق شدند، پراکنده گشتند.

(۲۳) زکریّا = در عبری «زاخاری» نامیده می شود و معنی این نام آن است که خدا او را یاد می کند. آیه دوم از سوره مریم «ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدُهُ زَكَرِيَّا» به این وجه تسمیه اشاره یی دارد. نام «زکریّا» چندین بار در قرآن مجید ذکر شده است. قرآن مجید از «زکریّا» تحت دو عنوان یاد کرده: یکی کفالت مریم و دیگر بشارت به تولّد حضرت یحیی و مفاد این دو عنوان در قرآن مجید و انجیل لُوقا باب اوّل به هم نزدیک است.

زکریّا هنگامی که موی سرش سپید شده بود و به پیری رسیده و زنش الیزابت (الیصابات) هم در سن کهولت و نازایی بسر می برد، به درگاه خدا نالید و از خدای فرزندی خواست. خداوند او را به تولّد پسری که نامش یحیی خواهد بود و پیغمبر و پارسا و حضور و از جمله صالحان، بشارت دارد.

قصّه قتل زکریّا، در قرآن مجید و در انجیل موجود نیست، ولی در «اقادا» و «تلمود سنهدرین» داستان کشته شدن زکریّا شبیه است به آنچه در داستانهای اسلامی آمده است که چون به اغوای «هروود» یا سوگلی «هیرودیس»، «حضرت یحیی» به دست «هیرودیس» پادشاه یهودی کشته شد، «زکریّا» به خارج شهر گریخت، درختی باز شد و در درخت پنهان گردید. ولی ابلیس ردای او را نگاهداشت. و لبّه ردای او از درخت بیرون ماند و ابلیس تعقیب کنندگان را بنزدیک آن درخت آورد و ایشان آن درخت را با آزه به دو نیم کردند. می گویند: خون «یحیی» و «زکریّا» همچنان می جوشید تا سردار «بختنصر» هفتاد هزار از اسرائیلیان را سر برید، آنگاه آن خون از جوشش باز ایستاد.

نسبت دادن قتل اسرائیلیان به منظور فرو نشانندن خون زکریّا و یحیی به بختنصر پادشاه بابل اشتباه تاریخی بزرگی بشمار می رود. چه بختنصر در قرن ششم پیش از میلاد بر بابل حکومت داشته است، در صورتیکه زکریّا و یحیی زمان حضرت عیسی را درک کرده اند.

(اعلام قرآن به اختصار ص ۳۴۹ تا ۳۵۲)

روی به فساد نهادند، طاغی و باغی گشتند خدای تعالی نَطَّوس رومی را بریشان گماشت.

(قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری ص ۲۰۸ تا ۲۱۰)

حدیث و قصه معراج^{۲۶} رسول صلی الله علیه وآله وسلم

رسول گفت صلی الله علیه وسلم: شب دوشنبه از ماه ربیع الاول به مکه در

(۲۶) معراج — در لغت به معنی وسیله بالا رفتن و نردبان است و در اصطلاح عروج و صعود بر آسمانها که ویژه حضرت رسول اکرم (ص) بود.

وصف معراج پیامبر، در کتب متعدّد تفسیر و تاریخ ذکر شده است؛ که از آن جمله: تفسیر ابو الفتح رازی و تفسیر منهج الصادقین و دیگر تفاسیر است. و در کتب تاریخ، چون: روضة الصفا و حبيب السیر پیامده است. این واقعه بزرگ در تاریخ اسلام و تاریخ زندگانی پیامبر اکرم و در شعر شاعران نیز به وصف آمده است. نظامی شاعر شیرین کلام، در سه دفتر از آثار گرانقدر خویش، به توصیف معراج پرداخته. و در مخزن الاسرار و شرفنامه و هفت پیکر از معراج سخن آورده است که بجاست یکی از آن اوصاف زیبا را از شرفنامه طبع شادروان وحید دستگردی در اینجا نقل کنیم:

شب از روشنی دعوی روز کرد	شبی کاآسمان مجلس افروز کرد
برآموده گوهر به چینی حریر	سرارپرده هفت سلطان سریر
به سرسبزی آراسته کار و کشت	سر سبزپوشان باغ بهشت
ز چندین خلیفه ولیعهد بود	محمد که سلطان این مهد بود
ز ناف زمین، سر به اقصی نهاد	سر نافه در بیت اقصی گشاد
به معشوقی عرشیان گشت خاص	زیند جهان داد خود را خلاص
به هفتم فلک برزده بارگاه	بنه بست از این کوی هفتاد راه
به نه حجره آسمان تاخته	دل از کار نه حجره پرداخته
فرس رانده بر هفت چرخ بلند	برون بسته زین گنده چار بلند
ستامش چو خورشید، در نور غرق	براقی شتابنده زیرش چو برق
ادیم یمن رنگ ازو یافته	سهیلی بر اوج عرب تاخته
رونده چو لؤلؤ بر ابریشمی	بریشم دمی، بلکه لؤلؤسمی
چو دندان آهو برآموده در	نه آهو، ولی نافش از مشک پُر؛

خانه «ام هانی» خواهر علی شدم به تهجد^{۲۷} چون از نماز فارغ شدم، سرفرو نهادم. جبریل^{۲۸} علیه السلام پیامد گفت: «اللّٰهُ يُقْرِئُكَ السَّلام» خدای عزوجلّ تو را سلام می‌رساند و با سلام، درود و تحیت می‌گوید. امشب شب معراج توست. مرا فرستاد تا تو را ببرم و ملکوت هفت آسمان و هفت زمین و عجایب آن از عرش تا تحت الثری^{۲۹} به تو نمایم.

- (۲۷) تهجد = از لغاتی است که معانی اضداد دارد. ۱- خوابیدن در شب. ۲- بیدار شدن در شب ۳- شب بیداری، شب زنده داری - فرهنگ معین. در این متن منظور بیداری در شب به منظور عبادت است.
- (۲۸) جبریل = رجوع شود به حواشی فصل مربوط به تفسیر کشف الاسرار.
- (۲۹) تحت الثری = زیر زمین - ثری به معنی زمین نمناک است.

از آن خوش عنان‌تر که آید گمان
شتابنده‌تر وهم‌علوی خرام؛
به عالم‌گشایی، فرشته‌وشی؛
به شبرنگی، از شب چرا گشته مست؛
چنان شد که از تیزی گام او
قدم بر قیاس نظر می‌گشاد
پیمبر بدان ختلی ره نورد
هم او راه دان هم فرس راهوار
چو زمین خانقّه، عزم دروازه کرد؛
سواد فلک، گشته گلشن بدو؛
در آن پرده، کز گردها بود پاک؛
به دریای هفت اختر آمد نخست
رها کرد بر انجم اسباب را؛
پس آنگه قلم بر عطارد شکست
طلاق طبیعت، به ناهید داد؛
به مریخ داد آتش خشم خویش
رعونت، رها کرد بر مشتری؛
سواد سفینه، به کیوان سپرد؛
بپرداخت نُزلی، به هر منزلی؛

وز آن تیز روتر که تیر از کمان
ازو بازپس مانده هفتاد گام
نه عالم‌گشایی، که عالم‌کشی؛
چو ماه آمده شب چراغی بدست؛
سبق برد بر جنبش آرام او
مگر خود قدم بر نظر می‌نهاد
برآورد از این آب گردننده گرد
زهی شاه مرکب، زهی شهسوار
به دستش فلک خرقه را تازه کرد
شده روشن‌ان، چشم روشن بدو؛
نشایست شد دامن آلود خاک
قدم را نهفت آب خاکی بشست
به مه داد گهواره خواب را
که اقی قلم را نگیرد به دست
به شکرانه قرصی به خورشید داد
که خشم اندران ره نمی‌رفت پیش
نگینی دگر زد بر انگشتی
بجز گوهری پاک، با خود نبرد.
چنان کوفروماند و تنها دلی؛

من برخاستم و دو رکعت نماز کردم و بیرون آمدم با جبریل، میکایل را دیدم با هفتاد هزار فریشته بر یک سواستاده و اسرافیل از دیگر سوبا هفتاد هزار فریشته، و براقی در میان بداشته اشهب^{۳۰} مه از حمار و کم از بغل^{۳۱}، روی او چون

(۳۰) اشهب = چیزی که رنگ آن سیاه و سپید باشد، خاکستری رنگ، اسب خاکستری، خنگ.

— فرهنگ فارسی معین.

(۳۱) بغل = (به فتح اول و سکون دوم) به معنی استر و قاطر است.

→
شده جان پیغمبرن، خاک او؛ زده دست هریک، به فتراک او!
کمر بر کمر، کوه بر کوه، رانند؛ گریوه گریوه، جنبیت جهانند.
به هارونیش خضر و موسی دوان مسیحا چه گویم؟ ز موکب روان!
به اندازه آنکه یک دم زنند به یک چشم زخمی که بر هم زنند
ز خرپشته آسمان، درگذشت؛ زمین و زمان را ورق درنوشت!
ندیده ز تعجیل ناورد او کس از گرد بر گرد او گرد او
زیر تاب تیرش، در آن ترکناز؛ فلک تیر پرتابها مانده باز!
تنیده تنش، در رصدهای دور به روحانیان بر، جسدهای نور
در آن راه بیسراه از آوارگی همش بار مانده همش بارگی
بر جبریل از رهش ریخته سرافیل از آن صدمه بگریخته
ز رفرف گذشته، به فرسنگها، در آن پرده بنموده آهنگها
ز دروازه سدره، تا ساق عرش؛ قدم بر قدم عصمت افکنده فرش
ز دیوانگه عرشیان برگذشت به دُرج آمد و دُرج را درنوشت!
جهت راه، ولایت به پایان رسید؛ قطیعت به پرگار دوران رسید
زمین زاده آسمان تاخته زمین و آسمان را پس انداخته
مجرد روی راه، به جایی رساند که از بود او هیچ با او نماند!
چو شد در ره نیستی چرخ زن بیرون آمد از هستی خویشتن
در آن دایره، گگردش راه او، نمود از سر او قدمگاه او
رهی رفت، پی زیر و بالا دلیر؛ که در دایره نیست بالا وزیر
حجاب سیاست برانداختند زیگگانگان حجره پرداختند
در آنجای، کاندیشه نادیده جای؛ درود از محمد، قبول از خدای!
کلامی که بی آلت آمد، شنید؛ لقائی که آن دیدنی بود دید
چنان دید، کز حضرت ذوالجلال؛ نه زان سو جهت بدنه زین سو خیال

روی مردم، سر او چون سر اسب، گردن او چون گردن شتر، سینه او چون سینه شیر، پشت او چون پشت شتر، پایهای او چون پای‌های گاو، دنبالش چون دنبال (دم) پیل، زینی بر پشت او از یک دانه مروارید، رکابش از یاقوت سرخ، لگامش از زبرجد سبز، هرگز من مرکبی ندیدم ازو نیکوتر.

میکایل لگام او گرفت و پیش من آورد. جبریل گفت: «إِزْكِبْ یا محمّد»^{۳۲} این براق حقّ عَزَّوَعَلَا از بهشت تو را فرستاده است. من قصد کردم که بروی نشینم براق پشت برآورد بدان مانست که به آسمان رسید. — جبریل گفت: یا براق نمی دانی که این سوار کیست؟! سید اولین و آخرین محمّد مصطفی! براق چون این سخن بشنود، پشت فرو داشت؛ چنانکه شکمش به زمین رسید و عرق از وی درگذشت از تشویر^{۳۳}. آنگاه با جبریل به سخن آمد و گفت: یا جبریل مرا به وی حاجتی است، شفیع من باش تا حاجت من روا کند آنگه بر من نشیند.

جبریل گفت: آن چه حاجت است؟!

گفت: آنکه روز قیامت مرکب وی هم من باشم!

(۳۲) سوار شو، ای محمد (ص).

(۳۳) تشویر = شرمندگی، شرمساری.

همه دیده گشته، چونرگس تنش؛ در آن نرگسین حرف، کان باغ داشت؛ گذر بر سر خوان اخلاص کرد دلش نور فضل الهی گرفت سوی عالم آمد رخ افروخته چنان رفته و آمده بازپس زگرمی که چون برق پیمود راه ندانم که شب را چه احوال بود چو شاید که جانهای ما در دمی تن او که صافی تر از جان ماست نگشته یکی خار پیرامنش! مگوزاغ کومهر «مازاغ» داشت هم او خورد و هم بخش ما خاص کرد یتیمی نگر، تا چه شاهی گرفت! همه علم عالم در آموخته که نباید در اندیشه هیچکس نشد گرمی خوابش از خوابگاه شبی بود، یا خود یکی سال بود؟! برآید به پیرامن عالمی اگرشد به یک لحظه و آمد رواست...

جبریل این شفاعت بکرد. رسول اجابت کرد و برنشست.
 آنگه جبریل دست به پشت مصطفی باز نهاد و گفت: «سِرْعَالِي بُرَكَّةَ اللَّهِ»^{۳۴}
 درین راه عجایبها^{۳۵} بینی و معانی آن بنه دانی تا من تورا بگویم. و منادیان تورا
 از هر سوی آواز دهند، نگر تا اجابت نکنی، به آخر من تورا بگویم که آن
 چیست.

پس براق فرا رفتن آمد. هر چند که چشم کار کردی یک گام نهادی. چون.
 به بالایی رسیدی، پایش دراز گشتی و دستش کوتاه گشتی. چون فرانشب
 رسیدی، دستش دراز گشتی و پای کوتاه. زمانی برفت، آواز منادی شنودم که از
 دست راست مرا آواز داد که: «یا محمد قف»^{۳۶} تا سخن فَا توبگویم.
 من بدان التفات نکردم، فراتر شدم. از پس یکی مرا آواز داد، بدان التفات
 نکردم. فراتر شدم. از زَوْر (= زبر) یکی مرا آواز داد. بدان التفات نکردم. فراتر
 شدم. صورتی پیش من باز آمد، بروی هرزینتی؛ مرا بخواند. جوابش ندادم.
 جبریل پدید آمد. گفت: احسنت یا محمد، مژدگان تورا، که امت تواز
 جهودی و ترسای و گَوَرکی^{۳۷} و صابی^{۳۸} رستند. و از عذاب دنیا رستند.

(۳۴) حرکت کن، سیر کن به برکت و سعادت که خداوند عطا فرموده است.

(۳۵) جمع بستن فارسی کلمات جمع عربی در شیوه قدیم معمول بوده است منوچهری گفته:

بیابان در نورد و کوه بگذار
 منازلها بکوب و راه بگسل
 (رک: دستور زبان فارسی پنج استاد صفحه ۳۰ جلد اول)

(۳۶) یا محمد بایست.

(۳۷) گَوَرکی = به فتح اوّل و سوم و سکون دوم = گبرکی، از کلمه گبر است که به معنی آتش پرست
 مجوس، زردشتی است. به عقیده مرحوم پورداوود گبر از لغت آرامی هم ریشه (کافر) عربی مشتق است و
 امروزه در ترکیه (گَوَر) گویند — اطلاق گبرک (با کاف تصغیر) به زردشتیان برای استخفاف بوده است.
 فردوسی فرماید:

که دین مسیحا ندارد درست
 ره گبرکی ورزد و «زند» و «أست» (= اوستا)
 عنصری گوید:

تو مرد دینی، این رسم رسم گبرانست
 روا نداری بر دین گبرکان رفتن
 برای اطلاع بیشتر، رجوع شود به: تاریخ ادیان تألیف شادروان استاد علی اصغر حکمت ص ۱۴۶ — ملل

منادی اول، منادی جهودان بود. اگر تو او را اجابت کردی، امت تو از پس تو همه جهود شدند. چون به وی التفات نکردی، امت تو از جهودی رستند. و آن دیگر منادی ترسایان بود. اگر تو او را اجابت کردی، امت تو از پس تو

→ ونحل شهرستانی ص ۱۸۳ — تاریخ جامع ادیان ص ۲۹۹ — مزدیسنا و ادب پارسی تألیف مرحوم دکتر معین — لغت نامه دهخدا.

(۳۸) صابیسی = منسوب به صابئه که نام یکی از مذاهب است. درباره صابئان در کتاب تاریخ ادیان تألیف شادروان استاد علی اصغر حکمت چنین آمده است:

«صابئان = یکی از ادیان بسیار قدیم که در جنوب عربستان — یمن — از زمان تمدن سبا پدیدار شد، دیانت صابئان Sabians می باشد. اصل آن دین مبتنی بر پرستش اجرام سماوی و کواکب آسمانی، مخصوصاً عبادت آفتاب است. چنانکه در قرآن شریف در ضمن حکایت بلقیس — ملکه سبا — اشارتی بدین عقیده ایشان آمده:

«وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ» ۲۴/۲۷.

ظاهراً بعد از خرابی سد مأرب و اختلال امور در تمدن یمن و مهاجرت مردم آن سرزمین این دین همراه مهاجرین به سایر بلاد عرب و ممالک مجاور انتشار یافته از یک طرف به شام و حبشه و از طرف دیگر به نواحی بین النهرین تا خوزستان ایران رسیده است و در هر جا تحولی حاصل کرده. هم در عصر ما، در شهرهای خوزستان (اهواز و خرمشهر) هنوز بعضی از پیروان این عقیده یافت می شوند، که آنها را «یحیایی» گویند، با حفظ قواعد و آداب قومی خود و پیروی از کتب مقدسه خویش به انواع صناعات بدی مخصوصاً زرگری اشتغال دارند. اسم آنها به «صابئان»، به عربی از: «صبی الرجل اذا عشق وهوى» (الملل والنحل الشهرستانی) گرفته شده. در السنه خارجی، این دین را ماندئیسیم (Mandeism) می گویند که از ریشه (Mandad, Hayye) یعنی «پیامبر حیات» اشتقاق یافته و آن مرادف با اصطلاح گنوسیس (Gnosis) یونانی است، که مبداء عقیده به مکتب (Gnosticism) «عرفان»، در مصر و در دین مسیح می باشد.

رابطه صابئان با دیگر ادیان — در قرآن مجید در ذیل سه آیت اشاره به این جماعت شده است: ۱ — المائده: ۷۲/۵ — البقرة: ۵۹/۲ — الحج: ۱۷/۲۲. در آیه اخیر آنها را در ردیف یهود و نصاری و مجوس قرار داده و از جماعت مشرکان جدا ساخته و می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالتَّوَسُّطِيَّةَ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا، إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ».

اما آنها خود را پیرو یحیی بن زکریا «معمدان» می دانند و با پیروان مسیح اختلاف و خصومت شدید می ورزند. به زعم ایشان، پیغمبر مبعوث بعد از موسی، یحیی بوده و عیسی شیادی کاذب بوده است. از اینرو بعضی از مراسم و آداب یهود هنوز نزد ایشان رواج دارد که با عقاید بابلی های قدیم و عقاید گنوستیک های مصری آمیخته شده است.

همه ترسا شدند. چون به وی التفات نکردی، اَمّت تو از ترسایی رستند.
و آن دیگر منادی که از پس تو آواز داد، منادی گوزکان بود، مجوس. اگر تو
او را اجابت کردی اَمّت تو از پس تو گبر شدند. چون به وی التفات نکردی،

—

عقاید و آثار صابئان — درباره ایشان گفته اند که: بعضی از آنها فلاسفه اند، آنها همان گنوس ها یا عرفای قدیمند. و بعضی دیگر مشرک اند و به عبادت کواکب، خاصه آفتاب می پردازند و در موجودات ارضی آن را صاحب اثر و تصرف می دانند. شمس را سلطان نور (Mama Rouha) می نامند و معتقدند که کواکب همه قدیم و ازلی اند، هر کوکبی را عملی است که در این عالم از اتیان بدان ناگزیر می باشد چنانکه از کوکب دیگر آن عمل ناشی نمی شود.

برای هریک از سیارات سبعة معبدی و محلی داشته اند. از آن جمله کعبه را که یکی از آن بیوتات دانند، معبد خاص سیاره زحل می شمرده اند. با وجود سعی بسیار که در اختفاء مبادی و آثار خود داشته و دارند، از ایشان کتابی در دست است که آن را «گنزا» نامند و ظاهراً آن کتاب در قرون چهارم و پنجم مسیحی تألیف شده است. در آنجا ایشان خود را «ناصری» نامیده اند، که ظاهراً با «نصیریّه» شام از یک ریشه اشتقاق دارد. صابئان زهد و رهبانیت را حرام می دانند و رسم عید فطیر — فصح — در نزد ایشان از یهود گرفته شده و باقی مانده است، که آرد را با آب یا شراب خمیر کرده با تشریفاتی می خورند. معابد ایشان باید همیشه در کنار رود جاری بنا شود و تنها روحانیون قوم حق ورود به معابد را دارند.

رسم تعمید، یکی دیگر از آداب مقدسه ایشان است که از زمان یحیی باقی مانده و هر مؤمن تازه وارد باید در آب جاری در نزد مردم روحانی یا کشیش غسل نماید. و از اینجاست که آنها را «مغسله» نیز نام داده اند. (تاریخ ادیان — تألیف شادروان استاد علی اصغر حکمت چاپ چهارم ص ۲۸۲ — ۲۸۴).

در حاشیه صفحه ۲۱۰ کتاب الملل والنحل شهرستانی به تصحیح و تحشیه آقای دکتر سید محمدرضا جلالی نایینی صابئه نام سه فرقه ذکر شده است و می نویسد:
«سه دسته از پیروان عقاید مختلف را صابئه گفته اند»:

۱ — دسته یی از اعراب مشرک مکه که پیش از ظهور حضرت محمد (ص) در کیفیت عقاید مشرکانه ایشان تحوّل پیدا شده و به توحید نزدیک می شدند. و اینها کسانی هستند، که در قرآن کریم «صابئین» خوانده شده و در ردیف یهود و نصاری درآمده اند.

۲ — صابئه حرّانی: بقایای مذاهب یونانی و رومی که در شهر حرّان کنار رود فرات به جهات متعددی در مقابل کیش عیسوی مقاومت کرده تا دوره اسلام باقی مانده بود. وقتی از طرف مأمون عباسی به پیروان آنها تکلیف شد که به یکی از ادیان کتابی بپیوندند، کلمه «صابئین» را برای خود برگزیدند، و اینان صابئین ملل و نحل شهرستانی هستند که در این کتاب از آنها بحث می شود.

۳ — صابئه بین التّهّرین که خود را پیروان مذهب یحیی بن زکریا می دانند، ولی در حقیقت از بقایای مذاهب کلدانی و بابلی قدیم هستند که به اقتضای عوامل تاریخی تغییر شکل و اسم پیدا کرده اند.

اَمّت تو از گبر کی رستند.

و آن منادی که تو را از فوق آواز داد، منادی صابیان بود، اگر تو او را اجابت کردی اَمّت تو همه صابی شدند. چون اجابت نکردی، اَمّت تو از صابی رستند.

و آن منادی که تو را از پیش بخواند، صورت دنیا بود. اگر تو او را اجابت کردی، اَمّت تو از پس تو در دنیا همه هلاک شدند. چون اجابت نکردی، اَمّت تو از عذاب دنیا رستند.

فراتر شدم، سه مرد مرا پیش آمد؛ یکی پیر، یکی کهل، یکی جوان. جبریل مرا گفت: ازین سه هر کدام خواهی اختیار کن. من جوان را اختیار کردم. — جبریل گفت: صواب کردی، که پیر دولت بود و کهل بخت، و جوان عافیت.

دولت و بخت را بقائی نبود. عافیت باقی است. خود را و اَمّت خود را عافیت دو جهانی حاصل کردی.

فراتر شدم، فریشته ای را دیدم که مرا پیش آمد. چهارتا جامه به دست: یکی سیاه و یکی زرد و یکی سپید و یکی سبز.

مرا گفت: ازین هر کدام که خواهی اختیار کن. من سپید و سبز را اختیار کردم.

جبریل گفت: احسنت، صواب کردی. آن سیاه، جامه دوزخیان است و زرد جامه کافران و سپید جامه روشندان است در دنیا، و سبز جامه بهشتیان است در بهشت. اگر سیاه اختیار کردی، اَمّت [تو] به دوزخ افتادی. و اگر زرد اختیار کردی، اَمّت تو به کفر افتادی. چون سپید و سبز [اختیار کردی،] لاجرم اَمّت تو در دنیا با معرفت باشند و در عقیبت در جنت باشند.

فراتر شدم، مردی را دیدم حُزْمه^{۳۹} هیزم فراهم بسته؛ هر چند کوشید آن را

۳۹) حُزْمه — به ضَمّ اول و سکون ثانی و فتح ثالث، به معنی: «بُنه هیزم و کاغذ و علف و جز آن».

(نقل از حاشیه متن)

برنتافت؛ و نیز زیادت بر آن می نهاد.

مرا از آن عجب آمد، جبریل را گفتم: آن چیست؟ — گفت: آن مثل حریص دنیا است که آنچه دارد، به شکر آن نمی رسد؛ و نیز زیادت می جوید. و مثل گناه کار، که گناهان کرده خویش را بر نمی تابد، و نیز زیادت می کند. فراتر شدم، گاوی دیدم کشته و خلقی بر آن گرد آمده، گروهی پوست او را می بردند و گروهی سُرّه^{۴۰} او می بردند و گروهی احشای او را و گروهی ارواث^{۴۱} او و گروهی خون او و گروهی گوشت خالص او می بردند.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مثل ملتهای مختلف است، «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ قَرِئُون»^{۴۲} هر گروهی در باطلی آویخته، تو یا محمد حق خالص بیافته.

فراتر شدم، مردی را دیدم دلوی در چاه افکنده؛ چون برآوردی، بسر رسیدی، تهی گشتی. گفتم یا جبریل آن چیست؟

گفت: «مَثَلُ بَدْبَخْتَانِ اسْتِ كِه رَنْجِ مِی بَرَنْد، وَ بَه دَسْتِ اِيشَانِ هِيچِيزِ (هیچ چیز) نَه»^{۴۳} «الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُغْنِيهِمْ ضُنْعُهُمْ»^{۴۴} فراتر شدم مردی را دیدم تخم در زمین می افکند و در ساعت به بر می آمد.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مثل مؤمن است با کردار نیک که همی کارد و در وقت در بر می آید.

فراتر شدم، سگی را دیدم که شیر وی می دوشیدند؛ و از دوشندگان

(۴۰) سَرّه = به ضَمّ اَوَّل و تشدید و کسر ثانی، به معنی ناف است.

(۴۱) اَرِوَاث = جمع رَوْثه به معنی سرگین، و کاه ریزه که پس از بیختن گندم در پرو یزن بماند و کرانه سربینی. (فرهنگ نفیسی)

(۴۲) هر گروه بدانچه نزدیک ایشان است، شادی کنندگان اند. (ترجمه تفسیر طبری ص ۱۰۷۵) این آیه در دو سوره از سور قرآنی آمده است: (المؤمنون ۵۳/۲۳) و (الروم ۳۰/۳۲).

(۴۳) آنان که تباه شده است کوشش ایشان در زندگانی دنیا و می پندارند که عمل نکومی کنند (سوره الکهف ۱۸) آیه شماره ۱۰۴.

درمی ربودند.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مثل سلطان ظالم است، که از خلق می ستاند و از وی می ستانند.

فراتر شدم، مردمانی دیدم سرهای ایشان به سنگ می کوفتند؛ در ساعت زنده می شدند.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مثل کاهل نمازست که به وقت نماز کاهلی کند.

فراتر شدم، دودیک دیدم، در یکی گوشت کشتار پاکیزه می پختند، و در یکی مردار گنده؛ و گروهی از خلق در آن مردار گنده می آویختند، و آن کشتار پاکیزه می گذاشتند.

گفتم: یا جبریل آن چیست؟

گفت: آن مثل کسی است که زنی حلال دارد او را فروگذار و گرد حرام گردد.

فراتر شدم، فریشته ای دیدم که مرا پیش آمد؛ قدحی شیر به دست راست گرفته، و قدحی خمر به دست چپ گرفته؛ هر دو بر من عرضه کردند؛ من شیر فراستدم، و بخوردم.

جبریل گفت: صواب کردی، اگر خمر فراستدی، اَمّت تو هلاک شدی؛ چنانکه خمر خرد را هلاک کند. چون شیر اختیار کردی، اَمّت تو بر دین صافی باشند، چنانکه شیر صافی است.

فراتر شدم، فریشته ای مرا پیش آمد؛ دو جام در دست، یکی پر آب و یکی پر انگبین؛ هر دو را بر من عرضه کرد، من از هر دو بپشیدم.

جبریل گفت: صواب کردی، آب صافی ترین همه چیزهاست و انگبین حُلُو (شیرین) و شفاست. همچنین معرفت خدای، امروز اَمّت [را] حُلُو و شفا باشد و شفاعت گناه کاران اَمّت را آب صافی.

آنگاه به صخره بیت مقدس رسیدم. جبریل دستی برد و سوراخی در آن

صخره کرد، و عنان براق در آن بست. مرا گفت: در رودر مسجد تا عجایب بینی.

من خواستم که در روم، پیغامبران را دیدم به استقبال من می آمدند. آدم در پیش ایشان و نوح در قفای او و ابراهیم در قفای وی.

همی گفتند: «مرحبا واهلاً طالاً ما آشتَفْنَا إِلَى لِقَائِكَ»^{۴۴}

مرا در بر می گرفتند، گفتند: ای بس که ما به حاجت از خدای درخواستیم کرامت دیدار تو. حمد خدای را که ما را پیش از قیامت دیدار مبارک تو روزی کرد.

آنکه جبریل مرا گفت: «تَقَدَّمْ» فرا پیش شو، امامی کن تا پیغامبران از پس تو نماز کنند.

من فراپیش شدم، دو رکعت نماز بگزاردم. چون سلام دادم، نگاه کردم ابراهیم به من نزدیکتر بود. — مرا گفت: یا محمد، اَمّت خود را بگوی که درختان بهشت بسیار نشانند به گفتار: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ»^{۴۵}.

آنکه جبریل آیت فرو آورد: «وَأَسْأَلُ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَنْ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهًا يُعْبَدُونَ»^{۴۶}.

آنکه ابراهیم و رسولان دیگر مرا در بر گرفتند و بدرود کردند.

جبریل گفت: یا محمد هین که معراج فرو گذاشتند. برخاستم نردبانی دیدم از نور از زر سرخ بافته، به جواهر و یواقیت مرصع، پایه های آن از نور مانند نقره سپید، ساق آن بر صخره بیت مقدس و سر آن به آسمان رسیده و چهارصد فرشته از راست او ایستاده و چهارصد از چپ [او] ایستاده. پای بر آن نهادم، همی چشم باز کردم، به بحر اخضر رسیده بودم. دریا در هوا، موج مکفوف. — گفتم: یا جبریل آن چیست؟ — گفت: بحر اخضر است. — گفتم: قعر آن تا

(۴۴) آفرین، خوش آمدی؛ مدت زمانی است که مشتاق دیدارت هستیم.

(۴۵) منزّه است خداوند، سپای خدای را، نیست معبودی جز پروردگار یکتا و او از همه بزرگتر است.

(۴۶) و بپرس آن را که فرستادیم پیش از تو از فرستادگان خویش آیا قرار دادیم جز خدای مهربان

خدایانی که پرستش شوند؟! (الزّخرف ۴۳/۴۵).

کجاست؟ — گفت: تا خدای تعالی مرا بیافریده است، من در آنم تا قعر آن بدانم، هنوز بنه دانسته ام.

از آنجا بگذشتم، به آسمان دنیا رسیدم، جبریل در بزد، فرشته یی فراز آمد، نام وی اسمعیل.

گفت: کیست؟

گفت: محمد مصطفی علیه السلام — وی گفت: آمد؟ — جبریل گفت: آمد. وی گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَغَتَهُ»^{۴۷} در بگشاد و مرا ترحیب کرد. نگاه کردم، دیدم آسمان دنیا را چون نار از نار دانه آگنده، به فریشتگان، آواز برداشته به تسبیح و تهلیل، می گفتند: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ»^{۴۸} همه پیش من باز آمدند و ترحیب کردند.

فرا تر شدم، فریشتگانی دیدم همه سورت «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ»^{۴۹} می خواندند. نگاه کردم، صورت عثمان دیدم در نماز ایستاده. — گفتم: یا جبریل، عثمان، پیش از من به آسمان رسید؟^{۵۰} — گفت: یا محمد، عثمان در زمین است، این هیئت اوست، تا همچنان که نور شیبیت او در زمین بر اهل زمین می تابد، در آسمان نور هیئت او می تابد. و گویند او را «ذوالتورین»^{۵۱} از آن گویند.

فرا تر شدم، چیزی دیدم بر هیئت خروهی^{۵۲} سپید به عدد هر چه خدای

(۴۷) سپاس خدایی را که وعده اش را بر ما وفا کرد.

(۴۸) منزّه است و مقدّس پروردگار فرشتگان و روان.

(۴۹) خجسته باد کسی که پادشاهی جهان اوراست (قسمت اول آیه نخستین سورة الملک ۶۷/۸۶).

(۵۰) این مطلب را در کتب شیعه در مورد حضرت علی علیه السلام نقل کرده اند که چون ملائک مشتاق

علی (ع) بودند، خداوند ملکی را به شکل علی (ع) درآورد (تفسیر سورة نجم ص ۲۶).

(۵۱) ذوالتورین — لقب عثمان بن عفّان و او را از آن ذوالتورین خوانند که دو کریمه رسول صلوات الله علیه را به زنی داشت، اول: رقیه بنت الرسول علیهما السلام و پس از وفات وی دختر دیگر آن حضرت امّ کلثوم علیها سلام.

لغت نامه

(۵۲) خُروه — خروس که به عربی آن را دیک گویند، خروز، خرو، خروی، مرغ سحر خره.

عزوجل آفریده است اورا پری.

گفتم: یاجبریل آن چیست؟

گفت: دیک است، منادی خروهان روی زمین؛ چون وی آواز دهد، همه خروهان روی زمین بر آواز وی بانگ کنند.

گفتم: یاجبریل، وی چه گوید در آواز خویش؟

گفت: دعا کند گناه کاران امت را، گوید: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِمُذْنِبِي أُمَّةَ مُحَمَّدٍ وَأَخِيفْ لِأَهْلِ الْجَمَاعَةِ مِنْ أَمَتِهِ»^{۵۳}.

از آنجاست که رسول گفت که: خروه سپید را دوست دارید که در وی ده چیزست که آن از هنرهای من است: هیبت و حمیت و شجاعت و سخاوت و شفقت و بیداری شب و خاص گاهی^{۵۴} و بسیاری عیال و صلابت و جمال.

فرا تر شدم، آدم را دیدم صلوات الله علیه موکل بر جانهای فرزندان خود، چون جان نیک بختی به وی آوردندی، شادی می کردی و به علیین^{۵۵} فرمودی، چون جان بدبخت به وی آوردندی، انده گن شدی و نفرین کردی و به سجنین^{۵۶}

(۵۳) خداوند پیامرز گناهکاران امت محمد را و نگاهدار اهل جماعت از امتش را.

(۵۴) خاص گاهی: در فرهنگها نیافتیم. ظاهراً بمعنی وقت شناسی است.

(۵۵) طبقه بالایی بهشت. جایی به آسمان هفتم که ارواح مؤمنان را بدانجا ببرند مقابل سجنین. جای کزوبین در آسمان هفتم، دیوان اعمال ملائکه و صلحاء جن و انس در آسمان هفتم.

از بی آنکه در از خیبر برکنند علی شیر ایزد شد و بگذاشت سر از علیین

(فرخی)

انبیاء چون جنس علیین بدنند سوی علیین به جان و دل شدند

(مولوی)

نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا

(۵۶) سجنین: موضعی است که در وی کتاب فجار و کفار بود، یا وادی است در جهنم یا سنگی است در زمین هفتم، کتابی که اعمال شیاطین و مجرمین در آن منظور است و گفته اند اعمال گناهکاران مجسم شده در محلی قرار می گیرد و سجنین از آن اعمال تشکیل میشود و لذا می شود گفت که سجنین همان

شب از حمله روز گردد ستوه شود پر زاغش چو پر خروه (عنصری)
نزد همه کس چو ماکیانسی اکنون تن خود خروه کردی (عباره مروزی)

لغت نامه دهخدا

فرمودی. چون مرا بدید، پیش من باز آمد و مرا در بر گرفت و ترحیب کرد. و تسبیح وی یاد گرفتم که می گفت: «سُبْحَانَ الْجَلِيلِ الْأَجَلِّ، سُبْحَانَ الْوَاسِعِ الْغَنِيِّ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ»^{۵۷}.

از آنجا بگذشتم، به آسمان دوم رسیدم. فریشتگان آن پیش بازآمدند. خوانندگان سورت «وَالطُّور»^{۵۸}. نگاه کردم، فریشته‌یی را دیدم عظیم. همه دنیا پیش وی چون آینه‌یی در پیش یکی از ما، ولوحی پیش روی او برداشته. در آنجا خط (خطی) از نور و خط (خطی) از ظلمت، در آنجا می نگرست. گفتم: یا جبریل، او کیست؟ گفت: عزرائیل است.

چون مرا بدید و پیش من باز آمد به ترحیب، جبریل گفت: یا محمد، هرگز او کس را برپای نخاسته است. امشب کرامت تو را برخاست! چون مرا در بر گرفت گفتم: زنهار، یا عزرائیل با اَمّت من رفیق کن در جان ستدن. وی گفت: دل شاد دار که من با همه مؤمنان رفیق کنم، و با اَمّت تو برای تو بیشتر کنم.

گفتم: یا عزرائیل توبه چه دانی که جانی (جان) جانوری بر باید داشت؟! گفت: من بدان دانم که جان همه جانوران درین لوح نبشته است. من در آن می نگرم، چون کسی را اجل فرا رسد نقطه‌یی بر نام وی افتد، من بدانم که وی

(۵۷) منزّه است (خدای) بزرگی که از همه بزرگتر است، منزّه است خدای گشاده دست توانگر. تسبیح مر خدا راست و ستایش او را.

(۵۸) سورة الطُّور، سورة (۵۲) قرآن کریم سورة مکی.

جهنّم است. سجّین در مقابل عِلّیین است.

از جان پاک رفته به عِلّیین

وز جسم تیره مانده به سجّینم

(ناصر خسرو)

کافران چون جنس سجّین آمدند

سجن دنیا را خوش آیین آمدند

(مثنوی مولوی)

قاموس قرآن جلد ۳ ص ۲۳۵ — لغت نامه دهخدا

را جان برمی باید داشت.

گفتم: یا عزرائیل، هیچ علامتی بود آن را که نیک بخت بود یا بدبخت؟
گفت: علامت نیک بختی آن بود که نقطه سپید بر نام وی افتد، من بدانم که او نیک بخت است. فریشتگان رحمت را گویم تا جان وی از ناخن پای وی به سهولت کشیدن گیرند تا به چنبر گردن رسد. من ازینجا به دست راست جان او قبض کنم و به فریشتگان رحمت سپارم تا آن را بر طبق از نور می برند، تا علّیین جلوه کنند و بران آفرین می کنند.

و اگر نعوذ بالله، بنده بدبخت بود، چون اجلش فرا رسد نقطه سیاه بر نام وی افتد؛ من بدانم، فریشتگان عذاب را بفرمایم تا جان او را از ناخن پای به سختی می کشند، تا به چنبر گردن. آنگه من ازینجا به جانب چپ اشارت کنم و برگیرم و به فرشتگان عذاب سپارم تا آن را در لفاف پیچند، نفرین کنان می برند تا به سجّین.

مصطفی گفت علیه السلام: تو بدین نشان بدانی که کی آن بنده نیک بخت بود تا (شاید: یا) بدبخت، ما که اهل زمین ایم به چه نشان بدانیم؟!
گفت: شما سه چیز نگاه دارید: چون آن کس به سكرات مرگ رسد، روی وی تابنده بود، و عرق بر پیشانی نشیند و آب از چشم وی در گردد؛ علامت سعادت بود. و اگر روی وی تاریک گردد و بُخست^{۵۹} در گلوی وی افتد و کف بر دهن آرد، آن علامت شقاوت بود.

آنگاه از وی بگذشتم، آفتاب را دیدم از عصیان اهل زمین به خدای می نالید. گفت: بار خدایا طاقتم برسید، در دیدن معاصی ایشان. دستوری ده مرا در سوختن ایشان. خدای گفت: صبر می کن که بازگشتن ایشان با من است.

فریشته ای را دیدم، در عبادت نشسته بود؛ مرا برپای نخواست. چون برو بگذشتم، وی را امر آمد که تو کی باشی که سید اولین و آخرین می گذرد و تو او

(۵۹) بُخست (به ضمّ اول و تشدید و فتح دوم) صدا و آواز دماغ در خواب، بُخست کردن یعنی خرخر کردن در خواب.

را برپای نخیزی؟! برخیز و منشین تا روز قیامت.

آنگاه بگذشتم، به آسمان پنجم رسیدم؛ فریشتگان را دیدم سورت «الرَّحْمَن» می خواندند. از آنجا به آسمان ششم رسیدم، فریشتگان را دیدم سورت «طه» می خواندند؛ نگاه کردم فریشتگان را دیدم می گذشتند، کناره پدید نه.

جبریل را گفتم: ایشان از کجا می آیند و کجا می شوند؟! گفت: یا محمد تا خدای تعالی مرا بیافریده است من هم چنان می بینم نه اول ایشان پدیدست نه آخر ایشان.

فراتر شدم، فریشتگان را دیدم نیمه تن ایشان از آتش و نیمه از برف، همی گفتند: «اللَّهُمَّ كَمَا أَلْفَتْ بَيْنَ الثَّلْجِ وَالتَّارِ قَالَتْ بَيْنَ قُلُوبِ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ»^{۶۰}.

فراتر شدم، فریشته‌یی دیدم، ترش روی که هیچ نمی گمارید^{۶۱}. گفتم: یا جبریل او کیست؟ — گفت: او مالک است خازن نار، هرگز تا او بوده است، در کس نگماریده. — مرا تر حیب کرد. — من او را گفتم: یا مالک، درکات دوزخ به من نمای. به من نمود. نگاه کردم، بر در دوزخ نبشته دیدم: «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ»^{۶۲} در دوزخ نگریستم، مردانی را دیدم که لبهای ایشان به مقراضهای آتشین می بریدند.

گفتم: یا جبریل ایشان کیانند؟! —

گفت: ایشان سخن چینان اند. گروهی دیدم، زبانهای ایشان را به پس قفاهای ایشان بیرون کشیده عَلمَ عَلمَ آتش از آن برمی آمد.

گفتم: یا جبریل، ایشان کینند؟! — گفت: سوگند خوارگان به دروغ. زنان (زنانی) را دیدم به گیسوها آویخته عذاب می کردند. — گفتم: ایشان کی اند؟! —

(۶۰) خداوند! همچنانکه الفت و پیوند دادی میان برف و آتش، پس الفت ده میان دل‌های بندگان

صالحات.

(۶۱) نمی گمارید = تبسم نمی کرد.

(۶۲) و همانا دوزخ وعده گاه همگی آنان است (الحُجَر ۴۳/۱۵)

گفت: ایشان آن زنانند که موی خویش را از مردان نامحرم نپوشیدندی. و زنانی را دیدم پیراهن‌های قطران^{۶۳} پوشیده ایشان را در میان آتش عذاب می کردند.

گفتم: ایشان کی اند؟ — گفت: نوحه گرانند^{۶۴}.

(۶۳) قطران: در اصل بمعنی چکیدن و چکانیدن آب است و در اصطلاح شیرۀ درخت ابهل (نوعی سرو کوهی) و شیرۀ آرز (به فتح اول و دوم نوعی عرعر و سرو) و مانند آن. از این ماده هم نوع گیاهی و هم شیمیایی است و مایعی روغنی شکل و چسبنده است که غالباً از جوشاندن خشک چوب درخت صنوبر و گاهی دیگر چوبهای صمغ دهنده به دست می آورند. رنگ قطران غالباً تیره و سیاه رنگ است و رنگ آن بسته به چوبی است که از آن استخراج می شود.

استحصال قطران همیشه با دیگر گازهای متصاعد از انساج گیاهی و اسیدهای مختلف و گاز آمونیاک همراه است، بوی قطران شبیه بوی سوختگی است. بهترین قطران، قطرانی است که از زغال سنگ حاصل می شود. قطران در دامپزشکی مصرف ضد امراض عفونی دارد.

ملخص از فرهنگ معین

(۶۴) نوحه گران: ظاهراً در اینجا مقصود زنانی هستند که برای گرمی و شور افگندن در مجالس سوگواری با صاحبان عزا هماوایی میکردند و آنان را بگریستن مشوق میآمدند و بسیار وقتها که بر این کار، مزد هم میگرفتند. در اشعار شاعران تازی و پارسی بر این کار شواهد بسیار توان یافت. از جمله در اشعار خنساء (تُماضِرِنَ عَمْرُو م/ ۲۴ ه. ق) خواهر مصیبت زده صخر و برادر دیگرش معاویه، و در سوک چهار فرزند نشسته؛ در رثاء صخر آمده است:

فلبولا کثره الباکیّن حوّلی	علی إخوانهم لقتلت نفسی
ولکن لا ازال أری عجولاً	ونائحۃ تئوّل لیوم نحس
هما کلتا هما تبکی أخواها	عشیّة رُزئۃ او غیب أُمس
وما یبکیّن میثل اخی ولکن	أسلی التفس عنه بالتأسی

نظامی فرمود:

آن نوحه گری در او اثر کرد
سنائی فرماید:

نوحه گر کز پی تسو گوید
عطار فرمود:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد را باشد اثر

* * *

هرگاه که در ماتم من، نوحه گر آید
ماتم زده باید که بود نوحه گر من

و گروهی دیدم که آتش می خوردند، و به شکمهای ایشان فرو می آگندند؛
گفتم: ایشان کینند؟

گفت: «الَّذِينَ بَأْكَوْنَ اَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا»^{۶۵}

گروهی را دیدم خون و «قَيْح»^{۶۶} می خوردند، گفتم ایشان کینند؟!
— گفت: رباخوارگان و رشوت خوارگان.

گروهی را دیدم، بردارهای آتشین کرده، و نَتِن^{۶۷} از ایشان برخاسته؛ گفتم:
ایشان کینند؟! — گفت: زانیان اَمّت توند!

زنانی را دیدم، ماران بر سینه‌های ایشان خفته پستانهای ایشان را
می خوردند؛ گفتم: یا جبریل کی اند؟! — گفت: ایشان آن زنانند که
بی دستوری شوهر کودکان مردمان را شیر دادند....

از آنجا بگذشتم، به در بهشت رسیدم؛ رضوان خازن بهشت پیش آمد و مرا
در بر گرفت و ترحیب کرد و در بهشت درآورد.

نگاه کردم درجات یاران خویش دیدم، در میان هوا کوشکی در کوشک
پیوسته، زیر آن جویهای می و شیر و انگبین و آب صافی و چشمه‌های زنجبیل^{۶۸}

(۶۵) کسانی که می خورند اموال یتیمان را به ستم (التساء ۱۰/۴).

(۶۶) قیح = زردآب، ریم (چرک) بی آمیزش، خون ریم، چرک، پلشت — فرهنگ معین.

(۶۷) نتن = بد بوی، گنده، عفن — فرهنگ معین.

(۶۸) زنجبیل معروف است، در مجمع و صافی و تفسیر بیضاوی گفته اند: عرب را از شراب ممزوج با
زنجبیل بسیار خوش می آید، در اقرب آن را زنجبیل مشهور و نیز به معنی خمر گفته است. ناگفته نماند این

و اصولاً گریه کردن بر کشتگان و درگذشتگان امری ناپسند شمرده میشد. هم خنساء گوید:
اِذَا قُبِحَ الْبَكَاءُ عَلَى قَتِيلٍ رَأَيْتُ بُكَاءَ كِ الْحَسَنِ الْجَمِيلِ
و هم در قصیده بسیار مشهور ابوالحسن محمد بن عمر الانباری در رثاء ابن بقیة الوزراء آمده است:
غَلِيلٌ بَاطِنٌ لَكَ فِي فَوَادِي يَخْفَى بِالدَّمْعِ الْجَارِيَاتِ
وَلَوْ اَنِّي قَدَرْتُ عَلَى قِيَامِ لِفَرَضِكَ وَالْحَقُّوقِ الْوَاجِبَاتِ
مَلَأْتُ الارْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوَافِي لَأَتَكَ نُضْبٌ هَطْلٍ الْهَاطَلَاتِ

و سلسبیل^{۶۹} و رَحِیق^{۷۰} و تَسْنِیم^{۷۱}، و از دیگر سو آواز شنودم که: «أَمَّا بِرَبِّ
الْعَالَمِینَ»^{۷۲}.

گفتم: آن کیست؟! — گفت: ارواح سحره فرعون!
و از دیگر سو آوازی شنودم به لَبِیک، گفتم: آن چیست؟ — گفت: لَبِیک
حاجیان! و از دیگر سو، آواز تکبیر غازیان شنودم؛ و از دیگر سو، آوازهای تسبیح
شنودم، گفتم آن چیست؟
گفت: تسبیح انبیا است!
نگاه کردم به درجات نمازکنان، و درجات صایمان، و درجات زاهدان، و

(۶۹) «عیناً فیها تسمی سلسبیل» (انسان = دهر ۱۸/۷۶) این کلمه به ظاهر آیه نام چشمه‌یی است در
بهشت. در اقرب گوید: سلسبیل چیز نرم را گویند که کلفتی در آن نباشد. و نیز به معنی خمر است. در
جوامع الجامع گوید: گویند شراب سلس و سلسال و سلسبیل. زیادت «با» در میان کلمه، دلالت بر نهایت
سلاست و نرمی دارد. این کلمه در قرآن مجید فقط یک بار آمده است. راغب گوید: گفته‌اند: آن نام هر
چشمه‌یی است که جریانش سریع باشد.

قاموس قرآن جلد ۳ ص ۲۸۹

(۷۰) رَحِیق: می و خوشترین می و می خالص بی آمیغ یا صافی و می صافی بی دُرْد.
ای در کف تو کلید هر کام در جرعه تو رَحِیق هر جام
نظامی
غلام آب رزانی، نداری آب از آن رفیق صاف رَحِیق، نیی به صف صفا
خاقانی
لغت نامه دهخدا

(۷۱) تَسْنِیم، نام چشمه‌یی در بهشت که آب آن از بلندی فرو ریزد.
هر آنکه سایه آن کوه دید و آن چشمه بدید سایه طوبی و چشمه تَسْنِیم
سوزنی

(۷۲) ایمان آوردیم به پروردگار عالمیان (الاعراف ۱۲۱/۷ والشعراء ۴۷/۲۶)

کلمه که یکبار در قرآن آمده نکره است و نمی شود آن را زنجبیل ساده دنیا دانست. بلکه زنجبیل بخصوصی
است. طبرسی در ذیل آیه «و یسقون فیها کأْساً کان مزاجها زنجبیل» (دهر ۱۷/۷۶) از ابن عباس نقل می‌کند
که هر چه خدا از نعم بهشتی در قرآن وصف کرده نظیر آن در دنیا نیست و خدا آن را به اسم معروف ذکر
کرده تا مردم بدانند. — قاموس قرآن جلد ۳ ص ۱۸۰.

درجات صابران و شهیدان.

در میان آن دو کوشک دیدم یکی از زبرجد سبز و یکی از یاقوت سرخ، چنانکه از بیرون آن درون پدید بود، در همه درجات شهیدان هیچ کوشکی از آن بلندتر نبود.

گفتم: یاجبریل آن کر است که من خود را باز آن حالی می یابم؟! گفت: یکی از آن فرزند توست حسن، شهید گشته به زهر؛ و دیگر بنام فرزند تو حسین، شهید کربلا. مرا دل در پیچید، بگریستم. گویند: هرگز در بهشت کس بنگریست مگر رسول، آن شب برای حسن و حسین.

گفت: خواستم که شفاعت کنم، ترسیدم که اگر شفاعت کنم تا خدای ایشان را معصوم دارد از دشمن، نباید که از شفاعت امت بازمانم! و جز ازین عجایبهای بسیار دیدم در بهشت.

از آنجا بگذشتم، تا به سدرۃ المنتهی رسیدم؛ و آن درختی است که آن را «منتهی» گویند. زیرا که منتهی فریشتگان تا آنجاست، هیچ فرشته مقرب را از آنجا فراتر راه نیست. چون آنجا رسیدم، جبریل بیستاد. گفتم: چرا فراتر نیایی؟! — گفت: یا محمد مرا این مفرمای «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»^{۷۳} ازینجا اگر به قدمی فراتر آیم، سوخته گردم. حوالی آن درخت فضائی دیدم، که آن را افق اعلی گویند. جبریل را آنجا به تمامی هیأت بدیدم که همه سعت آن فضا را گرفته بود. فراخنای آن فضا چندان است که هفت آسمان در جنب آن چون حلقه‌یی بود در بیابانی.

چون با جبریل به سدرۃ المنتهی رسیدم، ندا آمد که یا محمد فراتر آی! بنگریستم، از یک سو هفتاد هزار حجاب دیدم از نور، از میان آن آواز فریشتگان می آمد که سورت «البقرة» می خواندند، و از دیگر سو آواز فریشتگان کرسی شنودم، که «آیه الكرسي» می خواندند، نگاه کردم حمله عرش را دیدم ایستاده، قدمهای ایشان به «تحت الثری» رسیده و سرهای ایشان به ساق عرش رسیده،

(۷۳) و نیست از ما مگر که او را پایگاهی است دانسته (الصفات ۳۷/۱۶۴)

عرش را بردوش گرفته و «سورة المؤمنین» می خواندند.

پس ندا آمد که فراتر آی. شادروان سبز در زیر قدم من پدید آمد، مرا برگرفت و در ملکوت علی می گذرانید. ندا می آمد که: «آدِنْ یا مُحَمَّد»^{۷۴} در هر ندایی خدای من، مرا چهل حاجت روا می کرد، تا هزار حاجت مرا روا کرد. چون به جوار کنار عرش رسیدم، قطره ای آب بر زبان من چکید، شیرین تر از انگبین، سردتر از برف. ندا آمد که محمد چنانکه آن قطره شیرین بود، من اسلام را در دل امت تو شیرین گردانیدم، و چنانکه آن سرد بود، من کفر را به دل امت تو سرد گردانیدم.

آنگاه زبان بگشادم، به ثنا مر خدای را. گفتم: «التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ» همه آفرینهای نیکوترین خداوند مراست، «وَالصَّلَوَاتُ» و همه ثناها و دعاها پیوسته او را سزد. «وَالطَّيِّبَاتُ» و همه پاکها و تنزیه و بی عیبی او را سزد. چون من این بگفتم، حق تعالی مرا به سه کرامت مکافات کرد. گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»^{۷۵}.

من گفتم: بار خدایا بزرگ ثنایی بر بنده خود بکردی و تودانی که مرا هیچ کرامت بی امت گوارنده نبود، چه بود اگر امت مرا ازین کرامات نصیب کنی؟! جواب آمد که آن بود که تو خواهی. — من گفتم: «السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ»^{۷۶} آنگاه خدای تعالی بر من ثنا کرد به آزادی. گفت: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ...»^{۷۷}.

من گفتم: بار خدایا چه بود که امت مرا درین ثنا شریک گردانی. — جواب آمد که آن بود که تو خواهی.

من گفتم: «... وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ.. آيَةُ»^{۷۸} آنگاه ندا آمد که یا حبیب من

(۷۴) نزدیک شو یا محمد.

(۷۵) سلام بر توباد ای پیغمبر و رحمت خداوند و برکات و خجستگی های او.

(۷۶) سلام بر ما باد و بر بندگان صالح خداوند.

(۷۷) ایمان آورد پیامبر به آنچه نازل شده است بر او از جانب پروردگارش (البقرة ۲/۲۸۵).

(۷۸) و ایمان آوردگان همگی به خدا ایمان آورده اند (البقرة ۲/۲۸۵).

«سَلِّ تَعْطِ»^{۷۹}.

من گفتم: بارخدایا، ابراهیم [را] خَلَّت دادی، باموسی بی واسطه سخن گفتمی، سلیمان را ملکیت دادی، نصیب من از کرامت چیست؟! جواب آمد: یا حبیب من، اگر ابراهیم را خَلَّت دادم، تو را مَحَبَّت دادم؛ اگر باموسی بر طور سینا بی واسطه سخن گفتم، با تو بر بساط نور سخن گفتم. و اگر سلیمان را ملکیت فانی دادم، تو را ملکیت باقی دادم. «وَإِذَا زَأَيْتَ نَمَّ زَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا»^{۸۰}.

گفتم: بارخدایا، آدم را به سجود ملائکه کرامت کردی، و به بهشت آوردی. جواب آمد که: یا حبیب من، اگر آدم را به سجود ملائکه کرامت کردم، امشب همه پیغامبران را و فریشتگان را به متابعت تو فرمودم. تو امام و ایشان تَبِع «سَلِّ تَعْطِ» حاجت خواه، سؤال از تو و عطا از من.

گفتم: بارخدایا هر چند که بر کشیده و برگزیده تو، هم بشرم. از آدمی زَلَّت بود، باشد که وقتی بر زبان این بنده نفرینی رود، تو آن را بر امت من رحمت گردان.

جواب آمد که: آن بُود که تو خواهی. — دیگر گفتم: بارخدایا، منازعتها که میان امت من رود در کار من کنی؟! — جواب آمد که آن بُود که تو خواهی! گفتم: بارخدایا، شمار امت من در قیامت سوی من کن. — خدای گفت: چرا؟! و او خود به دانست. — گفتم: تا تشویر در من خورند، نه در تو که خداوندی!

جواب آمد که یا محمد هر چند که تو رسول کریم و بر مؤمنان رؤوف و رحیمی، نه ارحم الراحمینی؛ اگر گناهان امت را در قیامت ببینی ازیشان تَبَرًا کنی، آن به که بر گناه ایشان مطلع من باشم، زیرا که رحمت من گناهان ایشان را تمام فرا رسید و بس. ولکن چون این حاجت خواستی هم تو را ازین مراد بی نصیب نکنم. تو را در ایشان شفاعت دهم. شفاعت از تو و رحمت از من. تا

(۷۹) بخواه تا عطا شود.

(۸۰) و هنگامیکه بنگری، آنجا می بینی نعمتهایی و پادشاهی بزرگ (الانسان = الذهر ۷۶/۲۰).

گناهان اَمّت تو میان رحمت من و شفاعت تو آمرزیده گردد.
 آنکه گفت: ای حبیب من، هفت کرامت بجای^{۸۱} تو و بجای اَمّت تو بکردم
 که بجای هیچ پیغامبری نکردم:
 یکی آنکه هر پیغامبری که آفریدم، او را مانندی آفریدم، تو را که آفریدم،
 بی نظیر آفریدم.
 دیگر آنکه همهٔ رسولان را از روزگار آدم تا به وقت تو مشتاق دیدار تو
 گردانیدم، تا امشب که تو را بدیدند.
 سدیگر آنکه اَمّت تو را قوت بسیار ندادم، تا دعوی خدایی نکنند چون دیگر
 اَمّتان.

چهارم اَمّت تو را مال بسیار ندادم، تا شمار ایشان دراز نبود در قیامت^{۸۲}.
 پنجم آنکه ایشان را عمرهای دراز ندادم، تا گناهان ایشان بسیار نبُود.
 ششم آنکه در توبه برایشان گشاده دارم، تا آن وقت که جان ایشان به
 غَرْغَره^{۸۳} رسد.
 هفتم آنکه ایشان را آخر همه اَمّتان گردانیدم، تا در گور بودن ایشان دراز
 نباشد تا قیامت.
 در اخبار است که خدای تعالی آن شب هزار حاجت رسول را علیه السّلام
 خواسته بداد و هزار حاجت ناخواسته از فضل خود بداد.
 چون بازگشتم، جبریل را دیدم در مقام وی چون صعوه‌یی گذاخته.
 — گفتم: ای جبریل این توی که چنین بودی؟! — گفت: یا رسول الله هذا مقام
 الهیة^{۸۴}! من چون بدین مقام رسم، از هیبت جبار چنین بگذازم.
 هم از آنجا به فرمان خدای با من بازگشت. می آمدم تا نزدیک زمین

(۸۱) به جای = در حق. — سعدی فرمود:

نکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن بجای نیکمردان

(۸۲) یعنی حساب آنها در قیامت به درازا نکشد.

(۸۳) غَرْغَره به فتح اول بر وزن «پنجره» رسیدن جان به گلو (حاشیه متن ص ۵۵۹).

(۸۴) ای فرستادهٔ خداوند این مقام هیبت است.

رسیدیم. در ملکوت هفت آسمان بگشته بودم، و هرچه هست از عرش تا تحت الثری همه بدیده از صنع بارخدای؛ و هنوز پاره‌ای از شب باقی بود. — گفتم: یا جبریل این چه من امشب بدیدم از عجایب و آیات فراخلق بگویم یا نه؟

جبریل گفت: بگو. — گفتم یا جبریل مرا کی باور دارد؟! جز آن نباشد که قریش مرا تکذیب کنند! — جبریل گفت: یا محمد دل مشغول مدار، اگر همه تکذیب کنند، ابوبکر ترا تصدیق کند.

مصطفی صلی الله علیه وسلم به خانه ام‌هانی آمد و جبریل بازگشت. چون نماز بامداد بکرد، پشت به محراب باز گذاشت. بگفت که: دوش خدای تعالی جبریل و میکال و اسرافیل هریکی را با هفتاد هزار فریشته بفرستاد و براق بهشت آوردند و مرا از مگه به بیت مقدس بردند، و انبیا را حشر کردند و من ایشان را بدیدم. بیش نه گفت.

خبر در مگه افتاد که محمد همی چنین دعوی کند. — بوجهل آن خبر بشنید گفت: «حَصَلَ الْمَرَأُ» مرا همی چنین بایست که چنین دروغ صریح بر این مرد بگیرم، تا خلق فرا زرق و کذب او بینند؛ تا بدانند که هرچه وی می گوید همه دروغ می گوید. برخاست شادی کنان نخست به خانه ابوبکر آمد. گفت: یا بابکر تو را می گفتم: مخر زرق و افتعال این مرد را، اکنون بدانستی که وی همه دروغ می گوید.

بوبکر گفت: یا بوالحکم تو را از وی چه دروغ معلوم گشت؟ — گفت: همی گوید مرا دوش ازینجا به بیت مقدس بردند و چنین و چنین عجایب بدیدم و هم دوش باز آمدم. و تودانی که ازینجا تا مسجد ایلیا^{۸۵} یک ماهه راه است

(۸۵) ایلیا: نام بیت المقدس است، اورشلیم و آن از شهرهای فلسطین است. الیا، الیاء، ایلیاء. اسدی

سرود:

به دژ هُخت گنگ آمد از راه شام که خوانیش بیت المقدس به نام
بدانگه که ضحاک بُد پادشا همی خواند آن خانه را ایلیا
در مجمل التواریخ والقصص (ص ۴۱) آمده است: «و از آن پس ایلیا را دارالملک ساخت و دژ هُخت

شدن را و یک ماهه راه است آمدن را. در یک شب لابل در کم از شبی کی تواند بود؟!

بوبکر گفت: باش، تو را این از وی عجب می آید؟! من او را در پیش و بیش ازین باور می دارم که وی همی گوید!! جبریل در یک طرفه العین از زیر عرش بارخدای نزد وی آید و وحی بگزارد و به یک طرفه العین با مقام خویش شود، آن خدای که با سفیر خویش این کند، چه عجب که با رسول و حبیب خویش بیش و بیش ازین کند از کرامت؟!

بوجهل گفت: تو در کار این ساحر شده ای، دست از توبشستم. خایب بازگشت.

ابوبکر نزد مصطفی آمد گفت: یا رسول الله این چیست که از تومی روایت کنند، حدیث بردن به بیت مقدس و بازآوردن در کم از شبی؟!

رسول گفت: یا ابابکر من این قدر ایشان را گفتم، تو را خود تمامتر بگویم. بدان که دوش جبریل آمد و مرا از خانه ام هانی ببرد از مکه به بیت مقدس. در راه دیدم آنچه دیدم. و او را به تفصیل یاد همی کرد. بوبکر هریکی را می گفت: «صَدَقْتُ صَدَقْتُ» و گفت: آنگاه مرا از آنجا به آسمان دنیا بردند به معراج و از آنجا آسمان به آسمان می بردند و در هر آسمانی چنین و چنین همی دیدم. مرا به ملکوت هفت آسمان بگردانیدند تا افق اعلی رسیدم، و به دوزخ رسیدم و همه درکات و انواع عقوبات آن بدیدم؛ و بهشت و درجات آن بدیدم و به سدره المنتهی رسیدم و حُجُب نور و حُجُب ظلمت و عرش و کرسی و لوح قلم را بدیدم، و گفتم با خدای خویش آنچه گفتم؛ و یافتم، آنچه یافتم. و بازگشتم، و در بازگشتن به جابلقا و جابلصا رسیدم. و آنچه هیچ نبی مُرْسَل و فریشته مقرب ندیده بود، من بدیدم و یاد گرفتم.

بوبکر برپای خاست، بوسه یی بر قدم مصطفی داد. گفت: «صَدَقْتُ وَانْتَ

سرای و ایوان او بوده است و ایلیا بیت المقدس است چنانکه فردوسی گوید:

بِه تازی ورا خاننه پاک دان برآورده ایوان ضحاک خوان
و بعضی از پارسیان او را اورشلیم خوانند و خانه پاک که بیت المقدس خوانند.

الصَّادِقُ الْمَصْدَقُ»^{۸۶}.

گویند: ابوبکر را صدیق از بهر آن گویند که اوّل کسی که مصطفی را در رسالت تصدیق کرد، او بود؛ و اوّل کسی که مصطفی را در معراج تصدیق کرد او بود.

بوبکر هنوز در پیش مصطفی نشسته که بوجهل با گروهی از صنادید^{۸۷} قریش از در، درآمدند. — گفتند: یا محمد می دعوی کنی که دوش به بیت المقدس بودم، کاروان (= کاروانی) از آن ما بسون (بسوی) شام برفته است، در راه بیت مقدس است. اگر راست می گویی ما را از آن کاروان خبر کن تا تو را در این چه گفتی باور داریم.

مصطفی علیه السلام گفت: کاروان شما را به «روحا» دیدم، فلان جای فرو آمده بودند، من بریشان بگذشتم. نشان آن است که فرابالین یکی رسیدم و آن فلانی بود. قدحی آب داشت بر بالین نهاده، تا سرد شود؛ و خود خفته بود. من آن قدح آب بخوردم، و قدح نگوسار بر بالین وی بنهادم. ایشان گفتند: چه گویی کاروان کی در رسد؟!

رسول گفت: وقت برآمدن آفتاب چشم می دارید که کاروان در رسد، شتر اوراق^{۸۸} در پیش کاروان. بر آن اشتر دو غراره^{۸۹} یکی سیاه و یکی سپید. ایشان گفتند: نگاه دارید تا صدق و کذب وی پدید آید. کس بر سرِ بالا کردند، تا آفتاب را نگاه می داشت کی برآید. و از دیگر سو کس بر سرِ بالا کردند، تا کاروان نگه می داشت، خود ایستاده منتظر. در حال چون آفتاب سر از کوه برآورد، نگاه وان آفتاب گفت: (الشَّمْسُ قَدْ ظَلَعَتْ)^{۹۰} از دیگر سونگاه وان کاروان گفت: «الْعِیرُ قَدْ أَفْلَحَتْ»^{۹۱} نگاه کردند، کاروانی می آمد بر آن نشان که

(۸۶) راست گفتی و تو راست گفتار مورد تصدیق و اعتمادی.

(۸۷) صنادید = بزرگان، سروران، دلاوران.

(۸۸) «اوراق» شتر خاکستری رنگ (حواشی متن ص ۵۶۲).

(۸۹) «غراره» = جوال (حواشی متن ص ۵۶۲).

(۹۰) خورشید همانا طلوع کرد.

(۹۱) کاروان همانا روی آورد و می آید.

رسول داده بود. چون در رسیدند، اهل مکه پیش باز دویدند و پرسیدند که دوش فلان جا به روحا بوده اید؟! — گفتند: بوده ایم. بر رسیدند که هیچکس از شما قدح آب بر بالین داشته است، چون برخاست آن را تهی و نگوسار یافت؟! یکی گفت: نه‌مار بود.^{۹۲} آن من بودم که قدح آب نهاده بودم بر بالین تا سرد شود. چون بیدار شدم، قدح تهی یافتم، نگوسار کرده. نمی دانیم که آن که کرد؟! — غلغل در مکه افتاد از مصداق سخن رسول صلی الله علیه و سلم، یاران شادی کردند و صناید قریش خوار فروماندند. مصطفی را گفتند: چه نشان داری از بیت مقدس بر صدق خویش؟! — بر زبان وی برفت که چه خواهید؟ ایشان گفتند: بگو تا ستون آن مسجد چند است و مساحت آن چند؟ گر بگویی ما تو را باور داریم؛ و رسول نه همی ستون می شمرد و نه مسجد می پیمود.

جبریل بیامد. — گفت: اندوه مدار، من تو را دیدار دهم به مسجد. از آنجا که بوی همی نگر و ایشان را خبر می کن. آنکه جبریل پر به زمین بیرون آورد از آنجا که مصطفی نشسته بود تا مسجد ایلیا همه وسایط و حجاب از میان برگرفت چنانکه مسجد بیت مقدس به عیان می دید و قریش را به تفصیل می گفت. ایشان تعجب فروماندند. آن برهان و معجزات بدیدند و بنه برویدند (سنگرویدند). مختصری از حدیث معراج گفته آمد، چنانکه حق این مصحف بود.

(ترجمه وقصه های قرآن — نیمه اول ص ۵۴۶ تا ۵۶۳)

۹۲) نه‌مار بود = درست بود، واقعاً این طور بود.

گرم کاری است بر اوسعد فلک را نه‌مار
عثمان مختاری

خوب حالی است از او مُلک زمین را الحق

۱۶

گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم
(شُنفُشی)

گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (شُنفشی)

یکی از ترجمه‌های کهن قرآن مجید که به هنگام تعمیر حرم مطهر حضرت امام رضا علیه السلام در سال ۱۳۴۹ ه. ش از جدار حرم به دست آمده است، مُصحفی است با ترجمه فارسی که به کوشش و بررسی تحقیقی آقای محمدجعفر یاحقی در سال ۱۳۵۴ ه. ش از طرف بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته است.

آنچه از این کتاب بجای مانده ترجمه قرآن کریم از سوره فاتحه تا سوره یونس، ده سوره است و از نام و نشان مترجم اثری باقی نمانده است. لکن چون در آغاز کتاب نام واقف آن شُنفشی ذکر شده است، بهمین نام موسوم گشته.

تاریخ نگارش این ترجمه نیز روشن نیست، اما شیوه نگارش و خصوصیات لغوی آن مشابه با متون حدود قرن پنجم هجری است.

کتاب در ۹۲+۳۲۵+۱۰۱ صفحه تنظیم و طبع گشته است که قسمت نخست، مقدمه مبسوط مصحح است و قسمت دوم متن ترجمه آمده و در قسمت سوم عکس نسخه اصلی مربوط به سوره بقره عیناً کلیشه شده است.

سورة البقرة (۲)

(از آیه ۲۴۵ تا ۲۵۵)

۲۴۵) «مَنْ ذَا الَّذِي يَفْرِضُ اللَّهُ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»

آن کیست کی وام دهد خدای را وامی نیکو به اخلاص دل؟ خدای عزوجل بفرزاید او را زیادهای بسیار او خدای عزوجل بتقدیر بکند او ببستراند^۱ بر آن کی خواهد اندر دنیا^۲ و نزدیک وی برزند شما را جزا دهند شما را بکردارتان.

۲۴۶) «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّ لَهُمْ آتِنَا مِلْكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَالُنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»

آگاه نکردند تو را یا محمد از آن گروهی از فرزندان یعقوب از پس موسی آن وقت

(۱) ببستراند = بگستراند

(۲) ا = او و = حرف ربط. — در این متن استعمال «أ» و «او» به معنی «و» مکرر آمده است.

کی گفتند پیغامبرشان را اشمویل^۳ پدید کن ما را سپه سالاری تا کارزار کنیم اندر طاعت خدای؟ — گفت: چنان است او شاید بُد^۴ اگر فریضه کنند بر شما کارزار کردن کحرب^۵ و کارزار نکنید. — گفتند: او چه بوده است ما را کی کارزار نکنیم اندر طاعت خدای و دشمن او ما را بیرون کردستند از خان مان ما او زنان و فرزندان ما اسیر کردند! چون فریضه بکردند بریشان کارزار کردن، برگشتند از کارزار دشمن، مگر اندک مایه ازیشان، سیصد و سیزده مرد. او خدای داناست، ببی دادن او بی دادگران کبر گشتند از کارزار دشمن.

(۲۴۷) وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا فَاتِّبِعْنَا الَّذِي يَأْتِيكُمُ مِنَ الْمَاءِ قَالَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ فَاصْبِرْ حَتَّىٰ تَمْلَأَ كُلُّكُمْ مِمَّا جَاءَ فَأَمْشُوا فِي السَّيْرِ ثُمَّ اقْبَضُوا مِنْ الْمَاءِ كُلِّكُمْ جَمْعًا وَلَا يَمْسِمْهُ إِلَّا الْقَلِيلُ وَاللَّهُ يَبْلُغُ الْأَمْرَ وَلَهُ الْأَنْفُ

او گفت ایشان را پیغامبرشان اشمویل: خدای بفرستاد او پدید کرد شما را،

(۳) اشمویل — این نام که در ترجمه آیه شریفه ۲۴۶ و آیات بعد آمده است، نام یکی از پیامبران یهود است که در لغت نامه دهخدا این چنین معرفی شده:

«اشمویل پیغمبری از یهود بود که طالوت را به سلطنت بنی اسرائیل برگزید». صاحب حبیب السیر آرد: «در وقتی که عالی نام، امام مدبر بنی اسرائیل بود اشمویل علیه السلام متولد گشت. باتفاق ائمه اخبار، نسب آن پیغمبر بزرگوار به لاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست. اما در نام پدر عالی مقامش خلاف است. محمد بن جریر الطبری گوید: نام پدر اشمویل، دیان بن علقمه بود و حمدالله مستوفی و زمره بی دیگر از مورخین، اسم او را بلقاننا گفته اند. و مادر اشمویل عجزه بی بود عقیق مسما به حته و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است، پیوسته آن عجزه از حضرت واهب العطا یا ولدی رشید می طلبید. و در اواخر عمر مسألت او به اجابت رسید. به اشمویل حامله شد. و چون دُرُج نبوت از صدف وجود او تولد نمود، حته گفت: (سمع الله دعائی) و این لفظ به لغت عبری مرادف اشموئیل است لاجرم آن جناب به این اسم موسوم شد...»

در کتاب قاموس کتاب مقدس، نام اشموئیل، سموئیل نبی ذکر شده است و این نام را «مسموع از خدا» معنی نموده است و نام پدرش القانه و نام مادر حتا مذکور است و از جمله پیغمبران عبرانیان و قاضی آن قوم نام برده شده است.

(۴) شاید بُد = شاید بودن، ممکن است.

(۵) کحرب = که حرب.

طالوت را سالار لشکر غازیان کرد. — گفتند: چون بود و از کجا بود او را
 سالاری بر ما بر او؟! اوی نه از نژاد مَلِک است، او ما سزاوارتریم به سالاری
 از وی اونه دادستند وی را فراخی از خواسته؟! — اشمویل گفت: حَقّا کی
 خدای برگزید وی را سالاری بر شما، او بفزود وی را دانشی اندر تدبیر حرب
 کردن او زیادت قد و بالا اُو نیرو اُو قوّت. اُو خدای دهد پادشاهی آن کس را
 کخود (که خود) خواهد و خدای بسیار عطاست اُو دانااست.

(۲۴۸) وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ
 مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ.

او گفت ایشان را پیغامبرشان اشمویل کی: علامت سالاری وی آن است کی
 وا (با) شما رسد آن تابوت کی از شما ببرند. اندر آن رحمتی و آرامش است
 از خدایتان و بقیّتی از آن کی (که) دست واداشت موسیٰ یعنی کتاب سنّت
 موسیٰ او عصا او ریزه الواح هرون^۷ — یعنی ردا و عمامه هرون — می راند آن

(۶) موسی (پیامبر) علیه السلام: رک: شماره ۸ (ذیل تفسیر طبری) کتاب حاضر ص ۱۴.

(۷) هارون: نخست زاده عمران و برادر موسی از یک پدر و از یک مادر است و در زبان عبری لفظ هارون
 به معنی «کوه نشین» می باشد. برخی که موسی را مصری الاصل می پندارند، هارون را برادر رضاعی موسی
 می شناسند. نام وی بیست بار در قرآن مجید ذکر گردیده و از جمله انبیاء بشمار رفته است. حدیث منزلت که
 به موجب آن، پیغمبر اکرم به حضرت علی می فرماید: «انت منی به منزلة هرون من موسی الا انه لا نبی
 بعدی» متفق علیه اهل تشیع و اهل تسنن است. — هارون به نقل تورات ۱۲۳ سال عمر کرده در سنّ
 هشتاد و سه سالگی به معاضدت حضرت موسی مأمور شده است. به موجب قرآن مجید، هارون بواسطه
 فصاحتی که داشته به درخواست حضرت موسی از طرف خدا به یاری و همکاری با موسی مأمور گردیده
 است. هر دو باهم فرعون را به یکتاپرستی دعوت کردند و بنی اسرائیل را از مصر نجات بخشیدند و به جانب
 سرزمین مقدّس سوق دادند. هارون هنگامی که موسی برای گرفتن احکام به طور سینا رفته بود، بر
 بنی اسرائیل خلافت می کرد. حادثه سامری در آن زمان اتفاق افتاد. و از آن جهت، هارون مورد عتاب موسی
 قرار گرفت. هارون به موجب تورات مقام نبوت نداشته و رئیس کهنه (کاهنان) بوده است. و حتی یک بار
 مدّعی مکاشفه شده و با موسی به معارضه پرداخته، اما به زودی پشیمان و نادم گردیده است. مطالبی که
 راجع به عصای موسی مشهور است، در تورات به عصای هارون منسوب شده. و همچنین بر حسب مندرجات
 تورات، عصای هارون میان عصاهای سروران دیگر بنی اسرائیل شکوفه کرده و این معجزه، مثبت کفایت او
 شده است. لکن در نزدیکی وفات او، موسی به فرمان خدا لباس کفایت را از تن او کند و بر پسر

را فریشتگان. اندر وادادن تابوت وا (با) شما علامت است شما را، اگر شما باور دارید.

(۲۴۹) فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا آلْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِيهِ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ يَأْذِنُ اللَّهُ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.

چون بیرون آورد طالوت^۸ لشکرها را، طالوت گفت: حقا کی (که) خدای

(۸) طالوت: نام طالوت در آیات ۲۴۷ و ۲۴۹ از سوره بقره مذکور است و قصه وی از آیه ۲۴۷ تا ۲۵۲ در همین سوره بیان گردیده است.

طالوت را، مفسران لقب شاؤول نخستین پادشاه بنی اسرائیل دانسته اند و گفته اند که: شاؤول به واسطه طول قامت به طالوت ملقب بوده است.

بنا به نقل کتاب سموئیل: شاؤول بن قیس از سبط بنیامین که خوش اندام و خوش منظر می بود، روزی به جستجوی خران پدرش از شهر خارج شد و در راه به سموئیل پیغمبر اسرائیل برخورد (در قرآن مجید نام پیغمبر

←

→

هارون الیعاذر پوشانید.

ساختن گوساله هم دو تورات فعلی به هارون منسوب است. و بعضی از ارباب قصص نام سامری را «هارون بن ظفر» نقل کرده اند.

صاحب قاموس کتاب مقدس معتقد است که هارون به الوهیت آن بت معتقد نبوده و آن را به خدایی معرفی نکرده و فقط اقدام او به اینکار از جهت اسکات قوم بوده است. در یکی از مدراشها ساختن گوساله به شخص دیگری نسبت داده شده است.

هارون پیش از آنکه بنی اسرائیل وارد سرزمین مقدس شوند، قبل از وفات موسی در کوه هور درگذشت. و یهودیان محل قبر او را در کوه هور می دانند. (شاید نام هارون که به معنی کوه نشین است بعد از وفات به او داده شده باشد).

بعضی از ارباب قصص نوشته اند که هارون از قراولان فرعون بوده است و هنگامی که حضرت موسی به دعوت فرعون مأمور می گردد، ندایی غیبی هارون را به خروج از خانه و پیوستن به موسی راهبری می کند. (این مطلب در مدراش تنهوما (Samoth) باب ۲۶ منعکس است): «سخن خدا به صورت دو آواز درآمد یکی در مدین به موسی گفت: به مصر بازگرد، و دیگری به هارون گفت: موسی را ملاقات کن».

اعلام قرآن شادروان دکتر خزانلی

آزمایش کند شما را بآبی روان. هرک (هرکه) بدهن آب خورد از جوی، نه از یاران من است. و هرک (هرکه) نه خورد آب به دهن از جوی، او از یاران من است. مگر آن کس کورا هنجد^۹ مشتی آب به دستش. همه بدهن بخوردند از جوی، چنان کی خواستند مگر اندک مایه ازیشان، سیصد و سیزده مرد. چون اندر گذشت طالوت ازان جوی، او آنک (آنکه) برویده (گرویده) بدند و ازوی^{۱۰} گفتند: هیچ طاقه نیست ما را امروز به جالوت^{۱۱} و لشکرهاش. گفتند.

(۹) هِنَجْد = آهَنجیدن بمعنای کشیدن و برآوردن است چنانچه «هنجد» از این ماده باشد در آیه بمعنای «کشیدن آب به دست» خواهد بود. و اگر بجای کلمه «گنجد» باشد، نیز تقریباً همان مفهوم را داراست.

(۱۰) و ازوی = باوی.

(۱۱) جالوت — در آیات ۲۵۰ و ۲۵۰ و ۲۵۲ از سوره بقره نام جالوت مذکور است، و قصه طالوت و داستان کشته شدن جالوت به دست داوود علیه السلام از آیه ۲۴۶ تا آیه ۲۵۱ مندرج است. نخست مفاد آن آیات نقل می شود و سپس خلاصه داستان را بر حسب مندرجات تورات شرح می دهیم و اقوال مفسران را در این باب ذکر می کنیم:

۱ — شرح قصه بر حسب بیان قرآن مجید: «ملاء»، یعنی اکثریت یا برجستگان بنی اسرائیل، به پیغمبر خود گفتند: برای ما پادشاهی معین کن تا به همراهی او با دشمن بجنگیم، و به پیغمبر خویش اطمینان دادند که جنگ با دشمن را بجان خواهند پذیرفت. آن پیغمبر به ایشان گفت: خدا طالوت را بر شما به

اسرائیل ذکر نشده است) پس از چند روز اقامت با وی، سموئیل او را به پادشاهی بنی اسرائیل مسح کرد. شاوول در مدت سلطنت خود با عمالقه و فلسطینیان جنگید و بر آنان غلبه یافت. اما نخوت و غرور او را از راه حق دور ساخت و با داوود بنای عداوت و دشمنی گذاشت و خداوند از او اعراض کرد. شاوول به وسیله زنی که مدعی تسخیر ارواح بود از روح سموئیل مدد خواست. به او گفته شد که مغلوب فلسطینیان خواهد شد و سلطنت از دودمانش بیرون خواهد رفت. روز دیگر در جنگ با فلسطینیان منهزم گردید. سه پسرش کشته شدند و خود او زخم برداشت؛ نزدیک بود اسیر شود؛ شمشیر خود را کشید و بر آن افتاد و مرد. قرآن مجید درباره زندگانی شخصی طالوت ساکت است. فقط جنگ او را با جالوت و غلبه داوود را بر جالوت متعرض شده است و تنها وجه مطابقت طالوت با شاوول یکی اولویت او در پادشاهی است، و دیگری واقعه جنگ با جالوت است. به علاوه در قرآن مجید «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» (۲/۲۴۷) و تصریح تورات به خوش اندامی او باهم موافقت دارد.

شاوول در لغت عبری به معنی «مطلوب» است. بنابراین شاوول و طالوت از حیث معنی به یکدیگر نزدیکند. شاید لفظ شاوول معرف سجایای اخلاقی او باشد، و طالوت برانزنگی اندام او را حکایت نماید. (اعلام قرآن شادروان دکتر محمد خزائلی).

آن کسها کدانستند^{۱۲} به یقین کایشان را واپیش خدای واید (باید) شد. چن^{۱۳} اندک مایه لشکر کغلبه (که غلبه) کردستند سپاه بسیار را به یاری کردن خدای او خدای یار و نگه دار شکبیا آنست (شکبیایان است) اندر طاعت.

(۱۲) کدانستند = که دانستند؛ چون حرف «که» در اصل «ک» بدون (ها)، بدل از کسره می باشد، در رسم الخط این کتاب در موارد متعدّد به کلمه بعد متصل نوشته شده است. مانند: کدانستند (که دانستند) کغلبه (که غلبه)، کمخلصان (که مخلصان) کبرگزیدستیم (که برگزیدستیم) کسخن (که سخن) و مانند آنها.

(۱۳) چندا = چندان.

→ پادشاهی برگزیده است. عده‌یی از اسرائیلیان گفتند: از کجای وی را بر ما پادشاهی و تسلط باشد، با اینکه ما برای پادشاهی از او شایسته‌تریم؛ و وی از جهت مال و منال بر ما برتری ندارد. پیامبر گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و او را از جهت دانش و از جهت قوای جسمانی بر شما برتری بخشیده است. خداوند پادشاهی را به هر کسی که بخواهد ارزانی می دارد. نشانه پادشاهی او آن است که تابوت را برای شما بیاورد و از آن تابوت شما «سکینه» و آرامش خاطر خواهید یافت و یادگار خاندان موسی و هارون را، در آن خواهید دید. تابوت را فرشتگان خواهند آورد. بنی اسرائیل پادشاهی او را پذیرفتند و چون طالوت با لشکریان خویش عازم میدان جنگ شد، به لشکریان گفت: خدا شما را به وسیله نهری می آزماید. آن کسی که از آب نهر ننوشد یا کفی از آب بر ندارد از آن من خواهد بود و هر که از آب نهر بنوشد از آن من نیست.

چون طالوت و افراد مؤمن لشکر از نهر گذشتند، و سپاه فراوان جالوت را به چشم خویش دیدند، عده‌یی گفتند که ما را یارای جنگ با جالوت نیست. اما آنان که به لقای حق امیدوار بودند، و پیروزی خود را با نیروی ایمان یقین داشتند، گفتند: بسا شده که عده‌یی اندک بر گروهی انبوه با مدد و یاری خدای یگانه پیروز شده‌اند. آری خدا با صابران است.

چون لشکر بنی اسرائیل در برابر جالوت و لشکریان صف کشیدند، از خداوند صبر و ثبات قدم و پیروزی بر کافران را خواستار شدند و توانستند به اذن حق دشمنان را شکست دهند جالوت را داوود به قتل رسانید. خداوند به داوود پادشاهی و حکمت ارزانی داشت. اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله بعض دیگر دفع نمی کرد، زمین فاسد می شد. ولی خداوند بر جهانیان صاحب فضل و بخشش است.

۲- قصه طالوت و جالوت بر حسب تورات: در تورات نام جالوت، جلیات ذکر شده و داستان او چنین است: شموئیل پیامبر بنی اسرائیل، شاوول را به پادشاهی بنی اسرائیل مسح کرد و او به جنگ فلسطینیان رفت.

یکی از فلسطینیان به نام جلیات که پیکری آراسته و قامتی بلند داشت، با اسلحه کامل چهار روزه —

۲۵۰) وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا آفِرْغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.

چون به حرب بیرون آمدند او صف برکشیدند، جالوت او همه سپاهش را گفتند آن کم‌مخلصان (که مخلصان) بودند ای بارخدای ما بر ریز بر ما بر، شکیبای (شکیبایی) کردن بصبر ما را کرامت کن او بدار پایها ما را اندر حرب او نیرو کن او یاره (یاری) ده ما را بر کافران جالوت و لشکرش.

→ میدان جنگ می آمد و مبارز طلب می کرد؛ اما هیچکس را جرأت مبارزه با او نبود تا اینکه داوود بن یسا که برای برادران خویش آذوقه به میدان جنگ برده بود، سخن فلسطینی را شنید و آماده جنگ با او شد. شاوول وعده داده بود که دختر خود را به تزویج کشته جلیات درخواهد آورد، و او را از مال توانگر خواهد ساخت. داوود که قامتی کوتاه داشت، پنج سنگ برداشت و در انبان خود ریخت و با فلاخن و چوبدستی به جنگ جلیات شتافت.

جلیات در وی به دیده حقارت نگریست و گفت: مگر به جنگ سگ آمده‌ای که چوبدستی بدست داری؟! داوود گفت: من از آن رو با چوبدستی به جنگ آمده‌ام، که بدانی پیروزی با شمشیر و نیزه نیست؛ و جنگ از آن خداست و او مؤمنان را پیروز خواهد ساخت. داوود با فلاخن، فلسطینی را از پا درآورد و با شمشیر خود او سرش را از تن برداشت.

۳- نظر مفسران:

مفسرین قرآن از تورات استفاده کرده روایت قرآنی را به وسیله مندرجات تورات شرح و تفصیل داده‌اند. راجع به اینکه نام پادشاه اسرائیل در قرآن مجید طالوت و در تورات شاوول ذکر شده است گفته‌اند که شاوول به واسطه بلندی قامت به طالوت ملقب بوده و وی را فرزند قیس بن افیل از خاندان بن یامین معرفی کرده‌اند. درباره تابوت و محتویات آن روایات گوناگون نقل کرده‌اند و گفته‌اند: «سکینه» باد بهشتی بود که صورت بشری داشته. و گفته‌اند: مراد از بقایای موسی و هارون، عصای موسی و خرده‌های الواح موسی و عمامه هارون و مقداری «من» (خوراک اسرائیلیان در وادی تیه) بوده بعلاوه دو لوح که احکام عشره بر آن مستور بوده در تابوت جای داشته است.

تقریباً اندازه‌هایی که برای تابوت در تورات و در قصص اسلامی داده شده یکی است و محتویات تابوت برحسب مندرجات تورات عبارت بوده از دو لوح و یک حقه «من» و عصای هارون و نسخه‌ی از تورات. بر فراز تابوت عهد، به موجب تورات، صورت دو کروی تعبیه شده بود و محتمل است که عبارت «نَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ» اشاره به همین مطلب باشد.

در تورات ضمن قصه «شاوول» و «جلیات» از تابوت ذکر به میان نمی‌آید، لکن در تورات مسطور است که تابوت عهد را فلسطینیان برده و در هیکل بت داجون گذاشته بودند، اما خداوند آنان را به بیماریهای

(۲۵۱) فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.

بهزیمت بردندشان، بیاری خدای، او بکشت داوود پیغامبر جالوت کافرا را او بدادش خدای داوود را پادشاهی بنی اسرائیل، او فهم او پیغامبری او پیاموختش از آنچه خود خواست زره کردن. او اگر نه از بهر واداشتن خدایستی مردمان را از یک دیگر بیک دیگر، تباه شدی زمین. بیک^{۱۴} خدای، خداوند مت و فضل است بر همه خلق.

(۲۵۲) تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.

این آیتهای قرآن آیتهای خدای است از پس یک دیگر، وحی می فرستیم بر تو

— (۱۴) بیک = در برابر لکن.

گوناگون دچار ساخت تا ناچار شدند تابوت را با احترام به اسرائیل برگردانند و در «یعاریم» (نیستان، بیشه و کوه یعاریم = کسالون بمسافت هفت میل از قدس شریف است) بگذارند.

قصه نهر و آزمایش لشکریان را تورات به جدعون یکی از داوران بنی اسرائیل نسبت می دهد. (کتاب داوران باب ۴) در تورات مسطور است از لشکر انبوهی که با جدعون همراه بودند، پس از این آزمایش، فقط سیصد نفر باقی ماند. (مفسران به شباهتی که میان جنگ طالوت و جالوت با جنگ بدر موجود است، توجه داشته اند.) باید گفت که: باز گرداندن تابوت عهد به دست طالوت انجام یافته، و این امر نشان شایستگی او برای سلطنت بنی اسرائیل بوده است. و همچنین آزمایش نهر با داستان شاوول و داوود مناسبت می نماید و ممکن است این حادثه دوبار اتفاق افتاده باشد. به هر حال ایراد این داستان در قرآن مجید برای بیان چند حقیقت اخلاقی است:

الف — کثرت مال موجب امتیاز و مزیت نمی شود، بلکه حاکم باید دارای نیروی عقلی و جسمی باشد.
ب — هر که نامزد حکومت و فرمانفرمایی بر گروهی است، باید شایستگی خود را با اعمال برجسته به اثبات برساند.

ج — برای پیروزی یافتن بر دشمن، باید لشکر دارای روح انضباط و اطاعت باشد.
د — عده کم که به نیروی ثبات و ایمان مجهز باشند، با اطاعت فرمان حق، بی گمان بر عده انبوه پیروز خواهند شد.

ه — اگر خداوند دسته های مختلف مردم را به وسیله یکدیگر دفع نمی کرد، زمین را فساد و تباه کاری فرا می گرفت. «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» (۲۵۱/۲) ر. ک: اعلام قرآن شادروان دکتر محمد خزائلی.

یا محمد پدید کردن حق را بدرستی و راستی. و حقاً کی ته (تو) از پیغامبرانی
بمردمان او پریان جمله.

(۲۵۳) تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا
عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْشَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَلَّ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ
مُاجَاءِ تَهُمُ الْبَيِّنَاتِ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْشَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَلُوا
وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ.

این پیغامبران آنند کبر (که بر) گزیدستیم برخی را از ایشان و (بر) برخی از
ایشان. کس است کسخن (که سخن) گفت خدای با وی، یعنی موسی، او
برداشت برخی را از ایشان پایگاهها او فضیلتها و آن چو ابراهیم و ادیس بدند. او
بدادیم عیسی پسر مریم را امر و نهی و کتاب و معجزها او قوی بکردیم وی را او
یاری کردیمش بجبریل پاکیزه. او گرخواستی خدای حرب او کارزار و
اختلاف و دو گروهی، نه کردند آن کسها کی (که) از پس موسی و عیسی
بدند. از پس آن کی (که) بیامد بایشان حجتها او نعت و صفت محمد
علیه السلام بیک اختلاف کردند اندر دین، از ایشان کس بود کی (که)
ببروید^{۱۵} برسولان و کتابهاشان او زیشان کس بود کی کافر شد. اگر
خواستی خدای، حرب و کارزار و دو گروهی (گروهی) نکردندی. بیک
خدای آن کند کی (که) خواهد.

(۲۵۴) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا تَنْفَعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ
وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ.

ای مؤمنان نفقه کنید از آنچه روزی دادستیم شما را زکات فریضه و صدقه
واجب بدهید از آنچه روزی دادستیم شما را از پیش آن کی آید روزی و آن
روز قیامت است کی (که) خرید و فروخت نبود اندر آن روز، او دوستی
نمود، او شفاعت نبود کافر را. و آنک کافر باشند بخدای و محمد و قرآن، ایشان
بی دادن و ستم گران و مشرکان باشند.

(۲۵۵) اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ.

آن خدای کی (که) سزاوار آن است کی (که) وی را پرستند، هیچ کس نیست سزاوار آنک وی را پرستند، مگر اوی. زنده است کش هرگز مرگ نباشد، همیشه دایم بود و باشد، نه گیرد وی را اونا ییدن^{۱۶} اونه خواب گران. او راست هرچ اندر هفت آسمان است، یعنی از فریشتگان او هرچ اندر زمین است از خلق. آن کیست کشفاعت (که شفاعت) کند بنزدیک وی یعنی فریشتگان، مگر بدستوری وی. او داند آنچه فایش ایشان است. یعنی فریشتگان از کار آن جهان کشفاعت که را بود و آنچه واپس ایشان است، از کار دنیا. اونیکی بنه داند یعنی فریشتگان هیچیز از آنچه وی داند مگر آنچه وی خواهد فراخ است کرسی وی فاهفت آسمان و زمین فارسیده است. اونه گران آید بروی نگه داشت هفت آسمان و زمین. او اوی از همه چیزی بزرگوار ترست.

(گزاره‌ای از بخشی از قرآن کریم (تفسیر سُفُشی) (ص ۵۰ تا ۵۲))

۱۷

تفسیر کشف الاسرار میبدی

معروف به

تفسیر خواجه عبدالله انصاری

تفسیر کشف الاسرار

کشف الاسرار و غُدَّةُ الابرار، کاملترین و مهمترین تفسیر فارسی قرآن مجید است، به مذاق عارفان و مشرب صوفیان. و در دوره‌های بعد، یکی از مآخذ عمده صاحبان تفاسیر عرفانی شده است. چنانکه: ملا کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی (م/ ۹۱۰ یا ۹۰۶ هـ. ق) در مواهب علیه و تحفة الصلوة به فارسی، و اسماعیل حقی برسوی (م/ ۱۱۲۷ هـ. ق) در تفسیر روح البیان به تازی و بسیاری دیگر از ارباب تفسیر از این دست از این کتاب گرانقدر بهره‌ور آمده‌اند.

مؤلف کشف الاسرار، شیخ الامام ابوالفضل احمد بن ابی سعد بن محمد بن احمد مهریزد میبدی از بزرگان دانشمندان اواخر سده پنجم و اوائل سده ششم هجری است. وی به مذهب شافعی می‌رفت و در اصول متمایل به طریقه اشعری و مردی عرفان‌پیشه و بزرگ‌اندیشه بود. وی نسبت به خاندان بزرگوار رسالت علیهم السلام، مهری فراوان داشت و احترام بسیار می‌ورزید. به سال ۵۲۰ هـ. ق آغاز بنوشتن این تفسیر شریف کرد. از آنجا که در این تألیف تحت تأثیر شگرف تفسیر شیخ الاسلام ابواسماعیل خواجه عبدالله بن محمد بن علی انصاری (تولد: ۳۹۶ — درگذشت ۴۸۱ هـ. ق) درآمده و در حقیقت در شرح و بسط آن کوشیده است، سالیان دراز کشف الاسرار میبدی به تفسیر خواجه عبدالله انصاری معروف بوده است.

در این تفسیر هر بار چند آیت از آیات مبارکات قرآنی در سه نوبت معنی و تفسیر و ایضاح و تعبیر شده است.

نوبت نخستین: ترجمه صریح و روشن آیات است در نهایت فصاحت و روانی سخن. نوبت دوم: جمع آوری همه اقوال و آراء مفسران در وجوه قرائت و تفسیر آیات و بیان احکام و ایراد شأن نزول هر آیه و ذکر اخبار و احادیث مأثوره و نوادر آثار و آوردن شواهد و امثال دینی و تاریخی و نکات لغوی و صرفی و نحوی و بلاغی و فقهی به طریقه شافعی، و کلامی به روش اشعری و جز آنها.

نوبت سوم: تفسیر و تعبیر و تأویل آیات مبارکات است، به شیوه عارفان و ارباب سلوک با ایراد عبارات لطیف و شیوا و اشعار پرشور و ذوق آفرین، و در همین بخش است که مؤلف از تفسیر خواجه عبدالله بهرۀ فراوان برگرفته است و معمولاً اقوال او را به نشانه «پیر طریقت و عالم طریقت» و «پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری»، «پیر صوفیان»، «پیر بزرگ» و امثال آنها، دنباله گفتار شیوا و عبارات بلیغ خود می آورد. و هم از کلمات قصار و گزیده صوفیانی چون: رابعه عذویه، بایزید بسطامی، سری سقطی، جنید بغدادی، شبلی بغدادی و بسیاری دیگر از این قوم چاشنی خاص، به کتاب خود می بخشد. بی هیچ شک، این تفسیر شریف که مزایای دیگر کتب تفسیر را تا زمان خود فراهم آورده است، در نوع خود بی نظیر و یکتاست و گنجینه بی است ازواژه ها و امثال و تشبیهات و ترکیبات فارسی و تازی و روایات و احادیث و ذکر وقایع فراوان به نثری شیوا و منسجم و در بسیاری موارد موزون و مقفی یا مسجع به شیوه نزدیک به نثر خواجه عبدالله انصاری همراه اشعار پرشور و حال بزبان شیرین و خوش فارسی.

و از آنجا که در نوبت اول، در ترجمه آیات مبارکات، دقتی فوق العاده به عمل آورده است تا واژه فارسی، در معنی درست و روی راست و برابر حقیقی کلمه تازی باشد، و از این بابت سخن را به حد اعجاز رسانیده است، گذشته از تفسیر کبیر طبری، هیچ کتاب دیگری در این زمینه با آن برابری نتواند کرد. بدین روی در بیشتر موارد در کتاب حاضر، معنی تحت اللفظی آیات مبارکات را در توضیحات، از این کتاب برگرفته ایم.

این کتاب در ده مجلد به اهتمام شادروان علی اصغر حکمت استاد ممتاز دانشگاه تهران از سال ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۹ ه. ش به نفقه دانشگاه تهران به چاپ رسیده است و پس از آن نیز تجدید انتشار یافته.

رک: قرآن کریم یا ترجمه نوبت اول از کشف الاسرار میدی از روی متن مصحح استاد علی اصغر حکمت با پیشگفتار دکتر سید حسن سادات ناصری بسرمایه انتشارات ابن سینا تهران ۵۱/۶/۲۱.

دانش حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در علوم قرآنی

بدانکه اصحاب رسول (ص)، ایشان که در تفسیر قرآن سخن گفته اند، معروف چهار کس اند: علی بن ابی طالب (ع) و ابن عباس^۱ و ابن مسعود^۲ و ابی بن کعب^۳.

و علی (ع) در علم تفسیر از همه فائق و فاضلتر بود، پس ابن عباس. قال ابن عباس: «علی (ع) عَلَّمَ عَلَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَلَّمَهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ، فَعِلْمُ النَّبِيِّ (ص) مِنْ عِلْمِ اللَّهِ وَ عِلْمُ عَلِيٍّ مِنْ عِلْمِ النَّبِيِّ (ص) وَ عِلْمِي مِنْ عِلْمِ عَلِيٍّ (ع) وَ مَا عِلْمِي وَ عِلْمُ

(۱) ابن عباس: رجوع شود به حاشیه شماره ۵ ذیل تفسیری بر عثری از قرآن مجید. کتاب حاضر ص

۱۱۴.

(۲) ابن مسعود: ابوعبدالرحمن عبدالله بن مسعود، از اصحاب پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) است. گویند: ششمین کسی است که اسلام آورد. در سفرها خدمت شخص پیغامبر (ص) می کرد و در غزوات شرکت داشت و درباره قرآن مجید و احادیث شریف، قول وی معتبر است. عمر او را مأمور بیت المال کوفه کرد. و چون عثمان وی را از آن منصب بازداشت، با وجود طرفداری شدید مردم در نگاهداری او، برای پیش گیری از فتنه به مدینه بازگشت. وفاتش را به سال ۳۳ هـ. ق نوشته اند.

(۳) ابی بن کعب: ملقب به «سید الفقرا» و مکتبی به «ابوالمنذر» و «ابوالطفیل» صحابی انصاری از قبیله خزرج، پیش از اسلام از علمای یهود بود و بعد از اسلام در شمار کاتبان پیغمبر (ص) درآمد و در غزوات بدر و احد و خندق همراه پیغمبر (ص) بود. در دوره عثمان بن عفان از طرف خلیفه به جمع قرآن مأمور شد. سال وفات او را میان ۲۱ تا ۳۰ هـ. ق نوشته اند.

أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ (ص) فِي عِلْمٍ عَلَى (ع) إِلَّا كَقَطْرَةٍ فِي بَحْرٍ.^۴

ابن عباس گفت: شبی از شبها علی (ع) مرا گفت: «چون نماز خفتن^۵ گزارده باشی، نزدیک من حاضر شو، تا تورا فایده‌ی دهم». — گفتا: «وَ كَانَتْ لَيْلَةً مُقِيمَةً». شبی سخت روشن بود از نور ماهتاب. علی (ع) گفت: «یابن عباس مَا تَفْسِيرُ الْآلِفِ مِنْ «الْحَمْدِ»؟ تفسیر الف «الحمد» چیست؟» — گفتیم: «تو به دانی ای علی» پس در سخن آمد و یک ساعت از ساعات شب در تفسیر الف الحمد سخن گفت. آنکه گفت: «فَمَا تَفْسِيرُ اللَّامِ مِنْ «الْحَمْدِ»؟»^۶ جواب همان دادم. و یک ساعت دیگر در تفسیر حرف «لام» سخن گفت.

پس در «حا» همچنان، و در «میم» همچنان، و در «دال» همچنان. چون از تفسیر این حروف فارغ گشت، برق عمود الفجر^۸ صبح صادق از مشرق سر بر میزد. از اینجا گفت علی (ع): «لَوْ شِئْتُ لَأَوْقَرْتُ سَبْعِينَ بَعِيرًا مِنْ تَفْسِيرِ سُورَةِ الْفَاتِحَةِ»^۹.

ابن عباس گفت: «علم خود در جنب علم علی (ع) چنان دیدم «كَالْغَدِيرِ الصَّغِيرِ فِي الْبَحْرِ»^{۱۰} و ابن عباس در علم تفسیر چنان بود که علی (ع) گفت: «كَأَنَّهُ يَنْظُرُ إِلَى الْغَيْبِ مِنْ وَرَاءِ سِتْرِ رَقِيقٍ مِنْ جَوْذَةِ رَأْيِهِ وَكَثْرَةِ إِصَابَتِهِ»^{۱۱}.

۴) ابن عباس گفت: علی (ع) آموختار (آموخته) شد دانشی را که رسول خدای (ص) او را آموخت و رسول خدای (ص) را خدای بزرگ دانش آموخت. پس دانش پیغامبر (ص) از دانش خداست و دانش علی (ع) از دانش پیغامبر (ص) است و دانش من از دانش علی (ع). دانش من و دانش یاران محمد (ص) در برابر دانش علی (ع) نیست مگر مانند قطره‌ی در برابر دریا.

۵) نماز خفتن: نماز شبانگاه، نماز عشا.

۶) ای ابن عباس تفسیر الف «الحمد» چیست؟

۷) تفسیر «لام» «الحمد» چیست؟

۸) عمود الفجر: خط سپیده‌دم، رگ سپیده‌دم.

۹) اگر می‌خواستم، هر آینه هفتاد شتر را از تفسیر سورة فاتحه سنگین می‌ساختم. (باربری نهادم).

۱۰) چون آبیگری خرد و کوچک در برابر دریا.

۱۱) مانند آن بود که وی از نیکی رای و فراوانی درست اندیشی خویش، از پشت پرده‌ی نازک به سوی

غیب و جهان ناپیدا همی نگردد.

عمر خطاب^{۱۲} گفت: «مَنْ كَانَ سَائِلًا عَنْ شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَلْيَسْأَلْ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ فَإِنَّهُ جَبُرَ الْقُرْآنُ»^{۱۴} و عمر خطاب هر گاه چیزی بر وی مشکل شدی، ابن عباس را گفتی: «عَنْ يَاقُوتَ»^{۱۵} ای - «أَشِيرُ بِرَأْيِكَ»^{۱۶}.
سعید بن جبیر گفت^{۱۷}: ساعتی بنزدیک ابن عباس نشسته بودم. جماعتی اهل

(۱۲) عمر بن الخطاب بن نفیل قرشی غَدَوی، مکتبی به ابوحفص، دومین خلیفه مسلمانان است. وی نخستین کسی است که در اسلام ملقب به امیر المؤمنین شد. با آنکه عبدالله بن جحش در حیات پیغامبر اکرم، در سال دوم هجری هنگام نیل به امارت لشکری که مأمور «نخله» شد، عنوان موقت امیر المؤمنین یافت، این تقدّم در لقب برای عمر پای برجاست. ولی در نزد شیعه امامیه و گروهی فراوان مسلمانان این عنوان مخصوص حضرت علی بن ابیطالب (ع) است.

عمر، مردی دلیر و دوراندیش بود. به دادگری او مثل زنند. در سال چهارم پیش از هجرت دیده بدین جهان بگشود و در روزگار جاهلیت از پهلوانان قریش شمرده میشد و سفیر آنان بود. در سال پنجم پیش از هجرت، اسلام آورد؛ و باعث تقویت مسلمانان شد. در سال یازدهم هجری در روز درگذشت ابوبکر، خلیفه نخستین، با او به خلافت بیعت کردند. به هنگام خلافت او شام و عراق و قدس و مدائن و مصر و الجزیره بدست مسلمانان گشوده شد.

وی نخستین کسی است که تاریخ هجری را متداول ساخت و برای مسلمانان بیت المال نهاد. همچنین در روزگار او دیوان (اداره) هایی به سبک دیوان های ایران تأسیس گشت. دو شهر بصره و کوفه به فرمان او ساخته شد. پیغامبر اکرم (ص) وی را به «فاروق» ملقب ساخت و کنیه «ابوحفص» داد.

عمر دختر خویش، حفصه، را به همسری پیغامبر (ص) درآورد. در سال ۲۳ هـ. ق شخصی به نام «فیروز فارسی» مکتبی به «ابولؤلؤ» که غلام مغیره بن شعبه بود، این خلیفه را به هنگام نماز صبح در مسجد به زخم خنجر دودم مجروح ساخت و بهمین زخم پس از سه روز درگذشت.

(۱۳) حبر: بکسر نخستین و سکون دوم و سوم: دانشمند و نیکوکار، جمع آن «احبار» و «حبر».

(۱۴) کسی که پرسنده چیزی (مشکلی) از قرآن باشد، از عبدالله بن عباس بپرسد، زیرا که او دانشمند علم قرآن است.

(۱۵) غور کن ای غَوَاص، فرو روای فرو رونده.

(۱۶) به رای خود بنمای، به خرد خود آشکار کن.

(۱۷) سعید بن جبیر (ت/ ۴۵ هـ. ق - م/ ۹۵ هـ. ق) از دانشمندان و ناموران تابعین (کسانی که صحابه

رسول خدای را دیده و از آنان دانش آموخته اند) بود.

در فتنه خروج عبدالرحمن بن اشعث با وی همدستی کرد. پس از مرگ عبدالرحمن، سعید به مکه رفت. خالد قسری والی آنجا وی را بگرفت و نزد حجاج فرستاد. حجاج او را سرزنش کرد و بنکوهید و به سختی بکشت.

تفسیر آمدند و مشکلهای تفسیر از وی پرسیدند، همه را به صواب جواب داد. قومی قُرَایان^{۱۸} و مُقْرِیان^{۱۹} آمدند، و از وی مشکل قراءت پرسیدند، جواب داد. قومی اعراب آمدند و از حلال و حرام پرسیدند، جواب داد. قومی از لغت عرب پرسیدند، جواب داد. قومی شعرا آمدند و مشکلات شعر پرسیدند، جواب داد. سعید بن جبیر گفت: من برخاستم و بوسه بر سر وی نهادم و گفتم: «يَا بَنَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ (ص) مَا عَلَى الْأَرْضِ أَغْلَمُ مِنْكَ». فَتَبَسَّ،^{۲۰} و این علم وی از آن بود که چون از مادر در وجود آمد، عباس^{۲۱} او را در خرقه‌یی پیچید و پیش مصطفی (ص) آورد و رسول او را بر کنار خویش نشاند. و دست به سر وی فرود آورد و گفت: «اللَّهُمَّ عَلِّمَهُ التَّوِيلَ وَالتَّنْزِيلَ وَفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ وَأَجْعَلْهُ مِنَ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ وَأَجْعَلْهُ إِمَامَ الْمُتَّقِينَ».^{۲۲}

آنکه رسول خدا (ص) با عباس نگریست، گفت: «يَا عَمَاهُ، عَنْ قَلِيلٍ تَرَاهُ فَقِيهًا

(۱۸) قُرَایان: بضم نخستین و تشدید ثانی، خوانندگان قرآن مجید، جمع قُرَا، و قُرَاء جمع قاری. در قدیم جمع عربی را گاه دیگر بار بفارسی نیز جمع می‌بستند.

(۱۹) مُقْرِی: به ضم نخستین و سکون ثانی و کسر سوم، تعلیم دهنده قرآن به کودکان و مطلق خوانندگان قرآن را در مجالس گویند.

(۲۰) ای پسر عم پیغمبر خدای، بر روی زمین داناتر از تو نیست. پس تبسم کرد.

(۲۱) عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عم پیغمبر (ص) و جد خلفای عباسی که شماره ایشان سی و هفت کس بود و مدت پانصد و بیست و سه سال و اندی خلافت کردند. وی از بزرگان قریش در روزگار جاهلیت و اسلام بود. پیغمبر (ص) در وصف وی فرماید که: او بخشنده‌ترین مردم قریش بود. با خویشاوندان خود حسن سلوک داشت و در خرد و هوشمندی بنام بود. با بردگی و برده‌داری مخالفت می‌کرد و گروه فراوانی از بردگان را آزاد ساخت. منصب «سقایة الحاج» و «عمارت بیت الحرام» به وی رسید. پیش از هجرت رسول، در پنهانی اسلام آورد و در مکه بماند و خبرهای مشرکان را به پیغمبر اکرم گزارش می‌داد. سپس به مدینه مهاجرت کرد و در غزوه حنین و فتح مکه شرکت داشت. وی در پایان زندگی از بینایی محروم شد. در صحیح بخاری و صحیح مسلم ۳۵ حدیث از او روایت شده است. عباس به سال ۳۲ هـ. ق در زمان خلافت عثمان درگذشت و در «بقیع» مدفون گشت.

از لغت نامه دهخدا

(۲۲) بارخدا یا او را دانش تفسیر و قرآن بیاموز، و در دین دانا گردان و از بندگان نیکوکار قرار داده و او را پیشوای پرهیزگاران فرمای.

أَمَتِي وَالْمُؤَدِّي إِلَيْهَا تَأْوِيلَ التَّنْزِيلِ».^{۲۳}

وَيُزَوِّى أَنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ إِذَا جَلَسَ لِلتَّفْسِيرِ بَدَأَ فِي مَجْلِسِهِ بِالْقُرْآنِ ثُمَّ بِالتَّفْسِيرِ وَثُمَّ بِالْحَدِيثِ.^{۲۴}

(تفسیر کشف الاسرار ج ۱۰، ص ۶۸۶ و ۶۸۷)

داستان هلال^{۲۵}

بوهریه^{۲۶} گفت: روزی رسول خدا نماز با مدام کرد. و گفت: «هم اکنون مردی از در مسجد درآید که منظور حق^{۲۷} است، نظر مهر ربوبیت در دل او پیوسته بر دوام است.

بوهریه برخاست، بدر شد و باز آمد، سید گفت: «یا باهریره زحمت مکن، آن نه تویی، تو خود می آیی و او را می آرند، تو خود می خواهی و او را می خواهند. خواهند هرگز چون خواسته نبود؛ رونده هرگز چون ربنده نبود؛ رونده مزدور است

(۲۳) ای عم بزرگوار، به اندک روزگاری او را دانشمند علم دین پیروان من بینی و تأویل و تفسیر قرآن به او رسانیده خواهد شد.

(۲۴) گویند: ابن عباس چون به تفسیر قرآن می نشست، در مجلس خویش نخست به قرآن آغاز می کرد، آنگاه به تفسیر و شرح آن می پرداخت و سپس حدیث می گفت.

(۲۵) هلال: غلام مغیره (به ضم میم و فتح غین) بن شعبه بن عامر بن مسعود ثقفی (م / ۵۰ هـ ق) است. این مغیره در شمار داهیان و زیرکان عرب و والی بصره و کوفه بروزگار عمر بن خطاب بود. ابولؤلؤ کشته عمر نیز غلام وی بود.

(۲۶) بوهریه مخفف ابوهریه (م / ۵۷ یا ۵۸ هـ ق) صحابی پیغمبر (ص) که بنابر مشهور در سال هفتم هجری به مدینه آمد و اسلام آورد. نام او، پیش از پذیرفتن اسلام، عبدالمس بود، و چون اسلام آورد، ابوعبدالله نام گرفت. — گویند: چون گربه کوچکی همراه داشت، پیغمبر (ص) او را ابوهریه خواند. درباره نام او هجده قول گوناگون یاد کرده اند. وی در نزد شیعیان به جعل حدیث متهم است و گویند: معاویه اور برگماشت تا احادیثی در طعن حضرت علی بن ابی طالب (ع) بر سازد. وی به هفتاد و هشت سالگی از این جهان درگذشت.

(۲۷) منظور حق است: یعنی مورد نظر و توجه خدای تعالی است.

و ر بوده مهمان؛ مزد مزدور در خور مزدور، و نُزُل^{۲۸} مهمان در خور میزبان. در ساعت سیاهکی از در درآمد، جامه‌یی کهنه پوشیده، و از بس ریاضت و مجاهدت که کرده، پوست روی او بر روی او خشک گشته. و از بیداری و بیخوابی شب، تن وی نزار و ضعیف و چون خیالی شده.

زین گونه که عشق رانهادی بنیاد ای بس که چومن به باد برخواهی داد! بوهریره گفت: یا رسول الله آن جوانمرد اینست؟! — گفت: «آری اینست». — غلام مغیره بود نام وی هلال. در مسجد آمد و در نماز ایستاد. سید گفت:

«إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَأْتَمُّ بِهٖ»^{۲۹} فریشتگان آسمان بر موافقت و متابعت وی در خدمت نماز ایستاده‌اند. چون سلام باز داد، رسول خدای اشارت کرد، او را نزدیک خود خواند. دست در دست رسول (ص) نهاد. رسول گفت: مرا دعائی گوی. — هلال به حکم فرمان گفت: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ»^{۳۰} رسول گفت: «آمین». ^{۳۱} پس برخاست و رفت. و رسول خدا دو دیده مبارک خود در آن شخص ^{۳۲} و نهاد ^{۳۳} وی گماشته و تیز در وی می نگرد و می گوید: «مَا أَكْرَمَكَ عَلَى اللَّهِ مَا أَحَبَّكَ إِلَى اللَّهِ»^{۳۴} چه گرامی بنده‌یی بر خدا که تویی. چه عزیز روزگاری و

(۲۸) نزل: بضم نخستین و سکون دوم و سوم و نیز بضم نخستین و دوم و سکون سوم: منزل و آنچه پیش مهمان فرود آورده‌اند، از طعام و جزآن. و در اینجا معنی دوم مراد است. جمع آن: آنزال بفتح نخستین و سکون ثانی است. خدای فرمود: «هَذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ الدِّينِ»^{۳۵} (الواقعه) آیه (۵۶): بدین فرود آیند ایشان روز پاداش و روز داوری. کشف الاسرار ج ۹ ص ۴۳۹ س ۲۱ و ۲۲: این است پیشکش ایشان در روز جزا.

(۲۹) همانا فریشتگان بدو اقتدا کنند.

(۳۰) بار خدایا بر محمد و بر خاندان او درود و سلام فرمای. — در میان شیعیان بدین گونه صلوات فرستند: اللهم صل علی محمد و آل محمد و پیش از «آل محمد» کلمه «علی» تکرار نمی شود. (۳۱) آمین: از نامهای خداوند جل شأنه و کلمه فعل: یعنی ای خدای مستجاب کن یا چنین بادا. یا چنین کن.

(۳۲) شخص: کالبد مردم و جز آن و تن و بدن، آدم و کس و فرد، در اینجا: تن و کالبد است.

(۳۳) نهاد: حاصل مصدر است. وضع و محل و طرز و حالت و خوی و مزاج و طبیعت و سرشت و شکل و قد و قامت و سیرت و صفت و خصلت و ذات و فطرت و ضمیر و دل و باطن و اینجا معانی اخیر مراد است.

(۳۴) چه گرامی و بزرگوار هستی نزد خداوند، چه عزیز و دوست داشتنی هستی در پیش خدای!

صافی وقتی^{۳۵} که در خلوت^{۳۶} «وَهُوَ مَعَكُمْ»^{۳۷} توداری، دل در نظر حق شادان، و جان به مهر ازل نازان.

پیر طریقت^{۳۸} گفت: حبّذا^{۳۹} روزی که خورشید جلال توبه ما نظری کند. حبّذا وقتی که مشتاقی از مشاهده جمال تو ما را خبری دهد. جان خود، طعمه سازیم بازی را که در فضای طلب تو پروازی کند. دل خود، نثار کنیم محبتی را، که بر سر کوی تو آوازی دهد.

چون هلال از مسجد بدر شد، رسول خدا (ص) گفت: «لَمْ يَتَّبِعْ مِنْ غَمْرِهِ إِلَّا ثَلَاثَةً أَيَّامٍ»^{۴۰} بوهربره گفت: «چرا خبرش نکنی»؟ — گفت: «بر اندوه وی اندوهی دیگر

(۳۵) صافی وقت: خوش وقت، دارای جمعیت خاطر.

(۳۶) خلوت: به فتح نخستین و سکون ثانی: جای خالی از غیر. در اصطلاح صوفیان بمعنی عزلت و گوشه نشینی و زاویه مشایخ است در خانقاه و خانه.

(۳۷) «وَهُوَ مَعَكُمْ»: او با شماست از سورة الحديد (۵۷) از آیه (۴): «هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَيَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَرْجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

اوست که بیافرید هفت آسمان و هفت زمین درشش روز، پس بر عرش مستوی شد (بنشست و قرار گرفت). می داند هرچه در زمین شود و هرچه از آن بیرون آید و هرچه از آسمان فرود آید و هرچه بر آسمان شود. و او (بتوانایی و دانایی) با شماست هر جا که باشید، و خدای به کردار شما بیناست. کشف الاسرار ج ۹ ص ۴۷۲ تا ۱۸ ص ۲۶.

(۳۸) پیر طریقت: پیش قدم و بزرگ صوفیان و در اینجا مراد شیخ الاسلام، ابواسمعیل خواجه عبدالله بن محمد انصاری هروی (م / ۴۸۱ ه. ق)، از اعقاب و فرزند زادگان «ابوایوب انصاری» صاحب رحل پیغامبر اکرم است که هنگام هجرت از «مکه» به «مدینه» بار خود را در منزل وی نهاد. خواجه عبدالله انصاری از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم تصوف گرفت، و یکی از نامدارترین صوفیان روزگار شد. از آثار اوست: مناجات نامه، نصایح، زاد العارفين، كنز السالكين، قلندرنامه، هفت حصار و ترجمه طبقات الصوفیه ابو عبد الرحمن سلمی و کتاب ذم الکلام و کتاب انوار التحقیق. — وی تفسیری گرانقدر بر قرآن مجید نگاشته است که مؤلف کشف الاسرار و عدة الابرار رشیدالدین ابوالفضل میبیدی در نوبتهای سوم تفسیر که حاوی مطالب دلکش عرفانی است به فراوانی از آن سود جسته و به نقل آورده است.

(۳۹) حبّذا: محقّف حبّذا الامر: یعنی خوب و نیکوست این کار. «حبّذا» کلمه تحسین و مرجأ و آفرین است.

(۴۰) از زندگانی وی مگر سه روز باقی نمانده است.

نیفزاییم. هر چند که وی مرگ به اندوه ندارد». روز سیوم رسول برخاست با یاران و به سرای آل مغیره رفت و گفت: «یا آلَ الْمُغِيرَةِ هَلْ مَاتَ فِيكُمْ أَحَدٌ». فَقَالُوا لَا. — فقال: «بلى والله! أَنَا كُمْ طَارِقٌ فَأَخَذَ خَيْرَ أَهْلِكُمْ» — فقال المغيرة: «يا رسولَ الله هُوَ أَقْلٌ ذَكْرًا وَأَخْمَلٌ قَدْرًا مِنْ أَن يَذْكُرَهُ مِثْلَكَ». فقال رسول الله (ص): «كَانَ مَعْرُوفًا فِي السَّمَاءِ، مَجْهُولًا فِي الْأَرْضِ»^{۴۱}. دوستان خدا در زمین مجهول باشند و در آسمان معروف. غیرت حق نگذارد ایشان را که از پرده عزت بیرون آیند. «اولیائی فی قیابی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی»^{۴۲} رسول خدا در چهره آن دوست خدا نگریست، قفس خالی دید و مرغ امانت با آشیان ازل باز رفته.

به دوستیت بمیرم، به ذکر زنده شوم شراب وصل تو گرداندم ز حال به حال! رسول خدا (ص) چون در وی نگرست، دو چشم نرگسین خود پر آب کرد. آنگه گفت: «یا مُغِيرَةُ، إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعَةَ نَقَرٍ فِي أَرْضِهِ يَهْمُ يَمْطُرُ، وَيَهْمُ يُخِى، وَيَهْمُ يُمِيتُ وَهَذَا كَانُ، خِيَارُهُمْ» — ثُمَّ قَالَ: «يَا مَعْشَرَ الْمَوَالِي خُذُوا فِي غُسْلِ أَخِيكُمْ»^{۴۳}. عمر خواست تا فرایش شود و او را غسل دهد. سید گفت: یا عمر امروز روز غلامان است و کار، کار مولایان. سلمان^{۴۴} و بلال^{۴۵} در پیش رفتند تا او را بشویند.

۴۱) ای خاندان مغیره، آیا در میان شما کسی مرده است؟ — گفتند: نه. — فرمود آری بخدای سوگند شما را شبروی آمد و بهترین خاندان شما را برگرفت. — مغیره گفت: ای پیغامبر خدای، او گمنام ترو بی ارزش تر از آن است که کسی چون تو یاد او کند! پیغامبر فرمود: در آسمان شناخته و سرشناس بود و در زمین ناشناس مانده!

۴۲) دوستان من، در خانه (در پناه) من هستند، جز من کسی ایشان را نمی شناسد.

۴۳) ای مغیره، خدای تعالی را در زمینش هفت تن اند که به سبب ایشان باران بارد و بدیشان زنده کند و بدیشان بمیراند و این مرد برگزیده ایشان است. — پس بفرمود: ای گروه یاران و خویشاوندان به غسل دادن برادر خویش پردازید.

۴۴) سلمان فارسی: از صحابه خاص پیغامبر اسلام (ص) است. اصل او را بعضی از «جی اصفهان» و بعضی از «رامهرمز» گفته اند. چندی در شام و موصل و نصیبین سیاحت کرده بود و در بلاد عرب به اسارت «بنی کلب» افتاده. آنگاه یکی از بنی قریظه او را خریده به مدینه برد. در مدینه مسلمان شد. مسلمانان وی را از خواجه اش بخریدند و آزاد ساختند. سلمان در خصوص ادیان و مذاهب مردی آگاه و صاحب اطلاع و پرهیزگار و دانا و کاردان و زیرک بود. در غزه خندق مسلمانان را به کندن خندق راهنمایی کرد. احادیثی که از سلمان روایت شده است، نزد فریقین (شیعه و سنی) مستند و استوار است. صوفیان او را از پیشگامان

عمر دلتنگ شد. رسول گفت: دل خوشی عمر را: «خُذُوهُ عَوْنًا لَّكُمْ». ۴۶ عمر را نیز به یاری گیرید.

آری خوش بود داستان دوستان گفتن. و دل افروزد قصه جانان خواندن.
در شهر دلم بدان گراید صنما کو قصه عشق تو سراید صنما
(تفسیر کشف الاسرار ج ۴ ص ۴۰۵ تا ۴۰۷)

تفسیر آیه شریف ن والقلم ۴۷

قوله تعالی «ن وَالْقَلَمِ»، «ن» از حروف تهجی ۴۸ است و حروف تهجی لغات را اصل ۴۹ است و کلمات را وصل ۵۰ است و آیات را فصل ۵۱ است و همه دلیل

(۴۶) او را یاری خودتان گیرید.

(۴۷) سورة شریف القلم (۶۸) آیه مبارک (۱): «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» از نوبت سوم. بدوات و قلم و بآنچه آسمانیان و زمینیان نویسند (از کتاب و کلام). کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۸۰ س ۵ و ۶.

(۴۸) تهجی: به فتح اول و دوم و تشدید سوم، حروف مقطعات خواندن، و املاء کردن؛ و در اینجا مقصود از حروف تهجی، حروف القباست.

(۴۹) اصل: بن هر چیز و بیخ آن، بنا و بنیاد، سره و اساس، صدر و منشاء و مبداء و سرشت و ذات و باعث و موجب و سبب و هر آنچه وجود چیزی بدان بسته باشد. جمع آن: آصل و اصول.

(۵۰) وصل: بند و اندام و پیوند استخوانها پیوند کردن، رسیدن بهم و پیوستگی و پیوسته شدن، ضد فراق و اتحاد و اتفاق و دیدار و ملاقات. جمع آن: اوصال.

(۵۱) فصل: مانع و حاجز (در آینده در میان دو چیز). جای پیوستگی دو استخوان اندام، حکمی که حق را از باطل جدا کند. و در اینجا مراد سجع داشتن و آهنگین بودن بعضی از آیات مبارکات قرآنی است که در اصطلاح دانشمندان «فصل» گویند.

طریق تصوف و از اهل صفه قلمداد کرده اند و از زهد و دینداری و فضیلت وی روایات بسیار آورده. —
گویند: در پایان زندگانی فرمانفرمایی «مداین» داشت و مستمری خویش را از بیت المال به صدقه می داد و خود از زنبیل بافی روزی می خورد. وفات سلمان را به سال ۳۵ یا ۳۶ ه. ق در مدائن نوشته اند. وی در همانجا در بقیه‌ای که بنام او مشهور به «سلمان پاک» است مدفون شد.

کرم و فضل است. بعضی مجمل و بعضی مفصل است. از لطف اشارت است. بمهر بشارت است. جرم را کفارت است، و دل‌های دوستان را غارت است. مایه سخنان است. پیرایه سخن گویان است. فهم آن نشان موافقان است. بر گردن دشمنان بار است، و در چشم مبتدعان خار است. اعتقاد مؤمنان است، که این حروف کلام خداوند جهان است. خداوندی که او را علم و قدرت است. علم او بی فکر، قدرت او بی آلت، ملک او بی نهایت، عنایت او بی رشوت، عطاء او بی منت. خداوندی که عالم را صانع و خلق را نگهدار است. دشمن را دارنده و دوست را یار است. به صنع در دیده هر کس و در جان احبابش قرار است. هر امیدی را نقل و هر ضمانی را بسنده کار است. هر چند بنده زجرم گرانبار است، او حلیم و بردبار است.

پیر طریقت در مناجات خویش گفته: «الهی هر چند که ما گنهکاریم، تو غفاری هر چند که ما زشتکاریم، تو ستاری. ملکا گنج فضل تو داری؛ بی نظیر و بی یاری؛ سزد که جفاهای ما در گذاری».

«ن وَالْقَلَمِ»، «ن» دوات است و «قلم» خامه‌یی از نور، نویسنده خداوند

→ رک: «سرامدان فرهنگ و تاریخ ایران، ص ۴۷۹ و ۴۸۰. — هم رک: سلمان پاک نوشته ماسینیون ترجمه علوی ۱۳۴۳ ه. ش.

(۴۵) بلال حبشی: ابوعبدالله بلال بن رباح حبشی، مؤذن معروف پیغمبر اکرم (ص) و از سابقان در اسلام است. در وفات حضرت محمد (ص) اذان گفت و پس از آن دیگر در پی این کار نشد. وفات وی را به سال ۲۰ ه. ق نوشته‌اند.

توضیح در خصوص احوالات بلال و هلال، این دو صحابی بزرگوار، در اوایل دفتر ششم مثنوی شریف مولانا جلال الدین محمد مولوی دو داستان شیوا و آموزنده آمده است که مشتاقان افکار عالی‌ه عرفانی و اسلامی را بدان‌جای رجوع میدهیم:

تن فدای خار میکرد آن بلال خواجه اش میزد برای گوشمال....

* * *

از قضا رنجور شد روزی هلال مصطفی را وحی شد غماز حال

غفور. لوح، قلم زبرجد نوشت. به مداد نور بنوشت. بر دفتر یاقوت نوشت^{۵۲}. قصه و کردار مخلوق نوشت. دل عارف^{۵۳} قلم کرم نوشت. به مداد فضل نوشت. بر دفتر لطف نوشت. صفت و نعت معروف نوشت.

«كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ»^{۵۴} نوشت. و همه آن تو نوشت. دل نوشت. همه وصف خود نوشت. آنکه از تو نوشت، به «جبرئیل»^{۵۵} ننمود. آنکه از خود نوشت، به «شیطان»^{۵۶} کی نماید؟!

۵۲) یاقوت: مأخوذ از «یا کند» فارسی است، یکی از سنگهای گرانبها که سرخ یا زرد یا کبود باشد و آتش آن را تباه نمی‌کند و آن یکی از سنگهای آذرین است که جزء کانیهای سنگهای آذرین اسید محسوب است و آن را با الماس تراش دهند و تراش آن به شکل تراش برلیان است. این گوهر بیشتر در لایه‌های آتشفشانی قدیم تبیت و هند پیدا می‌شود؛ و گرانبهاترین آن «یاقوت آتشی» است. رک: فرهنگ معین — تنسیخ نامه ایلخانی با حواشی و تعلیقات استاد مدرّس رضوی طبع بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸ ه. ش ص ۲۹ تا ۵۰.

۵۳) عارف: دانا، شناسنده واقف به دقایق و رموز، آگاه. آنکه خدا او را به مرتبت شهود ذات و اسماء و صفات خود رسانیده باشد و این مقام بطریق حال مکاشفه بر او ظاهر شده باشد نه به مجرد علم و معرفت حال. فرق عارف با حکیم و فیلسوف در کیفیت استدلال و راه ادراک حقایق است. حکیم با قوه عقل و استدلال منطقی پی به کشف حقایق می‌برد و عارف از راه ریاضت و تهذیب نفس و صفای باطن به کشف و شهود می‌رسد.

۵۴) سورة شریف المجادله (۵۸) بخشی از آیه مبارک (۲۲): اللّٰه ایمان در دلهای ایشان نهاد و نوشت و افگند — کشف الاسراج ۱۰ ص ۱۷ س ۲.

۵۵) جبرئیل (ع): جبرائیل، یا جبریل واژه‌ی عبری است، بمعنی مرد خدا. یکی از فرشتگان مقرب، رابط میان خدا و پیغمبران. بروایت کتاب مقدس (توراة) بر دانیال، زکریّا و مریم عذرا ظاهر شد. روایات مسیحی، جبرئیل را دمنده در سور هنگام قیامت می‌داند و در روایات اسلامی اسرافیل این وظیفه را برعهده دارد. در قرآن مجید سه جای نام وی بصورت «جبریل» آمده (سورة شریف بقره (۲) آیات مبارکات (۹۱) و (۹۲) و سورة شریف تحریم (۶۶) آیه مبارک (۴)) و بسیاری جایها به عنوان «روح» و «روح القدس» و رسول ذکر شده است. قرآن را جبرئیل (ع) بر پیغامبر اکرم (ص) نازل می‌کرده است. روح الامین از القاب دیگر اوست.

۵۶) شیطان: دیو، هر سرکش نافرمانی از مردم و پری و ستور و جزآن و مار و ابلیس جمع آن: شیاطین. برای شیطان کنیه‌ها ذکر کرده‌اند. چون: «ابوئمره» (بضم میم و تشدید را) و «ابوجلاف» و «ابودجانه» و «ابولئینی» (بضم لام و فتح با) و «لئینی» نام دختر ابلیس است و در سورة ناس از شرّ و سواس «ختّاس» به خدای عزّوجلّ پناه برده شده است و مفسران «ختّاس» را لقب یا نام یا صفت شیطان می‌دانند

بعضی مفسران گفتند: ماهی است بر آب، زیر هفت طبقه زمین. ماهی از گرانی بار زمین، خم داد و خم گردید. بر مثال «ن» شد. شکم به آب فرو برده و سر از مشرق برآورده و ذنب از مغرب. و خواست که از گرانباری بنالد، جبرئیل بانگ بر وی زد چنان بترسید که گرانباری زمین فراموش کرد و تا بقیامت نیارد

و ختاس در لغت بمعنی بسیار مخفی شونده بعد از ظهور و پیدایی است و بهمین مناسبت ستارگان را هم خُتَس (بضمّ اَوّل و تشدید مفتوح دوم) گویند.

زبان شناسان عرب، کوشیده‌اند که شیطان را عربی الاصل بدانند؛ و آن را از ریشه «شیط» بمعنی سوختن از خشم، یا از «شطن» به معنی دور شدن، مشتق بدانند. لکن دو فرض دیگر محتمل است: نخست آنکه لفظ شیطان از لغت عبرانی «هاشیتین» به معنی مخالفت و دشمنی گرفته شده باشد و شاید از لفظ سریانی آن اخذ شده.

دیگر آنکه شیطان از معنی مار منقول گردیده باشد، چه شیطان بدین معنی در اشعار دوره جاهلیت بکار رفته است. مار در نظر سامیان، با جهان بالا ارتباط داشته و در داستان تورات به بهشت درآمده و آدم و حوا را فریفته و در قصص اسلامی نیز فریبنده آدم و حوا در بن دندان مار جای داشته است. بعلاوه ابلیس با مار رابطه دیگری هم دارد، چه در «قرآن مجید» بر عصای موسی که مار یا اژدها شده عنوان «جَانّ» اطلاق گردیده و «ابلیس» هم در عداد جنّ معرفی شده است.

خلاصه سخن آنکه شیطان بچند معنی در قرآن مجید مذکور است: یکی نام ابلیس، دیگر بمعنی دیو، سوم بمعنی سرکرده اشرار. در دو مورد هم لفظ شیطان در قرآن مجید قرینه رحمان است: یکی در سوره شریف انبیاء (۲۱) آیه مبارک (۸۲) و دیگری در سوره زخرف (۴۳) آیه (۳۵). «شیطان» به معنی شرور در زبان یهودیان معمول بوده و به وسیله آنان عربها هم با این معنی آشنا شدند و بتدریج مشرکان عرب شیاطین را به معنی ارواح ناپاک هم استعمال کرده‌اند.

در موضع دیگری از قرآن مجید، نام شیاطین بر ساحران کافر اطلاق می شود؛ که در ملک سلیمان رخنه کرده به مردم سحر می آموختند و آنان را گمراه و منحرف می ساختند. به موجب آیه مبارک (۱۹) از سوره شریف حجر (۱۵) و آیه مبارک (۷) از سوره صافات (۳۷) و آیه مبارک (۶) از سوره ملک (۶۷)، آسمانها از شیاطین محفوظند و آنها نمی توانند آواز ملائ اعلی را بشنوند و اگر بخواهند استراق سمع کنند، با شهاب ثاقب رانده می شوند.

شیطان در قرآن کریم، متصف به صفت رجیم است و می گویند: شیطان از آن جهت بدین صفت موصوف آمده که حضرت ابراهیم او را در «منی» (جایی است در مکه) به «رجم» سنگسار کرده است. ولی «نُلْدَکَ» مستشرق آلمانی «رجیم» را لفظی حبشی و به معنی ملعون می داند. و ظاهراً میان لعن و سنگسار کردن مناسبتی بوده است. «رجم شیطان» عقوبتی است که خداوند در باره او حکم فرموده است و به واسطه اینکه آدم را اغوا (گمراه ساختن) کرد، او را از آسمان رانده است.

که بجنبند. ماهی چون بار برداشت و ننالید، رب العالمین او را دو تشریف داد: یکی آنکه بدو قسم یاد کرد، محلّ قسم خداوند گشت. دیگر تشریف آن است که کاردار از حلق او برداشت. همه جانوران را بکار دُبح کنند و او را نکنند، تا عالمیان بدانند که هر که بار کشد، رنج وی ضایع نشود. ای جوانمرد، اگر ماهی بار زمین کشید، بنده مؤمن بار امانت^{۵۷} مولی

(۵۷) امانت: ودیعه، و هر چیزی که نزد کسی گذارند تا نگهداری کند و اشارت است به آیه مبارک (۷۲) از سوره شریف الاحزاب (۳۳): «أَنَا عَرْضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» ما عرضه کردیم امانت دین، بر آسمانها و زمینها و کوهها، باز نشستند از برداشت آن و کثرفتن و راست باز نیامدن در آن؛ و ترسیدند از آن و تاوان آن و آدم فرا ایستاد و در گردن خویش کرد، که این آدمی ستمکار و نادان است تا بود. — کشف الاسرار ج ۸ ص ۸۱ س ۱ تا ۵.

بنابر آیات کریمه قرآنی، شیطان دشمن انسان است، و تنها از اغوای بندگان مخلص خدا عاجز و ناتوان می ماند. مردم را وعده فقر و بینوایی می دهد و به بخل وامی دارد و به کارهای زشت فرمان می دهد. باده و قمار و بت پرستی از اعمال شیطان است و با همین وسیلت در میان آدمیان دشمنی ایجاد می کند و آنان را از نماز و ذکر خدا باز می دارد. کسی که از یاد خداوند رحمان غافل باشد، با شیاطین قرین و همنشین می گردد. هنگام قراءت قرآن باید از شیطان به خداوند پناه برد و به همین جهت است که پیش از خواندن قرآن استعاذه (طلب پناه از خدا) می شود، یعنی «اعوذ بالله من الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» بخدای پناه می برم از شیطان رانده شده از درگاه او.

ابلیس در ادبیات فارسی:

ایرانیان از دیر باز به داستان یزدان و اهریمن آشنا بودند و ابلیس را در ادبیات خویش به عنوان دشمنی قوی پنجه پذیرفته و همه گمراهی ها را از اونا ناشی دانستند. لکن بعضی هم برای خلقت او حکمتی قائل شدند. «عين القضاة همدانی»، صاحب تمهیدات در چندین مورد ابلیس را می ستاید و می گوید او نخستین عاشق خداست، زیرا تیر لغت و ملامت را بر جان خود خریده است (گروهی از صوفیان ملامتی هستند، و گویند باید از نظر خلق افتاد و باطن را با خدای باید داشت و ملامتی یا ملامیه گروهی مشهور از صوفیان بودند که با کارهایی که ظاهراً خلاف شرع بود، خود را از نظر مردم می انداختند و در حقیقت هرگز دینداری را از دست نمی گذاشتند و دل با خدای داشتند و در پنهانی بوظائف دینی خود می پرداختند).

اقا بطور کلی دین و عرفان آدمی را به مبارزه با شیطان دعوت می کند. حکیم ناصرخسرو و حکیم سنائی و مولانا جلال الدین و شیخ سعدی در خصوص شیطان اشعاری دل انگیز دارند.

رک: اعلام قرآن از شادروان دکتر محمد خزائی ص ۷۷ تا ۹۳ و هم رک: قاموس کتاب مقدس ص ۵۴۵ تا ۵۴۷. — شیطان در ادبیات و ادیان تألیف: فرهنگ خواه. تهران ۱۳۵۵ ه. ش.

کشید. «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»^{۵۸}... ماهی که بار زمین برداشت، از کارد عقوبت ایمن گشت؛ چه عجب اگر مؤمن که بار امانت برداشت، از کارد قطیعت^{۵۹} ایمن گردد؟!

(کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۲۰۰ و ۲۰۱)

بهشت

قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَأُدْخِلَ الَّذِينَ آمَنُوا»^{۶۰} معنی آن است که مؤمنان و دوستان را فردا به بهشت فرود آرند، در آن سرای پیروزی و نعیم باقی و مُلک جاودانی. اما ظاهر لفظ «أُدْخِلَ» که این حکم راندند روز اول در عهد ازل و مؤمنان را آن روز به بهشت فرو آوردند که این حکم راندند نه خواستی نواست که می دروا^{۶۱} کند، کرده ازلی است که می آشکار کند، نه امروزشان می نوازد، که در ازلشان نواخته است، و این کار پرداخته. عابد همه نظاره ابد کند، بیم وی از آن بود که تا فردا با من چه کنند؟! عارف همه نظاره ازل کند، سوزش همه آن بود که در ازل با من چه کرده اند؟! او که در ابد نگیرد، هم رکوع و سجود بیند. او که در ازل نگیرد، همه وجد و وجود بیند. از دیدار خود غایب بود، نه خود را بیند نه از خود؛ بلکه همه حق را بیند و حق را داند. او که به ابد نگیرد، هر چه بدو دهند قبول کند و با آن قانع شود. و او که به ازل نگیرد نه هیچ چیز قبول کند نه به هیچ خلعت قانع شود. اگر هر چه در کونین خلعت است، او را به آن بیارایند، هر لحظتی که برآید برهنه تر بود. و اگر کلّ کون مائده‌یی سازند و پیش دل وی نهند، وی را از آن نُزُل چاشنی نیاید؛ هر دو کون لقمه‌یی ساختند و در حوصله

(۵۸) سوره شریف الاحزاب (۳۳): بخشی از آیه مبارک (۷۲). رک: توضیح قبل.

(۵۹) قطیعت: جدایی، بریدگی، دورشدگی.

(۶۰) سوره شریف ابراهیم (۱۴) قسمتی از آیه مبارک (۲۳).

(۶۱) دروا: واژگونه — سرگردان — سرنگون.

پردرد بویزید^{۶۲} نهادند؛ هنوز روی سیری نمی دید. فریاد همی داشت که من گرفتار عیانم، به خبر قناعت چون کنم؟! من که نقد را جویانم، به امید کفایت چون کنم؟!

بی توای آرام جانم زندگانی چون کنم؟ چون نباشی در کنارم، شادمانی چون کنم؟!

«وَأَدْخِلِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ».^{۶۳}

ایشان را فرو آرند فردا در آن بهشت ها، نه یک بهشت است که هشت بهشت است، نه هشت درجه است که صد درجه است. «مصطفی» (ص) گفت:

«إِنَّ فِي الْجَنَّةِ مِائَةَ دَرَجَةٍ أَعَدَّهَا اللَّهُ لِلْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِهِ».^{۶۴}

۶۲) بویزید: یا ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان، لقبش سلطان العارفین و شهرتش بسطامی است. وی ظاهراً هشتاد سال در این جهان بزیست و بنا به روایت عبدالرحمن جامی (م ۸۹۸ هـ. ق) بسال ۲۶۱ هـ. ق رخت بدیگر سرای برد. «سلسله طیفوریه» پیروان او یند. صاحب کشف المحجوب گوید: «جذ او مجوسی بوده بود، و از بزرگان بسطام یکی پدر او بود؛ و او را روایات عالی است اندر احادیث پیغمبر (ع). و ازین ده امام معروف مرتصوف را یکی وی بوده است. و هیچکس را پیش از وی اندر حقایق این علم، چندان استنباط نبوده است که وی را. و اندر همه احوال، محب العلم و معظم الشریعه بوده است». بایزید در زهد و عرفان نظیر نداشت. چنانکه در پارسایی و عرفان پیشگی بدو مثل زنند. با این همه وی سر حلقه اصحاب سکر بود. این فرقه به ادامه ریاضت و زهد قشری قائل نیستند و معتقدند که سالک باید از دنیا و آخرت روی درکشد و به اصل موضوع و منظور که از خود رستن و به خدا پیوستن است پردازد. ابوسعید خراسانی (م ۲۸۶ هـ. ق) که از بزرگان این قوم بود، می گفت: «جوع، طعام مرناضین و تفکر، خوراک عرفاست».

جنید بغدادی (م ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹ هـ. ق) که از مرشدان اصحاب صحواست، با همه بزرگی که او را مسلم آمده بود، و اختلاف مشربی که با ابویزید داشت، می گفت: «ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل است از ملائکه».

از سخنان ابویزید است: «الْجَنَّةُ لَا خَطَرَ لَهَا عِنْدَ أَهْلِ الْمَحَبَّةِ وَأَهْلِ الْمَحَبَّةِ مُحَبُّونَ بِمَحَبَّتِهِمْ» بهشت را خطری نیست بنزدیک اهل محبت و اهل محبت باز مانده اند و اندر پوشش اند از محبوب».

ملخص از حواشی آتشکده آذربه کوشش حسن سادات ناصری ج ۱ ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

۶۳) سورة شریف ابراهیم (۱۴) بخشی از آیه مبارک (۲۳).

۶۴) حدیث نبوی است و در «صحیح بخاری» (کتاب جهاد باب چهارم و کتاب توحید باب بیست و دوم) و «سنن نسائی» (کتاب جهاد باب هجدهم طبع مصر ج ۶ ص ۲۰ س ۸ و ۹) و «مسند امام احمد حنبل» (جزء دوم ص ۳۳۵ و ۳۳۹) با توسیع بیشتر آمده است.

مردمی باید که در راه خدای جهاد کند، هم با نفس خویش به قهر، هم بادیو به صبر، هم با دشمن به تیغ؛ تا این درجه ها را گذاره کند و به فردوس رسد. «فَأَنَّهُ وَسَطُ الْجَنَّةِ وَاعْلَا الْجَنَّةِ وَقَوْهَ عَرْشُ الرَّحْمَنِ»^{۶۵}، و آنکه بدان خرسند نشود تا در کرامت تحیت بیفزایند که: «تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ»^{۶۶} قَوْمٌ يُحَيِّهِمُ الْمَلَكُ وَقَوْمٌ يَحْيِيهِمُ الْمَلِكُ»^{۶۷} — قومی را تحیت و سلام مَلَكِ قومی را تحیت و سلام مَلِك، سلام مَلَكِ اهل طاعت و خدمت را، می گوید جلّ جلاله: «وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ»^{۶۸} سَلَامٌ عَلَيْكُمْ»^{۶۹} سلام مَلِكِ اهل صفوت و قربت را. يقول تعالی:

سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ^{۷۰} — معنی سلام آزادی است و رستگاری. می گوید: آزاد گشتید از احتراق، رستید از فراق. اینجا نه عتاب است نه حجاب، هان که وقت سماع^{۷۱} است و دیدار و شراب.

پیر طریقت گفت: ای جوانمرد، بس منال که بس نماند تا آنچ خبر است عیان شود، خورشید وصال از مشرق یافت^{۷۲} تابان شود. همه آرزوها نقد شود و زیادت بیکران شود. قصه آب و گل نهان شود و دوست ازلی عیان شود. دیده و دل و

(۶۵) همانا او (فردوس) میانه بهشت و بر فراز بهشت است، و بالای آن عرش الهی است.
(۶۶) درود ایشان در آن بهشت سلام است. سورة شریف ابراهیم (۱۴) بخشی از آیه مبارک (۲۳) و در متن کتاب کشف الاسرار (ج ۵ ص ۲۴۸ س ۱۱ و ۱۲) این قسمت از آیه مبارک چنین بفارسی برگردانیده آمده است. «نواخت ایشان در آن بهشت از الله و از یکدیگر سلام است سخنی بسلامت، ازادی و جفا آزاد».

(۶۷) قومی هستند که ایشان را فرشته درود فرستد و قومی را خداوند گارد درود فرستد.
(۶۸) سورة شریف الرعد (۱۳) بخش دوم آیه مبارک (۲۳) «و فریشتگان بر ایشان آیند از هر دری».
کشف الاسرار ج ۵ ص ۱۸۴ س ۶.
(۶۹) سورة شریف الرعد (۱۳) بخش نخستین آیه مبارک (۲۴). «(ومی گویند) درود بر شما».
کشف الاسرار ج ۵ ص ۱۸۴ س ۷.
(۷۰) سورة شریف یس (۳۶) آیه مبارک (۵۸). «سلام بگفتار از خداوند گار مهربان» (که خود گوید). کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۳۵ س ۹ و ۱۰. «درود خدای کلامی از پروردگار مهربان».
(۷۱) سماع: وجد و سرور و رقص و سرود و نغمه و ترانه و شنیدن سرود و حالت سروری که از مشایخ پیدا آید.
(۷۲) یافت: پیدا شدگی، حصول انکشاف.

جان هر سه با و نگران شود.

چه باشد گر خوری یکسال تیمار چو بینی دوست را یک روز دیدار؟! «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ»^{۷۳} سخن پاک و گفت راست که از دهن مؤمن بیرون آید، همچون آن درخت پاک است که میوه پاک بیرون دهد. درخت پاک، بر تربت نیکو بر آب خوش، جز میوه شیرین بیرون ندهد. آن است که گفت: «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرِجُ نَبَاتَهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ»^{۷۴} تربت پاک، نفس بنده مؤمن است. درخت پاک، درخت معرفت است. آب خوش، آب ندامت است. میوه شیرین، کلمه توحید است. چنانکه درخت بیخ بزمین فرو برد، همچنان معرفت و ایمان در دل مؤمن بیخ فرو برد. چنانکه شاخ بر هوا میوه آرد، این درخت معرفت، توحید بر زبان و عمل در ارکان آرد. هر دو بالا گیرد. این است که رب العزة گفت: إِلَيْهِ يَضَعُ أَلْكَلِيمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ^{۷۵} قوام درخت به سه چیز است: بیخی بر زمین فرو برده، اصلی بر جای ایستاده، شاخی به هوا برشده. و درخت معرفت را این سه چیز بر کمال است: «تَصْدِيقُ بِالْجَنَانِ وَعَمَلُ بِالْأَرْكَانِ وَقَوْلُ بِاللِّسَانِ»^{۷۶}

قال التبی (ص) «الْإِيمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ وَاقْرَارٌ بِاللِّسَانِ وَعَمَلٌ بِالْأَعْدَانِ»^{۷۷}.

۷۳) سورة شریف ابراهیم (۱۴) بخش نخستین آیه مبارک (۲۴): آیا ندیده‌ای چگونه خدای مثل زد که کلام پاک همچون درخت پاک است. و در کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۴۸ س ۱۳ تا ۱۶ معنی چنین آمده است: «نبینی که الله مثل زد، چون زد؟! سخنی خوش پاک، چون درختی خوش پاک!»

۷۴) سورة شریف الاعراف (۷) بخش نخستین آیه مبارک (۵۷): «و خاك پاکیزه بیرون می آورد گیاه را به فرمان آفریدگار» و در کشف الاسرار (ج ۵ ص ۶۲۸ س ۸ و ۹) معنی آیت چنین آمده است: «و زمین پاک تربت خوش خاک، بیرون آید از آن نبات بخواست خدای چنانکه خواهد».

۷۵) سورة شریف الفاطر (۳۵) بخشی از آیه مبارک (۱۰): «به سوی او برمی شود سخنان پاک خوش و کردار نیکو می بر برد آن سخنان را». — رک: کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۵۸ س ۱۹ تا ۲۱.

۷۶) پذیرفتن و قبول قلبی و عمل به فروع و واجبات و گفتن به زبان.

۷۷) حدیث نبوی است و در مقدمه سنن ابن ماجه و مغازی صحیح بخاری باب هفتاد و چهارم و در سنن ترمذی کتاب مناقب باب هفتاد و یکم و در مسند دارمی باب چهاردهم و در مسند امام احمد حنبل جزء دوم صفحات ۲۳۵ و ۲۵۲ و ۲۵۶ و ۲۷۰ و ۲۷۷ و... و جزء سوم ص ۲۲۴ آمده است.

پیرطریقت گفت: الهی آب عنایت توبه سنگ رسید، سنگ بار گرفت، سنگ درخت رو یانید، درخت میوه و بار گرفت. درختی که بارش همه شادی، طعمش همه انس، بویش همه آزادی؛ درختی که بیخ آن در زمین وفا، شاخ آن بر هوای رضا، میوه آن معرفت و صفا، حاصل آن دیدار و لقا «تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا» به قول ابن عباس آن درخت که رَبُّ الْعَزَّةِ ایمان مؤمنان مثل بدان زد، درختی است در بهشت که میوه آن هرگز بریده نگردد و بسر نیاید: «لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ»^{۷۸}.

كذلك لطائف قلوب العارفين من ثمرات شجرة الايمان لَا مَقْطُوعَةٍ وَلَا مَمْنُوعَةٍ وَقُلُوبُ أَهْلِ الْحَقَائِقِ عَنْهَا لَا مَضْرُوبَةٍ وَلَا مَخْجُوبَةٍ وَهِيَ لَهَا فِي كُلِّ وَقْتٍ وَنَفْسٍ مَبْدُولَةٌ غَيْرُ مَخْجُوبَةٍ^{۷۹} آنکه کفر کافرا نیز مثل زد و گفت: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ»^{۸۰} کلمه خبیثه همچون شجره خبیثه است، این شجره خبیثه می‌گویند شجره شهوات است.

زمین آن نفس اماره^{۸۱}، آب آن امل، اوراق آن گسل، میوه آن معصیت، غایت آن دوزخ. نهاد کافر شوره زمین است، از شوره زمین هرگز درخت خوش نروید؛ اگرچه باران خوش بر آن بارد. باران هر چند پاک است و خوش، اما تا بر کدام موضع آید؟! چون بر صدف آید، جوهر روید؛ چون بر مزبله آید، کرم روید. پس کار زمین دارد و تخم، نه آب و باران. همان است که آنجا گفت:

(۷۸) سورة شریف الواقعة (۵۶) آیه مبارک (۳۳) «نه بسر آمده و باز بریده (از زمستان) نه از خوردن بازداشته [از خامی و نارسیدنی]».

(۷۹) همچنان است لطیفه‌های دل‌های عارفان از میوه‌های درخت ایمان، که نه از آنها باز بریده آمده است و نه بازداشته شده؛ و دل‌های مردم حقیقت پیشه نه از آن روی گردان شده است و نه پوشیده مانده و این برای آن است که در هر هنگامی و هر نفسی بی‌پرده و آشکارا بخشایش ایزدی یافته.

(۸۰) سورة شریف ابراهیم (۱۴) آیه مبارک (۲۶) — «وَمَثَلُ سَخْنِي نَارًا اسْتَثَابَكَ، چون درختی است ناخوش ناشیرین».

(۸۱) اماره: خودپسند و سرکش، نفس انسانی را به سه گونه تقسیم کرده‌اند: «نفس اماره» که او را به سرکشی وامی‌دارد. «نفس لوامه» که او را از بدیها سرزنش می‌کند. و «نفس مطمئنه» که به خدای عالم یقین و به عنایت او اطمینان دارد.

«صِنَوَانٌ وَغَيْرُ صِنَوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَتُفَضَّلُ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأَكْلِ».^{۸۲}

دو بنده را مثل زد، یکی آشنا، یکی بیگانه، گفتا: مثل ایشان چون دو درخت است، یکی شیرین یکی تلخ؛ تلخ هم از آن آب خورد که شیرین خورد. تلخ را جُرْمی نبود که تلخ آمد، شیرین را هنری نبود که شیرین آمد. لکن این تخم بر سبیل شایستگی افکندند و آن تخم بر سبیل ناشایستگی، پس کار نه به آن است که از کسی کسل آید و از کسی عمل، کار آن دارد که تا شایسته که آمد در ازل، تلخ را چه سود کش آب خوش در جوار است و خار را چه حاصل از آن کش بوی گل در کنار است؟!

«يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»^{۸۳}

تثبیت عارف آن است که وی را در دنیا زندگانی به استقامت دهد، زندگانی که دامن وی پاک دارد و چشم وی بیدار و راه وی راست و مرکب وی تیز تا به در مرگ؛ آنگه زندگانی حقیقت آغاز کند، به حیوة طیّبة رسد؛ از سایه انسانیت و صفت گنودی^{۸۴} خلاص یافته و به مقرّ عزّ و قرارگاه خود رسیده و شرف وصولت خود^{۸۵} بر فریشتگان بدیده...

(کشف الاسرار و عده الابرار ج ۵ ص ۲۶۰ تا ۲۶۳)

۸۲) سورة شریف الرّعد (۱۳) بخشی از آیه مبارک (۴): «درختان دوساق و سه ساق و چهار ساق و یک ساق از یک آب همه را آب می دهند. ما لختی را از آن بر دیگر فضل می دهیم، در شیرینی و نیکویی و بزرگی و همواری و در رنگ و بوی و طعم و جنس». کشف الاسرار ج ۵ ص ۱۵۵ س ۴ تا ۸.

۸۳) سورة شریف ابراهیم (۱۴) بخش نخستین آیه مبارک (۲۷): «استوار می دارد و محکم، الله گرویدگان را بآن سخن راست درست محکم، هم در این جهان [به امن بر مال و خون خویش] و هم در آن جهان [به ایمنی و شادی جاوید]». کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۴۹ س ۲ تا ۵.

۸۴) گنودی: به فتح اول، ناسپاسی، عصیان و نافرمانی. — گنود: بفتح نخستین، اسم و صفت عربی: ناسپاس.

۸۵) صولت: خشم و قهر و زبردستی و زور و درشتی و تندى و سختی و شدت و وحشت و رعب و هیبت.

۱۸

تفسیر نسفی

تفسیر نسفی

تفسیر نسفی از جمله ترجمه‌های مشروح کلام الله مجید است که در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری نگارش یافته و بطور کامل محفوظ مانده است.

مؤلف کتاب ابو حفص نجم الدین عمر نسفی (۴۶۲ - ۵۳۸ هـ. ق) است که از دانشمندان پیرو مذهب حنفی بوده است و در علوم مختلف تألیفاتی داشته که به یکصد جلد بالغ می‌شده است.

مولد او نسف (= نخشب) یکی از شهرهای آباد ماوراءالنهر (میان بلخ و بخارا) بوده است. وی در فقه و تفسیر و حدیث و تاریخ، صاحب نظر و تألیف است و علاوه بر نثر، در شعر نیز دست داشته و اشعاری می‌سروده است.

تفسیر نسفی از روی نسخه‌یی که در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری می‌شود، با مقابله نسخه‌یی دیگر توسط آقای دکتر عزیرالله جوینی تصحیح و تحشیه و از طرف بنیاد فرهنگ ایران در دو جلد در سالهای ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ هـ. ش به طبع رسیده است.

تعداد صفحات مقدمه و متن و حواشی ۴۳ + ۱۰۶۷ می‌باشد.

سورة الروم

۱ — ۲ — آلم — غُلِبَتِ الرُّومُ مَنْ خَدَايَ دَانَا، غلبه کردند اهل پارس رومیان را.
۳ — ۵ — فِي آذَنِي الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ — فِي يَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ — يَنْصُرُ اللَّهُ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ.
در نزدیکترین زمین رومیان به زمین پارسیان [را]. ایشان سپس مغلوبی خویش غالب شوند در سال چند، و در سال هفتم حاصل شد این وعده خداوند^۱. فرمان خدای راست و بس، از پیش و پس؛ و آن روز شاد شوند

(۱) در تفسیر ابوالفتوح رازی حکایت جنگ ایران و روم که غلبه رومیان در این سوره پیش بینی شده است و از جمله معجزات قرآن کریم بشمار می رود چنین آمده:

«قصة این آن است که مفسران گفتند که در فارس زنی بود که فرزندان او همه پادشاه بودند و شجاع. کسری این زن را بخواند و گفت: من می خواهم که لشکری به روم فرستم و برایشان امیری کنم از فرزندان تو. تو احوال فرزندان خود مرا بگو تا من بدانم که کیست که این کار را شاید؟! — گفت: اما پسر من فلان از گرج حذیرتر است و از روباه محتال تر، اما پسر دیگری که فرخان نام است از تیغ و سنان در کارها رونده تر است، اما پسر دیگر شهر نژاد (= شهر براز) به غایت حلیم است، خصال فرزندان من این است که گفتم. کسری گفت که: من پسر حلیم تو را به امیری لشکر قبول کردم. لشکری به او داد و او را به جانب روم

مؤمنان به نصرت خداوند رومیان را، نه از بهر دست یافتن ترسایان را، لیکن پدید آمد راستی قوی مصطفی (ص) را، در خبر دادن آن وعده خدائی تعالی مر ایشان را. نصرت دهد آن را که خواهد از خَلْقان، و وی است عزیز و بخشاینده بر بندگان.

گسیل کرد، آنجا رفتند و قتال کردند و ظفر یافتند و قتل بسیار کردند. و شهرستان (= بخش اصلی شهر) خراب کردند و درختان زیتون بریدند. و امیر لشکر روم از جهت قیصر مردی بود نام نجیش و این کارزار به «آذرعات» و «بصری» کردند؛ و این نزدیکتر زمینی است از شهر شام به زمین عرب و عجم. چون خبر غلبه فارس بر روم به رسول علیه السلام رسید، رسول علیه السلام دلتنگ شد. برای آنکه رومیان اهل کتاب بودند و مجوس را کتاب نبود. مُشرکان شاد شدند و به فال گرفتند، گفتند: فارسیان کتاب ندارند و ما کتاب نداریم، رومیان کتاب دارند و شما کتاب دارید، و مجوس بر کتابیان روم غلبه کردند و ظفر یافتند. بس بر نیامد که ما نیز بر شما ظفر باییم.

رسول علیه السلام از این سبب دلتنگ شد. خدای این آیات فرستاد: «الْم، عَلِيتِ الرُّومُ فِي آذَنِي الْأَرْضِ» تا آخر آیات. ابوبکر به کافران رفت و گفت: همانا شاد شدید به غلبه فارس بر روم، بس بر نیاید که رومیان بر فارسیان غالب شوند. — گفتند: از کجا میگوی؟! — گفت: مرا رسول علیه السلام خبر داد. اُبَی بن خلف الجُمَحی برخاست و گفت: «كَذَّبْتَ يَا أَبَا قُصَيْلٍ». ابوبکر گفت: «بل دروغ تو گویی یا عدو الله».

اُبَی خَلَف گفت: اگر راست می گویی، وقتی برزن و بیا تا گرو بندیم. اگر به آن وقت رسد، و چنان باشد که تو گفتی، من گرو بدهم؛ و اگر نباشد تو بدهی. گرو بستند، بر سه سال برده شتر. ابوبکر پیامد و رسول علیه السلام را خبر داد. رسول علیه السلام گفت: خطا کردی، چون «بضع» سه سال نباشد، از سه باشد تا ده. برو در گرو بیفزای و در اجل (= مهلت). و این پیش از آن بود که گرو بستن و خط ستن بر آن حرام نبود. او برفت و آن سخن باز راند و گفت: بیا تا در خط و اجل بیفزاییم. شتر به صد کرد و مدت به نه سال وقت. آنکه ابوبکر از مکه بخواست رفتن. اُبَی خلف پیامد و ملازمت کرد با او و گفت: رها نکنم تا ضامنی بپنّدهی؛ که چون وقت درآید، و اینکه تو گفتی نبوده باشد، صد شتر که بدهد؟! —

او پسرش را عبد الله به ضمان بداد، اُبَی خلف خواست که به جنگ احد رود، عبد الله بن ابی بکر پیامد و در او آویخت. گفت: رها نکنم تا ضمان بتداری؛ چنانکه مرا به ضمان بستدی از پدر. او پائندان (= ضمان) بداد و به احد رفت و مجروح شد و با مکه آمد و از آن جراحت بمرد، و آن ضربت رسول علیه السلام زده بود، او بمرد سال نهم.

این قول بیشتر مفسران است. ابوسعید خدری و مقاتل گفتند: روز بدر چون مسلمانان ظفر یافتند بر مشرکان، همان روز خبر آمد که رومیان غالب آمدند بر فارسیان و مسلمانان شاد شدند بدان فتح.

(۶) وَعَدَ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنْ أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

وعدۀ کرد خدائی تعالی و وعدۀ یی [و] خدای تعالی و وعدۀ خویش خلاف نکند، ولیکن بیشترین مردمان نمی دانند که چنین بود.

(۷) يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ.

شعبی گفت: مدت بسر نیامد، تا رومیان ظفر یافتند بر فارسیان؛ و ابوبکر گرو ببرد و مال خطیر بستد. و این پیش از تحریم مراهنه (= شرط بندی) بود. ابوبکر آن مال پیش رسول علیه السلام آورد گفت: «چه کنم این را؟! — گفت: «به صدقه بده».

اما سبب غلبۀ روم بر پارس آن بود که عکرمه گفت و جماعتی مفسران که: شهریزاد (= شهربراز) چون به روم غالب شد، و ولایت ایشان خراب می کرد و درختانشان می کند و می سوخت تا محاح برسید. یک روز به مجلس شراب با برادرش فرّخان نشسته بود. بر عادت ایشان. فرّخان گفت در میانه: من در خواب دیدم که در سریر کسری نشسته بودم. این سخن نقل کردند به کسری. کسری نامه نوشت به شهریزاد (= شهربراز) که چون این نامه به تو رسد، در حال برادرت فرّخان را بگیر و گردن بزن و سرش پیش من فرست. او نامه نوشت و گفت: ایها أَمَلِك، فرّخان مردی شجاع و به کار آمده است و ما در زمین دشمنیم، و از مرد چون او گزیر نیست تعجیل فرمای که او در دست توست. هر گاه که خواهی این سطوت توان فرمود.

کسری دگر باره نامه نوشت که: او را در لشکر فارس عوض بسیار باشد، او را بکش و سرش پیش من فرست. او دگر باره بجواب نامه نوشت و دفعی کرد تا سه بار نامه بنوشت. او را فرمود که برادر را بکش. او دفع می کرد. به بار چهارم رسولی بفرستاد به لشکر که من شهریزاد را معزول کردم و فرّخان را والی کردم و ملطفه به رسول داد گفت: چون شهریزاد معزول گشته باشد و فرّخان امیر، این ملطفه بدوده. او برفت و پیغام بداد. در حال شهریزاد (شهربراز) از تخت فرود آمد و گفت: سمعاً و طاعة و امارت رها کرد. و فرّخان بر جای او بنشست، چون کار بدو مستقیم شد رسول ملطفه بداد؛ در آنجا نوشته بود که چون نوشته را بر خوانی. در حال برادرت را گردن بزن و سرش را پیش من فرست.

او بفرمود تا برادر را بگیرند و خواست تا برادر را گردن بزند. برادر گفت: تعجیل مکن، تا من کاری تو را معلوم کنم. آنکه کس فرستاد و آن نامه ها که کسری فرستاده بود بیاورد. سه نامه بود و عوض کرد. گفت: او سه نامه نوشت به من در کشتن تو، تو را نکشتم. توبه یک نامه مرا بخواهی کشتن؟!!

فرّخان در حال از تخت فرود آمد و ملک را به برادر داد. و شهریزاد (= شهربراز) رسولی روان کرد به قیصر ملک روم که مرا به تو سزای هست و جز مشافهۀ راست نیاید. جایی موعده کن که من آنجا آیم با پنجاه مرد، تو نیز آنجا آیی با پنجاه مرد؛ تا به یک جای بگوییم. ملک روم موعده کرد و لشکر را برگرفت از آنکه رسید که مبادا فارسیان غدیری کنند و شهریزاد برفت با پنجاه مرد. چون عیون و جواسیس برفتند، بدیدند که از فارسیان لشکری نیست، قیصر نیز با پنجاه مرد برخاست و آنجا که موعده بود خیمه زده بودند. در آنجا رفتند هردو تنها و میان ایشان ترجمانی بنشست و هریک از ایشان کاردی داشت با خود، شهریزاد

می دانند ظاهر [حال] زندگانی دنیا و ایشان [غافلان] از احوال عُقبی.

(۸) **أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ.**

اؤنه اندیشیدند در دلهای خویش که نیافرید خدای تعالی آسمانها و زمینها و آنچه هست در میان اینها، مگر بیان حق را؛ و آوردن وقت نام برده خلق را. و بسیاری از مردمان به آمدن قیامت کافرانند، و مرثواب و [عقاب] خدائی تعالی را منکرانند.

(۹) **أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ فُورَةً وَآثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.**

اُ نرفتند در زمین، تا بنگریستندی که چگونه بود پایان کار امتان پیشین. آنها از اینها قوی تر بودند و زمین را برکاویدند و عمارت کردند بیش از آنک اینها کردند؛ و آمدند رسولان به ایشان، با معجزه های فراوان؛ و نبود از خدای تعالی برایشان ستم کردن. ولیکن ایشان ستم کردند بر خویشان.

(۱۰) **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءَ أَن كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ.**
باز عاقبت آنها که بد کردند بد بود هلاک دنیا، و عقاب عقبی، بدانک آیات تعالی را به دروغ داشتند و بر آن فسوس^۲ می کردند.

(۲) فسوس: ظرافت نمودن، مسخرگی کردن.

گفت: دشمن تو که این شهرها ویران کرد منم و برادرم. کسری مرا حسد کرد. مرا فرمود تا برادرم را بکشم. من فرمان نبردم مرا معزول کرد و برادرم را والی گردانید و او را فرمود تا مرا بکشد. اکنون ما خلع طاعت از او کردیم و به طاعت تو درآمدیم. ما را لشکری ده تا برویم و با کسری کارزار کنیم.
آنگه اشارت کرد گفت: سراز میان دو کس باشد، چون سه گشتند آشکارا شود، ترجمان (مترجم) را نباید کشتن. ترجمان را بکشتند و قیصر لشکر بداد و اینان آمدند با پارسیان کارزار کردند و شهرها می کردند و می سوختند. در آن میان کسری با کرانه شد و اینان ملک پارس بگرفتند...»

(تفسیر ابوالفتح، ج ۲، ج ۸ ص ۶۸ تا ۷۱).

(۱۱) اللَّهُ يَتَذَكَّرُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.

خدای تعالی آفرید خلق را به ابتدا، و باز زنده کند سپس مرگ به عقبی باز به جزای وی بازگردانیده شوی^۳، چون به قیامت حاضر کرده شوی^۳.

(۱۲-۱۳) وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ - وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءُ وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ.

و آن روز که قیامت آید، نومید شوند [مشر] کان و نبود ایشان را از آن شریک گرفتگان شفیعان، و شوند از آن بتان بیزاری ستانندگان.

(۱۴-۱۵) وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُنْفَخُونَ - فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ.

و آن روز که قیامت آید، همه گروه گروه شوند؛ اما آنها که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، ایشان در سبزه زارهای بهشت به سماع شاد کرده شوند.

(۱۶) وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُخَضَّرُونَ. و اما آنها که کافر شدند، و آیات ما را منکر شدند، و قیامت را منکر شدند، ایشان در عذاب جاویدان بوند، و به دوزخ حاضر کردگان بوند.

(۱۷-۱۸) فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ - وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًا وَحِينَ تُظْهِرُونَ.

... نماز آری^۴ت مرخدای را تعالی آنگاه که به شب درآییت. یعنی نماز شام و نماز خفتن بکنیت، و آنگاه که به روز درآییت، یعنی نماز بامدادین، و مر اوراست سپاس و ستایش در آسمانها و در زمین، و شبانگاه، و گرم گاه، یعنی نماز دیگر و نماز پیشین.

(۱۹) يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُخْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ. وی بیرون آرد زنده را از مرده و بیرون آرد مرده را از زنده. و زنده کند زمین را بعد مردن وی به بهاران. و همچنین بیرون آورده شوی^۳ت از گورها بدان جهان.

(۳) شوی^۳ت: شوی^۳د. در این متن بنابر اصل ابدال، مکرر در افعال مختوم به «دال» بجای حرف دال حرف «ت» مرقوم رفته است. مانند: آری^۴ت، آیی^۴ت، کنی^۴ت، شوی^۴ت، بترسی^۴ت.

(۲۰) وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْشُرُونَ.

و از دلایل ربوبیت و وحدانیت و قدرت وی آن است که بیافریدتان از خاک یعنی پدران تان آدم را به ابتدا، باز شما خلقتان شدت که می در پراکنیت در دنیا.

(۲۱) وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

و از دلایل وی آن است که بیافرید مر شما را از تنهای تان جفتان تا آرام گیریت به ایشان، و میان شما دوستی نهاد در جوانی، و رحم نهاد در کلانی؛ اندرین دلالت و حجت است، مرقوم را که ایشان را فهم و فکر است.

(۲۲) وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ أَلْسِنَتِكُمْ وَالْوُحُوشِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْعَالَمِينَ.

و از دلایل وی آفریدن آسمانها و زمینهاست، و بر افزودن زبانها و رنگهای شماس، اندرین حجتهای علماست.

(۲۳) وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِغَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَسْمَعُونَ.

و از دلایل وی خواب شماست به شب و روز از بهر راحت، و جستن شما از روزی وی به حرفت و تجارت؛ اندرین دلالت هاست، مر آن را که با تأمل شنیدن این حجتهاست.

(۲۴) وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْرِجُ بِهِ الْأَرْضَ بَقْعًا مَزْرُوعًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

و از دلایل وی آن است که می نمایدتان برق ترس مسافران را، و امید مقیمان را، و می فرستد از آسمان باران، و زنده می کند به وی زمین را بعد مردن وی به بهاران. اندرین وجود دلالت است، مر آنها را که عقل و بصیرت است.

(۲۵) وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ.

و از دلایل وی آن است که بر پای است آسمان و زمین به فرمان وی، باز چون بخواندتان به قیامت، از زمین بیرون آیت از زندان وی.

(۲۶) وَلَهُ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ كُلُّ لُحٍّ قَانِتُونَ.

... و مروی راست هر چه در آسمانها و زمینهاست، همه او را مطیعانند، و به

شهادت خلقت، به خدایی وی گواهی دهند گانند.

(۲۷) وَهُوَ الَّذِي يَبْدُؤُا لَخَلْقِ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

.. و وی است آن خدای که بیافرید خلق را به آغاز و باز زنده کندشان بدان جهان، و این بر وی آسان، و مر اوراست در آسمانها و زمینها صفت عالی تر از هر صفت. و از صفات وی است عزّ و حکمت.

(۲۸) ضَرَبَ لَكُم مَّثَلًا مِّنْ أَنفُسِكُمْ هَلْ لَّكُم مِّنْ مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ.

پیدا کرد مر شما را داستانی از تنهای شما، اُهیند^۴ مر شما را در آنچه روزی داده ام تان انباز از عبید و امای^۵ شما؛ تا شما با بندگان شما در آن مال یکسان شوید. بترسیت از هلاک کردن بندگان آن مال را چنانک بر آن مال از هلاک کردن خویش بترسیت. یعنی چون شما بنده خویش را شریک خویش روا نمی دارید، بت را شریک خدای خویش چرا می دارید؟! همچنین پیدا کنیم^۶ دلایل، مر آن را که عالم است و عاقل.

(۲۹) بَلَىٰ أَتَّبِعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَ هُمْ يَغْيِرُ عِلْمَ فَمَنْ يَهْدِي مَنَ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَّاصِرِينَ.

بلک به دُم رفتند مشرکان هواهای خویش را به نادانی، کی (که) هدایت دهد آن را که خدای تعالی شان داشت در ضلالت و حیرانی، و نه اند ایشان را هیچ نصرت کننده، و از عذاب بازدارنده.

(۴) هیند: هستند، صورتی و تلفظی محلی از کلمه هستند، مولانا فرمود:

گفت: یارب گر تو را خاصان هیند که مبارک دعوت و فرخ پند
«هند» یعنی هستند و موجودند (برهان). «اند» صورتی از فعل بودن است برای جمع سوم شخص (هست)
مفرد آن است:

از مرد خرد بپرس ازیرا جز توبه جهان خردوران هند

(۵) عبید و اماء = غلامان و کنیزان (جمع عبد و أمة)

(۶) پیدا کنیم = آشکار سازیم.

(۳۰) فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

روی آریا محمد با امتت به متابعت دین و راست باش بر همین، و ملازم باشیت دین حق را، آنک بر وی آفریده خلق را؛ یعنی بر هیأتی آفریده که دلیل کند بر صانع به شهادت خلقت، نتوان گردانید آفریده خدای تعالی را از این دلالت. این است دین راست، ولیکن بیشترین خلق در جهل و در عمی است.

(۳۱) مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. باز گردندگان به وی، و بترسیت از وی، و نماز بر پای داریت، و از مشرکان مباشید.

(۳۲) مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِيْنَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلُّ جِزٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ. از آنها که از دین حق جدا شدند، و گروه گروه گشتند، هر گروه از ایشان بدانچه به نزد ایشان است شادمانان.

(۳۳) وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا آذَاهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ يُشْرِكُونَ.

و چون مشرکان را بلائی می رسد، خدای تعالی را می خوانند و به وی باز می گردند. باز چون عافیت شان می دهد، گروه (گروهی) از ایشان به شرک باز می روند.

(۳۴) يَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ. تا نسیاسی کنند آن نعمت را که دادیم. بر خورداری جوییت و هر آینه بدانیت چون عذاب فرستیم.

(۳۵) أَمْ أَنْزَلْنَاهُمْ سُلْطَانًا فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ يُشْرِكُونَ. اُ فرستادیم بر ایشان حجّتی از آسمان و وی عذر ایشان می گوید بدانچه می آرند از شرک و طغیان.

(۳۶) وَإِذَا آذَيْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْتَضُونَ. و چون می دهیم مشرکان را نعمتی بدان شادی می کنند و اگر می رسدشان

محنتی به سبب گناهان پیش رفته ایشان نومید می شوند.

(۳۷) **أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.**
 اُنمی بینند که فراخ می گرداند خدای تعالی روزی مر آن را که خواهد و تنگ می گرداند بر آنک می خواهد، اندرین حجت های فراوان است، مرقوم را که ایشان را ایمان است.

۳۸ **قُلْ إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. إِنَّ السَّيْلَ لَذِكْ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.**

برسان به خویشان حق ایشان، و به غریبان و درویشان؛ این بهتر مر آنها را که رضای خدای تعالی طلب کنند. و ایشان رستگارانند.

(۳۹) **وَمَا آتَيْتُم مِّن رِّبَا لَّيَرْزُقُوا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْزُقُوا عِنْدَ اللَّهِ وَمَا آتَيْتُم مِّن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ.**

و آنچه بدهیت خلق را به امید فزونی تا به زیادت از آن مکافات کنندتان، به نزد خدای تعالی زیادت نشود آن. و آنچه دهیت پاکی تن و مال را و رضای خدای تعالی طلبیت، شما بیت اضعاف آن یابندگان.

(۴۰) **إِلَهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ هَلْ مِن شُرَكَائِكُمْ مَن يَقُولُ مِن ذَلِكَ مَن شِئْءٌ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ.**

الله آن خدای است که بیافریدتان، باز روزی دادتان، باز بمیراندتان، باز زنده گرداندتان. [اُ] هست بُتی از بتان شما که هیچ از اینها بکند؟! پاک است خدای تعالی و دور از آنچه مشرک می گوید.

(۴۱) **ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.**

پدید آمد قحط و بلا، دردشت و دریا، به سبب کردارهای [بد] آدمیان تا بچشاندتان جزای بعضی اعمال ایشان، تا بازگردند از جُرم و عصیان.

(۴۲) **قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِن قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّشْرِكِينَ.**
 بگویا محمد برویت در زمین، بنگریت که چگونه بود عاقبت کار امتان پیشین، بودند بیشترین ایشان مشرکان بی دین.

(۴۳) فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدِّقُونَ.
روی آر به دین راست، و بر همین باش تا تور را بقاست؛ پیش از آنک آید از
خدای تعالی روزی که آن را رد نیست، و از وی بُد نیست؛ آن روزی که
بپراکنند و دو فریق شوند.

(۴۴) مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَ لَهُمْ يَمْهَدُونَ.
هر که کفر آرد، بر وی بود ضرر آن؛ و آنها که کار شایسته کنند، قرارگاه
خویش می سازند در بهشت جاویدان.

(۴۵) لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ.
تا جزا دهد آنها را که ایمان آوردند، و عمل صالح کردند، به فضل خویش؛
چه وی دوست ندارد کافران را و عقوبت کندشان به عدل خویش.

(۴۶) وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيَذِيقَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا
مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

و از دلایل وی آن است که فرستد بادهای بشارت دهندگان به باران، و تا
بچشاندن نعمت فراوان، و تا روان شوند کشتیها به وی به فرمان؛ و تا
بحویتی از روزی [وی] در تجارت و جهاد در دریا، و تا بیاریت شکر
نعمتها.

(۴۷) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ فَجَاءُوهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَاثْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا
وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ.

و فرستادیم پیش از تورا سولان، به سوی امتان ایشان؛ آوردند به ایشان
معجزهای فراوان، عقوبت کردیم آنها را که کفر آوردند و طغیان؛ و وعده بود
از ما هر آینه به نصرت مؤمنان.

(۴۸-۴۹) اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتُبْرِسُ حَابًا فَيَسُفُّهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَتَرَى
الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ. وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ
يُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُتْسِينَ.

الله آن خدای است که فرستد بادهای، و برانگیزد به وی ابرها، و بگستراند در
هوا چنانک خواهد، و آن را پاره پاره گرداند. بینی باران بیرون می آید از میان

وی، چون برساندش بهر که خواهد از بندگان وی، ایشان شوند شادمان — و نبودند پیش از فرستادن باران به ایشان، پیش از پدید آمدن ابر مگر نومیدان.

(۵۰) فَأَنْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُغِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيٍ الْمَوْتِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

بنگر به اثرهای نعمت خدای تعالی یعنی باران، که چگونه زنده می کند زمین مرده را به بهاران؟! آن خدای است زنده کننده مردگان، و وی بر هر چیز تواناست بی گمان.

(۵۱) وَلَئِنْ أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ تَعْدِهِ يَكْفُرُونَ.

و اگر فرستیم بادی و ببینند نبات را زرد شده، شوند سپس از آن ناسپاسان به سبب این حال که پدید آمده.

(۵۲) فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ.

تو یا محمد نتوانی که مردگان را بشنوانی، و نتوانی که کران را بشنوانی، چون روی گردانیدند و تو ایشان را می خوانی.

(۵۳) وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ.

و نتوانی به هدایت آوردن از ضلالت نابینایان را، نشنوانی مگر گروندگان گردن دهندگان را.

(۵۴) اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ.

الله آن خدای است که بیافریدتان بر صفت ناتوانی، باز دادتان سپس ناتوانی قوت و جوانی؛ باز پدید آورد از سپس قوت، ضعیفی و کلانی (= پیری). آفریند آنچه خواهد از چیزها، و وی است دانا و توانا.

(۵۵) وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُفَكُّونَ.

و آن روز که آید قیامت، سوگند خورند اهل شرک و نکرت، که درنگ نکردند در دنیا جز یک ساعت؛ همچنین گردانیده می شوند در دنیا از حق و حقیقت.

(۵۶) وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ

وَلَكِنَّكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ.

و گویند اهل علم و معرفت، که درنگ کردیت به حکم خدای تعالی تا روز قیامت؛ اینک آن روز قیامت که می شنیدیت، ولیکن شما نمی دانستیت.

(۵۷) فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ.

آن روز مشرکان را سود ندارد عذر ایشان، و نه از ایشان خشنود کردن خواهند در آن جهان.

(۵۸) وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْتَطِلُونَ.

و پیدا کردیم مر مردمان را در قرآن هر داستانی، و اگر بیاری شان معجزه و برهانی، گویند کافران مر شما را — ای مصطفی و یاران [نه ایت شما مگر باطل آرند گان].

(۵۹-۶۰) كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ - فَاَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ.

همچنین مُهر نهد خدای تعالی بر دلهای نادانان، صبر کن چه وعده خدای تعالی حق است و به خشم میارند [۱] تو را این بی یقینان.

(تفسیر نسفی ج ۲- ص ۵۸۰ تا ۵۸۷).

۱۹

تفسیر بصائر یمینی

تألیف

شیخ ظہیر الدین (یا معین الدین) ابی جعفر محمد بن محمود

نیشابوری

تفسیر بصائر یمینی

تفسیر بصائر که در کتاب کشف الظنون تحت عنوان البصائر فی التفسیر مذکور آمده است، تفسیری است فارسی و کهن، تألیف: شیخ ظهیرالدین (یا معین الدین) ابی جعفر محمد بن محمود نیشابوری که آن را در مجلداتی در سال ۵۷۷ هـ. ق به اتمام رسانده است و یک جلد از این تفسیر به همت و تصحیح آقای دکتر علی رواقی در سال ۱۳۵۹ هـ. ش. از طرف بنیاد فرهنگ ایران به طبع رسیده است. این کتاب علاوه بر آنکه از تفاسیر ارجمند فارسی قرآن کریم است، از حیث به کار بردن واژه‌های فارسی در برابر لغات عربی حائز اهمیت می‌نماید.

در کتاب مفسران شیعه (تألیف دکتر محمد شفیع ص ۱۰۱) — درباره مؤلف این تفسیر آمده است که: «عوفی در لباب الالباب در جلد اول فصل چهارم در ضمن علمای بلد و جبال و غیرها، محمد بن محمود نیشابوری را نام برده و لقب وی را فخرالدین نوشته و شرحی از فضائل و مفاخر پدرش امام بیان الحق محمود نیشابوری ذکر کرده، سپس می‌گوید: و این امام فخرالدین محمد محمود که ما به صدد ذکر او بیم در عهد دولت بهرام شاه (۵۱۱—۵۴۷) از فحول ائمه غزنین است. و تفسیر بصائر یمینی تألیف اوست. بعد از آن شرحی از رسالت وی از طرف بهرام شاه به نزد سلطان سنجر، در آن هنگام که سلطان به غزنین لشکر کشیده نوشته می‌گوید: و چون به حد تکین آباد به معسکر منصور پیوست، پیری و تقدّم جانب او مرعی ماند... الخ. این نصّ اگرچه در باب لقب محمد بن محمود و عدم ذکر کنیه با نصّ کشف الظنون مختصر اختلافی دارد، اما اسامی منافعی با آن نیست، و در تطبیق محلّ نظری باقی نمی‌ماند؛ مگر در اینکه صاحب کشف الظنون فراغ از تألیف را در سنه ۵۷۷ نوشته و تاریخ مزبور بعد از انقراض سلطنت غزنویان است و با تسمیه کتاب به بصائر یمینی که مشعر بر آن است که تألیف در زمان سلطنت

غزنویان بوده منافعی به نظر می‌رسد، جز آنکه زمان شروع در تألیف و تسمیه کتاب را خیلی مقدم بر وقت فراغت از تألیف بدانیم.

در هر حال این کتاب در فنّ خود بسیار ممتاز... و مع الاسف نسخه موجود در کتابخانه ناقص است...»

اما به طوری که مصحح کتاب در مقدمه طبع جلد اول تفسیر نوشته‌اند: از سه نسخه عکسی موجود در بنیاد فرهنگ یک دست‌نوشت کامل از این تفسیر (اصل آن متعلق به کتابخانه مرحوم نخجوانی) موجود است که همان نسخه اساس کار در طبع قرار گرفته است و انتظار می‌رود که مجلدات بعدی این تفسیر ارجمند نیز به طبع برسند.

تفسیر بصائر یمینی

معجزات سرور انبیاء صلی الله علیه وسلم

«وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ وَمَا يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ» (البقرة ۹۹).

و هر آینه به درستی و راستی ما فرستادیم به تو این نشانیهای روشن و معجزات پیدا، که بر صحت نبوت تو گواه است.

«وَمَا يَكْفُرُ بِهَا» و ناخستون^۱ نشوند و نپوشانند آنها را مگر آن بی فرمانان از دین بیرون شدگان.

و در تفسیر «آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ» دو قول است: یکی آیت های قرآن، و دیگر معجزات پیغامبر صلی الله علیه. و در عدد معجزات، میان راویان اختلاف است، بعضی گفتند: که هفتاد هزار معجزه ظاهر شده است، و بعضی گفته اند: یک هزار بیش مدون نیست، و بعضی گفته اند: چهار هزار در شمار آمده است و در مختصری از مغازی پیغامبر علیه السلام که تصنیف کرده ایم بنام سلطان اسلام بهرام شاه^۲ قَدَسَ اللّهُ رُوحَهُ یک فصل از ده فصل برین غرض مشتمل است و عیون آن در یک

(۱) خستون = خستو، مُقَرَّر، مُتَعَرِّف (فرهنگ فارسی معین) ناخستون = اقرار نیاورنده، غیر معترف.

(۲) منظور سلطان بهرام شاه غزنوی است (جلوس ۵۱۲ هـ. ق فوت ۵۴۷ هـ) ابن مسعود سوم، ملقب به

سلک آمده است و آن کتاب در دستها متداول شده است و صدای آن از هر شهری به ما باز می‌رسد و بدین جایگاه ازین تفسیر، جمله آن ثبت افتاد بعون الله (تع) و آن را سه قسم نهادیم، هر قسمی متضمن چند فصل.

قسمت اول: مبشرات، که تا وقت بعث سید پیغامبران صلی الله علیه بوده است.
قسمت دوم: کرامات، که از وقت دعوت تا آن هنگام که ازین سرای انتقال کرده است ظاهر می‌شد.
قسمت سیم: بیّنات، که از آن روز تا قیام قیامت بوده است و می‌باشد و خواهد بود. و این اوراق که بدین غرض نوشته آمد بجای کتابی است علی حده و اگر کسی خواهد این را جداگانه ثبت تواند کرد. والله ولی التوفیق.

قسمت اول — مبشرات

و آن چهار فصل است: فصل اول در آنچه انبیاء علیهم السلام خبر کردند از کتب آسمانی. ایزد تعالی در صحف ابراهیم^۳ علیه السلام بدو وحی فرستاد که دعای

(۳) درباره صحف ابراهیم در کتاب الفهرست ابن ندیم (ترجمه م. رضا تجدد ص ۳۷) چنین آمده است: «محمد بن اسحاق گوید: کتابی از نسخه‌های قدیمی و گویا از کتابخانه مأمون بود به دست آوردیم که مؤلفش، نام و شماره صحف و کتابهای آسمانی و مبلغان آنها را که بیشتر مورد تصدیق و گروه مردمان جاهل و اوباش می‌باشند در آن ذکر نموده بود، و من قسمتهایی از این کتاب را در مواردی که لازم به نقل دانستم با همان الفاظی که نویسنده به کار برده است در اینجا نقل می‌کنم:

یمین الدوله که به کمک سلطان سنجر برادر خود ارسلان شاه غزنوی را نزدیک غزنه مغلوب کرد (۵۱۰ ه.ق) و در ۵۱۲ ه.ق دوباره به هند لشکر کشید و محمد حلیم را بگرفت و در حدود ۵۴۳ کشمکش سختی بین او و غوریان در گرفت. وی قطب الدین محمد غوری را به قتل رسانید و سیف الدین سوری به خونخواهی برادرش قطب الدین، غزنه را بگرفت. اما بهرام شاه غزنه را باز گرفت و سیف الدین را به خفت بکشت. در ۵۴۶ ه.ق علاء الدین جهانسوز به انتقام برادرش سیف الدین، غزنه را مسخر ساخت و آن را بسوخت و خراب کرد. بهرام شاه به هند رفت و بعد از انصراف و مراجعت لشکر غوری به غزنه باز آمد. بهرام شاه پادشاهی صاحب حشمت و حامی ادب و ادبا بود و با فضلا از جمله سید حسن غزنوی، سنائی، مسعود سعد و ابوالعالی نصرالله منشی مصاحبت داشت. دائرة المعارف فارسی — لغت نامه دهخدا.

تو در حق اسماعیل تو مستجاب کردم، و از وی پسری بزرگوار آید نام او محمد، برگزیده من باشد.

موسی علیه السلام در تورات بخواند که ایزد تعالی امتی خواهد بیرون آورد برای اظهار رحمت خود که بهترین امتان باشند، به نیکیهها فرمایند و از بدیها بازدارند و به کتابهای آسمانی اول و آخر بگروند؛ و با گمراهان به شمشیر کارزار کنند تا آنگاه که دجال را بکشند. موسی (ع) دعا کرد که الهی این امت را امت من گردان.

ایزد تعالی بدو وحی فرستاد که: ایشان امت محمداند، سید پیغامبران و رسول آخر الزمان. و در تورات ذکر پیغامبر ما علیه السلام بر این جمله است که: او پیغامبر ماست، او را فرستادیم گواه بر دیگران و بشارت دهنده نیکان و بیم نمای بدان.

— احمد بن عبدالله بن سلام برده امیرالمؤمنین هارون — گویا رشید باشد — گوید: این کتاب ترجمه‌ی است از کتاب «الحنفاء» صابئیان ابراهیمیّه که مؤمنان به ابراهیم علیه السلام بوده [اند] و صفی را که خداوند بر او نازل کرده بود با خود می داشتند و چون کتاب مفصلی بود، من به اندازه لزوم و برای روشن داشتن علل موجبات تفرقه و اختلافاتشان آن را مختصر نموده و دلائلی نیز از قرآن و آثار پیغمبر (ص) و اصحابش و سایر مسلمانانی که از اهل کتاب بودند مانند: عبدالله بن سلام، یامین بن یامین، وهب بن منبه، کعب الاحبار، ابن تیهان و بحیر راهب بر آن افزودم.

احمد بن سلام گوید: صدر آن کتاب مشتمل بر صحف، تورات، انجیل و کتب انبیاء و تلامذه بود که من از زبانهای عبری، یونانی، صابنه که لغات آن کتابها بود حرف به حرف به عربی ترجمه کردم و به زیبا کردن و آراستن الفاظ آن پرداختم، برای آنکه مبدا سبب تحریف گردد. و در ترجمه نه چیزی افزودم و نه چیزی را کم کردم...

در جای دیگر آن کتاب گوید: تمام انبیاء صد و بیست و چهار هزار نفرند و کسانی که به وحی شفاهی پیامبر بودند سیصد و پانزده نفرند، و تمام کتابهایی که از طرف خداوند نازل گردیده یکصد و چهار کتاب است که صد صحیفه از آن را خداوند در فاصله میان آدم و موسی نازل فرمود. و اولین کتابی که خداوند نازل کرد صحف آدم علیه السلام است که بیست و یک صحیفه بود. کتاب دوم را خداوند بر شیت علیه السلام نازل کرد که بیست و نه صحیفه بود. کتاب سوم بر اخنوخ، که ادریس علیه السلام است، نازل گردید؛ و سی صحیفه بود. کتاب چهارم را خداوند بر ابراهیم (ع) نازل کرد که ده صحیفه بود و کتاب پنجم بر موسی (ع) نازل گردید و ده صحیفه بود که مجموع آنها پنج کتاب و یکصد صحیفه می شود. و پس از آن صحف ده گانه، خداوند تورات را در ده لوح بر موسی علیه السلام نازل گردانید.

اوست بنده گزیده ما، اعتماد کرده بر خداوند خود، نیست سخت دل و درشت خو و بلند آواز. در بازارها گذر کند، نکند پاداش بدی به بدی، ولیکن عفو کند و درگذارد (=درگذارد)، تا آنگاه که راست ایستند بدو گروهی انبوه که کژ شده باشند و راست ایستند بدانچ بگویند و به گفته باشند: لا اله الا الله، بدین کلمه بگشاید دل‌های گرفته و گوش‌های بسته و چشم‌های نابینا گشته. و در کتب شعفاء^۴ پیغامبر علیه السلام است که: من حکم کردم آن روز که آسمان و زمین را بیافریدم که خواران عزیز گردند و درویشان توانگر شوند و نادانان علم آموزند و بی خردان، خردمند شوند و مزدور کاران به پیغامبری رسند و شبانان مُلک یابند. و در آخر الزمان پیغامبری فرستم، که خواندن و نبشتن نداند، و نزدیکان وی، او را خلاف کنند. و دوران، او را بپذیرند، و همه کس او را به شمشیر مسخر شوند.

و دیگر از صحف موسی علیه السلام که تغییر و تحریف بدان نرسیده است صفت پیغامبر(ع) برین جمله بود که: نام وی احمد باشد و از فرزندان اسماعیل بود، دین ابراهیم را تازه کند، بر میان خود میزربندد و در چشم‌های او رگ‌های سرخ باشد، میان دو کتف او مهر نبوت باشد به مقدار بیضه پنجشک^۵ میانه بالا بود نه دراز و کوتاه، و با هیچ درازی نایستد که کم از وی نماید، به اندک چیز بگذراند و جامه کهن پوشد و بر خر سوار شود، شمشیر بر کتف نهد، و باک ندارد از هیچ خصمی که روی بدو آرد. مولد و منشاء او به مکه و بعثت او به یثرب بود، او از قوم

(۴) شعفاء = اشعفاء (عبری = نجات یهوه) م / ۷۱۰ قبل از میلاد. یکی از انبیای بزرگ بنی اسرائیل. کتاب اشعفاء نبی کتابی از عهد عتیق است که مجموعه‌ای از پیشگوییهای منتسب به آن پیغمبر می باشد. پیامهای آن کتاب بیشتر جنبه سیاسی دارد و در شناسایی قدرت آشور و ضدیت با اتحاد با مصر اصرار می ورزد. این کتاب شامل دو قسمت اصلی از پیشگوییها (بابهای ۱-۳۵ و ۴۰-۶۶) در باب سرنوشت اسرائیل و یهودا و یک قسمت نثر (بابهای ۳۶-۳۹) است... به قول مسیحیان، کتب اشعفاء متضمن اشاراتی به ظهور مسیح است.

رک: دائرة المعارف فارسی - عهد عتیق ص ۱۰۰۷

(۵) پنجشک = گنجشک.

خود رنج بسیار بیند و آخر کار، او را بر ایشان دست باشد و بدرود ایشان را درودنی که نیست شان کند.

او را بر زمین چند وقعت باشد، بعضی او را و بعضی بروی، و عاقبت او را باشد دشمن وی به دوری یک ماهه راه از وی بترسد، خود به جنگ بیرون رود و خصم خود را بیند و باک ندارد، او را یاری گری و نگاهبانی نبیند و یار نکنند. او را در ملکوت «مَنْ قَاتَلَ ضَحُوكَ» خوانند یعنی: کشته خندان.

در وقت معاویه، شهر شوش بگشادند و صندوق دانیال پیغمبر^۷ علیه السلام بیرون آوردند در ضمن آن کتابی یافتند به زبان عبری، آن را به ترسائی بخشیدند که حاضر بود و او آن را به بیت المقدس آورد و بر احبار یهود بخواند و نبوت محمد علیه السلام در اثناء آن باز یافتند و چهل و دو کس از علمای ایشان در آن روز اسلام آوردند.

کعب احبار گفت: پدر من یگانه روزگار خود بود در علم نورات و احکام آن،

(۶) معنای عبارت آن است که برای او چند واقعه و جنگ روی می دهد که در بعضی او غالب می شود و در بعضی دشمن او، ولی عاقبت پیروزی با اوست.

(۷) دانیال (عبری = خدا داور من است) یکی از انبیای بنی اسرائیل که از تاریخ وی جز آنچه از کتاب دانیال نبی برمی آید چندان اطلاعی در دست نیست. وی از قبیله یهودا و احتمالاً از خاندان شاهی بود و در سال سوم سلطنت یهو یاقیم (۶۰۵ ق.م) به بابل به دربار نبوکدنصر به اسارت برده شد و کلدانیان او را به بلطشصر موسوم نمودند و وی بر علوم کلدانیان واقف گردید و در حکمت بر آنها فزونی یافت. اولین واقعه‌یی که سبب نفوذ دانیال گردید تعبیر کردن خوابی بود که نبوکدنصر در دومین سال سلطنت خود دیده بود که در نتیجه نبوکدنصر وی را بر ولایت بابل حکومت داد.... پس از استیلای ایرانیان بر بابل، داریوش مدی، دانیال را وزارت داد و بعد به سبب سعایت حاسدان و پایداری در دین خود به کنام شیرها افکنده شد؛ اما به طریق معجزه آسایی رهایی یافت و همچنان در مشاغل عالی باقی ماند و در دوره کوروش نیز مورد لطف او بود....

دانیال در عهد عتیق نام دومین پسر داوود نیز هست که مادرش ایجایل بود و در کتاب دوم سموئیل (۳۰۳) بنام کیلاب خوانده شده است...

به قول معروف، مدفن دانیال اصلاً در شهر شوش بود و در زمان خلافت عمر بقایای وی به کنار شاوور منتقل شد. بنای قدیم را سیل منهدم ساخت. بنای کنونی با گنبد مضرّس مخروطی به وسیله حاج شیخ جعفر شوشتری (حدود ۱۲۸۷ ه.ق) احداث گردید. نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی.

چون وفات او نزدیک رسید، او وصیتها کرد و مقدم همه وصایای وی آن بود که گفت: صندوقی است به فلان سفت (=سبد) در کتابخانه من که تا این غایت از تو پنهان داشته‌ام و روا ندیده که چشم هیچ بیگانه بر آن افتد و در ضمن آن امانتی است که اگر کشف افتد، سبب فتنه‌یی بزرگ شود، و وصیت من آن است که چون مرا دفن خواهی کرد، آن صندوق را با قفل و مهر با من دفن کنی و البته آن را نگشایی و رضا ندهی که هیچ کس را بر آن وقوف افتد.

کعب گفت: چون پدرم کرانه شد، اول کاری که کردم آن بود که آن صندوق را بگشادم و در آن کاغذی (=کاغذی) یافتم مشتمل بر فصلی به زبان عبری که از صحف موسی نقل کرده بودند در بیان نعت و صفت پیغامبر آخرالزمان صلی الله علیه. و چون بر مضمون آن وقوف یافتم، سبب هدایت من گشت تا عز اسلام مرا حاصل شد و بدان، سعادت هر دو سرای یافتم.

ابوعبیده جراح رضی الله عنه^۸ که از جهت امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه به شام رفته بود و پس از آن که رسالت گزارده بود، روزی او را در خلوت پیش خواند و دُرُجی بدو نمود در آخر آن صورت محمد صلی الله علیه. — گفت: این صورت را می شناسی؟ — گفت: بلی، این صورت پیغامبر من است که به دین او دعوت می کنیم.

آنگاه ملک روم گفت: تو راست می گویی و او راست گفته است، این دُرُج به املاء دانیال پیغامبر علیه السلام در روزگار بُخْتُ نَصْر به فرمان او ساختند و به جز این ملوک عجم بوده است و اسکندر آن را به روم آورد و در خزاین پادشاهان می بوده

(۸) ابوعبیده جراح: عامر بن عبدالله بن جراح، از صحابه رسول اکرم و از عشره مبشره، آن ده تن که رسول خدا به آنها بشارت بهشت داده است، بود. گفته اند: از مهاجرین حبشه است و او را القوی الامین خوانده اند چون گفته اند که رسول (ص) فرمود: هراقتی را امینی است و امین ائت من ابوعبیده بن الجراح است. در سال سیزدهم هجرت، ابوبکر ایالت حمص را به ابی عبیده تفویض کرد. وی در سال ۱۸ هجرت در ۵۸ سالگی درگذشت و قبرش در جامع جراح دمشق معروف است. — برای اطلاع بیشتر: به لغت نامه دهخدا.

است تا به من رسید و درین دُرَج، صورت جملگی پیغامبران یافته شود و چه بزرگ و نیک بخت بودمی اگر نفس من، مرا طاعت داشتی تا ترک این پادشایی عاریتی بگفتی و به یمن متابعت او به مُلک پایدار رسیدمی.

فصل دوم

آنچ پادشاهان جهان به تأیید الهام گفتند

سِف ذی یزن^۹ چون به ملک یمن رسید و دولت جَفِیران تازه شد و وفود عرب به تهنیت او رفتند و عبدالمطلب که مقدم قریش بود و رئیس مکه، نیز رسم تهنیت را اقامت کرد و چون خواست که بازگردد، سِف او را در خلوت بنشانند و گفت: با تو سَرّی دارم، حقّ امانت در آن نگاه دار و از وصمت (= عیب) خیانت دور باش.

آنگاه گفت: هنگام آن آمد که از میان شما پیغامبری مبعوث گردد که از پدر و مادریتیم باشد و در حجر جدّ خود تربیت یابد. و ولادت پیغامبر صلی الله علیه بوده بود و بدین صفت تربیت می یافت. عبدالمطلب خواست تا آن حال را بپوشاند، ولیکن تابشیر شادی که در روی وی پیدا آمد، حجاب از پیش برداشت و مضمون حال وقوف داد.

آنگاه سِف او را بدین سعادت، تهنیت گفت، و گفت: برحذر باشید در کار وی از جهودان که اعداء او ایشان باشند و مرا آرزو می باشد که مورد این مولد

(۹) سِف بن ذی یزن: امیر معروف یمن که به یاری خسرو انوشیروان (سلطنتش ۵۳۱ - ۵۷۹ م) دست حبشیان را از آن سرزمین کوتاه کرد. وی از ملوک حمیر بود. از انوشیروان استمداد کرد و انوشیروان در حدود سال ۵۷۰ م هشتصد نفر از مجرمین را از زندان آزاد کرد و به سرکردگی زندانی کهنسالی بنام وهرزبا هشت کشتی به کمک او فرستاد. در راه دو کشتی غرق شدند و ۶ کشتی با ۶۰۰ نفر به سواحل حضرموت رسیدند و مسروق پسر ابرهه را شکست دادند و سِف به امارت یمن رسید.

برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به دائرة المعارف فارسی - دائرة المعارف بستانی جلد ۱۰ ص ۳۲۵.

کشف افتد و من دعوت او آشکارا کنم، اما می اندیشم که خصمان بیدار شوند و کیدها سازند، و باشد که عمر من وفا نکند و به پایان نتوانم رسانید، صواب آن باشد که چون کار خدای است، بدو گذاریم.

و آنگاه عبدالملک را خلعتی فاخر داد و او از پیش وی متبجح^{۱۰} و شادمان بیرون آمد و اصحاب وی، او را بدان تشریف، تهنیت کردند و گفت: این که می بینید سهل است در مقابله آنچ امیدوار است و شما ببینید که کارها چگونه بود.

* * *

شاهپور ذوالاکتاف عداوتی پیوست با عرب، و هر کرا ازیشان می یافت می کشت؛ مگر که وسیلتی ساختی و شفيعتی آوردی آنگاه بردست...^{۱۱} اقتصار کردی. چون خواست که انتقام خود به پایان رساند، قصد خانه کعبه کرد تا آن را خراب کند و قریشیان به کوهها رفتند و قضی کلاب که پیر عرب و رئیس قریش بود و جد پیغامبر صلوات اله علیه بود، توقف کرد تا شاهپور به حرم درآمد. او پیش رفت و ادب خدمت و تحیت بجای آورد و دستوری سخن گفتن خواست، و چون اجازت یافت، بایستاد و بر عصا تکیه کرد و آفریدگار را ثنا گفت و سیرت ملوک را که خلفای خداوند باشند باز راند و اسلاف شاهپور را به بزرگی یاد کرد و او را نیز بستود و گفت: تمتی این پیر آن است که بداند تا این سیاست که پادشاه روی زمین می فرماید مکافات خیانتی است که این جماعت کرده اند یا مصلحت ملک پادشاه در آن است؟!

شاهپور گفت: که از مصالح مُلک ماست و در کتب پیشین یافته ایم که زوال ملک از خاندان ما بردست مردی باشد از نسل عرب.

آنگاه قضی گفت: الله اکبر، چون چنین است، پادشاه را آهسته تر باید بود که غرض دفع آن است، این نباشد، که حکم آسمانی بدین آسانی دفع نشود، و

(۱۰) متبجح: شادمان. — لغت نامه دهخدا.

(۱۱) در اساس این قسمت پاک شده است. — حاشیه متن کتاب ص ۱۲۰.

کشتن بی گناهان بر تو هم چنان خیر نباشد. و نیز اگر این کار بخواهد بود، چون آن کسی که تو گمان می‌بری ظاهر شود و بشنود که تو در حق اسلاف وی بی‌خیانتی و گناهی از ایشان چه کرده‌ای و چه رفته است، لابد آن را مکافات می‌کند و در انتقام آنچه ممکن باشد بکند. و اگر درین وقت التفات مکرمتی و رحمتی باشد، آن را نیز به مراعاتی مقابله کند و قضای حق آن را واجب بیند.

شاهپوران سخن بشنید و شمشیر در نیام کرد و عنان خودمرادی بازتافت و بی آنکه بنای کعبه را تعرضی رسانیدی، بازگشت.

و عرب گفتند که: ما سه بار آزاد کرده محمد و پدران اویم، یکی این حادثه خواسته اند، دیگر حادثه ابرهه^{۱۲} که به دعای عبدالمطلب دفع شد، سیم آنکه عز دنیا و آخرت ایشان را به یمن مبعث وی حاصل آمد.

* * *

آن شب که ولادت باسعادت پیغامبر ما بود، ایوان کسری انوشیروان بلرزد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و آتش پارس که از هزار سال باز افروخته مانده بود، فرو مرد و بتمامی بتان روی زمین نگوسار (=نگونسار) شدند. و آب دریای ساوه خشک شد و عمارتی که از جهت کسری بود بر روی آب درافتاد. و موبذ موبذان عجم خوابی دید که اشتران، اسبان ایشان را می‌راندندی تا از دجله درگذشتند و در بلاد پارس پراکنده شدند. و چون کسری از آن حال آگاه شد و خبر یافت،

(۱۲) ابرهه: پادشاه مسیحی و حبشی الاصل عربستان جنوبی در اواسط قرن ششم میلادی. وی سردار سپاه دولت اکسوم در جنگ با ذونواس بود و پس از سمیع مستقلاً کارمین را به دست گرفت (۵۳۳ یا ۵۳۴ م). در جنگهای ایران و روم در زمان انوشیروان که در سال ۵۴۰ م آغاز شد، دولت روم سعی کرد او را بر ضد ایران بشواند، ولی ابرهه بی طرف ماند. عاقبت به تحریک رومیان بر ضد ایران لشکر کشی کرد. اما از نیمه راه بازگشت (بقولی به علت طاعون سال ۵۴۲ م یا صلح ایران و روم در ۵۴۶ م) بعضی این لشکر کشی را با روایات اسلامی حمله ابرهه با فیل به مکه که گویند در سال تولد حضرت رسول (ص) واقع شد تطبیق کرده اند. پس از ابرهه پسرش یکسوم و بعد برادر وی مسروق بن ابرهه در یمن حکومت یافتند و بر طبق روایات عرب، اولی ۱۹ سال و دومی ۱۲ سال فرمانروایی کردند.

رک: دائرة المعارف فارسی

عبدالمسیح غسانی^{۱۳} را بخواند و در تعبیر خواب و فال و آنچه حادث شده بود، با وی مشورت کرد.

عبدالمسیح گفت: علم من بدین نمی رسد، ولیکن به دیار شام مردی است که او را سَطیح^{۱۴} گویند، درین علم نادرهٔ فلک و اعجوبهٔ زمان است. کسری بروی تحکم کرد تا نزدیک سَطیح رود و تأویل حال و تعبیر خواب از او پرسد. او برفت و باز گفت و جواب شنید و چنان رسانید که مبشر بود به بعثت

(۱۳) عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیلة الغسانی — از فرزندان ملوک شام. اخبار پیشین و کتب بسیار خوانده بود و سَطیح کاهن به زمین یمن خال او بود و از وی نیز سَطیح علم امانت آموخته. نعمان بن منذر او را سوی انوشروان فرستاد گفت این عالم ترین همهٔ عرب است. انوشروان او را پیش خواند و از خواب خویش و خواب موبد پرسید.

رک: تاریخ بلعمی چاپ اول ص ۱۰۵۷ و نیز ناسخ التواریخ ج ۲ چاپ اول ۱۳۳۰ هـ. ق ص ۳۷۴ تا

۳۷۶.

(۱۴) سَطیح: نام کاهنی در عرب جاهلی که در بدن او استخوانی جز استخوان سر نبود و مسائل را از پیش خبر می داد و کلمات خود را، چون دیگر کاهنان، مسجع می گفت. از گفتار اوست: عالم الخفیه و غافر الخطیئة انک لذو الهدیها الصحیفة الهندیة والصدعة البهیة فانت خیر البریة.

لغت نامه به نقل از ج دوم سبک شناسی بهار ص ۲۳۲

و در فارسنامه ابن بلخی نیز گوید: «... و چون بیست سال از ملک او [انوشروان] گذشته بود عبدالله بن عبدالمقطلد پدر پیغمبر ما صلوات الله علیه را ولادت بود. و چون چهل و یک سال از ملک او گذشته بود، مصطفی صلوات الله علیه را ولادت بود. و آن روز که ولادت پیغمبر علیه السلام بود آتش همهٔ آتشکده ها بمرد و دوازده کنگره از ایوان کسری درافتاد و دریای ساوه خشک شد و چند نوادر پدید آمد. انوشروان از آن سخت متفکر شد و یکی بود نام او «سَطیح کاهن» که هر چه از وی پرسیدندی، به زجر (بسکون و فتح دوم: تفأل و فالگویی بمرغان) بگفتی. کسری او را بخواند و این احوال با او بگفت و پرسید که چنانچه بودن؟! سَطیح گفت: این دلیل است بر ولادت پیغمبر عربی علیه السلام و همهٔ آتشکده ها را امت او بکشد و

ملک از خاندان پارسیان ببرند. — و گفت: افتادن این کنگره ها چیست؟

گفت: به عدد هریکی از آن فرزندی از آن شما پادشاهی کند پس برخیزد. انوشروان با همهٔ دلتنگی، خرسند شد. گفت: چندین بطن به روزگار دراز برخیزد و فرمود تا منذر بن التعمان بن منذر را ملکی عرب دادند و نواختن کرد و گفت تتبع می کن تا این کیست؟ که می گویند پیغمبر خواهد بود!...

فارسنامه ابن بلخی — به کوشش علی نقی بهروزی چاپ شیراز ۱۳۴۳ هـ. ش ص ۱۱۱ — ۱۱۲.

سید عالم صلی الله علیه و سلم و بدانچ بر عدد آن کنگره ها که افتاده بود از مردان و زنان ملوک عجم به پادشاهی رسند و در آن کرانه شوند، پس مُلک از خاندان ایشان نقل افتد و به هیچ وقت باز نیاید. کسری و چون این بشنید، گفت: راست است و ما این کار را منتظر بوده ایم و وقت آن را ازین نزدیکتر می پنداشته، اکنون با (ظ: تا) چهارده کس از مانوبت بگذرانند بسیار بود.

فصل سیم

آنچ علمای هر صنفی و ملّتی گفته اند
از هردانشی که ایشان را بوده است

سلمان فارسی^{۱۵} حکایت کرد که: پدر من دهقانی بود در حوالی اصفهان ساکن، و جز من فرزندی نداشت و نخواستی که از چشم وی دور بودمی. تا روزی به ضرورت مرا دستوری داد و به مهمّی مرا از پیش خود بیرون فرستاد و گذر (= گذر) من بر صومعه یکی از پارسایان افتاد. در آنجا رفتم، گروهی دیدم از پارسایان ترسایان، روی به چیزی آورده و ذکر می گفتند و انجیل می خواندند؛ آن حال مرا پسندیده نمود، در دین ایشان رغبت نمودم و کیش مغان که پدرم داشت بگذاشتم. آن طایفه بر من اقبال نمودند و مرا قبول کردند و گفتند: آن دین که تو را پسند خواهد آمد، وقت است که آرنده آن مبعوث گردد و حالی صواب آن است که به شام روی، چه اگر پدر تو ازین حال آگاه شود و تو را اینجا دریابد، دست از تو ندارد و تو را به کیش خود بازبرد.

و از نوادر اتفاقات آن بود که هم در آن ساعت، کاروانی یافتم که سوی شام می رفت. صحبت ایشان اختیار کردم و به شام رفتم و به عالمِ ترو پارسا ترسایان نشان خواستم؛ مرا به پیری صومعه دار نشان دادند، و قرب سه سال در خدمت او بماندم. چون او درگذشت، عالمی بسامان و پارسایی براستی، به جای او بنشست؛ و من خدمت او را لازم گرفتم و به نزدیک او بماندم تا او نیز از دنیا رحلت کرد و به وقت رفتن مرا به پیغامبر آخر الزمان مرّده داد و گفت: چون زمان

(۱۵) سلمان فارسی: رجوع کنید به حاشیه صفحه ۲۸۲ کتاب حاضر.

مبعث او باشد، اگر دریابی بدو بگرو، و وفد تحیت و درود من باش. و پیش او بر تصدیق من گواهی ده و از وی برای من شفاعت خواه. و گفت: تا معطل نباشی به شهر عموره^{۱۶} رو و آنجا مردی است که ظاهر سیرت من دارد و در حقیقت سیرت وی مهذب تر است. تا آنگاه که پیغامبر آخر الزمان مبعوث گردد خدمت او را لازم گیر و در کار دین بدو اقتدا کن.

سلمان گفت: چون آن جوانمرد درگذشت، به خدمت زاهد عموره رفتم و روزگاری در خدمت او بودم و همواره صفت پیغمبر آخر الزمان می گفت و به مبعث وی بشارت می داد و مرا بر متابعت شریعت او تحریض می کرد و می گفت: اگر نیک بختی مرا یاری دهد و عمروفا کند تا روزگار او را دریابم، که روزگار خدای پرستی است، اول کسی که بدو بگروم من باشم؛ و اول چیزی که برای نصرت او بذل کنم، جان باشد.

و اتفاق چنان بود که پیش از آنک نهال امید به ثمره مراد رسد او نیز درگذشت و من به اشارات او سوی مکه آمدم و به دُل بندگی مبتلا گشتم و از آنجا (در اصل: از آنجا) به مدینه افتادم و بماندم تا دعوت پیغامبر صلی الله علیه و آله را شنیدم و بر اثر آن سوی مدینه هجرت کرد و چون چشم من به دیدار وی روشن شد و علامتی که از آن عالمان ترسیان شنوده بودم باز یافتم، بدو باز گفتم و بگرویدم و اسلام قبول کردم و به فرمان او خواهی من مرا مکاتب^{۱۷} کرد و به معونت وی و یاران وی بهای خود بادم و آزاد شدم، و هیچ

(۱۶) عموره: شهری معروف از فریگیه قدیم (در شبه جزیره آناتولی) در روی جاده مهم نظامی قسطنطنیه به کیلیکیه (آسیای صغیر). مسلمانان در خلافت معتصم به سرداری افشین، بعد از ۱۳ روز محاصره آن را فتح کردند و ۳۰,۰۰۰ اسیر گرفتند. در سال ۸۳۸ م شهر را خراب و ویران کردند و فقط آثاری از آن بجا ماند.

رک: فرهنگ فارسی معین.

(۱۷) مکاتب (به فتح تا) بنده‌یی که مالکش نامه‌یی بدو دهد که اگر از کسب خود تا وقت معین بهای خود را ادا کند، آزاد شود:

مکاتب را اگر یک جو بماندست بدان جو جوادان در گو بماندست

اسرارنامه عطار چاپ گوه‌رین ص ۵۹ — فرهنگ فارسی معین

موقفی از غزوات پیغامبر(ص) از من خالی نبود و به یمن آن، همه سعادات دینی و دنیاوی بیافتم.

در بنی نهشل^{۱۸} عالمی بود که به آخرت بگرویدی و جزای اعمال واجب دیدی و خلق را بدان خواندی و بر خدای پرستی داشتی. آخر شبی از خیمه خود بیرون آمد و ستاره پیغامبر ما را بدید که طلوع کرده بود؛ آواز بلند کرد و تکبیر گفت و مردمان را فراهم آورد و گفت: این ستاره احمدست که پیغامبر آخر الزمان خواهد بود و وقت او آمد و من بر خود از پیری ترسانم. هر که او را دریابد باید که بدو بگردد و تحیت و درود و دوستی من بدو رساند. و چون تتبع کردند، همان شب ولادت پیغامبر بوده بود علیه الصلوة والسلام.

عبدالمطلب، اسقف نجران^{۱۹} را بدید و از بودنیها^{۲۰} باز پرسید، او گفت: بر حسب آنچه ما در کتب خوانده ایم، وقت است که از فرزندان اسماعیل(ع) مبعوث گردد و صفت او چنین و چنین باشد. و محمّد علیه السلام حاضر بود و بدو اشارت کرد و گفت: هیچ کس بدانک ما نشان یافته ایم مانده تر ازین کودک نیست، لیکن ما

(۱۸) بنی نهشل: در اسامی قبایل نام «بنی نهشل» دیده نشد، اما از جمله کسانی که اسلام آوردند نهشل بن مالک وائل (از قبیله باهله) بود که به نمایندگی قبیله خود نزد پیغمبر اکرم(ص) آمد و مسلمان شد.

رک: تاریخ پیامبر اسلام آینی ص ۶۲۰

(۱۹) نجران: شهری است در شبه جزیره عربستان میان حجاز و یمن از بلاد یمن.

فرهنگ فارسی معین

(۲۰) بودنی: مقدر و آنچه از بودن ناگزیر است:

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود
شدیم و شد سخن ما فسانه اطفال
کسانی

بخواهد بدن بی گمان بودنی
نکاهد به پرهیز افزودنی
فردوسی

امیر گفت: بودنی بود اکنون تدبیر چیست؟!

تاریخ بیهقی چاپ ادیب ص ۳۲۵

برای شواهد و معانی دیگر به لغت نامه دهخدا رجوع شود.

دانسته ایم که پدر او پیش از ولادت او کرانه شود، هنوز تو در حیاتی. تا عبدالمطلب گفت او نبیره من است و پدر او رفته است. آنگاه اسقف از حال خواب و بیدار او باز پرسید و از دیگر علامات تعریف کرد و به یقین شد که آن پیغامبر او خواهد بود. آنگاه برخاست و بر چشم و پای او ببوسید و دست او به روی و سینه خود فرود آورد و گفت: مبارک روزی که دولت تو آشکارا شد و تو گواه من باش که من تو را تصدیق می‌کنم و این گواهی در حضرت آفریدگار از تو بخواهم.

* * *

وقتی بوطالب به تجارتی خواست رفت سوی شام، و محمّد را می‌بگذاشت و او بدان رضا نداد و چشم پر آب کرد. بوطالب دل او نگاه داشت او را با خود ببرد و در میان راه نزدیک به صومعه بُحیرای راهب^{۲۱} فرو آمدند و پاره‌ای ابرمانند چتری بر سر مصطفی علیه السلام سایه می‌داشت و بحیرا آن را مشاهده می‌کرد و دانست که چیست.

حالی ضیافتی ساخت و کاروانیان را به صومعه خود خواند و چون از طعام فارغ شدند و بازگشتند، بوطالب و محمّد (ص) را باز گرفت و از احوال او باز پرسید، و مهر نبوت را بدید و بوطالب را بدو تهنیت کرد که شرف دنیا و آخرت شما بدوست.

و گفت: بر روی از جهودان می‌بترسم، در کار او احتیاط باید کرد که شریعت موسی و عیسی بدو زنده خواهد شد.

* * *

(۲۱) بحیرا: نام راهبی نصرانی. مطابق روایات اسلامی در آن هنگام که پیغمبر اسلام (ص) در سن ۹ یا ۱۲ سالگی با عموی خود ابوطالب به سفر شام می‌رفت و قافله ایشان در بُصری منزل گزید، بحیرا که در دیر آنجا سکونت داشت از روی علائم کتب آسمانی، پیغمبر (ص) را شناخت و او را به حقّالات و عزّی سوگند داد که هر چه پرسد به راستی جواب گوید. محمّد (ص) در پاسخ کینه خود را نسبت به آن بتان ابراز فرمود و پاسخ راهب را گفت. پس از آن، راهب درباره‌ی وی به عمویش ابوطالب سفارش کرد و گفت که: او پیغمبر موعود است و باید وی را از گزند یهودیان محفوظ نگاه دارد.

وقتی دیگر کاروانی سوی شام می رفت و خدیجه دختر خویلد^{۲۲} بضاعتی ساخته بود و غلام خود میسر را داده، و می خواست که آزادمردی با او باشد و مکارم محمد علیه السلام شناخته بود و امانت وی دانسته. او را بدو راه نمود تا به نزدیک بوطالب کس فرستاد و بروی تحکم کرد و برای محمد (ص) از وی دستوری خواست. بوطالب اجازت کرد و محمد (ص) اجابت فرمود و بیرون رفتند. و چون به بصرای شام رسیدند، پیغامبر علیه السلام در سایه درختی بیاسود و نسطورای راهب^{۲۳} از گوشه صومعه خود بدید و میسر را که شناخته بود به نزدیک خود خواند. گفت: آن جوان کیست که در سایه آن درخت خفته است؟ و آنجا جز پیغامبری نتواند بود!

میسر باز گفت که کیست و بعضی از احوال وی حکایت کرد. نسطورا او را مژده داد که او پیغامبر آخر الزمان است. و چون باز گشتند، میسر آنچه شنیده بود با خدیجه باز گفت و سبب رغبت وی در آن موصلت آن بود.

* * *

و چون هنگام بعثت نزدیک آمد و مبادی وحی کشف افتاد، پیغامبر علیه السلام تنهایی دوست داشتی، به کوه حرا بسیار رفتی و غاری معین کرده بود که از آن کم غایب بودی تا روزی جبرئیل علیه السلام به نزدیک وی درآمد و او را درهم شکست و گفت: بخوان ای محمد.

(۲۲) خدیجه بنت خویلد: نسب حضرت خدیجه (ع) چنانچه ابن هشام و دیگران گفته اند بدین ترتیب است: خدیجه دختر خویلد بن عبدالعزی بن قُصی بن کلاب.... و مادرش فاطمه دختر زائد بن الاصم است و مادر فاطمه، هاله دختر عبد مناف بن عبدالحارث... است و مادر هاله: قلابه دختر سعید بن سعد بن سهم... است و خویلد از طرف پدر با رسول خدا (ص) عموزاده است چون نسب هر دو پس از سه واسطه به قُصی بن کلاب می رسد.

زندگانی محمد (ص) پیامبر اسلام (سیره النبویه ابن هشام)، ترجمه رسولی ص ۱۲۱.

(۲۳) نسطورای راهب: گویند این راهب «نسطورا» غیر از بحیرای راهب است.

(رک: همان کتاب ص ۱۲۰)

گفت: چه خوانم؟ که خواننده نیستم!

آنگاه گفت: بخوان «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ»^{۲۴}

پس از چشم وی غایب شد و پیغامبر صلی الله علیه و سلم ترسان و هراسان به خانه باز رفت و تکیه کرد و می لرزید و فرمود تا او را به جامه گران بپوشانیدند و گفت: من بر خود از مانند دیوانگی می بترسم و خدیجه گفت: این خود نباشد، تو رَجِم پیوسته داری و حق مهمان بگزاری و بر کس ستم نکنی، توبه دیوانگی چه ماننی؟!

آنگاه خدیجه، پیغامبر را علیه السلام نزدیک ورقه بن نوفل^{۲۵} برد که عالم وقت بود و کتب پیشین خوانده بود و دانسته، و بدانچ شنیده بود او را آگاهی داد. ورقه فرمود تا خدیجه سر برهنه کرد و از محمد (ص) پرسید که آن کس را که می دیدی می بینی؟!

گفت: نه. سپس ورقه او را بشارت داد و گفت: خجسته باد بر تونیک بختی و بزرگی که خداوند تعالی تو را ارزانی داشت.

این کس که با تو سخن می گوید، ناموس اکبر است، صاحب سر خدائی تعالی، که به نزدیک موسی علیه السلام آمدی، کاشکی من جوانمی تا در مظاهرت و معاونت تو دست و پایی زدمی، خاصه که اهل تو، تو را از شهر بیرون کنند و این کاری که تو را دادند هیچ کس را ندادند که به عداوت نزدیکان خود مبتلا شده است.

(۲۴) برخوان نام خداوند خویش (۱/۹۶) نخستین آیه یی است که به پیامبر اکرم (ص) نازل گشت و با این آیه پیامبری محمد (ص) و نزول قرآن و آیین اسلام آغاز شد.

(۲۵) ورقه بن نوفل: (وفات ۱۲ هـ. ق = ۶۳۳ میلادی) ورقه، ابن نوفل بن اسد بن عبد العزی پسر عم ام المؤمنین خدیجه علیها سلام. وی از طایفه قریش و از حکیمان دوره جاهلیت است. پیش از اسلام از بتها کناره گرفت و از خوردن ذبائحی که به خاطر بتها ذبح می شد امتناع ورزید و کتابهای ادیان مختلف را قرائت کرد. ورقه بن نوفل زبان عربی را با حروف عبرانی کتابت می کرد. اوائل عصر نبوت پیغمبر اسلام (ص) را درک کرد و دعوت او را ادراک نکرد. بر روش حکیمان اشعاری دارد. رجوع به منتهی الارب و الاعلام زرکلی ج ۳: ۱۱۳۴ و عقد الفرید ج ۳: ص ۲۶۴ و ج ۷: ص ۹۸ و المغرب جوالیقی و سیره عمر بن عبد العزیز ص ۱۸ و الامتاع والموانسة شود. — رک: لغت نامه دهخدا

پیغامبر صلی الله علیه گفت که: چون از نزدیک ورقه بیرون آمدم، هیچ درختی و سنگی ندیدم که نه بر من سلام گفت و به پیغامبری خطاب کرد.

پیغامبر صلی الله علیه به جایگاهی رسید که آن را سوق عکاظ^{۲۶} گویند و موسم تجارت عرب بوده است. قُتُس بن ساعدة الایادی^{۲۷} را دید — و او خطیب و حکیم عرب بود — بر اشتري ایستاده و اهل موسم در حوالی او گرد آمده و سخن او را استماع می نمودند و او به هراشارتی بشارتی می داد، از مبعث پیغامبر ما صلی الله علیه؛ و به نزدیک رسیدن زمان او. و پس از آنک رسو (صلع) مبعوث گشته بود و از مکه به مدینه هجرت کرده، روزی بر منبر بود و خطبه می گفت، و قُتُس بن ایادی^{۲۸} پرسیدند، پیغامبر صلی الله علیه از سخن قُتُس بن ساعدة از ایشان باز پرسید. یکی از ایشان بایستاد و باز گفت و پیغامبر علیه السلام آن را استماع کرد و ارتضا فرمود و بر قُتُس ساعدة رحمت فرستاد.

(۲۶) سوق عکاظ: نام یکی از بازارهای عرب در جاهلیت، که سالی یکبار تشکیل می شد و قبایل عرب در آن برای تفاخر جمع می شدند و شعرا اشعار خود را در آن می خواندند. به گفته اصمعی، عکاظ نخلستانی بوده است میان طائف و مکه که فاصله آن تا طائف یک سوم فاصله آن تا مکه بوده است. به قولی بازار عکاظ هر ساله در ماه شوال و به قول دیگر در ماه ذیقعدة بر پا می شده است. برای اطلاع بیشتر به دائرة المعارف فارسی رجوع شود.

(۲۷) قُتُس بن ساعدة ایادی: خطیب نامدار عصر جاهلی عرب، از قبیله ایادی. درباره زندگی او در کتب ادب و تاریخ، داستانها و اقوال بسیاری است. — گویند پیغامبر اسلام (ص) در خردسالی او را دیدار کرده و در بازار عکاظ خطبه او را شنیده است. و گویند: او نخستین کس بوده است که در خطبه خویش «اما بعد» را آورده و نخستین کسی بوده که هنگام خطبه بر عصا یا شمشیر تکیه کرده است. عبارت معروف «البینة علی من ادعی والیمین علی من أنکر» (=بر مدعی است که دلیل اقامه کند و بر منکر است که سوگند یاد کند) که در کتب فقهی اسلامی همواره نقل می شود منسوب به اوست. قسمتهایی از خطبه های او را در کتب ادب نقل کرده اند و همچنین اشعاری نیز به او منسوب است. قُتُس بن ساعدة عمری دراز کرده است.

دائرة المعارف فارسی

(۲۸) وفد بنی ایادی: رسولان و فرستادگان قبیله ایادی.

عبدالمطلب را در سفر، یکی از کاهنان در کفهای دست وی نگریست و گفت: نشان مُلک و نبوت می بینم و بی از بنی زُهره^{۲۹} تمام نمی شود. عبدالمطلب چون باز آمد از آن سفر، ایمنه^{۳۰} دختر وهب را که از بنی زُهره بود از جهت پسر خود عبدالله بخواست و پیغامبر (ص) از وی متولد شد. گویند: آن روز که عبدالله را با ایمنه زفاف خواست بود، از پیش خیمه وی زنی جهود از بنی خنعم^{۳۱} بگذشت — و آن زن کاهنه بود — امارت نبوت و علامت سعادت در روی او بدید. او را بخود خواند و چند اشتر وعده کرد. عبدالله از آن ابا نمود و او را اجابت نکرد و گفت: حلال میسر نمی شود و حرام ممکن نیست. و از آنجا (در اصل: از آنجا) درگذشت و به نزدیک ایمنه رفت و با او خلوت کرد و چون به نور نبوت که آن [او] بود از آن فاحشه معصوم مانده بود، بدین خلوت آن نور از ضَلَب وی به رحم ایمنه نقل کرد. شیطان و هوا و جوانی، او را برآن داشتند که به نزدیک زن خثعمیه باز رفت و تعرض مراجعتی کرد تا آن زن گفت: معاذ الله که رغبت من در ناشایستی بوده است، ولیکن در روی تو نوری دیدم که مرا در آن طمع افتاد، اکنون آن نیست. عبدالله پرسید که آن چه نور بود؟! — گفت: نور پیغامبر آخر الزمان، من خواستم که صدف آن در و کان آن گوهر باشم و خدائی تعالی نخواست، و جز آن نباشد که او خواهد.

* * *

(۲۹) بنی زهره: نام قبیله‌یی که آمنه مادر رسول خدا (ص) از آن قبیله بود.
 (۳۰) ایمنه = آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مُرّة بن کعب بن لُؤی که نسبت او از سوی مادر نیز چنین است: مادر آمنه: برة دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قُصّی بن کلاب بن مُرّة...
 برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی محمد (ص) پیامبر اسلام ترجمه سیره النبویه ابن هشام، ص ۶۸ به بعد (ترجمه رسولی).
 (۳۱) در کتاب مذکور (سیره ابن هشام) این زن خواهر ورقه بن نوفل از قبیله بنی اسد بن عبدالعزی قلمداد شده است. (همان کتاب ص ۱۰۳).

روزی پیغامبر(ع) را زیرکان بنی مدلیج^{۳۲} بدیدند — و ایشان قایقان بودند و قایف آن باشد که به شکل پای، هر کس بداند (= بشناسد) که از کدام قبیله است و از وی چه کار آید. — و در اقدام مصطفی علیه السلام نظر کردند و گفتند: این کودک را کاری خواهد بود، پای هایی مانند پای های ابراهیم خلیل است که ما اثر آن در سنگ مقام دیده ایم. و چون عبدالمقلب باز نگریست، صدق آن گفت معلوم شد و آنچ کاهنان و پری داران گفتند و به توابع^{۳۳} خود حواله کردند و به قایقان آواز دادند و خویش و بیگانه را بدان دعوت کردند، در آیات پیغامبر علیه السلام تصدیق رسالت وی بسیارست و کتب مغازی به تفصیل آن ناطق است.

فصل چهارم

در آنچ انهاء احوال بدان تنبیه کرده است

چون ایمنه به پیغامبر صلی الله علیه و آله حامل شد، در خواب دید که از وی نوری درفشان شد که کوشکهای بصری و شام را بتوانست دید و گوینده بی او را گفت که: تو حامل سید این امتی، چون او متولد شد بگوی: «أُعِيذُ بِالْوَاحِدِ مِنْ شَرِّ كُلِّ حَاسِدٍ»^{۳۴} و او را احمد نام کن. و چون ولادت او بود، مختون زاد و در اقامت آن سنت هیچ مخلوق را بروی منتی متوجه نشد و پیش از ولادت او چون پدر درگذشت، مادر در تعهد وی فروماند و زنان بنی سعد را عادت بودی که در سالی

(۳۲) بنی مدلیج بن مرّة: نام یکی از قبایل عرب که در سال دوم هجرت، پیامبر با آنان قرارداد صلح بست.

(تاریخ پیامبر اسلام آبتی ص ۲۲۹)

(۳۳) تابعه: جتنی که عاشق انسان و همراه او باشد (لغت نامه از منتهی الارب) و در جاهلیت همزادی را می گفتند که در سخنوری شاعران را یاری می داد. رود کی سرود:

رود کیا برنورد مدح همه خلق	مدحت او گوی و مهر دولت بستان
ور چه بکوشی به جهد خویش بگویی	ور چه کنی تیز فهم خویش به سوهان
ور چه دوصد تابعه فریشته داری	نیز پری باز و هر چه جتنی و شیطان
گفت ندانی سزاش و، خیز و فراز آر،	آنچه بگفتی، چنانکه گفتی نتوان!

(۳۴) می سپارم او را به (خدای) یکتا از شر هر حشود.

یک دو کُرت از زمین ینرب که جایگاه ایشان بود، به مکه آمدندی و مردم زادگان را به دایگی بستدندی و تعهد و تربیت ایشان تکفل کردند. و چون آن زنان بر عادت بیامدند، پیغامبر را (ع) بر جملگی ایشان عرضه کردند، کس قبول نکرد و در دایگی او رغبت ننمود و گفتند: پدر ندارد که قضای حقّ نماید و سعی ما ضایع شود؛ تا حلیمه او را قبول کرد. و چنان گفت: که من با ستوری آمده بودم که از ضعیفی نمی توانست رفتن و شتری داشتم که از بی برگی خشک شده بود و چندانک محمّد (ص) را با رخت خود آوردم، آن شتر تازه شده بود و با قوت و بانشاط گشته و شیر از پستانهای او روان شده و چون بازگشتم و برکت قدم او به خانه ما رسید، امور معیشت ما نظامی یافت و رونقی پذیرفت و او بزودی بالیدن گرفت، چنانک در روزی حال او چنان تفاوت کرد که از آن دیگری در ماهی.

و مادرش ایمنه او را از ما بازخواست. ما او را دفع کردیم و به هوای مکه و وبای آن تعلّل نمودیم و خواستیم که از سعادت او محروم نشویم. چون یک چندی بگذشت، روزی همشیره او از دشت درآمد، از جای رفته و سخن درهم کرده و رنگ روی گشته. و گفت: دو مرد سپیدجامه دیدم که ناگاه پیدا شدند و محمّد را بگرفتند و بخوابانیدند و سینه او بشکافتند و دل او بیرون گرفتند و با یکدیگر گفتند: نیکودلی است این دل! و طشتی و ابریقی با خود داشتند، آن دل را به آب ابریق در آن طشت بشستند و به جای خود باز نهادند و سینه او فراهم آوردند و کف دست بر آن مالیدند و حالی التیام پذیرفت و خون که روان شده بود بایستاد و محمّد را غشی افتاده است و برجای مانده و من به اعلام شما آمده ام.

حلیمه و شوهر به تعجیل برفتند و او را دریافتند افتاده و رنگ روی درهم شده و جوارح از کار بازمانده و اثر جراحت بر روی سینه ظاهر.

از آن حال باز پرسیدند، موافق آن گفت که شنیده بودند.

حلیمه او را برداشت و به خانه برد و یک هفته دیگر تعهد کرد و پس روی به مکه نهاد و به مادرش باز رسانید و گفت: من بروی می بترسم و از آنچ رفته بود، اعلام کرد.

ایمنه مادرش گفت: در حقّ وی هرچ باشد خیر باشد و خوابی که دیده بود و

حالی که به وقت ولادت او ظاهر شده بود، باز گفت و حق حلیمه به قدر امکان بگذارد و جانب او را به مروتی و شفقتی که میسر گشت مراعات کرد.

و چون محمد صلی الله علیه شش ساله شد، او را به نزدیک نیاکانش بردند و ایشان را در حق وی وصیت کرد (= کردند) و یکی از احبار یهود که احوال او را مشاهده کرد، ایشان را آگاهی داد که او پیغامبر این امت است.

و پیغامبر علیه السلام در سن طفولیت به هر وقت که به خانه عبدالمقلب رفتی بر نهالی او نشستی و اگر کسی او را منع کردی باز نبودی (ظ: بار نبودی = دستوری نبود) و عبدالمقلب گفتی که او بزرگ همت است و نفس او در طاعت همت اوست، او را وازد مکنید.

چون عبدالمقلب کرانه شد (= درگذشت)، بوطالب او را تکفل کرد و به قلت حال و کثرت عیال مبتلا بود و چون قدم محمد در خانه او آمد، برکات ایزد تعالی روی بدان خانه نهاد و آنچه یک کس را کفایت بودی، بوطالب و پیوستگان او را کفایت می بود. — گویند: یک جام شیر بیاوردند اگر محمد (ع) از آن تناول کردی همه را بسنده بودی و اگر نه یک کس آن را تناول کردی و به دیگری از آن محتاج بودی. و وقت بودی که چاشت یا شام او پس تر افتادی و او از آب زمزم مقداری بخوردی و بدان سیر شدی. و قصه اصحاب فیل و هلاک شدن ابرهه، معروف و به جایگاه خود درین تفسیر ثبت افتد، ان شاء الله (تع) و آن از برکت پیغامبر (ص) ما بود، در سال ولادت وی.

گویند: دیوارهای کعبه را خللی افتاد، و به عمارت حاجت آمد، و چون آغاز کردند، به جهت رکن یمانی، میان رؤسای قریش و سادات ایشان اختلاف افتاد، و هر کس خواست تا آن شرف او را باشد، و بدان انجامید که دست از کار بکشیدند و به شمشیر کردند، تا اهل خرد ایشان را بر صلح داشتند، و بدان رضا دادند که اول در آینده‌یی که درآید در حکم حکم باشد و آن کس محمد بود

علیه السلام و جمله اشراف و رؤسای قریش به حکم اوراضی شدند و گفتند: او امین است و راست‌گوی، چنانک او حکم کند چنان کنیم. او بفرمود تا گلیمی بیاوردند و او آن سنگ بر روی گلیم نهاد و بفرمود تا مقدّمان قریش اطراف آن بگرفتند و بر جایگاهی که می‌بایست نهاد بنهادند، تا آن شرف همه را باشد و منازعت منقطع شد و حکم متابعت وی ایشان را لازم آمد.

* * *

و بزرگترین ابواب آن بوده است که ایزد تعالی او را از وَصَمَت بت پرستی که دین خویشان او بود، نگاه داشت و در سنّ طفولیت به بطلان آن کارها راه نمود تا گویند: بحیراء راهب او را به لات^{۳۵} و عزی^{۳۶} سوگند داد و گفت: به حق ایشان که راست گویی، پیغامبر صلی الله علیه تبسم کرد و گفت: هیچ حقی نیست ایشان را بر من، ولیکن من خود راست گویم. و روایت [است] که بوطالب خواستی تا

(۳۵) لات: بتی بود در معبد طایف که قبیله ثقیف از طایفه قریش ساکن طایف آن را می‌پرستیدند. لات از اصنام بزرگ طوایف عرب پیش از اسلام به شمار می‌رفت و بعد از عزی بزرگترین آنها بود. عرب نام لات را بر خورشید اطلاق می‌کردند. وی بر روی سنگ چهارگوشی قرار داشت و سَدَنه آن از طایفه ثقیف بودند. هنگامی که قبیله ثقیف به اسلام گرایید، حضرت رسول، ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را مأمور انهدام آن کرد و فرمود تا به جای خانه لات، مسجد طایف را ساختند.

فرهنگ فارسی معین

(۳۶) عزی: نام بت مشهور عرب که عبادت آن در نواحی و قبایل مختلف معمول بوده و مخصوصاً نزد قریش اهمیت داشته است تا جایی که ابولهب عموی پیغمبر و چند تن دیگر از قریش «عبدالعزی» (= بنده عزی) نامیده می‌شدند.

معبد عزی در وادی التحلة در سر راه عراق به مکه واقع بوده است. در قرآن مجید (سوره نجم آیات ۱۹ و ۲۰) نام عزی با لات و منات یاد شده است که به موجب آن در عرب جاهلیت این سه، دختران خدا خوانده می‌شدند.

محققان جدید نام عزی را از نام الهه بابلی عزوسری (= ملک آتش) مشتق می‌دانند. ملک آتش، همان عشتار است که در زبان آرامی «استیرا» نامیده می‌شود و کلمه «ستاره» در فارسی از آن مشتق است. پس از فتح مکه، خالد بن ولید به دستور پیغمبر اکرم (ص) بت عزی را شکست و معبد آن را ویران ساخت.

نقل به اختصار از اعلام قرآن تألیف شادروان دکتر خزانلی

روزهای عید او را بیرون برد و پیش بتان حاضر کند و او از آن امتناع نمودی و موافقت نکردی با ایشان تا به عمتان وی در تحریض وی معونت طلبید و ایشان همه در ملامت وی برین تخلف یک کلمه شدند و بسیار بگفتند تا او مضطر شد و پرده از پیش برداشت و گفت: اگر بدین که می‌گویند مبتلا شوم و بکنم، مرا هم دیوانگی باشد؛ به هر وقت که پیش ازین^{۳۷} بتان رفته‌ام، مردی پیر سپیدجامه پیش من آمده است و مرا گفته: دور شوای محمد، و با اینها آسیب مزین^{۳۸}. آنگاه ایشان او را معذور داشتند و بیش (= دیگر) با او از آن سخن نگفتند.

* * *

و نیز پیغامبر علیه السلام به هیچ وقت خمر نخوردی و قمار نکردی و دروغ نگفتی و از قربان‌ها که پیش بتان کردند خمر نخوردی و قریشان، احرام از مزدلفه^{۳۹} گرفتندی و او به عرفات^{۴۰} بیرون آمدی و احرام از آنجا (در اصل: ازینجا) گرفتندی و شنیده‌ام که جذمن ابراهیم خلیل، صلوات الله علیه، ازینجا احرام می‌گرفته است.

* * *

و هرگز شرع نگفتی و هزل نشیدی و دیگر مکارم اخلاق که برای احیاء آن و اتمام آن مبعوث بوده است نزدیک وی پیش از بعثت مرعی بوده است. چون: امانت و سخاوت و شجاعت و حسن عهد و صلت رحم و وفا و نیکو همسایگی و رحمت بر زیردستان و انصاف دادن از خود، و مروت کردن و از تحمّل منتها احتراز نمودن، و ایادی خود را اندک داشتن، و مردمی دیگران را بزرگ شمردن، و در ناکامی صبور بودن، و بریافت مراد شکر گزاردن، و وعده را به پایان رسانیدن، و از غدر احتراز کردن، و با دوستان وفا داشتن، و از مجرمان عفو

(۳۷) ازین: برای بیان نوع و جنس یعنی از اینگونه و از این جنس. سعدی فرماید:

ازین مه پاره‌یی، عابد فریبی ملایک طلعتی، طاووس زیبی!

(۳۸) آسیب مزین: نزدیک مشو و دست میاز.

(۳۹) مزدلفه: جایی در مکه معظمه مابین عرفاء و منی. — فرهنگ نفیسی.

(۴۰) عرفات: موقف حاجیان است در نزدیکی مکه به روز عرفه (نهم ذی الحجه). و آن صحرائی است فراخ. حاجیان در آنجا ایستند و لَبَّیک و ادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر را آنجا گزارند و به مکه باز گردند.

فرهنگ فارسی معین

کردن، و عذر ایشان قبول کردن، و دیگر ابواب کرم که صاحب شریعت آن بوده است.

و به یمن ولادت او فساد بزرگ دفع شد و فتنه‌یی عظیم منقطع گشت. و آن چنان بود که از آنگاه باز که عیسی (ع) به آسمان رفت، بیش (= دیگر) ستارگان نمی گشتند و دیوان را مجال آن می بود که سوی آسمان می رفتند و اسرار ملکوت که در زبان فریشتگان بودی و از لوح محفوظ ایشان را معلوم شدی، از ایشان می شنیدند. و چون ولادت سید علیه السلام بود، ستارگان گشتن گرفتند و هر دیوی که قصد آسمان کند یک ستاره بگسلد تا او بدان سوخته شود و هلاک گردد. و رایحه عرق او مخصوص بوده است بدان بوی خوش که بر آن مزید نباشد، تا بودی که عروسان او عطر خویش به عرق او سرشتندی...

قسمت دوم — در کرامات

و آن دو نوع است: یکی منقول و دیگری معقول، و نوع اول بیست [در نسخه چاپی هفت فصل بیشتر نیامده است و ظاهراً اشتباه چاپی است] فصل است.

فصل اول

امّهات معجزات که به سبب شهرت، تکذیب آن ممکن نباشد و به سبب تواتر، انکار آن میسر نشود.

واسطه عقد^{۴۱} معجزات و عنوان نامه سعادات آن است که قرآن مجید بروی

(۴۱) واسطه عقد = واسطه العقد (ترکیب اضافی) واسطه عقد، واسطه قلاده، گوهر کلان و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند و حمائل باشد و آنچه به معنی امام تسبیح شهرت گرفته خطا است (غیاث اللغات) گوهر کلان میان گردن بند یا رشته:

مرحباً نوشدن و آمدن ماه صیام
حبّذا واسطه العقد شهرو و اعوام
انوری

عدسی در سبجه، خلیفه در سبجه (از یادداشت‌های مرحوم دهخدا)

لغت نامه دهخدا

مُثَرَّل شده است و او بدان شرف مخصوص گشته و در صدر این کتاب وجوه اعجاز آن بیان کرده شده است و مقاصد و اغراض آن باز نموده آمده، به تکرار حاجت نیست.

و از جمله معجزات بزرگ که قرآن بدان ناطق است و دوست و دشمن بر آن متفق، و دور و نزدیک در آن یک کلمه، شکافتن ماه بودست وقتی که مشرکان مکه معجزه خواستند و وعده کردند که چون بنماید بدو بگروند و نبوت او قبول کنند و پیغامبر صلی الله علیه اشارت کرد تا دو نیمه شد. چنانکه عبدالله مسعود گفت: من کوه حرا را میان دو نیمه ماه دیدم. و گفته اند که: یک نیمه ماه بر کوه بوقیس^{۴۲} دیدند و آنگاه عذر آن معاندان بیش از آن نبود که گفتند: جادویی محمد به ماه نیز رسید. و اختلاف روایات که درین باب آمده است در سوره ساعه گفته شود انشاء الله (تع).

و از کرامات عظیم، حدیث معراج است و آن بر چند نوع معجزه که شواهد صدق او بوده است مشتمل است و در تفسیر سوره بنی اسرائیل از عهده آن به قدر امکان بیرون آییم انشاء الله (تع). و دعوت پریان و اجابت ایشان هم از کارهای بزرگ و معجزات عظیم است و به موضع خود تقریر افتد ان شاء الله (تع).

فصل دوم

آنچه از حیوانات بی عقل ظاهر شده است که شواهد

نبوت و دلایل صدق او بوده است

چون سید عالم صلی الله علیه و ابوبکر صدیق به غار در رفتند و خواستند که از چشم

(۴۲) ابوقیس: نام کوهی مشرف به مکه از جانب غربی، مقابل کوه قیقاع، و مکه به میان این دو کوه باشد و نام آن را در جاهلیت امین گفتندی چه گمان می کردند به گاه طوفان عام، حجر الاسود را بدانجا امانت نهاده اند. و ابوالفرج بن جوزی گفته است: اولین کوهی که در زمین نهاده شد ابوقیس بود. — امروز بدانجا مسجدی و آثار و خرابه های ابنیه دیده می شود. و گفته اند: مدفن آدم ابوالبشر بدان کوه است.

نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا

مشرکان غایب شوند، و حال ایشان پوشیده ماند، عنکبوتی بیامد و بر در غار و گشادگی آن تنید و دو کبوتر در پیش تار ایشان بیضه نهادند تا مشرکان برسیدند. چنانک میان ایشان و غار چند گام مانده بود و سخن ایشان به سمع مبارک پیغامبر صلی الله علیه می رسید. — گفتند: اگر در غار کسی رفته بودی تنیده عنکبوت برافتادی و ایشان کبوتر درهم شدی. آنگاه نومید بازگشتند.

* * *

و در یکی از غزوات، نماز بامداد بگزارد در صحرا. رمه گرگان بیامدند و در موقف خدمت بایستاد و یکی از آنها پیشتر آمد و گفت: ای رسول خدای و رحمت عالمیان، می دانی که حواله رزق ما بدین رمه است و به هر وقت مردمان از ما آزرده می شوند؛ اگر صواب بینی بفرمای تا از هر رمه ای یک گوسپند به ما دهند و برای نگاه داشت باقی، ما را بدان مزدور گیرند و باقی ایشان را مسلم ماند. پیغامبر صلی الله علیه با حاضران صحابه مشورت کرد، ایشان بدان رضا ندادند. — گویند: گرگی از رمه بی گوسپندی بر بود، جهودی از وی بازستد، گرگ با وی به سخن آمد. جهود گفت: عجب تر ازین که دیده است که گرگ سخن می گوید؟!

گرگ گفت: عجب تر ازین آن است که به پیغامبر خدای تعالی نمی گروید با آنک پیغامبری او را همچنان می شناسید که فرزندان خود را شناسید.

* * *

و بوسفیان حرب^{۴۳} و حوینط عبد العزی^{۴۴} روزی بیرون حرم ایستاده بودند، گرگی

(۴۳) بوسفیان حرب: ابوسفیان یا ابوحنظلة صخر بن حرب بن امیه (م/ ۳۱ هـ . ق) از بازرگان معروف و بزرگان قریش در عهد پیغمبر اسلام (ص). در غزوه بدر از مسلمین شکست خورد و در واقعه احزاب و احد از رؤسای مشرکین بود و در فتح مکه (سال ۸ هـ . ق) اسلام آورد. مرگش به سن ۸۸ سالگی اتفاق افتاد. وی پدر معاویه و جد عده بی از خلفای بنی امیه معروف به بوسفیانی بود. رک: دائرة المعارف فارسی.

(۴۴) حوینط عبد العزی (از بنی عامر بن لؤی) از سران قبایل بود که در جنگ حنین پیامبر (ص) —

را دیدند که قصد آهوایی کرده بود، بر اثر او می پویدند؛ آهو از پیش جان را می گریزاید تا به حرم رسید. آهو در رفت و بیارامید و گرگ از بیرون حرم بایستاد. پس حویطب، بوسفیان را گفت: این عجب می بینی؟! گرگ گفت: ازین عجب تر آن است که پیغامبر خدای (تع) میان شماست و شما را به خدای می خواند و شما از آن، سرباز می زنید. و آنگاه بوسفیان، حویطب را گفت: مبادا که این سخن، کسی از ما بشنود که آنگاه در میان دو کس در نبوت محمد اختلاف نماند.

* * *

و پیغامبر صلی الله علیه و آله وقتی به صحرائی بود، اعرابی آهوایی را شکار کرد و آهو آواز بلند کرد و از پیغامبر (ص) فریاد خواست و گفت: مرا بچگکی هست و گرسنه مانده، شفاعتی کن تا مرا بگذارد و قبول می کنم چون او را شیر دهم باز آیم و در دام او روم و اگر این عهد را خلاف کنم، خداوند مرا بدان عذاب کند که باز بانان^{۴۵} امت تو را عذاب کند. و پیغامبر صلی الله علیه و آله شفاعت کرد و اعرابی آن را قبول کرد و دست از وی برداشت. چون یک دو ساعت بگذشت (ظ: بگذشت)، آهو باز آمد و در میان دام شد. اعرابی را بروی رحم آمد، او را آزاد کرد و دیگر روز با بچه بهم نزدیک پیغامبر (ص) آمدند و در حضور طایفه یی از یاران رسول (ص) بایستاد. و آهو گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله حَقًّا حَقًّا و زمین بوسه داد و باز گشت.

* * *

وقتی، اشتری دوان پیش پیغامبر صلی الله علیه و آله آمد و سروروی برخاک نهاد و (۴۵) باز بان: با زای فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان، شخصی که باج و خراج از مردم می گیرد و او را بازدار هم می گویند. و طایفه یی باشند از ترکان.

برهان قاطع با حواشی دکتر معین

→ دستور فرمود به او و پانزده نفر دیگر از رؤسای قریش که بتازگی اسلام آورده بودند یا هنوز ایمان نیاورده ولی در جنگ یاری پیغمبر (ص) کردند، به هریک یکصد شتر از غنائم دادند.

سیرت رسول الله ص ۹۳۷ — تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۵۶۴

بر عقب او خداوندش در رسید، کاردی به دست گرفته و گفت: او را بخواستم کشت، بگریخت.
پیغامبر علیه السلام گفت: اگر توانی مکش او را. مالک قبول کرد که نکشد.
اشتر خاک ببوسید و به طوع بازگشت.

* * *

روزی به یکی از حایط^{۴۶} های مدینه بیرون رفت، شتری نحیف بیرون آمد و بنالید. پیغامبر صلی الله علیه مالک او را بازطلبید و گفت: از بی برگی و گران باری می نالد، برو، رحمت کن تا روز قیامت برای تو شفاعت کنم.
مالک قبول کرد که حنان کنند، روزی چند بود، همان شتر پیغامبر را (ع) در شارعی پیش آمد و شکر گفت. پیامبر (ص) مالک او را بخواند و احمادی ارزانی داشت و گفت: می گوید: رنج من بسیار می کشد و بر من هیچ بار نمی نهد، من خجل می شوم و شرم می دارم.
آنگاه پیغامبر علیه السلام فرمود که خدائی تعالی در همه کاری میانه روی دوست دارد، علف تمام باید داد و به اندازه بار برنهاد.

* * *

و در نزدیکی یکی از خانه های پیغامبر (ع) نخجیری بود، در عقب او بدویدی و بازی کردی و در حضور او بیارامیدی و جای خود را لازم گرفتی.

* * *

پیغامبر صلی الله علیه بر خری ضعیف نشست، چنان شد که با اسب راهوار برابری کردی.

* * *

و جابر بن عبدالله^{۴۷} بر شتری کاهل سوار شد و سعادت مسافرت پیغامبر (ص) حایط: دیوار بست - دیوار - جدار. جمع آن حیطان - حیاط.

فرهنگ فارسی دکتر معین

(۴۷) جابر بن عبدالله انصاری (وفات ۷۸ هـ. ق) از مشاهیر صحابه پیغامبر اسلام (ص)، در بسیاری از غزوات شرکت داشت و در اواخر عمر در مسجد پیغامبر در مدینه حلقه یی داشت و مردم حدیث او می شنیدند.

دائرة المعارف فارسی

شتر را بجذتر می راند او بر سر کاهلی خود بود؛ تا پیغامبر (ص) آن شتر را بانگ بر زد و تازیانه یی نمود، آنگاه چنان شد که هیچ کس او را در نمی یافت و به حیلت مهار او کشیده می داشت تا از قافله بیرون نیفتد.

فصل سیم

در آنچ از جمادات مشاهده افتاده است در تصدیق

نبوت و تصدیق رسالت وی

حدیث جزع استون حنانه^{۴۸} معروف است. و پیغامبر (ص) در اوّل آنک به مدینه رفته بود، در مسجد سخن می گفت و پشت به ستون بازمی آورد و چون صحابه بسیار شدند، برای وی منبری ساختند، و او بر آن، سخن می گفت. آنگاه

(۴۸) استن حنانه: ستون نالنده.

مولانا جلال الدین در این حکایت فرماید:

استن حنانه از هجر رسول
در میان مجلس وعظ آنچنان
در تحیر مانده اصحاب رسول
گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون؟!
از فراق تو مرا چون سوخت جان
مسندت من بودم، از من تاختی؛
پس رسولش گفت کای نیکو درخت
گرهمی خواهی تو را نخلی کنند
یا در آن عالم حقت سروی کند
گفت: آن خواهم که دایم شد بقاش
آن ستون را دفن کرد اندر زمین
تا بدانی هر که یزدان را بخواند
صد هزاران زاهل تقلید و نشان
که به ظن تقلید و استدلالشان
شبهه می انگیزد آن شیطان دون
پای استدلالیان چوبین بود

ناله می زد همچو ارباب عقول
کز وی آگه گشت هم پیرو جوان
کز چه می نالد ستون باعرض و طول؟
گفت: جانم از فراقت گشت خون!
چون ننالم بی تو ای جان جهان؟!
بر سر منبر تو مسند ساختی!
ای شده با سرتو همراز بخت
شرقی و غربی ز تو میوه چنند
تا تر و تازه بمانی تا ابد؟
بشنوای غافل، کم از چوبی مباش!
تا چو مردم حشر گردد یوم دین
از همه کار جهان بیکار ماند
افگندشان نیم و همی در گمان
قائم است و بسته پز و بالشان
درفتند این جمله کوران سرنگون
پای چوبین، سخت بی تمکین بود!
مثنوی مولوی طبع کلاله خاور دفتر اول ص ۴۳-۴۴

ستون بنالید نالیدنی که حاضران بشنیدند و پیغامبر علیه السلام به نزدیک او باز آمد و او را در کنار گرفت تا بیارامید.

* * *

روزی پیغامبر (ص) به یکی از شعاب^{۴۹} مکه بیرون رفت و به نماز مشغول شد. بوطالب او را بازطلبید و نمی یافت، از آن جهت پریشان دل شد و به هر طرفی بیرون رفت تا او را یافت در نماز. شاد شد و بنشست تا او فارغ شد. آنگاه گفت: ای فرزند، این چیست که تو می کنی؟! و به هر وجه او را ملامت کرد و او سرافکنده می بود و چشم بر زمین می داشت تا بوطالب خاموش شد. — آنگاه گفت: آنچه من می کنم خدای من مرا فرموده است و بدان بهشت وعده کرده، و اگر تو بدین کار درآیی همان بیابی، و به انواع ملاطفت او را دعوت کرد تا بوطالب از وی معجزه خواست.

آنگاه پیغامبر (ص) اشارت کرد به درختی و او را پیش خواند، و او فرمان برداری نمود و زمین می شکافت و پیشتر آمد تا پیش پیغامبر (ص) رسید و آنجا بایستاد و باز به فرمان او به جای خود باز رفت و چنانک بود آرام گرفت. آنگاه بوطالب گفت: ای فرزند، تا امروز من قریشیان را ملامت می کردم در آنچه تو را جادو می خواندند، اکنون من خود دیدم!

پیغامبر (ص) بدین سخن تنگ دل شد و گریان بازگشت تا ایزد تعالی بدو وحی فرستاد و او را تعزیت کرد و خرسندی داد و گفت: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»^{۵۰}.

* * *

(۴۹) شعاب: راهها که در کوهها باشد. — لغت نامه دهخدا.

(۵۰) توراه ننمایی آن کس را که دوست داری لکن الله راه می نماید آن را که می خواهد و او را راست تر دانایی است به ایشان که راست راهان اند و راه راست را که شایند.

کشف الاسرار سورة القصص ۵۶/۲۸

در خصوص ایمان و اعتقاد به اسلام و فداکاریهای بی نظیر و بی شائبه حضرت ابوطالب (ع) عم گرانقدر پیغامبر اکرم (ص) و پدر والای حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام، اسلام شناسان راستین و پژوهندگان صاحب نظر را اعتقادی جز این است که در متن تفسیر بصائر آمده. — برای اطلاع کامل از پاک

وقتی دیگر در بیابانی به قضای حاجتی بنشست، دو درخت از جای خود بخاستند و پیش او آمدند و پیوسته یکدیگر مانند دیواری بایستادند.

* * *

عبدالله جحش^{۵۱} در یکی از غزوات به مبارزت بیرون رفت و شمشیر از دست وی بیفتاد و دست خصم زودتر بدو رسید. پیغامبر (ص) تازیانه خود بدو داد و در دست او شمشیری دورویه دراز گشت، گوهردار با دسته. و تازیانه خود به دست سلمه بن اسلم^{۵۲} داد و شمشیری تیز شد و در روز بدر^{۵۳} بدان کارها کرد و هرگاه مصاف بودی شمشیر شدی و چون از حرب فارغ شدی تازیانه بودی.

* * *

مردی از جوانان قریش که او را رگانه گفتندی و به فضل قوت شناخته شده بود، روزی پیغامبر (ص) با او بیرون رفت و چند نوبت با او کشتی گرفت بر پیمان گوسپندان. و در همه نوبتها پیغامبر (ص) غالب آمد و رمه گوسپند بگرفت و باز بدو بخشید و چون توقع معجزه کرد به درختی اشارت کرد تا یکی نیمه از جای خود

۵۱) عبدالله بن جحش (وفات ۵۳ هـ. ق) از مشاهیر صحابه و از سابقین در اسلام. از قبیله بنی اسد و مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بن هاشم و عمه حضرت محمد (ص) بود. عبدالله در مهاجرت حبشه شرکت کرد و سپس به مدینه مهاجرت نمود. در غزوه احد به قتل رسید و او را با حمزه در یک قبر دفن کردند. زینب بنت جحش خواهر او بود.

دائرة المعارف فارسی

۵۲) سلمه بن اسلم: صحابه پیغامبر (ص) و از انصار و افراد قبیله اوس از بنی عبدالاشهل که در جنگ بدر شرکت داشت.

۵۳) بدر: غزوه بدر نخستین جنگی است که در سال دوم هجری (۶۲۴ میلادی) در صحرای بدر (بدر نام چاهی در آن وادی بوده است) بین مسلمانان و مشرکان مکه رخ داد و مشرکان شکست یافتند و اسرای بسیاری از آنان به دست مسلمانان افتادند و با ایشان بخوبی رفتار شد.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ عرب و اسلام ص ۱۵ — هم رک: سیره ابن هشام.

اعتقادی این بزرگ مرد رجوع شود به کتاب نفیس مترجم ابوطالب مظلوم تاریخ تألیف شادروان علامه امینی از انتشارات بدر ۱۳۵۹ هـ. ش.

برخاست و روان شد و پیش وی بایستاد و به فرمان او باز رفت و به اصل خود پیوست.

آنگاه رگانه گفت: مرا هیچ بهانه نماند. مردی و مردمی تو دیدم و معجزه تو مشاهده کردم، لیکن از زبان زنان قریش می‌ترسم که گویند: رگانه از صولت محمد بترسید یا به ملت او امیدوار شد و بدین بیم و امید در دین او رفت.

* * *

گویند: ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما بشنیدند که پیغامبر (ص) با رگانه بیرون رفته است در عقب وی برفتند تا او را دریافتند و گفتند: ما ازو بر تو بترسیدیم. — پیغامبر (ص) گفت: نشنیده‌ای (= اید) که خدای من مرا گفته است که: «وَاللّٰهُ يَعْصِيْكَ مِنَ النَّاسِ»^{۵۴}.

* * *

وقتی به خانه عباس، عم خود رفت و بفرمود تا فرزندان خود را جمع کرد و گلیمی در سر ایشان کشید و گفت: الهی این است عم من، و دوم پدر من، و پیر خاندان من، و اینانند اهل بیت من، بر ایشان رحمت کن و برکت کن و ایشان را از آتش خود نگاه دار. و چون او خاموش ایستاد، آسمانه (= سقف) و دیوارهای خانه آمین گفتند، چنانک حاضران بشنیدند.

* * *

چون پیغامبر (ص) از فتح خیبر فارغ شد، زینب حارث که در نکاح سلام بن مسکم جهود بود، گوسپندی بریان کرد و شنیده بود که پیغامبر (ص) از اعضای گوسپند کجا دوست‌تر دارد، پس آن را به زهر بیالود و به نزدیک پیغامبر (ص) فرستاد و او دست بدان کرد و لقمه‌یی به دهان برد و بخایید (= بجوید) و بینداخت و گفت: این گوسپند مرا می‌گوید من زهر آلودم!

زینب حارث را بخواند و پرسید که: تو را چه برین داشت که مرا زهر دادی؟! گفت: در دل من آمد که اگر او را طلب پادشاهی دنیا در سر است، بخورد و

ما باز رهیم و اگر پیغامبرست و غرض او دین است، خود در عصمت خدای خود باشد و به فعل من، او را زیانی نرسد. پیغامبر (ص) بدین سخن از وی عفو کرد.

* * *

پیغامبر (ص) به چاه حدیبیه^{۵۵} رسید و آب منقطع بود و خاک برآمده. تیری بفرستاد تا در تک آن چاه به زمین فرو بردند. آب عذب صافی برآمد و می افزود تا به قدر حاجت برگرفتند و از آنجا (در اصل: ازنجا) برفتند. آنگاه بایستاد.

فصل چهارم

در آنک آثار برکت وی ظاهر شده است تا طعام اندک، بسیار کس را بسنده بوده است

در غزو خندق که احزاب کفار جمله شدند و نزدیک مدینه فرود آمدند و پیغامبر (ص) پیش ایشان بیرون آمد و به اشارت سلمان فارسی خواست که میان شهر مدینه و لشکرگاه کفار خندقی سازد، آن جایگاه را میان صحابه قسمت کرد و هر ده تن را چهل رش^{۵۶} بداد تا بکنند و در آن ده گزی که اهل بیت پیغامبر بودند و سلمان در

(۵۵) حدیبیه: محلی بوده است در نزدیک مکه که در آنجا چاهی (چشمه یی) وجود داشت و به مناسبت درختی خمیده (به عربی حذباء) که در کنار چشمه بوده است به حدیبیه موسوم شد. در سال ششم هجرت، پیغمبر (ص) با عده یی بیش از هزار نفر از اصحاب، جهت حج عمره عازم مکه بودند. قریش با ورود مسلمانان به مکه موافقت نکردند. پیغمبر (ص) در زیر درخت حدیبیه با اصحاب بیعت کرد که در صورت ضرورت محاربه با قریش با وی همدستان باشند. این بیعت را بیعت حدیبیه، بیعت رضوان و بیعت شجره می گویند.

برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به تاریخ طبری ترجمه پاینده ج ۳ ص ۱۱۱۰ — وهم: دائرة المعارف فارسی.

(۵۶) رش: بازو — واحد طول و آن برابر است با:

الف — فاصله هر دو دست چون از هم باز کنند = گز.

ب — فاصله سر انگشت میانه دست تا آرنج.

میان ایشان بود، سنگی آمد هر چه بزرگتر و سخت تر و چند میتین^{۵۷} آهنین بدان رخنه شد. پیغامبر (ص) خود فرو رفت و آن سنگ را بشکست.

* * *

جابر عبدالله روایت کرد که چون پیغامبر (ص) فرو رفت و جامه چست کرد، اثر فاقه بر وی بدیدم و سنگی که بر شکم بسته بود مشاهده کردم و بزودی به خانه رفتم. در انبانی یک صاع جو که کم از چهار من باشد یافتم. آن را آرد کردم و بسرشتم و بزغاله یی داشتم آن را بسمل^{۵۸} کردم. و اهل بیت را فرمودم که بزغاله را بجوشانند و آرد را بپزند و خود بیامدم و پیغامبر را اعلام کردم. چون از کار فارغ شدند، همه یاران را که حاضر بودند به خانه آوردم و آن طعام را میان ایشان تفرقه کرد و ایشان همه سیر شدند بدان، و زیادت چندان بماند که ما را در آن روز بسنده بود و همسایگان و خویشان ما را از آن نصیب رسید.

* * *

(۵۷) میتین: با ثانی مجهول و تای قرشت بروزن پیشین، کلنگ و میل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند و بشکافند و بکنند. متن برهان قاطع.

میتین، تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند. آغاچی گوید:

به تندی چنان اوفتد بر برم

که میتین فرهاد بر بیستون

لغت فرس ص ۳۸۳ برهان قاطع با حواشی دکتر معین

(۵۸) بسمل: به کسر اول و سوم (عربی) ذبح کردن و ذبیح، و در وجه تسمیه آن گفته اند که در وقت ذبح کردن بسمله که عبارت است از بسم الله می خوانند. به هر تقدیر لفظ مستحدث است فارسی الاصل نیست و چراغ بسمل استعاره است.

بیدل گوید:

تیغ نازت آستین می مالد از جوهر چرا؟

یک طپیدن می کند کارش چراغ بسمل!

باقر کاشی راست:

دامن او گریدست آید دم بسمل مرا

آن چنان می رم که نبود حسرتی در دل مرا

رک: آنند راج ج ۱ ص ۷۲۰

و دریکی از غزوات، توشه‌ها به آخر رسید و از آبادانی دور بودند و یاران خواستند تا از شتران برنشستنی بسمل کنند و آسایش حالی بر رفاهیت سواری برگزینند. و چون خبر به رسول (ص) رسید، ایشان را از آن منع کرد و توشه‌دان خود بر روی نطعی برافشاند. آن مقدار مانده بود که به چیدن مرغی چند نماندی. پیغامبر آن مقدار را بر روی نطع باز کشید و بر آن بدمید. پس فراهم آورد و مشت مشت بر می‌داشت و به یکان‌یکان از صحابه می‌داد، تا صد و چهارده کس را از آن نصیب رسید و هنوز زیادت بماند.

* * *

انس روایت کند: بوطلحه انصاری^{۵۹} قرصی چند فرستاد که یک کس را بسنده بودی. پیغامبر (ص) آن را بمالید و قدری روغن بر آن ریخت و دستوری داد تا یاران در می‌آمدند دهگان دهگان، و می‌خوردند، چنانکه هشتاد کس از آن بخوردند و سیر شدند و زیادتی بماند که آن را به ام‌سلیم^{۶۰} داد و گفت: تو بخور و همسایگان خود را بده.

* * *

سَمَرَةُ بن جَنْدَب^{۶۱} روایت کرد که پیغامبر (ص) را یک جام شیر بود، دمی از آن

۵۹) ابوطلحه انصاری خزرجی: زید بن اسود بن سهل از بنی نجار. او عقبه و بدر و دیگر مشاهد را دریافته و از تیراندازان مشهور بود. وفات وی به سال ۳۱ یا ۳۴ و به قولی ۵۱ هجری بوده است.

لغت نامه دهخدا

۶۰) ام‌سلیم: سهله یا رمیله مکتی به ام‌سلیم دختر ملحان بن خالد انصاری مادر انس بن مالک از صحابیان و زنی دیندار بود. اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه گفته است، جد من ابوطلحه که مشرک بود از ام‌سلیم خواستگاری کرد و او خودداری نمود و گفت: اسلام آورد تا همسرش شوم و صدق من اسلام آوردن وی باشد. آنگاه ابوطلحه اسلام آورد و ام‌سلیم را به زنی گرفت...

لغت نامه دهخدا

۶۱) سمره بن جندب: سمره بن جندب فزاری از اصحاب جوان رسول خدا (ص) که در جنگ احد پانزده سال داشت و پیغامبر (ص) به او مانند دیگر جوانان پانزده ساله اجازه جنگ نداد. اما چون گفته شد که می‌تواند با رافع کشتی بگیرد و او را به زمین بزند، او را اجازه شرکت فرمود.

تاریخ پیامبر اسلام تألیف دکتر آبتنی ص ۲۸۷

بیاشامید و باقی به اهل صفه داد. تمامت از آن شیر سیر شدند و ایشان زیادت از هفتاد کس بودند و گمان آن بود که یک کس را بیش نباشد.

جابر روایت کرد که پدر مرا قرضی بود و توجیه توختن (= ادا کردن) آن از میوه خرماستانی بود که پدرم داشت و جز آن وجهی دیگر نبود و چون وقت ادراک (= رسیدن میوه) آمد و مهلت خرما فرا رسید، حاصل رَئِع چندانی نبود که به حق ایشان وفا کند. پدرم، پیغامبر را صلی الله علیه آگاهی داد و توقع آن کرد که به چشم نماید^{۶۲} و حاضر شود و آنچه حاصل آید میان ارباب دیون قسمت کند و باقی را مهلت خواهد.

پیغامبر (ص) پیامد و برایشان بنمود چنانکه حقه‌های ایشان تمامت گزارده شد و رضای ایشان حاصل آمد و مبلغی فاضل بماند که قدر کفایت خود از آن به خانه بردیم، و باقی را نسیه بفروختیم و چون مهلت رسید، بها بستیم و خرما ارزان شده بود و بدان بها چنانکه بر ما و ام بوده بود خرما خریدیم و بدان کسان که بر ما وام داشتند بفروختیم و پس از آنک ما از جهت ایشان مطلوب بودیم، ایشان از قبل ما مطلوب شدند^{۶۳} و آن سبب توانگری ما شد.

* * *

عبدالله مسعود شبانی کردی. وقتی پیغامبر (ص) بر رمه او بگذشت و گفت: هیچ شیر داری؟ — گفت: هست، ولیکن ملک من نیست.
پیغامبر (ص) گفت: هیچ گوسپند نازاده داری؟ — گفت: دارم، ماده بزی هست. پیش آورد چنانکه از نزاری نمی توانست رفت و از رمه باز مانده بود.
پیغامبر صلی الله علیه دست مبارک به پستان او فرو آورد. در حال شیر روان شد، به قدر حاجت بگرفت و باقی بگذاشت.

* * *

(۶۲) به چشم نمودن: این ترکیب که در متن‌های قدیم به معنی تهدید و تخویف کردن است، در اینجا به معنی قبول کردن و خود نشان دادن آمده است.
(۶۳) مطلوب شدند: بدهکار شدند.

و حدیث ام‌معبد^{۶۴} معروف است که چون پیغمبر صلی الله علیه از مکه به مدینه هجرت کرد و در گذر به خیمه او رسید، هیچ چیز نیافت جز گوسپندی که از غایت ضعف از رمله بازمانده بود. پیغمبر صلی الله علیه آن را پیش خواست، دست به پستان او برد، چندان شیر بداد که قدر کفایت و بسیار دیگر بماند که بدیشان بگذاشت.

* * *

روزی صحابه در میان راهی به تشنگی رنجور شدند. پیغمبر (ص) امیرالمؤمنین علی (ع) و زبیر^{۶۵} را رضی الله عنهما فرمود که: به فلان موضع روید، زنی را ببینید برشته‌ری نشسته و می رود و دو مشک آب بر کرانهٔ محمل آویخته، او را به نزدیک من آرید. ایشان برحسب فرمان رفتند و همچنانک نشان داده بود او را بیافتند و به حضرت پیغمبر آوردند و پیغمبر صلی الله علیه یک مشک به رضای وی ازو بستد و در او یه‌یی بزرگ دمید و باز مشک همچنان که بود پر کرد و بدو داد و توشه‌یی با آن ضم کرد و ازوی عذرخواست و او را بدرقه‌یی (= راهنما) داد که به سر راه باز رسانید، و مقدار پُری آن خداوند آب را فاضل ماند، و صحابه را دستوری داد تا به قدر حاجت از آن برمی گرفتند، و ایشان و ستوران ایشان را تمام بود. و چون آن زن به اهل خود باز رسید و آن حال بگفت، سبب اسلام ایشان گشت.

* * *

۶۴) ام‌معبد خزاعی: زنی دلیر و بافضیلت و بخشنده بود که رسول خدا (ص) و همراهان بین راه هجرت از مکه به مدینه بروی در منزل قدیده مهمان شدند.

رک: تاریخ پیامبر اسلام ص ۲۰۲ — ۲۰۳

۶۵) زبیر: زبیر بن عوّام (وفات ۳۶ هـ. ق) از مشاهیر و ثروتمندان و توانگران صحابه، پسر عمهٔ پیغمبر اسلام (ص) و برادرزادهٔ حضرت خدیجه (ع)، مادرش صفیه دختر عبدالمطلب بود. زبیر در سن ۱۲ سالگی اسلام آورد و تقریباً در همهٔ جنگهای زمان پیغمبر (ص) شرکت داشت. پیغمبر او را از عشرهٔ مبشره قرار داد. در جنگ جمل به قتل رسید. از زوجه‌های وی اسماء ذات الطّاقین بود که ازوی عبدالله بن زبیر و عروه بن زبیر را آورد. مصعب بن زبیر نیز از پسران زبیر است.
دائرة المعارف فارسی

و در غزو تبوک^{۶۶} شبی برانندند و آخر شب خواب (در اصل: خوب) کردند و پیغامبر(ص) در آن خواب بیاسود. چون از خواب بیدار شد، لشکر رفته بود و آفتاب برآمده و ابوقناده انصاری^{۶۷} جَفَنه^{۶۸} آب آورد و از آن آب آبدست کرد و زیادتى که بماند بدو باز داد و گفت: این را نگاه دار که با این کاری خواهد بود و برنشست و برانند و لشکر را میان روز در بیابانی خشک دریافت و دست مبارک بر بقیّت آن آب نهاد. چشمه های آب از سر انگشتان او روان شد، چندانک آن لشکر انبوه و ستوران ایشان را کفایت بود و برای منزل دیگر راویه ها پر کردند و ببرند.

* * *

پیغامبر صلی الله علیه از بلال طعام خواست. بلال گفت: جز شش عدد خرما ندارم. پیغامبر(ع) آن را بخواست. به خدمت او آورد، او و سه کس دیگر از آن سیر بخوردند و همان عدد بماند و دیگران را جمع کرد و قدر حاجت تناول کردند و همان عدد بماند. آنگاه گفت: اگر نه آنستی که شرم مانع می آید والا آن خرما نگاه داشتمی و تا آنگاه که به مدینه باز رفتیمی ما همه را بسنده بودی. آنگاه آن خرما را به کودکی داد تا بخورد.

۶۶) غزوتبوک: در ماه ذیحجه سال نهم هجرت پیغامبر اکرم دستور داد که مسلمانان آماده جنگ با رومیان شوند، عده یی از اعراب از همراهی پیامبر(ص) عذر خواستند. پیغامبر(ص) و یاران حرکت کردند و در محلی به نام تبوک قبایل و مجاوران اطراف که اسلام نیاورده بودند، و مسلمانان مصمم نبرد با آنان بودند، به نزد رسول اکرم(ص) آمدند و جزیه پرداختند و قرارداد صلح بستند.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگانی پیامبر اسلام؛ ترجمه سیره النبویه ابن هشام ص ۳۲۱

۶۷) ابوقناده انصاری: حارث (یا نعمان یا عمرو) بن الزبعمی بن بلامه الانصاری ملقب به فارس رسول الله، صحابی است. او غزوه احد و مشاهد بعد آن را دریافت و برخی گفته اند او بدری است. و پس از رحلت رسول صلوات الله علیه به خدمت علی علیه السلام پیوست و در جنگ جمل و هم صفین حضور داشت. وفات او به سال ۵۴ ه. ق به مدینه یا کوفه بود و برخی به سال ۴۰ ه. ق گفته اند و قول اول اصح است.

لغت نامه

۶۸) جَفَنه: کاسه بزرگ، کاسه چوبین.

فصل پنجم

استجاب دعاهاى وى صلى الله عليه

گویند: بوطالب ناتوان شد و پیغامبر (ص) را گفت: خدای خود را بخوان تا مرا صحت دهد. پیغامبر (ص) دعا کرد، او در حال صحت یافت، چنانکه گویی شتری بود که زانو بند او بگشادند تا به آسانی برخاست و به کار خود پرداخت و پیغامبر (ص) را گفت: این خدای تو، تو را نیک طاعت می دارد. — پیغامبر (ص) گفت: اگر تو بدو بگروی با تو همین کند.

* * *

و در آن وقت که به مدینه هجرت کرد، سراقه بن مالک^{۶۹} بر اثر او بیرون تاخت و خواست که او را دریابد و بدو مکره‌ی رساند. چون نزدیک رسید، دست دراز کرد تا گوشه جامه سید علیه السلام بگیرد، او دعا کرد و زمین را گفت: بگیر این ظالم را، در حال چهار دست و پای اسب او به زمین فرو شد و او در میان زین، دوخته بماند که نه اسب بیرون می شد و نه پیاده می توانست گشت. تا آنگاه که زبان تضرع بگشاد، سوگند یاد کرد که اگر خلاص یابد باز گردد و هیچ کس را بدو نشانی ندهد، تا پیغامبر (ص) باز دعا کرد تا از آن خلاص یافت و عنان بگردانید و باز گشت.

* * *

و عتبة بن ابی لهب^{۷۰} داماد پیغامبر (ص) بود. آن عُلقَت گسسته کرد و در مواجهه

۶۹) سراقه بن مالک: سراقه بن مالک بن جعشم المدلجی مکتبی به ابوسفیان، صحابی است و او راست شعی. و در صحیحین ۱۹ حدیث به او نسبت داده اند. وفات او به سال ۲۴ هجری بوده است.

لغت نامه

۷۰) عتبة بن ابی لهب: عموزاده و داماد پیامبر (ص) بود که دختر رسول اکرم (ص) «رقیه» پیش از اسلام به عقد او درآمد و پیش از عروسی به دستور ابولهب و همسرش ام جمل از وی جدا گشت و سپس به عقد عثمان بن عفان درآمد، عتبه پس از فتح مکه با مشرکان قریش و برادرش معتب پنهان شده بود که رسول خدا (ص) از عباس سراغ آنان را گرفت و فرمود که برو آنان را بیاور. عباس آن دو را آورده اسلام آوردند و بیعت کردند.

تاریخ پیامبر اسلام — تألیف دکتر آیتی ص ۷۰ و ۵۲۸

پیغامبر را (ص) ناسزاها گفت. پیغامبر (ص) از حاضران شرم زده شد، روی به آسمان کرد و گفت: الهی، سگی از سگان خود را بر عتبه گمار. و بوطالب حاضر بود، او را گفت: توازین که گفתי و کردی بی نیاز بودی. پس از آن به روزی چند عتبه سوی شام رفت به بازرگانی. شبی در میان راه آواز شیر شنود از جان بشد و لرزه بر روی افتاد. دیگران او را ملامت کردند و گفتند: تویکی از مایی چرا تو بیشتر می ترسی؟!*

گفت: محمد بر من دعای بد کرده است، دانم که چنان خواهد شد که او گفت. چون طعام پیش آوردند، دست دراز نکرد بدان و چون وقت خواب آمد، رختها گرد برگرد خود بنهاد و در میان آن بخت و اسبان و شتران گرداگرد بارها ببستند مانند ربضی^{۷۱} و چون بعضی از شب بگذشت، شیر درآمد، و از همه ستوران درگذشت، چنانک یکی نرمیدند، و از رختها بگذشت، چنانک هیچ ازهم نیفتاد؛ و از مردمان یکان یکان را ببوید و درگذشت، چون بدور رسید، دست بر سینه او نهاد و سرش از تن برکند و بینداخت، بی از آنک هیچ چیز از وی بخوردی و هیچ کس [را] جز اوزینانی نرسانید و از میان ایشان به آهستگی بیرون رفت و هر که در خواب مانده بود، بستر شده^{۷۲} بود.

* * *

چون رنج مشرکان مکه، پیغامبر را صلی الله علیه به کمال رسید، و هنگام گرفتاری ایشان آمد، گفت: الهی، بگیر ایشان را به سالهای قحط چون سال های یوسف.

ایزد تعالی آن دعا را مستجاب کرد تا چنان شد که موی گوسپندی که به خون آلوده بودی، اگر بیافتندی بخوردندی. تا روزی یکی از ایشان گفت: ای محمد، ما را به صلت رحم می فرمایی و ما

(۷۱) ربض: جایگاه گوسفند — محل سکناى طایفه — حصار، قلعه، باره....

فرهنگ فارسی معین

(۷۲) بستر شدن: خوابیدن لغت نامه.

خویشان تویم و مردان ما را به شمشیر کشتی و اطفال ما را و عورتان ما را به قحط هلاک کردی، آخرین کار را آخری پیدا نیست؟!
 آنگاه پیغامبر (ص) تبسم کرد و عبدالله سلام^{۷۳} را گفت: بدان خدای که بر طور با موسی سخن گفت که بگوی صفت من در تورات چگونه است؟
 عبدالله گفت: «قَتَالَ ضَحُوكَ» یعنی: کشته‌اند خندان. آنگاه برای ایشان به هدایت و رحمت دعا کرد و ایزد تعالی آن دعا را اجابت فرمود و باران فرستاد و خصبی و سعتی پیدا آورد و بیشتر ایشان را که مانده بودند سعادت اسلام ارزانی داشت.

* * *

اهل مدینه و حوالی آن به قحطی مبتلا شدند، اعرابی پیامد و از پیغامبر (ص) دعای استسقا درخواست و او دعا کرد و ایزد تعالی باران فرستاد، چندانکه راهها پر آب شد و مردمان به دشواری از مسجد بازگشتند و جامه‌ها فراهم آوردند و نعلینها بکشیدند و چون آدینه دیگر بود، همان اعرابی پیامد و گفت: بناها ویران شد و راهها آب گرفت و مسافران بازماندند. پس پیغامبر (ص) تبسم کرد و گفت: هر آینه آدمی ناشکیباست و سوی ابر به انگشت اشارت کرد و گرد بر گرد بگردانید و گفت: «حَوَالَيْنَا لَا عَلَيْنَا»، گرد بر گرد ما بار و بر سر ما مبار. ایزد تعالی ابر را گسسته گردانید و میان آن به مقدار آبادانی مدینه آسمان پیدا آمد و ابر مانند حلقه‌یی گرد بر گرد مدینه ایستاده بود و می‌بارید.

* * *

جابر بن عبدالله روایت کرد که در یکی از سفرها به میان راه زنی پیش آمد و بچگکی در کنار گرفت و گفت: این پسر مرا دیورنجه می‌دارد. پیغامبر (ص) او را

۷۳) عبدالله بن سلام: (وفات ۴۳ هـ. ق) از یهودیان مکه. کمی بعد از ورود حضرت محمد (ص) به مدینه یا در زمانی که آن حضرت در مکه بود و به قول دیگر در سال ۸ هـ. ق اسلام آورد. در خلافت عثمان طرفدار او بود و گویند: با معاویه سروسری داشت.

بستد و پیش خویش در زین کوهه بنشانند و معوذتین^{۷۴} بخواند و بروی دمید و گفت: دور شوای دشمن خدای که من رسول خدایم، و او را به مادرش باز داد، و چون از سفر باز گشتیم و بدانجا (در اصل: بدنجا) رسیدیم، همان زن پیش آمد و دو گوسپند هدیه آورد و گفت: به برکت دعای تو پسر من صحت یافت و پیغامبر (ص) او را جوابی داد به خوبی و یک گوسپند قبول کرد و او را در مقابله آن صلتی داد و آن گوسپند به ما داد تا طعامی ساختیم و از آن چیزی تناول نکرد و این آیت: «لَا تُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا»^{۷۵} بخواند.

* * *

در یکی از غزوات، یک چشم قتاده بن نعمان آسیبی یافت، چنانکه حدقه بر رخساره بدوید. پیغامبر (ص) آب دهان خود بر کف دست گرفت و بدمید و بر چشم وی بمالید، او صحت یافت....

* * *

و یکی از صحابه میخواست تا باری بار نهد، نمی توانست، پیغامبر (ص) دعا کرد و گفت: خدای (تع) تو را قوت دهد. در حال آن بار به آسانی برداشت و چنان شد که بارشش شتر برداشتی و ببردی.

* * *

عوف بن ابی الولید^{۷۶} و سلمة بن هشام^{۷۷} در مکه بماندند آنگاه که پیغامبر (ص) به مدینه (۷۴) معوذتین: معوذتان، دو سوره آخر قرآن مجید یعنی «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ».

فرهنگ نفیسی

(۷۵) قسمتی از آیه شریفه: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكْرًا.

الذهر (۹/۷۶)

[در دلها میگویند] شما را که طعام می دهیم از بهر خدا می دهیم، امید دیدار و پاداش او را. [در دل خود میگویند]: از شما پاداش نمی خواهیم و نه سپاس داری و نه باز گفت.

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۳۱۴

(۷۶) عوف بن ابی الولید: ابوالولید لقب عتبة بن ربیعہ است، لکن عوف بن ابی الولید در رجال

صحابه دیده نشد.

(۷۷) سلمة بن هشام بن مغیره مخزومی: از مهاجران نوبت دوم که از حبشه به مکه

هجرت کرد و به عذاب مشرکان فریش مبتلا شدند و آنگاه پیغامبر (ص) در نماز بامداد میان رکوع و سجود دعای قنوت می خواند و نجات ایشان خواست. ایزد تعالی دعای او را اجابت فرمود و ایشان را خلاص ارزانی داشت، تا بوهربه گفت: روزی پیغامبر (ص) این دعا بگفت. چون از نماز فارغ شدند بیرون آمدند و به ما نزدیک رسیدند و همچنان بود.

* * *

عامر بن طفیل^{۷۸} به نزدیک پیغامبر (ص) آمد و گفت: به تو بگروم بدان شرط که تو والی شهریان باشی و من والی خرگاه داران باشم و پس از تو خلیفت تو من باشم. و اگر بدین راضی نشوی، جنگ مرا آماده باش. و پیغامبر (ص) بدان اجابت نتوانست کرد و عامر بن طفیل بی آن اسلام قبول نکرد و از سرببی خردی زبان سفاهت گشاده برفت.

پیغامبر (ص) بر وی دعای بد کرد و او را عذّه^{۷۹} پیدا آمد و در خانه حجام بمرد می گریست و می گفت: بیماری شتران و مرگ در خانه حجامان.

* * *

و آرتد بن قیس^{۸۰} شمشیر تیز می کرد و می گفت: این شمشیر به خون محمد رنگ

(۷۸) عامر بن طفیل بن مالک از بنی عامر بن صعصعه. نوشته اند: قصد داشت رسول خدا (ص) را غافلگیر کرده بکشد و در محضر پیامبر (ص) با حضرتش به گفتگو نشست و ایمان نیاورد و به نفرین رسول خدا (ص) دوچار گشت و در بازگشت، پیش از آنکه به قبیله خود برسد گرفتار بیماری در گردن شد و بمرد.

رک: تاریخ پیامبر اسلام ص ۶۲۴

(۷۹) عذّه: آبله ریزه که بر رخسار ملیحان برآید. — لغت نامه از منتهی الارب.

(۸۰) آرتد بن قیس: از مهتران قوم بنی عامر و دو همتای دیگر او عامر بن طفیل و جبار بن سلمی بودند و هر سه قصد پیغمبر (ص) کردند و خدای سوء قصد آنان از پیغامبر (ص) گردانید. برای اطلاع بیشتر رک: سیرت رسول الله ج ۲ ص ۱۰۲۱ — ۱۰۲۳

—

آمد و عقیق و ولید او را از هجرت وی به مدینه جلوگیری کرد. و پس از بدر و احد و خندق به مدینه هجرت کرد و در جنگ مرج الصفر یا واقعه اجنادین کشته شد.

رک: تاریخ پیامبر اسلام ص ۱۲۶

خواهم کرد. رسول صلی الله روی به آسمان کرد و گفت: ای خداوند من، کار او را کفایت کن. ایزد (تع) آن را بشنید، در حال صاعقه‌یی و قطعه‌یی آتش درخش بدو رسید و یک نیمه از سر او خاک شد.

* * *

وقتی عبدالله عباس آب طهارت او بساخت و موقع رضا یافت. — گفت: ای بار خدای او را در دین خود دانا گردان و بر نسل او خیری پیدا آور و هر دو چنان شد.

* * *

وقتی از انس مالک خدمتی پسندیده دید. — گفت: خدای تعالی مال و فرزند تو بسیار کناد و هر دو چنان شد تا روز وفات او را زیادت از صد فرزند بود و هیچ کس از اهل مدینه آن مال نگذاشت که او.

* * *

پیغمبر (ص) روزی در مقام بسط^{۸۱} بود. حاضران را گفت: حاجات خود بگوئید تا برای شما بخواهم. — زنی برخاست و گفت: زیان من از زبان من است، جرمش خرد و جرمش بزرگ. و مردی برخاست و گفت: بددل (= ترسناک) و بخیل و بسیار خواب و کم اندیشه‌ام.

پیغمبر (ص) برای هر دو دعا کرد، و ایزد تعالی مستجاب گردانید و آن زن را در خویشتن داری به جایی رسانید که عایشه رضی الله عنها گفت: بر سر ما امر و نهی راندی و ما را به شایسته‌ها و بایسته‌ها خواندی.

و فضل عباس گفت: آن مرد بادل و باذل (= بخشنده) و کم خواب و بسیار

(۸۱) بسط: بسط انشراق قلب است به لمعان نور حال سرور (لغت نامه از نفائس الفنون) — بسط، عبارت از ارسال شواهد عبد است که در مدارج علم و بسط قلب در حال کشف، و عبارت از حالی است بدون تکلف که نه آمدنش به کسب است و نه رفتن آن به جهد و «بسط» در روزگار عارفان چون «رجاء» باشد در روزگار مریدان... شرح منازل ص ۱۹۹.

و بسط در مقام خفاء آن باشد که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهراً و مقبوض باطناً و این رحمتی بود از حق به خلق تا همه اشیاء درو گنجد و او در هیچ شیء نگنجد و مؤثر باشد در اشیاء و هیچ شیء در او مؤثر نباشد (از رسائل شاه نعمت الله ج ۳ ص ۱۴).

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی تألیف استاد دکتر سید جعفر سجادی

اندیشه شد، تا می‌گفتند که: درین چهار خصلت نظیر ندارد!

* * *

و سلمة بن الاکوع^{۸۲} روایت کرد که پیغامبر (ص) دشت بانی را دید که به دست چپ طعام می‌خورد. گفت: چرا به دست راست نمی‌خوری؟! — گفت: زیرا که نمی‌توانم و دروغ گفت. پیغامبر صلی الله علیه دانست که دروغ می‌گوید، او را دعای بد کرد و گفت: هرگز متوانیا و چنان شد و هرگز دست راست او به دهان نرسیدی.

* * *

و بوژوان شتروان وقتی شتران را به دشت برده و می‌چرانید. پیامبر صلی الله علیه برو بگذشت و در میان شتران او بنشست تا ساعتی بیا ساید. بوژوان بی‌خردی کرد و ناسزا گفت. پیغامبر (ص) از جای بشد و گفت: الهی عمرش دراز ده در بدبختی. گویند: بالای صدسال بزیست و بیش نان سیر نیافت و همواره می‌گریست و می‌گفت: بزرگتر آرزوی من مرگ، و اگر بیابمی به همه بها خرمی. — گفتند: بها از کجا دهی؟! گفت: سالیان بر امید خلاص مزدوری کنم و مزد خود درین وجه بدهم.

* * *

بوقرصافه گوسپندان بسیار داشت. وقتی به نزدیک پیغامبر (ص) آمد و گفت: این رمه‌ها که من دارم فربه نمی‌شوند و می‌گویند: خداوند تو، سخن تو می‌شنود. اگر چنین است دعا کن تا گوسپندان مرا فربه گردانند. پیغامبر از هر رومه‌ای گوسپندی گرفت و دست بر پشت و پستان او مالید و دعا کرد و بگذاشت (ظ: بگذشت). در حال پستان همه پر شیر شد و در هفته‌ی همه فربه شدند و سبب اسلام او و پیوستگان او شد.

* * *

(۸۲) سلمة بن الاکوع: از قبیله بنی اسلم بن اقصی. پدرش سنان اکوع لقب داشت که با دو پسرش عامر و سلمه در اوائل به دین اسلام درآمد و در غزوه خیبر به شهادت رسید.

تاریخ پیامبر اسلام ص ۴۷۳

عمر بن الخطاب شربت‌ی آب داد پیغامبر را در آوندی پاکیزه، و آن خدمت به موقع رضا افتاد. او را دعا کرد و گفت: الهی او را آراسته دار. — گویند: عمر او به نود و سه سال برسد و یک تار موی او سپید نگشت.

* * *

و یکی را دعا کرد و گفت: الهی او را از جوانی برخوردار ده. — گویند: هشتاد سال بزیست و یک تار موی او سپید نشد و یک دندان او نیفتاد و هیچ وقت نبودی که بر وی غسل واجب نیامدی.

* * *

و شاعری شعری خواند در مدح پیغامبر (ص) و آن بموقع رضا افتاد. — گفت: دندان تو میریزد، و این دعای عرب است در حق کسی که سخن نیکو گوید. و او زیادت صد سال بزیست و دندان او چون مروارید رسته کرده بود.

* * *

روزی پیغامبر (ص) نماز می‌کرد، چون سر به سجده نهاد، عقبه بن ابی معیط^{۸۳} به اغراء ابوجهل^{۸۴} و عتبه^{۸۵} و شیهه^{۸۶} و امیه^{۸۷} پیامد و چند خانه زنبور که نیم گسسته بود

(۸۳) عقبه بن ابی معیط اموی: از دشمنان سرسخت رسول اکرم (ص) و از همسایگان حضرتش بود و از کسانی که دائماً به آزار پیغامبر خدا می‌پرداختند و زهدان گوسفند به خانه پیغامبر و در دیگ غذای وی می‌افکندند و از کسانی بود که همراه ابوجهل از رسیدن خواربار به بنی هاشم جلوگیری می‌کرد. عقبه در جنگ بدر اسیر شد و رسول خدا (ص) فرمود تا او را گردن زدند.

تاریخ پیامبر اسلام ص ۱۰۱ — ۱۴۲

(۸۴) ابوجهل: عمرو بن هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم (هلاک ۲ هـ. ق) از بزرگان و توانگران معروف و از بزرگان قریش بود. وی در میان قریش به زیرکی و شجاعت مشهور بود و ابوالحکم خوانده می‌شد. اما به سبب دشمنی فراوانی که در حق پیغمبر (ص) داشت مسلمانان او را ابوجهل خواندند. وی پیغامبر اکرم را می‌آزرد و دیگران را به ایذاء وی بر می‌انگیخت. سرانجام در وقعه بدر کشته شد.

دائرة المعارف فارسی

(۸۵) عتبه بن ربیع بن عبد شمس: از بنی لؤذان، یکی از کفار قریش که در جنگ بدر شرکت داشت و در همان غزوه کشته شد. رک: سیرت رسول الله ص ۶۱۵.

(۸۶) شیهه بن ربیع بن عبد شمس: برادر عتبه سابق الذکر، این دو برادر مهتران مکه بودند. شیهه نیز در

←

بیاورد و بر کتف مبارک وی بیفشاند و بگذاشت تا فاطمه رضی الله عنها بیامد و آن را برداشت. و چون پیامبر (ص) از نماز فارغ شد، گفت: الهی، دیدی که چه کردند و توانی که توانی که انصاف من بستانی و به نماز مشغول شد. — گویند: آن طایفه تمامت در وقعت (در اصل: دفعت) بدر کشته شدند و ایشان را در یک چاه افکندند و بندهای عقبه بن ابی معیط از هم بگسست و جدا شد.

* * *

و بوعزة جُمحی^{۸۸} را دید که در یکی از غزوات اسیر گرفتند و او تضرع کرد و گفت: مَتّی بر من نه و مرا آزاد کن و با وی عهد بست که هیچ کس را برخلاف وی تحریض ننماید. او آن عهد را بشکست و به سمع پیامبر (ص) رسید. گفت: الهی، تو با [بوا] عزة برآیی، او را دیگر بار اسیر گرفتند، او باز توقع آن کرد که آزادش کنند و مَتّی بر وی نهند. پیامبر (ص) گفت: روا بودی ولیکن تو گویی من محمّد را بفریفتم و بر من افسوس کنی و مؤمن را از یک سوراخ، دوبار مار نگرد^{۸۹} و بفرمود تا او را بسته بکشند.

(۸۸) بوعزة جُمحی: عمرو بن عبدالله (از بنی جُمح) در جنگ بدر اسیر شد. شاعری نادر و عیال وار بود. پس از آنکه به دستور رسول خدا (ص) آزاد شد، اشعاری در مدح حضرتش بگفت. اما بعدها به تحریک صفوان بن امیه با اشعار خود قبایل بنی کنانه را به جنگ با مسلمین دعوت می کرد.

تاریخ پیامبر اسلام آبتی به نقل از سیره النبی ج ۲ ص ۳۰۵

(۸۹) لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ (يَا: لَا يُلْسَعُ الْمُؤْمِنُ) مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ (حدیث نبوی) مؤمن از یک سوراخ دوبار

گرفته نمی شود.

قول پیغمبر به جان و دل گزید

گوش من لا یلدغ المؤمن شنید

مولوی

رک: احادیث مثنوی ص ۹ — امثال و حکم دهخدا

جنگ بدر کشته شد.

رک: تاریخ پیامبر اسلام تألیف دکتر آبتی — سیرت رسول الله موارد مختلف

(۸۷) امیه بن خلف بن وهب بن حذافه بن جُمح: از بزرگان مکه بود. بلال حبشی بنده او بود و امیه او

را به سبب ایمان به اسلام آزار می داد. امیه در آغاز از دشمنان اسلام و مسلمانان بود و در برابر پیامبر (ص) هُمَز و لَمَز (غیبت کردن و عیب کردن) می کرد که سورت «وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ...» در مذمت او نازل شد.

وی نیز در بدر کشته شد.

رک: تاریخ پیامبر اسلام و سیرت رسول الله موارد مختلف

* * *

میان مردی و زنی خوشنیتی می بود. به خدمت پیغامبر (ص) آمدند. مرد گفت: که هیچ کس ازین زن بر من دشمن تر نیست و اگر دست من به کابین او رسیدی، طلاق او را به جان خریدارمی.

زن گفت: نزدیک من مرگ دوست تر ازین مرد است، ولكن خلاص من به دست من نیست. پیغامبر (ص) دعا کرد و گفت: الهی، هریک را به دیگری خرسند گردان. و دیگر روز باز آمدند و هریک می گفت که: بر روی زمین هیچ کس پس از تو دوستر از یار من نیست.

* * *

عروۀ زیادی^{۹۰} روایت کرد که روزی پیغامبر (ص) دیناری به من داد و فرمود تا برای او گوسپندی خرم و اتفاق را به یک دینار دو گوسپند یافتم و یکی را از آنها بازفروختم و گوسپندی و دیناری به خدمت پیغامبر (ص) آوردم و موقع رضا یافت. — گفت: خدای تعالی بر تجارت تو برکت کناد. — عروه گفت: روز بودی که چهل دینار بی مایه سود کردم می که نسیه خریدمی و نقد بفروختمی بزیادت و مایه بتو ختمی و سود به خانه بردمی.

* * *

مقداد^{۹۱} در ویرانه‌یی رفت، موشی را دید که دینارهای زر از سوراخی برآورد. چون جمله شد، برداشت و به حضرت رسول (ع) آورد و گفت: گفت تو درین چیست؟ — گفت: یافته تو راست و بر تو هیچ نیست و من از خداوند تعالی می خواهم تا بدین راستی بر تو برکت فرستد. — گویند: از درون سال، حال وی بدانجا رسید که جوال های سیم در خانه بگذاشت و گفت: به تجارت این نمی پردازم.

* * *

جابر بن عبد الله جمیل را دعا کرد و او را از خدای تعالی برکت خواست. او را

(۹۰) عروه زیادی: شناخته نشد.

(۹۱) ابوسعید مقداد بن عمرو بن اسود (متوفی ۳۳ هـ. ق) صحابی بدری و یکی از هفت تن است که

نخستین بار اظهار اسلام کردند. رک: لغت نامه دهخدا.

چندان مواشی جمع شد که در شهر مدینه نمی گنجید. تا آنگاه که دست از زکوة دادن بداشت، کم شد.

* * *

روزی فاطمة زهرا رضی الله عنها به خدمت مصطفی (ص) آمد و از گرسنگی بنالید. پیغامبر (ص) دست برگردن وی نهاد و گفت: الهی، فاطمه را گرسنه مدار و بر نسل او برکت کن. — فاطمه گفت: بیش هرگز گرسنه نشدم که از آن رنج دیدمی و چون طعام یافتمی آنگاه اشتها بودی و بسیاری نسل او پوشیده نیست و هیچ گوشه‌یی از اطراف عالم از ایشان خالی نباشد.

* * *

وقتی علی (ع) را دعا کرد و گفت: او را از گرما و سرما نگاه دار. چنان شد که اگر در زمستان جامهٔ تُنک پوشیدی، از سرما بی خبر بودی و اگر در تابستان جامهٔ بسیار پوشیده بودی، از گرما رنج ندیدی.

* * *

و عمار یاسر از کندی حفظ بنالید. او را دعا کرد و آب دهن خود در دهن او دمید و کف دست خود بر سینهٔ او مالید. ایزد تعالی او را حفظی داد که هیچ سخن نشنید که نه اندریافت و یاد گرفت و مضبوط او نماند.

* * *

در وقعت بدر، مشرکان سبقت کردند بر مسلمانان بدانچ بر آبخوری که بودی فرود آمدند و مسلمانان از آن جهت رنجور شدند و بیم بود که بعضی نومید گردند. تا پیغامبر (ص) دعا کرد و ایزد تعالی بارانی فرستاد، از آن جهت مسلمانان انتعاشی یافتند و از سر تازه شدند. پس پیغامبر (ص) از مسلمانان گسسته شد و به گوشه‌یی رفت و زبان نیاز بگشاد و دست امید برهنه کرد و گفت: ای کریم، وعدهٔ خود به وفا رسان و حق را عزیز گردان، و باطل را خوار کن. و جبرئیل امین رسید و وفد بشارت بود و گفت: مثنی خاک بگیر و در روی خصمان انداز و بگوی: شاهت الوجوه^{۹۲}. او چنان کرد و هیچ کس نبود از ایشان که آسیبی نیافت و

فتحی بزرگ که عنوان دولت اسلام بود برآمد.

* * *

گویند: از دست عبدالله قیصه رخسار مبارک پیغامبر (ص) خون آلود شد. بروی دعای بد کرد و ایزد تعالی اجابت فرمود و بخته^{۹۳} بزی برو گماشت تا او را سرو (= شاخ) می زد تا هلاک شد.

* * *

در محاصرت بنی قریظه، تیری آمد و از بازوی سعد معاذ رگ اکحل^{۹۴} او بگسست، و گویند: آن تیر بر کرانه خندق خورده بود و چون به نهایت رسید، سعد دعا کرد و گفت: ممیران مرا تا تشفی خود از قریظیان پیغامبر (ص) آمین گفت. ایزد تعالی اجابت کرد و آن خون باز ایستاد تا بیست و پنج شب روز که آن فتح برآمد و قریظیان درماندند و بر حکم سعد معاذ فرو آمدند و او حکم کرد به کشتن مردان و برده کردن زنان و فرزندان و غنیمت بردن مالها و سوختن خانه ها و برانداختن دیوارها و انباشتن چاهها و افگندن درختان، و آن حکم امضاء یافت و هشتصد کس ازیشان را بکشتند. آنگاه خون از بازوی سعد روان شد و در آن درگذشت.

* * *

بوتراب انصاری بیمار شد به سبب دُبَّیله یی^{۹۵} و از زندگان خود نومید گشت. هدیه یی راست کرد به حضرت سید وُلد آدم (ص) فرستاد و التماس کرد که کرامت عبادت ارزانی دارد. پیغامبر (ص) اجابت کرد و برفت و هدیه باز داد و پاره یی خاک را با آب دهان خود بر آمیخت و بر آن موضع بمالید و به صحت یافتن او را دعا کرد و باز گشت. دیگر روز بوتراب بهتر شد و به معذرت پیغامبر صلی الله علیه آمد.

(۹۳) بخته: گوسفند میشینه نر دو تا چهار ساله — بره دو ساله اخته — برای اطلاع بیشتر رک: لغت نامه دهخدا.

(۹۴) رگ اکحل: رگ میانی که رگ هفت اندام و میزاب البدن نیز گویند... رگ میانگی دست. چشم ما خون دل و خون جگر از بس که ریخت اکحل و شریان ما را دم نخواهی یافت نقل به اختصار از لغت نامه

(۹۵) دبیلله: به ضم و فتح اول و فتح ثانی، آماسی در بدن انسانی که پس از وی بیماری دیگری بروز کند. فرهنگ نفیسی

فصل ششم

در خبر کردن پیغامبر صلی الله علیه و آله از مغیبات و بودن
آن چیزها چنانک او گفته است

پیغامبر (ص) نامه‌ی نبشت به کسری پرویز و او را به اسلام دعوت کرد و یا به قبول گزیت (= جزیت) و چون بدو رسید، آن را سبک داشت و آب دهن بر آن انداخت و آن را بدرید و سخنان موحش گفت. و خبر به پیغامبر (ص) رسید. — گفت: او نامه من بدرید، خدائی مُلک او بدراناد. و چنان شد.

* * *

گویند: کسری به باذان^{۹۶} که عامل صنعا بود، نامه تهدیدی نبشت که آخرین چه تغافل است در احکام بندگی که تو اختیار کرده‌ای؟! در ولایت تو ناشناخته‌ای بیرون آید و آن مجال یابد که مرا به متابعت خود خواند تا از من گزیت طلبد و تو از آن غافل باشی؟! اگر تو این کار را کفایت کردی، و اگر نه منتظر باش که اول شرّ عجز تو کفایت کنم؛ بعد از آن شرّ فصول او.

چون نامه به باذان رسید و بخواند، از آن بهراسید و مضطرّ گشت و عین نامه کسری با قاصدی که از نزدیک او آمده بود و یک کس دیگر را از ثقات خود به حضرت رسالت فرستاد و ملاطفت نامه‌ی نبشت و عذر خود باز نمود و استطلاع کرد که جواب چگونه باید نبشت؟

پیغامبر (ص) تا پانزده روز ایشان را جواب نگفت. آنگاه بامدادی ایشان را پیش خواند و گفت: بگوئید عامل صنعا را که دوش خداوند من خداوندِ تو را بکشت. و ایشان را باز گردانید.

(۹۶) باذان: یا باذام: ابومهران، مردی پارسی نژاد است که از طرف کسری حاکم یمن بود، این پادشاه بعد از پاره کردن نامه حضرت محمد (ص) وی را به دستگیری آن حضرت برگماشت. حضرت نبوی در پاسخ او را به اسلام دعوت و ارشاد فرمود. وی در سال ۱۰ هجری به شرف اسلام مشرف شد و در قتل اسودبن عنس خدمت نمود. وی را شرف دیدار آن حضرت روزی نبود. مرگ او را به سال یازدهم هجرت به دست ذوالخمار متنبی نوشته‌اند. گویند: باذان از اهل طخروند قم بوده است.

رک: لغت نامه دهخدا

چون به بلاد خود باز رسیدند و به تاریخها بازگشتند، همان شب بر دست پسر خود شیرویه کشته شده بود.

گویند: چون فرستادگان پیغامبر(ص) از نزدیک قیصر و کسری بازگشتند و خبر کردند که قیصر حرمت داشت و کسری بی حرمتی کرد، گفت که بیش کسری نباشد و مُلک در خاندان قیصر، قرن از پس قرن بپاید و پسین به جای پیشین بنشیند و هردو چنان شد که او گفت.

* * *

عبدالله ذوالبحارین^{۹۷} عَمّی توانگر داشت و مُصِرّ بود بر کفر، چون عبدالله عزّ اسلام یافت، عمّ او با او معاداتی پیوست و هرچ او را داده بود بازگرفت و او را با یکتا گلیم بگذاشت که آن را دونیمه کرد و یک نیمه میز ساخت و نیمی دیگر در دوش زد و به خدمت مصطفی(ص) آمد و آن حال باز نمود و گفت: چون تو مرا باشی، به فقْد هیچ چیز باک نباشد؛ و اگر توفوت شوی، به وجود هیچ چیز شادی نرسد. و آنگاه گفت: از برای من از خداوند سعادت شهادت خواه.

پیغامبر(ص) فرمود: تو را ثواب شهدا خواهد بود، اما خون تو بر کفار حرام است که ایشان نتوانند ریخت. و در غزو تبوک به سبب ناتوانی که حادث شد وفات یافت. پیغامبر(ص) خود او را لحد کرد و گفت: الهی، من از وی خوشنودم، تو از وی خوشنود باش. و رفتن وی در سبیل الله سبب یافتن ثواب شهدا بود.

* * *

ناباکی (= بی باکی) خونی به ناحق بریخت. پیغامبر(ص) فرمود که چون آن خونی بمیرد، زمین از وی تحاشی نماید و او را قبول نکند. و چون وفات کرد آن مرد، چند نوبت او را دفن کردند و زمین او را برمی انداخت. تا چون نومید

(۹۷) عبدالله ذوالبحارین — این نام در سیرت رسول الله ص ۹۷۸ عبدالله ذوالبجادرین مذکور آمده است و سبب تسمیه او به ذوالبجادرین را این چنین ذکر کرده است که چون خواست به خدمت پیغامبر(ص) رود و اسلام آورد، قوم وی او را منع کردند و او را رنجانیدند و آنچه داشت بجز گلیمی، از او گرفتند، او آن گلیم را در خود گرفت و بسوی مدینه رهسپار شد. نزدیک مدینه که رسید گلیم را دوپاره کرد؛ نیمه‌ی را ازار ساخت و نیمه‌ی بی به دوش گرفت. — «بجادر» پاره گلیم سیاه است.

شدند، بر روی زمین بگذاشتند. ددگان و مرغان او را بخوردند.

* * *

از مشرکان قریش، بومعیط بود که پیغامبر (ص) را کم رنجه داشتی تا قریشیان بر وی انکار کردند و از وی ببریدند. و تحیت او را جواب نمی گفتند. و از بهر رضای ایشان روزی پیامد و در روی پیغامبر زبان بی خردی بگشاد و بسیار سخنان ناسزا گفت و پیغامبر (ص) در جواب او تبسمی کرد و گفت: دیر نباشد تا تورا بیرون مکه دریابند و بسته پیش من آرند و باز سر تو از کتف دور کنند.

و پس ازین گفت، به چند روز از مکه هجرت کرد و به مدینه رفت؛ تا آن روز که وقعت بدرخواست بود، و مشرکان به جنگ بیرون رفتند. و بومعیط عنان بازکشید و گفت: محمد راست گو است و مرا تهدیدی کرده است از آن جهت در دل من رُعبی می باشد. ایشان بروی انکار کردند و گفتند که: اگر ما را فتح باشد، خود دوستان کام بازاری و اگر اتفاق هزیمتی افتد، این شتر سرخ موی که با باد برابری می کند، بر آن سوار شو و به سلامت بیرون رو. او به ضرورت موافقت کرد و برفت و اتفاقاً اسیر شد. پیغامبر (ص) فرمود تا او را بسته پیش او بردند و مثال داد به گردن زدن او. او گفت: از میان همه این اسیران در حق من چرا فرمایی؟! اگر فدا می باید داد، زیادت از همه بدهم، و اگر متت باید داشت از هیچ کس کم نباشم!

پیغامبر (ص) فرمود: برای آنکه گفته بودم و توشنیده بودی! و آن فرمان را امضاء کرد.

* * *

و هم در روز بدر، عباس عبدالمطلب، رضی الله عنه، اسیر شد. از وی فدا خواست. — گفت: اگر بدهم درویش شوم و خواهنده گردم و فرزندان من هلاک شوند.

پیغامبر (ص) گفت: آنچه به دست مادر فضل نهاده ای کجاست؟ و او را می گفتی اگر کشته شوم برای شما توانگری گذاشتم تا زنده باشید به کسی دیگر محتاج نشوید؟!!

عبّاس گفت: والله که این سخن جز مادر فضل از من نشنید و تورا جز به وحی معلوم نشد و آن ذخیره در فدای خود بذل کرد و سعادت اسلام دریافت.

* * *

و در فتح خیبر مانند این آمده است که از کنانه بن الرّبيع^{۹۸} که صفیه در حبالة او بود گنج نصیریان^{۹۹} باز طلبید و او انکار کرد و بر آن اصرار نمود. پیامبر (ص) فرمود: اگر نزدیک تو بیایم و دروغ تو ظاهر گردد، تورا بکشم. — گفت: چنین کنید. پس پیامبر (ص) بفرمود تا از ویرانه‌یی که هر روز کنانه از آنجا (در اصل: از نجا) گذشتی بعضی از آن دفاین بیرون آوردند و باقی از وی باز طلبیدند و او نگفت و استبداد نمود.

پیامبر (ص) او را به زیر عوام داد و گفت: او را رنجه دار تا اقرار کند. و زیر آتش زنه کوغ^{۱۰۰} آتش به روی سینه وی می‌جهانید تا هلاکت او نزدیک آمد. آنگاه پیامبر (ص) او را به دست محمد سلمه داد تا در مقابل آنک او محمود سلمه را کشته بود، او را بازگشت. و چون او کشته شد، پیامبر (ص) بفرمود تا باقی آن دفاین بیرون آوردند و میان مسلمانان قسمت کردند.

* * *

و پیش از جنگ بدر به جایگاه‌هایی که مشرکان آنجا خواستند افتاد، به یاران می‌نمود که هلاک جای (محلّ هلاک) دشمنان خدای (تع) این جاست.

* * *

۹۸) کنانه بن الرّبيع بن ابی الحقیق — از یهودیانی بود که در جنگ خیبر کشته شد (صفر سال هفتم هجری) و صفیه دختر حُبی بن اخطب از یهودیان بنی نصیر همسر او اسیر شد. به روایت ابن حزم، رسول خدا (ص) او را از دحیه بن خلیفه کلبی خرید. او مسلمان شد و پیامبر (ص) او را آزاد کرد و به زنی گرفت. تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۶۹ — ۷۰

۹۹) نصیریان، بنی نصیر: یکی از سه طایفه یهودی مذهب (طوایف دیگر: بنی قریظه و بنی قینقاع) که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند. از این طایفه فقط دو مرد اسلام آوردند. یامین بن عمیر بن کعب و ابو سعد بن وهب.

تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۱۱ — ۳۳۸

(۱۰۰) کوغ: کوزه آتش.

عمیر و هب جُمَحی^{۱۰۱} با صفوان امیه^{۱۰۲} روزی در مکه بهم نشسته بودند. عمیر گفت: من می‌خواهم که خطری کنم مگر کار این مرد بر دست من کفایت شود و شما باز رهایید. ولیکن می‌ترسم که این غرض بر نیاید و من کشته شوم، اطفال من هلاک شوند و قرضهائی که بر من است، مستهلک گردد و زشت‌نامی آن بر من بماند.

صفوان گفت: من هر دو باب را تکفل کردم، تو ازین جهت اندیشه مند مباش. و در آن کوش که این کار بزرگی بانام بردست تو باشد و منت تو در ذمت قریش باقی ماند و عز و شرف آن اعقاب تو را مَذخَر ماند.

عمیر، عزیمت جزم کرد و شمشیر را آب داد و زهراندود کرد و از مکه به مدینه رفت به اسم دادن فدا از جهت پسر خود که روز بدر اسیر افتاده بود. و پیش پیغامبر (ص) رفت، رسم تحیت بجای آورد. پیغامبر (ص) مفاتحت کرد و گفت: چرا آمده‌ای؟ — گفت: به گشادن پسر خود و دادن فدای او. — پیغامبر (ص) گفت: نیست چنین که تو می‌گویی، بل که با صفوان نشسته بودی و ماجرای آن مجلس باز گفت.

عمیر گفت: جز صفوان کسی دیگر این سخن از من نشنیده است و تو را جز به وحی معلوم نیست. آنگاه اسلام آورد و اسلام او نیکو شد و باز به مکه رفت و قریش

(۱۰۱) عمیر و هب جُمَحی: از قریش و از آزار دهندگان به پیغامبر (ص) و مسلمانان بود. در جنگ بدر اسیر و سپس آزاد شد. به اغواء صفوان بن امیه برای کشتن پیغامبر (ص) به مدینه رفت اما وقتی به محضر وی رسید، پس از گفت و شنودی ایمان آورد و به مکه بازگشت و در اثر دعوت وی مردمی بسیار به دین اسلام درآمدند.

تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۱۵۹

(۱۰۲) صفوان بن امیه بن خلف: از بزرگان مکه که پدرش در جنگ بدر کشته شد و پس از آن عمیر بن وهب را تحریک کرد که پیغامبر (ص) را بکشد. اما پس از آنکه عمیر ایمان آورد، از او نزد پیغامبر (ص) شفاعت کرد و خواست وی را تأمین دهند. پیغامبر عمامه خود را به وسیله عمیر برای او فرستاد تا به اسلام بگردد. وی به خدمت پیغمبر (ص) آمد و ایمان آورد.

سیرت رسول الله ص ۸۹۴ — ۹۴۷

را پندها داد و به اسلام خواند و بر قبول آن تحریض کرد و محاسن اسلام پیش ایشان باز گفت.

* * *

گویند: سعد معاذ^{۱۰۳} به حج رفت و طواف می کرد. بوجهل او را بدید، گفت: محمد را امان دهید برخلاف ما و آنگاه به حج آید و آشکارا طواف می کنید؟! سعد گفت: اگر تو مرا از این بازداری، من راه تجارت شام بر تو بسته کنم. امیه بن خلف بانگ بر سعد زد و گفت: آهسته باش و با رئیس مکه سخن بلند مگوی! — سعد گفت: بس باشد ازین ترهات، من از محمد شنیده ام که شما هر دو را او خواهد کشت. و چون وقعت بدریود، امیه بن خلف تخلف می کرد. به ابوجهل گفت: یکی از اشراف این قوم تویی چگونه توانی که با ما نیایی؟! برفت و هر دو کشته شدند.

* * *

خلف بن ابی اسبی را می پرورد تا روزی چشم پیغامبر (ص) بر آن افتاد. خلف گفت: برای تو می پرورم و بر آن سوار خواهم بود که تو را بکشم. پیغامبر (ص) گفت: چنان نیست که تو گویی، بل که من تو را خواهم کشت ان شاء الله (تع) و در روز احد بر پیغامبر (ص) حمله کرد و پیغامبر حربه یی به دست داشت، سوی او انداخت اندکی از بدن او خراشیده شد و بیفتاد و خون از وی روان شد و چون برزه گاوی^{۱۰۴} بانگ می کرد و مانند زنان می گریست و می گفت: محمد دروغ نگفت و نگوید و گفته بود که مرا بکشد و کشت.

و در فتح خیبر، روزها در محاصرت حصنهای ایشان توقف افتاد. پیغامبر (ص) یک روز رایت به ابی بکر داد و او را بفرستاد و دیگر روز به عمر داد و او را بفرستاد و روز سیم گفت: مردی را فرستم که خدای را و رسول او را دوست دارد، و

(۱۰۳) سعد معاذ: سعد بن معاذ از مشاهیر صحابه و از بزرگان انصار، سید قبیله اوس بود و در غزوات بدر و احد شرکت نمود و در واقعه خندق (سال ۵ هجری) مجروح شد و از آن جراحت وفات یافت.

دائرة المعارف فارسی

(۱۰۴) برزه گاؤ: گاؤ زراعت که بدان زمین را شیار کنند. — فرهنگ نفیسی.

خدای و رسول او را دوست دارند و این فتح بردست او باشد و علی را رضی الله عنه بفرستاد و رایت خود بدو داد و بردست او آن فتح برآمد و آن حصنها گشاده شد.

* * *

و در حرب احزاب چون ایزد تعالی میان کفار پراگندگی کلمه پدید آورد و لشکر باد ایشان را هزیمت داد، پیغامبر (ص) گفت: ما ایشان را در خانه غلبه کنیم و ایشان ما را غلبه نکنند و چنان بود و فتح مکه بود پس از آن حال بزودی.

* * *

و در غزو مؤتسعه^{۱۰۵} بادی بخاست و غباری برانگیخت که دو هم عنان یکدیگر را نمی دیدند. پیغامبر (ص) گفت: منافقی مرده است و چون به مدینه بازآمدند، معلوم شد که آن روز رفاعه بن زید^{۱۰۶} را وفات بوده بود و منافقان بدو التجا داشتندی و او پناه ایشان می بود. و هم درین روز شتر پیغامبر (ص) غایب شد و پس از طلب بسیار جز نومیادی حاصلی نبود. تا یکی از منافقان گفت: محمد از آسمان خبر می کند و نمی داند که شترش کجاست؟! — پیغامبر (ص) آن سخن بشنید و گفت: شتر من فلان دره است و علف می خورد، چون برفتند همانجا بود که گفته بود.

۱۰۵) غزو مریس: یا غزوة بنی المصطلق — مریس نام چاهی است که طایفه بنی المصطلق از قبیله خزاعه در آنجا مستقر بودند و رسول خدا (ص) در شعبان سال ششم رهسپار جنگ با آنان شد. رئیس قبیله حارث بن ابی ضرار جاسوسی برای تحقیق و بررسی وضع رسول خدا فرستاده بود که کشته شد. حارث و همراهان او سخت هراسان شده متفرق گشتند.

رک: تاریخ پیامبر اسلام آیتی ص ۴۰۶

۱۰۶) رفاعه بن زید الجذامی: رفاعه بن زید سردار قبیله جذام بود و در صلح حدیبیه به خدمت پیغمبر علیه السلام آمده بود و غلامی به هدیه به خدمت پیغمبر علیه السلام آورده و مسلمان شده بود... باز بر قوم خود رفت و نامه پیغمبر علیه السلام بر ایشان عرض کرد و ایشان را به اسلام دعوت کرد و جمله دعوت وی پاسخ کردند... و به اسلام درآمدند.

سیرت رسول الله ص ۱۰۵۴

* * *

لبید اعصم^{۱۰۷} جهود جادویی کرد پیغامبر (ص) را و مدتی در آن رنج بماند تا آنگاه که مدت آن مکروه به پایان رسید و دستوری یافت در کشف کردن آن کار. آنگاه خبر کرد که نزدیک زعاب^{۱۰۸} جایی ست که آن را چاه ضروان می‌گویند. جادوی من در و نهاده است. رفتند و باز طلبیدند، زهی یافتند بروی گرہها زده و در هریکی سوزنی خلیده. یکان یکان می‌گشادند و پیغامبر (ص) از آن گرانی که داشت سبک‌تر می‌شد و چون همه گشاده شد چنان برخاست که زانوبند از زانوی شتری بسته باز کنی تا به آسانی برخیزد.

* * *

پیغامبر صلی الله علیه لشکری به جانب روم فرستاد و گفت: بر شما امیر، زید حارثه^{۱۰۹} است و اگر او را حادثه‌یی افتد، امیر جعفر بو طالب^{۱۱۰} باشد. و اگر او را نیز آسیبی رسد، عبدالله رواحه است. و اگر او نیز هلاک شود، امیر آن کس باشد که مسلمانان پسندند. چون این لشکر به جایگاهی رسید که آن را رومه خوانند، لشکر روم با ایشان مقابل شدند و باز گشتن ممکن نشد. و بر آن ترتیب که بر لفظ مبارک او رفته بود، شهید شدند و آخر خالدولید را امیر کردند و لشکر را باز گردانید و از آن ورطه بیرون آورد.

(۱۰۷) لبید بن الاعصم: مقریزی در کتاب امتاع الاسماع آرد: وفي محرم سنة سبع سحر لبید بن الاعصم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم... (امتاع الاسماع ج ۱ ص ۳۰۹) در منتهی الارب آمده: لبید بن اعصم یهودی ساحری است. له ذکر فی کتاب السحر - لغت نامه دهخدا
(۱۰۸) زعاب: موضعی است به مدینه (لغت نامه از منتهی الارب)

(۱۰۹) زید بن حارثه سراحیل کلبی: پیغمبر (ص) او را به فرزندی قبول فرمود. از قدمات صحابه است و از سرداران لشکر اسلام بود و در غزوه مؤنه که فرمانده لشکر بود به شهادت رسید. نقل به اختصار از لغت نامه.
(۱۱۰) جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب (متوفی به سال ۸ هجری) مشهور به جعفر طیار از صحابیان شجاع هاشمی و برادر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و ده سال بزرگتر از او بود... جعفر در وقعه مؤنه در بلقاء شام حضور یافت و درفش مسلمانان را بر دوش گرفت. نخست دست راستش قطع شد، درفش را به دست چپ گرفت ولی آن دست را نیز قطع کردند. درفش بر سینه نهاد و چندان صبر کرد تا شهید شد.

لغت نامه دهخدا

* * *

گویند: روزی پیغامبر (ص) اسماء بنت عمیس^{۱۱۱} را که زن جعفر بود، گفت: پسران جعفر را نزدیک من آور. چون بیامدند، چشم پیغامبر (ص) پر آب شد. اسماء پرسید که سبب چیست؟! — گفت: این ساعت جعفر شهید شد. اسماء بخروشید و با مُخَلَّفَةُ جعفر به عزا بنشستند و پیغامبر (ص) فرمود اهل خود را تا طعامی ساختند و نزدیک کسان جعفر فرستاد. و چون روزی چند بگذشت، روشن شد که همان روز اتفاق افتاده بود.

* * *

و چون خالد ولید لشکر اسلام را باز آورد، هر کس ایشان را بیغاره کردند و گفتند: ای گریزندگان! — پیغامبر (ص) گفت چنان نیست که شما می‌گویید، بل که ایشان باز گردند گان‌اند و پس به روزی چند، خالد را باز فرستاد و گفت: اَکْیَدِر کندی^{۱۱۲} را که والی ایشان است در شکارگاه یابی. و همچنان بود. و او را بکشت و ولایت بگشاد و در ضبط خود آورد و در خطه اسلام افزود.

* * *

و چون پیغامبر (ص) به غزو طایف رفت، عینیه بن بدر دستوری خواست که میان ایشان رود و مناقب اسلام باز گوید و محاسن آن نشر کند. و ایشان را بدان خواند. و چون دستوری یافت، برفت و موافق هوای ایشان سخنان گفت و باز آمد و در حضرت رسالت دیگرگونه گفت. و پنداشت که آن باطل رواج یابد. تا پیغامبر (ص) او را تکذیب کرد و باز راند که چه گفته بود. و از آن پشیمان (در

(۱۱۱) اسماء بنت عُمَیس: (م/ ۴۰ هـ. ق) زن جعفر بن ابی طالب که با او به حبشه مهاجرت کرد. بعد از کشته شدن جعفر در وقعة مؤتة، ابوبکر وی را تزویج نمود. بعد از وفات ابوبکر نیز، اسماء به حباله نکاح علی بن ابی طالب (ع) درآمد. از هر سه شوهر فرزندان یافت.

دائرة المعارف فارسی

(۱۱۲) اکیدر کندی: لقب حاکم دومة الجندل (منتهی الارب). اکیدر بن عبد الملک کندی پادشاه دومة الجندل، مسیحی بود که به امر حضرت پیغمبر (ص) خالد بن ولید او را نزد حضرت آورد و با قبول جزیه به کشور خود بازگشت تا در زمان ابوبکر از پیمان خویش سرباز زد و به دست همان خالد بن ولید کشته شد. — از قاموس الاعلام ترکی و رجوع به البیان والتبیین ج ۱ ص ۲۸۲ و فهرست ج ۱ امتاع الاسماع و اعلام زرکلی شود (لغت نامه دهخدا) بنابر آنچه گذشت، قتل اکیدر در این هنگام نبوده است.

اصل: پیشیمان) شد و توبه کرد. و عروۀ بن مسعود^{۱۱۳} از میان ایشان بود و نزدیک پیغامبر (ص) آمد و دستوری خواست که باز گردد و ایشان را بدین خواند (در اصل: خوانند!)

پیغامبر (ص) گفت که می ترسم که تو را بکشند. — او گفت: این خود نباشد که من بریشان ازیشان عزیزترم. و اگر نیز باشد، فَمَرَّ حَباً بِالشَّهَادَةِ^{۱۱۴}. و چون برفت، همچنان بود و بر دست ایشان کشته شد.

* * *

پیغامبر (ص) به غزو طایف می رفت، علامت گوری دید. — گفت: این گور بزغاله بی است و با او شخی زرد دفن کرده اند. آن را بگشادند. چنانکه گفته بود باز یافتند.

فصل هفتم

در گواهی اهل کتاب بر نبوت وی صلی الله علیه

گویند: پیغامبر (ص) دو جهود را که بر پیشانی ایشان داغها نهاده بودند، پرسید که این به چه سبب کرده اند؟! — گفتند که: زنا کرده بودند. پیغامبر (ص) به خیر کس فرستاد و داناتر ایشان را به احکام تورات، بخواند. کنانة بن صوری^{۱۱۵} بیامد. پیغامبر (ص) گفت: بدان خدای که موسی را از آب

۱۱۳) عروۀ بن مسعود ثقفی: قبل از اسلام آوردن، سفیر قبیله خود نزد پیامبر (ص) بود. در سال هشتم هجری نزد پیامبر (ص) رفت و ایمان آورد. سپس اجازه خواست به طائف باز گردد. پیغامبر (ص) فرمود: تو را می کشند. اما عروۀ رهسپار قبیله خود شد و پس از آنکه اسلام خود آشکار کرد و دعوت به اسلام نمود، تیربارانش کردند — تاریخ پیامبر اسلام ص ۶۲۶. ۱۱۴) فَمَرَّ حَباً بِالشَّهَادَةِ: خوشا و آفرینا بر شهادت.

۱۱۵) کنانة بن صوری: از یهودیان زمان پیغمبر اکرم (ص) بود که به مسجد پیامبر می آمدند و استهزاء می کردند و یک روز بدستور پیغمبر (ص) او را از مسجد بیرون راندند. در کتاب سیرت رسول الله (ص ۵۰۰) می نویسد: «... و حق تعالی در حق ایشان که این خبث می کردند و استهزاء بر مسلمانان می کردند، از اول سورة البقره تا عشر، «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ» فرو فرستاد و صفت و احوال ایشان باز (= با) مسلمانان نمود و از نفاق و عداوت ایشان مسلمانان را خبر داد، و آخر آیت که در حق ایشان فرود آمد این بود، قوله تعالی: —

بگذرانید و فرعون را غرقه کرد که به راستی بازگویی آنچه حکم خدای تعالی است، در تورات در حق زانیان. — گفت: حکم آن است که اگر محصن باشند، سنگسار کنید و اگر نه صد چوب بزنید. پیغامبر (ص) گفت: پس این داغها از کجا آوردید؟!

گفت: چون زنا در میان ما بسیار شد و راندن این حکم دشوار گشت، بر آن اتفاق کردیم که توانگر را غرامت مالی کنیم و درویش را برپیشانی داغ نهیم. — پیغامبر (ص) گفت: من سزاوارترم به زنده کردن ستنی که بمیرانیدند. آنگاه بفرمود تا آن جهودان را سنگسار کردند. پس کثرت بگروید و گفت: من در تورات خوانده‌ام که بنی اسرائیل آن حکم را براندازند و پیغامبر آخر الزمان زنده کند.

* * *

و صفیه^{۱۱۶} دختر حبی بن اخطب^{۱۱۷} روایت کرد که پدر من و برادر او بویاسر که مُقَدِّم جهودان بودند، بدان هنگام که پیغامبر (ص) به مدینه رفت و ایشان به نزدیک او رفتند و در هر باب با او سخن پیوستند. چون باز آمدند، غمناک و دُژم بودند. در زمان فراهم نشستند و خاموش می بودند.

پس عم من پدرم را گفت: تورا درین مرد هیچ شکی می باشد که او سید پیغامبران و پیغامبر آخر الزمان است؟! پدرم گفت: واللّٰه که هیچ شک ندارم! گفت: پس چه گویی در گرویدن بدو؟! — گفت: نفس من درین باب

(۱۱۶) صفیه: از زنان پیغامبر (ص) بود. در واقعه خیبر اسیر گشت، بعد از فتح خیبر، پیغامبر اکرم (ص) او را آزاد کرد و به نکاح خویش درآورد.

دائرة المعارف فارسی

(۱۱۷) حبی بن اخطب: گفته اند: «در یهود (زمان پیغمبر) هیچ کس از وی مهتر نبود و دشمنی عظیم تر از وی نبود، پیغمبر را علیه السلام؛ و از همه لشکرانگیزتر و در غزو خندق بیشتر تحریض نمود...» سیرت رسول الله ص ۷۵۶

«وَلَئِنْ آتَيْتَ الذِّكْرَ أَوْثَرًا أَلْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِيعُوا قِبَلَتَكَ وَمَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبَلَتِهِمْ وَمَا بَتَّضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبَلَةٍ بَعْضٌ — اِلَى قَوْلِهِ — فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُخَلَّفِينَ. (البقرة ۱۴۵/۲ — ۱۴۷).

مطیع من نیست و بترک این ریاست که یافته است نمی گوید.
آنگاه هردو بیعت کردند بر انکار و تکذیب وی.

* * *

و چون دعوت پیغامبر (ص) آشکارا شد و به ملوک جهان نامه ها نوشت و ایشان را به اسلام خواند و دِخیه کلبی که جمال وی محبت و مهابت را جمع کرده بود و جبرئیل امین بیشتر اوقات خود را در صورت او به پیغامبر (ص) نمودی، اختیار فرمود و به نزدیک قیصر فرستاد و او را به اسلام خواند و چون نامه به قیصر رسید و در آن تأمل کرد، پرسید که از نزدیکان این مرد و دوستان و دشمنان او کسی به شهر من هست؟ — گفتند که: بوسفیان حرب هست که از رؤسای مکه است و هم نسب اوست. پس قیصر بفرمود تا او را پیش آورند و او را از افعال و اقوال و احوال پیغامبر (ص) پرسید و جواب همه به تفصیل بازگفت. و آنگاه ملک بر آن ترتیب که شنیده بود، باز راند و تکرار کرد و دِخیه را بخواند و در حضور بوسفیان هر چه شنیده، باز گفت و دحیه آن را تصدیق کرد. آنگاه هردو را دستوری داد و باز گردانید و گفت: سخن شما شنیدم، و پس از تأمل جوابی که باید گفت بگویم. دیگر روز در کاخی که با عنان آسمان مثلاً هم عنان بود، بنشست و درهای آن استوار کرد و اعیان و اعوان مُلک را فراهم آورد و بنشاند، و خود بر غرفه یی که مشرف بود بر ایشان بنشست و بفرمود تا نامه پیغامبر (ص) برایشان خواندند و آنچه از بوسفیان شنیده بود و به تصدیق دحیه مؤکد کرده باز راند و گفت: حمداً لِلّٰه که عقل شما تمام است و علم شما به انجیل استوار، و می دانید که این جمله که ما شنیدیم (در اصل: شنیدم) موافق آن است که در انجیل خوانده ایم و دانسته، اکنون چه گوئید اگر او را باور داریم و متابعت کنیم، سعادت هردو جهان ما باشد و نه همانا از جهت وی درین مُلک که داریم مضایقتی رود و کسی دیگر را بر ما اختیار کند. این اغراض در معرضی هر چه لطیف تر تقریر کرد و خاموش ایستاد تا جوابی که گویند استماع کند. آنگاه تمامت آن قوم از جای بشدند و زبان سفاهت بگشادند و میان بر خلاف قیصر در بستند و گفتند: نخوت ملک چگونه رضا دهد به متابعت ارذل مردمان؟! و در شریعت پادشاهی چه رخصت باشد در مطاوعت فرمان ایشان؟! مرگ در دوستکامی به از زندگانی در خواری و عذاب دوزخ کمتر

ازین عارا! این تلقین ادبار است که توقبول می کنی. و برخاستند تا پراکنده شوند.

قیصر دانست که خلل آن نزدیک باشد و سبب فساد مُلکِ او گردد. آنگاه ایشان را استمالت کرد و گفت: خواستم که ثبات عزیمت شما را بازدانم و مقدار اعتقاد شما در مَلِک خود و دین بشناسم. اکنون که صرامت عزیمت و صفای عقیدت و خلوص نیت شما مقرر شد و از غبار شُبّهت بیرون آمد، سزاوار باشید همه کرامتی را و مدّت عمر ما صحایف شکر شما خواهد بود، و با رضای تمام ایشان را بازگردانید. آنگاه دحیه را بخواند و گفت: آنچه رفت مشاهده کردی و نزدیک تو حال من بی شُبّهت گشت و تواند که بود عذر تمهید پذیرد و زود باشد که خود را مجرّد کنم و احرام خدمت گیرم و نامه پیغامبر را علیه السّلام ببوسید و بر سر نهاد و بر روی سینه بمالید و در پاره یی دیبا پیچید و در سَفَطی نهاد.

* * *

چون بوطالب درگذشت، و ایذای مشرکان بسیار شد و مسلمانان رنج می دیدند، پیغامبر (ص) جعفر طیار^{۱۱۸} را که عم زاده او بود با گروهی از مسلمانان هجرت فرمود سوی حبشه. و نجاشی^{۱۱۹} که مَلِک آن ولایت بود مورد ایشان را عزیز داشت و به جای ایشان نیکوییها کرد و مشرکان قریش کسان فرستادند نزدیک نجاشی با هدیه های بسیار فاخر و پیغامهای با تواضع دادند و گفتند: این جماعت که به تو التّجا ساختند، رانندگان مانند و از ایشان خلافی در دین ما ظاهر شد که سبب فساد بزرگ بود، خواستیم که ایشان را ادبی کنیم از پیش ما بگریختند و به ولایت تو آمدند. و حکم مجاورت، آن تقاضا کند که جانب ما را رعایت کنی و ایشان را به نزدیک ما بازفرستی. ما اگر توبه ایشان از آنچه ظاهر

(۱۱۸) جعفر طیار — رجوع شود به جعفر بن ابی طالب (حاشیه شماره ۱۱۰ همین متن — کتاب حاضر ص

۳۷۲).

(۱۱۹) نجاشی — لقبی است عام برای پادشاهان حبشه (فرهنگ فارسی معین) و در کتب تاریخ پیامبر منظور پادشاه حبشه در زمان دعوت رسول خدا (ص) است که جمعی از مسلمانان برای جلب کمک وی به حبشه مهاجرت کردند.

کرده‌اند روشن گردد ما را، به شفاعت تو از ایشان عفو کنیم. این جمله التماس ماست، اگر به اجابت پیوندد شکرگزاریم و منت داریم و هر وقت که تو را به معونت و مظاهرت ما توقعی باشد، در رضا طلبی و فرمان برداری تو مجهود مبذول داریم. و اگر از جهت تو درین باب در حق خود تهاونی بینیم و در کار این جماعت استبدادی مشاهده کنیم، بیش شمشیر خلاف میان ما و شما در نیام نباید و ما معذور باشیم و تو ملوم.

چون نجاشی این کلمات بشنید، جعفر را بخواند و با وی باز راند و از وی جواب خواست.

جعفر زبان بگشاد که امیر را در رضای خداوند اوبقا باد، ما گروهی ایم که میان ایشان عزیز بودیم به عشیرت خود، و توانگر بودیم به مال خود، و بی نیاز بودیم از مظاهرت ایشان، و ایمن بودیم به موافقت ایشان؛ لیکن در کار دین از راه راست دور افتاده بودیم و در کار آخرت بدین دنیا [ی] ناپایدار فریفته شده و در ضلالت و جهالت مانده. تا ایزد تعالی یکی از بنی اعمام ما را که ما صدق و امانت او شناخته بودیم و طهارت عرق و نراحت ذات او را دانسته و سیرت و سریرت او را به تجربت معلوم کرده و مروت و دیانت او را مشاهده کرده به هدایت و عنایت خود برگزید و به کرامات و معجزات او را مستظهر گردانید و به مکارم اخلاق بیاراست و کتابی از نزدیک خود بدو فرستاد که به همه نیکو ییها راه نماید، و از تمامت ناپسندها بازمی دارد، و فصحا و بلغا که مثل ندارند و مثل بدیشان زنند و در سخن شناسی آب گذشتگان و خواب آیندگان ببرند، از معارضه و مناقضه آن فرو می مانند و به عجز و قصور خود اعتراف می آرند. و ایزد تعالی آن کتاب بر و فرو فرستاد و آیت نبوت و معجزه رسالت او گردانید و او ما را از بت پرستی به خدای پرستی خواند و از زندگانی ستوران به زندگانی فریشتگان دعوت کرد و این جماعت عناد کردند و حق نشنیدند و آن را متابعت نکردند و از قبول آن ابا نمودند و تیر جفا در روی او گشادند و دست تعرض سوی او دراز کردند و او بر ما که نزدیکان او بودیم، رحمت کرد و دستوری هجرت داد تا از دُلّ جفا بر آساییم و این ولایت را که به حمایت امیر آراسته است برای ما

اختیار کرد و دانست که کرم طبع و حمیت مروت و حُسنِ عهد تورضا ندهد به اهمال جانب ما، و تو ما را بدیشان ندهی. و او آنجا به یقین خود مستظهر است و بر خداوند خود متوکل و به عنایت او در کار خود واثق. و چون جعفر این اغراض را تقریر کرد، در سمع نجاشی موقعی یافت. فرستادگان قریش روی از حجت بگردانیدند و به تخلیط گراییدند و گفتند: این کس که ذکر او می رود و این طایفه که بدین او نسبت دارند و دین ما را نمی پسندند و ما را به ضلالت نسبت می کنند در دین عیسی (ع) هم سخن می گویند و ذکر او به ناسزا یاد می کنند. بدین سخن نجاشی از جای بشد و جعفر را پرسید که او در عیسی چه می گوید؟!

جعفر گفت: او آن گوید که حق تعالی بدو وحی فرستد (ظ: فرستاد) و آیاتی که در ذکر عیسی (ع) و مریم (ع) یادداشت از سورة آل عمران بازخواند.

نجاشی گفت: واللّه که در انجیل همین است و برین زیادت نیست و او راست گوی است و من بدو گرویدم و او را استوار داشتم و دین او قبول کردم و شما در کُتف من آید تا اینجا باشید و چون باز گردید در ضَمان سلامت به مستقر عزّ خود باز گردید. و چون فرستادگان قریش از استمالت وی رایگان نومید شدند، رشوتها بر وی عرضه کردند و مالها قبول کردند. او بدان التفات نکرد و گفت: خدائی تعالی مُلک به من داد و از من رشوت نگرفت، من نیز دین او به رشوت نفروشم.

و آنگاه به پیغامبر صلی الله علیه نامه نوشت و هدیه ها فرستاد و امّ حبیبه ۱۲۰ را بدو داد و خود عقد نکاح کرد و شرط آن به نزدیک خود به جای آورد و عمرو عاص و خالد ولید را فرستاد که از قریش بودند و گفت: این مرد را متابعت کنید تا سعادت

۱۲۰) امّ حبیبه: شهرت رَقله. دختر ابوسفیان و خواهر معاویه از زنان رسول اکرم (ص) بوده است. وی نخست با عبیدالله بن جحش ازدواج کرد و زن و شوهر هر دو به دین اسلام درآمدند و به حبشه مهاجرت کردند. در آنجا عبیدالله از دین اسلام برگشت. ولی امّ حبیبه در اسلام خود پایداری نشان داد تا آنکه پس از مرگ عبیدالله در سال هشتم هجری بوسیله نجاشی پادشاه حبشه به ازدواج رسول اکرم (ص) درآمد. وفات وی به سال ۴۴ هجری روی داد.

هر دو سرای بیابید و ایشان گفتِ او قبول کردند، و اسلام آوردند. این جمله تفصیل نوعِ اوّل بود، اعتماد در آن بر نقل باشد، اما نوع دوم که به دلائل عقل و شواهد صدق ثابت شود درین فصول یاد کنیم:

فصل اول

پیغامبر صلی الله علیه و آله یتیمی و درویشی و تنهایی و درمانده‌یی بود بی یار و معین که بیرون آمد. نه غُلقت مالی که دلها بدان استمالت تواند کرد، و نه خویش و پیوندی که دشمنان را بدان قهر توان کرد. و او را ملک متوارث نبود که آن را طلبیدی و به تحمّل ظلمی و تجرّع ضیمی^{۱۲۱} مبتلا نشد که برای تشفی و انتقام آن جدّ کردی. با چنین حال بیرون آمد و همه عالم را به خطا و ضلال نسبت کرد و گفت: من تنها بر حقّ و دیگران بر باطل و صواب بر رای من کشف شده است و جز من هرک هست در دایره خطاست. رساننده امر و نهی و پیدا کننده صواب و خطا منم. همه کس را از وضع و شریف فرمان ده و فرمان پذیر، متابعت رای من باید کرد و عادت گذشتگان و رسم پیشینگان و آیین رفتگان را برای من نباید گذاشت و به خطا و گمراهی خود و پدران خود برای تصدیق من اعتراف باید کرد و در موافقت من شمشیر خلاف در روی پدر و پسر و برادر و عمّ خود باید کشید و سعادت هر دو سرای خود در آن باید دانست و دست از ملاذّ و شهوات که طباع شما بر آن اِلْف گرفته است و عادت کرده، نباید داشت و خمر و زنا که قبله هواهای شما بوده است، حرام محض باید دانست و ربا و قمار که وسیلت معاش شما بوده است، از همه رویها نباید گذاشت و دیگر مألوفات طبع و معهودات عادت خود رها باید کرد و جماعتی که در استبداد و اصرار و سرکشی و بزرگ منشی و ستیزه کاری و بی فرمانی مَثَل بدیشان زنند و در اِبا و حمیت مثل ایشان نبینند، این ابواب را قبول کنند و به همه راضی شوند و امتثال آن بر خود واجب دانند و متابعت او را اختیار کنند و شرف خود را در

(۱۲۱) ضیم: ظلم و ستم، کم کردن حقّ کسی را. جمع ضیوم. — لغت نامه دهخدا.

خدمت او دانند و عزّ هر دوسرای از چاکری او حاصل کنند و سوابق اسلاف را فرو گذارند و مساعی گذشته خود را فراموش کنند. هر که عقل را حَکَم کند و به خرد بازگردد و به چشم انصاف در آیینۀ بصیرت بنگرد و خلاصۀ صواب از روزنامۀ روزگار بازجوید، داند که این ابواب به حیلَت بشری دست ندهد و به تَمَویه و تلبیس میسر نگردد و به تدبیر و فکرت آدمی در نیاید و جز خدایی نباشد که بندگان از معارضۀ آن فرومانند و جز آسمانی نباشد که زمینیان مستخر او گردند. جز حق نباشد که درازی مَدّت و بسیاری خصمان قاعدۀ آن را واهی نکند.

فصل دوم

آزادۀ مهترزادۀ کوتاه طمع، بلند همتی، عزیز نفسی، سرکشی، خویشتن داری، عاقبت اندیشی، قانعی، خردمندی، بر تجرّع غصه ها و تحمّل مَکاره و دُلّ و ردّ و خواری به ناشنیدن سخن و نسبت کردن به سحر و جنون، هرگز کی صبر تواند کرد، بی قوّت یقین، و چگونه ثبات یابد بی مدد حق و به چه وجه بر آن بماند بی مُظاهرت صدق؟! و آنچه ازین ابواب پیغامبر صلی اللّٰه علیه صبر و تحمّل کرده است و به پایان رسانیده گُنه وصف به اوایل آن نرسد و غایت عبادت، مبادی آن را در نیابد.

پیش از آنک از مَکّه به مدینه هجرت کرد، او را فرمودند که: هر سال به وقت موسم که قبایل عرب به حجّ خانه آمدندی، ایشان را بدین دین دعوت کند و محاسن آن بدیشان نماید و او بر حسب فرمان، ده سال پیوسته هر موسمی نزدیک ایشان رفتی و تمامت ایشان را به خدای خواندی و از آخرت یاد دادی و از عذاب آن بترسانیدی و به رحمت حق امیدوار کردی و غایت ملاطفّت و مجامَلت در آن به جای آوردی و شرایط آن را نگاه داشتی و از ایشان هیچ جواب شافی نشنیدی و به تهنیتی از هیچ آفریده امیدوار نشدی. اراذل ایشان این ابواب را به سفاهت و سخریت مقابله کردند و اوساط ایشان گوش بدان نداشتندی و آن را وزن استماع ننهادندی. و مقدّمان و خردمندان او را پیش خواندندی و در معرض نصیحت با او

سخن گفتندی که اسلاف تو را ای جوان بر ما حقها ثابت است و منت ایشان در ذمت ما متوجه است. تو را این از کجا افتاده است و به چه سبب بدین بلا و خطا مبتلا گشته ای؟! دین پدران بگذاشته ای و عشیرت خود را خلاف کرده و رای های ایشان را خطا می داری و ایشان را به جهالت نسبت می کنی؟! اگر تو را عارضه جنونی افتاده است، تا معالجت کنیم؛ و اگر از پریان آسیبی یافته ای، تا قربانها کنیم و شفیعان انگیزیم؛ و اگر به درویشی مبتلا شده ای، تا برای تو مالها جمع کنیم؛ و اگر غلقت عشقی تو را پریشان می دارد، تا حیلث ها سازیم و تو را به مراد رسانیم؛ و اگر کسی تو را جادویی کرده است، تا افسونها کنیم؛ و اگر تو جادویی می کنی، تا بدانیم؛ و اگر ریاستی می طلبی، تا تو را مسلم داریم؛ و اگر با کسی کینه ای داری، تا در انتقام با تو یار باشیم؛ و اگر از کسی ترسان می باشی، تا تو را حمایت دهیم. و مانند این سخنان گفتندی از سر بی خبری. و او از مقام صدق دین و فرمان برداری مسلمانی گفتی: این همه نیست، لیکن بدانسته ام که خدای من یکی است و مرا فرمودند که شما را به دین او خوانم. و هر که به اندک انصاف بازگردد، داند که [اگر] گردش بهت گیرد دعوت او گشتی، به چنین سخنان، عنان باز کشیدی و در کار خود متردد شدی.

فصل سیم

معلوم است که کسانی که میان برخلاف او بستند و زبان به جفای او گشادند، بی باکان ناپاکان دین بازان دوزخ اسامان^{۱۲۲} بودند و به معاونت و مظاهرهت دیوان و دیو مردمان یک دست و یک زبان شدند [ی] و در قصد وی هر روز کمینی تازه گشادندی و کمانی نو کشیدندی. و اگر صدق عنایت و لطف رعایت ایزدی نبودی و او را به امداد تأیید و نصرت قوی نگردانیدی و به الطاف و کرامات و رحمت و رأفت خود در کنف عصمت نداشتی، یک کس با چندان ناکس چگونه مقاومت توانستی کرد؟! و روی روزگار وی از تیر قصد ایشان به

(۱۲۲) اسامان: بد جایگاه و (آ) حرف نفی است که در قدیم به کار می رفته است.

چه تأویل مسلم ماندی؟! و پس از آنکه او را به جای ایشان در کشتن مردان، و برده بردن زنان و فرزندان، و غنیمت بردن مالها، و پیریشان کردن کارها، و در سابقه همه عداوت به تعصب بوده بود، و ایشان مکاشفت در معادات و مظاهرت در مکافات اختیار کردند، به چه وجه مصلحت مصالح پیدا آمدی و ازیشان راه اسلام و تسلیم آبادان شدی؟! معلوم است که کسانی که ضربت جفا می زدند، شربت وفا نوشیدند. و پس از آنکه در عداوت او جان بازی می کردند در متابعت او جان بذل کردند و خود را پیش او سپر بلا ساختند. و هر که با عقل خود معاندت بکند، داند که معصوم ماندن او از تبعات مکرها و کیدهای ایشان و ظفر یافتن او بر دشمنان و منقاد شدن ایشان، جز به تأیید الهی و مدد آسمانی نباشد.

فصل چهارم

هر که در قواعد شرع نظر کند و اصول و فروع آن را بشناسد و بر احکام احکام آن وقوف یابد و صورت حق را در اصول آن ببیند و حقیقت مصالح را در فروع (در اصل: فروغ) آن باز یابد بر وجهی که گردد تناقض گیرد آن نگردد و به طعن هیچ طاعن مُعْتَرِض نشود، داند که تمهید آن جز به وحی نباشد و وسع بشری بدان وفا نکند. و اعداد مجلداتی که در تنبیه برای این اغراض کرده اند در شمار نیاید. و دقایق و حقایقی که خواطر علما به استنباط آن رسیده است، در یک سلک نتوان آورد. و حاصل این است که افراد عالم مدّت عمر را صحیفه خدمت داشتند در یک نوع از علوم شرع. و کمال حال ایشان آن بوده است که در آئینه انصاف قصور خود بدیده اند و به تقصیر خود اعتراف کردند و دانستند که از دریایی قطره‌یی یافتند و از باغی گُلّی دیدند. و در کتاب اَقْهَاتِ مَهْمَاتِ که به اسم سلطان بهرامشاه، رحمه الله کرده ایم و بر حکمت‌هایی که احکام شرعی بر آن مرتّب است به قدر امکان تنبیه افتاده و مجهود ما در آن مبذول بوده و این موضوع زیادت ازین احتمال نکند. واللّٰه الهادی الی سَوَاءِ السَّبِيلِ ۱۲۳.

قسمت سیم

در مصادقات آنچه پیغامبر صلی الله علیه از بودنیها خبر داد
دو فصل است. یک فصل چنان بوده است و دوم چنان می باشد. ۱۲۴

فصل اول

خبر کرد که رومیان، پارسیان را غلبه کنند، و قرآن بدان ناطق است، و چنان شد.

و خبر کرد که چون کسری درگذرد، کسری در پادشاهی خاندان او آید و دیگر کسری نباشد و چنان بود.

و خبر کرد که گنج کسری و قیصر در راه خدای (تع) پراکنده شود و چنان شد.

و اعرابی را گفت که: جامه وزیر کسری تو را خواهد بود. و آن کس بریزد جرد شهریار ظفر یافت و آن از وی جدا کرد و بستد و چون دیگران طمع کردند، این خبر روایت کرد و بر صحت آن گواهان گذرانید تا او را مسلم شد.

و خبر کرد که مصر گشاده شود و وصیت کرد که بجای (= در حق) اهل آن نیکویی کنید و گفت: ایشان را رحمی است یعنی مادر اسماعیل علیه السلام از ایشان بود و مادر ابراهیم پسر مصطفی علیه السلام از ایشان بود و مصر گشاده شد.

و خبر کرد از عمارت بصره و گفت: خرابی آن به زنگیان باشد و در فتنه

(۱۲۴) مقصود آن است که بعضی از سرنوشتها که پیغامبر اکرم (ص) در باره آنها پیش بینی فرموده است، روی نموده که در فصل اول مذکور می گردد و پاره‌یی دیگر پیش بینی های آن حضرت است که به گذشت روزگاران در آینده روی خواهد نمود.

برقمی ۱۲۵ بر دست زنگیان که اتباع او بودند خراب شد.

* * *

و خبر کرد که کسی از دوم خلیفتان من بیت المقدس را عمارت کند و صخره را بیرون آورد و در نوبت عمر، رضی الله عنه چنان اتفاق افتاد و او به دست خود صخره را از میان خاک بیرون کشید و به جای خود بنهاد و مسجد را عمارت کرد.

* * *

و خبر داد از خروج عایشه رضی الله عنها و امارت معاویه و استیلاء بنی امیه و شهادت حسین رضی الله عنه و وفات طلحه و زبیر و شهادت عتار، رضی الله عنهم، و همچنان بود.

* * *

و گفت: پس از من فتنه ها پدید آید بمانند شبهای تاریک، تا باشد که بامداد یکی از شما مسلمان خیزد و شبانگاه کافر خسبد و چون روز قیامت بود بعضی از شما را ببرند از نزدیک من و می گویم: یاران من، یاران من، تا مرا گویند توندانی که پس از تو چه کردند؟!

* * *

و خبر کرد که اسلام ظاهر شود و از دریاها بگذرد و بیابانها را درنوردد و زمین هند و ترک را بگیرد و گروهی پیدا آید که قرآن خوانند و علم گویند و گویند: کیست از ما به قرآن داناتر؟! او کیست از ما به احکام شرع داناتر؟! — ایشانند که انبوه دارند صفهای امت من و نباشند ایشان از امت من، هیزم دوزخ باشند که دیگران را بدیشان عذاب کنند.

* * *

و گفت: چون امت من به تبختر و کرشمه، رفتن گیرند و پادشاهان روم و پارس ایشان را خدمت کنند، خشم خدائی تعالی بریشان واجب شود و نیکان ایشان

محبوب گردند و بدان ایشان مستولی شوند. و در نوبت مُلک بنی امیه این همه بود.

* * *

و گفت: شهر حیره^{۱۲۶} را باز نمودند و هر آینه شما آن را بگیرید و کاروانهای حاجیان را از آنجا (در اصل: ازنجا) خواهید گذرانید و اهل آن را برده خواهید گرفت. یکی از آنها گفت: کنیزکی از ایشان به من بخش. — پیغامبر(ص) گفت: بدو دهید. — چون آن اتفاق بود و آن شهر گشاده شد، آن مرد کنیزکی بستد و پدرش بیامد و هزار درم بداد به فدا و باز بستد و گفت: اگر مضایقت رفتی، سی هزار درم بدادمی و با خود بیاوردمی. آن مرد گفت: من خود ندانستم که بالای هزار حسایی باشد.

* * *

خباب بن الارت^{۱۲۷} روایت کرد که پیغامبر(ص) گفت که: این کار تمام شد تا چنان شود که مرد سوار از صنعای یمن به حضرموت رود و جزاز گرگ نترسد. و گفت: خلافت پس از من سی سال باشد. پس ملکی باشد رُبَا رُبَا^{۱۲۸}،

(۱۲۶) حیره: «... شهری بزرگ بوده است و بر یک فرسنگی کوفه، اکنون خراب است سدیر و خورنق، که ذکر آن در اشعار و اسماء و افواه مشهور است، دو کوشک بوده است در آنجا، نعمان بن منذر جهت بهرام گور ساخته، اطلالش برجاست و عمارتی بس عالی بوده است...».

نزهة القلوب حمد الله مستوفی چاپ دکتر دبیر سیاقی ۱۳۳۶ ه. ش ص ۴۲

(۱۲۷) خباب بن الارت: از قبيلة بنی زهره و از نخستین کسانی است که مسلمان شد و به ارشاد او عمر بن خطاب به اسلام ایمان آورد. او از درویشان صحابه و از اصحاب صقه بود و در جنگ بدر حضور داشت.

(سیرت رسول الله ص ۲۳۱—۳۳۴—۳۸۵—۶۱۰)

(۱۲۸) رُبَا رُبَا: به ضم هر دو راء؛ این ترکیب در فرهنگها دیده نشد. در سیاق عبارت ترکیبی است مشابه بخور بخور و بگیر بگیر و ببند ببند و برو برو، به معانی که دارند. در اینجا رُبَا رُبَا معنای هرج و مرج و غارت و یغما می دهد. استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی فرماید:

تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز..
چو روز اندر آید به روز دراز	شود شان سر از خواسته بی نیاز

هرک غالب آید، او را باشد؛ راه زنند و خون ریزند و خمر خورند و دیبا پوشند.

و گفت: اول این کار پیغامبری و رحمت پیدا آید، پس خلافت و سیاست شود، پس ملک و بسطت گردد، پس سلطنت و بزرگ منشی شود و از ناشایستها، روزی مند شوند و پیروزی یابند. ای وای آنگاه بر گذاشتگان محمد و گذاشتگان یاران محمد از سِتْنَبِه^{۱۲۹} بی رحمت سرکش. خون بچگان ما بریزند و از من و از شما نه اندیشند.

و گفت: خواب دیدم که بر سر چاهی ایستاده‌ام و آب می کشم و کشیدم چندانک خدای تعالی خواست. پس از من ابوبکر کشید، خدای تعالی او را بیامرزاد. در آب کشیدن او ضعفی بود، پس از عمر کشید و آن دلودر دست او بزرگتر شد و هیچ کس ندیدم که آن کار تواند کرد که او کرد. تا آب بسیار برآمد و چراخور مردمان سبز شد و آبگیر پر شد. — گفتند: تاویل این خواب چه باشد؟! — گفت: این کار که ما روی بدان داریم.

(۱۲۹) سِتْنَبِه: به کسر اول بر وزن شکنجه، همان اِستنبه است یعنی صورت زشت و کریه. سنائی فرماید:

گشته دیو ستنبه را از تاب گوه‌ر چتر او بجای شهاب...

آند راج

زدیبا نهند از بر سر کلاه...
به داد و به بخشش کسی ننگرد...
کمر بر میان و کله بر سر است
گرامی شود کژی و کاستی
سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی
نژاد و بزرگی نیاید به بر...
زنفرین ندانند باز آفرین
دل مردمان سنگ خارا شود
پسر همچنین بر پدر چاره گر...

پوشند از ایشان گروهی سیاه
برنجد یکی دیگری برخورد
شتابان همه روز و شب دیگر است
زیمان بگردند و از راستی
پیاده شود مردم رزمجوی
کشاووز، جنگی شود بی هنر؛
رُباید همی این از آن آن از این
نهانی بتر ز آشکارا شود
بد اندیش گردد پدر بر پسر

* * *

روزی برای مسجد سنگ می‌کشید، و ابوبکر و عمر یاری می‌دادند. ایشان را گفت: به جَدّ باشید که خلیفتان من بعد از من شما خواهید بود. آنگاه دیگران را گفت: پس از من بدین دو کس اقتدا کنید (!؟). و گفت: روی زمین خالی نباشد از امیری از قریش.

* * *

و گفت: بهترین تابعین مردی باشد نام او اویس از قرن ۱۳۰. او مبتلا شود به پیسی تا دعا کند و از آن خلاص یابد مگر مقدار درمی. و علی (ع) را گفت: او به عون تومیان بندد و پیش تو کشته شود و چون جان او را بیارند، من او را استقبال کنم. عمر خطاب گفت: من او را دیدم و همچنین بود، و از وی دعای آمرزش خواستم و در لشکرگاه امیرالمؤمنین علی (ع) بود و در حرب صفین جنگ کرد و شهید شد.

* * *

و عبدالله عباس را گفت: کار این امت به فرزندان تو خواهد افتاد، ایشان را وصیت کن تا رحم از فرزندان من نبرند.

* * *

و گفت: از سوی خراسان، رایتهای سیاه پدید آید و هیچ چیز آن را باززد نکند، تا به شهر ایلیا ۱۳۱ افراشته شود و روز غلبه کننده است شب را.

* * *

۱۳۰) اویس قرن: ابن عامر بن جزء بن مالک از طایفه بنی مراد یکی از پارسایان و از تابعیان است. اصل وی از یمن است. او زندگانی حضرت رسول (ص) را ادراک نکرد و به درک صحبت آن حضرت موفق نگردید و بر عمر بن خطاب وارد شد و در جنگ صفین با حضرت علی بن ابی طالب (ع) بود. و بیشتر بر آنند که وی در همین واقعه کشته شد، به سال ۳۷ هجری برابر ۶۵۷ میلادی.

لغت نامه از اعلام زرکلی

۱۳۱) ایلیا: نام بیت المقدس است، اورشلیم و آن از شهرهای فلسطین است.

به دژ هوخث کنگ آمد از راه شام
که خوانیش بیت المقدس بنام
بدانگه که ضحاک بد پادشا
همی خواند آن خانه را «ایلیا»...

لغت نامه

و گفت: از اهل بیت من مردی آید او را سفاح^{۱۳۲} خوانند. عطای او به پری دست او باشد.

* * *

و عثمان را گفت: مژده می دهم تو را به بهشت پس از بلائی که به تو رسد و ایزد تعالی تو را به پیراهنی خواهد پوشید (در اصل: بوسید) مبادا که آن را از سر برآری و اگر چه تو را رنجه دارند. صبر کن و شمشیر برهنه مکن. و عایشه گفت: روزی عثمان به نزدیک پیغامبر (ص) درآمد. و گریبان پیغامبر گشاده بود، آن را ببست. — گفتند: یا رسول الله چرا چنین کردی؟! — گفت: چگونه از وی شرم ندارم که اهل آسمانها از وی شرم می دارند؟! — آنگاه گفت که: به من چنین می نماید که توبه عرصات قیامت درآیی و خون از رگهای تو می رود، تو را گویم که: این با تو که کرده است؟! توبدینها اشارت کنی و بگویی بعضی بکردند [و] بفرمودند و بعضی دفع نکردند.

* * *

روزی بر کوه احد بود، با ابوبکر و عمرو و عثمان، کوه بر خود بجنبید. پیغامبر (ص) بانگ بروی زد و گفت: بیارام که بر تو پیغامبری و صدیقی و دو شهید است، و عمرو عثمان رضی الله عنهما شهید شدند.

* * *

چون امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از حرب صقین بازگشت و به کوفه رفت و

۱۳۲): سفاح: ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب (م/۱۳۶ هـ. ق) نخستین خلیفه (۱۳۲—۱۳۶ هـ. ق) عباسی، برادر ابراهیم امام، در کوفه به خلافت نشست و با شدت و قساوت به قتل عام بقایای بنی امیه و هواداران آنها پرداخت. وزارت خود را به ابوسلمه خلافت داد اما چون باطناً از او کدورت داشت (بمناسبت شیعه بودن ابوسلمه)، بوسیله ابومسلم خراسانی و یا با اطلاع او اسباب قتل وی را فراهم آورد. پایتخت سفاح شهر قدیمی انبار بود در کنار فرات که در دوره جنگهای ایران و روم محل ذخایر و مهمات ایران بوده است.

معاویه نزدیکان خود را فراهم آورد و عمرو عاص در میان ایشان بود، گفت: باید که بدانیم که عاقبت این کار چگونه خواهد بود؟

حاضران گفتند: این غیب است چگونه توان دانست؟!

معاویه گفت: پیغامبر صلی الله علیه و آله هر آینه با علی گفته باشد، در آن باید کوشید، که از سرّ وی استکشاف کنیم. آنگاه چهار کس را بخواند و بفرمود تا متعاقب به کوفه روند و خبر وفات معاویه بزنند و تأکید کرد تا گفت ایشان در وقت وفات و جای دفن و دیگر احوال برابر باشد بی تفاوتی. ایشان بر حسب فرمان پیاپی به کوفه رفتند و این خبر برسانیدند.

امیرالمؤمنین علی (ع) به هیچ از آن التفات نفرمود و گفت و گوی بسیار شد. تا دیگر روز امیرالمؤمنین علی (ع) خطبه‌یی بگفت و گفت: نعی ۱۳۳ پسر بوسفیان آوردند و دروغ می گویند و او نمیرد تا موی من از خون من خضاب نشود. و چون از منبر فرود آمد، نزدیکان از وی پرسیدند که: از کجا گفتی این سخن؟! — او حواله به پیغامبر (ص) کرد و آن چنان بود.

* * *

و علی (ع) را گفت: سرانجام (در اصل: سرنجام) اولیای تو، تو را موافقت نخواهند کرد و تو از کتاب خدای و سنت من روی مگردان تا در قیامت پشیمان نباشی و از من خجل نشوی.

* * *

و او را از خروجها که برای مشایعت اهل بیت خود بوده است و خواهد بود خبر کرد.

* * *

و از احوال خوارج باز گفت و ذکر حجاج ۱۳۴ و مختار ۱۳۵ چنانکه ایشان بودند باز راند.

(۱۳۳) نعی: خبر مرگ.

(۱۳۴) حجاج بن یوسف بن حکم ثقفی (ت / طائف ۴۱ هـ. ق — م / ۹۵ هـ. ق) عبدالملک بن مروان قیادت سپاه را بدو داد و او نظم و نسقی در سپاه پدید آورد و از جانب خلیفه مأمور سرکوبی عبدالله بن

* * *

و حسن علی (ع) را گفت: این پسر من مهتری است که خدای بسبب او به صلاح آرد میان دو گروه عظیم از امت من.

* * *

و از آنچ منتهای کار حسین (ع) بود آگاهی داد و گفت: او به زمین کربلا کشته شود به ظلم، و بدان سبب آتش فتنه‌یی افروخته شود که به آتش دوزخ پیوندد. هر که از شما آنجا رسد باید که او را یاری دهد بر امید شفاعت من، و چون کار او ببود، شمشیرها اندر نیام کنید که خصم او را من قصاص خواهم کرد نزد داور عادل. و ایزد تعالی برابر پسر زکریا که به ظلم کشته شد، هفتاد هزار کس را بازگشت؛ و برای پسر من هفتاد هزار را بازگشت.

—

زبیر شد و با منجنیق خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت و سر او را به شام فرستاد و جسد وی را به دار آویخت و سپس در حجاز مردم را به بیعت عبدالملک ملزم ساخت و نسبت به صحابه و مردم حرمین انواع عقوبتها روا داشت. علاوه بر حجاز، حکومت عراق را نیز بدو دادند و دامنه اقتدار و حکومت او تا حدود هند و مغولستان رسید. وی در مدت ۲۰ سال حکومت در کوفه و بصره و دیگر نواحی عراق، مظالم بسیار مرتکب شد، شهر واسط را بنا کرد و عاصمه ملک خویش ساخت. پس از مرگ عبدالملک، به زمان ولید، اقتدار حجاج افزون شد و تا زمان مرگ در مقام خود بود تا در ۵۴ سالگی به مرضی مداهش درگذشت. نام وی مثل ظلم و بیدادگری است.

فرهنگ فارسی معین

۱۳۵) مختار: مختار بن ابوعبیده ثقفی، از نخستین کسانی است که علیه مظالم آل بوسفیان قیام کرد. وی طرفدار امامت محمد بن حنفیه فرزند امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در این هنگام نزدیک بیست هزار ایرانی به دور او جمع شدند و در سال ۶۶ هجری یعنی ۵ سال پس از واقعه کربلا، به خونخواهی شهدا برخاسته بر کوفه استیلا یافت...

مختار پس از خروج، عمر بن سعد و قاص و پسرش حفص و شمر بن ذی الجوشن و خولی بن یزید و سنان بن انس و حکیم بن طفیل و عبیدالله بن زیاد و عده‌یی دیگر را بکشت.

مصعب بن زبیر به تحریک بعضی از قاتلان حسین بن علی (ع)، به اتفاق مهلب بن ابی صفره لشکری به جنگ مختار فرستاد، در کوفه بر او مسلط شدند و مختار به روایت تاریخ گزیده، در سال ۶۹ هجری کشته شد و در سال ۷۱ هجری عبدالملک بن مروان لشکر به جنگ مصعب فرستاد و مصعب مقتول گشت.

صاحب حبیب السیر، جنگ مختار و مصعب را در ۶۷ هجری نوشته و مدعی است که قول مشهور این



روزی پیغامبر (ص) میان عروسان (= زوجات) خود نشسته بود. گفت: آن کیست از شما که بر شتر سوار شود و بر امام حق خروج کند و از چپ و راست او خلقی بسیار کشته شوند و از پس آنک به هلاکت نزدیک آمده باشد، باز گردد و نجات یابد او نبیند مرا روز قیامت مگر شرم زده از من.

و چون عایشه را روز جمل این خبر یاد آمد، قصد کرد که باز گردد، زیرا او را گفت تو بباش مگر به زبان تو صلاحی پیدا آید.

و هم در حرب جمل، امیرالمؤمنین علی (ع) زیر عوام را گفت به خدای خود که راست گویی، نشیدی تو از پیغامبر که تو را می گفت که تو با علی کارزار کنی و تو ظالم باشی؟! — گفت: بلی شنیده بودم و فراموش کرده و اکنون یادم آمد، توبه کردم. و باز گشت و شمشیر در نیام کرد.

→
است.

تاریخ مشاهیر ایران و عرب — سپهرم ص ۱۳۰

شادروان استاد علی اصغر حکمت در یادداشتهای خود نوشته اند:

قطعه‌یی که راجع به سخنان جوان عرب با عبدالملک مروان بعد از قتل مصعب بن زبیر معروف است، در فارسنامه ناصری منقول است، گوینده آن هنوز بر کاتب این اوراق معلوم نیست. ولی در مجله ارمغان (شماره ۶ سال یازدهم صفحه ۴۷۸) به میرزا صادق وقایع نگار نسبت داده شده است:

گفت به عبدالملک از روی پند:
پیش همین مسند و این تکیه گاه
بود چو خورشید سری خون چکان
صاحب دستار رسول خدا
رفت و چها رفت که چشم مباد
بد بر مختار به روی سپر
دستخوش او سر مختار شد
تا چه کند با سر توروزگار؟!
نه خم این طاق سرازیر شد
این چه طلسمی است که نتوان شکست؟!
هیچکس از درد خبردار نیست

نادره پیری، زعرب، هوشمند
زیر همین قبه و این بارگاه
بر سپری، چون سپر آسمان
سر که هزارش سر و افسر فدا
بودم و دیدم بر ابن زیاد
بعد از چندی سر آن بد سیر
باز چو مصعب سر و سردار شد
این سر مصعب، به تقاضای کار
نه فلک از گردش خود سیر شد
مات همینم که در این بند و بست
آه که یک دیده بیدار نیست



حذیفه^{۱۳۶} روایت کرد که عمار باسرناتوان شد. پیغامبر (ص) به عیادت او رفت و گفت: نمیری تا گروهی ستمگار تو را بکشند و توشه تو از دنیا جامی شیر به آب تُنک کرده. و چون حرب صقین بود و عمار کارزار می کرد و به مبارزت بیرون رفته بود، شربتتی خواست. جامی شیر آوردند به آب تُنک کرده، آن را بخورد و گفت: هنگام آن است که کشته شوم و چنان بود.

و گویند: عمرو عاص، معاویه را گفت: چه شگ مانند در آن که ما اهل بغی ایم؟! اینک عمار را کشتی! و این خبر از پیغامبر (ص) روایت کرد!!
معاویه گفت: او را علی کشت که به ناحق در مصاف آورد و عرضه شمشیر من کرد!

(۱۳۶) حذیفه بن یمان: حسل بن جابر العبسی القنطیری — مکتی به ابی عبدالله از مشاهیر صحابه پیغامبر اکرم (ص). او با پدر خویش به مدینه شد و رسول اکرم (ص) وی را مخیر فرمود تا در زمره مهاجرین یا در عداد انصار درآید. و او انصاری بودن را اختیار کرد و کاتب حرث نخیلات بود. وی رازدار رسول (ص) بود و حضرت اسماء منافقین صحابه را بدو ابراز فرمود و آنگاه که دور خلافت به عمر رسید، از وی درخواست تا نامه‌ای منافقین بدو افشا کند و او از قبول خواهش عمر سر باز زد و عمر تنها هرگاه حذیفه بر جنازه یکی از اصحاب حاضر نمی آمد درمی یافت که وی از منافقین بوده است و ازین رو او نیز حضور نمی یافت. وی در جنگ نهانند پس از کشته شدن نعمان بن مقرن لوای جیش مسلمانان را به دست گرفت و همدان وری و دینور را بگشود و در فتح جزیره نیز شرکت داشت و از طرف عمر به حکمرانی نصیبین منصوب گشت و به واسطه کمال امانت که داشت، عمر به تمام ممالک مفتوحه فرمان کرد که حذیفه هر چیز و هر مقدار که بخواهد به وی دهند. لکن او تنها به معاش روزانه خود و علیق اسب خویش قناعت ورزید. و آنگاه که به مقر خلافت بازگشت عمر او را در آغوش گرفت و گفت: تو برادر من و ن برادر تو باشم، و در کشف المحجوب هجویری آمده است که وی از اصحاب حرب الصقنه بوده است. — و هم گویند او برخی از اسرار رسول (ص) را به حسن بصری آموخت و نیکویی و عطف و تذکیر حسن از آن اسرار باشد.

مولوی فرمود:

گفت زان فصلی حذیفه با حسن
تا بدان شد وعظ و تذکیرش حسن
وفات وی چهل روز پس از قتل عثمان بود. و مدفن وی به مدائن در پای ایوان بوده است. و در سال ۱۹۳۳ م چون مزارش مورد تعرض امواج آب شد، قبر او را به داخل خشکی نزدیک قبر سلیمان نقل دادند. برگرفته از لغت نامه دهخدا

* * *

و سمره بن جندب را با نه کس دیگر دید از یاران. گفت: آن کس که از شما در تستر میرد در آتش میرد و آن بدل باشد او را از آتش دوزخ. و سمره به تستر (= شوش) رفت و سبب هلاک او آتش بود که در آن افتاد و یاران را گفت: یاد دارید آنچه از من بشنوید و او را به کسان که از شما شنیده باشند نیز بشنوید (= بشنوانید) تا دامن قیامت.

* * *

و گفت: خواب دیدم که دو دست ورنجن^{۱۳۷} زرین بر آتش نهادم و در آن دمیدم و هر دو خاک شدند و در هوا پراگند. و آن را تأویل کردم که دو دروغزن باشند پس از من، که باطل شوند؛ یکی مُسَلِّمَه^{۱۳۸} و دیگر عِسی^{۱۳۹} که دعوی پیغامبری کردند و کشته شدند لعنهما الله.

(۱۳۷) دست ورنجن: دست اورنجن با واو به معنی دست برنجن باشد که دستینه است و آن را از طلا و نقره و غیر آن هم سازند.

پدید آمد هلال از جانب کوه	بسان زعفران آلوده میحجن
چنانچون دو سر از هم باز کرده	زرّ مغربی دستاورنجن

منوچهر دامغانی

فرهنگ برهان قاطع با حواشی دکتر معین

(۱۳۸) مسیلمه مکتی به ابن المنذر در آخر عهد پیامبر (ص) ادعای نبوت کرد و در روزگار خلافت ابوبکر به دست لشکریان اسلام بفرماندهی خالد بن ولید کشته شد و مسلمانانش مسیلمه کذاب خواندند.
رک: لغت نامه دهخدا

(۱۳۹) در اصل عیسی. در حاشیه متن، این توضیح آمده است: مراد ازین دجال است علیه اللعنه که او را مسیح کذاب خوانند و کشته او عیسی مریم علیهما السلام خواهد بود چون با مهدی صاحب الزمان ظهور کند دجال را بکشد. والله اعلم (حاشیه ص ۱۷۵ متن چاپی تفسیر بصائر یمینی)

اما با توجه به اینکه یکی از مدعیان نبوت اسود عیسی نام داشته است این متن و توضیح استوار نمی نماید و ظاهراً منظور همان اسود عیسی است که او را ذوالحمار گفته اند نام وی عیله بن کعب است که در اوقات حیات پیغمبر (ص) در حدود ولایت یمن دعوی نبوت کرد و چون در فنّ کهنات و شعبه مهارتی تمام داشت و امور غریبه به مردم می نمود، جمعی از بنی قریظ و غیر ایشان از قبایل عرب به وی ایمان آوردند و اسود به متابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و پیاده از مسکن خود به جانب صنعاء توجّه نمود و شهرین باذان حاکم آن ولایت به دست او به عزّ شهادت فائز شد و اسود به شهر صنعاء رفته همسر باذان را به حبالة نکاح خویش درآورد. گفتند: استیلای اسود سه ماه بیش نبود و هلاک او یک روز قبل از وفات پیغمبر

فصل دوم

در آنچه از بودنیها خبر داده است و چنان می باشد

گفت: قیامت نیاید تا ترکان بر امت من مستولی نشوند. آن تنگ چشمان خُردبینان. روی های ایشان مانند سپرهای مسین. ازیشان گروهی باشند که خمر خورند و ربا دهند و دیا پوشند و فاحشها کنند. و از میان ایشان کسانی باشند که دین خدای را نصرت کنند و برای آن شمشیر زنند ایشان را برده گیرند و پادشاه شوند و بنده بندگان باشند و آزادان را مسخر خود کنند. این دین بدیشان قوی تر شود، و بازهم بدیشان ضعیف گردد تا آنگاه که از من کسی پیدا آید و از دست ایشان بیرون کند و خود از آن برنخورد و به ناسزایان گذارد و خوشی آن را باشد که نه یار ایشان باشد و نه خصم ایشان. کار خدای را به خدای گذارد تا دین خود را خود نگاه دارد.

* * *

و ابوهریره را گفت که: اگر مدّت یابی، بینی گروهی را که میان سخط و لعنت خدای (تع) باشند. مصحف بنهند و تیغ بردارند. در روی برادران خود تیغ برهنه کنند. دست از دین برای دنیا بدارند و از دنیا بهره نیابند. مردی در خون ریختن دانند و مردمی در خمر خوردن شناسند. زنان خود را جامه های نیکو پوشانند چنانکه نه پوشیده باشند و نه برهنه. و آنگاه باک ندارند که بیگانگان نزدیک ایشان در روند و باشد که بیگانگان را مهمان خوانند و با زن خود بنشانند. چنانکه آب شهوت ازیشان می چکد و باشد که خود را ازیشان غافل

→ خدا (ص) اتفاق افتاد و گفته اند: حضرت رسول (ص) مرگ او را به طریق وحی دریافت و اصحاب را خبر داده بود. و روایت دیگر است که بعد از رحلت پیغامبر (ص) در زمان ابوبکر در یمن ادعای نبوت و الوهیت کرد و بردست فیروز (پسر زن خویش) کشته شد. وی را از آن جهت ذوالحمار گفته اند که خرسایه داشت و او را تعلیم کرده می گفت به خدای خود سجد کن، سجد می کرد و می گفت بنشین، می نشست.

رک: مدّعیان نبوت و مهدویت تألیف اعتضاد السلطنه

تصحیح و توضیح هاشم رضی ص ۵۱-۵۲

سازند و به کاری دیگر مشغول گردند و میان ایشان خالی گذارند و آن را آسان گیرند و خوش خویی شمارند. اگر گویی شان چرا کردید؟! — گویند: ما خوی زنان خود دانیم و روش دوستان خود شناسیم. ما ایشان را بهتر از شما دانیم (شناسیم) و بدیشان چنین گمانها نتوان برد و ندانند که هیچ مردی وزنی تنها ننشینند که نه دیوسیم ایشان باشد. و چگونه ایمن دارند گربه را برپیه و بز را بر گیاه و آتش را بر پنبه؟!

بدان خدایی که جان محمد به فرمان اوست، که ایشان آنانند که بوی بهشت نشنوند و عذاب ایشان سختتر از عذاب پاژ بانان باشد.

* * *

و گفت: اول آنچه از نشانی های قیامت پدید آید، امیرانی باشند که نماز را تأخیر کنند و چراغ سنت بخوابانند و به بدعت کار کنند و مدت مُلک ایشان دراز شود و عیب علمای امت من برایشان برهنه گردد، تا پندارند که علمای ملت چون علمای نوبت ایشان بودند و همه سیرتهای علما چنان باشد که برای ایشان افتاده است. و آنگاه خود را بر دیگران فضل بینند و گویند: امیران پیشین نادان بودند که علما را حرمت داشتند بی آنکه ایشان سزای آن بودند و ما زیرک تریم که می دانیم که سزای چه کارند؟!

و گفت: چون کسب امتان من از ربا شود و فرزندان ایشان از زنا آیند و مرّوت ایشان در خمر باشد و اموال ایشان به قمار شود و زنان ایشان بر مردان مستولی گردند و غمّازی را امانت نام نهند و بسته کاری^{۱۴۰} را احتیاط دانند و بی حمیتى را حِلْم پندارند و بخیلی را خِرَد شمارند و بددلی را عاقبت اندیشی شناسند، امرای ایشان عیب علمای ایشان جویند، و علمای ایشان عیب امرای

(۱۴۰) بسته کاری: گُند کار بودن — کار بُر نبودن و بسته کار مقابل گشاده کار و به معنی کند کار در مقابل کار بر و شتابزده است. در تاریخ بیهقی آمده: «خواجه گفت: مردی با دیداری نیکو و کافی است. اما یک عیب دارد که بسته کار است و این کار را گشاده کاری باید. — امیر گفت شاگردان بددل و بسته کار باشند، چون استاد شدند و وجیه گشتند کار دیگرگون کنند».

برای اطلاع بیشتر رک: لغت نامه دهخدا

ایشان پوشانند. و حکمای (= قضات) ایشان حکم بخرند و بفروشند. ار باب دنیا آیین فرعونیان گیرند. زنان ایشان به زنان گرایند و مردان به مردان. جوانان ایشان روی را رنگ کنند و پیران موی را رنگ کنند. نیکان ایشان به بهانه دین تعصب کنند از برای دنیا و بدان ایشان زبان وقیعت در نیکان ایشان کشند. آن هنگام باشد که مرگ را آرزو باید برد و قیامت را منتظر باید بود. پس خنک آن را که در آن وقت به دین خود از شهر به دشت گریزد و از دشت به کوه، و دیگران را نشناسد تا بدو نپیوندند، تنها زید و تنها میرد، از خدای خواهد و از خدای یابد، او را پرستد و از وی امید دارد و از وی ترسد و برای او کار کند. اگر در آبادانی باشد، در بروی خویش پیش دارد، و اگر به بیابان رود، از گفت مردمان دور باشد و اگر به سر کوه رود، غاری اختیار کند و برین می باشد و انفاس خود را مراحل اجل خود می داند. اگر نزدیک شود، شاد گردد و اگر مهلت یابد غمناک باشد. اُنس خود با خدای خود داند و وحشت خود از خلق شناسد، بدون دین چیزی را پیش نهاد نسازد و بر جز آفریدگار تکیه نکند.

این قدر از معجزات سید پیغامبران و پیغامبر آخر الزمان (ص) ثبت افتاد و هر چند سخن دراز شد و از نهاد خود دور افتاد، اما به موجب این تطویل روا داشتیم و از خداوند تعالی امید ثواب می داریم واللّٰهُ وَلِیُّ الْخَیْرِ وَالتَّوْفِیْق.

تفسیر بصائر یمنی ص ۱۱۵ تا ۱۷۸

٢٠

تفسير ابوالفتوح رازی

(روض الجنان وروح الجنان)

تأليف

شیخ جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی

تفسیر ابوالفتح رازی (روض الجنان وروح الجنان)

شیخ جمال الدین ابوالفتح حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی رازی، از علمای نامدار شیعه در علوم دینی در نیمه نخستین سده ششم هجری است. وی در فقه و تفسیر و حدیث و کلام و ادب دستی قوی داشت و واعظ و مدّگر بود و آشنا و متمایل به تصوف و عرفان مینمود و از اطلاعات تاریخی بی نصیب نبود.

نژادش، چنانکه خود اشاره می‌کند، به نافع بن بدیل و رقاء خزاعی از صحابه رسول اکرم (ص) می‌گردد. بدیل و هفت فرزندش همگی از یاران پیغامبر (ص) بوده‌اند و بعضی از ایشان از مخلصان امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابیطالب (ع)، چنانکه عبدالله و محمد عبدالرحمن پسران بدیل در جنگ صفین در رکاب حضرت امیر (ع) با معاویه به نبرد پرداخته‌اند.

نیاکان ابوالفتح سالیان فراوان در ایران می‌زیسته‌اند و ایرانی شده، دسته‌یی از آنان در نیشابور و بیهق و گروهی در ری روزگار می‌گذاشته‌اند. وی در تفسیر خود مکرر به اینکه زبانش فارسی بوده است تصریح کرده و گفته: فلان چیز را در زبان تازی چنان گویند و به زبان ما، یعنی زبان فارسی، چنین. (رک: تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی تألیف دکتر عسکر حقوفی ج ۱ ص ۲ و ۳) ابوالفتح استاد رشیدالدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی مشهور به ابن شهر آشوب (م/ ۵۸۸ هـ - ق) صاحب معالم العلماء و مناقب آل ابی طالب است. ابوالفتح در ری می‌زیست و همانجا زن خواست و دو فرزند آورد و برای شیعیان واعظی می‌کرد. و در همین شهر درگذشت. و چنانکه وصیت کرده بود، در جوار بقعه امام زاده حمزه و حضرت عبدالعظیم به خاک سپرده آمد. گورگاه او امروز مشهور و مدفن بسیاری از علماء و

دانشمندان قدیم و جدید است. سال تولّد و درگذشت وی پیدا نیست. اما از آنجا که بلاواسطه از شیخ ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی، فرزند شیخ طوسی معروف (م/ ۴۶۰ ه. ق) روایت کرده است و درگذشت شیخ ابوعلی بتصریح ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان (ج ۲ ص ۲۰۵) در حدود ۵۰۰ ه. ق بوده است، نتیجه این خواهد بود که تولّد راوی بلاواسطه از وی، یعنی شیخ ابوالفتح، مؤخر از حدود ۴۸۰ ه. ق نباشد. و بنابر آنکه زنوی صاحب ریاض العلماء نوشت که اجازه ابوالفتح را بخط وی به تاریخ ۵۵۲ در پشت دستنویسی از شرح الشّهاب او دیده است، درگذشتش از سال ۵۵۲ ه. ق به بعد روی نموده. و از آنجا که «دو نسخه کهن از این تفسیر که در آستان قدس رضوی به شماره‌های ۱۳۴ و ۱۳۶ محفوظ است و به ترتیب به سالهای ۵۵۶ و ۵۵۷ کتابت یافته و در آنها نشانه‌یی از درگذشت مؤلف نیست، بلکه در دستنویس نخستین با جمله «بورک لصاحبه حامداً لله تعالی و مصلیاً علی نبیه و عترته الطاهیرین الابرار» شاهی بر حیات مؤلف نیز هست، توان گفت که شاید در وقت کتابت این دست‌نویسها مؤلف در حال حیات بوده است یا بتازگی در گذشته و کاتب از درگذشت وی بی اطلاع بوده.

از آثار اوست:

(۱) شرح الشّهاب در شرح بر شهاب الاخبار قاضی ابوعبدالله محمّد قضاعی (م/ ۴۵۴ ه. ق).
 (۲) رساله یوحنا به فارسی در بطلان مذاهب اربعه و حقانیت مذهب جعفری اثنا عشری — در این رساله که بر نهج کتاب طرائف ابن طاوس است، مردی بنام یوحنا که مسیحی بوده است و اسلام آورده در فرق گوناگون اسلامی به تفحص و تحقیق می‌پردازد و سرانجام بر مذهب شیعه دوازده امامی ایمان می‌آورد.

(۳) رساله حسنیّه در مسأله امامت که نخست به تازی نگاشته آمده و سپس به فارسی برگردانیده شده است. در این رساله کنیزکی بنام حسنیّه که نخست کافر بوده و بعد اسلام آورده است، در محضر هارون الرّشید در باب درستی مذهب شیعه و ابطال مذاهب اهل سنت بحث و مناظره کرده. و سودمندی آن در اعتقادات عقلی و عبارات شرعی است. بعضی در انتساب آن به شیخ ابوالفتح رازی تردید کرده‌اند.

(۴) مشهورترین و گرانقدرترین آثار شیخ، تفسیر *روض الجنان* و *روح الجنان* است که در بیست جلد به نگارش درآورده و نخستین بار در پنج مجلد به قطع بزرگ با خاتمه الطبع مرحوم علامه قزوینی به سال ۱۳۱۵ ه. ش به طبع درآمده و سپس بارها در ده مجلد انتشار یافته است و جداگانه از تصحیح مطبعی و ملاحظات استادان دانشمند فقید مهدی الهی قشمی و میرزا ابوالحسن شعرانی برخوردار آمده و نسخ خطی آن نسبتاً فراوان است.

این تفسیر از مهم‌ترین تفاسیر شیعه و گرانقدرترین تفاسیر فارسی در این مذهب شریف است

و تاریخ تألیف آن میان ۵۱۰ تا ۵۵۶ ه. ق است.

وی در تفسیر هر یک از سوره‌های قرآن اطلاعاتی درباره نام آن و شماره آیات و حروف و مکی یا مدنی و ناسخ و منسوخ بودن و فوائد هر سوره و نظرهای قراء درباره آیات آن و شأن نزول آنها و امثال این مسائل مطالبی سودمند می‌آورد و سپس به نقل و ترجمه آیه متوالی می‌پردازد و معانی تحت اللفظی هر آیه را می‌آورد. آنگاه یک‌یک کلمات را معنی و تفسیر می‌کند و معنی هر لغت و کیفیت و قراءت و چگونگی اعراب هر کلمه را روشن می‌سازد و عقاید و نظریات نادرست را رد می‌کند و نظر خود را باز می‌نماید و در بعضی مسائل فقهی و کلامی بویژه مسائل فقهی، فتوی می‌دهد. و در ذکر روایات، گاهی عین روایت را نقل می‌کند و گاهی هم ضمن نقل روایت معلوم می‌دارد که از قول کیست و گاهی نیز به بحث لغوی می‌آغازد و به تفسیر جنبه علمی می‌بخشد. ولی در اعراب و لغت و اشتقاق و قراءت، یعنی مسائلی که مربوط به زبان است، چندان پای نمی‌افشرد، و جنبه خطابی آن بیشتر است. چه شیخ ابوالفتح مردی فاضل و واعظ و مدگر بوده است، نه مدرّس و معلّم و مجمع البیان طبرسی به تازی (م/ ۵۵۴۸ ه. ق) از این حیث جامع‌تر از تفسیر ابوالفتح است، اما از لحاظ معانی و توجیه و روشنگری آیات روض الجنان بر مجمع البیان رجحان دارد. بخصوص که در تفسیر هر آیه حکایات و داستانهای مربوط به آن را به شیوایی یاد می‌کند.

این تفسیر، از لحاظ احتمال بر فوائد لغوی و دستوری و نثر ساده و روان، هم ارزش و اهمیت فراوان دارد. سبک نثر آن کهنه و به شیوه کتب علمی و اخلاقی روان سده پنجم ه. ق است و مشتمل بر بسیاری از واژه‌ها و تعبیرات و ترکیباتی است که در نوشته‌های دیگر همدوره آن کمتر توان جست و نکته گفتنی تر آنکه اثر لهجه رازی در آن بسیار است.

صاحب مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری (م/ ۱۰۱۹ ه. ق)، نوشت: «و بالجمله مآثر فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم مخالفان ائیم و تعتقات نامستقیم مبتدعان رجیم بر همگنان مخفی نیست و از تفسیر فارسی او ظاهر می‌شود که معاصر صاحب کشف بوده و بعضی از اشعار صاحب کشف به او رسیده، اما کشف به نظر او نرسیده و این تفسیر فارسی در رشاقت تحریر و عذوبت تقریر و دقت بی نظیر است».

فخرالدین رازی اساس «تفسیر کبیر» خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت دفع توهم انتحال، بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده (مجالس المؤمنین طبع سنگی ۱۲۶۸ شماره دستی ص ۲۰۲ و ۲۰۳—تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱ ص ۱۴).

هم رک: تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا. تحقیق در تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱ و ۲ و ۳ از دکتر عسکر حقوقی طبع دانشگاه تهران. گنجینه سخن تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا طبع دانشگاه تهران چاپ دوم ج ۲ ص ۲۲۱.

محکّمات و متشابهات^۱

هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ^۲

او آن خدایی است که قرآن بر تو که محمّدی فرو فرستاد. هر چه حق تعالی در قرآن، قرآن را بر آن خواند و وصف کرد، از انزال و تنزیل و وحی و احکام و کلام و کتاب و آنچه مانند این است، همه دلیل حدوث^۳ است، هیچ محتمل قدّم^۴ نیست. آنکه وصف کرد، این کتاب و آیات او را تفصیل داد و قسمت کرد بر

(۱) محکّمات و متشابهات: محکّمات جمع محکمة: والسورة المحکمة، سوره یی از «قرآن مجید» که عمل به آن واجب باشد و سوره غیر منسوخه و سوره یی که نیازی به تأویل نداشته باشد. مانند قصص انبیاء. و آیات محکّمات، آیات واضح که شنونده را نیازی به تأویل آن نیفتد مثلاً از: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ» — سوره شریف الانعام (۶) آیه شریف (۱۵۱) تا پایان سوره. آیات متشابهات: آیه هایی از قرآن مجید که دارای معانی باشند، که حقیقت آن معلوم و روشن نباشد برعکس آیات محکّمات.

(۲) سوره شریف آل عمران (۳) بخش نخست از آیه مبارک (۷).

(۳) حدوث: بضم نخستین و دوم پدید آمدن چیزی که نبود، مقصود مخلوق و آفریده بودن قرآن مجید است.

(۴) قدّم: به کسر نخستین و فتح دوم، پیشی در کار، دیرینگی. مقصود غیر مخلوق بودن و ازلی بودن قرآن مجید است.

دو نوع گفت:

مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ^۵

ازین کتاب آیات محکم است و محکم آن باشد که مراد از ظاهرش مفهوم شود، و ام الکتاب است یعنی اصل کتاب است. «ام» در کلام عرب اصل باشد. چنانکه مکه را ام القری گویند. سر را «ام الدماغ»^۶ گویند و لوح محفوظ^۷ را ام الکتاب گفت و رایت را که لشکر را مَفْزَع با او بود، آن را «ام» گویند و مادر را که مَفْزَع کودکانش باشد و مرجع ایشان با او بود «ام» ازینجا گویند. و این فعل باشد به معنی مفعول و اصل کلمه از «ام» باشد و آن قصد بود. پس هر مقعودی مرجوع را «ام» گویند و برای آن «ام» خوانند او را که رجوع متشابه به او باشد و حمل متشابه بر او کنند، و مَفْزَع در حل اشکال او باشد. و برای آن گفت که «ام الکتاب» و لم یقل «امهات الکتاب» بالجمع^۸، برای اینکه این آیات درین حکم چون یک آیت است...

وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ^{۱۰}

«اُخَرُ» جمع اُخَرُ باشد... «متشابهات» و «متشابه» آن باشد که مراد در او مشتبه شود، مراد از ظاهرش ندانند. و اقوال علما درین «محکم» و «متشابه»

(۵) سورة شریف آل عمران (۳) بخشی از آیه مبارک (۷).

(۶) ام القری: لقب مکه معظم (معظمه به روش متداول و نگاهداشت قانون لغت عرب) قری جمع قریه. ام القری به معنی مادر قریه ها و آبادی ها.

(۷) ام الدماغ: پرده دماغ.

(۸) لوح محفوظ: عبارت از نفس کلیة فلکیة است. و گویند: آنچه در جهان ساری و جاری شود، با لوازم و حرکات و حالات خود مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلیة فلکیة است.

(۹) معنای جمله: و بدان سبب قرآن را «ام الکتاب» (مادر کتاب) خواند و «امهات الکتاب» (مادران کتاب) به صورت جمع نگفت....

(۱۰) و دیگر آیات چیزهای مانند بهم و شبیه بیکدیگر و مشکوک و دارای دو معنی و کلام مجاز و بطور کنایه و استعاره.

«مختلف» است. قتاده^{۱۱} و ضحاک^{۱۲} و ربیع^{۱۳} و سدی^{۱۴} گفتند: «مُحکم»^{۱۵} ناسخ^{۱۶} باشد که بر او عمل باید کردن و «متشابه» منسوخ^{۱۷} باشد که به او ایمان باید آوردن و بر او کار نباید کردن و این روایت عطیه^{۱۸} است از عبدالله^{۱۹}.

(۱۱) قَتَادَةُ: بر وزن صحابه بمعنی تک دانه قتاد. و قتاد درخت خاردار است که خارش همچون سوزن در بدن خلد و قتاده نام جمعی از صحابه و محدثان و مفسران است از جمله همین قَتَادَةُ منظور ما ابوالخطاب قتاده بن دعامة مفسر مشهور که در ۱۳۰ هـ. ق درگذشت. (راهنمای دانشوران).

(۱۲) ضَحَّاك: بر وزن شذاد بمعنی بسیار خندان. نام جمعی از صحابه و محدثان است و در اینجا لقب ابوبکر احمد بن عمرو ظاهری شیبانی (م/۲۸۷ هـ. ق) است که در شمار محدثان است. — گویند: در فتنه صاحب الزنج کتابهای وی از میان رفت و از خاطر خود پنجاه هزار حدیث نوشت. (راهنمای دانشوران).

(۱۳) رَبِيع: ظاهراً منظور ربیع بن حبیب بن عمرو الفراهیدی اباضی خارجی از اعیان سده دوم هجری و از مردم بصره است. او را کتابی است در حدیث که بدان نام الجامع الصحیح نهاده و با حاشیه‌یی بر آن از عبدالله بن حمید السالمی دو جزء از چهار جزء آن به طبع رسیده است. رک: الاعلام زرکلی ج ۳ ص ۳۸.

(۱۴) سَدِي: رک: کتاب حاضر ص ۱۱۴ حاشیه ذیل تفسیری بر عشری از قرآن مجید.

(۱۵) رک: حاشیه همین قسمت، ص ۴۰۴ شماره ۱.

(۱۶) ناسخ: باطل کننده، محوکننده و نسخ کننده و نیست و نابودکننده و آیه ناسخه، آیه‌یی از قرآن مجید که حکم آیه‌یی را که پیش از آن در آن مورد نازل شده است، از میان بردارد.

(۱۷) منسوخ: محو شده و نابود گشته و باطل شده و متروک گردیده و موقوف آمده و آیتی از قرآن مجید که به واسطه نزول آیه دیگری حکم آن زایل شده باشد.

(۱۸) عَطِيَّة: با فتح نخستین و تشدید دوم بر وزن سجویه به معنی عطا از اعلام است. و نام جمعی از صحابه و محدثان و در اینجا ظاهراً عطیه مکتی به ابو وهب، مشهور به عطیه واسطی تابعی یا عطیه بن رافع مکتی به ابوهزان تابعی و یا عطیه بن سعد بن جنادة عوفی جدلی قیسی کوفی مکتی به ابوالحسن، از رجال حدیث و از شیعه کوفه (م/۱۱۱ هـ. ق).

رک: راهنمای دانشوران، لغت نامه دهخدا.

(۱۹) مقصود عبدالله بن عباس است عم زاده پیغامبر اکرم (ص). — رک: به کتاب حاضر حاشیه ص

و روایت علی بن طلحه^{۲۰} از عبدالله عباس آن است که «محکمت» قرآن حلال و حرام و حدود^{۲۱} و احکام و فرائض است که آن را کار باید بستن و ایمان باید آوردن و «متشابه» امثال و مواعظ و مقدم و مؤخر است که درینجا چیزی نبود که کار باید بستن...

محمد بن جعفر بن الزبیر^{۲۲} گفت: «محکم» آن باشد که محتمل نباشد الا یک وجه را و «متشابه» آن بود که محتمل بود وجوه را.

بعضی دیگر گفتند: «محکم» آن باشد که علما تأویل دانند و «متشابه» آن بود که تأویل آن جز خدای تعالی نداند «كَالْخَبَرِ عَنْ قِيَامِ السَّاعَةِ». چنانکه خبر قیامت و باران که کی بارد و بچه که در شکم مادر چه باشد و آنکه فردا چه باشد و هر کس چند ماند و کی میرد و کجا میرد؟ و آنچه از اخبار غیب است. ابن کیسان^{۲۳} گفت: «محکم» آن باشد که در او اندیشه بسیار نباید کردن تا معنی مفهوم شود و «متشابه» آن بود که معنی او الا به نظر و اندیشه بسیار نتوان دانستن، و این نزدیک است به آنکه ما گفتیم.

و بعضی دیگر گفتند: «محکم» آن بود که درو خلاف نباشد و «متشابه» آن بود که خلاف کنند در او، و علما هریک قولی گویند به خلاف آن دیگر.

(۲۰) علی بن طلحه مکتی به ابوالحسن از تابعین است.

(۲۱) حدود: جمع حد: حایل میان دو چیز و بازدارنده و نهایت هر چیزی و منتهای آن و عقوبت و تأدیب گناهکار به اندازه‌ی که شارع در هر گناهی معین نموده و منع و تعرض و دفع ورد.

(۲۲) محمد بن جعفر بن الزبیر: شناخته نشد، ظاهراً نواده زبیر بن عوام صحابی مشهور است و شاید که این نواده از تابعین باشد، یعنی کسانی که صحابه را دیده و از ایشان دانش آموخته اند.

(۲۳) ابن کیسان: (م/ ۲۹۹ هـ. ق) لقب مشهور ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن کیسان است. از استادان نحو و شاگرد مبرّد و ثعلب و کسی است که میان مذهب کوفّین و مذهب بصریّین در نحو جمع کرد. اما میل خاطرش بیشتر به مذهب بصریّین بود. — ابوبکر بن مجاهد گفت: ابن کیسان از مبرّد و ثعلبه به علم نحو داناتر است و ابوبکر بن انباری بر او طعن زد و گفت: ابن کیسان دو مذهب را درهم آمیخت و از آن دو مذهب ضابطه‌ی به دست نداد. و ابن کیسان کتابها پرداخت. از جمله کتاب المهدّب در نحو و کتاب غلط ادب الکاتب و کتاب الحقایق و کتاب البرهان و کتاب غریب الحدیث و جز اینها — راهنمای دانشوران.

ابوعثمان^{۲۴} گفت: «محکم» فایعة الكتاب است که نماز روا نباشد الا به او. محمد بن الفضل^{۲۵} گفت: «محکم» سورة اخلاص است که در او جز توحید نیست و «متشابه» قدر است.

(۲۴) ابوعثمان: نام بسیاری از محدثان و فقهاء و متصوفان است و در اینجا شاید منظور ابوعثمان نه‌دی (م/۱۰۱ هـ. ق) (عبد الرحمن بن یامل یا ملی بن عمرو بن عدی) از کبار تابعین باشد و او به زمان حضرت رسول (ص) مسلمانی گرفت و صدقه داد، لکن شرف صحبت آن حضرت نیافت و دوازده سال مصاحبت سلمان فارسی رضی الله عنه کرد و گویند: او از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت داشت و پس از رویداد شهادت سید الشهداء حسین بن علی (ع) به کربلا، از کوفه هجرت گزید و به بصره شد. او به حسن وفا مثل است. یافعی و ابن جوزی زندگانی وی را صدوسی سال نوشته‌اند. در آغاز فرمانروایی حجاج به عراق درگذشت. حماد بن سلمه از حمید و او از ابی عثمان روایت کند و او از عمر بن الخطاب و ابن مسعود و ابی موسی و سلمان فارسی و اسامه و ابی هریره روایت کند. — لغت نامه دهخدا و نیز تواند بود که ابوعثمان، ربیعة بن ابی عبد الرحمن فروخ التیمی (م/۱۳۶ هـ. ق) از موالی، معروف به ربیعة الرأی باشد. او اصلاً ایرانی و از موالی آل المنکدر است و او را ربیعة الرأی گویند و این لقب از آن بدو دادند که نخستین کس بود از فقها که در احکام و فتاوی به رأی عمل می‌کرد. وی را فقیه اهل مدینه گویند و در جماعتی از صحابه کرده و مالک بن انس از وی روایت کند. سوار بن عبد الله گفت: هیچکس را دانشمندتر از ربیعة الرأی نیافتم. — پرسیدم حتی حسن و ابن سیرین؟! — گفت: حتی حسن و ابن سیرین! — وی مردی بخشنده و جوانمرد بود و سخن بسیار می‌گفت و در شرح و توضیح مطالب می‌افزود. — وی گفت: مرد خاموش، چیزی است میان خفته و گنگ نه این و نه آن. مالک بن انس پیشوای بزرگ مذهب مالکی گوید: از آنگاه که ربیعه بمرد، حلاوت فقه برفت. حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده گوید: که ربیعة الرأی می‌گفت: «آنچه کمتر توان یافت از مردمان، این پنج فرقه است: عالمی زاهد، فقیهی صوفی، توانگری فروتن، فقیری شاکر، علوی سنی». مدفن وی را در هاشمیه بغداد و بقولی در مدینه نوشته‌اند.

لغت نامه

(۲۵) شاید مراد محمد بن فضل بن احمد بن محمد، ابوعبد الله الصاعدی الفراوی (ت/۴۴۱ هـ. ق) منسوب به شهرکی نزدیک خوارزم، عالم حدیث و فقه شافعی باشد. پدرش فضل از فراوه به نیشابور آمد و محمد در نیشابور از مادر بزاد و همانجا درگذشت. بمناسبت اقامت دراز در مکه و مدینه به فقیه الحرم سرشناس آمد و معروف شد. از آثار اوست: مجالس که در وعظ املاء کرده است و بیش از هزار مجلس است و آریةون حدیثا که خطی مانده است و به چاپ نرسیده و کتاب در فقه.

الاعلام زرکلی ج ۷ ص ۲۲۱

(۲۶) سورة اخلاص یا سورة توحید یکصد و دوازدهمین سورة شریف قرآن مجید است با چهار آیت شریف. — «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ».... که معمولاً همه روزه ده بار در نمازهای پنجگانه خوانده می‌شود.

بدانکه قرآن همه «محکم» است از یک وجه و از یک وجه همه «متشابه» و از یک وجه بهری «محکم» است و بهری «متشابه».

اما آنکه جمله «محکم» است، قوله: «الرِّكَابُ أُخْكِمْتُ آيَاتُهُ»^{۲۷} و معنی آن است که آیاتش جمله محکم است، چنانکه نقضی بر او راه نیابد و متناقض نشود و شبهه ملحدان و اصحاب اباطیل بر او متطرق^{۲۸} نشود. — چنانکه گفت: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ»^{۲۹} و آنکه جمله «متشابه» است، چنانکه گفت: «كُتِبَ مُتَشَابِهًا مَثَانًى»^{۳۰} و معنی آنکه: «يُشَبُّ بَعْضُهُ بَعْضًا فِي الْأَحْكَامِ وَالْإِعْجَازِ وَانْتِفَاءُ التَّنَاقُضِ عَنْهُ» بهری با بهری ماند در «احکام» و «اعجاز» و «نفی نقض» از او. — و بهری «محکم» است و بهری «متشابه» بر این معانی که گفته شد. و این است جواب آن کس که گوید در قرآن آیات متناقض است. نبینی که در آیه یی گفت: قرآن جمله «محکم» است و در یک آیه گفت: جمله «متشابه» است و در یک آیه گفت: بهری «محکم» است و بهری «متشابه».....

تفسیر ابوالفتح رازی چاپ شادروان استاد مهدی الهی قمشه‌یی

فروردین ماه ۱۳۲۰ هـ. ش ج ۲ ص ۲۷۰ تا ۲۷۳

(۲۷) سورة شریف هود (۱۱) بخشی از آیه مبارک (۱): «این حروف نامه‌یی است درست و راست و بی غلط گفته و فرستاده، سخنهای او و معنیها در او». — کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۴۸ س ۴ و ۵.

(۲۸) مُتَطَرِّقٌ: به ضمّ نخستین و فتح دوم و سوم و تشدید مکسور چهارم، اسم فاعل، آنکه مقابلی می‌کند و دچار می‌شود و روبرو می‌گردد و تعرّض مینماید. و پیشوا و راهنما و پیشرو. — و در اینجا معانی اخیر مراد است.

(۲۹) سورة شریف فُصِّلَتْ (۴۱) بخشی از آغاز آیه شریف (۴۲): «نیاید به آن هیچ باطل نه از پیش آن و نه از پس آن». — کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۳۴ س ۷ و ۸.

(۳۰) سورة شریف الزُّمَرُ (۳۹) بخشی از میان آیه شریف (۲۳): «نامه‌یی هموار مانند یکدیگر [در نیکویی و راستی] دو تودو تو و دیگر باره دیگر باره». — کشف الاسرار ج ۸ ص ۴۰۱ س ۴ و ۵.

داستان ابراهیم و اسماعیل

۱- چاه زمزم ۳۱

چون ابراهیم را علیه السلام از ساره فرزند نمی بود، از آنجا که پیر شده بود، ابراهیم علیه السلام دل در فرزند بسته بود، و ساره کنیزکی داشت جوان و پاکیزه، به ابراهیم داد و گفت: این را به تودادم تا باشد که خدای تعالی تو را فرزندی دهد که از من نمی باشد.

ابراهیم علیه السلام با هاجر خلوت کرد. خدای تعالی او را از هاجر اسمعیل داد و آن نور محمدی که در پیشانی پدران پیغمبر علیه السلام بودی، انتقال افتاد به اسمعیل. ساره را از آن رشک عظیم آمد و دلتنگ شد که او را می بایست که آن شرف او را بودی و آن فرزند از نسل و نژاد او بودی. به ابراهیم ناخوش شد و گفت: نخواهم که هاجر در پیش من باشد و نیز او را بینم.

حق تعالی گفت ابراهیم را علیه السلام: او را درد و رنج منمای و چون او با تو مروّت کرد، با او مانند آن کن. اینان را از پیش او ببر. — ابراهیم علیه السلام گفت: بارخدا کجا برم اینان را؟! — گفت: آنجا که تو را فرمایم. آنکه جبرئیل را بفرستاد و گفت: ایشان را به زمین مکه ببر. جبرئیل در پیش افتاد و می رفت و ابراهیم بر اثر او می رفت با هاجر و اسماعیل. هر کجا به جای خوش رسید که آبی و گیاهی و عمرانی و آبادانی و خصبی و نعمتی بودی، گفتی: یا جبرئیل، اینجا فرود آریم اینان را؟! — گفتی: نه که فرمان نیست! تا برسند به زمین مکه، و آن زمینی است که در او آبی و گیاهی نباشد و زمینی است شوره و سنگ لاج که کشت بر او نرود.

جبرئیل گفت: اینجا فرو نه اینان را و برو. — ابراهیم ایشان را آنجا بنهاد و برگردید به فرمان خدای. — هاجر گفت: یا خلیل الله ما را بر که رها می کنی؟! — او هیچ جواب نداد — آخر گفت: خدای فرمود ترا که مرا اینجا رها کنی؟! —

گفت: آری! — گفت: خدای تعالی ما را ضایع نگذارد! آنگاه آن قدره آب که درین مشک مانده بود، به ایشان رها کرد و برفت.

ایشان آن آب بخوردند و تشنه شدند و کودک تشنه شد و او را شیر نماند. نگاه کرد، نزدیک تر کوه به او و کوتاه تر صفا^{۳۲} بود. بر آنجا دوید تا هیچ کس را بیند و یا آوازی شنود؟! هیچکس را ندید. از آنجا فرو دوید و بر کوه مروه^{۳۳} دوید و نیز کسی را ندید.

دیگر باره بر کوه صفا دوید، دگر باره بر کوه مروه، تا هفت بار برگردید. دربار هفتم آوازی شنید ضعیف. از این جانب و از آن جانب نگرید، کسی را ندید. دیگر باره همان آواز بشنید. — گفت: ای خداوند این آواز، من تو را نمی بینم و آوازت می شنوم، اگر توانی تا فریاد رسی، بکن که هلاک شدیم. آن فرشته ظاهر شد و به نزدیک اسماعیل آمد و پای او بگرفت و در زمین می مالید. چشمه آب از زیر پای او روان شد و سر در بیابان نهاد. هاجر از آنجا که رنج دیده بود و عزت آب در آنجا، پاره یی ریگ گرد آن بر کرد تا پراکنده و ضایع نشود. رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت: «رَجِمَ اللَّهُ أُمَّی هاجر».

خدای بر مادرم هاجر رحمت کند. اگر آن آب رها کردی، همه بادیه برسیدی، و آب روان بودی. چون خاک گرد آن بر کرد، آب بایستاد. آنجا آب می گرفت تا غدیری شد. این است که امروز چاه زمزم است.

و آن فرشته او را بشارت داد که این چاهی خواهد بود که حاجیان اینجا ازین چاه آب خورند و اینجا خانه کنند و به در این کودک، که خلائق عالم از جوانب به زیارت این خانه آیند.

پس خدای تعالی از آن رفتن هاجر از صفا به مروه و از مروه به صفا آن را رکنی

(۳۲) صفا: نام کوهی در مکه، و مروه نام کوهی دیگر و در فاصله این دو کوه که تقریباً دو یست قدم است، حاجیان را لازم است که سعی کنند یعنی بدوند.

(۳۳) مروه نام کوه دیگر در مکه. رک: توضیح پیش از این.

کرد از «ارکان حج^{۳۴}» و آن «سعی^{۳۵}» است «بین الصفا و المروه». و جماعتی از قبیله جرهم آنجا می گذشتند. از دور مرغان دیدند که گرد آن جایگه می پریدند. — گفتند: به هرحال می باید که آنجا آب بُود که مرغان جایی گرد آیند که آب بُود. کسی را بفرستادند تا بنگرد. چون پیامد زنی را دید و کودکِ تنها. پس پیامد و ایشان را خبر داد. ایشان پیامدند و گفتند: ای زن تو کیستی و اینجا به تنها چه می کنی؟! و این کودک که است و این آب از کجا آمد؟! اینجا که زمینی ست تا سیصد و چهارصد گز نکنند آب نباشد! — گفت: این پسر ابراهیم است خلیل خدای، و او ما را اینجا آورد به فرمان خدای تعالی. گفتند: این آب کراست؟! — گفت: این مراست و خدای برای ما پدید کرده است!

گفتند: شاید تا ما اینجا فرود آییم و تو ما را از این آب نصیبی دهی و ما تو را از این متاع که داریم نصیبی کنیم و همسایه تو باشیم تا تو تنها نباشی؟ گفت: روا باشد. ایشان آنجا فرود آمدند و باقی در سورة البقره گفته شده. تفسیر ابوالفتح رازی ج ۶ ص ۱۴۴ تا ۱۴۶

→

(۳۴) حج: حج در لغت (بصورت فعل) به معنای بسیار رفت و آمد کردن و آهنگ کردن و بازداشتن و قصد و به اصطلاح فقهی قصد خانه خداوند برای تقرب به اوست و طواف خانه کعبه و سایر اعمال مخصوصه در ایام مخصوصه.

(۳۵) سعی: سعی بین صفا و مروه دویدن بین این دو کوه است که از اعمال حج است.

داستان ابراهیم و اسماعیل

۲ - مقام ابراهیم

چون مدتی برآمد و اسماعیل بزرگ شد، و هاجر فرمان یافت^{۳۶} و جرهمیان^{۳۷} آنجا فرود آمدند و اسماعیل از ایشان زنی خواست و با خانه برد، ابراهیم علیه السلام از ساره دستوری خواست تا بیاید و اسماعیل را ببیند. ساره گفت: رواست، برو بشرط آنکه از اسب فرو نیایی. و او ندانست که هاجر مانده نیست^{۳۸}. ابراهیم به او شرط کرد و بیامد. چون بیامد جایی دید به مردم آبادان و قبیله‌یی بزرگ، فرود آمده، اسماعیل را خواست، او حاضر نبود به صید رفته بود بیرون حرم، زن اسماعیل بیرون آمد از خیمه و گفت: تو را چه می‌باید؟

گفت: اسماعیل را می‌خواهم.

گفت: حاضر نیست.

گفت: هیچ طعامی و شرابی هست؟

گفت: نه.

ابراهیم علیه السلام گفت: اسماعیل چون بازآید بگویی که پیری تو را سلام می‌کند بر این نشان و می‌گوید: «آستان در بگردان که موافق نیست»^{۳۹} و برفت.

(۳۶) فرمان یافتن: مردن، درگذشتن. — فرهنگ فارسی معین.

(۳۷) جرهم: قبیله عرب قدیم که به نقل روایات، از یمن به مکه مهاجرت کرده در آنجا سکنی گرفته بودند. ظاهراً در ایام بسیار قدیم نابود شدند، و به همین جهت علمای متأخر انساب عرب آنها را در ردیف عمالقه و عاد و ثمود شمرده‌اند. از سرگذشت و تاریخ این قبیله در دوره‌یی که در یمن می‌زیسته‌اند اطلاع قابل اعتمادی در دست نیست. اما از بعضی قرائن بر می‌آید که در بنای کعبه دخالت داشته‌اند، و بعد از آنها مکه در حکم قریش شده است.

دائرة المعارف فارسی

(۳۸) یعنی از دنیا رفته است و اگر می‌دانست از دنیا رفته اجازه می‌داد ابراهیم آنجا بماند. — حاشیه متن

چون اسماعیل باز آمد، بوی ابراهیم شنید گفت: ای زن، کس غریب اینجا حاضر بود؟!

گفت: بلی، پیری بر این نشان و بر این صفت کالمستخفة بشأنه چون کسی که استخفاف کند!

گفت: چه گفت؟!

گفت: تو را سلام کرد و گفت اسماعیل را بگو تا آستانه در بگردان که نیک نیست.

گفت: طعام و شراب نخواست؟

گفت: خواست، من ندادم.

گفت: برخیز که طلاق دادم و برو.

زنی دیگر کرد، مدتی دیگر برآمد. دگر باره ابراهیم علیه السلام دستوری خواست از ساره، دستوری دادش هم برین شرط.

ابراهیم بیامد، اتفاق چنان افتاد که اسماعیل حاضر نبود. چون به در خیمه رسید، زن بیرون دوید و گفت: ای جوانمرد فرود آی که اسماعیل به صید است، هم این ساعت آید، تو بیاسای تا آمدن او.

ابراهیم گفت: فرو نتوانم آمدن، ولیکن پیش توهیچ طعامی و شرابی هست؟

گفت: بلی، و بدوید و برای او گوشت آورد و شیر آورد.

ابراهیم علیه السلام بر پشت اسب از آن بخورد و دعا کرد ایشان را به برکت. در خبر می آید که: اگر آن زن پیش ابراهیم نان آوردی یا خرما و ابراهیم بر او دعا کردی، در همه زمین جای نبودی که گندم و خرما بیشتر بودی از آنکه به مکه. ولیکن دعا بر گوشت و شیر کرد، چندان گوشت و شیر که به مکه باشد هیچ جا نباشد.

آنکه آن زن گفت: یا پیر به برکت فرود آی تا سرت بشویم که گردناک شده است، از گرد راه.

(۳۹) این کلام کنایه از آن است که همسر تو در خور تو و موافق تو نیست و از او جدا شو و همسری دیگر اختیار کن.

گفت: فرود نیایم ولیکن سنگی بیارتا من یک پای بر آنجا نهم و یک پای در رکاب نگه دارم، برفت و سنگی بزرگ بیاورد و در زیر پای ابراهیم نهاد. ابراهیم علیه السلام یک پای بر آن سنگ نهاد تا او یک جانب سرش بشست، اثر پای ابراهیم در آن سنگ بماند، پای دیگر بر سنگ نهاد تا او دگر جانب بشست، اثر پایش در آن سنگ ظاهر شد. آنکه برنشست و او را گفت: چون شوهرت باز آمد، بگویی که آن پیرتورا سلام می کند و می گوید: «عتبة در سخت صالح است مگردان»^{۴۰} و برفت.

چون اسماعیل باز آمد، پدر را ندید. گفت: کسی اینجا بود؟! گفت: بلی، پیری چنین، بدین صفت نکوروی، خوش بوی و خوش خوی و ثنا گفت.

گفت: چه کردی؟! — گفت: مهمانداری کردم او را و سرش بشستم و بسیار لابه کردم، فرود نیامد. گفت: چه پیغام داد؟ گفت: «تورا سلام می کند و می گوید: عتبة در نگاه دار که مستقیم است و بدل مکن».

گفت: دانی تا او که بود؟! او پدر من است ابراهیم، خلیل خدای تعالی عزوجل. پس مقام ابراهیم این سنگ است. انس مالک^{۴۱} روایت می کند که من دیدم اثر انگشتان و پاشنه در آن. اکنون از بس که مردم دست در مالیدند اثر روشن نمانده. عبدالله بن عمر^{۴۲} روایت کند که رکن و مقام دو یاقوت بود از یاقوتهای بهشت.

(۴۰) این جمله کنایه از آن است که همسرت نیکوست از او جدا مشو.

(۴۱) انس بن مالک (ابو ثمامة انس بن مالک انصاری) متوفی در سال ۹۱ یا ۹۳ هـ. ق از مشاهیر صحابه پیغمبر (ص). در مدینه به دنیا آمد و در کودکی اسلام آورد و به خدمت پیغمبر (ص) پرداخت. بعد از رحلت پیغمبر (ص)، انس به دمشق و از آنجا به بصره رفت و هم در آن شهر به سن ۹۷ و به قوی ۱۰۷ سالگی وفات یافت.

دائرة المعارف فارسی

(۴۲) عبدالله بن عمر بن خطاب العدوی. صحابی و از معززترین خانواده های قریش در جاهلیت بود. یا

خدائی تعالی عزوجل به زمین فرستاد و روشنایی ایشان بستد و اگر همچنان روشن بودند، هرگز در دنیا شب نبود و فروغ ایشان و همه زمین به نور ایشان منور بودی.

۳- بیت الله الحرام

قوله: «وَعَهْدُنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ» (۱۲۵/۲) — ما عهد کردیم با ابراهیم و اسماعیل. گفتند: معنی آن است که ما فرمودیم و وصیت کردیم ایشان را «أَنْ ظَهَرَا بَنِيَّ» که خانه من پاک کنید.

بعضی دیگر از مفسران گفتندی: معنی آن است که خانه مرا بر طهارت بنا کنید. یعنی بر توحید.

سعید بن جبیر و عید عمر و عطا و مقاتل گفتند: مراد آن است که خانه مرا از بتان پاک کنید.

یمان گفت: معنی آن است که در او بخور سوزی و خُلُوق^{۴۳} در او مالی و خوش بوی کنید.

«لِلظَّالِمِينَ» برای آنان که طواف کنند و از آفاق و اقطار جهان آنجا آیند.
«وَالْعَالَمِينَ» برای آنان که آنجا مقیم و مجاور باشند و ساکنان حرم باشند و عُكُوف و اِعتکاف روی به کاری نهادن و بر آن مقام کردن است «...وَالرُّكُوعِ الشُّجُودِ...» و «رُكُوع» جمع راکع باشد و «سجود» جمع ساجد بود. چنان که شاهد و جَمْعُهُ شَهَدٌ و شهود و این در بنا جمع فاعل بود و او را جموع بسیار بود.
عطا گفت: چون طواف کند از طایفان باشد و بنشیند از عاکفان باشد و چون

(۴۳) نوعی از بوی خوش که خلاق نیز گویند. — فرهنگ فارسی نفیسی.

→ پدر خود به مدینه هجرت کرد و در فتح مکه حاضر بود. مدت شش سال در اسلام فتوی داد. پس از قتل عثمان گروهی نزد وی آمدند که با او به خلافت بیعت کنند، نپذیرفت. وی دوبار در جنگ آفریقا شرکت کرد. نخست به همراهی ابن ابی سرح و بار دوم با معاویه بن خدیج. وی به سال ۷۳ ه. ق درگذشت. او آخرین صحابی است که به مکه درگذشت. از او ۲۶۳۰ حدیث در صحیحین روایت شده است.

لغت نامه دهخدا به نقل از اعلام زرکلی چاپ اول ج ۲ ص ۵۷۰

نماز کند من «الرُّكْعُ السُّجُود» باشد.

و عطاء روایت کند از عبدالله عباس از رسول صلی الله علیه وآله که گفت: خدای تعالی عزوجل در شبانه روزی صد و بیست رحمت به خانه کعبه فرستد، شصت طواف کنان را باشد و چهل، نمازکنان را و بیست، نظارگیان را که در خبر است که: التَّنَظُّرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ» در خانه کعبه نگریستن عبادت است.

و سعید بن المسیب^{۴۴} گوید که: هر که در خانه نگیرد (ایماناً و احتساباً و تصدیقاً خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ) یعنی از سر ایمان و احتساب و تصدیق، از گناه بیرون آید و همچنان بود که آن ساعت که از مادرزاده.

از عبدالله عباس پرسیدند که طواف اولیتر باشد در گرد خانه [کعبه] یا نماز؟ او گفت: اَمَّا غُرْبًا رَا طَوَافٌ وَاَمَّا مَقِيمَانِ وِمَجَاوِرَانِ رَا نَمَازٌ.

و عطاء بن کثیر^{۴۵} روایت می کند که رسول صلی الله علیه وآله گفت: «الْحَقَامُ بِمَكَّةَ سَعَادَةٌ وَالْخُرُوجُ مِنْهَا شَقَاوَةٌ» مقام کردن به مکه سعادت است و از مکه بیرون آمدن شقاوت است و مقاتل گفت: هر که مجاورت کند به مکه یا به مدینه و نه از اهل این شهرها باشد برای مزد و احتساب، فردای قیامت در شفاعت رسول بود صلی الله علیه وآله.

و عبدالله عباس روایت کند که از رسول صلی الله علیه وآله وسلم که او گفت هر که ماه رمضان به مکه درآید و چندانکه تواند مقام کند، حق تعالی چندان ثوابش دهد آن کس را که صد هزار ماه رمضان روزه داشته باشد نه به مکه و به هر روزی که روزه دارد، آن چنان بود که برده ای آزاد کرده باشد، و به هر شبی همچنین. و به هر روزی و شبی اسبی در سبیل خدای باز بسته. و رسول (ص) اهل حرم را اهل

(۴۴) سعید بن المسیب — ابو محمد، (۱۳ — ۹۴ هـ . ق) زاهد و فقیه و تابعی معروف قرن اول هجری که او را از فقهای سبعة معروف مدینه می شمارند. عده ای از صحابه و زنان پیغمبر (ص) را دیدار کرد و از آنها حدیث آموخت. و در فقه تبخیر یافت. در تاریخ وفاتش اقوال مختلف است و از سنه ۹۱ تا ۹۵ هـ . ق ذکر کرده اند و بعضی نیز وفاتش را در ۱۰۵ هـ . ق در مدینه دانسته اند.

الله خواند، آنکه اُسَید بن عتاب^{۴۶} را به عامل مکه کرد گفت: «تورا به عامل کردم در شهری که در آنجا اهل خدااند». و در اخبار ما چنین آمده است که: مجاورت به مکه مکروه است و به مدینه رسول (ص) مستحب.

مردی بود او را حسین بن عَکَک گفتندی، مردی مالدار بود به مکه رفت و مجاور بنشست و پشت بر خان و مال و املاک و اسباب کرد و سالها بماند آنجا. سالی همشهریان او به حج بودند، او را گفتند: تورا هیچ آرزو نمی آید تا با سر املاک و اسباب خود آیی؟!

آهی بزد و گفت: چه امید باز آمدن است با دنیا گشته یی را که او را رَمَقی مانده بُود؟! آنکه این بیت برخواند:

حَسْبُ الْمُحِبِّ مِنَ الْحَبِيبِ بَعْلِيهِ إِنَّ الْمُحِبَّ بِبَابِهِ مَظْرُوعٌ
گفت: عاشق را همان بس که معشوقش بداند که او بر در سرای او کشته افکنده است.

اما فضل نماز در مسجد الحرام — رسول الله صلی الله علیه وآله گفت: نمازی در مسجد من، برابر هزار نماز باشد در مسجدهای دیگر؛ مگر مسجد الحرام که نمازی که در او، چنان باشد که صد نماز در مسجد من.

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا... (البقرة ۱۲۶/۲) یاد کن ای محمد چون گفت ابراهیم که بار خدایا این شهر مکه را شهری ایمن گردان. و این دعا را برای آن کرد که خدای تعالی اعلام کرده بود او را که این شهر مکه، شهری باشد که مقصد خلقتان و بندگان خواهد بودن برای ادای مناسک حج و عمره و اعتکاف، و عباداتی که مختص است بدانجا تا ذراعی قوی باشد به حضور آن جایگاه و نفسهای ساکن به مقام و مجاورت در او، و دگر آنکه اهل و فرزند خود را آنجا رها کرده بود و آنجا انیسی نبود و جای خوف بود.

گفت: «این جایگاه، شهری ایمن گردان» و عرب، بیابان را بلد خواند و اگر چه آبادانی و انیس نباشد چنانکه شاعر گفت:

(۴۶) اسید بن عتاب: شناخته نشد.

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ بِهَا أَنْيْسٌ إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَإِلَّا أَلَيْسُ^{۴۷}
 و خایه شتر مرغ را که در بیابان دوردست بنهد، آن را بِيَضَةُ الْبَلَدُ گویند و
 «آمین» به معنی «مأمون» است و هذا من باب ليل قائم و نهار صائم و بیع رابح
 و صَفَقَةٌ خاسرةٌ. — وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: «فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ». برای آنکه معنی
 آن است که شبی که در او نخسبند و روزی که در او روزه دارند و بیعی که در
 او سود کنند و دست زدنی که در او زیان کنند و معنی آیت آن است: فَمَا
 رَبِحُوا فِي تِجَارَتِهِمْ، در بازار گانی سود نکردند.

یا «آمین» به معنی «مأمون» بود، جای امن و خداوند امن؛ کما قال الله
 تَعَالَى: «فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ»: (القارعة / ۷/۱۰۱) ای ذات رضا و امرأة حايض
 و طاهر و طامث ای ذات حَيضٍ و طَهْرٍ و طَمْثٍ^{۴۸} و هر دو وجه نیکو است.
 «... وَأَرْزُقُ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ...» البقرة ۱۲۶/۲ و اهلش را روزی کن از
 میوه ها و «من» تبیین را باشد.

«... مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...»، «من» بدل بعض است از کل؛ چنانکه:
 أَخَذْتُ أَمْوَالَ ثَلَاثَةٍ وَرَأَيْتُ الْقَوْمَ نَاسًا مِثْلَهُمْ وَنَظِيرُ أَيْنِ قَوْلِهِ: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ
 حِجٌّ الْبَيْتِ مَنْ أَسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» (آل عمران / ۹۷/۳).
 بعضی از مفسران گفتند: ابراهیم علیه السلام پیش از این دعائی کرد مطلق،
 اجابت نیامد که مصلحت نبود مِنْ قَوْلِهِ تَعَالَى «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» (البقرة / ۱۲۴/۲)
 جواب این آمد که: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (البقرة / ۱۲۴/۲) چون اینجا خواست تا
 سؤال کند، مؤذّب شده بود. سؤال مقید کرد، مؤمنان را دعا کرد و کافران را
 نکرد. گفت:

«مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...» ۱۲۶/۲ این حدیث مُذَكَّرِ آن است.
 و اما آنچه تحقیق مذهب است در این باب، در آیه مقدم بیان کردیم فی
 قَوْلِهِ:

(۴۷) جایی که در آن جز آهو بچگان و شتران سرخ موی یار و همنفسی نیست.

(۴۸) طمّث: ریمناکی و فساد و تباهی و خون حیض و حیض.

«وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» حق تعالی گفت:

«وَمَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا...» (۱۲۶/۲) درآیه حذفی و اختصاری هست و تقدیر چنین است که: أَجِبْتُ دَعْوَتَكَ فِي مَنْ أَمَّنَ بِي وَالْيَوْمَ الْآخِرِ فَأَمَّا مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا — دعاء تو در حق مؤمنان مستجاب است و اما کافران را من قَوْلُهُ «قَلِيلًا» ایشان را بر خورداری دهم اندکی.

در نصب او دو وجه گفته اند: یکی آنکه صفت مصدری باشد محذوف، و اما صفت ظرفی باشد محذوف متاعاً قَلِيلًا و زماناً قَلِيلًا^{۴۹}.

و در معنی او دو قول گفته اند: یکی آنکه متاع دنیا خواست، چون متاع دنیا را خود اندکی خواند. فی قَوْلِهِ: «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ...» نسا (۷۷/۴) و به اضافه به آنکه مؤمنان را در بهشت خواهد بودن اندک است و نیز به اضافه با عذاب کافران در دوزخ اندک است.

و قولی دیگر آن است که ایشان را تمتع کنیم تا آمدن محمد (ص) آنکه ایشان را به تیغ او قهر کنیم، تا بهری را بکشد و بهری را اسیر کند. «... ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ...» (۱۲۶/۲) آنکه مضطر کنم او را به عذاب دوزخ یعنی او را به اضطراب او به دوزخ رسانم و بی اختیار او.

«... وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (۱۲۶/۲) و بد جای بازگشتن است. یقال: ضَارَّ إِلَيْهِ إِذَا رَجَعَ إِلَيْهِ^{۵۱} و این بر سبیل تهدید و وعید گفت. اما آنچه متعلق است به قصه آیت من قَوْلُهُ: «... هَذَا بَلَدٌ آمِنٌ وَأَرْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ...» (۱۲۶/۲) و آنکه چگونه مأمن گشت و مأهول^{۵۲} شد و مردم به او راه یافتند، آن است که اهل سیر روایت کرده اند از محمد بن اسحاق و وهب منبه و عبدالله عباس که: چون هاجر به اسماعیل بار نهاد، و او را ساره به ابراهیم داده بود، ساره را رشک آمد برای آنکه نور محمدی که در

(۴۹) متاعی کم و زمانی اندک.

(۵۰) ای پیامبر من گوی: بر خورداری درین گیتی اندک است.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۸۷

(۵۱) چون کسی بسوی کسی باز می گردد می گویند: ضَارَّ إِلَيْهِ.

(۵۲) مأهول: به فتح اول و ضم ها. مکان مأهول مکانی که اهل آن در آن باشند.

پیشانی ابراهیم بود انتقال افتاد به اسماعیل. و ساره دانست که آن شرف از او بیفتاد. ساره را کراحت می بود از دیدن هاجر و اسماعیل. حق تعالی گفت ابراهیم را که: اینان را از پیش ساره ببر چون او با تو مردمی کرد، تو نیز او را رنج و رشک منما. ابراهیم گفت: بارخدا یا، اینان را کجا برم؟! — گفت: آنجا که من می فرمایم. آنگه جبریل آمد و برای ابراهیم براق^{۵۳} آورد و او بر زمین شام بود تا ابراهیم برنشست و هاجر و اسماعیل را بر چهارپای نشانند و می برد — چنانکه شرح داده شد. — چون بجای خانه کعبه رسید و آن پشته یی بود از ریگ سرخ و پیرامن آن درختی چند بود از تاه و سمر^{۵۴}. جبرئیل (ع) اشاره کرد به آنجا که رکن عراقی است امروز و جای حجر اسود است. و ابراهیم را گفت: خدای تعالی گفت: «اینان را اینجا فرود آور».

گفت: باجبریل این چه جایی است؟!

گفت: این جای معظم است و خدای تعالی را اینجا خانه ای بود که آن را بیت المعمور گفتند و آدم در آن خانه بود و آن طواف گاه آدم بود و خدای تعالی پس از این بر دست تو آبادان خواهد کردن.

ابراهیم علیه السلام هاجر را و اسماعیل را آنجا فرود آورد و برای ایشان عریشی^{۵۵} کرد تا در زیر آن شدند و قریبه یی^{۵۶} داشتند اندکی آب در آنجا مانده بود و جبریل

(۵۳) براق: مرکبی بهشتی و همان مرکب بود که حضرت محمد (ص) در شب معراج بر آن سوار شد. گفته اند که: از خربزرگتر و از شتر کوچکتر بود. بعضی نیز آن را اسب دانسته اند.

دائرة المعارف فارسی

(۵۴) تاه و سمر: «تاه» ظاهراً صورتی دیگر از «تاغ» است و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار بماند و «تاخ» نیز همین معنی دهد و در لهجه گناباد خراسان تاک را گویند (مستفاد از لغت نامه و یادداشتهای شخصی) و سمر (با تخفیف و یا تشدید میم) دست افزاری است جولاهگان را و آن مانند جارویی باشد که با آن آهار بر تارهای جامه مالند (فرهنگ نفیسی). سمر (به ضم سین) به معنی نیستان است.

(۵۵) عریش: کجاوه و چیزی شبیه به هودج. و وادیج. و خانه از چوب ساخته. و خیمه و سایان. هر پوششی که سایه افگند....

فرهنگ نفیسی

(۵۶) قریبه: به کسر قاف مشک و مشک یک کرانه دوخته — ج: قربات...

فرهنگ نفیسی

گفت: خدائی تعالی می فرماید که اینان را رها کن و برو.
 ابراهیم علیه السلام برگشت تا بیاید، هاجر گفت: یا خلیل الله ما را به که رها
 می کنید؟!
 گفت: به آن خدایی که مرا فرمود که شما را اینجا آرم و رها کنم، و به آن
 خدای که مرا در غار طعام و شراب داد و پیورید به آن خدای که مرا در آتش
 نگاهداشت.

هاجر چون بشنید، گفت: رَضِيتُ بِقَضَاءِ اللَّهِ وَ أَمْتَلْتُ لِأَمْرِ اللَّهِ، به قضای
 خدای راضی شدم و فرمان خدای را منقاد شدم (حَسْبِيَ اللَّهُ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ)
 ابراهیم برگردید و ایشان را به خدای تسلیم کرد. ساعتی چند که برآمد، قدری
 آب که در قِزْبه بود باز خوردند دگر آب نماند. هاجر تشنه شد و شیرش منقطع
 گشت، از تشنگی و گرسنگی. اسماعیل از ضعف بیفتاد و پای در زمین می زد،
 هاجر درماند. برخاست، دو کوه دید آنجا، یکی صفا یکی مروه. ساعتی بر صفا
 می دوید، ساعتی بر مروه می شد؛ تا هیچ کسی را بیند یا حسی و حرکتی شنود یا
 مستغاثی بود؟! کسی را ندید!

با نزدیک کودک آمد، کودک را رنجور و ضعیف یافت، چنان گمان برد
 که بخواهد مردن. گفت: بروم تا باری مرگ و جان کنند او نبینم، از میان هر
 دو کوه می دوید و می آمد و می شد، گاه بر صفا، گاه بر مروه. ابتدا به صفا کرده
 بود تا هفت بار بدوید، بار هفتم بر مروه بود. و در هر نوبتی بیامدی و اسماعیل را
 بدیدی، چون او را زنده دیدی بدویدی دیگر باره امید آن را که باشد که چاره یی
 یابد یا چاره گری، کس را نمی دید. به بار هفتم که مروه حاصل آمد بنگریست،
 بنزدیک اسماعیل، بیاض (= سفیدی) آب دید.

محمّد بن اسحاق گوید: هاجر چون اول بار که بر کوه صفا آمد تا بنگرد تا هیچ
 آدمی و انیسی و آبی بیند، از جانب کوه مروه آوازی شنید. از آنجا بدوید و به
 کوه مروه آمد. بنگریست، هیچ کس را ندید. هم آواز از کوه صفا می آمد. چون با
 کوه صفا آمد، هیچکس را ندید. باری دیگر آواز از کوه مروه می شنید، بدوید با
 کوه مروه آمد؛ کسی را ندید. آواز از صفا می آمد، با صفا دوید؛ همچنین تا

هفت بار، به بار هفتم مدهوش و متحیر شد. آواز داد که: بار خدایا این آواز نمی‌دانم تا تو کنی؟! آوازت شنوم و تورا نمی‌بینم، به خدایی تو که اگر به نزدیک توفرجی و فریادرسی هست، به فریادرس که هلاک مرا دریافت! حق تعالی آن دویدن ضعیفه را رکنی کرد از ارکان حج تا هر که به حج آن خانه رود موافقت تاختن و سعی هاجر را هفت بار از میان صفا و مروه سعی کند، ابتدا به صفا و ختم به مروه.

آنکه آن آواز او را متتابع می‌بود و هاجر بر اثر آواز می‌رفت تا به نزدیک درخت رسید. آواز جزئی آب شنید که بر روی زمین می‌رفت. عجب داشت بدوید، تا به نزدیک اسماعیل آمد، آب دید.

و هب منبه گوید: به بار هفتم هاجر چون آیس شد و محنت به غایت رسید، جبریل علیه السلام بیامد و پای اسماعیل بگرفت و پاشنه پای او به زمین می‌مالید. چشمه‌یی آب پیدا شد و هر چند ساعتی برآمد بیشتر شد، تا بر روی زمین روان گشت. هاجر، از مروه نگاه کرد، بیاض و لمعان (= سفیدی و درخشندگی) آب دید عجب داشت؛ بدوید، آبی دید که از زیر پای اسماعیل بردویده و بر روی زمین می‌رفت.

هاجر بیامد و پاره‌یی ریگ پیرامن آن آب برکرد و چاله‌یی بکرد که آب در او ایستاد، و آنکه قِزبه‌یی از آن آب پر کرد.

رسول صلی الله علیه وآله گفت: «رَحِمَ اللَّهُ أُمَّي هَاجِرَ» خدای بر مادر من هاجر رحمت کند، اگر آن آب را منع نکردی از آن آب همه بادیه برفتی.

هاجر را دل نمی‌داد که از آن آب باز خورد، برای اسماعیل. هاتفی آواز داد و گفت: آب باز خور و مترس که خدای تعالی جلّ جلاله این آب برای شما پیدا کرد و این آب شُرْب حُجَّاج خانه او خواهد بودن و خدای تعالی بر دست شما اساس و قواعد این خانه پیدا خواهد کردن تا خانه را عمارت کنی (= کنید) و خلایق از اقصای عالم به حج به اینجا آیند.

هاجر دل خوش گشت و ساکن شد و آب باز خورد و آن آب هر روز زیاده شد و او بند از پیش او برگرفت تا آب روان گشت و بر روی زمین رفت و گیاه بسیار

پدید آمد و زمین سبز شد و آن درختان که آنجا بود، تازه شد. اتفاق چنان افتاد که جماعتی از قبیله «جُزْهُم» به بازرگانی از شام به یمن می‌شدند و آنجا منزلی نبود و عادت گذاشتن بود چون آنجا آبی و گیاهی نبود. ایشان را به منزلی که بود فرود آمدند و از دور نگاه کردند. مرغان را دیدند که پرواز می‌کردند. با یکدیگر گفتند: به هر حال آنجا باید تا آب باشد که مرغ جایی پرواز کند که آب بود. و به جانب مرغان روی نهادند. بیابانی به وادی مکه فرو میشد. ایشان می‌گفتند: علی کُلِّ حال آنجا باید تا آب باشد. آنکه دو مرد اختیار کردند و گفتند: بر اثر این مرغان بروید و بنگرید تا کجا می‌روند؟ که ایشان سرآب دانند.

آن دو مرد بیامدند و پی مرغان گرفتند تا به مکه رسیدند. نگاه کردند هاجرا و اسماعیل را دیدند، زنی و کودکی، طفلی تنها بی‌مردی و انیسی، و آبی روان دیدند و گیاهزاری، عجب داشتند و بیامدند او را پرسیدند که جتنی یا انسی؟! گفت: من انسم. — گفتند: این آب از کجا آمد که هرگز کس نگفت که اینجا آب بوده است و اگر کسی خواهد چاه کند، سیصد یا چهارصد گز بیاورد تا آبی شور برآید، این چه حال است؟!

هاجر قصه خود با ایشان بگفت و اکرام خدای تعالی ایشان را به آن آب. گفتند: ما را از این آب شربتی ده که بازخوریم، ایشان را از آن آب بداد تا بازخورند، آبی عذب خوش بود. گفتند: این آب به ملکیت کراست؟

گفت: مرا و فرزند مرا. که خدای تعالی برای ما پیدا کرد. آنگاه بر کوه رفتند. نگرستند، همه زمین گیاهزار دیدند و درختان سبز شده دیدند. — گفتند: تو را در این آب و گیاه مشارکی یا مخاصمی هست یا مدعی؟ گفت: حاشا که اصل ملکیت این مراست و این فرزند مرا.

ایشان برفتند و قوم را خبر دادند و ایشان مردمانی بودند خداوندان چهار پای از گاو و گوسفند و شتر. شادمانه شدند، برخاستند و بار بر نهادند و روی به آن جایگاه نهادند و پیرامن آن فرود آمدند و کس فرستادند به هاجر و گفتند: اگر تو را شاید که ما در جوار و همسایگی تو فرود آییم. که تو نیز اینجا تنهایی و انیسی

نداری و کسی نیست که برای تو کاری کند و تورا و فرزند تورا خدمتگاری کند، ما اینجا فرود آییم و در جوار تو باشیم و این فرزند تورا پیرویم و خدمت بواجب کنیم و تو ما را از این آب نصیبی کنی و از این گیاه.

هاجر گفت: روا باشد. ایشان آنجا فرود آمدند و آن جایگاه به ایشان مأهول شد و نعمت بسیار پدید آمد و ایشان به راحت افتادند و خدائی تعالی ایشان را برکاتی بداد و ایشان خدمت بواجب کردند هاجرا و اسماعیل را تا اسماعیل بزرگ شد و ایشان اصحاب صید بودند. او را صید وحش بیاموختند، و مردم خبر یافتند. روی بدانجا نهادند. و هر جنس متاع و میوه و انواع نعمت آنجا می بردند.

این قصه آن است که چون مأمن گشت، من حیث الظاهر؛ إِمَّا مِنْ حَيْثُ الْحُكْم^{۵۷} خلاف کردند بعضی علما. — گفتند: مکه حرم بود پیش از آنکه ابراهیم علیه السلام دعا کرد و از عهد آدم علیه السلام که بیت المعمور آنجا بنهادند. برای آن، او محترم شد. و پیش از آدم علیه السلام در بدایت خلق زمین که خدائی تعالی اول بقعه‌یی که از زمین بیافرید مکه بود، جای کعبه. و آن را حرمی محرم کرد و به حرمت ممیز کرد، از همه زمین. و زمین از زیر آن بدر آورد. از اینجا مکه را «أُمُّ الْقُرَى»^{۵۸} خواند که اصل همه زمین از اوست و به مثابه متولد است از او.

و بیان آنکه مکه همیشه محترم بود آن است که در خبر می آید که چون رسول صلی الله علیه وآله مکه بگشاد، خزاعه هذیلی^{۵۹} را بکشت، پیغامبر علیه السلام خطبه

(۵۷) از لحاظ ظاهری از لحاظ فرمان خدای.

(۵۸) اشارت است به آیه شریفه ۹۲ از سورة الانعام (۶): «وَهَذَا كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ مَبَازَكٌ مُصَدِّقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَلِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرَى وَمَنْ حَوْلَهَا وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَهُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ». و این قرآن نامه‌یی است ما فرو فرستادیم آن را برکت کرده در آن و آفرین گواه و استوار گیر آن نامه را که پیش از آن فابود و تا بیم نمایی و آگاه کنی مردمان مکه را و هر که گرد بر گرد آن، و ایشان که گرویده اند به روز رستاخیز می گروند و به این نامه؛ و ایشانند که بر هنگام نمازهای خود بر استاد می کنند و هنگامهای آن می کوشند.

کشف الاسرار ج ۳ ص ۴۱۳ س ۱۰ تا ۱۶

(۵۹) خزاعه هذیلی: شناخته نشد.

کرد و در آن خطبه گفت: بدانید که خدای تعالی مکه را حرمی محرم کرد آن روز که آسمان و زمین را آفرید، حلال نباشد کسی را که به خدای و قیامت ایمان دارد که آنجا خون ریزد یا درخت او ببرد. خدای تعالی هیچ کسی را حلال نکرد، این حرم، الا مرا یک ساعت و پس از آن حرام کرد تا روز قیامت. آلا و هر که حاضر است سخن من بشنوید و یاد گیرید و به غایبان برسانید. و اگر کسی گوید: نه پیغامبر آنجا خون ریخت؟! — بگوئید: خدای تعالی او را حلال کرد یک ساعت، باز حرام کرد تا به روز قیامت.

و روایت کرده اند از عبدالله عباس که گفت: چون خانه خدای بیران (= ویران) کردند به اساس ابراهیم علیه السلام رسیدند. سنگی بیافتند بر آنجا نقش کرده کتابتی نه به لغت عرب. راهبی را بخواندند و مردی را از اهل یمن تا آن بخواند. نوشته بود: «أَنَا اللَّهُ ذُو بَكَّةَ حَرَمْتُهَا يَوْمَ خَلَقْتُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَيَوْمَ وَضَعْتُ هَذَيْنِ الْجَبَلَيْنِ وَحَقَّقْتُهَا بِسَبْعَةِ أَمْلاكٍ حَقًّا لَا تَزُولُ حَتَّى يَزُولَ جِبَالُهَا مَبَارَكٌ لِأَهْلِهَا فِي الْمَاءِ وَاللَّبَنِ».

نوشته بود: من خداام، خداوند مکه، حرام بکردم این شهر در آن روزی که آسمان و زمین آفریدم و آفتاب و ماه، و آن روز که این کوهها بنهادم و هفت فرشته با استقامت موکل کردم بر او و این زایل نشود تا کوهها زایل نشود. و برگت کردم اهل این شهر را در آب و شیر.

و نیز استدلال کردند بر اینکه همیشه حرم بود بِقَوْلِهِ تَعَالَى: رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ دُرَّتِي بُوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ»^{۶۰} (ابراهیم ۱۴/۳۷).

و بعضی دیگر گفتند: حلال بود پیش از ابراهیم، و اما به دعای ابراهیم حرام شد. و استدلال کردند به خبری که روایت کردند از ابوهریره که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت: ابراهیم بنده خدای بود و خلیل او بود و او مکه به حرام کرد و من بنده خداام و رسول خداام، من مدینه را حرام کردم. از میان این دو کوه درختش نبرند و صیدش را نرنجانند و در او سلاح برنگیرند و گیاهش ندروند، الا

۶۰ خداوند ما، من بنشاندم فرزند خویش را به هامونی بی بره نزدیک خانه تو...

برای علف شتر و قول اول درست تر است. و ممکن است جمع کردن میان هر دو قول بر وجهی که مناقضت زایل بود. و آن، آن است که مکه و ماوالاها^{۶۱} همیشه حرم بود به آن اخبار به معنی آنکه ممنوع و مصون بود از حلول عقوبات چون: مسخ و خسف و سطوات جباران. ابراهیم علیه السلام درخواست از خدای تعالی تا آن را ادامت کند و پیوسته بدارد. و ممکن بود که حرام بود به این معنی که گفتیم. ولیکن از روی حکم شرع که محرم شد، به دعای ابراهیم محرم شد.

و حسین بن القسم^{۶۲} روایت کند، از بعض اهل علم، که چون آدم علیه السلام به زمین آمد ایمن نبود از شیطان و مکر او، پناه به خدا داد. خدای تعالی جماعتی فرشتگان را بفرستاد تا گیرد مکه درآمدند از چهار جانب، حق تعالی چندان که فرشتگان ایستاده بودند، حرم کرد.

و در خبر است که ابراهیم علیه السلام چون بنای خانه تمام کرد، جبریل آمد و ابراهیم را مناسک حج و معالم و ارکان حج بیاموخت. و او را حدود حرم باز نمود. و هر کجا در عهد آدم فرشته‌یی ایستاده بود، فرمود تا علامتی بنهاد و سنگی نصب کرد و به خاک استوار کرد پیرامن او، و اول کسی که حدود حرم پیدا کرد ابراهیم بود.

پس همچنان تا به روزگار قصی^{۶۳} او تجدید کرد، همچنان بود تا قریش در بعضی غزوات بعضی از آن علامات بیفگندند. رسول (ص) را سخت آمد. جبریل علیه السلام آمد و گفت: دل مشغول مدار که هم ایشان آن اعلام باز جای بنهند.

۶۱) ماوالاها = آنچه بدان نزدیک است.

۶۲) حسین بن القسم (قاسم؟) شناخته نشد.

۶۳) قصی بن کلاب بن مره اصل هفتم قریش است. وی در میان قریش مردی بزرگ بود. آنان را پس از پریشانی فراهم آورد. شاعر در این باره گوید:

ابوکم قصی حین یدعی قجمعا
بیه جمع الله القبایل من نهر
او کلیدهای کعبه را از خزاعه گرفت. از وی دو قبیله منشعب شدند، قبیله نخست قبیله بنو عبد الدار و قبیله دوم قبیله بنو عبد العزی (صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۵۵). نام وی زید یا مجمع است (منتهی الارب).

تا اصل مردم علوی باشد از علی
تا تخم احمد قرشی باشد از قصی
(منوچهری) لغت نامه دهخدا

آنگه بیامد در قبایل قریش ندا کرد و گفت: شرم نداری (= ندارید) که خدای تعالی شما را اِکرام کرد به این خانه و این حرم، اکنون علامات و حدود او باطل کردی (= کردید)؟! نه اکنون شما را ذلیل کنند و بر بایند؟! — همه گفتند: راست می‌گویند. بیامدند و آنچه از آن علامت قلع کرده بودند، با جای نهادند و استوار کردند. جبریل آمد و گفت: یا رسول الله، آنچه از حرم و اعلام او قلع کرده بودند، به دست خود با جایگاه نهادند. پیغمبر گفت: انشاء الله که راست نهاده باشند. جبریل گفت: هیچ کس از ایشان سنگی بر جای ننهادند الا فرشته‌یی با او همدست بود تا خطا ننهند و به جای خود نهد (درست: نهند). چنان می‌بود تا عام الفتح. تمیم بن اسد الخزاعی^{۶۴} مجدّد کرد. پس از آن در عهد عمر خطاب، چهار مرد را از قریش بفرستاد تا مجدّد کردند. در عهد عثمان نیز مجدّد کردند. و حدود حرم چنانکه در اخبار آمد از اهل سیر، بر راه مدینه از جانب تنعیم^{۶۵} سه میل است و از راه یمن هفت میل است و از راه عراق هفت میل است و از راه معرفه^{۶۶} سه میل است. حدود حرم در شرع بباید شناختن تا احکامی شرعی که به آن تعلق دارد بجای آرند از تحریم صید و قلع شجر و چیدن گیاه.

و آنکه با حرم گریزد، او را فدا نکنند و هدی (= قربانی) جز در حرم نشاید کشتن و آن کس که عمره آرد نشاید که از حرم بدر شود، پیش از خلق با تقصیر، علی خلاف فیه بین الفقهاء، اگر برود و تقصیر در حِلّ کند به نزدیک ابوحنیفه و محمد بن الحسن

۶۴) تمیم بن اسد الخزاعی — در کتاب سیرت رسول الله (ص) صفحه ۸۹۰ آمده است که در روز فتح مکه «در معنی افتادن آن بتان به اشارت پیغمبر علیه السلام چند بیت بگفته است و از جمله آن این یک مصرع (بیت) است:

وفی الاضنّام معتبرٌ وعلمٌ لِمَنْ يَرْجُو الثَّوَابَ او الْعِقَابَ

۶۵) تنعیم — موضعی بر سه یا چهار کروه (تقریباً ثلث فرسنگ و به عربی کراع هم گویند) از مکه نزدیکتر به اطراف جبل، به سوی خانه کعبه. سَمِی لَآَنَّ عَلَی یَمِینِهِ جَبَلُ التَّعِیمِ وَعَلِیْ سَآرِهِ جَبَلُ التَّاعِمِ والوادی اسمه نعمان (منتهی الارب — آندراج) به فاصله سه کروه از مکه به جانب شمالی، مناسک عمره در آنجا به عمل می‌آید و حج به اتمام می‌رسد (غیاث اللغات). خاقانی سرود:

پس برای عمره کردن سوی تنعیم آمده هم بر آن آیین که حج را ساز و سامان دیده‌اند (مستفاد از لغت نامه)

خونی لازم آید او را. و به نزدیک ابویوسف^{۶۶} چیزی نباشد بر او و احکام بسیار در باب حج و عمره متعلق است به حُرَم در کتب فقه مشروح باشد.

و حدّ حرم به نزدیک اهل البیت علیهم السّلام بریدی باشد در بریدی — و

۶۶) ابویوسف = یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن اسعد کوفی انصاری، به سال ۱۱۳ هـ. ق در کوفه از مادر بزاد. به کودکی از پدریتیم ماند و مادر وی را به شاگردی گازی داد. وی خود گوید هر روز از راه دگه به مدرس ابوحنیفه می‌شدم و از سخنان او مرا لذتی تمام بود. مادرم که از تکلف معاش من درمانده بود، به مدرس می‌آمد؛ و مرا به دکان گازر می‌برد. دیگر روز من باز همان طریق می‌سپردم تا آنگاه که مادرم به ستوه شد و به حوزه درس بوحنیفه درآمد و فریاد برداشت که تو فرزند مرا از کسب بازمی‌داری و من زنی فقیرم او را حرفه‌یی باید، با حدیث و فقه او را چه کار است؟! ابوحنیفه به مزاح گفت: او نزد من علم فرا نمی‌گیرد طریق خوردن پالوده به روغن پسته کرده می‌آموزد. مادرم گفت: ما نا خرف شده‌ای و عقل تو زایل گشته است و روی برتافت و راه خانه گرفت و من پیوسته التزام درس بوحنیفه می‌کردم، به توفیق خدای تعالی ابواب علوم بر من گشوده گشت تا مرا مسند قضا دادند و رازدار و جلیس و هم‌خور رشید خلیفه شدم. روزی برخوان خلیفه پالودجی بود. رشید گفت: یا یعقوب این پالوده بخور که همه روز آسان به دست نیاید... — گفتم: ای امیرمؤمنان آن را با دیگر حلواها چه امتیاز است؟ — گفت: این فالودج با روغن پسته کرده‌اند... الخ. وفات ابویوسف روز پنجشنبه ربیع الثانی ۱۸۲ یا ۱۹۲ هـ. ق بود. — گویند: او اوّل کس است که ملقب به قاضی القضاات شد و هم اوست که بار نخستین میان لباس اهل علم و عاقله امتیازی نهاد. از کتب ابویوسف در اصول و امالی است: کتاب الصلوة، کتاب الزکوة، کتاب الصیام، کتاب الفرائض، کتاب البیوع، کتاب الحدود، کتاب الوکالة، کتاب الوصایا، کتاب الصيد و الذبائح و غیره. و نیز او را املانی است که بشر بن ولید قاضی آن را روایت کند و محتوی سی و شش کتاب است و نیز کتاب اختلاف الامثال و کتاب الرّد علی مالک بن انس و کتاب رساله فی الخراج الی الرشید و کتاب الجوامع که آن را برای یحیی بن خالد کرده است و محتوی چهل کتاب است و در او اختلاف مردم و رأی مأخوذه را آورده و نیز از کتب اوست ادب القاضی بر مذهب ابی حنیفه و در کشف الظنون در ذیل مستندها، مستندی به اسم مسند الامام لابی یوسف آورده است و ظاهراً مراد یعقوب بن ابراهیم است و کتاب الخراج ابی یوسف به طبع رسیده. او هجده سال متمادی در دوران «مهدی» و «هادی» و «رشید» قضا راند.

از نوادری که در باره او آمده است یکی در نفحات الانس جامی است که شقیق بلخی گفت: با بو یوسف قاضی در مجلس بوحنیفه حاضر می‌شدم. مدّتی میان ما مفارقت افتاد. چون به بغداد درآمد، ابویوسف را دیدم در مجلس قضا، مردمان گرد وی جمع آمده. به من نگاه کرد. گفت: ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده‌ای؟! — گفتم: آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم. لاجرم ماتمزه و سوکوار و کبودپوش گشتم و ابویوسف گریان شد.

(نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا)

برید چهار فرسنگ بود^{۶۷}.

اما اجابت دعای ابراهیم (ع) در آن جایگاه عاجلاً آن بود که آن قوم از قبیله جُرهم، آنجا آورد، چنانکه برفت. و از جمله مفاخر او آن است که مولد سید اولین و آخرین است. و اخبار که رسول علیه السلام در ذکر حرم و فضل او و فضایل مکه و فضایل خانه گفته است، آن را حضری نیست. ظرفی گفته شود:

عبد الرحمن بن سابط^{۶۸} روایت کند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه به مدینه می آمد پیامد و طواف خانه بکرد و استلام^{۶۹} حجر و ارکان بکرد. چون به میان مسجد الحرام رسید، با کعبه نگرست و گفت: من دانم که در همه روی زمین از تو فاضل تر جای نیست و از تو دوست تر و محبوب تر به نزدیک خدای تعالی در جهان هیچ جای نیست که من دوست تر دارم از اینجا. ولیکن کافران مرا رها نمی کنند که اینجا مقام کنم.

آنگه گفت: ای بنی عبد مناف، حلال نباشد هیچ کس را که منع کند کسی را که خواهد که نماز کند در این مسجد به شب و به روز.
در خبر است که: بعضی زنان رسول (ص) گفتند: اگر نه هجرتستی، ما از مکه

۶۷) برید = در فرهنگ نفیسی مقدار «برید» دو فرسخ یا دوازده میل ذکر شده است و در فرهنگ غیاث اللغات همچنین. در لغت نامه دهخدا به نقل از انجمن آرا نوشته شده است: «سابق بر این مقرر بوده که در فاصله دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان استری می گذاشتند، چون نامه بر می رسید به جهت نشان که معلوم شود آن استر به نامه بر داده شده دم آن را می بریدند و بریده دم می شد و آن رونده را بتدریج برید خواندند و عرب ضم آن را فتح نموده برید به معنی رسول استعمال کردند و برید معرب است. (!؟) ظاهراً اصل آن (بنا بر نظر دائرة المعارف اسلام) از کلمه لاتینی وردوس گرفته شده و به معنی چار پای و چاپار و اسب چاپار و سپس به معنی پیک. بعدها به اداره و دستگاه چاپار و عاقبت بر منزلی که بین دو مرکز چاپار است اطلاق گردید و این منزل در بلاد ایران دو فرسنگ سه میلی و در ممالک غربی اسلامی چهار فرسنگ سه میلی است.

۶۸) عبد الرحمن بن سابط: شناخته نشد.

۶۹) استلام: بسودن، بسایش، بسودن، لمس و دست کشیدن به چیزی. و استلام حجر: بسودن حجر الاسود را به لب یا دست. در کتب ادب و تاریخ آمده است:

اما والله لولا خوف واش. وَعَيْنُ لَخَلِيفَةٍ لَا تَنَامُ
لَقَفْنَا حَوْلَ جِذْعِكَ وَاسْتَلَمْنَا كَمَا لِلنَّاسِ بِالْحَجَرِ أَسْتَلَامُ

نرفتمانی هرگز، که هیچ جای نیست که آسمان به زمین نزدیکتر است از آنکه به مکه. و هیچ جای ماه چنان نیکو نبود که به مکه و دلها به هیچ شهر چنان خوش نباشد که به مکه.

و هشام بن عروه^{۷۰} روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون به مدینه خواست آمدن، گفت: بار خدایا، مدینه دوست داشته گردان بر من چنانکه مکه، و هوایش دوست کن و بر صاع و مُدّش^{۷۱} برکت کن و تبی که آنجاست نقل فرمای با حُجَافه^{۷۲}.

و ابومسلم روایت می‌کند که روز فتح مکه، رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر

(۷۰) هشام بن عروه: شناخته نشد.

(۷۱) صاع و مدّ = «صاع» پیمانه‌ای است که بر آن احکام مسلمانان از کفّاره و فطره دائر و جاری است و آن چهار «مُدّ» است و هریک «مُدّ» یک رطل و ثلث رطل، و «رطل» دوازده «اوقیه» است. و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و «استار» چهار مثقال است و نصف مثقال و «مثقال» یک درهم و سه سبّع درهم و «درهم» شش دانگ و «دانگ» دو قیراط و «قیراط» دو طسوج و «طسوج» دو جو میانه و «جو میانه» شش یک از هشت یک درهم است. و حبه یک چهل و هشتم درهم.

داودی گوید که: مقدار «صاع» که در آن اختلاف واقع نشود چهار مشت است از دو کف مرد میانه که نه بزرگ کف باشد و نه خرد. زیرا که درهمه جا صاع نبی (ص) یافت نشود... رک: لغت نامه دهخدا.

(۷۲) جحفه = جایی میان مکه و مدینه که میقات اهل شام باشد. و کانت قریه جامعۀ علی اثین و ثمانین میلاً من مکه و کانت تُسمی مُهَیْعَه فنزل بها بنوعبید و هم اخوة عاد و کان أخرجَهُم الْعَمَالِقَةُ مِنْ یَثْرِبَ فَنَجَّاهُمْ سِلَ جِحَافٍ فَاجْتَحَقَهُمْ فَسَمِیَتْ الْجَحْفَةُ (فرهنگ نفیسی)

... کلبی گوید: عمالقه، بنی عقیل یعنی برادران عاد بن رب را بیرون راندند و آنان وارد جحفه شدند که در آن زمان مُهَیْعَه نام داشت سپس سبلی آمد و آن را آب برد و به همین جهت آن جا را جحفه نامیدند (چنین سبلی را به عربی جحاف گویند) و وقتی که پیغمبر (ص) وارد مدینه شد به آن شهر و با آمد و یاران حضرت تب کردند پس رسول (ص) این دعا را خواند: «اللَّهُمَّ جَبِّبْ إِلَيْنَا الْمَدِينَةَ کَمَا جَبَّيْنَا مَكَّةَ أَوْ أَشَدَّ وَصَحِّحْهَا وَبَارِكْ لَنَا فِي صَاعِهَا وَمِدَّهَا وَانْقُلْ حَمَاهَا إِلَى الْجَحْفَةِ».

در روایت دیگر نقل شده که رسول (ص) در یکی از مسافرتها شب خوابید چون بیدار شد یاران خود را بیدار کرد و گفت: تب به صورت زنی از من رد شد و به سوی جحفه رفت (از: معجم البلدان) و از دریای قلزم تا جحفه پنج میل راه است...

لغت نامه دهخدا

حُجُون^{۷۳} بایستاد و گفت: ای مگه، تو بهترین زمین‌هایی که خدای تعالی آفرید، و محبوب‌تر نزدیک خدایی، و اگر مرا از اینجا بیرون نکردی، من هرگز اختیار مفارقت تو نکردمی. تو حرمی، محرم کس را هرگز حلال نبوده است الا مرا. و آن نیز یک ساعت، پس از آن حرام است تا به قیامت، درختش نبند و گیاهش نچینند و گم شده‌اش که یابند برنگیرند مگر برای تعریف.

عبّاس گفت: یا رسول‌الله الا الاذخر^{۷۴} که اذخر بگیرند تا از آن، مرده و زنده نفع برند. رسول صلی‌الله علیه وآله اذخر را استثنا کرد، گفت: «الا الاذخر».

اما ایمنی او از روی حکم و صورت آن است که حق تعالی اهل او را و وحوش و طیور او را ایمن کرده است تا کس ایشان را نیازارد و نکشد و صید نکند و کسانانی که آنجا تعدی کردند به چه عذاب‌های عاجل گرفتار شدند، چنانکه گفته آید فی قوله تعالی فی سورة الحج: «وَمَنْ يُرْذِفْهُ بِالْحَدِّ يَظْلَمْ نَفْسَهُ مِنْ عَذَابِ الْيَمِّ» (حج ۲۲/۲۵)^{۷۵} و مأمن وحوش و طیور در حکم شرع پیدا کردیم. و اما از روی قهر چنان است که اگر شیر و گاو و یوز و آهو و خرگوش و سگ بایستد، هیچ یکدیگر را گزند نکنند، و یک از یک ایمن باشند، مادام تا در حرم باشند. و کبوتر و دیگر مرغان بر سر دوش مردم می‌نشینند، کس زهره ندارد که بگیرد، تا در خبر است که آزموده‌اند. و روایت کرده‌اند که چند کس در حرم بودند و بی حرمتی کردند و کبوتر بگیرفتند و بکشتند و بخوردند؛ هنوز آن از شکمشان بیرون نیامده بود که شکمشان بترکید.

و عبدالعزیز بن ابی^{۷۶} روایت می‌کند که جماعتی به ذی طوی^{۷۷} فرود آمدند،

(۷۳) حجون: نام کوهی است به بالای مگه و در آن مقبره‌یی است (لغت‌نامه از معجم البلدان).

(۷۴) اذخر: گیاهی است خوشبوی که آن را «کوم» گویند. به هندی آن را «مرچیا» و به فارسی «کاه مگه» و «گر به دشتی» نامند.

(برای اطلاع بیشتر به لغت‌نامه دهخدا مراجعه شود)

(۷۵) و هر که در آن کزکاری خواهد و جوید ستمگاری، بچشانیم او را عذاب سخت.

(کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۴۷)

(۷۶) عبدالعزیز بن ابی: شناخته نشد.

(۷۷) ذی طوی یا ذوطوی: موضعی است بر دامنه کوه ذوالحصصا به ظاهر مگه و بدانجا چاه‌هایی

آهویی آمد و با مردم انس گرفت و احتراز نمی کرد. یکی از ایشان پای آهو بگرفت. — گفتند: دست بدار، ساعتی می داشت چندانکه آهو بول کرد. چون به قیلوله بختند، ماری بیامد و بر شکم این مرد بخت. چون از خواب درآمد، او را گفتند: بنگر تا به آن بی حرمتی که کردی چه چیز پیش آمد؟! چندان که خواستند که آن مار را دور کنند دور نشد از شکم او تا او حدث کرد از خوف او، آنگاه فرو آمد و برفت. مجاهد روایت می کند که در جاهلیت از پس قصی بن کلاب جماعتی بازرگانان می آمدند و به وادی ذوطوی فرود آمدند و آهو می گردید و چرا می کرد، مردی از ایشان کمان برداشت و آهو را بزد بیفکند و بکشتند و پوست بکنند و آتش بر کردند تا بپزند. بعضی در دیگ کردند و بعضی بر آتش نهادند. از آن آتش شوری بجست، در آن قوم افتاد؛ جمله بسوختند و جامه ها و رختشان و متاعشان نسوخت. و اما اجابت دعای ابراهیم (ع) در ثمرات آن است که در خبر می آید از جبیر بن مطعم^{۷۸} و از زُهری^{۷۹} و از محمد بن المنکدر^{۸۰} که چون ابراهیم این دعا

(۷۸) جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی نوفلی مکتبی به ابو محمد از مؤلفه قلوبهم است. او از بزرگان قریش و از دانشمندان علم الانساب بوده و جزو اسرای بدر خدمت پیغمبر (ص) رسید. جبیر در فاصله حدیبیه و فتح مکه اسلام آورد و در زمان خلافت معاویه (بین ۵۷ تا ۵۹ هجری) درگذشت. (نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا)

(۷۹) زُهری: شهرت محمد بن مسلم (ت / ۵۰ یا ۵۱ — م / رمضان ۱۲۴ ه. ق) فقیه و محدث تابعی و از حافظان معروف حدیث. در جوانی در مکه تحصیل علوم دینی کرد و سپس به دمشق رفت و نزد خلفای اموی اعتبار تمام یافت و هشام بن عبد الملک تربیت فرزندانش را به وی سپرد. زهری نخستین کسی است که احادیث نبوی را مدون کرد. گویند: ۲۲۰۰ حدیث، نیمی را با سلسله سند از بر داشت. مالک بن انس و سفیان ثوری از وی روایت کرده اند و با آنکه او از امام زین العابدین (ع) نیز روایت دارد غالب علمای شیعه او را تضعیف کرده اند. در تاریخ وفاتش سال ۱۲۳ و ۱۲۵ ه. ق را نیز آورده اند.

دائرة المعارف فارسی

(۸۰) محمد بن المنکدر: شناخته نشد.

→ است که غسل به آب آنها مستحب است. رسول اکرم (ص) در سال دهم هجرت، آنگاه که قصد حج فرمود در یکشنبه چهارم ذی الحجه به ذی طوی فرود آمد و صبح آن روز ادای فريضة صبح در آنجا کرد.

رک: لغت نامه دهخدا

کرد، خدائی تعالی جبریل را فرستاد تا دهی از ده‌های شام از جمله آنکه بسیار میوه‌تر و نکوتر بود از زمین بر کند و برگرفت و بیاورد و گرد خانه بگردانید و بر زمین طائف بنهاد تا از آنجا انواع نعمت می‌برند به مکه.

وسعید بن جبیر^{۸۱} گوید: به دعای ابراهیم (ع) بود که اهل مکه را گوشت و آب و نان زیان نمی‌دارد و الا هر جا جز مکه که طعام ایشان گوشت و آب و نان باشد درد شکم آرد.

عبدالله عباس گفت: ابراهیم (ع) دعا کرد بر اهل مکه به برکت گوشت و شیر، لاجرم در همه روی زمین، جای نباشد که گوشت و شیر بیشتر بود از مکه. والله ولی التوفیق. قَوْلُهُ تَعَالَى: «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» (البقرة ۱۲۷/۲) یاد کن ای محمد چون برداشت قواعد خانه را ابراهیم و اسماعیل. خلاف کردند در آنکه قواعد خانه ابراهیم (ع) نهاد یا خود مانده بود، ابراهیم (ع) برداشت.

مجاهد و عمر بن دینار گفتند: قواعد خانه خود ابراهیم (ع) نهاد و جای خانه، پشته‌یی بود از ریگ سرخ به شکل قبه. و بعضی دیگر از مفسران گفتند: خانه را اول آدم علیه السلام بنا کرد به طوفان نوح، بیران (= ویران) شد، قواعد او بر جای بماند، ابراهیم علیه السلام بر آن قواعد بنا کرد و این قول عبدالله عباس است و عطا.

محمد بن علی باقر علیهما السلام گوید: با پدرم زین العابدین علیه السلام بودم و او طواف خانه می‌کرد، مردی بیامد و دست بر پشت او نهاد و گفت: یا بن رسول الله من می‌خواهم تا مسأله‌یی پرسم. پدرم جواب نداد او را تا از طواف فارغ شد و به مقام ابراهیم نماز کرد، آنکه در حجر آمد و بنشست و گفت: کجا شد این سائل؟ — مرد برخاست گفت: یا بن رسول الله، سائل منم. — گفت: بیا تا چه می‌پرسی؟ — گفت: مرا خبر ده از ابتدای طواف، این تا کی بود و چگونه بود و چرا بود؟

(۸۱) سعید بن جبیر: (۴۵ — ۹۵ هـ. ق) از علما و مشاهیر تابعین. در فتنه خروج عبدالرحمن بن اشعث با وی همدستی کرد. پس از مرگ عبدالرحمن، سعید به مکه رفت. خالد قسری والی آنجا، وی را بگرفت و نزد حجاج فرستاد. حجاج او را ملامت کرد و به سختی بکشت.

پدرم او را گفت: تواز کجایی؟ — گفت: از شام. گفت از کدام شهری؟
گفت: از بیت المقدس. گفت: کتابی خوانده‌ای؟ یعنی تورات و انجیل. — گفت:
آری.

گفت: ای برادر اهل شام، اما ابتدای طواف آن بود که خدائی تعالی چون
فرشتگان را گفت: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^{۸۲} ایشان گفتند: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ
فِيهَا»^{۸۲} حق تعالی گفت: «إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» (البقرة ۲/۳۰)^{۸۲} ایشان بترسیدند،
گفتند: نبادا که ما بر خدائی تعالی اعتراض کرده باشیم، بیامدند و از
خدائی تعالی تضرع کردند و گرد عرش طواف کردن گرفتند. خدائی تعالی به ایشان
نظر کرد و رحمت فرو فرستاد. آنکه در زیر عرش خانه بنهاد بر چهارستون از
زبرجد سبز و آن را غاشیه ساخت از یاقوت سرخ. آن را بیت الضراح^{۸۳} نام نهاد. آنکه
فرشتگان را گفت: طواف عرش رها کنید و گرد این خانه طواف کنید و آن
بیت المعمور است که خدائی تعالی یاد کرد آن را در قرآن. هر روز هفتاد هزار فرشته
در آنجا شوند تا به روز قیامت نیز به آنجا نرسند. آنکه خدائی تعالی جماعتی
فرشتگان را به زمین فرستاد، گفت: در برابر این خانه در روی زمین خانه‌یی بنا
کنید به این طول و عرض و ارتفاع تا چنانکه شما طواف این خانه می کنید، اهل
زمین طواف آن خانه کنند. — آن مرد گفت راست گفتید ای پسر رسول خدا.

(۸۲) تمام آیه شریفه که درباره آفرینش انسان نازل شده این است:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^{۸۲} نبش تا گویم ای محمد، آنکه
که گفت خداوند تو فریشتگان را، من کردگار و آفریدگارم اندر زمین از پس شما در رسیده، گفتند:
می خواهی آفرید در زمین کسی را که در آن تباهکاری کند و خونها ریزد و ما به ستایش تو، تو را می ستاییم و
به آفرینهای نیکو تو را یاد می کنیم. خداوند گفت فریشتگان را: من آن دانم که شما ندانید.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۳۱

(۸۳) ضراح: خانه‌یی است در آسمان چهارم، بیت المعمور که قبله ملائکه است در آسمان چهارم مقابل
خانه کعبه و «ضریح» لغتی است از آن. گویند آن همان کعبه است که خداوند به هنگام طوفان به آسمان
برد و به سبب دوری از زمین ضراح نامیده شد.

(لغت نامه دهخدا)

همچنین بود.

و در خبر است که یک روز جبرئیل علیه السّلام به نزدیک رسول (ص) آمد و عصابه بر سر بسته، گرد بر آن عصابه نشسته بود، رسول صلی الله علیه وآله و سلم گفت: این گرد چیست؟!

گفت: من به زیارت خانه کعبه بودم، جماعتی فرشتگان با من بودند، زحمت کردند بر یکدیگر در طواف، این گردهای ایشان است.

و لیث بن مُعاذ^{۸۴} روایت کند که از رسول صلی الله علیه وآله که او گفت: این خانه یکی است از پانزده خانه، هفت در آسمان نهاد و هفت در زمین، یکی از برابر یکی، و هریکی را حرمی است چند حرم این خانه و اگر بیفکنند بعضی بر بعضی آید و هر خانه را عمارت کننده‌یی هست از زوّار آن خانه چنانکه این خانه را عمارت کننده‌یی هست از زائر آن.

و در خبر است که چون آدم علیه السّلام به زمین آمد، طول او چندان بود که سر او در ابر می‌سود تا اصلع^{۸۵} شد و دواب زمین از او می‌رمیدند. از خدای تعالی درخواست تا قدّ او با قوام به شصت گز آورد و او پیش از آن آواز فرشتگان شنیدی، و به ایشان حدیث کردی، چون بالای او به این مقدار باز آورد خدای تعالی، او در زمین تنها دل تنگ شد، با خدای بنالید. خداوند تعالی برای او خانه‌یی فرستاد از بهشت از یاقوت سرخ بر طول و عرض کعبه، دو در بر او گشاد از زمرد سبز، یکی بر مشرق و یکی بر مغرب. و او را گفت: گرد این خانه طواف می‌کن، و بنزدیک این خانه نماز کن، چنانکه فرشتگان گرد عرش طواف می‌کنند و نماز می‌کنند و سنگی بفرستاد یعنی حجر الاسود تا بنگریست، اشک به آن بسترد. آن از دُر سفید بود. چون مشرکان و ناپاکان دست بر او مالیدند سیاه شد. و در خبر است از رسول صلی الله علیه وآله که گفت: حجر الاسود، یاقوت

(۸۴) لیث بن معاذ: یکی از صحابه حضرت رسول اکرم (ص) که از وی احادیث روایت شده است.

رک: الاصابة ج ۶ ص ۱۳.

(۸۵) اصلع = مرد بی موی پیش سر. جمع آن صُلْعان.

سرخ بود از یاقوت های بهشت، اگر نه آن بودی که مشرکان پلید دست در او مالیدند، هیچ خداوند عاهتی^{۸۶} دست به او نبردی الا شفا یافتی.

آدم از زمین هند پیاده به مکه آمد به حج خانه. جبرئیل در پیش، او را دلیلی می کرد. راوی خبر گوید: مجاهد را گفتم: چرا پیاده آمد بر مرکوبی نشست؟! — گفت: کدام چهار پای او را می تواند کشید؟! چون هر گام که او می نهادی سه روز راه ما بودی^{۸۷} هر کجا پا نهاده امروز آبادانی است و هر چه از میان خُطوات او افتاد، امروز بیابان است. به مکه آمد و جبرئیل او را مناسک پیاموخت از خدای. و آدم حج کرد، چون فارغ شد فرشتگان او را تهنیت، کردند گفتند: بَرَّحَجَّكَ (حجّت پذیرفته باد). ما این خانه را پیش از تو زیارت کرده ایم به دوهزار سال. — گفت: در طواف چه گفتید؟ — گفتند: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ». آدم هم این کلمات می گفت.

خدای تعالی عزوجل گفت: توبیفزای و بگو: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» آدم (ع) گفت این کلمات را. — چون به ابراهیم (ع) رسید گفت: بیفزای «أَلْعَلُّی الْعَظِیمُ». عبدالله عباس گفت: آدم چهل حج کرد، از زمین هند به مکه پیاده آمد بدان خانه، همچنین بود تا ایام طوفان نوح. چون ایام طوفان نوح خواست بودن، خدای تعالی فرمود تا به آسمان چهارم بروند و به یک روایت تا به آسمان هفتم، و خدای تعالی جبرئیل را فرستاد تا سنگ سیاه در کوه بوقیس پنهان کرد، صیانت آن را از غرق طوفان.

چون طوفان کنار شد، جای خانه خالی ماند، تا به روزگار ابراهیم (ع). چون خدای تعالی به ابراهیم (ع) و اسماعیل (ع) فرمود خانه مرا به مکه بنا کنید ابراهیم (ع)

(۸۶) عاهت: آفت، سختی، فساد که در اینجا به معنی علت و بیماری است.

(۸۷) این گونه سخنان که از مجاهد و غیره نقل شده است بیشتر به واسطه کعب الاحبار و دیگر یهودیانی که به ظاهر مسلمان بودند در کتب و تفاسیر اهل سنت بسیار دیده می شود. گویا از افسانه های بنی اسرائیل است و ابوالفتح بواسطه شیوع آن در تفاسیر ناگزیر از ذکر آن بوده ولی هیچگاه اظهار عقیده به درستی و صحت این سخنها نکرده است.

(استاد مهدی الهی قمشه یی حاشیه ص ۳۲۱ ج اول چاپ دوم)

ندانست که کجا باید بنا کردن. گفت: بارخدایا مرا بنمای که کجا باید بنا کردن این بنا؟!^{۸۸}

حسن بصری روایت کند از امیرالمؤمنین علیه السلام که خدای تعالی بادی بفرستاد نرم، نام آن باد سکینه، به صورت ماری دو سر. در پیش ابراهیم (ع) بایستاد تا او را به مکه آورد و بیامد و بر جای خانه کعبه، چندانکه اساس آن است بخفت چون طوقی، ابراهیم (ع) رسم^{۸۹} برزد و بر آن رسم بنا کرد.

عبدالله عباس گفت: خدای تعالی ابری بفرستاد تا با ابراهیم (ع) می رفت. چون به مکه رسید، بر بالای خانه کعبه بایستاد و سایه افکند. حق تعالی گفت: چندانکه سایه این ابراست بنا کن. و بعضی دیگر از مفسران گفتند: حق تعالی بادی سخت بفرستاد تا اساس خانه بروفت.

قولی دیگر آن است که جبریل علیه السلام آمد و رقم بزد تا ابراهیم (ع) بر آن رقم بنا کند. فذلک قوله: «وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ»^{۹۰} (الحج ۲۶/۲۲) آنکه ابراهیم علیه السلام بتائی می کرد و اسماعیل (ع)، سنگ می داد. و در خبر می آید که ابراهیم (ع) به سُرّیانی می گفت و اسماعیل (ع) به تازی جواب می داد. هریک از ایشان زبان صاحبش می دانستند ولیکن جواب نمی توانستند دادن. بتائی کردند تا برآوردند. فذلک قوله: «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» (البقرة ۱۲۷/۲).

عبدالله عباس گفت: «الَّتِي كَانَتْ أَصُولُهُ قَبْلَ ذَلِكَ عَلَيْهَا» آن بناها که پیش از آن بود. کلبی گفت: «أَسَاسُهُ وَاجِدَتْهَا قَاعِدَةُ»^{۹۱}.

۸۸) رسم، رنگ عمارت است که معماران با گچ یا زغال یا غیر آن روی زمین می کشند و این روایت بر فرض صحت معنی آن معلوم نیست و از تشبیه باد به صورت مار عجب نباید داشت چون معنی نامرئی را به صورت مرئی تشبیه می کنند از قبیل تشبیه کشف و الهام به نور دل و علم به آب و شیر.

(حاشیه متن تفسیر ج ۱ ص ۳۲۹ چاپ سوم)

۸۹) (یاد کن ای محمد) آنکه که ما جای ساختیم ابراهیم را جایگاه خانه...

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۵۸

۹۰) یعنی کلبی گفت: قواعد بیت، اساس یعنی پایه آن است (حواشی متن ج ۱ ص ۳۳۰) چاپ سوم.

قال الكمیت: «زَانَتْ غَوَالِيهَا قَوَاعِدَهَا»^{۹۱}. مفسران گفتند: از سنگ پنج کوه آن را بنا کردند: طورسینا^{۹۲} و طورزیتون^{۹۳} و لبنان^{۹۴} و جودی^{۹۵} و حری^{۹۶}.
و اساس و قاعده از کوه حری بود، چون به جای سنگ سیاه رسید، هر سنگ

(۹۱) یعنی بالای آن زینت کرده پایه های آن را (حواشی متن همان صفحه).

(۹۲) طورسینا: یا طوریا کوه سینا، کوه معروفی در قسمت جنوبی شبه جزیره سینا که امروز جبل موسی خوانده می شود. احکام عشره بر همین کوه بر موسی (ع) نازل شد، اگرچه در این باب نظریات دیگر نیز هست و از جمله بعضی از محققان منکر این مطلب اند و محل نزول احکام را کوه سربال می دانند که نزدیک کوه طور قرار دارد. وادی طوی که به گفته قرآن (طه ۱۲/۲۰)، نازعات (۱۶/۷۹) موسی قبل از اینکه برای هدایت فرعون مأمور شود در آنجا ندای الهی را شنید نزدیک طورسینا است. بر جانب شمالی این کوه، در فرازی حدود ۱۵۲۵ متری دیر کاترین، بر محل قلعه ای که یوستی نیانوس اول احتمالاً بین ۵۴۸ و ۵۶۲ بنا نهاد، قرار دارد. راهبان دیرنامه ای منسوب به محمد (ص) دارند که در آن به آنان تأمین اعطا شده است...

دائرة المعارف فارسی

(۹۳) طورزیتون: جبل زیتون، کوهی در شهر اورشلیم. عیسی (ع) کراراً از آن بالا رفت. زیتونستان جشیمانی در دامنه غربی آن واقع است (دوم سموئیل ۱۵. ۳۰ متی ۱/۲۱).

دائرة المعارف فارسی

(۹۴) جبل لبنان: شامل دو سلسله است که یکی لبنان و دیگری کوه شرقی است که رومانیان و یونانیان آن را انتیبنس نامند... کوه شرقی در برابر لبنان است و از مدخل حمات که موضعش دشت جنوب شرقی می باشد از حمص تا به جبل شیخ امتداد دارد. در حرمون سرایشی غربی این کوه بسیار سرازیر است به خلاف شرقی که متدرجاً به دشت دمشق امتداد می یابد....

قاموس کتاب مقدس ص ۷۶۴-۷۶۵

(۹۵) جودی: رجوع شود به حاشیه ص ۵۷۲ کتاب حاضر.

(۹۶) حرا: نام کوهی است به مکه در سه میلی آن... مشرف بر منی و رسول الله (ص) پیش از بعثت بسیار به آن کوه به عبادت شدی و نخستین وحی بدانجا به او نازل شد. حرا و حری کوهی است به مکه فیه غَارُ بُعِثَ فِيهِ النَّبِيُّ.

حضرت رسول اکرم (ص) موقعی که در غار حرا بسر می برد در آغاز خوابهای روشن و راستی می دید و این خوابها سبب شد که بیشتر به خلوت نشینی و زندگی در غار حرا دل بست و شبهای بسیار در آن غار با پروردگار به راز و نیاز پرداخت و فقط گاهی برای فراهم آوردن زاد و توشه نزد کسان خود می رفت و باز به غار برمی گشت تا آنکه جبرئیل بر آن حضرت در غار ظاهر شد و بدو خطاب کرد: «ای محمد تو رسول خدا هستی....»

لغت نامه دهخدا - فرهنگ فارسی معین

که بروی می نهاد جای نمی گرفت و می افتاد. اسماعیل (ع) برفت تا طلب سنگ کند در خور آن جایگاه. تا او برفته بود، جبریل علیه السلام بیامد و سنگ در جای خود نشاند.

و به یک روایت، چون بجای سنگ رسید، گفت: برو سنگ نیکو بجو و بیار که این در برابر روی مردمان خواهد بود. برفت چند سنگ بیاورد، ابراهیم (ع) نپسندید، از کوه ابوقیس^{۹۷} آواز آمد که یا ابراهیم تورا به نزدیک من ودیعه‌ی هست بستان. ابراهیم (ع) بیامد و سنگ برگرفت بر وفق آن جایگاه بود نه کم و نه بیش. بعضی دیگر مفسران گفتند: خدای تعالی هفت فرشته بفرستاد تا ابراهیم (ع) را یاری دادند در بنای خانه، چون فارغ شدند، گفتند: «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا»^{۹۸} و این از جمله آن مواضع است که قول در او حذف کردند. تقدیر این است: «يَقُولَانِ رَبَّنَا» و آن که محذوف کردند در جای حال بود و تقدیر چنین است که: «إِذْ يَرْفَعُ اِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» و اسمعيل قائلين والتقدير: يا ربَّنَا، ولكن حرف ندا بیفگند برای آنکه کلام بر او دلیل کرد «تَقَبَّلْ مِنَّا» از ما بپذیر و ما را ثواب ارزانی دار برای آنکه: «إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» که توشنوا و دانایی «سَمِعَ لِقَوْلَانَا عَلِيمٌ بِأَعْمَالِنَا» قول ما می شنوی و فعل ما می دانی برای آنکه سمیعی و بصیری.

(تفسیر ابوالفتح رازی چاپ ۲ ج ۱ ص ۳۰۸ تا ۳۲۲ و چاپ ۳ ج ۱ ص ۳۰۰ تا ۳۱۴)

داستان اصحاب کهف و رقیم

أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ (الكهف ۹/۱۸).

۹۷) ابوقیس: نام کوهی مشرف به مکه از جانب غربی. مقابل کوه قعقعان و مکه به میان این دو کوه باشد و نام آن را در جاهلیت «امین» گفتندی. چه گمان می کردند به گاه طوفان عام، حجر الاسود را بدانجا امانت نهاده‌اند. و ابوالفرج جوزی گفته است اولین کوهی که در زمین نهاده شد ابوقیس بود و امروز بدانجا مسجدی و آثار و خرابه‌های ابنیه دیده می شود.

(نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا)

۹۸) قسمتی از آیه شریفه ۱۲۷ سورة البقره: خداوند ما فرا پذیر از ما. — کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۵۵.

گفت: ای محمد، تومی پنداری که قصهٔ اصحاب کهف^{۹۹} و اصحاب الرِّقِم^{۱۰۰} از آیات و عجایب ما عجب است! یعنی در جنب عجایی که در آیات و دلالات ما هست از کمال قادری ما بس عجب!! چه آنچه من آفریده‌ام از آسمانها و زمین‌ها و کوهها و دریاها و اصناف مخلوقات، در او عجایب بیشتر است. و کهف، غار باشد در کوه، و در رقیم خلاف کردند، عبدالله عباس گفت: وادی است میان غضبان و وایله^{۱۰۱} پیشتر از فلسطین، آن نام آن وادی است که اصحاب کهف در او بودند.

کعب الاحبار گفت: نام دیه ایشان است. و بر قول عبدالله عباس من رقة الوادی باشد و آن آنجا باشد که آب در او باشد. — عرب گوید: کسی را که امری کند که در میان کاری شود، «عَلَيْكَ بِالرَّقْمَةِ وَدَعْ الصَّفَةَ» در میان رو و کناره رها کن یعنی: اصل کار جوی و حواشی رها کن. و صفتا الوادی جانباه^{۱۰۲}.

سعید جبر گفت: رقیم، لوحی بود از ارزیز، نام ایشان و غیبت ایشان بر آنجا نقش کرده بودند بر در غار بنهادند تا مردم ببینند و از آن معتبر شوند^{۱۰۳} و برین

۹۹) اصحاب کهف: به معنی صاحبان غار و ایشان هفت تن بودند از دوستان حق که از خوف دقیانوس نام، پادشاهی ستمگر، از شهر گریخته در غاری پنهان شده بختند و سگی به محبت ایشان همراه بود به حکم الهی بعد سیصد سال بیدار شده باز بختند باز به قیامت خواهند برخاست. نام ایشان به اتفاق اکثر مفسران این است:

اول «یملیخا» دوم «مکسلمینا» سوم «کشفوطط» چهارم «تیونس» پنجم «کشافطیونس» ششم «ازرفطیونس» هفتم «یوانس بوس» و نام سگ ایشان «قطمیر» بود.

مقتبس از فرهنگ آندراج

برای اطلاع بیشتر رک: لغت نامهٔ دهخدا — اعلام قرآن تألیف شادروان دکتر خزائی.

۱۰۰) اصحاب رقیم: کلمهٔ «رقیم» فقط یکبار و در همین آیهٔ شریف در قرآن مجید آمده است و شرح «اصحاب رقیم» در لغت نامه از همین متن تفسیر ابوالفتح نقل شده است، و در دائرة المعارف فارسی در ذیل اصحاب کهف خلاصه‌یی از همین مطالب آمده.

۱۰۱) ... «وایله» غلط و صحیح «ایله» است رجوع به غضبان در معجم البلدان شود.

(لغت نامهٔ دهخدا حاشیهٔ ص ۲۷۳۳ حرف الف)

۱۰۲) دو جانب دره را صفتا (= صفتان) گویند.

۱۰۳) معتبر شوند یعنی عبرت گیرند.

تأویل رقیم، فعلیل باشد به معنی مفعول من الرقم و هو الکتابه^{۱۰۴}.

قولی دیگر آن است که نافع روایت کرد از عبدالله عمر، و وهب روایت کرد از نعمان بشیر از رسول علیه السلام که او گفت: اصحاب الرقیم سه مرد بودند که از شهر بیزون آمدند به بعضی حوائج خود. باران گرفت ایشان را، کوهی بود در او غاری. گفتند: درین غار شویم تا باران کم شود. چون در آن غار شدند، سنگی عظیم از آن کوه درافتاد و در در آن غار افتاد و در غار بگرفت، چنانکه هیچ شکاف نماند که روشنایی در او افتادی. و ایشان فرو ماندند و گفتند: یا قوم، این کاری عظیم است و جز خدائی تعالی، کشف این بلا نتواند کرد. بیایید تا هر یکی از ما عملی که در عمر خود کرده است خالص برای خدا، آن را شفیع سازیم؛ باشد که خدائی تعالی بر ما ببخشد. یکی از جمله ایشان گفت: من در عمر خود حسنتی می دانم که کرده ام و آن، آن بود که من جماعتی مزدوران را به مزد گرفتم تا برای من کار کنند. مردی دیگر آمد نماز پیشین، او را گفتم: تونیز کاری کن تا مزد یک روزه بدهم تو را، چون نماز شام بود و هر کسی را مزدی دادم بر تسویه، یکی از جمله ایشان گفت: مرا هم چندان می دهی که آن را که از نیمه روز کار کرد؟! — گفتم: یا سبحان الله. تو را بر مال من چه سبیل است که من به آن چه کنم؟! تو مزد خود تمام بستان، تو را با کسی دیگر کاری نیست. — از من نشنید و به خشم برفت و مزد رها کرد.

من آن مزد او نگاه می داشتم. تا روزی گاو بچه یی می فروختند؛ من آن مزد او به بهاء آن دادم. در گله کردم. بزرگ شد و آبستن شد و بزاد و از بچگان او بسیار شد؛ تا گله یی گاو شد. پس از مدتی دراز که سالها بر این برآمد، پیری را دیدم ضعیف که بیامد و گفت: مرا به نزدیک تو حقی هست. — گفتم: چیست آن؟

گفت: من، آن مردم که آن روز، آن مزد رها کردم و برفتم. من در نگریدم، او را بشناختم، دست او گرفتم و او را به صحرا بردم و گفتم: این گاو گله تو

(۱۰۴) «رقیم» بروزن «فعلیل» است و به معنی مفعول از کلمه «رقم» و آن به معنی کتابت و نوشتن

راست. — گفت: یا هذا، بر من استهزاء مکن. — گفتم: واللّه که این حقّ توست و تورا ست، و کس را در آن نصیبی نیست. او، آن بگرفت و بسیار دعا کرد. بار خدایا، اگر دانی که آن، برای تو کردم، ما را خلاصی ده. در حال آوازی از آن سنگ برآمد. بحرانی از آن سنگ برآمد و بترکید و ثلثی از ویفتاد و روشنایی پدید آمد. و دیگری گفت: که من در عمر خود حسنتی کرده‌ام و آن، آن بود که قحطی عظیم بود و زنی با جمال به نزدیک من آمد و از من گندم خواست به بها.. — گفتم: ممکن نیست الاّ به تمکین از نفس خود. ابا کرد و برفت.

بار دیگر باز آمد و طعام خواست. — گفتم: ممکن نیست بدون نفس تو. تا سه بار برفت و از روی ضرورت باز آمد و من او را طعام ندادم. بار چهارم گفت: اکنون تورا تمکین کردم از آنچه می خواهی. چون به او نشستم به خلوت، خواستم تا دست به او دراز کنم، او را یافتم که می لرزید. — گفتم: این چه حال است؟! —

گفت: از خدای می ترسم. — من گفتم: ای سبحان الله. زنی در حال شدّت و سختی و ضرورت از خدای می ترسد، و من در نعمت و رخا از خدای می ترسم؟! — گفتم: برخیز ای زن که تورا مسلم بکردم^{۱۰۵} و بیش از آن طعام که او می خواست بدادم او را. بار خدایا اگر دانی که آن، برای تو کردم این بلا را از ما کشف بکن.

پاره‌یی دیگر از آن سنگ شکسته شد و غار روشن شد. سیم دیگر گفت: من نیز حسنتی کرده‌ام و آن، آن بود که مرا پدری و مادری بودند و من گوسفند داشتم، نماز خفتن پاره‌یی شیر برگرفتم برای ایشان، و بیاوردم. ایشان خفته بودند و مرا دل نیامد که ایشان را بیدار کنم و خواب بر ایشان بیاشورم، بر بالین ایشان نشستم. گفتم تا خود بیدار شوند و گوسفندان ضایع بودند و مرا دل به گوسفند مشغول بود. با اینهمه از بالین ایشان برنخاستم،

تا صبح برآمد و ایشان بیدار شدند و من آن شیر به ایشان دادم.
 بارخدایا، اگر دانی که من از برای تو کردم، این بلا از ما کشف کن.
 سنگ به یکبار از در غار بیفتاد و ره گشاده شد و ایشان به سلامت از آنجا
 بیرون آمدند. این قصهٔ اصحاب رقیم است.

اما قصهٔ اصحاب الکهف

قال الله تعالى: «إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ (الکھف ۱۸/۱۰)»^{۱۰۶}.
 اصحاب سیر خلاف کردند در سبب رفتن ایشان به کھف. محمد بن اسحاق
 یسار^{۱۰۷} گفت: سبب آن بود که اهل انجیل تعدی از حدّ بردند و فواحش در میان
 ایشان ظاهر شد و پادشاهان، طاغی شدند و به بت پرستیدن مشغول شدند و برای
 طواغیت قربان کردند. در میان ایشان جماعتی بودند بر دین عیسی متشبّث و
 متمسک به آن. و پادشاه شهر ایشان مردی بود نام او دقیانوس^{۱۰۸}، بت پرست بود و
 ظالم و قتال و طالب آنان که بر دین مسیح بودند تا ایشان را عذاب کردی و از دین
 مسیح (ع) منع کردی. و مادام در تتبع این بود و در اطراف و نواحی مُلک خود
 می‌گردید و هر کجا کسی بودی بر دین عیسی (ع) او را می‌کشت و عذاب

(۱۰۶) آنکه که باز شد آن جوانی چند با آن کھف...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۴۰
 (۱۰۷) محمد بن اسحاق بن یسار: مکتی به ابو عبد الله یا ابوبکر، اوّل کسی است که در اسلام در
 مغازی و تواریخ تصنیف بساخت و او از جمله تابعین بود و صدیق و امین. و گویند که: جدّ او یسار مولای
 مصطفی (ص) بود؛ و بعضی گویند: مولای اوقیس بن مخرمه بن المقلب بن عبد مناف. و او را قرشی از
 آن گفتندی که از موالی قریش بود. آغاز زندگانی ابن اسحاق به مدینه بود و به علت قصص و اشعاری
 مخالف عفاف که از او مشهور شد، مورد خشم مالک بن انس امام معروف گردید و نتوانست در مدینه بماند،
 ناچار به مصر و پس از آن به عراق رفته در بغداد به خدمت منصور دوانقی پیوست و به سال ۱۵۰ یا ۱۵۱
 ه. ق درگذشت. کتاب المغازی در شرح غزوات حضرت پیغمبر (ص) مهمترین تألیفات اوست که دیگر
 مورخان اسلام مانند طبری و ابن هشام از آن نقل کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر رک: سیرت رسول الله ترجمه و
 انشای رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه با مقدمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی انتشارات بنیاد
 فرهنگ ایران ۱۳۶۰ ه. ش.

(۱۰۸) رک حاشیه ص ۴۴۱ کتاب حاضر.

می کرد و از آن دین منع می کرد. تا به این شهر آمد که اصحاب الکهف در آنجا بودند، مردم بگریختند و پنهان شدند و او مردم را می گرفت و هر که در دین او می رفت رها می کرد و هر که اجابت نمی کرد، او را می کشت و عذاب می کرد. و دستها و پای های ایشان را می برید و از باروی شهر می آویخت. خدای پرستان چون چنان دیدند، تضرع کردند با خدای تعالی و در عبادت بیفزودند و پناه با خدای دادند. و می گفتند: «رَبَّنَا رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَنْ نَدْعُوَ مِنْ دُونِهِ إِلَهًا لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا... الْآيَةُ (كهف ۱۸/۱۴)»^{۱۰۹}.

این جماعت بگریختند و در بیرون شهر نماز گاهی بود آنجا رفتند و به عبادت و تضرع مشغول شدند و می گفتند: بار خدایا، شر این طاغی کفایت کن. جماعتی از شرط دقیانوس که ایشان را بر این کار گماشته بود، بر ایشان مطلع شدند و ایشان را گفتند: شما چرا از ملک بگریخته اید و از دین او رغبت^{۱۱۰} نموده؟!

برفتند و دقیانوس را خبر دادند از احوال ایشان. او کس فرستاد و ایشان را حاضر کرد بر آن هیأت که بودند با جامه عبّاد، روی در خاک مالیده و چشمها پر آب شده، ایشان را تهدید کرد و گفت: چرا به خدمت من نیامدی (= نیامیدی) و برای اصنام قربان نکردی (= نکردید)؟! اکنون مخیری (= مخیرید) خواهی (خواهید) که به دین من درآیی (= درآید) و خواهی (= خواهید) اختیار کشتن کنید! ایشان را مهتری بود نام او «مکسلمینا» او گفت: بدانکه، ما خدایی را می پرستیم که خدای آسمانها و زمین هاست و ما جز او را عبادت نمی کنیم، آن دگر تو دانی هر چه خواهی می کن که ما از دین خود برنگردیم.

باقی همه، آن قول گفتند که او گفت. — دقیانوس بفرمود تا جامه های ایشان بکنند و ایشان را جامه دیگر پوشانیدند و ایشان را گفت: مرا دل نمی آید که

(۱۰۹) «... خداوند ما خداوند آسمان و زمین است، نخوانیم جز از و خدایی که اگر خوانیم، کژ و ناسزا

و دروغ گفته باشیم.»

کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۵۴

(۱۱۰) یعنی چرا از او برگشته اید؟!

شما را بکشم، مهلت دادم شما را تا چند روز، تا اندیشه کنی (= کنید) و صلاح خود بینی (= بینید) و با دین من آیی (= آید) و اگر نیایی (= نیایید) خود در دست منی (= منید) و خون شما ریختن بر من آسان است. آنگه برخاست و از آن شهر به شهری دیگر رفت و ایشان را بازداشت و حرس بر ایشان نگماشت.

چون دقیانوس از آنجا برفت و ایشان را در مهلت فرو گذاشت، ایشان با یکدیگر گفتند: تدبیر آن است که تا این طاعی غایب است، ما هر کسی از خانه پدران زادی برداریم و بگریزیم.

آنگه برفتند و هریک از خانه پدران زادی برگرفتند و از شهر بیرون شدند و بیرون آن شهر کوهی بود آنجا را یخاوس گفتند. بر آن کوه غاری بود چون در آن غار شدند خدای را عبادت می کردند.

کعب الاحبار گفت: در راه سگی را دیدند سگ در دنبال ایشان افتاد، چندانکه رانند و زدند، برنگشت؛ تا به آواز آمد و گفت چرا مرا می زنی (= می زنید)؟! من از شما برنگردم که من دوستان خدای را دوست دارم و من شما را به کار آیم، چون بخشی (= بخشید) شما را پاسبانی کنم. سگ را با خود بردند.

عبدالله عباس گفت: در راه شبانی را دیدند، ایشان را گفت: شما چه مردمانید؟ و کجا می روید؟ — گفتند: ما از این طاعیه روزگاری می گریزیم. — گفت: من نیز همکار شما ام و با ایشان برفت. سگ نیز در دنبال ایشان برفت. او را گفتند: ای جوانمرد، اگر تو مصاحب مایی، سگ نیست؛ سگ را از ما جدا کن. — او گفت: این سگ با من صحبت دیرینه دارد، شما برانید او را که من شرم دارم از او. و ایشان او را برانند، نرفت. چون بزدد او را، او آواز داد و گفت: مرا چرا می زنید که من از شما به جفا برنگردم؟!

ایشان در غار شدند و سگ در در غار بخفت و ایشان به عبادت مشغول شدند و آن نفقه خود در دست یکی کردند از ایشان نام او «تملیخا». او هر روز به شهر رفتی و چیزی که ایشان را بایستی بیاوردی و تفحص اخبار بکردی و ایشان را

خبر دادی. تا روزی در بازار آمد، خبر دادند که دقیانوس باز آمده است و طلب ایشان کرده.

باز آمد و ایشان را خبر داد. و ایشان سخت مضطرب شدند و این وقت نماز دیگر بود عند غروب الشمس. با یکدیگر گفتند: این طعامکی که هست بخوریم و پناه با خدای دهیم تا خدای تعالی چه تقدیر کرده است؟

طعام بخوردند و به عبادت مشغول شدند و سر به سجده نهادند. خدای تعالی خواب برایشان افکند و سیصد و نه سال بختند. و دقیانوس ایشان را طلب کرد و کس فرستاد و پدران ایشان را حاضر کرد و گفت: پسران شما کجاند؟ ایشان را پیش من آرید؟

ایشان گفتند: احوال ایشان را ندانیم، بر ما آن است که ما در طاعت توایم، اما ایشان مالهای ما برگرفتند و از شهر برفتند. کسانی که ایشان را دیده بودند، گفتند: ایشان در غاری شدند که بر در این شهر است، کوهی که آن را «بیخاوس» می خوانند.

او برخاست و با لشکر آنجا آمد، هر کس که خواست که آنجا فرو شود، از ترس نتوانست. آخر گفتند: یا مَلِک اگر تو ایشان را به چنگ آری، کاری نخواهی کرد بجز کشتن؟!

گفت: بلی. — گفتند: در این غار بر باید آوردن تا اینان در آنجا بمیرند و این غار، گور ایشان باشد.

گفت: صواب است. بفرمود تا در غار بر آوردند و ایشان خفته بودند و از آن بی خبر. در ملک دقیانوس دو مرد بودند مؤمن. یکی، سدروس، نام او ویکی «رویاس»، نام های ایشان و نسب های ایشان بر لوحی نوشتند از ارزیز و در بنای آن سد نهادند. — گفتند: تا باشد که کسی وقتی این بنا بشکافد از احوال ایشان خبر دهد مردمان را، تا عبرتی باشد شنوندگان را.

تا آنگاه که دقیانوس هلاک شد. و از پس او چند قرن بگذشت، خدای تعالی ایشان را بیدار کرد.

عبیده بن عمیر گفت: اصحاب کهف جوانان بودند از فرزندان ملوک باطوق و یاره

و گوشوار زرین، روزی از روزهای عید، ایشان از شهر بیرون آمدند و سگ صید با خود داشتند و خدائی تعالی تنبیه کرد ایشان را و ایمان در دل ایشان افکند. ایشان ایمان آوردند. هریکی علیحده به تنبیهی که خدای کرده ایشان را و هر یکی ایمان خودش از صاحبش پنهان داشت. چون به آن شهر آمدند، در این اندیشه افتادند و هیچکس از ایشان اطلاعی نداد صاحبش را بر سر خود. آنکه هر یکی از ایشان اندیشه‌ی کرد که از این شهر بیرون باید رفت تا شومی کفر و معاصی اینان به ما نرسد و هریکی از شهر بیرون آمدند علی خفیه من صاجیه^{۱۱۱} چون به صحرا رسیدند، باهم رسیدند. هریکی صاحبش را گفت: چرا بیرون آمده‌ای؟! — او گفت: تو چرا بیرون آمده‌ای؟! آخر اتفاق کردند، بر آنکه هر دو به کناره شوند و راز با صاحبش بگویند. همچنین کردند و راز یکدیگر آشکارا کردند. رای همه بر ایمان متفق بود و سگ صید با خود داشتند. — گفتند: اکنون بیایید نا امشب به غاری شویم و آنجا بخسیم، فردا را تدبیر خود بسازیم. آن شب در غار شدند و بختند. خدائی تعالی خواب بر ایشان مستمر کرد تا سیصد و نه سال بختند و کس راه برایشان نبرد، جز آنکه ایشان را مفقود یافتند.

جماعتی که ایشان را این همت بود، لوحی برگرفتند و نام‌هاشان و انسابشان و عددشان و تاریخ غیبتشان بر او نوشتند که: فلان و فلان و چند کس از معروفان و جوانان شهر مفقود شدند و کس ایشان را بازنیافت، و خدائی تعالی آن غار پوشیده کرد از چشم خلقان. و آن لوح در خزینه پادشاه بنهادند و گفتند: همانا اینان را نشانی باشد. چون قرن‌ها بگذشت و مدت بسر آمد، خدائی تعالی اطلاع داد برایشان چنانکه گفت: «وَكَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَنْهُمْ». (الکھف ۲۱/۱۸) ۱۱۲

و هب بن منبه گفت: یکی از حواریان عیسی (ع) به در شهر اصحاب کھف آمد و خواست که در آنجا شود. او را گفتند: بر در این شهر بتی نهاده است، کس را رها نکنند که در آنجا شود تا آن بت را سجده نکند. او در شهر نرفت. و بر در

(۱۱۱) به گونه‌ای پنهانی و بی آگاهی دوستش.

(۱۱۲) «و همچنان [دیگر شگفتها که کردیم دیدار دادیم و] آگاهی نمودیم ایشان را...»

شهر گرمابه‌یی بود، رفت و آنجا کار می‌کرد و مزدی می‌ستد و نفقه می‌کرد و خدای را می‌پرستید.

صاحب گرمابه از قدم او خیر و برکت بسیار دید. او را اکرام کرد و مردم او را از حسن و سیرت و صلاح او دوست گرفتند و او اخباری که از عیسی (ع) شنیده بود مردم را می‌گفت و با خیر و طاعت دعوت می‌کرد. جماعتی به او گرویدند و او را با صاحب حمام شرط آن بود که به روز کار او بکند و به شب به کار خود مشغول باشد. تا یک روز پسر پادشاه آن شهر، زنی برگرفت و بفرمود تا گرمابه خالی کردند و خواست تا در گرمابه شود. مرد او را راه نداد. — گفت: شرم نداری و تو پسر ملک شهری، این کار به تو زشت باشد! پسر پادشاه خجل شد و برگشت، پس آمد و خواست تا در گرمابه شود دگر باره نهی کرد و وعظ کرد برگشت. و بار دیگر آمد و بانگ بر او زد و او را براند و در گرمابه رفتند.

او دعا کرد، خدائی تعالی هر دو را هلاک کرد و بمردند. — ملک گفت: حال پسر من چه بود؟ — گفتند: صاحب حمام او را بکشت.

این حواری با حمامی و جماعتی که مصاحب ایشان بودند از آنجا بگریختند، شب ایشان را دریافت، در غاری شدند و بخفتند، در راه مردی را دیدند صاحب زرعی و سگی با خود داشت که زرع او را نگاه داشتی. ایشان را گفت: شما چه قومی؟ (= قومید) — گفتند: مردمانی که از دست ظالم گریخته‌ایم. — او گفت: مرا می‌باید که با شما موافقت کنم و سگ در دنبال ایشان، به شب در غار بخفتند.

خدائی تعالی، خواب برایشان افکند تا سیصد و نه سال بخفتند و کسان ملک در طلب ایشان بودند، راه به ایشان بردند و ایشان را خفته یافتند. خواستند تا در آنجا شوند، ترس منع کرد ایشان را. — آخر گفتند: تدبیر آن است که در این غار برآریم تا اینان در آنجا بمیرند از گرسنگی و تشنگی، همچنان کردند.

و هب گفت: ایشان در آن غار مدتی بماندند، وقتی شبانی آنجا رسید و بر آن کوه، گوسفند می‌چرانید، باران بگرفت، او را اندیشه کرد و گفت: در این غار ببايد شکافت تا به شب گوسفندان را در آنجا می‌برم، در آن غار باز کرد و

خدای تعالی ایشان را بیدار کرد.

محمّد بن اسحاق گفت: پس از آن پادشاهی پدید آمد آن شهر را، مردی صالح که او را «بندوسیس» گفتند. و او در ملک خویش سی و هفت سال بماند. و در ملک او هر گونه مردمان بودند مؤمن و کافر و بت پرست. و پادشاه از آن رنجور بود و ایشان را با خدای می خواند و تخویف می کرد به بعث و نشور و ایشان می گفتند: مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا (الجاثیه ۲۴/۴۵) ۱۱۳. و ماحیات همین دانیم که در دنیا هست و پس از حیات دنیا، حیاتی نشناسیم. چون پادشاه صالح از ایشان آن دید، با خدای تعالی تصرّع کرد و گفت: بار خدایا، آیتی بدین جماعت نمای که بدانند بعث و نشور حق است.

خدای تعالی خواست تا اظهار آیتی کند بر ایشان، در دل یکی از مردمان آن شهر افکند — نام او الیاس — تا آن بنا بشکافد و برای گوسفند، حظیره کند. پیامد و این بنا بگشاد تا در غار گشاده شد. جماعتی را دید در آنجا خفته و سگی بر در غار خفته، هر کس که خواست آنجا فراز شود نتوانست شدن.

اهل شهر به تعجب به نظاره آنجا آمدند. خدای تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد تا بنشستند شادمانه و مستبشر، و بر یکدیگر سلام کردند. گمان بردند که یک روز خفته اند یا بهری از روزی. خدای تعالی بعث ایشان دلیل ساخت بر این که: بعث و نشور حق است.

و هب گوید: ایشان بیدار شدند و احوال ایشان همچنان بود که آنکه [که] بخفتند، هیچ تغییر نپذیرفته بودند، تا جامه ایشان شوخکن نشده بود. ایشان برخاستند و گمان بردند که در عهد دقیانوسند، نماز بگزاردند و «تملیخا» که صاحب طعام ایشان بود او را گفتند: برو و آن درمی چند ببر و طعام آر که ما گرسنه شده ایم و بنگر که این طایفه طلب ما می کنند؟ و خویشان را بر احتراز دار!

«تملیخا» گفت: دیروز همه در طلب ما بودند و امروز بی شک آن است که ما

(۱۱۳) «.... نیست مگر زندگانی ما این جهانی، میزیم و می میریم....»

کشف الاسرار ج ۹ ص ۱۲۹

را ببرند و این آخر روزی است ما را از دنیا.
مهربانان گفت: ما توکل بر خدای کردیم و بر دین حق مُقام کنیم و جان
به فدای دین کنیم.

آنگه «نملیخا» برخاست و آن درمها برگرفت و روی به شهر نهاد. در شهر
آثاری و اعلامی که او را رها کرده بود، به خلاف آن بدید که او بگذاشته بود.
متواری وار به شهر درآمد ترسان و مترقب از خوف دقیانوس. چون در شهر آمد
مردمان را دید در شعار ملت عیسی (ع) و نام عیسی (ع) می گفتند و صلوات بر او
می دادند، به تعجب فرو ماند. — گفت: من دوش از این شهر بیرون رفتم و درین
شهر کسی نام عیسی (ع) نیارست بردن، اکنون شعار او آشکارا می گویند و
می دارند! و او را خبر نبود که دقیانوس هلاک شده است از مدّت سیصد و نه
سال.

تا گرد آن شهر می گشت، کس را نمی شناخت؛ و رسم و آیین ایشان به
خلاف آن دید که او را رها کرده بود. با خود گفت: همانا شهر غلط کرده ام یا
در خوابم؟!

آخر اندیشه کرد و گفت درین نزدیکی شهر همین است، آخر مردی را
گفت: این شهر را چه خوانند؟ — گفت: «دفسوس» بدانست که شهر آن است،
ولکن مردمان آن شهر نه آن بودند.

آخر درمها که داشت بیرون کرد و آن درمها بود بنام و مُهر دقیانوس، از
سیصد و نه سال زده و بر شکل پای شتر بود به بزرگی. درمی چند بداد تا طعام
خرد، مرد آن درم بستد و درو نگیرد و نقش و سگّه آن بر خواند و تاریخ آن؛ فرو
ماند. در مرد نگیرد. مردی غریب و مجهول بود.

او را گفت: این درم از کجا آوردی؟! — او گفت: ای مرد تورا با این
چه کار؟! درم بستان و طعام بده مرا به نرخ وقت!

آن مرد آن درم به دیگری داد و دیگری به دیگری نمود و دست به دست
بدادند و گفتند: این مرد همانا گنجی یافته است. — او را گفتند: راست گوی تا
این گنج کجا یافتی؟! و با ما مشترک کن تا ما راز تو با کس نگوئیم که این

گنج تنها برنتوان داشت و به همه حال تو را درین کاریاوران بایند. اگر نه چنین کنی سلطان وقت را بگوئیم و تو را از آن رنج رسدو چیزی به تو نماند!
او گفت: ای قوم شما چه می گویی؟ (= می گوید) گنج چه باشد؟! این درمی چند است که من دیروز داشتم و هر روز این خرج می کنم و کس مرا به گنج یافتن متهم نکرد!

گفتند: محال مگو که این درمها از تاریخ سیصد و نه سال [پیش] زده اند و آواز برآوردند و خبر به پادشاه وقت رسید و مردم بر او جمع شدند و او هیچ جواب ندانست کلام ایشان را، جز که خاموشی. و آن خاموشی در تهمت او زیادت می کرد.

و در شهر دو پیشوا بودند، دو مرد صالح، یکی «اریوس» نام و یکی «بسطیوس» نام. او را ببرند تا پیش ایشان و او گمان برد که او را پیش دقیانوس می برند. او می رفت دل بر مرگ نهاده مدهوش و مردم از او افسوس^{۱۱۴} می داشتند چنانکه از دیوانگان، و او در دل خدای را می خواند و می گفت: خداوند آسمانها و زمین ها، فریادرس تویی؛ در سختی مرا فریادرس و با خود می گفت: کاشکی ما به یک جای بودمانی و یا اصحاب من حال من بدانستندی که ما را عهد چنان است با یکدیگر که به یک جای باشیم در حیات و ممات. دریغا که این جبار مرا بکشد و من ایشان را نبینم.

همه راه این اندیشه می کرد و شهادت می آورد و خدای را یاد می کرد و پناه با خدای می داد. چون او را پیش این دو رئیس صالح آوردند، درنگرید، دقیانوس نبود؛ ساکن شد. او را بداشتندی آنجا و آن درمها به ایشان دادند. — ایشان گفتند: ای جوانمرد، راست بگو تا این گنج کجا یافتی؟! — او گفت: گنج چه باشد؟! — گفت: نقش این درم گواهی می دهد بر تو که گنجی یافته ای از گنجهای دقیانوس و مهر او!

۱۱۴) افسوس و فسوس: بازی، ظرافت، سخریه، طنز. انوری گوید:

آخر افسوس مان ببايد از آنک ملک دردستی مشی «افسوسی» است

رک: لغت نامه دهخدا

تملیخا گفت: والله که من هیچ گنجی نیافته‌ام و این درم از خانه پدر برگرفته‌ام و ضرب این شهر است، من همین می‌دانم.

گفتند: تو کیستی؟! و پدر تو کیست!؟

او نام خود ببرد و پدر خود. کس نبود که او را شناخت. چه مدت دراز در میان افتاده بود سیصدونه سال.

گفتند: دروغ می‌گویی و با ما راست نمی‌گویی، او چیزی نمی‌توانست گفتن، جز که ساعتی خاموش می‌بود و ساعتی سوگند می‌خورد که من گنجی نیافته‌ام. و مردم بهری می‌گفتند: دیوانه است و بهری می‌گفتند: ابله است و بهری می‌گفتند: طرار است و از راستی خبر نمی‌دهد. آخریکی از آن رؤسان بانگ بر اوزد و او را تهدید کرد و گفت: گمان می‌بری که ما تو را باور خواهیم داشتن به این دروغ و محال که می‌گویی این مال پدرتست؟! و نقش این درم از سیصد سال زده است و تو کودک جوان آمده‌ای تا بر ما پیران فسوس داری؟! و اعیان و معروفان این شهر اینانند که اینجا حاضرند و خزائن شهر به نزدیک ماست و ما از این ضرب یک درم نداریم. ما تو را رها نکنیم. اگر راست گفتی، فَهُوَ الْمَرَادُ؛ و الا ضرب و حبس و تهدید باشد.

تملیخا گفت: به خدا بر شما که من از شما چیزی بپرسم مرا خبر دهید. — گفتند: بگو. — گفت: دَقْيَانُوسُ الْمَلِكُ چه کرد و او کجاست؟ که این شهر در دست او بودی روزی.

گفتند: ما بر پشت زمین پادشاهی را ندانیم دَقْيَانُوسُ نام، و این نام پادشاهی است که سالهای دراز است تا هلاک شد.

تملیخا گفت: کس با من راست نمی‌گوید. بدان که ما چند یار بودیم و پادشاه این شهر بر ما ستم کرد و اکراه تا ما را از دین مسیحا برگرداند. ما ازو بگریختیم دیروز و دوش بخفتیم و امروز من به شهر آمدم تا برای اصحاب طعام خرم، در من آویختند و حواله گنج می‌کنند بر من، اگر باور ندارید، بیایید تا غار ما ببینید و اصحاب ما را بر کوه بیخلوس^{۱۱۵}.

(۱۱۵) پیش از این بیخاوس آورده بود. — رک: کتاب حاضر ص ۴۴۶ س ۱۰ و ۴۴۷ س ۱۲.

چون اربوس این سخن بشنید، گفت: همانا این مرد راست می گوید و این آیتی باشد از آیات خدائی تعالی، آن گاه آن دو رئیس برخاستند و جمله اهل شهر، و تملیخا در پیش ایشان افتاد و تا نزدیک کوه بیخلوس. آنکه ایشان را گفت: من از پیش می روم تا ایشان را خبر دهم تا نترسند که ما خلقی عظیم بسر ایشان شویم.

گفتند: روا باشد. و چون بازگشتن تملیخا به نزدیک ایشان دیر شد، ایشان گفتند: بهر حال چنان می نماید که دقیانوس، تملیخا را بگرفته است و هر ساعت مترصد بودند که لشکر آید و ایشان را نیز ببرد.

چون آواز وقع^{۱۱۶} سم اسبان و غلبه مردم شنیدند، قاطع شدند که لشکر دقیانوس است، به گرفتن ایشان آمده اند. یکدیگر را وصیت کردند و یکدیگر را وداع کردند. چون نگاه کردند تملیخا در آمد، او را گفتند: ماو رائگ؟! چه حال است؟! ما را خبر ده!؟

تملیخا از آنچه رفته بود، ایشان را خبر داد و آن رؤیسان و آن مردم پیامدند و ایشان را بدیدند و از آن حال به شگفت فرو ماندند. چون نگاه کردند در آن بنیان که بعضی شکافته بود و بعضی بر جای، تابوتی دیدند از آهن، قفلی از سیم بر آن زده، آن تابوت از آنجا بر آوردند و آن قفل بگشادند، در آنجا دو لوح دیدند از ارزیز. بر آنجا نوشته که در فلان تاریخ در عهد مملکت دقیانوس، مکسلمینا و محسلمینا و تملیخا و مرطوس و نسوطوس و نیورس و بکرویس و بطینوس، جوانان بودند برین شکل و برین هیأت، از فتنه پادشاه وقت بگریختند که قصد ایشان می کرد برای دین، و در این غار شدند. چون خبر یافتند از ایشان و بدانستند که ایشان در غارند، در غار بر آوردند و به سنگ سخت کردند و ما نامهای ایشان بر نوشتیم و احوال ایشان، تا اگر کسی برایشان مطلع شوند (ظ: شود) بداند که حال ایشان چنین بود. چون آن بخواندند به شگفتی فرو ماندند و مؤمنان را یقین بریقین زیادت شد به قدرت خدائی تعالی بر احیاء موتی، و از آن شگفت ماندند که

(۱۱۶) وقع: سوده شدن و تنگ گشتن پای و سم از سنگ و از زمین درشت.

ایشان همچنان جوان و تازه و به قوت مانده بودند. رنگ رویشان نگردیده بود و نه جامه ایشان شوخکن شده، آنکه این دو رئیس نامه نوشتند به آن پادشاه صالح که نام او «بندرسیس» بود که به تعجیل بیایی (= بیایید) تا آیتی بینی (= بینید) از آیات خدای تعالی که با خلقان نمود، بر صحت بعث و نشور. و آن قصه شرح دادند در نامه.

چون ملک صالح نامه برخواند، از سریر ملک فرود آمد و روی بر خاک نهاد پیش خدای تعالی و بسیار بگریست و تضرع کرد خدای را و شکر گزارد بر اظهار آن آیات. و برخاست با لشکر و اهل آن شهر، آنجا آمد و آن حال دید و ایشان در غار به عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول بودند.

آنکه او را پرسیدند و بر او سلام کردند و گفتند: ما تو را ودع می کنیم که خدای تعالی ما را با حال اول خواهد بردن که ما از خدای خواسته ایم و پهلوبر زمین نهادند و بختند و خدای تعالی جان ایشان برداشت.

پادشاه فرمود تا برای کفنشان جامه های فاخر کردند و تابوت های زرین ساختند و خواست تا ایشان را در آنجا نهند. در خواب دید که زرو دیبا گرد ایشان مگردان و ایشان را همچنان در غارها کن. ایشان را همچنان رها کرد و خدای تعالی ایشان را محجوب کرد بر غیب که کس نیارست گرد ایشان گردیدن و تعرض ایشان کردن. و بفرمود تا بر در آن غار مسجدی بنا کردند که مردم در آنجا نماز کردند و آن حاجت گاهی شد. و آن وقت که احوال ایشان ظاهر شد، آن روز عیدی ساختند و در عبادت بیفزودند. این حدیث اصحاب کهف است.

٢١

تفسير سورة يوسف (ع)
(السّتين الجامع للطائف البساتين)
املاى
احمد بن محمد بن زيد طوسى

تفسیر سورة یوسف (ع)

داستان آموزنده و دلپذیر یوسف پیامبر (ع) در کلام الله مجید که خداوند گارتعالی آن را احسن القصص خواند بیش از دیگر داستانهای آسمانی مورد گفتگو قرار گرفته است به طوریکه بعضی مفسران تنها به تفسیر سورة یوسف از سور قرآنی همت ورزیده اند که از جمله آنچه برجای مانده یکی تفسیر حدائق الحقایق و دیگر تفسیری به نام السّین الجامع للطائف البساتین است که از هر دو تفسیر نمونه‌یی در این کتاب آورده ایم و علاوه بر دو تفسیر کهن مذکور، داستان یوسف در کتب نظم و نثر و تفاسیر دیگر نیز مکرر با شرح و توصیف داستان آن پیامبر آمده است.

نویسنده این تفسیر که روش و منشی صوفیانه و عارفانه داشته است به تفسیر بزرگ کشف الاسرار و سخنان خواجه عبدالله انصاری در این تفسیر نظر داشته و از آن تأثیر پذیرفته است. از تاریخ دقیق نگارش این تفسیر اطلاعی در دست نیست. اما به طوریکه مصحح کتاب آقای محمد روشن در مقدمه آن نگاشته اند: «مرحوم استاد دکنرمعین — که نخستین بار به معرفی این تفسیر پرداخته است — بر آن بوده که با توجه به اختصاصات دستوری و کتابت، تفسیر مذکور متعلق به قرن ششم هجری می تواند بود.

مصحح محترم در مورد خصوصیات کتاب نوشته اند: «جامع السّین» در شصت فصل است، و نام کتاب نیز خود گویای بخشهای شصت گانه آن است. در هر فصل نگارنده نخست آیتی از سورة یوسف می آورد، سپس از قول شیخ الامام، شأن نزول و متشابهات آن را بیان می کند و به شرح و تفسیر آیه می پردازد. آن گاه بر سرقصه می رود و چون اندک مایه از آن بیان کرد، با آوردن لطیفه مضمونهای عارفانه و دلکش می آفریند، گاه بدان بسنده نمی کند و اشارت و نظیره ای نیز بر آن می افزاید. در میانه جای به جای بیتی چندمی آورد و درپاره‌یی موارد، با نقل حکایتی کلام را زینت می بخشد. در پایان، فصل ها را با اشعاری که گاه به نهایت سست و سبک است به انجام می رساند.

... شیوه نگارش کتاب ساده و روان و شیوا است. جمله ها کوتاه و رساست. واژه و ترکیب نامستعمل در آن نیست، و اگر هست اندک است. در آوردن واژه های تازی یا ترک آن سخت نمی گیرد. این عدم تقید در آوردن واژه های نادر، چه فارسی و چه تازی یکسان است... از تکرار فعل ها پرهیز ندارد... به آوردن مترادفات گرایشی ندارد... کسرۀ اضافه را تقریباً در سراسر کتاب به شکل یا می نویسد... واژه های جمع تازی را دوباره جمع می بندد... «با او» را به صورت «بازو»، «با این» را «بازین» و «با آن» را به صورت «بازان» آورده است و...».

در نقل نمونه های این کتاب، رسم الخط کتاب را به شیوه امروزی برگردانده ایم تا برای کسانی که به شیوه کهن آشنایی کامل ندارند مطالعه آن دشواری ایجاد نکند.

«تفسیر سوره یوسف» با تصحیح و مقدمه آقای محمد روشن در ۷۲۲ ص در سال ۱۳۴۵ هـ. ش بوسیله بنگاه ترجمه و نشر کتاب انتشار یافته است.

تفسیر سورة یوسف (ع) من قصّة یوسف علیه السلام

فی قوله تعالى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»^۱ (یوسف ۳/۱۲) قال الامام^۲ رضی الله عنه: بَلَّغْنِي بِأَسْنَدٍ صَحِيحٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: قَالَ: «سِتَّةُ أَشْيَاءٍ حَسَنٌ وَلَكِنَّ فِي سِتَّةٍ مِنَ النَّاسِ أَحْسَنُ. أَلْعَدْلُ حَسَنٌ وَلَكِنَّ فِي الْأُمَرَاءِ أَحْسَنُ، السَّخَاءُ حَسَنٌ وَلَكِنَّ فِي الْأَغْنِيَاءِ أَحْسَنُ، الزُّهْدُ حَسَنٌ وَلَكِنَّ فِي الْعُلَمَاءِ أَحْسَنُ، الشُّكْرُ حَسَنٌ وَلَكِنَّ فِي الْفُقَرَاءِ أَحْسَنُ، التَّوْبَةُ حَسَنٌ وَلَكِنَّ فِي الشَّبَابِ أَحْسَنُ، الْحَيَاءُ حَسَنٌ وَلَكِنَّ فِي النِّسَاءِ أَحْسَنُ، وَجَمِيعُ الْقَصَصِ فِي الْقُرْآنِ حَسَنٌ وَلَكِنَّ قِصَّةَ يَوْسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهَا أَحْسَنُ. يَذَلُّ عَلَيْهِ قَوْلُهُ تَعَالَى: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»^۳ وَيَذْكُرُ تَرْجَمَةَ الْخَبَرِ ثُمَّ يَقُولُ:

(۱) ما برتومی خوانیم نیکوتر همه قصه ها ... کشف الاسرار ج ۵ ص ۱.

(۲) امام = رجوع شود به توضیح شماره ۱۴ ذیل صفحه ۶۶.

(۳) خواجه امام، که خدایش از او خشنود باد، گفت: به اسناد صحیح این خبر به من رسیده است از حضرت علی بن ابی طالب (رض) که فرمود: شش چیز نیکوست، لکن از شش گروه از مردم نیکوتر است. دادگری نیکوست، اما از فرمانروایان نیکوتر است. بخشش نیکوست، اما در ثروتمندان پسندیده تر. پرهیزگاری پسندیده است، اما از دانشمندان نیکوتر. سپاسگزاری نیکوست، لکن از تهی دستان نیکوتر. بازگشت به خدا و توبه نیکوست و اما در جوانی پسندیده تر. شرم نیکو است، و اما در نساء نیکوتر. و همه قصص در قرآن نیکوست، و لکن قصه یوسف علیه السلام نیکوترین آنهاست. همانگونه که سخن خدای نیز بر این دلالت دارد که: «ما برتومی خوانیم نیکوتر همه قصه ها را».

پادشاه عالم، قصهٔ حال یوسف (ع) را نیکوترین قصه‌ها گفت.

گروهی گفته‌اند: «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» یعنی «أَعْجَبُ الْقَصَصِ» و این قول گفته‌آمد، و گروهی بر ظاهر حمل کردند و گفتند: «أَحْسَنُ الْقَصَصِ»، نیکوترین قصه‌هاست زیرا که^۴ یوسف علیه السلام با جمال و بها بود و در حسن و ملاحظت بی منتها بود، و از خَلْق به صورت و سیرت، فرد و تنها بود، «كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الظَّرِيفِ ظَرِيفٌ»^۵ چون ظرف یوسف (ع) برترین ظرفها بود و خبر دهنده از وصف و حال او خداوند بود، قصهٔ یوسف نیکوترین قصه‌ها بود.

و گفته‌اند: نیکوترین از بهر آن بود که یوسف صدیق (ع) وفادار بود و یعقوب (ع) خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی درین قصه بسیار بود، و خبر دهنده از و ملک جبّار بود، فلاجرم حدیث ایشان نیکوترین احادیث اهل روزگار بود.

و گفته‌اند: «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» یعنی: «أَوْجَعُ الْقَصَصِ» دردناک ترین قصه‌هاست زیرا که درو تأدیب انبیاست و تعذیب اولیاست و تهذیب بیگانه و آشناست، تا نگرنده درنگرد، گوید: ای عجب به یک زَلّت چون یعقوبی را آن همه درد و فرقت آمده بود و چون یوسفی را آن همه بلا و محنت آمده بود، و چون برادران او را آن همه ریب و تهمت بود! و چون زلیخا را آن همه سوز و حُرَقَت بود! و چون زنان مصر را آن همه آرزو شهوت بود! آن را که سرتاسر دیوان زَلّت بود، حال او در قیامت برچه صفت بود؟! — یعقوب را علیه السلام چه سهو و زَلّت بود که مستوجب این همه بلا و محنت بود؟!!

گویند: [یعقوب] کنیزکی داشت، آن کنیزک را فرزندی بود چهارساله. آن فرزند او را بفروخت، میان او و مادرش جدایی افکند، تا خداوندش مبتلا کرد به فراق و هجران فرزند.

ای مسلمانان، هیچ درد در عالم بتر از فراق نیست و هیچ دوست را با فرقت

۴) هر جا در متن کلمه «که» به کار رفته است، به صورت رسم الخط قدیم «کی» آمده است؛ که در نقل آن به صورت «که» آورده‌ایم.

۵) هر چیزی از شخص ظریف، باظرافت است.

دوست ساز و اتفاق نیست. صد هزار ضربت تیغ هندی با دل و جان دوستان آن نکند که یک ساعته فراق دوستان کند. موسی کلیم بار خدا گوید: هزار جرعه زهر بی اختیاری در راه طلب حق نوش کردم. هیچ درد به مذاق سر من تلختر (= تلختر) از آن نیامد که خضر مرا گفت: «هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ»^۶ کهف (۷۸/۱۸). موعظه: و آن فراق موسی و خضر علیهما السلام اگر چه صعب بود، فرا سر آمد. و آن فراق یعقوب و یوسف علیهما السلام اگر چه دیر در کشید، آخر روز وصال برآمد، آن فراق مدت مادر و کودک اگر چه بسیار شده بود، آخر بسر آمد و نوبت او را گذر آمد. وای بر آن بنده که عمری در تکاپوی طلب می پوید و راه درگاه قبول او می جوید، شبها به شدت به روز می آرد و روزها به محنت به شب می برد، چون آن تن او بر بستر مرگ در گذر آید و انفاس شمرده او به یکی باز آید، از جانب چپ خطاب خبیت و نومیدی در آید که: «عَبْدِي، هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ».

بیت

عاجز زفراق نا شده کیست بگوی؟! چون درد فراق در جهان چیست بگوی؟!
می گریم از فراق و گویی مگری؟! وان کیست که از فراق نگریست بگوی؟!
قولی دیگر در سبب ابتلاء یعقوب (ع) به فراق یوسف (ع) آن بود که یعقوب (ع) دعوتی ساخته بود و مهتران بنی اسرائیل را خوانده بود. درویشی بدر آن خانه بگذشت، و بوی آن طعام بشنید، آنجا سؤال کرد. یعقوب (ع) در تعهد مهتران بود، از آواز آن درویش غافل ماند. آن درویش نومید بازگشت. پادشاه عالم گفت: ملائکتی می بینید پیغامبر ما را که مشغول گشته است به سادات و امثال^۷ و غافل رفته است از آواز آن درویش سائل؟ به عزت و تعالی من که او را عذابی کنم که در دار دنیا سختتر (= سخت تر) از آن عذاب نباشد. پس به فراق فرزندش مبتلا کرد، زیرا که هیچ شدت در عالم بتر از درد فراق نیست.

(۶) خضر گفت: این است وقت فراق میان من و تو...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۱۲

(۷) مهتران (حاشیه متن ص ۴۰).

بیت

لَيْسَ بَيْنَ الْمَوْتِ وَالْفِرَاقِ فَرْقٌ كُلُّ صَبٍّ يَمُوتُ عِنْدَ الْفِرَاقِ
عُصْصُ الْمَوْتِ سَاعَةٌ، ثُمَّ تَفْنِي وَقَتِيلُ الْفِرَاقِ، أَذْوَمُ بَاقٍ^۸

هر که او مرده به مرگ است، زود آن آفت کناره گیرد؛ و هر که او کشته هجر است، هر ساعت از نو مرگی بیند. محنت این را کرانه بود، و آفت آن جاودانه بود.

بیت

رسم طرب از دلم فراقست بسترد با فُرَقَت تو، بسر همی نتوان برد،
هجرت، به دلم تاختن آورد، چه کرد؟! مردانه کسی، کز توجدا ماند و نمرد!!

بعقوب (ع) به حکم سهو و نسیان از استماع آواز سایل غافل ماند، عقوبت او چهل ساله فراق فرزند بود! ای کسی که در همه عمر خویش از استماع او امر حق و ندای تهدید غافلی، نباید که جزای تو جاودانه فراق خداوند بود!!

موعظه: هر چه بعقوب (ع) را بلا و محنت حاصل آمد، همه از محنت رد آن سایل آمد. سید صلح گفت: «لَا تُرَدُّ السَّائِلُ وَإِنْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ» گفت: که نگرید تا سایل را رد نکنید و بسر باز نزنید، اگر چه پیش شما با اسب و ساخت آید. در آن منگرید که با زینت و اسباب و جمال آید، در آن نگرید که در سَلَب (= لباس) دَلّ سؤال آید.

اگر درویش را رد کنی، حقیقت دان که آن نه درویش رد کرده ای بلکه رد هدیه خداوند خویش کرده ای. مصطفی صلح گفت: «السَّائِلُ عَلَى أَلْبَابٍ هَدِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» سائل بر در سرا هدیه خداوندست. هر تن که او شایسته قبول درگاه خدا نباشد، هدیه و خلعت او را سزا نباشد. اگر هدیه او پیش تو مقبول است، می دان

(۸) میان مرگ و فراق فرقی نیست، هر عاشقی را درد فراق از پای درمی آورد. اندوه های مرگ ساعتی بیش نیست و سپس از میان می رود، در حالیکه کشته عشق را دردی جاودانه است.

که تونزد او مقبولی. و اگر هدیه او پیش تو مردود است، می دان که تونزد او مردودی.

مصطفی صلح روزی به حجره فاطمه رضی الله عنها رفت. علی را رضی الله عنه دید که از یکسومی گریست و فاطمه از یکسومی گریست. سید (ص) گفت: این جزع و زاری شما از بهر چیست؟! — گفتند: امروز سه روز است که تا سایل به در خانه ما نگذشته است. از آن می ترسیم که ملک تعالی، نظر عنایت از خاندان آل نبوت برداشته است که هدیه خویش از ما باز گرفته است. مصطفی صلح گفت: «لَوْ كُنْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ بِمَكَانٍ لَا تَنِكُمَا السَّاعَةُ».

گفت: اگر شما را به درگاه جلال او هیچ منزلتی مانده است، هم اکنون بیاید آنچه شما می خواهید. در ساعت سایلی به در خانه آمد و سؤال کرد. در خانه سه قرص معلوم بود، علی (ع) برخاست که یکی به درویش دهد و دو پیش رسول نهاده، رسول (ص) اشارت کرد که هر سه بدو ده. هر سه بدو داد — رسول (ص) گفت: برو چیزی دیگر از برای ما بیا. گفت: یا رسول الله همان بود در خانه.

رسول (ص) گفت: برو که او آن خود برد، آن ما برجاست. علی رضی الله عنه در خانه رفت، سه قرص دیگر یافت و سه خوشه رطب برو نهاده.

رسول صلح گفت: معاملتی ازین سودمندتر چه باشد؟! ثواب به دیوان^۹ می شود و برکت و زیادت به خان و مان می ماند! رسول (ص) خواست که دست بدو برد، سایلی دیگر بر در آمد و به آواز زار سؤال کرد.

رسول (ص) بانگ بدو زد.

علی (ع) گفت: یا رسول الله، با آن درویش نخستین، آن همه رفق و مسامحت کردی و با این دیگر همه عنف و مضایقت می کنی؟!

(۹) منظور از «دیوان»، نامه نیک و بد اعمال آدمی است و یا روز رستخیز و دیوان عدل الهی.

رسول (ص) گفت: این نه سایل است که از برکات آن صدقه که دادیم، رضوان ما را از بهشت، طعام و میوه آورد، ابلیس خواست که به صورت سایلان بیاید تا چیزی از این طعام بهشت از ما بر باید.

سید صلح از آن طعام می خورد و به همسایگان و یاران تبرک می رسانید تا چهارصد کس را از آن نصیب برسید. ای عجب، برکت قدوم قدم سایلی خاندان نبوت را از بهشت طعام آرد، چه عجب اگر دعای او تورا قضاء حاجات دنیا و آخرت آرد؟! ای بسا حاجتا که در ضمن نماز و روزه نیابی، و در ضمن حج و عمره نیابی، و در ضمن اوراد و طاعت هر روزه نیابی، در ضمن آن لقمه به برکت دعای آن درویش و بیچاره بیابی!

حکایت

مردی بود در بنی اسرائیل نام او عابد. سی سال بود تا از ملک تعالی فرزندی می خواست، نیافته بود. برفت به صومعه یهوداء پیغمبر و گفت: یا نبی الله، برای من دعا کن تا حق تعالی مرا فرزندی دهد که سی سال است تا من طالب آنم و اجابت نیافتم.

او دست به دعا برداشت و گفت: ملک تعالی دعای من بشنید و به ساحت استجابت راه داد، زود باشد که تورا فرزندی دهد شایسته و به انواع هنر آراسته، ولکن شب عروس (نسخه: عروسی) او شب مرگ او باشد.

عابد به خانه آمد و عیال خود را حکایت کرد، عیالش گفت: ما به واسطه دعای پیغمبر از ملک تعالی فرزندی خواستیم تا در دار دنیا ازو راحتی بینیم، چون فرزند ما به حدّ بلاغت رسد، وقت آن بود که ازو راحت آید، بدل آن راحت ما را محنت و فرقت خواهد بود! — شوهر گفت: ما هر دو پیر و ضعیف گشته ایم، باشد که تا فرزند ما بالغ شود عمر ما به آخر رسیده باشد، تأثیر فرقت او بر سینه ما نیاید.

چون نه ماه برآمد، ایشان را پسری آمد نیکو هیأت و صورت و زیبا طلعت. او را به شفقّت می پروردند و روز بروز در مؤانست او بسر می بردند تا به حدّ بلاغت

(نسخه: بلوغیت) رسید، از پدر و مادر تقاضاء تزویج و نکاح کرد. مادر و پدر او را زن بخواستند و در زفاف و به خانه آوردن زن تأخیر می کردند، تا بیشتر بهره از دیدار او بردارند. کار بدانجا رسید که بایست آن عروس را به خانه آرند. آن شب دو سرای را جامه فرو کردند: یکی سرای عروس و شادی و دیگر سرای سوک و زاری. کبودها در تن کردند و شعرها از بالا پیوشیدند. مادر و پدر به ظاهر لباس گوناگون به سرفرومی افگنند و در باطن لحد و گور او می کنند. ساعتی مُشک و عنبر بر عذار و عارض او می ریختند و ساعتی حُنوط و کافور بهم برمی آمیختند و دل بر آن نهاده که هم اکنون سپاه قضا درآید و آن فرزند ایشان را از کنار عزّایشان در رباید.

شب در آمد، داماد با عروس بر حجله نشست و همچنان سلامت می بود. هفته یی در سلامت بگذشت. مادر و پدر شادی کنان پیش یهودا آمدند و گفتند: یا نبیّ الله، آن روز که ما از تو دعا خواستیم، تو گفتی: حق تعالی شما را فرزندی دهد، ولیکن شب عروس (نسخه: عروسی) او شب مرگ او باشد، اکنون هفته یی است تا عروس به خانه است و فرزند ما سلامت است!

یهودا گفت: ای عجب، آنچه من گفتم نه از خود گفتم بلکه به الهام وحی حق گفتم. باش تا من نگه کنم تا آن فرزند شما چه فعل کرد که مَلِک تعالی این قضا ازو دفع کرد! در ساعت جبریل امین آمد و گفت: مَلِک تعالی سلام می کند و می گوید: پدر و مادر آن جوان را بگوی قضا همان کرده بودم که بر زبان تو رانده بودم، ولیکن از آن جوان خیری در وجود آمد، من حکمی را از جریده حال او محو کردم و دیگری ثبت کردم، و آن فعل آن بود که آن شب عروس، آن جوان طعام می خورد، پیری سایل به در خانه او آمد و ازو طعامی سؤال کرد، آن جوان خوان و کاسه خویش همچنان در پیش او نهاد. آن پیر طعام بخورد، طعام آن در مذاقش خوش آمد، دست به من برداشت و گفت: مَلِک، بر عمرش زیادت کن. من که آفریدگار عالم به برکت دعاء آن درویش هشتاد سال دیگر در عمرش بیفزودم تا عالمیان بدانند که هیچ کس در معاملت با ما از درگاه ما خایب و زیان کار نباشد و اجر هیچ کس به درگاه ما ضایع نباشد.

اشارت: آن سایل بردرتو ایستاده و تو در چهار بالش عزتکيه زده، نگر تا نپنداری که آن عزتو کرده تست و آن دُل اوست. آن کرده پادشاه عالم است که در باب تو ظاهر گشته است. می خواهد که از نیاز او، تو را تحفه یی سازد و از دعاء او تو را هدیه یی دهد. اگر هدیه او را به خود نواختی و تحفه او را غنیمت ساختی هنیئاً لک^{۱۰}، و اگر نظر رعایت ازو برداشتی و او را محروم فرو گذاشتی و با خدائی تعالی حوالت کردی، چون از تو نومید گشت، به سر آن درویش از حضرت عزت خطاب آید که: «عَبْدِي الْفَقِيرُ أَقْبَلْ عَلَيَّ وَ أَنَا الَّذِي يَشْتَرِي الْمَفَالِيسَ» ای بنده درویش، نظر از خلق بردار و پناه به درگاه من آر، که کس بی کسان منم و خریدار مفلسان منم.

در آن ساعت ملائکه ملکوت گویند: بار خدایا تا به در خلقانش فرستادی، باز گردید و از همه نومید گشت. پس بدین لطفش به حضرت خود راه دادی. خطاب آید که: «كَذَلِكَ أَرِذْتُ بِهِ» خواستم که نخست پیش خلق شود و ناله کند تا خلق او را به من حواله کند. تا من احوالها را ایشان را جمله کنم و این جمله را بر خود قباله کنم. پس در سَلَبِ رضاء خویشش بر عالمیان جلوه کنم، تا عالمیان بدانند که هر کجا یکی محزون و ممتحن و بی کفش و پیرهن است و مطرود هر انجمن است، او مقبول درگاه جلال من است...

(تفسیر سورة يوسف فصل پنجم ص ۳۷ تا ۴۸).

من قصّة يوسف عليه السلام

فی قوله تعالی: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» قَالَ الْإِمَامُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: «سُمِّيَ قِصَّةُ يُوسُفَ أَحْسَنَ لِإِحْسَنِ صُورَتِهِ بَلْ لِحُسْنِ سِيرَتِهِ، لِأَنَّ حُسْنَ الصُّورَةِ يَبْلُغُ تَحْتَ الثَّرَابِ وَ حُسْنَ السَّيَرَةِ يَبْقَى عَلَى مَرِّ الْأَحْقَابِ»^{۱۱} قصه حال

(۱۰) گوارا باد تورا.

(۱۱) درباره قول خدای که فرمود: «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» «خواجه امام» (رض) گفت:

یوسف (ع) را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت، زیرا که نیکو خوبتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف (ع) را از روی نیکو بند و زندان آمد و از خوی نیکو امر و فرمان آمد. از روی نیکوش حبس و چاه آمد و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد. چون روی نیکوش بسته بند و هوی کرد، خوی نیکوش از بند مکر نفس و هوی جدا کرد.

«لَوْلَا أَنْ رَأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ، كَذَلِكَ لَيَصْرِفُ عَنْهُ الشَّوْءَ وَالْفَخْشَاءَ»^{۱۲} (یوسف ۱۲/۲۴).

پادشاه عالم، خبر که داد، درین قصه از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد؛ تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی، باری بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی.

بیت

گرچه رو و صورت یوسف نکو بُد خلق و طبعش خوب تر از روی او بُد لاجرم در خاک، رویش چون کهن شد؛ داستان خلق او همواره نو بُد خَلَقِ نیکو، همچو یوسف بر فرازد؛ هر کرا مانند یوسف خونی نکو بُد پس پیدا شد که قصه حال او «أَحْسَنَ الْقَصَصِ» از نیکو خویی او بود، نه از نیکو روی او بود. پس چون سیرت او نیکوترین سیرتها بود، و صورت او نیکوترین صورتها بود و حق تعالی را درین قصه غیرتها بود، و خلق را در استماع این، عبرتها بود، و درو از هر گونه عجبها بود، این قصه نیکوترین قصه ها بود. اما آنچه گفتیم: صورتش نیکوترین صورتها بود. از بهر آنک پادشاه عالم، آدم (ع) را صورت کرد هرچ در عالم حسن و جمال بود بدو داد. پس یمی از و به میراث یوسف (ع) را ارزانی داشت و باقی در میان همه خلایق بگذاشت.

۱۲) اگر نه آن بودی که برهان و حجت خداوند خویش بر خویشتن بدیدی چنان بگردانیدیم از و بدنامی و زشت کاری.

(کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۷)

داستان یوسف که بهترین داستانها نام گرفت نه به سبب حسن و جمال صورت او بود، بلکه برای حسن سیرت و سرشت او. چرا که زیبایی چهره، در زیر خاک دو چار آفت خواهد گشت ولی زیبایی سرشت، با گذشت روزگاران بجای می ماند.

و آنک گفتیم: سیرتش نیکوترین سیرتها بود، از بهر آنک در مقابله جفا وفا کرد؛ و در مقابله زشتی آشتی کرد، و در مقابله لئیمی کریمی کرد. مصطفی صلح گفت:

«الْكَرِيمُ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ ابْنُ الْكَرِيمِ».^{۱۳}

و اما آنکه گفتیم: حق را درین غیرتها بود، از بهر آنک مصطفی گفت صلح:

«إِنَّ اللَّهَ يَغَارُ وَإِنَّ الْمُؤْمِنَ يَغَارُ غَيْرُ الرَّبِّ أَنْ يَأْتِيَ الْعَبْدَ مَا حَرَّمَ عَلَيْهِ».

خداوند غیور است و مؤمن غیور است و غیرت حق درین باب مؤمن از آن بود که بنده در راه شرع او بی فرمان بود.

پس غیرت حق در این قصه آن بود که یعقوب (ع) آن کنیزک را به فراق فرزندش مبتلا کرد. حق نیز فرزند او را ازو جدا کرد. چون یعقوب (ع) فرزند او را بفروخت، حق تعالی فرزند او را در من یزید بر بها کرد^{۱۴} و چون آن کنیزک در فُرْقَت آن فرزند نابینا شد، حق تعالی نیز یعقوب (ع) را نابینا کرد و چون فرزندان کنیزک را به جنایتی در زندان کردند، پادشاه عالم نیز یوسف (ع) را به بند و زندان مبتلا کرد. باز نمود که چون توبه شهوت آن کردی که مرا نشایست، من نیز به غیرت خداوندی آن کردم که تو را نبایست.

و اما آنکه گفتیم خلق را درو عبرتها بود، آن بود که یعقوب علیه السلام پیغامبر و پیغامبرزاده بود و ملک تعالی تاج رسالت و اصطفاش بر سر نهاده بود. آن سهوی که او را در راه عصمت افتاده بود، ملک این همه بلا را به ساحت او راه داده بود. آن کس که پیوسته در راه جُرم و عصیان باشد و مخالف امر و فرمان باشد و از راه وفا و مردمی بر کران باشد، حال او در قیامت بنگر تا بر چه سان باشد؟! و اما آنکه گفتیم درو از هر گونه عجایبها بود، آن بود که میان یوسف (ع) و

(۱۳) یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم.

(حاشیه متن ص ۵۰)

(۱۴) من یزید، به معنی مزایده است و فروختن به کسی که پیشتر می خرد و معنای جمله آن است که خداوند فرزند او [یوسف] را آنچنان قدر و قیمت داد که در موقع فروش او برخلاف دیگر غلامان که خریدار به صورت «مناقصه» می خرید، یوسف را به «مزایده» خریدند.

یعقوب(ع) هشتاد فرسنگ مناسک و مسافت بود و یعقوب(ع) هشتاد سال در درد و مفارقت بود و از حال او بی خبر بود. هرگاه که یوسف(ع) از حال هجر پدر خبر یافتی دلش بتافتی، قلم بر کاغذ نهادی تا به پدر نامه نویسد و او را از حال صحت و سلامت و پادشاهی و دولت خبر دهد، جبریل علیه السلام پیامدی و دست او بگرفتی و گفتی: جبار عالم سلام می کند و می گوید: ما پیری را در ظرفی از اطراف مملکت خویش به حکم تقدیر و قضا و ارادت خویش به آتشکده درد و غیرت خویش می سوزیم، تو در عالم تقدیر ما چه تصرف کنی؟! — پس گفت: ای یوسف، ملک تعالی می گوید که من تو را از بهر آن کودک چهار ساله اینجا گرو دارم. به جلال و قدر من تا نخست آن کودک چهار ساله، مادر از تو خبر نیاورد (= نیابد) پدر از تو خبر نیاورد، و تا نخست مادر او را نبیند، پدر تو را نبیند و تا نخست او به کنعان نرسد، پدرت به مصر نیاید. قلم از دست بنه و منتظر می باش تا چون وقت قضای آن وصلت درآید، وقت انقضاء این فرقت درآید. «نَحْنُ نَقْصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ».

نظایر: «وَكُلًّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ»^{۱۵} (هود ۱۱/۱۲۰) «وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ»^{۱۶} (نساء ۴/۱۶۴) «نَحْنُ نَقْصُ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ»^{۱۷} (کهف ۱۸/۱۳) «وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا مَا قَصَصْنَا عَلَيْكَ»^{۱۸} (التحل ۱۶/۱۱۸).

می گوید: ای سید خبر دهم تو را از حال پیغامبران و گذشتگان تا دلت را سلوتی^{۱۹} باشد به ذکر حال ایشان، و خبر دهم تو را از حال اصحاب الکهف^{۲۰} و

(۱۵) و همه که بر تومی خوانیم از خبرهای پیغامبران.

کشف الاسرار ج ۴ ص ۴۴۵

(۱۶) پیغامبرانی که قصه ایشان فرستادیم به تواز پیش فا.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۶۲

(۱۷) ما بر تو خوانیم قصه ایشان و خبر ایشان به راستی

کشف الاسرار ج ۵ ص ۶۵۴

(۱۸) و بر اینان که جهود شدند (و از راه بگشتند) حرام کردیم بر ایشان آنچه بر تو خوانده ایم...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۵۸

(۱۹) سلوت: خرسندی و شادی و بی غمی (اسم است مرتسلی را) و فراخی زندگانی...

فرهنگ نفیسی

اختلاف خلق در عدد ایشان تا حجت باشد تورا بدان بر بیگانگان، و خبر دهم تو را در آنچه حرام کرده بودم بر جهودان تا خبر دهی ایشان را از احکام دین ایشان، و خبر دهم تورا از حال یوسف و آوردن او از کنعان تا پند و موعظه یابند از آن مؤمنان. «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ».

نظایر، اشارت: کسی را که در زندانی بازداشت‌ه باشند و در آن زندان روزگار وحشت گذاشته باشد، آرزومند آن بود که کسی باشد او را قصه‌ی گوید، یا از قصه‌ گذشتگان خبری آرد، تا ساعتی از آن روزگار با وحشت خویش، در مؤانست بدان بگذارد. سید صلع درین عالم دنیا در زندان بود، گفت: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ»^{۲۱} و درین زندان با بند گران بود و با شماتت دشمنان بود و محنت و کید ایشان برو فراوان بود، پادشاه عالم بواسطه جبریل با او راز کرد از بهر سلوت دل او و این قصه آغاز کرد و گفت: ای سید، می دانم که درین زندان دنیا دلتنگی و از بهر دین ما با دشمنان ما به جنگی، من امروز از بهر تسکین دل تو را، قصه گوی تو باشم. دلت را به ذکر اخبار و فرستادن آثار گذشتگان خرسند می دارم، تا فردا که دمار از عالم کفر و انکار ایشان برآرم.

بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ^{۲۲} (یوسف ۳/۱۲).

وحی در قرآن بر وجوه بسیارست. وحی به معنی تفهیم و بیان «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ^{۲۳} (الانفال ۱۲/۸).

و وحی به معنی وسواس شیطان «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ»^{۲۴} (الانعام

۲۱) دنیا زندان با ایمان است. مأخوذ از حدیث: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ» (جامع صغیر ج ۲، ص ۱۶ و کنوزالحقایق ص ۶۴) مولوی فرماید:

این جهان زندان و ما زندانیان
حفره کن زندان و خود را وا رهان
رک: احادیث منوی، ص ۱۱.

۲۲) به این پیغام که دادیم به تو این قرآن و نبودی پیش از فرو آمدن این نامه مگر از نا آگاهان.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۱

۲۳) آنکه که پیغام داد خداوند به فریشتگان.

کشف الاسرار ج ۴ ص ۱۲

۲۰) رک ص ۴۴۱ س ۱۴ تا ۱۹ از کتاب حاضر.

۱۲۱/۶) و وحی به معنی تنبیه و فرمان «إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ»^{۲۵} (طه ۳۸/۲۰) و وحی به معنی الهام رحمن «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ»^{۲۶} (التحل ۶۸/۱۶) و وحی به معنی فرستادن «بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَٰذَا الْقُرْآنَ» (یوسف ۳/۱۲) می گوید: خبر دادیم تو را از نیکوترین قصه ها بدانچه به تو فرستادیم از نیکوترین سخنها «وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ» (یوسف ۳/۱۲) و اگرچه بودی خبر نیافته از بدایع حکم و اسرار آن.

ابن عباس رضی الله عنه گوید: از مضمون این حکایت و از مجموع این اسرار و اشارت و دلیل بر آن قول حق تعالی «... مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا آيَاتُ...» (الشوری ۵۲/۴۲). اطلاق لفظ غفلت در حق آن صدر رسالت روا نباشد. زیرا که غفلت حجاب دل است و هر که را دل محجوب گشت، از ساحت قبول حق مطرود گشت. «مَنْ غَفَلَ حَجَبَ وَمَنْ حَجَبَ ظَرَدَ»^{۲۸} و دل آن مهتر، کیمیای تنبیه و بیداری بود؛ و سرّ او را در کلّ احوال از اشخاص اقبال خود مدد و یاری بود. چنانکه گفت: «تَنَاوَمَ عَيْنَايَ وَلَا يَنَامُ قَلْبِي»^{۲۹} چشم سرش بخفتی اما چشم دلش بیدار بودی. پس غفلت دل مجرمان را باشد، نه معصومان را. «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا»^{۳۰}

(۲۵) آنکه که آگاهی افگندیم به مادر تو آن آگاهی که افکنده آمد به او.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۱۱۵

(۲۶) خداوند تو آگاهی افگند زنبور عسل را [و دریافت را در دل ایشان داد].

کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۰۸

(۲۷) توندانستی که نامه چه بود و ندانستی که ایمان چه بود...

کشف الاسرار ج ۹ ص ۳۸

(۲۸) کسی که غافل بماند، در پرده (جهل) افتاد؛ و کسی که در پرده شد، رانده گشت.

(۲۹) چشمانم به خواب می رود، ولی دلم را خواب نمی گیرد.

(۳۰) [او را گویند] در بی آگاهی و ناساخته بودی ازین کار و ازین روز.

کشف الاسرار ج ۹ ص ۲۸۵

(۲۴) و دیوان سخنان آراسته کژ می افکنند به دلها و گوشهای دوستان خویش.

کشف الاسرار ج ۳ ص ۴۷۲

(ق ۵۰/۲۲). و گفت: اندکی اولیا و مؤمنان را باشد ولیکن انبیاء و معصومان را نباشد، زیرا که اگر مؤمن را غفلت نبود، او را در عالم دنیا عیش و راحت نبود، و هرگز او را آهنگ ذکر جلال حضرت نبود. زیرا که زبان بنده آنگاه ذاکر شود که دلش از حقیقت عرفان جمال مذکور غافل شود. و تا مادام بریق (= درخشندگی) جمال «لا اله الا الله» در فضاء سر بنده پیدا بود، دل در مشاهده شهود لطف او از ذکر ناپروا بود.

پسر حلاج^{۳۱} گوید: «مَا ذَكَّرْنَاكَ إِلَّا عَنْ غَفْلَةٍ لِأَنَّ الْعَبْدَ إِذَا كَانَ حَاضِرًا لَا يَتَطَلَّقُ لِسَانُهُ بِذِكْرِكَ لِأَنَّ الْمُشَاهَدَةَ آيَاتِ الْجَلَالِ لَحَجَبَ عَنْ ذِكْرِ أَوْصَافِ الْجَمَالِ». گفت: ملکا در عالم بعد و غفلت تو را یاد می کنم. نه در منزل وصلت و قربت. آن کس که به قربت رسید، مقرون روح وصال گردید، آن کس که مشاهد شهود و آیات جلال باشد، او را کی پروای اوصاف جمال باشد؟! «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانُهُ»^{۳۲}.

بیت

آنها که همی دهند از دیده نشان در عین تحیرند در بحر گمان
رازی است نهان ز دیده آدمیان آن را که نمودند بریدند زبان

(۳۱) حلاج: شهرت ابو مغیث حسین بن منصور تولد ۲۴۴ هـ. قدر بیضای فارس مقتول به بغداد در ۳۰۹ هـ. (ق) عارف و صوفی مشهور اسلام. اصل وی از بیضای (فارس) بود، ولیکن در واسط و عراق نشوونما یافت و در حدود سنه ۲۹۹ هـ. ق طریقه و مذهب خاصی اظهار کرد و عده‌یی از او پیروی کردند و او به مسافرت و نشر عقاید و تعالیم خویش پرداخت، و گویند: دعوی خدایی کرد و بعضی او را به صوفیه منسوب کردند و برخی او را به تشیع منتسب نمودند. عاقبت مقتدر خلیفه عباسی او را بگرفت و به زندان کرد و بعد از محاکمه به سختی بکشت. و گویند: جسدش را بسوزانیدند و سرش را بر بالای جسر بغداد زدند. اما پیروانش معتقدند که او را نکشتند. حلاج سخنان غریب گفت و کتابهای عجیب تصنیف کرد. مانند: طاسین الازل والجواهر الاکبر، قرآن القرآن، الکبریت الاحمر، کتاب الهیاکل، نورالعصر، الجسم الاکبر، الجسم الاصغر، بستان المعرفة و اشعاری نیز از او باقی است. گولد تسهر خاورشناس مشهور مجارستانی در باب او رساله‌یی تألیف کرده است و لویی ماسینیون نیز در باب او و اخبار و اقوال او کتابها و رساله‌های مفید پرداخته.

دائرة المعارف فارسی — سرآمدان تاریخ و فرهنگ ایران ج ۱ ص ۳۰۸ و ۳۰۹

(۳۲) کسی که خدا را شناخت زبانش از گفتن (وصف او) الکن می شود. در احادیث مثنوی تألیف استاد بدیع الزمان فروزانفر مأخذ این حدیث شرح خواجه ایوب، المنهج القوی، ج ۲ ص ۵۸۰ ذکر شده

شبلی رحمة الله عليه در بدایت ارادت اگر از کسی نام الله شنیدی شگری در دهان او نهادی. چون به نهایت رسید اگر از کسی نام الله شنیدی سنگی بر سر اوزدی! — گفتند: ای شیخ تو را چه رسید؟! در بدایت آن همه لطف چه بود و در نهایت این همه عنف چیست؟! — گفت: آن وقت در عالم غفلت بودم، گوشم را از استماع نام او روح و راحت بود، اکنون در عالم وصلت، وقت ما را در مشهود [جمال او]. و گفت: امروز نام او زحمت است و وحشت است. هر کسی که دلیل خواهد، برای منزل خواهد. چون به منزل رسید، دلیلش به چه کار آید؟! هر کسی که یار جوید، برای کار جوید؛ چون عین کار گشت، یارش به چه کار آید؟! عاشق که جان خواهد، برای وصل جانان خواهد؛ چون به جانان رسید، جانش به چه کار آید؟!

بیت

در عشق تو گر خوار و ذلیل آمده ایم بر عزّت ای دوست دلیل آمده ایم
مندیش که ما به جان به جنگ آمده ایم با جان و روان بر توسیل آمده ایم
اشارت: کسی که از معشوق خود غایب شود و ساحت وصل او را طالب شود، تا در عالم غیبت بود، در غلوای (= از حد گذشتن) درد و فرقت بود. مطربی را بنشانند و اوصاف جمال معشوق خویش نظم کند و در زبان او نهد و در پیش خود بنشانند تا چنگ می زند، و بر نوای آن اوصاف جمال معشوق او می سراید. ساعتی قدش را به سرو مانند می کند، و ساعتی چشمش را به بادام تشبیه می کند، و ساعتی مویش را بنفشه مثال می کند، ساعتی رخس را به گل مثال می زند. اگر چنان باشد که در آن حال معشوق در نصاب کمال و جمال از درآید، عاشق مطرب را خاموش کند. برخیزد و با دوست [دست] در آغوش کند، مطرب را گوید تا اکنون تو برخیز و به در رو که تو رفیق راه غفلت بودی، نه ندیم مجلس وصلت. زبان در کام کش، که مدح تو در آن وقت در عالم خیال به زبان می گفتی، ما درین ساعت در عالم وصال به عیان می بینیم.

—
است. مولوی فرمود:

لفظ در معنی همیشه نارسان زان پیمبر گفت! قد کلّ اللسان

بیت

در عشق، فنا زهر چه توخواهی به؛ یک شربت از وزماه تا ماهی به!
 در فرقت، با خیال همراهی به؛ در وقت لقا، ز جمله کوتاهی به!!
 و گفته‌اند: هر که او را در بند رقّ عبودیت است، دل محجوب نوعی از انواع
 غفلت است. یکی غافل از دنیا بود و یکی غافل از عقبی بود و یکی غافل از
 مولی بود. اگر بدین قول آن سید (ع) را غافل گویی از جمله غافلان، از وایست
 (= بایست) دنیا و عقبی بود، زیرا که عاشق وصف جمال و جلال مولی بود.
 «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى» (التّجْم ۱۷/۵۳).

اهل تحقیق و ارباب توفیق گفته‌اند: «وَجْهَ الْأَرْضِ مَمْلُوءٌ عِبْرَةً وَبَطْنُ الْأَرْضِ مَمْلُوءٌ حَسْرَةً
 وَ قُلُوبُ الْعِبَادِ مَمْلُوءَةٌ غَفْلَةً» گفت: بر روی [زمین] جایها پر عبرت است و در شکم
 زمین گورها پر حسرت است و در تن بندگان دلها پر غفلت است. ندانم تا حسرت
 آن رفتگان هموارتر است یا غفلت این خفتگان بسیارتر است؟! ندانم تا آن از
 حسرت زارتر است، یا این از غفلت بیمارتر است؟! ندانم تا آن را حسرت
 پاینده‌تر است، یا این را غفلت گزاینده‌تر است؟! ندانم تا آن در لحد پشیمان‌تر
 است، یا این بی‌خرد و بی‌فرمان‌تر است؟! ندانم تا آن گور تاریک‌تر است، یا
 این مرگ نزدیک‌تر است؟! آنها به حسرت زیر زمین رفته و اینها به غفلت بر
 پشت زمین خفته! آنها جزاء کرده خویش دیده. و اینها از هوائ خویش
 ناگرویده! آنها هر روز در گور ریزیده‌تر، و اینها هر روز در حرص و غفلت
 تازه‌تر! آنها در لحد هر روز از درد عاجزتر، و اینها در امل و امید دراز هر روز از
 مرگ غافل‌تر! آنها در گنج حسرت تنها و یار و حبيب نه! و اینها از درد زلت
 بیمار، درمان و طبیب نه! آنها به زبان حال ندا می‌کنند که بیاید که تا جمله به
 محشر شویم، و اینها گوش به سماع غفلت آگنده که ما می‌شنویم! آه اگر این
 غفلت بدان حسرت پیوسته شود! آه اگر این نسبت از آن حضرت گسسته شود! آه
 اگر این بودنی بوده شود! آه اگر این دلها به گور مرده شود!!

(۳۳) چشم [رسول ص] کز نشد و از راست دیدن درنگذشت.

کشف الاسرار ج ۹ ص ۳۴۸

(۳۴) یعنی اگر حکم قضا و سرنوشت جاری گردد.

شعر

يَا غَافِلَ الْقَلْبِ عَنْ ذِكْرِ الْمَنِيَّاتِ عَمَّا قَلِيلٍ سَتَرِ مَا بَيْنَ أَمْوَاتٍ
فَاذْكُرْ حُلُولَكَ فِي قَبْرِ وَظُلْمَتِهِ وَأَذْكُرْ مَصَائِبَ أَيَّامٍ وَسَاعَاتٍ^{۳۵}
ای بسته در مرگ به دل کرده فرامشت او روی به تو کرده و تو کرده بر او پشت
روزی است تو را پیش و، همان روز بیاید سودت نکند هیچ گزیدنت سر انگشت!

تفسیر سوره یوسف فصل ششم ص ۴۸ تا ۵۷

من قصّة يوسف عليه السلام

فی قولہ تعالیٰ: «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا»^{۳۶} (یوسف ۱۲/۴) رَوَى الامامُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ التَّبِيِّ صَلَعَ: «مَا مِنْ أَحَدٍ يُصِيبُهُ نِعْمَةٌ أَوْ نِقْمَةٌ إِلَّا وَقَدْ رَأَاهَا قَبْلَ ذَلِكَ فِي مَنَامِهِ نَسِيَ مَنْ نَسِيَ وَذَكَرَ مَنْ ذَكَرَ». — گفت: هیچ کس نباشد که او را نعمتی رسد یا از نکبات زمانه بلیتی رسد، پیش از آنک بوده باشد، مَلِكُ آن نموده باشد او را در خواب^{۳۷}. کس باشد که یاد دارد و کس باشد که از یاد بگذارد.

اشارت: دلیل کمال کرم حق بود که هر چه به بنده خواهد رسد، او را در

(۳۵) ای ناآگاه دل از یاد آرزوها، بزودی در میان مردگان پوشیده خواهی شد؛ از درآمدن خویش در گور و تاریکی آن یاد کن و از دردها و بلیات روزها و ساعات.

(۳۶) آنکه که یوسف گفت پدر خویش را ای پدرای (ظاهراً: کلمه پدر در حالت ندا حاشیه متن کشف الاسرار) من دیدم در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه، ایشان خود را دیدم که سجد کردند.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۱

(۳۷) در کتاب خوابگزاری (تصحیح ایرج افشار— طبع بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۶ ه ق) آمده است که: «پیغمبر علیه السلام گفت: خواب سه جزو است: جزوی مژده بود از خدای تعالی مؤمن را به رستگاری و دیگر آن بود که دیو مؤمن را ترساند و سدیگر اضغاث احلام گویند و دیگر گفت که خواب از نمایش فریشته است و از نمایش دیو، و هر چه از نمایش دیو بود خدای را بخوانید تا بدی از شما بازدارد، و هر چه از نمایش فریشته بود خدای را سپاس دارید و شکر کنید.» رک: خوابگزاری ص ۴.

خواب بنماید. تا اگر نعمت ببندد، از حق تعالی به دعا بخواهد تا بدانش رساند. و اگر محنت ببندد، بدو پناهد؛ تا از آفتش برهاند. اگر در نعمتی، شکر کن تا زیادت آید. و اگر در محنتی، صبر کن تا راحت آید. پس چون یوسف (ع) را در بدایت رنج و محنت خواست و در نهایت گنج و محبت خواست، پادشاه عالم آن بدو بنمود. «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا» «وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ» (یوسف ۴/۱۲) و قیل فی مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى: «لَهُمْ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ»^{۳۸} (یونس ۶۴/۱۰) گفته اند: در معنی «بُشْرَى» در دنیا خواب نیکوست و در عقبی پایگاه بلند.

«إِذْ قَالَ يُوسُفُ» و «إِذْ» وقت ماضی را باشد و «إِذَا» وقت مستقبل را باشد. چون عرب از کار گذشته خبر دهد، «اذ» گوید: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^{۳۹} (البقرة ۲/۳۰). و چون از کاری که در پیش بود خبر دهد، «اذا» گوید: «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَةُ»^{۴۰} (عبس ۳۳/۸۰) پس چون قصه حال یوسف (ع) گذشته بود، و سید صلح از آن گذشته از ملک تعالی خبر خواسته بود، چون بیان کرد، بر نسق لفظ تازیان گفت: ای محمد یاد کن آنچ یوسف پدر خویش را گفت: «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا» الآية.

اهل تفسیر را و ارباب تحقیق را در آن خواب که یوسف (ع) دید سخنهاست. گروهی گفتند: خواب اولش آن بود که در هفت سالگی به خواب دید که یازده عصا از زمین رُسته بودی. یکی کوچک از پس آن برآمدی و بالا گرفتی تا از همه درگذشتی، پس آن یازده عصا را از بن برکندی. این خواب با پدر بگفت. — پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی!

(۳۸) ایشان را بشارت است درین جهان و در آن جهان.

کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۰۴

(۳۹) [نیوش تا گویم ای محمد] آنکه که گفت خداوند توفریشتگان را من کردگار و آفریدگارم اندر زمین از پس شما در رسیده.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۳۱

(۴۰) آنکه که آن بانگ آید که همه گوشها آن بانگ را از همه آوازاها کر گردد.

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۳۸۰

خوابی دیگر آن بود که در نه سالگی به خواب دید که با برادران هیزم کردی به صحرا. هریکی ازیشان پشته‌یی هیزم در بستی، یوسف (ع) نگاه کردی آن پشته‌ها همه سیاه دیدی. مردی بیامدی، قیانی بر دوش نهاده، آن همه پشته‌ها را برکشیدی. آن پشته یوسف (ع) از همه زیادت آمدی! این خواب، پدر را بگفت. — پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی!

و در ده سالگی به خواب دید که زمین می‌گریستی و می‌گفتی: «یا اَسْفٰی عَلٰی یُوشَعَ»^{۴۱} (یوسف ۱۲/۸۴) پس یوسف (ع)، زمین را گفتی: تو را چه می‌باشد؟! — زمین گفتی: بدان می‌گیرم که یوسف (ع) را بر پشت من بکشند و تپانچه بر سر و روی او می‌زنند و قصد کشتن او کنند. پس زمین بشکافتی و یوسف (ع) را در خود پناه دادی. این خواب پدر را بگفت: — پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی.

در یازده سالگی به خواب دید که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجود کردند! این خواب با پدر بگفت. — پدرش گفت: این خواب با برادران مگوی!

و گویند که: کیفیت این خواب چنان بود که یوسف (ع) سر بر کنار پدر نهاده بود در وقت نیم روز خفته بود. یعقوب (ع) نظری در آفتاب می‌کرد و نظری در روی یوسف (ع)، و می‌گفت: ندانم تا آفتاب با جمال‌تر، یا این چهره در نصاب جمال خویش با کمال‌تر؟! — یوسف (ع) از خواب درآمد و گفت: ای پدر نه این چهره با جمال‌تر، اگر نور این چهره از نور آفتاب در میدان عنایت حق سبق نبردی، خود ماه و آفتاب و ستاره او را سجود نکردندی!

یعقوب (ع) گفت: ای فرزند چه می‌گویی؟ — گفت: «إِنِّی رَأِیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأِیْتُهُمْ لِی سَاجِدِیْنَ.» (یوسف ۱۲/۴) یعقوب (ع) چون این سخن بشنید، بر خود بلرزید، دلش بر آتش درد بریان شد. گونه‌اش بسان زعفران شد.

(۴۱) ای دردا و اندوها بر یوسف

یوسف گفت: ای پدر تو را چه رسید؟! — پدرش گفت: ای پسر هر چند که این خواب تاویل عزّو دولت دارد، ولكن از وبوی محنت و فُرقت می آید! یوسف گفت: چرا ای پدر؟! — گفت: از بهر آنک گفتی: «إِنِّي» هرک به عالم «إِنِّيَّت» درآید از همه اَمَنِيَّت برآید و هر که گفت: «من» بر سرش آمد سنگ یک من! — یعقوب گفت: جان پدر، کاشکی بجای من گفتی: [او]. یوسف گفت: چون مدد نیافتم ازو، چون گفتمی: [او]؟! — گفت: منتظر می باش تا برین درخت إِنِّيَّت چه گل پیدا شود و از مضمون آن گل بر ما چه محنت آشکارا شود؟!

اشارت: پنج لفظ بنده را گفتن خطاست، و در طریقت از و نارواست. یکی گفتن «نَحْنُ» یعنی «ما»، فرشتگان گفتند که: «ما»، آتشی از آتش کده غیرت در آمد و هفتصد هزار از ایشان بسوخت. آن مابقی که بماندند به زانو درآمدند، گفتند: «سُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا مَا عَلَّمْنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ»^{۴۲}. (البقرة ۳۲/۲) بار خدایا ندانستیم، ما را به عفو خود شاد کن؛ و تن ما را از بند درد این خطا آزاد کن. خطاب آمد که تا دیگر نگویند که ما، در مملکت ارض والسماء با ما درنگنجد هیچ ما.

بیت

ماییم عیاران و، عیاران ماییم در دیده مشتری، قدم می ساییم
چرخ فلک و زهره زهم بگشاییم گر هیچ جز آن کند که ما فرماییم!
دیگر کلمه آن است که گویی: «عندی». این نیز هم بوی زلت دارد، زیرا
که با گوینده اضافت دارد. گوید: نزدیک من. فارون گفت: «إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَى عِلْمٍ
عِنْدِي»^{۴۳} (قصص ۷۸/۲۸) این چه مراست از خزاین و مملکت، نتیجه آن است

(۴۲) پاکی و بی عیبی تو را، ما را دانش نیست مگر آنچه تو آموختی ما را، تویی دانا، راست دانش راست کار.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۳۱

(۴۳) آنچه مرا ازین جهان دادند بر خورد دانش من دادند....

کشف الاسرار ج ۷ ص ۳۴۰

که نزدیک من است از علم و حکمت. «فَتَسَفُّنَا بِهِ وَيَدَارِيهِ أَلَا تَصْ...»^{۴۴} (قصص ۸۱/۲۸) خطاب آمد که: ای جبریل اورا با آن سرای او و آن ممالیک و خزینه های او به حکم این دعوی ناسزای او به زمین فرو بر. تا بداند که آنجا که سراپرده قدس جلال من باشد، روا نباشد که دیگری را در عالم منیت انجمن باشد.

و دیگر کلمه، گفتن «آنا» یعنی: من. بنده را گفتن این نشاید که از وبوی زوال و قطیعت آید. ابلیس گفت: «آنا». از آن الفِ اِنَانِیتِ آتش غیرت برافروخت. هفتصد هزار ساله طاعت و عبادت اورا بسوخت. خطاب آمد که: ای مُوسَمِ داغ لعنت، بدرود کن این جوار قربت من. گفتم که: من، تودر مقابله گفتن من، می گویی من؟! دور شو از من ای سوخته خرمن، تا من باشم و من.

حکایت

در شهر مرو زاهدی بود بر سر کوهی صومعه‌یی ساخته بود و از خلق عزلت گرفته بود. شصت سال مجاور آن صومعه بود، قایم اللیل و صایم النهار بود. یک روز از آن صومعه بدر آمد به وضو ساختن، ابلیس بیچاره بر آن صومعه بگذشت. آن بوی صفا به مشام او رسید، از آن حالت خویش یاد آمد. در آن صومعه رفت و در از پس بست و تسبیح آن زاهد برگرفت و در دل و دیده می مالید و زار می گریست (= می گریست) و می نالید و می گفت:

بیت

خستی تو مرا به تیر هجران ناگاه ناگاه زدی و من نبودم آگاه
اکنون که شد از هجر تو بخت سیاه باری نظری به سوی ما کن ناگاه
آن زاهد وضو بکرد و باز آمد. در صومعه بسته دید. گفت مگریکی از مریدان او در آنجا رفته است. در بکوفت. ابلیس آواز داد که: کیست؟ — گفت: منم. ابلیس در گریه آمد. باری دیگر در بکوفت. آواز داد که: کیست؟ — گفت: منم.

(۴۴) به زمین فرو بردیم اورا و جهان اورا با او. ..

همچنین تا سه بار. پس آتش فُرْقَت در دلش عَلم (دراصل: عالم) گرفت. از جا بجست و در صومعه بگشاد و بیرون آمد و خود را در آن صورت بی نوری و مهجوری بدو نمود. — گفت: ای مرد نگر، تا نگویی که من، تا نگردي همچون من! هفتصد هزار سال همین راه رفتم که تو میروی، یکبار همین گفتم که تو گفتی. گفتم: من. بنگر تا از آن من، چه آمد بر روی من؟! و زنهار مگوی که من، که گردی تو چو من!

دیگر گفتن کلمه «لی» یعنی مرا. فرعون گفت: مرا است — حق تعالی گفت: اگر تو را است با تو نمایم. پادشاه عالم آن گفتار او را در دُرُج دُرُج لطف خود پنهان می داشت، تا آن روز که به دریا آمد. آبش به لب رسید. «قَالَ آمَنْتُ» (یونس ۹۰/۱۰) خواست که گوید، حق تعالی گفت: آن روز عرض نخوت چه گفتی؟! و امروز روز اظهار قدرت است چه می گویی؟! تو همان راه رو که آن روز رفتی و همان گوی که آن روز گفتی!

گفت: مَلِکَا، آن روز چه گفتم؟ — [فرمود:] گفتی: «.... أَلَيْسَ لِي مُلْكُ يَمْرٍ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ»^{۴۵} (الزخرف ۵۱/۴۳).

گفتی: شوکت و قدرت مرا. اگر شوکت و قدرت است تو را، ازین مملکت برآ؟!!

یوسف گفت: «إِنِّي»، از خان و مانش هجرت آمد و از پدر و خویش و تبارش فُرْقَت آمد. محبوس بند و چاه شد، قرین درد و آه شد. در من یزید عرض دنیا بش فروختند و دل و جان او را به تق آتش فُرْقَت بسوختند. به دزدیش متهم کردند و در زندان محنتش رهین غم کردند. آن کس که در همه عمر خویش یک راه به سوی منیت گراید، این همه رنج و محنتش بر سر آید. آن کس که در همه عمر خویش یک لحظه از راه إِنِّیت وَا (= با) دایره میم منیت بدر نیاید، ندانم تا فردا در بند کدام آفت به محشر آید؟!!

اشارت: موسی علیه السلام چون به عالم صفوت رسید و از کأس محبت شربت

(۴۵) نه مراست پادشاهی زمین مصر و این جویها

درکشید، در آن مجلس انس در خمار عشق، و دلش در تقاضای جمال شاهد آمد. «... قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ...»^{۶۶} (الاعراف ۷/۱۴۳) گفت: بارخدایا، شربتی دادی و دیدار جمال باقی در توقف نهادی. خطاب آمد که بازگرد، که نه پیمانه خویش خواستی. سه بار گفתי من، تا یکبار گفתי تو! آن کس که در سلب منیت آید کی شاهد شهود جمال حضرت آید؟! — ای مرد عاشق، اگر خواهی که نظری در مطلوب و معشوق خویش نگری، باید که این رخت منیت از عالم نهاد خود بدربری. هر کسی که در محبت خود آید، هرگز به سرای پرده قدس و جمال حق ره نیابد.

بیت

بی خویش شو و بنزد ما بی خویش آی بی کام و مراد و بی هوائِ خویش آی
خود را بگذار و بی خود اندر پیش آی وانگه توبه کوی مادر آ، درویش آی
اهل تحقیق و ارباب معانی گفته اند که: مؤمن را در عالم، بلا بهتر بود از عطا.
زیرا که رنج و عنا، او را به حق مشغول کند، گنج و عطا او را از حق مشغول
گرداند و به خود مغرور کند. نبینی که بنده را چون آفتی رسد، از نکبات زمانه
نکبتی رسد، در راه استکفای آن آفت هزار بار به خدا بنالد، گوید:
خداوندا، ملکا، قادرا. و اگر به ضد آن او را نعمتی رسد، جانب خدا باز
گوشه‌یی نهد و هر ساعتی هزار کُرت بدان نعمت بنازد، گوید: زر من و باغ من
و دوکان من. در آن ساعت از حضرت جبروت، به ملائکه ملکوت خطاب آید
که: ای فرشتگان من، آن بنده ناسپاس را نگرید تا در عالم رنج و عناش داشتم،
آن خود به گوشه‌یی نهاده بود، می گفت همه توی. چون رنج و عنا به گنج و عطا
بدل کردم، آن من به گوشه‌ای نهاد و می گوید همه منم.

بیت

ای جسم و نهاد توزیک قطره منی چندین چه کنی تکبر و عجب و منی
هم بخت مساعدت بدو عیش هنی فرعون شدی، چو گشتی ای شوم غنی!

(۶۶) ... [موسی] گفت: خداوند من، با من نمای تا نگرم...

تا کی در میدان هوی تازی، بدین جاه نخوت خود نازی و گویی من و من؟! یکبارگی چنان به اشخاص کبر و منیت دست در آغوش کرده ای که بجملگی خدا را فراموش کرده ای.

در خبر می آید از مصطفی صلح: فردا که سماطین^{۴۷} قیامت را برکشند و آن ترازوی عدل از میعلاق انصاف درآویزند، پیری را با تنی نحیف و بدنی ضعیف بیارند و بر کنار آن کفۀ ترازو بدارند. فرشتگان گویند: بارخدا یا با این پیر بیچاره چه باید کرد؟! — خطاب آید که: این پیر آن است که او را در عالم دنیا صد سال عمر دادم و به نعمت و صحت و فراغت برو منت نهادم. هیچ کاری نداشت الا آن کار که پیومته می گفتی: اسب من و ساخت من و غلام من، امروز او را بدین ترازوی عدل برکشید، تا خود چند من برآید؟!

شعر

گفتی که: زابر بر گذشت این بختم رستم زغم و تیغ طرب آهختم
 اکنون که به میزان خرد برسختم آن بُنگه او را [چه] کم آمد رختم؟!
 (تفسیر سورة یوسف فصل هفتم ص ۵۸ تا ۶۷)

پنج خانه

من قصّة یوسف علیه السلام

فی قوله تعالى: «وَرَأَوْهُ الثّی هُوَ فِی بَیْنِهَا»^{۴۸} قال الامام رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ: «الْبَیْتُ خَمْسَةٌ: بَیْتُ

(۴۷) سماطین: تشبیه سماط، دورویه. دورسته از درختان و مردم

دو رویه سماطین آراسته نشینندگان جمله برخاسته

حکیم نظامی

رک: لغت نامه دهخدا

(۴۸) آن زن در جست وجوی تن یوسف نشست و گشتن گرد او و خواستن او خود را.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹

زِیَارَاتِ وَبَنَتْ الْعِبَادَةَ وَبَنَتْ الرِّعَايَةَ وَبَنَتْ الْكِرَامَةَ وَبَنَتْ الْخَلَائِفَ وَبَنَتْ كُرْتَفْسِيرَهَا بِالْفَارَسِيَةِ ثُمَّ يُقَالُ: «۹۱ پادشاه عالم این پنج خانه را در قرآن یاد کرد.

اما خانه زیارت، حاجیان راست: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ...»^{۵۰} (آل عمران ۹۶/۳) پادشاه عالم، چون خواست که بندگان را مطافی و مأمنی درین ساحت دنیا پیدا کند، ابراهیم را علیه السلام وحی کرد که بنام ما درین خطه دنیا خانه‌یی بنا کن، تا بندگان ما بدو وصلت کنند و به طواف آن، به حضرت ما آهنگ قربت کنند. قوله تعالى: «أَنْ ظَهَرَا بَيْنِي لِلظَّالِمِينَ وَالْعَافِينَ...»^{۵۱} (البقرة ۱۲۵/۲) خلیل صلوات الله علیه از کل عالم بگه^{۵۲} را اختیار کرد. و بگه آن موضع است که مکه آنجا بنا کردند، بر صحن آن ساحت خانه‌یی بنا کردند، جبرئیل مهندسی کرد و ابراهیم بنائی می کرد و اسماعیل شاگردی کرد تا خانه را بنا تمام شد. جبار عالم گفت: یا خلیل، بر سر کوه بوقییس شو و بندگان ما را به زیارت این خانه دعوت کن. قوله: «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ»^{۵۳} (الحج ۲۷/۲۲) ابراهیم (ع) گفت: بارخدا یا آواز من تا کجا شود؟! — خطاب آمد که از توندا کردن و از ما به هر جای آواز تو رسانیدن.

بر سر کوه رفت و آواز داد: «يَا مَعْشَرَ الْخَلَائِقِ حَجُّوا بَيْتَ رَبِّكُمْ.»^{۵۴} پادشاه عالم آواز

(۴۹) امام (خواجه عبدالله انصاری) خدا از او خوشنودباد، گفت: خانه‌ها پنج اند: خانه زیارت (کعبه) و خانه عبادت و خانه رعایت و خانه کرامت و خانه خلافت و پس از ذکر تفسیر آن به فارسی گفت.
(۵۰) اول خانه‌یی که بر زمین نهادند مردمان را....

کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۰۹

(۵۱) ... که پاک دارید و بزرگ خانه من طواف کنندگان را گرد آن و نشینندگان در آن...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۴۵

(۵۲) بگه = مکه معظمه زادها الله شرفها. و یا آنچه مابین دو کوه مکه است و یا موضع بیت. و یا طوافگاه آن بدان جهت که ازدحام مردم در آن می شود و گردن جباران را می شکند.

ناظم الاطباء

(۵۳) و بانگ زن در مردمان و آگاه کن به آهنگ خانه کردن.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۵۸

(۵۴) ای گروه آفریدگان، به خانه پروردگارتان روی درآرید.

او به کلّ عالمیان برسانید، تا فرزندان در صُلب پدران و رحم مادران بشنیدند گفتند: لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ^{۵۵}.

اهل تحقیق گفته اند: هر که آن آواز یکبار شنید و لَبَّيْكَ گفت، یکبار حجّ کند و هر که دوبار لَبَّيْكَ گفت، دوبار حجّ کند، هَكَذَى الى سَبْعِينَ فِصَاعًا^{۵۶}.

پس، از اقطار عالم روی به زیارت خانه نهادند و خلیل (ع) ایشان را مناسک درآموخت پس گفت: بارخدایا، من دعوت کردم و ایشان اجابت کردند، آمدند و خانه را زیارت کردند، ثواب ایشان چه خواهی داد؟!

خطاب آمد: به عزّت و پادشاهی من هرک گرد این خانه هفت بار طواف کند، ایمان او تمام گردانیدم و هفت اندام او را از آتش دوزخ آزاد گردانیدم و نسبت او با قربت خود پیوستم و هفت در دوزخ برو در بستم، و به بساط امانش راه دادم و هشت در بهشت بدو باز گشادم. و بپذیرفتم که هرک تا قیامت این زیارت کند، با وی من این معامله کنم. این خانه زیارت است و این زیارت بر توانگران است. قال الله تعالى: «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا»^{۵۷} (آل عمران ۹۷/۳) خلیل (ع) گفت: پادشاهها اگر درویشی خواهد که این زیارت کند و برگ راهش نباشد که بدین بقعه آید، تدبیر او چه باشد؟

مَلِكُ تَعَالَى می گوید: به واسطه زبان [پیغمبر].

درویشا هم آنجا که هستی جای نگهدار که ما، هم به خانه تواریت دولت برافراخته ایم، و آن مسجد شهر تو را همچنان خانه خود ساخته ایم، و درویشان را بدان نواخته ایم که: «الْجُمُعَةُ حَجُّ الْمَسْكِينِ»^{۵۸} اگر برگ آن نداری که به کعبه شوی و آهنگ عرض نیاز کنی، باید که به مسجد آدینه شوی و به دو رکعت نماز با ما راز

(۵۵) لَبَّيْكَ ... = ای خدای من استاده ام در خدمت تو و حاضر در اطاعت و فرمان برداری تو.

ناظم الاطباء

(۵۶) همچنان تا هفتاد بار پس بالا گرفتنی بیش از این.

(۵۷) و خدای راست بر مردمان قصد و زیارت خانه هر که تواند که به آن راهی برد...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۰۹

(۵۸) نماز جمعه، حج مسکینان است.

کنی، تا ما همت حاجیان را صفت به حال تو گردانیم، و کعبه طایفان را زایر روزگار تو گردانیم.

اهل تحقیق را اختلاف است تا ازین دو حج کدام فاضلتر؟ وَ يَذْكُرُ فِيهَا الْاَخْبَارَ الْمُتَعَارِضَةَ وَ هِيَ مَشْهُورَةٌ.^{۵۹}

پس اتفاق جمله بدان آمد که این حج درویشان فاضلتر، زیرا که آنجا خواننده، خلیل (ع) بود و اینجا خواننده، خداوند جلیل بود. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ...»^{۶۰} (الجمعة ۹/۶۲).

نکته: ای درویش بیچاره، و ای مستمند دل پاره، و ای از خان مان آواره، خلق به نظر عبرت در روزگار تو نظاره، هان تا شکر این نعمت فراموش نکنی، که اگر توانگران را خلیل (ع) به حج خواند، تو را خداوند جلیل می به خود خواند!

بیت

ای بنده بیا که من تو را می خوانم هر چند گناه و فعل تومی دانم
از جرم و جفا، هر آنچه گویم، آنی و ز لطف و وفا، هر آنچه گویی آنم!
اما دوم، خانه عبادت، خانه متقیان است «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ...»^{۶۱} (التور ۳۶/۲۴) مَلِكُ تَعَالَى می گوید: ما درین خطه دنیا بواسطه دست بندگان خانه ها برافراخته ایم، و آن را قرارگاه متقیان ساخته ایم، مخلصان و بندگان ما در پنج وقت به ما می پیوندند و در آن قرارگاه ذکر ما می گویند بواسطه زبان.
مصطفی گفت: علیه السلام که آن خانه متقیان است که: «الْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ نَقِيٍّ»^{۶۲} در آن خانه که مقام کند؟ «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»^{۶۳} (التور

(۵۹) در باره آن اخبار مغایر باهم یاد شده و مشهور است.

(۶۰) ای گروه یگان، چون بانگ زنند نماز را روز آدینه در ساز و آهنگ ایستید...

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۹۴

(۶۱) در خانه هایی که فرمود الله که آن را بزرگ دارند....

کشف الاسرار ج ۶ ص ۵۳۰

(۶۲) مسجد خانه هر پرهیزگار است.

(۶۳) مردانی که مشغول ندارد ایشان را بازرگانی و نه سدد و دادی از یاد خدا...

کشف الاسرار ج ۶ ص ۵۳۰

۳۷/۲۴) مردانی که پشت بر بازار دنیا می کنند، و در سخن اخلاص. با دیولعین کارزار کنند، هر چند که ایشان را به ما قربت بیشتر بود و از قهر ما ایشان را مخافت بیشتر بود. اگر گویی که این مردان کیانند؟ — گوئیم: این مردان از دیده عالمیان نهانند، در دایره درد و اندوهانند و در دریای غم بی کرانند، مقهور قهر ظالمانند، مستهدف تیر و بلائ این جهانند؛ در عالم ترکیب خود به زندان اند، در سلب رنگ درویشانند، درویشان خاموشانند، زیر خاموشی نهانند، هر کجا که هستند چنانند، دایم از دنیا جهانند، در جهان در جهد آند تا مگر یکسر برانند، دل ز عالم بگسلانند، تن از آفت بگذرانند، دوستان را بستانند، به دل چون بوستانند، اگر بنازند، استانند، این چنین گویی کیانند؟!

حکایت

ابوسعید خراز گوید: عمری در طلب آن بودم تا مگر از کسان او کسی یابم. شبی از شبها به ورد خویش مشغول بودم، ابلیس بیامد تا مرا وسوسه کند. عصا برگرفتم و رو بدو نهادم. — مرا گفت: ای مدعی عصا بینداز که من از تو نترسم! — گفتم: پس از که ترسی؟! — گفت: از مردان. — گفتم: من از زمره مردان نیم؟! — گفت: نه. — گفتم: پس ایشان کیانند؟! گفت: آنان اند که درین ساعت در مسجد شونیزه^{۶۴} در بوستان خاطر خویش در جَوَلانند. برخاستم و از زاویه بیرون آمدم و به شتاب رفتم، چون به مسجد شونیزه رسیدم از شکاف در، درنگرستم، چهل کس را از عباد و اوتاد^{۶۵} روزگار دیدم سر به گریبان فکرت

۶۴) شونیزه: نام مقبره‌یی به جانب غربی بغداد. مقبره‌یی است در سمت مغرب بغداد و جمع کثیری از صلحا در این مکان دفن شده‌اند: جنید، سری سَقَطی، جعفر خلدی، زُویم و سمنون محب. مسجد جنید نیز اینجاست که پهلوی خانقاهی از برای صوفیان دارد (از معجم البلدان).

پیش من لاف زشونیزه، شونیز مزن؛ دست من گیر و به حانوتیه بسپار مرا

خاقانی

نام مسجدی است غیر معلوم (برهان)

لغت نامه دهخدا

۶۵) اوتاد = در اصطلاح صوفیه، اقطاب و بزرگان، چهار نفر مرد هستند که منزلهای آنان بر چهار منزل

فروبرده، برزبر سر هریکی قندیلی از نور آویخته، چون چشم من بریشان افتاد، یکی ازیشان سر برآورد و گفت: یا باسعید بازگرد که به دلالت ابلیس آمده‌ای، و آنک به دلالت ابلیس آید با صحبت مردان راه نیابد. قال الله تعالی:

«وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِي الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»^{۶۶} (الحج ۵۴/۲۲) گفت: دلیل هدایت راه طالبان منم، اگر دلیل عنایت من نبود، هرگز طالب به من راه نبرد، آن را که دلیل شیطان باشد، به صحبت مردان راه نیابد. آن را که دلیل رحمن بود، از حضرت قبول محروم کی ماند؟!

بیت

در عشق، دلیل من، دلال توبس است؛ آرایش دهر را، جمال توبس است!
بیرون شده‌ام، زهرچه دون توب بود؛ اندر دو جهان مرا وصال توبس است!!
اما خانه سیم: خانه رعایت است و آن کشتی نوح بود، «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ»^{۶۷}

(۶۶) ... والله تعالی به راستی که راهنمای مؤمنان است به راه راست.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۷۷

(۶۷) در متن کتاب «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ» (ابراهیم ۴۲) آمده است اما درست آیه چنین است: «رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ...» خداوند ما بیامرز مرا و پدر و مادر مرا...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۶۵

یعنی ارکان عالم است که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد و با هریک از آنان مقام آن جهت می باشد (از تعریفات) در مغرب عبدالحلیم است و در مشرق عبدالحی در شمال عبدالمجید و در جنوب عبدالقادر که محافظت جمله عالم و معموره دنیا از برکت ایشان است (غیاث اللغات - آندراج). برابر اخبار: «اوتاد» چهار تن از اولیاء هستند که همیشه در عالم برقرارند و اگر یکی از آنان بمیرد دیگری به جای او آید:

بدیشان گرفته ست عالم شکوه که اوتاد عالم شدند این گروه
نظامی

«اوتاد» در اصطلاح متصوفه گروهی از اولیاء الله هستند که از حیث رتبه از اقطاب فروتر و از دیگر رتب

برترند.

لغت نامه دهخدا

آورده‌اند در قصص که چون حواریان مر عیسی را گفتند: اگر تو به صدق رسول خدایی و تورا به راستی فرستاده‌اند، یکی را از آن قوم که با نوح در کشتی بودند زنده گردان، تا با ما مجالست کند و عجایب آن کشتی ما را حکایت کند؟! — عیسی در بن گوری بود، دست برد و قبضه‌یی خاک برگرفت و گفت: «هذا حام بن کعب بن نوح»^{۶۸} — گفتند: او را زنده گردان. — گفت: «یا حامُ فَمَ یَاذِنِ اللّٰهُ»^{۶۹} در ساعت آن شخص زنده گشت، روی زرد و موی او سپید. پرسیدند او را که: تو کیستی؟! گفت: «أَنَا حَامُ بْنُ کَعْبِ بْنِ نُوحٍ». — گفتند: تورا اجل به جوانی رسید یا به پیری؟! — گفت: نه، به جوانی. — گفتند: چرا موی تو سپید است؟! — گفت: یا رُوحُ اللّٰهِ چون آواز توبه من رسید که گفתי برخیز، گفتم: مگر قیامت است! از بیم عرض قیامت این موی سیاه من سپید شد و گونه‌ی سرخ من زرد گشت.

لطیفه: مسلمانان، آنکه در بند عصمت بود و آراسته‌ی زیور نبوت بود و بر بساط وفا و طاعت بود، او را از بیم قیامت این همه خوف و خشیت بود. آن کس که موسوم گناه و زلت بود بلکه مایه‌ی جرم و معصیت بود، چه گویی حال او به قیامت بر چه صفت بود؟! آه اگر نهایت آن عقوبت قطیعت بود! رَجَعْنَا (= به مطلب بازگشتیم).

پس گفتند: آن کشتی پدر ما را صفت کن. — گفت: آن کشتی را درازای هزار گز بود و چهارصد گز پهنای او بود. پادشاه عالم پدر ما را وحی کرد گفت: این قوم را هلاک خواهم کرد و روی عالم از کفر و طغیان ایشان پاک خواهم کرد، کشتی‌یی بساز و مؤمنان را با خود بردار و بیگانگان را با من گذار، و هر چیزی از حیوانات که آفریده‌ام جفتی با خود بردار، از برای مصلحت معیشت را و دفع آفات مضرت را.

پس گفت: بار خدایا، من اصناف حیوانات را در عالم کجا جویم؟! — پادشاه عالم چهار باد را به فرمان او گردانید: جنوب و شمال و قبول^{۷۰} و

(۶۸) این حام پسر کعب پسر نوح است.

(۶۹) ای حام، به دستوری خدای برخیز.

(۷۰) قَبُول = باد صبا، بدان جهت که ضِدَّ «دَبُور» است و یا به جهت آنکه در مقابل کعبه می‌وزد و یا

ذُبُور^{۷۱} تا از کلّ اصناف حیوانات جفتی بیاوردند و به نوح علیه السلام تسلیم کردند. نوح علیه السلام آن همه به کشتی درآورد. اوّل چیزی که در کشتی رفت آن مور سرخ بود، و آخر حیوانی که در کشتی رفت خر بود، و در آن ساعت که خر را در کشتی آوردند، خر حرونی (= توسنی و سرکشی) کرد و باز پس می جست. نوح (ع) گفت: یا لعین در کشتی رو. ابلیس از پس کشتی ایستاده بود، چون آن خر در کشتی رفت، او بدانست که وقت اظهار هیبت است، بر اثر خر برفت و در کشتی بنشست. پس از تنور آدم علیه السلام آب برآمد و رگهای آب گشاده شد. چهل روز کشتی بر روی زمین از گرانی برنخاست (!؟) بعد از چهل روز معلق بر سر آب شد، صد و پنجاه روز پیرامن آب همی گردید. نوح (ع) نگاه کرد ابلیس را دید در زاویه کشتی نشسته، سرفرو برده! — گفت: ای لعین بی فرمان من چرا آمدی در کشتی؟! — گفت: یا نبی الله بی دستور نیامدم، به فرمان تو آمدم.

گفت: من تو را فرمان کی دادم؟! — گفت: چون خر را گفתי یا لعین درآی. آن خر لعین نبود که بی گناه بود، نام او را مجاز بود و مرا حقیقت بود. من پنداشتم که مرا می گویی درآی، درآمدم.

نوح (ع) گفت: او را بدر کشید، در ساعت جبرئیل امین از حضرت ربّ العالمین درآمد و گفت: یا نوح هر چند که دشمن است، او را بدر مکن که به گمان نیکو درآمده است، پنداشت که او را خواندی. — نوح (ع) گفت: بارخدا یا

(۷۱) ذُبُور: (به فتح اوّل) باد پس پشت خلاف صبا، باد مغرب، باد قبله، باد فرودین، باد پس پشت؛ یعنی بادی که از مغرب به طرف مشرق وزد. باد پس، مقابل باد برین. مقابل صبا، بادی که از سوی قبله آید. ... یوسف بن مانع در شرح نصاب نوشته که ذُبُور مأخوذ از دُبُر است به معنی پشت و چون این باد از جانب پشت کعبه می وزد این را ذُبُور نام کردند.

هر بلندی که لنگ و لوک شده است از پس و پیش آن «قبول» و «دبور»

مسعود سعد

نقل به اختصار از لغت نامه دهخدا

→

بدان جهت که مقبول طبایع است.

ناظم الاطباء

دشمن با دوست در یک خانه چون باشد؟! گفت: آن کس که دشمن را به دوست گمارد، تواند که او را در یک خانه از آفت دشمن نگاه دارد.

لطیفه: ابلیس به نوح گمان دعوت برد، مؤمن به حق گمان رحمت برد. گمان ابلیس به نوح وفا شد، گمان مؤمن به حق کی خطا شود؟! «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عِبْدِي بِي إِلَهِي الْخَيْرَاتِ»^{۷۲}.

پس بعد صد و پنجاه روز، کشتی بر کوه جودی قرار گرفت. نوح (ع) با هشتاد کس: چهل زن و چهل مرد بدر آمدند، و دیهی بنا کردند و آن دیه را قریه ثمانین نام کردند.

حام مر حواریان را این قصه بگفت. حواریان گفتند: یا عیسی (ع) دعا کن تا خدای تعالی او را زنده بگذارد تا در میان ما باشد. جبرئیل (ع) آمد و گفت: یا نبی الله روزی او در این عالم برسیده است و نفس او بریده است، درین ساعت او را زنده گردانیدیم، اظهار معجزت تورا و حقیقت قدرت را و الزام حجت را. پس در ساعت حام بیفتاد و جان بداد. حواریان چون بدیدند، بعضی بگرویدند و بعضی بر میدند!

ای عجب، پیشینگان معجزات عیان می دیدند می نگرویدند، و مؤمنان بعد از چهارصد سال و پانصد سال خبری بشنیدند بدان بگرویدند. تا بدانی که کار توفیق و عنایت دارد نه اظهار حجت!

لطیفه: آورده اند که چهل روز کشتی نوح از جای نجنبید از گرانی که بود تا نوح (ع) گفت: «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِيهَا وَمُرْسِيهَا»^{۷۳} (هود ۴۱/۱۱) نوح (ع) «بِسْمِ اللَّهِ» بگفت، کشتی بر آب روان شد و او را و قوم او را از هلاکت برهانید. مؤمن اگرچه بر بساط طاعت بود و آراسته نور معرفت بود، نتواند که بر صراط بگذرد؛ چون گوید: «بِسْمِ اللَّهِ»، براق دولت در زیر او روان شود، از صراط بگذراند و از

(۷۲) من در کنار گمان های نیکویی که بنده ام به من دارد جای دارم.

(۷۳) ... بنام خدا راندن آن و بازداشتن آن...

هلاکت برهاند. نوح(ع) چون از آب بگذشت، به جودی قرار گرفت، دیهی بنا کرد و گفت: «هذه الثمانین» (= این ثمانین است) مؤمن چون از صراط بگذرد در بهشت قرار گیرد. ملک تعالی بنام او هریکی ازیشان [را شهری] بنا کند و گوید: «ادخلوها بسلام آمین». ^{۷۴} این که گفتیم اوصاف خانه رعایت بود. ملک تعالی نوح(ع) را بنای آن فرمود: قوله: «وَأَضْنَعُ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا» ^{۷۵} (هود ۳۷/۱۱).

خانه چهارم: خانه کرامت است. و آن زن فرعون را بود: «قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ» ^{۷۶} (التحریم ۱۱/۶۶) و آن خانه آن بود که چون ایسه معجزات موسی(ع) بدید، دل از فرعون ببرید و به باطن به حق بگروید. سی سال ایمان خود پنهان داشت، عشق هرگز پنهان نماند و مستی پنهان نتوان داشت.

شعر

ثَلَاثَةٌ مَا بِهَا خِفَاءُ أَلَمِسْكَ وَالْعِشْقُ وَالْمُدَامُ ^{۷۷}
فرعون را در باب او تهمتی پدید آمد. گفت: یا ایسه می پندارم که دل از مهر ما بیزار کردی و از دعوی خدایی من انکار کردی؟! — گفت: ای مرد این طریق نه تخمین است، بلکه حقیقت و یقین است؛ و این دلم در سوز عشق خداوند آسمان و زمین است. — فرعون گفت: بازگرد. — گفت نگرדם. — گفت: عقوبت کنم و بکشم! — گفت: هرچه کنی با تن کنی با دل چه کنی؟!
فرعون دانست که او از آن بازنیاید، بفرمود تا او را به چهارمیخ بکشیدند، و

(۷۴) [ایشان را گویند] دروید در آن به سلامت [و درود من بر شما]. [و شما از مرگ] ایمن [و از بیرون آمدن].

کشف الاسرار ج ۵ ص ۳۱۳

(۷۵) و کشتی کن بر دیدار دو عین ما....

کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۸۳

(۷۶) ... گفت: خداوند من، مرا به نزدیک خویش خانه‌یی ساز در بهشت.

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۵۴

(۷۷) سه چیز پنهان نمی ماند: بوی مشک و عشق و شراب.

اول کسی که چهارمیخ فرمود، فرعون لعین بود. و هر کسی که آن معامله کند، فردا خود را در عقوبت با فرعون مشارکت کند. پس بفرمود تا سنگی بر بالای کوشک نهاده هزار من، و ایسیه را زیر آن به چهارمیخ بکشیدند، و آن حاشیت فرعون هفتصد هزار مرد به نظاره او گرد آمدند و او را می گفتند: بازگرد و اگر نه این سنگ بر تو فرو گذاریم. موسی علیه السلام در کناره ایستاده بود. ایسیه گفت: یا نبی الله، دوست مرا درین محنت می بیند؟!

کلیم گفت: یا امة الله، فرشتگان هفت آسمان در حدیث حال توند و منتظر استقبال توند، و مَلِک تعالی این ساعت به تو نگران است و وصال تو را خواهان است و می گوید: بخواه که کام کام تست. ایسیه در آن ساعت سر خود را به حضرت برداشت و گفت: «رَبِّ أَبْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ» گفت: بارخدا یا اکنون که جان مرا در راه طلب خود می فدا کنی، باید که در جوار خود مرا خانه یی بنا کنی! نخست همسایه خواست، آنکه خانه. که گفته اند: «الْجَارُ ثُمَّ الدَّارُ وَالزَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ» گفت: چون سفر خواهی کرد، نخست یار خواه. و چون خانه خواهی خرید، نخست همسایه وفادار خواه.

عبارت: و چون کالا خواهی خرید، نخست مایه نگر؛ و چون زن خواهی خواست، نخست [دایه] بنگر؛ و چون خانه خواهی خرید، نخست همسایه نگر. ایسیه عاقله بود، نخست همسایه خواست، آنکه خانه؛ که او را نه مقصود خانه بود، بلکه مقصود همسایه بود.

بیت

می خوردن بارهی تو را وعده کی است؟! مقصود رهی توی، نه مقصود می است!
گر ز آنک پس از وصال، هجرت باشد؛ بیزارم از آن وصل که هجران زپی است!!
پس پادشاه عالم او را این دعا اجابت کرد و آن خانه که خواسته بود، از یک دانه مروارید و یاقوت سرخ بنا کرد؛ برو هفتاد هزار در بر دوش هفتاد هزار فرشته نهاد تا آن را بیاوردند و در برابر گذاشتند، و حجاب از چشم او برداشتند. ایسیه چون آن بدید بخندید و موکل فرعون از بالا سنگ فرو گذاشت. پیش از آنک بدو

رسیدی مَلِکِ تعالی جان او را برداشت و در آن خانه نهاد. کرامات (=فریشتگان) او را بر آسمان بردند. این آن خانه کرامت است که جبار عالم اسیه را فرستاد. چون تن او را به منجیق بلا نهاد.

پنجم: خانه خلابت^{۷۸} است و آن خانه زلیخا بود. قوله تعالی: «وَرَأَوْتَهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ» ابن عباس گوید: «رَأَوْتَهُ الَّتِي فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ إِذْ أَحْبَبْتُ وَقِيلَ طَلِّسْتُ وَقَصَدْتُ وَقَالَتُ هِيَ لَكَ أَيْ هَئِذَا هَذِهِ الزَّيْنَةُ وَقِيلَ مَعْنَاهُ هِيَ لَكَ تَعَالَى وَادْنُ مِنِّي وَقِيلَ هَذِهِ السُّرْيَانِيَّةُ وَقِيلَ عَرَبِيَّةٌ وَقِيلَ هَذِهِ لَنُفَّةٌ حَرَّانٌ وَقَعَتْ إِلَى الْحِجَازِ»^{۷۹}.

قصه: و آن چنان بود که چون عزیز، یوسف را بخريد و به فرزندی برگرفت زلیخا را گفت: «اَكْرِمِي مَثْوِيَّ»^{۸۰} (یوسف ۱۲/۲۱). زلیخا او را سر به شانه کردی و موی بیافتی و سرمه در چشم کردی، همچنانکه عروس را آراسته می‌کنند، او را می‌آراستی، و هر روز مهر یوسف (ع) در دل او می‌افزودی، تا آن مهر به غایت شد و زلیخا در کار خود بی‌طاقت شد رویش از عشق او زرد شد، بی‌خواب و بی‌خورد شد. دایه چون او را چنان دید، بدو تهمت عاشقی برد، و آن نه تهمت بود، بلکه عین حقیقت بود.

چون مرا بینند نه با خود، حدّ مستانم زنند هست بر رویم نشان و تهمت می‌خوارگان؟
دایه گفت: دوست مادر بگو تو را چه رسیده است که خواب و خور از تو

(۷۸) خلابت = فریفتن به زبان؛ مصدر دیگر آن خَلَبَ و خِلَاب است: خدعه، نیرنگ. خلا به: زن فریبنده مکاره، دروغگو.

لغت‌نامه

(۷۹) یعنی: دوست داشت او را، و گفته شده است: خواست او را و قصد او کرد و گفت: بشتاب برای تو است، یعنی مهیا کردم این زینت را. و گفته شده است: معنای آن بشتاب برای تو است بیا و نزدیک شوبه من. و گفته شده است: این کلمه سریانی است. و گفته شده: عربی است و گفته شده: زبان حرّانی است که به حجاز درآمده.

(۸۰) ... گرامی دار (و به ناز ساز) جای این غلام

رمیده است؟! هر راهی را نشانی است و هر دردی را درمانی است. اگر از درد تو خبرم باشد، باشد که دارو و علاج آن بدانم. زلیخا دست بی صبری برافراشت، و یکبارگی پرده از روی کار برداشت و گفت: چه گویم تو را که دل در جمال این غلام عبری آویخته است، و مهر او بر جان من آمیخته است؟! زود چاره کار ما بجوی و اگر نه بترک جان و عیش و روزگار ما بگویی! — دایه گفت: این را چاره هست، ولیکن مال بذل باید کردن. زلیخا کلید گنج خانه بدو انداخت و گفت: هر چه خواهی بذل کن و در میان تدبیر و ساز و صل کن. — دایه گفت: بفرمای تا بتایان را گرد کنند. زلیخا کس به چین فرستاد تا از آنجا بتایان را بیاوردند، و بسیار طرایف و چیزها بخریدند و خانه ای از سنگ رخام و مرمر بنا کردند و گویند که از بلور و آبگینه مخروط کردند و در سقف گرداگرد، آینه های چینی در گرفتند. و بفرمود تا پرده های چینی بکردند و صورت زلیخا و یوسف برنگاشتند.

و این خانه حیل و خلافت است، که ملک تعالی در کلام خویش خبر داد.

قوله تعالی: «... رَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا.»

پس زلیخا خود را بیاراست و موی را بپیراست، و پیراهن پر لؤلؤ در پوشید و کلاهی مکمل بر سر نهاد، و عروس وار بر آن تخت بنشست. و آنگه دایه را بفرستاد تا یوسف (ع) را بخواند. دایه برفت و یوسف را گفت: برو، کدبانو تو را می خواند تا به نزدیک عزیز فرستد. یوسف (ع) روی بدان خانه نهاد. چون قدم اندرون خانه نهاد، اثر تهمت پیدا شد و اسباب حیل زلیخا آشکارا شد. خواست که باز پس شود، زلیخا از تخت فرو جست و دستش بگرفت، و در خانه کشید و هفت در در بست و استوار کرد. یوسف (ع) دست به بند ازار کرد و هفت گره برو زد و سر را به حضرت برداشت و گفت: بار خدایا اگر بدرقه رعایت تو نباشد از سلب عصمت جدا شده گیر، و در کوی ملامت رسوا شده گیر.

نکته: چهار کس با یوسف (ع) چهار معاملت کردند: برادرانش کید کردند، مالکش به بندگی خرید، زلیخا با وی مراودت کرد، عزیز مصرش در زندان کرد.

چون ایام دولت یوسفی درآمد، مکافات آن نه در خور فعل ایشان کرد، بلکه معاملت با ایشان به لطف کرد. گناه از برادران در گذاشت، و مالک را دعا کرد و عزیز را نصیحت کرد و زلیخا را به زنی کرد، تا بدانی کز لئیمان درد و الم آید، و از کریمان لطف و کرم آید. همچنین ملک تعالی می گوید: بنده من، توبا من چهار معاملت می کنی و من مکافات تونه در خورد فعل تومی کنم؛ بلکه در خورد لطف خود می کنم. مرا می شکر نکنی، من آن نعمت به نا کردن شکر از توباز نگیرم؛ بلکه تمام کنم. «... وَلَا يَمْنَعُكَ عَلَيْهِمْ...»^{۸۱} (البقرة ۲/۱۵۰). در بلاء من صبر نکنی، من به بی صبری توبلا بر تو دایم نگردانم بلکه اثابت کنم. «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...»^{۸۲} (التمل ۲۷/۶۲) طاعت من می نداری از تویزار نگردم بلکه عفو و رحمت کنم، «وَيَتَّقُوا عَنْ كَثِيرٍ»^{۸۳} (مائده ۵/۱۵) از مناهی و محظورات شرع می نپرهیزی، من بر گناه تو را عقوبت نکنم؛ بلکه به فضل و کرم خود کفارت کنم. «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ»^{۸۴} (یونس ۱۰/۵۸) تا بدانی که از توجز جفا و خیانت و بیزاری نیاید، و از من جز حمایت و مهربانی نیاید.

لطیفه: زلیخا چون قصد وصال یوسف (ع) کرد، او را در خانه کشید و درها را در بست و پرده ها را فرو گذاشت. آن چنان چرا کرد؟! تا از صحبت دیگران فرو بماند، جز به وصال او مشغول نباشد! پادشاه عالم چون بنده را به کمند عنایت صید کند و به میدان و داد خود درآرد به ژنده ادبار دنیایش در پوشد؛ درهای راحت و شهوت در بندد. آن چنان چرا کند؟! تا از صحبت خلق فرو بماند، جز به جمال او مشغول نباشد.

(۸۱) ... و تا تمام کنم بر شما نعمت خویش...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۰۶

(۸۲) انبازمه، یا آن کس که پاسخ می کند بیچاره مانده را، آنگه که خواند او را...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۳۶

(۸۳) ... و می فرا گذارد و آسان کند فراوانی [از آنچه بر شما شک بود از پیش]...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۶۶

(۸۴) گوی به فضل و رحمت او....

کشف الاسرار ج ۴ ص ۳۰۳

قصه: چون یوسف (ع) در در نگاه کرد، بسته دید. چون در روی زلیخا نگاه کرد، آراسته دید. چون در زلف او نگاه کرد، پیراسته دید. و چون در تخت نگاه کرد، پر از بستر و نهالی دید، و چون در خانه نگاه کرد، از خلق خالی دید. سر سوی آسمان کرد گفت: بارخدایا درها می بینم بسته و جمال می بینم آراسته، و خانه می بینم خالی و من شخصی شهوانی و در صحبت از نفسانی. اگر نظر کلایت^{۸۵} تو نباشد، غبار ادبار از روزگار آل یعقوب برآمده گیر. در ساعت از حضرت جبروت به سر او خطاب آمد: «مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا»^{۸۶} (فاطر ۲/۳۵). — گفت: آن در که خلق به حیلت بندد می توانم گشادن، و آنکه من بندم به عصمت کس نتواند گشادن. اگر زلیخا در به حیلت بیست تا به خلوت از تو کام برگیرد، من تو را در بند عصمت آرم و در ببندم تا بر تو ظفر نیابد. همچنین مظلومی در دست ظالمی شود و دل و جان او از تازیانه ظلم افکار شود. اگر خواهد که تا خود را از آفت ظلم او برهاند. بهر سوی می دود و از هر راهی می پوید. به قاضی رود در بسته ببند. «وَكَذَٰلِكَ أَجِبَ وَأَمِيرٍ وَالْزُّبَيْرِ» همه را در بسته ببند. بنده محروم بماند، همی از حضرت جبروت به سر او خطاب آید: بنده بیچاره تا کی گرد درهای بسته گردی؟! اگر ایشان بر تو در بیستند، من در عنایت باز گشاده‌ام! به من آی که من ترا بسم! به من بنال، تا فریاد رسم! و اگر خایفی، ایمنت گردانم! و اگر گرسنه‌ای، سیرت گردانم! تا کی به هر کس پناه بری؟! بیا که پناهگاه مظلومان و چاره بیچارگان منم!!

شعر

گر ز ظالم می بترسی، قاهر ایشان منم ور زمن می داد خواهی، داور و دپان منم!
گروفا کردی، بیا تا تو جزایابی زمن ور خطا کردی، بیا کت غافر عصیان منم!

(۸۵) کلائت: حفاظت و پناه.

فرهنگ نفیسی

(۸۶) آنچه الله بگشاید مردمان را از بخشایش [خویش، باران یا جز آن] باز گیرنده‌یی نیست آن را...
کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۵۷

چند گردی در بدر از بهر احسان خواستن؟! ای مرائی با من آ، کت مطلب احسان منم!
 چند نالی بی یقینا، هر زمان از جور خلق؟! خلق را در عدل و جور، صاحب فرمان منم!
 خیر و شر خود، زمن بین؛ نفع و ضرر را هم زمن؛ زان قبل که کردگار گنبد گردان منم!
 گر حقیقت عاشقی، اینک منم معشوق تو؛ گر مریض و درمندی، درد را درمان منم!
 گر مرا خواهی، بهشت جاودانه مرتورا؛ و ربهشت از مهربان همسایه خواهی، آن منم!
 (تفسیر سوره یوسف فصل بیست و نهم ص ۲۷۲ تا ۲۹۰)

چهار صدیق

الفصل الاربعون

من قصّة یوسف علیه السلام

فی قوله تعالى: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» (يوسف ۴۶/۱۲) قال الامامُ رَضِيَ اللهُ عنه: «سَمِيَ اللهُ تَعَالَى أَرْبَعَةَ نَفَرٍ صِدِّيقاً، سَمِيَ اِدریسَ صِدِّيقاً، قَالَ: «وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ اِدریسَ، إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً»^{۸۷} (مریم ۵۶/۱۹) وَ سَمِيَ اِبْرَاهیمَ صِدِّيقاً: وَ أَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ اِبْرَاهیمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً»^{۸۸} (مریم ۴۱/۱۹) وَ سَمِيَ مُوسَى صِدِّيقاً «وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ»^{۸۹} (مائده ۷۵/۵) وَ سَمِيَ يُوسُفُ صِدِّيقاً. «يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ» (يوسف ۴۶/۱۲) «وَالْمُرَادُ بِالصِّدِّيقِ الْمُؤْمِنُ فِي هَذِهِ الْآيَاتِ.»

(۸۷) و یاد کن در این نامه ادریس را که او راستی بود راست رو و راست گوی، پیغامبر.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۴۷

(۸۸) و یاد کن در این نامه ابراهیم را که او راستی بود راست رو، راست کار، راستگوی پیغامبر.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۴۵

(۸۹) ... و مادر وی زنی بود پارسا ...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۱۹۱

مَلِک تعالی، چهار کس را در محکم تنزیل خود صدیق خواند، اثر صدق ایشان تا قیامت در داستان خلق بماند تا هر که قصه احوال ایشان را بخواند، به ایمان و صدق بر ایشان گواهی دهد.

نکته: اگر ایشان را صدیق خواند، تو را مؤمن خواند «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»^{۹۰} (انفال ۴/۸) آنکه صدیق بود، صفت محنت از زوال نیامد. آنکه مؤمن بود، معرفت از وبه زلت کی جدا شود و کی زوال آید؟!!

لطیفه: مَلِک تعالی چهار کس را صدیق خواند، هر کسی در ضمن آن صفت خلعتی یافتند، ادریس را صدیق خواند. «إِنَّهُ كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا» و در ضمن آن رفعت یافت: «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا»^{۹۱} (مریم ۵۷/۱۹) ابراهیم را صدیق خواند و در ضمن صدق خود خلعت یافت: «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»^{۹۲} (نساء ۱۲۵/۴) مریم را صدیقه خواند، در ضمن صدق خود طهارت یافت: «إِنَّ اللَّهَ أَصْطَفٰكَ»^{۹۳} (آل عمران ۴۲/۳) یوسف (ع) را صدیق خواند، در ضمن صدق خود مملکت یافت، «وَكَذٰلِكَ مَكِّنَّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ»^{۹۴} (یوسف ۲۱/۱۲) تا عالمیان بدانند که هر چه در عالم لطف و احسان است، همه در صدق و ایمان است.

اینجا مؤمن را شگی به دل درآید گوید: اگر رفعت است صدیقان راست، «وَكَذٰی الْخُلَّةَ وَالطَّهَارَةَ وَالْوَلَایَةَ» و مرا که صفت ایشان نیست، از مرتبت ایشان کی نصیب باشد؟! مَلِک تعالی گفت: اگر تو را کردار صدیقان نیست، مرا لطف

۹۰) ایشان اند که ایشان گرویدگان اند به راستی...

کشف الاسرار ج ۴ ص ۱

۹۱) برداشتیم او را جایگاهی بلند.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۴۷

۹۲) واللّه ابراهیم را دوست گرفت.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۰۷

۹۳) خدای تو را بگزید...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۱۱۳

۹۴) و هم چنان [باز ساختیم و دست رس دادیم و] جای دادیم یوسف را در زمین [مصر]...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹

کریمان هست. قدم در راه معرفت نه و سر بر خط طاعت نه، تا منت برسمند عنایت نشانم و به خیل صدیقان درآرم، «فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ»^{۱۵} (نساء ۶۹/۴) قوله: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصَّدِيقُ» (یوسف ۴۶/۱۲).

چون مرد ساقی، صدق یوسف (ع) دانسته بود و ایمان او شناخته بود، بنام صدیقش بخواند و پیش او تواضع کرد و دست بر روی نهاد. یوسف (ع) گفت: چرا دست بر روی نهاده ای؟!

گفت: از شرمساری که هفت سال است که تو مرا گفته ای سخن من پیش ملک بگوی، و مرا آن سخن امروز یاد آمد.

لطیفه: آن کس که هفت سال سخن مخلوقی را فراموش کند، پیش او از شرمساری دست بر روی نهد، آن کس که خالق را هفتاد سال از دل فراموش کرده باشد، ندانم تا فردا در مقام عرض چگونه شود؟!

یوسف (ع) گفت: دست از روی باز گیر، که ما خود دانیم که ما را این قفا از کجا آمد! ما را نجات خویش از حقّ بایست جستن، ما از خلق جستم! لاجرم شیطان را سبب نسیان ما ساختند، تا هفت سال دیگر ما را درین بوته محنت بگذاختند!!

لطیفه: یوسف (ع) نجات خود از ساقی جست، اگرچه بسیار محنت دید آخر هم به سبب گفت ساقی روح و راحت یافت. مؤمن نجات خود از ملک می جوید، اگرچه بسیار درد و محنت بیند، آخر هم از لطف او فضل و رحمت بیند.

قصه: یوسف (ع) گفت تو را در نسیان معذور داشتم و عذرت را جواب دادم. کَمَا تَقْدِمُ فِي الْفَضْلِ السَّابِقِ. پس ملک باز فرستاد تا تدبیر سالها چه باشد؟ «قَالَ تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأْبًا فَمَا حَصَدْتُمْ»^{۱۶} (یوسف ۴۷/۱۲).

(۹۵) ... ایشان آیند که فردا با نواختگان حقّ اند که خدای نیکویی کرد با ایشان از پیغامبران و

راستگويان...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۶۶

(۹۶) گفت بکارید هفت سال پیایی هرچه از آن بدروید...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۴

لطیفه: یوسف (ع) گفت: شما را هفت سال نعمت بود و فراخی و سعت بود، ولیکن بدان نعمت منازید، به قدر قوت می خورید و باقی در خوشه می نهید، که قحط و تنگی در پیش است تا فردا گرسنه نباشید. مَلِک تعالی با توهمین می گوید: «فَقَدْ مَوَّاهِبَ يَدَي نَجْوَايَكُم صَدَقَةً»^{۹۷} (المجادلة ۵۸/۱۲) ای مؤمن تورا که امروز حیات و معیشت و برگ و ساز و نعمت است، نگر تا بدین نعمت امروزی نه ننازی و جمله در هوای خود نبازی. به قدر قوت خود به دنیا می خور و زیادتى به قیامت می فرست که گور و لحد در پیش است. تا درو اسیر و بیچاره نمائی.

لطیفه: قوله: «فَقَدْ رَوْهُ فِي سُئِيلِهِ الْآ قَلِيلًا»^{۹۸} (یوسف ۴۷/۱۲) گفت: به قدر قوت خویش می خورید و باقی در خوشه رها کنید، که اگر از خوشه جدا کنید، درین هفت سال غبار هوا درو نشیند سیاه گردد، آنکه قوت خلق را نشاید. مَلِک تعالی با توهمین می گوید: آنچه از فرائض طاعت است به جماعت می گزار، و آنچه از نوافل و زیادت است از نظر خلق نگاه دار و در پرده اخلاص بگذار؛ که اگر بیرون آری گرد ریا برو نشیند، آنکه قبول حق را نشاید.

قصه: ساقی چون تعبیر خواب از یوسف (ع) بشنید، خبر به مَلِک برد، مَلِک را سخت عجب آمد؛ گفت: آن شخص را که این همه علم و ادب بود، این همه فضل و کفایت بود، او سزای لطف و احسان بود، نه سزای بند و زندان بود. ساقی را گفت: برو و او را پیش من آر، تا خلعت دهم. ساقی پیش یوسف (ع) آمد شادمان، و گفت: مَلِک می خواهد تا تورا تاج و خلعت دهد. — یوسف (ع) گفت: بازگرد و بگو تا آن زنان را بخواند، که در دعوت زلیخا دست بریدند. یعنی زن خوانسalar و زن وزیر و زن حاجب و زن صاحب سر، تا من چه کردم که دوازده سال است تا مرا درین زندان بلا واداشته اند؟!

همچنین فردا، مَلِک تعالی چون میان خلق قضا کند، و اهل سعادت را از

(۹۷) ... پیش از راز خویش صدقه یی فرا فرستید...

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۵

(۹۸) ... دانه او را در خوشه او بگذارید [چنان که بماند] مگر آن اندکی...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۴

اهل شقاوت جدا کند، مظلوم را گوید: ای بیچاره راه بهشت گیر و در آن مستقر سعادت فرود آی، که تو بسیار محنت چشیده ای و جور و ظلم ستمگاران کشیده ای. آن مظلوم آواز برآرد و گوید: مَلِکَا به جلال قدر تو که من در بهشت نروم، تا نخست آن ظالم را نگویی تا من چه کردم که مال من برداشت و آفت جور خود را بر من گماشت؟!

آن روز که یوسف (ع) این خصومت کرد، همه آن زنان رسوا شدند. فردا که مظلوم آن خصومت کند، همه ظالمان به بلای حق مبتلا شوند.

بیت

فردا که ملِک به حق حَکَم خواهد بود ای بس که زخلق بیش و کم خواهد بود مظلوم سزاوار کرم خواهد شد محنت همه بر اهل ستم خواهد بود ساقی چون آن پیغام به نزد ملِک برد، ملک آن زنان را بخواند و پرسید که: یوسف چه کرده بود کورا به زندان کردید؟! — ایشان به یکبار آواز برآوردند: «مَا عَلِمْنَا عَلَيْهِ مِنْ سُوءٍ»^{۹۹} (یوسف ۵۱/۱۲) گفتند: ما به نظر خیانت بدو نگریدیم، و او را جز در راه امانت ندیدیم. زلیخا گفت: «أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ»^{۱۰۰} (یوسف ۵۱/۱۲) جرم بر خود اقرار کرد و یوسف (ع) را از جرم بری و بیزار کرد، تا در مصر ایشان را ملامت کردند. گفتند: چرا آهنگ خیانت کردید آنگه مقرر آمدید؟! — ایشان گفتند: ما را چه جرم بود، که ما در این اقرار مُکَرِّه بودیم. زبان ما بی اختیار گویا شد، تا تن ما در نظر خلق رسوا شد.

همچنان فردا ملِک تعالی عاصی را نامه به دست دهد، چون جرم خود از نامه برخواند، جمله را انکار کند. ملِک تعالی اعضاءِ او را به سخن آرد تا اقرار کند.

(۹۹) ... ما بر یوسف هیچ بدی ندانیم.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۵

(۱۰۰) ... من او را [جستم و تن او را از خود] با خویشتن خواستم...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۵

بنده اعضا خود را ملامت کند که چرا به گناه بر من گواهی دادی، و تن مرا در آتش دوزخ نهادی؟! — اعضای بنده گوید: «أَتَقَفْنَا اللَّهَ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ»^{۱۰۱} (فصلت ۲۱/۴۱) ما را چه جرم بود که مَلِک تعالی ما را گویا کرد، و تن تو را در نظر خلق رسوا کرد؟!

رتان^{۱۰۲} چون ار آن زنان این سخن بشنید، ایشان را عتاب کرد. گفت: چرا حیلت و مکر کردیت (= کردید) و بی گناهی را به جرم و خیانت منسوب کردید؟! من او را دوازده سال در زندان بداشتم، اکنون من او را از زندان بیرون آورم و خلعت دهم، و شما را در نظر او عقوبت کنم. ساقی خبر به یوسف (ع) آورد که زنان را مَلِک عقوبت می کند.

یوسف (ع) گفت: من این روا ندارم که من از زندان رها شوم و کسی دیگر به سبب من مبتلا شود! من این از برای آن گفتم تا مَلِک بداند که من خیانت نکرده‌ام.

قَوْلُهُ: «ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخُنْهُ بِالْغَيْبِ»^{۱۰۳} (یوسف ۵۲/۱۲).

لطیفه: آورده اند که چون یوسف (ع) این بگفت، جبرئیل امین درآمد و گوشش را بمالید و گفت: «وَلَا جِنَّةَ هَمَّتْ بِهَا» گفت: یا یوسف مَلِک تعالی می گوید: نفس خود را تزکیه می کنی و دعوی پاکی و براءت می کنی، می گویی هیچ خیانت نکرده‌ام؟! نه توانی که بند شلوارت گشاده بودی، و روی به راه مخالفت کرده بودی؟! — منت نگهداشتم و در طّی عصمت بداشتم. پاکی تو حواله با من دارد و به فضل من دارد، تو با نفس خود حواله می کنی؟!

یوسف (ع) چون این سخن بشنید، بگریست، و گفت: «وَمَا أَبْرَأُ نَفْسِي، إِنَّ

(۱۰۱) ... گویند: اللَّهُ ما را گویا کرد، او که هر چیز را گویا کرد...

کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۰۶

(۱۰۲) رتّان = ریان بن الولید — سلطان مصر و شوهر زلیخا، که یوسف صدّیق (ع) خواب او را تعبیر کرد و او دومین فراعنه مصر است.

(۱۰۳) این [ستهیدن من در زندان] آن راست تا عزیز بداند که من [در خانه او]، باز پس او، با او کژی نکردم...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۵

النَّفْسَ لَا تَارَةً بِالسَّوءِ» (یوسف ۵۳/۱۲).

هر که از انبیاء و اولیاء ازین عالم دنیا بار رحلت بربست، از مکر و کید نفس خود نرست. یوسف (ع) می گفت: «وَمَا أُبْرِئُ نَفْسِي» سید عالم علیه السلام گفت: «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»^{۱۰۵}.

خدائی تعالی می گوید: «وَلَا أُقِيمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ»^{۱۰۶} (قیامت ۲/۷۵). آدمی عاشق نفس خود گشته و نفس او را به تیغ شهوت کشته، و او همچنان بی حذر و از هلاک خود بی خبر.

فَإِنْ قِيلَ: «فَمَا النَّفْسُ؟» (= نفس چیست؟) — گوئیم: نفس جسمی است لطیف و ازو خصلتهاء کثیف آید، مرکب از اوصاف ناشایسته و حرکتهاى نابایسته؛ سرش از کبر و نخوت، و پایش از حرص و اُمْنِیت، دلش از سهو و غفلت، دستش از تلبیس و خیانت، چشمش از ریا و ریت، شکمش از آزو شهوت، هر جزوی ازین اجزای نفسانی که در عالم ترکیب بنده است درآمیزد. جزوی به چشم آید، نظر به خیانت کند؛ جزوی عُجْبی بسر آید، تا آهنگ کبر و نخوت کند؛ جزوی نسیانی به دل آید، تا آهنگ سهو و غفلت کند؛ جزوی لغوبه زبان آید، تا آهنگ فحش و غیبت کند؛ و جزوی اُمْنِیتی به دست آید، تا آهنگ حرام و شبهت کند؛ جزوی حرص به پا آید، تا آهنگ راه مخالفت کند. ابلیس با

(۱۰۴) من خویشتن را بی گناه ندارم و ندانم که تن آدمی نهمار (= بزرگ و عظیم، بی نهایت، وافر، عجیب و عجب. برهان قاطع) بد فرمای است و بدآموز. ...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

(۱۰۵) دشمن ترین دشمنان تو نفس توست که میان دو پهلویت جای دارد. — رک: کنوز الحقایق ص ۱۴ — در احادیث مثنوی (ص ۹) تألیف شادروان استاد فروزانفر آمده است: و موافق مضمون آن از امیرمؤمنان علی (ع) روایت شده است: لَا عَدُوَّ أَعْدَىٰ عَلَى الْأَمْرِ مِنْ نَفْسِهِ. اللَّهُ، اللَّهُ فِي الْجِهَادِ الْأَنْفُسِ وَهِيَ أَعْدَىٰ أَعْدَاؤِكُمْ (مستدرک الوسائل طبع تهران ج ۲ ص ۲۷۰). مولانا در مثنوی شریف دفتر اول فرمود:

نفس هر دم از درونم در کمین از همه مردم بتر در مکر و کین

(۱۰۶) و سوگند می خورم به تن نکوهنده [خود را بر گناه کاری]

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۲۹۷

کلّ سپاه و لشکر خویش در عالم گُبری آن نکند و آن فتنه بر نه انگیزد، که ابلیس نفسِ تو با لشکر اوصاف خویش در عالم صغری برانگیزد.

بیت

صد رنگ ز صد گونه برآمیخته‌ای آنگه زمین کاربگریخته‌ای
 باران دو صد ساله فرو ننشاند آن گرد بلاها که توانگیخته‌ای
 سید علیه السلام گفت: «مَا مِنْ مُؤْمِنٍ إِلَّا وَفِيهِ نَفْسٌ كَافِرَةٌ. إِلَّا أَنَا، فَإِنَّهَا أَسْلَمَتْ عَلَى يَدَيَّ وَلَا يَأْمُرُنِي بِالتَّوْبَةِ» گفت: هر کس که از مؤمنان در خطّه ایمان مجاور است، در نهاد او نفس کافر است، مگر که نفس من بر دست من مسلمان شد، و از راه معصیت با کران شد.

ای دوستان بازان (= با آن) که نفس سید علیه السلام مسلمان بود، و در عالم ایمان و احسان بود، سید از مکر و ترسان بود. چون از جهاد کافر باز آمدی گفتی: «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ»^{۱۰۷} تو با سَلَب غفلت از نفس کافره ایمنی، و در جوار آفت اوسا کنی، پیغامی از حضرت ایزد به خود رسان: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ»^{۱۰۸} (توبه ۱۲۳/۹) در حق خود برخوان و تیغ ریاضت از نیام مجاهدت برکش، و این نفس کافره را بکش. و اگر تو او را نکشی، اونا گهان از ممکن احتیال خود در تازد، و سر تو را به تیغ شهوت از تن بیندازد.

بیت

تا کم نشود صفات نفس از بر تو پیدا نشود سعادت اختر تو
 برخیز و بُر سر ز سر کافر تو تا او بُرد به تیغ شهوت سر تو
 بایزید بسطامی گوید: ده سال مجاهدت کردم، تا آن نفس اماره را که در نهاد

(۱۰۷) بازگشتیم از جهاد کوچک به سوی جهاد بزرگتر (= جهاد با نفس) — رسول اکرم (ص).

رک: احادیث مثنوی ص ۱۴

(۱۰۸) ... کشتن کنید با آن کافران که از سوی شما اند...

کشف الاسرار ج ۴ ص ۲۳۳

من مرگب بود بشناختم. هزار سر دیدم از و بُرسته، بر هر سری هزار آفت از آفات دین حق پیوسته. چهل سال به تیغ مجاهدت زدم، تا یک سر از او بیفگندم؛ چون به دیگر سر مشغول شدم، آن سر باز رسته بود؛ و آن آفتها بدو پیوسته بود. عجز خود را در راه جهد بدیدم، پشت بر جهد کردم و آهنگ درگاه حق کردم و گفتم: «یا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ أَغْنِنِي»^{۱۰۹}. پس عاجز شدم در جهد نفس خود. گفتم: مَلِکَا به فضل خود فریادم رس. خطاب آمد که: «الآن أَرْخُلَاكَ مِنْهَا»^{۱۱۰} تا دور قیامت بازو بکوشی،^{۱۱۱} به آخر هم سَلَب عجز در پوشی. اکنون که به من پناه کردی و آهنگ این درگاه کردی، ما آن نفس اماره را به سهام قهر از تورهایندیم، و تورا از آفت و مکر او جهانیدیم. تونیز به زور و قوت خود منگر و پناه به حضرت بر، تا به واسطه توفیق حق از ورسته شوی و از جور آفت او گسسته شوی.

اهل تحقیق گفته اند: «إِذَا عَصَاكَ النَّفْسُ فِيمَا تَأْمُرُهَا فَلَا تُطِعْهَا فِيمَا تُشْتَهِي»^{۱۱۲} اگر نفس تو از توشهوت خواهد، تو از و طاعت خواه. چون نفس تورا در طاعت فرمان نبرد، تونیز در شهوت او را فرمان مبر. تا اگر از و بهتر نیایی، باری از و کمتر نیایی. و اگر نفس تورا به هوا خواند، تو او را به خدا خوان. اگر او تورا به دعوت خدا اجابت نکند، تونیز او را در شهوت و هوا اجابت مکن. تا اگر قهر کننده او نباشی، باری به تن بنده او نباشی. اگر نفس تورا به امل اومیدواری دهد، تو او را به اجل ترسگاری ده. اگر او از اجل ترس گار نگردد، تونیز به امل اومیدوار مشو. اگر در حیل چو او نباشی، باری در حکمت کم از و مباش.

حکایت

سهل بن عبدالله الثُّمَری رحمه الله علیه^{۱۱۳} گوید: هزار پیر را پرسیدم کاین نفس

(۱۰۹) ای فریادرس فریاد خواهان، مرا فریادرس.

(۱۱۰) هم اکنون از آن [شرّ نفس] تورا آسوده ساختیم.

(۱۱۱) بازو بکوشی = با او بجنگی و بستیز درآیی.

(۱۱۲) چون نفس تورا در آنچه می فرمایی نافرمانی کند، تونیز در آنچه او می خواهد فرمان مبر.

(۱۱۳) سهل بن عبدالله تستری متولد ۲۰۰ یا ۲۰۱ هـ. ق از طبقه ثانیة عرفا است کنیت او ابومحمّد، از

اماره چیست که در نهاد آدمی مرکب است؟! هیچ کس مرا از ذات و صفات او خبر نداد! گفتند: دانیم که هست، ولكن ندانیم که چون است؟!
گفتم: چرا؟! — گفتند: زیرا که شناختن نفس و تن، شناختن حق است «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^{۱۱۴} و ما هنوز از شناختن حق نپرداخته ایم، پس حقیقت نفس خود نشناخته ایم.

پس چون در نفس این همه آفت بود، و از وجود او همه کس را مضرت بود، در شناختن اوصاف او چندین مشقت بود!
یوسف (ع) در وقت عتاب جبرئیل آهنگ معذرت کرد، و نفس را به «بد» فرمایندگی «صفت کرد که: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» گفت: نفس مکر نماینده است، و بنده را بد فرمایند است، مگر مَلِکُ تعالی بدو نظر عنایت کند و به فضل خود بر او رحمت کند: «إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ».
مَلِکُ تعالی در قرآن از کلمه غُفْران به سه نام یاد کرد: «غفور» گفت و «غافر» گفت و «غفار» گفت.

«غافر» آمرزنده بود، غفار بنای مبالغت غایت بود، آن بود که بسیار آمرزد.
«غفور» در مبالغت غایت غایت بود، آن بود که پیشه او آمرزیدن بود.
و باز بنده را به سه نام دیگر برعکس این یاد کرد: «ظَلُوم» و «عَجُول» و «جَهُول» و الآیات معلومه. «عَجُول» شتابان بود و «ظَلُوم» ستمگار بود و

۱۱۴) کسی که خود را شناخت همانا که خدای را شناخته است. در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۵۴۷ و با تعبیر «إِذَا عَرَفَ نَفْسَهُ» جزو احادیث نبوی آمده است (کنوز الحقایق ص ۹). و مؤلف اللؤلؤ المنصوص به نقل از ابن تیمیّه آن را از موضوعات می شمارد. مولانا در دفتر پنجم مثنوی فرماید:
بهر این پیغمبر آن را شرح ساخت کانکه خود بشناخت یزدان را شناخت

رک: احادیث مثنوی ص ۱۶۶-۱۶۷

کبراء این قوم و علماء این طایفه و از شاگردان ذوالنون مصری است. وی به سال ۲۷۳ یا ۲۸۳ هـ. ق از دنیا رفت و عمروی قریب هشتاد سال بود. تفسیر قرآن العظیم از اوست و سهلیان بدو منسوب اند. سهل گفته است: اَوَّلُ هَذَا الْأَمْرِ عِلْمٌ لَا يُدْرِكُ وَ آخِرُهُ عِلْمٌ لَا يُفْقَدُ.

لغت نامه به نقل از نفحات الانس — دائرة المعارف فارسی

بی فرمان بود، و «جهول» ابله و نادان بود.

این هرسه بنای مبالغت بود. چنانست که می گوید: بنده بیچاره، پیشه تو پیداست که چیست، و پیشه من پیداست که چیست، پیشه تو ظلم و جفا آغازیدن است، و پیشه من جرم و گناه آمرزیدن است. توجور می کنی از ظلومی که هستی، و من عفو می کنم از غفوری و رحیمی که هستم.

بیت

اللّه توی غفور، بر بنده رحیم؛ هرگز نبود چو تو خداوند کریم!
گر مهر خدا، به دل درون هست مقیم؛ او آن تو است ز کس چرا داری بیم؟
(تفسیر سورة یوسف فصل چهلیم ص ۴۲۸ تا ۴۳۹)

الفصل الثانی والاربعون من قصّة یوسف علیه السلام

فی قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ»^{۱۱۵} (یوسف ۱۲/۵۶) قال امام رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ: «الْكُفْرُ فِي النِّعْمَةِ يُوجِبُ الْهَلَكَ وَالزَّوَالَ، وَالصَّبْرُ فِي الْيَحْنَةِ يُوجِبُ الْمُلْكَ وَالثَّوَالَ». كفران نعمت، سبب هلاک و آفت آمد و صبر در محنت موجب ملک و دولت آمد.

مَلِکُ تَعَالَى دو قوم را نعمت داد و در آن نعمت ناسپاسی کردند، هلاک و محنت یافتند. دیگر دو کس را محنت دادند و در آن محنت شکیبایی کردند، خلاص و راحت یافتند. اما آن دو قوم که ایشان را در بدایت نعمت دادند، عاد و نمود بودند.

(۱۱۵) و همچنان جای ساختیم و پایگاه دادیم یوسف را و توان در آن زمین.

قَوْلُهُ تَعَالَى: «لَقَدْ مَنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ»^{۱۱۶} (الاحقاف ۲۶/۴۶) ملک تعالی عادیان را در بدایت نعمت داد، بدان نعمت بخل کردند و بدان قوت فخر کردند و بدان صحت جرم کردند. نعمت از منعم ندیدند به کثرت و قوت بنازیدند، «وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً»^{۱۱۷} (فصلت ۱۵/۴۱) پادشاه عالم بادی بر ایشان مسلط کرد، تا ایشان را از زمین برگرفت و در هوا برهم می زد، چنانکه اعضاء ایشان خرد می کرد و درهم می شکست، در وقت جان ایشان از قالب ایشان می گسست. قوله: «فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَخُنُهُمْ وَلَا أَبْصَارُهُمْ وَلَا أَفِيدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ»^{۱۱۸} (الاحقاف ۲۶/۴۶) چون ایشان به قوت عجب آوردند و به نعمت کفر آوردند، آن کفر و عجب ایشان سبب زوال و هلاک ایشان شد.

دوم، نمود را در بدایت نعمت داد و با نعمت صحت داد، در وقت کشت از باران قطره داد، و در وقت درودن از نعمت بهره داد. قوله تعالی: «مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ مِمَّا نَحْنُ لَكُمْ»^{۱۱۹} (انعام ۶/۶) پس صالح (ع) را به دعوت به ایشان فرستاد. صالح (ع) ایشان را راه حق نمود و به کار طاعت فرمود. گفت: روی به درگاه حق آرید و از نعمت های او بهره بردارید و یک روز آب بدین ناقه واگذارید، تا از عذاب حق مسلم بمانید. ایشان دعوت او را انکار کردند، و مخالفتم را بر موافقت اختیار کردند. قوله تعالی: «فَاسْتَحَبُّوا الْقَمَىٰ عَلَى الْإِهْدَىٰ»^{۱۲۰} (فصلت ۱۷/۴۱) گرد فضول و زلت گشتند، و آن ناقه را به حکم بی فرمانی

(۱۱۶) ایشان را دسترسی دادیم و توان و آرام که شما را آن ندادیم...

کشف الاسرار ج ۹ ص ۱۰۷

(۱۱۷) ... و گفتند کیست از ما بانبروتر؟...

کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۰۵

(۱۱۸) ... هیچ سود نداشت ایشان را گوشهای ایشان و نه چشمهای ایشان و نه دلهای ایشان هیچ...

کشف الاسرار ج ۹ ص ۱۵۷

(۱۱۹) ... که ایشان را در زمین جای دادیم و توان آنچه شما را ندادیم...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۲۹۹

(۱۲۰) ... برگزیدند ایشان نادانی و نادیدن راه بر راست راهی و یافتن راه...

کشف الاسرار ج ۸ ص ۵۰۵

بکشتند. ملک تعالی جبرئیل را بفرمود تا بانگی بر ایشان زد، همه را هلاک کرد و روی زمین از کفر و آلائش پاک کرد. چون در نعمت به مخالفت بشتافتند، در نهایت هلاک و محنت یافتند. قَوْلُهُ تعالی: «قَالَ لَكُنَّا لَهُمْ بِدُؤَيْهِمْ»^{۱۲۱} (الانعام ۶/۶) تا بدانی که هر نعمت که ابتداءً او قرین کفر و افتعال باشد، انتهای او قرین هلاک و زوال باشد.

بیت

بس کس که به فقر و صابری مهتر شد وان فقرورا به راه حق رهبر شد
بس کس که چو حرص و نعمتش یاور شد گم کرد ره و به نعمتش کافر شد
و اما آن دو کس که در بدایت ملک ایشان را محنت داد، در آن صبر کردند، یکی ذوالقرنین بود. ملک تعالی ذوالقرنین را در بدایت محنت داد، در آن محنت صبر کرد. حق تعالی در آن صبرش عز و ولایت داد. قَوْلُهُ تعالی: «إِنَّا مَكَّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ»^{۱۲۲} (الکھف ۸۴/۱۸) و محنت او آن بود که ملک تعالی او را به دو قرن فرستاد، تا ایشان را دعوت کند، و روی به راه طاعت کنند. او را بگرفتند و سرش به سنگ همی کوفتند، تا مغز از سر او جدا شد و جان از قالب او رها شد. مَلِک تعالی باز او را زنده گردانید و به قرن دیگر فرستاد. در آن قرن همان معامله کردند که در قرن اول کرده بودند، او را بکشتند. مَلِک تعالی دیگر بار او را زنده گردانید، و لهذا سُمِّيَ ذوالقرنین^{۱۲۳}. چون دید

(۱۲۱) ... هلاک کردیم ایشان را به گناهان ایشان...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۲۹۹

(۱۲۲) ما او را دسترس دادیم در زمین...

کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۳۰

(۱۲۳) ذوالقرنین: مفسران دوره اول ذوالقرنین را بر شخص تاریخی معینی منطبق نکرده اند و تنها در مقام آن برآمده اند که وجه این تسمیه را باز نمایند. به زعم بعضی چون این شخصیت قرآنی دو قرن زندگی یا سلطنت کرده به ذوالقرنین ملقب گردیده است. بعضی دیگر معتقدند که چون از جانب پدر و مادر شریف بوده به این عنوان خوانده شده است. برخی هم گفته اند که: چون مویهای پیشانی خود را می بافته و به شکل دو شاخ در پیش پیشانی قرار می داده بدین جهت ذوالقرنین نامیده شده است. کسانی که طول عمر یا مدت

که در محنت آن دو قوم روی به صابری نهاد، مَلِکِ تعالی او را مُلک و عَلم و ولایت داد، سپاه نور و ظلمات را مسخّر او گردانید. والقِصّة مشهوره. قوله: «إِنَّا مَكْنَالُهُ فِي الْأَرْضِ» تا عالمیان بدانند هر که در محنت روی به شکیبایی نهد، آن صبر وی را تاج عز و پادشاهی و ولایت دهد.

بیت

از بهر لقا، دلم به جوش آمد دوش، بی صبر شد و بسی برآورد خروش
با دل گفتم: به صبر کوش از بن گوش، در صبر تو را زهر همی گردد نوش!!
دوم ملک تعالی یوسف (ع) را در بدایت محنت داد، در آن محنت صبر کرد.
وی را خداوند مملکت و بخت گردانید. قوله تعالی: «وَكَذَلِكَ مَكْنَالُ يُوسُفَ فِي الْأَرْضِ». (یوسف ۵۶/۱۲) و آن محنت آن بود که برادرانش در چاه کردند، جزع نکرد. زلیخایش در خانه برد، زنا نکرد، عزیزش به زندان کرد، شُغّت نکرد. مَلِکِ تعالی آن محنت ازو برداشت و رایت دولت او برافراشت. قوله تعالی: «وَكَذَلِكَ مَكْنَالُ يُوسُفَ فِي الْأَرْضِ» (یوسف ۵۶/۱۲) تا عالمیان بدانند که هر که در

سلطنت را علت تسمیه وی بدین نام شناخته‌اند، در تعیین مقدار قرن متفق نیستند و مدت قرن را به اختلاف از بیست سال تا سی سال تعیین کرده‌اند. در نظر مفسران قدیم، ذوالقرنین معاصر حضرت ابراهیم (ع) یا سابق بر حضرت ابراهیم (ع) بوده است... بعضی هم روایاتی نقل کرده‌اند که به موجب آن ذوالقرنین پادشاه و پیغمبر بوده است. به موجب این روایات، ذوالقرنین بر اسکندر مقدونی که در تقاسیر دوره دوم، اسکندر رومی خوانده می‌شده قابل انطباق نیست. برخی ذوالقرنین را معاصر با فریدون پنداشته‌اند، و نیز گفته‌اند: ذوالقرنین با خضر همسفر شده و به چشمه آب حیات رسیده. عده‌ی هم به تعدّد ذوالقرنین قائل شده‌اند... این لقب در مورد منذر بن ماء السماء (جدّ نعمان بن منذر) و همچنین تبع الاقرن (ملک عربستان جنوبی) و در اسلام در مورد حضرت علی علیه السلام نیز گفته شده است.

بعضی متأخران مانند دانشمند فقید هندوستان، مولانا ابوالکلام آزاد، ذوالقرنین را کوروش بزرگ پادشاه هخامنشی دانسته‌اند که برطبق روایات تورات و قرائن تاریخی و باستان‌شناسی این قول تا حدی فراوان مقرون به صحت می‌نماید.

برای اطلاع بیشتر رجوع کنید: لغت‌نامه دهخدا

دائرة المعارف فارسی و اعلام قرآن شادروان دکتر محمد خزانلی

محنت شکبیا شود، روزی با دولت هم صحبت و آشنا شود.

شعر

فَفِي رَسُولِ اللَّهِ، يَوْسُفَ أُسْوَةً بِمِثْلِكَ مَحْبُوساً عَلَى الضُّمِّ وَالضَّنِّ
أَتَى بِجَمِيلِ الصَّبْرِ فِي الْحُسْنِ بُرْهَةً فَتَنَابَ بِهِ الصَّبْرُ الْجَمِيلُ إِلَى الْمُلْكِ ١٢٤

لطیفه: چون تقدیر ازل چنان بود که یوسف (ع) پادشاه بود. پادشاه عالم اسباب مملکت یوسف (ع) مهیا کرد. او را به چند چیز از انواع محنت مبتلا کرد، و کید برادران بروگماشت تا احتمال پیشه گیرد. در چاهش کرد تا وحشت آن بیند؛ کس را در چاه نکند. در بازار عرض دنیاش بفروخت، تا دُلّ بندگی ببیند، بندگان را نیکو دارد. و به زندانش مبتلا کرد، تا محنت آن ببیند، بر اهل زندان رحمت کند. به صحبت ملک رسانید، تا ترتیب اسباب مملکت درآموزد. چون برین همه ریاضتها فرهیخته شد، گفت: اکنون بر تخت مملکت بنشین که شایسته ای این تخت و مملکت را.

پادشاه عالم، بنده را به چند چیز مبتلا کرد، تا شایسته لقا و دیدار کرد. نمازش فرمود، تا تذلل بندگی درآموزد. زکوتش فرمود، تا بر بندگان مشفق شود. روزه اش فرمود، تا آفت گرسنگی بچشد. حجّش فرمود، تا دُلّ غریبی بکشد. بیماری داد، تا با ألم فرسوده شود. مرگ داد، تا از گناه پالوده شود. و سؤال فرمود، تا به معرفت آزموده شود. و به دوزخ داد، تا جفا از وزدوده شود. چون بدین انواع ریاضت فرهیخته شود، آنگه گوید: بر تخت نشین که شایسته لقا و رؤیتی. پس یوسف (ع) گاه بر تخت مملکت نشستی و ترتیب کار رعیت می ساختی و گاه بر سمند دولت نشستی و هر سو که می خواستی می تاختی. «يَتَّبِعُونَ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ»^{۱۲۵} (یوسف ۵۶/۱۲).

۱۲۴) در کردار پیامبر خدا یوسف برای چون تویی که در زندان ستم و سختی گرفتاری، سرمشقی است. او صبر جمیلی در مدت زمانی از خود نشان داد و از رهگذر آن به سلطنت رسید.
۱۲۵) ... تا جای می گیرد هر جای که خواهد...

آورده اند که: چون یوسف (ع) برنشستی، دو یست هزار غلام در پیش به حاجبی می رفتندی، و دو یست هزار بر راست می رفتندی، و دو یست هزار به چپ می رفتندی، و دو یست هزار در قفای او به چاکری رفتندی (!؟)، چتری بر زبر سر او. چون به میان شهری برآمدی هر که را نظر بر جمال او افتادی، در وقت دل و جان بدان حسن و ملاحات او بدادی.

یک روز بدین نسق می گذشت، بر سر چهارراه رسید، زلیخا را دید پیرو ضعیف و درویش و دل ریش. به تن تنها و به چشم نابینا، پلاسی در پوشیده، میان به پاره‌یی لیف بسته و در محقه نشسته، دو کنیزک بازو (= با او) بهم. چون آواز آورد حُجَّاب به گوش او رسید، پرسید که: این کیست؟! — گفتند: آن یوسف است که روزی بنده تو بود، اینک می آید با هشتصد هزار مرد سوار؛ این آواز کوکبه حُجَّاب و قُواد اوست. — گفت: چون بر من رسد مرا خبر دهید.

چون یوسف (ع) نزدیک رسید، او نفسی برکشید که از برودت آن نفس، خون در تن یوسف (ع) و اتباع او فسرده شد. یوسف (ع) باز نگرست تا آن باد سرد از کجا می آید؟! زلیخا را دید بر آن صفت در آن محقه نشسته. کنیزکان گفتند: یوسف به تو می نگرَد.

زلیخا آواز برکشید و گفت: «الصَّبْرُ وَالْثَقَى صَيَّرَ الْعَبِيدَ مُلُوكًا وَالْجِرْضُ وَالشَّهْوَةُ صَيَّرَ الْمُلُوكَ عِبِيدًا»^{۱۲۶}.

یوسف (ع) گفت: این پیرزن کیست بدین ضعیفی، که می سخن گوید بدین ظریفی؟!

زلیخا گفت: یا یوسف نمی دانی که من کی ام؟! من آن کسم به زرو گوهرت بخردم، و به ناز و به نعمت پیوردم، به مهر عشقت برگزیدم، مویت را به لؤلؤ و گوهر می بافتم، و به دل به وصل تو می شتافتم. سرت را به شانه می کردم، و خود را در عشق تو افسانه می کردم. صبر و تقوی تو را عزیز و بزرگوار کرد، و حرص و شهوت مرا ذلیل و خوار کرد.

(۱۲۶) شکیبایی و پرهیزگاری بنده را به سلطانی می رساند و آرزو شهوت سلاطین را بنده می سازد.

بیت

در شهر کسی نبود به زیبایی من و امروز کسی نیست به رسوایی من
ای بی خبر از عنا و تنهایی من از گریه تباه گشت بینایی من
یوسف (ع) گفت: «هذه زليخا عُنَا» — زلیخا نعره‌یی بزد و بیهوش شد. یوسف (ع)
اسب را باز کشید و بفرمود تا آب به روی او زدند. چون به هوش آمد پرسید که
تو را چه رسید؟! — گفت: یا یوسف در آن وقت که با جمال بودم و به خوبی در
نصاب کمال بودم، خزینه‌یی در بهای تو در باختم و به هزار لطف به خودت
می نواختم، یکبار نگفتی آن منی. اکنون که پیر و ضعیف و بیمار و نحیف ام،
می به من سُخریت کنی، و بدین حالت با خود اضافت کنی؟!!

یوسف (ع) [طاقت] استماع داستان حال او نداشت — گفت: «شِفَاكَ اللَّهُ أَيُّهَا
الْمَفْتُونُ»^{۱۲۷} و خواص خود را فرمود تا حال او را تعهد کنند، و به نفقه‌یی که
کفایت او باشد روزگار او را تفقد کنند. یوسف (ع) انبارها ساخته بود، بعضی از
بهر مهمانان و بعضی از بهر صدقات و بعضی از بهر خود. ماه به ماه آنچه کفایت
زلیخا بودی، از انبار خاص خود بدو می فرستادی و می گفتی: یا زلیخا من در
محنت صبر کردم و به دولت رسیدم، تو نیز در فُرْقَت صبر کن باشد که به وصلت
رسی.

زلیخا گفت: در آن وقت که برنا بودم نرسیدم، بدین وقت اکنون که پیر و
مبتلاام چون رسم؟!!

پس بدان قوت که یوسف (ع) می داد، روزگار می گذرانید، و هر نیم شبی بر
سر آن چهارراه آمدی، و آن خاک را به دست خود برگرفتی، و در دل و دیده
می مالیدی. بازو (= با او) گفتند: چرا چنین می کنی؟! — گفت: آن روز که
یوسف با من سخن گفت، آن مرکب دولت او قدم بدین خاک داشت، دل ما
بدین خاک به سبب مجاورت سَمِّ اسب یوسف الفتی یافته است.

بیت

من مِهر تو بر تارک افلاک نهم دست از غم تو بر دل غمناک نهم
 خاکی که بر او قدم نهی بخرامی آنجا بروم دیده بر آن خاک نهم!
 نکته: زلیخا دعوی دوستی یوسف (ع) کرد، چون از وصلت عاجز شد و از
 صحبت نومید شد، خاک پای اسب او را سرمه دیده خود ساخت. ای کسی که
 سر به گریبان مهر حق برآورده ای و روزگار در عالم این دعوی سر برده ای، هرگز
 فرمان او را قبله سینه خود ساخته ای؟!

آورده اند که روزی زلیخا در شوق بی مُکنت شد، و از وجد بی طاقت شد.
 پیری (ظ: دبیری) را بخواند و گفت: به یوسف قصه یی نویس باشد که جوابی
 نویسد که آن سلوت درد من آید. بفرمود تا بنوشتند: «كَتَبْتُ مِنْ نَفْسِي إِلَى نَفْسِي، مِنْ قَلْبِي
 إِلَى قَلْبِي، مِنْ رُوحِي إِلَى رُوحِي، يَا غَائِبًا عَنْ الْقَيْنِ حَاضِرًا فِي الْفُؤَادِ، سَلَامٌ عَلَى الْغَائِبِ الْحَاضِرِ». ۱۲۸

بیت

پنهانت چگونه دارم ای بینایی؟! کز حسن به پیش هر کسی پیدایی!
 دوری زدو دیده، با دلم یکجایی! هرگه که فراموش کنم، یاد آیی!
 یوسف (ع) آن را جواب کرد: «فَصَبِّرْنَا فَلَوْ تَصْبِرُنِي تَقْظَرُنِي..» گفت: من در
 محنت شکبا شدم، تا به وصلت و دولت آشنا شدم، تونیز اگر در فُرقت شکبا
 شوی، تا به وصلت آشنا شوی.

موعظه: ای زلیخا یوسفت می باید، در آن فرقت و محنت خویش باش،
 درو یشا، خالقت می باید، در سوز عشق و آتش باش.

آورده اند که: یوسف (ع) یک روز بدین نسق که یاد کردیم برنشت و به
 میدان شد. آن نعره حُجّاب به گوش زلیخا رسید، کنیزکان را گفت: زود مرا
 بردارید و به راه یوسف برید — گفتند: مقصود چیست؟! — گفت: اگر مال و
 جوانیم بکاست، عشق و مهر بانیم برجاست. امروز آن روز است که به بازار

(۱۲۸) می نویسم از خویش به خویش، از دلم به دلم، از روحم به روحم. ای که از چشم پنهانی و در
 دلم حاضری، سلام بر آن غایب حاضر باد.

ملاحت درتازم، و دست برآرم عنای یوسف گیرم، یا در کعبهٔ وصال سر برافرازم، یا در بادیهٔ فراق جان در بازم.

او را بر سر راه یوسف (ع) بردند. چون یوسف (ع) قصد بازگشتن کرد، زلیخا آواز برآورد، گفت: «یا یوسف بحق الذی اعزک و اذلنی ان تقف ساعة ولا تغیب عتی»^{۱۲۹} یوسف (ع) بازنگرست — گفت: «من انت؟» — گفت: تو که ای؟! زلیخا گفت: یا یوسف شرط نباشد که به اشخاص دولت دست در آغوش کنی، عاجزان حضرت را فراموش کنی؟!

گفت: یا زلیخا توی؟! — گفت: من روزی بودم، اکنون همه توی. پس یوسف (ع) خواست تا او را در دعوی خود بیازماید — گفت: یا زلیخا آن گنج و مالت کجا شد؟! — گفت: در سر کار تو شد! — گفت: آن جمالت کجا شد؟! — گفت: در سر کار تو شد! گفت: آن حرمت و کامرانیت کجا شد؟! — گفت: همه در سر کار تو شد! — گفت: آن عشق یوسفیت کجا شد؟! — گفت: همچنان برجاست و یک ذره از آنکه بود نکاسته است!!

گفت: این را برهانی باید. زلیخا گفت: آن تازیانه بیار. یوسف (ع) سر تازیانه بدو داشت. — زلیخا آهی بکرد، آتشی از تجاویف احشای او برفروخت و تازیانه را بسوخت. چون تق آن آتش به دست یوسف (ع) رسید، تازیانه از دست بینداخت و عنان اسب را بگردانید.

زلیخا گفت: ای بی طاقت کمتر از زنی، چهل سال است که تا من این آتش در سینه دارم و بدین می سوزم و از تق او نمی پرهیزم، به یک ساعت که از سینه به تازیانه آمد، تازیانه بینداختی و اسب به هزیمت بتاختی؟!

فردا که آن بنده را در گورتنگ و تاریک نهند، آن سایلان هایل بر بالین او آیند، او را ببینند. از میان ناز و عز و نعمت رفته، و در گورتنگ با گُرم و حسرت خفته، پرسند که: ای بندهٔ بیچاره، مال و سود و زیانت کجا شد؟! — گوید

(۱۲۹) ای یوسف به حق کسی که تو را گرامی کرد و مرا خوار نمود، اینکه ساعتی بمانی و از من پنهان و

وارشان بردند. — گویند: جمال و زیباییت کجا شد؟! — گوید: آن فرشتگان ببرند. — گویند: آن آتش عشق و نور ایمانت کجا شد؟! — انگشت بر دل نهد گوید: همچنان برجاست و از آنچ بود یک ذره نکاسته است! فرشته گوید: این را برهانی باید.

بنده گوید: الله، نور عرفان جمال الله از تجاویف سینه او پیدا شود. فرشته از آن بهره‌یزد، و از سیاست لَمَعَت او پانصد فرسنگ بگریزد. — بنده گوید: ای به همت کمتر از من، هفتاد سال است تا بدان آتش می‌سوزم و او را به خود می‌نوازم. یک ساعت که سوز او بدیدی از تقّ او بر میدی!

قصه: چون یوسف (ع) عنان اسب بتافت، در ساعت جبرئیل را از حضرت جلیل خطاب درآمد که: برو و یوسف را بگوی که بازگرد و آتش فُرْقَت آن بیچاره را بنشان، و آب سَلَوْتی برو زن که آخر روزی کدبانوی تو بوده است. یوسف (ع) اسب بازگردانید. کنیزکان او را گفتند: یوسف باز گردید. — زلیخا گفت: مگر واخانه می‌شود! — گفتند: روی به تو نهاد. — گفت: مگر داغی دیگر می‌نهد!! چون نزدیک رسید، جبرئیل گفت: مَلِک تعالی می‌گوید پیاده شو. یوسف (ع) پیاده شد.

کنیزکان گفتند: یوسف پیاده شده است. — گفت: مگر به من افسوس می‌دارد؟! چون یوسف (ع) ننگ درآمد و دست بر سرش نهاد، کنیزکان گفتند: این یوسف است که دست بر سر تو نهاده است! — زلیخا گفت: یا یوسف این توی که با من این ملاطفت می‌کنی؟! — گفت: نه، حقّ است این که با تو این عنایت می‌کند، بخواه تا چه می‌خواهی؟! زلیخا گفت: آرزو بر بیماران عرضه کردن و نادادن، ناجوانمردی بود؛ اگر بخواهم ندهی.

یوسف (ع) گفت: بدهم آنچه توانم، چه می‌خواهی؟ گفت: ناتوانم، توانایی خواهم. پیرم، برنایی خواهم. نابینام، بینایی خواهم. زشتم، طلعتی زیبا خواهم. بیوه‌ام، چون تو کدخدایی خواهم! یوسف (ع) گفت: مرا بدین مکتبی نیست.

در ساعت جبرئیل آمد و گفت: یا یوسف ملک تعالی می گوید: اگر تو را مکنت نیست، مرا قدرت هست، از تو حاجت او خواستن و از ما دادن. یوسف (ع) جایگاه را خالی کرد و روی به زمین نهاد. ملک تعالی نام مهین خود وی را تلقین کرد. آن نام را به حضرت وسیلت ساخت. زلیخا را در ضمن آن وسیلت به حضرت برداشت. هنوز تمام نگفته بود، که زلیخا گفت: یا یوسف سر بردار که رنجها زایل شد و غرضها حاصل شد.

یوسف (ع) سر برداشت، زلیخا را دید بر مثال ماه چهارده شبه شده، و تاجی بر سر مرصع به درّ و جواهر، و حُلّه های گوناگون در پوشیده، هفتاد گیسوی معنبر جمله بافته به لؤلؤ و گوهر، دو چشم چون دو نرگس تر باز شده، چون بخندیدی بریق (= پرتو) — لب و دندان او انوار جمال یوسفی را هزیمت کردی!

گفت: یا زلیخا این توی؟! — گفت: نه، حق است تعالی و تقدّس که مرا در پیرایه الطاف جمال خود جلوه کرد.

یوسف (ع) گفت: یا زلیخا اکنون اندوه مدار که تو را جمال و جوانی آمد، و مرا عطف و مهربانی آمد.

اکنون عَقْد مصاهرت بندیم و بر بساط معاشرت بنشینیم. [زلیخا] روی ازو درکشید و گفت: یا یوسف، معذور دار که اگر در آن وقت او را بشناختمی، هرگز به تو نپرداختمی.

پس برخاست تا برود. یوسف (ع) دامن وی بگرفت. زلیخا دامن درکشید پیراهن او بدرید. زلیخا روی واپس کرد و گفت: «قَمِیصٌ بَقِیصٍ»^{۱۳۰}.

گفت: یا یوسف پیراهن آن تو بدریدم، و هزار بلا و محنت بکشیدم و از ملامت کنندگان چندان ملامت بدیدم. اکنون قصاص پیراهن باز ستدی. از راه خطبه ما درگذر و آهنگ یار دیگر کن، که در آن وقت از آن خود بودم، اکنون از آن حقّ ام! یوسف (ع) را شیفتگی زیادت شد، صبر و آرام ازو دورتر شد!

آورده اند که یوسف (ع)، ریان را وسیلت ساخت، چهل بار ریان را به زلیخا فرستاد

و شفاعت کرد، او را از بهر یوسف (ع) بخواست، اجابت نکرد. تا چهل روز برآمد. در آن چهل روز از عشق زلیخا آن محنت دیده بود، که زلیخا در آن چهل سال ندیده بود!

جبرئیل آمد و گفت: یا یوسف مَلِکِ تعالی می گوید: که زلیخا در آن وقت ما را نشناخته بود، اکنون جمال ما به دیده سر خود بدید، ما را به مهر بر همه عالم برگزید. آن کس که چون منی یابد، به وصل تو کی شتابد؟! — یوسف (ع) گفت: مَلِکَا، با من در عشق او همان خواهی کرد که بازو (= با او) در راه من کردی؟!!

خطاب آمد که: چهل بار ریان را به شفاعت بردی، یکبار رحمن را به شفاعت آر تا رغبت بینی.

پس یوسف (ع) گفت: «یا زلیخا بِحَقِّ اللَّهِ عَلَيْكَ أَنْ لَا تُؤْذِنِي بِفِرَاقِكَ»^{۱۳۱}. زلیخا از خانه به در آمد و گفت: شفیع بزرگوار است، چه می خواهی؟!!

گفت: آنچه تو در بدایت از من خواستی، من در نهایت از تو می خواهم. زلیخا اجابت کرد. شهر بیاراستند و آن عهد و مصاهرت میان یوسف (ع) و زلیخا بیستند. چون یوسف (ع) بدو رسید، او را بگریافت.

مَلِکِ تعالی او را دو فرزند داد از زلیخا: یکی «میشا» نام کرد و یکی «افرایم» و دختری دیگر آورد، نام او «رحمه» کردند. وَالْقَصَّةُ بَطُولُهَا.

پس چون یوسف (ع) در صبر، راحت و سَلَوَت دید، و زلیخا در صبر نعمت و وصلت دید، ملک تعالی بنده را به صبر دعوت کرد. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا»^{۱۳۲} (آل عمران ۲۰۰/۳) گفت: مپندارید که من این معاملت خاص با ایشان کردم، هر بنده که در محنت روی به صبر و احسان نهد، و تن در تسلیم و ایمان دهد، ما او را برداریم. و جزای او را به دنیا و عقبی ضایع نگذاریم. قوله:

(۱۳۱) ای زلیخا، به حق خداوند بر تو که مرا به هجران خود آزار ندهی.

(۱۳۲) ای ایشان که بگرویدند شکیبایی کنید و با کاوید...

«نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَن نَّشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ»^{۱۳۳} (یوسف ۵۶/۱۲).

پس گفت: مملکت یوسف و وصلت زلیخا و داستان احوال ایشان نیکو بود،
ولکن ثواب مؤمنان در سرای جاودان از آن بهتر بود. قوله: «وَلَا جَزَاءُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ
آمَنُوا»^{۱۳۴} (یوسف ۵۷/۱۲) جزاء صبر یوسف (ع) مملکت بود. و سزای زلیخا جوانی
و وصلت بود، لاجرم جزاء ایمان مؤمن از هشت بهشت بهتر آمد، «قَلَّةٌ خَيْرٌ مِنْهَا»^{۱۳۵}.
(التمل ۸۹/۲۷).

لطیفه: ده کس را ده چیز از ده چیز بهتر. دنیاپرستان را دنیا بهتر از عقبی،
قوله: «إِنْ تَرَكَ خَيْرًا»^{۱۳۶} (البقرة ۱۸۰/۲) مؤمنان را عقبی از دار دنیا بهتر، «وَالْآخِرَةُ
خَيْرٌ وَأَبْقَى»^{۱۳۷} (اعلی ۱۷/۸۷) روزه داران را روزه بهتر «وَأَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ»^{۱۳۸}
(البقرة ۱۸۴/۲) مجتهدان را تفویض بهتر، «فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ»^{۱۳۹} (نساء ۵۹/۴)
حاجیان را قربان بهتر، قوله: «مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ»^{۱۴۰} (حج ۳۶/۲۲) مؤمنان

(۱۳۳) ... رسانیم بخشایش خویش به او که خواهیم و ما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

(۱۳۴) و به راستی که مزد آن جهان به است ایشان را که بگرویدند....

کشف الاسرار ج ۵ ص ۸۳

(۱۳۵) ... اوراست به از آن..

کشف الاسرار ج ۷ ص ۲۵۲

(۱۳۶) ... اگر ازین جهانی چیزی بگذارد...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۷۲

(۱۳۷) و آن جهان به است که آن جهان بماند.

کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۴۵۸

(۱۳۸) ... و اگر روزه دارید شما را خود به.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۸۲

(۱۳۹) ... باز برید آن چیز که در آن اختلاف بود با خدا...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۵۵۱

(۱۴۰) ... آن شما را از نشانه های دین کردیم شما را در آن نیکنامی و پاداش است...

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۶۰

را عطا بهتر، «وَإِنْ تَصَدَّقُوا خَيْرَ لَكُمْ»^{۱۴۱} (البقرة ۲/۲۸۰) متقیان را تقوی بهتر، «وَيَلْبَسُ
التَّقْوَىٰ ذَلِكَ خَيْرٌ»^{۱۴۲} (اعراف ۷/۲۶) غازیان را غزا بهتر، «عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ
لَّكُمْ»^{۱۴۳} (البقرة ۲/۲۱۶) مصلحان را صلح بهتر، «وَالصَّلَاحُ خَيْرٌ»^{۱۴۴} (نساء ۴/۱۲۸) عاشقان را خدا بهتر، «وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ»^{۱۴۵} (طه ۲۰/۷۳).

فردا که مَلِک تعالیٰ نعیم آخرت قسمت کند، هر کسی را چیزی دهد که او را بهتر بود. هشت بهشت به مؤمنان دهد، «أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ»^{۱۴۶} (البقرة ۲/۸۲) دوزخ به کافران دهد، «فَأُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ»^{۱۴۷} (یونس ۱۰/۸) رحمت به محسنان دهد، «إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ»^{۱۴۸} (اعراف ۷/۵۶) محبت به تائبان دهد، «إِذْ اللَّهُ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ»^{۱۴۹} (البقرة ۲/۲۲۲) رفعت به عارفان دهد، «وَأَنْتُمْ أَلَاغْلَوْنَ»^{۱۵۰} (آل عمران

(۱۴۱) ... و اگر آنچه بر آن ناتوان دارید به وی بخشید خود به بود شما را....

کشف الاسرار ج ۱ ص ۷۴۱

(۱۴۲) ... و لباس پرهیز از همه لباسها به...

کشف الاسرار ج ۳ ص ۵۷۵

(۱۴۳) ... و مگر که دشوار آید شما را چیزی و آن بهتر بود شما را.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۷۳

(۱۴۴) ... و آشتی به.

کشف الاسرار ج ۲ ص ۷۰۸

(۱۴۵) الله تعالی، خدایی را بهتر و [عذاب او] پابنده تر.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۱۳۹

(۱۴۶) ... ایشانند که بهشتیان اند.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۲۴۲

(۱۴۷) ایشان آنند که جایگاه ایشان آتش است...

کشف الاسرار ج ۴ ص ۲۴۷

(۱۴۸) ... که بخشایش خدای نزدیک است از نیکوکاران.

کشف الاسرار ج ۳ ص ۶۲۷

(۱۴۹) ... دوست دارد خدای بازگردندگان به وی...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۹۵

(۱۵۰) ... و شما آخر برترید و غالب آید...

کشف الاسرار ج ۲ ص ۲۸۵

(۱۳۹/۳) — قربت به مشتاقان دهد، «فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ» ۱۵۱ (البقرة ۱۸۶/۲) خطاب آید ای مؤمنان، بهشت شما را، ای کافران دوزخ شما را، و کذی فی الجميع. عاشقان متحیر فرومانند، گویند: بارخدایا، نعیم بهشت ببخشدی و هر کسی را خلععتی بپوشیدی، درد حرمان بر ما گماشتی و ما را بی نصیب فرو گذاشتی. خطاب آید: «يَا مَعْشَرَ الْآخْيَابِ وَالْمُفَالِيسِ إِنَّا لَكُمْ إِن شِئْتُمْ أَوْ آيْتُمْ». ای مفلسان و عاشقان [رخت] افلاس خود در جوار جلال ما بنهید، که اگر خواهید و اگر نخواهید من آن شما ام ۱۵۲.

شعر

خیز یارا، خیز یارا، ماه رو یا، غمگسارا؛ نزد ما ایدون حرام و، روی خوب خود بیارا!
 برنشین بر تخت نُرّهت، عیش کن با ما به خلوت؛ شد کنون ایام محنت، گشت دولت آشکارا.
 از عنایت تخت کردم، فرش عزّت بر فگندم؛ چون در آیی، بر زمین زنهار منشین، بر کنار آ
 ای تن از محنت جدا شو، ای دل از حسرت رها شو؛ ای غم از فرقت هباشو، وی گل وصلت بیارا.
 ای خوشا آنکه که گویم، خود بخود با عاشقانم بی سفیر و ترجمانی، چون کنم قسمت عطارا:
 ای بهشت جاودانه، روبه نزد عابدانم وی گروه مفلسانم، آشکارا من شما را!
 (تفسیر سورة يوسف، فصل چهل و دوم، ص ۴۵۷-۴۷۴)

(۱۵۱) ... من نزدیک ام، پاسخ می کنم...

کشف الاسرار ج ۱ ص ۴۹۶

(۱۵۲) شادروان صفی علیشاه چه خوش سروده است:

گرتو خواهی در امان الله رسی آن امان من بود در مفلسی
 باش مفلس در مقام بی کسی گرچه زری باز جو طبع مسی
 تا به جانها کیمیا کارت کنند

نمونه‌یی از ترجمه‌یی کهن از قرآن مجید

به خط ثلث با ترجمهٔ پارسی کهن

وقف شده بر روضهٔ رضویه در سال ۹۲۱ هجری قمری

نمونه‌یی از ترجمه‌یی کهن از قرآن مجید

ترجمه کهنی که با عنوان فوق از طرف آستان قدس رضوی و با اهتمام شادروان استاد دکتر احمد علی رجائی در سال ۱۳۴۹ ه. ش انتشار یافته است، یکی از قرآن‌های مترجم آستان قدس است که دو نمونه دیگر از آن در کتاب حاضر معرفی شد.

این ترجمه به طوری که در مقدمه نسخه عکسی چاپی آمده از آغاز جزء چهاردهم قرآن مجید و جمعاً اندکی کمتر از ثلث جزو است، شامل تمام سوره حجر (۱۵) (۹۹ آیه) و قسمتی از سوره نعل (۹۹ آیه و چند کلمه از ابتدای آیه ۱۰) که به شماره ۱۴۴۹ در کتابخانه آستان قدس رضوی ثبت است.

تاریخ تحریر این ترجمه معلوم نیست. اما تاریخ وقف قرآن بیست و چهارم ماه صفر سال ۹۲۱ هجری قمری است و خصوصیات ترجمه فارسی بر کهن بودن آن دلالت می‌کند و خط آن از قرن هشتم به نظر می‌رسد.

مرحوم استاد رجائی، مختصات لغوی و املائی این ترجمه را در دوازده بند در مقدمه کتاب آورده و فرهنگی از لغات عربی و ترجمه معادل آنها در این نسخه، در پایان کتاب تنظیم نموده‌اند. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

سورة الحجر

- (۱) «أَلَيْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ وَقُرْآنٍ مُبِينٍ».
- منم خدای که می بینم آنت آیتهای نامه است و نبی^۱ پیدا کننده.
- (۲) «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ».
- بسا آرزو برند آنانک نه گرویدند کاشکی بودندی مسلمانان.
- (۳) «ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا بِأَمْوَالِهِمْ الْأَمَلُ قَسْوَفٌ يَغْلُمُونَ».
- بما نشان تا خورند و برخورداری گیرند و مشغول کندشان امید، پس زود بود که دانند.
- (۴) «وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا وَلَهَا كِتَابٌ مَعْلُومٌ».

(۱) نبی = قرآن این کلمه به صورتهای «نبی» و «نوی» نیز گفته شده است.
به سخن مانند شعر شعرا رودکی را سخنی تلو نبی است
شهید بلخی
به سوره سوره تورات و، سطر سطر زبور به آیه آیه انجیل و، حرف حرف نوی
ادیب صابر
رک: لغت نامه دهخدا

- و نه هلاک کردیم هیچ دیه را مگر در ورا نامه دانسته بود.
- (۵) «مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَمَا يَسْتَأْخِرُونَ».
- پیش نمی رود هیچ گروهی زمان زده خود را و پس نمی روند.
- (۶) «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ».
- و گفتند: ای آنک فرو فرستاده شد بروی کتاب، هر آینه تو دیوانه ای.
- (۷) «لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلَائِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ».
- چرا نمی آری به ما فریشتگان را، اگر هستی از راست گویان؟!
- (۸) «مَا نُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ».
- نه می فرود آورده شوند بریستگان^۲ مگر به راستی و نه باشند این کافران آنگاه زمان دادگان.
- (۹) «إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ».
- هر آینه ما، ما فرو فرستادیم نامه را و هر آینه ما مرورادارنده ایم.
- (۱۰) «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي شَيْعِ الْأَوَّلِينَ».
- و به درستی و راستی فرستادیم از پیش تو در گروههای پیشینیان.
- (۱۱) «وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ».
- و نه می آمد به ایشان هیچ پیغامبری، مگر بودند به وی فسوس (= مسخره) کنندگان.
- (۱۲) «كَذَلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ».
- همچنانکه در می آریمش در دلهای گناهکاران.
- (۱۳) «لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ وَقَدْ خَلَتْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ».
- نه گرویدند به وی و به درستی گذشت سنت خدای در نیست کردن پیشینیان.
- (۱۴) «وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَابًا مِنَ السَّمَاءِ فَظَلُّوا فِيهِ يَهْرُجُونَ».
- و اگر گشادیمی بر ایشان دری از آسمان، بس روز گذاشتند دروی برشوندگان.

(۲) بریستگان: لهجه یی قدیم تر از فریشتگان.

- (۱۵) «لَقَالُوا إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَسْحُورُونَ». گفتندی: هر آینه بسته شد چشمهای ما نه جی (= نه که) ما گروهی ایم جادوی کرده شدگان.
- (۱۶) «وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاطِرِينَ». و به درستی و راستی آفریدیم در آسمان کوشکها و آراستیمش از بهر نگرندگان.
- (۱۷) «وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ». و نگاه داشتیمش از هر دیوی رانده.
- (۱۸) «إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ». مگر آنکه دزدیده گوشت (= گوش) داشت پس در رسیدش ستاره پیدا.
- (۱۹) «وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ». و زمین کشیدیمش و افکندیم ما در وی کوهها و استوار را و رویانیدیم در وی از هر چیزی اندازه کرده.
- (۲۰) «وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ». و کردیم از بهر شما در وی اسباب زندگانی را و آن را که نیستیت (= نیستید) شما مرورا روزی دهندگان.
- (۲۱) «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ». و نیست هیچ چیز مگر نزد ماست گنجهای وی و نه می فرستیم او را مگر به اندازه دانسته.
- (۲۲) «وَأَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَافِحَ فَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنْتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ». و فرستادیم بادها را آبستن کنندگان درختان پس فرو فرستادیم از ابر آبی را پس دادیم ما شما را و نیستیت شما مرورا نگاه بانان در خزانه.
- (۲۳) «وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ». و هر آینه ما زنده می کنیم و می میرانیم و ماییم میراث گیرندگان یعنی باقی پس همه.
- (۲۴) «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ».

- و به درستی و راستی دانستیم درپیش شوندگان را
 مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُتَآخِرِينَ».
- از شما و به درستی و راستی دانستیم باز پس شوندگان را.
 (۲۵) «وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ».
- و هرآینه پروردگار تو وی گرد کندشان هرآینه وی استوار کار داناست.
 (۲۶) «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ».
- و به درستی و راستی آفریدیم مردم را از گل خشک از غریفجی^۳ بوی گرفته.
 (۲۷) «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ».
- و پدرپریان را آفریدیمش پیش از این از آتش سموم.
 (۲۸) «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ».
- و چون گفت پروردگار تو مرفریشتگان را: هرآینه من آفریننده‌ام آدمی را از
 گل خشک از غریفجی بوی گرفته.
 (۲۹) «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».
- پس چون راست کنمش و دردمم دروی از جان من یعنی جانی که من
 آفریدم، پس آفتیت (= افتید) مرو را سجده کنندگان.
 (۳۰) «فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ».
- پس سجده آوردند فریشتگان همه ایشان جمله بیکبار.
 (۳۱) «إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ».
- مگر ابلیس سر باز زد که باشد با سجده کنندگان.
 (۳۲) «قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ».
- گفت خدای: ای ابلیس چه بودست (= بوده است) مرتورا که نه باشی با
 سجده کنندگان؟!
- (۳۳) «قَالَ لَمْ أَكُنْ لَأَسْجُدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ».

(۳) غریفج = خلاب و گل ولای سیاه و تیره که پای به دشواری از آن برآید. و لخشک یعنی کوه پاره نرمی که کودکان بر آن لغزند و یکدیگر را از بالا به زیر کشند و به تازی زحلوغه خوانند.

گفت: نه بودم تا که سجده کنم مر آدمیی را که آفریدیش از گل خشک از غریفجی بوی گرفته.

(۳۴) «قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ».

گفت: پس برون آی از وی، یعنی بهشت، پس هر آینه تورانده ای.

(۳۵) «وَإِنَّ عَلَيْكَ اللَّعْنَةَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ».

و هر آینه بر تو نفرین است تا روز شمار.

(۳۶) «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يَبْعَثُونَ».

گفت: ای پروردگار من پس زمان ده مرا تا آن روز که برانگیخته شوند.

(۳۷) «قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ».

گفت: پس هر آینه تو از زمان داده شدگانی.

(۳۸) «إِلَى يَوْمِ الْوَفَى الْمَعْلُومِ».

تا روز گاه دانسته شده.

(۳۹) «قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ».

گفت: ای پروردگار من به آنچه بی راه کردی مرا، هر آینه آریم، هر آینه هر آینه^۴ مر ایشان را در زمین و هر آینه بی راه کنم هر آینه هر آینه ایشان را همه.

(۴۰) «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ».

مگر بندگان تو از ایشان و یژه کردگان.

(۴۱) «قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ».

گفت خدای: این راهی است بر من یعنی از من راست.

(۴۲) «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنْ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ».

هر آینه بندگان من نیست مر ترا بر ایشان برگماشتگی و حجتی مگر آنکه پس روی کند از بی راهان.

(۴۳) «وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ».

و هر آینه دوزخ وعده گاه ایشان است همه.

(۴) تکرار لفظ «هرآینه» برای تأکید است. چون افعال «لَأُزَيِّنَنَّ» و «لَأُغْوِيَنَنَّ» هر دو در این آیه مؤکد

است. لهذا هر آینه در هر دو مورد دوبار آمده است.

- (۴۴) «لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ».
- مرورا هفت دراست، مر هر دری را ازیشان بهره‌ای بخش کرده است.
- (۴۵) «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ».
- هر آینه پرهیزگاران در بوستانهایی اند و چشمه‌ها.
- (۴۶) «أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِينَ».
- گویند: در آرایش (= آیدش) بی آسیب بی بیمان^۵.
- (۴۷) «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ».
- و برون گیریم، یا گرفتیم، آنچه در سینهای (= سینه‌های) ایشان بود از کینه
برادران بر تختها رو یاروی یکدیگر نشستگان.
- (۴۸) «لَا يَتَسَاءَلُونَ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ».
- نه بساودشان، یعنی نرسدشان، دروی رنجی، و نیستند ایشان ازوی برون
آوردگان.
- (۴۹) «تَبٰى عِبَادِىَ اَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».
- خبر کن بندگان مرا که هر آینه من، من آمرزگار همیشه بخشاینده‌ام.
- (۵۰) «وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ».
- و که هر آینه شکنجه من، وی است شکنجه دردناک.
- (۵۱) «وَنَبِّهْهُمْ عَنْ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ».
- و آگاه کنشان از مهمانان ابراهیم.
- (۵۲) «إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلَامًا قَالَ إِنَّا مِنْكُمْ وَجِلُونَ».
- چون در آمدند بروی پس گفتند درودی. — گفت: هر آینه ما از شما
ترسندگانیم.
- (۵۳) «قَالُوا لَا تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ عَلِيمٍ».
- گفتند: مترس هر آینه مژده می دهیم تورا (در اصل: ترا) به کودکی دانا.
- (۵۴) «قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ الْكِبَرُ فِيمَ يُبَشِّرُونِ».
- گفت: اُمژده دادیت مرا بر آنک بپسود مرا بزرگ سالی پس بجی (= به چه)
- (۵) بی بیمان = بی ترسان در معنای «آمینی».

مژده می دهیت؟!!

(۵۵) «قَالُوا بَشِّرْنَاكَ بِالْحَقِّ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْفَانِطِينَ».

گفتند: مژده دادیمت به راستی، پس مباحث از نومیدان.

(۵۶) «قَالَ وَمَنْ يَقْطَعُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ».

گفت: و که نومید شد از بخشایش پروردگار وی مگر گمراهان.

(۵۷) «قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ».

گفت: پس چیست کار شما ای فرستادگان؟

(۵۸) «قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ مُجْرِمِينَ».

گفتند: هر آینه ما فرستاده شدیم سوی گروهی گنهکاران.

(۵۹) «إِلَّا آلَ لُوطٍ إِنَّا لَمُنَجِّيهِمْ أَجْمَعِينَ».

مگر کسان لوط، هر آینه ما رهاندگان ایشانیم همه.

(۶۰) «إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ الْغَابِرِينَ».

مگر زن وی تقدیر کردیم هر آینه وی از ماندگان است در هلاک.

(۶۱) «فَلَمَّا جَاءَ آلَ لُوطٍ الْمُرْسَلُونَ».

پس چون آمدند به آل لوط فرستادگان.

(۶۲) «قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ مُنْكَرُونَ».

گفت: هر آینه شما گروهی ناشناخته ایت (= اید).

(۶۳) «قَالُوا بَلْ جِنَّاتِكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ».

گفتند: نه جی (= نه که) آوردیمت به آنچه می دروی به گمان شدند.

(۶۴) «وَأَتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ».

و آمدیمت و آوردیمت راستی و هر آینه ما راست گویانیم.

(۶۵) «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ وَلَا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَامْضُوا حَيْثُ تُؤْمَرُونَ».

پس برو با کسان خود در پاره‌یی از شب و به دُم رو پسه‌ای ایشان و مه نگردا

(= منگردا) راست و چپ از شما هیچ کسی و گذریت آنجا که فرموده شدیت

(= شدید).

- (۶۶) «وَقَضَيْنَا إِلَيْهِ ذَلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هُولَاءِ مَقْطُوعٌ مُّضْبِحِينَ».
- و وحی فرستادیم به وی، آن کار را کی هر آینه بن و بیخ آن گروه بریده شونده است، در وقت صبح درآیند گان.
- (۶۷) «وَجَاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ».
- و آمدند کسان آن شهر شادی می کردند.
- (۶۸) «قَالَ إِنَّ هُولَاءِ ضَيْفَى فَلَا تَقْضُوْنَ».
- گفت: هر آینه این گروه مهمانان منند، پس مه رسوا کنیت (= کنید) مرا.
- (۶۹) «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزَوْنَ».
- و بترسیت (= بترسید) از خدای و شرمسار مکنیت (= مکنید) مرا.
- (۷۰) «قَالُوا أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ الْعَالَمِينَ».
- گفتند: اُنه بازداشتیمت از جهانیان؟
- (۷۱) «قَالَ هُولَاءِ بَنَاتِي إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ».
- گفت: این گروه دختران من، اگر هستیت کنند گان؟
- (۷۲) «لَعَنُوكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ».
- به جان سر تو، هر آینه ایشان در مستی و گمراهی و بی آگاهی شان سرگشته می شوند.
- (۷۳) «فَاَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ».
- پس گرفتشان بانگ عذاب در روشنایی آیند گان.
- (۷۴) «فَجَعَلْنَا غَالِيَهَا سَافِلَهَا وَافْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجْلٍ».
- پس کردیم زبر او را زیروی، و بارانیدیم بر ایشان سنگها از خشت پخته.
- (۷۵) «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ».
- هر آینه در آنت نشانیهاست مرفراست برندگان را یا به نشان دانندگان را.
- (۷۶) «وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ».
- و هر آینه وی به راهی است پیوسته.
- (۷۷) «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ».
- هر آینه در آنت نشانی است مرفرویدگان را.

- (۷۸) «وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ».
و هر آینه بودند یاران بیشه^۶ ستم گاران.
- (۷۹) «فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمَا لِيَمَامًا مُبِينٍ».
پس کینه مؤمنان کشیدیم ازیشان و هر آینه ایشان به راهی روشن اند.
- (۸۰) «وَلَقَدْ كَذَّبَ أَصْحَابُ الْجَبْرِ الْمُرْسَلِينَ».
و بدرستی و راستی دروغ زن داشتند یاران دیار ثمود فرستادگان را.
- (۸۱) «وَأَتَيْنَاهُمُ آيَاتِنَا فَكَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ».
و دادیمشان نشانه های ما، پس بودند از آنها روی گردانندگان.
- (۸۲) «وَكَانُوا يَنْجُتُونَ مِنَ الْجِبَالِ الَّتِي نُتِيتُ بِهِنَّ».
و می تراشیدند از کوهها خانه ها بی بیمان.
- (۸۳) «فَاخَذْنَاهُمُ الصَّيْحَةَ مُضْحِكِينَ».
پس گرفتشان بانگ عذاب در وقت سپیده آیندگان.
- (۸۴) «فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ».
پس نه سود داشت ازیشان آنچه می ورزیدند.
- (۸۵) «وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَإِنَّ السَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ».
و نه آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان هر دوست مگر به راستی و بهده^۷ و هر آینه قیامت آینده است، پس درگذارد در گذاشتن نیکو.
- (۸۶) «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ».

(۶) اصحاب الایکه = قوم صاحب درخت پر شاخ و برگ. در قرآن مجید، قومی که نام آن، همراه اقوام منقرض دیگر لوط و عاد و ثمود برای عبرت آمده است. (جبر ۷۸ — شعراء ۱۷۶ — ص ۱۲ — ق ۱۳) از محل آن قوم اطلاعی در دست نیست.

دائرة المعارف فارسی

(۷) هده = هوده — حق و راستی ≠ بیهوده. — و بهده: بحق و راستی.

رک: فرهنگ معین

هر آینه خداوند تو، وی آفریدگار داناست.

(۸۷) «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ».

و بدرستی و راستی دادیم تو را هفت آیت از سوره فاتحه و نبی بزرگ.

(۸۸) «لَا تُمَدِّدْ عَمِّيكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَخَفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ».

باز مکن، هر آینه هر آینه، دو چشمت را به آنچه برخورداری دادیم به وی
گونه‌هایی را از ایشان و اندوه مخور بر ایشان و فرو دار پروبال خود یعنی
نرم سار باش با مؤمنان مر گرویدگان را.

(۸۹) «وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ».

و بگوی هر آینه من، من بیم کننده پیدام.

(۹۰) «كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْسِمِينَ».

همچنانک فرو فرستادیم بر بخش کنندگان.

(۹۱) «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ».

آنانکه کردند نبی را [یعنی کتاب محمد را] پاره پاره.

(۹۲) «فَوَرَّكَ لَنَسَا لَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ».

پس به حق پروردگار تو هر آینه پرسیم، هر آینه هر آینه ایشان را همه را.

(۹۳) «عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

از آنچه می کردند.

(۹۴) «فَأَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ».

پس ظاهر کن به آنچه فرموده می شود و روی گردان از انبازگویان.

(۹۵) «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ».

هر آینه ما کفایت کردیم از تو شر فسوس کنندگان را.

(۹۶) «الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ».

آنانکه می گویند با خدای، خدایی دیگر پس زود بود که دانند.

(۹۷) «وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّكَ يَضِيقُ صَدْرُكَ بِمَا يَقُولُونَ».

و به درستی و راستی می دانیم که هر آینه توتنگ می شود دل توبه آنچه
می گویند.

(۹۸) «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ».

پس به پاکی یاد کن با ستایش خداوند تو و بباش از سجده کنندگان.

(۹۹) «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ».

و پرست پروردگارت را تا آیدت بی گمان، یعنی مرگ.

۲۳

مواهب علیہ

یا

تفسیر حسینی

تألیف

کمال الدین حسینی واعظ کاشفی

مواهب علیّه

تفسیر مواهب علیّه (یا تفسیر حسینی) از تفاسیر مشهور قرن نهم هجری است که توسط نویسندهٔ پرکار و مشهور: کمال الدّین حسین واعظ کاشفی نگاشته شده است.

کاشفی در نیمهٔ اوّل سدهٔ نهم هجری قمری در سبزوار به دنیا آمد و در سال ۹۱۰ ه. ق در شهر هرات، زندگی را بدرود گفت. وی در هرات به خدمت شاعر عارف بزرگ: نورالدّین عبدالرحمن جامی رسید و به قولی داماد او بوده است یا همداماد (= باجناغ) وی. و یا اینکه خواهر جامی را به همسری اختیار کرد. و بنابر آنچه از اقوال فخرالدّین علی (صاحب رشحات عین الحیوة) که فرزند واعظ کاشفی است، مستفاد گردیده است، جامی و فخرالدّین علی همداماد بوده اند.

کاشفی به اکثر علوم زمان خویش آشنایی داشت، در علم تفسیر و حدیث و علوم ریاضی و اعداد و نجوم، بصیرت و مهارت یافت.

در بارهٔ مذهب او، عقاید متفاوت است. بعضی او را پیرو مذهب حنفی دانسته اند و جمعی دیگر وی را معتقد به آیین تشیع شمرده.

آثار کاشفی: وی صاحب تألیفات و آثار متعددی است که به اختصار از آنها یاد می کنیم:

۱- تفسیر: کاشفی را در تفسیر قرآن چهار اثر است به فارسی:

الف- جواهر التّفسیر لتحفّة الامیر، تفسیر بزرگ اوست که برحسب اشاره و تشویق

نظام الدّین امیرعلی شیرنوبی وزیر دانشمند و دانش پرور سلطان حسین میرزا بایقرا (۸۷۳- ۹۱۱

ه. ق) شروع به تدوین و تصنیف نموده است و مجلد اول آن را بسال ۸۹۰ ه. ق تا آخر سورهٔ

آل عمران بپایان برده و مجلد دوم آن را بسال ۸۹۲ ه. ق آغاز کرده اما ناقص مانده است و

بجای آن تفسیر مواهب علیّه را آغاز کرده و به انجام رسانیده. در آغاز جواهر التّفسیر بیست و دو علم

از علوم متعلّق به علم تفسیر قرآن در چهار فصل ذکر شده است.

ب- جامع السّنین یا تفسیر سورة یوسف که چون تفسیر آیات این سورة شریف را در ۶۰ فصل فراهم آورده آن را جامع السّنین خوانده است.

ج- مختصر الجواهر تفسیر دیگری است که مختصر تفسیر بزرگ و ناتمام نخستین بوده است و گفته اند که: این تفسیر در بیست هزار بیت نگارش یافته است.

د- مواهب علیّه - تفسیری کامل است که خوشبختانه تمامت آن بجای مانده. در باره وجه تسمیه این تفسیر گفته اند: چون نام نظام الدّین امیر علیشیر نوایی، «علی» بوده است و این تفسیر را به دستور او نگاشته، بر آن نام مواهب علیّه نهاده است.

تاریخ شروع این تألیف ۸۹۷ هـ. ق و تاریخ اتمام آن ۸۹۹ هـ. ق است. این تفسیر که بر مشرب عارفان است، پس از تفسیر کشف الاسرار ابوالفضل میبدی، تفسیر کاملی است که به اقوال عارفان و صوفیان متکی است و بالاخص به سخنان خواجه عبدالله در کشف الاسرار، و مؤلف مکرّر به این تفسیر استناد می جوید.

خصوصیت دیگر تفسیر مواهب علیّه آمیختگی اشعاری نغز با نثر دلنشین تفسیر است به طوری که در هیچ تفسیر فارسی همانند این تفسیر از اشعار شعرای بزرگ فارسی زبان بهره گرفته نشده است.

اشعار و ابیاتی از مولانا و شیخ اجل و دیگر شاعران عارف و خود نویسنده در جای جای به تأثیر کلام و جاذبه آن می افزاید.

۲- روضة الشهداء: اثر مشهور کاشفی است که نخستین کتابی است که در مقاتل نوشته شده و وقایع کربلا را مشروحاً نگاشته است. این کتاب را به دستور سید مرشد الدّین عبدالله معروف به «سید میرزا» نواده دختری سلطان حسین میرزای بایقرا در ده باب و یک خاتمه به تألیف درآورده و آن را در حدود سال ۹۰۸ هـ. ق پایان برده است.

کتاب روضة الشهداء را محمد بن سلیمان بغدادی امامی شاعر، مختلص به فضولی که به سال ۹۷۰ هـ. ق وفات یافته است به زبان ترکی ترجمه کرد و نام ترجمه را حقیقة السعداء نهاد و نیز جامی قیصری، روضة الشهداء را به ترکی ترجمه کرد و آن را سعادت نامه نام نهاد.

دراهمیت و شهرت کتاب روضة الشهداء همین نکته کافی است گفته شود که چون ذاکران وقعه عاشورا برای ذکر مصیبت کتاب روضة الشهداء را در منبر روخوانی می کردند و یا قبلاً به خاطر می سپردند، آنها را «روضه خوان» نامیده اند و آن مجالس را «روضه خوانی» گفته پس از آن همه ذاکران اعم از آنکه از کتاب «روضه» استفاده کرده باشند، یا از دیگر کتب مقتل بهره ور آمده، بدین نام خوانده شده اند.

۳- شرح مثنوی: از آثار کاشفی شرحی است که بر مثنوی مولانا جلال الدین مولوی نگاشته است.

۴- لباب معنوی فی انتخاب مثنوی.

۵- لبّ لباب مثنوی: که خلاصه‌یی است از لباب معنوی به انتخاب کاشفی که در آغاز هر قطعه موضوع ابیات را توضیح داده است. این کتاب با مقدمه شادروان استاد سعید نفیسی به طبع رسیده است.

۶- اخلاق محسنی: نام کتاب مشهوری است در اخلاق که به سال ۹۰۰ ه. ق به نام ابوالمحسن میرزا فرزند سلطان حسین میرزای بایقرا به اتمام رسانده است.

۷- فتوت‌نامه سلطانی: درباره شرح مراسم فتیان (= جوانمردان) و طبقات گوناگون آنان و آداب و شرایط هریک از آنها که با بهره‌وری از مآخذ گوناگون که در دست داشته است برنگاشته. این کتاب بسال ۱۳۵۰ ه. ش به اهتمام استاد دکتر محمدجعفر محجوب بوسیله بنیاد فرهنگ ایران بطبع درآمده است.

۸- مخزن الانشاء: از کتبی است که سرمشق نگارش و نامه‌نویسی است که دبیران و منشیان آن روزگار برای شیوایی سخن خویش، از شیوه آن پیروی می کرده‌اند. و البته به اقتضای روش نگارش آن عصر، تا حدی متکلف است. کاشفی این کتاب را بنام سلطان حسین میرزای بایقرا و امیرعلیشیرنوائی بسال ۹۰۷ ه. ق نگاشته و در همین سال کتابی دیگر بنام صحیفه شاهی در ترسل و انشاء ترتیب داده است.

۹- انوار سهیلی: که از مهمترین کتب دوره تیموری است و بازنویسی کتاب کلیله و دمنه ترجمه نصرالله بن عبدالحمید منشی. این کتاب که پس از کلیله و دمنه انشاء نصرالله منشی مشهورترین تألیف و تدوین مجدد کلیله و دمنه بشمار است، به نام نظام الدوله امیر شیخ احمد مشتهر به سهیلی (م / ۹۰۷ ه. ق) در چهارده باب و یک مقدمه نوشته شده است. و اگرچه در این تألیف خواسته است که انشاء نثر کلیله را ساده‌تر کند، لیکن همچنان زیر نفوذ ترسل ابوالمعالی نصرالله بن عبدالحمید منشی مانده است. با این همه انوار سهیلی در قرون اخیر از متون درسی پارسی زبانان خاصه پارسی‌آموزان هندوستان بوده است.

۱۰- اسرار قاسمی: موضوع این کتاب، سحر و طلسمات و کیمیا و دیگر علوم غریبه است. از این کتاب تلخیصی بدست فرزند مؤلف، فخرالدین علی نگاشته آمده است. اسرار قاسمی در سال ۱۳۰۲ ه. ق در بمبئی به طبع رسیده است.

۱۱- رساله حاتمیه: در ذکر داستانهایی درباره حاتم طائی که بسال ۸۹۱ ه. ق بنام سلطان حسین میرزای بایقرا نوشته است.

دیگر از آثار کاشفی: چند کتاب در احکام نجوم چون: لوابح قمر، میامن المشتري، سواطع المریخ، لوامع الشمس، مناهج الزهرة، منایح العطار، مواهب الزحل و کتب و رسائلی دیگر مانند مرصد الاسنی فی استخراج اسماء الحُسنى، رساله العلویه، رساله تحفة العلیّه، رساله در علم

اعداد، بدایع الافکار فی صنایع الاشعار (در علم بدیع و صناعات شعری) و رسائل در اوراد و ادعیه است.

* * *

تفسیر مواهب علیّه چندین بار در هندوستان و پاکستان بطبع رسیده است و نیز طبع منقّحی از آن با تصحیح و حواشی دانشمند محترم آقای دکتر سید محمد رضا جلالی نایینی در سال ۱۳۱۷ هـ. ش در تهران به طبع درآمده. در معرفی این تفسیر از مقدمه ممتّع ایشان استفاده بسیار شد. در تحریر متن تفسیر، جز این تصحیح، از طبع دیگر آن (هندوستان ۱۳۷۶ هـ. ق) بهره ورآمده ایم.

مواهب علیّه

سوره هود مکّیه و هی مائه وثلاث و عشرون آیه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

(۱) (آلر) در احقاف فرموده که حروف مقطعه^۲ نسبت به اصطلاح وضعی و عرفی مفهوم المراد نیست. پس سرّ مکتوم باشد. و مؤید این قول است آنکه شعبی را از معنی مقطعات پرسیدند فرمود که:

(۱) هود: هود بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح. این نسبی است که مؤلف حبیب السیر برای او ذکر کرده و نام پدرش را مؤلف منتهی الارب، عابر نوشته است. در معنای کلمه «هود» (به ضمّ اول) گفته اند به معنی یهود است و جمعش هاند است و بر این وجه آن را واژه یی تازی می دانند. و هم در بعضی فرهنگها آن را مانند لوط و نوح واژه یی عجمی (غیر عربی) دانسته اند (اقرب الموارد جلد دوم صفحه ۱۴۰۸ چاپ بیروت ۱۸۸۹/م) صاحب اقرب الموارد می نویسد: دور نیست مخفف یهود باشد به حذف یاء در اثر بسیاری استعمال. اهود بر وزن أحمد روز دوشنبه و تهوید آواز بسیار ضعیف و هوده از باب تفعیل یعنی گردانید او را به سوی دین یهود و هواده بر وزن صحابه به معنای نرمی و چیزی است که به سبب آن چیز امید صلاح باشد. و هود به فتح تین کوهانها باشد.

هود به ضمّ اول، به پارسی، پاره و کهنه یی که در بالای آتش زنه می نهاده اند و چخماق بر آن سنگ می زده اند تا آتش در آن درافتد. و جامه یی را نیز گفته اند که نزدیک به سوختن رسیده و زرد گونه شده باشد و هود نام پیغامبری است که سوره هود به نام او خوانده شده و قوم او عاد نام داشته اند.

در قرآن مجید به موجب آیات ۱۰۵ و ۱۲۹ و ۱۳۴ از سوره بقره، هود لفظ جمع است و مفرد آن هاند

سِرُّ اللَّهِ لَا تَظْلُبُهُ^۳. و بعضی بر آنند که معنی «الر» آن است که: اَنَا اللَّهُ أَرَى مِنْمِ خدایی که می بینم طاعت مطیعان را و معصیت عاصیان را و هر کس را مناسب

(۳) راز خداوندی است از آن مجوید (مپرسید).

می باشد. این لفظ بر یهودیان اطلاق شده و معنی ریشه آن «جدایی پذیرنده در دین» است. اصطخری نوشته است که: قبر هود در حضرموت است. به روایتی محلّ قبر را نزدیک به برهوت و به قولی مسجد دمشق و به قول دیگر قبر وی و نود و هشت پیغمبر دیگر را در اطراف کعبه دانسته اند.

— رک: (حاشیه متن تفسیر ج ۲ ص ۱۶۶ — اعلام قرآن ص ۶۶۱). — لغت نامه دهخدا (۲) در باره حروف مقطعه قرآنی، مرحوم استاد علی اصغر حکمت رساله‌ی مرقوم داشته است که در تیرماه ۱۳۳۱ شمسی به طبع رسیده، اینک قسمتی از آن رساله محققانه را برای مزید اطلاع در باره حروف مقطعه نقل می کنیم:

«... جدول زیر نشان می دهد اسامی بیست و نه سوره و حروف مقطعه که در ابتدای آنها است:

- (۱) البقرة سورة ۲ (مدنیّه) ا. ل. م
- (۲) آل عمران سورة ۳ (مدنیّه) ا. ل. م
- (۳) الاعراف سورة ۷ (مکیّه) ا. ل. م. ص
- (۴) یونس سورة ۱۱ (مکیّه) ا. ل. ر
- (۵) هود سورة ۱۱ (مکیّه) ا. ل. ر
- (۶) یوسف سورة ۱۲ (مکیّه) ا. ل. ر
- (۷) الزّعد سورة ۱۳ (مکیّه) ا. ل. م. ر
- (۸) ابراهیم سورة ۱۴ (مکیّه) ا. ل. ر
- (۹) الحجر سورة ۱۵ (مکیّه) ا. ل. ر
- (۱۰) مریم سورة ۱۹ (مکیّه) ک. ه. ی. ع. ص
- (۱۱) طه سورة ۲۰ (مکیّه) ط. ه
- (۱۲) الشعراء سورة ۲۶ (مکیّه) ط. س. م
- (۱۳) التمل سورة ۲۷ (مکیّه) ط. س
- (۱۴) القصص سورة ۲۸ (مکیّه) ط. س. م
- (۱۵) العنکبوت سورة ۲۹ (مکیّه) ا. ل. م
- (۱۶) الروم سورة ۳۰ (مکیّه) ا. ل. م
- (۱۷) لقمان سورة ۳۱ (مکیّه) ا. ل. م
- (۱۸) سجده سورة ۳۲ (مکیّه) ا. ل. م
- (۱۹) یس سورة ۳۶ (مکیّه) ی. س

عمل او جزا و پاداش خواهم داد، پس این کلمه مشتمل است بر وعد و وعید.
«كِتَابٌ أُخْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ».

—

(۲۰) صاد سوره ۳۸ (مکّیّه) ص

(۲۱) المؤمن سوره ۴۰ (مکّیّه) ح. م

(۲۲) فُصِّلَتْ سوره ۴۱ (مکّیّه) ح. م

(۲۳) الشوری سوره ۴۲ (مکّیّه) ح. م. ع. س. ق

(۲۴) الزخرف سوره ۴۳ (مکّیّه) ح. م

(۲۵) الذّخان سوره ۴۴ (مکّیّه) ح. م

(۲۶) الجاثیه سوره ۴۵ (مکّیّه) ح. م

(۲۷) الاحقاف سوره ۴۶ (مکّیّه) ح. م

(۲۸) ق سوره ۵۰ (مکّیّه) ق

(۲۹) القلم سوره ۵۸ (مکّیّه) ن

از مطالعه این جدول و تحقیق در حروف فواتح بیست و نه سوره مذکور چند نکته در نظر گرفته می شود:
الف — اوّل آنکه کلیّۀ حروف چهارده گانه فواتح سوره به شرح ذیل است: ا. ل. م. ر. ص. س. ک.
ی. ح. ع. ق. ط. ه. ن.

ب — دوم آنکه در سه سوره، به یک حرف ن. ق. ص و شش سوره به (ا. ل. م) و شش سوره به (ا. ل. ر) و یک سوره به (ا. ل. م. ص) و شش سوره به (ح. م) و یک سوره به (ح. م. ع. س. ق) (که این هفت سوره را در اصطلاح اهل قرائت «حوامیم» نامند) و یک سوره به (ط. ه) و یک سوره به (ط. س) و دو سوره به (ط. س. م) (که این چهار سوره را نیز «طواسین» نام داده اند) و یک سوره به (ی. س) و یک سوره به (ک. ه. ی. ع. ص) ابتدا می شود.

ج — سوم آنکه سوری که به حروف مقطعه آغاز می شود همه در مکه نازل شده است، جز دو سوره البقره و آل عمران که مدنی می باشد.

د — چهارم آنکه غالب قراء این حروف مقطعه را در صدر هر سوره، خود یک آیه از آن سوره به شمار آورده اند و علماء تفسیر آنها را جزو متشابهات قرآن می دانند.

ه — پنجم آنکه این حروف مقطعه در مصاحف بسیار قدیم مانند مصحف ابوبکر و ابی بن کعب و ابن مسعود و دیگران عیناً به همین صورت وجود داشته است.

و — ششم آنکه غالباً در صدر سور پس از ذکر این حروف بلافاصله، در آیه متعاقب آن به تصریح یا به اشاره کلی یا جزئی از کتاب الهی نام برده شده است مانند: «ذَٰلِكَ الْكِتَابُ»، «تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ»، «وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ»، «مَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» و امثال آن. ولی در بعضی از سور که در صدر آن اشاره به کتاب یا جزئی از کتاب شده است، حروف مقطعه قرار ندارد مانند سور:

←

این کتابی است صفت او اینکه استوار کرده شده است آیت‌های او به حجج و دلائل، یا منتظم گشته است به نظم محکم چون بناء مستحکم که نقص و خلل

→

۱۸/۲۴/۲۵/۳۹/۵۲/۵۵/۹۷. و همچنین در بعضی از سور که مصدر به حروف مقطعه می باشد اشاره به کتاب یا افاده آن نشده مانند سوره ۲۹ و ۳۰.

در تفسیر و تأویل این حروف مقطعه مستقیماً از پیغمبر علیه السلام روایتی و خبری منقول نیست. آنچه در دست است از ائمه و مشایخ روایت شده و غالباً توضیحات و تأویلاتی است که از مقوله حدس و مظنه می باشد، تا به جایی که بسیاری از علماء و بزرگان دین بهتر آن دیده اند که در این باب زبان در کام خاموشی کشند و سخنی نگویند.

سیوطی از قاضی ابوبکر بن العربی سخنی جامع نقل کرده است که ما را از هر سخن دیگری نیاز می کند. وی می گوید:

«أنه قال ومن الباطل علم الحروف المُقطَّعة في أوایل السور وقد تحَّصل لی فیها عِشرون قولاً وَاَزيدٌ وَلَا أَعْرِفُ أَحَدًا يَحْكُمُ عَلَيْهَا بِعِلْمٍ وَلَا يَصِلُ مِنْهَا إِلَى فَهْمٍ...»

(او گفت: از سخنان باطل، ادعای دانستن معانی حروف مقطعه در آغاز سوره هاست و من در این مورد بیست قول و بیشتر به دست آورده ام و احدی را نمی شناسم که بر معنی آنها از روی دانش نظری قاطع دهد و سخن او به فهم در پیوندد).

لیکن گروهی دیگر از مفسران که در رأس آنها امام رازی (م ۶۰۶ ه. ق) قرار دارد، در پی حل این مشکل برخاسته و در کشف معانی آن جهد بلیغ نموده اند؛ همچنین دانشمندان شرق شناس که در این اواخر در قرآن مجید با نظر تحقیق، تتبع و تدقیق کرده اند و در فهم معانی این حروف بذل هوش و صرف وقت نموده جز مشتی سخنان که همه از مقوله تصوّر و تخمین است چیزی بجای نگذاشته و به کشف قطعی معانی آن موفق نشده اند.

ما در اینجا آنچه از عقاید و آراء متقدمین و متأخرین در دست داشته ایم مجملی گرد کرده ثبت می کنیم: الف — آنچه از ابن عباس منقول است: یکی آنکه گفته است که: هریک از این فواتح رمزی است از کلمات الهیه. مثلاً: (ا. ل. م) برابر است با «أَنَا اللَّهُ أَغْلَمُ» و (ا. ل. م. ص) با: «أَنَا اللَّهُ الصَّادِقُ» و (ا. ل. ر) با «أَنَا اللَّهُ أَرَى».

دیگر آنکه گفته است که: از بعضی از این حروف متفرقه اسامی الهی به دست می آید، مثلاً از «الر» و «حم» و «ن» کلمه «الرَّحْمَن» استخراج می توان کرد و یا آنکه گفته است: هریک از این حروف اختصاری است از اسامی صفات یا ذات الهی. مثلاً در «کهیص» ک اشاره است به «الکریم» و ها به «الهادی» و ی به «الحکیم» و ع به «العلیم» و ص به «الصادق» و یا: (ک. ه. ی. ع. ص) برابر است با «کاف هاد امین عزیز صادق».

ب — دیگر آنکه گفته اند که: هریک از این حروف، مفتاح یا سرآغاز کلمه‌یی از اسامی ذات یا صفات

بدو راه نیابد؛ پس جدا کرده شده است سورة به سورة و آیت به آیت، یا تفصیل یافته است درو آنچه بندگان بدان محتاجند؛ یعنی مبین شده است از نزدیک

—

الهی است که آن را به فرانسه abbreviation گویند. بنابر آنچه نزد امم قدیم نصاری و مسیحیون در اسکندریه و بیزانس معمول بوده است و در این باب حدیثی از القُرطبی نقل شده که گفت: «الر» اشاره است به «الرَّحْمَن» و «الف» از «اللَّهِ» و «م» از «الرَّحْمَن» یا «الرَّحِيم» و «ص» از «الصَّمَد» اخذ شده است. و یا آنکه «طه» برابر است با ذی الطول (بخشنده) و در «طسم»، «ط» اشاره است به ذی الطول و «س» به القدوس و «م» به «الرَّحِيم» یا «الرَّحْمَان». و همچنین در «جمعسق»، «ح» اشاره است به «الرَّحْمَان» — و «ع» به «العَلِیم» و «س» به «الْقُدُّوس» و «ق» به القادر و در «ن والقلم»، «ن» اشاره است به «التَّوْر» یا «التَّائِصَر». اینها همه مبتنی بر قاعده‌یی است که در لسان عرب مانند سایر السنّه عبری و سریانی و یونانی حرف واحد قائم مقام یک کلمه می‌تواند شد و الرَّجَاج نحوی (۲۴۱—۳۳۱ هـ. ق) بر این معنی شواهد آورده و گفته است:

«الْعَرَبُ تَنْطِقُ بِالْحَرْفِ الْوَاحِدِ تَذَلُّ بِهِ عَلَى الْكَلِمَةِ الَّتِي هُوَ مِنْهَا».

[ترجمه: عرب حرفی واحد می‌گوید و از آن معنی کلمه‌یی را می‌خواهد که آن حرف در آن است.]

ج — به روایتی که از سدّی رسیده فواتح سور همه اسم‌هایی چند از اسامی الهی است که در قرآن متفرّق می‌باشد.

د — قول کسانی است که گویند: در این حروف مقطعه اسم اعظم پنهان است، و کیفیت ترکیب اسم اعظم از آن حروف بر آدمیان مجهول می‌باشد، و روایتی چند در این باب از ابن مسعود و ابن عباس در دست است. از آن جمله حدیثی موجود است که: علی علیه السلام در مناجات می‌فرمود: «یا کهیص اغفر لی».

ه — قول کسانی است که این حروف را اسامی قرآن مجید دانسته‌اند، مانند «الفرقان» و «الذکر» و یا آنکه آنها را اسامی همان سور قرآنیّه دانسته‌اند که در صدر آن سورا واقع شده است.

و — قول کسانی است که گویند: معانی خاصی برای این حروف نیست. بلکه برای افتتاح کلام به نیت تنبیه در اوّل بعضی از سورا قرار گرفته است، چنانکه شعراء عصر در قصائد خود ابتدا به کلمه بل و بلی والا و اما می‌کرده‌اند. و چون کلام الهی شبیه به کلام بشری نیست، برای تنبیه حرفی دیگر آورده است که از نوع حروف تنبیه معمول در السنّه عالم نمی‌باشد.

ز — قول کسانی است که برای معنای آن حروف معنای عددی گرفته‌اند، چنانچه آن حروف را به حساب جمل به شمار آورده‌اند و از مجموع آنها الفاظ و معانی خاصی استخراج کرده و این معنی در حکایت ابویاسر بن اخطب برادر حبیّ بن اخطب به روایت از ابن عباس آمده است.

به همین قیاس، بعضی از علماء از آیه «الْمُغْلِبَتِ الرُّؤْمُ» این کلمات را استخراج کرده‌اند: «إِنَّ الْبَيْتَ الْمُقَدَّسَ يَفْتَحُهُ الْمُسْلِمُونَ فِي سَنَةِ ثَلَاثٍ وَثَمَانِينَ وَخَمْسَمِائَةٍ».

[ترجمه: همانا بیت المقدس را مسلمانان در سال ۵۸۳ می‌گشایند.]

و آن سالی است که مسلمانان، بیت المقدس را از دست صلیبیون به غلبه گرفتند.

حکم کننده یا حکمت بخشنده، [که] دانا به همه چیزهاست.

(۲) «أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ».

ح — قول کسانی است که گویند: این حروف از آن در قرآن ذکر شده تا دلالت کند بر اینکه قرآن از حروف هجائی ترکیب شده است، بعضی به طور مقطع و بعضی به طور مؤلف؛ تا آنکه خلاق بدانند که قرآن با وجودی که از حروف الفبا است، از اتیان به مثل آن عاجزند. و از این مقوله است قول قاضی باقلانی که گوید: «مقصود از این حروف، إعلام به این نکته است که کلام الهی از حروف الفبا مرکب شده، زیرا که عدد این حروف ۱۴ است و ۱۴ نصف جمیع حروف می باشد، و نیز از اجناس حروف مانند حروف حلق، حروف شفهی و حروف مهموسه و مجهوره و حروف مُطَبَّقه و منخَفَضه و قلقله نیمی از هر جنس در این چهارده حرف ذکر شده است.

ط — قول کسانی است که گویند: این حروف علامت و نشانی است از طرف خداوند متعال بر اهل کتاب. زیرا به آنها قبلاً گفته شده بود که پیغمبر خاتم را کتابی است که در اوایل سور آن حروف مقطعه جای دارد.

ی — زمخشری، در کشف می گوید: «فیه اوجه — أَخَذَهَا وَعَلَيْهِ أَطْبَاقُ الْأَكْثَرِ إِنَّهَا اسْمُ السُّورِ وَثَانِيهَا إِنَّهَا أَقْسَامُ إِنَّ اللَّهَ أَقْسَمَ بِهَا يَقْرَعُ؛ وَثَالِثُهَا، أَنَّ يَعُودَ السُّورُ بِهَذِهِ الْحُرُوفِ لِتَكُونَ أَوَّلُ مَا يَقْرَعُ الْأَسْمَاءُ. [ترجمه: در آن وجه هاست: یکی از آنها که بیشتر برآند همانا اسمی سوره هاست و دیگر قسم های کوبنده پی است که خداوند یاد فرموده است و سوم آنها بازگشتن سوره ها به این حروف است تا اول چیزی باشد که به گوش می رسد.]

ابن قتیبه دینوری، ازین عقاید و حدسیات سه عقیده را که بیشتر رایج است اختیار کرده و گوید: «فَكَانَ بَعْضُهُمْ (المفسرون) يَجْعَلُهَا أَشْمَاءَ لِلْسُّورِ تَعْرِفُ كُلَّ سُورَةٍ بِمَا أَفْتَتَحَتْ بِهِنَّ مِنْهَا وَكَانَ بَعْضُهُمْ يَجْعَلُهَا أَقْسَاماً وَكَانَ بَعْضُهُمْ حُرُوفاً مَا خُوذَ مِنْ صِفَاتِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ...».

[ترجمه: بعضی از مفسران، آنها را اسمهای برای سوره ها قرار می دهند که هر سوره به آنچه بدان افتتاح می گردد شناخته آید و بعضی آنها را سوگندان می پندارند و بعضی حروفی برگرفته شده از صفات خدای ارجمند بزرگ].

پس برای هریک از این سه عقیده به روایات و اخبار و لغت عرب استشهاد کزیده شبهات را جرح نموده تا آنجا که می گوید:

«وَلِكُلِّ مَذْهَبٍ مِنْ هَذِهِ الْمَذَاهِبِ وَجْهٌ حَسَنٌ وَأَرْجُو أَنْ لَا يَكُونَ مَا أُرِيدُ بِالْحُرُوفِ خَارِجاً مِنْهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.»

[ترجمه: و برای هر نظری از این نظریات وجهی پسندیده است. به خواست خدای بزرگ امیدوارم مفاهیمی که ازین حروف اراده کرده ام ازین برداشتها بیرون نباشد.]

یا — اقوالی که در فوق ذکر شد غالباً سخنانی است که از مشایخ سنت و جماعت منقول است و در غالب

برای آن تا نپرسید مگر خدای را. بدرستی که من مر شما را از وی [یعنی به امرو] بیم کننده‌ام به عقوبت بر شرک و طغیان، و مرده دهنده به مَثُوبت بر

آن، علماء شیعه امامیه نیز اتفاق دارند، ولی طایفه خاصه را نیز اخبار و روایاتی است که بعضی از آن را در اینجا ذکر می‌کنیم:

شیخ طبرسی در مجمع البیان در ذیل تفسیر آیه اول از سورة البقرة گفته است که ابواسحق الثعلبی از امام رضا (ع) نقل کرده است که از جعفر بن محمد الصادق (ع) سؤال کردند از معنای «الم»، فرمود:

«فی الالف ست صفات من صفات الله تعالى:

(۱) الابتداء: فَإِنَّ اللَّهَ يُبْدِئُ جَمِيعَ الْخَلْقِ وَالْأَلِفُ ابْتِدَاءُ الْحُرُوفِ.

(۲) الاشتواء: فَهُوَ عَادِلٌ غَيْرُ جَائِرٍ وَالْأَلِفُ مُشْتَوٍ فِي ذَاتِهِ.

(۳) الإنفراد: اللَّهُ فَرْدٌ وَالْأَلِفُ فَرْدٌ.

(۴) الاتصال: الْخَلْقُ يَتَّصِلُ بِاللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَتَّصِلُ بِالْخَلْقِ، وَكُلُّهُمْ مُحْتَاجُونَ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ غَنِيٌّ عَنْهُمْ،

وَكَذَلِكَ الْأَلِفُ لَا يَتَّصِلُ بِالْحُرُوفِ وَالْحُرُوفُ مُتَّصِلَةٌ بِهِ وَهُوَ مُنْقَطِعٌ مِنْ غَيْرِهِ.

(۵) الإبانة: وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيَّنَّ بِجَمِيعِ صِفَاتِهِ مِنْ خَلْقِهِ كَذَلِكَ الْأَلِفُ مَبَّيِّنٌ مِنْ سَائِرِ الْحُرُوفِ.

(۶) أُلْفَةٌ: كَمَا أَنَّ اللَّهَ سَبَبُ أُلْفَةِ الْخَلْقِ كَذَلِكَ الْأَلِفُ عَلَيْهِ تَأَلَّفَتِ الْحُرُوفُ...»

[ترجمه: در الف شش صفت از صفات خدای بزرگ است:

(۱) شروع و آغاز: همانا خدای آغاز همه خلق و «الف» نخستین حروف است.

(۲) استواری و اعتدال: خدای دادگستر است و ستم ناکنده و الف معتدل و راست.

(۳) یکتایی: خدا یکتا و «الف» تنها است.

(۴) وابستگی خلق به خدای و عدم وابستگی و پیوند خدای به خلق: همگان محتاج به خدایند و خدا

بی نیاز از ایشان. و «الف» این چنین است به حروف نمی پیوندد و حروف بدو می پیوندد و او از غیر خود جداست.

(۵) جدا کردن و جدایی: و خدای ارجمند و بزرگ به جمیع صفات خود از خلق خویش دور است

همچنین «الف» با دیگر حروف مابینت دارد.

(۶) پیوند: چنانکه خدای سبب پیوند خلق است «الف» پیوند حروف را عهده‌دار است.]

بعضی از متفکین شیعه از ۱۴ حروف فواتح، این عبارت را استخراج کرده‌اند و گفته‌اند: «صِرَاطٌ عَلَيَّ

حَقٌّ تُمَسِّكُهُ» [راه علی (ع) حق است که بدان چنگ می‌زنیم.]

علاوه بر این اقوال، اقوال دیگر برای هریک از فواتح سور بالاخصاص آمده است و برای هر کدام معنایی

خاص قائل شده‌اند، چنانکه گویند: «طه» یعنی «یا رجل» و همچنین «طه» یعنی «طَاءُ الْأَرْضِ» و یا

آنکه «طه» بمعنی «یا بدر» است زیرا حروف «طه» به شمار جُمْل ۱۴ است و لیلۀ بدر نیز شب چهاردهم

هر ماه می‌باشد. و «ق» در قرآن اشاره است به «جبل قاف». و نیز گویند: «یس» — یعنی «یا سید

توحید و ایمان.

(۳) «وَأَنِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى». و دیگر احکام و تفصیل آیات برای آن است که تا آموزش طلبید از پروردگار خود برای گناهان گذشته، پس توبه کنید به حضرت او از معاصی در زمان آینده تا برخورداری دهد شما را، برخورداری نیکو. یعنی عمر دراز ارزانی دارد تا مردم از شما منتفع گردند، یا شما را زندگانی دهد در ایمنی و تندرستی، تا وقتی که نام برده شده که آخر عمر مقدر است. — محققان گفته اند «متاع حسن» رضا است بر آنچه دست دهد از نعمت و صبر بر آنچه روی نماید از محنت. در لطایف امام قشیری^۴ قَسْرُ سِرِّهِ مذکور است که برخورداری نیکو آن است که حاجت مردمان بر دست وی گزارده شود.

«... وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ...»

و تا بدهد خدای مر هر خداوند فضلی را در دین ثواب و جزای فضل او هم در دنیا و هم در آخرت. ابن مسعود^۵ رضی الله عنه فرموده که «ذو فضل» کسی است که حسنات او فاضل باشد از سیئات او.

- ۴) عبدالکریم بن هوازن بن عبدالملک بن طلحة نیشابوری از بنی قشیرین کعب مکتبی به ابوالقاسم و ملقب به زین الاسلام (تولد ۳۷۶ هـ. ق وفات ۴۶۵ هـ. ق) از آثار اوست:
الف — التیسیر فی التفسیر خطی. این کتاب را تفسیر کبیر نیز گویند.
ب — لطایف الاشارات خطی. (جلد یکم این کتاب نیز در تفسیر است).
ج — الرسالة القشیریة چابی...
(برای اطلاع بیشتر از احوال او رجوع شود به لغت نامه دهخدا — ترجمه رساله قشیریة با تصحیح مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۵ هـ. ش).
۵) ابن مسعود: رجوع شود به ص ۲۷۵ کتاب حاضر.

الْمُرْسَلِينَ» و «ص» یعنی «صَدَقَ اللَّهُ تَعَالَى» و «ص» اسم بحری است که در آب آن مردگان زنده شوند. و نیز می گویند: «ص» یعنی: «صَادَ مُحَمَّدٌ قُلُوبَ الْعِبَادِ» [محمد ص دل‌های بندگان را صید کرد] و قس علی ذلك که برای دانستن آن اقوال به کتب مفصلة تفسیر و به کتاب الاتقان سیوطی رجوع باید کرد....»

و جوزجانی^۶ قدس سرّه گفته که: «ذو فضل» آن است که در دیوان ازل بنام او نشان فضیلت نوشته باشند و هر آینه بعد از وجود بدان شرف خواهد رسید.

مصرع

آن را که بدادند از او باز نگیرند.

«... وَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ».

و اگر شما ای کافران، برگردید از اسلام، یا اعراض کنید از متابعت من؛ پس به درستی که من می ترسم بر شما از عذاب روز بزرگ که روز قیامت است، و در تیسیر^۷ گوید که: روز بدر، و گفته اند: روز شدت و مشقت، و آن ابتلای کفار بود به قحط و غلا تا حدی که مرده و مردار می خوردند.

(۴) «إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

بسوی مجازات خداست بازگشت شما، و او بر همه چیزها از اعاده و اثابه و تعذیب تواناست.

آورده اند که جمعی مشرکان بی باک که عداوت حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام می ورزیده اند و به جهت مصلحت زمان در اخفای آن می کوشیدند، روزی با یکدیگر ملاقات کرده گفتند: چون پرده ها فرو گذاریم و خود را به جامه هایی بپوشیم و سینه های خود را فرا گیریم، در عداوت محمد(ص) کسی چگونه بر آن اطلاع یابد؟! حق سبحانه آیت فرستاد که:

(۶) جوزجانی: ابوسلیمان جوزجانی از محمد بن حسن آموخته و مردی پارسا و متدین و فقیه و محدث بود... ابن بلخی کتابهای وی را شنیده داشت... کتابهای محمد بن حسن را روایت کرد.

الفهرست ابن ندیم ترجمه رضا تجدد ص ۳۸۰

(۷) تیسیر نام چندین کتاب است در تفسیر قرآن و علوم قرآنی از دانشمندان مختلف و در اینجا ظاهراً مقصود کتاب التیسیر فی التفسیر از امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری شافعی م/ ۴۶۵ ه. ق است که از نیکوترین تفسیرها به شمار آمده است.

رک: کشف الظنون ج ۱ ستون های ۵۱۹ و ۵۲۰

(۵) «أَلَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ أَلَا حِينَ يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ».

بدانید که ایشان، یعنی کافران فراهم می گیرند سینه های خود را بر عداوت حبیب من، یا دوتا می گردانند آن را [دوتا کردن سینه عبارت است از پوشیده داشتن راز در دل، یعنی دشمنی پیغمبر (ص) در درون دل می گیرند.] تا پنهان دارند از خدای. بدانید آن هنگام که ایشان سر کشند جامه های خود را و بر فراش خود جای گیرند، می داند خدای آنچه پنهان می کنند در سینه و می داند آنچه آشکارا می کنند به زبانها و سر و علانیة ایشان به نسبت علم وی یکسان است، بدرستی که او داناست به اسراری که در سینه هاست و گویند: «ذات الصدور»، دلهاوند، که حق سبحانه مضمرات آن را می داند.

بیت

ای که در دل نهان کنی سرّی آنکه دل آفریده می داند!
در اسباب نزول آورده که این آیت در شأن اخنسن بن شریق^۸ نازل شده که مردی سخن گزار و شیرین زبان بود، به ملازمت حضرت رسالت پناه (ص) آمدی و سخنان خوش آینده، ادا کردی و لاف هواداری و یک جهتی زدی. اما ظاهرش به خلاف باطنش بود و درونش تیره و بیرونش روشن می نمود؛ حق سبحانه خبث عقیدت او را بدین آیت آشکارا کرد تا کسی به صفای ظاهرش از ظلمت باطنش غافل نگردد.

شیخ طریقت^۹ قدس سرّه فرموده که: منافق مشابه مار است، درونش زهر و

(۸) اخنسن بن شریق: ابی بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمة بن عبد العزی بن نمیره ثقفی است. (کلمة اخنسن که بدان مشهور شده به کسی گویند که بینی وی سپس رفته باشد و سربینی او اندک بلند باشد - مهذب الاسماء. یا آنکه بینی او یخته دارد - زمخشری) مؤلف قاموس الاعلام آرد: یکی از شعرای جاهلیت است و خصومت او با رسول اکرم صلوات الله علیه و صحابه کرام مشهور است. مؤلف منتهی الارب، اخنسن ثقفی بن شهاب بن شریق را صحابی دانسته است....

لغت نامه دهخدا

(۹) منظور خواجه عبد الله انصاری صاحب تفسیر مشهور است که در کشف الاسرار از او نقل قول بسیار

بیرونش نقش و نگار است.

بیت

صورت ظاهر ندارد اعتبار باطنی باید مبرا از غبار
(۶) «وَمَا مِنْ ذَاتَةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ».

و نیست هیچ جنبنده‌یی در زمین [مراد جمیع حیواناتند] مگر بر خدای است روزی ایشان از روی تفضل و رحمت، [ایراد لفظ «علی» که قید وجوب است در شرع به جهت تحقق وصول رزق است به مرزوق و گفته اند: «علی» به معنی «من» است یعنی روزی همه از خداست یا به معنی «الی» یعنی روزی مفوض به حق تعالی است، اگر خواهد بسط کند و اگر اراده نماید قبض کند] و می داند خدای، قرارگاه حیوان در حین حیات و آرامگاه وی بعد از وفات.

صاحب کشف آورده که «مستقر» مسکن حیوانات است از زمین و آب و هوا و «مستودع» موضع قرار ایشان قبل از استقرار، چون: صلب و رحم و بیضه. همه که یاد کرده شد از دواب و ارزاق، «مستقر» و «مستودع» ایشان مذکور و مسطور است در کتابی روشن یعنی در لوح محفوظ.

(۷) «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ».

و اوست آنکه بیافرید آسمانها و زمین را در شش روز از ایام دنیا که اول آن یکشنبه بود و آخرش آدینه. و بود پیش از آفریدن ارض و سما، عرش او بر آب. و در برخی از تفاسیر آورده اند که: حق سبحانه در مبدأ آفرینش یا قوتی سبز بیافرید و به نظر هیبت در آن نگریست، آن جوهر آب شد. پس حق تعالی باد را بیافرید و آب را بر بالای او بداشت و عرش را بر زر آب جای داد و در تفوق عرش بر آب

→ شده است که نویسنده تفسیر مواهب علیّه هم مانند صاحب کشف الاسرار به سخنان وی بسیار نظر داشته.

و استقرار آب برباد اعتباری عظیم است مراهل تفکر را از عباد.
و حق تعالی بیافرید آسمان و زمین و عرش و آب و باد را، تا بیازماید شما را
یعنی معامله آزمایندگان کند تا ظاهر شود کدام شما نیکوتر است از روی عمل؟
یعنی شکر که بیشتر است بدین نعمت؟ یا تصدیق که کاملتر است در قرار عرش
بر آب و تفوق آب برباد؟

و اگر گویی توای محمد مرقوم خود را بدرستی که شما برانگیخته شدگانید
از پس مرگ، هرآینه گویند آنان که نگرویده اند، نیست این سخن که در باب
بعث می گوید مگر مانند سحر آشکارا در فریب یا در بطلان.

(۸) «وَلَئِنْ أَخَّرْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِلَىٰ أُمَّةٍ مَّعْدُودَةٍ لَّيَقُولُنَّ مَا يَخْبِسُهُ إِلَّا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَفْرُوفًا عَنْهُمْ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ».

و اگر تأخیر کنیم از ایشان عذابی که وعده کرده ایم، تا هنگامی شمرده شده
[یعنی وقت معلوم] هرآینه گویند از روی استهزاء، چه چیز بازمی دارد عذاب را
از نزول و وقوع؟ بدانید آن روزی که بیاید عذاب بر ایشان که روز بدر است،
نباشد آن عذاب بازداشته از ایشان؛ یعنی چون وقت عذاب در رسد به هیچ وجه
از ایشان مندفع نگردد.

دمیاطی^{۱۰} فرموده که این عذاب قتل جبرئیل است مرستهزیان را، چنانچه
مضمون «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ» (الحجر ۹۵/۱۵) از آن خبر می دهد و در سوره حجر
مذکور خواهد شد.

و احاطه کرده خواهد شد بدیشان [وضع ماضی در موضع مستقبل بجهت
تحقیق وقوع است] یعنی: گویا که فرا گرفته است جهات ایشان را آنچه بودند
که از روی جهل بدان استهزاء می کردند و به وقوع آن استعجال می نمودند.
(۹) «وَلَئِنْ أَدَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَكُونُ مِنَّا كَافِرًا».

و اگر بچشانیم یعنی بدهیم آدمی را از نزد ما نعمتی و رحمتی که دریابد
لذت آن را، پس بازستانیم آن را از او؛ بدرستی که او ناامید است به جهت

(۱۰) دمیاطی: بکر بن سهل بن اسماعیل بن نافع دمیاطی مکتی به ابو محمد متولد به سال ۱۹۶ هـ.

ق و متوفی به سال ۲۸۹ هـ. ق او راست: کتاب تفسیر قرآن. — رک: لغت نامه دهخدا.

بی صبری و عدم اعتماد بر کرم ما، ناسپاس است در نعمت گذشته.

(۱۰) «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَشَتْهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ».

و اگر بچشانیم او را نیکویی چون صحت و غنا، بعد سختی که بدورسیده باشد، چون بیماری و فقر؛ هر آینه گوید برفت بدی‌ها یعنی مصائب و مکاره که مرا بد می‌آمد دور شد از من، به درستی که انسان شادمان است به نعمت و مغرور به آن، نازنده و فخرکننده بر مردمان و فرح و فخر او را غافل ساخته‌اند از شکر نعمت و قیام به حق آن.

(۱۱) «إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ».

مگر آنان که شکیبایی نمودند در محنت و بلا، و کردند عملهای نیکو یعنی وظایف شکر به تقدیم رسانیدند، در نعمت و بلا. آن گروه که به صفت صبر و شکر موصوفند، مرایشان راست‌آمزش گناهان و مزدی بزرگ که اقل آن بهشت است.

شیخ‌العالم^{۱۱} فرموده که در جنت نعمتی هست [که] همه نعيم بهشت در جنب آن محقر و مختصر باشد یعنی مشاهده انوار لقا.

بیت

مارا بهشت بهر لقای تو در خور است بی پرتو جمال تو جنت محقر است
آورده‌اند که کفار عرب از روی تعصب و عناد، اقتراح آیات از حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات می‌کردند و با کلام قدیم و کتاب کریم به طریق تهاون و استهزاء سلوک می‌نمودند و از جمله اقتراحات ایشان، آن بود که می‌گفتند: چرا گنجی به تو ندادند یا ملکی را به تصدیق تو نفرستادند؟!

(۱۱) شیخ‌العالم، لقب شیخ سیف‌الدین باخرزی (ابوالمعالی سعید بن مطهر بن سعید بن علی الصوفی الباخری) است. وی در سال ۵۸۶ هـ. ق در باخرز (ناحیه‌ی مابین نیشابور و هرات) متولد شد و در ۶۵۹ هـ. ق در بخارا درگذشت. وی از مریدان شیخ نجم‌الدین کبری بود و به سفارش وی برای ارشاد و تعلیم خلق به بخارا رفت و در آنجا سکنی کرد.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به آتشکده آذربا حواشی دکتر سید حسن سادات ناصری ج ۱ ص ۳۹۳ و ۳۹۴ — طرائق الحقائق ج ۲ ص ۱۵۳ — مجمل فصیحی بتصحیح و تحشیه مرحوم محمود فرخ، چاپ طوس، مشهد ۱۳۳۹، ص ۴۹ — لغت‌نامه دهخدا.

حضرت رسالت (ص) از عدم قبول دعوت و استهزاء و سخریت ایشان تنگدل می شد. حق سبحانه برای تبهیج آن حضرت در ادای رسالت و عدم مبالات به رد و انکار ایشان آیه فرستاد که:

(۱۲) «فَلَعَلَّكَ نَارِكُ بَغْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ أَنْ يَقُولُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ جَاءَ مَعَهُ مَلَكٌ إِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ».

پس شاید که تو ترک کننده باشی [امام مائری^{۱۲} رح می گوید که: استفهام به معنی نهی است یعنی ترک مکن.] برخی از آنچه وحی کرده شده است به سوی تو، یعنی آنچه مخالف رای مشرکان است از سبب آلهه ایشان و تنگ است به اظهار آن سینه تو از ترس آنکه گویند: چرا فرو فرستاده نشده است برو گنجی که نفقه کند بر مردمان؟! و به سبب آن تابع او شوند؟! یا چرا نیامد فرشته یی به جهت گواهی بر نبوت او؟ توبه سبب این مقالات، از ادای رسالت بازمان. جز این نیست که تو بیم کننده ای، بر تو انذار است و بس. تو در آن تقصیری نمی نمایی، پس چرا از رد و انکار ایشان تنگدل باید شد؟!

بیت

در شب مهتاب، مه را بر سماک
از سگان و وعوع ایشان چه باک؟!
و خدای بر همه چیزها گواه است، یا نگهبان یا کارگزار آن که کار با او
گذارد، و نگاهدار آن که خود را بدو سپارد. پس توکل برو کن و از گفت و شنود
هر حسود و عنود باک مدار.

(۱۳) «أَمْ يَقُولُونَ أَفْتَرِيهِ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَعْظَمْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».

بلکه می گویند کافران: محمد برمی بافت آنچه می گوید که به من وحی می کنند. یعنی قرآن را خود می سازد، بگو: پس بیارید ده سوره مانند قرآن، در بیان و حسن نظم، بر بافته از نزدیک خود. یعنی زعم شما آن است که قرآن را از خود برمی توان بافت و به من این گمان می برید که من از خود می سازم. شما

(۱۲) مائری — به توضیح ۲۷ همین متن (ص ۵۷۳) مراجعه شود.

فصحای عربید، پس باید که شما نیز قادر باشید بر انشاء مثل این کلام. بلکه شما از من قادرترید جهت وقوف شما بر قصص و اخبار و قدرت شما بر انشاء اشعار. و بخوانید از برای معاونت بر معارضه، هر کرا توانید؛ بجز خدای تعالی، اگر هستید شما راستگویان. که این کلام مفتری و مختلف است. و چون ایشان از معارضه به عشر سور عاجز آمدند، آیتی دیگر آمد: «فَاتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ»^{۱۳} و عجز ایشان از ایراد یک سوره نیز بر همه کس ظاهر شد.

(۱۴) «فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ وَأَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَهَلْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ». پس اگر اجابت نکردند مر شما را در آنچه گفتند از اتیان سوره‌یی [مخاطب، حضرت پیغمبر علیه السلام است و جمع ضمیر برای تعظیم باشد. و گفته‌اند: مراد مؤمنانند که ایشان نیز تحری می کردند برای حمایت پیغمبر علیه السلام و می گفتند حضرت رسالت را مفتری می گوید شما نیز با مفترای او معارضه کنید]. پس حق سبحانه فرمود که: اگر ایشان در معرض جواب نیامدند، پس بدانید که آنچه فرو فرستاده شد به علم خدا است. یعنی ملتبس به علمی که خاصه اوست و آن علم است به مصالح عباد و آنچه ایشان را به کار آید در معاش و معاد و دیگر بدانید آنکه: نیست معبودی بسزا مگر او که عالم است به آنچه غیر او نداند و قادر است بر آنچه غیر او نتواند. پس آیا هستید شما ثابتان بر اسلام؟! [و استفهام به معنی امر می تواند بود. یعنی بر اسلام ثابت باشید، چون اعجاز قرآن نزد شما محقق شد].

(۱۵) «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ». هر که باشد از دنائت همت می خواهد زندگانی دنیا و آرایش آن را در مقابله اعمال خیر خود [مراد منافقانند یا اهل ریا یا یهود و نصاری و در زادالمسیر^{۱۴} آورده که

(۱۳) قسمتی از آیه شریفه: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» (بقره ۲/۲۳) و اگر شما در شوردل و گمان می باشید از آنچه فرو فرستادیم بر ره‌ی و بنده خویش از پیغام، بیارید یک سوره همچون قرآن و آنکه پس این معبودان که دارید، ایشان را خدا می خوانید، فرود از خدا، اگر این که از شما خواستند توانید و در توان نمودن راست گوید.

— رک: کشف الاسراج ۱ ص ۹۶.

عام است مرجمیع مردمان را هر که از ایشان به احسان و اعمالی که از و صادر شود برخوردارى دنیا خواهد و نظر او در آخرت نباشد]، به تمام بازگذاریم بدیشان جزای کردارهای ایشان را در دنیا از صحت و دولت و وسعت رزق و کثرت اولاد، و ایشان در دنیا کاسته نشوند، یعنی از مزد ایشان چیزی کم نکنند.

(۱۶) «أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحِطَّ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

آن گروه آنان اند که نباشد ایشان را در آن سرای دیگر مگر آتش دوزخ. چه ایشان را استیفای مزدی که بر صورت اعمال ایشان مترتب بوده نموده اند، و نیات فاسده و عزائم باطله ایشان که موجب عذاب و عقوبت است مانده؛ و تباه گشت آنچه کرده اند در دنیا. چه ثواب آخرت متفرع بر اخلاص است، و ایشان در عمل مخلص نبوده اند. و ناچیز است فی نفس الامر آنچه بودند که می کردند از ریا و سُمعت و غیر آن.

(۱۷) «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ مِنَ الْأَحْزَابِ قَالُوا مَوْعِدُهُ فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ».

آیا هر که باشد بر برهانی از پروردگار خود که او را دلالت کند به طریق صواب و از پی درآید برهان او را که دلیل عقلی است، گواهی از خدای که به صحت آن گواهی دهد و آن قرآن است، برابر باشد با کسی که زینت دنیا طلبد و عمل نه بوجه صواب کند؟! [و گفته اند: صاحب بینه مؤمنان اهل کتابند، یا هر مؤمن مخلص. و شاهد پیغمبر (ص) است. و گفته اند: صاحب بینه پیغمبر (ص) است و تابع اوست شاهدهی که آن جبرئیل است یا ملکی که حافظ بوده یا ابوبکر صدیق یا علی مرتضی علیه أَفْضَلُ التَّحِيَّاتِ، یا صورت آن حضرت علیه الصَّلوة والسلام — که هر که به دیده انصاف در و نگریستی انوار حق و آثار صدق در برش]

(۱۴) زادالمسیر فی علم التفسیر کتابی است از ابوالفرج عبدالرحمن بن علی معروف به ابن جوزی بغدادی (م/ ۵۹۷ هـ. ق) در چهار جزو. — رک: کشف الظنون، ج ۲ ستون ۹۴۷.

مبارک او مشاهده نمودی.

بیت

ای صبح سعادت زجین تو هویدا
این حسن چه حسنی است؟! تبارک و تعالی!!
بعضی بر آنند که بینه قرآن است، و «یتلوه» به معنی یَقْرَؤُهُ و شاهد جبرئیل
است، یا لسان حضرت رسالت (ص)، یا اعجاز و نظم او، و اگر «یتلوه» به معنی یَتَّبِعُهُ
دارند، شاهد انجیل است.

و در زادالمسیر آورده که انجیل تابع قرآن است به تصدیق و بشارت و اگرچه قبل
از و نازل شده.

و پیش از انجیل یا قرآن، تابع او بوده کتاب موسی یعنی تورات چه او نیز در تصدیق
نبی اُمّی (ص) و بشارت به وجود او تابع است یعنی موافق مرقرآن را در حالتی که
تورات پیشوا بوده مرآهل دین را و سبب بخشایش بر مُنَزَّلُ عَلَیْهِمْ که مؤمنان اند آن
گروه که صاحب بینه اند، می گروند به قرآن و هر که کافر شود به قرآن از گروهی
چند که اهل مکه اند، و آنکه حزب ایشان است در عداوت پیغمبر علیه الصلوة
والسلام. پس آتش دوزخ وعده گاه اوست و لامحاله بدان رسد، پس مباش در
گمان ازین موعده، بدرستی که این وعده درست و راست است از پروردگار تو،
ولیکن بیشتر از مردمان نمی گروند به آن و تصدیق نمی کنند.

(۱۸) «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أُولَئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَاءِ
الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ».

و کیست ستمگارتتر [یعنی کافرتتر] از آن کس که بر بندد بر خدای
دروغی؟! یعنی نفی وحی او کند یا اثبات شریک کند برای او. آن گروه
مفتریان عرض کرده خواهند شد در موقف بر پروردگار خود و خواهند گفت
گواهان، یعنی حفظه و کرام الکاتبین یا پیغمبران برای هراقتی یا اعضاء و
جوارح ایشان، گواهی دهند که این گروه آنانند که از روی عناد، دروغ گفتند
بر پروردگار خویش به اتخاذ ولد و شریک. بدانید که لعنت خدای بر ستمگاران
است، یعنی بر کافران. و مراد از لعنت دوری باشد از درگاه قرب. پس صفت
ظالمان می کند و می گوید:

(۱۹) «الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ».

آنان که باز می دارند مردمان را از راه خدای، یعنی از دین او؛ و می جویند، یعنی وصف می کنند، راه خدای را به کجی و انحراف از راستی؛ و ایشان بدان سرای باقی، ایشان ناگرویدگانند. [تکرار ضمیر جهت تأکید کفر ایشان است به آخرت].

(۲۰) «أُولَئِكَ لَمْ يَكُونُوا مُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانَتْ لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ يُضَاعَفُ لَهُمُ الْعَذَابُ مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ».

آن گروه کافران نباشند عاجز کنندگان مر خدای را از عذاب خود، در زمین، یعنی در دنیا؛ و نیست مر ایشان را به غیر از خدای، هیچکس از دوستان؛ که عقوبت الهی از ایشان بازدارد. بلکه افزون کرده شود برای ایشان عذاب، یعنی دوباره معذب گردند، به جهت ضلال و اضلال. نبودند که در دنیا توانستندی شنید. یعنی سخن حق را. چه از شنیدن آن کربودند و نبودند که بدیدندی، یعنی آیات قدرت را، چه از دیدن آن کوربودند!

(۲۱) «أُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ».

آن گروه آنانند که در بازار معامله زیان کردند نفسهای خویش را، یعنی زبان ایشان بدیشان بازگردد. و گم شد از ایشان آنچه بودند که افترا می کردند از شفاعت بتان و درخواست ملائکه.

(۲۲) «لَا جَزَاءَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ إِلَّا خَسِرُونَ».

بی شک و شبهه ایشان در آن سرای، ایشان زیان کارتر از همه زیان کاران. چه پرستش بتان را به پرستش خدای خریده اند و متاع دنیای فانی را بر نعیم عقبای باقی اختیار کرده و درین سودا غبنی فاحش است.

نظم

مایه دین رابه دنیادادن ازدون همتی است زانکه دنیا جملگی رنج است ودین آسایش است
نعمت فانی ستانی، دولت باقی دهی؟ اندرین سودا، خردداند که غبنی فاحش است!

(۲۳) «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآخَبْتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ».

بدرستی که آنان که از روی اخلاص گرویده اند و کرده اند عملهای شایسته از ادای فرایض و تعبد به نوافل، و آرام گرفته اند به ذکر پروردگار خود، یا

تواضع کرده اند مر او را، یا برای او از ما سوی الله منقطع شده اند، آنان ملازمان بهشت اند. ایشان در بوستان جنان دائم و باقی اند.

(۲۴) «مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَى وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ». صفت این دو گروه که مؤمنند و کافر، مانند کور و کراست و مانند: بینا و شنوا، آیا برابرند این دو فریق در صفت و شبه [یعنی برابر نیستند]. آیا پس پند نمی گیرید بدین مثلها و تأمل نمی نمایید؟! در آن تشبیه که کرده است کافر را به نابینا؟! به جهت عدم مشاهده او مر آیات قدرت را و به ناشنوا به سبب تصامم^{۱۵} او از استماع کلام الهی. و تشبیه مؤمن به سمیع و بصیر جهت آن است که حال مؤمنان در سمع و بصر بر ضد احوال کافران است.

در بحر الحقایق^{۱۶} فرموده که: «أعمی» آن است که حق را باطل و باطل را حق بیند و «اصم» آنکه باطل را حق و حق را باطل شنود. و «بصیر» کسی است که حق را حق بیند و پیروی کند و باطل را باطل بیند و اجتناب نماید. و «سمیع» آنکه حق را حق شنود و بدان عمل کند و باطل را باطل شنود و از آن حذر نماید. و به حقیقت بصیر کسی است که دیده بصیرتش به گُحل «بی یبصر» جلا یافته باشد و «سمیع» کسی که گوش همتش به گوشواره «بی یسمع» آراسته بود. هر که به خدا بیند، جز به خدا نبیند. و هر که به خدای شنود، جز از خدای نشنود.^{۱۷}

(۱۵) تصامم: خود را به کری و ناشنوایی زدن (حاشیه متن).

(۱۶) بحر الحقایق. شناخته نشد.

(۱۷) اشاره است به حدیث: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ وَمَا تَقَرَّبَ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْهُمَا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالتَّوَّافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرَجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا وَإِنْ سَأَلَنِي لِأَعْطِيَتْهُ وَإِنْ اسْتَعَاذَنِي لِأَعِيذَنَّهُ وَمَا تَرَدَّدْتُ عَنْ شَيْءٍ أَنَا فَاعِلُهُ تَرَدَّدِي عَنْ قُبْضِ نَفْسِ الْمُؤْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتَ وَأَنَا أَكْرَهُ مَسَاءَتَهُ».

جامع صغیر ج ۱ ص ۷۰

مولانا جلال الدین مولوی فرموده:

سر تویی چه جای صاحب سر تویی

رو که بی یسمع و بی بصیر تویی

رباعی

گوشی که به حق باز بود در همه جای او هیچ سخن نشنود الا زخدای
وان دیده که زو نور پذیرد او را هر ذره بود آینه دوست نمای
(۲۵) «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ».

و بدرستی که فرستادیم ما نوح را به سوی گروه او، پس گفت مرا ایشان را:
بدرستی که من شما را بیم کننده‌ام هویدا سازنده، یعنی موجبات عذاب و وجه
خلاص را بیان می‌کنم.

(۲۶) «أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ أَلِيمٍ».
یا نذیرم به آنکه نپرستید مگر خدای را که اگر پرستش جزوی بنمایید،
بدرستی که من می‌ترسم بر شما عذاب روزی که مولم است آن عذاب در او [و]
وصف «یوم» به «الیم» از قبیل اسناد مجازی است از برای وقوع الم در او].
(۲۷) «فَقَالِ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرِيكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرِيكَ إِلَّا الَّذِيْنَ
هُمْ أَرَادْنَا بِادِّى الرَّأْيِ وَمَا نَرِي لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ».

پس گفتند، اشراف و رؤساء آنان که کافر بودند از قوم نوح (ع)، نمی‌بینیم تو
را مگر بشری مانند ما، یعنی فضل و مزیتی که تو را بر ما باشد که سبب
تخصیص تو بود به نبوت تو، و بر ما واجب گرداند اطاعت تو، از تو در نمی‌یابیم.
ایشان هیاکل بشریت دیدند و از درک حقایق انسانی غافل ماندند.

مثنوی

همسری با انبیاء برداشتند	اولیاء را همچو خود پنداشتند!
گفته: اینک ما بشر، ایشان بشر	ما و ایشان بسته خوابیم و خور!
این ندانستند ایشان از عمی	در میان فرقی بود بی‌منتها!
هر دو گان زن‌بُور! خورد از یک محل	زین یکی شد زهرو آن دیگر غسل!
هر دو گان آهو، گیاه خوردند و آب	زان یکی خون شد ز دیگر مشک ناب!

و نیز فرموده:

آنکه بی‌یسمع و بی‌بصر شده است در حق آن بنده این هم بیهده است
رک: احادیث مثنوی ص ۱۸ و ۵۷

آن دونی، خوردند از یک آبخور این یکی خالی و دیگر پرشکر
صد هزاران همچنین اشباه بین فرقتشان هفتاد ساله راه بین!

(مثنوی شریف دفتر اول)

و نمی بینیم که متابعت کرده باشند تورا مگر آنان که ایشان فرودان و
فرومایگان مانند در ظاهر رای، یعنی به توایمان آوردند بی تفکری و تأملی. یا
متابعان تو از اراذل اند در بادی الرأی، یعنی هر که دریشان نکرد صفت رذالت
دریشان مشاهده کند. و نمی بینیم شما را، یعنی تورا و پیروان تورا، بر ما افزونی
که بدان ما را متابعت شما باید کرد. بلکه گمان می بریم شما را دروغگویان.
یعنی تورا در دعوت نبوت و پیروان تورا در علم به صدق تو.

(۲۸) «قَالَ يَا قَوْمِ اَرَأَيْتُمْ اِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي وَآيَنِي رَحْمَةً مِنْ عَدُوِّهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ
اَنْزَلْنَاهُمْ وَاَتَيْنَاهُمْ لَهَا كَارِهُونَ».

گفت نوح (ع): ای گروه من، مرا خبر دهید اگر من باشم بر حجّتی هویدا از
نزد پروردگار من، که بر صحت دعوی من گواهی دهد و بدهد خدای مرا
بخشایشی از نزدیک خود که نبوت است، پس پوشیده ماند بر شما [و حفص، به
ضمّ عین و تشدید میم خواند. یعنی پوشیده گردانید آن حجّت را بر شما به سبب
معرفت آن و منع علم شما از آن] آیا بر شما بندیم آن را؟ یا الزام کنیم شما را به
قبول آن؟ [و گفته اند: استفهام به معنی نفی است. یعنی الزام نکنیم شما را بر
اهدای بر آن؟] و حال آنکه شما مر آن حجّت را کارهان و ناخواهند گانید.

قتاده فرموده که اگر نوح (ع) توانستی الزام کردی، اما زمام اختیار در قبضه
مشیت حضرت پروردگار است تا حاجب عدل او کرا راند و نائب فضل او کرا
خواند؟!

نظم

یکی را بخوانی که مقبول ماست یکی را برانی که مخذول ماست
بدونیک، امر تورا بنده اند به تسلیم حکمت سرافکنده اند!
(۲۹) «وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا اِنْ اَجْرِيَ اِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا اَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا اِنَّهُمْ

مَلَأُوا رِيبَهُمْ وَلَكِنِّي أَرَىٰكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ».

ای گروه من، نمی خواهم از شما بر تبلیغ رسالت [ضمیر علیه کنایه غیر مذکور است] مالی و خواسته‌یی را که مزد کار من باشد، تا بر شما گران آید اگر ادا کنید؛ یا مرا سخت بود اگر ابا کنید. نیست مزد من مگر بر خدای.

آورده‌اند که اشراف قوم نوح (ع) می گفتند: ای نوح (ع) اراذل و ادانی را از مجلس خود دور کن، تا ما با تو مجالست کنیم. نوح علیه السلام در جواب ایشان فرمود: و نیستم من راننده آنها که گرویده‌اند، بدرستی که ایشان ملاقات کنند گانند جزای پروردگار خود را و به قرب او فائز خواهند بود؛ پس چگونه برانم ایشان را؟! ولیکن من می بینم شما را گروهی که نمی دانید قدر اینان را!

(۳۰) «وَمَا قَوْمٌ مِّنْ يَّبْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ طَرَدْتُهُمْ أَفَلَا تَدَّكَّرُونَ».

وای گروه من، کیست که مرا یاری دهد و منع کند از عذاب خدای اگر برانم ایشان را؟!

آیا در نمی یابید که التماس طرد ایشان می نمایید؟! — گفتند: تو اینهمه صفت ایشان می کنی و حال آنکه ایشان به ظاهر با تو موافقت دارند و به باطن مخالف تواند. نوح (ع) فرمود که:

(۳۱) «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِندِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبُ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكُ وَلَا أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ لَن يُؤْتِيَهُمُ اللَّهُ خَيْرًا اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذًا لَّمِنَ الظَّالِمِينَ».

و نمی گویم شما را که البته نزدیک من خزانه های علم خداوند است و نمی دانم غیب را تا از بواطن مردمان خبر دهم و نمی گویم بدرستی که من فرشته‌ام تا شما گوید که: «مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا» و نمی گویم مرآنان را که به خواری در ایشان می نگرد چشمهای شما و به جهت فقر ایشان را از اراذل می گوید. که نخواهد داد خدای ایشان را نیکویی، چه آنچه حق تعالی در آخرت برای ایشان آماده کرده به از آن است که شما را در دنیا داده، خدای داناتر است به آنچه در نفسهای ایشان است از صدق و اخلاص. و اگر من حکم به اسلام ایشان نکنم در ظاهر، به بدرستی که من آن هنگام باشم از ستمگاران، چه انبیاء را حکم بر ظاهر است.

(۳۲) «قَالُوا يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِیْنَ». گفتند: ای نوح با ما مجادله و مخاصمه کردی، پس بسیار گردانیدی جدال را با ما و دور و دراز کشیدی پس بیار آنچه ما را وعده دادی از عذاب، اگر هستی تو از راستگویان در وعید خود!

(۳۳) «قَالَ إِنَّمَا يَأْتِيكُمْ بِهِ اللَّهُ إِنْ شَاءَ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ». گفت: نوح (ع) جز این نیست که بیارد به شما خدائی تعالی عذاب را، اگر خواهید عاجلاً یا آجلاً و نیستید شما عاجز کنندگان خدای را از تعذیب خود، به آنکه بستیزید یا بگریزید.

(۳۴) «وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».

و سود نمی دارد شما را نصیحت کردن من، اگر خواهم آنکه نصیحت کنم مر شما را، اگر هست خدای تعالی که می خواهد آنکه شما را گمراه سازد؟! در کلام تقدیم و تأخیری هست، تقدیرش آنکه اگر خدا اغوای شما خواهد و من خواهم که نصیحت کنم شما را، آن نصیحت نفع نمی رساند، اوست آفریدگار شما و متصرف در همه کار شما بر وفق ارادت خود و به سوی او باز گردیده خواهید شد و بر اعمال خود جزا خواهید یافت.

(۳۵) «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ أَفْتَرَيْتُهُ فَعَلَىٰ إِجْرَامِي وَأَنَا بَرِيءٌ مِّمَّا تُجْرِمُونَ». بلکه گفتند قوم او: برمی بافتد نوح وحی را از پیش خود. و ما نوح را گفتیم: بگو اگر من بر بافته ام وحی را، پس بر من است و بال گناه کرده من. و من بیزارم از آنچه شما گناه می کنید و اسناد آن را به من می نمایید.

(۳۶) «وَأَوْحَىٰ إِلَىٰ نُوحٍ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ». وحی کرده شد به سوی نوح آنکه ایمان نخواهند آورد از گروه تو مگر آن کس که ایمان آورده، پس اندوهناک مشوبه آنچه هستند که می کنند از تکذیب و ایذاء، و چون فائده دعوت از ایشان منقطع گشته زمان نزول عذاب در رسید، حکم شد که ای نوح میان اجتهاد در بند.

(۳۷) «وَاضْعِ آلْفُكَ بَاغِينَا وَوَحِينَا وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُّعْرِضُونَ».

و بساز کشتی را به نگاهداشت ما، یا با عین ملائکه که مددگار و موکل تواند، و وحی کردن ما به تودر ساختن آن. [ابن عباس رضی الله عنه فرمود که نوح علیه السلام نمی دانست که کشتی چگونه سازد و صورتش چه باشد؟ وحی آمد به وی که بساز چون سینه مرغ] و خطاب مکن با من درباره آنان که ستم کردند. یعنی از من در مخواه نجات هیچ کافری و دفع عذاب از ایشان. بدرستی که ایشان غرق شدگانند. یعنی محکوم علیهم اند به غرق. — در خبر آمده که نوح (ع) چوب کشتی می طلبید. فرمان در رسید تا درخت ساج بکاشت و در مدت بیست سال که درخت برسد، مطلقاً هیچ فرزند متولد نشد تا اطفال قوم بالغ شدند و ایشان نیز متابعت آباء کرده از قبول دعوت نوح (ع) ابا کردند پس نوح علیه السلام به ساختن کشتی اشتغال فرمود.

(۳۸) «وَيَضَعُ الْفُلْكَ وَكَلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأَ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ».

و بود که می ساخت کشتی را و هر گاه که بگذشتندی بر او گروهی مهتران از قوم او، افسوس کردند بر او؛ چه کشتی را در بیابانی می ساخت دور از آب! — و گفتندی: کشتی می سازی آب کو؟! و دیگر طعنه زدندی که به اول نبی بودی، به آخر نجار شدی. — نوح علیه السلام گفت: اگر سخریه می کنید با ما پس ما افسوس خواهیم کرد بر شما هم چنانکه شما افسوس می دارید با ما.

(۳۹) «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ».

پس زود باشد که بدانید آن کس را که بیاید بدو عذابی که او را رسوا گرداند در دنیا، که آن غرق است، و فرود آید بدو عذابی دایم در آخرت که آن حرق است. پس نوح علیه السلام کشتی ساخت در مدت دو سال، طول او سه صد گز و گفته اند: هزار و دو است ذرع، و عرض آن پنجاه گز، و گویند: ششصد ذرع، و ارتفاع او سی ذرع، و به قولی: سی و سه؛ و غیر از اینها نیز گفته اند. و آن را به سه طبقه مرتب ساخت و به قیر مطلق^{۱۸} گردانید. و به حکم الهی زوجی از

(۱۸) مطلق: بفتح نخستین و تشدید یاء قطران مالیده. — فرهنگ نفیسی

هر نوع حیوانات جمع کرد و طیور را در طبقه سفلی و سباع و بهایم را در وسطی و آدمیان را با امتعه و اغذیه در علیا جای مقرر فرموده و به تهیّه اسباب و اتمام این مهام مشغول می بود.

(۴۰) «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا آخِمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ».

تا وقتی که آمد عذاب ما، یا امر ما به عذاب و بجوشید آب از تنور و آن تنوری بود از سنگ که حوّا (رض) در آن نان پختی و به میراث به نوح (ع) رسیده بود. و نشان عذاب آن بود که آب از آن تنور برجوشید. پس چون امارت عذاب پدید آمد، گفتیم ما نوح را که: بردار در کشتی از هر جنسی دو جفت از حیوانات یعنی از آنها که جفتی می کنند دوتا نر و ماده [و حفص به تنوین «کَلِمَ» می خواند یعنی از هر حیوانی دو جفت به کشتی بر] و کسان خویش را که مسلمانند به کشتی درآر، مگر آن را که پیشی گرفته است بر او قول ما، یعنی حکم به هلاک وی. مراد کنعان^{۱۹} بود و واعله^{۲۰} که پسر و زن نوح (ع) بوده اند. و بردار در کشتی هر کسی را نیز که ایمان آورده.

و ایمان نیاورده بودند و موافقت نکرده با نوح علیه السلام، مگر اندکی از مردمان که زوجه مسلمة او بود و سه پسر: حام^{۲۱} و سام^{۲۲} و یافث^{۲۳} و زنان ایشان و

(۱۹) کنعان: به معنی حلیم و بردبار است — در قاموس کتاب مقدس، کنعان نام پسر چهارمین حام است که وی جدّ قبایل و طوایفی است که در اراضی غربی اردن سکونت می داشتند و حضرت نوح (ع)، حام را که جدّ کنعانیان است لعنت نمود. زیرا که هتک احترام پدر خود را نموده از وی حیا نکرد (قاموس کتاب مقدس ص ۷۴۰). — ابن کلبی گوید که او پسر نوح (ع) است ولی ازهری گوید که او پسر سام بن نوح است (برای اطلاع بیشتر به اعلام قرآن و قاموس کتاب مقدس و لغت نامه دهخدا مراجعه شود). (۲۰) واعله: در کتاب اعلام قرآن تألیف شادروان دکتر خزائی (ص ۶۴۴) نام زوجه نوح، والعه ذکر شده است و گناه او این بوده است که نوح (ع) را به مردم مجنون معرفی کرده.

(۲۱) حام: پسر نوح و پدر کوش، مصرایم، فوط و کنعان (سفر پیدایش ۶/۱۰) به روایت عهد عتیق (پیدایش ۱۸/۹-۲۷) نوح در حال مستی خود را عریان کرد و حام او را در این حال بدید و دو برادر خود سام و یافث را خبر کرد ولی آنان او را پوشانند. و چون نوح به هوش آمد و دریافت که حام با وی چه کرده بود، او را لعنت نمود. — گفته اند که: در اثر لعنت نوح (ع) اولاد و نژاد او سیاه شدند (و بدینگونه نژاد

هفتاد و دو تن از زن و مرد و غیر ایشان که مجموع هفتاد و نه تن بودند و با نوح (ع) هشتاد تن.

پس نوح (ع) ایشان را به نزدیک کشتی درآورده و سرپوشی که ترتیب داده بود بر بالای کشتی پوشید. و از زمین چهل شبانه روز آب جوشیدن گرفت و از آسمان آب بلا فرود آمدن آغاز کرد.

(۴۱) «وَقَالَ أَزْكِبُوا فِيهَا بِسْمِ اللَّهِ مَجْرِبُهَا وَمُرْسِيهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».

و گفت حضرت نوح (ع) با قوم: سوار شوید در کشتی در حالتی که گوید «بسم الله»، یعنی نام خدا برید در وقت راندن کشتی و به هنگام بازداشتن آن. و گفته اند: بنام خدای است رفتن و استادن آن. چه در خبر آمده که چون خواستندی که کشتی برود «بسم الله» گفتندی، روان شدی. و چون خواستندی که ساکن شود «بسم الله» گفتندی، باز ایستادی.

پس نوح علیه السلام ایشان را بدین وجه تعلیم تسمیه داد، و گفت: بدرستی که پروردگار من آمرزنده مؤمنان است، مهربان بدیشان، که از بلای طوفان نجات می دهد.

(۴۲) «وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ وَنَادَى نُوحٌ ابْنَهُ وَكَانَ فِي مَعْزِلٍ يَا بُنَيَّ أَزْكِبْ مَعَنَا

سیاه پوست به وجود آمد). چندین گروه نژادی آفریقای شمالی را نژاد حامی می نامند. از آن جمله اند مصریهای قدیم و اعقاب کنونی آنها، قبطیها، بربرها، طوارق و بعضی از قبایل عمده حبشی.

دائرة المعارف فارسی

(۲۲) سام: ارشد اولاد «نوح»، برادر «حام» و «یافث». با زوجه خود داخل کشتی نوح گردید و از هلاکت رهایی یافت. اقوام یهود و آرام و آشور و نیز عیلامیها از نسل او محسوبند (سفر پیدایش ۱۰/۲۱ — ۳۱) اقوامی را که از اعقاب سام هستند سامی می نامند و آنها این اقوامند: اعراب، اگدیهای بابل قدیم، آشوریها، کنعانیها (مشمول بر آموریان، موآبیان، ادومیان، عمونیان و فنیقیان)، قبایل مختلف آرامی (و از جمله عبرانیان) و قسمت مهمی از سکنه حبشه. علت پیوستگی این اقوام بستگی زبانهای آنهاست که احتمالاً همه آنها از زبانهای سامی منشعب اند.

نقل به اختصار از دائرة المعارف فارسی

(۲۳) یافث: پسر دوم «نوح» است که عقیده دارند نژادهایی که در سواحل اروپا و آسیای صغیر و جزایر دریای مدیترانه سکونت کردند و از آنجا به سایر اقالیم زمین رفته اند، از وی به وجود آمده اند.

فرهنگ فارسی معین

وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ».

و کشتی می برد ایشان را در میان موجها که از عظمت بود مانند کوهها و آواز داد نوح (ع) مرپسر خود کنعان را. و گویند: نام او یام بود و حال آنکه بود بر کرانه آن کشتی، و پدر او را مسلمان می دانست.

پس از فرط شفقت گفت: ای پسرک من سوار شو در کشتی با ما، تا ایمن شوی و مباش با ناگرویدگان که غرق شوی. آن پسر، منافق بود. با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کیش ایشان متفق بودی.

(۴۳) «قَالَ سَأُوْی اِلٰی جَبَلٍ یَّغْصُنٰی مِنَ الْمَآءِ قَالَ لَا غَاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَجِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِینَ».

گفت در جواب پدر: زود باشد که بازگردم و پناه برم به سوی کوهی که از غایت رفعت نگاهدارد مرا از غرق شدن در آب.

گفت نوح: نگاهدارنده نیست امروز که منع کند و بازدارد چیزی را از عذاب خدای، مگر آن کس که می بخشد، یعنی خدای. گویند: «عاصم» به معنی «معصوم» است. چون: «ماء دافق» و «عیشة راضیة»^{۲۴} یعنی: هیچکس ممنوع نیست از عذاب مگر کسی که خدای بر او ببخشد.

در اثنای این مکالمه، میان پدر و پسر، طوفان اشتداد یافت و حال حائل شد میان پدر و پسر موج طوفان، پس گشت از جمله غرق شدگان.

القصه، نوح از کوفه یا از هندیا از عین ورده، که موضعی است به جزیره، در کشتی نشست در عاشر ماه رجب و کشتی به تمام روی زمین بگشت و چون واقعه طوفان به نهایت انجامید و کفار غرق شدند، امر الهی در رسید.

(۲۴) «دافق» و «راضیه» دو کلمه اسم فاعل هستند که در دو آیت کلام الله به معنای اسم مفعول به کار رفته اند و آن دو آیه این است:

(۱) «خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ» (طارق ۶/۸۶) بیافزیدند او را از آبی افکنده ریخته. — کشف الاسرار ج ۱۰

ص ۴۴۹.

(۲) «فهو فی عیشة راضیة» (قارعة ۷/۱۰۱) او در عیشی است که پسند آن را. — کشف الاسرار ج ۱۰

ص ۵۹۰.

«وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيا سَمَاءُ أَفْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ وَفُصِّى الْأَمْزُ وَأَسْرَتْ عَلَى الْجُودَى وَقِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ».

و گفته شد، یعنی حق سبحانه گفت: ای زمین فرو بر آب خود را که بیرون آورده ای، و ای آسمان باز گیر آبی را که فرو گذاشته ای. و کم کرده شد آب بر روی زمین و گزارده شد کاری که حکم حق بدان متعلق بود، از هلاک اشرار و نجات ابرار. و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی^{۲۵} از ارض موصل یا شام، روز عاشورا دهم محرم. و مدت طوفان ششماه تمام بود. و گفتند: دوری و هلاکت باد مر گروه ستمگاران را یعنی کافران را. و چون نوح علیه السلام با قوم از کشتی بیرون آمدند، آن روز را به جهت شکرانه روزه داشت و صوم عاشورا سنت شد.

این آیت در غایت فصاحت و بلاغت است. در مفتاح و کشاف و دلائل الاعجاز و اسرارالبلاغه و غیر آن در وجوه فصاحت و بلاغت آن سخن گفته اند و در بیان نظم غریب و اسلوب عجیب نکته ها در ایراد هر کلمه و حسن مواقع آن در سلک تحریر کشیده و چون درین ترجمه، ساحت میدان سخنوری سعت ایراد آن ندارد، حواله و قوف بر رقایق و دقایق این حال به مطالعه این محل در جواهرالتفسیر^{۲۶}

(۲۵) نسبت به محل کوه جودی سه قول اظهار شده است:

(۱) بنابر قول اصفهانی، کوه جودی در عربستان است و یکی از دو کوهی است که در قلمرو قبیله ظلی واقع است.

(۲) کوه جودی سلسله کاردین است که در شمال شرقی جزیره ابن عمر در مشرق دجله نزدیک به موصل واقع است و اکراد آن را به لهجه خود کاردو و یونانیان جورودی و اعراب آن را جودی خوانده اند. در ترگوم یعنی ترجمه کلدانی تورات و همچنین در ترجمه سریانی تورات محل به خاک نشستن کشتی نوح (ع)، قلّه کوه اکراد کاردین معین شده است.

جغرافیایان و یسان عرب زبان نیز جودی مذکور در قرآن را بر این کوه منطبق کرده اند و گفته اند که: تخته پاره های کشتی نوح (ع) در قلّه این کوه تا زمان بنی عباس باقی بوده است و مشرکین آن را زیارت می کرده اند....

(۳) در ترجمه های فعلی تورات، محل به خاک نشستن کشتی نوح، کوه های آزارات تعیین شده و آن کوه ماسیس واقع در ارمنستان است.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به اعلام قرآن تألیف شادروان دکتر خزائی.

(۲۶) جواهرالتفسیر: در باره این تفسیر به مقدمه همین مبحث مراجعه شود.

می رود و من الله التوفیق.

مصرع

يُغْوِضُ الْبَخْرَ مَنْ طَلَبَ اللَّتَالِي

(گوهر طلبی، روی سوی دریا کن)

(۴۵) «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ أَبْنَىٰ مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ».

و بخواند نوح علیه السلام پروردگار خود را، پس گفت: ای پروردگار من به درستی که پسر من کنعان از اهل من بود و تو فرموده بودی که اهل تورا نجات دهم و او هلاک شد. و بدرستی که وعده تو راست است و تو حاکم ترین حکم کنندگانی، حکمت در این چیست؟!

امام مائری^{۲۷} قدس سره در تأویلات آورده که نوح (ع) از کفر پسر خبر نداشت چه اگر خبر داشتی این سؤال نکردی زیرا که حق سبحانه و تعالی فرموده بود: «وَلَا تُخَاطِبُنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا».

و چون این سؤال فرمود، جواب او رسید:

(۴۶) «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ».

گفت خدای: ای نوح بدرستی که پسر تو، نیست از اهل دین تو، بدرستی که او خداوند عملی است نه نیک و شایسته. پس مپرس از من، آنچه نیست تورا بدان چیز دانشی. یعنی چیزی که در آن جواز پرسیدن آن را ندانی مپرس یا چیزی

(۲۷) مائری: ابومنصور محمد بن محمد محمود مائری (مائرید محله‌یی است در سمرقند) متوفی به سال ۳۳۳ هـ. ق از دانشمندان بسیار معروف حنفی و مؤلف: کتاب التوحید، کتاب المقامات، کتاب ردّ اهل الادله، کتاب بیان اوهام المعتزله، تأویلات القرآن، ردّ الاصول الخمسة لابی محمد الباهلی، ردّ الامامة لبعض الروافض، الردّ علی القرامطة، مآخذ الشرايع، الجدل فی اصول الفقه، شرح الفقه الاکبر امام ابی حنیفة التعمان و میان وی و ابوالقاسم سمرقندی در باره اختلاف میان اهل سنت و معتزلیان و کرامیان در سمرقند مناظره بوده است.

لغت نامه به نقل از تعلیقات تاریخ بهقی استاد سعید نفیسی ج ۲ ص ۹۶۴.

که تورا به آن علم نیست، چون کفر پسر تو، از من سؤال مکن. بدرستی که من پند می دهم تورا و منع می کنم از آنکه باشی از نادانان به سؤال غیر جایز. (۴۷) «قَالَ رَبِّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ أَنْ أَسْأَلَكَ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ».

گفت نوح: ای پروردگار من، بدرستی که من پناه می گیرم به تو بعد از این از آنکه بپرسم از تو آنچه نباشد مرا به آن چیز دانایی، یعنی به جواز سؤال از آن؛ و اگر نیامرزی مرا و نبخشایی بر من، باشم از زیان کاران. (۴۸) «قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ».

گفته شد که ای نوح، فرود آی از کشتی به سلامتی حاصل از حضرت ما یا به سلام و تحیتی از ما بر تو و برکتها و زیادتیهها بر تو، یعنی در نسل تو تا آدم ثانی باشی در انتساب آدمیان به تو.

قولی آن است که از اهل کشتی غیر از نوح (ع) و سه پسر، او را عقب نماند و تمام نسب اهل عالم بدین سه کس منتهی شد: سام پدر عرب و فرس است و یافت پدر اتراک و حام پدر اسود (نسخه چاپ هند: هند).

و سلام و برکت بر گروهی چند از آنها که با تواند. یعنی آنها که ناشی می شوند از جمعی که با تواند، یعنی مؤمنان. و از آنها که با تواند امتی چنداند یعنی ناشی خواهند شد، زود باشد که برخورداری دهیم ایشان را در دنیا به فراخی عیش و وسعت رزق. پس برسد ایشان را از نزد ما عذابی دردناک در آخرت [مراد کفارند].

در وسیط^{۲۸} از قرطی^{۲۹} نقل می کند که: هیچ مؤمن و مؤمنه‌یی نباشد از آن روز

(۲۸) وسیط: نام کتاب غزالی در فقه. مولانا در مثنوی شریف فرماید:

این چنین رخصت بخوانی در وسیط
یابد است این مسأله اندر محیط؟!
و محیط کتابی دیگر از امام محمد غزالی است هم در فقه.

رک: لغت نامه دهخدا

(۲۹) قرطی (و در نسخه چاپ هند قرطبی) قرطی و قرطبی لقب چند تن از محدثان و عالمان علوم قرآنی است (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به راهنمای دانشوران و لغت نامه دهخدا).

تا روز قیامت، آلا که داخل است در این سلام و برکت؛ و هیچ کافر و کافره‌یی نبود مگر که دخل دارد در این تمتّع و عذاب.

(۴۹) «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ».

این قصّه که مذکور شد، از خبرهای غیب است که ما به واسطه جبرئیل وحی کردیم آن را به سوی تو که محمدی، نبودی که بدانی آن را؛ نه تو و نه قوم تو که قریش اند پیش از این وقت. پس شکیبایی کن بر ایدای قوم و مشقت به تبلیغ، همچنانکه نوح (ع) صبر کرد. بدرستی که عاقبت نیکو مر پرهیزگاران راست در دنیا به ظفر بر اعداء و در آخرت به درجات علیا.

بیرطریقت (= خواجه عبدالله انصاری) قدّس سرّه فرموده که: صبر کلید بستگیها است و شکیبایی علاج خستگیها است، نتیجه شکیبایی ظفر است و کار بی صبران هر روز بتر است.

نظم

صبر است کلید گنج مقصود	بی صبر در مراد نگشود
گر صبر کنی، مراد یابی،	وز پای در افتی ار شتابی!
گر صبر کنی، به صبری شک؛	دولت به تو آید اندک اندک

داستان هود و قوم عاد

(۵۰) «وَالِیْ غَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ».

و فرستادیم به قوم عاد برادر ایشان هود را [ذکر اخوت به جهت نسب است چنانکه در سوره اعراف گذشت].

گفت هود (ع): ای گروه من، پرستید خدای را به یگانگی. نیست شما را معبودی به جز او. و شما او را شریک اثبات می کنید. نیستید شما مگر افترا کنندگان بر خدای، به اتخاذ شرکاء و ولد.

(۵۱) «يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا تَعْقِلُونَ».

ای گروه من، نمی‌خواهم شما را بر تبلیغ رسالت مزدی. و مقرر است که مجموع رسل قوم خود را از بی طمعی خود خبر داده‌اند جهت ازاله تهمت و خلوص نصیحت از اغراض دنیوی، چه دعوت وقتی نتیجه دهد، و موعظت آن زمان فائده رساند که به مطامع فاسده آلوده نباشد.

بیت

طمع بند و دفتر ز حکمت بشوی طمع بگسل و هر چه خواهی بگوی!
لاجرم پیغمبران، مزد دعوت از قوم نخواستند، چنانچه هود (ع) فرمود:
نیست مزد من مگر بر آن کسی که به محض قدرت بیافرید مرا، آیا فهم
نمی‌کنید و عقل خود را کار نمی‌فرمایید؟ تا محق را از مبطل و حق را از باطل
تمیز کنید؟! و بدانید که هر که مالی نجوید دروغ برای چه گوید؟!
آورده‌اند که عادیان، دعوت هود (ع) را قبول نکردند و حق سبحانه و تعالی به
شامت آن سه سال باران از ایشان باز گرفت و زنان ایشان را عاقر (= نازا) و عقیم
ساخت و چون ایشان اصحاب زراعت بودند و دشمنان نیز داشتند، برای زراعت
به باران، و برای دفع اعدای به اولاد محتاج شدند.

هود (ع) فرمود:

(۵۲) «وَيَا قَوْمِ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ».

و ای گروه من استغفار کنید و آمرزش طلبید از پروردگار خود به ایمان، پس
باز گردید بدو از عبادت غیر او، تا بفرستد از آسمان، بر مزروعات شما بارانی
پیوسته و بیفزاید شما را و یاری کند قوتی با قوت شما. یعنی فرزندان دهد شما را
تا به مدد ایشان بر دفع اعدای قادر شوید، پس سخن من بشنوید و بر مگردید از
من و اعراض نمایید از پیغام الهی، در حالتی که مُصِرّ باشید بر گناهان.

(۵۳) «قَالُوا يَا هُوْدُ مَا جِئْتَنَا بِبَيِّنَةٍ وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ وَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ».
گفتند: ای هود نیاورده‌ای به ما حجتی که دلالت کند بر صحت دعوی تو و
حال آنکه هود (ع) معجزات بدیشان نموده بود. ایشان آن را در حساب نیاورده و
انکار نموده گفتند: و نیستیم ما ترک کنندگان عبادت خدایان خود را از سخن تو

که گویی یک خدای را پرستید و نیستیم ما تورا از گرویدگان.
 (۵۴) «إِنْ نَقُولُ إِلَّا آعْتَرِكَ بَغْضِ إِلَهِنَا يَسُوءُ قَالَ إِنِّي أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُوا أَنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ».

نمی‌گوییم ما در شأن تو، مگر آنکه رسانیده‌اند به تو برخی از خدایان ما رنجی و گزند و علتی و گفته‌اند: مراد جنون است.
 عادیان گفتند که: چون تو دشنام می‌دهی خدایان ما را. از آن ایشان تورا دیوانه ساخته‌اند تا سخنانی که نه بر طبق عقل است از تو شنیده می‌شود.
 گفت هود (ع): بدرستی که من گواه می‌سازم خدای را و شما نیز گواه باشید بر آنکه من بیزارم از آنچه شما انباز می‌گیرید.
 (۵۵) «مِنْ دُونِهِ فَكَيْدُونِي جَمِيعًا ثُمَّ لَا تُنْظَرُونَ».

بدون خدای، یعنی در عبادت او، دیگران را شریک می‌سازید. پس اجتماع کنید بر کید نسبت به من، همه شما یعنی شما و خدایان شما در اهلاک من اتفاق نمایید. پس مرا مهلت مدهید و هر چه خواهید در قصد من بکنید که من باک ندارم و به حمایت عصمت الهی از مضرت و معرفت شما نیندیشم و این از جمله معجزات هود (ع) بود که تن تنها در مواجهه جمعی کثیر از جباران و اهل بطش (= غضب) و سطوت و ارباب شوکت و قوت، که به خون او تشنه بودند، این همه مبالغه نموده که جمع شوید و اتفاق نموده بی مهلت در اهلاک من سعی نمایید. و ایشان با وجود شدت قهر و اقتدار و اختیار از رسانیدن اندک ضرری بدو عاجز شدند و نعم ماقیل:

بیت

تو خدا را شو اگر جمله عالم دریاست به خدا گرسرمویی قدمت تر گردد!
 و چون هود علی نبینا و علیه السلام به کرم الهی و ثوقی تمام داشت گفت:
 (۵۶) «إِنِّي تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ رَبِّي وَرَبِّكُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

بدرستی که من توکل کردم بر خدای، که پروردگار من و پروردگار شماست

و مهم خود را به وی باز گذاشتم. هیچ جنبنده‌یی نیست مگر خدای فراگیرنده است موی پیشانی او را، یعنی مالک اوست و قادر و غالب برو. [«اخذ نواصی»^{۳۰} تمثیل مالکیت و تصرف است]، بدرستی که آفریدگار من بر طریق حق و عدل است، هر که برو توکل کند، او را راه راست نماید و ضایع نگذارد. در بحر الحقایق فرموده که: «صراط مستقیم» آن است که منتهی به حق باشد نه به غیر او، كما قال الله تعالى: «وَإِنِّ إِلِيَّ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى»^{۳۱}. و در نقد التصوص^{۳۲} جامی قُدَس سِرُّه مذکور است در باب احدیت افعال و بیان تأثیرات و مؤثرات که آن ذات متعالیه که فی الحقیقه مصدر جمیع افعال و مؤثر در تمام منفعلات است به حکم تربیت هر یکی را به حسب قابلیت به سوی حضرت خود می‌کشاند این است سر «آخِذْ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ».

بیت

کش کشانت می‌کشد کانا الیه راجعون چون روی جای دگر فکر غلط باشد جنون
و از این مقوله هاست قول قائل:

(۳۰) نواصی جمع ناصیه و ناصیه: پایان رویدن موی سر است از پیش سر که موی پیشانی باشد. و «اخذ نواصی» کنایت است از استیلاء خداوند بر ممکنات چه بر همه قادر و توانا و غالب می‌باشد زیرا او حاکم است و ممکنات محکوم و هر نوع تصرف و توانایی و قدرت و قوت را دارا است.

(حواشی متن تفسیر ج ۲ ص ۱۹۲)

(۳۱) و باز گشت هر کس با اوست و باز گشت هر کار با حکم اوست و باز گشت هر چیز با علم اوست و باز گشت هر بودنی با خواست و مراد اوست. — سورة شریف التمج (۵۳) آیه مبارک (۴۲) — ترجمه از: کشف الاسرار میدی.

(۳۲) نقد التصوص فی شرح الفصوص: کتابی است عرفانی در شرح و بیان عقاید شیخ اکبر محیی الدین ابن العربی که مولانا عبدالرحمن جامی (۸۱۷ — ۸۹۸ ه. ق) در سال ۸۶۳ ه. ق تألیف کرده است (حاشیه ص ۳۶۶ جلد اول) این کتاب با مقدمه و تصحیح و تعلیقات ویلیام چتیک در سال ۱۳۵۶ ه. ش از طرف انجمن فلسفه به طبع رسیده است.

مشوی

چون همه راه اوست از چپ و راست توبه هرره که می‌روی او راست چون از او بود ابتدای همه هم بدو باشد انتهای همه (۵۷) «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّونَهُ شَيْئًا إِنَّ رَبِّي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ حَفِيفٌ».

پس اگر برگردید از من و اعراض کنید، یعنی بر اعراض ثابت باشید، پس بدرستی که رسانیده‌ام به شما آن چیزی را که فرو فرستاده شده‌ام به آن به سوی شما، یعنی وحی الهی به شما رسانیدم و بر شما حجت گرفتم. و چون قبول نکنید، حق سبحانه شما را هلاک کند و جانشین شما گرداند آفریدگار من گروهی را غیر شما. و زیان نتوانید رسانیدن حق را چیزی به اعراض از من و ابا از قبول دعوت حق. بدرستی که پروردگار من بر همه چیزها نگاهبان است، یعنی افعال و اقوال و احوال همه را نگاه می‌دارد و مجازات آنها از اوفات نمی‌شود. و چون کفار قوم هود (ع) بدین سخنان متعظ نشدند، حکم ربّانی به عذاب ایشان نافذ گشت:

(۵۸) «وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُودًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَا هُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ» و آن هنگام که بیامد فرمان ما به عذاب ایشان، نجات دادیم هود علیه السلام را و آن کسانی که گرویده بودند با او و ایشان چهار هزار بودند که همه را با هود (ع) برهانیدیم از عذاب به بخشش و بخشایشی از ما. یعنی نجات به فضل ما بود نه به عمل ایشان. و برهانیدیم ایشان را از عذاب درشت، و آن سموم دوزخ بود که به مناخر ایشان درآمده و از آدبار بیرون شده اعضای ایشان را پاره پاره می‌ساخت.

(۵۹) «وَبَلَّغْ عَادَ جَحْدُهَا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَعَصَوْا رُسُلَهُ وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» و آن عاد است، یعنی اثرها که در دیار احقاف می‌بینید آثار قبیله عاد است، انکار کردند و کافر شدند به آیات پروردگار خود و عاصی شدند در فرستادگان او [و عصیان یک پیغمبر مستلزم عصیان همه پیغمبران است] و پیروی کردند فرمان هر سرکشی سستیزکار را یعنی عاصی شدند بر کسی که ایشان را به حق دعوت

می‌کرد و مطیع گشتند آن را که ایشان را به کفر و ضلالت می‌خواند.
 (۶۰) «وَاتَّبِعُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ أَلَا إِنَّ عَادًا كَفَرُوا رَبَّهُمْ أَلَا بُعْدًا لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ».

و از پی درآمده شدند در این سرای لعنت را که بعد از هلاکت است و در روز قیامت نیز لعنت در پی ایشان است.

بدانید که قوم عاد نگر ویدند به پروردگار خود. بدانید که دوری است مر عاد را یعنی از رحمت دورند. بعضی گفته‌اند: دوری باد مر عاد را یعنی هلاکت و دعای هلاکت بر ایشان بعد از هلاک ایشان دلیل استحقاق عذاب و عقاب است.

«قَوْمِ هُودٍ»: عطف بیان عاد است یعنی این عاد که هلاک شدند، عاد اولی بودند که حضرت هود بر ایشان مبعوث بود نه عاد ارم که ایشان را عاد ثانیه گویند. چه ایشان با قوم ثمود هلاک شدند.

(۶۱) «وَالِیْ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُم مِّنْ إِلَهِ غَيْرُهُ هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ».

و فرستادیم به سوی قبیله ثمود برادر ایشان صالح را [مراد اخوت نسبی است]. گفت صالح: ای قوم من بپرستید خدای را و به وحدانیت او بگروید، نیست مر شما را معبودی بجز وی. او بیا فرید شما را از زمین، یعنی آدم علیه السلام را که پدر شماست؛ و مواد نطفه‌ها را که نسل آدم از آن آفریده می‌شود از خاک پیدا کرد و زندگانی و بقا داد شما را در زمین.

[در مدارک مذکور است که سال عمر هریک از قوم ثمود از سه صد تا هزار سال بود]. یا شما را قدرت داد بر عمارت زمین تا منازل منزّه ساختید و بر حفر انهار و غرس اشجار اشتغال نمودید. پس آمرزش خواهید از حضرت او. یعنی ایمان آرید تا شما را بیا مرزد. پس رجوع کنید به پرستش او از عبادت غیر او. بدرستی که آفریدگار من نزدیک است به امیدواران به رحمت، اجابت کننده داعیان است به فضل و منت.

(۶۲) «قَالُوا يَا صَالِحُ قَدْ كُنْتَ فِينَا مَرْجُوًّا قَبْلَ هَذَا أَتَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا وَإِنَّا لَفِي

شَاكٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٌ».

گفتند قوم که: ای صالح، بدرستی که بودی تو در میان ما امیدوار. یعنی نشانه رشد و سداد در جبین حال تومی دیدیم، پیش از آنکه دعوی نبوت کنی؛ و می‌خواستیم که تو را ملک یا مستشار خود سازیم، یا امید می‌داشتیم که به دین ما متدین می‌شوی؛ حالا بدین سخن که تومی‌گویی، امید از تو بریده‌ایم. آیا ما را نهی می‌کنی از آنکه می‌پرستیم آن را که بودند پدران ما که می‌پرستیدند؟! و به تحقیق ما در شکیم از آنچه تو ما را می‌خوانی به سوی آن از توحید و ترک عبادت اصنام. شکی در تهمت افکننده. یعنی گمانی که نفس را مضطرب می‌سازد و دل را آرام نمی‌دهد و عقل را شوریده می‌گرداند.

(۶۳) «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَنْبِئِي مِنْهُ رَحْمَةً فَمَنْ يَنْصُرُنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ غَضِبْتُ فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ».

گفت صالح: ای قوم من، خبر دهید مرا و فرض کنید که من اگر باشم بر حجتی روشن از پروردگار خود و داده باشد مرا از نزدیک خود پیغمبری. پس کیست که یاری کند و باز دارد مرا از عذاب خدای اگر نافرمانی کنم او را در تبلیغ رسالت؟!

پس من شما را به خدای می‌خوانم و شما مرا به دین خود دعوت می‌کنید و با من مجادله می‌نمایید. پس شما نمی‌افزایید مرا جز به زیانکاری نسبت دادن، یعنی نسبت کردن شما مرا به زیان یا نسبت کردن من شما را بدان.

آورده‌اند که: قوم ثمود، بعد از جدال بسیار، طلب معجزه نمودند و قصه صالح (ع) چنانچه در سوره اعراف سمت تحریر یافت و به دعای وی ناقه از سنگ بیرون آمد، به امر خدای تعالی، صالح (ع) بریشان حجت گرفت و در باب ناقه وصیت آغاز کرد و گفت:

(۶۴) «وَيَا قَوْمِ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ قَدْ زُودَتْ عَنْكُمْ فِي الْأَرْضِ الَّتِي لَا تَمْسُوها بِسُوءٍ فَيَأْخُذْكُمْ عَذَابٌ قَرِيبٌ».

و ای گروه من، این ناقه است که خدای خلق کرده برای شما در حالتی که نشانه است بر قدرت او، پس بگذارید او را تا بخورد و بچرد در زمین خدای،

یعنی روزی او بر شما نیست و نفع او مر شما راست. و مرسانید به وی بدی و آزاری. که اگر به بدی قصد وی کنید، پس بگیرد شما را عذابی نزدیک. یعنی متعاقب به آزار او معذب گردید و مهلت نیابد.

(۶۵) «فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتُّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ».

پس پی کردند آن ناقه را [و تفصیل آن در سوره قمر (چاپ جلالی: نمل) بیاید انشاء الله تعالی] و بعد از عقرب ناقه بچه او به بالای کوهی برآمده سه نوبت بانگ کرد و صالح (ع) آن وقت در میان قوم نبود. چون بیامد و حال با او تقریر کردند، پس گفت: شما بزیید و برخورد از حیات خود در سراهای خود سه روز که چهارشنبه و پنج‌شنبه و آدینه است و روز شنبه عذاب بر شما فرود آید، این وعده‌ی است نه دروغ.

آورده‌اند که روز چهارشنبه روی ایشان زرد شده پنج‌شنبه سرخ گشت و آدینه سیاه؛ و شنبه عذاب نازل شد.

(۶۶) «فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا صَالِحًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَمِنْ خِزْيِ يَوْمِئِذٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ

الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ».

پس آن هنگام که آمد فرمان ما به عذاب ایشان، نجات دادیم صالح را و آنان که با او بودند از مؤمنان، به فضلی و بخششی از نزدیک ما، نه به عمل ایشان، یعنی به محض فضل و رحمت، صالح و مؤمنان را از آن بلا برهانیدیم و از رسوایی آن روز [می‌شاید که مراد روز قیامت باشد] به تحقیق که پروردگار تو، اوست توانا بر نجات مؤمنان، غالب بر دشمنان به هلاک ایشان^{۳۳}.

(۳۳) در مثنوی معنوی در این باب آورده است:

روح اندر وصل و، تن در فاقه است
زخم بر ناقه بود، بر ذات نیست
نوریزدان، سُبُغَه (= مسخره) کفار نیست
تا بیازارند و بینند امتحان
آب این خم متصل با آب جوست
تا شوی با روح صالح خواجه تاش

روح همچون صالح و، تن ناقه است
روح صالح، قایل آفات نیست
روح صالح، قایل آزار نیست
جسم خاکی را بدو پیوسته جان
بی‌خبر، کازار این آزار اوست
ناقه جسم ولی را بنده باش

(۶۷) «وَأَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِمِينَ».

و فرا گرفت آنان را که ستم کردند بر خود به کفر فریادی عظیم [مراد صیحه جبرئیل (ع) است] و در زادالمسیر آورده که سه روز که وعده حیات داشتند، در خانه های خود ساکن شده قبرها کندیدند و منتظر عذاب می بودند و چون روز چهارم آفتاب طالع شد و عذاب نیامد، از منازل خود بیرون آمده یکدیگر را می خواندند و استهزاء می کردند، که ناگاه جبرئیل (ع) بر صورت اصلی خود، پایش بر زمین و سر بر آسمان، پرهای خویش نشر کرده از مشرق تا مغرب، پای های وی زرد و بالهایش سبز و دندانها سفید و براق و پیشانی با جلا و نورانی و رخساری برافروخته و موی سر وی سرخ، به رنگ مرجان، ظاهر شد و افق را بپوشانید. و قوم نمود آن حال را مشاهده کرده و روی به مساکن نهاده به قبور درآمدند. جبرئیل نعره زد که: «مُوتُوا عَلَیْكُمْ لَعْنَةُ اللَّهِ»^{۳۲} بیکبار همه بمردند و زلزله در خانه ها فتاده سقفها بر ایشان فرود آمد. پس گشتند در آن سراهای خود مردگان بر زمین چفسیدگان.

(۳۴) بمیرید، لعنت خدا بر شما باد.

و در مثنوی مولوی (دفتر اول) آمده است:

شحنه قهر خدا، ایشان بجست
چون همه در ناامیدی سرزدند
در نبی آورد جبرئیل امین
زانو آن دم زن، که تعلیمت کنند

خونبهای اشتری، شهری دُرست
همچو مرغان در دو زانو آمدند
شرح این زانو زدن را «جائمین»
وز چنین زانو زدن بیعت کنند
(حاشیه متن تفسیر ج ۲ ص ۱۹۷)

گفت صالح: چون که کردید این جسد
بعد سه روز دگر از جان ستان
رنگ و روی جمله تان گردد دگر
روز اول رویتان چون زعفران!
در سیم گردد همه روها سیاه!
گر نشان خواهید از من این وعید
گر توانیدش گرفتن چاره هست

بعد سه روز از خدا نعمت رسد
آفتی آید که دارد سه نشان:
رنگ رنگ و مختلف اندر نظر
در دویم، رو سرخ همچون ارغوان!
بعد از آن اندر رسد قهر اله!!
کرة ناقه به سوی گه دوید!
ورنه خود مرغ امید از دام جست!
مثنوی شریف - دفتر اول (حواشی ص ۱۹۶ ج ۲ متن تفسیر)

۶۸) «كَانَ لَمْ يَغْتَوِ فِيهَا إِلَّا إِنَّ نَمُوذَ كَفَرُوا رَبَّهُمْ إِلَّا بُعْدًا لِنَمُوذَ».

گویا که هرگز نبوده اند در آن سراها، و در وسط آورده که خدائی تعالی بدان صیحه هلاک کرد آنان را که از قوم نمود بودند در مشارق و مغارب و سهول و جبال. مگر یک مرد که او را ابورغال گفتندی، و از حضرت رسالت پناه (ص) پرسیدند ابورغال کیست؟ — حضرت فرمود که: پدر قبیله ثقیف. بدانید بدرستی که قوم نمود، انکار کردند پروردگار خود را، بدانید که دوری است از رحمت من مر قوم نمود را.

۶۹) «وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ

حَنِيدٍ».

و هر آینه به تحقیق آمدند فرستادگان ما از ملائکه که یازده یا دوازده یا هفت یا هشت یا نه بودند.

و دمیاطی گوید: سه فرشته بودند، یعنی جبرئیل (ع) و میکائیل (ع) و اسرافیل (ع) بر صورت جوانان ساده روی صاحب جمال، آمدند به سوی ابراهیم صلوات الرحمن علی نبینا وعلیه السلام به مژده دادن او به فرزند یا به هلاک قوم لوط. در حقایق سلمی مذکور است که آن بشارت بود به دوام خلّت.

صاحب کشف الاسرار فرموده که چون بار اول خلیل را بنواخت که: «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا»^{۳۵} در آخر به دوام خلّت بشارت داده از قطیعت ایمن ساخت.

و هم در حقایق سلمی آورده که آن مژده بود به ظهور حضرت سید انبیاء (چاپ هند: سید کائنات) از صلب وی به آنکه او خاتم پیغمبران (هند: انبیاء) و صاحب لوی حمد است و چه بشارت در مقابله این تواند بود که پدری را چنین پسری باشد؟!

شعر (هند؛ تهران: رباعی!)

خوشوقت آن پدر که چنین باشدش پسر شایش از آن صدف که چنین پروردگهر
آباء ازو مکرم و ابناء ازو عزیز صلّوا علیه ما طلع الشمس والقمر
و دمیاطی فرموده که جبرئیل علیه السلام به هلاک قوم لوط (ع) آمده بود و اسرافیل (ع) به بشارت ولد مر ابراهیم (ع) و میکائیل (ع) به محافظت لوط (ع) و اهل

(۳۵) «... والله ابراهیم را دوست گرفت» (التسا ۴/۱۲۵) ترجمه از کشف الاسرار میبدی.

وی و اخراج ایشان از مؤتفکات.

القصة چون نزدیک خلیل آمدند گفتند: سلام می کنیم بر تو سلام کردنی. گفت ابراهیم (ع) که: جواب من سلام است بر شما [ابراهیم (ع) ندانست که فرشتگانند. ایشان را در مهمانخانه نشانید.]

پس هیچ درنگ نکرد تا آنکه آورد گوساله بریان کرده بر سنگ گرم، پس خوان بگسترد و صلا درداد. ایشان دست به طعام دراز نکردند.

(۷۰) «فَلَمَّا رَأَيْنِيهِمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ وَأَوْحَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لَّوِطٌ».

پس آن هنگام که دید ابراهیم (ع) دستهای ایشان را که مطلقاً نمی رسد بدان گوساله، یعنی دست به طعام نمی کنند، انکار کرد آن را از ایشان. یعنی منکر شمرد و در دل آورد از ایشان ترسی. چه در آن زمان هر که قصد کسی داشتی از طعام او تناول ننمودی. و چون ایشان از طعام وی نخوردند بترسید که مبادا دزدان باشند و ضرری به وی رسانند. چون فرشتگان احساس خوف نمودند، گفتند: ای ابراهیم مترس، بدرستی که ما فرشتگانیم فرستاده شده به سوی قوم لوط تا ایشان را عذاب کنیم.

(۷۱) «وَأَمْرَأَتُهُ فَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ فَلَبَسْنَاهَا بِإِسْحَاقَ وَمِنْ وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبُ».

و زن ابراهیم (ع)، ساره بنت هاران، استاده بود در پس پرده و سخن ملائکه استماع می نمود یا برای خدمت مهمانان استادگی داشت چه ساره عمر یافته بود و پیر گشته و از کسی روی نمی پوشید. همین که سخن فرشتگان شنید پس بخندید از جهت فرح و سرور. و فرح او، یا به جهت زوال خوف ابراهیم (ع) بود، یا برای هلاک اهل فساد. — گویند: خنده او از تعجب بود و تعجب می کرد از غفلت قوم لوط با وجود قرب عذاب بدیشان یا متعجب بود از تمثیل ملک به صورت بشر، یا شگفت می ماند از خوف ابراهیم (ع) از سه تن با وجود بسیاری حشم و خدم خود. و بر هر تقدیر چون ساره بخندید، پس بشارت دادیم ما او را به زبان ملائکه بوجود فرزندی اسحاق نام و از پس اسحاق به یعقوب [تخصیص بشارت به ساره به جهت آن بود که بهجت و سرور زنان به فرزند بیشتر است و دیگر آنکه ابراهیم (ع) از هاجر پسری داشت اسماعیل نام و ساره را هیچ فرزند نبود] پس چون مرده فرزند شوند:

(۷۲) «قَالَتْ يَا وَيْلَتَىٰ أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَطْلًا لِّسَيِّءٍ عَجِيبٍ».

گفت: ای عجباً، آیا من بزايم؟ و حال آنکه من پیرزنم! [در آن وقت نود و نه

سال از عمر وی گذشته بود] و این شوهر من است در حالتی که پیراست صد و بیست ساله یا صد و دوازده ساله، بدرستی که این خبر که می‌گویید چیزی عجیب است (استعجاب وی از راه عادت بود نه از روی قدرت).

(۷۳) «قَالُوا تَعْجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَخِمَتْ اللَّهُ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ». گفتند فرشتگان مر ساره را: آیا شگفت می‌داری از کار خدای؟ هیچ عجب نیست که از صنع بی‌آلت و فضل بی‌علت از میان دو پیر فرزندی بیرون آرد!!

بیت

قدرتی را که بر کمال بود کی چنین‌ها ازو محال بود؟!
بخشایش خدای و برکتها یعنی زیادتی خیرات او بر شما باد ای اهل بیت.
محققان بر آنند که از برکات الهی آن بود که اسباط و جمیع انبیای بنی اسرائیل از ابراهیم (ع) و از ساره (رض) پیدا شدند، بدرستی که خدای ستوده به اعطای نعم، بزرگوار است به اظهار کرم.

(۷۴) «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْفُ وَجَاءَهُ الْبُشْرَى يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ». پس آن وقت که برفت از ابراهیم علیه السلام ترس و فرعی که داشت و آمد به وی بشارت اولاد، برایستاد و مجادله کرد با فرشتگان، در شأن قوم لوط. آورده‌اند که ملائکه را گفت که: شما هلاک می‌کنید اهل قریه‌ی را که در او صد مؤمن باشند؟!

گفتند: نی!

فرمود که: اگر نود باشند؟!

گفتند: نی هلاک نمی‌کنیم. همچنین ده ده کم می‌کرد تا به ده رسید و به پنج، پس به یکی.

ملائکه گفتند: در هر دیه که یک مؤمن باشد ما را به هلاک ایشان، فرمان نیست.

ابراهیم علیه السلام فرمود که: «إِنَّ فِيهَا لُوطًا»^{۳۶} نه که لوط و بنات وی در آنجا اند؟! — فرشتگان فرمودند ما لوط و اهل او را بیرون خواهیم آورد از میان ایشان.

(۷۵) «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ».

بدرستی که ابراهیم بردبار بود و تعجیل نداشت در انتقام از بدکاران، آه زننده و تأسف خورنده بود بر آدمیان، رجوع کننده به حضرت عزّت [ذکر این صفتها دلالت دارد بر آنکه حامل بر مجادله ابراهیم با ملائکه از رقت قلب و فرط ترحم او بوده و امید داشته که عذاب آن قوم در توقف افتد، شاید که توبه کنند و بازگردند از بدی].

ملائکه گفتند:

(۷۶) «يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَإِنَّهُمْ إِيْهِمْ عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ».

ای ابراهیم روی بگردان و در گذر از این جدال، بدرستی که آمده است فرمان آفریدگار تو بعباد و هلاک ایشان و بدرستی که آینده است بدیشان عذابی باز ناگرددیده به جدال و دعا. پس ملائکه ابراهیم (ع) را وداع فرموده روی به مؤتفکات نهادند. و آن چهار شهرستان بود در هر یکی صدهزار مرد شمشیرزن. چون به نزدیک سدوم^{۳۷} رسیدند، که لوط (ع) در آنجا می بود، نگاه کردند وی را دیدند که در زمین کار می کرد، پیش وی رفتند و سلام کردند:

(۷۷) «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ».

(۳۶) تمامی آیت شریف چنین است: «قَالَ إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنَنْجِيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ» (العنکبوت ۳۲/۲۹) «ابراهیم گفت: لوط در آن شهرستان است. — فرشتگان گفتند: ما از توبه دانیم که در آن شهرستان کیست. برهانیم او را و کسان او را، مگر زن او را. آن زن از ایشان بود که می باز بایست ماند [از لوط و فرزندان او] با هلاک شدگان».

ترجمه از کشف الاسرار

(۳۷) سدوم: سوزانیدن، شهر عظیم مداین مؤتفکات است که به سبب شقاوت مردم آن منهدم گردید... اول دفعه که لفظ سدوم در کتاب مقدس وارد گشته در تعریف مرزوبوم کنعان است و لوط آن را محلّ سکناى خود قرار داد.

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به قاموس کتاب مقدس ص ۴۷۲

و آن هنگام که آمدند فرستادگان ما، یعنی فرشتگان ما، بسوی لوط اندوهگین شد بدیشان و تنگدل شد به جهت ایشان؛ نه از کراهت مهمانداری، بلکه ایشان را دید با روی‌های خوش و صورتهای دلکش، از بدی و بی باکی قوم اندیشید و گفت: این روزی سخت‌تر است بر من. آورده‌اند که: حق تعالی با ملائکه گفته بود که: تا لوط چهار نوبت به بدی قوم خود گواهی ندهد، ایشان را هلاک مکنید. لوط (ع) مهمانان را که دید گفت: به شما نرسیده است خبر اهل شهر و کار ایشان؟! گفتند: چیست کار ایشان؟

لوط (ع) را شرم آمد، گفت: گواهی می‌دهم که بدترین اهل عالم این قومند. یعنی غلام‌بازی‌ها می‌کنند.

جبرئیل (ع) به میکائیل (ع) اشارت فرمود که: این یک شهادت! پس لوط (ع) با ایشان روی به شهر نهاد، چون به دروازه رسیدند، همان سخن را تکرار فرمود. و چون به شهر آمدند دیگر باره اعاده نموده و چون به خانه رسیدند دیگر باره ادا کرد و شهادت اربع وجود گرفت. بعضی مردم مهمانان لوط (ع) را دیدند و خبر به دیگران رسانیدند، یا زن لوط (ع) که کافره بود اکابر قوم را خبر کرده و گفت: جوانان خوب روی در خانه ما مهمان شده‌اند. قوم روی به در خانه لوط (ع) نهادند.

(۷۸) «وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهَرِّغُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَظْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ».

و آمدند با لوط علیه السلام قوم او، به شتاب دوانیده شده به سوی او و پیش از این وقت نیز بودند که عملهای بد می‌کردند [از لواطت و کبوتربازی و صغیر زدن در مجالس و برای استهزاء نشستن بر سر راهها].

چون قوم به در خانه لوط (ع) آمدند و طلب مهمانان کردند گفت: ای گروه من، اینک دختران من، ایشان را بخواهید، ایشان پاکیزه‌ترند مر شما را. ترو بیج با ایشان به شرط ایمان بود، یا در شریعت وی ترو بیج مؤمنات به

کفار می توانست کرد.

حضرت لوط (ع) از فرط فتوت و کرم و حمیت، دختران خود را فدای مهمانان کرد و گفته اند: مراد از بنات نسای ایشان بوده چه هر نبی پدر امت خود است از حیثیت تربیت و مرحمت. یعنی زنان بخواهید که شما را حلال اند، پس بترسید از خدای به ترک فواحش و مرا رسوا مکنید، در شأن مهمانان من. آیا نیست از شما مردی راه یافته که شما را پند دهد و از عملهای بد شما را بازدارد؟!

(۷۹) «قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَأَنْتَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ».

گفتند: ای لوط به درستی که تومی دانی، نیست ما را در دختران تو هیچ حاجتی و بدرستی که تومی دانی آنچه ما می خواهیم از اتیان فاحشه.

(۸۰) «قَالَ لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ».

گفت لوط (ع) در جواب ایشان: کاشکی بودی مرا به دفع شما قوتی، یا اگر مرا قوتی باشد در نفس من، هر آینه شما را دفع کنم یا پناه گیرم و بازگردم به رکنی سخت، یعنی عشیره و قبیله‌یی، که به مدد ایشان دفع و منع شما توانم نمود.

در احادیث صحیحیه وارد است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام فرمود که: «رَحِمَ اللَّهُ أَخِي لُوطًا كَانَ يَأْوِي إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ» [یعنی به خدای پناه گرفت و حق سبحانه او را یاری داد چه ملجای درماندگان جز درگاه او نیست.]

مثنوی (چاپ تهران: شعر)

آستانش که قبله گاه همه است از همه آفتی پناه همه است
هر که دل در حمایتش بسته است از غم هر دو کون وارسته است
آورده اند که لوط (ع) در خانه فرو بسته بود و از پس در با ایشان مجادله می نمود. ایشان دیوار را بشکافتند و خواستند که به خانه درآیند. لوط (ع) به غایت مضطرب و اندوهناک شد، ملائکه او را بدان اضطراب و خروش و جزع دیدند.

(۸۱) «قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصْلُوا إِلَيْكَ فَأَسْرِبْ أَهْلَكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَلَا تَنْتَفِ

مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا أَمْرًا أَنْهُ مُصِيبُهَا مَا أَصَابَهُمْ إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ».

گفتند: ای لوط، به درستی که ما فرستادگان پروردگار توایم و به عذاب ایشان نازل شده‌ایم، دل قوی دار که ایشان نمی‌رسند به اضرار و ایداء تو، یعنی ضرر ایشان به تو نمی‌رسد، تو قدم از میان بیرون نه و ما را با ایشان بگذار. پس جبرئیل (ع) پیش ایشان باز شد و پر خود را بر روی‌های ایشان مالید، همه کور شدند و از خانه لوط بیرون دویده می‌گفتند: حذر کنید که مهمانان لوط ساحرانند. پس جبرئیل (ع) فرمود که: پس ببر کسان خود را به پاره‌یی از شب، یعنی بعد از گذشتن برخی از شب، و باید که التفات نکند و واپس ننگرد از شما یکی. پس همه اهل خود را ببر، مگر زن خود را که او کافره است؛ بدرستی که رسنده است او را آنچه رسد بدیشان. یعنی وی نیز چون باقی کفار هلاک خواهد شد.

لوط (ع) از غایت دلتنگی فرمود که کی خواهد بود هلاک شدن ایشان؟!

جبرئیل فرمود که: بدرستی که هنگام عذاب ایشان، صبح است.

لوط (ع) فرمود که: هنوز تا صبح بسیار وقت است.

جبرئیل (ع) فرمود: آیا نیست صبح نزدیک؟! یعنی نزدیک است.

(۸۲) «قَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَفْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّنْ سِجِّيلٍ مَّنْصُودٍ».

پس آن وقت که آمد فرمان ما به عذاب ایشان، جبرئیل را فرمودیم که تا پر خود را در زیر شهرهای ایشان درآورد و برداشت و بر بالا برد تا بجایی که اهل آسمان بانگ خروس و آواز سگان ایشان می‌شنوند. پس حکم کردیم تا بیفکنند و ما به قدرت کامله گردانیدیم زیر آن شهرها را زیر آن، یعنی سرنگون ساختیم و ببارانیدیم بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آن سنگی از گل متحجر [سجیل معرب سنگ گل است و آن گلی باشد به آتش پخته شده چون آجر. یا سجیل کوهی است در آسمان، یا نام آسمان دنیا است، یا سَجِّین است که نام جهنم باشد. یعنی آن سنگباران برایشان از آسمان بود یا از دوزخ] و آن سنگها بود برهم نهاده یا پی در پی.

(۸۳) «مُسَوَّمَةٌ عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ».

نشان کرده شده به خطوط سیاه و سفید چون جَزَع یا بیاض و حُمُرَت.

و در زادالمسیر گوید: مُهر کرده شده بود بعضی از آنها سفید و بر او نقطه‌های سیاه و برخی سیاه و بر او نقطه‌های سفید، یا نام هر کسی که بر او باران می‌شد، بر آن نوشته بود. یا آماده گشته در خزاین پروردگار تو برای عذاب ایشان. در تفسیر زاهدی آورده که سنگ کلان او برابر خمی بود و خُرد او مساوی سبویی. قولی آن است که سنگ بر سر جماعتی بارید از آن قوم که در دیار خود نبودند، پس هر کجا از ایشان کسی بود، سنگی مقرر به نام وی بر سرش فرود آمد و هلاک شد.

آورده‌اند که: یکی از ایشان به حرم مکه درآمد و تا چهل روز آن سنگ که نامزد او بود در هوا معلق بایستاد و همینکه از حرم بیرون آمد بر وی فرود آمد و هلاک شد.

و نیست آن سنگ عذاب از ظالمان دور، چه ایشان را استحقاق آن هست که بر ایشان سنگ بارد.

مثنوی (چاپ جلالی: نظم)

چو عالم را ستمگر تنگ دارد عجب نبود که بروی سنگ بارد
سگان را، سنگ درخورد است بسیار چو ظالم را ببینی، سنگ بردار!
و گفته‌اند: ضمیر «هی» راجع است به «فری» کنایت غیر مذکور، یعنی دیار قوم لوط (ع) از ستم گاران مکه دور نیست و در اثنای اسفار بدان دیار می‌گذرند، پس اولی و انسب آنکه به نظر اعتبار و اعتذار در آن نگرند و از عذاب و عقوبت ترسان شده حال خود را به ایمان و احسان به صلاح آرند.

(۸۴) «وَالِیْ مَدَیْنٍ اَخَاهُمْ شَعْبًا قَالِ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ وَلَا تَتَّبِعُوا الْمَکِیَالَ وَالْمِیْزَانَ اِنِّیْ اَرِیْکُمْ بِخَیْرِ وَاِنِّیْ اَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ مُّحِیْطٍ».

و فرستادیم به اولاد مدین یا به ساکنان بلده مدین، برادر ایشان شعیب را. که اخوت نسبی داشت. — گفت: ای قوم پرستید خدای را به یگانگی، نیست مر شما را هیچ خدایی بجز وی و مکاهید و کم مکنید پیمانه را در پیمودن مکیلات و ترازو را در سنجیدن موزونات. به درستی که من بینم شما را با توانگری و

نعمت. یعنی درمانده و محتاج نیستید که داعی باشد شما را به خیانت. بلکه مردم منعم و توانگرید. رسم حق‌گزاری آن است که مردم را از مال خود بهره‌مند سازید، نه آنکه از حقوق ایشان باز گیرید. و بدرستی که من می‌ترسم بر شما به این خیانت که دارید، عذاب روزی گردد در آینده. [توصیف «بوم» به احاطه که صفت عذاب است، به جهت وقوع آن است در آن. یعنی در آن روز عذابی گردد شما را فرو گیرد که هیچ کس را راه‌رهای نباشد. مراد عذاب قیامت است یا عذاب استیصال].

و چون نهی کرد از تنقیص کیل و وزن، امر می‌کند به ایفای آن و این غایت مبالغه است.

(۸۵) «وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخُسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَغْنَوْا فِي الْأَرْضِ فَفْسِدِينَ».

و ای گروه من، تمام پیمایید مکیل را به پیمانه، و تمام بسنجید موزون را به ترازو، به عدل و راستی و آن قوم با وجود خیانت در کیل و وزن هر چه می‌خریدند، از ثمن آن چیزی باز می‌گرفتند و اطراف درم و دینار را نیز می‌بریدند، و در آن باب می‌گوید:

و کم مکنید مردمان را، چیزهای ایشان، یعنی بهای هر چه می‌خرند یا قراضه‌یی که از دینار و درهم می‌برید. و غایت تباهی مجوید در زمین بلده خود در حالتی که تباهاکاران باشید.

(۸۶) «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِخَفِيظٍ».

آنچه خدای باقی گذارد برای شما از حلال، بعد از ترک حرام، بهتر است شما را از آنچه به خیانت جمع می‌کنید، اگر هستید باوردانندگان مرقول مرا و من نیستم بر شما نگاهبان که شما را از قبایح باز دارم یا از عذاب محافظت کنم، بلکه من رسولم پیغام‌رساننده و نصیحت‌کننده، بر من رسانیدن است و بس.

فرد (چاپ جلالی: بیت)

من آنچه شرط بلاغ است با تومی گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

(سعدی)

آورده اند که: انبیاء علیهم السلام بر دو قسم بوده اند: بعضی آنکه ایشان را فرمان به حرب بوده چون موسی (ع) و داوود (ع) و سلیمان (ع). و برخی آنکه ایشان را به حرب نفرموده اند، و شعیب (ع) از آن جمله بود که رخصت حرب نداشت. قوم را همه روز موعظه می گفت و خود همه شب نماز می گزارد.

(۸۷) «قَالُوا يَا شُعَيْبُ أَصَلُّوكَ تَأْمُرُكَ أَنْ نَتْرُكَ مَا يَعْْبُدُ آبَاءُنَا أَوْ أَنْ نَفْعَلَ فِي أَمْوَالِنَا مَا نَشَاءُ إِنَّكَ لَأَنْتَ الْخَلِيمُ الرَّشِيدُ».

گفتند قوم او که: ای شعیب آیا نمازهای تورتورا می فرماید تکلیف آنکه ما ترک کنیم آنچه پرستیده اند پدران ما از بتان؟! یا دست بداریم (از) آنچه می کنیم در مالهای خود و آنچه می خواهیم از نقصان کیل و وزن؟! یا باز گرفتن ثمن یا قطع اطراف دراهم و دنانیر؟! بدرستی که تو بردباری، راه یافته به زعم خود. یا این سخن از روی تهکم می گفتند و مراد ایشان اضرار این سخنها و صفتها بود. یا به طریق استبعاد می گفتند که تو با آنکه به حلم و رشد موسوم و موصفی چرا این سخنان می گویی؟!

(۸۸) «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَمْلِكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَنْهُ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ».

گفت شعیب: ای گروه من چه می بینید و چه می گوئید اگر باشم من بر تصدیق (هند: بصیرتی) و حجتی از پروردگار خود؟ روزی داده باشد مرا از نزدیک خود روزی نیکو. یعنی نبوت و رسالت یا مال حلال بی خیانت و بخش^{۳۸} و تطفیف^{۳۹}. یا مراد دولت کمال و تکمیل ارزانی داشته باشد و سعادت روحانی و جسمانی عطا فرموده، روا باشد که من در وحی او خیانت کنم؟! و نمی خواهم من که مخالفت کنم شما را از آن و بیایم به سوی آن چیزی که شما را از آن نهی می کنم. یعنی شما را از چیزی منع نمی کنم تا خود مرتکب

(۳۸) بخش = نقصان کردن و نقصان شدن. (حاشیه متن ص ۲۰۶)

(۳۹) تطفیف = کم پیمودن به کیل. (حاشیه متن ص ۲۰۶)

او شوم. بلکه از هر چه باز می‌دارم، خود از آن نیز باز می‌ایستم. نمی‌خواهم من مگر به صلاح آوردن کارهای شما مادامی که توانم. و نیست توفیق من در اصلاح امور شما یا رسیدن به سر منزل صواب و صلاح مگر به هدایت و معونت خدای. بر او توکل می‌کنم که قادر است بر همه چیز و غیر او عاجزند و به سوی او باز می‌گردم در هر چه نیت می‌کنم.

(۸۹) «وَيَا قَوْمِ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ».

و ای گروه من، شما را بر آن ندارد دشمنی من و ستیزه کاری با من اگر برسد شما را مانند آنکه برسید گروه نوح را از طوفان یا قوم هود را از باد صرصر^{۴۰} یا قوم صالح را از وقعه^{۴۱} رجفه. و نیستند گروه لوط از شما دور. یعنی در مکان و زمان به شما نزدیکند، اگر از امم گذشته عبرت نمی‌گیرید، از ایشان عبرت بگیرید.

(۹۰) «وَأَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ».

و طلب مغفرت کنید از پروردگار خود به ایمان. پس رجوع کنید به عبادت او از پرسش غیر او. به درستی که پروردگار من بخشنده بر مستغفران است. دوستدار تائبان است. «وَدُودٌ» فاعول است به معنی فاعل آید. یعنی بندگان را دوست دارد و به معنی مفعول نیز بود، یعنی بندگان او را دوست دارند.

قطب الاقطاب، مولانا یعقوب چرخي^{۴۲} قُدَّسَ سِرُّهُ در شرح اسماء الله، معنی «الودود» را بر این وجه آورده است که: دوست دارنده نیکی به همه خلق و دوست در دلها به حق. یعنی او نیکان را دوست می‌دارد و نیکان او را دوست می‌دارند.

(۴۰) صرصر = تندباد سخت سرد. (حاشیه متن ص ۲۰۷)

(۴۱) رجفه = زلزله. (حاشیه متن ص ۲۰۷)

(۴۲) یعقوب چرخي: متوفی ۸۵۱ ه. ق در اصل از چرخ بوده است که یکی از دیه‌های غزنین است. یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی الجرخي السمرزنی و از اصحاب حضرت خواجه علاءالدین عطار. از آثار اوست: تفسیر سورة فاتحه و تفسیر بر دو جزء آخر قرآن مجید، رساله نایبه، رساله مختصر در اثبات وجود اولیاء و مراتب ایشان که هر سه اثر به فارسی است. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به نفحات الانس ص ۳۹۸ و نایب‌نامه یعنی رساله نایبه مولانا چرخي و مولانا جامی با مقدمه استاد خلیلی طبع افغانستان ۱۳۷۷ ه. ق ص ۱۰۳ - ۱۱۵.

و فی الحقیقه دوستی ایشان، فرع دوستی اوست؛ زیرا که چون به نظر تحقیق درنگرند، اصل حسن واحسان که سبب محبت می باشد، غیر او را ثابت نیست. پس خود، خود را دوست می دارد.

و از این باب نکته یی چند در آیت «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ»^{۴۳} بر منظر عیان جلوه نموده و لِلْوَلَدِ الْأَعَزِّ زَيْدٌ حَقَائِقُهُ صَفِيًّا: ^{۴۴}

رباعی

ای حسن تو داده یوسفان را خوبی وز عشق تو کرده عاشقان یعقوبی
گر نیک نظر کنی، کسی غیر تو نیست در مرتبه محبتی و محبوبی!
(۹۱) «قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ وَإِنَّا لَنَرِيكَ فِينَا ضَعِيفًا وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْنَا بَعِزٌّ».

گفتند: ای شعیب، فهم نمی کنیم بسیاری از آنچه تو می گویی از وجوب توحید و حرمت تطفیف. و این بواسطه قصور عقل و عدم تفکر ایشان بود، یا این سخن از روی عناد می گفتند. و اگر نه چرا فهم کلام او نکردندی و او خطیب الانبیاء بود؟! و دیگر گفتند: و ما می بینیم تو را در میان ما بی قوت و در دفع مایان (۴۳) اشاره است به آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ....»

«ای ایشان که بگرویدند، هر که از شما برگردد از دین خویش، آری الله قومی آرد که خدای ایشان را دوست دارد و ایشان الله را دوست دارند مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند بر کافران سخت و بزور و نابخشاینده....» (قسمتی از آیه ۵۴ سورة المائدة ترجمه از تفسیر کشف الاسرار)

(۴۴) تنها فرزندی که از کاشفی، مورخان نام برده اند و هم از وی آثاری بجا مانده است، فخرالدین علی متخلص به صفی می باشد. فخرالدین علی نیز مانند پدر به اکثر علوم زمان خود آشنایی داشته، کتبی چند نگاشته است که در مقدمه این کتاب به آنها اشاره شد [ه است]. کاشفی نیز در این تفسیر از فرزند خود نام می برد. چنانکه در بالا یک رباعی از وی در این تفسیر نقل نموده همچنین در پایان مواهب علیه (همین تفسیر) رباعی ذیل را که فخرالدین علی در ماده تاریخ اتمام کتاب گفته درج و ثبت کرده است:

با خامه که این نامه اقبال نوشت وانجام سخن بآیمن الفال نوشت
گفتم: مه و روز و سال تاریخ نویس فی الحال «دوم ز شهر شوال» نوشت
(۸۹۹ ه . ق.)

(حاشیه متن تفسیر ج ۲ ص ۲۰۸)

ضعیف البصر؛ و اگر نه قوم تو بودندی که بر دین ما اند و ما ایشان را عزیز می‌داریم، هر آینه تو را سنگسار می‌کردیم. و نیستی تو بر ما عزیز و مکرم به مرتبه‌ی که عزت تو مانع رجم یا موجب رحم شود.

(۹۲) «قَالَ يَا قَوْمِ ارْهُطُوا اَعْرُؤَ عَلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَاتَّخِذُوا وُجُوهَكُمْ ظَهْرًا إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ».

گفت شعیب که: ای گروه من، آیا عشیره و قوم من عزیزترند بر شما و دوست‌تر نزد شما از خدای؟! و فرا گرفته‌اید شما امر خدای را از پس پشت خود، همچون متروک و فراموش شده. یعنی حق خویش و تبار من نگاه می‌دارید و فرمان پروردگار من پشت می‌افکنید؟! به درستی که آفریدگار من به آنچه شما می‌کنید آگاه است بر وجهی که هیچ چیز بر او پوشیده نیست و بر آن شما را مجازات خواهد فرمود:

(۹۳) «وَيَا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ سَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَمَنْ هُوَ كَاذِبٌ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ».

و ای گروه من، عمل کنید بر جاهای خود که دارید از شرک و بخش که من نیز عمل کننده‌ام و متمکن در کار خود، زود باشد که بدانید آن کس را که بیاید بر او عذابی که او را رسوا کند یا به فضیحت تمام هلاک سازد و آن کس را که او دروغگوی است به زعم شما. یعنی زود باشد که بدانید که من بر حقم یا شما. و انتظار برید آن را که من می‌گویم که من نیز با شما منتظرم.

(۹۴) «وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْبًا وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ».

و آن هنگام که آمد عذاب، ما نجات دادیم شعیب را و آنان را که ایمان آورده بودند با او به بخشایشی از فضل ما، و بگرفت آنان را که کافر بودند آواز جبرئیل که ایشان را گفت: «مُوتُوا جَمْعًا». پس گشتند در سراهای خود مردگان و بر زمین افتادگان.

(۹۵) «كَأَن لَّمْ يَغْتَوْا فِيهَا إِلَّا لِنُذْئِلَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ».

گویا که: هرگز اقامت ننموده‌اند در آن دیار، بدانید که هلاکت است قوم مدین را و دوری از رحمت من، همچنانکه هلاک شدند و ملعون گشتند قبیله

نمود. [تشبیه کرد مدین را به نمود، به جهت آنکه عذاب هر دو قوم به صیحه بود]. در تیسیر آورده که ابن عباس رضی الله فرموده که هیچ دو امت به یک عذاب هلاک نشدند، الا قوم شعیب و صالح. اما قوم نمود را صیحه از تحت ایشان بود، و اهل مدین را از فوق ایشان.

(۹۶) «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ».

و به تحقیق که ما فرستادیم موسی را با معجزاتی که نشانه های صحت نبوت او بود و به حجت قاهر و واضح که آن عصا بود. [افراد عصا به ذکر، به جهت وضوح او است].

(۹۷) «إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَفُلَّانِهِ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ».

به سوی فرعون و گروه اشراف از قوم او، پس پیروی کردند آن گروه فرمان فرعون را در کافر شدن به موسی (ع) و نبود کار فرعون بر نهج رشد و صواب و چون امروز متابعت او کردند، فردا نیز تابع او باشند.

(۹۸) «بِقُدُمِ قَوْمِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ».

پیش روی کند فرعون قوم خود را روز رستخیز. پس در آردشان به آتش، و بد مکانی است درآمده شده درو، یعنی آتش دوزخ، چه مورد^{۴۵} که آبش خور است برای تبرید جگر و تسکین عطش باشد و آن موردی است بر ضد او.

(۹۹) «وَأَنذِرُوا فِي هَذِهِ لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ بِئْسَ الرَّقْدُ الْمَرْفُودُ».

و از پی درآمده شدند فرعون و قوم او در این سرای لعنت را. و در روز قیامت نیز لعنت در پی ایشان است. بد عطائی است داده شده بر ایشان، یعنی لعنت هر دو جهان.

(۱۰۰) «ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْفَرَىٰ نَقَصُ عَلَيْكَ مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ».

این خبر از اخبار دیه های هلاک شده که قصه آن را بر تومی خوانیم، بعضی از آنها باقی است یا آبادان چون زرع قایم ایستاده، و برخی مفقود است یا خراب

(۴۵) مورد: یکی از معانی «مورد» جای آب خوردن مردم و بهایم است در صحرا و به معنی «آبشخور»؛ برای اطلاع از سایر معانی به لغت نامه دهخدا رجوع شود.

چون کشت دروده — گفته اند: «قائم» آن است که اثر آن دیده می شود، چون دیار عاد و ثمود. و «حصید» آنکه آثار آن باقی نیست، چون دیار قوم نوح (ع).

(۱۰۱) «وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَمَا أَغْنَتْ عَنْهُمْ آلِهَتُهُمُ الَّتِي يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ لَمَّا جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ».

و ما ستم نکردیم بر اهل این دیه ها به اِهلاک ایشان، ولیکن ایشان ستم کردند بر نفسهای خود به ارتکاب آنچه موجب عذاب بود؛ پس هیچ سود نکردند، یا قدرت دفع نداشتند از ایشان آن خدایانی باطله که از روی جهل بودند که می خواندند و می پرستیدند بجز خدای. یعنی آلهه ایشان باز نداشتند از ایشان هیچ چیز، وقتی که آمد فرہان پروردگار توبه عذاب ایشان و نیفزودند ایشان را بتان جز زیانکاری و هلاکت.

(۱۰۲) «وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرْىَ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ».

و مانند این گرفتن است، گرفتن پروردگار تو، چون بگیرد اهل دیه ها را و حال آنکه اهل آنها ظالم باشند. به درستی که گرفتن خدای، دردناک و سخت است و از آن گرفتن کسی را روی خلاصی و راه رهایی نیست.

قطعه

کسی کز صرصر ظلمش دمام چراغ عیش مظلومان بمیرد
نمی ترسد از آن کایزد تعالی اگرچه دیر گیرد، سخت گیرد؟!

(۱۰۳) «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّمَنْ خَافَ عَذَابَ الْآخِرَةِ ذَلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لِّلنَّاسِ وَذَلِكَ يَوْمٌ

مَشْهُودٌ».

به درستی که در این چه یاد کردیم از قصص، هر آینه عبرتی است مر کسی را که بترسد از عذاب آن سرای. روز قیامت روزی است جمع کرده شده از بهر وی مردمان. یعنی همه خلق را در وی جمع کنند. و آن روز، روزی است حاضر شده در وی اهل آسمان و زمین.

(۱۰۴) «وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مُّعَدَّدٍ».

و باز پس نمی داریم آن روز را مگر از برای گذشتن مدتی شمرده شده.

یعنی تا وقت وی در نرسد قایم نگردد.

(۱۰۵) «يَوْمَ يَأْتُ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ».

روزی که بیاید آن روز مشهود، سخن نگوید هیچکس سخنی که او را نفع رساند مگر به دستوری خدای و این در موقف خاص باشد، و موقفی دیگر باشد که در و اجازت سخن گفتن نیز نبود. «هَذَا يَوْمٌ لَا يَنْطِقُونَ وَلَا يُؤْذَنُ لَهُمْ فَيَعْتَذِرُونَ».^{۴۶}
پس از اهل موقف، بدبخت باشد آن که به مقتضای وعید دوزخ جای او باشد و نیکبخت باشد که به موجب وعده بهشت مأوای او بود. در حقایق سلمی^{۴۷}، از شقیق بلخی^{۴۸} قدس سره نقل می کند که: علامت سعادت پنج چیز است: نرمی دل، و بسیاری گریه، و نفرت از دنیا، و کوتاهی امل، و شرمناکی. و نشانه شقاوت هم پنج چیز است:

سختی دل، و خشکی دیده، و رغبت به دنیا، و طول امل، و بی حیائی.
شیخ ابوسعید خراسانی^{۴۹} قدس سره فرموده که: حق سبحانه و تعالی درین سوره دو کار عظیم بیان فرموده: یکی سیاست جبّاری و سطوت قهّاری که دمار از روزگار

(۴۶) سورهٔ مرسلات آیات ۳۵ و ۳۶: «آن روز است که هیچکس سخن نگوید و دستوری ندهند ایشان را تا جرم خویش به حجت بپوشند و عذر دهند» (ترجمه از کشف الاسرار)

(۴۷) سلمی: محمّد بن حسین بن محمّد بن موسی از دی مکتبی به ابوعبدالرحمن از متصوّف بزرگ (تولد: ۳۲۵ یا ۳۳۰ ه. ق / ۹۴۲ م — وفات: ۴۱۲ ه. ق / ۱۰۲۱ م) او کتابی بنام «طبقات الصّوفیّه» تألیف کرده که خواجه عبداللّه انصاری مضامین آن را در هرات به هنگام وعظ املاء کرده و آن بنام «طبقات انصاری» معروف است و در افغانستان به طبع رسیده. از سلمی کتاب دیگری بنام «حقایق التفسیر» در تفسیر قرآن باقی مانده است. عدد تألیفات وی را بیش از صد مجلد نوشته اند.

رجوع شود به طبقات الصّوفیّه (امالی پیر هرات) به تصحیح و تعلیق و تحشیّه عبدالحمّی حبیبی — طبع افغانستان میزان ۱۳۴۱ ه. ش — طبقات الصّوفیّه لابی عبدالرحمن السّلمی بتحقیق نورالدین سدیه چاپ مصر ۱۹۵۳ — فرهنگ فارسی معین — دائرة المعارف فارسی.

(۴۸) شیخ ابوعلی بن ابراهیم معروف و مشهور به شقیق بلخی تربیت و خدمت از ابراهیم ادهم بلخی یافت و خود نیز جمعی را تربیت نموده. یکی از شاگردان وی شیخ حاتم اصم می باشد. شیخ شقیق به امام همام محمد باقر (ع) منسوب است و گفته اند ریاض العارفین در ماوراءالنهر به تهمت رفض شهید شد. (حواشی متن ج ۲ ص ۲۱۱)

(۴۹) از عرفای نامدار و معاصر جنید. متوفی در ۲۸۵ ه. ق (طرائق الحقایق ج ۱ ص ۲۱۲).

کفار برآورد. و دیگر: حکم ازلی که به سعادت و شقاوت خلق، شرف نفاذ یافته و حضرت رسالت پناه (ص) از هیبت آن خبر و سطوت این حکم فرموده که: «شَیْئَتِی سُورَةُ هُودٍ»^{۵۰}.

قطعه

آن یکی را از ازل لوح سعادت برکنار وین یکی را تا ابد داغ شقاوت برجبین
عدل اومی راندا وراسوی اصحاب شمال فضل اومی خواند این را نزد اصحاب یمین!
(سنائی غزنوی)

(۱۰۶) «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِی النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِقٌ». فاما آنانکه بدبخت شدند، پس در آتش دوزخند. مرایشان راست در آتش فریادی سخت و ناله یی زار. [«زفیر» صوت شدید را گویند و استعمال آن در مبداء صوت حمار است. و «شهیق» صوت ضعیف او بود، و در آخر «نهیق» مستعمل می باشد. تشبیه می کند فریاد اشقیاء را به انکر اصوات^{۵۱} که صوت حمیر است.] و این بدبختان با این ناله و افغان.

(۱۰۷) «لِخَالِدِينَ فِيهَا مَا ذَاقَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ». جاویدان باشند در آن آتش همیشه تا که آسمانها و زمینها برجاست. [این کلمات در عرف عرب عبارت از تأیید ابد و تخلید خلود است، پس دوام دوزخیان به دوام آسمان و زمین باز بسته نباشد. چه نصوص دالّه بر تأیید دوام اهل النار و انقطاع دوام ارض و سما وارد است. پس اعتقاد باید کرد که کفاری که اشقیاء عبارت از ایشان است جاوید در دوزخ خواهند بود.] مگر آنچه خواهد

۵۰) ابوحنیفه روایت کند که رسول علیه السلام را گفتند: «أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْءُ» پیری به توشافت گفت: و «شَیْئَتِی سُورَةُ هُودٍ وَاخَوَاتُهَا» سورة هود مرا پیر کرد و اخوات او (الحاقه والواقعة وعم يتساء لون وهل آتیک حدیث الغاشية...) .

تفسیر ابوالفتح رازی ج ۵ چ ۲ ص ۳۶۸

۵۱) انکر اصوات = زشت ترین صداها. در قرآن کریم آمده است: «... اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ» (لقمان ۱۹/۳۱) زشت تر آوازه ها آواز خران است. ترجمه از: کشف الاسرار.

پروردگار تو که ایشان را از عذاب نار به عذاب «زمهریر» معذب سازد. یا عذابی دیگر غیر از عذاب آتش. چه در دوزخ انواع عذاب و عقوبت است. یکی از آنها آن است که به آتش عذاب کنند، پس استثناء از خلود باشد در عذاب نار، نه از خلود در دوزخ. بدرستی که پروردگار تو کننده است هر چیزی را که خواهد از انواع تعذیب.

(۱۰۸) «وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَيُفَى الْجَنَّةِ لِحَالِدِينَ فِيهَا مَا ذَاقَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُودٍ».

و اما آنان که نیکبخت شدند، پس ایشان در بهشتند، جاویدان در آن. مادامی که باشد آسمان آخرت و زمین آنچه به حکم «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ»^{۵۲} زمین و آسمانی بدل این آسمان و زمین خواهد بود و حضرت شیخ قُدَس سرّه^{۵۳} در فتوحات^{۵۴} آورده که: «دوام آسمان و زمین از حیثیت جوهر ایشان مراد است، نه از حیثیت صورت ایشان».

و گفته اند: مراد فوق و تحت است. چه عرب هر چه بالای سر باشد آن را

(۵۲) آن روز که بدل کنند زمین را به زمین دیگر و آسمانها را به آسمانهای دیگر... کشف الاسرار (ابراهیم ۴۸/۱۴).

(۵۳) منظور شیخ محیی الدین بن عربی عارف و دانشمند مشهور است. نامش: ابوبکر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حاتم طایی است که در شب دوشنبه هفدهم ماه رمضان المبارک سنه ۵۶۰ هـ. ق در آندلس زاده شد.

نوشته اند که در کثرت تألیفات و آثار هیچیک از دانشمندان اسلامی حتی پرکارترین آنها از قبیل کندی، ابن سینا و غزالی با او برابری نمی کنند (محیی الدین بن عربی - تألیف دکتر محسن جهانگیری ص ۹۲) عبدالوهاب شعرانی تعداد مؤلفاتش را ۴۰۰ و اندی و عبدالرحمن جامی متجاوز از ۵۰۰ جلد دانسته است... (ص ۹۳ همان کتاب).

برای اطلاع وافی از احوال و آثار او به کتاب محیی الدین بن عربی تألیف دکتر محسن جهانگیری چاپ دانشگاه تهران به شماره ۱۷۸۱ رجوع شود.

(۵۴) فتوحات مکیه: کتاب مشهور محیی الدین بن عربی که تصنیف آن را در سال ۵۹۹ هـ. ق آغاز کرد و در سال ۶۳۶ هـ. ق (دو سال پیش از مرگش) کتابت آن را به انجام رسانید. کتاب مذکور را به ولی صفی خود شیخ عبدالعزیز ابو محمد بن ابی بکر قرشی نزیل تونس که یکی از پیروایان تصوف در مغرب... بود اهدا کرد. همان مأخذ ص ۶۴.

آسمان گویند و آنچه زیر قدم بود ارض خوانند. پس مادامی که تحت و فوق باشند «سعداء» در بهشت باشند، مگر آنچه خواهد پروردگار تو که او را از نعم جنان به دولتی رساند زیادت از آن که آن رتبه رؤیت است و رضوان. یا به نعمتی که کنه وی را کس نداند مگر حضرت وی که عالم است به جمیع معلومات و نکته: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ».^{۵۵} مؤید این قول است و شمه‌یی ازین باب در سوره توبه در تفسیر آیت: «وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ»^{۵۶} سمت ذکر یافته است. و باید دانست که علماء تفسیر درین استثناء سخن بسیار گفته‌اند. و در زادالمسیر آورده که إِسْتِثْنَاءٌ لَا يَتَعَلَّقُ وَدَرِ مَعَالِمِ^{۵۷} فرموده که: خدای تعالی بدین استثناء داناست. و اگر اقوال همه آورده شود، شرط ایجاز که در اول مقرر شده باقی نماند. «وَاللَّهُ الْبَاقِي وَهُوَ الْحَكَمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ».^{۵۸}

عطا داد ایشان را، عطا دادنی نامنقطع یعنی مُنْتَهًى إِلَى غَيْرِ التَّهْلِيَةِ.

(۱۰۹) «فَلَا تَكُ فِي مِرَّةٍ مِمَّا يَعْبُدُ هَؤُلَاءِ مَا يَعْبُدُونَ إِلَّا كَمَا يَعْْبُدُ آبَاؤُهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنَّا لَمُوقِنُونَ نَصِيحُهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ».

(۵۵) «نداند هیچکس که آن چه چیزست که پنهان کردند و پوشیده ایشان را از روشنایی چشم...»
کشف الاسرار سجده ۱۷/۳۲.

کشف الاسرار سجده ۱۷/۳۲

(۵۶) تمامی آیت شریف چنین است: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»... وعده داد خدای گرویدگان را از زنان و مردان بهشتهایی که می‌رود زیر درختان آن جوی‌های روان جاوید در آن و آرامگاهها و نشستگاههای خوش در بهشتهای پایندگی و خشنودی از خدای که ایشان را پسندید از همه مه آن است آن پیروزی بزرگوار. — سوره توبه ۷۲/۹ ترجمه از: کشف الاسرار.

(۵۷) معالم التنزیل = تفسیری است بر قرآن مجید به عربی تألیف قزّاء لغوی. که مؤلف در آن از تفسیر متقدمان استفاده کرده و بمناسبت، اخباری راجع به آیات آورده و درباره قصص و ذکر اخبار تاریخی هم وارد شده است.

رک: فرهنگ فارسی معین

(۵۸) این عبارت ترکیبی است از «وَاللَّهُ الْبَاقِي» خداوند پایدار است و «لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» قسمت آخر آیات شماره ۷۰ و ۸۸ سوره القصص (۲۸) — اوراست کار راندن و شما را همه با او [به سوی او] خواهند برد. — کشف الاسرار — القصص ۸۸/۲۸.

پس مباش در گمان. [مخاطب حضرت رسالت پناه (ص) است و حقیقت خطاب راجع به امت است. می فرماید که: به شک مباشید]. از آنچه می پرستند این گروه مشرکان، در آنکه ضلالتی است مؤدی به هلاک. یعنی شک نکنید در آنکه آن عبادت گمراهی است که آخر به هلاک ایشان کشد. چنانچه کفر امم ماضیه سبب هلاک و عذاب ایشان شد. نمی پرستند اهل شرک بتان را، مگر بر وجهی که می پرستیدند پدران ایشان پیش از این، یعنی به باطل. و بدرستی که ما تمام رساننده ایم بدیشان، بهره ایشان را از عذاب، در حالتی که آن نصیب ناکاسته باشد.

(۱۱۰) «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتَلَفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَانْتَهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٌ».

و هر آینه ما دادیم موسی را تورات، پس اختلاف کرده شد در آن، یعنی قوم او اختلاف کردند؛ بعضی برو بگرویدند و بعضی برو کافر شدند، همچون اختلاف قوم تو در قرآن. و اگر نه سخنی است پیشی گرفته شده از آفریدگار تو، به تأخیر عذاب ایشان، هر آینه حکم کرده شدی میان قوم موسی (ع)، تا مبطل به عذاب استیصال مبتلا گشتی؛ و محقّ از آن نجات یافتی. و بدرستی که کفار قوم تو، هر آینه در گمانی اند از قرآن، گمانی در ریت افکننده یعنی نفس خود را مضطرب و عقل را شوریده کنند.

(۱۱۱) «وَأَنْ كَلَّا لَمَّا لَيُوقِفْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ إِنَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ خَبِيرٌ».

و بدرستی که هر یک از مختلفان، از آن جمله اند که هر آینه تمام خواهد داد، پروردگار تو جزای عملهای ایشان [بعضی «إِنْ» را نافیه می دارند و «لَمَّا» به معنی «إِلَّا»]. یعنی هیچکسی نیست مگر خدای تعالی که جزای عملهای ایشان بر وجهی که باید بدو (صحیح: بدیشان) رساند.

صاحب ایجاز^{۵۹} فرموده که چون در «لَمَّا» معنی ظرف هست، اینجا تقدیر محذوفی باید کرد برین وجه: «وَأَنْ كَلَّا لَمَّا [بَعَثُوا] لَيُوقِفْنَهُمْ» و چون اعراب این کلام

(۵۹) مقصود کتاب ایجاز البیان فی الترجمة القرآن از شیخ الاکبر محیی الدین محمد بن علی العربی

است. رک: ابضاح المکنون ج ۱ ستون ۱۵۲.

خالی از اشکالی نیست، این مقدار بسط مناسب نمود و این وجوه بر تقدیر تشدید «لَمَّا» بود اگر مخفف خوانند.

صاحب کشاف فرمود که: لام «لَمَّا» توطئة قسم است و تنوین «كَلَّا» عوض از مضارع الیه و «ما» زائده و تقدیرش چنین باشد: «وَإِنْ كُتِبَ لَهُمْ أَنْ يَتُوبُوا» به درستی که خدای به آنچه شما می کنید داناست و چیزی از او فوت نشود تا تَوْفِيَةُ جزا نتواند کرد.

بیت

به همه کاربنده دانا اوست به مکافات هم توانا اوست

(۱۱۲) «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

پس تو مستقیم باش، همچنانکه فرموده شدی، و باید که مستقیم شوند یا بفرمای که: مستقیم گردند آنان که بازگشته اند از کفر و ایمان آورده اند با تو. [استقامت آن است که مستقیم باشد بر امر و نهی].

امام قشیری رحمه الله (هند: قُدَس سِرُّه) فرموده که مستقیم آن کس است که از راه حق بازنگردد تا به سرمنزل وصال برسد.

در حقایق سلمی از جرجانی قُدَس سِرُّه نقل می کند که: طالب کرامات مباح طالب استقامت باش.

محمد بن فضیل رحمه الله فرموده که: «آن چیز که نبود وی همه نیکی ها نیکو شود و به نابود وی همه زشتی ها زشت شود، استقامت است».

شیخ الاسلام قُدَس سِرُّه این سخن را بشنید و گفت که: وی بسیار نیکو گفته است و دلیلش «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ».

بزرگی را پرسیدند که کدام عمل فاضل تر است؟ — گفت: استقامت.

ابوعلی نسوی (هند: بسمی نسفی) رحمه الله فرموده که: حضرت رسالت (ص) را در واقعه (= عالم خواب) دیدم گفتم که: یا رسول الله سبب شیب تو از سوره هود چه چیز است؟! ۶۰!

فرمود که: «فَاسْتَقِمَّ كَمَا أَمَرْتُ»!

ای عزیز هر کرا قدم مترسّخ (= راسخ و استوار) نباشد رنجش ضایع است.
شیخ ابوعلی دقاق قُدّس سِرّه گفته است که: «استقامت آن است که سرّخود را
از ماسوی الله محفوظ داری».

و خواجه عصمت بخاری (رح) در صفت اهل استقامت فرموده:

نظم

کسی را دانم اهل استقامت	که باشد بر سر کوی ملامت
زاوصاف طبیعت پاک مرده	به اطلاق هویت جان سپرده
تمام از گرد تن دامن فشانده	برفته سایه و خورشید مانده

و از حد درمگذرید، بدرستی که خدای تعالی بدانچه شما می کنید بیناست.
(۱۱۳) «وَلَا تَزْكُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ».

و میل مکنید به سوی آنان که ستم کردند یعنی مداهنه ننمایید با ایشان یا
فرمان ایشان مبرید یا معاونت مکنید ایشان را بر بیداد ایشان.
سفیان ثوری قُدّس سِرّه فرموده که هر که قلمی برای ظلمه بتراشد، یا سیاهی در
دوات ایشان ریزد، یا کاغذی به دست ایشان دهد تا بنویسند، در ظلم ایشان
شریک باشد. و هم از ایشان پرسیدند که اگر ظالمی در بیابان تشنه باشد و بر
هلاک مشرف شود، او را آب توان داد؟ فرمود: نی. — گفتند: اگر آبش ندهند
بمیرد؟ — فرمود که: «دَعُوهُ يَمُوتُ». ۶۱

مصرع

آنچنان بد زندگانی مرده به

پس حق سبحانه از فرط رحمت فرمود که میل به ظالم مکنید پس بساید شما
را آتش، یعنی بشما رسد آتش دوزخ. و نیست مر شما را بجز خدای تعالی از

دوستان که عذاب از شما بازدارند، پس شما یاری داده نشوید.
 (۱۱۴) «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلَّذِينَ كَرِهُوا».

و بیای دارید نماز را در دو طرف روز و در ساعتها از شب (نماز طرف اعلی روز، نماز بامداد است و نماز طرف اسفل ظهر و عصر، و نماز زُلْفَ اللَّیْلِ مغرب و عشا).

آورده اند که: عمرو بن عزیبه (رض) خرما می فروخت، زنی صاحب جمال را که به خرما خریدن آمده بود، گفت: خرما می خوبتر در خانه است. چون زن به خانه وی درآمد، عمرو او را تقبیل نمود و فی الحال پشیمان شده به مجلس حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آمد و گریان گریان حال گذشته را به عرض رسانید آیه فرود آمد: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ» بدرستی که نیکویی ها یعنی نماز پنجگانه ببرند و محو کنند بدی ها را که غیر کبایر باشند. حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام از عمرو پرسید که نماز دیگر با ما گزاردی؟

گفت: آری، فرمود که: هی کفّارته [آن نماز کفّاره این گناه است].

گفتند: یا رسول الله این حال مرا و راست خاصه؟!

گفت: نی، برای عموم مردم است.

و مؤید این قول در حدیث آمده که از نمازی تا نمازی کفّارت گناهان است که میان ایشان واقع شده باشد چون از کبائر اجتناب نمایند.

واسطی قُدّس سرّه فرموده که: «انوار طاعت، ظلمت معاصی را محو می سازد.» و در بحر الحقایق آورده که انوار ذکر و مراقبه در «طرفی النهار و زُلْفًا مِنَ اللَّیْلِ» ظلمات اوقاتی را که به حوائج نفسانی صرف شده باشد، دفع می کنند؛ و بعضی بر آنند که حسنات، گفتن کلمات اربعه است یعنی: «سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر».

این فرمان و این وعده، پندی است مر یاد کنندگان را.

(۱۱۵) «وَأَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ».

و صبر کن بر امثال اوامر و اجتناب از نواهی، پس بدرستی که خدای ضایع نگرداند مزد نیکوکاران را [عدول از صبر اشاره به آن است که شکیبایی از احسان است].

(۱۱۶) «فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ».

«فَلَوْلَا كَانَ» [پس چرا نبود]. «لولا» به معنی نفی است یعنی نبود از اهل قرنهای که پیش از شما بودند خداوندان عقل و رای که از روی حزم بازداشتندی مفسدان را از تباه کاری در زمین تا عذاب فرود نیامدی، لیکن اندکی بودند از آنها که نجات دادیم ایشان را از عقوبات گذشتگان که ایشان را نهی می کردند و پیروی کردند آنها که کافر شدند آن چیزی را که منعم شده بودند در آن، یعنی متابعت آرزوهای نفس کرده و تمام اهتمام به تحصیل اسباب شهوات مصروف گردانیده. و از ماورای آن اعراض نمودند و بودند کافران.

(۱۱۷) «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهِلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصِلِحُونَ».

و نخواست پروردگار تو که هلاک کند اهل دیه ها را به شرک و حال آنکه اهل آن موضع به صلاح آرندگان باشند در میان یکدیگر، یعنی به مجرد شرک هلاک نکند تا فساد ظلم به آن منضم نگردد. و از اینجا گفته اند: «الْمَلِكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ».^{۶۲}

(۱۱۸) «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ النَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ».

و اگر خواستی پروردگار تو، هر آینه گردانیدی مردمان را همه یک گروه یعنی بر یک دین و یک آیین و همیشه باشند اختلاف کنندگان در حق و باطل چون یهود و نصاری و مجوس.

(۱۱۹) «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ».

مگر آنکه رحمت کند پروردگار تو بر او و او را به ایمان راه نماید چون اهل

ملت حنیفه که مسلمانانند، با آنکه مختلفند در روزی؛ یکی توانگر است و یکی درویش، مگر آنکه خدای تعالی وی را قناعت دهد. و از برای این اختلاف آفریده است خدای مردمان را، یا برای رحمت آفریده راه یافتگان را. و تمام شد سخن پروردگار تو. یعنی کلمه‌یی که با ملایک گفته و آن این است: هر آینه پر می‌سازم دوزخ را از عاصیان دیوان و آدمیان که از ایشان کفر و کافری روی نموده، همه ایشان.

(۱۲۰) «وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ».

و هر چیزی را که می‌خوانیم بر تو، از اخبار پیغمبران و آن خبر چیست؟ آنچه ثابت می‌گردانیم و بر جای می‌داریم به آن دل تو را. یعنی فائده اخبار رسل آن است که دل تو بپرامد و یقینت بیفزاید و بر ادای رسالت ثبات نمایی و بر ایدای کفار شکیبایی کنی. و آمده است به تو درین سوره آنچه درست و راست است. در معالِم فرموده که تخصیص این سوره برای تشریف است، و الا حق در همه سور قرآنی هست. و گفته‌اند: «هذه» اشارت به اخبار مذکور است در این سوره، یعنی این خبرها راست است و پندی است و یاد کردن مرگ‌رویدگان را.

(۱۲۱) «وَقُلْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ أَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنَّا عَامِلُونَ».

و بگوای محمّد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم، مر آنان را که ایمان نمی‌آورند: عمل کنید بر حالتی که بدان متمکّنین، بدرستی که ما نیز عمل کنندگانیم بر همان حال که داریم.

(۱۲۲) «وَأَنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ».

و چشم دارید به ما انقلاب زمان را، بدرستی که ما نیز منتظریم به نزول عذاب شما را.

(۱۲۳) «وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّيْلِ يُزْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ».

و مر خدای راست علم آنچه غایب است از آسمانها و زمین‌ها و به سوی او بازگردد. و حفص «يُزْجَعُ» مجهول خواند یعنی بازگردانیده شود همه کارها، پس

پرستش کن مرا و را که مرجع همه اوست و توکل کن بر وی. [تقدیم عبادت بر توکل، اشارت است به آنکه نفع توکل به عابدان رسد و توکل به مجرد گفتار بی اعتبار بود] و نیست پروردگار تویی خبر از آنچه بندگان می کنند [و حفص به خطاب می خواند و مخاطب همه مردمانند.] و در تیسیر از کعب الاحبار رحمه الله نقل می کند که فاتحه تورات آیه اول از سوره انعام است و خاتمه آن آیت آخر از سوره هود.

والحمد لله أولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

(تفسیر مواهب علیّه یا تفسیر حسینی تصنیف کمال الدین حسین کاشفی)

جلد دوم ص ۱۶۶ تا ۲۲۰)

۲۴

تفسیر جلاء الازھان وَ جلاء الاحزان

مشہور بہ

تفسیر گازر

تفسیر گازر

تفسیر جلاء اذهان و جلاء الاحزان یا تفسیر گازر تألیف شیخ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی فاضل و عالم و متکلم و محدث و مفسر معروفی است از مشاهیر علمای امامیه که این تفسیر فارسی را در قرن نهم یا دهم هجری تألیف کرده است.

این تفسیر را نویسنده با توجه به تفسیر مشهور ابوالفتح رازی تدوین ساخته و بتألیف درآورده و در تهیه تفسیر خود تفسیر ابوالفتح را برابر چشم داشته و حتی عبارات را گاه از وی تقلید کرده است.

شادروان استاد جلال الدین حسینی ارموی محدث که تفسیر گازر را در یازده جلد با مقدمه ممّع و فهارس و توضیحات و حواشی سودمند در سال ۱۳۳۸ شمسی به طبع رسانده است، در مقدمه خود در مورد تاریخ تألیف و نحوه و شیوه کار مؤلف توضیحات جامعی مذکور داشته است. بنابر عقیده بعضی دانشمندان و اهل تحقیق تفسیر مذکور در دو قسمت، قسمت اول بوسیله ابوالمحاسن جرجانی و قسمت دیگر توسط سید گازر تألیف یافته است. اما مرحوم محدث با دلایلی که در آغاز تفسیر آورده این نظر را مردود می‌شمارد و معتقد است که تمامی تفسیر بوسیله ابوالمحاسن جرجانی تألیف و تدوین یافته است.

و در خصوص شیوه نگارش تفسیر و پیروی نویسنده تفسیر از ابوالفتح رازی و اینکه وی همه مطالب تفسیر خود را از تفسیر ابوالفتح برگرفته است نوشته اند: «تفسیر حاضر از آغاز تا انجام بدون هیچ مبالغه و اغراق به قول معروف از بای «بسمله» تا تاء «تمت» به استثنای خطبه و سبب تألیف که ناچار باید مغایر باشد از تفسیر ابوالفتح رازی مأخوذ است به این معنی که ابوالمحاسن جرجانی، تفسیر ابوالفتح را اساس و اصل و مأخذ و مبنی و مورد استفاده برای تفسیر خود گردانیده و مسیر خود را در تفسیر آیات و نقل مطالب لغوی و ادبی و رجالی و تاریخی و به عبارت جامعه در همه آنچه تفسیر حاضر مشتمل بر آن است و در مابین الدفتین آن قرار گرفته

است بر روی خط سیر ابوالفتح که پیش از او برای تفسیر خود اختیار کرده بوده است قرار داده و بیانات و تحقیقات و مطالب و موضوعات بحث وی را گاهی به عین عبارات بدون هیچ تغییری و گاهی با تغییر بسیار مختصری و گاهی با تغییر عبارت و گاهی به تلخیص فرا گرفته و در این تفسیر خود درج کرده است و ممشئ و مسیروی از اول تفسیر خود تا آخر بر این بوده، و در هیچ موردی از موارد تفسیر تخلف از این طریقه ننموده است. و اینکه نگارنده در بعضی موارد در ذیل صفحات گفته که این مطلب را در تفسیر ابوالفتح نیافتم از چند مورد معدود بیشتر نیست و گمان می‌کنم آنها را نیز از جاهای دیگر آن تفسیر برداشته...»

سپس مصحح کتاب این نکته را با شگفتی یادآور شده‌اند که جرجانی با آنکه همه تفسیر خود را از تفسیر ابوالفتح برگرفته است به مأخذ اصلی خود هیچگونه اشاره‌ای نکرده است و حق مصنف را ادا ننموده است.

مرحوم محدث با بیانی که نمودار خلق نیک آن دانشمند فقید است این فعل مؤلف را عذرخواه آمده است و به گمان خود معاذیری برای تبرئه وی آورده است و پس از آن با توجه به اینکه مؤلف واقعی تفسیر گازرنیز ابوالفتح رازی است به معرفی وی و تفسیر پراچ وی پرداخته است که چون در این کتاب قبلاً تفسیر ابوالفتح را معرفی کرده‌ایم و نمونه‌ها آورده از تکرار آن مطالب خودداری می‌ورزیم.

مصحح کتاب انگیزه خود را در تصحیح و طبع این تفسیر تقلیدی این چنین نگاشته‌اند که: «... اگر این کتاب شریف مربوط به قرآن مجید نمی‌بود و عاری از جنبه دینی و جهت معنوی می‌گردید از نقطه نظر ادبی و جنبه زبان و فرهنگ فارسی بایستی طبع و نشر بشود زیرا همان مقام اهمیت و ارزش را که تفسیر شریف ابوالفتح از این جنبه دارد، همان جنبه را این تفسیر نیز دارد. و بدیهی است که اگر در این قبیل آثار که از متون مهمه باستانی است بگوئیم که پایه‌ها و ستونهای کاخ ادبیات فارسی به شمار می‌رود دروغ و کزاف نگفته‌ایم بلکه درست و صحیح می‌باشد، چنانکه فردوسی نسبت به شاهنامه اش گفته:

پی افگندم از نظم کاخی بلند که از یاد و باران نیابد گزند» (!!)

برای توضیح بیشتر رجوع فرمایید بمقدمه تفسیر گازرج ۱

همانگونه که جرجانی در تألیف تفسیر گازر از تفسیر ابوالفتح تقلید کرده است مولی فتح الله کاشانی نیز در تألیف تفسیر منهج الصادقین از تفسیر گازر تقلید کرده و آن را اساس کار خود قرار داده است.

سورة الفجر مکیه وهی ثلاثون آیه

وَالْفَجْرِ (۱) وَلَيَالٍ عَشْرٍ (۲) وَالشَّفْعِ وَالْوَتْرِ (۳) وَاللَّيْلِ إِذَا يَسْرِ (۴) هَلْ فِي ذَلِكَ قَسَمٌ لِّذِي حِجْرِ (۵).

سورة فجر

این سوره مکی است و سی آیت است.^۱
رسول خدای (ص) گفت: هر که این سوره بخواند، در ایام عشر ذی الحجه، خدای تعالی وی را پیامرزد، و هر که در دیگر روزها بخواند، وی را نوری بود روز قیامت.

(۱) در تفسیر ابوالفتح (ره) به اضافه: «و صد و سی و نه کلمت است، و پانصد و نود و هفت حرف است» پوشیده نماناد که ما در اعداد و شماره های کلمات و حروف سور قرآن مجید اکتفا به نقل آنچه در نسخ تفسیر ابوالفتح (ره) بود کردیم و مطابقت با سایر تفاسیر نکردیم. مثلاً نیشابوری در غرائب القرآن درین مورد گفته است: «سورة الفجر مکیه حروفها خمسائة وستة وستون، و کلماتها مائة وست وثلاثون، و آياتها ثلاثون» و در غالب موارد نظیر این اختلاف در شماره بنظر میرسد که طالب تحقیق باید خود باین امر پردازد. — حاشیه متن ص ۳۴۷ با اندک تغییر.

صادق (ع) گفت^۲: این سوره بخوانید در فرایض و نوافل که این سوره حسین علی (ع) است، هر که این سوره بخواند با وی باشد در قیامت و در درجه وی در بهشت.

قدیم^۳ تعالی قسم یاد کرده است و سوگند خورده به «فجر» و فجر سپیدی است مانند عمودی که در افق پیدا میشود راست و این پیش از صبح باشد باندک زمان.

عبدالله عباس گفت: به «فجر» جمله روز خواست چنانکه ذکر لیل کرده است و مراد جمله شب است.

ضحاک گفت: مراد صبح ذی الحجه است؛ بمناسبت «ولایل عشر» و این شبهای دهه ذی الحجه است. حق سبحانه و تعالی برای شرف این ایام را که حج در او واقع میشود و ایام حج است بوی سوگند خورد.

انس مالک روایت کرد از رسول (ص) که وی گفت: هیچ ایام نیست که خدای دوست تر دارد که بنده درو عمل کند فاضل تر از این ایام؛ روزه هر روزی ازو برابر است بروزه یک سال و قیام هر شبی ازو به قیام شب قدر.

رسول خدای را (ص) گفتند: جوانی است که در این ایام پیوسته روزه میدارد. — وی را گفت: چه شنیده‌یی در فضل این ایام؟ — گفت: یا رسول الله چیزی نشنیده‌ام، جز آن نیست که این ایام ایام حج است و حاجیان در این ایام در افعال حج باشند. من نیز خواستم تا به موافقت ایشان در عبادتی باشم. — گفت: بشارت باد تو را که هر که از این ده روز روزی روزه دارد چنان باشد که صد بنده آزاد کرده و صد اشتر قربان کرده و صد اسب در راه خدای برغازیان وقف کرده. و چون روز ترویه^۴ باشد و روزه دارد چنان باشد که هزار بنده آزاد کرده و هزار اشتر قربان کرده و هزار اسب در راه خدای وقف کرده. و چون روز عرفه

(۲) ابوالفتح (ره)، ضمن نقل وجوه قسم که گفته اند، گفته: «عکرمه گفت: برای شرف این ایام را که ایام حج است» (و در بعضی نسخ خطی: «که ایام خجسته است») — حاشیه متن ص ۳۴۷.

(۳) قدیم: غنی مطلق، قائم بنفسه که باری تعالی باشد. فرهنگ نفیسی.

(۴) ترویه: نام روز هشتم ماه ذی حجه. — فرهنگ نفیسی.

روزه بدارد، چنان بود که دوهزار بنده آزاد کرده، و دوهزار اشتر قربان کرده، و دوهزار اسب وقف کرده بر مجاهدان، و دو سال روزه بنویسند وی را. یک سال از پیش آن، و یک سال از پس آن. و نیز روایت است که: ^۵ هر که درین دهه صدقه‌یی دهد، چنان باشد که به پیغمبران داده. و هر که به عیادت بیماری شود، چنان باشد که پیغمبری را عیادت کرده. و هر که از پی جنازه‌یی فرا شود، چنان باشد که از پی جنازه شهیدی فرا شده. و هر که مؤمنی را مهمانی کند، چنان باشد که رسول خدای را (ص) مهمانی کرده.^۶

در خبر است که در روز اول این ماه مولد ابراهیم پیغمبر (ع) بوده است و خدای درین روز وی را خلیل خود خوانده است. و درین روز توبه آدم (ع) قبول کرده و درین روز رسول (ص) فاطمه را به علی (ع) داد. و به روایتی دیگر ششم این ماه بود. و درین روز بود که رسول (ص) سوره براءت به ابوبکر داد تا بر مشرکان خواند به مکه و عهد ایشان ببندازد. بعد از آن جبرئیل آمد و گفت: خدای تعالی میگوید:

۵) **ابوالمحسن** (ره) صدر و ذیل این روایت را انداخته و اکتفا بنقل وسط آن کرده است، زیرا نص عبارت **ابوالفتح** (ره) نسبت به آن این است (ج ۵ چ ۱ ص ۵۱۹ س ۳۲):
 «و در کتاب **یواقیت الحکمة** میآید که: هر که درین ده روز روزه دارد خدای تعالی او را ده کرامت بدهد، البرکة فی العمر، والحفظ لعیاله، والتکفیر لسیئاته، والتضعیف لحسناته، والتسهیل لسكراته، والقضاء لظلماته، والتثقیل لیمیزاته، والتجاء من ذرکاته، والصعود علی درجاته، بر عمرش برکت کند، و در مالش بیفزاید، و عیالش را نگاهدارد، و سیئاتش را مکفر گرداند، و حسناتش را مضاعف کند، و سكرات مرگ بر او آسان کند، و در ظلمات عرصات و تاریکی قیامت او را روشنایی دهد، و ترازوی حسناش گرانبار کند، و از درکات دوزخش نجات دهد، و به درجات بهشتش برساند. هر که درین دهه صدقه دهد (آنگاه عبارت متن را تا این فقره که «**رسول خدای را مهمانی کرده باشد**» نقل کرده و گفته است: و هر که برهنه‌یی را بپوشد خدای تعالی او را بحله‌های بهشت بازپشد، و هر که یتیمی را لطف کند، خدای تعالی با او لطف کند، و هر که به مجلس ذکر حاضر شود، چنان باشد که به مجلس **مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم** حاضر آمده باشد).
 پسر روشن شد که صدر و ذیل روایت متن در این تفسیر نقل شده است و نیز پوشیده نماناد که کرامات نامبرده در حدیث نه کرامت است. پس یکی اشتباهاً در شماره ساقط شده است.

حاشیه متن ص ۳۴۸ با اندکی تغییر

۶) در تفسیر **ابوالفتح** (ره) + «و این ایامی است که در این ایام بسیار پیغمبران را کرامت بوده است».

حاشیه متن (ص ۳۴۹)

لَا يُؤْتِيهَا عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِثْلَكَ. این سوره را کس ادا نکند مگر تو یا مردی که هم از تو باشد. — رسول (ص) علی (ع) را بفرستاد. روز سیم وی را به روحا^۷ دریافت و سوره از وی بستند. و وی را مخیر کرد در آمدن و بازگشتن، وی بازگردید. علی بن ابی طالب (ع) برفت. روز عرفه سوره برایشان خواند و عهد ایشان بینداخت. و در این ایام بود که خدای تعالی ابراهیم (ع) را به بنای خانه کعبه و ابراهیم (ع) بنا کرد «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ»^۸ و هم در این ایام ندا کرد و مردم را به حج خواند «وَإِذْ نَفَخَ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ»^۹ و هم در این ایام فرمودند وی را که فرزند را قربان کن. و هم در این ایام ندا آمد از بهر اسماعیل که: «وَقَدْ نَبَأَهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»^{۱۰}، و به این ایام وعده موسی (ع) تمام کردند «وَأَتَمَمْنَاهُ بِعَشْرِ قَرْنٍ مِثْلُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً»^{۱۱} و درین ایام توبه داود (ع) قبول کردند به شب عرفه.

«وَالشَّفْعُ وَالْوَتْرُ»^{۱۲} و بحق شفع و وتر، «شفع» خلقان اند لقوله تعالی: «وَخَلَقْنَاكُمْ أَزْوَاجًا» و «وتر» خدای است که وی را همباز^{۱۳} و همتا نیست: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». جابر بن عبدالله انصاری از رسول (ص) روایت کرد: «فجر» صبح ذوالحجه است. «ولیل عشر» دهه اول اوست و «شفع» روز عید است و «وتر» روز عرفه.

(۷) رَوْحَاءُ بِالْفَتْحِ وَالْمَدِّ مَوْضِعٌ اسْتِ مِثْلُ حَرَمِينَ بَرَسِي يَافِئِلَ مِيلَ مِنْ مَدِينَةٍ. منتهی الارب.

حاشیه متن ص ۳۴۹.

(۸) و می برآرد ابراهیم بناهای خانه را... (البقرة ۱۲۷/۲) کشف الاسرار ج ۱ ص ۳۵۵.

(۹) و بانگ زن در مردمان و آگاه کن به آهنگ خانه کردن.

الحج ۲۷/۲۲ کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۵۸.

(۱۰) به او فروختیم او را به کشتنی بزرگوار پذیرفته شایسته.

الصفات ۱۰۷/۳۷ کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۸۲

(۱۱) و آن وعده سپری کردیم به ده شب دیگر تا سپری شد آن هنگام نام زد کرده خداوندی چهل

شب.... الاعراف ۱۴۲/۷ کشف الاسرار ج ۳ ص ۷۱۹.

(۱۲) باید دانست که ابوالفتح (ره) در اینجا بیانات بسیار مبسوط و مفصلی در تفسیر خود نسبت بشفع و

وتر دارد هر که خواهد بدان بنگرد. — رک: تفسیر ابوالفتح رازی با تصحیح آقای مهدی الهی قمشه‌بی ج ۲

ج ۱۰ ص ۲۸۱ و ۲۸۲ (حاشیه متن ص ۳۴۹) با اندک تغییر.

(۱۳) در بعضی نسخ: «انبار» حاشیه متن (ص ۳۴۹).

عبدالله عباس گفت: «شفع» نماز بامداد است و «وتر» نماز شام.
 مروان فزاری گفت: عبدالله زبیر را دیدم به زمین مکه که می گفت: یا مَعَشَرَ
 الْحَاجِّ^{۱۴} از راه دور و نزدیک آمده اید با ضعف و قوت؛ شبها نخفته و روزها
 نیاسوده، نباید که بنادانی^{۱۵} حج خود باطل گردانید؛ بنظری که بنگرید، یا
 بچیزی که بگویند، یا بچیزی که بگیرید، یا بگامی که بنهید. یا اهل مکه فراخ
 دارید بر حاج^{۱۶} آنچه خدای بر شما فراخ کرده است، و یاری کنید ایشان را به
 آنچه از شما یاری خواهند که ایشان وفد خدایند و حُجَّاج خانه خدایند، و ایشان
 را بر شما حقی است. مردی بر پای خاست از جانب زمزم و گفت: بگو: تا «لیالی
 عشر» کدام است؟ و «شفع» و «وتر» چیست؟ — گفت: «لیالی عشر» دهه
 ذی الحجه است و «شفع» و «وتر» قوله تعالی: «فَمَنْ تَعَجَّلَ فِي يَوْمَيْنِ فَلَا اِنَّهُ عَلَيْهِ»^{۱۷}. یعنی
 در نفر اول و «مَنْ تَأَخَّرَ فَلَا اِنَّهُ عَلَيْهِ»^{۱۸} یعنی در نفر آخر — گفت: بگوی «تا يوم الحج
 الاکبر»^{۱۹} کدام است؟ — گفت روز عید نحر^{۲۰} است.

(۱۴) در بعضی نسخ: «الْحُجَّاج»، در اقرب الموارد گفته است: «الحاج من رَزَا أَلْبَيْتِ الْحَرَامِ جَمْعُهُ
 حُجَّاج وَحَجَّاج وَحَجَّ (بِالضَّمِّ) وَيَأْتِي الْحَاجَّ اسْمُ جَمْعٍ بِمَعْنَى الْحُجَّاج وَعَلَيْهِ قَوْلُ النَّحَاةِ: قَدَّمَ الْحَاجَّ حَتَّى
 الْمَشَاةِ. حَاشِيَةُ مَتْنِ (ص ۳۵۰) با اندک تغییر.

(۱۵) در یک نسخه: «نباد بنیاد» حاشیه متن (ص ۳۵۰).

(۱۶) در غالب نسخ «حُجَّاج» حاشیه متن (ص ۳۵۰).

(۱۷) ... هر که بشتابد به بازگشت با خانه خود، در نفر اول، و برونه نیست... البقرة ۲/۲۰۳
 کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۴۰.

(۱۸) ... و هر که تمام کند مقام خود آن سه شب به منا، بروی از گناهان گذشته وی هیچ باقی نیست.

البقرة ۲/۲۰۳ کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۴۱.

(۱۹) حج اکبر: عید اضحی، عید گوسفند کشان. (مهذب الاسماء). ظاهراً در نزد عوام چون عید
 اضحی با جمعه تصادف کند حج آن سال را حج اکبر گویند و ثواب این حج را بیشتر گمان برند.

ابوالفتح رازی در تفسیر آورده است: «يوم الحج الاکبر» روز حج بزرگتر. خلاف کردند در او مجاهد و
 عطا و طاووس. گفتند: روز عرفه بود. و این روایت عکرمه است از عبدالله عباس و ابوالضها روایت کرد
 از امیر المؤمنین علی (ع) که او گفت روز عرفه است و نیز از عمر همین روایت کرده اند که روز عرفه
 است. سعید بن المسیب و عبدالله بن زبیر هم این گفتند. و این مذهب ابوحنیفه است. و روایت دیگر از
 رسول (ص) و امیر المؤمنین (ع) و عبدالله عباس و سعید جبیر و عبدالله بن ابی اوفی و ابراهیم و مجاهد.

و از ائمه (ع) روایت است که «شفع» روز ترویبه است یعنی هشتم ذوالحجّه. و «وتر» روز عرفه است، و بحق شب چون برود یا بروند اندروی. مجاهد و کلبی گفتند که: شب «مزدلفه»^{۲۱} است.

(۲۱) مُرْدَلَفَه: جایی در مکه معظمه مابین عرفاء و منی — فرهنگ نفیسی.

و شعبی و سدی و ابن زیاد و باقر (ع) و صادق (ع) که گفتند: روز عید است. و آن را برای آن حج اکبر خواندند که مسلمانان و مشرکان آن روز جمع حاضر بودند و پس از آن مشرکان حج نکردند. و یحیی بن الجزار گفت: امیرالمؤمنین علی را دیدم روز عید بر شتر سفید نشسته به مصلی میرفت. مردی بیامد و لجام شترش بگرفت و گفت: روز حج اکبر کدام است؟ — گفت: این روز که تودر اویی، دست بدار.

عبدالله بن ابی اوفی را پرسیدند از روز حج اکبر. — گفت: سبحان الله روز عید باشد که در او خون ریزند و موی سر باز کنند و حرام در او حلال شود. دلیل روشن تر آن است که اتفاق است که امیرالمؤمنین سورة براءت بر مشرکان، روز عید خواند و خدای تعالی گفت: «إِذْ أَنْذَرْنَا إِيَّاهُ إِعْلَامًا مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ...» [سورة التوبة ۳/۹] و این آگاهی در ایشان است از خدا و از رسول وی به مردمان روز حج مهین... کشف الاسرار ج ۴ ص ۸۷ و این اعلام در روز عید بود.

سفیان ثوری گفت: «یَوْمَ الْحَجِّ» مراد به او ایام حج است نه یک روز. چنانکه گویند: «یَوْمَ الْجَمَلِ» و «یَوْمَ الصَّفِّينَ» و «یَوْمَ الْبُعَاثِ». مراد حین و ایام و زمان باشد و نیز خلاف کردند که چرا این روز را حج اکبر خواندند.

حسن بصری گفت: برای آنکه مسلمانان و مشرکان در این روز حج کردند. و عبدالله نوفل بن حارث گفت: روز حجة الوداع بود که مسلمانان و مشرکان حاضر بودند. و عیدی بود جهودان و ترسایان را بآن سبب ایشان حاضر بودند و پیش از آن و پس از آن جمع نبودند.

خلاف کردند در حج اکبر و حج اصغر. مجاهد گفت: اکبر حج قارن (قارن: آنکه حج عمره کند). السامی فی الاسماء، مهذب الاسماء — حج قارن: یکی از آن، سه گانه حج (قران — افراد — تمتع) و مربوط به اهالی مکه معظمه است یا کسانی که فاصله مکانی آنها از کعبه شانزده فرسخ شرعی باشد. و حج اصغر حج مفرد. زهری و شعبی و عطا گفتند: حج اکبر حج است و حج اصغر عمره است. و عمره را برای آن حج اصغر خواندند که عملش ناقص است از حج اکبر — تفسیر ابوالفتح ج ۱ ص ۵۵۶ و ج ۲، ص ۱۲۶ — رک: لغت نامه دهخدا.

(۲۰) نحر پیش سینه و جای گردن بند. — فرهنگ نفیسی. — کشتن شتر با نیزه زدن بر بالای سینه اش. با لفظ کردن (نحر کردن) گفته میشود. فرهنگ نظام. — شتر قربان کردن. تضحیه، عید التحر، یوم التحر، روز گوسفند کشان روز قربان، عید قربان، عید اضحی. — رک: لغت نامه دهخدا. — هم رک: فرهنگنامه حج عمره و اماکن مربوطه از مؤسسه در راه حق.

آنگه گفت: «هَلْ فِي ذَلِكَ» هیچ هست درین چیزها که ذکر کرده شد، سوگند خوردنی خداوند عقل را؟! یعنی هست، و خداوند عقل این را سوگندی عظیم داند.

حقّ سبحانه و تعالیٰ سوگند خورده است بحقّ صبح روز اول ماه ذوالحجّه و بحقّ شبهای با قدر دهه وی و بحرمت روز هشتم از وی و روزنهم که عرفه است که ما این کافران و مشرکان را عذاب کنیم، چنانکه کافران پیشین را عذاب کردیم و هلاک کردیم.

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ (۶) إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ (۷) الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ (۸). آنگه بیان حال آن کافران کرد. گفت: نمیدانی که خدای چگونه کرد به عاد که قوم هود بودند و ایشان را «ارم» خواندندی بنام جدّ ایشان^{۲۲} که عاد پسر عوص^{۲۳} بوده و عوص پسر ارم و ارم پسر سام بن نوح، خداوند ستونها بودند یعنی صحرانشین بودند و خانه های ایشان بر ستونها بودی، یعنی خیمه نشین بودند. و گفته اند که: استخوانهای تن ایشان هریکی چند ستونی بودی و درازی بالای هر یکی چهارصد گز بوده.

رسول خدای (ص) گفت: از قوم عاد مردان بودندی که چون ایشان را با قومی خصوصت افتادی قوّت و صلابت ایشان چنان بودی که یکی بیامدی و سنگی از کوه بکندی بر طول و عرض آن قبیله، بیاوردی و بسراشان فرو گذاشتی و ایشان

(۲۲) بیضاوی در انوارالتنزیل گفته: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ» یعنی: اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام ستوا باسم ابیهم کما سَتَى بنوهاشم باسمه (نامیده شدند به نام پدرشان چنانکه نامیده شدند فرزندان هاشم بنام وی) «خَفَاجِي در شرح آن گفته (ج ۸: ص ۳۵۷): «وقوله (کما سَتَى بنی هاشم. الخ) فأنّه یطلق اسم الأب علی نسله مجازاً شائعاً حتّیّ الْحَقُّ بِالْحَقِيقَةِ (پس همانا که اطلاق می شود نام پدر بر نسل و فرزندان او به طور مجاز و این نام شایع می شود تا اینکه در مورد آنان به حقیقت برسد) حاشیه متن ص ۳۵۱.

(۲۳) در منتهی الارب در ماده «ع و ص» (بصاد مهمله) گفته است: «عوص بن ارم بن سام بن نوح بالضم پدر عاد است.» — حاشیه متن ص ۳۵۱ — و قحطاتیّه بدو انتساب دارند — لغت نامه دهخدا.

را همه هلاک کردی. — وگفته اند که ارم نام شهر ایشان بود^{۲۴} و برای آن ذات العباد خواندند که بناهای ایشان بر ستونهای محکم بود. — وهب منبه^{۲۵}

(۲۴) ملا محمد رفیع واعظ قزوینی شاعر نامدار و دانشمند و واعظ مشهور سده یازدهم هجری (م/۱۰۸۸ هـ.ق) در کتاب نفیس و مشهور ابواب الجنان، که قدیماً مکرر بطبع رسیده است، در مجلس سوم که در ذم شہوات عمارات عالیہ طلاکار و ابنیہ پرنقش و نگار است، این قصہ را تحت عنوان قصہ شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنہاد بی بنیاد آورده و در صدر بحث گفته است:

«و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طے تفسیر آئم تر کثیف قتل ربک بعد ہ ایم ذات العباد ہ الٹی لم یخلق مثلها فی الیلا بتقریب، تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفہ در آن ہر یک قصہ مذکورہ را بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان آن را بطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آن است کہ بقول بعضی لفظ ارم در آیہ مذکورہ نام شهری است کہ شداد بن عاد آن را بنا کردہ و عاد را دو پسر بود، یکی شداد و دیگری شدید، ہر دو پادشاہ صاحب تخت و کلاہ بودند. چون جلاد اجل شدید را از تیغ ہلاک گذرانید، تخت و سلطنت جمیع ممالک بہ شداد قرار گرفت. پادشاہ بالاستقلال شد. و ہمہ ملوک روزگار و گردنکشان با اقتدار سر بر خط انقیادش نہادند. گفته اند: جالوت، با آن ہمہ عظمت، یکی از سپہ سالاران او بود، بنابراین آتش کبر و غرور از گلخن ضمیرش سرکشید و دعوی الوہیت در کاخ دماغ آن تیرہ بخت شقی پیچید. حق سبحانہ و تعالیٰ پیغمبری، بعضی گویند حضرت داوود علی نبینا و علیہ السلام، را بہ او فرستاد کہ از تیہ ضلالتش رہانیدہ و بہ سر منزل ہدایت رساند. بہ رسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بہ رشحات مواظ بالغہ و وعدہ بہشت و حور و قصور منطفی نگردید. و چون وصف بہشت شنید، گفت: مرا بہ بہشت او حاجتی نیست و من خود بہشتی بسازم کہ کسی مثل آن ندیدہ باشد. پس عمال خود را فرمود کہ مکانی کہ قابل بنای چنین باشد پیدا کنند. ایشان در تفحص بہ ہر سواشتافتند و مکانی خوش ہوا و مرتفع در نواحی شام یافتند. پس صد امیر از امراء خود را فرمود کہ ہر یک ہزار مرد حاضر کردند و استادان ہنرور از ہر دیار و کشور آوردند. ملوک ہند و روم و شہریاران ہر مرزوبوم را فرمان داد کہ از سیم و زر و دُر و گوہر آنچه در دیار ایشان یافت می شد، ارسال داشتند. آنگاہ شروع در بنا کردہ خشتی از طلا و خشتی از نقرہ بکار بردند. در فرجہ ہا و مفصلہای آنها دُر و جواہر نصب می نمودند. آورده اند کہ ہر روز چہار ہزار شتر بار سیم و زر و دُر و گوہر بکار می رفت. گویند: سراستانی طرح کردہ بودند کہ مشتمل بر ہزار کوشک بود و در و دیوارہا و سقفہای آن ہمہ از خشت سیمین و زرین و بر دور آن ہزار غرفہ و ہزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارہای آن بہ دُر و لعل و فیروزہ و زبرجد و غیر آن مرصع گشتہ و در پیش ہر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقرہ برافراختہ و برگہای آن از زبرجد سبز ساختم و بہ جای بار، خوشہ های مروارید از آن آویختہ. و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریختہ. و مابین ہر دو درخت سیمین و زرین درخت میوہ کاشتہ بودند کہ آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن. القصہ بعد از سیصد یا پانصد سال علی الاختلاف الاقوال چون بہ اتمام رسید، آن را گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نہاد را از انجام آن اعلام نمودند. شداد با عظمت و کوبہ ہر چہ تمامتر، از دارالملک خود با خیل و حشم بہ شوق دیدن گلستان ارم

روایت کرد از عبدالله بن قلابه^{۲۶} که او گفت: مرا اشتري گم شد، بطلب او می‌گردیدم. در بیابان عدن افتادم، شهری دیدم در میان آن بیابان، و حصنی دیدم

(۲۶) در شرح حال عبدالله بن قلابه، فیروزآبادی گفته است: «و ابوقلابه، ککتابه، تابعی» (ابوقلابه بروزن «کتابه» از تابعان است). زبیدی در شرح عبارت گفته: «هو عبدالله بن زید الجریمی جلیل و محدث مشهور (او عبدالله فرزند زید جریمی، مردی بزرگوار و محدثی نامدار است).

خزرجی در خلاصه تذهیب الکمال گفته است: «عبدالله بن زید بن عمرو بن عامر الجریمی بجیم ابو قلابه بکسر القاف البصری أحد الاثمة نزل الشام عن عائشة (م س) وعن عمر مرسلاً و حذیفه و ابن عباس و ابی هریره و معاویه و خلق. و عنه موله ابورجاء و قتاده، و ایوب و خالد الحذاء و عاصم الاحول و خلق — قال ایوب: ابوقلابه من الفقهاء ذوی الالباب، قال ابن سعد: ثقة کثیر الحديث، قال خلیفه: مات بالشام سنة اربع و مائة و قبل: سنة ست و قبل سنة سبع.» (حاشیه متن، ج ۱ ص ۳۵۲).

ترجمه: عبدالله فرزند زید فرزند عمرو فرزند عامر جریمی. ابوقلابه (به کسر قاف) بصری یکی از ائمه روایت و حدیث است که در شام سکنی داشت. وی از عایشه و عمر و حذیفه و ابن عباس و ابوهریره و معاویه و گروهی دیگر نقل حدیث کرده است. و مولای او ابورجاء و قتاده و ایوب و خالد الحذاء و عاصم احول و گروهی دیگر از او حدیث نقل نموده‌اند. ایوب گفته است: ابوقلابه از فقیهان خردمند است. ابن سعد گفته است: وی مردی ثقة بود و حدیث بسیار روایت کرد. خلیفه گفت: وی در سال ۱۰۴ هـ. ق در شام درگذشت و گفته شده در سال ۱۰۶ هـ. ق و به قولی در ۱۰۷ هـ. ق درگذشت.

نهضت نمود. چون به یکروزه آنجا رسید، حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه‌یی از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را به باد فنا داد. و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را بر این وجه ذکر نموده‌اند که شداد نزدیک ارم برسید. دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود، ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند، واداشته با خواص خود سواره متوجه گردید. چون اسب او خواست که قدم به درون نهد، شخصی بانگ عظیم بر شداد زد، چنانکه بر خود لرزید. چون نظر کرد، شخصی در کمال هیبت دید. — گفت: کیستی؟ گفت: من ملک الموت‌ام. — شداد گفت: اینجا به چه کار آمده‌ای؟! — گفت: آمده‌ام که جان پلید تو را قبض کنم. — گفت: مرا چندان مهلت ده که به بهشت خود داخل شوم. — حضرت ملک الموت گفت: فرمان حق تعالی نیست. — شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید. یک پای در رکاب و پای دیگر می‌خواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاد و صاعقه‌یی پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها واداشته بود، همگی را بسوخت و بادی برخاسته و خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت به فرمان الهی از نظر خلائق پنهان گردید...» رک: ابواب الجنان، طبع تبریز، ۱۳۳۰ هـ. ق، ص ۴۸ و ۴۹. — هم رک: حاشیه متن (ص ۳۵۱ و ۳۵۲).

(۲۵) خزرجی در خلاصه تذهیب الکمال گفته است: «وهب بن منبه بن کامل الانبای الصنعائی

در میان آن شهر، پیرامن آن حصن، کوشکهای بلند بنا کرده، گفت: فرا رفتم که شاید آنجا کس باشد تا احوال شتر پیروم. بر در آن حصن بنشستم. هیچکس را ندیدم و هیچ حسی و حرکتی نشنیدم. اسب را بیستم و شمشیر حمایل کردم و از در حصن در رفتم. دو بنا دیدم بغایت بلند و محکم و دو در بروی آویخته از زر سرخ مرصع به انواع جواهر. گفت: مدهوش بماندم. در باز کردم. شهرستانی دیدم که کس مثل آن ندیده بود و درو کوشکهای معلق بداشته بر ستونهای زبرجد و یاقوت و بر بالای کوشک غرفه‌ها بود و از زبر آن غرفه‌های دیگر از زر و سیم و لؤلؤ و یاقوت، و درها جمله از زر و سیم مرصع به انواع جواهر و در میان آن کوشکها بجای خاک مشک و زعفران ریخته بود، و بجای سنگ ریزه انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد، و در میان سراها بوستانها ساخته و انواع درختان میوه نشانده، و میوه‌ها برآمده و رسیده، و جویهای آب ساخته از زر و سیم و بجای ریگ مروارید و یاقوت و زبرجد در قعر جویها ریخته، و آن از زیر آب پیدا بود. چون چنان دیدم، می گردیدم. کس را ندیدم، بترسیدم. آنگه با خود گفتم که: مانند این در دنیا هیچ جایی نیست. این الا آن بهشت نیست که خدای ما را

ابو عبدالله الاخباری عن ابن عباس و جابر و ابی سعید و طائفة و عنه سَمَّاكُ بْنُ الْفَضْلِ وَ هَمَّامُ بْنُ نَافِعٍ وَ خَلْقٌ وَ ثَقَّةُ النَّسَائِيِّ، قال: مسلم بن خالد: لبث و هب اربعين سنة لم يَرَقْدْ عَلَى فراشه. قَتَلَهُ يَوْسُفُ بْنُ عَمْرِو سنة عشر و مائة له في صحيح البخارى حديث» (حاشیه متن، ج ۱۰ ص ۳۵۲). ترجمه: و هب، فرزند منبّه فرزند کامل ابنای اهل صنعا. کنیه اش ابو عبدالله اخباری است. وی از ابن عباس و جابر و ابوسعید و گروهی روایت کرده است و سَمَّاكُ بْنُ الْفَضْلِ وَ هَمَّامُ بْنُ نَافِعٍ و گروهی از روایات از وی نقل حدیث کرده‌اند. نسائی او را ثقه دانسته است. مسلم بن خالد گفت: و هب چهل سال بی آنکه در بستر خویش بیارامد بزیست. یوسف بن عمر به سال ۱۱۰ ه. ق. وی را بکشت. در صحیح بخاری از او حدیثی نقل شده است.

در لغت نامه دهخدا آمده است: و هب بن منبّه مکتبی به ابو عبدالله، از ایرانیان متولد در یمن بود. وی نخستین کسی است که در اسلام تاریخ و قصص نوشت. وفات او به سال ۱۱۶ ه. ق. اتفاق افتاد. ابن التّدیم گوید: وی از اهل کتاب بود که اسلام آورد و عالم به اخبار سلف بوده است (الفهرست ابن التّدیم). مورّخی است که از کتابهای قدیم بسیار خبر نقل کرده و به افسانه‌های کهن بخصوص به اسرائیلیات آگاه بوده است. وی از تابعیان شمرده می‌شود و نژاد او به ایرانیانی می‌رسد که آنان را خسرو انوشیروان به یمن فرستاد و مادرش حمیری است. تولّد و مرگ او در صنعا روی نمود. عمر بن عبدالعزیز او را به قضاوت صنعا

دنیا شهری هست از زر و سیم و یاقوت و انواع جواهر بدین شکل؟! — گفت: هست و من تو را خبر دهم به آن و آن کس که آن را ساخت، آن را شداد عاد بنا

کعب الحبر بفتح یا کسر حا درست است و احبار نباید گفت. صاحب تاج العروس در شرح آن آرد: ابن درستویه نقل است که گفت: کعب الحبر بکسر حاء صحیح است و چون آن را معنی وصفی دهند، کعب را با تنوین آورند و اگر حبر بمعنی مداد آید، بی تنوین ذکر شود و کعب به حبر اضافه شود. در کتاب شرح نظم الفصیح آمده: کعب الاحبار خالی از اشکال است چه اضافه به کوچکترین سبب جایز است و در اینجا سبب و رابطه قوی وجود دارد، اعم از آنکه حبر بمعنی مداد گرفته شود یا دانشمند.

او را از آن رو کعب الاحبار میگویند که صاحب کتب احبار بود. زرقانی در شرح مواهب میگوید: آنچه فیروزآبادی در منع کعب الاحبار گفته مسموع نیست و اشکالی در استعمال کعب الاحبار نمی باشد. شرح حال کعب الاحبار در تهذیب نووی و مثلث ابن السید آمده است.

مرحوم دهخدا در یادداشتی نوید: نام صحابی است که به اول دین یهود داشت و اخبار بسیاری از او روایت شده است که بیشتر اسرائیلیات است. نام ایسن شخص را بغلط کعب الاحبار ذکر میکنند. فارسی زبانان آن را بدون الف و لام آرند یعنی کعب احبار. رجوع شود به اعلام زرکلی ج ۳ ص ۸۱۳. خاقانی سروده است:

مجلس هر دو رکن را خوانند کعب احبار و کعبه اخیار
رک: لغت نامه دهخدا.

وفاتش به سال ۳۲ یا ۳۴ ه. ق در زمان خلافت عثمان روی نمود. و چنانکه گفته آمد، از یهودیان یمن بود که در خلافت ابوبکر یا عمر خطاب اسلام آورد، و منبع بسیاری از اطلاعات مسلمانان در باب داستانهای بنی اسرائیل به شمار میرود که به آنها اسرائیلیات میگویند و مقصود از آن داستانها و تواریخ و توجیهاتی است که در تفسیر قرآن مجید و اخبار آمده است و اصل اسلامی ندارد، بلکه از راه روایات یهودی یا مجعولات این قوم وارد دین اسلام شده است.

کعب الاحبار، هنگامی که به مدینه آمد، کتاب و سنت را از صحابه آموخت و ایشان نیز اخبار اقوام پیشین را از وی آموختند... «حبر» که جمع آن «احبار» است کلمه‌یی است عبری، به معنی روحانی یهودی و برابر کلمه رُبی، و گاه در معنی مقامی کمتر از رُبی نیز بکار رفته است، مؤلفان اسلامی، (چون خوارزمی در مفاتیح العلوم) آن را برابر کلمه «عالم» میدانند. از زندگانی و کارهای کعب الاحبار آگاهی چندانی در دست نیست. برطبق بعضی روایات، وی با عمر نزدیک بوده است و هنگامی که عمر به بیت المقدس وارد شد، او نیز همراه وی بوده. اسلام آوردن کعب الاحبار را در سال ۱۷ ه. ق نوشته اند، و با اینکه زمان پیغامبر اکرم (ص) را درک کرده است دیدار با حضرتش برای او روی ننموده. پیشگویی هایی (از جمله پیشگویی قتل عمر) به او منسوب است.

کعب الاحبار در میان بعضی از یاران برجسته و بزرگ پیغمبر (ص) (چون ابوذر غفاری) مورد طعن و تردید بوده است. و گاه بشدت بر او تاخته اند، و عنوان «ابن اليهودیه» به او داده اند، و از اینکه در کار

کرد و ذکر آن در قرآن است فی قوله تعالی «إِرم ذات العِصَادِ اَلَّتِی لَمْ یُخَلَقْ مِنْهَا فِی الْبِلَادِ». معاویه گفت: ما را ازین خبرده. — گفت: بدانکه عاد اولی، قوم هود نبودند، اما قوم هود از فرزندان عاد اولی بودند. و عاد اولی را دو پسر بود یکی را نام شدید بود و دیگر را شداد، چون عاد هلاک شد، ایشان به پادشاهی بنشستند. شهرها بگشادند. مردم را قهر کردند. چون شدید بمرد، پادشاهی تمام به شداد آمد. پادشاهان روی زمین همه مطیع وی گشتند. وی پیوسته کتابها خواندی هر کجا ذکر بهشت بودی بخواندی و بر آن واقف گشتی تا وی را آرزو خواست که در دنیا بهشتی بنا کند. صد مرد قهرمان را بخواند با هر قهرمانی هزار مرد استاد و مزدور و به اقصای عالم نامه ها نوشت و خبر داد که من چنین و چنین بنائی میسازم، هر کس به آن مقدار که در خزانه اوست از جواهر، باید که مرا مدد دهد. از جوانب زروسیم و جواهر به وی آوردند. آن قهرمانان برفتند. جای ساده راست و خوش هوا اختیار کردند. کاریزها بگشادند و بوستانها بساختند و بناها از زر مرصع به جواهر می کردند. مدت سیصد سال در این کار شد. چون تمام کردند پیش شداد آمدند و در آن وقت وی را نهصد سال بود. وی را گفتند: آنچه فرمودی تمام کردیم. — گفت: بروید پیرامن آن حصنی بسازید و گرد بر گرد آن کوشکها. چنان کردند. چون تمام شد، وزیران را فرمود و وی را هزار وزیر بود، برای هر وزیری کوشکی فرموده بود. بر هر کوشکی هزار خانه، آنگه بفرمود تا برگ و ساز آن کنند تا به آنجا انتقال کنند. چون ساز کرده شد، برخاست با جمله لشکر و روی بدانجا نهاد. چون بنزدیک آن رسید، خدائی تعالی از آسمان صیحه یی یعنی آوازی فرستاد. همه در آنجا که بودند هلاک شدند و هیچ کس از ایشان در آنجا نرفت. و درین روزگار مردی از مسلمانان آنجا رود. مردی کوتاه باشد، سرخ روی سرخ موی. خالی بر ابرو دارد و خالی بر گردن. به طلب اشتری

مسلمانان اظهار نظر می کرده انتقاد نموده اند، و در اسلام او نیز تردید داشته اند: از وی روایت کرده اند که میگفته است: کعبه، هر بامداد، در برابر بیت المقدس سجده میکند.

کعب الاحبار یک چند با معاویه در شام بود و در ۱۰۴ سالگی در گذشت و در حمص و به روایتی در دمشق به خاک سپرده آمد...

رک: دائرة المعارف فارسی

در بیابان میگردد. به آن جایگاه افتد و در آنجا شود. و مرد حاضر بود باز نگریست وی را بدید. — گفت: هَذَا وَاللَّهِ ذَاكَ الرَّجُلُ، بخدای که آن مرد این است.^{۲۹}

دغفل شبیانی^{۳۰} گفت: چون شَدَّاد عاد هلاک شد و آنانکه با وی بودند بصیحه، وی را پسری بود به حضرموت، نام او مرثد بن شَدَّاد، او را بر مُلُک خلیفه کرده بود. پیامد و پدر را برگرفت و با حضرموت آورد و وی را به صندل و کافور بیندود و در غاری برد و بر تختی از زر خوابانید. هفتاد حَلَّة منسوج به شوشه های زر بر وی افکند و لوحی بزرگ از زر زیر بالین وی بنهاد و این بیتها بر وی نقش کرد:

رَوْرُبَا الْعُمَرِ الْمَدِيدِ	إِعْتَبِرْ بِي أَيُّهَا الْمَغْدُ
صَاحِبُ الْحَصَنِ الْعَمِيدِ	أَنَا شَدَّادُ بَنِي عَادِ
مَاءِ وَالْمُلْكِ الْمَشِيدِ	وَأَخُو الْقُوَّةِ وَالْبَاسِ
خَوْفِ وَغَدَى وَوَعِيدِ	دَانْ أَهْلُ الْأَرْضِ لِي مِنْ
بِ سُلْطَانٍ شَدِيدِ	وَمَلَكْتُ الشَّرْقِ وَالْغَرْ
دَقِّ فِيهِ وَالْعَدِيدِ	وَبَفَضْلِ الْمُلْكِ وَالْعُدِ
فِي ضَلَالٍ قَبْلِ هَوْدِ	فَأَتَى هُوْدٌ وَكُنَّا
هُ إِلَى الْأَمْرِ الرَّشِيدِ	فَدَعَانَا لَوْ قَبِلْنَا
تُ إِلَّا هَلْ مِنْ مَحِيدِ	فَعَصَيْنَاهُ فَنَادَيْ

(۲۹) شادروان، استاد دانشمند فقیه الهی قمشه‌بی در ذیل این قصه در ج ۱۰ چ ۲ تفسیر ابوالفتح رازی ص ۲۸۵ نوشته‌اند: «این بهشت شَدَّاد دروغی است که این مرد کوتاه سرخ موبّا کعب الاحبار یهودی در تفسیر آیه در بافته‌اند تا در نزد معاویه بمقامی رسند. در اخبار اهل بیت علیهم السلام خبری از این بهشت نیست». با اندک تغییری برگرفته از حاشیه متن ص ۳۵۵ — هم رک: ج ۱ تفسیر گازر مقدمه ص «لج» تا «لز».

(۳۰) دِغْفَل شبیانی: دِغْفَل بن حنظله بن زید بن عبده ذهلّی شبیانی، مشهور به دِغْفَل ناسب. از نسب شناسان عرب بود که در نسب شناسی بدو مثل زنند. و برخی گویند: نام او حُجْر و لقبش دِغْفَل بوده است. معاویه او را به تعلیم فرزندش یزید گماشته بود. دِغْفَل به سال ۶۵ ه. ق در واقعه دُولاب (در فارس) غرق گشت.

رک: لغت نامه دهخدا. — هم رک حاشیه متن ص ۳۵۵

فَاتَّشْنَا صَيْحَةً تَهْوِ
يَ مِنْ الْأُفُقِ الْبَعِيدِ
فَتَوَفَّيْنَا كَزْرَعٍ
وَسَطَ بَيْنَ إِدَاءِ حَصِيدٍ^{۳۱}

«وَتُمُوذُ الَّذِينَ جَاءُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ» (۹) «وَفِرْعَوْنُ ذِي الْأَوْتَادِ» (۱۰) «الَّذِينَ طَغَوْا فِي الْبِلَادِ» (۱۱) «فَاكْثَرُوا فِيهَا الْفَسَادَ» (۱۲) «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ» (۱۳) «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» (۱۴).

ندیدی و ندانستی و خبر آن به تو نرسید که خدای با ثمود چه کرد؟ ثمود آن کسانی بودند که در مقامی که ایشان را بود، و آن را وادی القری گفتند، سنگها

(۳۱) ترجمه ابیات:

ای که به عمر دراز خود مغرور گشته ای از زندگانی من پند گیر.

منم شداد فرزند عاد با آن دژ استوار.

و دارنده نیرو و سطوت و دولت پایدار.

مردم روی زمین، از اندیشه بیم و امید من در برابرم خاضع و ناتوان آمدند.

به مدد توانایی و چیرگی بسیار بر شرق و غرب فرمان راندم.

و به افزونی پادشاهی و جنگ افزار و افراد جنگی و سپاهی فرمانروایی کردم.

پس هود (پیامبر) بیامد در حالیکه پیش از آمدن او در گمراهی بودیم.

اگر سخنش را پذیرفته بودیم، ما را به کاری خردمندانه فراخوانده بود.

او را نافرمانی کردیم. پس آنگاه بانگ برآوردیم آیا بازگشتی هست؟!

آنگاه بانگ پرخروشی از کران دور بسوی ما آمد.

پس بسان کشت درو شده در میان گستره بیابانی از پای درآمدیم و بمردیم.

مصتح فقید در حاشیه متن ص ۳۵۵ و ۳۵۶ می نویسد: شبیه به مضمون این ابیات است این قطعه منظوم

چابک سوار میدان سخنوری و بکه تاز عرصه نصیحت گستری واعظ قزوینی قَدْ سَ اللَّهُ تُرْبَتَهُ در اوایل کتاب

شریف ابواب الجنان که به اتفاق اهل فن تا کنون نظیر آن به زبان فارسی در موعظه تألیف نشده است؛ بعد

از ایراد بیانات شیوا و نصایح دلنشین زیبا به نثر، از اثر طبع خود این منظومه را آورده:

دلا یکدم از خواب بیدار شو	ز سرمستی کبر هشیار شو
به عبرت نظر کن سوی رفتگان	که فردا شوی عبرت دیگران (!؟)
بزرگی که سودی به گردون سرش	نگه کن که چون خاک شد پیکرش!
ز آغوش همخوابه شوخ و شنگ	کشیده است گورش در آغوش تنگ!
گرفتم خبر از جم و جام او	که شد تلخ آخراز آن کام او
سکندر که صد سال عالم گرفت	چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت؟!

را می بریدند و خانه ها در سنگ می کنند [در اصل: می کند] چنانکه خدای از آن خبر داد.

«تَجْتَوْنَ مِنَ الْجِبَالِ يَوْمَ تَأْهِبُ»^{۳۲}

اهل سیر گفتند: اول کسی که سنگ تراشید و ازو خانه کرد و متاع و اساس کرد از رُخام و جز آن نمود بود هزارهزار و هفتصد هزار خانه در کوهها در سنگ کردند. خدای تعالی، صالح را به ایشان فرستاد، متابعت وی نکردند. ایشان را عذاب فرستاد و همه را هلاک کرد و دیگر نمیدانی ای محمد که خدای با فرعون چه کرد؟! یعنی میدانی و تو را خبر داده ایم از عذاب و هلاکت وی! این فرعون که وی را ذوالاوتاد گفتندی و از برای آن وی را ذوالاوتاد گفتند که: وی را لشکری فراوان بودی و هر کجا که فرود آمدندی خیمه در خیمه و طناب در طناب کشیدندی — و خیمه را به میخ ثابت توان کرد. و نیز از برای آن گفتند که: چون کسی را عذاب فرمودی، وی را چهارمیخ کردند. چنانکه در خبر آمده است که فرعون را خازنی بود نام وی خربیل. مؤمن بود و ایمان خود پنهان میداشت و او آن مرد است که خدای تعالی گفت: «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ

(۳۲) «ومی تراشید از کوهها و سنگ خاره خانه هایی استادان و تیزکاران»

الشعراء ۱۴۹/۲۶ کشف الاسرار ج ۷ ص ۱۳۳

کجا رفت بهرام و گورش کجاست؟!	به صحرا نظر کن که گورش کجاست؟!
کجا رفت پرویز و آیین او؟!	کجا رفت آن عیش شیرین او؟!
چه شد شوکت و شأن افراسیاب؟!	نشان زو ندارد جهان خراب!
چه شد زال زره آن یل شیرگیر؟!	چه سان کرد زال سپهرش اسیر؟!
نهمتن که کردی از او شیرم!	پلنگ اجل چون دریدش زهم؟!
گر آمد برون بیزن از چاه بند!	اجل باز در چاه گورش فگند!
زدور زمان نگذرد اندکی	که خواهی نوهم بود از ایشان یکی!

(تمامی این مثنوی عبرت آموز دل انگیز با اندک اختلالی که در بعضی قوافی برسم زمان شاعر دارد، بتفصیل در دیوان واعظ قزوینی طبع ۱۳۵۹ هـ. ش تصحیح دکتر سید حسن سادات ناصری ص ۶۴۳ تا ۶۵۱ مندرج است).

ایمانه»^{۳۳} و زن وی نیز مؤمنه بود و ماشطه^{۳۴} دختر فرعون بود. روزی دختر فرعون را سر بشانه میکرد. شانه از دستش بیفتاد. گفت: کور باد آن کسی که به خدای کافر باشد. دختر فرعون گفت: تو را خدایی هست جز از پدر من؟! — گفت: ای والله خدای من و خدای پدرت و خدای آسمان و زمین، آفریدگار عالم و عالمیان است و او یکی است بی همتا و بی انباز. دختر از آنجا برفت و پدر را خبر داد. فرعون وی را بخواند. گفت: چه گفتی؟ — آنچه گفته بود باز گفت. — فرعون گفت: ازین که میگوی بازگرد و اگر نه تو را عذابی کنم که جهانیان از آن باز گویند. — گفت: من به خدای خود کافر نشوم، هر چه خواهی می کن. فرعون بفرمود تا وی را چهارمیخ کردند و مار و کژدم بر وی گماشتند. وی هیچ رجوع نکرد. وی را دو کودک بود. بیاوردند و گفتند: ازین دین برگرد، و اگر نه هر دو را در پیش چشم تو بکشیم. — گفت: برنگردم. کودک مهترین را بیاوردند و در پیش وی بزاری بکشتند، و کهرتین را بر سینه مادرش نهادند تا بکشند. — آن کودک شیرخواره گفت: ای مادر سخت باش بر دین خدای و بر بلا صبر کن که عن قریب^{۳۵} با رحمت خدای شویم و این سختی بنماند و ثواب خدای تعالی بته نرسد^{۳۶}. — فرعون چون سخن کودک شنید، بفرمود تا وی را بکشتند. آنکه مادرش را بکشتند و آن کودک از آن چهاریکی بود که در طفلی سخن گفتند.

(۳۳) مردی گفت گروهی به خدای از کسان فرعون که ایمان خویش نهان می داشت...

المؤمن ۲۸/۴۰ کشف الاسرار ج ۸ ص ۶۰

(۳۴) در بعضی نسخ: «مَشَاطَه»، در کتب لغت آورده اند: «الماشطه والمشاطة التي تحسن المشط وتَتَّخِذُ ذَلِكَ جِرْفَةً لَهَا» پس هر دوه یک معنی است.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۷)

(۳۵) کلمه «عن» در این عبارت به معنی «بعد» است و «قریب» صفت موصوفی محذوف است از قبیل زمان و وقت، یعنی بعد از زمانی نزدیک یا به همین نزدیکی.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۸)

(۳۶) در بعضی نسخ: «به نهایت نرسد» و در بعضی نسخ: «واته نرسد و در تفسیر ابوالفتوح (ره): «این برسد و ثواب خدای بنرسد» و همه مفید یک معنی است که: «پایان نمی رسد» باشد.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۸)

آنکه فرعون کس بطلب شوهرش فرستاد. خریل ازو بگریخت و در بعضی کوهها پنهان شد. فرعون چند کس را بطلب وی فرستاد. از ایشان دو کس بوی رسیدند. وی را دیدند در نماز استاده و سه صف از سباع گرد وی صف زده. ایشان چون چنان دیدند، بازگشتند. خریل چون ایشان را بدید، گفت: بارخدایا صد سال است که ایمان پنهان میدارم و این هر دو کس امروز بر من مطلع شدند از ایشان هر کس که این حال پوشیده دارد، او را توفیق و هدایت ده و مُرادهای دنیاوی وی حاصل کن. و آن کس که اظهار کند، وی را هلاک گردان، و بدوزخش رسان. یکی در راه اندیشه کرد که این سباع چگونه محافظت وی می کردند؟! وی را لطف شد، ایمان آورد و آن دیگر برفت و فرعون را خبر داد از آنچه دیده بود. — فرعون گفت: بر اینکه میگویی که گواهی میدهد؟ — گفت: فلان. — وی را بیاوردند. — گفت: چه میگویی؟ — گفت: من از این هیچ خبر ندارم! — فرعون بفرمود تا این غماز را بردار کردند و آن را که خبر نداد، عطا دادند و بنواختند.

آسیه بنت مزاحم^{۳۷} زن فرعون مؤمنه بود. ایمان پنهان میداشت. فرعون را ملامت کرد و گفت: زنی بی گناه را که مدت‌ها خدمت ما کرد بکشتی! — فرعون گفت: همانا تو نیز دیوانه شده‌یی. — گفت: دیوانه نشده‌ام، ولیکن خدای تو و خدای من و خدای همهٔ جهانیان آن است که آسمان و زمین و کوه و دریا آفرید.

فرعون بروی خشم گرفت و از پیش خودش براند و مادر و پدر وی را بخواند و گفت: همان نوع دیوانگی که ماشطه را گرفته بود، وی را نیز گرفته است. مادر و پدر، وی را ملامت کردند و گفتند: تو را چه رسید؟! — گفت: خیر و سلامت. مرا از کفر فرعون دل بگرفت و مرا بیش از این طاقت نیست. — گفتند: مگوی ای فرزند که شوهر تو خدای آسمان و زمین است! — گفت: اگر چنین

(۳۷) آسیه بنت مزاحم: نام زن فرعون موسی که گویند موسی علیه السلام را از نیل برگرفت و نهان از شوی پیرورد.

باز گفت او این سخن با آسیه گفت جان افشان بر او ای روسیه (مولوی)

لغت نامهٔ دهخدا

است که شما میگویید، بگویید وی را: تا برای من تاجی کند و آفتاب بر مقدم آن نهد و ماه بر مؤخر آن و ستارگان گرد برگرد وی! — گفتند: وی این نتواند کرد! — گفت: خدا و آفریدگار کسی باشد که برین قادر باشد و این جمله مسخر امر وی باشند. — فرعون بفرمود تا وی را نیز چهارمیخ کردند. عند آن حال گفت: «رَبِّ أَبْنِي لِي عِنْدَكَ يَتْنًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ»^{۳۸}، یعنی این نوع عذاب که وی بدعت نهاده است. «وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^{۳۹} یعنی قوم فرعون. خدای تعالی درهای آسمان بگشاد و جای آسیه در بهشت به وی نمود. تا آن عذاب بر وی آسان شد و جان او را به بهشت رسانید.

«الَّذِينَ ظَلَعُوا فِي الْبِلَادِ» یعنی عاد و ثمود و فرعون، آن کسانی بودند که در شهرها و زمینها طغیان کردند و پای از حد خود بیرون نهادند تا لاجرم بسبب طغیان مستوجب و مستحق عذاب گشتند. پس بریخت برایشان خدای تو تازیانه عذاب را. چون «سوط» آلت ضرب و عذاب است. آن را استعاره کرد و اشارت فرمود به آنکه آنچه به ایشان رسید از عذاب دنیا به نسبت با عذاب آخرت، چون عذاب تازیانه‌یی بیش نیست. — قتاده گفت: «سَوَاطِی» نوعی است از عذاب و هر روز ایشان را عذاب از نوعی دیگر باشد. — آنکه گفت: آری گو (= گودال) بکنید آنچه می خواهید. خدای تو ای محمد بر راه ایشان است.^{۴۰} گذر همه بر وی

(۳۸) ... خداوند من، مرا به نزدیک خویش خانه‌یی ساز در بهشت و باز رها کن مرا از فرعون و کردار او. التَّحْرِيم ۱۱/۶۶ کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۱۵۴
(۳۹) ... و باز رها کن مرا از این قوم ستمگاران. — رک: همان مأخذ.

(۴۰) معنی آیه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» است که ابوالفتح (ره) نسبت به آن چنین گفته (ج ۵ چاپ اول، ص ۵۲۷، س ۸): «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ»، جواب قسم است. عبدالله عباس گفت: بِحَيْثُ يَرَى وَيَسْمَعُ، یعنی می بیند و می شنود افعال و اقوال شما. مقاتل گفت: یعنی بر رصد ایشان است بر صراط و آن فریشتگانی اند خدای را با قلابها و مغالیق (جمع مغلاق = کلیددان و هر چیز که بدان در را محکم کنند) و محاجن (جمع میخجن: عصای کج و هر چوب که سر آن خمیده و کج باشد مانند چوگان). ضحاک گفت: به مرصد است ظالمان را. حسن و عکرمه گفتند: راصد است اعمال بنی آدم را. مقاتل گفت: یعنی گذر خلقان بر من است. عطا گفت: یعنی کس از وفوت نشود. یمان گفت: از و محیص نیست.

و مرصد و مرصد جای رصد باشد که باجیان بایستد، برای آن تا باج کاروان بستاند. و جمع مرصد،

خواهد بود و بازگشت همه با وی. هیچ کس با ازوی فایت نشود و هیچ چیز بر وی فرو نشود.

عبدالله عباس گفت: بر جسر دوزخ، هفت جایگاه مردم را بدارند و بپرسند. در اولین جای از شهادت أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. اگر از عهده این بیرون آید، رها کنند تا به دوم رود و اگر نه هم از آنجا وی را در دوزخ اندازند. چون به دوم رسد، از نمازش بپرسند، اگر از عهده آن بیرون آید، و اگر نه بدوزخش اندازند. چون به سیم رسد، از زکوتش بپرسند. در چهارم از روزه اش بپرسند. در مقام پنجم از حجش بپرسند. در ششم از عمره بپرسند، چون به هفتم رسد، از مظلالمش بپرسند. اگر از عهده بیرون آید، و الا مطالبه کنند او را بآن و از اعواض وی بگیرند و به خصمان وی دهند. چون از این همه فارغ گشت، وی را به بهشت برند^{۴۱}.

«فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَيْنَاهُ رَبُّهُ فَآكَرَمَهُ وَنَعَمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ (۱۵) وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْنَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ (۱۶) كَلَّا بَلْ لَا تَكْرُمُونَ الْيَتِيمَ (۱۷) وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَى طَعَامِ الْمِسْكِينِ (۱۸) وَتَأْكُلُونَ الثَّرَاثَ أَكْلًا لَمًّا (۱۹) وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا (۲۰)».

حق سبحانه و تعالی نگاهبان جمله خلایق است و بر راه ایشان است و مرجع همه با وی است. جایی که ایشان را هیچ گریزی و محیصی نباشد از وی. از ایشان جز طاعت نمی خواهد. طاعت می خواهد و به آن می فرماید و از معاصی منع و نهی میکند و ایشان را بر کار آخرت تحریض میکند. ایشان خود روی به دنیا آورده اند. پس اگر آدمی را خدای وی ابتلا کند و بیازماید برسانیدن نعمت به وی، بآنکه وی را گرامی گرداند و نعمت دهد، گوید که: خدای من، مرا

۴۱) ابوالفتح در اینجا گفته (ج ۵ چاپ اول ص ۵۲۷ س ۲۲): «وقول درست آن است که این کنایت است از آنکه حکم و امر خدای تعالی خلقتان را به مرصد است به وجهی که ایشان را از آن محیص (= رهایی) نباشد و راه جز آن نباشد».

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۰)

مراصد است و جمع مرصاد مراصد. مقسم روایت کرد از عبدالله عباس که بر جسر دوزخ هفت جای است که مردم را بدارند (آنگاه روایت بالا را که ابوالمحاسن ملخصاً در متن آورده بدون تلخیص نقل کرده است فمن شاء فليراجع)

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۵۹—۳۶۰)

گرامی گردانید. و اگر وی را امتحان کند به آنکه روزی بروی تنگ گرداند، گوید که: خدای من مرا اهانت کرد و خوار گردانید. «کَلَّا» نه چنان است که وی میگوید و می‌پندارد. رسانیدن نعمت بوی، اکرام وی نیست و تنگ کردن روزی بروی اهانت و خواری وی نیست^{۴۲}. بلکه این هر دو ابتلا و امتحان وی است. اول به نعمت تا شکر نعمت میکند یا کفران میآورد، دوم از برای آن تا بر فقر صبر میکند یا جزع و ناشکیبایی می‌نماید. چنانکه گفت: «وَتَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً»^{۴۳} توانگری از برای کرامت نیست و درویشی از برای اهانت نیست. بل بر موجب حکمت و مقتضای مصلحت است. آن را که مصلحت باشد، توانگری دهد و آن را که مصلحت داند درویشی. با این همه شما می‌کنید آنچه بدان مستحق اهانت می‌شوید. خدای تعالی شما را مال داد تا با درویشان و یتیمان مواسات کنید. یتیمان را گرامی نمی‌دارید و به لقمه‌یی و خرقه‌یی مددگار ایشان نمی‌شوید. و یکدیگر را بر طعام دادن مسکین و درویش نمی‌افزولید^{۴۴} و

(۴۲) ابوالفتح (ره) گفته (ج ۵ چاپ اول ص ۵۲۷، س ۳۰): «خدای تعالی در این آیه بیان احوال آدمی کرد که نه در نعمت شاکر باشد و نه در محنت صابر باشد. عامه قراء به تخفیف دال خواندند و ابن عامر و ابوجعفر به تشدید خواندند من التقدير. آنکه حق تعالی ردّ کرد براو و گفت: «كَلَّا» ردع و تنبيه است یعنی خلاف آن است که او گفت من او را توانگری نه برای کرامت او دادم و نه درویشی برای هوان او. بل برای مصالحی که من شناختم در تکلیف. اکرام و اهانت من به توانگری و درویشی نباشد. و انما اکرام و اهانت من به توفیق و خذلان باشد و آن نیز هم مبتدا نبود....»

رک: حاشیه متن (ص ۳۶۱ تا ۳۶۲)

(۴۳) «... می‌آزماییم شما را (تا زنده‌اید) به بد این جهان و نیک این جهان برسیدن را از شما...». (انبیاء ۳۵/۲۱). — کشف الاسرار ج ۶ ص ۲۳۷.

(۴۴) «نمی‌افزولید» معنی فارسی «وَلَا تَحَاضُّونَ» است، ابوالفتح (ره) گفته: «يَقَالُ: حَضُّهُ وَحِثُّهُ وَ حَرَضُّهُ بِمَعْنَى وَاحِدٍ» و در برهان قاطع آمده است: «افزول، با زای فارسی بروزن مقبول به معنی تقاضا و انگیز باشد و «افزولنده» بروزن افروزنده برانگیزنده و تقاضا کننده را گویند و «افزولیدن» بروزن افروزیدن به معنی برانگیختن به جنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن باشد» (ملخصاً نقل شد). چنانکه ملاحظه می‌شود «افزولیدن» معنای تمام نمای «تحریض» است و یکی از شاهکارهای ابوالمحاسن (ره) در این تفسیر بکار بردن لغات فارسی است در مقام معنی کردن الفاظ عربی به نهایت مهارت و غایت استادی در سراسر این تفسیر، چنانکه در مقدمه یاد کردیم رحمه الله تعالی و جزاه عن الاسلام و اهله خَيْرُ الْجَزَاءِ

(حاشیه متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۲ — ۳۶۳)

وصیت نمی کنید، و میراث را میخورید خوردنی که جامع است حلال و حرام را. نصیب خویش با نصیب دیگری ضم می کنید و می خورید و باک نمی دارید، حق زنان و کودکان از میراث باز میگیرید، و مال را دوست میدارید، دوستی بسیار، یعنی بغایت مکنید و ازین باز استید که بر آنچه می کنید محنت بسیار کشید و حسرت بسیار خورید در وقتی که حسرت و پشیمانی سود ندارد.

«كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا (۲۱) وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا (۲۲) وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى (۲۳) يَقُولُ يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي (۲۴) فَيَوْمَئِذٍ لَا يُعَذِّبُ عَذَابُهُ أَحَدٌ (۲۵) وَلَا يُؤْتِي وَثَاقَهُ أَحَدٌ» (۲۶).

این حسرت و ندامت کی باشد؟! در وقتی و زمانی باشد که زمین را بکوبند کوفتنی پس از کوفتنی و خرد و مُرد^{۴۵} گردانند چنانکه کوهها و پشته ها همه خاک گردد و در هوا متلاشی شود، زمینی ماند هموار چون قاع صف صف، و حکم خدای تو درآید و آثار سیاست الهی ظاهر گردد و فریشتگان آیند صف در صف زده. فریشتگان هر آسمانی در صفی جداگانه باستند. آیات قهر و سلطنت حق پدیدار آید و دوزخ را از پس پرده حجاب بیرون آرند و به عرصات قیامت حاضر گردانند. در آن وقت و در آن روز آدمی حال خود را و آنچه در دنیا وی را گفته بودند یاد آورد و بر کردار خویش پشیمانی خورد «وَأَنَّى لَهُ الذِّكْرَى» و از کجا باشد او را آن روز منفعتی و سودی از اندیشه و یاد کرد وی؟!

ابوسعید خدری گفت: چون این آیت آمد، رنگ از روی رسول (ص) برفت و بغایت متغیر گردید. و از صحابه کس را زهره آن نبود که رسول را (ص) از آن حالت بپرسد. بنزدیک امیرالمؤمنین علی (ع) آمدند و گفتند: یا ابا الحسن،

۴۵ خرد و مرد: به ضم خا و میم، ریزه ریزه. و در تاج المصا در ترجمه آن شکستن مندرج است (لطایف). این لغت از اتباع است به معنی ته بساط و چیزهای سهل و ریز. و در مؤید الفضلا خرد و مورد به معنی ریزه ریزه و ترجمه منکسر نوشته اند (برهان). در مصادر اللغة زوزنی ذیل کلمه «الدَّقَّت» آمده است: خرد و مرد کردن استخوان، معادل آنچه امروز ما گوئیم خرد و خاکشیر. مولانا فرماید:

وان زرتوهم قراضه خرد و مرد دست لِرزد پس بریزد زر خرد

پس بگوویی: خواجه جاروبی بیار تا بجویم زر خود را در غبار

فرهنگ لغات و تعبیّرات مثنوی گردآورنده: استاد دکتر سید صادق گوهرین ج ۴ ص ۲۵۲.

رسول (ص) را کاری افتاده است که از آن تنگدل و متغیر اللون گشته است و ما را انبساط^{۴۶} آن نیست که سؤال کنیم. بیا و بپرس تا چه افتاده است؟

امیرالمؤمنین علی (ع) بیامد. رسول (ص) نشسته بود. از پس رسول (ص) درآمد و رسول (ص) را دربر گرفت و بوسه در میان دو کتف وی داد و گفت: تن و جانم فدای تو باد ای رسول خدای، چرا متغیر شده‌یی؟! و چه افتاده است که از آن دلتنگی؟! — گفت: جبرئیل آمد، و آیاتی آورد بر من سخت، آنگاه این آیات برخواند: «كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأُزُفُ دَكًّا دَكًّا» تا آخر. — امیرالمؤمنین گفت: دوزخ را چگونه آرند؟! — گفت: دوزخ را هفتاد هزار فریشته به هفتاد هزار زمام به عرصات قیامت آرند و بروایتی دیگر جمره‌یی از جمرات دوزخ را به هفتاد هزار زمام به عرصات آرند. آنگه یک شررازوی پدید آید که اگر آن را فریشتگان دفع نکنند جمله اهل جمع بسوزند. آنگه آن خازنان مرا گویند: یا رسول الله تو را بشارت باد که خدای تعالی گوشت و پوست تو را بر آتش حرام کرده است. عند آن حال هر کسی گوید: نفسی نفسی، مگر رسول خدای که گوید: امتی امتی.

«يَقُولُ يَا لَيْتَنِي» این کافر عاصی گوید: ای کاشکی من فرا پیش داشتمی در دنیا و زندگانی دنیا برای این زندگانی که زندگانی آخرت است چیزی که امروز مرا دستگیر بودی. پس آن روز هیچ کس را عذاب نکنند چون عذاب وی و هیچ کس را بند نکنند چنانکه وی را. عذاب وی از عذاب جمله اهل دوزخ سخت‌تر و بیشتر باشد. و بر قراءت دیگر^{۴۷} معنی آن است که هیچ یکی از زبانیۀ

(۴۶) این عبارت یعنی «و ما را انبساط آن نیست» بعینها تعبیر ابو الفتح (ره) است در تفسیر خود، و صریحاً دلالت دارد که «انبساط» در فارسی به جای «جرات» در عربی بکار می‌رفته است. ملا فتح الله (ره) گفته: «و جرات آن نداشتند که منشاء آن را از آن حضرت سؤال کنند. نزد امیرالمؤمنین (ع) آمدند و گفتند: ما را حد آن نیست.. (تا آخر)».

(حاشیۀ متن ص ۳۶۴)

(۴۷) اشاره بر قراءت دیگر است که ابو الفتح (ره) نسبت به آن دو چنین گفته: «این بر قرائت بیشتر قراء است چه عامۀ قراء «يُعَذِّبُ» و «يُوثِقُ» خواندند به کسر ذال و ثاء علی اضافه الفعل الی «احد» و رد الضمیر الی الله تعالی، والتقدير لا يعذب احد في الدنيا كعذاب الله في الآخرة ولا يوثق احد كوثاقه وكسائي يعقوب خواندند به فتح ذال و ثاء علی الفعل المجهول یعنی آن روز ایشان را عذابی کنند که مانند آن کستی

دوزخ عذاب نکند دیگری را آن عذاب که وی را کند. — فَرَّاء^{۴۸} گفت: این آدمی مردی معین است برای آنکه لام، تعریف عهد راست، نه تعریف جنس را. و بعضی از مفسران گفتند: امیه بن خلف الجُمحی^{۴۹} است.

(۴۸) فَرَّاء: شهرت ابو زکریا یحیی بن زیاد (۱۴۴ — ۲۰۷ هـ. ق) ادیب و نحوی برجسته زبان عرب که سرآمد ادیبان مکتب کوفه بود و در دربار مأمون مقامی ارجمند داشت و مأمون تعلیم و آموزش فرزندان خود را به او سپرده بود. خاندان فَرَّاء اصلاً از مردم ایران و دیلمی بودند و به قبیله بنی اسد یا بنی منقر پیوسته. فَرَّاء در کوفه متولد شد و به روزگار مأمون به بغداد رفت. در نحو شاگرد کسانی بود و از مشهورترین اصحاب او به شمار می رفت. گذشته از نحو و لغت، در طب و فقه و کلام نیز صاحب نظر بود. و به اعتزال گرایش داشت. — گویند: سراسر سال را در بغداد اقامت می کرد و فقط چهل روزه کوفه می رفت و نزد خانواده اش اقامت می جست و هر چه در سال اندوخته بود در میان ایشان می پراگند. از تألیفات اوست: معانی القرآن، المقصور والممدود، و الایتام والشهور واللیالی.

دائرة المعارف فارسی

(۴۹) امیه بن خلف الجُمحی: (م / ۲ هـ. ق) از جباران قریش در مکه، و او کسی بود که بلال حبشی (بلال بن رباح بن حمّامه — نام مادرش حمّامه بود) را در گرمای شدید نيمروز در بطحای مکه به پشت می خوابانید و دستور می داد تا سنگی بزرگ بر سینه وی نهند و سپس به او می گفت: باید به همین صورت بمانی تا بمیری یا به محمد کافر شوی و لات و عُزّی را پرستش کنی. و او همچنان «أَحَد أَحَد» می گفت. در جنگ بدر، امیه بن خلف به دست عبدالرحمن بن عوف اسیر شد. بلال تا او را دید، فریاد برآورد و مردم را به قتلش واداشت. مردم هم او را کشتند. برادر او ابی بن خلف نیز از کسانی بود که پیغمبر (ص) و مسلمانان را زیاد آزار و تحقیر می کرد. در جنگ احد پیغمبر (ص) او را بکشت.

رک: تاریخ پیامبر اسلام آبتی ص ۱۱۷ و دائرة المعارف فارسی

شادروان استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی مآخذ داستان بلال را از طبقات ابن سعد و غره نقل کرده اند. این داستان در منطق الطیر عطار به اختصار و در مثنوی شریف مولانا در دفتر ششم با تعبیری عرفانی و بسیار دلکش به تفصیل آمده است که ذیلاً ابیاتی از مثنوی مولانا به نقل می آوریم:

تن فدای خار می کرد آن بلال	خواجهاش می زد برای گوشمال
که چرا تو یار احمد می کنی؟	بنده بد، منکر دین منی
می زد اندر آفتابش او به خار	او آحد می گفت بهر افتخار

— را نکنند و بندی نهند که چنان بند کس را نهند.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۵)

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُظْمِنَةُ» (۲۷) «إِزْجِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مُرْضِيَةً» (۲۸) «فَاذْخُلِي فِي عِبَادِي» (۲۹) «وَأَدْخُلِي جَنَّتِي» (۳۰).

خدای تعالی با مؤمن خطاب کرد، کرامت وی را، چنانکه با موسی (ع) سخن گفت یا بر زبان فریشته‌ی خطاب کرد و گفت: ای نفس^{۵۰} آرامیده و ساکن گشته با حق، چنانکه هیچ شبهه‌ی را به وی راه نبوده است، وعده^{۵۱} خدای حق دانسته و آن را تصدیق کرده، بازگرد باخدای خویش. یعنی به آنچه وعده داده است از ثواب. راضی از خدای و خشنود از کرامتها و ثواب طاعتهای پسندیده و

(۵۰) نفس برشش قسم است: اول نفس لّوامه که عبارت از مکر و قهر و عجب است. دوم ملهمه که عبارت از سخاوت و قناعت و تواضع و توبت و صبر و تحمل است. سوم مطمئنه که عبارت از توکل و تذلل و عبادت و شکر و رضا است و چهارم اقاره که عبارت از بخل و حرص و جهل و کبر و شهوت و حسد است. پنجم راضیه که عبارت از کرامت و اخلاص و ورع و ریاضت و ذکر است. ششم مرضیه که عبارت از تفکر است.

رک: فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی تألیف استاد دکتر سید جعفر سجادی

تا که صدیق آن طرف برمی گذشت
چشم او پر آب شد دل پر عینا
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد
عالم السّر است پنهان دار کام
روز دیگر از پگه صدیق تفت
باز احد بشنید و ضرب زخم خار
باز پندش داد باز او توبه کرد
توبه کردن زین نمط بسیار شد
فاش کرد اسپرد تن را در بلا
ای تن من وی رگ من پر ز تو
توبه را زین پس ز دل بیرون کنم
عشق قهارست و من مقهور عشق
برگ کاهم پیش توای تندباد
گر هلالم گر بلاللم می دوم

آن احد گفتن به گوش او برفت
ز آن احد می یافت بوی آشنا
کز جهودان خفیه می دار اعتقاد
گفت کردم توبه پشت این هُمام
آن طرف از بهر کاری می برفت
بر فروزید از دلش سوز و شرار
عشق آمد توبه او را بخورد
عاقبت از توبه او بیزار شد
کای محمد ای عدوّ توبه ها
توبه را گنجا کجا باشد درو
از حیات خلد توبه چون کنم؟
چون شکر شیرین شدم از شور عشق
من چه دانم که کجا خواهم فتاد
مقتدی آفتاب می شوم.....

رک: مثنوی، طبع نیکلسن، دفتر ششم (ص ۳۲۴ تا ۳۴۲)؛ مأخذ قصص و تمثیلات مثنوی، ص ۲۰۲ و ۲۰۳.

محمود بنزدیک خدای، تواز خدای راضی و خدای ازتوراضی. این خطاب وی را در وقت نزع و جان سپردن باشد. چون به قیامت رسد، وی را گویند: «فَادْخُلِیْ فِی عِبَادِیْ وَادْخُلِیْ جَنَّتِیْ».

عبدالله عمر روایت کرد که: چون بنده مؤمن را وفات رسد، خدای تعالی دو فریشته را بفرستد تا تحفه‌ی جهت وی از بهشت بیاورند و گویند: ای نفس مطمئنّه بیرون آی، با روح و ریحان شو. خدای ازتوراضی و تواز خدای راضی. بیرون آید و بویی از وی دمیدن گیرد خوشتر از بوی مشک.

فریشتگان آسمان گویند: نفس بنده مؤمن می‌آورند که بویی سخت خوش می‌دهد. درهای آسمان بروی بگشایند. فریشتگان بروی صلوات می‌دهند. پیش عرش خدای برند. آنگه فریشتگان که قابض ارواح می‌باشند، خدای را سجده کنند و گویند: بار خدایا بنده مؤمن موحد تو است. تو را پرستیده است. با تو انباز نگرفته است. آنگه حق تعالی میکائیل (ع) را گوید: این نفس را به نزدیک نفسهای مؤمنان برتا روز قیامت که من از تو باز خواهم. و بفرماید: تا درازی و فراخی گوروی هفتاد گز در هفتاد گز کنند و از روح و ریحان بهشت در گوروی افکنند و اگر از اهل قرآن باشد خود نور قرآن وی را کفایت کند. و اگر قرآن نداند، چندان نور در گور او پدید آرند که نور آفتاب. و مثل او در گور چنان باشد که عروس در خوابگاه خود. کس او را بیدار نکند تا آنگه که بمراد خود از خواب برخیزد. بمانند کسی که خواب تمام کرده باشد. و چون کافران و عاصیان را مرگ نزدیک آید، خدای تعالی دو فریشته را بفرستد تا پاره‌ی پلاس درشت و گند^{۵۱} که از آن گندتر نباشد بیارند و گویند: ای نفس خبیثه بیرون آی و با دوزخ و عذاب الیم شو و خدای خشنماک بر تو.

سعید جبیر گفت: عبدالله عباس به طایف فرمان یافت. مرغی بیامد که بر شکل وی کس ندیده بود. در نعش وی رفت و بیرون نیامد. چون وی را دفن کردند، بر

(۵۱) در برهان قاطع در فصل گاف فارسی گفته آمده است: «گند بر وزن عمدا چیزی را گویند که گندیده و از آن بوی ناخوش آید.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۶)

سرگوروی آوازی شنیدند از هاتفی که این آیت میخواند: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * اِزْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ» بعضی دیگر گفتند که: این خطاب در وقت بعث باشد نفس مؤمن را، در وقت آنکه جانها را با قالبها فرستند؛ جان مؤمن را گویند: ای جان آرامیده با نزدیک سید خود و صاحب خود یعنی به قالب و تن خود رو^{۵۲} و در میان بندگان من شو^{۵۳} آن بندگان که بنده من اند و شرایط بندگی بجای آورده اند. پس آنکه در بهشت من رو.

صالح بن حیان^{۵۴} گفت: آیت در حمزه عبدالمطلب آمد روز احد که روح وی در

(۵۲) ابوالفتح (ره) گفته است: «ارجعی الی ربک» ای صاحبک، یعنی جسد تلك النفس، در وقت آنکه خدای جانها را بازآفریند در اجساد، و گوید: ای جانها، با تنها روید خشنود و خدای از شما خشنود. این قول عکرمه و ضحاک است و روایت عوفی از عبدالله عباس دلیل این تأویل قراءت عبدالله عباس است که او خواند: «فَادْخُلِي فِي عَبْدِي» بر توحید. حسن گفت که: «اِزْجِعِي إِلَىٰ ثَوَابِ رَبِّكَ وَ كِرَامَتِهِ»، با ثواب و کرامت خدای شو.

بعضی دیگر گفتند: این خطاب در دنیا باشد. یعنی ای نفس ساکن شده با دنیا با درگاه خدا شو، بترک دنیا و طلب آخرت. و نصب «راضیه مرضیه» بر حال است «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي» گفت: در میان بندگان من شو. یعنی آن کن که بندگان من می کنند و شرط بندگی بجای آرو آنکه در بهشت من شو. یعنی در باب دخول بهشت حاجت جز به آن نیست، بلکه شرط بندگی بجای آری و جمله داخل است در این از فعل طاعات و اجتناب مقبحات.

مقاتل و قرطی گفتند: «فی» به معنی «مع» است ای: اُدْخُلِي جَنَّتِي مَعَ عِبَادِي. و در آیت، تقدیم و تأخیری است. و این قول بعید است. برای آنکه بر این تقدیر «وَاَدْخُلِي» دوم زیادت باشد و نیز ترک ظاهر کردن بی دلیلی روا نباشد.

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۷)

(۵۳) در منهج الصادقین گفته آمده است: «اضافة عباد و جنت به خود، به جهت اشعار است به تعظیم و

تشریف.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۷)

(۵۴) خزرجمی در خلاصه تذهیب الکمال گفته است: «صالح بن حیان بتحیانیة القرشی الکوفی عن ابی وائل و عنه علی بن مسهر و محمد بن بشر العبدی ضعفه ابن معین.» لیکن در بعضی نسخ بجای حیان، حسان به سین مهمله ضبط شده است، و خزرجمی نیز نسبت به وی چنین گفته: «صالح بن حسان التقری بمعجمة ساکنه ابوالحرث المدنی نزیل البصرة عن ابن المسیب و عروة و عنه ابن ابی ذئب و ابوداود الحفری قال البخاری: منکر الحدیث.»

(حواشی متن تفسیر ج ۱۰ ص ۳۶۷)

روضه‌یی است از روضه‌های بهشت مکرم و مشرف بنزدیک خدای تا روز قیامت. و گفتند: در حبیب بن عدی^{۵۵} آمد آنکه که اهل مکه وی را بیاو یختند و روی وی به مدینه کردند. گفت: **اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَ لِيْ عِيْدُكَ خَيْرٌ فَحَوِّنْ وَجْهِيْ نَحْوَ قَبْلَتِكَ**، بارخدایا اگر مرا بنزدیک تو خیری هست، روی من با قبله گردان، خدای تعالی روی وی با قبله گردانید بی آنکه کسی دست به وی برد.

اگرچه آیت خاص باشد، حکم وی عام باشد. کسانی را که به این صفت باشند از مؤمنان. (رک: تفسیر گازر جلاء الاذهان و جلاء الاحزان تألیف ابوالمحاسن الحسین بن الحسن الجرجانی ج ۱ به تصحیح و تعلیق دانشمند فقید شادروان میر جلال الدین حسینی ارموی محدث ۱۳۷۸ هـ . ق = ۱۳۳۷ هـ . ق ج ۱۰ ص ۳۴۷ تا ۳۶۷).

(۵۵) حبیب بن عدی الاوسی: از بنی عمرو بن عوف و محدث است. — تاریخ گزیده صفحه ۲۲۴.

۲۵

حدائق الحقایق

(در تفسیر سورة یوسف ع)

تألیف

مولی معین الدین فراهی هروی

حدائق الحقایق

مؤلف این تفسیر، مولی معین یا منلا معین الدین فراهی هروی متخلص به مسکین است. — وی مردی عارف و واعظ در شهر هرات بود. تاریخ تولدش معلوم نیست و از کودکی و جوانی او آگاهی نداریم. تنها در کتابهای روضة الصفا مجلد هفتم و الذریعة فی تصانیف الشیعة به نقل از روضة الصفا و کشف الظنون بطور اختصار نامی از وی برده شده است.

بقول روضة الصفا از دانشمندان و عرفای روزگار سلطان حسین میرزای بایقرا (۸۷۲ — ۹۱۱ ه. ق) و مردی زاهد و پارسا و از دنیا روی گردان بوده است. چندی امامت جماعت جامع هرات کرده و در کار ارشاد و هدایت مردم از راه وعظ و درس و بحث روزگار گذاشته است. — گویند: پس از مرگ برادرش در سال ۹۰۰ ه. ق منصب قضاوت هرات یافت و پس از یکسال بترک این شغل گفت.

پدرش مردی فاضل و باذوق و ادیب بود. وی در این تألیف در مواردی چند بمناسبت مقام به اشعار پدر نیز استناد و استشهاد جسته است، چنانکه از اشعار خویش هم در این تفسیر بیاورده. این پدر و پسر هر دو مسکین تخلص کرده اند.

وی بنابقولی به سال ۹۰۸ ه. ق درگذشت و در مقبره خواجه عبدالله انصاری و به نزدیک گور برادر مدفون گشت.

آثار او:

- ۱ — معارج النبوة در سیرت حضرت رسول اکرم (ص).
- ۲ — قصص حضرت موسی (ع) که به نقل صاحب الذریعة شادروان شیخ آقا بزرگ تهرانی دستنویسی از آن در کتابخانه شیخ مهدی شرف الدین تستری موجود است.
- ۳ — اربعین مشهور به روضة الواعظین در چهل حدیث نبوی.
- ۴ — تفسیر فاتحة الكتاب.

۵- بحرالدّرر که ظاهراً کتاب بزرگ تفسیر اوست.

۶- حدائق الحقایق در «تفسیر سورة یوسف». - این کتاب چهار بار به چاپ رسیده است. نخست در ایران بنام احسن القصص جوینی به دستور بهرام میرزای قاجار به سال ۱۲۷۸ ه. ق. و بار دوم در هند به سال ۱۳۰۹ ه. ق و هردو چاپ ناقص است. و بار سوم بطور کامل طبع دانشگاه تهران به کوشش استاد دکتر سید جعفر سجادی فروردین ماه ۱۳۴۶ ه. ش در ۸۵۶ صفحه به قطع وزیری و همین طبع دیگر بار نیز بطریق افست تجدید چاپ شده است. مؤلف در مقدمه این کتاب نوشته است:

«همی گوید بنده ضعیف مسکین، معین الدّین، غفرالله تعالی ذنوبه و ستر عیوبه که مدّتی است مدید، و عهدی است بعید، که تسوید سورة یوسف، علیه السلام، با حلّ الفاظ و معانی، و تفسیر کلمات و مبانی آن، با تحقیقات ارباب تحقیق، و لطائف و اشارات اصحاب تدقیق، که در آن سوره به نظر این فقیر حقیر رسیده بود، بر طبق مجالس تذکیر، مرقوم رقم کلک بیان گشته، همواره خاطر متوجّه تبییض این می بود، تا در تفسیر حدائق الحقایق، که روضه‌یی است پر ازهار و شقایق، از مکنن بطون، بمأمن ظهور، بیرون خرامیدن گرفت، و سورة فاتحه تا سورة البقرة در دفتری محرّر مقرر گشته. بعد از آن که عنان مرکب بیان، بر صورت سورة آل عمران متوجّه شد، جمعی از دوستان ربّانی که مایل بمطالعه قصص قرآنی بودند، بدین فقیر التفات نموده و استدعای تقدیم سورة یوسف بر سورة آل عمران فرمودند. بنابر آن که توفیق الهی عزّوجلّ، رفیق گشته، اتمام این سوره میسر گردد و امداد و اعانت خداوندی جلّ و علا شفقت نماید، باز بترتیب معهود مرقوم نموده، از آل عمران تا به این سوره مفسّر گشته، در سلک تحریر منخرط گردد و این نیز دفتری نیک باشد از دفاتر دریای متقاطر تفسیر حدائق الحقایق فی کشف الاسرار الدقایق و أَسْأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى التَّوْفِيقَ بِإِتْمَامِهِ فَإِنَّهُ الْمَأْمُولُ بِإِفْضَالِهِ وَإِنْعَامِهِ.» - تفسیر حدائق الحقایق (قسمت تفسیر سورة یوسف ص ۲ و ۳).

از تفسیر بزرگ وی، جز بخشی از آغاز سورة الملک تا آخر قرآن مجید چیزی دیگر در دست نیست و تنها کتاب کامل و معروف وی که مورد توجه قرار گرفته است، همین تفسیر حدائق است درباره سورة مبارک یوسف.

داستان یوسف (ع)

بطورکلی به این داستان از روزگاران کهن توجه بسیار شده است، یکی از لحاظ مذهبی و دیگر از لحاظ شیوایی و لطف داستان در عوالم عشق و محبت، و همین امر موجب آمده است که به آن شاخ و برگ فراوانی داده شود و از صورت واقعی تاریخی خارج گردد. چنانکه بسیاری از نامها که در این داستان آمده است، ابدأ اصالت تاریخی ندارد و بسیاری از آنها نامهای اسلامی است که از لحاظ تاریخی با نامهای عبری و چند قرن پیش از ظهور حضرت موسی (ع) وفق نمی دهد. از جمله کلمه زلیخا زن عزیز مصر که بجز در داستانهای اسلامی و افسانه های منظوم یوسف و زلیخا جای دیگر نیامده است، و در قرآن مجید هم بنام «امراة عزیز» آمده. — نام یوسف (ع) بیست و شش بار در قرآن مجید مذکور است. در سورة انعام آیه ۸۴ نام وی در شمار انبیا یاد شده و در سورة مؤمن آیه ۳۶ بر پیغامبری او تصریح شده است. سورة یوسف در قرآن مجید دوازدهمین سوره است و به عنوان «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» (به فتح قاف) از آغاز تا پایان داستان را بیان فرموده است.

امام احمد غزالی (۵۱۷ ه. ق) گوید: به این سوره از آن جهت «أَحْسَنُ الْقَصَصِ» گفته شده است که اسرار محبت را باز مینماید.

این سورة شریف، دارای ۱۱۱ آیه است، چهار آیه بصورت مقدمه و هفت آیه بصورت خاتمه و نتیجه داستان است و ۱۰۰ آیه دیگر اختصاص به متن داستان دارد.

این داستان پرشور، در عین باز نمودن شراره های عشق، شعله های خشم الهی را در نظر نمایان می سازد و نشان میدهد که آدمی چگونه توانایی دارد که پاکدامنی و پرهیزگاری و فضائل اخلاقی را بر شهوتها و هوسهای خود برتری دهد تا از قعر چاه مذلت بر سریر عزت نشیند.

همچنین فرجام نیک مردان خدا را آشکار میکند و رسوایی و ناکامی گناهکاران را پیدا می‌سازد. وَلَدَّتْ عَفْوَ وَاغْمَاضَ و خویشتن داری را به انسان می‌آموزد. — آموختن این نوع حقایق، یکی از برکات نزول قرآن مجید است و بهمین روی داستان یوسف (ع) در این کتاب معجز بیان آسمانی با عبارت «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» مصدر است.

عهد عتیق و داستان حضرت یوسف

چنانکه در عهد عتیق (= تورات)، تنها منبع قدیم اسرائیلیات، آمده است، حضرت ابراهیم (ع) از همسر خو. سارا پسری بنام اسحاق یافت (سفر پیدایش باب بیست و یکم). حضرت اسحق (ع) در چهل سالگی رَفَقَهُ دختر نبوئیل آرامی و خواهر لابان را از فِذَان آرامی بزنی گرفت. از وی دو پسر توأمان پیدا کرد. یکی را عیسو و دیگری را یعقوب نامید (سفر پیدایش باب بیست و پنجم). حضرت اسحق (ع)، یعقوب (ع) را بخواند و او را برکت داد و فرمود که زن از دختران کنعان نگیرد و با دختری از دختران لابان برادر مادر خویش همسری کند.

یعقوب (ع) در اثر خشکسالی به حَرَّان شد و نزد ابی ملک پادشاه فلسطینیان آمد و در آنجا اقامت کرد و سپس به زمین بین المشرق برفت و با راحیل دختر لابان همسری گزید (سفر پیدایش باب بیست و نهم). — وی زنان دیگر نیز داشت. یکی از آنها لَیْه است که در تفسیر حدائق الحقایق بنام لَیْا آمده و دیگری بنام تَلْهه که کنیز راحیل بود و دیگری زَلْهه که در این تفسیر زَلْفا خوانده شده است.

یعقوب (ع) از لَیْه شش پسر و یک دختر آورد و از زنان دیگر نیز او را فرزندان آمدند.

بموجب تورات، یعقوب دوازده فرزند داشت. برای یعقوب از زن محبوبش راحیل تا مدتی فرزند نمی‌شد. راحیل همیشه از خدای همیخواست تا فرزند آورد. خدای دعای او را اجابت فرمود و به او پسری عنایت کرد که یوسف نامیده شد. معنی یوسف به نقل تورات این است که: «خدای خواهد افزود». راحیل پس از یوسف فرزند دیگری بزاد و خود در هنگام تولد او جهان را بدروود گفت، و در حین مرگ کودک را بن اونی یعنی «پسر حزن» نام نهاد، لیکن یعقوب (ع) وی را بن یامین یعنی «پسر مبارک» یا «پسر دست راست من» نامید. وی بعدها مورد عنایت پدر و نیز برادر خویش یوسف (ع) شد. فرزندان او مردمی کارآمد و جنگاور شدند. شاول شهریار نخستین بنی اسرائیل از خاندان بن یامین بود. از دوازده پسر یعقوب (ع) اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل به ظهور رسیدند.

یعقوب (ع)، یوسف (ع) را بسیار دوست می‌داشت و برای او ردائی مخصوص دوخته بود و بنا بر بعضی روایات تربیت او را به خواهر خویش واگذار کرده. چون به سن رشد رسید، پدر او

را بخواست، لیکن عمّه اش برای آنکه یوسف را نزد خود نگاهدارد، وی را به دزدی متهم ساخت و بنا برسم آن روزگار سالی دیگر او را به عنوان اجیر نگاهداشت.

داستان به چاه انداختن یوسف (ع) بنا بر نقل تورات در هفدهمین سال زندگانی او اتفاق افتاد (سفر پیدایش باب سی و هفتم) ولی نویسندگان قصص اسلامی به چاه افکندن او را در سالهای میان هفت و چهارده سالگی نوشته اند.

قرآن مجید، داستان را از مقدمات همین واقعه می آغازد:

یوسف به پدر خود گفت: در خواب دیدم که یازده ستاره و خورشید و ماه مرا سجده بردند. (این سجده کردن در مدارش تنهوما و پرتی الیعا زرمذکور است. و ارباب قصص اسلامی می نویسند: خورشید، کنایه از یعقوب و ماه کنایه از خاله یوسف است). — پدر گفت: این خواب را برای برادران مگوی. مبدا درباره تونیرنگی اندیشند و شیطان آنان را به دشمنی با تو برانگیزد. چه شیطان آشکارا با آدمیان دشمن است. تعبیر خواب تو این است که پروردگار تو را برخواهد گزید و از عاقبت رویدادها آگاهت خواهد ساخت. همچنان که نعمت خود را بر پدرانت کامل ساخت، تو را نیز مشمول انعام و عنایت قرار خواهد داد. (بنا بروایت تورات: وی در خواب می بیند که با برادران به مزرعه رفته و هر کدام خوشه یی بسته اند، خوشه یی که یوسف (ع) بسته بود، بر پای جست و خوشه های برادران در برابر آن خم شدند. چون با برادران خواب خویش باز گفت، گفتند: آیا براستی بر ما پادشاهی خواهی کرد و بر ما چیرگی خواهی یافت؟! — از آن پس خوابی دیگر دید. و برادران خود را از آن خواب خبر داد که آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند. پدرش او را سرزنش کرد که این چه خوابی است که دیده یی آیا براستی من و مادر و برادرانت تو را سجده خواهیم کرد؟! (ولی این بیان با روح داستان متناسب نیست).

برادران بر یوسف (ع) دژ چشمی (= حسد) بردند. — روزی یعقوب (ع)، یوسف (ع) را نزد برادرانش که چوپانی می کردند، به صحرا فرستاد. یوسف (ع) در صحرا راه گم کرد. شخصی بدو باز خورد. پرسید: در اینجا چه میکنی؟! — گفت: برادران خود میجویم. — آن مرد یوسف (ع) را راه نمود. وی آنها را در دوتان بیافت. برادران او را از دور بدیدند و گفتند: اینک صاحب خوابها می آید. او را بکشیم و به چاهی اندازیم و گوئیم: جانوری درنده او را بخورد. — یکی از برادران بنام روبیل گفت: خون او مریزید. او را در این چاه افکنید. برادران ردای یوسف را از تنش برکشیدند و او را به چاه افکندند و خود به غذا خوردن نشستند. ناگاه قافله اسماعیلیان از جلعاد رسید که بار کتیرا و بلیسان و لادن داشت و به مصر میرفت. یهودا یکی از برادران یوسف (ع) گفت: برادر کشتن نیک نیست. وی را باین اسماعیلیان بفروشیم. به بیست پاره نقره به اسماعیلیانش بفروختند. کاروان او را به مصر برد. برادر دیگر او بسر چاه آمد.

یوسف (ع) را ندید. پیراهن خود بدرید و نزد برادران آمده گفت: طفل نیست من کجا بروم؟! — بزنی را بکشتند و ردای یوسف را به خون بزرنگین ساختند و پیش پدر فرستادند. یعقوب (ع) جامه خود چاک کرد و روزهای فراوان بر پسر ماتم بداشت. کاروان اسماعیلیان، یوسف (ع) را در مصر به فوطیفار که خواجه فرعون و سردار افواج خاصه او بود، بفروخت. (سفر پیدایش باب سی و هفتم).

یوسف (ع) بخواست خدای، در نظر خواجه التفاتی خاص یافت؛ و از آنجا که خوش منظر و نیک اندام بود، همسر فوطیفار، یوسف (ع) را دوست همی داشت، ولی وی از دوستی او روی درمی کشید. زن به یوسف (ع) درآو یخت. جامه یوسف (ع) از پشت بدرید. زن فوطیفار بمردم و شوی کار را دیگرگون جلوه داد. یوسف (ع) که بیگناهی او ثابت شده بود، برای حفظ حرمت خواجه زندانی شد. زندانبان با یوسف (ع) مهربانی کرد و کارهای زندان بدو باز گذاشت. ساقی و خباز پادشاه مصر بجرمی زندانی شدند. هردو شبی خوابی دیدند. تعبیرش از یوسف (ع) بخواستند و جریان تعبیر خواب تقریباً بدانگونه است که مفسران و مورخان اسلامی باز نموده اند. (رک: سفر پیدایش باب چهارم).

چون دو سال از این رویداد بگذشت، فرعون در خواب دید که هفت گاو فربه و هفت گاو لاغر پیدا شدند و گاوهای فربه گاو لاغر را بخوردند. باز در خواب دید که هفت خوشه سبز و هفت خوشه خشک پیدا شد، و خوشه های خشک بدور خوشه های سبز پیچید. خواب گزاران از تعبیر فرو ماندند. رئیس ساقیان را از یوسف (ع) یاد آمد. یوسف (ع) تعبیر باز گفت که در سرزمین مصر هفت سال فراوانی خواهد بود و در پی آن هفت سال خشکسالی فرا خواهد رسید. و راه چاره باز نمود. آنگاه بفرمان فرعون از زندان رهایی یافت و عزیز مصر شد.

عزیز مصر برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد بر اوج ماه رسید!

دو پسر از یوسف (ع) بهم رسید. یکی بنام افرائیم و دیگری بنام منسی. در خشکسالیها مردم اطراف برای به دست آوردن غله به مصر می آمدند. یعقوب (ع) پسران خود را برای خرید غله به مصر فرستاد (سفر پیدایش باب چهارم و دوم). یوسف (ع) بدانها غله داد. و شمعون یکی از برادران خویش را بجرم آنکه آنها جاسوسانند نگاهداشت. برادران چون با بارهای غله به کنعان رسیدند، کیسه های پول خود را در بارها یافتند. چون غله آنان پایان آمد، بار دیگر با بن یامین به مصر شدند. این بار یوسف (ع) به بن یامین نسبت دزدی صاع (پیمانه) خویش داد. و او را در مصر نگاهداشت. (سفر پیدایش باب چهارم و چهارم).

سرانجام، پس از آنکه یوسف (ع) خود را به برادران بشناساند، پدر و اولاد و احفاد او را که شصت و هفت تن بودند، به مصر بخواند. (سفر پیدایش باب چهارم و شش).

زندگانی حضرت یعقوب (ع) بنا بر روایت تورات به ۱۴۷ سال برآمده است.

بنا بروایت تورات: حضرت یوسف (ع) زمین های مصر را در خشکسالی برای فرعون بخرید و مردم مصر را برده فرعون گردانید. — در تفسیر حدائق گوید: مصریان برده یوسف شدند و زمینهای مصر ملک او شد.

بنا به روایت تورات: حضرت یعقوب (ع) هفده سال در مصر بماند. سپس به جهان جاویدان شتافت. وی وصیت کرده بود که جسد مرا نزد پدرانم که در مغاره یی در صحرای عِفرُون حِثّی است، دفن کنید. او را در همان جای که از مناطق آبل... است به خاک سپردند.

در باب پنجاهم از سیفر تکوین آمده است که حضرت یوسف (ع) در صد و ده سالگی وفات یافت. وی وصیت کرده بود که استخوانش را در جوارنیا کانش مدفون سازند.

چنانکه از تورات برمی آید، پس از مرگ حضرت یوسف (ع)، پادشاهی جبار بر مصر تسلط یافت و از کثرت بنی اسرائیل بهراسید و فرمان داد تا قابله ها نرینه های این قوم را بروز بانان (= میرغضبان) سپارند و مردان آنها را به کارهای سخت ساختمانی گماشت. و از اینجا زمینه خروج حضرت موسی (ع) و بنی اسرائیل فراهم آمد که جریان مشروح آن در سفر خروج و سفر لاویان تورات آمده است.

اهمیت و سبک نگارش تفسیر حدائق الحقایق

این تفسیر با استفاده از مراجع و مآخذ گوناگون ادبی و عرفانی فارسی و تازی و بهره برگرفتن از یوسف وزلیخاهای منشور و منظوم برشته تحریر درآمده است. بدین روی نشر کتاب یکدست نیست و در بعضی موارد متکلف و دشوار و در بعضی مواضع ساده و بهنجار است. — در این تألیف عبارات مسجع کم نیست و در بسیاری از جایها واژه هایی را با تلفظ خاص و غریب بکار برده است. چنانکه در این کتاب هم نمونه های نثرهای سده پنجم هجری را توان جست و هم نموداری از نثرهای اواخر عصر تیموریان را. — لغات و اصطلاحات عرفانی و فلکی و فلسفی فراوانی در این کتاب آمده است که استاد دکتر سید جعفر سجادی در پایان آن فهرستی از آن همه بیاورده اند. و نیز از ترکیبات اضافی و وصفی و تشبیهی و استعاری در پایان مقدمه خود فهرستی دیگر به دست داده. لغات تازی در این تفسیر فراوان است و همچنین از لحاظ معانی و بیان و نمونه های صنایع بدیعی نیز سودمند بنظر میرسد.

تفاسیر مهمّ سورة يوسف

- ۱- تفسیر سورة يوسف از شیخ الرئیس ابن سینا (م / ۴۲۸ هـ . ق) بتازی.
 - ۲- تفسیر سورة يوسف از شیخ المشایخ ابوالفتح مجدالدین محمد بن احمد طوسی مشهور به امام احمد غزالی فقیه عارف، موجزو و پرمعنی به شیوه عرفانی بتازی.
 - ۳- تفسیر سورة يوسف از امام فخرالدین رازی (م / ۶۰۶ هـ . ق) فقیه و مفسر و متکلم و دانشمند مشهور اواخر سده ششم و اوائل سده هفتم هجری بتازی.
 - ۴- انیس المریدین و شمس المجالسین - تفسیری است از سورة يوسف و گزارشی از داستان او به شیوه عرفانی، همراه با حکایات و احادیث و سخنان عرفا. در آن از تفسیر وهب بن منبه و تفسیر خلف ابن ایوب نقل شده است و بیٹی از شیخ اجل سعدی شیرازی در آن هست:
 کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم
 و فهرست نگار محترم کتابخانه آستانه قدس رضوی گمان برده است که از اواخر سده هفتم هجری باشد. این تفسیر به فارسی نگارش یافته است.
 - ۵- جامع السنین = السنین الجامع للطائف البساتین از خواجه تاج الدین ابوبکر احمد فرزند محمد فرزند زید (یا یزید) طوسی ظاهراً در سده ششم هجری تألیف یافته و در تفسیر و تأویل عرفانی داستان يوسف (ع) است در شصت فصل. ملاحسین کاشفی (م / ۹۱۰ هـ . ق) این کتاب را بر شاگردان خود به فارسی املاء کرده است و آنها این امالی را در شصت مجلس نوشته اند. این کتاب به کوشش فاضل گرامی آقای محمد روشن زیر عنوان تفسیر سورة يوسف در سال ۱۳۴۵ هـ . ش از طرف بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسیده است.
 - ۶- تفسیر سورة يوسف از مظفر حسین فتوحی کوه بئانی کرمانی به فارسی که دستنویسهای آن از سده های دهم و یازدهم هجری موجود است.
 - ۷- تفسیر سورة يوسف از احمد بن روح الله انصاری (م / ۱۰۰۰ هـ . ق).
 - ۸- يوسف وزلیخایی که یکی از معاصران طغان شاه بن الب ارسلان سلجوقی به بحر متقارب به نظم آورده است و به غلط سالها به استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی منسوب گشته بود.
 - ۹- يوسف وزلیخای منظوم از مولانا عبدالرحمن جامی به بحر هزج مسدّس مقصوریا محذوف (هموزن خسرو شیرین نظامی).
 - ۱۰- يوسف وزلیخای منظوم از لطفعلی بیگ آذریبگدلی به بحر هزج مسدّس مقصوریا محذوف (هموزن خسرو شیرین نظامی) نزدیک به هشت هزار بیت که در هنگام تصحیح مطبعی کتاب حاضر بکوشش دکتر سید حسن سادات ناصری با همکاری دکتر غلامحسین بیگدلی تدوین و تصحیح شده است و است و در دست طبع است.
- همچنین عده یی دیگر به نثر و نظم در این میدان پای افشوده اند. - تأثیر این داستان در

ادب فارسی بسیار است و مضامین فراوان و تلمیحات بیشمار در آثار شاعران بلند پایه از این داستان فراهم آمده است:

استاد رودکی سرود:

نگارینا، شنیدستم که گاه محنت و راحت
یکی از کید شد پر خون، دوم شد چاک از تهمت؛
رخم مانند بدان اول، دلم مانند بدان دوم
شیخ سعدی در گلستان فرمود:

یکی پرسید از آن گم گشته فرزند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
بگفت: احوال ما برق جهان است
گاهی بر طارم اعلی نشینیم
و در طیات اوست:

نشان یوسف گم کرده میدهد یعقوب
و در بدایع فرموده است:
هر که را گم شده است یوسف دل
خواجه حافظ فرماید:

یار مفروش به دنیا، که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود!

بدین شکسته بیت الحزن که می آرد؟ نشان یوسف دل از چه زنخدانش!

اینکه پیرانه سرم، صحبت یوسف بنواخت اجر صبری است که در کلبه احزان کردم!

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور!
رک: اعلام قرآن از شادروان دکتر محمد خزائلی — مقدمه تفسیر حدائق الحقایق به کوشش
استاد دکتر سید جعفر سجادی. آتشکده آذربخش نخست حواشی صفحات ۳۰۵ — ۳۰۶ و ۳۴۳ تا
۳۷۵ به کوشش دکتر سید حسن سادات ناصری — تهران انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۶ ه. ش.

بالا ترین محبت ها

نقل است که: روزی امام انا^۱، حسن بصری در راهی میرفت، کودکی را دید که بر سر راهی نشسته بود و میگریست. — گفت: ای کودک سبب گریه چیست؟ — گفت: ای امام مسلمانان، مادرم مرا از خانه بیرون کرده و هرجا که میروم هیچ کس مرا در باز نمی کند. — امام همانجا بنشست و بر موافقت کودک در گریه شد. و گفت: کودکی را که مادر میراند، هیچ جا بار نمی یابد، کسی را که حضرت عزّت عیاذاً بالله براند، کجا باریابد؟!

بعد از آن، امام خواست که از وی درگذرد و برود، کودک دست در دامن امام زد و گفت: یا امام المسلمین چه شود که اگر شفیع من گردی تا مادر از من راضی شود؟ — امام دست کودک گرفته بدر سرای مادر آمد و زبان به شفاعت بگشاد تا از فرزند خشنود شود. — مادر کودک گریان شد و گفت: «یا امام نعم الشفیع انت»^۲. اما پیش از تو شفاعت آورده اند، «اولادنا آتجأنا»^۳. و این فرزند مرا شفاعت کرده اند، اما ای امام مسلمانان، مدّتی است که او را از بازی منع

(۱) انا = خلق و یا جن و انس و یا آنچه بر روی زمین است.

(۲) ای مقتدا، بهترین میانجی و واسطه تویی.

(۳) اولادنا اکبادنا = فرزندان ما جگر گوشگان مایند.

می‌کنم، منزجر نمی‌شود. اکنون ای شیخ واقف باش که اگر دیگری اجازت من از خانه بیرون آید، و بازی اشتغال نماید، از و غُلْفَه مادر و فرزندی قطع کنم. — شیخ گفت: بلی چنین باشد.

— گفت: یا امام، بر مضمون آنچه گذشت، بر مکتوبی ثبت فرمای تا دیگر با کودکان بازی نکنند. و اگر کند، وی نه فرزند من باشد و من نه مادر وی. — امام مکتوبی بنوشت، و مادر دست کودک گرفته با خود به خانه برد. ساعتی امام منتظر در گوشه‌یی بنشست. ناگاه دید که کودک از در خانه بیرون دوید و با کودکان محله بازی مشغول گشت. مادر از وی روی درکشید و در بروی وی در بست. — چون کودک از بازی باز پرداخت، و کودکان هر کدام روی به خانه خود آوردند، و او تنها بماند، بدر خانه مادر آمد، هر چند در را بکوفت، مادر در نگشاد. روی بدر سرای هریک از اهل محله نهاد، و درد دل خود با هریک بیان کرد، از آنجا نیز هیچ دری نگشود. متحیر فرو ماند. باز روی بجانب خانه مادر نهاد. هر چند در زد، فتح الباب میسر نگشت.

— گفت: ای مادر اگر بر در سرای بیگانگان بار نیافتم، روی بازگشتن داشتم، اکنون از این در روی بازگشتن ندارم. از سر درد و سوز و ناله و گریه روی بر خاک نهاده در خواب شد. مادر از سر بام منتظر فرزند است، تا احوال وی بر چه منوال می‌گذرد؟! چون دید که فرزند غریب وار روی بر خاک رهگذار بخواری و انکسار نهاده، خود را از بام فرود انداخت و سر فرزند از خاک مذلت برداشت و گرد راه از روی جگر گوشه به گوشه مقنعه خود پاک کردن گرفت و کودک همچنان در خواب. چون از خواب بیدار شد، نظرش بر جمال مادر افتاد. — گفت: ای مادر اگر آب و نان ندهی روا دارم، و اگر گوشت و گوشتمال دهی سزاوار، و اگر در گریه و سوز و گداز، باکی ندارم؛ همین درخواست دارم که مرا از درگاه خود بدر غیر نفرستی.

امام حسن، چون واقعه مشاهده کرد، جامه در تن بدرید، و گفت: مرا از این واقعه دو چیز معلوم شد، یکی آنکه بنده را بجز درگاه خداوند جَلَّ ذِکْرُهُ^۴ در دیگر

(۴) جَلَّ ذِکْرُهُ = بزرگ است یاد او (خداوند).

نیست، دیگر عُلقهٔ محبت بهیچ چیز منفک نمیگردد.

تفسیر حدائق الحقایق طبع دانشگاه تهران به کوشش استاد دکتر سید جعفر سجادی ص ۲۳۱ و ۲۳۲

هفت دانش در هفت پیامبر

حق تعالی، هفت نفر از انبیاء را به هفت علم مخصوص گردانید.

[اَوَّل] — آدم (ع) را علم اسماء تعلیم فرمود: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»^۵

دویم — یوسف (ع) را علم تعبیر کرامت فرمود: «رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»^۶.

سیم — خضر (ع) را علم فراست تعلیم فرمود: «وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»^۷

چهارم — داوود (ع) را علم زره گری تعلیم فرمود: «وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ»^۸

پنجم — سلیمان (ع) را علم منطق طیر بیاموخت. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ»^۹.

ششم — عیسی (ع) را علم تورات و حکمت تعلیم فرمود: «وَيُعَلِّمُهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ

وَالتَّوْرَةَ»^{۱۰}

هفتم — محمد (ص) را علم شرایع و توحید کرم فرمود: «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ

تَعْلَمُ»^{۱۱}

پس علم آدم (ع) سبب اعزاز و اکرام سجده و تحیت شد، و علم یوسف (ع)

سبب تشریف مُلک و مکنّت شد، علم خضر (ع) سبب تعلیم موسی (ع) و استادی

آن صاحب دولت شد، و علم داود (ع) سبب وجدان ریاست و خلافت شد، و علم

(۵) «آنگه در آدم آموخت نامهای همه چیز» (البقرة ۳۱/۲) کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۳۱.

(۶) «خداوند من، مرا از ملک این جهانی بهره دادی و در من آموختی دانستن سرانجام خوابها که ببینند»

(یوسف ۱۰۱/۱۲) کشف الاسرار ج ۵ ص ۱۴۲

(۷) «و در او آموختیم از نزدیک خویش دانشی» (کهف ۶۵/۱۸) کشف الاسرار ج ۵ ص ۷۱۰

(۸) «و در آموختیم داود را زره کردن» (انبیاء ۸۰/۲۱) کشف الاسرار ج ۶ ص ۲۷۵

(۹) «ای مردمان ما را سخن مرغان درآموختند [که ایشان چه می گویند]» (نمل ۱۶/۲۷)

کشف الاسرار ج ۷ ص ۱۸۷

(۱۰) «و در وی آموزد خدای نامه و دین و حکمت و تورات...» (آل عمران ۴۸/۳) کشف الاسرار ج ۲

ص ۱۱۴

(۱۱) «و در تو آموخت آنچه ندانستی» (نساء ۱۱۳/۴) کشف الاسرار ج ۲ ص ۶۷۹

سلیمان (ع) سبب استیلای بر کلّ ممالک و موجب رفعت و منزلت شد، و علم عیسی (ع) سبب زوال تهمت و رفع ملامت شد، و علم حضرت رسالت (ص) سبب شفاعت امت و خلاص ایشان از عذاب و عقوبت و وصول به درجات جنت شد،
 كما قال الله تعالى: «وَلَسَوْفَ نُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى»^{۱۲}

قَالَ اللَّهُ سُبحَانَهُ وَتَعَالَى: «وَرَأَوْنَاهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» آمد و شد کرد و طلب نمود آن زن که یوسف (ع) در خانه وی بود «عَنْ نَفْسِهِ» از جهت یوسف (ع) «وَعَلَّقَتِ الْاُيُوتَابَ» و درها را ببست «وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» و گفت: بشتاب به آنچه بساخته و مهیاست از برای تو.

«قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ» یوسف (ع) گفت: پناه می برم من به خدای تعالی پناه بردنی «إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَنَآوَى» بدرستی و راستی که سید من یعنی عزیز نیکو کرده است منزل و مأوی و تعهد امور مرا.

«إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ»^{۱۳} بدرستی و راستی که فیروزی نیابند ستمگاران و ناسزاجویان.

قوله تعالی: «وَرَأَوْنَاهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» بدانکه مراوده، مفاعله است «رَأَوْهُ يُرَاوُهُ، إِذَا جَاءَ وَذَهَبَ» و معنی آن، آن است که چون از دو کس یکی طلب فعلی کند و دیگری امتناع نماید از آن فعل، گویند با یکدیگر مراوده نموده اند و ابتدای این مراوده در تفسیر کشف الاسرار می گویند آن بود که: یوسف (ع) در خانه زلیخا پیوسته به عبادت و تنسک مشغول بود، و صحف ابراهیم به آواز خوش و نغمات دلکش می خواند، و هیچکس استماع آن صوت رخیم^{۱۴} ننمود مگر آنکه بر آن مفتون گشتی. چون زلیخا استماع آواز دلنواز آن حضرت نمود، بغایت شیفته و فریفته او

(۱۲) «می بخشد تو را خداوند تو تا خشنود شوی» (ضحی ۵/۹۳) کشف الاسرار ج ۱۰ ص ۵۲۱

(۱۳) «آن زن در جستجوی تن یوسف نشست و گشتن گرد او و خواستن او خود را و درها در بست و گفت: ساخته ام تو را. — یوسف گفت: بازداشت خواست و زینهار خواست من به خدای است. سید من مرا نیکو جای داد و گرامی جای ساخت به درستی که ستمگاران [و ناسزاجویان] پیروز نیابند». (یوسف

۲۳/۱۲) کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹

(۱۴) رخیم = نرم آواز — فرهنگ فارسی معین

گشت.

جمال دلبرما صدهزار دل می برد علی الخصوص که پیرایه‌یی بر آن بستند! پس زلیخا بفرمود تا کرسیی به تکلف تمام آراسته بنهادند و یوسف (ع) را بخواند و بر آن کرسی نشاند تا یوسف (ع) ضحف می خواند و زلیخا بر جمال وی نظاره می کرد و در مشاهده آن حسن و جمال جان می پرورد، و با یوسف (ع) می گفت: ای یوسف بغایت خوش می خوانی، ولیکن من از فهم و ادراک معانی آن محروم، و با وجود آن ملتَمَس آن است که هر روز تشریف حضور ارزانی فرموده به تلاوت ضحف اشتغال فرمایی و من در استماع آن روح بیفزایم. — یوسف (ع) تلقی به قبول فرموده هر روز به این امر مبادرت نمودی و به جاذبه عشق و محبت هوش و قرار از آن بیچاره ربودی. اما هر چند آتش عشق در کانون سینه زلیخا اشتعال می نمود، وی در اخفاء و انطفای آن می کوشید، و به مصابرت مبادرت می نمود. و تسلی وی در آن بود که ساعتی در حضور وی بنشستی و آنچه از وی پرسیدی، جواب آن شنیدی. و چون صورت اشتیاق غالب آمدی، زلیخا از مجلس برخاستی و قدمی چند بر بساط به طریق انبساط برداشتی تا مگر یوسف (ع) را نظر به رفتار و خرام سرو بالای وی افتادی و به جانب وی میل نمودی، که زلیخا بغایت نیکو قد و خوب رفتار و خوش گفتار بودی و گویند: گیسوانی داشت که چون بر پای خاستی با گوشه مقنعه وی بر زمین کشیدی و حسن و جمال وی به مرتبه‌یی بود که نقاشان چین نسخه از جمال وی برگرفتندی و هر بار که زلیخا برخاستی یوسف (ع) در مقام ادب سر در پیش افگندی و حرمت عزیز نگاه داشتی تا آن وقت که دیگر استیلائی عشق بر باطن آن ضعیفه به مرتبه‌یی استعلا یافته که از شکیبایی تجاوز نمود.

تا محرران این حکایت مودت آمیز و مبشران این بشارت محبت انگیز در صحایف لطایف خویش مرقوم رقم کلک بیان، چنین کرده اند، که: زلیخا که حجله نشین حریم حرمت، و مهر سپهر ملاحه، و نور دیده اهل ینش، و شمع سراچه آفرینش بود، در شیوه محبت یوسف (ع)، چنان شیفته و فریفته او گشت که بیان و بنان از تقریر آن به عجز و قصور معترف آمد.

منقول است که: چون آتش عشق یوسف (ع) در کانون سینه زلیخا اشتعال یافت، زبانه آن به فلک اثیر اتصال پذیرفت، همگی همّتش مصروف به آن آمد که ساعتی با یوسف (ع) به عیش و کامرانی پردازد و حظّی از مایده نوال و خوان وصالش برگیرد.

یوسف (ع) از این معنی وقوف یافته از صحبت زلیخا اجتناب می نمود، و محترز می بود. و این صورت موجب ازدیاد محبت و اشتداد مودّت می شد. تا به حدّی که بدر طلعت او هلال و سروقامتش خلال گشته، چنانچه عارف جامی در نسخه سامی خود از صورت عشق و محبتش به این عبارت فرمود:

چو بندد بیدلی دل درنگاری	نگیرد کار او هرگز قراری
امید کامرانی نیست در عشق	صفهای زندگانی نیست در عشق
بود آغاز آن خون خوردن و بس	بود انجامش از خود مردن و بس
به راحت کی بود آن کس سزاوار	که خون خوردن بود یا مردنش کار؟!
زلیخا، وصل را می جست چاره،	ولیکن داشت یوسف زان کناره!
زلیخا، رخ بر آن فرخ لقا داشت	ولی یوسف نظر بر پشت پا داشت!
زلیخا، بهریک دیدن همی سوخت؛	ولی یوسف زدیدن دیده می دوخت!
چو یار از حال عاشق دیده پوشد	سزد کش خون دل از دیده جوشد! ۱۵

نقل است که: مر زلیخا را دایه یی بود که محرم اسرار و واقف احوال وی بود و با وجود این محرمیت، مدت هفت سال زلیخا محبت یوسف (ع) را در دل پوشیده می داشت چنانکه آن دایه نیز بر حال وی اطلاع نمی یافت، تا عاقبت حال رنگ رخسار و دیده اشک بار، غماز حال وی آمد.

غم خود پیش کسان شرح ندادم چکنم؟! رنگ رخساره و خون مژه غمازانند! دایه چون تغییر تمام از ضعیفی و نحیفی در اعضاء و اندام وی مشاهده کرد، گفت: ای قرّة العین و ثمر الفؤاد تو را چه رسیده است که هر روز ضعیف تری و هر ساعت نحیف تر؟! اگر دردی نداری، نفس های سرد چرا برمی آری؟! و اگر هدف تیر فراق نه یی، این همه غم و اندوه بر خاطر چرا می نهی؟! — گفت: ای

(۱۵) رک: مثنوی هفت اورنگ جامی به تصحیح مدرّس گیلانی — اورنگ پنجم (یوسف و زلیخا)

مادر دردی دارم، ولیک درمان‌پذیر نیست؛ واقعه‌یی دارم که قابل تدبیر نیست. تا به اکنون این راز را پنهان می‌داشتم، اکنون پرده از روی آن برمی‌دارم.

عشق نهفتم بسی، صبر ندارم کنون؛ سینه برآورد آه، دیده فرو ریخت خون!

ای مادر، مرا با این غلام عبرانی حالتی غریب دست داده و آتش عشق وی در درون جان من افتاده، هر بار که در او نگاه می‌کنم، تغییر کلی در احوال من پدید می‌آید که از غایت حیرت درد دل با وی گفتن نتوانم.

شعر

عَلَامَةٌ مِّنْ كَانَ آلَهُوا فِي فُؤَادِهِ إِذَا مَا رَأَى الْمَحْبُوبَ أَنَّ يَتَغَيَّرَ^{۱۶}
 همی خواهم که درد دل بگویم چو او پیش نظر آید، زبان کو؟
 دایه گفت: عجب امری است که محبوب خادم و ملازم باشد، و محب به این طریقه مهجور و رنجور؟!

تو را آرام جان پیوسته در پیش چه می‌سوزی ز بی‌آرامی خویش؟!
 در آن وقتی که از وی دور بودی اگر می‌سوختی معذور بودی
 کنون، در عین وصل، این سوختن چیست؟! به داغش شمع جان، افروختن چیست؟!
 کرا از عاشقان این دست داده است که معشوقش به خدمت سرنهاده است؟!
 همین بس طالع فرخنده تو که سلطان تو آمد بنده تو!^{۱۷}
 زلیخا گفت: ای مادر مذاق جانت چاشنی درد نکشیده است و دل ناتوانت
 بار ملامت نکشیده است، این مقدار ندانسته ای که عذاب قرب بیشتر است از عذاب بعد.

پروانه و شمع را همین باشد حال در هجر نسوزد و بسوزد زوصال!
 ای مادر، همیشه با من قرین است ولیکن به حال من هیچ التفات ندارد!
 زمن دوری نباشد هیچگاهش ولی نبود به من هرگز نگاهش!
 بر آن تشنه ببايد زار بگریست که بر لب آب، باید تشنه اش زیست!
 چو رویم، شمع خوبی بر فروزد دو چشم خود به پشت پای دوزد!

(۱۶) نشانه کسی که عشق در دل اوست، آن است که چون محبوب را بنگرد دگرگون گردد.

(۱۷) مثنوی هفت اورنگ جامی، یوسف وزلیخا - ص ۶۶۱.

بدین اندیشه آزارش نجویم که پشت پاش باشد به زرویم!
 چوبگشایم بدو چشم جهان بین به پیشانی نماید صورت چین!
 بر آن چین، سرزنش از من روا نیست که از وی هر چه می آید خطا نیست!
 دهانش، کز سخن با من به تنگ است؛ بجز خون خوردنم از دل، چه رنگ است؟!
 زلعلش، در دهانم آب گردد به چشمم آب، خون ناب گردد!
 فراقی کافتد از دوران ضروری به ازوصلی بدین تلخی و شوری!^{۱۸}

و چون دایهٔ مهربان حال زلیخا بر آن منوال دید و از حقیقت مهم استفسار نمود، زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنائی یوسف با وی تقریر کرد. دایه از این واقعه متعجب گشته گفت: چگونه یوسف را با زلیخا میل نباشد که اکثر مصریان در آرزوی دیدار او بی خواب، و از لمعهٔ انوار رخسار او بی تابند؟! و شب و روز در ترتیب مقدمات مواصلت و ترغیب یوسف به جانب زلیخا می کوشید تا رای وی بر آن قرار گرفت که زلیخا خلوتخانه یی سازد، و درترین کوشش نموده به نقوش غریبه و صور عجیبه منقش و مصوّر گرداند صورت خود را با صورت یوسف (ع) در مجموع حدود و جهات آن خانه قرین یکدیگر دست در گردن و روی بر روی مقرر سازد، تا چون یوسف (ع) را نظر بر آن صورت افتد، شاید که میل در باطن او حرکت نموده به زلیخا تقرب جوید.

زلیخا به تعلیم و اشارهٔ دایه به ترتیب مقدمات مطلوب پرداخته و رای دایه را مستحسن ساخته، خاطر بر این امر جازم گردانید، و بنابر این زعم فاسد و رأی کاسد اول از عزیزدستوری حاصل کرده، به دیار یمن که دارالملک آباء و اجداد او بود کس فرستاد، و به مادر خود غطریفه نام، ملکهٔ یمن، و پدر وی جندع بن عُمر، و برادران خود که همه شاهان و شاهزادگان بودند، پیغام داد که مرا داعیهٔ آن شده که از برای بت خویش، بتخانه یی بسازم، و در آن تکلف و تزیینات بسیار مرعی دارم، مرا به مال مدد نمایید، مادر وی صد خروار زر (!؟) و جواهر همراه استادان کارگزار و مهندسان و معماران فرستاد، تا سه قبه از برای زلیخا طرح کردند، و به روایتی هفت قبه، هر قبه به رنگی از نوع سنگی ساخته، و به جلا و صفایش (نسخه بدل: صقالتش) پرداخته، هر قبه مبنی بر چهار رکن متصل به

یکدیگر، هر قبه بیست گز در بیست گز و چهل گز ارتفاع آن از سنگ رخام و دیوارهای آن را مرصع به جواهر کردند.

در احسن القصص، قشیری می گوید که: هریک از ارکان چهارگانه او را از جواهری ساختند. چنانکه یک رکن از ذهب، و رکنی دیگر از عقیق، و رکن سیم از فیروزه و رکن چهارم از زمرد و در اطراف آن عمارت، ایوانها برکشیدند، و بر چهل ستون نقره گین مسقف ساختند، و سقف آن را از ذهب احمر مرصع به لآلی و درو انواع گوهر ازهر پرداختند و بر هر برجی از بروج این عمارت گاو زرینی تعبیه کردند، مرصع به جواهر و چشمها از یاقوت سرخ و صورتهای دیگر از هر صنف از طیور و وحوش و دواب از زر و نقره درون آن قبه ها ترتیب نمودند. و در درون هر قبه تختی نهاده مکمل به مروارید و یاقوت و فیروزه و مجمرهای زرین آماده و مشک تتاری^{۱۹} و عود قماری^{۲۰} و عنبر اشهب^{۲۱} و بخورهای

(۱۹) تتار: تانار است که آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند.

نوک سر کلک او، قبله در عدن خاک سم اسب او، کعبه مشک تتار!

خاقانی

هیچ شک می نکنم، کاهوی مشکین تتار شرم دارد، ز تو مشکین خط آهو گردن!

سعدی

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به لغت نامه دهخدا ذیل واژه های «تانار»، «تتر»، «تتار» و مشک.

(۲۰) عود قماری: از انواع عود است که از قمار که سرزمین سقالة هند باشد آورده می شود و یک قطعه آن

تا نیم رطل وزن دارد (از صبح الاعشی ج ۲ ص ۱۲۱)

آری زهند عود قماری برم برون (ظ: به روم) گر جملها به هند زروین در آورم

خاقانی

عود قماری، از جگرم گر کنی بخور خونابه از مشبک مجمر فرو چکد!

طالب آملی

لغت نامه دهخدا

(۲۱) اشهب: عنبر که به سپیدی زند... عنبر اشهب نوعی از عنبر است که به نسبت عنبر خشخاشی و

عنبر حبشی بهتر بوده باشد.

آب هم رنگ صندل سوده است خاک همبوی عنبر اشهب!

(فرخی)

برای اطلاع بیشتر رک: لغت نامه دهخدا.

مطیب، در وی ترتیب داده و بریمین و یسار هر تختی دو جاریه از ذهب تعبیه کرده، در دست یکی از آن جواری طشت و ابریق زرین داده و در دست آن دیگری قندیل و مجمر سیمین نهاده، درهای آن قبه ها را از عاج و آبنوس و صندل ساخته، و بر هر دری طاووسی تعبیه کرده و دو پای وی از یاقوت و سر از زمرد، و منقار از عقیق و گوشها از فیروزه، و درون وی از مشک مملو، چنانچه قدوة المتأخرین و زبدة المتبحرین بَرَدَ اللَّهُ تَعَالَى مَضْجَعَهُ^{۲۲} در وصف آن عمارت چنین فرموده است:

به فرمان زلیخا دست استاد	زر اندوده سرایی کرد بنیاد
صفای صُنعهایش، صبح اقبال	فضای خانه هایش، گنج آمال
ممهد فرش مرمر در ممرهاش	موصّل زآبنوس عاج درهاش
در اندر هم، در آنجا هفت خانه	چو هفت اورنگ بی مثل زمانه!
مرتّب هریک از لون دگر سنگ	صقالت دیده و صافی و خوش رنگ
مرصع چل ستون از زر برافراخت	زوحش و طیر، زیبا شکلها ساخت
به پای هر ستونی ساخت از زر	غزالی ناف او پر مشک از فر
زطاووسان زرین صحن او پُر	به دم های مرصع در تبختر
میان آن درختی سرکشیده	که مثلش چشم نادر بین ندیده!
زسیم خام، بودش نازنین ساق	ززر اعضاش، از فیروزه اوراق!
به هر شاخش ز صنعت بود طیار	زمرد بال مرغ لعل منقار!
در آن خانه مصوّر ساخت هر جا	مثال یوسف و نقش زلیخا ^{۲۳}

آنگاه زلیخا خود را به اضعاف زینتها بیاراست، و تاجی که خراج ممالک تواند بود بر سر نهاد، و در آن قبه سیّم و به روایتی دویم و به قول بعضی در قبه هفتمین بر تخت تمکین نشست، و دایه وی (ظ: دایه را) که محرم اسرار و واقف احوال وی بود به طلب یوسف (ع) فرستاد.

چون یوسف (ع) تشریف حضور ارزانی فرمود، و پای در قبه نخستین نهاد، همانجا بر در توقّف فرمود. زلیخا گفت: چرا پیشتر نمی آیی؟! و به بهانه یی او را نزد خود خواند. چون به قبه آخرین رسید و نظرش بر زیب و زینت زلیخا افتاد (۲۲) منظور شاعر عارف بزرگ نورالدین عبدالرحمن جامی سراینده منظومه یوسف و زلیخا است.

(۲۳) رک: هفت اورنگ جامی، یوسف و زلیخا ص ۶۷۳.

فرمود:

«اللَّهُمَّ اغْصِنِي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»^{۲۴}

کشف: آنگاه زلیخا مر یوسف (ع) را پیشتر طلبید، یوسف (ع) در پیش تخت وی به زانو درآمد، کنیزکان درها بیستند چنانکه حق تعالی بیان فرمود:

«وَعَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» (یوسف ۱۲/۲۳) (= ای هَلُمَّ وَأَقْبِلْ فَأَنَا لَكَ) یعنی پیش آی که من از آن توام، و از برای تو ساخته و آراسته ام، و در کلمه «هَيْتَ لَكَ» علماء عربیت را اقوال است، و قراء را در وی شش قراءت است، و در تفسیر تیسیر مشروح مذکور است.

چون یوسف (ع) دید که درها را بیستند و حيله و مکر درهم پیوستند، گفت: آه که فتنه آمد، و التّجّاه به حبل متین عصمت ربّ العالمین جلّ و علا نموده آنگاه زلیخا از تخت فرود آمد، و دست یوسف (ع) گرفته با وی به مکالمه درآمد، و اول به طریق مجاملت با وی اظهار محبّت نموده گفت: ای یوسف تو را به غایت دوست می دارم، و در دوستی تویی طاقت و بی قرارم.

مشتاقی و صبوری، از حد گذشت یارا گرتو شکیب داری طاقت نماند ما را^{۲۵} یوسف (ع) به گریه درآمد و گفت: پدر من مرا دوست داشت، دوستی او مرا به چاه و قید بندگی افکند و به غربت گرفتار کرد، از دوستی پدر این دیدم، تا از دوستی تو بر سرم چها آید؟! بعد از آن با وی گفت: ای یوسف این خانه از بهر تو بنا کرده ام، تا در این منزل دلگشا به عیش و کامرانی با یکدیگر زندگانی کنیم، و داد نشاط و انبساط از یکدیگر بستانیم و طریق محبّت و کیفیت مودّت من نسبت به خود می دانی، و بهیچوجه ملتفت احوال من نمی شوی؟!

یوسف (ع) گفت: من وصیت پدر خود نگاه می دارم که مرا گفت: زینهار که حق تعالی را فراموش نکنی!

زلیخا گفت: باری در من نگاهی کن که از برای تو خود آراسته ام! گفت: عزیز به آن سزاوارتر است. او با من نیکویی کرده است، من با وی

(۲۴) خداوند گارا به رحمت خویش مرا نگاهداری فرما، ای بخشنده ترین بخشنده گان.

(۲۵) مطلع غزلی مشهور از بدایع شیخ اجل سعدی شیرازی است.

چگونه بدی کنم؟! و اگر به این امر اطلاع یابد چه عذر گویم؟! زلیخا گفت: اگر تو را از وی بیم است او را به شربتی هلاک گردانم. یوسف (ع) گفت: چون این امر از برای من ارتکاب کنی، من نیز در و بال آن شریک باشم. آنگاه گریه بر یوسف (ع) مستولی گشت، و روی به سوی آسمان کرده گفت:

خداوندا، چه گناه کرده‌ام که مستوجب غضب گشته‌ام و مرا در این بلا افکندی؟! و اگر من گناهکارم، سزد که حرمت آباء و اجداد من نگاه داری، و ایشان را به عار و ننگ و عیب من شرمسار نکنی. و زلیخا به آستین اشک وی می‌سترد و می‌گفت:

ای یوسف، توا از خدای خود مترس که من ده هزار گوسفند بدهم تا از برای وی قربان کنی و ده هزار دینار و صد هزار درهم بدهم تا به یتیمان و بیوه زنان تصدق نموده استرضای وی نمایی و چنین که توصفت خدای خود می‌کنی که وی کریم است و رحیم، به توبه و استغفار از بنده درگذراند. یوسف (ع) گفت: خدای من جلّ و علا رشوه نمی‌پذیرد، و شاید که توفیق توبه و استغفار ندهد، و اگر دهد، شاید که قبول نکند. و اگر قبول کند، هرگز گناهکار به مرتبه بی گناه نرسد. این بود معنی مرأوده زلیخا با یوسف (ع)...

اقا لطایف و اشارات و نکات مستفاد از این آیه جلیله

اشاره اولی - قَوْلُهُ سُبْحَانَهُ : «وَرَأَوْنَاهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا» (یوسف ۲۳/۱۲) یعنی آن زن یوسف (ع) را به خود خواند و این دلیل است که ابتدا کننده در این امر شنیع زنانند، از اینجاست که حق تعالی در آن آیه دیگر تقدیم زانیه بر زانی فرمود که: «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً»^{۲۶}.

اول ذکر زانیه فرمود زیرا که تا زن محاسن خود مکشوف نگرداند، نظر مرد بر وی نیفتد، چشم نبیند و دل میل نکند، و تا دل میل نکند، تن به گناه درنیفتد.

(۲۶) «زن زانیه شوی نداشته و مرد زانی زن نداشته، چون زنید هریک را از ایشان صد زخم زنید».

و حکمت در انحصار صد تازیانه آن گفته اند — واللّٰه تعالی اعلم — که هر سال، چهار فصل است، و دوازده ماه، هر ماه سی شب و سی روز، هر شبانه روزی بیست و چهار ساعت، شماره این مجموع صد باشد، یعنی کسی که ساعتی بر این امر ناپسندیده که: افحش فواحش است اشتغال نماید، چنان است که تمام سال را به عصیان گذرانیده. پس صد تازیانه بر وی زنند، تا مجموع فصول و شهور و ایام و لیالی و ساعات آن پاک گردد.

اشاره دیگر — نام زلیخا به صریح تعیین نفرمود، به کنایه مبین ساخت، زیرا که در قرآن ذکر زنان که در حباله شوهر باشند به صریح مذکور نیست... و یا سنت الهی جلّ و علا چنان نافذ گشته که نام گناهکاران را به صریح ظاهر نمی کند، و صفت ستاری را مناسب نیست، و زلیخا اگرچه کافره بود، اما در علم الهی جلّ و علا از جمله مؤمنان بود؛ لاجرم نام او را از ذکر گناه مستور داشت.

نکته — ای درویش، کافری که از وی بوی ایمان می آید حق تعالی به گناهکاری نام وی نمی برد. مؤمنی که از مهد تا به لحد مشرف به تشریف ایمان بوده است، اگر گناهان وی بپوشد و نام گناه وی نبرد از کرم الهی جلّ و علا دور نباشد!

اشاره دیگر — قَوْلُهُ تَعَالٰی «وَعَلَّقْتَ الْأَثْوَابَ» گویند: زلیخا هفت خانه ساخته بود و به زینت ها و تکلفات بسیار آراسته، همه در در یکدیگر؛ چنانچه هفت در باشد. یوسف (ع) را به بهانه های متنوع از آن درها درمی آورد. و کنیزکی تعیین کرده بود تا درها را درمی بست، و قفل های آهنین استوار می گردانید. چون یوسف (ع) دید که از هر در که می آید آن کنیزک در را استوار می سازد، او نیز به هر قفلی که کنیزک بر در می زد گرهی بر بند ازار خود استوار می فرمود. آری هر که در شهوتی به روی خود در بندد، حق تعالی در عصمتی به روی وی بگشاید.

ارباب اشارت چنین گفته اند که زلیخا هفت در را بست، تا خلوتش با یوسف (ع) درست آمد. تو را نیز هفت اندام قایم مقام هفت خانه زلیخا است و بر

وی هفت در مرتب و مهیا است.

چشم است که ممر آمد و شد بینایی است.

و گوش که محل آمد و رفت شنوایی است.

و زبان که محل گویایی است.

و حلق که مورد قوافل غذائی.

و دست که آلت گیرایی.

و پا که مرکب سواری.

و فرج که موضع شهوت فزایی.

تا این هر هفت در، بر روی خود درنبدند، خلوت با حق تعالی درست نشود.

تحقیق لطیف درین باب به زبان ارباب باطن بشنو:

ای درویش، زلیخا را ارباب معرفت اشاره به نفس داشته اند و یوسف (ع) را به دل چنانچه تمامی همت و همگی نهمت زلیخا آن بود که یوسف (ع) را در حیطة اقتدار خود درآرد. کذلک مطلوب و مراد نفس همه آن است که دل را به اطاعت فرمان خود میل دهد چنانکه در امر تعلق خود به یوسف (ع) و ابا و امتناع وی از زلیخا تشبث به دایه نموده تا از برای وی تدبیر این واقعه نماید و دایه ترتیب آن قصر هفت پیکرش دلالت نمود.

کذلک، زلیخای نفس احوال ضعف و بی قراری خود از ممر نافرمانی دل نزد دایه شیطان، بر طبق عرض نهاد، ابلیس او را به تزئین قصر حیات و نگارخانه عمر دلالت کرد، نقاشان «زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ» این قصر حیات را به صور زیبایی و نقوش دلربایی «مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِصَّةِ»^{۲۷} بیاراستند تا از هر جانب که دل نگاه می کند سر «ثُمَّ لَا يَنبَغِي لَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ»^{۲۸} بروی مکشوف می گردد. آنگاه آن هفت در که گشایش دل در آن

(۲۷) «برآراستند مردمان را دوستی آرزوها [و بایستها] از زنان و پسران و قنطارهای گرد کرده از زرو

سیم....»

(آل عمران ۱۴/۳) با ترجمه کشف الاسرار

(۲۸) «آنگه درآیم به ایشان از پیش ایشان و از پس ایشان و از راست ایشان و از چپ ایشان.»

(اعراف ۱۷/۷) کشف الاسرار ج ۳ ص ۵۶۱

بود و ممر خلاص وی در آن می نمود که عبارت است از ابواب عبرت و حسرت و ندامت و غرامت و یاد قیامت و خوف خاتمت، بر روی دل مسکین مسدود کردند. یوسف دل نیز به امداد و اعانت الهی جلّ و علا هفت گره توبه و زهد و توکل، و قناعت و عزلت و صبر و خوف بر ازار معامله خود برزد. آنگاه به کمال کرم خویش در مقابله این معامله، در کرامت بر روی وی بگشاد و کلید محبت به دست دل داد تا این ابواب مسدود بی شک و ریب به مفتاح «وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ»^{۲۹} گشاده گشتی و از شرف نفس و مکایدات وی رهایی یافت.

لطیفه شریفه — زلیخا دعوی دوستی یوسف کرد، همه درها بروی دربست، تا کسی دیگر را نبیند و همه وی را ببیند.

کذلک، چون خطاب «يُجِبُّهُمْ وَيُجِيبُونَهُ»^{۳۰} در رسید ابواب شهوت را بر محبان دربست و دیده دل ایشان را بگشاد تا همه آثار الطاف وی را مشاهده نمایند. زلیخا در خانه را دربست تا دُرّ صدف یعقوبی را در دریای گناه اندازد. و اما لطف حضرت الهی جلّ جلاله در عصمت را بروی بگشاد تا همه آثار الطاف او تماشا کند. آری هر دری را که دست بشری در بندد، صُنْع الهی جلّ و علا آن را تواند گشاد. اما دری که قدرت خداوندی سبحانه و تعالی بگشاید، هیچکس نتواند در بندد.

(۲۹) «و بنزدیک اوست گنجهای غیب...»

(انعام ۵۹/۶) کشف الاسرار ج ۳ ص ۳۷۵

(۳۰) قسمتی از آیه شریفه: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُجِبُّهُمْ وَيُجِيبُونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» (المائدة ۵۴/۵)

ترجمه: «ای ایشان که بگرویند، هر که از شما برگردد از دین خویش، آری الله قومی آورد که خدای ایشان را دوست دارد و ایشان الله را دوست دارند. مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند و بر کافران سخت و بزور و نابخشاینده. باز می کوشند [با دشمنان خدا] از بهر خدا و نترسند از زبان زدن ملامت کنندگان. آن فضل خداوند است آن را دهد که خود خواهد و الله فراخ توان است دانا».

کشف الاسرار ج ۳ ص ۱۴۱

«مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا»^{۳۱}

دری که خالق جبار بر تو بگشاید کسی دگر نتواند که بر تو در بندند!

لطیفه جلیله — یوسف (ع) را سه حبس بود: چاه و خانه زلیخا و زندان. حضرت عزت جلّ و علا، وی را در هیچ حبس ضایع نگذاشت، در چاه از جبرئیل مؤانست یافت «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ»^{۳۲} و در خانه زلیخا از ربّ جلیل جلّ جلاله عصمت یافت: «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَخْشَاءَ»^{۳۳} در زندان از علم تأویل مملکت یافت: «وَكَذَلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ»^{۳۴} همچنین بنده مؤمن را نیز سه حبس است:

اول حبس شکم مادر، دویم حبس گهواره، سیم حبس گور.

حق تعالی درین هر سه حبس مربنده خود را بی بهره نگذاشت. در رحم مادر حسن صورت یافت «وَصَوَّرَكُمُ فَاخْسَنَ صُورَكُمْ»^{۳۵} در گهواره تربیت یافت «وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ»^{۳۶}. در گور روح و راحت و جنت یافت: «فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ»^{۳۷}.

۳۱ آنچه الله بگشاید مردمان را از بخشایش خویش [باران یا جزآن]، باز گیرنده‌ی نیست آن را...

(فاطر ۲/۳۵).

کشف الاسرار ج ۸ ص ۱۵۷

۳۲ قسمتی از آیه شریفه: «فَلَمَّا ذَهَبُوا بِهِ وَآجَمَعُوا أَن يَجْعَلُوهُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهُمْ هَذَا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ (یوسف ۱۲/۱۵).

ترجمه: چون ببرند او را [یوسف را] و دردل کردند که او را در کنج چاه کنند و پیغام دادیم ما به او ناچار ایشان را خبر کنی به آنچه می کنند امروز و ایشان نمی دانند.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۱۴

۳۳ «.... چنان بگردانیدیم ازو بدنامی و زشت کاری....»

(یوسف ۲۴/۱۲) کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۷

۳۴ «... و هم چنان [باز ساختیم و دست رس دادیم و] جای دادیم یوسف را در زمین [مصر]...»

(قسمتی از آیه شریف ۲۱) سورة مبارک یوسف (۱۲) — ترجمه از کشف الاسرار ج ۵ ص ۲۹.

۳۵ قسمتی از آیه مبارک (۶۴) سورة شریف مؤمن (۴۰) «... و شما را پیکر نگاشت و نیکو نگاشت»

کشف الاسرار ج ۸ ص ۴۸۸

۳۶ دنباله آیه پیشین (۶۴/۴۰) «و شما را از خوشیها و پاکیزه‌ها روزی داد».

کشف الاسرار ج ۸ ص ۴۸۸

۳۷ «او را آسایشی است و آسانی و زندگانی و روزی و تن آسانی و بویی خوش و بهشت نازیدن و ناز

و شادی» (واقعه ۸۹/۵۶)

کشف الاسرار ج ۹ ص ۴۵۸

لطیفهٔ جلیله — زلیخا چون درها را ببست، یوسف (ع) نگاه کرد. زلیخا را آراسته دید، سلام کرده روی از وی بگردانید و به دیوار روی آورد، و صورت خویش با زلیخا بر دیوار منقوش دید، چشم از آتجا برداشت و به سقف خانه انداخت، همان صورت در نظروى درآمد، چشم از آنجا برداشته بر زمین افگند، همان صورت دید متحیر گشت.

کذلک ای درویش، مجموع اطباق سماوات و ارضین از سقف فلک اطلس تا به فرش زمین مسدس مبنی بر محبت حضرت اقدس است، جلّ و علا. زلیخا را مقصود از بنا و تصویر آن قصر آن بود که یوسف (ع) چون در آن قصر درآید و به اطراف و جوانب آن نظر کند در هر چه بیند همه جمال وی مشاهده کند و سلسلهٔ عشق و محبت در حرکت آید، و مقصود از آفرینش اجرام علوی و اجسام سفلی توجه این مشت خاک به جناب قدس آن حضرت بوده است «یا ابن آدم خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ كُلَّهَا لَكَ وَ خَلَقْتُكَ لِأَجَلٍ»^{۳۸} و هر چه خلعت وجودش پوشانیده اند، جام شهودش نوشانیده و آینهٔ جمال نمای ذات و صفات خود گردانیده تا عارف در هر چه نگاه کند، همه حسن و جمال محبوب خود بیند. چنانچه فقیر تو گوید:

گر گشایی دیدهٔ دل، حسن او بینی همه؛ و ربندی دیدهٔ بدبین، نکوبینی همه!
آفتابی را که اندر روزن دل تافته است با همه ذرات عالم و برو بینی همه!
ناظر حق باش، درمرآت ذرات وجود تا در این آینه هادیدار او بینی همه!
عکس روی است آنکه می تابد ز آینه، نه روی؛ آینه بردار، تا خود جمله رو بینی همه!
یک سرموگر شود از عالم وحدت پدید هر دو عالم کمتر از یک تار مو بینی همه!
از گلستان معانی، یک گلت نامد به دست؛ بس که در گلزار صورت رنگ و بو بینی همه!
باد وحدت، به هر ظرفی نمی گنجد معین؛ نیست این زان می که در خم و سبو بینی همه!

لطیفهٔ دیگر از لطایف شریفه: آنکه چون زلیخا درها را ببست، شیطان بنازید. اشیاع و اتباع او گفتند: چه امر حادث شده است تو را که مسرور و مبتهج می بینیم؟!

گفت: پیغمبر زاده‌یی را با کافره‌یی در خلوت خانه نشانده‌ام و آنچه مقصود من است قریب الحصول گشته! — گفتند: شاید میان ایشان فساد به حصول

(۳۸) «ای فرزند آدم، همه چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خود.»

نپیوندند.

گفت: اگر جوانی می باید هست، و اگر از جانبین حسن و جمال می باید هست، و اگر کید و مکر و امداد شیطان می باید هست. مانع چیست که در فتنه نیفتد؟!

گویند: چون ابلیس ترتیب این مقدمه نمود، جبرئیل فرمود: آری همه اینها هست، ولیکن عصمت خدای تعالی و محافظت وی نیز هست. رب العالمین جلّ ذکره توفیق رفیق صدیق خود گردانید و او را از آن مهلکه با غرامت به سلامت برهانید «كَذَلِكَ لِيُضْرِبَ غَنَهُ الشَّوْءِ وَالْفَخْشَاءُ» (۲۴/۱۲).

نقل است که: چون یوسف (ع) فرمود: «مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي»^{۳۹} شیطان به ناله و خروش درآمد، اولاد و اتباع وی گفتند: چه واقع شد؟!

گفت: دریغ که رنج من ضایع شد، پناه به حضرت جلال احدیت جلّ و علا برد و دست کید و وسوسه من از وی کوتاه شد. و حضرت عزّتش جلّ و علا در کتف عصمت و ظلّ حمایت درآورد.

در آن زمان که موسی (ع) از فرعون روی گردانیده بود با بنی اسرائیل به کنار رود نیل رسیدند، آنجا نیز ابلیس اظهار فرح و سرور نمود.

از وی سؤال کردند که این چه شادی است؟! — گفت: چگونه شاد نباشم که در پیش، دریا می باید، هست! و اگر دشمن در عقب می باید، هست! و اگر ضعف و ناتوانی بنی اسرائیلیان می باید، هست! کشته شدن موسی و تلف شدن بنی اسرائیلیان را دیگر چه می باید؟!

فرمان رسید که ای ملعون، اگر اینها همه هست، ولیکن اگر قدرت می باید، هست! و اگر عصمت ما می باید، هست! و اگر صلابت موسی می باید هست!

(۳۹) قسمتی از آیه شریفه: «وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ» (۲۳/۱۲)

«آن زن در جست و جوی تن یوسف نشست و گشتن گرد او و خواستن او خود را و درها در بست و گفت: ساخته ام تو را. یوسف گفت: بازداشت خواست و زینهار خواست من به خدای است. سید من، مرا نیکو جای داد و گرمای جای ساخت، بدرستی که ستمگاران [و ناسزاجویان] پیروز نیایند».

ای موسی عصا بر دریا زن «وَأَنجَيْنَا مُوسَى وَمَنْ مَعَهُ...»^{۴۰}
 کذلک در آن وقت که بنده را عمر به آخر رسد، ابلیس ملعون تردد (نسخه
 بدل: سرود) آغاز کند فرمان آید که: ای ملعون این چه شادی است؟!

گوید: پس شادی از برای کدام روز است؟ اگر بنده گنه کار می باید،
 هست! اگر مقصر در طاعت و عبادت می باید، هست! کوههای گناه از صغار و
 کبار هست! تلاطم امواج محن و فتن و تراکم ظلمات و ظلم و معاصی متعاقب و
 متوالی هست! اکنون کافر مردن بنده را چه می باید؟!

فرمان در رسد که ای ملعون این همه هست، ولیکن اگر رحمت می باید،
 هست. و اگر مغفرت می باید، هست. و اگر بنده نوازی می باید، هست. و اگر
 کارسازی می باید، هست. ای عزرائیل جان بنده مرا به نور ایمان بردار. «يُشْرَهُمْ
 رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ...»^{۴۱}

در آن ساعت که عاصیان را به کنار دوزخ آرند، ابلیس نیز آنجا آواز بردارد و
 شادی آغاز کند، فرمان آید که ای لعین اینجا شادی تو را سبب چیست؟!

گوید: چرا شادی نکنم؟ که گنه کاران را با هزاران هزار معصیت به کنار
 دوزخ می بینم. بارهای مظالم بر پشت و نامه های سیاه در پشت. از فسق و فساد
 ایشان و از ظلم و عناد و هر چه نام برند همه هست، به دوزخ افتادن و از بهشت
 محروم ماندن چه کار است؟ فرمان خداوندی جلّ و علا در رسد که ای لعین همه
 اینها هست؛ ولیکن اگر فضل و عنایت من می باید هم هست. و اگر دست گیری
 و درپذیری و حفظ و حمایت من می باید، هم هست. ای صراط بر عاصیان
 گشاده شو و ای بنده به سلامت ازین ورطه با غرامت بگذر که: «ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا

(۴۰) «و رهانیدیم موسی را و هر که با وی بود...»

(شعراء ۶۵/۲۶) کشف الاسرار ج ۷ ص ۹۸

(۴۱) «می شاد کند ایشان را خداوند ایشان به بخشایشی ازو [خود] و خشنودی...»

(توبه ۲۱/۹) کشف الاسرار ج ۴ ص ۹۹

وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا».^{۴۲}

بر ما رقم خط‌پرستی همه هست بدنامی و عشق و تنگدستی همه هست
لیکن چو از این میانه مقصود نویی جای گله نیست، چون تو هستی همه هست!
نقل باختصار از تفسیر حدائق الحقایق طبع دانشگاه تهران به کوشش استاد دکتر سید جعفر
سجادی ص ۳۵۶ تا ۳۸۱.

(۴۲) «رهانیدیم [پس آنکه رسیدند به دوزخ] ایشان را که از شرک بهره‌یزیدند و فروگذاریم کافران را در آن
به روی درافتاده»:

(مریم ۷۲/۱۹) کشف الاسرار ج ۶ ص ۶۶

۲۶

تفسیر شاہی

یا

آیات الاحکام

نوشتہ

علامہ سید ابوالفتح جرجانی (متوفی ۹۷۶ھ . ق)

تفسیر شاهی یا آیات الاحکام

این تفسیر همانگونه که از نام آن آیات الاحکام آشکار است، تفسیر آن دسته از آیات مبارکات قرآنی است که درخصوص احکام اعمال نازل شده است.

نویسنده و مفسر این تفسیر علامه سید ابوالفتح جرجانی از دانشمندان قرن دهم هجری است که در سال ۹۷۶ هـ. ق وفات کرده است و در مقبره شیخ صفی الدین جد ملوک صفویه در اردبیل مدفون است.

مذهب این مفسر شیعه امامیه است.

ترتیب تفسیر آیات، در این کتاب به ترتیب موضوعات احکام است و آیاتی را که در هر مورد نازل شده است به ترتیب ذکر می کند و سپس به تفسیر نحوه اعمال عبادی با توجه به روایات و اخبار از پیامبر اکرم و ائمه معصومین، می پردازد.

نسخ این کتاب توسط دانشمند گرانمایه حجت الاسلام ولی الله اشراقی سرابی مقابله و با مقدمه و حواشی مبسوط در دو مجلد در سال ۱۳۸۰ هجری قمری در تبریز به طبع رسیده است.

کتاب الجهاد:

بدانکه جهاد در لغت مصدر است به معنی مجاهده. یعنی کارزار کردن در راه خدای تعالی. از جهد به فتح جیم یا ضمّ او به معنی طاقت، و در شرع بذل نفس و مال است جهت تقویت به احکام اسلام و تمشیت ارکان ایمان، و او از اعظم احکام اسلام است. چنانکه مروی است از رسول خدا (ص) که گفت: «فَوْقَ كُلِّ بِرٍّ بِرٌّ حَتَّى تَقْتُلَ الرَّجُلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ» یعنی بالای هر نیکوکاری، نیکوکاری است که تا آنکه کشته شود مرد در راه خدای تعالی، پس نیست بالای کشته شدن او در راه خدای تعالی به هیچ نیکوکاری.

و مروی است از امیرالمؤمنین (ع) که گفت: «الْجِهَادُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِأَوْلِيَائِهِ» یعنی جهاد دری است از درهای بهشت که گشاده است او را خدای تعالی جهت دوستان خود و درین کتاب سه مبحث است:

مبحث اول در وجوب جهاد است و دروده آیت است:

الآیة اولی — قوله تعالی فی سورة البقرة: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كَرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَى أَنْ

تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ، وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ
(البقرة ۲/۲۱۶)

یعنی: فرض گردانیده شده است بر شما کارزار کردن با کافران و حال آنکه کارزار کردن با کافران مکروه است مر شما را، و نزدیک است آنکه مکروه دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز نیکو باشد مر شما را و نزدیک است آنکه دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بد باشد مر شما را، و خدای تعالی می‌داند نیکی و بدی هر چیز را و شما نمی‌دانید.

بدانکه «کُره» به ضَمّ کاف و فتح او در اصل مصدری است به معنی کراهت، یعنی مکروه داشتن و اینجا به معنی مکروه است، یا مضاف، محذوف است یعنی: دُوْکُره. یا اسناد او به قتال مجاز عقلی است مثل: «رَجُلٌ عَذْلٌ» و توجیه اخیر اوجه است، و این جمله حال است از قتال، همچنانکه قول او «وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ» و قول او «وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ» حالند از «شَيْئًا» و «عسی» از افعال مقاربه است به معنی قرب. یعنی نزدیک است و ظاهر آن است که چنین باشد و قول او «عسی أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ» اشارت است به واجبات و مندوبات و قول او «عسی أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ» اشارت است به محرمات.

و وجه ذکر «عسی» با آنکه مضمون جملتین مدخول «عسی» واقع است — یقیناً آن است که خطاب به جمیع مؤمنان نیست و وقوع مضمون جملتین نسبت به جمیع مؤمنان متیقّن نیست. بلکه ظنی و ظاهری است. اگرچه نسبت به بعض ایشان یقینی باشد. یا آنکه مراد از «تَكْرَهُوا» و «تُحِبُّوا» استمرار است. چنانکه متبادر است از صیغه مضارع و استمرار مضمون جملتین نسبت به مؤمنان متیقّن نیست. زیرا که ممکن است تخلف آن به حسب عادت. بلکه ظاهری است یا آنکه مراد از «شَيْئًا» اول، هر چیز باشد از عبادات و از «شَيْئًا» ثانی، هر چیز از محرمات، بنابر آنکه نکره در اثبات، گاهی افاده عموم می‌کند، به حسب قراین. و مضمون جملتین به این معنی متیقّن نیست، بلکه ظاهری است.

و مخفی نماند که آیت مذکوره دلالت می‌کند بر وجوب جهاد. زیرا که «کُتِبَ» به معنی فرض است و «قتال» به معنی جهاد، لیکن وجوب جهاد کفائی

است^۱، بنا بر ادله خارجه. و گاهی عینی شود، بسبب تعیین پیغمبر (ص) یا امام (ع) یا سبب آنکه جهاد موقوف باشد بعض صورت بر شخص معین. الآیه الثانیة قوله تعالى فی سورة الحج: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ»

(الحج ۷۸/۲۲)

یعنی: جهاد و کارزار کنید ای مؤمنان، در راه خدای تعالی، جهاد کردنی سزاوار، از جهت آنکه خدای تعالی برگزیده است شما را و نگردانیده بر شما در دین شما هیچ دشواری و تنگی. بدانکه، ظاهر از جهاد، جهاد شرعی است^۲، چنانکه معلوم شد. پس آیت مذکوره دلالت می کند بر، جوب جهاد شرعی. و آنکه بعضی محققان حمل کرده اند جهاد را در این آیت بر جهاد اکبر، و آن جهاد با نفس اماره است.

(۱) در آیه شریفه دلالتی است بر وجوب عینی جهاد. زیرا لفظ «عَلَيْكُمْ» صریح در عموم مکلفین است. مگر اینکه اخبار و احادیث وارده دلالت بر وجوب کفائی بودن آن کند، آن وقت آیه را حمل می توان کرد بر بیان وجوب مطلق جهاد (عینی و کفائی) چنانچه در بعضی موارد به اشخاصی واجب عینی و به بعض دیگر واجب کفائی خواهد شد.

و همچنین دلالت دارد بر وجوب جهاد بر مردان نه بر زنان به قرینه «عَلَيْكُمْ» که ضمیر جمع مذکر است. و هم دلالت دارد بر وجوب جهاد بر مکلفان را نه به صبیان و نه به مجانین و نه به عاجزان مانند مریض و غیر او.

(حاشیه متن ج ۲ ص ۳)

(۲) جَاهِدٌ يُجَاهِدُ مُجَاهِدَةً وَجِهَادًا [بذل و سعه: جاهد العدو: قاتله. الجهاد (مصدر) هُوَ الْقِتَالُ مُحَامَاةٌ عَنِ الدِّينِ] و لفظ جهاد در لغت عرب وضع شده بر جنگ کردن با خصم و در صورت اطلاق هم منصرف است بر وی. ولی با قرینه لفظیه یا مقامیه استعمال شود در جهاد نفس. پس صرف آیه شریفه بر جهاد نفس فقط خالی از قرینه است باید بر معنی لغوی که منصرف^۳ الیه اوست حمل کرد.

و بنا بر این، معنی آیه چنین می شود که: جهاد کنید در نصرت و احیاء دین وی و إعلاء کلمه توحید و جهادی که از روی حقیقت و اخلاص باشد، از جهت اینکه خدا شما را برگزیده است بر جهاد در راه دین، و حکم حرجی در دین به شما جعل و وضع نکرده است. و حمل آیه بر جهاد نفس هر چند از مطلق جهاد محسوب است، ولی خارج از منصرف الیه لفظ جهاد و یا از منصرف^۴ الیه آیه است. ولی نازل به منزله جهاد است و به اعتبار دیگر اعظم از جهاد با کفار است چنانچه از اخبار مستفاد می گردد.

(حاشیه متن ج ۲ ص ۴)

چنانکه مروی است از پیغمبر (ع) در وقت مراجعت از بعض غزوات که فرمود:
 «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ».

یعنی برگشتیم از جهاد خردتر، که کارزار کردن است با کافران، بسوی
 جهاد بزرگتر؛ که کارزار کردن است با نفس اماره (یا بر مرتبه احسان)^۳. چنانکه
 مروی است از پیغمبر (ص) که گفت: «الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَمَا نَأْتِكَ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ».

یعنی احسان و نیکوی در عبادت خدای تعالی آن است که عبادت کنی او را
 بروجهی که گویا می بینی او را. پس اگر تو نمی بینی او را، او می بیند تو را.
 یعنی بروجه کمال اخلاص و خضوع و خشوع. بعید است به حسب عرف شرع، و
 قدح نمی کند در استدلال بروجوب جهاد شرعی، و کلمه «فی» در «فی الله»
 ظرفیه است یا تعلیلیه، و بر هر تقدیر مصاف مقدر است، یعنی در راه
 خدای تعالی، یا از جهت حکم او و رضای او.

و ظاهر آن است که ضمیر «جهاده» راجع است به خدای تعالی، و اضافه

(۳) در مثنوی شریف مولوی آمده است:

قد رجعنا من جهاد الاصغریم با نبی اندر جهاد اکبریم

و در کتاب احادیث مثنوی (جمع و تدوین شادروان استاد اجل بدیع الزمان فروزانفر در ذیل شعر:

ای شهان کشتیم ما خصم برون مانند زان خصمی بتر در اندرون

آمده است: «مستفاد از مضمون این حدیث: قَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ (کنوز الحقایق ص ۹۰) قَدِمْتُمْ خَيْرَ مَقْدَمٍ وَقَدِمْتُمْ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ مُجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ (جامع صغیر ج ۲ ص ۸۵) و غزالی آن را جزو اقوال صحابه شمرده است. (احیاء العلوم ج ۲۱ ص ۱۶۵) و باز در مورد دیگر جزو احادیث می آورد (همان کتاب ج ۳ ص ۶) و در مستدرک الوسائل این روایت به صورت ذیل نقل شده است:

عن علی (ع) ان رسول الله صلى الله عليه وآله بعث سرية فلما رجعوا قال: مَرَجَبًا يَقُومُ قَضَا الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ وَيَتَيَّ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ — قَالَ جِهَادُ النَّفْسِ.

نَرَوِي أَنَّ سَيِّدَنَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) رَأَى بَعْضَ أَصْحَابِهِ مُنْصَرِفًا مِنْ بَعْثٍ كَانَ بَعَثَهُ وَقَدْ أَنْصَرَفَ بِشَعْنِهِ وَغِبَارِ سَفَرِهِ وَسِلَاحِهِ يُرِيدُ مَنَازِلَهُ فَقَالَ (ص): انْصَرَفْتَ مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ. فَقَالَ لَهُ أَوْ جِهَادٍ فَوْقَ الْجِهَادِ بِالسَّيْفِ؟! — قَالَ: جِهَادُ الْمَرْءِ نَفْسَهُ (مستدرک ج ۲ ص ۲۷۰).

و مضمون آن موافق است با حدیث ذیل که در همان کتاب (ص ۲۷۰) ملاحظه می شود: قال رسول الله (ص) أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْهِ.

احادیث مثنوی (ص ۱۴ — ۱۵)

جهاد به او از جهت ادنی ملاپسه است و قول او «حَقَّ جِهَادِهِ» مفعول مطلق نوعی است از «جَاهِدُوا». یعنی جهاد کردنی که سزاوار باشد در میان جهادهای منسوب به خدائی تعالی و قول او «وَهُوَ اجْتِبَاكُمْ» اشارت است به علت وجوب جهاد در راه خدائی تعالی. یعنی: خدائی تعالی برگزیده است شما را از میان مخلوقات به انواع نعمتهای عظیمی مثل: خلافت در زمین، و عقل و فهم و تکلیف. و در دین بر شما حرجی و دشواری ننهاده است، بلکه مدار دین شما را بر آسانی نهاده. چنانکه جهاد یک مسلمان را با دو کافر واجب گردانیده نه با زیاده از دو کافر، پس واجب است بر شما جهاد با کافران جهت شکر نعمتهای او.

و تقدیم مسند الیه بر مسند، در قول «هُوَ اجْتِبَاكُمْ» از برای تخصیص است یا از برای مجرّد تَقْوَى حکم، چنانکه مخفی نیست بر عارف علم معانی.

الآیة الثالثة - قَوْلُهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ الْبَقَرَةِ: «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا، إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» (البقرة ۱۹۰/۲)

یعنی کارزار و گُشش کنید با آنان که گُشش می کنند با شما و از حدّ شرعی آن درمگذرید، زیرا که خدائی تعالی دوست نمی دارد از حد گذرندگان را.

بعضی مفسران گفته اند که: این آیت، اول آیتی است که نازل شده در امر به قتال و جهاد با کافران. و مراد از تقیید قتال به «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» تخصیص است یعنی اگر کافران در صدد مقاتله شوند با شما، با ایشان مقاتله کنید و اگر ایشان مقاتله نکنند شما نیز مقاتله نکنید. و ازین جهت رسول خدا (ص) بعد از هجرت از مکه به مدینه در اوایل مقاتله نمی کرد با کسی که مقاتله نمی کرد با او از کافران. و براین تقدیر، این آیت منسوخ است^۴ به آیت: «فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ

۴) در کتاب اثبات الآیات تفصیلاً بیان کردیم که در آیه شریفه دلالتی بر نسخ نیست. زیرا که نسخ فرع وجود تنافی در میان دو حکم است. و بدیهی است که در میان آیه «فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ» و آیه «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» هیچ تنافی نیست. زیرا این آیه: «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» در خصوص کفاری نازل شده که در میان آنها و مسلمانان معاهده‌یی بوده و امر به قتال در صورتی است که آنها عهد خودشان را نقض کرده اقدام به جنگ با مسلمانان نمایند.

وَجَدُ تُمُوْهُمُ» یعنی بکشید کافران را هر جا که بیابید ایشان را. و معنی قول او «وَلَا تَغْتَدُوا» بر این تقدیر آن است که پیش از مقاتله کافران با شما، مقاتله نکنید با ایشان.

و بعضی گفته اند که: مراد از «الَّذِينَ يُفَاتِلُونَكُمْ» اهل قتال است از کافران. یعنی آنان که صلاحیت قتال دارند و ایشان مردان جوانند به خلاف پیران و کودکان و زنان. و معنی قول او «وَلَا تَغْتَدُوا» آن است که مقاتله نکنید با کسی که اهلیت قتال ندارد، مثل زنان و کودکان. و برین تقدیر آیت مذکوره منسوخ نباشد، و این احتمال اولی است؛ زیرا که نسخ خلاف اصل است.

و پوشیده نماند که بر تقدیر اول نیز نسخ لازم نیست، زیرا که به قید مقاتله به «الَّذِينَ يُفَاتِلُونَكُمْ» دلالت نمی کند بر تخصیص، مگر به اعتبار مفهوم مخالف. و مفهوم مخالف در مثل این مقام، و آن را مفهوم لقب گویند، معتبر نیست نزد محققان علماء اصول. و آنکه پیغمبر (ص) مقاتله نمی کرد در اوایل با کسی که آن مقاتله نمی کرد با او، محل منع است؛ بلکه از جهت آن مقاتله نمی کرد که شرایط حاصل نشده بود.

و بر هر تقدیر، آیت مذکوره دلالت می کند بر وجوب جهاد با کفار و بر

و یا اینکه آیه «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُفَاتِلُونَكُمْ» امر به قتال با کفاری است که تعدی بر قتل مسلمانان می کنند با نهی از تعدی از حدود شرع. مانند مثله و قتل صغار و قطع آبها و غیر اینها. چنانچه در شرع اسلامی از اینها قدغن شده است در مقاتله، هر چند با کفار باشد. و بنابراین مراد از «الَّذِينَ يُفَاتِلُونَكُمْ» اشاره به موضوع و تعریف است نه اینکه علت تامه قتال است، بلکه علت قتال عبارت از کفر است پس اتحاد در متعلق امر و نهی نیست تا اینکه نسخ لازم آید. و آنچه از عبدالرحمن بن زید بن اسلم روایت شده که آیه منسوخ است، مردود است؛ از جهت عدم اتحاد نه در موضوع و نه در محمول. و علاوه آیه: «وَالَّذِينَ يُفَاتِلُونَكُمْ» در مقام تهییج و اغراء به اعداء است که همت ایشان جنگ با اسلام و مسلمانان است. یعنی مقاتله کنید چنانچه آنها مقاتله می کنند با شما. پس قول به نسخ، ناشی از عدم درک مفاد آیه است.

چنانچه قول به ناسخ بودن آیه «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» به آیه «كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ» (التساء ۴ آیه ۷۷) ناشی از عدم تدبر است. زیرا اتحاد در موضوع و محمول و نسبت و زمان و مکان از جمله شروط تناقض و نسخ است و آنچه در بعضی از روایات نسخ استفاده می شود، نسخ اصطلاحی نیست؛ بلکه مراد ایشان تخصیص است نه نسخ مورد نزاع. پس طالب حق را سزااست که مراجعه به کتاب اثبات الآیات نموده تا حقیقت مسأله درست روشن شود.

تحریم تجاوز کردن از حدّ شرعی آن، چنانکه مبین شده در روایات.

الآیة الرابعة — قوله تعالى في سورة البقرة ايضاً: «الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ، وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ» (البقرة ۱۹۴/۲).

یعنی ماه حرام مقابل است به ماه حرام و همه حرمتها محلّ قصاص است. پس هر کس ظلم کند بر شما بوجهی از وجوه، پس مکافات کنید ظلم او را بمثل ظلمی که کرده است بر شما. و پرهیز کنید از عذاب خدای تعالی و بدانید که خدای تعالی با پرهیزگاران است و مطلع است بر احوال ایشان.

سبب نزول این آیت آن بود^۵ که چون رسول خدا (ص) جهت ادای حجّ و عمره متوجّه مکه شد و در حدیبیه نزول فرمود، کفار مکه به آن حضرت در مقام مقاتله درآمدند و نگذاشتند او را که به مکه درآید چنانکه سابقاً مذکور شد و این صورت در ماه ذی القعدة بود که از ماههای حرام بود.

و آن حضرت در سالی که او را سال حدیبیه خوانند، ممنوع شده مراجعت فرمود. در سال دیگر همان ماه به مکه رفت. خدای تعالی اجازت فرمود آن حضرت را که در ماه ذوالقعدة که ماه حرام است مقاتله نماید با کفار مکه، همچنانکه ایشان در ذی القعدة سال گذشته مقاتله کردند با آن حضرت. پس ازین جهت آیت مذکوره نازل شد. یعنی همچنانکه ایشان هتک حرمت ماه محرم کردند و با شما مقاتله نمودند در ماه حرام، شما نیز هتک حرمت ماه حرام بکنید و با ایشان مقاتله نمایید در ماه حرام. زیرا که قصاص و مکافات شرعی

۵) از بعض روایات مستفاد می شود که مشرکان عرب گفتند به حضرت رسول (ص) که آیا حرام نکردی جنگی را در ماه حرام؟! — حضرت فرمود: بلی. — سپس مشرکان اراده جنگ کردند به امید اینکه خود پیغمبر (ص) اقرار کرد به حرمت جنگ. لذا فرصت را غنیمت شمرده مشغول جنگ شدند. آیه شریفه نازل شد که قتال در مقابل قتال مشرکان مانعی ندارد. به معنی اینکه کفاری که حرمت ماه را محفوظ نداشتند و با شما جنگ کردند، شما هم با ایشان جنگ کنید (ای: ان آستحلّوا میثکم فی الشّهر الحرام شیئاً فاستحلّوا میثهم مثل ما استحلّوا میثکم).

تذکره: توهّم نسخ با آیه «وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً» (التوبه ۳۷/۹) باطل است از جهت اینکه جواز جنگ در ماههای حرام مشروط به اقدام مشرکان بر جنگ است. و بنابراین در میان مفاد هر دو آیه منافات نیست.

مخصوص نیست به نفس آدمی و اعضای او، بلکه جاری است در همه حرمتها و هتک آنها مثل هتک حرمت ماه حرام به مقاتله در آن و غیر آن از اقسام ظلم و تعدی. و قول او «فَمَنْ عَتَدَى» تفریع با تفسیر جهت تصریح به تعمیم قصاص در همه انواع ظلم. و مراد از اعتداء اول، ظلم است و از اعتداء ثانی جزاء ظلم. و تعبیر از جزاء ظلم به اعتداء یا آنکه اعتداء به معنی ظلم و تعدی است و جزاء ظلم، ظلم نیست؛ از جهت رعایت مشاکله است. و مراد از اتقاء، پرهیزگاری است از زیادتی در جزاء ظلم بر مثلش و غیر آن.

و مخفی نیست که آیت مذکوره دلالت می کند بر جواز مقاتله با کفار در ماههای حرام، وقتی که ایشان حرمت ماههای حرام را رعایت نکنند. و نیز دلالت می کند بر جواز انتقام و مکافات مکلف، جمیع اقسام ظلم و تعدی را که واقع شود برو مثل مدافعه محارب و هجوم کفار جهت شکست بیضه اسلام و غیر آن.

الآیة الخامسة— قوله تعالى في سورة النساء. «وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا» (النساء ۷۵/۴).

یعنی و چه حال است مر شما را ای مؤمنان که مقاتله نمی کنید با کافران در راه خدای تعالی؟ و در حق جمع ضعیف یافته شدگان از مردان و زنان و کودکان. آنانکه می گویند در دعای خود که ای پروردگار ما، بیرون کن ما را ازین دیه که ظالمند اهل او یعنی مکه و معین گردان از برای ما از نزد خود دوستی و وکیلی و معین گردان از برای ما از نزد خود یاری دهنده یی.

سبب نزول این آیت، آن بود که چون رسول خدا (ص) هجرت فرمود از مکه به مدینه، جمعی از مسلمانان مانند در مکه که قادر نبودند بر آنکه مهاجرت کنند و خود را به ملازمت آن حضرت رسانند و کافران ایشان را ایذاء می کردند و تهدید و وعید می دادند تا ایشان را از دین اسلام بگردانند. و ایشان از ضعف، استغاثه می کردند از خدای تعالی؛ و دعا می کردند تا خدای تعالی، ایشان را نصرت نموده از شر کافران نجات دهد.

پس این آیت نازل شد جهت ترغیب و تحریض پیغمبر (ص) و مؤمنان بر مقاتله با کافران و تخلیص برادران مؤمن خود از ایذاء ایشان و مراد از «مَالِكُمْ» استفهام انکاری است، یعنی مقاتله بکنید در راه خدای تعالی.

و ظاهر آن است که قول او «وَالْمُسْتَضَعِّينَ» عطف است بر «اللَّهِ» یعنی و فی سبیلِ المستضعفین.

یعنی مقاتله کنید در راه خدای تعالی و در راه آن جمع ضعیفان که گرفتارند در مکه. و عطف او بر «سبیل الله» به تقدیر مضاف، یعنی فی نُصْرَةِ الْمُسْتَضَعِّينَ بعید است. و ابعد است از آن عطف او بر مجموع «فی سبیل الله» باعتبار آنکه محلاً منصوب است، بلکه وجه آن ظاهر نیست.

و مراد از «قَرْيَةً» که اهل آن ظالمند، مکه است، که آن جماعت که آنجا در دست کفار گرفتار بودند.

و پوشیده نیست که آیت مذکوره دلالت می کند بر وجوب اعانت برادران مؤمن و دفع ظلم از ایشان و بر حسن اجابت دعای مظلوم و آنکه خدای تعالی اجابت کرده دعای مظلومان مکه را و ازین جهت امر فرمود پیغمبر خود را که مقاتله نماید با کفار مکه. و پیغمبر (ص) به مکه توجه نموده فتح فرمود. و جهت نصرت آن ضعیفان، عتاب ابن اُسَید را والی مکه گردانید.

الآیة السادسة قَوْلُهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ التَّوْبَةِ اَيضاً:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ فَانْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوْ تَنْفِرُوا جَمِيعاً» (التَّوْبَةُ ٤/٧١) —

یعنی: ای گروه مؤمنان، فرا گیرید سلاح جنگ خود را، پس بروید بر سر کافران گروه گروه یا بروید همه با هم یکبار بر سر ایشان.

بدانکه «حِذْر» و حِذْر هر دو مصدرند به معنی اجتناب کردن و احتیاط نمودن و اینجا مراد از «حِذْر» سلاح است زیرا که سلاح آلت اجتناب و احتیاط است.

و این تفسیر مروی است از امام محمد باقر (ع) چنانکه شیخ ابوعلی طبرسی^۶ تحقیق

۶) ابوعلی طبرسی = فضل بن حسن ملقب به امین الدین یا امین الاسلام (وفات ۵۴۸ هـ. ق) فقیه و محدث و مفسر بزرگ ایرانی و از بزرگان علمای امامیه. نسبتش را بعضی به طبرستان و برخی به طبرس (= تفرش) شمرده اند. و بعضی طبرسی را از مردم سناباد طوس گفته اند. در ۵۲۳ هـ. ق در سبزوار سکنی

نموده. و مؤید این معنی است نسبت اخذ به او و احتمال دارد که مراد از «حذر» معنی مصدري باشد. یعنی: فراگیرید احتیاط خود را و طریق آن را یا آلات احتیاط خود را به حذف مضاف.

و مؤید این معنی است تقابل حذر و سلاح در بعض آیات سابقه. و «ثبات» جمع ثَبَّة (بضم اول و فتح دوم) است که او به معنی گروه است و مراد از «نفر» ثبات رفتن است بر سر کفار گروه گروه، چنانکه سریه ها می فرستاد پیغمبر (ص) بر سر کفار و از نفر جمیعاً رفتن است بر سر کفار همه به یکبار چنانکه پیغمبر (ص) با لشکر اسلام بیکبار متوجه غزات می شدند. و مخفی نماند که آیت مذکوره دالّ است بر وجوب جهاد و تهیّه اسباب و آلات آن و بر جواز اخراج سرایا از برای جهاد و جواز اخراج لشکر واحد.

الآیة السابعة— قوله تعالى في سورة النساء ايضاً: «فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا» (النساء ۷۴/۴).

یعنی: پس باید که کارزار کنند در راه خدائی تعالی آنان که فروخته اند زندگانی دنیا را به زندگانی آخرت. و کسی که کارزار کند در راه خدائی تعالی، پس کشته گردد یا غالب شود بر خصم خود و او را بکشد، پس زود باشد که بدهیم او را مزد بزرگ در آخرت.

بدانکه لفظ «شراء» مشترک است میان خریدن و فروختن و اینجا مراد

گزید و در آنجا به تصنیف و تعلیم پرداخت و در همانجا درگذشت. جنازه اش را به مشهد مقدس منتقل و نزدیک حرم حضرت امام رضا (ع) دفن کردند. معروفترین اثرش تفسیر مجمع البیان است. آثار دیگری، یا منسوب به وی، عبارت است از: الآداب الدینیّة للخزانة المعینیة بنام سلطان معین الدین ابونصر احمد بن افضل، اسرار الامامة (انتسابش به او مورد تردید است) اعلام الوری، تاج الموالید (انتسابش به وی مورد تردید است) تفسیر جوامع الجامع، جواهر در نحو، العمدة فی اصول الدین، تفسیر الکافی الشافی، نثر الالکی، روایت صحیفة الرضا و غیره.

بعضی از فرزندان و نوادگان طبرسی نیز از علمای دین بوده اند و به سبب اشتراک اسم، بعضی از آثار طبرسی به آنها (یا به ابومنصور طبرسی) نسبت داده شده است، یا بالعکس. دائرة المعارف فارسی. — هم رک: طبرسی و مجمع البیان ج ۲ (تألیف استاد محترم دکتر حسین کریمان طبع دانشگاه تهران ۱۳۴۰ و

هیچ کدام نیست. بلکه مراد، مطلق تبدیل است، که لازم خریدن و فروختن حقیقی است بر سبیل مجاز، یا مراد تبدیل مال مُهْتَمُّ به است به غیر مال مُهْتَمُّ به، مثل خریدن و فروختن حقیقی که تبدیل مال غیر مُهْتَمُّ به است به مال مُهْتَمُّ به بر سبیل استعاره، لیکن برین تقدیر ربط کلام موقوف است بر اعتبار تجرید در معنی «شراء» و قول او «فَيَقْتُلْ أَوْ يَغْلِبْ» عطف است بر «تُقَاتِلْ» و همه مجزومند به «مَنْ» شرطی و تخصیص امر به قتال به آنانکه دنیا را گذاشته اند و آخرت را اختیار کرده اند، از جهت تنبیه است بر زیادتی فضیلت جهاد ایشان [به] سبب کمال اخلاص ایشان. و قول او «فَسَوْفَ تُؤْتِيهِ» جزاء شرط است. و مقصود ازین کلام ترغیب و تحریض مؤمنان است بر قتال و جهاد با کافران، به آنکه کسی که جهاد کند با کافران، خواه کشته شود در دست ایشان و خواه بکشد ایشان را، مستحق اجر عظیم و ثواب جسیم گردد در آخرت.

الآیة الثامنة— قوله تعالى في سورة التوبة: «مَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ خَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَلَا يَرْغَبُوا بِأَنْفُسِهِمْ عَنْ نَفْسِهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ لَا يُصِيبُهُمْ ظَمَأٌ وَلَا نَصَبٌ وَلَا مَخْمَصَةٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَطَلُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نِيلاً إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صَالِحٌ إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ * وَلَا يُنْفِقُونَ نَفَقَةً صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا يَقْطَعُونَ وَادِيًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (التوبة ٩/١٢٠-١٢١)

یعنی جایز نبود مراهل مدینه را از مهاجرین و انصار و کسانی را که ساکنند در حوالی مدینه از عربان صحرائشین، آنکه واپس بمانند از لشکر رسول خدا (ص) و نه آنکه بی میل شوند بسبب نفسهای خود از نفس رسول خدا (ص). این عدم جواز تخلّف ایشان از رسول خدا (ص) و رفتن به جهاد همراه او، سبب آن است که نمی رسد ایشان را تشنگی و نه رنجی و نه گرسنگی در راه خدای تعالی؛ و نمی گویند هیچ مکانی را که به خشم آورد کافران را کوفتن آن مکان. و نمی یابند از هیچ دشمن ایدائی، مگر در حالتی که نوشته شده باشد از برای ایشان سبب آنچه مذکور شد از مکروهات که به ایشان می رسد در رفتن به غزات همراه پیغمبر (ص) ثواب عمل نیکو به درستی که خدای تعالی ضایع نمی گرداند مزد نیکوکاران را و نیز نمی بخشند به مستحقان نفقه اندک و نه نفقه بسیار، و

طی نمی کنند هیچ رودخانه‌یی را در راه غزات مگر در حالتی که نوشته شده باشد از برای ایشان ثواب آن. جزا دهد ایشان را خدای تعالی بهترین جزاء آنچه بودند که عمل می کردند.

سبب نزول این آیت آن بود که چون تخلف نمودند جمعی از پیغمبر در غزوة تبوک بی اذن آن حضرت و چند آیت نازل شد در مذمت و ملامت ایشان درین باب، مثل قول خدای تعالی: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ...» (التوبة ۸۱/۹) و غیر آن. بعضی از آن جماعت در مقام اعتذار درآمده گفتند که: درین غزات قتالی و حربی نبود، پس از رفتن ما هیچ فایده حاصل نمی شد؛ ازین جهت تخلف نمودیم. پس این آیت نازل شد جهت ردّ عذر ایشان به آنکه اگرچه درین غزات مقاتله و محاربه نبود، فاما بسیاری از اعمال خیر صادر می شد از ایشان که موجب ثواب جمیل و اجر جزیل بود و مراد از اهل مدینه ساکنان مدینه است از مهاجرین و انصار.

و از اعراب، ساکنان بادیه که در نواحی مدینه اند.

زیرا که عرب، اسم جنس است^۷ مرطایفه‌یی را که مقابل عجم اند و واحد او عربی است و اعراب جمعی اند از ایشان که ساکن بادیه اند و واحد او اعرابی است و «تخلف» در لغت واپس ایستادن است و متعدی شود به «عن». و ظاهر آن است که مراد از جمله منفیّه مذکوره نهی است از تخلف کردن از رفتن به غزات همراه پیغمبر (ص) به معنی لَا يَتَخَلَّفُ أَهْلُ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ. یعنی باید که تخلف نکنند آن جماعت از همراهی رسول خدا (ص) و قول او «وَلَا تَرْغَبُوا» عطف است بر «يَتَخَلَّفُوا» و «لا» زاید است از برای تأکید نفی سابق و «رغبت»، در لغت به معنی میل کردن است و متعدی شود به «فی». و به معنی بی میل شدن و بی میل گردانیدن و متعدی شود به «عن». و اینجا مراد معنی ثانی است و باء «بأنفسهم» به معنی سببیت است. یعنی سبب محافظت نفسهای

(۷) الْأَعْرَابُ بِالضَّمِّ وَبِالتَّحْرِيكِ خِلَافَ الْعَجَمِ وَهُمْ سُكَّانُ الْأَمْصَارِ، وَالْأَعْرَابُ مِنْهُمْ سُكَّانُ الْبَادِيَةِ خَاصَّةً وَلَيْسَ جَمْعًا لِلْعَرَبِ بَلْ لَا وَاحِدَ لَهَا قَالَ جَمَاعَةٌ مِنْهُمْ صَاحِبُ الصَّحَاحِ وَالْقَامُوسِ وَقِيلَ هِيَ جَمْعٌ لِعَرَبٍ كَالْأَعْجَامِ جَمْعُ عَجَمٍ. — (حاشیة متن ج ۲، ص ۱۴).

خود و «ذَلِك» اشاره‌ی است به نهی مذکور. و مراد از «موطی» معنی مصدری است یا معنی اسم مکانی و مؤیدِ اوّل است قول او «وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوِّنَا» زیرا که «نَیْل» مصدر است به معنی یافتن و احتمال دارد که اینجا مراد معنی اسم مفعولی باشد، یعنی یافته شده. و بر هر تقدیر، مراد یافتن مکروه است. و قول او «وَكُتِبَ لَهُمْ» جمله‌ی حالیه است به تقدیر «قد» و ضمایر راجعه به جماعت متخلفان در جمله‌های سابقه بر سبیل تنازع و ذوالحال مقدّر است به معنی (قَدْ أَتَّصِفُوا بِصِفَةٍ إِلَّا قَدْ كُتِبَ لَهُمْ) یعنی افعال مذکوره واقع نشود در حالتی که متّصف باشد به صفتی مگر در حالتی که نوشته شده باشد از برای ایشان. و مراد از «نَفَقَةٌ صَغِيرَةً» قلیله است و از «كَبِيرَةً»، کثیره. زیرا که صغیره و کبیره در مقادیر مستعمل شود، و قَلَّت و کثُرَت در اعداد؛ و اینجا مناسب معنی عددی است و علاقه‌ی مجاز میان اعداد و مقادیر واضح است. و «وادی» در اصل لغت به معنی رودخانه است و هر زمین نشیب که محلّ جریان سیل باشد از وادی به معنی: سَيْلَان، از قبیل تسمیه‌ی محلّ به اسم حال. و گاهی مستعمل شود به معنی مطلق مکان و اینجا هر دو معنی مناسب است و تحقیق قول او «إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ» اینجا بر آن قیاس است که مذکور شد.

و مخفی نماند که آیت مذکوره دلالت می‌کند بر تحریم تخلف از پیغمبر (ص) در جهاد و همچنین از ائمه معصومین علیهم السلام زیرا که قایم مقام پیغمبرند در جمیع احکام اسلام. و بعضی استدلال کرده‌اند به این آیت بر آنکه جهاد واجب عینی است و این استدلال حق است نظر به صدر اسلام. لیکن منسوخ شده وجوب عینی به وجوب کفائی^۸ چنانکه مستفاد شود از بعض آیات

(۸) ظاهر از آیه شریفه وجوب عینی جهاد اسلام است. زیرا که اگر وجوب کفائی بود آن وقت منعت بر متخلفین متوجه نمی‌شد و احتمال اختصاص وجوب عینی بر زمان حضور حضرت رسول (ص) خالی از وجه است. و بنابر این احتمال، نمی‌توان به یکی از تکالیف شرعیّه باور نمود. زیرا احتمال اختصاص به زمان حضور حضرت رسول اکرم (ص) موجود است، بلکه اختصاص محتاج به دلیل است.

و آیه «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً» دلالت نمی‌کند بر وجوب کفائی. زیرا احتمال دارد که آیه در مقام تقسیم مردم باشد برای اقامه دو امر مهم: ۱- جهاد ۲- یاد گرفتن احکام شریعت، یعنی عده‌ی نفرت به جنگ کنند و عده‌ی برای تحصیل معاش و حفظ شهر مشغول باشند. و علوم است که ذوی الاعذار

دیگر و نیز دلالت می کند بر آنکه هر مشقت و تعب که در راه خدای تعالی مثل حج و زیارت پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلام و طلب علم و غیر آن از طاعات به کسی رسد که ثواب عظیمتر مترتب شود بر آن.

الآیة التاسعة قوله تعالى في سورة النساء: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِّ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا * دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» (النساء ۴/ ۹۵ و ۹۶).

یعنی برابر نیستند تخلف کنندگان از جهاد از جمله مؤمنان که مضرت و عذری نداشته باشند در تخلف نمودن از جهاد و جهاد کنندگان در راه خدای تعالی به مالهای خود و جانهای خود زیادتى نهاده است خدای تعالی جهاد کنندگان را به مالهای خود و جانهای خود بر تخلف کنندگان به یک مرتبه و هریک از ایشان را وعده داده است خدای تعالی جزاء نیکو و زیادتى نهاده است خدای تعالی جهاد کنندگان را بر تخلف کنندگان از جهاد به ثواب بزرگ که آن بخشش مرتبه های عالی است از خدای تعالی و آموزش گناهان و بخششهای دیگر از جانب او و هست خدای تعالی آمرزنده مهربان.

از جمله کسانی هستند که جهاد برایشان واجب نیست و اینها هم کافی نبودند بر یاد گرفتن دین و نشر آن. بلکه لازم بود که جمعی از اشخاص برجسته مهیا به تعلیم دین، باید مشغول باشند، تا اینکه دین بواسطه جهاد و تعلیم و یاد گرفتن احکام پیشرفت نماید. و علاوه آیه «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً» راجع به جهاد نیست. بلکه نفی نفرو حرکت عموم مؤمنان برای تحصیل علم از محضر حضرت پیغمبر (ص) است به قرینه آیه «فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ...» (التوبة ۱۲۲/۹) و همچنین احتمال اینکه تعلق لوم و منعت بر متخلفین از جهاد بر کسانی است که از حضرت رسول (ص) اعراض کردند، این هم بی مورد است. زیرا که منعت به دو عنوان متعلق حال متخلفین شده است. یکی از جهت تخلف از جهاد و دیگری از جهت اعراض. چنانچه از حرف واو عطف استفاده می شود. و بالجمله آیه شریفه دلالت می کند بر اینکه جهاد واجب عینی است برای حفظ بیضه اسلام و بر اینکه هر کسی که قصد طاعت بکند، خواستن و نشستن و اراده و حرکت و سکونت وی به همگی حسنات مکتوبه است عند الله تعالی. و همچنین تخلف از جهاد و اقدام به معاصی خدا از سیئات مکتوبه در نزد خدای تعالی است. و نیز دلالت می کند بر اینکه هر کسی که به طرف خدا برود برای اوست جزای خیر از قبیل مهاجرت به تحصیل علم و تشریف به حضور النبى والايمه عليهم السلام تقرباً الى الله (إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ)

بدانکه در قول او «غَيْرُأُولَى الضَّرَرِ» سه قراءت است: رفع «غیر» و نصب او و جرّ او. و اما رفع او: بنا بر آن است که صفت «قاعدون» است یا عطف بیان او یا بدل او. و اما نصب او: بنا بر آن است که حال است از «قاعدون» یا نصب مستثنی است که منتقل شده از مدخول او به او. و اما جرّ او: بنا بر آن است که صفت «مؤمنین» است یا عطف بیان او یا بدل او.

و مراد از «ضرر» مضرت است که مانع جهاد باشد. مثل کوری و لنگی و بیماری و درویشی و غیر آن. و مراد آن است که برابر نیستند با جهاد کنندگان در فضیلت و ثواب، تخلف کنندگان از جهاد بی مانعی اگرچه به اذن پیغمبر (ص) تخلف کرده باشند از جهت آنکه احتیاج نبوده به ایشان در جهاد، بلکه جهاد کنندگان افضلند نزد خدائی تعالی از ایشان. و تخصیص عدم مساوات مجاهدان به متخلفان بی مانع از جهت آن است که مقصود ازین کلام توبیخ و ملامت متخلفان است، و آنان که به سبب عذری و مانعی تخلف نموده اند مستحقّ ملامت نیستند، اگرچه ثواب ایشان نیز کمتر است.

و مؤید این است آنکه روایت کرده اند از زید بن ثابت^۹ که گفت نزد رسول خدا (ص) بودم که ناگاه اثر وحی بر آن حضرت ظاهر شد. و چون منکشف شد، فرمود مرا که بنویس. من آیت مذکوره را نوشتم بر شانه‌یی از شانه‌های گوسفند بی قید «غَيْرُأُولَى الضَّرَرِ» پس ناگاه ابن ام مکتوم^{۱۰} که کور بود آمد و می گریست و گفت: ای رسول خدا (ص) چگونه است حال کسی که قدرت نداشته باشد بر جهاد به سبب علّتی مثل کوری؟! — پس در همان مجلس باز اثر نزول وحی بر آن حضرت ظاهر شد، و چون منکشف گشت، گفت مرا که بخوان آنچه نوشتی،

۹) زید بن ثابت بن الضّحاک انصاری (م. ۴۵ هـ.ق) مکتبی به ابو خارجه از بزرگان صحابه و کاتب

وحی. در یازده سالگی با پیامبر (ص) از مکه به مدینه مهاجرت کرد. رک: لغت نامه دهخدا

۱۰) ابن ام مکتوم از صحابه رسول خدا (ص) است. در کتاب تاریخ یعقوبی ترجمه دکتر آیتی ص ۴۰۲ درباره او آمده است که: «... در زمان رسول خدا (ص) مسجد را مناره‌یی نبود، در اَوّل بلال اذان می گفت و سپس ابن ام مکتوم هم با او اذان گفت و هر کدام پیشی می گرفت اذان می گفت و چون نماز بیامی شد، یکی اقامه می گفت». و در تاریخ پیامبر اسلام تألیف دکتر آیتی ص ۲۶۹ گفته شده است که: ابن اسحاق می گوید رسول خدا (ص) در بازگشت از بدر جز هفت شب در مدینه نماند که باریگر برای غزوه بنی سلیم از مدینه بیرون رفت و سباع بن عرفطه غفاری یا ابن ام مکتوم را در مدینه جانشین گذاشت...».

من خواندم آیت مذکوره را بی قید غَیرِ اُولی الضَّرر، فرمود که: «لَا یَسْتَوِی اَلْفَاعِلُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ غَیْرِ اُولِی الضَّررِ وَ الْمُجَاهِدُونَ» تا آخر آیت. پس من الحاق کردم این لفظ را و سوگند به خدا که گویا مشاهده می کنم حالا موضع الحاق او را نزد جای ظاهر کردن در آن شانه که آیت مذکوره را نوشته بودم. و ظاهر آن است که مراد از «قاعِدین» در مرتبه دوم و سوم نیز قاعدین «غیر اُولی الضَّرر» باشد و قول او «وَفَضَّلَ اللّٰهُ» بیان جمله اول، و از این جهت معطوف نشد برو و نصب «درجه» بنابر مفعول مطلق است یا تمیز یا به نزع خافض یعنی به «درجه» و «کَلَّاً» مفعول اوّل «وَعَدَ» است که مقدم شده برو سبب اهتمام به شأن او، و تنوین او عوض از مضاف الیه است. یعنی کُلُّ وَاحِدٍ «مِنَ الْمُجَاهِدِیْنَ وَ اَلْقَاعِدِیْنَ غَیْرِ اُولِی الضَّررِ». «وَالْحُسْنِ» مفعول ثانوی «وَعَدَ» است به تقدیر «اَلْمُجَازَاةُ اَلْحُسْنِ» یا مفعول مطلق او بتقدیر «اَلْوَعْدَةُ اَلْحُسْنِ» و قول او «وَفَضَّلَ اللّٰهُ» عطف است بر «فَضَّلَ اللّٰهُ» اوّل و نصب «اَجْرًا عَظِیْمًا» مثل نصب «دَرَجَةً» است و قول او «دَرَجَاتٍ»، عطف بیان «اجر» است یا بدل ازو. احتمال دارد که «دَرَجَاتٍ» بمنزله «درجه» باشد و قول او «اَجْرًا عَظِیْمًا» حال ازو. و بر هر تقدیر قول او «وَمَغْفِرَةً وَ رَحْمَةً» عطف اند بر «درجات».

و مراد از «درجه» جنس درجه است و قول او «اَجْرًا عَظِیْمًا»، «دَرَجَاتٍ» تا آخر، تفصیل آن مجمل است. و وجه بیان تفضیل «مجاهدین» بر «قاعِدین» مذکورین، به طریق اجمال و تفصیل، مبالغه است در فضیلت جهاد و ترغیب بر آن و در توبیخ و ملامت «قاعِدین» به سبب ترک جهاد بی مانعی.

و بعضی گفته اند که: مراد از «درجه» ثنای عاجل است و از «درجات» فواید آجل.

و بعضی گفته اند که: مراد از «قاعِدین» مذکورین ثانیاً متخلفان باعذر است و از «قاعِدین» مذکورین ثالثاً متخلفان بی عذر. ازین جهت تفضیل «مجاهدین» بر آن «قاعِدین» یک «درجه» شد و تفضیل ایشان برین «قاعِدین» به «درجات» زیرا که تفاوت میان این دو فرقه قاعدین ظاهر است.

مؤید این است آنکه روایت کرده اند از رسول خدا (ص) که گفت در یکی از غزوات که به تحقیق گذاشته اید در مدینه جمعی را که قطع می کنند وادی را، و

نمی‌پایند راهی را مگر آنکه ایشان همراه شما اند. و ایشان آناند که نیت‌های ایشان صحیح است و دلهای ایشان مایل است به سوی جهاد و به سبب مانعی نتوانستند آمد.

و بعضی گفته‌اند که: مراد از «مجاهدین» ثانی، مجاهدان با کافران است و از «قاعدين» مقابل آن. و از «مجاهدین» ثالث مجاهدان بانفس و از «قاعدين» مقابل او، آن‌چنان که پیغمبر (ص) اشارت فرموده به آن به قول خود: «لَقَدْ رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ» و سابقاً مذکور شد و برین تقدیر نیز وجه فرق ظاهر است. و برین تقدیر مناسب آن است که مراد از «مجاهدین» و «قاعدين» در اول آیت مجاهدان به معنی اعم و قاعدان به معنی اعم باشد. و چون ظاهر آیت مذکوره آن است که مراد از «قاعدين» مذکورث ثانیاً نیز «قاعدين» غیر «أُولَى الضَّرَرِ» باشد؛ پس لاجرم آیت مذکوره دلالت کند بر آنکه جهاد، فرض عینی نیست، بلکه فرض کفائی است. و الا متخلفان از جهاد بی عذر و مانعی مستحق «وعده حسنی» نمی‌بودند.^{۱۱}

و اما دلالت او بر آنکه مطلق وجوب جهاد ساقط است از کسانی که مانعی و عذری داشته باشند، چنانکه بعضی دعوی نموده‌اند، محل بحث است.

الآیة العاشرة۔ قوله تعالى في سورة التوبة: «لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرْجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (التوبة ۹/۹۱).

یعنی: نیست بر ضعیفان عاجز مثل پیران عاجز و شلان زمین گیر و نه بیماران

(۱۱) کلام مصنف (ره) اینکه اگر جهاد واجب عینی بود، متخلفان از جهاد بی عذر و مانعی مستحق وعده حسنی نمی‌بودند، منقوض است به اینکه اگر جهاد واجب عینی نبود مستحق ذم و عتاب هم نمی‌بودند. از جهت عدم تعلق تکلیف جهاد بر ایشان با رفتن جمعی کافی به جهاد. و اگر کافی نبود آن وقت بر ایشان هم واجب عینی می‌بود و در مذمت متخلفان کافی است قول او تبارک و تعالی «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ...» (التوبة ۸۱/۹) و کسی که مطلع است بر تفسیر آیات، می‌داند که آیه «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ» الخ و آیه «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا» (التوبة ۱۱۸/۹) الخ و آیه «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ...» الخ هر سه آیات در حق کعب بن مالک و مرارة بن ربیع و هلال بن امیه نازل شده است....

(حاشیه متن ج ۲ ص ۲۲)

عاجز و نه بر آنان که نمی‌یابند چیزی که صرف کنند در ضروریات جهاد، گناهی در ترک جهاد، وقتی که ایمان آورده باشند به خدا و رسول او که محمد (ص) است، نیست بر این نیکوکاران راه عتابی و خطابی اصلاً و خدای تعالی آمرزندهٔ مهربان است.

مخفی نیست که آیت مذکوره دلالت می‌کند به صریح بر آنکه واجب نیست جهاد بر کسانی که مانعی و عذری دارند که به جهاد قیام نمی‌توانند نمود مثل: عجز پیری و بیماری و فقری^{۱۲} و از اینجا لازم آید که توانگر عاجز واجب نباشد که نایب گیرد^{۱۳} به جهاد فرستد، چنانکه مختار اکثر اصحاب است،

(۱۲) (اقول): جهاد بر هر مکلف آزاد مذکر واجب است به موجب آیات قرآنی، مگر بر کور و زمین گیر و مریض و فقیر که عاجز از نفقهٔ عیال و مخارج جهاد است. اما عدم وجوب جهاد به صبی و مجنون پرواضح است. از آیات گذشته و احادیث وارده در خصوص رفع قلم تکلیف از ایشان. و اما زنان، پس ایشان هم معذورند به موجب حکم آیه:

«رَضُوا بِأَن يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ...» (التوبة ۸۷/۹) از جهت اینکه به موجب سنت مراد از «خوالف» زنان هستند.

و اما کور و عاجز از رکوب و اشخاص مزمن بهمگی داخل به اطلاق «ضعفاء» هستند. و اما مریض به همهٔ اقسام وی داخل به اطلاق «مرضی» است که وی را مریض صدق کند و اما عاجز از نفقه هم بموجب صراحت آیه جهاد از موضوع است.

و اما بنده، پس محکوم به حکم مولای خویش است. اگر اجازه داد، می‌رود، وگرنه بروی لازم نیست. مگر در بعض موارد که ممکن است قول به وجوب جهاد بروی، برای حفظ حوزهٔ اسلام، هر چند مولایش اجازه ندهد.

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ۲۳)

(۱۳) جمعی قائلند بر عدم وجوب استنابه بر کسی که به نفس عاجز است از جهاد الا اینکه می‌تواند کسی را نایب بگیرد از طرف خود تا جهاد کند چنانچه از اطلاق آیه شریفه استفاده نمودند.

و جمعی قائل بر وجوب استنابه هستند، از جهت اینکه آیه شریفه: «... وَ كَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ...» (التوبة ۸۱/۹) صریح است در ذم عدم اتفاق مال با قدرت بر اتفاق در راه خدا. و آیه در جهاد بدنی است نه در جهاد با نفس خود. «وَالْحَمْلُ عَلَى الْكِرَاهَةِ عَلَى كَلَا أَلَا مَرِيضٍ ضَعِيفٌ» پس کسانی که متمکن بر انفاق هستند باید آنها اتفاق به دیگران نمایند تا اینکه وسایل جهاد فراهم آورند خواه نایب بگیرند یا اینکه تهیهٔ وسایل دیگران را فراهم سازند. چنانچه در اکثر آیات جهاد، جهاد به اموال را مقدم داشته بر جهاد به نفس و بدن خود.

(حاشیهٔ متن ج ۲ ص ۲۳-۲۴)

خلاف مر بعضی را. و نیز واجب نباشد بر بنده، زیرا که او را مالی نمی باشد که صرف کند در جهاد.

و قول او «... نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ...» (التَّوْبَةُ ۹۱/۹) کنایه است از ایمان خالص، زیرا که نصیحت کردن مردم را از برای خدا و رسول، لازم ایمان خالص است. و قول او «... مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ...» (التَّوْبَةُ ۹۱/۹) تأکید کلام سابق است.

و مراد آن است که نیست بر معذوران مذکور حَرَجی، و راه مؤاخذه و معاقبه به سبب ترک جهاد. و ذکر «الْمُحْسِنِينَ» از قبل وضع مُظْهَر است در موضع مُضْمَر از جهت تنبیه بر آنکه اینان نیکوکاران اند، پس از این جهت حرجی نیست بر ایشان.

(تفسیر شاهی — آیات الاحکام جلد ۲ ص ۱ تا ۲۴)

۲۷

تفسير منهج الصادقين

تأليف

مولی فتح الله بن مولی شکر الله کاشانی

تفسیر منهج الصادقین

یکی از تفاسیر فارسی قرآن کریم که به طور کامل در دست است، تفسیر منهج الصادقین تألیف مولی فتح الله بن مولی شکرالله کاشانی از دانشمندان و فقهای قرن دهم هجری است. وی در علوم فقه و کلام و تفسیر دست داشت، و از شاگردان علی بن حسن زواری مفسر مشهور است که به توسط او از شیخ علی بن عبدالعالی کرکی روایت کرده است.

تفسیر منهج الصادقین از تفاسیر بزرگ فارسی است که مولی فتح الله با توجه به تفاسیر معتبری نظیر کشف زمخشری و تفسیر انوارالتنزیل قاضی بیضاوی و مجمع البیان طبرسی و با استفاده از تفسیر ابوالفتح رازی آن را تألیف کرده است و از تفسیر اخیر بهره فراوان برگرفته و گاه عبارات را عیناً نقل کرده است.

دیگر از تألیفات مولی فتح الله، شرح نهج البلاغه اوست به فارسی که آن را به نام «تنبيه الغافلین و تذکرة العارفین» موسوم ساخته و نیز کتاب احتجاج شیخ طبرسی را ترجمه کرده و آن را «کشف الاحتجاج» نامیده و به شاه طهماسب صفوی عرضه داشته است که نسخه‌بی از آن در خزانه مزار شیخ صفی الدین اردبیلی در شهر اردبیل موجود است.

«تفسیر منهج الصادقین در الزام المخالفین» را که در پنج مجلد تألیف کرده است حجت هر گروهی را از آیات قرآنی آورده و نکات عربی و غیر آن را یادآور شده است، سپس این تفسیر را خلاصه کرده و خلاصه آن را «خلاصة المنهج» نام داده است. وی تفسیر بزرگ دیگری به عربی بنام «زبدة التفاسیر» تألیف کرده است و در سال ۹۷۷ ه. ق آن را به اتمام رسانده.

تفسیر منهج الصادقین، با تصحیح و اهتمام و مقدمه‌ممتنع دانشمند علامه فقید حضرت حجة الاسلام حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در ده جلد مکرراً به چاپ رسیده است.

این تفسیر که از مؤلفات قرن دهم هجری است، از حیث شیوه نگارش یک دست نیست، هر جا که به نقل عین عبارات قدمای مفسران پرداخته نحوه انشاء آن به فارسی کهن می گراید و هر جا که به زبان و قلم خویش سخن می راند، نوشته او همانند بعضی از آثار عصر صفوی متوسط است و ازین رو نثر این تفسیر برای کسانی که با آثار کهن آشنایی فراوانی ندارند، ساده تر به نظر می رسد.

علی بن حسن زواره‌یی استاد مولی فتح الله نیز از مفسران و نویسندگان نامی عهد صفویه بوده است. «تفسیر الزواری» یا «ترجمة الخواص» از تفاسیری است که بعد از تفسیر طبری و تفسیر ابوالفتح رازی و تفسیر گازرو جواهرالتفسیر مولی حسین واعظ کاشفی شهرت داشته است. زواره‌یی مردی مفسر و فقیه و محدث و فاضل و ادیب بوده است و در تصانیف و تراجم به تصوف مایل است و از شاگردان سید غیاث الدین جمشید زواری و شیخ علی بن عبدالعال معروف به محقق ثانی بوده است. (رک: سبک شناسی بهار ج ۳ ص ۳۰۳).

وفات او در سال ۹۸۸ ه. ق اتفاق افتاد و در کاشان مدفون است. یکی از شعراء تاریخ وفات او را چنین به نظم آورده:

قدوة اهل فقه است که به مصباح دروس همه را بود به ارشاد به حق راهنما
کرد پرواز به شهباز سبک جنبش عزم دل وسعت طلبش، ناگه ازین تنگ فضا
فقهها را چو ملاذی به جز آن قدوه نبود بهر تاریخ نوشتند: «ملاذالفقهها»
(۹۸۸ ه. ق)

در تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی تألیف شادروان استاد سعید نفیسی به این داستان مشهور که میگویند بروی سکه عارض شده و او را دفن کرده اند و در قبر نذر کرده است که اگر نجات یابد تفسیری بر قرآن مجید بنویسد، اشاره شده و آمده است که: چون بانگی از قبر او برخاسته او را از خاک بیرون آورده اند و تا مدتها زنده بوده و تفسیر خود را پس از این واقعه و درین مدت تألیف کرده است.

(رک: کتاب مذکور ج ۱ ص ۳۷۴)

سورة یونس (سورة دهم)

مکی است نزد اکثر مفسرین، و از ابن عباس و قتاده مروی است که الا سه آیه که در مدینه نازل شده: «فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِّمَّا أَنْزَلْنَا...» (۹۴/۱۰) تا آخر سه آیه، و نزد ابن مبارک الا آیه «وَمِنْهُمْ مَنْ يُؤْمِنُ...» (الآیه) (۴۰/۱۰) که درباره یهود مدینه نزول یافته؛ و عدد آیات آن صد و نه است نزد جمیع غیر از شامی^۱. و اختلاف در سه آیه است: «مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» (۲۲/۱۰) «شِفَاءً لِمَا فِي الصُّدُورِ» (۵۷/۱۰) شامی است و «مِنَ الشَّاكِرِينَ» (۲۲/۱۰) غیر شامی.

و ابی بن کعب از پیغمبر (ص) روایت کرده که هر که این سوره را قرائت کند به عدد هر که تصدیق یونس (ع) کرده و تکذیب او نموده و به عدد هر که با فرعون غرق شده ده حسنه برای او بنویسند.

(۱) شامی: عبدالله بن عامر حبشی شامی دمشقی مکی به ابو عمران از طبقه اولی تابعین بوده و از قرآء سبعة و قرائت خود را از عثمان بن عفان و فضالة بن عبید و مغیره بن ابی شهاب مخزومی و بعضی دیگر از صحابه روایت کرده و یا از عثمان نیز بواسطه همین مغیره و بعضی دیگر از صحابه روایت نموده و هشام بن عمار و عبدالله بن ذکوان و سعید بن عبدالعزیز و یحیی بن حارث نیز راویان او هستند. وفات عبدالله در سال صد و هیجدهم هجرت در دمشق واقع شد و لفظ «حسن» (۱۱۸) ماده تاریخ اوست رک: ریحانة الادب ج ۳ ص ۲۸۴.

و از ابی عبدالله^۲ (ع) مروی است که هر که تلاوت سورۀ یونس کند در هر دو ماه یا سه ماه، از جاهلان نباشد و روز قیامت از مقربان بارگاه عزت بود. و بدانکه چون حق سبحانه و تعالی ختم سورۀ برائت فرمودند بر رسول (ص) افتتاح این سوره نیز به ذکر او کرده و به آنچه به او نازل شد از قرآن و فرمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

«آلر» دانسته شد که حروف مقطعه نزد بعضی، اسامی سوزند، و نزد قتاده نامی است از نامهای قرآن. و عَلَمُ الْهُدَى^۳ رَحْمَةُ اللَّهِ فرموده که: حق تعالی نام می نهد سوره را به هر چه اراده و حکمت او به آن تعلق گرفته باشد. و آنچه مشهور است «آلر» به معنی: «انا الله الرَّحْمَن»^۴ است یا «أنا الله أَرَى»^۵ و در بحر الحقایق^۶ آورده که

(۲) ابی عبدالله: کنیه دو تن از امامان بزرگوار: حضرت حسین بن علی (ع) امام سوم و حضرت جعفر بن محمد صادق (ع) امام ششم شیعیان می باشد. در اینجا منظور حضرت امام صادق (ع) است.
(۳) عَلَمُ الْهُدَى: سید مرتضی ابوالقاسم علی بن سید ابی احمد الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. لقبش عَلَمُ الْهُدَى و نامش علی و کنیتش ابوالقاسم بود.

پیش از آن که به عَلَمُ الْهُدَى ملقب گردد، لقبش مرتضی بوده است. لیکن در سال ۴۲۰ هـ. ق محمد بن حسین وزیر القادر بالله خلیفه عباسی بیمار شد و بیماری وی چندی زمان یافت و در واقع، حضرت امیرالمؤمنین را در خواب دید که فرمود با عَلَمُ الْهُدَى بگو بر تو دعائی بخواند تا بهبود یابی. وزیر مذکور از حضرت سؤال می کند که علم الهدی کیست؟ — می فرماید: علی بن حسین موسوی...، محمد بن حسین واقعه را به عرض خلیفه رساند و القادر بالله امر کرد تا منشیان و دبیران این لقب را در القاب سید داخل کنند.

سید مرتضی از بزرگان فرقه امامیه بلکه از سران دانشمندان اسلام بشمار است... ابن خلکان و ابن ابی الحدید و قاضی نورالله شوشتری و ابن ندیم و میرزا عبدالله اصفهانی صاحب کتاب ریاض العلماء و بسیاری دیگر از مؤلفین... مقام علمی وی را ستوده اند.

(رک: تفسیر مواهب علیه ج ۲ حاشیۀ ص ۱۱۶)

(۴) منم آن خدای بخشنده.

(۵) منم خدایی که می بینم [همه کس و همه چیز را]

(۶) بحر الحقایق: بحر الحقایق والمعانی فی تفسیر السبع المثانی از نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهاوورین انوشروان رازی مشهور به نجم دایه. نسخه‌ی کهن از این تفسیر عربی که در سال ۷۱۰ هـ. ق

مقسم به است و هر حرفی اشارتی است از حق به حبیب خودش محمد (ص) یعنی سوگند می خورم به آلائی خود بر تو در ازل و به لطف من با تو در وجود و به رأفت من مرتورا تا ابد. جواب قسم این است که:

(۱) «يُنْكَ» این سوره یا تمام قرآن «آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ» آیتهای قرآن است که مشتمل است بر حکمت یا وصف آن به حکمت، به اعتبار آن است که کلامی است نازل از نزد حکیم مطلق و یا حکم کننده است میان حلال و حرام و حاکم به بهشت کسی را که اطاعت نماید، و به دوزخ آن را که عصیان ورزد. و یا محکم و متقن است، در روی تناقض و اختلاف نیست. یا آنکه هرگز رقم نسخ بر وی کشیده نشود. یا کسی بر تغییر آن قادر نبود. و نزد قتاده و مجاهد مراد به کتاب تورات و انجیل است و سایر کتب سابقه که بر انبیاء نازل شده. یعنی این سوره از آیات کتب الهیه است که قبل از این مُنْزَل گشته. و گویند: مراد «لوح محفوظ» است، یعنی آنچه این سوره متضمن آن است از آیاتی است که در لوح محفوظ مثبت است و از ابن عباس مروی است که چون اساس نبوت محمد (ص) تأکید یافت و حضرت پروردگار عزّ شأنه او را به رسالت اختصاص داد، صنادید قریش اظهار انکار کرده گفتند: عجب است که خدای، رسولی را که از جنس آدمیان فرستد به عالمیان، یتیم ابوطالب را اختیار کند، حق تعالی شأنه ردّ انکار ایشان کرده فرمود:

(۲) «أَكُنَّ لِلنَّاسِ» آیا هست مردمان را؟ «عَجَبًا» تعجبی و شگفتی «أَنْ أَوْحَيْنَا إِلَى رَجُلٍ مِنْهُمْ» آنکه وحی کردیم به سوی مردی که از ادنای ایشان است نه از عظمای ایشان؟

بدانکه «أَنْ أَوْحَيْنَا» اسم «کان» است و «عَجَبًا» خبر او. بر او مقدم شده به جهت اعتناء بر انکار عجب. و صاحب کشف گفته که اجود آن است که «كَانَ» تأمه باشد و «أَنْ أَوْحَيْنَا» بدل «عَجَبًا» و اختیار «لِلنَّاسِ» بر «عند الناس» به جهت

استنساخ گردیده و اول و آخر آن افتاده در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است. — رک: مرصاد العباد به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی طبع ۱۳۵۲ هـ. ش ص ۵۱ مقدمه، هم رک: کشف الظنون ج ۱، ص

دلالت است بر آنکه ایشان پیغمبر (ص) را اعجوبه گردانیده بودند برای خود. یعنی او را منصوب گردانیده بودند برای محلّ تعجب خود و انکار و استهزاء خود را به جانب او متوجّه ساخته و این معنی از «عند» مفهوم نمی شود. و تعجب ایشان در این، از فرط حماقت و قصور نظر ایشان بود در امور آجله و جهل ایشان به حقیقت وحی و نبوت. چه اعتقاد ایشان آن بود که مزیت فضیلت و مرتبه شأن مرد به کثرت مال و جاه دنیوی است و آن حضرت را که از عظمای خود کمتر می دانستند به جهت قلت مال بود و چون حکمت الهی مقتضی استحقاق حُطام دنیویّه است ازین جهت اکثر پیغمبران که مبعوث شده اند متّصف به صفت فقر بوده اند تا به بینندگان نماید که مال دنیا را دخلی نیست در مزیت مرتبه. کما قال: «وَمَا آمَنَ الْكُفَرُ وَلَا أَوْلَادُكُمْ بِاللّٰهِ تُقَرِّبُكُمْ عِثْدَنَا زُلْفٰی.....» (سبا ۳۴/۳۷) و کفار از فرط جهالت این را نمی یافتند و اکثر تعجب می کردند. و گویند: تعجب ایشان از این بود که رسول (ص) از جنس بشر مبعوث شود نه از ملائکه، چنانکه در سورة الانعام گذشت.

و بر هر تقدیر می فرماید که: وحی کردیم به مردی که از اصل و نسب شما است، مضمون وحی «أَنْ أَنْذِرَ النَّاسَ» آن است که بیم کن مردمان را از عقوبت الهی و «أَنْ» مفسره است یا مخففه از مثقله پس در موقع مفعول «أَوْحَيْنَا» باشد، و تعمیم انداز به جهت آن است که هیچ کس خالی از صفتی نیست که او را از آن نباید ترسانند، و بعد از آن تخصیص بشارت می کند به اهل ایمان چه کفار را سبب بشارت نیست.

پس می فرماید که: «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا» و مرده ده آنان را که گرویده اند «أَنْ لَهُمْ» به آن که مرایشان راست «قَدْ مَ صِدْقٍ» پیش رونیک «عِنْدَ رَبِّهِمْ» نزد پروردگار ایشان و آن سابقه جلیله و منزله رفیع و نعیم جنّت است که حق تعالی به آن وعده

(۷) قسمتی از آیه مبارک ۳۷ از سورة شریفه سبا (۳۴) ترجمه تمام آیه چنین است: «نه مال شما و نه فرزندان شما آن است که شما را نزدیکی افزاید به نزدیک ما، فراتری و نزدیکی؛ مگر کسی که بگردد و کار نیک کند. ایشانند که ایشان را است پاداش توی بر توی به آنچه کردند از نیکی ها و ایشان در آن غرفه و طارمها ناترسان و بی بیمان».

راست داده مؤمنان را که به وسیله ایمان و طاعت به آن رسند و تسمیه سابقه به آن، به جهت آن است که سعی و سبق به آن متقدم است همچنان که نعمت را «ید» می گویند، به جهت آنکه به دست داده می شود؛ و اضافه آن به «صدق» جهت تحقق آن است و تنبیه بر آنکه رسیدن به آن به صدق قول است و نیت.

و ابن عباس فرموده که قدم صدق، سبقت سعادت است در ذکر اول، یعنی سابقه ازلی به سعادت اهل ایمان، و مؤید این است قوله تعالی: «الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا آلْحُسْنَىٰ...» (انبیاء ۲۱/۱۰۱).^۸

دمیاطی^۹ گفته که قدم صدق، مقام صدق است؛ که در او ملال و زوال نیست. یا ایمان صادق، یا اعمال صالحه، یا مساعی جمیله، یا رضوان الله، یا دعای ملائکه که درباره ایشان سبقت کرده. یا تقدیم حق تعالی است این امت را در بعث؛ چنانچه فحوای «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ»^{۱۰} از آن خبر می دهد. یا شفیع صدق که حضرت پیغمبر (ص) است.

و در عین المعانی^{۱۱} آورده که: حضرت رسالت (ص) را از قدم صدق پرسیدند.

(۸) ایشان که بیش کرد ایشان را از ما خواست نیکو، ایشان از آن آتش دور داشتگاند.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۳۱۲

(۹) دمیاطی: بکر بن سهیل بن اسماعیل بن نافع دمیاطی مکتبی به ابو محمد متولد به سال ۱۹۶ هـ. ق. و متوفی به سال ۲۸۹ هـ. ق. اوراست کتاب تفسیر قرآن. — لغت نامه دهخدا (از یادداشت های مؤلف)
(۱۰) «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ»: ما به ظاهر آخر و در معنی بر همه مقدم هستیم (حدیث نبوی) (بخاری ج ۱ ص ۳۶ و ۱۰۳ — ج ۴ ص ۹۵، ۱۲۱ — مسلم ج ۳ ص ۷ و ۸ — مسند احمد ج ۱ ص ۲۸۲، ۲۹۶ — ج ۲ ص ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۳)

مولوی فرماید:

گر نبودی میل و امید ثمر	کی نشاندی باغبان بیخ شجر؟
پس به معنی آن شجر از میوه زاد	گر به صورت از شجر بودش نهاد
مصطفی زین گفت کآدم و انبیاء	خلف من باشنند در زیر لواء
بهر این فرموده است آن ذوفنون	رمز «نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ»

رک: احادیث نبوی تألیف دکتر جواد نوربخش ص ۱۵.

(۱۱) عین المعانی در تفسیر سبع المثانی تألیف ابوالفضل محمد بن طیفور سجاوندی غزنوی است که به سال ۵۶۰ هـ. ق وفات یافت از آثار دیگر او: کتاب وقوف در شرح موارد وقف در قرآن، کتاب الوقف

— فرمود: «هِيَ شِفَاعَتِي تُوسِّلُونَ بِي إِلَيَّ رَبِّكُمْ»^{۱۲}. و مقرر است که گناهکاران تباه روزگار را هیچ وسیله برای آمرزش، برابر شفاعت آن حضرت نیست.

و قول اخیر منقول است از ابی سعید خدری^{۱۳} و مأثور از ابی عبدالله (ع)، «قَالَ الْكَافِرُونَ» — گفتند: ناگرویدگان بعد از آمدن پیغمبر (ص) بر ایشان و نمودن خوارق عادات «إِنَّ هَذَا» به درستی که این مرد «لَسَاحِرٌ مِّمَّنْ» جادویی است آشکارا. در این اعتراف است به آنکه ایشان مشاهده می کردند امور خارقه عادت را که عاجز کننده ایشان بود از معارضه.

(۳) «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ» به درستی که پروردگار شما الله است «الَّذِي» آن خداوندی که به قدرت بی عجز و حکمت بی قصور «خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» بیافرید آسمانها و زمینها را که اصول ممکنات اند و بزرگترین اجسام این عالم «فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» در مقدار شش روز از ایام دنیا و در آن مدت آن را اختراع و ابداع کرد با چندین بدایع و عجائب با آنکه قادر بود به یک ظَرْفَةُ الْعَيْنِ آن را بیافریند، تا تعلیم بندگان باشد که در کارها تعجیل نکنند که: «التَّائِي مِنَ الْعَجَلَةِ مِنَ الشَّيْطَانِ»^{۱۴} و نیز تا آن ایهام طبع و ایجاب آبعد باشد و غیر آن از وجوه حکمت و

(۱۲) آن شفاعت من است که توسل می جوئید به وسیله من به پروردگارتان.

(۱۳) ابی سعید خدری: از اصحاب رسول خدا (ص) و از مهاجرین است. پدر او نیز از صحابه رسول خدا (ص) بود و مالک بن سنان نام داشت. ابوسعید خدری از کسانی بود که در هنگام جنگ احد کمتر از پانزده سال داشتند و رسول خدا (ص) هنگام بازدید سپاهیان، او و چند نوجوان دیگر را به مدینه بازگرداند.

رک: تاریخ پیامبر اسلام ص ۲۸۶. سیرت رسول الله ص ۶۶۷ و ۱۰۷۴.

(۱۴) صبر و ملایمت از خدای بخشنده و شتاب از [کار] شیطان است. در احیاء العلوم جلد ۳ ص ۱۲۵ و ۱۲۷ و جامع الصغیر ص ۱۳۳ این حدیث بدینصورت آمده است: «التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ» و نیز در جامع الصغیر ج ۱ ص ۱۳۲ و کنوز الحقایق ص ۴۶ چنین آمده است که: «الْإِنَاءَةُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»

مولانا در دفتر سوم مثنوی فرماید:

—

والابتداء در شرح انواع وقف. الموجز که آنهم در شرح پاره‌یی از انواع وقف است.

تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفا جلد ۲ ص ۲۵۳

مصلحت. و از این قبیل است «خَلَقَ الْإِنْسَانَ حَالًا بَعْدَ حَالٍ»^{۱۵} و اخراج اثمار و ازهار و سایر نباتات شئیاً بَعْدَ شَیْءٍ.

«ثُمَّ اسْتَوَى» پس مستولی شد «عَلَى الْعَرْشِ» بر عرش در تدبیر امور همهچه استوای مَلِک بر سریر استیلاء بر تدبیر مملکت. چه همه تدبیر از عرش که اعظم مخلوقات است نازل می گردد. و لهذا بندگان نزد حوائج دستهای خود را به جانب آن رفع می کنند. و مزیت تفضیل معنی بر استواء و ذکر «ثُمَّ» و اختلاف مفسران در سورة الاعراف مذکور شده. «يُذَبِّرُ الْأُمُورَ» تدبیر می کند و می سازد امر کاینات را بر مقتضای حکمت یا تقدیر می کند بودنیها را بر وجهی که می خواهد. و تدبیر نظر است در ادبار امور تا محمودُ الْعَالِقِیَةِ واقع شود «لَمَّا مِنْ شَفِيعٍ» نیست هیچ شفاعت کننده‌یی در روز قیامت «إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ» مگر پس از دستوری دادن خدای مر او را. این تقریر عظمت او است و عزّ جلال او و ردّ آن کسانی که گمان ایشان آن است که الهه ایشان شفیع ایشان خواهد بود نزد خدا و اثبات شفاعت آن کسی که مأذون شود از جانب او «ذَلِكُمُ اللَّهُ» آنکه موصوف است به این صفات مقتضیه الوهیت و ربوبیت، خدای به حق است «رَبُّكُمْ» که پروردگار شما است نه غیر او، چه غیر را با او در این صفتها شرکت نیست.

«فَاعْبُدُوهُ» پس او را بپرستید به یگانگی «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» آیا پند نمی گیرید یا تفکر نمی کنید که مستحقّ عبادت او است نه معبودان باطله، چون به طریق تذکیر نعمت خلق را دعوت کرد، بر طریق ترهیب و تخویف فرمود که:

۴) «الیه» بسوی جزاء یا حکم او است «مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا» بازگشت همه شما به موت و نشور نه بغیر او. پس مهیا باشید برای آن و مستعدّ آن شوید به کسب اعمال صالحه و اجتناب از افعال سیئه «وَعَذَابُ اللَّهِ» مصدر مؤکّد لِتَقْصِیهِ است زیرا

(۱۵) آفریده شد انسان در حالتی پس از حالتی.

هست تعجیلت ز شیطان لعین

که تائی هست از یزدان یقین

و در دفتر پنجم فرماید:

وان شتای از هزّه شیطان بود

کاین تائی پرتو رحمان بود

رک: احادیث مشنوی ص ۹۵ و ۱۴۵

که: «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ» وعده‌یی است از او سبحانه، یعنی وعده داد شما را خدای وعده دادنی «حَقًّا» راست و درست که در وی خُلْف نیست. این مصدر دیگر است مُؤَكَّد لِغَيْرِهِ که مَدْلُولٌ عَلَيْهِ وعده است «إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ» به درستی که خدای بیافرید در اَوَّلِ خَلْق را «ثُمَّ يُعِيدُهُ» پس بعد از مردن زنده گرداند آن را و مقصود از ابداء و اعاده، ثواب و عقاب است. چنانکه فرمود که: «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا» تا جزا دهد آنان را که گرویده‌اند به او «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و کرده‌اند عملهای پسندیده «بِالْقِسْطِ» به عدل خود یا مکافات کند ایشان را به عدل ایشان. یعنی به رعایت عدل که در امور کرده باشند یا به ایمان ایشان چه ایمان عدل قویم است و در برابر آن شرک که ظلم عظیم و عذاب الیم است يَقُولُهُ تَعَالَى «إِنَّ الشِّرْكََ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ»^{۱۶} (لقمان ۱۳/۳۱). و این اوجه است به جهت مقابله آن بقوله «وَالَّذِينَ كَفَرُوا» و آنان که کافر شدند «لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ» مرایشان راست آشامیدنی از آب گرم دوزخ که چون بخورند احشاء و امعای ایشان پاره پاره گردد «وَعَذَابٌ أَلِيمٌ» و دیگر ایشان را است عذابی دردناک که تخفیف نیابد «بِمَا كَانُوا» به سبب آنکه بودند که به خدا و رسول او «يَكْفُرُونَ» کافر می شدند و نمی گرویدند. و بدانکه مقابله این آیت به آیه سابق مقتضی آن است که چنین باشد که: «لِيَجْزِيَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِشَرَابٍ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٍ أَلِيمٍ بِسَبَبِ كُفْرِهِمْ» لکن تغییر نظم فرموده جهت مبالغه در استحقاق کفار عقاب را و یا تنبیه بر آنکه مقصود بالذات از ابداء و اعاده اثابه^{۱۷} است و عقاب بالعرض واقع می شود و اشعار بر آنکه حق تعالی متولیِ إِثَابَةِ مُؤْمِنَان است به آنچه لایق است به لطف و کرم او. و لهذا تعیین آن نفرموده و أمّا عقاب کفره مانند دائی^{۱۸} است که سوء اعتقاد و شوم افعال ایشان، ایشان را به آن کشیده. آیه در حکم تعلیل قوله «إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا» است؛ زیرا که چون مقصود از ابداء و اعاده مجازات حق تعالی است مکلفان را بر اعمال ایشان، پس مرجع جمیع، لامحاله

(۱۶) که انباز گرفتن با او بیدادی است [برخو یشتن] بزرگ.

کشف الاسرار ج ۷ ص ۴۸۲

(۱۷) ابداء = شروع و اختراع و ایجاد. اعاده = دوباره و بازگشت. اثابه = پاداش.

(۱۸) داء = بیماری.

با او باشد. و نیز به جهت احتجاج بر اهل کفر می فرماید که:

(۵) «هُوَ الَّذِي» او است خداوندی که به قدرت کامله «جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً» گردانید آفتاب را خداوند روشنی. «ضياء» مصدر است چون قیام و یا جمع ضَوْءٌ است چون سیاط و سوط^{۱۹} و «یاء» در او منقلب از «واو» یعنی خداوند روشنی ها «وَالْقَمَرُ نُورًا» و ماه را خداوند نور. و تسمیه قمر به نور جهت مبالغه است و این اعم از ضَوْءٌ است. و گویند که: آنچه بالذات است ضوء است، و آنچه بالعرض است نور.

و حق تعالی به این تنبیه فرموده بر آنکه شمس نیز است فی حد ذاتها و قمر نیز است به عرض مقابله شمس، و اکتساب نور از آن یعنی به مقدار مقابله او با شمس نیز می شود، چنانکه در علم هیئت مبین شده. «وَقَدَرَهُ» و تقدیر کرده برای مسیر هریک از شمس و قمر «منازل» منزلها بر فلک بعد از مسیر ایشان. و اکثر برآنند که ضمیر راجع به قمر است یعنی تقدیر کرد برای سیر قمر منزلها. كَقَوْلِهِ: «وَالْقَمَرُ قَدَرْنَا مُنَازِلَ» (یس ۳۹/۳۶)^{۲۰}. و منازل آن بیست و هشت است بر عدد شبهای ماه غیر از دو شب محاق. و اسامی آن منازل این است:

شَرَطَيْنِ، بُطَيْنِ، ثَرِيَا، دَبْرَانِ، هَفْعَه، هَنْعَه، ذَرَاع، نَثْرَه، طَرْفَه، جَبْهَه، زُبْرَه (یا خراتین)، صَرْفَه، عَوَاء، سَمَاك (اعزل)، غَفْر، زُبَانَا (زبانی)، اِكْلِيل، قلب، شوله، نعایم، بَلَدَه، سعد ذابح، سَعْدِ بُلْع، سَعْدُ السَّعُود، سَعْدُ آلَا خَبِيَه، فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّم (فرغ اول) فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّر (فرغ دوم) بَطْنُ الْحَوْتِ.^{۲۱}

(۱۹) سیاط = شاخه های گندنا که بر آنها زمالیک (= جمع زملوق و آن غلاف تخم های تره است) می باشد جمع: سوط.

فرهنگ نفیسی

(۲۰) و ماه، اندازه کردیم آن را در رفتن منزلها در شبانروز.

کشف الاسرار ج ۸ ص ۲۲۲

(۲۱) شرح منازل قمر در کتب نجومی مانند التفهیم و آثار الباقیه آمده است و در فرهنگ اصطلاحات نجومی (تألیف دکتر ابوالفضل مصطفی. تبریز مهرماه ۱۳۵۷) توضیح هریک مشروحاً آمده که مختصری از آن را در اینجا می آوریم.

شرطان: یا شرطین (ثنیه شرط) به فتح اول و دوم به معنی نشان و علامت و یزک و قراول و پیشاپیش

و بروج دوازده است: حَمَل و ثور تا آخر. ۲۲

(۲۲) نام ماههای سال بدین ترتیب است: حمل (فروردین) — ثور (اردیبهشت) — جوزا (خرداد) — سرطان (تیر) — اسد (مرداد) — سنبله (شهریور) — میزان (مهر) — عقرب (آبان) — قوس (آذر) — جدی (دی) — دلو (بهمن) — حوت (اسفند). — وجه تسمیه نامهای فوق را در کتب نجومی آورده اند که به اختصار از فرهنگ اصطلاحات نجومی نقل می شود:

حمل: (= بره، گوسفند) برج اول = فروردین. در باره وجه تسمیه «حمل» در افسانه های یونان آمده است که نفیلی مادر فرکسس و هیلی به دو فرزند خود بره یی موطلائی اعطا کرد. آن دو بر آن سوار شدند و از دست پدر خود هیران فرار کردند، چون به دریا رسیدند هیلی از پشت آن در محلی که هیلست نام دارد افتاد و غرق شد و خواهرش فرکسس وقتی که به کولش رسید آن بره را برای زئوس قربانی کرد و پوست طلایی او را به وی پیشکش نمود. پس زئوس بره را به آسمان برد و در میان ستارگان جای داد.

حمل با نام فارسی خود «بره» و «بره چرخ»، «گوسفند چرخ» و «باروی بره» در شعر فارسی بیشتر به منظور بیان تغییر فصل و وصف آسمان و بهار ... آمده است:

ز شوق خدمت خوان تودرتنورائیر هزار بار «حمل» کرده خویش را بریان

دیوان انوری ص ۱۳۲

خورشید برکشید سراز «باره بره» ای ماه برگشای سوی باغ پنجره!

ملک الشعراء بهار

سپاه. شُرطان به ضمّ اول و سکون دوم بر وزن طغیان هم آمده است — شرطان منزل اول ماه و علامت آن دو ستاره روشن بر دو شاخ حمل است. نام دیگر شرطان، نطح است.

در شعر فارسی شرطان گاهی با برج «سرطان» اشتباه می شود و در یک مورد در شعر خاقانی به احتمال زیاد سرطان به جای شرطان آمده است.

ز چرخ اقبال بی ادبارخواهی، اونداردهم؛ که اقبال مه نوهست با ادبارسرطانش

دیوان خاقانی به تصحیح عبدالرسولی — ۲۱۸

بُطَین: مصغر بطن. دو یا سه ستاره است بر شکم یا دنبه، یا ران صورت حمل در باره معنی آن ابوریحان گفته است: «و معنی بطن، شکم (مصغر شکم فارسی) بود چون او را به شکم ماهی (بطن الحوت) قیاس کرده اند...»

نام فارسی بُطین «پیش پرویز» است چون در ترتیب منازل ماه «بطن» قبل از ثریا که پرویز و پروین و پروز و پرن فارسی است قرار گرفته.

احتمالاً «دنبه حمل» نام دیگری است که به بُطین به جای بطن الحمل داده اند خاقانی فرماید:

اجلم دنبه نهاد از بره چرخ و شما همچو آهوبره مشغول چرایید همه

دیوان خاقانی — ۱۷

ثریا: پروین، پرو، پرن، پرون، پروز، پرویز؛ پرنده و پاراندهای دیگر فارسی پروین است. در اوستا

و این منازل ماه و آفتاب و زهره و مشتری و مریخ و زحل و عطارد است. و

— **ثور:** (= گاو) برج دوم برابر اردیبهشت. «ثور» برجی است ثابت، ربیعی، جنوبی، خاکی، ماده، خانه زهره و خانه شرف ماه و وبال مریخ... و نماینده آن دسته از جانوران است که با آدمی خو گرفته اند. «ثور» در نظر احکامیان برج کیلان و گندم فروشان و برزگران است، درختان دراز میوه دار مانند: انگور منسوب به اوست، جامه های پشمین و مویی و طوقها و قلاده ها از ثور است:

زشیر رایتش آن لرزه افستد بر چرخ که «گاو» گردون از راه کهکشانش بجهد!

جمال الدین اصفهانی ص ۱۱۳

جوزا: (= دو کودک برپای ایستاده) برج سوم برابر خرداد. بدان سبب این برج را «جوزا» گفته اند که «جوز» میان و وسط هر چیز را می گفتند. و چون «جوزا» بر میان آسمان است آن ر «جوزا» نامیده اند. ابوریحان درباره شکل «جوزا» گوید: «همچون دو کودک برپای ایستاده که هریکی یک دست بر گردن دیگری پیچیده دارد (التفهیم ص ۹۰) در افسانه های یونان «جوزا» (توآمان) را پسران ژئوس گفته اند که از لیدا زن تنداروس پادشاه اسپارطه به وجود آمده اند. «جوزا» برج معلمان و شمارگران و کیلان و صیادان و رقاصان و لهوگران و نقاشان و خیاطان قلمداد شده است:

خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست عقده در بند کمر ترکش «جوزا» فگم!

(حافظ)

سوگند خورد مادر طبعم که در ثنائش از یک شکم دو گانه چو «جوزا» براورم!

خاقانی ص ۲۵۱

— به صورت «پشواپریه آئینی» آمده است و عربی آن ثریا مصغر ثروی است به معنی زن بسیار مال و از ثروت مشتق است و تصغیر ثریا به علت خردی ستارگان آن می باشد. در طلوع ثریا به زعم اعراب باران می بارد. بدین علت ثریا نزد ایشان نشانه فراخی و ارزانی است. نام دیگر ثریا در عرب «التجم» با الف و لام تعریف است و در قرآن کریم سه بار از «التجم» یاد شده است:

۱- در سورة التجم (۵۳) آیه اول: «وَالْتَجَمَ إِذَا هَوَىٰ. مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ».

۲- در سورة رحمان (۵۵) آیه ششم: «وَالْتَجَمَ وَالشَّجَرِ يَسْجُدَانِ».

۳- در سورة نحل (۱۶) آیه شانزدهم: «وَبِالْتَجَمِ لَهُمُ يَهْتَدُونَ».

و در امثال عرب آمده: إِذَا طَلَعَ التَّجَمُ عَشَاءُ، اِجْتَمَعَ الرِّعَى كَسَاءُ یعنی چون ستاره پروین طلوع کند شبانان طلب رو پوش کنند و کنایه از فرا رسیدن زمستان و سرد شدن هوا است. ستارگان ثریا را شش تا هفت عدد دانسته اند که با چشم بدون سلاح می توان آنها را دید.

زین صورت خوب خویش بسندیش با هفت نجوم، همچو پروین.

دیوان ناصر خسرو تصحیح مرحوم تقوی ص ۳۱۲

در باورهای بسیار کهن عامیانه پروین نمودار جمعیت است. به خلاف دُب اکبر و بنات التبعش که نشانه

حق تعالی مقام این کواکب سبعة سیاره را در این بروج مختلف گردانیده. ماه در

سرطان: (= خرچنگ) برج چهارم، برابر تیر. **یود کسوس** و **اوراتوس** در قرن چهارم و سوم پیش از میلاد از «سرطان» نام برده اند. «سرطان» برج کشتی بانان و جوی کنان و آبیاران است، گودالهای آب و نیستانها و کناره های ژرف جویها و رودخانه ها و نیز مساجد و عبادتگاهها از جایهای منسوب به این برج است. چمن مگر سرطان شد، که شاخ نسترنش طلوع داد به یک شب هزار شیغری را

دیوان انوری ص ۱۰

اسد: (= شیر) برج پنجم، برابر مرداد. در افسانه های یونان «برج اسد» همان شیری است که هرکول در کودکی آن را در المپ به قتل رسانید. ژو پیتراَن شیر را به احترام هرکول به آسمان برد (بساط الفلك ۱۱۷) در احکام و در منسوب ت بروج، دلیری و سخت دلی و جفاکاری و غرور و فراموشی بدو نسبت داده می شود. «اسد» برج سواران و ضربان و صیادان است.

«اسد» اندر کمین کیسه «ثور» کام بگشاده تا بیابد کام

دیوان انوری طبع شادروان استاد سعید نفیسی ص ۲۱۳ بیت ۵۲۹۰

این است همان صفه کز هیبت او بُردی بر «شیرفلک» حمله، شیرتن شادروان

دیوان خاقانی ص ۳۶۳

تفرقه و پریشانی است.

پروین را شاعران فارسی به اشک و دندان، گوهر، گوشوار، خوشه انگور، رطب، نخل، گل، شکوفه، نظم در مقابل نثر، گردن بند، تسبیح، ستام و رکاب، لگام، مسمار، نعل، نقطه های پشت پلنگ، ریگ، دکمه، خوی (عرق)، قطره باران، مرغ، روی آهو، تیغه شمشیر، باز پیچ (= مهره هایی بود که بر بالای سر طفل در گهواره می آویخته اند. برهان)، جرعه، شعله و به چیزهای بسیار دیگر مانند کرده اند.

همه روی صحرا چو دریا کنم زخورشید تابان ثریا کنم

فردوسی

متفرق بنات نعلش از هم بهم اندر خزید نجم پرن

مسعود سعد

دبران: به فتح اول و دوم — در بندهشن دوبران آمده و آن را «پس پرویز» یعنی بعد از ستاره پروین و سرکرده ستارگان نیز نام داده اند. موقع دبران بر چشم ثور است و آن را بدین سبب «عین الثور» گفته اند. جمع ستارگان دبران پنج عدد شمرده شده و منزل دبران را منجمان احکامی خالی و نحس گفته اند. نام دیگر «دبران» نزد اعراب «فتیق» است یعنی: شتر بزرگ و نام ستارگان خرد نزدیک آن «قلايص» یعنی اشتران ماده.

در شعر فارسی ستاره دبران، به علت درخشندگی، نشانه تجمل و فروغ و زیبایی و اعتلا است.

هر برجی دو روز و ثلثی از روز بود، و منازل مذکوره را در بیست و هشت روز قطع

سُنْبِلَه: (= عذرا) برج ششم، شهریور. یونانیان سنبله را به شکل عذرا یا زن دوشیزه‌یی تصویر کرده‌اند و تصور آنان آن بوده که عذرا در عهده‌ی زندگی می‌کرده که هنوز انسان به راه خطا کاری نیفتاده بوده است. همینکه آن عصر طلایی پایان یافت و آدمی مرتکب گناه شد، سنبله به آسمان رفت و در میان ستارگان، بکر و دست‌نخورده باقی ماند. و هسیود گفته است: «عذرا» دختر زئوس است و از ثامیس به دنیا آمده. و نیز گفته‌اند که: او دختر آپولو بوده است. در شعر فارسی «سنبله» با دیگر نامهای خود، چون «خوشه» و «خوشه سپهر» و «خوشه فلک» و «خوشه گندم» به تصریح و ایهام یا کنایه، فراوان آمده است.

گر ثور جو عقرب نشدی ناقص و بی چشم بر قبضه شمشیر نشاندی دبران را
انوری / به اهتمام استاد مدرس رضوی ج ۱ ص ۱۰
هَقْعَه: به فتح اول و سکون دوم در لغت به معنی دایره‌یی است بر سینه اسب و در اصطلاح منزل پنجم ماه است به شکل سه ستاره بر دوش جوزا که به شکل دیگپایه (سه پایه دیگ) نزدیک یکدیگر قرار دارند بدان جهت در فارسی «دیگپایه» هم گفته‌اند.

چون سه سنگ دیگپایه، هقعه بر جوزا کنار چون شرار دیگپایه پیش او خیل پرن.
دیوان منوچهری بکوشش دکتر دبیر سیاقی ص ۷۷
هقعه چون بر سر جوزا است آن را «رأس الجوزا» و «رأس الجبار» نیز خوانده‌اند و «اثافی» هم گفته‌اند.
هَنْعَه: به فتح اول و سکون دوم به معنی داغ بر گردن شتر است و منزل ششم ماه در نجوم احکامی است. پنج ستاره است صف کشیده بر مِثْکَب چپ جوزا. ابوریحان گوید «دو ستاره است یکی خرد و دیگری پاره‌ای روشنتر و هر دو بر پای دو پیکرند». (التفهیم / ۱۰۹) نام فارسی هنع «بش» یا «بشن» (به کسر و فتح اول) آمده.

ذراع: بازوی شیر. ثنیه آن ذراعین، یکی را ذراع مبسوطه و دیگری را ذراع مقبوضه گفته‌اند. منزل هفتم ماه و علامت آن دو ستاره است از قدر اول و در صورت جوزا است.
ذراعین هریک با صفت مبسوطه و مقبوضه در شعر نظامی به هنگام وصف او از شب و ستارگان دیده می‌شود:

مبسوطه به یک چراغ زننده مقبوضه دو چشم زاغ کننده
لیلی و مجنون طبع وحید دستگردی ص ۱۷۷

نشره: نشره الاسد = لطفه. نشره در لغت خلطی است که از بینی حیوانات در عطسه زدن بیرون می‌آید. در اصطلاح منزل هشتم ماه است در نجوم عربی. علامت آن دو ستاره از قدر چهارم و یک ستاره سحابی مابین آن دو بنام «معلف» یا معلف سرطان، نشره را ملازه شیر هم گفته‌اند. نام فارسی نشره «تره» (تره به معنی تری بینی هم آمده است) در شعر انوری و نظامی و جمال الدین اصفهانی و رشید و طواط به رعایت جناس اشتقاق نشره با نثر و نثار و به رعایت صنعت مؤاخات با شغری و ظرفه دو منزل دیگر از منازل قمر همراه شده است:

کند، و آفتاب در هر برجی یک ماه باشد منازل مزبوره را به یک سال قطع نماید

→

شد خوشه همچو «سنبله چرخ» دوردست شیریش بریمین و ترازوش بریسار!

دیوان جمال الدین اصفهانی ص ۳۲.

میزان: (= ترازو) برج هفتم برابر مهرماه. هیتوو جیمنوس در قرن سوم و اول میلادی از آن یاد کرده‌اند. — اعراب دو کوکب واقع بر دو کفه میزان را «زُبان» نام داده‌اند که منزل شانزدهم ماه پیش ایشان است و ستاره دیگری در میزان است بنام «غول». ابوریحان گوید: «و هفتم، صورت میزان همچون ترازو» (التفهیم ص ۹۰) و گفته‌اند: «صورت میزان» ترازویی را ماند که دو کفه آن به جانب مغرب و عمود آن به سمت مشرق واقع است.

در اول میزان شب و روز مساوی می‌شود و شبها روبه بلندی می‌رود و از روز کاسته می‌شود.

میزان فلک قسم شب و روز جدا کرد از روز نوا بستد و شب را به نوا کرد

دیوان ابوالفرج رونی ص ۳۹

«میزان» را شاعران فارسی «ترازوی چرخ» و «ترازوی بادسج» و «ترازوی فلک» و «ترازوی دونان» لقب داده‌اند.

گر زانک چون «ترازوی دونان» دوسر نه‌ای زان شیرزاد سنبله بالا چه خواستی؟! —

خاقانی، ص ۵۴۶

→ رسد در ثنای تو، نثرم به نثره کشد در مدیح تو، شعرم به شغری —

دیوان انوری ص ۲۱۵

نثره به نثار گوهر افشان طرفه طرفی دگر زرافشان

نظامی — لیلی و مجنون ص ۱۷۴

نثره برد ز نثر بدیعت نثارها شغری کند ز شعر لطیف شعارها

دیوان جمال الدین اصفهانی تصحیح وحید دستگردی ص ۳۵۰

ظرفه: به فتح اول و سکون دوم، به معنی چشم و نقطه سرخی از خون بسته در چشم است. ظرف یا ظرفه، منزل نهم ماه است در نجوم احکامی، و دو ستاره است از قدر چهارم به فاصله یک بازو در دو چشم یا در سر برج اسد، و ظرفه را عین الاسد هم گفته‌اند. نام فارسی کهن ظرفه، در نجوم پهلوی «آذر» یا «آور» و در آثار الباقیه، سغدی و خوارزمی آن نیز آمده است.

ظرفه با ظرف و ظرف و ظرفه و ظرفه در شعر به رعایت جناس اشتقاق یا شبه اشتقاق و نیز ایهام التناسب همراه آمده است.

تیر چون تیر در هوای تو راست ظرفه چون طرف برستم تو باد

دیوان انوری ص ۷۳

نیست ظرفه گریب چشم و دلم جای تو زانک هست ماه از قلب و، ظرف اسم منازل یافته

دیوان جمال الدین اصفهانی ص ۳۲۱ —

و عطارد در هر برجی ده روز بماند و زهره در هریک از آن بیست و پنج روز و

عقرب: (= کزدم) برج هشتم، آبان. در افسانه‌های یونان است که هرکول در مقابل دیانا و لالونا فخر می‌کرد که اراده کرده است تمام حیوانات زمینی را بکشد. آن دو عقرب سیاهی را مأمور کردند که به قوزک پای او بزنند و او را هلاک کند. پس زئوس هم هرکول و هم عقرب کشته‌اشد او را به آسمان برد (البسائط علم الفلك ص ۱۱۹).

در شعر فارسی به مدلولات نجومی «برج عقرب» اشاره رفته است.

هر ماه که مه شود به «عقرب» مسهل خور اوست چرخ و کوکب
(چون در قمر در عقرب مسهل خوردن برخلاف دیگر کارها مفید بوده است)

قوس: (= کمان) برج نهم است، آذرماه. یود کسوس منجم و اوراتوس شاعر یونانی در قرن چهارم و سوم پیش از میلاد از آن نام برده‌اند. یونانی‌ها صورت قوس را به شخصی مانند کرده‌اند که نصف بالای بدن او انسان و نیمه پایین بدن او شبیه اسب است و کمان خود را می‌کشد.

قسمتی از ستارگان «قوس» را «قلاده» یا «ادحی» گفته‌اند. و برخی گویند: قلاده نام دیگر «قوس» است.

دانشسته که در حریم رحمان خیرالبشر است حیّ و یقظان
پس رفته چو مشتری سوی «قوس» از روضه مصطفی به فردوس

تحفة العراقین خاقانی ص ۱۹۸

جدی: (= بز ماهی) نام برج دهم = دی. در کتاب صوفی مقدم «جدی» به صورت بز است و انتهای آن به صورت ماهی و در اطلسهای فلکی نیز به همین صورت تصویر کرده‌اند و احتمالاً نام «سی گت» در انگلیسی برای صورت «جدی» به معنی بز دریایی ناشی از این تصور است

بسائط علم الفلك ص ۱۲۰

زبرج «جدی» بتابید پیکر کیوان به شکل شمع فروزنده در میان شمر

انوری

جَبْهَه: و آن را به فارسی پیشانی شیر گفته‌اند. جَبْهَه به فتح اول و سکون دوم به معنی پیشانی و مهتر قوم است. چهار ستاره است بر خط معوج از قدر اول و دوم و سوم بر گردن و سینه و صورت پیشانی اسد.

ابوریحان گوید: «و نام منزل دهم (ماه) جبهه، ای: پیشانی شیر، و چهار ستاره‌اند روشن و پیچیده، نهاده از شمال سوی جنوب و از ایشان روشن‌تر آن است که سوی جنوب است و آن را قلب الاسد فلکی خوانند»

(التفهیم ص ۹۰)

گر مگاهی کافتاب افتاد بر قلب الاسد سنگ و ریگ ثعلبیه بیدور یحان دیده‌اند!

دیوان خاقانی ص ۹۷

جَبْهَه زفروغ جَبْهَت خویش افروخته صد چراغ در پیش

لیلی و مجنون نظامی ص ۱۶۲

مَرِیخ چهل و پنج روز و مشتری یک سال و نیم و زحل دو سال و این اختلاف بر

→ **دلو:** (= آبریز) ساکب الماء، ریزنده آب، نام برج یازدهم سال، بهمن. علامت آن نزد مصریان قدیم در آسمان نشانه‌ی بی بوده که برای آب در نظر داشته‌اند.

ابوریحان صورت «دلو» را این چنین وصف کرده: «و یازدهم صورت «ساکب الماء» یعنی ریزنده آب، همچون مردی ایستاده و هردو دست دراز کرده و به یک دست کوزه‌ی دارد نگونسار، تا آب از آنجا همی ریزد و بر پایش همی رود. (التفهیم ص ۹۱) از «برج دلو» در شعر فارسی برای وصف خورشید و بامداد و گاه ذکر تاریخ و نیز مبالغه در مدح و... یاد شده است.

رسته چون یوسف ز چاه «دلو» و پیش ابر صبح گوهراز الماس و مُشک از پرنیان افشاندند!

دیوان خاقانی ص ۱۱۵

حوت: (= ماهی) برج دوازدهم اسفند. در افسانه‌های یونان آمده که: **آفرودیت** و پسر او **آروس** در کنار فرات بودند که ناگهان حیوانی وحشی که «تیفون» نام داشت به آنان حمله کرد، آن دو در آب فرو رفتند و به شکل دو ماهی درآمدند.

در شعر فارسی «حوت» و نامهای دیگر او «ماهی»، «ماه چرخ»، «ماهی آسمان»، «ماهی فلکی» آمده است:

دلو کیسوان فرو فتاده به چاه «ماهی» مشتری بجسته زدام!

دیوان انوری ص ۱۵۱

→ **زُبرَه:** (— زبره اسد) خراتان، خراتین هم گفته‌اند و «میا» و «میان» فارسی کهن آن است. زُبره به سَمّ اول و سکون دوم به معنی دوش و کتف و شانه است. زُبره بدان جهت گفته‌اند که دو ستاره مذکور میان دو کتف صورت اسد و در پشت او قرار دارد. نام زُبره که منزل یازدهم ماه است به سغدی «وزه» و به خوارزمی «امغ» و به هندی لفظی شبیه به «اُثرا» آمده است.

صَرْفَه: به فتح اول و سکون دوم، به معنی مهره است و نام منزل دوازدهم ماه در نجوم احکامی. و آن یک ستاره است بر دُم اسد از اوسط قدر اول که او را دم شیر هم گفته‌اند و نیز بدان جهت صرفه گویند که سرما با طلوع آن انصراف پیدا می‌کند و آن را ذنب الاسد و قضیب الاسد و قُنب الاسد هم گفته‌اند. فارسی کهن صرفه «اودم» و خوارزمی آن «مبذو» و سغدی «ویزو» و به هندی لفظی شبیه به «اترامها لکنی» است. بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را کوشعله‌ها به صَرْفَه و عَوّا برافگند!

دیوان خاقانی ص ۱۴۲

عَوّا: منزل سیزدهم ماه است و دارای ۵۴ کوکب می‌باشد. عَوّا در اطلس‌های نجومی همچون صورت مردی است که عصائی بردست گرفته است. موقع عَوّا بین اقلیل شمالی (فَکَه) و بنات‌التعش کبری است. ستارگانی را که بر بازو و کتف و عصا و سر عَوّا قرار دارند، عرب «ضباع» و آنها که بردست چپ و بازو و اطراف این دست دیده می‌شوند «اولاد الضباع» نام داده است. در خارج از عَوّا کوکب روشنی است از قدر

وفق حکمت و مصلحت او سبحانه است و بنابر تفسیر اول ضمیر «قَدْزناه» راجع

→ اول بنام «سماک رامج» که بین دوران عَوا قرار دارد و او را «حارس السماک» هم گفته اند.
 «عَوا» نزد یونانیان «لیکادن» به معنی گرگ و نزد عبری ها «کلب التَّباح» و در زبان لاتین «سگ»
 و در یکی از فرهنگهای قرن نوزدهم «حراث» و «بقارو» به معنی گاو آمده است.
 گویند: بدان جهت آن را عَوا گفته اند که دنباله رو شیر (صورت اسد) است و نیز گفته اند: عَویت الشَّیء
 ای عطفته و عوی البرد به سبب آنکه با طلوع عَوا هوا میل به سردی می کند. عَوا را صفّاج و نقّار هم گفته اند.
 فارسی کهن عَوا «مشاه» در سغدی «فستشت» و به خوارزمی «فست» و به هندی «هستا» گفته اند. نام
 «متراک» نیز فارسی عَوا گفته شده است.

نام عَوا در شعر فارسی با یک باور کهن که سگها در شب های مقرر عوعومی کنند و یا اینکه عَوا خود
 همچون سگی است که به دنبال شیر عوعوبرمی آورد آمیخته است.

شیر هشیار از سگ وحشت فرا برتافت روی نور جبهه شور عَوا برنتابد بیش ازین!

دیوان خاقانی ص ۳۴۹

سماک اعزل: منزل چهاردهم ماه و علامت آن یک ستاره است بر کف دست عذرا. نام فارسی سماک
 اعزل را «سیور» و به سغدی «سغار» و در خوارزمی «اخشفرین» و به هندی «سواتی» گفته اند. در شعر
 فارسی سماک، سماک اعزل، سماک بی شمشیر و سماک هیچ شمشیر آمده است.

گاه با ضربت رُمحی زسماک رامج گاه با نکبت عزلی زسماک اعزل!

دیوان انوری ص ۱۳۵

عَفَر: به فتح اول و سکون دوم و سوم، منزل پانزدهم ماه است و علامت آن سه ستاره است در یک خط
 قوسی و از اواسط قدر چهارم بر دامن صورت عذرا «سنبله» و از پس سماک اعزل. ابوریحان گوید «و بدین
 جهت این ستارگان را عَفَر گفته اند که ضوء و فروغ آنها خیلی ناقص است و در کتاب عجائب المخلوقات
 قزوینی آمده که غفر بدان جهت گویند که هنگام طلوع آن طراوت اشجار از نظر پنهان می گردد.

فارسی کهن غفر «هوسرو» و خوارزمی آن «شوشک» و به هندی «سواتی» گفته شده است.

لیبی شاعر «غفر» را با «اکلیل»، منزل دیگر ماه در یک بیت آورده است:

مکئل گوهر اندر تاج «اکلیل» به تارک بر نهاده «غفر» مغفر.

لیبی و اشعار اوص ۱۲ — گرد آورده دکتر دبیرسیاقی

زُباناً: زبانیان، زبانی العُرب، و زبانیا العُرب، تثنیة زُبان و به فارسی سُروی و دوشاخ کُردم و دو
 دست عَرب (یدی العُرب) هم گفته اند. زبانا منزل شانزدهم ماه و علامت آن دو ستاره از قدر سوم است بر
 دو کَفّه میزان، بدین جهت یکی را «کَفّه الجنوبیه» و دیگری را «کَفّه الشمالیه» نام داده اند.

فارسی کهن «زباناً» همان سُروی است به معنی شاخ. «یدی العُرب» و «زبان العُرب» نامهای
 دیگر عربی آن است.

است به هریک از شمس و قمر. و تقدیر این است که: «وَقَدْ رَمَسِرُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا

«دو دست عقرب» در معنی «یدی العقرب» و «زبانی العقرب» در شعر جمال الدین اصفهانی آمده است:

ز شرم کرده خود چرخ را ز نان بر سر «دو دست عقرب»، همچون ز باب می بینم.

دیوان جمال الدین اصفهانی ص ۲۶۱

گریند بر تو جانوران تا به حد آنک عقرب ز راه نیش و «زبان» گریسته.

دیوان خاقانی ص ۴۵

اکلیل شمالی: فگه، و عوام آن را «کاسه یتیمان» و «کاسه درویشان» و قُصْعَةُ الْمَسَاكِين گفته اند. صورتی است در نیمکره شمالی با بعد ۱۵ ساعت و ۳۵ درجه و میل شمالی ۳۰ درجه و بین صورت الجائی و عَوْا واقع است. ستاره روشن آن فگه نام دارد. «صوفی» ستارگان اکلیل شمالی را هشت عدد ذکر کرده و گوید: به شکل دایره در پس «عصاء الصیاح» قرار دارند. اکلیل شمالی در نجوم احکامی منزل هفدهم ماه است و علامت آن سه ستاره بر خطی معوج از جنوب تا شمال کشیده.

صورت اکلیل در شعر فارسی با «مجره» و نیز با «غفر» و «قلب» از منازل ماه و با عقرب از بروج و با خورشید و ماه نو همراهی دارد:

رخش تو را، زین «مه» و رکاب «ثریا» طوقش از «اکلیل» از «مجره» عنان است.

دیوان جمال الدین اصفهانی ص ۵۵

قلب: «قلب العقرب» = «سرشت مریخ». منزل هیجدهم ماه است. قلب بدان سبب گفته اند که بر محل قلب صورت عقرب واقع است دو ستاره طرفین قلب را «نیاط» خوانند به معنی رگ دل. فارسی کهن قلب «گیل» یا «گیلو» یا «گل» است سغدی و خوارزمی آن «غنود» و در هندی لفظی شبیه به «جیهشتا». لفظ «آنتارس» در لاتین برای قلب گویا ترجمه همان «سرشت مریخ» یا «بدل مریخ» باشد چون از دو جزء (آنتی + آرس) ترکیب یافته که اول به معنی «بدل» و عوض و جزء دوم نام «مریخ» است.

خاقانی «قلب» را با دو منزل دیگر ماه، «شوله» و «نعایم» که به ترتیب بعد از «قلب» واقع شده اند با ایهام التناسب در وصف مردم زمان خود آورده است:

همه «قلب» زمان و «شوله» عصر «نعایم» وار، آتشخوار و ریمن!

دیوان خاقانی ص ۳۲۵

شوله: به معنی دُم، دُم عقرب. منزل نوزدهم ماه است در نجوم احکامی. علامت آن دو ستاره‌یی است که مابین آن دو یک شبر (یک وجب) فاصله است. «شوله» در لغت چیزی را گویند که مرتفع شده باشد بر دُم ذوات الاذناب (جانوران دم دار) چون دم برداشته باشند. و عقرب را «شوله» گویند چون دم بردارنده است.

عرب، «شوله» را «زهر عقرب» هم گفته است. چون در دُم اوست. فارسی کهن «شوله» گویا

مَنَازِلَ» او «قَدَرُهُ دُمانَازِل»^{۲۳} و بنا بر تفسیر ثانی که راجع است به قمر، تخصیص آن به

۲۳) و اندازه معین داشت مسیر هریک از آنها [شمس و قمر] را منزلهایی یا اندازه معین ساخت صاحب منازل را.

«کرفس» یا (کرفش) و سغدی آن «مغن سرویس» و خوارزمی «زاربند» و هندی «زممسو» آمده است. لیبی در وصف «شوله» گفته است:

خَم «شوله» چو خَم زلف جانان مَفَرَق گشته اندر لَوَلُو تر
نَعایم: جمع نَعامه (به فتح ن) به معنی شتر مرغ منزل بیستم ماه است و علامت آن هشت ستاره متفرق است بر مجرّه و در اطراف صورت رامی (= تیرانداز، نام دیگر برج قوس) دیده می شوند. عرب مجرّه را به نهر آب و این هشت کوکب را به هشت شتر مرغ که به آب خوردن آمده اند تشبیه کرده است.
زنجاج می گوید: «نَعایم به ضمّ نون است و آن چوبهایی است که در سرچاه می گذارند و دلورا بر آن می آویزند».

نظامی در وصف شب و ستارگان از «نَعایم» صادر و وارد همراه با «بَلَدَه» منزل دیگر ماه نام می برد:
با صادر و وارد «نَعایم» «بَلَدَه» دوسه دست کرده قایم.
لیلی و مجنون ۱۷۵

بَلَدَه: منزل بیست و یکم ماه است. و علامت آن فضایی است میان «نَعایم» و «ذابح» که در آن هیچ ستاره نیست و بدین سبب آن را «بَلَدَةُ الثَّلَع» یعنی خوابگاه روباه گفته اند. چون پاک و بدون خاشاک است.

فارسی «بَلَدَه» «گاو» است. سغدی و خوارزمی آن را «مرخشیک» گفته اند. کمال الدین اسماعیل گوید:

از شوق حضرتت ماه، افتاده در تکاپو؛ زان رو که می شمارد «بَلَدَه» هم از منازل.

دیوان کمال الدین اسمعیل ص ۵۸

سعد ذابح: منزل بیست و دوم ماه، و علامت آن دو ستاره از قَدَرِ سوم بر شاخ چپ صورت جدی است. در فارسی کهن سعد ذابح «گوی» و در سغدی «وند» و در خوارزمی «خچمن» آمده است.
خاقانی گوید:

«سعد ذابح»، بهر قربان تیغ مریخ آخته جرم کیوانش چو سنگ مگی افسان دیده اند!

دیوان خاقانی ص ۱۰۰

سعد بُلَع: (بُلَع به ضمّ اول) منزل بیست و سوم ماه است، علامت آن دو ستاره بر دست چپ صورت ساکب الماء (دلو) است. در وجه تسمیه «بُلَع» گفته اند که: در قضیه طوفان که آیه: «يَا اَرْضُ اَبْلِغِي مَاءَكِ...» (سوره هود ۱۱ آیه ۴۴) در شان آن است، قمر درین منزل بوده است.

فارسی کهن سعد بلع «موری» یا «مورو» در خوارزمی «یوغ» و به هندی «سارونا» آمده است.

نظامی گنجوی به جای «سعد بلع»، «بلع» آورده است:

ذکر، جهت سرعت مسیر آن است و معاینه منازل آن و اناطه^{۲۴} احکام شرع به

(۲۴) اناطه = آو یختن، معلق کردن، موکول کردن، منوط کردن

فرهنگ فارسی معین

«بلع» ار نه دعای بلعمی بود در صبح چرا دو دست بنمود؟!

لیلی و مجنون ص ۱۷۲

سعد السعد: منزل بیست و چهارم ماه است و آن را «سعد» نیز گفته اند. علامت آن دو ستاره است از جنوب تا شمال به مقداریک ذراع از یکدگر دور، فارسی کهن سعدالسعد «بند» یا «بنز» یا «بندی» و به سغدی «سد مشیر» و به خوارزمی «سد مسیح» و به هندی لفظی شبیه «وهنتها» گفته اند.

منوچهری دامغانی سعد السعد را اینگونه وصف کرده است:

بر سپهر لاجوردی صورت «سعد السعد» چون یکی چاه عقیقین، در یکی نیلی ذقن!

دیوان منوچهری ص ۶۹

سعد الاخبیه: او را «سعدالخبایا» هم گفته اند. منزل بیست و پنجم ماه است و علامت آن چهار ستاره است بر کف دست «ساکب الماء» (دلو) و آن را تشبیه کرده اند به پای بط.

نام فارسی کهن سعدالخبیه «گهستر» (که شاید در اصل کوه استار، ستاره کوه یا «کِه استار» یعنی ستاره کوچک باشد) و در خوارزمی «مشتوند» و در سغدی «شرشت» است و در هندی «سبکها» گفته اند.

منوچهری خوشه انگور را که از تاک آو یخته به «سعدالخبیه» مانند کرده است:

گردی به آبی بیخته، ز راز ترنج انگیخته؛ خوشه ز تاک آو یخته، مانند «سعدالخبیه»

دیوان منوچهری ص ۷۹

فرغ الدلو مقدم (فرغ اول): منزل بیست و ششم ماه است در نجوم عربی. و علامت آن دو ستاره است بر میگبُ الْقَرَس و مثنُ الْقَرَس و از اصغر قدر ثانی اند.

فارسی مقدم را «وهت» و سغدی آن را «فرشت» و خوارزمی «میان» گفته اند. به هندی «پور بهادریت» نام کرده اند.

نظامی گنجوی در وصف شب و ستارگان ضمن آوردن اسامی منازل ماه به موقع «مقدم» و «مؤخر» در شکل دلو اشاره کرده گوید:

«دلو» از کله های آفتابی خاموش لب از دهان پرآبی
بنوشته دو بیت زیرش از بر کاین هست مقدم، آن مؤخر

لیلی و مجنون ص ۱۷۶

فرغ الدلو مؤخر (فرغ دوم): منزل بیست و هفتم ماه است و علامت آن نیز دو ستاره است از جناح الْقَرَس و سره الفرس (= یکی از ستارگان صورت فرس اعظم) و آن دو نیز از اصغر قدر ثانی اند.

آن، لهذا تعلیل آن فرمود به قوله: «لِتَعْلَمُوا» تا بدانید شما «عَدَدَ السَّنِينَ» شمار سالها. و چون سال مشتمل بر ماهها است، ذکر ماه نکرد. «والحساب» و تا بدانید شمار اوقات از ماهها و روزها در مهمّات و معاملات خود.

«مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ» نیافرید خدا آنچه مذکور شد «إِلَّا بِالْحَقِّ» مگر در حالتی که ملتبس بود به حقّ و وفق حکمت بالغه نه به بازی و عبث. و گویند: «باء» به معنی «لام» است یعنی: برای حق نه برای باطل.

«نُقِصِلُ الْآيَاتِ» روشن می کنیم و حفص، «يُقِصِلُ» به صیغه غیبت خوانده، یعنی: خدا بیان می کند دلایل قدرت خود را.

«لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ» برای گروهی که می دانند یعنی در آن اندیشه می کنند و به جهت تأمل از آن نفع می گیرند. چه هر که تأمل کند می یابد که شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی که اعظم دلالتند بر وحدانیت و علم و قدرت او سبحانه از حیثیت مخلوقیت ذات آنها و خلق ضیاء و نور در آنها، و دَوْران و قرب و بعد آنها، و مشارق و مغارب و کسوف و خسوف آنها، و انتشار شعاع شمس در عالم و تأثیر آن در حرّ و برد و اخراج نبات و طبخ ثمار به جهت آن. و تمامیت و نقص قمر که به سبب آن اوّل و وسط و آخر ماه معلوم می شود و حساب شهر و ایام، و شتا و صیف به آن دانسته می شود. و اینها نعم عظیمه اند از حق تعالی بر بندگان در دین و دنیا، لهذا در عقب آن فرمود که: «مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ».

(۶) «إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» بدرستی که در آمد و شد شب و روز از پس یکدیگری در مخالفت ایشان به نور و ظلمت و یا درازی و کوتاهی هریک که گاهی شب کاهد و در روز افزاید و وقتی روز نقصان پذیر شود و شب متزاید

عرب «مقدم» را فرغ الدلو مقدم و «مؤخر» را «فرغ الدلو المؤخر» گوید. به اعتبار اینکه این دو از چهار ستاره به شکل مربع تشکیل یافته به شکل «دلو»؛ و فرغ در لغت جایی است از «دلو» که آب از آن بیرون می آید.

بطن الحوت: شکم ماهی، نام دیگر آن «رشا» و منزل بیست و هشتم ماه است و آن را «جیب المسلسلة» هم گفته اند. در صورت «المرأة المسلسلة» و بر بالای سر «أمرأة المسلسلة» است:

بسته به سه پایه هوائی «بطن الحوت» از چهار پایی.

لیلی و معجون نظامی ص ۱۷۴

گردد.

«وَمَا خَلَقَ اللَّهُ» و آنچه آفریده است خدا.

«فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» در آسمانها و زمینها، از انواع کائنات از آفتاب و ماه و کواکب و سیارات و ثوابت و انواع ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و انواع حیوانات و نباتات و جمادات از آدمیان و پریان و بهایم و وحوش و طیور و سباع و کوه و دریا و معادن و اصناف اشجار و زروع و نباتات و غیر آن.

«لَايَاتٍ» هر آینه نشانه ها است بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم او و نفاذ قدرت او.

«لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» مر گروهی را که بترسند از عواقب احوال و خواتیم امور، یعنی از حال و مآل و معاد خود براندیشند و از رسوایی حشر ترسان گردند و به جهت این از معاصی، اندیشه کنند. چه آن اندیشه و خوف باعث خواهد بود ایشان را بر تفکر و تدبّر و انتفاع ایشان به آن.

از ابن عباس مروی است که سبب نزول این آیه آن بود که کفار گفتند: ای محمد به ما آیتی بنما تا به تو ایمان آوریم. حق تعالی این آیه فرستاد و گفت: این همه آیات و حجج دلائلند بر الوهیت و وحدانیت من ولیکن کو کسی را که در او اندیشه و تفکری کند؟! و به آن علم به وحدانیت و علم و قدرت من حاصل کند؟!

بعد از آن تهدید مکذبان معاد می کند که غفلت ورزیده اند از ادله متقدمه و می فرماید:

(۷) «إِنَّ الَّذِينَ» بدرستی آنان که «لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا» امید ندارند به ثواب و عقاب ما و دالّ بر حذف مضاف است کریمه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ» البقرة ۲/۲۵۲. ای: «يَأْتِيَهُمُ ملائكة الله» و ترک اضافه به جهت تعظیم امر مذکور است و نمی تواند بود که کلام بر ظاهر خود باشد به جهت استحالة رؤیت او سبحانه به دلائل قاطعه. یعنی آنان که منکر آخرتند که محلّ مجازات عمل است «ورضوا» و

(۲۵) چشم نمی دارند این مشرکان که از تصدیق باز ایستند، مگر خدای آید به ایشان روز رستخیز.

کشف الاسرار ج ۱ ص ۵۵۲

خشنود شدند «بِالْحَيَوةِ الدُّنْيَا» به زندگانی دنیا و پسندیدند او را «وَأَظْلَمُوا بِهَا» و آرام گرفتند بدان، یعنی همت خود را بر لذات محسوسه و زخارف فانیه مقصور گردانیدند و از نعیم جنانی و لذات جاودانی غافل شدند و بروجهی در دنیا مطمئن شدند و آرام گرفتند که گویا هرگز ایشان را از آنجا رحلت نخواهد بود و ندانستند که لحظه به لحظه دست اجل طبل رحلت خواهد کوفت.

«وَالَّذِينَ هُمْ» و آنان که ایشان «عَنْ آيَاتِنَا» از آیات کتاب ما یا دلایل صنع ما «غَافِلُونَ» ناآگاهان و بی خبرانند به جهت فرط انهماک^{۲۶} ایشان در آنچه ضده آیات است. بدانکه عطف یا به جهت تغایر و ضفین است و تنبیه بر آنکه وعید متوجه است بر آنکه جامع دُهل^{۲۷} است از آیات و انهماک در شهوات بروجهی که اصلاً آخرت در خاطر او خطور نمی کند، و یا به جهت تغایر فریقین که مراد به اول منکر بعث باشد و مطمح نظر او مقصور بر زخارف دنیا و به ثانی شاغل به حب عاجل از تأمل در آجل^{۲۸}.

۸) «أُولَئِكَ» اهل دهل و انهماک که مذکور شدند و یا هر دو فریق که سمت ذکر یافتند «مَأْوِيَهُمُ النَّارُ» جای بودن ایشان آتش دوزخ است، «بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» به آنچه بودند که کسب می کردند یعنی مواظبت می نمودند بر معاصی که آن کفر و شرک و نفاق است و سایر خطیئات و سیئات. و بعد از ذکر ایعاد^{۲۹} کافران بیان وعده مؤمنان می فرماید بقوله:

۹) «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» به درستی که آنان که ایمان آوردند «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» و کردند کارهای شایسته «يَهْدِيهِم رَّبُّهُمْ» راه نماید ایشان را پروردگار ایشان در ۲۶) انهماک = کوشیدن در کاری. سخت سرگرم شدن به امری. پای افشردن — ستیزه کردن — پافشاری.

فرهنگ فارسی معین

۲۷) دُهل = مشغول شدن. مشغول کردن. فراموش کردن. غافل شدن. فراموشی و غفلت.

فرهنگ فارسی معین

۲۸) معنای عبارت آن است که: به سبب مشغول شدن به حب و دوستی دنیا (عاجل)، از اندیشیدن در باره آخرت (آجل) باز ماند.

۲۹) ایعاد = بیم دادن، سهم دادن، ترساندن.

فرهنگ فارسی معین

آخرت «بایمانهم» به سبب ایمان ایشان به سلوک سبیلی که مؤدّی به بهشت شود یا به ادراک حقایق کما قال علیه السلام: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَثَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ مَا لَمْ يَغْلَمْ»^{۳۰} و مفهوم ترتیب اگرچه دالّ است بر آنکه سبب هدایت ایمان است و عمل صالح، لکن منطوق قوله «بایمانهم» دلالت می کند بر آنکه ایمان علت مستقلّه است به جهت باء سببیّه و عمل صالح در حکم تتمّه و ردیف است.

از مجاهد نقل است که معنی: «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ» این است که: «يَهْدِيهِمْ بِالتَّوَرِ عَلَى الصِّرَاطِ» یعنی به نور ایمان مهتدی شوند و بر صراط بگذرند. و در خبر است که رسول (ص) جبرئیل را گفت: «كَيْفَ تَجُوزُ أَمْتِي عَلَى الصِّرَاطِ» اَمْت من بر صراط چگونه بگذرند؟

جبرئیل متوجّه آسمان شد و باز آمد و گفت: حق تعالی تو را سلام می رساند و می گوید که: «إِغْلَمْ أَنَّكَ تَجُوزُ عَلَى الصِّرَاطِ بِنُورِي، وَعَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ يُجُوزُ الصِّرَاطَ بِنُورِكَ، وَأَمْتُكَ تَجُوزُ الصِّرَاطَ بِنُورِ عَلِيٍّ، وَنُورُ أَمَّتِكَ مِنْ نُورِ عَلِيٍّ وَنُورُ عَلِيٍّ مِنْ نُورِكَ وَنُورُكَ مِنْ نُورِ اللَّهِ.»
یعنی: خدای تعالی می فرماید که: تو بر صراط به نور من بگذری و علی به نور تو بگذرد و اَمْت تو به نور علی بر آن بگذرند، نور اَمْت تو از نور علی است، و نور علی از نور تو، و نور تو از نور خدا.

و در آثار واقع شده که چون بنده مؤمن سر از قبر بردارد، عمل صالح وی به نیکو صورتی و خوبتر هیأتی نزد وی آید و گوید که: تو کیستی؟ که من مانند تو هرگز صورتی ندیده ام. — گوید: من عمل صالح توام. پس قاید او شود مانند نور درخشنده پیش او می رود تا او را از صراط گذرانیده و به بهشتش درآرد. و کافر چون از قبر برخیزد، عمل بد او خود را به صورت قبیح و هیأتی زشت بدو نماید، او گوید: و کیستی؟ که از تو زشت تر صورتی ندیده ام! — گوید: من کردار بد توام از تو مفارقت نکنم تا تو را به دوزخ رسانم!

و گویند: معنی آیه آن است که «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ إِلَى الْأَعْمَالِ صَالِحَةٍ»: یعنی ایشان را به برکت ایمان هدایت دهد و لطف و توفیق ارزانی فرماید تا به میامن

(۳۰) کسی که عمل کند به آنچه آموخته است، میراث دهد او را خداوند دانشی که آن را نمی دانسته

ایمان به عمل صالح اقدام نمایند و بدان مستوجب جنان و مستحق رضوان گردند. و قوله: «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ» جمله مستأنفه است یعنی: جاری شود از زیر مساکن ایشان جوی های آب. و یا آنکه خبر دوم آن است یعنی: مؤمنانی که عمل صالح کرده اند روان شود در زیر کوشکهای ایشان جویهای آب.

«فِي جَنَّاتِ التَّعِيمِ» در بوستانهای بانعمت، و ایشان بر بالای عُرف بر آن نگرند. جار و مجرور متعلق است به «تَجْرِي» و یا خبر ثالث است.

در خبر است که: چهار جوی که شیرومی و انگین و آب است در یک موضع رود و با یکدیگر آمیخته نشوند. و بعضی گفته اند: معنی آن است: «تَجْرِي تَحْتَ امْرِهِمْ وَتَصْرِفُهُمْ»^{۳۱} كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتَكِ سَرِيًّا» (مریم ۱۹/۲۴) و معلوم است که جوی در زیر مریم نبود، بلکه در تحت امر و تصرف او بود.

۱۰) «دَعَايُهُمْ» خواندن آن بهشتیان مرخدای را «فیها» در بهشت به این وجه باشد که گویند: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ» به پاکی یاد می کنیم تو را بارخدایا از هر نقص و عیب، نصب این بر مصدریت است ای: «اللَّهُمَّ نَسَبُكَ تَسْبِيحًا»^{۳۳} و این ذکر ایشان به جهت تلذذ باشد نه برای عبادت و چون این کلمه گویند، آنچه مشتهای ایشان باشد آنجا نزد ایشان حاضر گردد.

از رسول (ص) پرسیدند که سبحان الله به چه معنی است؟ فرمود:

«تَذْرِئُهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ سَوْءٍ»^{۳۴} و ابن الکوا^{۳۵} از امیرالمؤمنین (ع) معنی «سُبْحَانَ اللَّهِ» پرسید. — فرمود: «كَلِمَةٌ رَضِيهَا اللَّهُ لِنَفْسِهِ». کلمه یی عالی مقدار است که حضرت «الله» از برای ذات اقدس خود اختیار کرده و پسندیده.

«وَتَحِيَّتُهُمْ» و درود و ثنای ایشان بر یکدیگر، یا درود حق یا تحیت ملائکه بر

(۳۱) جاری است به فرمان ایشان و به تصرف آنان.

(۳۲) خداوند توزیر توجویی کرد.

کشف الاسرار ج ۶ ص ۲۴

(۳۳) یعنی خداوند ستایش می کنیم تو را ستایش کردنی.

(۳۴) پاک و منزّه دانستن خداوند از هر بدی.

(۳۵) ابن الکوا — شناخته نشد.

ایشان «فیها» در بهشت «سلام» سلام بود که مشتمل است بر سلامتی از جمیع آفات و نقایص و مکاره «وآخر دعوانهم» و آخر دعای ایشان «أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ» آن باشد که گویند: حمد مرخدای را است «رَبِّ الْعَالَمِينَ» که پروردگار عالمیان است. در انوار^{۳۶} گفته که چون مؤمنان به بهشت درآمده، انوار عظمت و کبریائی حضرت عزت عزّ شأنه مشاهده نمایند، زبان به نعت جلال و تسبیح ملک متعال بگشایند و ملائکه با حق تعالی بر ایشان سلام کرده به انواع کرامات و علو مقامات مبشر گردند و وظایف حمد و ثنای الهی بجای آورده ختم کلام به صفت اکرام فرمایند و هرآینه لذت تحمید و تسبیح ایشان را از جمیع لذتهای بهشت خوشتر آید.

شعر

ذوق نامش عاشق مشتاق را از بهشت جاودانی خوشتر است
و مروی است که چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند، ایشان آرزوی گوشت کرده گویند: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ» فی الحال پرها از آن مرغ جدا شده بریان شود در پیش دست ایشان افتد و چون آن را تناول کنند گویند:
«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» در حال استخوانهای مرغ گوشت پیدا کرده به پرواز درآید، همچنانکه اول بار.

و تسبیح در جنت بدل تسمیه باشد در دنیا و این روایت از ابن جریر^{۳۷} مروی

(۳۶) انوار = انوار التنزیل و اسرار التأویل معروف به تفسیر بیضاوی، کتابی در تفسیر قرآن مجید به عربی از: ناصرالدین عبداللّه بن عمر بیضاوی (وفات ۶۸۵ هـ . ق) مؤلف در این تفسیر آنچه در باره اعراب و معانی و بیان است از کشف زمخشری و آنچه راجع به حکمت و کلام می باشد از تفسیر کبیر امام فخر رازی خلاصه کرده است و خود مطالبی بر آن افزوده. چهل و چند حاشیه و تعلیقه بر آن نوشته اند. در ۱۸۴۴ تا ۱۸۴۸ م/ در لایپزیگ به طبع رسیده و از ۱۲۶۳ هـ . ق تاکنون در مصر، لکنهو، بمبئی و استانبول جداگانه و در حاشیه بعضی از طبع های قرآن مجید مکرر چاپ شده است.

رک: دائرة المعارف فارسی

(۳۷) ابن جریر: ابو خالد عبدالملک بن عبدالعزیز بن جریر (۸۰-۱۴۹ یا ۱۵۰ یا ۱۵۱ هـ . ق) از علمای مشهور صدر اول، اصلاً از غیر عرب از موالی بنی امیه. مولد او مکه مکرمه و همانجا پرورش یافته و سفری به عراق کرده و خدمت منصور خلیفه رسیده است. گویند: او اول کسی است از مسلمانان که

است و حسن و جبائی گفته اند که: مراد به «آخِرُ دَعْوَاهُمْ» نه آن است که بعد از حمد تکلم نکنند، بلکه مراد آن است که ایشان هر گاه ذکر کنند، حمد را آخر ذکر خود گردانند و در بعضی تفاسیر مذکور است که بهشتیان آرزوی طعام کنند و به کلمه «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ» مترنم شوند برای ایشان طعام و شراب از بهشت حاضر کنند بر خوانی نهاده که طول آن میلی در میلی باشد و بر آنجا انواع طعام نهاده چون از آن طعام و شراب فارغ شوند، بشکرانه آن به کلمه «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» تکلم نمایند.

آورده اند که کفار به نزول عذاب استعجال می کردند. پس این آیه نازل شد که:

۱۱) «وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ» و اگر تعجیل کند خدای برای مردمان «الشَّرَّ» به اجابت دعای بد «إِسْتِغْثَالَهُمْ بِالْخَيْرِ» همچنانکه شتافتن ایشان به دعای خیر «لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ» هر آینه رانده و گذارده شود به سوی ایشان «أَجَلُهُمْ» اجل ایشان و هلاک شوند، یعنی اگر ما دعای بد ایشان را بزودی اجابت کنیم، چنانچه دعای خیر ایشان را، که به سرعت درمی خواهند، مستجاب می گردانیم، ایشان زود هلاک شوند.

وضع «إِسْتِغْثَالَهُمْ بِالْخَيْرِ» در موضع «تَنْجِيلَهُمْ بِالْخَيْرِ» که مراد است، اشعار است به سرعت اجابت او مرایشان را در خیر بر وجهی که گویا استعجال ایشان به خیر تعجیل خیر است برای ایشان و تنبیه بر آنکه ایشان استعجال شرمی کنند، كَقَوْلِهِمْ: «فَأَمِطْ عَلَيْنَا جَارَةَ مِنَ السَّمَاءِ»^{۳۸} و مؤید این است که نزد بعضی مفسران آیه در باره تضرین حارث^{۳۹} آمد که گفت: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ^{۴۰} پس تقدیر

۳۸) بر ما سنگ بار از آسمان... (انفال ۳۲/۸) کشف الاسرار ج ۴ ص ۲۷.

۳۹) نضر بن حارث بن علقمة بن کلدۀ بن عبد مناف، از بنو عبد الدار و از شجاعان و اشراف قریش

۴۰) ... خدایا اگر [این محمد و آنچه او می آرد] راست است از نزدیک تو...

(انفال ۳۲/۸) کشف الاسرار ج ۴ ص ۲۷

تصنیف کتاب کرد و سپس دیگران بدو اقتدا کردند و به قولی دیگر اول مصنف اسلام ابورافع هرمز کاتب امیرالمؤمنین علی علیه السلام است. نجاشی، ابن خلکان.

رک: لغت نامه دهخدا

کلام این است که «وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ تَعَجَّلَهُ لَخَبِرَ حِينَ اسْتَعِجَلُوهُ اسْتِعْجَالًا».

است. در جنگ بدر سردار سپاه مشرکین بود. از کتب فارسیان اطلاع داشت و آورده اند که وی نخستین کسی است که الحان فارسی را با عود نواخت. وی پسر خاله پیغامبر اکرم (ص) بود و به آزار وی می پرداخت و هر جا که پیغمبر (ص) سرگذشت دولت های منقرض شده را به قصد عبرت انگیزی روایت می کرد، نصر از پس وی به نقل داستانهای شاهان ایران و سرگذشت رستم و اسفندیار می پرداخت و می گفت: «من از محمد در نقل اساطیر اولین و داستان سرائی چیره دست ترم.» وی را مسلمانان در جنگ بدر اسیر کردند و به سال دوم هجرت کشتند و به روایتی دیگری وی را در جنگ زخمی رسید و از خوردن و آشامیدن خودداری کرد تا بمرد. رک: لغت نامه دهخدا

در تاریخ پیامبر اسلام تألیف دکتر محمد ابراهیم آیتی صفحه ۱۱۵ و ۱۱۶ آمده است که: نصر بن حارث بن کلدۀ بن علقمة بن عبد مناف بن عبد الدار در هنگامی که قریش با پیغمبر (ص) به ستیز برخاستند و ابوجهل و دیگران قصد آزار حضرتش را داشتند، چنین گفت: ای گروه قریش هنوز برای پیش آمدی که رخ داده است چاره یی نیندیشیده اید، محمد تا پسری جوان بود، او را از همه تان پسندیده تر و راستگو تر و امین تر می شناختید. اما چون موی سفید بنا گوشهای او را دیدید و دم از پیامبری زد گفتید: ساحر است؛ به خدا قسم ساحر نیست، ما ساحران و جادوگران را دیده ایم. و گفتید: کاهن است؛ به خدا قسم کاهن نیست، چه ما کاهنان و شیوۀ آنان را دیده و سجع پردازی ایشان را شنیده ایم. باز گفتید: شاعر است؛ به خدا قسم که شاعر هم نیست، ما شعر را دیده و انواع آن را شناخته ایم. دیگر یار گفتید دیوانه است؛ به خدا قسم او دیوانه هم نیست، دیوانگی را نیک می شناسیم و آثار آن را در وی نمی بینیم. ای گروه قریش در کار خویش نیک بنگرید که خدا می داند که به امری عظیم گرفتار شده اید.

نصر یکی از شیاطین قریش و آزار دهندگان و دشمنان سرسخت رسول خدا (ص) بود و در سفر حیره داستانهایی از پادشاهان ایران و داستان رستم و اسفندیار را آموخته بود و هرگاه رسول خدا (ص) در مجلسی از خدا سخن می گفت و قوم خود را از آنچه بر سر امتهای گذشته آمده بود، بر حذر می داشت، پس از رفتن رسول خدا (ص)، نصر به جای وی قرار می گرفت و می گفت: «ای گروه قریش به خدا قسم که من از محمد خوش گفتارترم، نزد من فراهم آید تا گفتاری بهتر از گفتار وی بگویم....».

به روایت ابن اسحاق، از ابن عباس، هشت آیه از آیات قرآن درباره نصر نازل شده است (سوره قلم آیات ۹ تا ۱۶).

«نصر بن حارث» و «عقبه بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی» از طرف قریش رهسپار مدینه شدند و از دانیان یهود راهنمایی خواستند. دانیان یهود گفتند: «سه مسأله از وی پرسید تا صدق و کذب وی معلوم گردد: از «اصحاب کهف»، از «ذوالقرنین» و «روح».

نصر و عقبه به مگه باز آمدند و هر سه موضوع را از رسول خدا (ص) پرسیدند و پس از نزول وحی که

«كَاسْتَعْجَلَهُمْ بِالْخَيْرِ» پس حذف آن شده به جهت دلالت باقی بر آن. مجاهد گفته که: استعجال دعا به شرّ، آن است که مرد در وقت ضجارت و دلتنگی بر خود و اهل و مال خود نفرین کند، پس حق تعالی می فرماید که این دعا به تعجیل اجابت نکنم، که دانم این دعا از صمیم قلب نمی کند و در ثانی الحال پشیمان شود.

شهر بن حوشب^{۴۱} گفته که: در بعضی کتب خواندم که حق تعالی موکلان را می گوید که: آنچه بنده من در حال ضجارت گوید بر او منویسید. و در این معنی است قَوْلُهُ تعالی: «وَيَذَعُ الْإِنْسَانُ بِالْشَّرِّ دُعَاءَهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا» (اسری ۴۲) (۱۱/۱۷)

وَقَوْلُهُ: «فَتَذَرُ الَّذِينَ» عطف است بر فعل محذوف که شرطیه دالّ است بر آن کأنّه قیل وَلَکِنْ لَا تَعْجَلْ وَلَا تَقْضِ فَتَذَرُهُمْ. یعنی ما تعجیل نمی کنیم و حکم به هلاکت ایشان نمی کنیم پس می گذاریم آنان را که «لَا يَرْجُونَ» امید ندارند «لِقَاءَنَا» به رسیدن عذاب و ثواب ما. یعنی به حشر و احوال متعلقه آن نمی گروند. گویند: «رجا» به معنی خوف است. یعنی می گذاریم آنان را که نمی ترسند از ما در روز بعث و نشر «فِي طُغْيَانِهِمْ» در بیراهی خودشان یعنی به طریق استدراج مهلت می دهیم ایشان را در ضلالت «يَعْمَهُونَ» سرگردان می روند، بعد از آن خبر می دهد از قِلّت صبر انسان بر ضرر و شداید و می فرماید:

(۱۲) «وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ» و چون برسد به آدمی سختی و رنجی، نفسانی

(۴۱) شهر بن حوشب: ابوسعید شهر بن حوشب اشعری شاگرد عبدالله بن عباس در قرآن مجید و مردی فقیه و قاری و محدث متروک الحدیث و شامی الاصل و ساکن عراق و مدّتی مسؤول بیت المال بود در سال ۲۰ هجری متولّد شده و در سال ۱۰۰ درگذشته است.

رک: لغت نامه دهخدا و اعلام زرکلی ج ۲ ص ۴۱۸

(۴۲) مردم بر خویشتن بد می خواهند در نیک خواستن خویشتن را و آدمی شتاب زده است تا بود.

کشف الاسرار ج ۵ ص ۵۰۶

چندی برخلاف انتظار تأخیر شده و رسول خدای (ص) را افسرده ساخته بود، پاسخ ایشان را بفرمود (سوره کهف آیات ۱ و ۲۶ و ۸۳ و ۸۵ — سوره بنی اسرائیل آیه ۸۵) و چون با نزول این آیه گفتند: با اینکه تورات را به دست داریم چگونه علم ما اندک است؟ آیه ۲۷ از سوره شعراء نازل شد اما در عین حال ایمان نیاوردند.

یا مالی، مراد جمیع کفارند، یا ولید بن مغیره و یا عتبه بن ربیع و یا اکثر آدمیان. و بر هر تقدیر چون برسد به وی ضرری «دَعَانَا» بخواند ما را به اخلاص تمام برای خلاصی از آلام «لِجَنِّهِ» وقتی که تکیه کرده باشند بر پهلوی خود، یعنی صاحب فراش بود از آن رنج؛ «أَوْقَاعِدًا» یا نشسته، «أَوْقَانِمًا» یا ایستاده. و فایده تردید تعمیم دعا است در جمله احوال یا برای اصناف آلام و مضار.

«فَلَمَّا كَشَفْنَا» پس چون برداریم و ببریم «عَنْهُ ضُرَّهُ» از او رنج و مضرت او را، یعنی رنجوری به صحت، و درویشی به غنا بدل کنیم، «مَرَّ» برود بر همان راهی که بوده از کفر و بر آن مستمر شود یا بگذرد از موقف دعا و دیگر به آن رجوع نکند «كَأَن لَّمْ يَذْعَبْنَا» گویا که او نخوانده است ما را «إِلَى ضُرِّمَسَّة» به کشف ضرری و دفع رنجی که بدور رسیده بود.

«كَأَن» مخفف «كَأَنَّهُ» است که حذف ضمیر شأن از او شده. کما قال:

وَنَخِرُ مُشْرِقَ اللَّوْنِ كَأَن تَدِيَاهُ حُقَانٌ^{۴۳}

«كَذَلِكَ» مانند این تزیین «زَيْن» آراسته شده است یعنی شیطان آراسته «لِلْمُسْرِفِينَ» مر اسراف کنندگان را که از حد تجاوز نموده اند «مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» آنچه هستند که می کنند از استغراق در ملامهی و اعراض از قبول اوامر و نواهی، یعنی شیطان چنان در نظر ایشان درآورده که آنچه می کنند از اعمال قبیحه نیکو است، کما قال: «وَيَخْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُغِيثُونَ ضُعَا» (الکھف ۱۸/۱۰۴)^{۴۴} حق تعالی در این آیه اَمّت مرحومه را تحریض فرموده بر آنکه در حین رخاء و عافیت بعد از شدت و بلیّت متذکر حسن صنیعۀ حق تعالی شوند و بر جزیل نعم او شکرگزاری کنند و ادامه آن را از او سبحانه مسألت نمایند و بر محنت و بلیّت صبر کنند به جهت قصد اجر و مشوبت. بعد از آن اخبار می کند از آنچه بر امم ماضیه نازل شد از انواع عقوبات تا این اَمّت از مثل عمل ایشان احتراز کنند. پس می فرماید که:

(۱۳) «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ» و بدرستی که ما هلاک کردیم اهل قرنهای، «مِنْ

(۴۳) و چه بسیار شتر نحر شده درخشان رنگی که گویی پستانهای او بر شیر تنگی می کند.

(۴۴) ... و می پندارند که بس نیکوکاری می کنند.

(الکھف ۱۸/۱۰۴) ترجمه از کشف الاسرار

قَبِيلُكُمْ» پیش از شما ای اهل مکه، «لَمَّا ظَلَمُوا» آن هنگام که ستم کردند به تکذیب پیغمبران و عصیان ورزیدند در اطاعت رحمن «وَجَاءَهُمْ» و حال آنکه آمده بودند بدیشان «رُسُلُهُمْ» رسولان ایشان «بِالْبَيِّنَاتِ» به حجت‌های روشن و معجزه‌های ظاهر که دالّند بر صدق ایشان. این جمله فعلیه حال است از ضمیر «ظَلَمُوا»، به اضممار «قَدْ» و می‌تواند بود که عطف باشد بر «ظَلَمُوا» «وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا» و نبودند ایشان که ایمان آرند اگر هلاک نشدندی و زنده ماندندی به جهت فرط عناد و توغّل^{۴۵} ایشان در جحود و انکار، و ایراد لام به جهت تأکید نفی است.

و ابوعلی جبائی^{۴۶} استدلال کرده بر آنکه تبقیه^{۴۷} کافر واجب است اگر علم الهی تعلق گرفته باشد که در آخر حال ایمان آرند^{۴۸}.

(۴۵) توغّل: دور رفتن، فرو شدن، فرو رفتن در امری، تعمق کردن، تبخّر.

فرهنگ فارسی معین

(۴۶) ابوعلی محمد بن عبد الوهاب بن سلام بن خالد بن حمران بن ابان جبائی از بزرگان و صاحب نظران معتزله است. منسوب است به جبا و آن قریه‌یی است در نهر و ان و قریه‌یی است نزدیک هیت و قریه‌یی است در خوزستان. وی در این قریه اخیر در سال ۲۳۵ هـ. ق از مادر بزاد و در بصره تحصیل کرد و بزودی از شاگردی به استادی رسید و از شیوخ معروف معتزله بصره گشت. در ردّ ابن راوندی و نظام رسالات نوشت. ابوالحسن اشعری از شاگردان او بود که سرانجام خود راهی جداگانه گرفت و مؤسس فرقه اشاعره گشت و در ردّ استاد و دیگر معتزلیان کتابها نوشت. جبائی در سال ۳۰۳ هـ. ق در بغداد درگذشت. وی در پاره‌یی از عقاید با دیگر معتزلیان اختلاف داشت. شرح عقاید او در کتب ملل و نحل بیامده است. فرقه جبائیه از فرق معتزله به وی منسوب اند. پسرش ابو هاشم عبدالسلام که هم نزد پدر تربیت یافته، بیش از او اعتبار یافت و مؤسس فرقه بهشمیه گشت و کتابها پرداخت. از جمله: کتاب الجامع الکبیر و کتاب الجامع الصغیر و کتاب الابواب الکبیر و کتاب الابواب الصغیر و کتاب الانسان و کتاب المسائل العسکریات و کتاب التقض علی ارسطاطاليس فی الکون والفساد و کتاب القطایع والتقض علی القائلین بها و کتاب العوض. — ابن ندیم گفته که ابو هاشم زیرک و باهوش و تیزفهم و آفریدگار کلام بود و در سال ۳۲۱ هـ. ق در بغداد درگذشت و در همان روز این درید نیز از جهان برفت و مردم گفتند امروز کلام و لغت در گذشتند.

رک: نامه دانشوران ج ۱ ص ۱۲۸ — ۱۲۹ و دائرة المعارف فارسی و هم رک: لغت نامه دهخدا

(۴۷) تبقیه: گذاشتن، بجا ماندن، ماندن، باقی گذاشتن.

فرهنگ فارسی معین

(۴۸) در کتب سیر آمده است که: میان ابوالحسن اشعری با استادش ابوعلی جبائی مباحثات و

«كذلك» همچنین که ایشان را جزا دادیم با هلاک ایشان به جهت تکذیب به رسل و مهلت ایشان ندادیم به جهت عدم ترتب فایده بر آن.

«نَجْزَى الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ» جزا خواهیم داد گروه مشرکان از اهل مکه را که تکذیب پیغمبر ما می کنند، وضع مُظْهَر در موضوع مُضْمَر که آن «نَجْزِيكُمْ» است به جهت دلالت است بر کمال جرم ایشان.

(۱۴) «ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ» پس ما گردانیدیم شما را ای گروهی که محمّد به شما مبعوث شده.

«خَلَّيْتُ» خلیفه های گذشتگان و جانشینان ایشان «فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ» در زمین بعد از قرونی که هلاک شدند و مسکن و مقام ایشان را با شما گذاشتیم و شما را بر جای ایشان رها کردیم.

«لِنَنْظُرَ» تا ببینیم در صورت شهادت بعد از آنکه دانسته ایم در غیب که شما

مشاجراتی بر سر پاره یی از مسائل کلامی روی داد، که منجر به اختلاف و جدایی شاگرد و استاد گردید. نقل است که روزی ابوالحسن از جَبَّایی پرسید: چه عقیدت داری درباره سه برادر که نخستین مؤمن و تقی و دومین کافر و شقی و سومین صغیر و غیر ممیز باشد و هر سه بمیرند، آیا حال ایشان در آخرت چگونه خواهد بود؟ — جَبَّایی گفت: آن برادر که مؤمن و تقی است، صاحب درجات رفیع و مقامات عالیّه است؛ و آن برادر که کافر و شقی است، مخدّد در نار و معذب به عذاب گردگار است؛ و آن که صغیر و غیر ممیز بوده، از هر مکروه در سلامت است. — پس اشعری گفت: اگر صغیر بخواهد که به مقامات رفیع برادر مؤمن خود برسد، مأذون خواهد بود یا نه؟ — جَبَّایی گفت: نه، چه آنکه زاهد به سبب طاعت و ریاضت بدان درجات نائل گشته و صغیر غیر ممیز را آن طاعات نبوده است. — اشعری گفت: اگر صغیر بگوید: از فوت طاعات مرا تفصیری نیست، زیرا خداوند در حالت صغر مرا از دنیا برد و مهلت نداد تا اکتساب طاعات کنم و به عبادت گرایم خداوند در جواب چه خواهد گفت؟! — جَبَّایی گفت: خداوند می فرماید: به علم ازلی می دانستم که هرگاه تو را در دنیا زنده می گذاشتم معاصی بسیار مرتکب گشته و مستحقّ عذاب الیم می شدی و مصلحت دیدم که در حال صغر از دنیا رحلت نمایم. — اشعری پرسید: اگر برادر کافر به خدا گوید: چنانچه حال او را می دانستی از حال من هم مستحضر بودی پس چرا صلاح مرا منظور نفرمودی و در صغر مرا از دنیا نبردی تا کافر نگردم و به عذاب الیم گرفتار نیایم؟! — جَبَّایی در جواب درمآورد و به اشعری گفت: همانا آثار جنون و اطوار دیوانگان در تو می بینم! — اشعری گفت: چنان است که می پنداری: «بل وقف حملاً القاضی فی العقبة» کنایه از اینکه در جواب عاجز ماندی. بالاخره اشعری از این پس به مجلس جَبَّائی نیامد و خود مجلسی برپا کرد و گروهی بروی گرد آمدند و اقوال او را متابعت نمودند و اینان به اشعری موسوم گشتند.

رک: لغت نامه دهخدا

«كَيْفَ تَعْمَلُونَ» چگونه عمل خواهید کرد از خیر و شر؟ تا با شما به مقتضای آن اعمال شما معامله کنیم «إِنْ خَيْرًا فَخَيْرٌ وَإِنْ شَرًّا فَشَرٌّ»^{۴۹}

«كَيْفَ» معمول «تَعْمَلُونَ» است، چه استفهام حاجب است از آنکه ماقبل آن در او عمل کند و فایده آن دلالت است بر آنکه معتبر در جزا، جهات افعال و کیفیات آن است نه من حیث هی. و لهذا عمل گاهی متّصف به حسن است و گاهی متّصف به قبح.

در مجمع گفته که ذکر «لِنَنْظُرُ» به جهت دلالت است بر آنکه معامله حق تعالی با بندگان همچو معامله مختبری^{۵۰} است که عالم به شیء نباشد تا مجازات دهد او را بر وفق آنچه ظاهر شود از اونه آنچه در علم ازلی دانسته به جهت مظاهره^{۵۱} در عدل، و اطلاق نظر بر معنی حقیقی بر حق تعالی روا نیست. زیرا که آن یا به معنی تفکر است که صدور آن از قلب است و یا به معنی تقلیب حدقه^{۵۲} پس اطلاق آن بر او سبحانه بر وجه مجاز و اتّساع^{۵۳} باشد و مراد لازم آن است که علم است.

از کلبی مروی است که عبدالله بن ابی امیة مخزومی^{۵۴} و ولید بن مغیره^{۵۵} و مکرزبن

(۴۹) اگر نیکو باشد پاداش آن نیکوست، و اگر نه نیکو باشد پادافره آن بدی و تباهی است.

(۵۰) مختبر: آزموده، امتحان شونده

فرهنگ فارسی معین

(۵۱) مظاهره: یاری.

فرهنگ فارسی معین

(۵۲) تقلیب حدقه: گردانیدن چشم، چشم گردانیدن، نظر برگماشتن و نظر انداختن.

(۵۳) اتّساع: توسعه معنی.

(۵۴) عبدالله بن ابی امیة: عمه زاده پیامبر (ص) بود (در تاریخ پیامبر اسلام آیتی آمده است که: وی برادر پدري ام سلمه بود که چون مادرش عاتکه نام داشت بعضی او را به اشتباه دختر عمه پیغمبر نوشته اند) وی از بزرگان قریش بود که در آغاز به مخالفت با پیامبر (ص) سخنها گفته و کردارهای ناروا روا داشته بودند و پیامبر از ایشان بغایت رنجیده بود. نوشته اند: ابوسفیان ابن حارث بن عبدالمطلب که پسر عم پیامبر بود و عبدالله بن ابی امیة بن مغیره که عمه زاده حضرت رسول (ص) بود اجازه خواستند نزد رسول خدا (ص) روند ایشان را اجازه نفرمود.

عبدالله بن ابی امیة خواهر خود ام سلمه را که در خانه پیامبر (ص) بود شفیع ساخت، اما پیامبر (ص)

حفص^{۵۶} و عمرو بن عبدالله بن ابی قیس عامری^{۵۷} و عاص بن عامر بن هاشم^{۵۸} و امثال ایشان

(۵۶) یَکْرَزُ بن حفص: مکرز (به کسر اول و فتح ثالث) از فرستادگان قریش در جنگ حدیبیه است که پس از بدیل بن ورقاء از قبیله خزاعه و جماعت همراه وی، به رسولی به خدمت پیامبر اکرم (ص) فرستاده شد. چون رسول خدای (ص) دید که او می آید، فرمود مردی است اهل غدر و مکر. و چون نزد پیامبر (ص) رسید، رسول خدا (ص) آنچه را به فرستادگان قبلی قریش فرموده بود به وی گفت. یعقوبی (در تاریخ ج ۲ ص ۵۴ چاپ بیروت ۱۳۷۹ ه. ق) گوید: رسول خدا (ص) از سخن گفتن با وی امتناع کرد. و نیز درباره مکرز بن حفص نوشته اند که: پس از جنگ بدر برای باز خرید سهیل بن عمرو که به دست مالک بن دُخْشَم اسیر شده بود وارد مدینه شد و مقدار فدیه سهیل را با مسلمانان قرار گذاشت و سپس خود به جای وی تن به اسیری داد تا سهیل بن عمرو برود و بهای خود را بفرستد. تاریخ پیامبر اسلام ص ۲۵۴ و ۲۵۵ سیرت رسول الله ص ۸۰۲ و ۸۰۳.

(۵۷) عمرو بن عبدالله بن ابی قیس عامری: شناخته نشد.

(۵۸) عاص بن عامر بن هاشم: شناخته نشد.

نپذیرفت. ابوسفیان بن حارث وقتی شنید شفاعت ام سلمه نیز قبول نشد، دست پسرک کوچک خود بگرفت و گفت: «بخدای که اگر محمد مرا به خود راه ندهد که در پیش وی روم و سخن خود بگویم، من نیز دست این پسرک بگیرم و با وی سر در بیابان نهم و در بیابان می روم تا به گرسنگی و تشنگی خود و پسرک بمیریم و هلاک شویم.» پس پیامبر (ص) او را بخشود و وی و عبدالله بن ابی امیه آمدند و مسلمان شدند. عبدالله در سال هشتم هجری در غزوه طائف به شهادت رسید.

رک: سیرت رسول الله ص ۲۶۹ و ۸۷۱ و تاریخ پیامبر اسلام آبتی ص ۴۱ و ۱۱۲ و ۱۱۴ و ۴۷۵ و ۵۶۰ و ۵۵ ولید بن مغیره بن عبدالله: از بزرگان مکه و قریش بود و عموی ابوجهل و پدر خالد بن ولید که از مستهزئین و از سرسخت ترین دشمنان پیامبر (ص) به شمار می رفت. خداوند متعال این آیات را در ذم او و دیگر همگنان وی چون اسود بن مطلب و اسود بن عبد یغوث و عاص بن وائل و حارث بن طلطله نازل فرمود: «فَاضْطَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ. اَنَا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ». (سوره حجر/ آیات ۹۴ تا ۹۶)

وی از کسانی بود که پیامبر (ص) را ساحر می خواندند و بر سر راه حاجیان می نشستند و آنان را از تماس گرفتن با رسول خدا (ص) بر حذر می داشتند، پس خداوند درباره ولید بن مغیره این آیات را نازل فرمود: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا. وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا. وَبَنِينَ شُهُودًا. وَمَهَّدْتُ لَهُ تَمْهِيدًا. ثُمَّ يَطْمَعُ أَنْ أَزِيدَ. كَلَّا إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا. سَأَرْهِقُهُ صُدُودًا. إِنَّهُ فَعُورٌ قَذَرٌ. فَتُنِيلُ كَيْفَ قَدَرٌ. ثُمَّ قِيلَ كَيْفَ قَدَرٌ. ثُمَّ نَظَرَ. ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ. ثُمَّ أَدْبَرَ وَاسْتَكْبَرَ. فَقَالَ إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ. إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ». (المدر ۷۴ آیات ۱۱ تا ۲۵).

و همچنین آیه شماره ۱۰ از سوره انعام (۶) درباره وی و دیگر معاندان پیامبر اکرم (ص) نازل شد: «وَلَقَدْ

از کفار قریش با حضرت رسالت (ص) گفتند: آیتی بیار که سادات عرب را از عبادت لات و عزی و منات و هبل بازدارد و ذم بتان در آن نبود. حق تعالی این آیه فرستاد که:

(۱۵) «وَإِذْ أَنْتَلَىٰ» و چون خوانده شود «عَلَيْهِمْ» بر مُشرکان مکّه، «آبَاتِنَا» آیت‌های ما یعنی قرآن «بَبَيِّنَاتٍ» در حالتی که واضح المعنی است «قَالَ الَّذِينَ» گویند آنان که «لَا يَرْجُونَ لِقَانَنَا» امید ندارند رسیدن به عقاب و ثواب ما را در روز حساب: «إِنِّي بقرآنٍ» بیار قرآنی «غَيْرَ هَذَا» بجز از این که بر ما می خوانی، یعنی کتابی که در او ذکر بعث و حشر و ثواب و عقاب و معایب آلهه ما نباشد. یعنی آنچه ما را به خشم و غضب آرد از امور مذکوره در او نباشد «أَوْبَدِلَهُ» یا آنکه تبدیل کن قرآن را یعنی در موضع آیتی که مشتمل است بر امور مذکوره، آیتی دیگر را وضع کن به این وجه که آیه مشتمله بر عذاب و ذم آلهه را از آن طرح کن و بجای آن آیتی که مُنطوی^{۵۹} باشد بر بیان ثواب و مدح آلهه ما و مُشعر به ذم آلهه نبوده باشد. غرض ایشان از این قول آن بود که پیغمبر (ص)، ایشان را بر طریق خودشان بازگذارد و منع ایشان از آن نکند.

«قُلْ» بگو ای محمد در جواب ایشان که: «مَا يَكُونُ لِي» سزاوار نیست مرا «أَنْ أُبَدِّلَهُ» آنکه تبدیل کنم قرآن را «مِنْ تَلَقَاءِ نَفْسِي» از قبل نفس خود، یعنی به خود نمی توانم که قرآن را تغییر کنم و به زیاده و کم در او تصرفی نمایم.

«إِنْ أَتَّبِعُ» متابعت نمی کنم و از پی نمیروم. «إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» مگر آن چیزی را که وحی کرده می شود به من از حق تعالی بی زیاد و نقصان.

این کلام تعلیل عدم تبدیل است به رأی خود. چه کسی که در امری مَتَّبِع است بغیر خود، مستبَدّ و مستقلّ نیست به تصرف در آن به وجهی از وجوه. و جواب است مر نقض به نسخ بعض آیات را به بعضی و ردّ تعریض ایشان است مر

(۵۹) منطوی: در پیچیده شونده، حاوی، مشتمل...

فرهنگ فارسی معین

→ أَشْهَرُ مِنْ رُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُوا مِنْهُمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.

رک: تاریخ پیامبر اسلام صفحات ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۸ و هم رک: سیرت رسول الله ص ۳۸۸

آن حضرت (ص) را از آنکه قرآن از کلام و اختراع او است. و لهذا تبدیل او را تسمیه فرمود به عصیان: «إِنِّي أَخَافُ» به درستی که من می ترسم «إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي» اگر عاصی شوم به پروردگار خود به تبدیل قرآن «عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ» عذاب روز بزرگ را که قیامت است. و در این ایماء است به آنکه ایشان به این اقتراح مستوجب عذاب عظیم اند، و آیه دلالت نمی کند بر عدم نسخ قرآن به سنت، چه آن حضرت (ص) در این صورت از قبل خود نسخ حکم قرآنی نکرده است به سنت بلکه تبدیل آن از قبل او سبحانه است به طریق وحی و کریمه «وَمَا يَتَّبِعُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَخْيٌ يُوحَىٰ» (التجم ۵۳/۳ و ۴) ۶۰ شاهد است بر این، بعد از آن تنبیه می کند ایشان را بر صحت نبوت و دعوت رسالت (ص) بقوله:

۱۶) «قُلْ» بگوای محمد: «لَوْ شَاءَ اللَّهُ» اگر خواستی که خدای «مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ» نخواندمی بر شما آنچه بر من مُنزل شده است «وَلَا أَدْرِيكُمْ بِهِ» و نه شما را دانا کردی خدا به قرآن؟ پس اثر فضل و رحمت اوست که مرا امر کرد به خواندن و شما را اعلام کرد به آن بر زبان من.

مراد آن است که این امر به مشیت الله است نه به مشیت من، تا آن را به نحو متممّای شما و مشتهدی خود توانم گردانید. بعد از آن تقریر این معنی می کند بقوله:

«فَقَدْ لَبِثْتُ» پس به درستی که من درنگ کردم «فِيكُمْ» در میان شما «عُمُرًا» عمری دراز که مقدار چهل سال بود «مِنْ قَبْلِهِ» پیش از نزول قرآن یعنی در آن مدت که مبعوث نبودم نه من قرآن می خواندم و نه شما دانایان بودید. این اشاره است به آنکه قرآن معجزه است و خارق عادت. چه هر که میان جماعتی چهل سال زندگانی کند که در این مدت ممارست علمی و مشاهدۀ عالمی نکند و انشاد شعری و خطبه‌یی ننماید و بعد از آن کتابی بر ایشان بخواند که هیچ فصیحی و بلیغی به مثل آن اتیان نتواند نمود، و بر همه منشور و منظوم فصیحۀ بلیغه فایق باشد و محتوی بر قواعد اصول و فروع بود،

۶۰) و هیچ سخن نگوید به وایست (= بایست) تن خویش، نیست آن مگریغامی که دهند.

(سورة التجم آیات ۳ و ۴) ترجمه از کشف الاسرار

و مبین اقاویص^{۶۱} اولین و احادیث آخرین باشد بر آن نهجی که هست هر آینه مُعَلِّم خواهد بود از جانب خدا.

«أَفَلَا تَعْقِلُونَ» آیا چرا در نمی یابید؟ و تعقل نمی کنید؟ در کسی چنین که چهل سال در میان شما بوده و ممارست علمی ننموده و با عالمی صحبت نفرموده، کلامی بر شما می خواند که فصیحی عرب از کمال بلاغت آن حیرانند و بلغای دیوان الادب از کمال فصاحت آن انگشت تحیر در دندان. و مع ذلک از احوال ماضی و مستقبل خبر می دهد کما یَنْبَغی تا دریابید که صدور کلامی چنین از مردی چنان، خارق عادت است و مُنْزَل از جانب جناب عزّت.

شعر

امی دانا که به علم فزون	راند رقم بر ورق کاف و نون
بی قلم و کاغذ و آب سیاه	معجزه آورد ز وحی اله
بی خط و قرطاس ز علم ازل	مشکل لوح و قلمش گشت حل

ملخص کلام سابق آن است که من افتراء نمی کنم بر خدای در تغییر و تبدیل قرآن و شما افتراء می کنید که قرآن را کلام من می دانید.

(۱۷) «فَمَنْ أَظْلَمُ» پس کی است ستمگارتر؟ «مِمَّنِ افْتَرَى» از کسی که افتراء کند و بر بندد «عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» بر خدا دروغی، یا چیزی که خدا نگفته باشد نسبت به او دهد و بتان را شریک خدا دانسته عبادت ایشان کند.

و گوید: «وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا»^{۶۲} استفهام بر سبیل توبیخ و تقریع^{۶۳} است «او کَذَّبَ بآيَاتِهِ» یا تکذیب کند آیتهای او را و بدان کافر شود و یا بگوید که او را صاحب و شریک و ولد است.

(۶۱) اقاویص: جمع ققه. — لغت نامه.

(۶۲) و خدای ما را بدان فرمان داد.

(۶۳) تقریع: سرزنش کردن، ملامت کردن. فرهنگ فارسی معین.

«إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ» به درستی که نجات نیابند و رستگار نشوند مجرمان، یعنی کافران که غرق جریمه‌اند و مستغرق معصیت. اگر گویند: هر که دعوی ربوبیت کند هر آینه ظلم او اعظم از کسی خواهد بود که مدعی نبوت بود به کذب، یا تکذیب بعضی از آیات او کند؛ پس چرا او را «أَظْلَمُ» گفته؟!
 گوییم: مراد بقوله: «مَنْ أَفْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» «مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ» است. پس هر که مدعی ربوبیت باشد و غیر او از انواع کفار در آن داخل خواهد بود، فکانه قال: لَا أَحَدَ أَظْلَمَ مِنَ الْكَافِرِينَ^{۶۴} پس از حال کفار و معبودان ایشان اخبار می‌فرماید که:

(۱۸) «وَيَعْبُدُونَ» و می‌پرستند «مِنْ دُونِ اللَّهِ» بجز از خدای، «مَا لَا يَضُرُّهُمْ» آنچه را که ضرر نرساند بدیشان اگر ترک عبادت او کنند «وَلَا يَنْفَعُهُمْ» و سود نرساند بدیشان اگر همه اوقات در پرستش او صرف نمایند. زیرا که معبودان ایشان جماداتند. و جماد بر ایصال نفع و ضرر قادر نیست. و حال آنکه معبودی باید که قدرت او به ایقاع^{۶۵} ثواب و عقاب متعلق باشد تا بندگان به امید جلب نفع و دفع ضرر او را پرستند.

«وَيَقُولُونَ» و می‌گویند عبده اصنام: «هُؤُلَاءِ» این بتان «شُعَاوُنَا» شفیعان مااند «عِنْدَ اللَّهِ» نزد خدا. یعنی در امور دنیا ما را شفاعت می‌کنند و از خدای درخواست می‌نمایند تا مهمات ما را کفایت کند، یا اگر فرضاً بعث و حشر باشد، چنانکه معتقد اهل اسلام است، ما را از خدای درخواست کنند و از عذاب برهانند و این از فرط جهالت ایشان بود که ترک کردند عبادت مرخدای را که عالم و قادر و ضار و نافع است و به عبادت آن چیزی اقدام می‌نمودند که هیچ چیز را در نمی‌یابد و قادر بر نفع و ضرر نیست به توهم آنکه شاید که شفاعت کند بر ایشان نزد خدا.

و گفته‌اند که: بتان را می‌پرستیدند به ظن آنکه ما از مخلوقاتیم و خدای از

(۶۴) همانا چنان است که گوید هیچکس ستم پیشه‌تر از کافران نیست.

(۶۵) ایقاع: افکندن، در انداختن، هم‌آهنگ ساختن آوازاها.

آن رفیع تر و برتر است که ما او را عبادت توانیم کرد، پس بتان را پرستش می کنیم که در مخلوقیت همچه (= همچو) مانند، تا وسیله قرب ما باشند نزد خداوند و این ظنّ خطای ایشان بود که عبادت غیر او سبحانه را نافع [تر] می دانستند. اگر گویند که: حق تعالی چگونه ذمّ کفار فرموده بر عبادت جماد که نفع و ضرر نمی رسانند و حال آنکه اگر نفع و ضرر از او متصور می بود، عبادت آن جایز نمی بود؟! — گوئیم: عبادت آنکه قادر بر اصول نعم نیست، اگرچه قادر بر نفع و ضرر باشد قبیح است پس عبادت آنکه اصلاً قدرت بر نفع و ضرر نداشته باشد اقبیح و اشنع باشد؛ از این جهت آن را به ذکر مخصوص ساخت و بعد از آن بر سبیل الزام رسول خود را فرمود که:

«قُلْ» بگو ای محمّد، «أَتُتَّبِعُونَ اللَّهَ»، آیا خبر می کنید خدای را «بِمَا لَا يَعْلَمُ» به آن چیز که نمی داند «فِي السَّمَوَاتِ» در آسمانها «وَلَا فِي الْأَرْضِ» و نه در زمینها. انتفای علم به جهت انتفای معلوم است. یعنی شما می گوئید که: خدای را شریک هست، اثبات شفاعت بتان می کنید و خدای بحق که عالم است به جمیع معلومات، این را نمی داند. زیرا که شریک او وجود ندارد تا علم او تعلق به او گیرد و اگر موجود می بودی هر آینه معلوم او سبحانه بودی که علم او به جمیع معلومات احاطه کرده. پس چون که معلوم او نیست، معلوم است که وجود ندارد و هر گاه که او را شریک نباشد پس شفاعت شریک معقول نباشد. در انوار گفته که: «فِي السَّمَوَاتِ» الخ حال است از عائذ محذوف در «لَا يَعْلَمُ» که مؤکّد نفی است و منبّه بر آنکه آنچه می پرستیدند بدون خدا، یا سماوی است یا ارضی. و هیچ چیز از موجودات در آسمان و زمین نیست مگر که آن حادث و مقهور است مانند ایشان، پس هیچ چیز لیاقت آن نداشته باشد که شریک او باشد. «سُبْحَانَهُ» پاک است خدای «وَتَعَالَى» و بلندمرتبه «عَمَّا يُشْرِكُونَ» از آنچه ایشان آن را شریک وی می دانند.

(۱۹) «وَمَا كَانَ النَّاسُ» و نبودند آدمیان «إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً» مگر امتی یگانه

همه موجود شده بودند بر فطرت اسلام که: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ

وَيُتَصَرَّاهُ وَيُجَسَّاهُ»^{۶۶} و یا متفق بودند بر حق، و این در عهد آدم (ع) بود تا آنکه قابیل [هابیل] را بکشت و یا بعد از طوفان نوح «فاخْتَلَفُوا» پس اختلاف کردند، بعضی کافر شدند و برخی بر ایمان خود ماندند.

و از ابن عباس روایت است که: میان آدم و نوح ده قرن بود و میان ایشان اختلاف واقع نشد تا بعد از طوفان، و یا معنی آن است که عرب بر دین اسماعیل (ع) بودند، پس مختلف شدند به سبب عمرو بن لُحی^{۶۷} که در زمان فترت، احکام جاهلیت اختراع کرد و یا همه مردمان متفق بودند بر کفر در زمان ابراهیم خلیل الله (ع) پس مختلف گشتند به سبب بعث رُسل. یعنی بعضی ایمان آوردند و برخی بر کفر اصرار ورزیدند. و یا آنکه عرب در زمان فترت بر ملت کفر بودند تا بعثت خاتم الانبیاء (ص) و اینکه در مصحف ابن مسعود واقع شده که «وَمَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً عَلَىٰ هُدًىٰ فَاخْتَلَفُوا عَنْهُ» مؤید اتفاق ایشان است بر ملت اسلام «وَلَوْلَا كَلِمَةٌ» و اگر نه سخنی است که «سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ» پیشی گرفته است از آفریدگار تو، یعنی

۶۶ اصل حدیث در تفسیر مجمع البیان با این عبارت ضبط است: كُلُّ مَوْلُودٍ «يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ حَتَّىٰ يَتَغَرَّبَ عَنْهُ لِسَانُهُ فَيَكُونُ أَبَوَاهُ هُمَا الَّذِينَ يَهُودَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجَّسَّاهُ». در جامع الصغیر به روایت اسود بن سریع عبارت حدیث چنین است: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَيَكُونُ أَبَوَاهُ هُمَا الَّذِينَ يَهُودَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجَّسَّاهُ» در سراج المنیر شرح جامع الصغیر، بعد از «كُلُّ مَوْلُودٍ» عبارت «مِنْ بَنِي آدَمَ» اضافه شده است — معنی حدیث چنین است:

«هر کودک از فرزندان آدم مطابق فطرت و آفرینش اصلی متولد می شود، تا آنکه زبان باز کند؛ آنگاه پدر و مادرند که او را به آیین یهود یا نصاری یا به کیش مجوس درمی آورند.» — مراد از فطرت عقیده به توحید است و اشاره است به آیه ۳۰ از سوره روم: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ». ترجمه: روی خود را با میل به حق به جانب دین متوجه گردان و آن سرشت خدایی است که مردم را موافق آن آفریده و هیچ تبدیل و تغییری برای آفرینش خدا نیست.

حدیث «كُلُّ مَوْلُودٍ...» بواسطه اسود بن سریع از پیغمبر اکرم (ص) روایت شده و در کتابهای مسانید ابی یعلی و طبرانی و بیهقی ضبط است.

شرح گلستان تألیف شادروان دکر محمد خزائلی طبع سوم ۱۳۵۵ ص ۲۴۰
۶۷ عمرو بن لُحی: عمرو بن لحی بن حارثة بن عمرو بن مزریق از ذی از ملوک عرب در عهد جاهلیت. وی نخستین کسی است که دین ابراهیم (ع) را تغییر داد و اصنامی از بلقاء شام به حجاز آورد و آنها را در گمبه قرار داد و اعراب را به پرستش آنها فراخواند. ظاهراً او در اوایل قرن سوم میلادی می زیست.
رک: لغت نامه دهخدا.

حکم ازل واقع شده به تأخیر عذابی که فاصل و فارق باشد میان مختلفان تا روز قیامت که روز فصل و جزاست و اگر نه «لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ» هر آینه حکم کرده شدی میان ایشان فیما فیہ» در آن چیزی که ایشان در آن «يَخْتَلِفُونَ» اختلاف می کنند یعنی عذاب نازل شدی و مُبْطِل هلاک گشتی و محق بماندی. پس از تحکم و تعنت کفار اخبار می کند که:

(۲۰) «وَيَقُولُونَ» و می گویند مُقْتَرِحَان آیات، یعنی مشرکان مکه: «لَوْلَا أَنْزَلِ» چرا فرستاده نشد «عَلَيْهِ» بر محمد «آيَةً مِنْ رَبِّهِ» معجزه یی از پروردگار او؟! یعنی از آن معجزاتی که ما می طلبیم که آن تفجیر آنها را است و اسقاط سماء! و بواقی آیات در سوره بنی اسرائیل مذکور خواهد شد.

«فَقُلْ إِنَّمَا آغْنِيْبُ إِلَهِي» پس بگو در جواب ایشان که: غیب مرخدای راست، یعنی مختص است به علم او. پس شاید که علم او تعلق گرفته باشد به آنکه انزال آیات مقترحه از جمله مفسده یی است که صارف است از انزال آن. یعنی چون علم به مصالح بندگان از اظهار آیات و ابراز آن مخصوص است به او، پس شما را نرسد که اقتراح آیات کنید؛ چه اگر صلاح شما در آن می بود، انزال آن می کرد؛ و چون انزال آن نمی فرماید، معلوم می شود که علم او تعلق گرفته به عدم صلاح آن: پس اقتراح شما غیر معقول باشد.

«فَانْتَظِرُوا» پس شما انتظار برید نزول مقترحات را. «إِنِّي مَعَكُمْ» به درستی که من نیز با شما «مِنَ الْمُنتَظِرِينَ» از منتظرانم تا ببینم که خدا چه خواهد کرد به شما؟ به جهت جحد شما از آنچه نازل شده از آیات عظام و اقتراح شما غیر آن را بر وجه تمادی در انکار و عناد، یا انتظار برید عقاب خدای را به قهر و قتل در دنیا و عذاب آتش دوزخ را در عقبی که من منتظرم که حق تعالی انجاز وعده یی کند که به من داده و آن نصرت و غلبه من است بر شما، و یا منتظر اذلال کفار باشید که من منتظر اعزاز مؤمنانم. پس از ذمیم^{۶۸} افعال ایشان خبر می دهد که:

(۲۱) «وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ» و هرگاه بچشانیم مردمان را، یعنی اهل مکه را «(رحمةً)» صحتی و سعتی «مِنْ بَعْدِ ضَرَاءَ» بعد از بیماری و قحطی که «مَسَّنَهُمْ»

رسیده باشد بدیشان «إِذَا لَهُمْ» ناگاه مرایشان را است «مَكْرُفِي آيَاتِنَا» مکر در آیت‌های ما، یعنی طعن کنند در آن و درباره پیغمبر ما کید کنند. یعنی چون ما ایشان را نعمت دادیم، سزاوار آن بود که در مقابل آن شکرگزاری کنند و در حمد و سپاس داری کوشند. ایشان به عوض آن، حيله بازی آغاز کردند و در دفع آیات ما و در استهزاء و تکذیب آن کوشیدند و با رسول ما مکر کردند. و مقاتل گفته که: مکر ایشان آن بود که: چون باران نازل شدی، گفتندی: «سَقَيْنَا بَنُو كَذَا» صعود و هبوط فلان ستاره ما را باران داد. یعنی نسبت باران به نجوم کردند.

مروی است که اهل مکه هفت سال به علت قحط و غلا و خشک سالی مبتلا بودند تا آنکه نزدیک به هلاکت رسیدند. پس حق تعالی برایشان رحم کرده باران برایشان فرستاد. آن قحطی و خشک سالی به فراخی و آبادانی مبدل شد و همه صاحب جمعیت و تنعم گشته زبان طعن به رسول (ص) دراز کردند و قدح در آیات الهی و معجزات نبوی کردند و به انواع مکاید و حیل تمسک جستند تا ضرر بدنی به آن حضرت رسانند.

حق تعالی فرمود که: «قُلْ اللَّهُ» بگوای محمّد که خدای «أَسْرِعْ مَكْرًا» زودتر است از شما در رسانیدن جزای مکر به شما. یعنی پیش از ظهور کید شما که آن اطفای نور اسلام است به نزول عذاب بر شما امر خواهد کرد. و دالّ بر سرعت مکر ایشان که مُفْضَلٌ علیه است کلمه مفاجات است در جواب اذای شرطیه. و «مکر» اخفاء کید است و آن از جانب خدا به معنی استدراج^{۶۹} است و یا جزا دادن بر مکر.

«إِنْ رُسُلُنَا» به درستی [که] رسولان ما، یعنی ملائکه حفظه، «يَكْتُمُونَ» می نویسند «ما تَمْكُرُونَ» آنچه شما می اندیشید از مکر. و هرگاه تدبیر خفی شما بر فرشتگان ما پوشیده نباشد، بر ما کی پنهان خواهد بود؟!

(۶۹) استدراج: نزدیک کردن به سوی چیزی به تدریج — فریب دادن کسی را — مضطر کردن کسی را تا آنکه بغلط به زمین. مهلت دادن و استدراج خدای تعالی بنده را = فراوان دادن نعمت در وقت معصیت و اندک اندک نزدیک گردانیدن به خشم و عقوبت. لغت نامه دهخدا.

مضمون این کلام تحقق انتقام است. و بعد از آن تذکیر نعمت خود می فرماید که:

(۲۲) «هُوَ الَّذِي» او است آن خدایی که «يُسَيِّرُكُمْ» می راند، یعنی تمکین و قدرت می دهد شما را به وسیله جوارح و آلات در قطع مسافت شما «فِي آيَاتِهِ» در خشکی بر ظهر حیوانات چون اسب و شتر. «وَالْبَحْرِ» و در تری به ظهر کشتی و زورق. «حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ» تا چون باشید «فِي الْفُلْكِ» در کشتی «وَجَرَيْنَ يَهُمْ» و کشتیها روان شوند با آنان که در وی اند «بِرِيحٍ طَيِّبَةٍ» به بادی خوش که نرم وزد.

و فایده عدول از خطاب به غیبت، مبالغه است. یعنی گویا این صورت تذکره‌یی است مر غیر مخاطبان را نیز تا متعجب شوند از احوال این قوم که در کشتی نشسته اند و آن کشتی به بادی که بر اندازه صلاح آن است می وزد و می رود.

«وَفَرِحُوا بِهَا» و شادمان شده اند ایشان به آن باد. «جَاءَتْهَا» جواب «اذا» است. یعنی چون باد کشتی ها را بر وفق مراد برد، ناگاه آید بدان کشتی «رِيحٌ غَاصِفٌ» بادی سخت که دریا را شور آورد.

«وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ» و بیاید بدیشان موج دریا «مِنْ كُلِّ مَكَانٍ» از هر مکانی یعنی از چپ و راست و پیش و پس کشتی به موج درآید.

«وَوُظِّنُوا» و یقین کنند «أَنَّهُمْ أَحِيطَ بِهِمْ» آنکه فرو گرفته است بلاها مر ایشان را از همه جوانب، مانند احاطه عدو به ایشان. پس مسالک خلاصی بر ایشان مسدود شود.

«دَعَا اللَّهَ» بخوانند خدای را به کشف آن بلا از ایشان «مُخْلِصِينَ» در حالتی که پاک کنندگان باشند «لَهُ الدِّينُ» برای خدا دین را، یعنی از خوف، دین خود را خالص سازند و فطرت اصلی ظهور کند و عوارض نفسانیه و شیطانیه زایل گردد. و گویند: «لَيْتَ أَنْجَيْتَنَا» اگر ما را نجات دهی «مِنْ هَذِهِ» از این احوال و بلایا «لَتَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ» هر آینه باشیم از سپاس دارندگان مر نعمت نجات را.

(۲۲) «فَلَمَّا أَنْجَيْهُمْ» پس چون باز رهند ایشان را از آنچه می ترسند، «إِذَا هُمْ» ناگاه ایشان «يَبْعُونَ فِي الْأَرْضِ» ستم کنند در زمین و شتابند به همان کارها که بر

آن بودند از شرک و فساد و افساد «بَغْيِ الْحَقِّ» در حالتی که آن به ناحق باشد یعنی مبطل باشند در آن.

این احتراز است از تخریب مسلمانان دیار کفره را و احراق زروع ایشان و قلع اشجار ایشان نمایند چه این افساد حق است. مراد آن است که در زمین به ظلم و فساد روند و به عبادت غیر او اشتغال نموده خدای را فراموش کنند و گفتار انبیاء و اوصیاء و واعظان نشنوند و بر کفر و شرک اصرار نمایند.

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بُغْيُكُمْ» ای مردمان جز این نیست که ستم شما «عَلَى أَنْفُسِكُمْ» بر نفسهای خود به ارتکاب معاصی و یا بر امثال و ابنای جنس خودتان «مَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» برخورداری زندگانی دنیا است یعنی تمتع و منفعت دوسه روزه ناپایدار است، لذت آن روز بگذرد و عقوبت آن باقی ماند.

و گویند: «عَلَى أَنْفُسِكُمْ» خبر «بَغْيُكُمْ» است و «مَتَاعِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» خبر دوم آن است. یعنی ظلم و ستم بر نفسهای شماست و وبال آن راجع به آن است و آن «بَغْيٌ» برخورداری دنیا است و التذاد دوسه روزه آن. و حفص، «متاع» را به نصب خوانده و مصدر فعل محذوف داند، یعنی برخوردار شوید از زندگانی دنیا برخورداری.

«ثُمَّ إِلَيْنَا» پس به سوی ما «مَرْجِعُكُمْ» بازگشت شما است در قیامت «فَتَبْتَ بَعْثُكُمْ» پس خبر می‌کنیم شما را «بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» به آنچه هستید که عمل می‌کنید و مناسب آن پاداش خواهیم داد، و چون در ماتقدم ذکر آن چیزی فرمود که موجب ترغیب است در آخرت، و تزهید^{۷۰} در دنیا و آن را منتهی ساخته به آنچه مذکور شد، در عقب آن ذکر صفت دارین و حال هریک می‌کند بقوله:

(۲۴) «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» جز این نیست که مثل زندگانی دنیا در سرعت انقضاء و ادبار آن بعد از اقبال «كَمَاءٍ» مانند آبی است یعنی باران که: «أَنْزَلْنَاهُ» فرو فرستادیم آن را «مِنَ السَّمَاءِ» از آسمان یا از ابر «فَاخْتَلَطَ بِهِ» پس آمیخت به آن آب «نَبَاتُ الْأَرْضِ» گیاه رسته از زمین «مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ» از آنچه می‌خورند آدمیان

(۷۰) تزهید: زاهد کردن، پارسا خواندن. فرهنگ فارسی معین.

چون حبوب غاذیه و ثمار و بُقُول^{۷۱}.

«وَالْأَنْعَامُ» و از آنچه می خورند چهار پایان چون گیاه های تر و خشک «حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ» تا وقتی که فرا گرفت زمین «زُخْرُفَهَا» پیرایه خود را به اصناف نباتات و اشکال و الوان مختلفه آن مانند عروس که متزین و متلبس شود به الوان ثیاب «وَأَزْتَنَّتْ» و آراسته شد و با زینت گشت به محصولات گوناگون و ثمرات رنگارنگ «وَوَضَّأَتْ أَهْلُهَا» و گمان بردند اهل آن زمین «أَنَّهُمْ قَادِرُونَ» آنکه ایشان قادرند «عَلَيْهَا» بر درویدن گیاه و چیدن میوه های آن «أَتَيْهَا» ناگاه آمد بدان زمین «أَمَرْنَا» عذاب ما یعنی فرمان ما به خرابی آن در رسید «لَيْلًا» در شب «أَوْ نَهَارًا» یا روز «فَجَعَلْنَاهَا» پس گردانیدیم کشت و زرع آن زمین را «خَصِيدًا» شبیه به آنچه درویده باشند یا از اصل برکنده «كَأَن لَّمْ تَغْنِ» گویا که هیچ لَبَث نکرده و موجود نگشته و اثر آن پیدا نشده «بِالْأَمْسِ» دیروز. «كَذَلِكَ» همچنین که در این تمثیل تفصیل کردیم «نُفَصِّلُ الْآيَاتِ» روشن می سازیم و تفصیل می دهیم دلایل قدرت خود را «لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» برای قومی که تفکر کنند در آن ضرب المثل و بدان نفع گیرند و در انوار گفته که این تشبیه مرکب است که حال دنیا را در انقراض نعیم و زوال اموال و ظهور ادبار بعد از وفور اقبال تشبیه می کند به حال گیاه زمین که بعد از تازگی و طراوت خشک و تیره و بی رونق و بی نصارت می شود چنانکه اول گیاه را صفت صفوت است و آخر سمت کدورت. مبداء دنیا نیز نوازش دولت است و منتهای آن گزارش نکبت و حسرت.

شعر

منگر به آنکه روی زمین فصل نوبهار مانند نقش خانه مانی مزین است
وقت خزان، به برگ ریاحین چوبنگری منصف شوی که لایق بر باد دادن است!

و گفته اند که: ممثِّلٌ به آب باران است و ممثِّلٌ مال جهان، و وجه شبه مال دنیا به آب باران، آن است که باران به حیل و تزویر آدمی از ابر فرو نیاید، بلکه

(۷۱) حبوب غاذیه و ثمار و بقول: دانه های نباتات خوردنی و میوه ها و تره ها و سبزیها.

به تقدیر سبحانی و مشیت ربّانی روی نماید؛ مال دنیا نیز به جهد و تلبیس و مکر و تزویر مجتمع نگردد، بلکه به حکم ازلی و قسمت لم یزلی به دست آید. و در این معنی گفته اند:

رزق، مقسوم است؛ ازاول مقرر کرده اند؛ هیچکس را، بیش ازآن حاصل نمی گردد به جهد!
هرچه می آید ز بیش و کم، بدان خرسند باش! کآنچه خواهی، ز آسمان نازل نمی گردد به جهد!!
و دیگر آنکه آب باران مادام که جاری بود، به سمت پاکی و پاکیزگی
موسوم باشد. اما چون در موضعی مکث نماید و مدّتی یکجا بماند، رنگ و بوی و
طعم آن متغیر گشته موادّ انقطاع یابد. مال دنیا نیز تا به سبب انفاق جوان مردان
دست به دست روان گردد، پسندیده و مقبول باشد؛ و چون در مضیق بخل و
امساک خسیسان بماند، نکوهیده و مذموم بود. و بالاخره تاراج حادثات بر او
تاخته بنای آن را به صرصر نکبت از پای درآورد و فی المثنوی المعنوی:

مال چون آب است تا باشد روان فیض می یابند ازو اهل جهان
چند روزی چون کند یکجا درنگ گنده و بی حاصل است و تیره رنگ! ۷۲
پس باید که قبل از تاخت لشکر نوائب و هجوم عسکر مصائب بر او، آن را در
طریق خیر صرف نمایند، تا بالاخره ندامت نبرند.

توانگرا دل درویش خود به دست آور
که مخزن زرو گنج و درم نخواهد ماند

و در عشرات حمیدی^{۷۳} مذکور است: وجه مماثله آن است که چون آب باران به
اندازه آید و به قدر حاجت نازل گردد، سبب آسایش آدمیان و آرامش عالمیان
باشد. اما چون از اندازه بگذرد و از حدّ اعتدال تجاوز نماید واسطه خرابی عالم و
سرگردانی بنی آدم شود. مال دنیا نیز تا به مقدار احتیاج به دست آید، مقاصد دنیا
و دین به نجاح مقرون گردد و فواید آن بدور و نزدیک برسد. و چون روی به
ازدیاد نهد و در خزانه و انبار رود، موجب ارتکاب مآثم و وسیله معاصی و تفاخر

(۷۲) این ابیات در مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی نیامده است.

(۷۳) عشرات حمیدی: شناخته نشد.

بر ادانی و اقاصی شود که: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ»^{۷۴}
 توانگری کثرت سوی عجب و نخوت و ناز خوش است فقر که دارد هزار سوز و نیاز

(تفسیر منهج الصادقین با مقدمه و حواشی علامه استاد فقید ابوالحسن شعرانی
 جلد چهارم سورة یونس ص ۳۳۸ تا ۳۵۷)

(۷۴) حقاً که مردم نافرمان شود چون بی نیاز شود.

سورة علق ۹۶/۶ و ۷ ترجمه از کشف الاسرار

۲۸

تفسیر شریف لاهیجی

نوشته

بهاء الدین محمد بن شیخ علی شریف لاهیجی

تفسیر شریف لاهیجی

این تفسیر که در قرن یازدهم هجری تألیف شده است، نوشته بهاءالدین محمد بن شیخ علی شریف لاهیجی است. لفظ «شریف» را در قدیم به سادات و اولاد پیامبر اکرم (ص) اطلاق می کرده‌اند.

شریف لاهیجی از شاگردان محقق داماد قُدس سرّه بوده است و صاحبان تراجم و تذکره مراتب فضل و تقوی و علم او را تأیید کرده‌اند.

این تفسیر در هند به اتمام رسیده است و صاحب تفسیر لوامع التنزیل و سواطع التأویل یعنی سید ابوالقاسم رضوی قمی نیز در تألیف تفسیر خود از این تفسیر بهره جسته است.

شادروان میر جلال‌الدین حسینی محدّث اُزْموی که تفسیر شریف لاهیجی با همت و تصحیح و مقدمه وی به طبع رسیده است در مقدمه ممتّع خود اوصاف و خصایص این تفسیر را نگاشته است که به اختصار نقل می‌کنیم:

(۱) مفسّر، تفسیر هر آیه را به عنوان اجمال، نه بطور تحت اللفظی، بلکه به حسب ترجمه مطلوب معنی کرده است و عبارات ساده و روان و خالی از تعقید آن برای همگان قابل درک است.

(۲) در نقل روایات کوشیده است که به روایاتی که از طریق ائمه شیعه علیهم السّلام آمده است اکتفا کند.

(۳) در هر جا که ظاهراً تعارض و تنافی میان دو روایت یا بیشتر بوده است، عدم تنافی را روشن ساخته است.

(۴) در مواردی که بین خاصّه و عامّه اختلاف نظری بوده است، در اثبات عقاید خاصّه به نحو منصفانه‌یی کوشیده است.

- (۵) اختلاف نظر مفسران را نیز گاه مطرح کرده است.
- (۶) با تبخّری که در علم رجال داشته است (ودو کتاب به نامهای خیرالرجال و محبوب القلوب نوشته است) نکات لازم را در مورد رجال و اعلام بیان می کند.
- شریف لاهیجی تفسیر خود را در تاریخ ۲۴ ربیع الاول سال ۱۰۸۶ هـ . ق به پایان رسانده است. آثار دیگر شریف لاهیجی عبارت است از: شرح صحیفه سجّادیه — خیرالرجال — محبوب القلوب و رساله منالیه.
- تفسیر شریف لاهیجی در چهار مجلد در سال ۱۳۴۰ هـ . ش = ۱۳۸۱ هـ . ق مجموعاً در ۳۶۳۸ صفحه در شمار نشریات اداره کل اوقاف و بوسیله مؤسسه مطبوعاتی علمی به چاپ رسیده است.

سورة الفتح (۴۸)

- (۱) «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا»
(۲) «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَنُيِّمَ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»
(۳) وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا.

(۱) «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» بدرستی که ما فتح کردیم برای تو فتحی ظاهر و هویدا. — جمعی از مفسرین را اعتقاد این است که مراد ازین فتح، فتح مکه است و گفته اند که: چون وقت نزول آیه هنوز فتح مکه واقع نشده بود، پس تعبیر بماضی اشارت بر تحقق وقوع آن است و ایضاً گفته اند که: مراد از «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» این است که إِنَّا قَضَيْنَا بَفَتْحِ مَكَّةَ قَضَاءً ظَاهِرًا. یعنی: بدرستی که ما حکم کردیم به فتح مکه برای تو حکمی ظاهر و هویدا و این توجیهات وقتی در کار است که نزول آیه قبل از فتح مکه واقع شده باشد و حال آنکه از حدیث حضرت امام رضا (ع) که در کتاب عیون اخبار الرضا^۱ مذکور است ظاهر می شود که نزول آیه بعد از فتح

(۱) عیون اخبار الرضا: کتابی به عربی در شرح احوال و اخبار امام رضا (ع) تألیف ابن بابویه (شیخ

مکه بوده نه قبل از آن. زیرا که از آن حضرت مروی است که فرمودند: «قَلَّمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ (ص) مَكَّةَ قَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» و از این حدیث نیز مستفاد می‌گردد بطلان قول جمعی که این فتح را بفتح خیبر و یا فتح قلاع دیگر حمل کرده‌اند.

(۲) «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» لام «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ» لام غایت است، باین معنی که عُفْران عِلَّتْ غَائِي فتح مکه است باین طرز که فایده و غایت فتح که مستلزم جهاد و مقاسات بر جهاد است، این است که بیا مرزد خدای تعالی تو را از تحمّل اعباء^۲ جهاد آنچه گذشته قبل از فتح مکه از گناهان تو و آنچه بعد از آن واقع خواهد شد. ظاهر آیه مقتضی این ترجمه است. اما چون عصمت انبیاء بدلائل عقلیه و نقلیه ثابت و متحقق است چنانچه کثیری از اهل سنت نیز بر این قائل شده‌اند و در تفسیر جلالین، جلال محلی^۳ گفته: «مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» مُأَوَّلٌ

(۲) اعباء: جمع عِبء و به معنی بار و ثقل و گرانی از هر چه باشد. فرهنگ نفیسی

(۳) جلال محلی: محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن احمد، شافعی محلی مکتبی به ابو عبد الله ملقب به جلال الدین، معروف به: جلال محلی و جلال الدین محلی از اکابر علمای شافعیّه می‌باشد که در حدّث ذکاوت و کثرت فطانت و دقّت ذهن مشهور و اعجوبة زمان بود... از تألیفات اوست: ۱- تفسیر قرآن مجید که به تفسیر جلالی معروف و بسیار نفیس و موجز است، لکن فقط تا نصف قرآن می‌باشد که به اتمام آن موفق نشده است. و جلال الدین سیوطی (م / ۹۱۱ هـ. ق) بهمان اسلوب آن را پایان برده است و به همین جهت به «تفسیر جلالین» شهرت دارد... ۲- شرح جمع الجوامع تاج الدین سُبُکی در اصول فقه ۳- شرح ورفات امام الحرمین ۴- کنز الراغبین فی شرح منهاج الطالبین در فقه شافعی ۵- مقدّمة النّیل السّعيد. وفات او به سال ۸۶۴ هـ. ق در ۷۳ سالگی واقع گردید.

مقتبس از ریحانة الادب جلد ۵ ص ۲۵۰

—
صدوق). مؤلف پس از آنکه دو قصیده از صاحب بن عباد در مدح حضرت رضا (ع) مشاهده کرد، کتاب مذکور را برای او نوشت. عده ابواب این کتاب در نسخه‌ها مختلف است. در چاپ تهران (۱۲۷۵ هـ. ق) شماره ابواب کتاب ۶۹ و در چاپ معروف به چاپ حاج نجم الدوله (تهران ۱۳۱۷ هـ. ق) ۷۳ باب است در کتاب کشف الحجب والاستار شماره ابواب کتاب ۱۳۹ گفته شده است.

عیون اخبار را آقا نجفی اصفهانی (شیخ محمد تقی بن شیخ محمد باقر) به فارسی ترجمه کرده و آن را کاشف الثّقاب نام نهاده است. در این ترجمه، عده ابواب کتاب ۷۱ ذکر شده است. کاشف الثّقاب در ۱۲۹۷ هـ. ق در اصفهان به طبع رسیده است. رک: دائرة المعارف فارسی

بَعْضَةِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ بِالذَّلِيلِ الثَّقَلَيْنِ الْقَاطِعِ مِنَ الذَّنْبِ پس در این مقام توجیهات کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که: مراد از آن خلاف اولی است که آن نظر بر انبیا ذنب است که گفته‌اند: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ تَنِيَّتَاتُ الْمُقَرَّبِينَ». و در بعضی احادیث ائمه هدی علیهم السلام مستفاد می‌شود که مراد از این «ذنب»، ذنب شیعیان حضرت رسالت‌پناه و ذنب شیعیان امیرالمؤمنین است که حق تعالی پیغمبر (ص) خود را متحمل آن ساخته و بعد از آن اجرای غفران بر آن نموده. فی تفسیر علی بن ابراهیم^۱ عن عمر بن یزید بن یزید السَّابَرِی قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) قَوْلَ اللَّهِ فِي كِتَابِهِ: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» — قَالَ: «مَا كَانَ لَهُ ذَنْبٌ وَلَا هُمْ يَذْنِبُونَ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَمَلَهُ ذُنُوبَ شِيعَتِهِ ثُمَّ غَفَرَهَا لَهُ».

و حدیثی مرفوع از حضرت ابی الحسن الثالث علیه الصلوة والسلام روایت کرده‌اند که: «أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِي لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» — فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ «وَأَيُّ ذَنْبٍ كَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُتَقَدِّمًا وَمُتَأَخِّرًا؟! وَأَنَّمَا حَمَلَهُ اللَّهُ

۱) ابوالحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی: مشهور به شیخ اقدم از بزرگان علمای امامیه و فقهای شیعه است. مفسر و فقیه و محدث بود در سال ۳۲۹ ه. ق درگذشت. کلینی نزد وی شاگردی کرده است. حسن بن حمزه علوی و محمد بن ماجیلویه از وی روایت کرده‌اند. ابن التمیم در الفهرست کتب: المناقب — اختیار القرآن و قریب الاسناد را به وی نسبت می‌دهد. شیخ طوسی در فهرست خود او را در حدیث مؤثق و معتمد و صحیح المذهب شناخته است و تفسیر ناسخ و منسوخ و کتاب مغازی را به او نسبت داده. مؤلف کتاب کشف الحُجُب در ذیل این کتاب نوشته است تمام این تفسیر احادیث است، مگر عبارات کمی که از خود علی بن ابراهیم است. لکن در بعضی موارد ارتباطی میان عبارات سابق و لاحق نیست. و از این روست که صاحب تفسیر هادی گفته است: کتب حدیث در این زمان بدون اختلاف یافت نمی‌شود، مخصوصاً تفسیر علی بن ابراهیم که فاقد ائتلاف و ارتباط است.

طریق تفسیر او چنین است که یک یا چند آیه از قرآن مجید را ذکر و الفاظ مشکل آن را به معانی ساده توضیح می‌دهد و بر صدق مدعای خود اخباری از پیغمبر اکرم (ص) و ائمه هدی با اسناد صحیح گواه می‌آورد و قبل از شروع به تفسیر فاتحه مطالب لازمی برای اهل استطلاع از معانی قرآن از قبیل بیان محکّمات و متشابهات و ردّ بر قدریته و دهریّه و وثنیّه و غیر آنها ذکر نموده است و موارد نزول آیات و سوره را متذکر شده. هم از آثار اوست اخبار القرآن و روایاته، تفسیر القرآن، کتاب الشراعی، کتاب الحیض.

رک: مفسران شیعه از دکتر محمد شفیع از انتشارات دانشگاه پهلوی شیراز ۱۳۴۹ ه. ش ص ۸۵

— ۸۶ و هم رک: لغت نامه دهخدا ذیل علی قمی.

ذُنُوبَ شَيْعَةٍ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعْنَى مَضَى مِنْهُمْ وَمَنْ بَقِيَ ثُمَّ غَفَرَهَا اللَّهُ لَهُ».

و از بعضی احادیث ظاهر می شود که مراد ازین «ذنب» ذنب به اعتقاد مشرکین قریش است که آن حضرت را متحمل آن میدانستند. چنانچه در کتاب عیون اخبار الرضا آورده که روزی در مجلس مأمون خلیفه عباسی سخن در عصمت انبیاء مذکور گردید. پس مأمون متوجه آن حضرت شده گفت: یَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ آتَيْتَ مِنْ قَوْلِكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ مَعْصُومُونَ؟ — حضرت فرمود: آری معقول و معتقد ما این است. — پس مأمون گفت: بنابراین توجیه آیه «لِيُغْفَرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» چه نوع خواهد بود؟! — حضرت فرمود: هیچ احدی نزد مشرکین مکه از حضرت رسالت پناه (ص) گناه کارتر نبود. زیرا که این مشرکین مذتهای مدید سیصد و شصت اصنام را می پرستیدند و چون آن حضرت ایشان را به کلمه توحید دعوت نمود، گفتند: «أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ» (ص ۵/۳۸) و جمعی از ایشان قبل از فتح مکه مسلمان شده از آنجا هجرت کرده بودند و بعضی از وقت فتح قادر بر انکار کلمه توحید نبودند. پس حق تعالی ظاهر گردانید بر ایشان که آن حضرت را گناهی نبوده. بنابراین معنی «غفران» ظاهر گردانیدن عدم ذنب آن حضرت است بر کفار قریش. چه قبل از فتح و چه بعد از آن. پس بعد ازین جواب مأمون گفت: «لِلَّهِ دُرُكٌ يَا أَبَا الْحَسَنِ».

«وَيُسَبِّحُ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ» و تا تمام گرداند نعمت خود بر تو.

«وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» و تا بنماید تورا راه راست در تبلیغ رسالت و در اقامت بر مراسم ریاست.

۳) «وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَظِيمًا» و نصرت دهد تورا خدای تعالی نصرت دادنی نیکو، و «عزیز» چنانچه بمعنی غلبگی آمده. همچنین «عزیز» بمعنی نفیس و قلیل الوجود و قلیل التظیر نیز آمده.

۴) «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا».

۵) خدایان را همه با یکی آورد، این چیزی است سخت شگفت. کشف الاسرار ج ۸ ص ۳۱۷.

(۵) «لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَبُكَرُوا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ قُرْآنًا عَظِيمًا».

(۶) «وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوءِ. وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا».

(۷) «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ غَزِيرًا حَكِيمًا».

(۴) «هُوَ الَّذِي» اوست آن خدای که

«أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» فرو فرستاد سکون و ثبات را در میدان جهاد در دل‌های مؤمنین. — در احادیث، متکرراً ورود است که مراد از «سکینه»، نفس ایمان است و حامل آن احادیث کتاب مستطاب کافی است.

«لِيَزِدُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ» تا آنکه زیاده کنند ایمان فروعی را بر ایمان اصولی. از ابن عباس منقول است که: اول چیزی که پیغمبر صلواتُ اللهَ علیه وآله بر امت خود تکلیف نمود، توحید بود؛ که آن رکن رکن اصول دین است. و بعد از آنکه تصدیق به آن نمودند، امر بنماز و زکوة کرد. و چون تصدیق این نیز نمودند، حج و جهاد را بر ایشان فرض نمود. و بعد از تصدیق به آن تبلیغ ولایت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین علیه و علیهم السلام بر امت فرض نمود. پس تصدیق نمودند. پس در هر تصدیقی تصدیق دیگر افزود.

«وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و مرخدای راست لشکرهاى آسمانها و زمین پس باید که در جهاد بنصرت الهی واثق باشید که اگر ضرور افتد، ملائکه آسمان و زمین را بجهت اعانت شما خواهد فرستاد.

«وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا». و هست خدای تعالی دانا بجمیع چیزها و چیزها را مطابق مصلحت و حکمت بعمل می‌آورد.

(۵) «لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» متعلق به فعل مقدّر است — ای آمر باجهاد «لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ». یعنی حق تعالی مردمان را امر بجهاد کرد تا آنکه داخل سازد مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بوسیله مقاسات بر جهاد و شکرگزاری برین نعمت عظمی.

«جَنَاتٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» بهشتهایی که جاری است از زیر اشجار و قصور آن بهشتها جویهای آب خوشگوار.

«حَالِدِينَ فِيهَا» حالکونی که^۶ جاوید باشند در آن.

«وَيُكَفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ» و تا آنکه بپوشاند از ایشان بدیهای ایشان را یعنی تا ایشان را بواسطه اعمال بد عقاب نکند.

«وَكَانَ ذَلِكَ» و هست این ادخال جنت و تکفیر سیئات

«عِنْدَ اللَّهِ» حالکونیکه آن از جانب خدای تعالی است

«فَوْزًا عَظِيمًا» رستگاری بزرگ

۶) «وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ» — ای: «وَيُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ» بنا براین

«وَيُعَذِّبُ» معطوف است بر «يُدْخِلُ» که لام بر سر آن درآید. یعنی امر بجهاد کرد تا آنکه منافقان به اختیار خود تغافل در امر جهاد ورزند و خدای تعالی عذاب کند مردان منافق و زنان منافقه را «وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ» و مردان شرک آورنده و زنان شرک آورنده را. چون شر منافق نسبت به مؤمنین اکثر و اعظم است، بنابراین ذکر منافق در این آیه و در امثال آن مقدم شده.

«الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ» آن منافقان و مشرکانی که گمان برنده اند به خدای عالمیان.

«ظَنَّ السَّوءَ» گمان امری که آن بد است. از جمله گمان کردند که حق تعالی نصرت پیغمبر خود نخواهد کرد. چنانچه بعد از این می آید. که بل «ظَنَنْتُمْ أَنَّ كُنَّا بِتَقْلِبِ الرُّسُولِ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ» (الفتح ۱۲/۴۸) و امثال این ظنون باطله.

«عَلَيْهِمْ ذَاثِرَةُ السَّوءِ» بر ایشان است در دنیا عذاب امر بد، که گمان کردند به خدای تعالی «وَوَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» و غضب کرد خدای تعالی بر ایشان. «وَوَلَعَتْهُمْ» و دور کرد ایشان را از رحمت خود.

«وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ» و آماده ساخت در آخرت برای ایشان دوزخ را.

مضمون جمله «وَوَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» تا آخر معطوف شده بر مضمون جمله سابقه، یعنی آنچه ایشان مستحق آن شده اند در آخرت، معطوف شده بر چیزی که ایشان مستحق آن شده اند در دنیا. و چون لعن متفرع بر غضب است، و اعداد جهنم

۶) حالکونی که = در حالیکه. در صورتی که. لغت نامه.

متفرّع بر لعن، بنابراین کلمه واو در «وَلَعَنَهُمْ» و در «وَأَعَدَّ لَهُمْ»، بجای فا واقع شده. به این معنی که غضب کرد خدای تعالی بر ایشان، پس لعن کرد ایشان را، و چون لعن کرد ایشان را، پس دوزخ را بجهت ایشان مهیا گردانید. لیکن ایراد کلمه «فا» نکرد، اشارت بر اینکه کلّ واحد ازین امور مستقلّ اند در وعید بدون اعتبار سببیت و مسببیت.

«وَسَاءَتْ قَصِيراً» و بد جای بازگشت است دوزخ.

۷) «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و مرخدای راست لشکرهای آسمان و زمین. وجه تکرار اشارت بر این است که حق سبحانه و تعالی را هم جنود رحمت است و هم جنود عذاب. پس ذکر این عبارت در اوّل بجهت آن کرده که تا معلوم شود که حق تعالی برای مؤمنین لشکر رحمت میفرستد و در اینجا بجهت آن اعاده نموده که تا بدانند که حق تعالی قادر است بر انزال لشکر عذاب به کافران. «وَكَانَ اللَّهُ غَزِيْرًا» و هست خدای تعالی غالب بر همه.

«حَكِيْمًا» صانع بر وجه حکمت و مصلحت. پس در هر موضع که مصلحت و حکمت تقاضای انزال جنود رحمت کند، نازل میسازد جنود رحمت را، و هر جا که حکمت تقاضای انزال جنود عذاب کند، نازل می گرداند جنود عذاب را.

۸) «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا».

۹) «لِيُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَنُعَزِّرُوهُ وَنُوَقِّرُوهُ وَتُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَصِيْلًا».

۱۰) «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمِنْهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ».

۸) «إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا» بدرستی که ما فرستادیم تو را بر جمیع عالمیان از جنّ و انس، حالکونیکه گواه باشی بر اقوال و افعال ایشان: «وَمُبَشِّرًا» و در حالتی که مرثه دهنده باشی بدخول جنت آنان را که قبول امر و نهی کنند.

«وَنَذِيرًا» و حالکونیکه بیم کننده باشی بعذاب الیم آنان را که در معرض قبول

دریابند.

(۹) «لِتُؤْمِنُوا» لام متعلق به ارسال است. یعنی ارسال تو را سبب این است تا آنکه تصدیق کنید ای سامعان و ای مکلفان.
 «بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» مرخدای تعالی و مرفرستاده او محمد مصطفی را صلواتُ الله تعالی علیه وآله «وَتُعَزِّرُوهُ» و تقویت کنید رسول خدا را.
 و «تُوقِّرُوهُ» و توقیر کنید و بزرگ شناسید او را.
 و «تُسَبِّحُوهُ» و بپاکی یاد کنید خدای تعالی را.

ارجاع ضمیر «تعزروه» و «توقروه» بر رسول و «تسبحوه» بر خدای تعالی بنا بر آنکه تسبیح بغیر از جناب الهی را شایسته نیست، موافق گفته سید مرتضی^۷ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ است که در کتاب تنزیه الانبیاء تصریح نموده و بعضی که هر سه ضمیر را راجع به خدای تعالی گرفته اند، باید که تقویت خدای تعالی و توقیر خدای تعالی را به معنی تقویت و توقیر پیغمبر او یا به معنی تقویت و توقیر دین او گرفت تا معنی صحیح باشد.

«بُكْرَةً وَأَصِيلاً» در صبح و شام و میتواند که «بُكْرَةً وَأَصِيلاً» کنایه از دوام تسبیح باشد.

(۱۰) «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ» بدرستی که آنانکه بیعت می کنند با تو در تحت شجره.

«إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» جز این نیست که بیعت میکنند با خدای تعالی زیرا که مقصود از بیعت پیغمبر تحصیل رضای الهی است.

«يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» حالکونی که قدرت خدای تعالی و نصرت خدای تعالی مر

(۷) سید مرتضی: یا مرتضی الشریف یا شریف مرتضی، شهرت ابوالقاسم علی بن حسین ملقب به عَلَمُ الْهُدَى (۳۵۵ - ۴۳۶ ه. ق) از نقبای سادات علوی و از علما و نویسندگان و بزرگان شیعه، و از نوادگان حضرت امام موسی کاظم (ع). در بغداد متولد شد و هم در آنجا درگذشت. آثارش علاوه بر دیوان شعر عبارتست از: امالی، کتاب الشافی در امامت که آن را در رد کتاب مغنی ابوالحسن عبدالجبار اسدآبادی (متوفی ۴۱۵ ه. ق) نوشته است. تنزیه الانبیاء، انتصار، الشیب والشباب و غیره. بعضی تدوین کتاب شریف نهج البلاغه را که گردآورده برادرش شریف رضی است، به او منسوب داشته اند.

پیغمبر خود را بالای قدرتها و نصرت‌های ایشان است.

«فَمَنْ نَكَثَ» پس هر که نُکث بیعت کند و آن بیعت و عهد را بشکند
 «فَإِنَّمَا يَنْتَكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ» پس جز این نیست که میشکند این بیعت را بر نفس خود،
 یعنی ضرر این نُکث بیعت عاید بر نفس خود اوست و بر دیگری اصلاً ضرر
 نمی‌رسد.

«وَمَنْ أَوْفَىٰ» و هر که وفا کند
 «بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ» بر آنچه عهد کرده است و بیعت نموده است بر آن با
 خدای تعالی
 «فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا»^۸ پس زود باشد که بدهد خدای تعالی او را مزدی بزرگ و
 ثوابی بسیار.

حفص موافق ابن محیص^۹ «عَلَيْهِ اللَّهُ» را بضمّ های ضمیر خوانده. علی بن ابراهیم
 گوید که آیه: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ» تا آخر که آن را «آيَةُ الشَّرْطِ» گویند، در نزول
 مؤخر بود از آیه‌یی که مشتمل بر بیعة الرضوان است.

پس در تألیف قرآن مخالفت با ترتیب نزولی کرده‌اند. اول آیه «إِنَّ الَّذِينَ
 يُبَايِعُونَكَ» را تا آخر آورده‌اند، و بعد از ایراد آن، آیات متعدده بیعة الرضوان را مذکور
 ساختند که آن آیه «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» (فتح ۴۸/۱۸)
 است و واقع و نفس الامر نیز تقاضای این میکند که اول مقدمه بیعت مذکور شود
 و بعد از آن حکم آن بیعت را بیان کنند که: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ....»
 تا آخر و قاضی ناصرالدین بیضاوی^{۱۰} علیه مایستحقّه گفته که: الایة — یعنی آیه «إِنَّ

(۸) ابن محیص مکی: بنا به روایت ابن التّیم، او را قرائتی در قرآن کریم است.

رک: لغت نامه دهخدا.

(۹) قاضی ناصرالدین عبدالله بن امام الدّین عمر بن فخرالدّین محمد بن صدرالدّین علی الشّافعی
 البیضاوی (م/ ۶۸۵ هـ ق): مکتبی به ابوسعید از مردم بیضای فارس و صاحب تفسیر معروف موسوم به
 انوار التنزیل و اسرار التأویل و مشهور به تفسیر بیضاوی است و در میان علما و ارباب فضل و هنر بسیار
 مطلوب و معتبر است، و عهده دار تطبیق آیات قرآنی با قواعد نحوی و درحقیقت تهذیب کشاف زمخشری
 است. و همین تفسیر موجب ترقّیات علمی و تقرّب بیضاوی در نزد پادشاه وقت و ارتقاء او به مقام قضا شده
 است. و پس از تفسیر کشاف هیچیک از تفاسیر مانند آن مورد توجّه واقع نگردیده است و نزدیک پنجاه

الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ» نَزَلَتْ فِي بَيْعَةِ الرِّضْوَانِ.

گویند که: در حدیثه، حضرت رسالت پناه (ص) جمعی از قبایل عرب را که در نواحی مدینه بودند، ترغیب و تحریض برفاقت و موافقت خود نمود و ایشان از محاربه قریش متوهم شده راه تَخَلُّف پیش گرفتند و حق تعالی پیغمبر خود را خبر داد که چون ازین سفر مراجعت نمایی و مدینه را بقدم شریف خود زینت بخشی،

* * *

(۱۱) «سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلْنَا أَمْوَالَنَا وَهَلَلْنَا فَاَسْتَغْفِرُنَا يَقُولُونَ بَلْ لَيْسَتْهُمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبيراً».

(۱۲) «بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَى أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَزُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَنْتُمْ ظَنّاً سَوْئاً وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُوراً».

(۱۳) «وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعيراً».

(۱۴) «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَكَانَ اللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً».

* * *

(۱۱) «سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ» زود باشد که زبان باعتذار گشوده بگویند تو را پس مانده شدگان

حاشیه و تعلیقه بر آن نوشته اند و از جمله شیخ بهائی (م/ ۱۰۳۰ هـ. ق) بر این تفسیر حواشی و تعلیقات بسیاری نوشته است. تألیفات دیگر او: ۱- نظام التواریخ (به فارسی) از آغاز جهان تا حمله مغول به اختصار ولی صاحب قاموس الاعلام آن را از ابوسعید بیضاوی می داند. ۲- منهاج در اصول ۳- شرح مختصر ابن حاجب در اصول ۴- شرح منتخب امام فخر رازی و شرح مطالع در منطق ۵- ایضاح در اصول دین ۶- غایة القصوى در فقه ۷- طوالم در کلام ۸- شرح کافیة ابن حاجب و شرح مصابیح بغوی ۹- شرح فصول خواجه نصیر الدین طوسی ۱۰- منتهی المنی فی شرح اسماء الله الحسنی.

در تاریخ وفات او اقوال متفاوت است و از ۶۸۵ تا ۷۱۶ هـ. ق نوشته اند. وی در تبریز وفات یافت. و در گورستان چرنداب مدفون شد.

مقتبس از لغت نامه دهخدا و دائرة المعارف فارسی و تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح الله صفاج ص ۳ و ۲۲۲ و ۲۲۳.

«مِنَ الْآغْرَابِ» از عربان بادیه نشین
 «شَغَلْتُنَا» مشغول ساخت و ما را از موافقت تو
 «أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا» مالهای ما و زنان و فرزندان ما. زیرا هیچکس نبود که قایم مقام ما
 شده غم خواری اهل ما و مال ما کند.
 «فَاسْتَغْفِرْنَا» پس از گناه تخلف، آمرزش طلب برای ما.
 «يَقُولُونَ يَا لَيْسَ بِنَبِيِّهِمْ» می گویند این متخلفان بزبانهای خود مانند طلب
 آمرزش چیزی را که نیست در دلهای ایشان. پس آنچه در باب اعتذار به عرض
 می رسانند، از روی نفاق و سراسر کذب است.
 «قُلْ» بگو ای محمّد در جواب ایشان.
 «فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً» پس کیست که مالک شود از برای شما و تواند که دفع
 کند از حکم خدای تعالی چیزی را.
 «إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا» اگر خواهد برای شما ضرری.
 «أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا» یا خواهد برای شما سودی؟! و چون استفهام درین مقام انکاری
 است، پس خلاصه معنی این است که اگر خدای تعالی اراده نفع یا ضرر داشته
 باشد، به شما، هیچکس نخواهد بود که قادر باشد بر رفع و دفع آن. بنابراین تخلف
 شما بجهت غم خواری اهل و مال وجهی ندارد. چه هرگاه مشیت و حکم الهی تعلق
 بر انهدام بنیان اهل و مال شما بگیرد، بودن و نبودن شما اصلاً و قطعاً فائده‌یی
 نخواهد بخشید.
 «بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا» بلکه هست خدای تعالی بآنچه می کنید شما دانا و
 بینا و می داند که تخلف شما نه از جهت مراعات اهل و مال بوده.
 (۱۲) «بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا» بلکه بجهت آن بود
 که گمان می بردید شما این معنی را که باز نمی گردند پیغمبر و مؤمنین بسوی اهالی
 خود هرگز و کفار قریش همه آنها را خواهند به قتل آورد و مستأصل ساخت. پس اگر
 ما همراه ایشان باشیم، ما نیز مستأصل خواهیم گشت.
 «وَزُيِّنَ ذَٰلِكَ» و آراسته شد. یعنی شیطان بیاراست استیصال پیغمبر و اصحاب او
 را.

«فِي قُلُوبِكُمْ» در دل‌های شما.
 «وَوَلَّيْنٰكُمْ ظَنًّا سَوًّا» و گمان بردید شما گمان اهر برد که آن برزنگشتن رسول و اصحاب است.

«وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُرًّا» و هستید شما بدین ظنّ بد گروهی هالک.
 علی بن ابراهیم در تفسیر «وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُرًّا» گفته: «وَكُنْتُمْ قَوْمٌ سَوٌّ» یعنی و هستید شما گروهی بد. پس در مقام وعید میفرماید که:

(۱۳) «وَمَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» و هر که ایمان نیارد به خدای تعالی و به رسول او

«فَاِنَّا اَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيرًا» پس بدرستیکه ما آماده کرده‌ایم برای کافران آتش افروخته. ظاهر این بود که گفته شود: «فَاِنَّا اَعْتَدْنَا لَهُمْ» پس وضع ظاهر که للکافین است، بجای ضمیر، إشعار بر این است که هر که ایمان به خدا و رسول ندارد، او کافر و مستوجب آتش دوزخ است، بواسطه کفر او.

(۱۴) «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ» و مر خدای راست سلطنت و پادشاهی آسمانها و زمین.

«يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ» می آمرزد هر کرا که خواهد.

«وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ» و عذاب می کند هر کرا که خواهد.

«وَكَانَ اللّٰهُ غَفُورًا رَّحِيْمًا» و هست خدای تعالی آمرزنده مهربان. پس غفران و رحمت مقتضای ذات الهی است، و عذاب مقتضای بالعرض است، که ناشی از سوء اختیار عباد می گردد، ازین است که در حدیث قدسی وارد شده که «سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي»^{۱۰} آورده اند که چون حضرت رسالت پناه (ص) از حدیثه مراجعت نمود، سال دیگر متوجه غزوه خیبر شده و به اصحاب وعده فتح و غنیمت داد. حق

(۱۰) بخشایش من بر خشمم پیشی گرفت (حدیث قدسی).

مولانا در دفتر اول و دوم مثنوی فرمود:

زانکه این دمها چه گر نالایق است رحمت من بر غضب هم سابق است
 سبق رحمت راست، و این از رحمت است چشم بد محصول قهر و لعنت است
 رحمتش بر نقمش غالب بود چیره زان شد هر نبی بر خصم خود

رک: احادیث مثنوی از شادروان استاد فروزانفر ص ۲۶ و ۱۵۲

سبحانه و تعالی حکم کرد که آنانکه همراه پیغمبر در حدیبیه بودند، به این غزا بروند و متخلفین که همراه پیغمبر به حدیبیه نیامده بودند، اینها نروند و شریک غنیمت نگردند. پس متخلفان خلاف حکم خدای تعالی را پیش نهاد خود ساخته گفتند که: درین غزا رفیق شما می‌شویم.. حق تعالی قبل از وقوع این قضیه پیغمبر خود را از مافی الضمیر ایشان خبر داد که:

* * *

(۱۵) «سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَائِمٍ لِتَأْخُذُوا دَرُونَا تَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ نَحْشُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَعْقِلُونَ إِلَّا قَلِيلًا».

(۱۶) «قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَتَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا».

* * *

(۱۵) «سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ» زود باشد که بگویند باز پس مانده شدگان از حدیبیه، «إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَائِمٍ» هر گاه شما بروید بسوی غنیمت‌های خیر

«لِتَأْخُذُوا» تا فرا گیرید آن را

«دَرُونَا تَتَّبِعْكُمْ» بگذارید ما را که پیروی کنیم شما را در آمدن به خیر و مالک حصه‌ی از غنایم گردیم.

«یُرِيدُونَ» می‌خواهند این متخلفان به این قول:

«أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ» اینکه مبدل و متغیر گردانند سخن خدای تعالی و حکم او را در نیامدن متخلفین درین غزوه.

«قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا» بگو ای محمد مرایشان را که باید که پیروی نکنید ما را و با ما بیرون می‌آید. اگر چه «لَنْ تَتَّبِعُونَا» به معنی نفی است. یعنی پیروی نخواهید کرد.

اما مراد اینجا نهی است، یعنی پیروی مکنید چنانچه در ترجمه شنیدی.

«كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ» هم چنین شما را گفته است خدای تعالی و حکم نموده

«مِنْ قَبْلُ» پیش از تهیة سفر خیر.

«فَسَيَقُولُونَ» پس زود باشد بگویند ایشان که خدای تعالی چنین نفرموده.

«بَلْ تَخْسُدُونَ» بلکه حسد می‌برید شما بر ما و نمی‌خواهید که در غنیمت با شما شریک شویم، پس ردّ قول ایشان کرده می‌فرماید که نه چنین است که متخلفان می‌گویند.

«بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ» بلکه هستند ایشان که فهم نمی‌کنند امور دینی را «الْأَقْلِيَا» مگر فهم اندک، یا آنکه نمی‌فهمند مگر قلیلی از ایشان. زیرا که اگر ایشان راه بدین خود می‌بردند، می‌دانستند که پیغمبر خدای تعالی حاسد نیست، بلکه او مبلغ وحی الهی است.

(۱۶) «قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ» بگو ای محمّد مر این پس ماندگان از عربان بادیه‌نشین را. تکرار ایشان به لفظ تخلف و اسم اعراب مبالغه در مذمت و اهانت ایشان و اشعار بر بدی تخلف است.

«سُدُّوْهُمْ» زود باشد که خوانده شوید. یعنی پیغمبر شما را بخواند «إِلَى قَوْمٍ أُولَى بَأْسٍ شَدِيدٍ» بسوی گروهی یعنی بسوی حرب ایشان که خداوند جنگ سخت باشند مثل اهل حنین و طایف که تا شما «تُقَاتِلُوهُمْ» مقاتله کنید با ایشان و بکشید ایشان را

«أَوْ يُسْلِمُونَ» یا آنکه ایشان منقاد شما گردند به اسلام و یا به تقبّل جزیه. — پس مراد تحقق یکی از این دو امر است که آن مقاتله یا انقیاد است. بنابراین «تُقَاتِلُوهُمْ» و «يُسْلِمُونَ» به معنی امر خواهند بود. چنانچه دلالت دارد بر این قراءت «أَوْ يُسْلِمُونَ».

«فَإِنْ تُطِيعُوا» پس اگر اطاعت کنید کسی را که شما را به این جنگ می‌خواند. «يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا» بدهد شما را خدای تعالی مزدی نیکو که آن غنیمت است در دنیا و بهشت است در آخرت.

«وَإِنْ تَوَلَّوْا» و اگر اطاعت نکنید و روی بگردانید از حکم داعی بر جهاد «كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ» چنانچه روی بگردانیدید پیش ازین در سفر حدیبیه «يُعَذِّبُكُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا» عذاب کند خدای تعالی شما را عذابی دردناک هم در دنیا و هم در عقبی. و بعد ازین بیان میکند و مذکور می‌سازد، جمعی را که توانند که

تخلف کرد و تخلف جایز باشد بر ایشان و از تخلف حرجی بر ایشان لازم نیاید؛ چنانچه میفرماید که:

(۱۷) «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَنْ يَقُولُ بِعَذَابِهِ عَذَاباً أَلِيماً».

(۱۸) «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا».

(۱۹) «وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ غَزِيرًا حَكِيمًا».

(۱۷) «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ» نیست بر نابینا گناهی اگر از جهاد تخلف ورزد.

«وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ» و نه بر لنگ گناهی. — گفته اند که: داخل در اعرج است کسی که پایش را قطع کرده باشند و کسی که زمین گیر باشد از زمان ولادت یا بوسیله عروض مرضی.

«وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ» و نه بر بیمار گناهی.

«وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» و هر کس که فرمان برد خدای و رسول خدا را در امر بجهاد «يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» داخل گرداند خدای تعالی آن کس را در بهشتهایی که میرود از زیر مساکن و قصور و اشجار آن بهشتهای جویهای آب.

«وَمَنْ يَقُولُ بِعَذَابِهِ عَذَاباً أَلِيماً» و هر کس که روی بگرداند از امر الهی و قدم در میدان جهاد نگذارد، عذاب کند خدای تعالی آن کس را عذابی دردناک. — این حکم بر سبیل عموم است. چنانچه آیه «وَإِنْ تَوَلَّوْا» حکم بر جماعت مخصوصه است.

(۱۸) «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ» هر آینه بتحقیق خشنود گشت خدای تعالی از مؤمنان

«إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» وقتی که بیعت کردند با توای رسول خدای تعالی در زیر درخت معلوم.

گویند که: آن شجره درخت طلع است و طلع درخت موز است و آن مشهور

به درخت کیله است و بعضی درخت سدر که گنار است گفته‌اند. و مجمل این بیعت چنین بود که حضرت رسالت‌پناه (ص) در سال ششم از هجرت در واقعه دید که با جمعی از اصحاب بطواف کعبه معظمه مشغول است و حضرت به تهیة اسباب سفر پرداخته در غرة ذوالقعدة همین سال از مدینه بیرون رفته هدی^{۱۱} با خود همراه برد تا آنکه به حدیبه که بعضی از آن داخل حرم و بعضی داخل حل^{۱۲} است، رسیدند. و خبر به مشرکین قریش رسید که حضرت رسالت‌پناه (ص) عازم مکه معظمه است. عروة بن مسعود ثقفی^{۱۳} را فرستادند که به خدمت حضرت استفسار کند که سبب آمدن باین طرف چه چیز است؟ — و چون برو ظاهر شد که مطلب حضرت از آمدن اینجا حرب با قریش نیست، بلکه مطلب اہم زیارت کعبه معظمه است، مراجعت نموده صورت حال را با قریش اعلام نمود و در بعضی روایات آمده که قریش، حفص بن احنف و سهیل بن عمرو^{۱۴}، را به خدمت حضرت فرستادند و قریش بر حمیت جاهلیت خود مصرّ گشته راضی نشدند که آن حضرت با بعضی از

(۱۱) هدی: قربانی که به مکه فرستند و آن چار پای که به مکه برند و ذبح کنند.

سعدی فرماید:

توانگران را وقف است و نذر و مهمانی زکوة و فطره و اعتاق و هدی و قربانی.
رک: فرهنگ نفیسی — لغت نامه دهخدا.

(۱۲) آنچه بیرون حرم است و مرد بیرون آمده از احرام — فرزدق شاعر در ستایش امام چهارم حضرت سجاد (ع) گفت:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطَأْتَهُ وَالْبَنِيْتُ يَغْرِفُهُ وَالْجِلُّ وَالْحَرَمُ
هم رک: آندراج — فرهنگ نفیسی — لغت نامه دهخدا.

(۱۳) عروة بن مسعود بن معتب ثقفی: از صحابیان مشهور است و در میان قوم خود در طائف مقامی بزرگ داشت. گویند: آیه شریفه: «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» (الزخرف ۳۱/۴۳) در حق وی نازل شده است. وی در سال نهم هجرت بوسیله یکی از افراد قوم خویش به شهادت رسید. (مقتبس از لغت نامه دهخدا)

(۱۴) سهیل بن عمرو بن عبد شمس از بنی عامر از لوی: خطیب قریش و یکی از بزرگان دوره جاهلیت بود. در جنگ بدر اسیر شد و اسلام آورد. نخست به مکه سپس به مدینه سکونت اختیار کرد. وی به سال ۱۸ هجری درگذشت. لغت نامه از اعلام زرکلی.

هم رک: سیرت رسول الله (ص) ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه با مقدمه و تصحیح دکتر اصغر مهدوی ج ۲ ص ۸۰۹ و ۸۱۰.

اصحاب که در ملازمت بودند داخل مکه معظمه شوند و از این جهت حضرت اصحاب را در زیر درخت مذکور جمع کرده با ایشان تجدید بیعت کرد. به این روش که با قریش قتال کنند و از حرب روگردان نشوند تا آنکه شهید شوند یا فتح مکه نمایند. پس جمیع مؤمنین صحابه به این وجه بیعت کردند و این بیعت را بیعة الرضوان گفتند به جهت نزول آیه مذکوره. و سالم بن ابی الجعد^{۱۵} گوید که: من از جابر^{۱۶} پرسیدم که چند کس بودند که در تحت شجره بیعت رضوان کردند؟ — جابر گفت: هزار و پانصد کس بودیم که تجدید بیعت کردیم و در آن وقت عطش و تشنگی بر ما غالب شد و آب مفقود بود. حضرت رسالت پناه (ص) ظرفی که اندک آب داشت طلبید و دست مبارک خود را در میان آن ظرف گذاشت. از اعجاز آن حضرت از هر انگشت او چشمه‌ی روان گردید و ما همه سیراب گشتیم، بلکه اگر ما صد هزار کس می بودیم، که ما را کفاف می بود.

«فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ» پس دانست خدای تعالی آنچه در دل‌های این اصحاب است از حسن عقیدت و خلوص بیعت
 «فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ» پس نازل کرد خدای تعالی سکون نفس و آرام دل را برین مؤمنین صحابه

(۱۵) سالم بن ابی الجعد: از محدثان است او از ابی الدرداء و عبد الله بن عبد الرحمن از او نقل حدیث کند. وی در سنه ۱۱۰ هـ. ق درگذشت. رک: عیون الاخبار ج ۲ ص ۳۳۱ حبیب السیر چاپ تهران ج ۲ ص ۱۷۲ منقول از لغت نامه دهخدا.

(۱۶) جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری مکتی به ابو عبد الله و ابو عبد الرحمن و ابو محمد از کسانی است که حدیث بسیار از رسول اکرم (ص) روایت کرده است. مسلم از وی روایت کرده که در نوزده غزوه با رسول اکرم (ص) شرکت داشته است و در مصطفی و کعب از هشام بن عروه نقل شده که گفته است: جابر بن عبد الله مجلس درسی در مسجد نبوی داشت و از او کسب علم می کردند... او آخرین فرد از اصحاب نبی اکرم (ص) است که پس از نابینا شدن در مدینه درگذشت. (۷۸ هـ. ق). گفته شده است که وی نود و چهار سال زندگی کرده...

از ابی جعفر محمد بن علی (ع) از طریق جابر بن عبد الله انصاری روایت شده که گفت: نزد فاطمه دختر رسول الله (ص) رفتم و لوحی نزد او دیدم که در آن اسماء اوصیاء و ائمه از اولاد آن بزرگوار ثبت بود، پس آنها را شماره کردم، دوازده تن بودند که آخر آنان حضرت قائم (ع) از اولاد فاطمه (ع) بود و سه تن به نام محمد و سه تن به نام علی بودند (حبیب السیر چاپ خیام ج ۲ ص ۷). رک: لغت نامه دهخدا.

«وَأَتَابَهُمْ فَتَحًا قَرِيبًا» و بداد ایشان را فتحی نزدیک که آن فتح مکه است.
 (۱۹) «وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا» و بداد ایشان را غنیمت‌های بسیار تا فرا گیرند آن را. — گویند که: این غنائم هوازن^{۱۷} است که بعد از فتح مکه نصیب اهل اسلام گردید.

«وَكَانَ اللَّهُ غَزِيًّا» هست خدای تعالی غالب بر همه
 «حکیمًا» دانا بمصالح عباد و بلاد. و بعضی گفته اند که: مراد از «فتح قریب»، فتح قلاع خیبر است که بعد از انصراف از حدیبیه مفتوح گردید. و مراد از «مغانم کثیره» غنیمت‌های خیبر است و مراد از «مغانم کثیره» در آیه «وَعَدَ كُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً» غنیمت‌هایی است که تا روز قیامت نصیب اولیاء محمدی صلوات الله علیه وآله خواهد گردید. و مراد از «فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ» غنائم خیبر است. پوشیده نیست که آنچه ما در ترجمه ایراد کرده ایم، اربط و اولی است.

* * *

(۲۰) «وَعَدَ كُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا».
 (۲۱) «وَأُخْرَى لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا».
 (۲۲) «وَلَوْ فَاتَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوْا الْأَذْهَارَ ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا».
 (۲۳) «سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا».
 (۲۴) «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا».

* * *

(۲۰) «وَعَدَ كُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا» وعده کرده شما را خدای تعالی غنیمت‌های بسیار و بعد از این حق تعالی ذکر سائر غنائم میکند و میفرماید که: فرا گیرید آن غنیمت‌ها را، مراد ازین غنیمت، غنیمت خیبر است و فتح قلاع آن که به

(۱۷) هوازن: نام قبیله‌ای است از نسل سبا (سمعانی) قبیله‌ای است از قیس (منتهی الارب) از قبایل قیس و آنان فرزندان هوازن بن منصور بن عکرمه بن حفصه بن قیس قیس عیلان اند (صبح الاعشی ج ۱ ص ۳۴۰) — منقول از لغت نامه دهخدا.

دست خیر گشای علی مرتضی صلواتُ الله علیه میسر گردید.

«فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ» پس تعجیل فرمود برای شما این غنیمت خیر را و به اندک زمانی اموال و عقار اهل خیر را که به کثرت مشهور و به افواه مردم مذکور بود، به شما داد. به صحت رسیده که چون حضرت رسالت پناه (ص) در جنگ خیر علم را اولاً به دست اول و ثانیاً به دست ثانی و ثالثاً به دست ثالث داد و هر کدام از ایشان از معركة جنگ، مجانب^{۱۸} و محاسر^{۱۹} برگشتند، پس آن حضرت علم نصرت آیت را به دست مبارک شیر خدا، کرّار غیر فرّار داد، تا جُبن و بددلی یاران و شجاعت و دلاوری شیر یزدان بر همگنان ظاهر و هویدا گردد و حضرت امیر (ع) بلا توقّف به میدان شجاعت و دلاوری شتافته چند نفر از سران یهود را به تیغ ذوالفقار نابود گردانید و باب خیر را که جمعی کثیر از ابطال رجال و شجعان بی مثل و همال از برداشتن آن عاجز و قاصر بودند کند و اهل اسلام به اندرون قلعه درآمده غنیمت بسیار را متصرف گشتند.

گویند که: چون حضرت رسالت پناه (ص) قلاع خیر را محاصره نمود، حلفاء^{۲۰} اهل خیر که قبیله بنی اسد^{۲۱} و غطفان^{۲۲} بودند، قصد کردند که به مدینه روند و اهل

(۱۸) مجانب: دوری گزیننده، دور شونده... فرهنگ معین

(۱۹) محاسر: در فرهنگها نیافتیم، ظاهراً نویسنده آن را به معنی حسرت زده بکار برده است.

(۲۰) حلفا: جمع حلیف هم عهدان، هم پیمانان — فرهنگ معین

(۲۱) بنی اسد: از قبایل عربستان شمالی، منسوب به کنانه. قومی صحراگرد بودند و مراتع آنان در نواحی جنوبی و جنوب شرقی ممتد بود. از وقایع عمده این قبیله در تاریخ پیش از اسلام، شورش آنان بر ضدّ مجحّر آخرین امیر بزرگ کنده و پدر امرؤ القیس شاعر مشهور عرب است و پس از کشته شدن مجحّر سران بنی اسد بعد از مدّتی گردنکشی در سال نهم هجری اسلام آوردند. ولی بعد از وفات پیغمبر (ص) و احتمالاً در زمان آن حضرت، مرتد شدند. اما خالد بن ولید آنان را مغلوب و متواری ساخت. با گذشت ایام اشخاص برجسته‌ی مخصوصاً از بزرگان شیعه از آن قبیله برخاستند.

تیره‌های قبیله بنی اسد بدین‌ترارند:

(۱) بطنی از عنزه.

(۲) فخذی از طایفه ازده، از قحطان.

(۳) تیره‌ی از فریش.

(۴) بطنی از مذحج.

(۵) بطنی از قضاعه.

و اموال اهل اسلام را اسیر و غارت کنند. حق سبحانه و تعالی خوف و هراس در دل ایشان انداخت تا ازین امر متقاعد گشتند. چنانچه میفرماید که:

«وَكَفَّ أَيْدِيَ الثَّاسِ عَنْكُمْ» و بازداشت خدای تعالی دستهای مردمان را از شما یعنی دستهای قبیله اسد و غطفان را تا آنکه شما شکر این نعمت عظمی را بجا بیارید.

«وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ» و تا آنکه باشد آن «کف ایدی» و یا این غنیمت معجّله نشانه‌ی مر مؤمنین را بر صدق حضرت رسالت پناه (ص) بر وعده فتح و غنیمت. بنابراین ترجمه: «وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ» معطوف است بر جمله مقدره. و تقدیر کلام چنین است که «وَكَفَّ أَيْدِيَ الثَّاسِ عَنْكُمْ لِيَتَشْكُرُوا وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ».

وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا» و تا بنماید شما را راهی راست. یعنی تا شما را ثابت دارد بر دین اسلام و یقین و توکل شما را زیاده گرداند.

(۲۱) «وَأُخْرَى» ای: وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ أُخْرَى. بنابراین «وَأُخْرَى» در محل نصب است. یعنی وعده داد خدای تعالی شما را به غنیمتهای دیگر.

ابن عباس گوید که: مراد غنایم فارس و روم است چنانچه حضرت رسالت پناه (ص) بشارت داد مسلمانان را به کنوز کسری و قیصر. و بعضی گفته اند که، «وَأُخْرَى» بتقدیر و «وَمَغَانِمَ أُخْرَى» معطوف است بر «هذه». ای «تَعَجَّلْ لَكُمْ هَذِهِ ای: مغنم خیر و مغنم أُخْرَى».

«لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا» نبود اینکه عرب قادر باشند بر قتال فارس و روم و فتح مدائن

۶) قبیله‌ی از عدنان که معروفتر و بزرگتر از همه و منسوب به اسد بن خزیمه بن مدرکه ابن الیاس بن مضر بن نزار است، و بطن‌های بسیاری از آن منشعب شدند.

(دائرة المعارف فارسی — فرهنگ فارسی معین)

(۲۲) غطفان: غطفان بن سعد، گروه وسیعی از قبایل عربستان شمالی (از بطن انساب) قیس بن

عیلان از عرب عدنانی. دیار آنان بین کوههای حجاز و جبل شمر در نجد بوده است، قبایل غطفان منقسم بوده اند به سه فخذ [انساب عرب بر شش مرتبه مترتب است که از بالا به پایین عبارت است از: شعب (مثل قحطان و عدنان) قبیله (مثل مضر و ربیعه) عماره (مثل قریش و کنانه) بطن (مثل بنی عبد مناف) فخذ (مثل بنی هاشم و بنی امیه) و فسیله (مثل بنی ابی طالب و بنی عباس)] سه فخذ بزرگ غطفان: اشجع و عبس و ذبیان بوده اند. عنتره بن شداد و نابغه ذبیانی مشهورترین شعرای قبیله غطفان بوده اند.

مقتبس از دائرة المعارف فارسی

آنها.

«قَدْ أَحَاطَ اللَّهُ بِهَا» بتحقیق احاطه کرد علم الهی به آن غنائم و قدرت داد خدای تعالی عربان را بعد از تحلی به حلیه اسلام به آن غنائم.
«وَكَانَ اللَّهُ أَعْلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا» و هست خدای تعالی بر همه چیز از فتح مدائن فارس و اعطای غنائم آن قادر و توانا.

۲۲) «وَلَوْ فَاتَكُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا» و اگر قتال کردند با شما در حدیبیه آنان که نگرویده بودند به خدا و رسول (ص) از اهل مکه و صلح نکردند چنانچه بعد ازین ذکر صلح ایشان را خواهی شنید

«لَوْ لَوَا أَلَادَارًا» هر آینه گردانیدندی ایشان از شما پشتهای خود را و بهزیمت رفتندی بجهت یک جهتی و رسوخ عقیدت و ثبات قدم شما در نصرت پیغمبر (ص) خود.
«ثُمَّ لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا» پس نیافتندی دوستی و نه نصرت کننده‌یی که ازو اعانت و نصرت یابند و این معنی علم بغیب است و درین اشارت است بر اینکه معدوم، معلوم عالم السرّ و الخفیات خواهد بود.

۲۳) «سُنَّةَ اللَّهِ» ای «سُنَّ اللَّهُ هَزِيمَةَ الْكَافِرِينَ وَنُصْرَةَ الْمُؤْمِنِينَ سُنَّةً». بنابراین «سُنَّةَ اللَّهِ» مفعول مطلق فعل محذوف است. باین معنی که سنت نهاد خدای تعالی هزیمت کافران و منصور بودن مؤمنان را سنت نهادنی.

«أَلَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِ» آنچنان سنتی و طریقه‌یی که به تحقیق گذشته است پیش ازین در میان امتان انبیاء دیگر زیرا که غالبیت انبیاء و اولیاء انبیاء بر اعادی امری مقرر و معهود است. چنانچه حق تعالی در جای دیگر فرموده: «لَا غَلْبَ لَنَا وَرُسُلِي» (المجادلة ۵۸/۲۱) ۲۳.

«وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» و هرگز نیابی مرستت و طریقه خدای تعالی را تبدیل و تغییری و آن به یقین واقع شدنی است.

۲۴) «وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ» و اوست آنچنان خدایی که به محض فضل خود منع کرد دستهای کفار مکه را از شما به انداختن رُعب و خوف شما در دلهای

(۲۳) ... که من کم آرم (کم آوردن: کاستن، حاشیه متن تفسیر) و رسول من دشمن را...

قریش

«وَأَيِّدْكُمْ عَنْهُمْ» و باز داشت دستهای شما را از ایشان به منع کردن شما از حرب با ایشان

«بِطَّيْنِ مَكَّةَ» در وادی مکه که آن حدیبه است. یعنی چون مقتضای حکمت و مصلحت این بود که در حدیبه جنگ میان شما و قریش واقع نشود، بنابراین مقدمه شما به صلح انجامید.

«مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ» پس از آن که ظفر و نصرت داد شما را بر ایشان. زیرا که هشتاد تن از اهل مکه وقت نماز بامداد از جبل تنعیم تاخت آوردند تا اصحاب را به قتل آورند. اصحاب بنابر نصرت ربّانی — جَلَّتْ نَعْمَاؤُهُ — بر آنها غالب و مظفر گشته همه را دستگیر کردند و اسیر خود ساختند آنگاه حضرت خیرالبشر (ص) حکم به اطلاق (= آزادی) ایشان کرد تا در حرم قتل واقع نشود. چه در آن مکان که در حدیبه جنگ واقع شد، داخل حرم بود. در بعضی تفاسیر مشهوره مذکور است که: اصحاب حضرت، آن جماعت را گریزانیدند تا آنکه ایشان را داخل دیوارهای مکه کردند و خود برگشتند بدون آنکه کسی را اسیر کنند. و بعضی را اعتقاد این است که این ظفر در وقت فتح مکه معظمه به خیر ظهور رسید. لهذا مکه را مفتوح العنوة^{۲۴} می دانند. لیکن این اعتقاد ضعیف است، بواسطه آنکه نزول

(۲۴) مفتوح العنوة: گشوده شده به قهر و زور. و اصطلاحی فقهی است و آن عبارت است از زمینهای آباد که مسلمانان از دیگران به اذن امام از راه قهر و غلبه و از طریق بکار بردن قوای نظامی گرفته باشند خواه در این میان عقد صلحی واقع شده باشد یا نه. ولی اگر پیش از بکار بردن قوای نظامی صلحی واقع شود و زمینهایی به مسلمانان واگذار شده باشد، این زمینها مشمول عنوان «مفتوح العنوة» نیست و جزو اراضی انفال محسوب می شود؛ و همچنین است اگر اراضی مذکور با اعمال قوای نظامی بی اذن امام گرفته شده باشد که در این صورت هم جزو اراضی انفال (= جمع نفل، غنیمتها که از کفار گیرند) است.

اراضی مفتوح العنوة، ملک غیر مشاع همه مسلمین است و قابل افراز و تملیک و تملک نیست و عوائد آن جزو درآمد عمومی و بیت المال بوده است. عراق عرب و خراسان و شام و ری را جزو اراضی مذکور شمرده اند. این زمینها قابل خرید و فروش نیست. و وقف و هبه آنها نیز جایز نیست و منافع آن در راه مصالح مسلمانان مصرف می شود و اراضی موات «مفتوح العنوة» آن امام است. در تاریخ جنگهای اسلامی ظاهراً اراضی عراق که در زمان خلیفه دوم تصرف شد مفتوحه عنوة است و همچنین خراسان و بحرین.

رک: لغت نامه دهخدا

این سوره قبل از فتح مکه بوده.

«وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا» و هست خدای تعالی به آنچه بعمل می آرید شما بینا و دانا. و چون حضرت در سال حدیبیه ارادهٔ حرب با قریش نداشت، بلکه مراد بجا آوردن عمره بود و کفار قریش از روی حمیت جاهلیت در مقام منع آن درآمدند، از این است که حق تعالی میفرماید که:

(۲۵) «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَنكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالُ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءُ مُؤْمِنَاتٍ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ فَتُنصِبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةً بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»
 (۲۶) «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلُهَا وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا».

(۲۵) «هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی مشرکین قریش آن جماعتی اند که نگرویدند به خدا و به رسول (ص) او
 «وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» و منع کردند شما را از دخول مسجد الحرام و طواف کعبه معظمه و بجا آوردن عمره مفرده که اراده داشتید
 «وَالْهَدْيِ» و منع کردند شتران و گوسفندانی را که ذبح می کنند
 «مَنكُوفًا» در حالتی که باز داشته شده بوده است آن هدی.
 «أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ» از آنکه برسد بجای خود یعنی به مقام نحر. مراد در اینجا مکه است. زیرا که هدی عمره را ذبح نمی کنند مگر در مکه، چنانچه هدی حج را ذبح نمی کنند مگر در ارض منی. و بعد از منع، حضرت فرمود که در همان حدیبیه ذبح هدی کنند.

«وَلَوْلَا رِجَالُ مُؤْمِنُونَ وَنِسَاءُ مُؤْمِنَاتٍ لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ» . محتمل است که «أَنْ تَطَّوُّهُمْ» بدل باشد از ضمیر «هم» در «لَّمْ تَعْلَمُوهُمْ» و چون بدل بجای مُبْدَل منه است «لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّهُمْ» به تقدیر «لَمْ تَعْلَمُوا أَنْ تَطَّوُّهُمْ» است و حاصل معنی آیه این است

که: و همانا اگر نبودندی مردان ایمان آورنده در مکه معظمه که نمی دانستید شما اینکه پایمال خواهید کرد ایشان را در حین محاربه با قریش، «فَتُصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ» پس بدین جهت میرسید شما را از کفار قریش مکروهی که آن تعییر و سرزنش ایشان است مر شما را که شما مؤمنان را مانند کافران به قتل می آرید.

«بِغَيْرِ عِلْمٍ» بدون علم این کفار. که بر قتل خطا تعییر و سرزنش نیست. هرآینه دست شما را از قتل کفار قریش کوتاه نمی کردیم و حکم به قتل این گروه می نمودیم. و ازین ترجمه معلوم شد که ضمیر «مِنْهُمْ» در آیه «فَتُصِيبُكُمْ مِنْهُمْ» راجع به کفار قریش است و می تواند که راجع به رجال مؤمنین باشد. به این معنی که پس میرسید شما را از رجال مؤمنین و نساء مؤمنات یعنی از قتل ایشان مکروهی که آن وجوب دیت یا کفاره قتل و تأسّف و ندامت بر آن است بدون معرفت شما به حال آن جماعت و به ایمان ایشان. درین صورت «بغیر علم» متعلق است به قول خدای تعالی که فرموده:

«فَتُصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ». و بعضی که بغیر علم را متعلق به «أَنْ تَطَّوُّهُمْ» گرفته اند، «وَأَنْ تَطَّوُّهُمْ» را بدل از ضمیر «هُمْ» دانسته اند، معنی را چنین گفته اند که: اگر نه رجال مؤمنین و نساء مؤمنات در مکه معظمه می بودند که ندانستید شما که پایمال خواهید کرد ایشان را حالکونیکه شما عالم نباشید به ایمان ایشان، پس می رسید به شما از جانب ایشان مکروهی؛ ما هرگز منع از حرب کفار نمی کردیم و قرار به صلح در حدیثیه نمی دادیم. و بر جمیع تقادیر جواب «لَوْلَا» در آیت محذوف است و تقدیر کلام چنین است که: «وَلَوْلَا رِجَالُ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءُ مُؤْمِنَاتٍ لَمْ تَعْلَمُوا أَنْ تَطَّوُّهُمْ فَتُصِيبُكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لَمَّا كَفَفْتُمْ آيِدِيَكُمْ عَنْهُمْ».

«لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ» تا داخل گرداند خدای تعالی در بخشش خود هر کرا که خواهد. یعنی حق تعالی قرار صلح در حدیثیه داد و در روز فتح مکه حکم به کشتن کفار نکرد، تا آنکه شما را مکروهی نرسد و مؤمنین که مخلوط با کفار بودند و حال ایشان معلوم همگنان نبود، از آسیب قتل و غارت محفوظ مانند. پس درین کف هم اصحاب حضرت رسالت پناه (ص) داخل رحمت و توفیق الهی شوند

و هم مؤمنین که مجهول الحال بودند.

«لَوْ تَزَيَّلُوا» ای «لَوْ تَمَيَّزُوا» یعنی اگر متمیز و جدا می‌بودند مؤمنان مگه از کافران،
«لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا» هرآینه عذاب می‌کردیم آنان را که نگر ویدند،
«مِنْهُمْ» از اهل مگه،

«عَذَابًا أَلِيمًا» عذابی دردناک. یعنی ما حکم به قتل و سبّی^{۲۵} ایشان می‌کردیم،
لیکن به برکت مؤمنان کفار را امان دادیم.

ابن بابویه^{۲۶} رضی الله در کتاب کمال الدین و تمام النعمه^{۲۷} روایت کرده که
ابراهیم کرخی^{۲۸} با شخصی دیگر از حضرت صادق (ع) سؤال کردند که با وجود وفور
قوت و شجاعت و مردانگی شیر خدا علی مرتضی (ع) چرا غاصبین حقّ خود و حقّ
اهل بیت طیبین را نکشت و افراز حقّ خود از ایشان ننمود؟! — حضرت در جواب
فرمود: بواسطه مضمون آیه کریمه «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا». یعنی: اگر
۲۵) سبّی: عدو را برده کردن. آنچه اسیر شود و غالباً «اسر» مخصوص مردان و «سبّی» مخصوص زنان
است شاعر گفته:

فَعَادُوا بِالْغَنَائِمِ حَافِلَاتٌ وَ عَذَّبُوا بِالْأَسَارِ وَالسَّيَا

و بعضی برده مذکر و مؤنث هر دو را سبّی گفته اند منتهی الارب. اقرب الموارد
رک: لغت نامه دهخدا

۲۶) ابوجعفر محمد بن علی قمی معروف به شیخ صدوق (وفات ۳۸۱ هـ. ق) فقیه و محدث معروف
شیعه پدرش ابوالحسن علی (وفات ۳۲۹ هـ. ق) معروف به ابن بابویه نیز از فقهای شیعی و اهل قم بود.
ابوجعفر به خراسان و بغداد سفر کرد و در اواخر عمر دزوی اقامت داشت. مهمترین اثرش کتاب من
لا يحضره الفقيه است که یکی از اهم کتب حدیث در نزد شیعه و از کتب اربعه (چهار کتاب حدیث شیعه:
کافی — من لا يحضره الفقيه — تهذیب — استبصار) می‌باشد. از دیگر آثار او: امالی در حدیث و عیون
اخبار الرضا است. ابن بابویه در وی درگذشت و مقبره اش در آنجا معروف است.

دائرة المعارف فارسی — هم رک: لغت نامه دهخدا

۲۷) کمال الدین و تمام النعمه: کتابی مذهبی به تازی از شیخ صدوق (م/ ۳۸۱ هـ. ق) مشتمل بر
اخباری در غیبت انبیاء و غیبت امام دوازدهم (ع). این کتاب را اکمال الدین و اتمام النعمه نیز نامیده اند.
چاپ تهران ۱۳۰۱ هـ. ق. سید احمد بن محمد حسینی اردکانی از دانشمندان سده سیزدهم هجری
اکمال الدین را به فارسی ترجمه کرده است.

مأخوذ از دائرة المعارف فارسی

۲۸) ابراهیم کرخی: شناخته نشد.

مؤمنانی که در اصلاّب این کفار به ودیعه نهاده شده قدم به عالم شهود می گذاشتند و متمیز و متشخص می شدند، هرآینه آن شیر خدا ایشان را مقتول و منکوب می ساخت و حق را بمرکز حق می رسانید. لیکن چون هنوز آنها سر از گریبان عدم برنیاورده اند، لهذا آنها را به حال خود وا گذاشت و قایم آل محمد صلوات الله علیه وآله نیز ظهور نخواهد کرد، تا آنکه آن ودایع مکنونه در اصلاّب کفار ملبس به لباس وجود نگردند. زیرا که بعد از ظهور آن حضرت بغیر از دین حق دینی و مذهبی نخواهد ماند و جمیع کافران یا اسلام خواهند آورد، یا کشته خواهند شد. پوشیده نماند که دلالت این حدیث بر کفر غاصبین حق حضرت امیر البررة صلوات الله علیه ظاهر است.

گویند که: چون مشرکین قریش در حدیثه منع حضرت رسالت پناه و مسلمانانی که در خدمت سراسر سعادت آن حضرت بودند، از عمره کردند و بعد ازین منع، طالب صلح شدند، و سهیل بن عمرو از جانب قریش به خدمت حضرت آمده گفت: آمده ام که با شما صلح کنم و عهدنامه از شما بستانم. حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله به امیر المؤمنین (ع) فرمودند که بنویس «بسم الله الرحمن الرحيم» سهیل گفت: ما رحمن تو را نمی شناسیم بنویسید «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» امیر المؤمنین به حکم پیغمبر (ص) چنانچه سهیل گفته بود نوشت. پس ازین به حکم پیغمبر (ص) نوشت که: «هَذَا مَا قَضَىٰ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» باز سهیل از غایت حمیت جاهلیت گفت که: اگر ما تو را رسول خدای تعالی میدانستیم، هرگز با تو در مقام نزاع و جدال در نمی آمدید و منع دخول مکه نمی کردیم؛ حضرت به امیر المؤمنین (ع) فرمود که یا علی آن را محو کن. امیر المؤمنین جرأت به محو نمودن این کلمه حق نکرد. حضرت رسالت پناه بنا بر مقتضای مصلحت وقت، خود محو کردند و فرمودند که بنویس: «هَذَا مَا قَضَىٰ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ» و از جهالت سهیل حق سبحانه و تعالی خبر میدهد که:

(۲۶) «إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا» یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که گردانیدند

آنانکه کافر شدند

«فِي قُلُوبِهِمْ» در دلهای خود

«الْحَمِيَّةُ حَمِيَّةُ الْجَاهِلِيَّةِ» سرباز زدنی را که آن سرباز زدن جاهلیت است و بطریق تعصب و عناد آباء و اجداد خود راضی به نوشتن کلمه مبارکه رحمن و رسول ملک مَنان نشدند و مسلمانان خواستند که درین باب با کفار قریش در مقام نزاع درآیند

«فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ» پس فرو فرستاد خدای تعالی سکینه خود را، یعنی ثبات قدم و اطمینان خاطر را،

«عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» بر فرستاده خود و بر گرویدگان برو، تا آنکه بوسیله سکینه پیغمبر و مسلمانان متحمل حمیت ایشان گشتند و راضی شدند به نوشتن «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» بدل «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» و محو کلمه حقّه محمد رسول الله.

«وَأَلَزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى» و لازم گردانید بر مؤمنین کلمه تقوی را، یعنی اختیار کرد و برگزید برای مؤمنین کلمه طیبه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را و چون کلمه طیبه سبب تقوی است، بنابراین آن کلمه را اضافه به تقوی کرد. و در حدیث آمد که حضرت رسالت پناه (ص) و امیرالمؤمنین (ع) در خطبه خود می فرمودند که «تَحْتَ كَلِمَةِ التَّقْوَى وَبَسِيلُ الْهُدَى وَالْفُرْقَةُ الْوُثْقَى».

«وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلُهَا» و هستند مؤمنان سزاوارتر به آن کلمه و هستند اهل آن کلمه؛ و بعضی ضمیر بها و اهله را به سکینه راجع داشتند باین معنی که و هستند مؤمنین احق به سکینه و اهل آن. بنابراین، آن سکینه نازل بر مؤمنین گردید، نه بر غیر ایشان. و این دلیل نزول سکینه است بر مؤمنین.

«وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا» و هست خدای تعالی بهمه چیز دانا.

چون پیش از آنکه حضرت به مدینه رود، دیده بود که با اصحاب داخل مکه شده حلق و تقصیر بجا آوردند و این معنی را با اصحاب خود گفتند و بعد از مراجعت از حدیبیه جمعی از اهل نفاق که رئیس ایشان ثانی بود، گفتند که: خواب محمد چون مقرون بصدق باشد که نه حلق کردیم و نه تقصیر؟! — و از ثانی منقول است که گفت: شک نکردم در حقیقت و صدق پیغمبر (ص) از آن روزی که مسلمان شدم نزد او، مگر در روز حدیبیه، چون این سخن اهل نفاق به

عرض آن سرکرده اهل وفاق رسید، فرمود که: من نگفته بودم که امسال این صورت واقع خواهد شد. بنابراین حق تعالی به جهت تصدیق خواب حضرت و اشارت به وقوع آن، این آیه فرستاد:

✱

(۲۷) «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُخْلِقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَبَجَلْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتَحًا قَرِيبًا».

(۲۸) «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا».

(۲۷) «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا» هرآینه بتحقیق راست گردانید خدای تعالی فرستاده خود را در آنچه در خواب دیده بود. یعنی خواب او را محقق ساخت و واقع گردانید

«بِالْحَقِّ» حالکونیکه آن خواب متلبس بود بغرض صحیح و حکمتی بلیغ. زیرا که در آن خواب ابتلاء و امتحانی بود مرئوس و متزلزل منافق را و این دو کس از یکدیگر متمیز شدند.

«لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ» به خدا سوگند که البتّه داخل شوید در مسجد الحرام «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» اگر خواسته باشد خدای تعالی. — تعلیق وعده دخول بمشیت یا بجهت تعلیم عباد است، تا در وعده های خود متأذب به آداب الهی و متسنن به سنن ربّانی باشند. و یا به جهت آنچه بعضی گفته اند که: چون علم خدای تعالی تعلّق گرفته بود به موت بعضی، پس دخول مؤمنین را مقترن به کلمه مشیت گردانید تا خلف وعده لازم نیاید. و بهر تقدیر بنابر صدق رؤیا به مشیت الهی در مکه درآیند.

«آمِنِينَ» حالکونیکه ایمن باشید از شر دشمنان قبل از دخول مکه و در حین دخول مکه.

«مُخْلِقِينَ رُؤُوسَكُمْ» حالکونیکه تراشندگان باشید سرهای خود را «وَمُقَصِّرِينَ» و چینندگان باشید موی خود یا ناخن خود را و متبادراز «مُحْلِقِينَ

رؤسکم و مقصرین» جمع است میان حلق و تقصیر. لیکن چون جمع کردن هر شخصی میان حلق و تقصیر خلاف اجماع است، پس این آیه محمول است باین معنی که بعضی سر تراشند و بعضی ناخن یا موی چینند، مطابق آنچه حضرت در رؤیای صادقه دیده بود.

«لَا تَخَافُون» در حالتی که نترسید شما از هیچ کس بعد از دخول در مکه و خروجی از احرام، چنانچه در حیل دخول و از آن پیش خوفی و ترسی نداشتید. و چون نزد اهل مکه قتال با مُحَرِّم و کسی که داخل حرم شده باشد جایز نیست، و در غیر این دو صورت جایز است، پس حق تعالی اشارت بر ایمنی مؤمنین در جمیع احوال نموده اول بار «آمین» فرمود اشارت بر آنکه قبل از احرام و دخول حرم ایمن اند و بعد از آن «لَا تَخَافُون» گفت اشارت بر آنکه ایمنی ایشان باقی است بعد از آنکه داخل حرم شدند و احرام بستند، و از احرام و حرم نیز بیرون آمدند. و بعضی گفته اند که: ذکر «لَا تَخَافُون» برای تأکید است و پوشیده نیست که تأسیس^{۲۹} احسن از تأکید است.

«فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا» پس دانست خدای تعالی آنچه را که شما نمی دانستید از صلح حدیبیه و تأخیر عمره مفرده به سالی دیگر بنابر تقاضای وقت و مصلحت طرفین و حضرت رسالت پناه (ص) با اصحاب در سال هفتم از هجرت در ماه ذی قعدة داخل مکه معظم شده و به امنیت تمام قضاء عمره که در سال حدیبیه از آن ممنوع شده بودند، بجا آورد و سه روز در آن مکان شریف توقف نموده و میمونه عامرته^{۳۰} دختر حارث عامری را بحباله زوجیت خود درآورده به مدینه مراجعت کردند.

(۲۹) تأسیس: در علم معانی آوردن کلمه بی است که افاده معنی تازه بی کند غیر از معنی کلمه اول و این مقابل تأکید باشد و ازینجاست که گویند: التَّأْسِيسُ اَوَّلُ مِنَ التَّأْكِيدِ.

فرهنگ نفیسی

(۳۰) میمونه بنت الحارث بن حزن الهلالیه آخرین زنی است که با حضرت رسول (ص) ازدواج کرد و مرگ وی نیز پس از مرگ بقیة زنهای آن حضرت در رسید. قبل از هجرت در مکه با حضرت محمد (ص) بیعت کرد و به دین اسلام درآمد. در ابتدای زندگی نامش سره بود و بعداً میمونه نامیده شد. قبل از ازدواج با پیغمبر اکرم (ص) زن ابی رهم بن عبدالعزی عامری بود و پس از مرگ وی در سال ۷ هجری به ازدواج حضرت محمد (ص) درآمد و از پیامبر اسلام ۷۶ حدیث روایت کرده است. هشتاد سال زندگی کرد و

و گفته اند که: صلح حدیبیه موجب فتوحات عظیمه شد. زیرا که باطراف و اکناف رسید که اصحاب محمّد (ص) بمرتبه یی قوّت گرفته اند که قریش با آن شجاعت و کثرت و ریاست راضی به صلح شدند و این معنی باعث خوف و هراس اعداء شده همه از آن حضرت حساب بردند.

«فَجَعَلَ مِنْ ذُوْنِ ذٰلِكَ فَتْحًا قَرِيْبًا» پس گردانید پیش ازین معنی یا پیش از دخول شما در مسجد الحرام بجهت قضاء عمره فتحی نزدیک که آن فتح خیر است تا آنکه دلهای مؤمنین به سبب آن مسرور و مبتهج گردند قبل از فتح مکه.

(۲۸) «هُوَ الَّذِي» اوست آن خدایی که

«اَرْسَلَ رَسُوْلَهُ» فرستاد رسول خود محمّد مصطفی (ص).

«بِالْهُدٰى» در حالتی که متلبّس بود بدلائل واضحه و حجج ساطعه،

«وَدِيْنِ الْحَقِّ» و حالکونیکه متلبّس بود بدین درست که آن دین اسلام است.

«لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّيْنِ كُلِّهِ» تا غالب گرداند دین حق را بر همه دینها و دینها همه را منسوخ سازد.

در اصول کافی از محمّد بن فضیل روایت کرده که من از حضرت امام همام موسی کاظم (ع) پرسیدم که: «هُوَ الَّذِي اَرْسَلَ رَسُوْلَهُ بِالْهُدٰى وَدِيْنِ الْحَقِّ» چه معنی دارد؟ — آن حضرت در جواب فرمود که «هُوَ الَّذِي اَمَرَ رَسُوْلَهُ بِالْوِلَايَةِ لِيُوصِيَهُ وَ اَلْوِلَايَةُ هِيَ دِيْنُ الْحَقِّ» و معنی «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّيْنِ كُلِّهِ» را پرسیدم، فرمود: «يُظْهِرُهُ عَلَى جَمِيْعِ اَلْدِّيَانِ عِنْدَ قِيَامِ اَلْقَائِمِ». «وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيدًا» و بس است خدائی تعالی در حالتی که گواه است بر صدق رسالت او. مخفی نماند که هرگاه پادشاهی از پادشاهان گوید که: فلان رسول من است و بر این گواهی دهد، اگر همه کاینات انکار او کنند فائده یی بر آن مترتب نگردد. پس حق تعالی محمّد مصطفی (ص) را بر رسالت فرستاد و گواهی داد بر رسالت او که فرمود: «وَكَفٰى بِاللّٰهِ شَهِيدًا» تا آنکه زبان منکرین کوتاه گردد و نفعی بر انکار ایشان مترتب نشود.

تاریخ مرگش سال ۵۱ هـ. ق می باشد و در ناحیه یی بنام سرف که نزدیک مکه است مدفون گردید.

لغت نامه از اعلام زرکلی هم رک: سیرت رسول الله (ص)، ص ۸۵۱ و ۱۰۹۹ و ۱۱۰۱

(۲۹) «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرْنَجٍ أَخْرَجَ شَطَاؤُهُ فَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الرُّعَاةَ لِغَيْظِ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا».

* * *

(۲۹) «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» محمد (ص) که موصوف به این است که رسول و فرستاده خدای تعالی است.

«وَالَّذِينَ مَعَهُ» و آنانکه با اویند و مصاحب اویند از مؤمنان صاحب العقیده.
 «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» سخت دل غلیظند بر کفار. بنابر این ترجمه، «محمد» مسند و «رسول الله» صفت اوست. و «الَّذِينَ» معطوف بر «محمد» است. و «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» خبر مبتدأ مذکور. و بعضی «محمد» را مبتدا و «رسول الله» را خبر گرفته اند و «الَّذِينَ مَعَهُ» را مبتدأ دوم و «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» را خبر «وَالَّذِينَ مَعَهُ» دانسته اند و آنچه بعد از «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ» می آید، آن نیز خبر بعدالخبیر است. مثل «رُحَمَاءُ» و «تَرَاهُمْ» و «يَبْتَغُونَ».

«رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ» مهربان و نرم دلند میان یکدیگر. چنانچه در جای دیگر فرموده: «أَذَلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ» (مائده ۵/۵۴)
 «تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا» می بینی توای بیننده آن مؤمنان را در حالتی که رکوع کنندگان و سجد کنندگان اند بجهت اشتغال ایشان در اکثر اوقات بوظائف نماز.

«يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ» بطلبند افزونی مرتبه و زیادتی ثواب را از حق سبحانه و تعالی

«وَرِضْوَانًا» و خشنودی او را.

«سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ» علامت مؤمنان در رویهای ایشان و این سیما و علامت

«مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ» از اثر سجده کردن ایشان و علامت آن است. چنانچه حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام به «ذَوَاتِ الثَّنَاتِ» مشهور گشته بود. زیرا به جهت

کثرت سجود در جبهه نورانی آن حضرت مانند ثَفَنَاتِ بَعِیرِ چیزی بهم رسیده بود و بواسطه این معنی آن حضرت معروف به سَجَادِ نِیز گشت. — و گویند که: علامت مؤمنین در روز قیامت آن است که مواضع سجود ایشان که کَالْقَمَرِ لَيْلَةً البدر است.

«ذَلِكَ» این وصف محمد صلی الله علیه وآله و مؤمنان اند که مذکور شد.

«مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ» صفت ایشان است در کتاب توره موسی (ع) و صفت ایشان است در کتاب انجیل عیسی (ع) یعنی پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه وآله و مؤمنان درین دو کتاب و حیانی الهی موصوفند به این صفات کریمه و به این نعوت جمیله. بنابراین ترجمه، «ذَلِكَ» مبتداست و کَلَّ واحد از «مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ» خبر آن. و در این صورت «كَزَّعَ» خبر مبتداء محذوف است. ای: وهم «كَزَّعَ» یعنی ایشان مانند دانه کاشته شده اند. و میتواند که «مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ» خبر ذلك باشد و «مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ» مبتداء دیگر باشد و «كَزَّعَ» خبر آن تا حذف و تقدیری لازم نیاید. و معنی چنین است که: و صفت ایشان در انجیل مانند دانه مزروعی است که:

«أَخْرَجَ شَطْأَهُ» بیرون آورده باشد خوشه خود را در غایت ضعف و باریکی.

«فَأَزْرَهُ» پس بعد از این ضعف و ناتوانی قوت داده باشد آن زرع خوشه ها و شاخه های باریک را.

«فَاسْتَقْلَطَ» پس گردیده باشد از رقت و باریکی بسوی غلظت و سطبری.

«فَاسْتَوَى عَلَى سَوْفِهِ» سوق جمع ساق است. یعنی پس راست ایستاده باشد بر ساقها و اصلهای خود در غایت قوت و توانایی.

«يُفْجَبُ الزَّرْعُ» به عجب آرد سطبری و خوبی آن مرزارعان را و این مثل پیغمبر (ص) و اصحاب کرام اوست که در بدایت حال ضعیف و نحیف بودند و بتدریج قوی و جسیم شده باعث تعجب مردمان گردیدند. و می تواند که مراد از زرع حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله باشد و مراد از «شَطْأَهُ» اصحاب او، که اول آن حضرت با اصحاب در غایت ضعف مبعوث شد و بعد از آن اصحاب را مرتبه مرتبه قوت و نیروی بخشیده و جهانی را بحیطه ضبط درآورد و مردم که این

ضعف سابق را دیده بودند، از این قوّت و شوکت لاحق در بوتۀ تعجب می‌گذاختند.

«لَيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ» متعلّق بمحذوف است. ای: «شَبِّهُوا بِذَلِكَ وَلَيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ» یعنی تشبیه کرد خدای تعالی مؤمنین را تا بخشم آرد ناگرویدگان را. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» وعده کرد خدای تعالی آنان را که ایمان آوردند. «وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ» و بجا آوردند کارهای نیکو از این مؤمنان. «مَغْفِرَةً» آمرزش گناهان.

«وَأَجْرًا عَظِيْمًا» و مزدی بزرگ و می‌تواند که «يَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ» متعلّق بما بعد خود باشد که آن «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» تا آخر است. بدین معنی که وعده داد خدای تعالی مؤمنین صالح را مغفرت و اجر عظیم تا آنکه از شنوایدن این وعده کفار را به خشم بیاورد.

رک: تفسیر شریف لاهیجی تصنیف عالم جلیل بهاء الدّین محمّد بن شیخعلی الشّریف الالاهیجی قُدّسَ سِرُّهُ. نشریۀ شماره ۱۱ اداره کلّ اوقاف با تصحیح و مقدّمۀ شادروانان دکتر محمد ابراهیم آینی و میرجلال الدّین حسینی محدّث ارموی ۱۳۸۱ هـ ق = ۱۳۴۰ هـ. ش ج ۴ ص ۱۸۴ تا ۲۰۹.

فهرست اعلام

فهرست نامهای کسان و خاندانها

آشور ۲۰/۵۷۰	آبولو ۶/۷۱۳
آشوریها ۲۲/۵۷۰	آدم ۴/۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸؛ ۱۹/۱۵ و ۲۰ و ۲۴؛
آصف بن برخیا ۱۷/۱۲۸	۲۲/۲۲ و ۱۸؛ ۱/۲۳ و ۴؛ ۱۵/۶۳؛ ۲۷/۶۴؛
آغاجی ۱۵/۳۴۸	۲۲/۶۵؛ ۱۴/۱۱۸؛ ۱۵/۱۳۴؛ ۱۸/۲۲۴؛
آفرودیت ۱۰/۷۱۶؛ ۱۳/۱۲۸	۳۰/۲۴۰؛ ۱۱/۲۴۲؛ ۸/۲۵۱؛ ۹ و ۱۲/۲۸۶ و
آقا نجفی اصفهانی (شیخ محمد تقی بن شیخ محمد	۱۳ و ۳۰؛ ۹/۲۸۷؛ ۳/۳۰۳؛ ۲۳/۳۱۷ و ۲۴؛
باقی) ۲۶/۷۵۴	۲۳/۳۳۹؛ ۱۳/۴۲۱؛ ۱۱/۴۲۵ و ۱۲/۴۲۷؛
آل المنکدر ۱۳/۴۰۸	۱۱ و ۱۳؛ ۱۴/۴۳۴؛ ۱۲/۴۳۶؛ ۳/۴۳۷ و ۸ و ۱۱؛
آل بوسفیان ۱۹/۳۹۱	۱۴ تا ۱۹؛ ۱۹/۴۶۹؛ ۷/۴۹۱؛ ۱۷/۵۸۰ و ۱۸؛
آل فرعون ۱۴/۶۳۰	۹/۶۱۷؛ ۵/۶۵۶ و ۱۵ و ۱۸؛ ۲۷/۶۷۰؛
آل لوط ۱۰/۵۳۴ و ۱۴ و ۱۵	۱/۷۴۰ و ۱۸؛
آل یعقوب ۶/۴۹۸	آدم بن عیسی بن سروشان ۹/۲۸۹
آمنه بنت وهب ۲۰/۲۱؛ ۲۵/۲۹؛ ۲۰/۳۳۲	آذری طوسی ۲۲/۱۹۶
آموص (پدر ایوب) ۲۴/۱۳۳؛ نیز رک: امرص	آرام (قوم) ۲۰/۵۷۰
آنتی سی پاسل ۲۶/۲۲۸	آرامی (قبایل) ۲۳/۵۷۰
آندریاس (طباخ اسکندر) ۲۰/۲۲۴	آروس ۱۰/۷۱۶
آیتی (دکتر محمد ابراهیم) ۱۸/۳۲۷؛ ۱۸/۳۳۳؛	آسیه (همسریا دختر فرعون) ۲۸/۱۴
۲۶/۳۴۱؛ ۲۷/۳۴۹؛ ۲۷/۳۵۳؛ ۱۵/۳۶۱ و	آسیه بنت مزاحم ۱۴/۶۳۲ و ۲۳ تا ۲۵؛ ۷/۶۳۳

- ۷/۷۷۷ و ۱۷ تا ۲۳
ابن بقیة الوزراء ۲۲/۲۴۷
ابن بلخی ۲۹/۳۲۴؛ ۵۵۳/۲۰؛ نیزک: ابن البلخی
ابن تیمیه ۲۳/۲۲؛ ۵۰۸/۲۰
ابن تیهان ۱۶/۳۱۷
ابن جریح (ابو خالد عبدالملک بن عبدالعزیز)
۱۷/۷۲۶ و ۲۵ تا ۲۷؛ ۲۵/۷۲۷ تا ۲۷
ابن جوزی ۹/۴۰۸؛ ۵۶۰/۲۴ و ۲۵ رک: ابوالفرج
جوزی
ابن حجر عسقلانی ۴/۳۰۲ و ۴
ابن حزم ۱۹/۳۶۸
ابن خلکان ۲۷/۶۲۵؛ ۲۱/۷۰۲؛ ۲۶/۷۲۷
ابن درستویه ۱۳/۶۲۵؛ ۴/۶۲۶
ابن دُرید ۲۴/۷۳۱
ابن راوندی ۱۵/۷۳۱
ابن زیاد ۲۲/۳۹۲ [بن ابیه = زیاد بن ابی سفیان]
ابن زیاد (مفسر و محدث) ۷/۶۲۰
ابن سعد (از محدثان) ۹/۶۲۳ و ۱۵
ابن سیرین ۱۵/۱۶۰ و ۱۶؛ ۱۶/۴۰۸
ابن سینا ۲۰/۶۰۱
ابن شهر آشوب (رشید الدین ابوجعفر) ۱۶/۴۰۱
ابن طاووس ۱۷/۴۰۲
ابن عامر (از قراء) ۲۴/۱۵۱
ابن عامر (قاری) ۱۴/۶۳۵
ابن عامر بن جزء بن مالک (اویس قرنی) ۲۰/۳۸۸
ابن عباس (رک: عبداللّه بن عباس) ۲/۳۹؛
۱۸/۷۶؛ ۷/۸۰؛ ۱۴/۱۱۴ و ۲۶؛ ۲۴/۱۴۹
۱۸/۲۱۸؛ ۲۷/۲۴۸ و ۳/۲۷۵ و ۵ و ۶ و ۸
۲/۲۷۶ و ۴ و ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۱
۴/۲۷۷؛ ۲/۲۷۹ و ۱۳؛ ۵/۲۹۲؛ ۷/۴۷۳
۵/۴۹۵؛ ۲۲/۵۴۸ و ۱۷/۵۴۹ و ۲۷؛ ۲/۵۶۸
۲/۵۹۷؛ ۲۸/۶۲۲ و ۸/۶۲۳ و ۱۲؛ ۲۰/۶۲۴
۳/۷۰۱ و ۱۳؛ ۵/۷۰۵؛ ۱۳/۷۲۲ و ۲۵/۷۲۸
۴/۷۴۰؛ ۱۲/۷۵۷ و ۱۴/۷۷۲
- ابن عمر ۳/۶۳
ابن قتیبة دینوری ۱۸/۵۵۰
ابن کلیبی ۲۰/۵۶۹
ابن کیسان ۱۱/۴۰۷ و ۲۱ تا ۲۷
ابن مبارک ۵/۷۰۱
ابن محیص ۱۱/۷۶۱ و ۲۰
ابن مسعود ۳/۲۷۵ و ۹ تا ۱۳؛ ۱۱/۴۰۸؛ ۲۶/۵۴۷
۱۷/۵۴۹؛ ۱۴/۵۵۲ و ۲۳
ابن معین ۲۱/۶۴۱
ابن ندیم ۲۶/۶۰؛ ۱۴/۳۱۶؛ ۲۲/۷۰۲؛ ۲۳/۷۳۱
هم رک: ابن التمیم
ابن هشام ۱۹/۳۲۹ و ۲۴؛ ۲۳/۳۳۲؛ ۲۴/۴۴۴
ابن یعین ۲۸/۶۴
ابو اسحاق احمد بن محمد نیشابوری ثعلبی ۲۳/۲۲۱
و ۲۴
ابو اسحاق تابعی (کعب الاحبار) ۹/۶۲۵ و ۱۲ و ۲۱
ابو اسحق الثعلبی ۵/۵۵۱
ابو اسماعیل خواجه عبداللّه بن محمد بن علی
انصاری ۱۳/۲۷۳ و ۱۴؛ ۱۹/۲۸۱ تا ۲۶
ابو الجهم خالد بن هانی المتفقه ۳/۱۲
ابو الحرث المدنی ۲۳/۶۴۱
ابو الحسن اشعری ۱۶/۷۳۱ و ۲۹؛ ۱۳/۷۳۲ و ۱۷
و ۱۹ و ۲۳ و ۲۵ تا ۲۷
ابو الحسن ثالث (ع) ۱۰/۷۵۵
ابو الحسن شعرانی (علامه) ۳/۷۴۷
ابو الحسن (علی ع) رک: علی (ع) ۲۰/۶۳۶
ابو الحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی (مشهور به
شیخ اقدم) ۶/۷۵۵ و ۱۳ تا ۲۸
ابو الحسن علی بن طلحه ۱۶/۴۰۷
ابو الحسن علی (پدر شیخ صدوق) ۱۸/۷۷۷
ابو الحسن (کنیه عطیه) ۲۴/۴۰۶
ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن کیان ۲۱/۴۰۷
ابو الحسن محمد بن عمر الانبای ۲۲/۲۴۷
ابو الحسن مقاتل بن بشیر الازدی بالولاء (مولای بنی

- ابوالحسن میرزا (فرزند سلطان حسین میرزا بایقرا)
۶/۵۴۳
- ابوالمعالی نصرالله منشی ۲۶/۳۱۶
- ابوالمنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی ۲۵/۶۰
- ابوالهول ۲۷/۱۳۲
- ابوایوب انصاری ۲۰/۲۸۱
- ابوبکر ۷/۲۵۳ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۹ و ۱۰/۲۵۴؛
۲/۲۵۵؛ ۱۲/۲۷۷؛ ۱۳/۲۹۹ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۲؛
۵/۳۰۰ و ۶؛ ۲۴/۳۲۰؛ ۱۹/۳۲۹؛ ۱۹/۳۳۹؛
۷/۳۴۶؛ ۲۱/۵۶۰؛ ۲۲ و ۲۱/۳۷۲؛ ۲۶/۳۷۳؛
۱۰/۳۸۷؛ ۲/۳۸۸؛ ۱۴/۳۸۹؛ ۲۱/۳۹۵؛
۲۵/۵۴۷؛ ۲۱/۵۶۰ و ۲۲؛ ۱۱/۶۱۷؛
۱۸/۶۲۶؛ نیز رک: ابابکر
- ابوبکر احمد بن عمرو ظاهری شیبانی (= ضحاک)
۸/۴۰۶
- ابوبکر بن احمد بن حامد (فقیه) ۱/۱۲
- ابوبکر بن العربی ۹/۵۴۸
- ابوبکر بن انباری ۲۴/۴۰۷
- ابوبکر بن مجاهد ۲۳/۴۰۷
- ابوبکر (شاید کنیه محمد بن اسحاق) ۱۷/۴۴۴
- ابوبکر عتیق بن محمد هروی نیشابوری ۴/۲۱۵
- ۲/۲۱۷؛ ۱۰/۲۱۹ و ۱۳ و ۲/۲۳۰
- ابوبکر (قاری قرآن) ۲۴/۱۵۱
- ابوبکر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله
ابن حاتم طائی (ابن عربی) ۱۶/۶۰۱ و ۱۷
- ابوشامه انس بن مالک انصاری ۲۲/۴۱۵
- ابوجعفر (از قراء قرآن مجید) ۲۴/۱۵۱
- ابوجعفر (قاری) ۱۵/۶۳۵
- ابوجعفر بن محمد علی بلخی ۲/۱۲
- ابوجلف (کنیه شیطان) ۲۷/۲۸۵
- ابوجهل (هم رک: ابوالحکم) ۱۴/۳۶۰ و ۱۷ و ۲۰
تا ۲۳؛ ۹/۳۷۰؛ ۱۲/۷۲۸؛ ۱۹/۷۳۴
- ابوحفص (عمر بن خطاب) ۵/۲۷۷ و ۱۷ رک: عمر
بن خطاب
- ازد ۱۹/۳۹
- ابوالحکم (کنیه ابوجهل) ۲۱/۳۶۰؛ نیز رک:
ابوجهل
- ابوالخطاب قتاده بن دعامة (= قتاده) ۱۵/۱۱۵
- ابوالخطاب قتاده بن خطامة ۵/۴۰۶ و ۶
- ابوالضهبا ۲۵/۶۱۹
- ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن
عباس بن عبدالمطلب (سفاح) ۱۹/۳۸۹
- ابوالفتوح رازی ۱۹/۱۱۴؛ ۱۵/۱۵۸؛ ۳/۲۱۹؛
۹/۲۹۸؛ ۲۵/۳۰۱ و ۱۱/۴۰۱ و ۱۵ و ۱۷؛
۳/۳۹۹؛ ۳۴/۴۳۷ و ۴۰۱؛ ۲۳/۶۰۰؛ ۷/۶۱۳؛
۱۷ و ۲۰ و ۱/۶۱۴ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۶؛
۱۰/۶۱۵ و ۱۲ و ۲۳/۶۱۶ و ۱۴/۶۱۷ و ۲۶؛
۲۴/۶۱۸ و ۲۵؛ ۲۴/۶۱۹؛ ۲۷/۶۲۰؛
۱۷/۶۲۸؛ ۲۵/۶۳۱؛ ۲۰/۶۳۳؛ ۲۰/۶۳۴؛
۱۳/۶۳۵ و ۲۲ و ۱۹/۶۳۷ و ۲۴؛ ۸/۶۴۱؛
۸/۶۹۹
- ابوالفرج جوزی (عبدالرحمن بن علی) ۲۲/۳۳۹؛
۲۱/۴۴۰؛ ۲۴/۵۶۰ و ۲۵؛ نیز رک: ابن جوزی
- ابوالفرج رونی ۱۱/۷۱۴
- ابوالفضل احمد بن ابی سعد بن محمد بن احمد
مهریزد میبدی ۸/۲۷۳ و ۹؛ هم رک: ابوالفضل
میبدی
- ابوالفضل محمد بن طیفور سجاوندی غزنوی ۲۷/۷۰۵
- ابوالفضل میبدی ۲۵/۲۸۱؛ ۹/۵۴۲؛ هم رک:
ابوالفضل احمد بن ابی سعد ...
- ابوالقاسم سمرقندی ۲۴/۵۷۳
- ابوالقاسم علی بن حسین ملقب به علم الهدی (سید
مرتضی) ۲۱/۷۶۰ و ۲۲
- ابوالقاسم محمود التیسابوری (الشیخ الامام) ۲/۲۱۹
- ابوالقریش (نضر) ۱۹/۲۱
- ابوالمحاسن (الحسین بن الحسن) جرجانی ۱۴/۶۱۳
و ۱۶ و ۲۱ و ۱۳/۶۱۷؛ ۲۵/۶۳۴؛ ۲۶/۶۳۵؛
۸ و ۷/۶۴۲

- ابوحنفص (نجم الدین عمر نسفی) ۴/۲۹۷
 ابوحنظله صخر بن حرب بن امیه (بوسفیان حرب) ۲۲/۳۴۰؛ نیز رک: ابوسفیان و ابوسفیان بن حرب
 ابوحنیفه ۵/۶۲۰؛ ۲۰/۶۰۰
 ابو داوود الحفزی ۲۴ و ۲۳/۶۴۱
 ابو دجانه (کنیه شیطان) ۲۸/۲۸۵
 ابوذر غفاری ۳۰/۶۲۶
 ابو رافع هرمز ۲۵/۷۲۷
 ابورجاء ۱۳ و ۸/۶۲۳
 ابو رغال (مردی از قوم ثمود) ۵ و ۴/۵۸۴
 ابوریحان (بیسرونی) ۶/۷۱۴؛ ۱۷/۷۱۳؛ ۱۰/۷۱۱
 ۱۹/۷۱۷؛ ۴/۷۱۶؛ ۲۵/۷۱۵
 ابوزکریا یحیی بن زیاد (قراء) ۴/۶۳۸
 ابوسعید بن وهب ۲۴ و ۲۳/۳۶۸
 ابوسعید (مفسر و محدث) ۲۰/۶۲۴
 ابوسعید بیضاوی ۲۱/۷۶۲
 ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری ۱۲/۱۶۰
 ابوسعید خدری ۱۸/۶۳۶؛ ۲۸/۲۹۹
 ابوسعید خزاز ۱۱/۴۸۸؛ ۱۸/۲۸۹
 ابوسعید شهر بن حوشب اشعری ۱۹/۷۱۹
 ابوسفیان ۲۲/۳۷۹؛ ۷/۴۱؛ ۲۸/۴۰
 ابوسفیان بن حرب ۱۵/۳۳۶؛ نیز رک: ابوحنظله صخر بن حرب بن امیه
 ابوسفیان (کنیه سراقه بن مالک) ۱۹/۳۵۳
 ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب ۲۵/۷۳۳
 ۱۴/۷۳۴
 ابوسلمه خلیل ۲۲ و ۲۱/۳۸۹
 ابوسلیمان جوزجانی ۱۹/۵۵۳
 ابوسهل انماری ۲۸/۳۹
 ابوشعیون (از روایات) ۱۹/۶۲۵
 ابوصالح منصور بن نوح ۱۶/۲۰؛ ۱۹ و ۱۸/۱۱
 ابوطالب (و ابی طالب) ۲۵ و ۲۲/۳۲۸؛ ۲۵/۳۴۴
 ۱۶/۷۰۳؛ ۲۳/۳۷۷
 ابوطله ۲۱ و ۲۰/۳۴۹
 ابو عبدالرحمن سلمی ۱۶/۵۹۹؛ ۲۴/۲۸۱
 ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود ۹/۲۷۵
 ابو عبدالله (لقب ابوهریره) رک: ابوهریره
 ابو عبدالله اخباری رک: (وهب بن منبه)
 ابو عبدالله (کنیه محمد بن اسحاق) ۱۷/۴۴۴
 ابو عبیده ثقفی ۱۹/۳۹۱
 ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی ۱۷/۲۸۴
 ابو عبدالله محمد بن کرام سجستانی ۳/۲۱۷
 ابو عبدالله وهب بن منبه ۲۳/۱۱۷
 ابو عبیده جراح ۲۶ تا ۲۱ و ۱۳/۳۲۰
 ابو عثمان (عبدالرحمن بن یأمل یأملی بن عمرو بن عدن) ۲۳ تا ۴ و ۱/۴۰۸
 ابو عثمان ربه بن ابی عبدالرحمن فروخ التیمی ۱۲/۴۰۸
 ابو عثمان نهدی ۴/۴۰۸
 ابو علی جثانی ۱۳/۷۳۱ و ۸ و ۱۲ تا ۲۶ و ۲۹؛ ۱۳/۷۳۲
 و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۵ و ۲۷
 ابو علی محمد ابوالفضل بلعمی ۱۱/۱۱
 ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله (مشهور به امیرک) ۲۱/۲۰
 ابو علی نسوی ۲۲/۶۰۴
 ابو عمران (کنیه عبدالله بن عامر شامی) ۱۲/۷۰۱
 ابوقتاده حارث ربیع انصاری (صحابی) ۱۶/۱۱۵؛ ۳/۳۵۲ و ۲۰ تا ۲۴
 ابوقلابه ۳/۶۲۳
 ابولثینی (کنیه شیطان) ۲۸/۲۸۵
 ابولؤلؤ (فیروز فارسی) ۱۶/۲۷۹ و ۱۸ و ۱۹
 ابولهب ۱۹/۳۳۶
 ابو محمد اسماعیل بن عبدالرحمن ابی کریمه کوفی (= سدی ۱۷/۱۱۴ و ۱۸)
 ابو محمد (جبر بن مطعم) ۱۳/۴۳۳
 ابو محمد دمیاطی ۲۶ و ۲۵/۵۵۶
 ابو مره (کنیه شیطان) ۲۷/۲۸۵

- ابومسلم خراسانی ۲۲/۳۸۹؛ ۸/۴۳۱
 ابومنصور طبرسی ۲۶/۶۸۷
 ابومنصور محمد بن محمد بن محمود ماتریدی ۲۰/۵۷۳
 ابومهران (= باذان = باذام) ۲۱/۳۶۵؛ نیز رک: باذان
 ابونصر احمد بن الحسن بن احمد الدارانی ۲۹/۲۱۸ و ۳۰
 ابوهوب (= عطیه) ۲۳/۴۰۶
 ابوهاشم عبدالسلام ۲۳ و ۱۹/۷۳۱
 ابوهزیره ۱۸/۲۷۹ تا ۲۳/۳۹۵؛ ۲۱/۴۲۶؛ نیز رک: ابی هریره، بوهزیره
 ابوهزان تابعی (عطیه بن رافع) ۲۴/۴۰۶
 ابویاسر بن اخطب ۲۷/۵۴۹
 ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان ۹/۲۸۹
 ابی الحسن یسار بصری ۱۲/۱۶۰
 ابی الذرداء ۱۶/۷۶۹
 ابی اوفی (پدر عبدالرحمن بن ابی اوفی) ۶/۶۲۰
 ابی بکر ۲۴/۲۹۹؛ ۲۱/۳۷۰؛ نیز رک: ابوبکر (خلیفه اول) ابوبکر صدیق
 ابی بن خلف الجمحی ۱۵/۲۹۹ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۸/۶۳۸
 ابی بن شریق بن عمرو ۲۰/۵۵۴
 ابی بن کعب ۴/۲۷۵ و ۱۴ تا ۱۷/۵۴۷؛ ۲۵/۵۴۷ و ۹/۷۰۱
 ابیجایل ۲۴/۳۱۹
 ابی جعفر محمد بن الشیخ الامام ابوالقاسم محمود التیسابوری (ظهر الدین) ۲ و ۱/۲۱۹
 ابی جعفر محمد بن علی (ع) ۲۵/۷۶۹؛ هم رک: محمد بن علی (ع)
 ابی جعفر محمد بن محمود نیشابوری (شیخ ظاهر الدین یا معین الدین) ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳
 ابی رهم بن عبدالعزى عامری ۲۶/۷۸۱
 ابی سعد بن محمد بن احمد مهریزد میبیدی (پدر صاحب کشف الاسرار) ۸/۲۷۳ و ۱۹
 ابی سعید خدری ۳/۷۰۶ و ۱۶ تا ۱۹
 ابی سعید (مفسر و محدث) ۲۸/۶۲۲
 ابی سلمه بن عبدالعزى بن نمیره ثقفی ۲۰/۵۵۴
 ابی عبدالله حذیفه بن یمان ۱۱/۳۹۳
 ابی عبدالله (= امام جعفر صادق ع) رک: جعفر بن محمد (ع) ۱/۷۰۲؛ ۳/۷۰۶؛ ۷/۷۵۵
 ابی عثمان ۱۰/۴۰۸
 ابی لهب ۲۳ و ۲۲/۳۵۳
 ابی ملک (پادشاه فلسطینیان) ۱۲/۶۴۸
 ابی موسی ۱۱/۴۰۸
 ابی وائل ۲۱/۶۴۱
 ابی هریره ۱۱/۴۰۸؛ ۸/۶۲۳ و ۱۲؛ نیز رک: ابوهزیره؛ بوهزیره
 ابی یعلی (صاحب مسند) ۲۴/۷۴۰
 اتراک (= ترکان) ۱۵/۵۷۴
 احمد بن ابی سعد بن محمد بن احمد مهریزد میبیدی ۸/۲۷۳ و ۹
 احمد بن روح الله انصاری (مؤلف تفسیر سوره یوسف) ۲۱/۶۵۲
 احمد بن سلام احمد بن عبدالله بن سلام ۱۱/۳۱۷ و ۱۷
 احمد بن محمد بن زید طوسی ۵/۴۵۷
 احمد (ص) ۱۳/۳۱۸؛ ۷/۳۲۷؛ ۱۴/۳۳۳؛ ۲۶/۴۲۷؛ ۲۶/۶۳۸
 احمد علی رجائی (دکتر) ۱/۲ و ۶؛ نیز رک: استاد رجائی
 احمد قریشی ۲۶/۴۲۷
 اخیوس بن هیرزندس ۱۸/۱۲۰ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۵ تا ۲۷
 اخنس بن شریق ۱۳/۵۵۴ و ۲۰ تا ۲۴
 اخنوخ (= ادریس = هرمس) ۱۴/۵۸؛ ۱۲/۶۳ و ۱۹/۳۱۷؛ ۲۵
 ادریس (= هرمس، اخنوخ) ۱۴/۵۸؛ ۱۹/۶۳

- ادریس بن یارد ۱۵/۶۳
 ادریس ۹/۶۳ و ۱۰ و ۲۱؛ ۳/۶۴ و ۵ و ۷ و ۱۰ تا
 ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷؛
 ۴/۶۵؛ ۹/۲۶۸؛ ۲۵/۳۱۷؛ ۱۱/۴۹۹ و ۱۶؛
 ۸/۵۰۰
 ادریس ثانی = ادریس ۲۱/۶۳
 ادومیان (قوم) ۲۲/۵۷۰
 ادیب صابر ۱۶/۵۲۸
 ادیب (نیشابوری) ۲۷/۳۲۷
 اربد بن قیس ۱۵/۳۵۷ و ۲۵ و ۲۶
 اردشیر بابکان ۲۰/۲۲۳
 ارسلان شاه غزنوی ۱۹/۳۱۶
 ارفحشد بن سام بن نوح ۷/۵۴۵
 ارم بن سام بن نوح (ع) ۱۱/۶۲۱ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۴
 ارمیس ۱۷/۶۳ و ۱۸
 اریویس ۱۰/۴۵۲؛ ۱/۴۵۴
 ازرقطیوس (یکی از اصحاب کهف) ۱۹/۴۴۱
 ازهری ۲۰/۵۶۹
 اُسامه ۱۱/۴۰۸
 استاد حکیم ابوالقاسم فردوسی ۲۳/۶۵۲
 استاد دکتر ذبیح الله صفا ۲۷/۷۰۶
 استاد رجائی (دکتر احمد علی) ۱۷/۸۹؛ نیز رک:
 احمد علی رجائی (دکتر)
 اسحاق [ابن ابراهیم ع] ۲۹/۱۵ و ۳۰ و ۳۱؛
 ۱۰/۱۶؛ ۵/۱۳۴ و ۲۱؛ ۱۱/۱۸۹ و ۱۳؛
 ۱۸/۲۲۴
 اسحق بن ابراهیم (ع) ۲۶/۹۹؛ ۲۲/۴۷۰؛
 ۱۶/۵۸۵ و ۲۵ و ۷/۶۴۸ و ۵ و ۱۰
 اسحاق بن عبدالله بن ابی طلحه ۲۰/۳۴۹
 اسحاق بین یسار (پدر محمّد بن اسحاق) ۷/۴۴۴ و
 ۸
 اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار
 ۲۱ و ۲۰/۷۷۲
 اسد بن عبدالعزّی (جد ورقه) ۲۱/۳۳۰
 اسدی ۲۲/۲۵۳
 اسرائیل (بنی اسرائیل) ۱۸/۲۶۶؛ ۱۱/۲۶۷؛
 ۲۳/۳۱۸
 اسرائیل (= یعقوب ع) ۱۰/۱۶؛ ۴/۲۲۱
 اسرافیل ۲/۲۳۲؛ ۱۰/۲۵۳؛ ۲۱/۲۸۵؛ ۱۳/۵۸۳؛
 ۲۶/۵۸۴
 اسفندیار ۵/۷۲۸ و ۲۱
 اسقف نجران ۱۲/۳۲۷
 اسکندر (مقدونی) ۲۲/۱۳۲؛ ۱۹/۲۲۳؛ ۲۰/۲۲۴ و
 ۲۲؛ ۲۰/۳۲۰؛ ۱۷/۵۱۲ و ۱۸
 اسلم (پدر سلمه) ۷/۳۴۵ و ۲۰
 اسماء بنت عمیس ۲/۳۷۳ و ۳ و ۵ و ۲۰ تا ۲۳
 اسماء ذات النطاقین ۲۵/۳۵۱
 اسماعیل ۱۰/۱۴؛ ۱۵/۳۰ و ۳۱؛ ۱/۳۱۷؛
 ۱۳/۳۱۸؛ ۱۳/۳۲۷؛ ۱۳/۳۸۴؛ ۱/۴۱۰ و ۷ و
 ۸ و ۱۶ و ۱۱/۴۱۱؛ ۱۱/۴۱۳ تا ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و
 ۱۱ و ۱۵؛ ۱/۴۱۴ و ۶ و ۱۳ و ۱۴؛ ۸/۴۱۵؛
 ۵/۴۱۶ و ۶ و ۲۰/۴۲۰؛ ۱/۴۲۱ و ۲ و ۶ و ۱۵؛
 ۱۱/۴۲۲ و ۱۸ و ۲۱ و ۹/۴۲۳ و ۱۱ و ۱۴ و
 ۲۰؛ ۴/۴۲۴؛ ۱۰/۴۲۵؛ ۶/۴۲۵؛ ۱۰/۴۳۷؛
 ۱۳/۴۳۸ و ۱۴ و ۱/۴۴۰ و ۱۲ و ۱۰/۴۸۵؛
 ۲۷/۵۸۵؛ ۸/۶۱۸؛ ۶/۷۴۵
 اسماعیل بن عبدالرحمن کوفی ۲۳/۱۱۴
 اسماعیل حقی برسوی ۵/۲۷۳
 اسماعیل (سامانی) ۱۹/۱۱
 اسماعیلیان (فرزندان اسماعیل ع) ۲۸/۶۴۹ تا ۳۰؛
 ۴/۶۵۰
 اسمعیل (نام فرشته) ۴/۲۴۱
 اسودین سریع ۱۴/۷۴۰ و ۱۵ و ۲۳
 اسود بن سهل (پدر بوطلحه انصاری) ۱۶/۳۴۹
 اسود بن عبد یغوث ۲۱/۷۳۴
 اسود عبسی ۲۲/۳۹۴ و ۲۵ و ۲۸
 اسود بن عنس ۲۳/۳۶۵ و ۲۴
 اسود بن مطلب ۲۱/۷۳۴

- أسید بن عتاب ۱/۴۱۸ و ۲۵
 اشجع ۲۶/۷۷۲
 اشعری ۵/۲۷۴
 اشعیاء (= شعیاء) ۱۹/۳۱۸ و ۲۰
 اشمویل ۱/۲۶۱ و ۱۲ تا ۲۶: ۳/۲۶۲ و ۹
 اشیر (از اسباط دوازده گانه) ۸/۲۲۱
 اصطخری ۴/۵۴۶
 اصفهانی ۱۶/۵۷۲
 اصمعی ۱۵/۳۳۱
 اعتضاد السلطنه ۲۴/۳۹۵
 اغثادیمون (استاد ادريس) ۲۰/۶۳
 افراسیاب ۱۹/۶۳۰
 افرايم (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱ و ۱۱
 افرايم (فرزند يوسف از زلیخا) ۲۱/۶۵۰؛ ۱۶/۵۲۰
 افشار (ایرج) ۲۰/۴۷۷؛ ۲۰/۱۹۶؛ ۲۰/۱۸۱ و ۲۰/۴۷۷
 افشین ۲۰/۳۲۶؛ ۲۰/۱۳۹
 افوش بن شیت ۱۵/۶۳
 افیح بن انیس ۲۶/۹۹
 افیل بن صارو ۲۵/۹۹
 اکدی های بابل قدیم ۲۱/۵۷۰
 اکراد (قبایل) ۱۹/۵۷۲
 اکیدر کندی ۱۲/۳۷۳ و ۲۴ تا ۲۷
 الب ارسلان سلجوقی ۲۲/۶۵۲
 الجزار (پدر یحیی) ۹/۶۲۰
 الزجاج نحوی ۱۰/۵۴۹
 السائب بن بشر الکلبی ۲۲/۶۰
 الشیخ الامام ابوالقاسم محمود النیسابوری ۲/۲۱۹
 القادر بالله (خلیفه عباسی) ۱۶/۷۰۲ و ۱۹
 القانه (پدر اشمویل) ۲۵/۲۶۱
 القرطی ۴/۵۴۹
 الکلبی (= محمد بن السائب بن بشر مکتبی به ابونصر) ۲۲/۶۰
 التعمان بن مندز ۲۷/۳۲۴
- الهی قمشه بی (استاد مهدی) ۲۶/۴۳۷؛ ۲۵/۶۱۸ و ۱۷/۶۲۸
 الیا (= ایلیا) ۲۲/۲۵۳
 الیاء (= ایلیا) ۲۲/۲۵۳
 الیاس بن مضر ۱۸/۲۱
 الیاس ۱۴/۶۳؛ ۱۲/۲۲۴ و ۱۳ و ۲۵؛ ۱۱/۴۵۰
 الیزابت (همسر زکریا) ۱۶/۲۲۹
 الیعازر ۱۴/۲۶۳
 ام المؤمنین خدیجه (ع) ۲۲/۳۳۰
 امام ابوالقاسم هوازن قشیری ۲۳/۵۵۳
 امام احمد حنبل ۲۹/۲۸۹ و ۳۰ و ۲۶/۲۹۱
 امام احمد غزالی ۱۳/۶۴۷
 امام بیان الحق محمود نیشابوری ۱۱/۳۱۳
 امام حسن (ع) ۱۸/۱۵۷
 امام حسن بصری ۲۴/۶۵۵
 امام حسین (ع) ۱۹/۱۵۷
 امام (خواجه عبدالله انصاری) ۱۲/۵۰۹
 امام دوازدهم (ع) ۲۵/۷۷۷
 امام رازی (فخرالدین) ۱۶/۵۴۸
 امام رضا (ع) ۳/۲۵۹؛ ۶/۵۵۱
 امام زاده حمزه ۱۹/۴۰۱
 امام زین العابدین (ع) ۲۱/۴۳۳؛ ۲۶/۷۸۳
 امام فخرالدین محمد محمود ۱۱/۳۱۳ و ۱۲
 امام فخر رازی ۲۱/۷۲۶ و ۲۲
 امام قشیری ۹/۵۵۲ و ۱۶ و ۱۷؛ ۱۳/۶۰۴
 امام محمد باقر (ع) ۲۵/۵۹۹ و ۲۶؛ ۲۳/۶۸۶
 امام موسی کاظم (ع) ۲۳/۷۶۰
 ام جمیل ۲۳/۳۵۳
 ام حبیبه ۱۹/۳۷۹ و ۲۲ تا ۲۶
 امرؤ القیس ۲۰/۷۷۱
 امرص (پدر ایوب) ۲۴/۱۳۳؛ نیز رک: آموص
 ام سلمه ۲۳/۷۳۳ و ۲۸؛ ۱۴/۷۳۴
 ام سلیم ۱۲/۳۴۹ و ۱۹ و ۲۲
 ام کلثوم (ع) بنت رسول (ص) ۲۳/۲۴۱

- امّ معبد ۱/۳۵۱ و ۱۹ و ۲۰
 اموریان ۲۲/۵۷۰
 امّ هانی ۱/۲۳۱؛ ۸/۲۵۳؛ ۱۳/۲۵۴
 امیّة بن خلف ۲۲/۳۶۹؛ ۷/۳۷۰؛ ۹/۳۶۸ و ۱۳
 تا ۲۷/۶۳۹ تا ۲۸
 امیرالمؤمنین (علی علیه السلام) ۲۰/۳۰ و ۲۱؛
 ۱۱/۱۱۵؛ ۱۷/۱۱۵؛ ۱/۲۷۵؛ ۲۶/۳۴۴؛ ۷/۳۵۱ و ۸؛
 ۲۳/۳۷۲؛ ۱۱/۳۸۸؛ ۱۸/۳۸۹؛ ۲۰/۳۹۱؛
 ۸/۳۹۲؛ ۳/۴۳۸؛ ۲۶/۶۱۹؛ ۶/۶۲۰ و ۹ و
 ۱۳/۶۳۶؛ ۲۰/۶۳۷؛ ۳/۶۳۷ و ۷ و ۲۱ و ۱۳/۶۷۸؛
 ۱۷/۷۲۵؛ ۲۶/۷۲۷؛ ۵/۷۵۵؛ ۱۵/۷۵۷؛
 ۱۴/۷۷۸ و ۲۰/۷۷۹
 امیرعلیشیرنوائی ۱۴/۵۴۳
 امیرک (ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله)
 ۲۱/۲۰
 امیرمنصور بن نوح سامانی ۱۱/۱۱
 امیمه (مادر عبدالله جحش) ۱۵/۳۴۵
 امین الذین ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی
 ۱۲/۱۳
 امینی (علامه) ۲۶/۳۴۵
 امیّه ۱۴/۳۶۰؛ ۱۵/۳۶۱ تا ۱۸
 امیّة بن خلف بن وهب ۱۶/۳۶۱ و ۱۹
 انجمن فلسفه ۲۴/۵۷۸
 انس (بن مالک) ۹/۳۴۹ و ۱۹؛ ۸/۳۵۸؛ ۱۸/۴۱۵
 و ۲۲ تا ۲۵؛ ۱۲/۶۱۶
 انصاری ابویوب ۲/۳۷
 انسوری ۲۴/۷۶؛ ۲۴/۳۳۸؛ ۲۴/۴۵۲؛ ۱۴/۷۱۰؛
 ۶/۷۱۲ و ۱۲؛ ۹/۷۱۳ و ۲۹؛ ۱۷/۷۱۴ و ۲۹؛
 ۲۲/۷۱۵؛ ۱۶/۷۱۶ و ۱۷/۷۱۷
 انوشیروان (انوشروان) ۲۱/۲۱؛ ۱۹/۳۲۱ و ۲۰؛
 ۱۱/۳۲۳ و ۲۰؛ ۹/۳۲۴ و ۱۷ و ۲۱
 و ۲۶
 انیس بن بنیامین ۲۶/۹۹
 اوراتوس (شاعر یونانی) ۲/۷۱۲؛ ۹/۷۱۵
- اوریا ۱۵/۱۶۶ و ۲۱؛ ۴/۱۶۷ و ۶ و ۷ و ۱۶ تا ۲۰ و
 ۲۶؛ ۲/۱۶۸ و ۱۶ و ۱۹؛ ۴/۱۶۹ و ۱۲ و ۱۴ و
 ۱۵ و ۱۷ و ۱۸
 اوس (قبیله) ۲۰/۳۴۵
 اويس قرنی ۷/۳۸۸ و ۲۰ تا ۲۳
 ایسیه ۷/۴۹۳ و ۱۲؛ ۳/۴۹۴ و ۵ و ۹ و ۱۷ و ۲۴؛
 ۲/۴۹۵
 ایله (= وایله) ۶/۴۴۱
 ایللیا (= ایللیاء) ۶/۱۳۴؛ ۴/۱۳۹؛ ۲۰/۲۲۴؛
 ۲۲/۲۵۳
 ایمنه (= آمنه مادر پیغمبر ص) ۳/۳۳۲ و ۵ و ۹ و ۱۰
 و ۲۰؛ ۱۱/۳۳۳؛ ۱۱/۳۳۴ و ۲۶
 اینانا ۱۱/۵۸
 ایتوب ۱۴/۱۳۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۳؛ ۳/۱۳۴ و ۴
 و ۱۱ و ۱۲؛ ۱/۱۳۵ و ۲ و ۱۱ و ۱۳۶ و ۳ و ۵
 و ۸ و ۹ و ۱۱ و ۱۴ و ۲۱؛ ۱/۱۳۷ و ۳ و ۱۰ و
 ۲۰ و ۲۵؛ ۳/۱۳۸ و ۵ و ۷ و ۸ و ۱۱ و ۱۹؛
 ۲/۱۴۰ و ۴ و ۸ و ۲۲؛ ۱/۱۴۱ و ۳ و ۶ و ۸ و
 ۱۰ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶؛ ۳/۱۴۲ و ۴ و ۵ و ۷؛
 ۱۴/۲۲۱
 ایتوب (از محدثان) ۸/۶۲۳ و ۹ و ۱۳ و ۱۴
- باذام (= باذان، ابومهران) ۲۱/۳۶۵
 باذان ۹/۳۶۵ و ۱۴ و ۲۱ و ۲۵؛ ۲۷/۳۹۴
 با سعید خراز ۲/۴۸۹؛ نیز رک: ابوسعید خراز با
 عوربن ناهور بن تارح ۱۴/۲۲۱
 باقر (ع) ۷/۶۲۰
 باقر کاشی ۲۴/۳۶۸
 بازید بسطامی ۱۱/۲۷۴؛ ۲۰/۵۰۶
 بت شیع ۴/۱۲۶
 بشیه ۱۱/۱۳۵ و ۲۳
 بخیر راهب ۱۶/۳۱۷

- بُخیرای راهب ۱۱/۳۲۸ و ۱۲ و ۲۱ تا ۲۶؛ ۹/۳۳۶
 بُخاری (محدث مشهور) ۲۴/۶۴۱
 بخت الثّصر ۲۲/۲۲۵؛ ۲۴/۲۲۷؛ ۲۴/۲۲۹ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷
 بخت نرسه (= بخت نصر) ۲۵/۲۲۵
 بُخت نرسی (= بخت نصر) ۲۴/۲۲۵
 بخت نصر ۲۲/۲۲۵ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱/۲۲۶ و ۲۲ و ۲۶
 و ۲۷؛ ۱۱/۲۲۷ و ۱۳؛ ۸/۲۲۹؛ ۱۹/۳۲۰؛ نیز
 رک: بخت النصر، بُخت نرسه، بخت نرسی،
 بختنصر، نبوکد نصر
 بختنصر (= بُخت نصر) ۱۵/۲۲۵ و ۲۰؛ ۲۰/۲۲۶ تا
 ۲۶؛ نیز رک: نبوکد نصر
 بدیع الزّمان فروزانفر (استاد) ۲۴/۲۲؛ ۲۱/۶۳۸
 بدیل و رقاء (جدّ ابوالفتح رازی) ۷/۴۰۱ و ۸ و ۱۰؛
 ۳/۷۳۴
 بربرها (نژاد) ۱۷/۵۷۰
 برسوی (اسماعیل حقی) ۵/۲۷۳
 برقمعی (= علوی برقمعی که از بصره خروج کرد)
 ۱/۳۸۵ و ۲۴
 برّه دختر عبدالعزّی (مادر آمنه) ۲۱/۳۳۲
 برید ۱۵/۴۳۰ تا ۲۳
 بسطامی (بایزید) ۱۰/۲۸۹
 بسطیوس ۱۰/۴۵۲
 بشرالکلبی ۲۲/۶۰
 بصرتین ۲۲/۴۰۷ و ۲۳
 بطینوس ۱۸/۴۵۴
 بقیلة الفسّانی (از اجداد عبدالملک) ۷/۳۲۴
 بکر بن سهل بن اسماعیل بن نافع دمیاطی (مکتبی به
 ابو محمد) ۲۵/۵۵۶؛ ۱۶/۷۰۵
 بکرویس ۱۸/۴۵۴
 بلال (حبشی) ۱۴/۲۸۲؛ ۱۷/۲۸۴ و ۲۰ و ۲۳؛
 ۹/۳۵۲؛ ۱۶/۳۶۱؛ ۱۳/۶۳۸ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۵؛
 ۲۷/۶۳۹؛ ۲۳/۶۹۲؛ نیز رک: بلال بن رباح بن
 حمامه
- بلال بن رباح بن حمامه ۱۴/۶۳۸؛ نیز رک: بلال
 (حبشی)
 بلشایع ۱۸/۱۶۸؛ ۲۰/۱۶۶
 بلطشصر ۱۸/۳۱۹
 بلعمی ۴/۷۲۰؛ ۱۱/۳۲۴
 بلقانا (یدر اشمویل) ۱۹/۲۶۱
 بلقیس (ملکه سبا) ۸/۱۲۷؛ ۱۰/۲۳۵
 بلهد (همسری یعقوب ع) ۱۵/۶۴۸
 بن اونی (= بن یامین، برادر یوسف ع) ۲۲/۶۴۸
 بندوسیس ۳/۴۵۰
 بنو عبدالدار (قبیله) ۲۴/۴۲۷؛ ۲۲/۷۲۷
 بنو عبدالعزّی (قبیله) ۲۴/۴۲۷
 بنو عبید ۱۸/۴۳۱
 بنیامین بن یعقوب ۲۶/۹۹ و ۲۷؛ ۸/۲۲۱
 ۱۲/۲۶۳؛ ۱۹/۲۶۶؛ ۲۳/۶۴۸ و ۲۵؛ ۲۶/۶۵۰
 بوالحسن نوری ۱۹/۱۱۱
 بوالحکم (= ابوجهل) ۱۹/۲۵۳
 بوبکر ۳/۲۵۴ و ۱۴ و ۲۳؛ ۵/۲۵۵؛ نیز رک: ابوبکر
 بوتراب انصاری ۱۷/۳۶۴ و ۲۱
 بوثروان شتروان (= شتران) ۹/۳۵۹ و ۱۱
 بوجهل ۲۲/۲۰۹؛ ۱۳/۲۵۳؛ ۸/۲۵۴؛ ۵/۲۵۵
 ۲۲/۳۶۰؛ ۴/۳۷۰؛ نیز رک: ابوجهل، ابوالحکم
 بوذلف ۲۱/۱۳۹
 بوسعید خزاز (رک: باسعید خزاز) ۱۹/۱۱۱
 بوسفیان حرب ۲۱/۳۴۰ و ۲۲ تا ۲۵؛ ۳/۳۴۱ و ۶؛
 ۹/۳۷۶ و ۱۲ و ۱۷؛ ۱۰/۳۹۰
 بوسفیانی (خلفای بنی امیه) ۲۵/۳۴۰
 بوسلیمان دارانی ۱/۱۱۲
 بوسهل انماری ۱۰/۳۹
 بوصالح ۱۶/۱۱۸ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱/۱۲۸
 بوطالب ۹/۳۲۸ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶؛ ۳/۳۲۹ و ۵؛
 ۱۲/۳۳۵ و ۱۴؛ ۱۱/۳۳۶؛ ۵/۳۴۴ و ۸ و ۱۱ و
 ۱۵؛ ۳/۳۵۳؛ ۲/۳۵۴؛ ۱۱/۳۷۲ و ۲۳؛
 ۱۴/۳۷۷؛ نیز رک: ابوطالب

۲۴؛ ۱۷/۳۷۴ و ۱۸؛ ۹/۶۷۷؛ ۳/۷۵۱؛
 ۲۷/۷۸۱؛ نیز رک: محمد (ص)، پیغمبر،
 پیغمبر، پیغامبر، رسول الله، رسول اکرم
 پیر طریقت (خواجه عبدالله انصاری) ۱۹ و ۳/۲۸۱
 تا ۲۶؛ ۱۱/۲۸۴؛ ۱۱/۲۹۰؛ ۱/۲۹۲؛ ۱۰/۵۷۵؛
 پیغامبر (ص) ۷/۱۲؛ ۶/۱۳؛ ۱۳/۱۸؛ ۲/۲۱ و ۵؛
 ۱۳/۲۲ و ۱۵؛ ۱۱/۲۵؛ ۲۶/۴؛ ۸/۲۷ و ۱۰ و
 ۱۳؛ ۴/۲۹ و ۵ و ۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۲۵ و ۲۶؛
 ۴/۳۰ و ۶ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴؛ ۱/۳۱ و ۴ و ۶ تا ۹
 و ۱۴ و ۱۶ و ۲۱؛ ۱۴/۳۲؛ ۱۲/۳۳؛ ۱/۳۴ و
 ۲۰؛ ۳/۳۷؛ ۴/۳۸؛ ۱/۴۰ و ۱۵؛ ۲/۸۴؛
 ۱۷/۲۷۶ و ۱۸؛ ۶/۲۷۷ و ۱۷ و ۱۸؛
 ۱۶/۲۷۸ و ۱۷ و ۲۲؛ ۲۱/۲۸۱؛ ۱۶/۲۸۲ و
 ۱۷ و ۲۳؛ ۲۴/۲۸۵؛ ۹/۳۱۵ و ۱۲؛ ۹/۳۱۷؛
 ۱۳/۳۱۸؛ ۱۰/۳۲۰؛ ۱۳/۳۲۱؛ ۱۳/۳۲۲؛
 ۱۱/۳۲۳؛ ۲۳/۳۲۵؛ ۴/۳۲۶ و ۷ و ۱۴؛
 ۱/۳۲۷ و ۷ و ۱۰؛ ۶/۳۲۹ و ۱۶ و ۳/۳۳۰ و
 ۸؛ ۱/۳۳۱ و ۴ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۴/۳۳۲ و ۱۵؛
 ۱/۳۳۳ و ۷ و ۱۱؛ ۳/۳۳۴؛ ۱۰/۳۳۶؛ ۸/۳۳۵ و
 ۲۰؛ ۹/۳۳۷؛ ۷/۳۳۹؛ ۳/۳۴۰ و ۱۳؛
 ۴/۳۴۱ و ۹ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۰؛ ۱۳/۳۴۳ و
 ۷؛ ۱/۳۴۴ و ۴ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۶؛ ۵/۳۴۵ و
 ۱۲ و ۱۳ و ۲۰؛ ۷/۳۴۶ و ۹ و ۱۷ و ۱۹ و
 ۲۰؛ ۲/۳۴۷ و ۴ و ۱۱ و ۱۳ و ۲/۳۴۸ و ۴ و ۸؛
 ۵/۳۴۹ و ۱۰ و ۱۵ و ۲۵؛ ۶/۳۵۰ و ۹ و ۱۶ و
 ۱۸ و ۲۰؛ ۱/۳۵۱ و ۳ و ۷ و ۱۱ و ۲/۳۵۲ و ۹ و
 ۱۰ و ۱۵ و ۱۶؛ ۳/۳۵۳ تا ۶ و ۱۵ و ۱۸؛
 ۱/۳۵۴ و ۱۷؛ ۳/۳۵۵ و ۱۰ و ۱۴ و ۲۱؛
 ۵/۳۵۶ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۷؛ ۱/۳۵۷ و ۳ و ۷ و ۹ و
 ۱۲ و ۱۲؛ ۱۲/۳۵۸ و ۱۶ و ۳/۳۵۹ و ۵ و ۱۱ و
 ۱۷ و ۱۹؛ ۱/۳۶۰ و ۹ و ۱۳ و ۲۳؛ ۲/۳۶۱ و
 ۹ و ۱۱ و ۲/۳۶۲ و ۵ و ۹ و ۱۱ و ۵/۳۶۳ و ۲۰ و
 ۲۱؛ ۳/۳۶۴ و ۹ و ۱۹ و ۲۱ و ۲/۳۶۵ و ۴ و ۶ و
 ۱۸؛ ۳/۳۶۶ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۹ و ۳/۳۶۷ و ۵ و ۶

بوطلحه انصاری خزرچی ۹/۳۴۹ و ۱۶ و ۱۷
 بوغزه جمتی ۷/۳۶۱ و ۱۰ و ۲۱ تا ۲۳
 بوقرصافه ۱۷/۳۵۹
 بومعیط ۳/۳۶۷ و ۹
 بوهریره ۵/۲۷۹ و ۸ و ۱۸ تا ۲۳؛ ۶/۲۸۰؛ ۸/۲۸۱؛
 ۳/۳۵۷؛ نیز رک: ابوهریره، ابی هریره
 بویاسر (برادر حتی اخطب) ۱۱/۳۷۵
 بویزید بسطامی ۱/۱۱۲؛ ۱/۲۸۹ و ۹ تا ۲۵؛ نیز
 رک: با یزید بسطامی
 بهاء الدین محمد بن شیخعلی شریف لاهیجی
 ۱۲/۷۸۵ و ۱۳
 بهار (ملک الشعراء) ۱۶/۳۲۴
 بهرام شاه غزنوی ۱۲/۳۱۳ تا ۱۴؛ ۱۳/۳۱۵؛
 ۲۱/۳۸۳ و ۲۴ و ۲۲/۳۱۶
 بهرام گور ۱۷/۳۸۶؛ ۱۷/۶۳۰
 بهرام میرزای قاجار ۳/۶۴۶
 بهروزی (علی نقی) ۲۹/۳۲۴
 بیدل ۲۱/۳۴۸
 بیژن ۲۲/۶۳۰
 بیضاوی ۱۸/۲۴۷؛ ۱۸/۶۲۱
 بیگدلی (دکتر غلامحسین) ۲۸/۶۵۲ و ۲۹
 بیهقی ۱۷/۲۷ و ۱۸؛ ۲۱/۱۳۹ و ۲۷/۳۲۷
 بیهقی (صاحب مسند) ۲۴/۷۴۰
 پاریسیان ۵/۳۸۴
 پاینده (ابوالقاسم) ۲۰/۳۴۷
 پرتی البعازر ۸/۶۴۹
 پرویز (خسرو) ۱۸/۶۳۰
 پسر زکریا ۹/۳۹۱
 پور داود ۲۱/۲۳۴
 پیامبر (ص) ۸/۲۳۰ و ۱۰؛ ۱۹/۳۳۰؛ ۱۷/۳۳۳؛
 ۲۶/۳۴۰؛ ۲۲/۳۵۳؛ ۲۰/۳۵۷؛ ۹/۳۵۹؛
 ۲۰/۳۶۸؛ ۱۷/۳۶۹ و ۱۸ و ۲۳ و

۱۷؛ ۱۲/۷۶۰؛ ۱/۷۶۱؛ ۲۵/۷۶۳؛ ۴/۷۶۵؛	و ۱۴ و ۱۸ و ۲۴؛ ۴/۳۶۸ و ۶ و ۹ و ۱۱ و ۱۲؛
۱۶/۷۷۸؛ ۱۰/۷۷۳؛ ۲۱/۷۷۱؛ ۱۱ و ۶/۷۶۶	۱۱/۳۶۹ و ۱۲؛ ۱۳/۳۷۰ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۰؛
و ۱۷؛ ۸/۷۷۹ و ۲۵؛ ۲۶/۷۸۱؛ ۷/۷۸۴ و ۲۲	۶/۳۷۱ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴؛ ۲/۳۷۲ و ۶ و ۱۰؛
	۲/۳۷۳ و ۳ و ۵ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۹؛ ۲/۳۷۴ و ۴
تابعان ۴/۶۲۳	و ۸ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶؛ ۳/۳۷۵ و ۷ و ۹ و ۱۲ و
تابعیان ۳۸۸/۲۰؛ ۲۷/۶۲۴	۱۹؛ ۴/۳۷۶ و ۶ و ۱۱ و ۱۷؛ ۱۱/۳۷۷ و ۱۵؛
تابعین ۷/۳۸۸؛ ۲۰/۴۰۷؛ ۵/۴۰۸؛ ۲۳/۴۳۴	۱۹/۳۷۹؛ ۵/۳۸۰؛ ۱۴/۳۸۱؛ ۲/۳۸۴ و ۲۱؛
۱۲/۷۰۱؛ ۹/۶۲۵؛ ۱۸/۴۴۴	۶/۳۸۶ و ۱۲؛ ۷/۳۸۹؛ ۴/۳۹۰ و ۱۳؛
تاج الدین شُبکی (صاحب شرح جمع الجوامع)	۲/۳۹۲ و ۹؛ ۲/۳۹۳ و ۱۲؛ ۲۱/۳۹۵؛
۱۸/۷۵۴	۱۴/۳۹۷؛ ۸/۴۰۱؛ ۲۸/۴۰۶؛ ۶/۴۲۶ و ۲۸؛
تالیان بن ملکان بن عاد ۱۸/۲۲۴ و ۱۹	۳/۷۲۸ و ۴ و ۱۱ و ۲۲/۷۳۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۸؛
تبع الاقرن ۲۰/۵۱۲	۳/۷۳۴ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۴ و ۳۰
تیونس (یکی از اصحاب کُهِف) ۱۸/۴۴۱	پیغمبر (ص) ۱۴/۱۲؛ ۲۷/۲۱؛ ۲۸/۱ و ۳ و ۵ و ۷
تغلب بن حلوان ۲۱/۶۰	و ۹ و ۱۲ تا ۱۵ و ۱۷؛ ۲۰/۲۱۸ و ۲۲ و ۲۴؛
تقوی (مصحح دیوان ناصر خسرو) ۲۹/۷۱۱	۱۰/۲۲۰؛ ۱۰/۲۳۱؛ ۱۶/۲۶۲؛ ۱۷/۲۷۵ و ۹ و ۱۰
تماضر بن عمرو (= خنساء) ۱۶/۲۴۶	و ۱۵ و ۱۶؛ ۱۹/۲۷۸؛ ۱۸/۲۷۹ و ۲۰؛
تملیخا ۲۵/۴۴۶؛ ۲۰/۴۵۰ و ۲۴؛ ۴/۴۵۳؛ ۱/۴۵۳	۱۹ و ۲۸؛ ۱۷/۲۸۹؛ ۱۴/۳۱۷؛ ۱۸/۳۲۴ و ۱۹
و ۱۶ و ۲۱؛ ۳/۴۵۴ و ۶ و ۷ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۸	و ۲۴ و ۲۴؛ ۱۷/۳۲۷؛ ۲۱/۳۲۸ و ۲۳؛ ۲۴/۳۳۰ و
تنداروس (= پادشاه اسپارته) ۱۲/۷۱۱	۲۵؛ ۱۶/۳۳۱ و ۲۰؛ ۱۹/۳۳۶ و ۲۶؛
تنهوما (صاحب مدرّاش) ۲۵/۲۶۳	۲۳/۳۴۰؛ ۲۵/۳۴۱؛ ۱۵/۳۴۳ و ۱۶/۳۴۷ و
تهمتن ۲۱/۶۳۰	۱۷؛ ۲۲/۳۵۱ تا ۲۴؛ ۲۶/۳۵۷؛ ۲۲/۳۶۰؛
تیرون (شعیب) ۱۸/۱۶	۲۳/۳۶۶؛ ۲۵/۳۶۹؛ ۲۲/۳۷۱ تا ۲۴؛
	۲۱/۳۷۲؛ ۲۵/۳۷۳؛ ۱۸/۳۷۴ و ۲۲ و ۲۳؛
	۲۲/۳۷۵ و ۲۳؛ ۸/۳۹۳؛ ۲۴/۳۹۴ و ۲۸؛
	۸/۴۱۰؛ ۲۳/۴۱۵ و ۲۴؛ ۲۲/۴۱۷؛ ۲۲/۴۳۱؛
ثامیس ۵/۷۱۳	۱۴/۴۳۳؛ ۲۳/۴۴۴؛ ۲۱/۴۷۷؛ ۱۶/۴۸۶؛
ثعلب ۲۱/۱۱۵؛ ۲۲/۴۰۷	۲۱/۵۰۸؛ ۵/۵۴۸؛ ۱۱/۵۵۰؛ ۵/۵۵۴؛
ثعلبه ۲۳/۴۰۷	۹/۵۵۹ و ۱۰؛ ۲۰/۵۶۰؛ ۱۳/۵۶۱؛ ۳۰/۶۲۶؛
ثعلبی ۲۶/۹۹	۱۸/۶۳۸ و ۱۹؛ ۱/۶۸۰؛ ۱/۶۸۱ و ۵؛
ثواب (خواهرزاده داوود) ۲۴/۱۶۵	۱۲/۶۸۳؛ ۲۲/۶۸۴؛ ۱/۶۸۶ و ۱۵؛ ۷/۶۸۷ و
	۸؛ ۲۵/۶۸۸؛ ۴/۶۸۹ و ۱۸؛ ۱۷/۶۹۰؛
	۲/۶۹۱ و ۱۹؛ ۸/۶۹۲؛ ۶/۶۹۴؛ ۹/۷۰۱؛
	۱/۷۰۴؛ ۱۲/۷۰۵؛ ۴/۷۰۶؛ ۱۳/۷۳۵؛
جابر العبسی القناطری (بدر حذیفه) ۱۱/۳۹۳	۲۳/۷۴۰؛ ۲/۷۴۱؛ ۵/۷۵۵ و ۲۳؛ ۱۲/۷۵۷ و
جابر عبداللّه ۴/۳۴۸؛ ۳/۳۵۰؛ ۲۰/۳۵۵	

- ۱۹ و ۶/۷۶۹؛ ۲۰/۶۲۴؛ ۲۸/۶۲۲؛ ۱۳/۶۱۸ تا ۲۸
 جابر عبدالله جمیل ۲۳/۳۶۲
 جاد (اسباط دوازده گانه) ۸/۲۲۱
 جالوت ۲۳/۱۲۳؛ ۲۳/۲۶۴؛ ۵/۲۶۴ و ۱۰ تا ۱۶ و ۲۳ و ۲۵؛ ۱۰/۲۶۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۹؛ ۱/۲۶۶ و ۳ و ۶ و ۷ تا ۲۹؛ ۱/۲۶۷ و ۳ و ۱۱ تا ۲۶؛ ۱۳/۶۲۲؛ نیز رک: جلیات
 جامی (عبدالرحمن) ۲۰/۱۸۶ و ۲۳ و ۲۴؛ ۲۷/۱۸۸؛ ۸/۵۴۱ و ۹ و ۱۰؛ ۶/۵۷۸؛ ۷/۶۵۹ و ۲۶/۶۶۰ و ۲۶
 جامی قیصری ۲۳/۵۴۲
 جبار بن سلمی ۲۵/۳۵۷
 جبائی ۲۰/۱۱۴
 جبرئیل ۹/۱۴؛ ۱۶/۱۹؛ ۸/۲۱؛ ۲۳/۶۴ و ۲۵؛ ۸/۶۵ و ۱۸/۸۳ و ۲۰ و ۲۴؛ ۵/۸۴ و ۵/۱۱۴ و ۹؛ ۲/۱۱۵ و ۷؛ ۲/۱۱۶ و ۶ و ۱۳ و ۱۹؛ ۷/۱۱۷ و ۷/۱۱۸ و ۱۷؛ ۹/۱۳۱؛ ۱۲/۱۴۱ و ۱۳؛ ۳/۲۲۷ و ۲/۲۳۱ و ۸؛ ۱/۲۳۲ و ۱۶ و ۲۳۳ و ۵/۲۳۳ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳؛ ۱/۲۳۴ و ۲ و ۱۳؛ ۹/۲۳۷ و ۱۰ و ۱۸؛ ۲/۲۳۸ و ۹ و ۱۲ و ۱۶؛ ۲/۲۳۹ و ۷ و ۱۲ و ۱۸ و ۲۳ و ۲۶؛ ۹/۲۴۰ و ۱۴ و ۱۷ و ۲۲؛ ۳/۲۴۱ و ۶ و ۱۲ و ۲/۲۴۲ و ۵؛ ۸/۲۴۳ و ۱۰؛ ۶/۲۴۵ و ۱۲ و ۱۷ و ۲۰؛ ۹/۲۴۷ و ۵/۲۴۹ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۱؛ ۱۸/۲۵۲ و ۱۹؛ ۳/۲۵۳ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۰؛ ۴/۲۵۴ و ۱۳ و ۱۲/۲۵۶ و ۱۳؛ ۱۱/۲۶۸؛ ۵/۲۸۵ و ۱۹ تا ۲۵؛ ۳/۲۸۶؛ ۲۱/۲۸۹؛ ۱۷/۳۲۹ و ۲۳/۳۶۳؛ ۶/۳۷۶؛ ۱۴/۴۱۰ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۱-۲۱/۴۲۱ و ۵ و ۸ و ۱۱ و ۱۶؛ ۱۱/۴۲۳ و ۱۱/۴۲۷ و ۱۱/۴۲۷ و ۱۷؛ ۱/۴۳۴؛ ۲/۴۳۶ و ۳ و ۷ و ۱۷ و ۱۱؛ ۱۱/۴۳۸ و ۲۹/۴۳۹ و ۲/۴۴۰ و ۱۷/۴۶۷ و ۴/۴۷۱ و ۱۰/۴۷۲ و ۲/۴۸۱ و ۹/۴۸۵ و ۱۶/۴۹۱ و ۱۱/۴۹۲ و ۱۴/۵۰۴
- ۸/۵۰۸؛ ۱/۵۱۱؛ ۹/۵۱۸ و ۱۴؛ ۵۱۹؛ ۴/۵۲۰؛ ۱۶/۵۵۶؛ ۲۱/۵۶۰؛ ۴/۵۶۱؛ ۵/۵۷۵؛ ۳/۵۸۳ و ۶ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۸؛ ۲۵/۵۸۴؛ ۱۲/۵۸۸؛ ۴/۵۹۰ و ۴ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶؛ ۲۲/۵۹۶؛ ۱۲/۶۱۷؛ ۶/۶۳۷؛ ۴/۶۶۹ و ۸/۷۲۴
 جبیر بن مطعم ۱۲/۴۳۳ و ۱۳ تا ۱۵
 جحر (امیر کنده) ۲۱ و ۲۰/۷۷۱
 جحش (پدر عبدالله) ۴/۳۴۵ و ۱۵ و ۱۸؛ ۲۳/۳۷۹
 جدعون (یکی از داوران بنی اسرائیل) ۱۳/۲۶۷ و ۱۴
 جرجانی ۱۵/۶۰۴؛ ۸/۶۱۴ و ۲۴
 جریر الطبری ۱۸/۲۶۱
 جعفر بن محمد صادق (ع) ۶/۵۵۱؛ ۱۱/۷۰۲ و ۱۳
 جعفر بوطالب ۱۱/۳۷۲ و ۲۳ تا ۲۶؛ ۲۰/۳۷۳ و ۲۱
 جعفر خلّدی ۲۰/۴۸۸
 جعفر طیار ۲۳/۳۷۲؛ ۲/۳۷۳ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶؛ ۱۵/۳۷۷ و ۲۳؛ ۷/۳۷۸ و ۹ و ۳/۳۷۹ و ۸ و ۱۰
 جلال الدّین حسینی ارموی (محدث) ۱۰/۶۱۳ و ۱۴
 جلال الدّین سیوطی ۱۷/۷۵۴
 جلال الدّین (مولوی) ۲۸/۶۴ و نیز رک: مولوی
 جلال محلی (یکی از دو صاحب تفسیر جلالین) ۱۱/۷۵۴ و ۱۳ تا ۲۰
 جلالی نایینی (دکتر) ۱۹/۲۳۶ و ۲۰ و ۲۴/۵۴۴
 ۵/۵۸۲؛ ۱۸/۵۸۹؛ ۱۳/۵۹۱ و ۲۴/۵۹۲
 جلعاد ۲۸/۶۴۹
 جلیات (= جالوت) ۲۳/۱۲۳؛ ۲۳/۲۶۵ و ۲۶ و ۲۹؛ ۹/۲۶۶ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۸؛ نیز رک: جالوت
 جم ۲۸/۶۲۹
 جمال الدّین اصفهانی ۷/۷۱۱؛ ۷/۷۱۳ و ۲۹؛ ۳/۷۱۴ و ۲۱ و ۳۱ و ۲/۷۱۸ و ۵ و ۱۶
 جندع بن عمر (پدر زلیخا) ۲۰/۶۶۱
 جنید ۱۹/۱۱۱

- حنید بغدادی ۱۱/۲۷۴ و ۱۲/۲۸۹؛ ۲۰/۴۸۸؛ ۲۰/۵۹۹
- جوردی (= جودی، به لهجه یونانی) ۱۹/۵۷۲
- جوزجانی (= ابوسلیمان جوزجانی) ۱/۵۵۳ و ۱۹ و ۲۰
- جوینی (دکتر عزیزالله) ۷/۱۴۵؛ ۹/۱۷۳؛ ۱۴/۲۹۷
- جهانگیری (دکتر محسن) ۲۰/۶۰۱ و ۲۳
- جهودان ۸/۳۷۵؛ ۲/۴۷۲؛ ۱۶/۶۳۹
- جیموس ۴/۷۱۴
- حبيب یغمایی ۱۹/۱۲
- حبیش قفلیسی ۶/۱۷۳؛ ۴/۲۱۹
- حجاج بن یوسف ۱۷/۱۶۰؛ ۲۹/۲۷۷؛ ۲۲/۳۹۰ و ۲۵ و ۲۶؛ ۱۱/۳۹۱ تا ۱۷/۴۰۸؛ ۲۵/۴۳۴
- حجت الاسلام ولی الله اشراقی سرابی ۱۰/۶۷۷
- حجت الاسلام حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ۱۹/۶۹۹؛ نیز رک: ابوالحسن شعرانی
- حذیفه ۲/۳۹۳ و ۱۱ تا ۲۸/۶۲۳ و ۷/۱۲
- حرب (پدر ابوسفیان) ۱۵/۳۳۶؛ ۲۱/۳۴۰ و ۲۲؛ ۹/۳۷۶
- حزقیا ۲۰/۱۳۳
- حسن بن جابر العبسی القنطیری ۱۱/۳۹۳
- حسن بصری ۲۷/۳۲؛ ۸/۶۶ و ۲۲؛ ۲/۱۱۵ و ۱۳؛ ۱۶/۱۶۰ و ۱۲ تا ۲۰/۳۹۳ و ۲۳؛ ۲/۶۵۴؛ ۳/۶۲۰؛ ۱۶/۴۳۸؛ ۲۰/۶۲۰
- حسن بن حمزة علوی ۱۵/۷۵۵
- حسن بن علی مندوس (فقیه) ۳ و ۲/۱۲
- حسن بن ابی الحسن یسار بصری ۱۲/۱۶۰؛ نیز رک: ابوسعید
- حسن (ع) ۶/۲۴۹ و ۸؛ ۲/۳۹۱
- حسن (مفسر) ۲۵/۶۳۳؛ ۱۱/۶۴۱
- حسنیه (نام کنیزکی) ۲۱/۴۰۲
- حسین بن القاسم (ظ: قاسم) ۷/۴۲۷ و ۲۰
- حسین بن عکک ۴/۴۱۸
- حسین بن علی بن محمد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی رازی (ابوالفتوح) ۳/۴۰۱
- حسین بن محمد بن موسی ازدی (پدر ابوعبدالرحمن سلمی) ۱۶/۵۹۹
- حسین (ع) ۷/۲۴۹ و ۹؛ ۸/۳۸۵؛ ۵/۳۹۱ و ۲۵؛ ۱/۶۱۶ و ۲؛ ۱۰/۷۰۲ و ۱۳
- حسین واعظ کاشفی ۴/۲۷۳؛ ۶/۵۴۱ و ۵
- حضرت امام رضا (ع) ۲۰/۶۸۷؛ ۱۴/۷۵۳ و ۱۶
- حضرت امام موسی الکاظم (ع) ۱۴/۷۸۲ و ۱۵
- حضرت امیر (ع) ۱۰/۴۰۱؛ ۱۷/۷۰۲؛ ۸/۷۷۱
- حاتم طائی ۱۷/۶۰۱؛ ۲۶/۵۴۳
- حاج شیخ جعفر شوشتری ۲۷/۳۱۹ و ۲۸
- حاج نجم الدوله ۲۴/۷۵۴
- حارث بن ابی ضرار ۱۹/۳۷۱
- حارث بن ربیع انصاری صحابی (ابوقتاده) ۲۰/۳۵۲؛ ۱۶/۱۱۵
- حارث بن طلطله ۲۱/۷۳۴
- حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف (پدر نصر) ۱۱/۷۲۸؛ ۲۲/۷۲۷
- حارث (پدر زینب) ۱۷/۳۴۶ و ۲۳
- حارث (پدر نوفل) ۲۰/۶۲۰
- حارث عامری ۱۹/۷۸۱
- حافظ (شیرازی) ۲۶/۵۹؛ ۲۸/۶۱؛ ۲۷/۷۴؛ ۷/۱۲۵؛ ۱۵/۷۱۱
- حام ۱۵/۲۵؛ ۱۰/۴۹۲ و ۱۴ و ۱۶/۵۶۹ و ۱۷ و ۱۹؛ ۲۴ تا ۲۷؛ ۱۶/۵۷۰ و ۱۷ و ۱۹؛ ۱۵/۵۷۴
- حام بن کعب بن نوح ۵/۴۹۰ و ۷ و ۲۴ و ۲۵؛ نیز رک: حام
- حامی (نژاد) ۱۶/۵۷۰
- حبرالامه (= ابن عباس) ۲۵/۱۱۵
- حبیب بن عدی ۱۱ و ۲/۶۴۲

- ۹/۷۷۸
حضرت خدیجه (ع) ۲۳/۳۵۱؛ ۲۵/۳۳
حضرت خیرالبشر (ص) ۱۰/۷۷۴
حضرت رسالت (ص) ۵/۵۶۱؛ ۱۱/۵۵۹؛ ۱/۵۵۸؛ ۲۲/۶۰۴؛ ۲/۶۵۷؛ ۱/۷۳۵؛ ۹/۷۳۶؛ نیز رک:
محمد (ص) پیغامبر؛ پیامبر؛ رسول الله؛ رسول
اکرم؛ حضرت رسالت پناه؛ پیمبر
حضرت رسالت پناه (ص) ۱۵/۵۸۹؛ ۴/۵۸۴
۲/۶۰۰؛ ۱/۶۰۳؛ ۹/۶۰۶ و ۱۰ و ۱۳ و ۴/۷۵۵
و ۵/۷۵۶؛ ۸/۷۵۶؛ ۲/۷۶۸؛ ۲/۷۶۴؛ ۲/۷۶۲؛ ۹ و ۱۳ و ۷/۷۷۲ و ۱۴
و ۶/۷۶۹؛ ۸/۷۷۱؛ ۴/۷۷۱ و ۱۳ و ۷/۷۷۹ و ۱۳ و ۲۶/۷۷۶؛ ۱۰/۷۷۸ و ۱۳ و ۲۱ و ۱۳/۷۷۹ و ۱۴
۱۴/۷۸۱؛ ۱۶/۷۸۴؛ ۲۴/۷۸۴؛ نیز رک: محمد
(ص) پیغامبر رسول الله؛ رسول اکرم؛ پیمبر؛
رسالت پناه؛ حضرت رسالت
حضرت رسول (ص) ۲۵/۳۲؛ ۲۸ و ۲۶/۲۸
۱۳/۴۰؛ ۲۳/۳۲۳؛ ۱۵/۳۳۶؛ ۲۱/۳۸۸
۲۰/۳۹۵؛ ۲۰/۴۰۸؛ ۶/۴۰۸؛ ۱۶/۶۴۵؛ ۲۰/۶۸۴
۲۳/۷۸۱؛ ۲۱/۶۹۱؛ ۲۴ و ۲۲/۶۹۰
حضرت رضا (ع) ۲۲/۷۵۴؛ نیز رک: حضرت امام
رضا (ع)
حضرت زینب (ع) ۲۵/۳۳
حضرت صادق (ع) ۸/۷۷۷
حضرت عبدالعظیم (ع) ۱۹/۴۰۱
حضرت علی (ع) ۶/۴۱
حضرت فاطمه (ع) ۲۴/۳۳
حضرت قائم (ع) ۲۷/۷۶۹
حضرت محمد (ص) ۲۵/۳۰؛ ۲۸/۴۰؛ ۲۲/۳۶۵
۲۷/۷۸۱؛ ۱۷/۴۲۱
حضرت معصومه (ع) ۲۵/۳۳
حضرت موسی (ع) ۱۲/۶۵۱؛ ۱۷/۶۴۵؛ ۱۷/۶۴۷
حفص (از قاریان قرآن مجید) ۱۰/۵۶۹؛ ۱۴/۵۶۵
۱۱/۷۶۱؛ ۱۳/۷۴۴؛ ۳/۶۰۹؛ ۲۶/۶۰۸
حفص بن احنف ۱۱/۷۶۸
حفص (پسر عمر بن سعد) ۲۳/۳۹۱
حفص (مفسر) ۷/۷۲۱
حفصه ۱۸/۲۷۷
حقوقی (دکتر عسکر) ۲۹/۴۰۳؛ ۱۵/۴۰۱
حکمت (استاد علی اصغر) ۱۴/۳۹۲؛ ۲۳/۱۹
۸/۵۴۶
حکیم ابوالقاسم فردوسی ۲۵/۳۸۶؛ نیز رک: استاد
حکیم ابوالقاسم فردوسی
حکیم بن طفیل ۲۴/۳۹۱
حلوان (یدرتیره‌یی بزرگ در قبیله قضاة) ۲۱/۶۰
حلیمه (دایه حضرت رسول ص) ۵/۳۳۴ و ۲۰ و ۱/۳۳۵؛ ۲۳
حماد بن سلمه ۱۰/۴۰۸
حمامه (نام مادر بلال) ۱۴/۶۳۸
حمدالله مستوفی ۱۸/۲۶۱؛ ۱۸/۳۸۶؛ ۱۹/۴۰۸
حمزه بن عبدالمطلب ۱۷/۳۴۵؛ ۷/۶۴۱
حمزه (قاری قرآن مجید) ۲۴/۱۵۱
حمورابی ۲۱/۶۵
حمید (از محدثان) ۱۰/۴۰۸
حتا (مادر اشمویل) ۲۵/۲۶۱
حته (مادر اشمویل) ۱۹/۲۶۱ و ۲۱
حنفی (مذهب) ۲۱/۵۷۳
حوا ۱۶/۱۴؛ ۱۵/۲۴؛ ۱۴/۱۱۸؛ ۹/۱۱۹
۱۲/۲۸۶ و ۷/۵۶۹
حواریان ۲۱/۴۴۸؛ ۱/۴۹۰؛ ۱۰/۴۹۲ و ۱۴
حویطب عبدالعزیز ۲۱/۳۴۰؛ ۲۶ و ۳/۳۴۱ و ۶ و ۲۵ و ۲۴
حیان بن بقیله الغسانی (از اجداد عبدالمسیح)
۷/۳۲۴
حیی بن اخطب ۱۹/۳۶۸؛ ۱۱/۳۷۵ و ۲۲ و ۲۳؛
۲۷/۵۴۹
خاتم الانبیاء (ص) ۲۷/۲۱ و ۲۸؛ ۱۰/۷۴۰؛ نیز

- رک: حضرت محمد بن عبدالله (ص): رسول
 خدا (ص): رسول الله (ص): پیغامبر (ص):
 پیامبر (ص): رسالت پناه: رسول (ص): رسول
 اکرم: سید: سید المرسلین: سید انبیا
 خاقانی ۵۹/۲۰: ۶۴/۲۴: ۷۵/۲۴: ۱۲۵/۷ و ۱۶:
 ۱۳۹/۲۶: ۲۴۸/۱۹: ۴۸۸/۲۳: ۶۲۶/۱۴:
 ۶۶۲/۱۴ و ۲۱: ۷۱۰/۱۹ و ۲۲ و ۲۸ و ۳۰:
 ۷۱۱/۱۷: ۷۱۲/۱۴: ۷۱۴/۱۵: ۷۱۵/۱۶ و
 ۳۰: ۷۱۶/۹ و ۲۶: ۷۱۷/۱۲: ۷۱۸/۷ و ۲۳ و
 ۲۶: ۷۱۹/۲۴ و ۲۶
 خالد الحذاء ۶۲۳/۸ و ۱۳
 خالد انصاری (جد ام سلیم) ۳۴۹/۱۹
 خالد بن ولید ۳۳۶/۲۶: ۳۷۲/۱۵: ۳۷۳/۹ و ۱۱ و
 ۲۵ و ۲۶: ۳۷۹/۲۱: ۷۳۴/۱۹: ۷۷۱/۲۲
 خالد قسری ۲۷۷/۲۹: ۴۳۴/۲۴
 خاندلی (دکتر پروین) ۲۱۹/۱۵ و ۱۶
 خباب بن الارت ۳۸۶/۱۲ و ۱۹ و ۲۰
 خدیجه (ع) ۳۲۱/۱۲: ۳۲۹/۱: ۱۹ تا ۲۳: ۳۳۰/۵
 و ۸ و ۱۰ و ۲۲: نیز رک: حضرت خدیجه
 خربل ۶۳۰/۱۳
 خزائلی (دکتر محمد) ۲۶۳/۲۷: ۱۹/۲۴:
 ۲۶۴/۲۹: ۲۶۷/۲۸: ۲۸۷/۲۹: ۳۳۶/۲۸:
 ۴۴۱/۲۱: ۵۱۲/۲۶: ۵۶۹/۲۲: ۵۷۲/۲۷:
 ۶۵۳/۲۵: ۷۴۰/۲۵
 خزاعه ۴۲۷/۲۴
 خزاعه (قبیله) ۳۷۱/۱۸: ۷۳۴/۳
 خزاعه هذیلی ۴۲۵/۱۷ و ۲۶
 خزرجی ۶۲۲/۲۷: ۶۲۳/۶: ۶۴۱/۲۰ و ۲۲
 خزیمه بن مدرکه ۲۱/۱۸
 خسرو انوشیروان ۳۲۱/۱۹: ۶۲۵/۲۳
 خسرو پرویز ۲۲۳/۲۱ و ۲۳
 خضر ۶۳/۱۴: ۲۲۴/۱۱ و ۱۲ تا ۲۶: ۲۳۲/۹:
 ۵۱۲/۱۹: ۶۵۶/۸ و ۱۶
 خفاجی ۶۲۱/۲۰
 خلف بن ابی ۳۷۰/۱۳
 خلف بن ایوب ۶۵۲/۹
 خلف بن وهب (پدر امیه) ۳۶۱/۱۶
 خلف (قاری قرآن) ۱۵۱/۲۴
 خلیفه ۶۲۳/۱۰ و ۱۵
 خلیفه دوم ۷۷۴/۲۷
 خلیفه کلبی (پدر دحیه) ۳۶۸/۲۰
 خلیل الله (ابراهیم ع) ۴۱۰/۲۲: ۴۸۵/۷ و ۱۱:
 ۴۸۶/۵ و ۱۴: ۴۸۷/۶ و ۱۰: ۵۸۴/۱۶:
 ۵۸۵/۲: نیز رک: ابراهیم (ع)
 خلیل بن احمد (سیستانی) ۱۲/۲
 خلیلی (استاد خلیل الله خان) ۵۹۴/۲۶ و ۲۷
 خنساء (تماضر بن عمرو) ۲۴۶/۱۵: ۲۴۷/۲۰
 خنّاس (اسم شیطان بسیار مخفی شونده) ۲۸۵/۲۹:
 ۲۸۶/۵
 خنوخ (= اخنوخ) ۶۳/۱۲ و ۱۹
 خواجه تاج الدین ابوبکر احمد بن محمد (مؤلف
 تفسیر جامع السّنین) ۶۵۲/۱۳ و ۱۴
 خواجه حافظ (شیرازی) ۱۲۵/۷ و ۸ و ۲۵:
 ۶۵۳/۱۷: نیز رک: حافظ
 خواجه عبدالله انصاری ۲۷۱/۴: ۲۷۳/۱۳ و ۱۴ و
 ۱۵: ۲۷۴/۸ و ۱۶: ۲۸۱/۱۹ تا ۲۶: ۴۵۹/۱۰:
 ۴۸۵/۱۶: ۵۴۲/۱۰ و ۱۱: ۵۵۴/۲۶:
 ۵۷۵/۱۰: ۵۹۹/۱۸: ۶۴۵/۱۳: نیز رک: پیر
 طریقت
 خواجه عصمت بخاری ۶۰۵/۵
 خواجه علاء الدین عطار ۵۹۴/۲۳ و ۲۴
 خوارزمی ۶۲۶/۲۵
 خولی بن یزید ۳۹۱/۲۳
 خویلد (پدر حضرت خدیجه ع) ۳۲۹/۱ و ۱۹ و ۲۰ و
 ۲۲
 داران (پسر لقمان) ۲۲۵/۱۲

- داریوش مدی ۲۱/۳۱۹
دان (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱
دانیسیال (ع) ۲۰/۲۸۵؛ ۷/۳۱۹ و ۱۵ تا ۲۸؛ ۱۹/۳۲۰
داوود (ع) ۲۷/۹۹؛ ۷/۱۲۳ و ۸ و ۹ و ۱۸ تا ص
۱۲۵ س ۲۹؛ ۳/۱۲۶؛ ۳/۱۲۹ و ۶ و ۷ و ۸ و
۱۲ و ۲۴؛ ۲۰/۱۳۰ و ۲۳ و ۲۵؛ ۳/۱۳۱ و ۵ و
۶؛ ۲/۱۳۲؛ ۱۱/۱۶۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۲۲؛
۲/۱۶۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۸ و
۱۹ و ۲۷؛ ۸/۱۶۳ و ۱۰ و ۲۰؛ ۵/۱۶۴ و ۶ و
۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۲؛ ۲/۱۶۵ و ۵ و ۱۱ و ۱۷ و
۱۸ و ۲۰؛ ۴/۱۶۶ و ۵ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و
۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱؛ ۱/۱۶۷ و ۲ و
۵ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۸ و ۱۹؛ ۳/۱۶۸ و ۱۴ و ۱۹ و
۲۰ و ۲۵؛ ۹/۱۶۹ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹؛
۲/۲۲۰؛ ۱۷/۲۲۱ و ۱۸ و ۲۲؛ ۱۰/۲۲۴ و ۱۸ و ۲۲؛
۱۱/۲۶۴ و ۱۹ و ۲۳ و ۲۳/۲۶۵ و ۲۴؛
۱۷/۲۶۶ و ۱۰/۲۶۶ و ۱۳ و ۱۴ و ۱/۲۶۷ و ۳ و
۴؛ ۲۴/۳۱۹؛ ۲/۵۹۳؛ ۹/۶۱۸؛ ۱۵/۶۲۲؛
۹/۶۵۶ و ۱۷ و ۲۲
داوود بن یسار ۷/۲۶۶ (رک: داوود ع)
داوودی ۱۵/۴۳۱
دبیرسیاقی (دکتر) ۱۸/۳۸۶؛ ۱۴/۷۱۳؛ ۲۵/۷۱۷
دجال ۶/۳۱۷؛ ۱۹/۳۹۴ و ۲۱
دحیه بن خلیفه کلبی ۲۰/۳۶۸؛ ۵/۳۷۶ و ۱۲ و ۱۳
و ۱۸/۳۷۷
دختر فرعون ۱۸/۲۲۴
دغفل شیبانی ۳/۶۲۸ و ۲۲ تا ۲۵
دقیانوس ۱۵/۴۴۱؛ ۱۱/۴۴۴ و ۲۷ و ۱۰/۴۴۵ و ۱۳
و ۲۱؛ ۶/۴۴۶؛ ۱/۴۴۷ و ۷ و ۲۰ و ۲۴؛
۲۰/۴۵۰؛ ۶/۴۵۱ و ۱۰ و ۱۱/۴۵۲ و ۱۹ و
و ۲۳؛ ۱۷/۴۵۳ و ۱۹ و ۷/۴۵۴ و ۹ و ۱۷
دکتر احمد علی رجائی ۴/۸۹؛ نیز رک: استاد
رجائی
- دکتر سید جعفر سجادی ۲۷/۳۵۸
دکتر محمد امین ریاحی ۲۵/۷۰۳
دکتر محمد خزائلی ۲۹/۶۴؛ نیز رک: خزائلی
(دکتر محمد)
دکتر مهدی محقق ۵/۱۰۳
دمیاطی (ابو محمد) ۱۶/۵۵۶ و ۲۵ و ۲۶؛ ۱۳/۵۸۴
و ۲۵؛ ۸/۷۰۵ و ۱۶ و ۱۷
دهخدا (علامه) ۲۶/۱۴۸؛ ۲۳/۳۳۸؛ ۱۱/۶۲۶
دیانا ۲/۷۱۵
دیان بن علقمه (پدر اشمویل) ۱۸/۲۶۱
ذات العماد ۲/۶۲۲
ذبیان ۲۷/۷۷۲
ذوالاوتاد (فرعون) ۹/۶۳۰
ذوالحمار (اسود عبسی) ۲۳/۳۹۴؛ ۲۲/۳۹۵
ذوالحمار متنبی ۲۵/۳۶۵
ذوالقرنین ۱۰/۵۱۱ و ۱۷ و ۲۲ تا ۱۴/۵۱۲
۲۹/۷۲۸؛ ۲۵
ذوالتورین (لقب عثمان بن عفان) ۱۵/۲۴۱ و ۲۲
ذوالتون مصری ۱/۱۱۲؛ ۲۳/۵۰۸
ذونواس ۱۹/۳۲۳
رأوبین (از اسباط دوازده گانه) ۷/۲۲۱
رائش اکبر (لقمان) ۴/۲۲۰
رابعه عدویه ۱۱/۲۷۴
راحیل دختر لابان (همسر یعقوب ع) ۱۳/۶۴۸ و ۱۵
و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱
راغب ۲۶/۹۴؛ ۱۲/۲۴۸
رافع ۲۶/۳۴۹
ربیع بن حبیب بن عمرو الفراهیدی اباضی خارجی
۱/۴۰۶ و ۱۱ تا ۱۳
ربیعة الرأی ۱۲/۴۰۸ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹ و ۲۰

- ربیعۃ بن عبد شمس (بدر غتبه) ۲۵/۳۶۰ و ۲۷
 رجائی (دکتر احمد علی) ۱۰/۲ و ۳/۴۵ و ۱۰
 ۲/۵۲۷ و ۳ و ۱۲: نیز رک: دکتر احمد علی
 رجائی
 رجب عام ۹/۲۲۱
 رجمه ۱۷/۵۲۰: ۲۳/۱۴۱: ۵/۱۳۹: ۶/۱۳۴
 رسالت پناه (ص) ۱۳/۵۵۳: ۱۴/۵۵۴: نیز رک:
 خاتم الانبیاء: حضرت محمد بن عبدالله: پیامبر
 (ص): پیغامبر (ص): رسول الله (ص): رسول
 خدای (ص): رسول (ص): رسول اکرم (ص):
 سید (ص) محمد (ص)
 رستم ۷۲۸/۵ و ۲۱
 رسول (ص) ۲/۱۳: ۶/۱۶۰: ۶/۲۱۸: ۲۰ و ۲۳:
 ۴/۳۰ و ۵ و ۷: ۱/۲۳۴: ۲۲/۲۴۱ و ۲۳:
 ۸/۲۴۲: ۸/۲۴۹: ۱۶/۲۵۲: ۱۹ و ۱۵/۲۵۵ و
 ۲۱: ۲/۲۵۶: ۲/۲۷۵: ۲۲/۲۷۸: ۱/۲۸۲:
 ۸/۲۹۹ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۶: ۶/۳۰۰:
 ۲۱/۳۲۰ و ۲۲ و ۲۳: ۸/۳۳۱: ۱۷/۳۴۱:
 ۳/۳۴۹: ۲۲/۳۵۲: ۱/۳۵۸: ۱۷/۳۶۲:
 ۲۳/۳۹۳: ۱۴/۴۱۱: ۲/۴۱۷: ۱۱ و ۱۴ و ۱۶:
 و ۲۰: ۳/۴۱۸: ۱۸/۴۲۳: ۱۶/۴۲۵:
 ۲۱/۴۲۶: ۱۷/۴۲۷: ۴/۴۳۰ و ۶ و ۱۴:
 ۴/۴۳۱ و ۸ و ۲۳ و ۲۵: ۷/۴۳۲: ۲/۴۳۶ و ۳:
 ۷ و ۲۲ و ۲۳: ۲۳/۴۳۹: ۳/۴۴۲: ۱۱/۴۶۵ و
 ۱۲ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۳: ۱/۴۶۶:
 ۲۵/۴۷۶: ۲۰/۶۰۰: ۱۲/۶۱۶ و ۱۵ و ۱۶:
 ۱۰/۶۱۷ و ۱۱: ۲/۶۱۸ و ۱۳: ۶/۶۲۰:
 ۱۵/۶۲۱: ۱۸/۶۳۶ و ۱۹ و ۱/۶۳۷ و ۳ و ۵:
 و ۱۱ و ۱۳: ۳/۷۰۲: ۱۲/۷۰۴: ۱۴/۷۰۸:
 ۸/۷۲۴: ۱۶/۷۲۵: ۱۲/۷۴۲: ۲/۷۶۴ و ۷ و
 ۱۱/۷۷۳: ۷/۷۷۵: ۲/۷۷۹: نیز رک:
 محمد: خاتم الانبیاء: پیامبر: پیغمبر: پیغامبر:
 رسول الله: رسول اکرم: سید: سید المرسلین:
 رسالت پناه
- رسول اکرم (ص) ۱۸/۳۵۲: ۲۲/۳۵۳: ۱۵/۳۶۰:
 ۲۲/۳۷۹ و ۲۵: ۱۲/۳۹۳ و ۱۳ و ۷/۴۰۱:
 ۲۳/۴۳۳: ۲۶/۴۳۹: ۲۱/۵۰۶: ۲۳/۵۵۴:
 ۲۱/۷۶۹: نیز رک: رسول ...
 رسول الله (ص) ۴/۳۸: ۱۰/۲۵۴: ۱۲ و ۶/۲۷۵:
 ۵/۲۷۸ و ۸: ۶/۲۸۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۳/۲۸۲:
 ۲۱/۳۵۲: ۱۸/۳۷۲: ۸/۳۸۹: ۱۳/۴۱۸:
 ۶/۴۳۲: ۱۸/۴۳۴ و ۲۰: ۱۴/۴۶۵ و ۲۳:
 ۲۳/۶۰۴: ۱۵/۶۰۶: ۲۲/۶۸۱ و ۲۴ و ۲۸:
 ۱۳/۶۸۸: ۱۹/۶۸۹: ۱۲/۷۵۵: ۲۶/۷۶۹:
 رسول خدا ۱۵/۲۷: ۱۶/۲۷۶: ۱۷ و ۲۷/۲۷۷:
 ۱/۲۷۸ و ۵ و ۱۱: ۱۰/۲۸۰ و ۱۳ و ۷/۲۸۱:
 ۶/۲۸۲ و ۷ و ۱۰: ۲۲/۳۲۹: ۸/۳۴۰:
 ۲۴/۳۴۹: ۱۹/۳۵۱: ۲۴/۳۵۳ و ۲۵ و ۱۹/۳۵۷:
 و ۲۱: ۱۸/۳۶۰: ۲۲/۳۶۱: ۱۹/۳۶۸ و ۲۰:
 ۱۸/۳۷۱ و ۱۹: ۲۵/۳۷۷: ۲۱/۳۹۲:
 ۱۶/۴۳۵: ۷/۶۱۵: ۷/۶۱۷ و ۲۱ و ۹/۶۷۸:
 ۱۹/۶۸۲: ۱۹/۶۸۴: ۱۹/۶۸۸ و ۲۰: ۱۹/۶۸۹:
 ۱۴/۶۹۲ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶:
 ۲۵/۶۹۳: ۲/۶۹۵: ۱۶/۷۰۶ و ۱۷ و ۱۸:
 ۲۰/۷۲۸ و ۲۱ و ۲۳ و ۳۰: ۲۵/۷۲۹:
 ۲۶/۷۳۳ و ۲۷: ۴/۷۳۴ و ۵ و ۶ و ۲۵:
 ۹/۷۳۹: ۱۶/۷۶۷: ۲۴: نیز رک: محمد ص:
 پیغامبر: پیامبر: پیغمبر: پیغمبر: رسالت پناه:
 سید: سید المرسلین
 رسولی (مترجم سیرة النبویه) ۲۶/۳۲۹: ۲۴/۳۳۲:
 رشید الدین ابوالفضل مبینی ۲۵/۲۸۱
 رشید الدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب
 مازندرانی ۱۵/۴۰۱ و ۱۶
 رشید و طوطا ۲۹/۷۱۳
 رضا تجدد ۲۱/۵۵۳
 رضا (حضرت امام هشتم ع) ۵/۲: نیز رک: امام
 رضا، حضرت امام رضا
 رضوان (= خازن بهشت) ۱۱/۲۴۷: ۲/۴۶۶

- رعمس دوم ۱۰/۱۷
 رعویل ۴/۱۳۴
 رفاعه بن زید ۱۱/۳۷۱ و ۲۲ تا ۲۵
 رفته دختر بنوئیل آرامی (همسر اسحاق ع) ۸/۶۴۸
 رفیع الذین اسحق بن محمد همدانی ۲۵/۴۴۴
 رفیع الذین اسحق بن محمد همدانی قاضی ابرقوه (صاحب سیره) ۲۸/۷۶۸
 رقیم (اصحاب رقیم) ۱۲/۴۴۱ و ۱۳/۴۴۲ و ۱/۴۴۲ و ۲۵
 رقیه (ع) ۲۳/۲۴۱ و ۲۲/۳۵۳
 رگانه ۱۱/۳۴۵ و ۳/۳۴۶ و ۴ و ۷
 رمله (= ام حبیبه دختر ابوسفیان) ۲۲/۳۷۹
 رُمَیْله (= ام سلیم سهله) ۱۹/۳۴۹
 رواقی (دکتر علی) ۱۷/۵۷ و ۳/۲۰۳ و ۵/۳۱۳
 روئیل (برادر یوسف ع) ۲۶/۶۴۹
 روح الامین (جبرئیل) ۲۴/۲۸۵ و نیز رک: جبرئیل
 روح القدس ۲۳/۲۸۵
 روح الله (= عیسی ع) ۹/۴۹۰
 رودکسی ۲۲/۱۱۸ و ۲۰/۳۳۳ و ۲۱/۵۲۸ و ۱۳/۵۲۸
 ۳/۶۵۳
 روشن (محمّد) ۶/۳۷ و ۱۲/۴۵۹ و ۱۰/۴۶۰
 ۱۷/۶۵۲
 رومولوس ۲۰/۲۲۴
 رویاس ۲۱/۴۴۷
 رُویم ۲۰/۴۸۸
 ربّان بن الولید ۵/۵۰۴ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴/۵۱۹
 ۹/۵۲۰
 زاید بن الاَضم (پدر مادر حضرت خدیجه ع)
 ۲۰/۳۲۹
 زاخاری (= زکریّا) ۱۱/۲۲۹
 زال زر ۲۰/۶۳۰
 زئوس ۹/۷۱۰ و ۱۰/۷۱۱ و ۱۱/۷۱۳ و ۵/۷۱۵
 زبولون (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۷/۲۲۱
 زبیدی ۴/۶۲۳
 زبیر ۸/۳۵۱ و ۲۲ تا ۲۶ و ۸/۳۸۵ و ۱۱/۳۹۱
 ۱۵ و ۶/۳۹۲
 زبیر عوام ۹/۳۶۸ و ۸/۳۹۲ و ۱۹/۴۰۷
 زجاج (ابراهیم بن سری بن سهل مکتبی به ابواسحاق
 ۲۱/۷۲ و ۴/۱۱۵ و ۲۰ تا ۲۲
 زرقانی ۸/۶۲۶
 زرکلی ۲۷/۲۲۱ و ۲۲
 زکریّا (ع) ۹/۱۱۳ و ۱۰/۱۱۸ و ۲/۱۲۱ و ۱۰/۱۱ و ۱۱
 ۱۳/۲۲۷ و ۲۸/۲۲۸ و ۱۱/۲۲۹ و ۱۲ و ۱۳ و
 ۱۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۸
 ۲۶/۲۳۵ و ۲۹/۲۳۶ و ۲۰/۲۸۵ و ۹/۳۹۱
 زلفا (= زلفه، همسر یعقوب ع) ۱۵/۶۴۸ و ۱۶
 زلیخا ۲۲/۱۸۶ و ۲۴ و ۳/۱۸۷ و ۷ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۷
 ۲۹ و ۱۸۸ و ۲۴ و ۹/۴۶۲ و ۱۶ و ۴/۴۹۵ و ۸ و
 ۹ و ۱۲ و ۲/۴۹۶ و ۶ و ۸ و ۱۱ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۱ و
 ۲۶ و ۳/۴۹۷ و ۱۴ و ۱/۴۹۸ و ۹ و ۱۹/۵۰۲
 ۱۴ و ۵۰۳ و ۲۲/۵۰۴ و ۱۱/۵۱۲ و ۶/۵۱۴ و ۱۴
 و ۱۶ و ۲۰ و ۴/۵۱۵ و ۱۴ و ۱۷ و ۴/۵۱۶ و ۸ و
 ۱۸ و ۲۱ و ۳/۵۱۷ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۵ و ۱۶ و
 ۱۹ و ۱۲/۵۱۸ و ۱۸ و ۲۱ و ۴/۵۱۹ و ۵ و ۷ و
 ۱۱ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۴ و ۲/۵۲۰ و ۴ و
 ۱۱ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۳ و ۲/۵۲۱ و ۴ و
 ۷/۶۴۷ و ۸ و ۱۶/۶۵۱ و ۲۲/۶۵۲ و ۲۴ و ۲۶
 ۱۸/۶۵۷ و ۳/۶۵۸ و ۴ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و
 ۲۳ و ۱/۶۵۹ و ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و
 ۲۶ و ۱۷/۶۶۰ و ۲۶ و ۷/۶۶۱ و ۸ و ۱۱ و ۱۲ و
 ۱۷ و ۱۶ و ۲۴ و ۸/۶۶۳ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۵ و ۲۷
 و ۲۸ و ۲۹ و ۳/۶۶۴ و ۱۱ و ۲۳ و ۲/۶۶۵ و ۹ و
 ۱۶ و ۷/۶۶۶ و ۱۰ و ۱۷ و ۲۵ و ۲۶ و ۱۱/۶۶۷
 و ۱۲ و ۱۵ و ۸/۶۶۸ و ۱۲ و ۳/۶۶۹ و ۵
 ۱/۶۷۰ و ۳ و ۷ و ۲۲
 زمخشری ۱۳/۵۵۰ و ۲۲/۵۵۴ و ۷/۶۹۹
 زنگیان ۲۱/۳۸۴ و ۱/۳۸۵

- زنوزی ۶/۴۰۲
زواره‌یی (علی بن حسن) ۹/۷۰۰
زهرة بن کلاب بن مرة بن كعب بن لوی ۲۰/۳۳۲
زهری (محمد بن مسلم) ۱۲/۴۳۳ و ۱۷ تا ۲۲؛ ۲۶/۶۲۰
زید بن اسود بن سهل (بطلحه انصاری) ۱۶/۳۴۹
زید بن ثابت ۱۴/۶۹۲ و ۱۱
زید حارثه ۱۰/۳۷۲ و ۱۱ و ۲۱
زید (قصی) ۲۵/۴۲۷
زینا (زن ایوب) ۲۴/۱۳۴
زین الاسلام (ابوالقاسم قشیری) ۱۷/۵۵۰
زین العابدین (ع) ۱۶/۴۳۴
زینب بنت جحش ۱۸/۳۴۵
زینب حارث ۱۷/۳۴۶ و ۲۳
ژان ۱۶/۲۲۷
ژوپتر ۸/۷۱۲
سائب کلی ۲۵/۶۰
سانول (= شانول = طالوت) ۲۵/۹۹
سادات ناصری (دکتر سید حسن) ۲۷/۲۷۴
۲۵/۲۸۹؛ ۲۵/۵۵۷؛ ۲۵/۶۳۰؛ ۲۵/۶۵۲؛ ۲۷/۶۵۳
سارا (همسر ابراهیم ع) ۷/۶۴۸
ساره (بنت هاران همسر ابراهیم ع) ۳/۴۱۰ و ۴
۱/۴۲۱؛ ۴/۴۱۳؛ ۱۱/۴۱۴؛ ۲۱/۴۲۰؛ ۲۱/۴۲۱
و ۳/۵۸۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۷؛ ۵/۵۸۶
و ۱۱
سالم بن ابی الجعد ۵/۷۶۹ و ۱۶ تا ۱۸
سام (= سام بن نوح) ۲۵/۱۵؛ ۲۵/۱۶ و ۲۶؛ ۱۴/۵۷۴؛ ۱۹/۵۷۰
سام بن نوح (ع) ۷/۵۴۵؛ ۲۰/۵۶۹ و ۲۱؛ ۱۱/۶۲۱
و ۱۹ و ۲۴
سامری ۲۳/۲۶۲
سیاح بن عرفطه ۲۷/۶۹۲
سیهرم ۱۳/۳۹۲
سجّاد (حضرت امام چهارم ع) ۱۲/۷۶۸ و ۱۳؛ ۲/۷۸۴
سجّادی (دکتر سید ضیاء الدین) ۱۹/۱۲۵
۲۶/۱۳۹
سجّادی (دکتر سید جعفر) ۱۳/۶۳۹؛ ۵/۶۴۶
۲۱/۶۵۱؛ ۲۶/۶۵۳؛ ۲/۶۵۶؛ ۴/۶۷۳ و ۵
سدروس ۲۰/۴۴۷
سُندی ۱۲/۱۱۴ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲؛ ۱/۴۰۶ و ۱۵
۷/۶۲۰؛ ۱۴/۵۴۹
سدی صغیر (= محمد بن مروان بن عبد الله بن
اسماعیل بن عبد الرحمن کوفی) ۲۴/۱۱۴
سدی کبیر (= ابو محمد اسماعیل بن عبد الرحمن
ابی کریمه کوفی) ۲۴/۱۱۴
سرافیل (= اسرافیل) ۱۶/۲۳۲؛ نیز رک: اسرافیل
سراقه بن مالک ۹/۳۵۳ و ۱۹ و ۲۰
سرور انبیاء ۲/۳۱۵
سروشان (جد بزرگ بابزید) ۹/۲۸۹
سره (میمونه عامریه) ۲۵/۷۸۱
سری سقطی ۱۱/۲۷۴؛ ۲۰/۴۸۸
سطیح (کاهن) ۴/۳۲۴ و ۵ و ۸ و ۱۳ تا ۲۸
سعد بن ابی وقاص ۱۳/۲۲۰؛ ۲۴/۳۹۱
سعد معاذ ۷/۳۶۴ و ۸ و ۱۱ و ۱۴؛ ۴/۳۷۰ و ۶ و ۷
و ۸ و ۲۳ و ۲۴
سعدی ۲۷/۲۵؛ ۲۴/۵۹؛ ۲۲/۷۶ و ۲۶؛ ۲۴/۱۶۴
۲۶/۲۲۱؛ ۲۲/۲۵۲؛ ۲۸/۲۸۷؛ ۲۱/۳۳۷
۲۶/۵۹۲؛ ۱۶/۶۶۲؛ ۲۶/۶۶۴؛ ۱۴/۷۶۸
سعید بن المسيّب ۶/۴۱۷ و ۲۱ تا ۲۴؛ ۵/۶۲۰
سعید بن جبیر ۴/۲۷۷ و ۲۶ تا ۳۰؛ ۵/۲۷۸
۱۰/۴۱۶؛ ۴/۴۳۴ و ۲۳ تا ۲۵؛ ۱۲/۴۴۱
۲۲/۶۴۰؛ ۶/۶۲۰

- سعید بن عبدالعزیز ۱۵/۷۰۱
سعید نفیسی (استاد) ۲۶/۵۷۳
سقاح ۱/۳۸۹ و ۱۹ تا ۲۶
سفیان ثوری ۱۷/۶۲۰ : ۱۵/۶۰۵ : ۲۱/۴۳۳
سکندر ۲۹/۶۲۹
سلام بن مسکم ۱۷/۳۴۶
سلطان حسین میرزا بایقرا ۱۹/۵۴۱ : ۱۹/۵۴۲ : ۱۹/۵۴۳
سلطان سنجر ۱۴/۳۱۳ : ۱۴/۳۱۶
سلطان معین الدین ابونصر احمد بن افضل ۲۱/۶۸۷
و ۲۲
سلمان فارسی ۲۹/۴۰ : ۱۴/۲۸۲ و ۲۳ تا ۲۸ : ۲۰/۲۸۳ تا ۲۳ : ۱۵/۲۸۴ : ۸/۳۲۵ و ۲۴ : ۶/۳۲۶ : ۱۱/۳۴۷ : ۱/۳۴۸ : ۷/۴۰۸ و ۱۱
سلم (پسر لقمان) ۱۲/۲۲۵
سلمه بن اسلم ۷/۳۴۵ و ۲۰
سلمه بن الاکوع ۳/۳۵۹ و ۲۴ و ۲۵
سلمه بن هشام ۱۷/۳۵۶ و ۲۷ : ۱۶/۳۵۷ و ۱۷
سلمی ۷/۵۹۹ و ۱۶ تا ۲۶ : ۱۵/۶۰۴
سلمه ۲۲/۲۲۸ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶
سلیمان (ع) ۷/۱۲۳ و ۸ و ۹ : ۵/۱۲۴ و ۶ و ۷ و ۱۵ و ۲۰ : ۲۶/۱۲۵ و ۳۰ تا پایان ص ۱۲۸ : ۱/۱۲۹ و ۳ و ۵ و ۷ و ۱۲ و ۱۷ و ۲۴ : ۱۴/۱۳۱ و ۱۶ : ۲/۱۳۲ و ۷ و ۱۴ : ۵/۱۳۳ و ۸ و ۹ : ۲۰/۱۶۹ : ۹/۲۲۱ : ۱۰/۲۲۷ : ۴/۲۲۹ : ۳/۲۵۱ و ۶ : ۲۱/۲۸۶ : ۲۷/۳۹۳ : ۲/۵۹۳ : ۱۰/۶۵۶ و ۱/۶۵۷
سمرة بن جندب ۱۵/۳۴۹ و ۲۴ تا ۲۶ : ۲/۳۹۴ و ۴
سمعانی ۱۳/۱۷۳ و ۱۴ : ۲۴/۷۷۰
سماک بن فضل ۲۸/۶۲۲ : ۲۰/۶۲۴
سمنون محب ۲۰/۴۸۸
سموئیل نبی (= اشموئیل) ۲۴/۲۶۱ : ۱۳/۲۶۳
و ۱۷/۲۶۴ : ۲۶/۳۱۹ و ۲۰
سَمِیْع ۱۹/۳۲۳
سنائی ۲۰/۶۴ : ۱۰/۱۲۵ : ۱۷/۱۳۹ : ۲۴/۲۴۶ : ۲۷/۲۸۷ : ۲۷/۳۱۶ : ۲۵/۳۸۷ : ۱۵/۶۰۰ و ۷
سنان اکوع (پدر سلمه بن اکوع) ۲۶/۳۵۹
سنان بن انس ۲۴/۳۹۱
سیوار بن عبدالله ۱۵/۴۰۸
سورآبادی (ابوبکر عتیق بن محمد هروی نیشابوری) ۲/۲۱۷ : ۱۳/۲۱۹
سوریانی (= سورآبادی - ابوبکر عتیق) ۲/۲۱۷
سوزنی ۲۱/۵۳ : ۲۱/۲۴۸ و ۲۳
سهل تستری ۱/۱۱۲ : ۲۰/۵۰۷ و ۲۵ : ۲۳/۵۰۸ تا ۲۵
سهل (جده ابطلحه انصاری) ۱۶/۳۴۹
سهله (ام سلیم) ۱۹/۳۴۹
سهلیان (پیروان سهل بن عبدالله) ۲۴/۵۰۸
سهیل بن عمرو ۶/۲۶ : ۷/۷۳۴ و ۸ و ۹ : ۱۱/۷۶۸ و ۲۵ تا ۲۷ : ۱۲/۷۷۸ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲
سهیلی (نظام الدوله امیر شیخ احمد) ۱۹/۵۴۳
سیف الدین سوری ۲۱/۳۱۶ و ۲۲ و ۲۳
سیف ذی یزن ۷/۳۲۱ و ۹ و ۱۷ و ۱۹ تا ۲۳
سید (= پیغامبر ص) ۸/۲۷۹ : ۷/۲۸۰ : ۱۳/۲۸۲ : ۷/۳۳۸ : ۱۱/۳۵۳ : ۱۴/۴۶۴ : ۴/۴۶۵ : ۴/۴۶۶ : ۱۷/۴۷۱ : ۸/۴۷۲ و ۱۱ : ۶/۴۷۶ : ۱۳/۴۷۸ : ۳/۵۰۵ و ۶/۵۰۶ و ۱۰ و ۱۱ : نسیز رک : حضرت محمد (ص) : خاتم پیغمبران : سید المرسلین : سید پیغامبران : سید عالم : سید کائنات : و سید ولد آدم
سید ابوالقاسم رضوی قمی (صاحب تفسیر لوامع التنزیل) ۸/۷۵۱
سید احمد بن محمد حسینی اردکانی ۲۶/۷۷۷
سید الشهداء حسین بن علی (ع) ۸/۴۰۸
سید المرسلین (ص) ۳۰/۵۵۱ : ۲۴/۵۵۲
سید انبیاء (ص) ۱۸/۵۸۴
سید پیغامبران (ص) ۵/۳۱۶ : ۱۴/۳۹۷
سید حسن غزنوی ۲۵/۳۱۶

- سید عالم ۱۹/۳۳۹؛ ۱/۳۲۵
سید غیاث الدین جمشید زواری ۱۰/۷۰۰
سید کائنات ۱۷/۵۵۷ و ۱۸/۵۸۴
سید گازر ۱۴/۶۱۳
سید مرتضی ابوالقاسم علی بن سید ابی احمد
الحسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم
ابن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام ۱۲/۷۰۲ و ۱۳
سید مرتضی ۹/۷۶۰ و ۲۱ تا ۲۷
سید مرشد الدین عبدالله (سید میرزا) ۱۸/۵۴۲ و ۱۹
سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد
بن اسماعیل ۱۸/۱۱ و ۱۹
سید میرزا (سید مرشد الدین عبدالله) ۱۹/۵۴۲
سید ولد آدم (ص) ۱۸/۳۶۴
سیف الدین باخرزی ۲۱/۵۵۷ تا ۲۵
سیوطی ۹/۵۴۸؛ ۲۶/۵۵۲
شاذول (سائول = طالوت) ۲۵/۹۹؛ ۲۰/۱۲۳ و ۲۲ و ۲۳
و ۲۴ و ۲۵؛ ۱۸/۲۲۶؛ ۱۰/۲۶۳ و ۱۲
۱۸/۲۶۴ و ۱۹ و ۲۴ و ۲۷ و ۲۸؛ ۲۷/۲۶۵
۸/۲۶۶ و ۱۸ و ۲۸؛ ۱۷/۲۶۷؛ نیز رک: شاول
شافعی ۱۴/۷۵۴
شالغ بن ارفحشد بن سام بن نوح ۷/۵۴۵
شامی (عبدالله بن عامر) ۶/۷۰۱ و ۱۲ تا ۱۷
شاول (شهریار نخستین بنی اسرائیل) رک: شاول
۲۴/۶۴۸
شاهپور ذوالاکتاف ۹/۳۲۲ و ۱۳ و ۱۶ و ۲۰؛
۶/۳۲۳
شاهفور عماد الدین ابوالمظفر طاهر بن محمد
الاسفراینی ۲۶/۲۱۸ و ۲۷
شاه طهماسب صفوی ۱۲/۶۹۹
شلی بغدادی ۱۲/۲۷۴
شداد بن عاد ۵/۶۲۲ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲؛ ۲۰/۶۲۳ و
۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۸؛ ۱۵/۶۲۴؛ ۲/۶۲۶؛
۴/۶۲۷ و ۵ و ۱۴؛ ۳/۶۲۸ و ۴ و ۹ و ۱۸؛
۱۰/۶۲۹
شدید (برادر شداد) ۱۱/۶۲۲؛ ۳/۶۲۷ و ۵
شریف رضی ۲۶/۷۶۰
شریف لاهیجی (بهاء الدین محمد بن شیخ علی)
۳/۷۴۹؛ ۲/۷۵۱ و ۳ و ۵؛ ۴/۷۵۲
شریف مرتضی ۲۱/۷۶۰
شریق بن عمرو بن وهب ۲۰/۵۵۴
شعبه (پدر مغیره) ۱۵/۳۳۶
شعبه بن عامر بن مسعود ثقفی ۱۵/۲۷۹
شعبی ۱۵/۱۶۰؛ ۵/۳۰۰؛ ۵/۵۴۵؛ ۷/۶۲۰ و ۲۶
شعیاء (پیغامبر ع) ۶/۳۱۸ و ۱۹ تا ۲۴
شعیب (تیرون ع) ۱۸/۱۶؛ ۱۰/۱۰۷؛ ۱۰/۵۹۱ و
۲۲؛ ۳/۵۹۳ و ۵ و ۷ و ۱۷؛ ۶/۵۹۶ و ۱۹ و
۳/۵۹۷ و ۲۱
شفیعی (دکتر محمد) ۸/۳۱۳؛ ۲۷/۷۵۵
شقیق بلخی (= شیخ ابوعلی بن ابراهیم) ۸/۵۹۹
۲۴ تا ۲۶
شمر بن ذی الجوشن ۲۳/۳۹۱
شمعون (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۷/۲۲۱
شمعون (برادر یوسف ع) ۲۴/۶۵۰
شموئیل ۲۷/۲۶۵
شنقشی ۲/۲۵۷؛ ۲/۲۵۹ و ۹ و ۱۵/۲۶۹
شهربراز (شهریزاد) ۱۵/۲۹۸؛ ۸/۳۰۰ و ۱۱ و ۱۲ و
۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۵ و ۲۸ و ۳۰
شهر بن باذان ۲۷/۳۹۴
شهر بن حوشب ۶/۷۲۹ و ۱۹ تا ۲۲
شهرستانی ۴/۲۳۵؛ ۲۸/۲۳۶
شهریار (پدر یزدگرد) ۱۴/۳۸۴؛ شهریزاد؛ رک:
شهربراز
شهید بلخی ۱۴/۵۲۸
شیه ۱۴/۳۶۰ و ۲۷؛ ۱۴/۳۶۱

- شیخ حاتم اصم ۲۵/۵۹۹
 شیخ سعدی شیخ اجل ۷/۶۵۳؛ نیز رک: سعدی؛
 شیخ اجل
 شیخ صدوق ۱۷/۷۷۷ و ۲۴
 شیخ صفی الدین اردبیلی ۴/۶۷۷؛ ۱۳/۶۹۹
 شیخ طریقت (= خواجه عبدالله انصاری) ۱۹/۵۵۴
 و ۲۶؛ ۲۴/۵۵۵؛ نیز رک: خواجه عبدالله
 شیخ طوسی ۲/۴۰۲؛ ۱۶/۷۵۵
 شیخ ظهیر الدین (یا معین الدین) ابی جعفر محمد بن
 محمود نیشابوری ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳
 شیخ عبدالعزیز ابو محمد بن ابی بکر قرشی ۲۷/۶۰۱
 شیخ علی بن عبدالعالی کرکی (معروف به محقق
 ثانی) ۵/۶۹۹؛ ۱۱ و ۱۰/۷۰۰
 شیخ محی الدین بن عربی ۱۶/۶۰۱ تا ۲۵
 شیخ معین الدین (یا ظهیر الدین) ابی جعفر محمد بن
 محمود نیشابوری ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳
 شیخ مهدی شرف الدین تستری ۱۸/۶۴۵
 شیخ نجم الدین کبری ۲۳/۵۵۷
 شیر خدا (= علی ع) ۷/۷۷۱؛ نیز رک: علی علیه
 السلام
 شیرویه ۲/۳۶۶
 شیرین ۱۸/۶۳۰
 شیطان ۱/۴۱؛ ۱۵/۱۲۷؛ ۸/۱۹۹؛ ۶/۲۸۵ و ۲۶ تا
 ۲۹؛ ۵/۲۸۶ تا ۳۰؛ ۱۲/۲۸۷ تا ۳۰؛
 ۱۲/۳۳۲؛ ۲۳/۳۳۳؛ ۸/۴۲۷؛ ۱۸/۴۷۲
 ۶/۴۸۹؛ ۱۴/۵۰۱؛ ۷/۵۳۰؛ ۱۰/۶۴۹ و ۱۱
 ۱۸/۶۶۷؛ ۲۲/۶۷۰؛ ۳/۶۷۱ و ۹؛ ۲۱/۷۰۶ و
 ۲۴؛ ۲۳/۷۰۷؛ ۲۵؛ ۱۳/۷۳۰ و ۱۶؛ ۲۵/۷۶۳
 صائب ۳۰/۶۱
 صاحب الزمان (ع) ۱۷/۶۲۵
 صاحب الزنج ۹/۴۰۶
 صاحب بن عبّاد ۲۲/۷۵۴
 صاحب کشف ۱۲/۵۵۵
 شیخ بن آدم ۲۴/۳۱۷؛ ۱۵/۶۳
 شیخ آقا بزرگ تهرانی ۱۷/۶۴۵
 شیخ ابوالحسن خرقانی ۲۲/۲۸۱
 شیخ ابوالفتوح (رازی) ۵/۴۰۲ و ۶ و ۲۴؛ ۱۱/۴۰۳
 (رک: ابوالفتوح رازی)
 شیخ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی ۴/۶۱۳
 شیخ ابوسعید خراسانی ۱۲/۵۹۹ و ۲۸؛ رک: با سعید
 خراز
 شیخ ابوعلی بن ابراهیم (= شفیق بلخی) ۲۴/۵۹۹ تا
 ۲۶؛ نیز رک: شفیق بلخی
 شیخ ابوعلی حسن بن محمد بن حسن طوسی ۲/۴۰۲
 و ۳؛ نیز رک: شیخ طوسی
 شیخ ابوعلی دقاق ۳/۶۰۵
 شیخ ابوعلی طبرسی ۲۳/۶۸۶ و ۲۴ تا ۲۶؛
 ۱۹/۶۸۷ تا ۲۴
 شیخ اجل (سعدی شیرازی)؛ ۱۵/۵۴۲؛ ۹/۶۵۲
 نیز رک: سعدی
 شیخ احمد جام ۸/۲۱۷؛ ۴/۲۱۹
 شیخ الاسلام ابواسماعیل خواجه عبدالله بن محمد بن
 علی انصاری؛ ۱۳/۲۷۳ و ۱۴؛ ۱۹/۲۸۱ تا ۲۶؛
 نیز رک: خواجه عبدالله انصاری
 شیخ الاسلام محمد بن منصور المحمّد المروزی
 ۳/۱۷۳؛ ۲/۱۷۱
 شیخ الاسلام ابوالفضل احمد بن ابی سعد بن محمد
 ابن احمد مهریزد میبیدی ۸/۲۷۳ و ۹
 شیخ الامام ۱۷/۴۵۹
 شیخ العالم (= سیف الدین باخرزی) ۷/۵۵۷ و ۲۱
 تا ۲۵
 شیخ المشایخ ابوالفتوح مجد الدین محمد بن احمد
 طوسی (مشهور به امام احمد غزالی) ۳/۶۵۲ و ۴
 شیخ بهائی ۱۶/۶۲۵؛ ۱۹/۷۶۲
 شیخ جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی (رازی)
 (رک: شیخ ابوالفتوح، ابوالفتوح رازی) ۵/۳۹۹؛
 ۳/۴۰۱

- صادق (امام علیه السلام) ۱/۶۱۶؛ ۷/۶۲۰
 صارو بن نحورت ۲۵/۹۹
 صالح (ع) ۱۰/۲۰۶؛ ۴/۲۰۷؛ ۱۲/۵۱۰؛ ۱۳/۵۸۰
 و ۱۵ و ۱۶ و ۲۶؛ ۲/۵۸۱ و ۱۲ و ۲۰ و ۲۱؛
 ۷/۵۸۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و
 ۲۶؛ ۲۱/۵۸۳؛ ۷/۵۹۴ و ۱۰؛ ۳/۵۹۷
 ۶/۶۳۰
 صالح بن حسان التقری ۲۲/۶۴۱
 صالح بن حیان ۷/۶۴۱ و ۲۰
 صبا (فتحعلی خان) ۲۷/۲۲۱
 صخر (برادر خنساء) ۱۶/۲۴۶ و ۱۷
 صدقیاء ۲۵/۲۲۶
 صدیق (ابوبکر) ۱۴/۶۳۹ و ۱۸؛ نیز رک: ابوبکر
 صفا (استاد دکتر ذبیح الله) ۲۸/۴۰۳ و ۲۹ و ۳۰؛
 ۲۸/۷۶۲ و ۲۹
 صفوان بن امیه ۲۳/۳۶۱؛ ۱/۳۶۹ و ۱۳ و ۱۵ و
 ۲۵ تا ۲۲ و ۱۸
 صفویه ۴/۶۷۷؛ ۶/۷۰۰
 صفیا (پسر کاشفی) ۵/۵۹۵ و ۲۰ تا ۲۶
 صفی علیشاه ۱۸/۵۲۳
 صفیه (دختر حبی بن اخطب) ۳/۳۶۸ و ۱۹؛
 ۱۱/۳۷۵ و ۱۹ و ۲۰
 صفیه (مادر زبیر) ۲۳/۳۵۱
 صنادید قریش ۱۴/۷۰۳
 صوفی (عبدالرحمن) ۱۷/۷۱۵؛ ۱۰/۷۱۸
 طالوت بن یوفنا ۱۳/۹۹
 طالوت ۲۵/۹۹؛ ۹/۲۶۱ و ۱۵؛ ۱/۲۶۲؛ ۳/۲۶۳ و
 ۷ تا ۱۳؛ ۵/۲۶۴ و ۱۰ و ۱۶ و ۱۷ تا ۲۸
 طاووس (مفسر) ۲۵/۶۱۹
 طبرانی (صاحب مستند) ۲۴/۷۴۰
 طبرسی ۲۶/۲۴۸؛ ۱۲/۴۰۳؛ ۵/۵۵۱؛ ۷/۶۹۹ و
 ۱۱
 طبری — ۱۱/۲ و ۸؛ ۱۹/۲۰ و ۲۳؛ ۱۹/۱۱۴
 ۲۰/۲۷۴؛ ۲۴/۴۴۴
 طرمیس (= ادريس) ۱۸/۶۳
 طغان شاه بن الب ارسلان سلجوقی ۲۲/۶۵۲
 طلحه ۸/۳۸۵
 طوسی (صاحب تبیان) ۱۹/۱۱۴
 طی (قبیله) ۱۶/۵۷۲
 طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان
 ۹/۲۸۹
 ظهیرالدین ابی جعفر محمد بن الشیخ الامام
 ابوالقاسم محمود النیسابوری ۲۱/۲۱۹
 عابد ۱۱/۴۶۶ و ۱۸
 عابر (به روایت منتهی الارب پدر هود) ۸/۵۴۵
 عاتکه (مادر عبدالله بن ابی امیه) ۲۳/۷۳۳
 عاد ۱۳/۵
 عاد (بن ملطاط) ۳/۲۲۰ و ۱۷؛ ۲۱/۴۱۳
 ۱۸/۴۳۱؛ ۱۸/۵۰۹؛ ۲۶/۵۳۶؛ ۱۷/۵۴۵
 ۲۲/۵۷۹ و ۲۳؛ ۲/۵۸۰ و ۶ و ۷؛ ۲/۵۹۸
 ۲۵/۶۲۱؛ ۷/۶۲۲؛ ۴/۶۲۷؛ ۱۰/۶۲۹
 ۹/۶۳۳
 عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح (ع) ۱۸/۶۲۱ و
 ۱۹
 عاد بن رب ۲۰/۴۳۱
 ضحاک (مفسر) ۱۷/۷۱؛ ۸/۷۲؛ ۵/۷۷ و ۱۱؛
 ۱۰/۱۱۵؛ ۲۵/۲۵۴؛ ۲۵/۲۵۴؛ ۲۷/۳۸۸
 ۹/۶۱۶؛ ۲۴/۶۳۳؛ ۱۰/۶۴۱
 ضیاء الدین فارسی ۱۸/۱۳
 طالب آملی ۲۳/۶۶۲

- عاد (پدر شداد) ۵/۶۲۲ و ۱۰
 عاد پسر عوض ۱۰/۶۲۱
 عاص بن عامر بن هشام ۱/۷۳۴ و ۱۲
 عاص بن وائل ۲۱/۷۳۴
 عاصم الاحول ۹/۶۲۳ و ۱۴
 عالی (امام بنی اسرائیل) ۱۶/۲۶۱
 عامر (بن سنان اکوع) ۲۵/۳۵۹
 عامر بن طفیل ۷/۳۵۷ و ۱۰ و ۱۹ تا ۲۲ و ۲۵
 عامر بن عبدالله بن جراح (ابوعبیده) ۲۱/۳۲۰
 عامر بن لوی ۲۶/۳۴۰
 عامر بن مسعود ثقفی ۱۵/۲۷۹
 عایشه ۱۷/۳۵۸؛ ۷/۳۸۵؛ ۷/۳۸۹؛ ۶/۳۹۲ و ۱۲ و ۷/۶۲۳
 عباس (بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف)
 عموی پیغمبر (ص) ۷/۲۷۸ و ۱۷ تا ۲۵؛
 ۱۲/۳۴۶؛ ۲۵/۳۵۳؛ ۲۱/۳۶۷ و ۲۷؛
 ۱۹/۳۸۹؛ ۲/۴۱۷؛ ۶/۴۳۲؛ ۱۴/۴۳۷
 عبدالحلیم (لقب اوتاد مغرب) ۱۸/۴۸۹
 عبدالحی حبیبی ۲۱/۵۹۹
 عبدالحی (لقب اوتاد مشرق) ۱۸/۴۸۹
 عبدالدار بن قصی بن کلاب ۲۱/۳۳۲
 عبدالرحمن بن اشعث ۲۸/۲۷۷؛ ۲۳/۴۳۴ و ۲۴
 عبدالرحمن بن زید بن اسلم ۲۰/۶۸۳
 عبدالرحمن بن سابط ۶/۴۳۰ و ۲۴
 عبدالرحمن بن عوف ۱/۴۰ تا ۱۲ و ۲۰ تا ۱۷/۶۳۸
 عبدالرحمن بن یامل یا ملی بن عمرو بن عدی
 ۵/۴۰۸؛ نیز رک: ابوعثمان نهدی
 عبدالرحمن (پسر بدیل) ۹/۴۰۱
 عبدالرحمن جامی ۱۰/۲۸۹؛ ۲۱/۶۰۱
 عبدالرحمن کوفی ۲۳/۱۱۴
 عبدالرسولی (علی) ۲۲/۷۱۰
 عبدالشمس (نام بوهریره) ۱۹/۲۷۹؛ نیز رک
 بوهریره
 عبدالعزی بن قصی بن کلاب ۲۰/۳۲۹
 عبدالعزی ۲۱/۳۳۰؛ ۲۱/۳۴۰ و ۲۶
 عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار ۲۱/۳۳۲
 عبدالعزی بن نمیره ثقفی ۲۰/۵۵۴ و ۲۱
 عبدالعزی (لقب اشخاص و ابولهب) ۱۹/۳۳۶
 عبدالعزیز بن ابی ۱۹/۴۳۲ و ۲۶
 عبدالقادر (لقب اوتاد جنوب) ۱۹/۴۸۹
 عبدالکریم بن هوازن قشیری شافعی ۲۳/۵۵۳
 عبدالکعبه عبدالرحمن عوف) ۱۵/۴۰؛ رک:
 عبدالرحمن عوف
 عبدالله بن ابی طلحه ۲۰/۳۴۹
 عبدالله بن امیه مخزومی ۱۴/۷۳۳ و ۲۲ تا ۲۸؛
 ۱۳/۷۳۴ تا ۱۸
 عبدالله ابی اوفی ۶/۶۲۰ و ۱۲
 عبدالله بن اسماعیل ۲۳/۱۱۴
 عبدالله بن بدیل ۹/۴۰۱
 عبدالله بن جحش ۶/۲۷۷؛ ۴/۳۴۵ و ۱۵ تا ۱۸
 عبدالله بن حمید السالمی ۱۳/۴۰۶
 عبدالله بن ذکران ۱۵/۷۰۱
 عبدالله بن زبیر ۲۵/۳۵۱؛ ۲۶ و ۲۷؛ ۵/۶۲۰ هم رک:
 عبدالله زبیر
 عبدالله بن زید الجرمی (ابوقلابه) ۴/۶۲۳
 عبدالله بن سلام ۱۵/۳۱۷
 عبدالله بن عباس ۲۶/۱۱۴؛ ۲۱/۲۱۸؛ ۱/۲۷۷ و ۲
 و ۲۲؛ ۵/۳۵۸؛ ۵/۳۸۸؛ ۱۴/۳۸۸؛ ۱۹/۳۸۹؛ ۳/۴۰۶ و
 ۲۷ و ۲۸؛ ۱/۴۰۷؛ ۲۰/۴۱۵؛ ۲۷ و ۲۱/۴۱۶
 تا ۲۵؛ ۲/۴۱۷؛ ۹ و ۱۶؛ ۲۰/۴۲۰؛ ۸/۴۲۶؛
 ۷/۴۳۴ و ۱۵؛ ۱۴/۴۳۷؛ ۷/۴۳۸ و ۱۸؛
 ۵/۴۴۱ و ۸؛ ۱۷/۴۴۶؛ ۷/۶۱۶؛ ۱/۶۱۹ و
 ۲۵؛ ۶/۶۲۰؛ ۲۱/۶۳۳؛ ۳/۶۳۴ و ۱۹؛
 ۲۲/۶۴۰؛ ۱۰/۶۴۱؛ ۱۹/۷۲۹؛ ۱۶/۷۶۹؛ نیز
 رک: ابن عباس
 عبدالله بن عبدالرحمن ۱۶/۷۶۹
 عبدالله بن عبدالمطلب ۲۰/۲۴؛ ۱۸/۳۲۴؛ ۴/۳۳۲
 و ۵ و ۸ و ۱۵ و ۱۶/۳۴۵

- عبدالله بن عمر ۱/۱۶۱ و ۲ و ۱۵ تا ۲۰/۴۱۵ و ۲۷/۴۱۶ تا ۲۱/۴۱۶ : ۲/۴۴۲ : ۴/۶۴۰
عبدالله بن قلابه ۱/۶۲۳ و ۳ تا ۱۶
عبدالله بن مسعود ۹/۲۷۵ : نیز رک : عبدالله مسعود
عبدالله (پدر جابر) ۴/۳۴۸
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (سفاح) ۱۹/۳۸۹
عبدالله جحش ۴/۳۴۵ و ۱۵ تا ۱۸
عبدالله ذوالبجادی (عبدالله ذوالبحارین) ۲۳ و ۲۲/۳۶۶
عبدالله ذوالبحارین ۸/۳۶۶ و ۲۳ تا ۲۶ : هم رک :
عبدالله ذوالبجادی
عبدالله رواحه ۱۲/۳۷۲
عبدالله زبیر ۲۶/۳۹۰ : ۱۱/۳۹۱ : ۲/۶۱۹ : نیز رک : عبدالله بن زبیر
عبدالله سلام ۳/۳۵۵ و ۵ و ۲۲ تا ۲۴
عبدالله قبیصه ۳/۳۶۴
عبدالله مسعود ۷/۳۳۹ : ۱۶/۳۵۰ : نیز هم رک : عبدالله بن مسعود
عبدالله نوفل بن حارث ۲۰/۶۲۰
عبدالله (پسر ابوبکر) ۲۴/۲۹۹
عبدالمجید (لقب اوتاد شمال) ۱۸/۴۸۹
عبدالمسیح غسانی ۱/۳۲۴ و ۳ و ۷ تا ۱۰
عبدالمطلب بن هاشم ۱۲/۱۴ : ۲۴/۲۰ : ۱۷/۲۷۸ : ۱۸/۳۲۴ : ۹/۳۲۳ : ۱۴ : ۸/۳۲۱
۲/۳۲۸ : ۱/۳۲۲ : ۳ : ۵/۳۳۳ : ۸/۳۳۵ و ۱۰ و ۱۲ : ۱۶/۳۴۵ : ۲۳/۳۵۱ : ۲۱/۳۶۷ : ۱۹/۳۸۹ : ۲۳/۳۷۲ : ۲۵/۷۳۳
عبدالملک کندی ۲۴/۳۷۳
عبدالملک مروان ۱۶/۱۶۰ : ۲۵/۳۹۰ و ۲۶ : ۱۹/۴۳۳ : ۱۵ و ۱۵/۳۹۲ : ۱۹/۴۳۳
عبد الوهاب شعرانی ۲۱/۶۰۱
عبدمناف ۲۱/۲۱ : ۱۷/۲۷۸ : ۱۲/۴۳۰ : ۱۳/۴۳۳ : ۱۱/۷۲۸ : ۲۲/۷۲۷
عبدمناف بن عبدالحارث ۲۱/۳۲۹
عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی ۲۰/۳۳۲
عئیس ۲۷/۷۷۲
عئسی ۱۰/۳۹۴ و ۱۹ تا ۲۸ : ۲۰/۳۹۵ : ۲۳ تا ۲۳
عبهلة بن کعب (= اسود عئسی) ۲۳/۳۹۴ : هم رک : اسود عئسی
عبدالله بن جحش ۲۳/۳۷۹ و ۲۴ و ۲۵
عبدالله بن زیاد ۲۴/۳۹۱
عبیده بن عمیر ۲۶/۴۴۷
عبد عمر ۱۰/۴۱۶
عتبه ۱۴/۳۶۰ و ۲۵ و ۲۶
عتبه بن ابی لهب ۱۸/۳۵۳ و ۲۲ تا ۲۶ : ۲/۳۵۴ و ۴
عتبه بن ربیعہ ۲۶/۳۵۶ : ۲۷/۳۶۰ : ۱/۷۳۰
عثمان بن عبدالدار ۲۱/۳۳۲
عثمان (خلیفه سوم) ۱۷/۱۶۱ : ۱۲/۲۴۱ و ۱۳ و ۲۲ : ۱۲/۲۷۵ و ۱۶ : ۲۵/۲۷۸ : ۲۴/۳۵۳ : ۲۳/۳۵۵ : ۴/۳۸۹ و ۷ و ۱۴ : ۲۶/۳۹۳ : ۲۲/۴۱۶ : ۱۷/۶۲۶ : ۱۳/۷۰۱ و ۱۴
عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی الجرجی
السرری (پدر یعقوب چرخ) ۲۳/۵۹۴
عثمان مختاری ۲۱/۲۵۶
عدنان ۲۰/۷۷۲ و ۲۵
عدنان ارزی ۲۴/۱۹۶
عدی بن نوفل بن عبد مناف قرشی (جد جیبی) ۱۳/۴۳۳
عروة بن زبیر ۲۶/۳۵۱
عروة بن مسعود ۱۳/۳۷۴ و ۱۷ تا ۲۰ : ۷/۷۶۸ و ۲۱ تا ۲۴
عروة زیادی ۹/۳۶۲ و ۱۲ و ۲۴
عروه (محدث) ۲۳/۶۴۱
عزا (نام فرشته) ۶/۶۰ و ۱۳
عزایل ۷/۶۰

- عزایا (نام فرشته) ۶/۶۰ و ۱۳ و ۱۴
عزرائیل ۹/۶۴ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و
۱۶؛ ۲۴۳/۹ و ۱۲ و ۱۵ و ۲/۲۴۴؛ ۱۰/۶۷۲
عزّوسری (ملک آتش، اَلْهَ بَابِل) ۲۴/۳۳۶
عزّی (بت) ۲۳/۳۲۸؛ ۹/۳۳۶ و ۱۳ و ۱۸ تا ۲۷؛
۲/۷۳۵؛ ۱۶/۶۳۸
عزیز (مصر) ۸/۴۹۵؛ ۱۹/۴۹۶ و ۲۶؛ ۳/۴۹۷
۲۳/۵۰۴؛ ۱۱/۵۱۲؛ ۷/۶۴۷؛ ۱۱/۶۵۷
۲۴/۶۶۴؛ ۱۹/۶۶۱
عشتار (= ملک آتش) ۲۵/۳۳۶
عشره مبشره ۲۴/۳۵۱
عطا (مفسر) ۱۰/۴۱۶؛ ۱۹ و ۲/۴۱۷؛ ۱۵/۴۳۴
۲۵/۶۱۹؛ ۲۶/۶۲۰؛ ۲۶/۶۳۳
عطاء بن کثیر ۱۱/۴۱۷ و ۲۵
عطار (نیشابوری) ۲۶/۲۴۶؛ ۲۷/۳۲۶؛ ۲۲/۶۳۸
عطیه (از محدثان) ۳/۴۰۶ و ۲۲ تا ۲۵
عطیه بن رافع ۲۳/۴۰۶
عطیه بن سعد بن جنادة عوفی جدلی قیسی کوفی
۲۴/۴۰۶
عقّان ۲۲/۲۴۱
عقیبة بن ابی معیط ۱۳/۳۶۰ و ۱۵ تا ۱۸؛ ۵/۳۶۱
۲۷/۷۲۸ و ۳۰
عکرمه (از مفسران) ۱۹/۲۲۱؛ ۸/۳۰۰؛ ۲۳/۶۱۶
۲۵/۶۱۹؛ ۲۵/۶۳۳؛ ۱۰/۶۴۱
علاء الدّین جهانسوز ۲۳/۳۱۶
علاج بن ابی سلمة بن عبدالعزّی ۲۰/۵۵۴
علامه سید ابوالفتح جرجانی ۵/۶۷۵؛ ۳/۶۷۷
۴/۶۷۸
علامه قزوینی ۲۷/۴۰۲
علم الهدی (= سید مرتضی) ۷/۷۰۲ و ۱۲ تا ۲۴
علوی (مترجم سلمان پاک) ۱۵/۲۸۴
علوی برقمی (که از بصره خروج کرد) ۲۴/۳۸۵
علی اصغر حکمت (استاد) ۱۹/۲۳؛ ۸/۲۱۷
۲۷/۲۳۴؛ ۷/۲۳۵؛ ۱۸/۲۳۶؛ ۲۳/۲۷۴ و ۲۷
- هم رک: حکمت
علی (امیر علیشیر نوائی) ۶/۵۴۲
علی بن ابراهیم (قمی) ۵/۷۶۴؛ ۱۱/۷۶۱
علی بن ابی طالب (ع) ۲۱/۲۲؛ ۵/۲۶ و ۶ و ۸؛
۲/۲۹ و ۲۱؛ ۲۰/۳۰ و ۲۱؛ ۲۵/۳۲ و ۲۷؛
۱۰/۳۳ و ۲۳؛ ۱۷/۱۱۵؛ ۱۸/۱۵۷؛ ۱/۲۳۱
۲۰/۲۴۱ و ۲۱؛ ۱۸/۲۴۲؛ ۱۷/۲۶۲؛ ۳/۲۷۵
و ۵ و ۶ و ۷ و ۱/۲۷۶ و ۲ و ۴ و ۶ و ۱۱ و ۱۳ و
۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۷۷؛ ۹/۲۷۹؛ ۲۲/۲۷۹
۲۲/۳۵۲؛ ۱۰/۳۶۳؛ ۱/۳۷۱؛ ۲۲/۳۷۲
۸/۳۸۸ و ۲۲؛ ۴/۳۹۰ و ۹ و ۱۰ و ۱۵
۹/۳۹۲؛ ۹/۳۹۳؛ ۹/۴۰۱؛ ۲۶/۴۲۷؛ ۴/۴۶۱
و ۱۴؛ ۳/۴۶۵ و ۱۱ و ۱۶ و ۲۳؛ ۲۲/۵۰۵
۲۱/۵۱۲؛ ۱۸/۵۴۹؛ ۲۵/۵۵۱ و ۲۶
۲۲/۵۶۰؛ ۱۰/۶۱۷؛ ۲/۶۱۸ و ۳؛ ۲۲/۶۸۱
۱۳/۷۰۲؛ ۱۱/۷۲۴ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۷/۷۵۶
۱/۷۷۱؛ ۹/۷۷۷؛ ۲۰/۷۷۸
علی بن الحسین (ع) ۱۳/۷۰۲
علی بن حسن زواره‌یی ۴/۶۹۹؛ ۶/۷۰۰
علی بن طلحه ۱/۴۰۷ و ۱۶
علی بن عبدالله بن عباس (جده سَفّاح) ۱۹/۳۸۹
علی بن محمّد بن احمد بن حسین بن احمد خزاعی
رازی (پدر ابوالفتح رازی) ۳/۴۰۱
علی بن محمّد بن احمد بن عبدالله بن حاتم طائی
(پدر محیی الدّین عربی) ۱۶/۶۰۱ و ۱۷
علی بن مسهر ۲۱/۶۴۱
علی نقی بهروزی ۲۹/۳۲۴ (هم رک: بهروزی)
عمارة مروزی ۲۴/۲۴۲
عمار یاسر ۱۴/۳۶۳؛ ۸/۳۸۵؛ ۲/۳۹۳ و ۴ و ۸
عمران (پدر موسی ع) ۱۴/۱۷؛ ۱۴/۲۶۲
عمر بن خطاب ۵/۳۰؛ ۲/۳۸ و ۳؛ ۱۴/۴۰
۱۵/۱۶۱؛ ۱۱/۲۷۵ و ۱/۲۷۷ و ۲ و ۵ و ۸
۱۰ تا ۲۰؛ ۱۶/۲۷۹؛ ۱۳/۲۸۲؛ ۲۶/۳۱۹
۱۳/۳۲۰؛ ۷/۳۴۶؛ ۲۱/۳۷۰؛ ۴/۳۸۵

۲۲/۳۵۱ (پدر زبیر) عوام
 عیسو (فرزند ابراهیم ع) ۹/۶۴۸؛ ۲۲/۱۳۴
 عیسی بن آدم بن عیسی بن سروشان ۹/۲۸۹
 عیسی (ع) ۴/۱۱۵؛ ۲۴/۹۶؛ ۱۶/۱۶؛ ۱۰/۱۵
 ۳/۱۱۹؛ ۱۸/۱۱۸؛ ۹ و ۶ و ۱/۱۱۷؛ ۲۱/۱۱۶
 ۱۲ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۴ و ۶/۱۲۰ و ۱۰ و
 ۱۱ و ۱۵ و ۲۰؛ ۱۷/۱۲۱؛ ۱۹ و ۲۱؛ ۲/۱۲۲
 ۳ و ۴ و ۷ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۲۴؛
 ۱۱/۱۲۳؛ ۱۳/۱۲۴؛ ۱۵/۱۳۴؛ ۱۴/۲۲۶
 ۱۰ و ۴/۲۶۸؛ ۲۷/۲۳۵؛ ۲۸/۲۲۹؛ ۱۶/۲۲۸
 ۱۱ و ۱۲؛ ۱۹/۳۲۸؛ ۴/۳۳۸؛ ۷/۳۷۹ و ۸ و ۱۱
 ۲۰/۳۹۴؛ ۱۴/۴۳۹؛ ۱۰/۴۴۴ و ۱۴
 ۲۱/۴۴۸؛ ۴/۴۴۹؛ ۷/۴۵۱؛ ۹ و ۱/۴۹۰؛ ۴ و
 ۹/۴۹۲؛ ۱۱/۶۵۶؛ ۲/۷۸۴؛ ۷/۷۸۴
 عین القضاة همدانی ۲۲/۲۸۷
 عینیة بن بدر ۱۵/۳۷۳
 غالب بن فهر ۱۸/۲۱
 غزالی (امام محمد) ۲۲/۵۷۴ و ۲۴ و ۲۰/۶۰۱
 ۱۹/۶۸۱
 غضایری ۲۶/۷۵
 غضبان ۲۵ و ۶/۴۴۱
 غطریفه (مادر زلیخا) ۲۰/۶۶۱
 غطفان بن سعد ۱۴/۷۷۱ و ۲۹ و ۴/۷۷۲ و ۲۳ تا ۲۸
 غنی (دکتر) ۲۷/۱۲۵؛ ۱۸/۲۷
 غوثاذیمون (استاد ادريس) ۲۰/۶۳ و ۲۲
 غیاث اللّٰین محمد بن سام غوری ۷/۲۱۷
 ۲۲/۳۸۶؛ ۲۰/۳۸۶ و ۱۰ و ۲۲ و ۱۴/۳۹۳ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹ و
 ۲۱/۴۰۸؛ ۱۰/۴۱۵؛ ۲۷/۴۱۹؛ ۲۶/۶۲۳ و ۷
 ۱۲/۶۲۵ و ۲۶ و ۲۹ و ۱۸/۶۲۶؛ نیز رک:
 فاروق
 عمر بن دینار ۱۲/۴۳۴
 عمر بن سعد وقاص ۲۳/۳۹۱
 عمر بن عبدالعزیز ۲۴/۶۲۵؛ ۲۷/۳۳۰
 عمر بن یزید بنیاع السّابری ۷/۷۵۵
 عمر نسفی ۴/۲۹۷
 عمرو بن اخطب ۱/۳۶۰
 عمرو بن عبداللّٰه بن ابی قیس عامری ۱۱ و ۱/۷۳۴
 عمرو بن عبداللّٰه (بوعزّه جمحی) ۲۱/۳۶۱
 عمرو بن عبود ۷ و ۶/۴۱
 عمرو بن عبید ۱۸/۱۶۰
 عمرو بن عزبه ۱۳ و ۷/۶۰۶ و ۹
 عمرو بن قیس بن حیّان بن بقیلة الغسانی (پدر
 عبدالملک) ۷/۳۲۴
 عمرو بن لُحی ۲۹ تا ۱۶ و ۶/۷۴۰
 عمرو بن وهب بن علاج ۲۰/۵۵۴
 عمرو عاص ۷/۳۹۳؛ ۱/۳۹۰؛ ۲۰/۳۷۹
 عمرو بن هشام بن مغیره بن عبداللّٰه بن عمر بن مخزوم
 (ابو جهل) ۲۰/۳۶۰
 عمیر وهب جمحی ۱/۳۶۹ و ۹ و ۱۵ و ۱۷ تا ۲۰ و
 ۲۴ و ۲۳
 عمیس (پدر اسماء) ۲/۳۷۳
 عنتره بن شداد ۲۷/۷۷۲
 عنس (پدر اسود) ۲۴/۳۶۵
 عنصری ۲۳/۲۴۲؛ ۲۵/۲۳۴
 عوص (پدر عاد) ۱۱/۶۲۱
 عوص بن ارم بن سام بن نوح (ع) ۱۸/۶۲۱ و ۱۹ و
 ۲۵ و ۲۴
 عوفی ۱۰/۶۴۱؛ ۹/۳۱۳
 عوف بن ابی الولید ۱۷/۳۵۶ و ۲۶ و ۲۷ و

- ۶/۴۶۵؛ ۳/۴؛ ۱۰/۶۱۷؛ ۱۰/۷۶۹؛ ۲۵ و ۲۷
 فخرالدین رازی ۲۵/۴۰۳
 فخرالدین علی (صاحب رشحات عین الحیوة)
 ۹/۵۴۱ و ۱۰/۵۴۳؛ ۲۴/۵۹۵؛ ۲۰ و ۲۱ و ۲۴
 فخرالدین (لقب محمد بن محمود نیشابوری)
 ۱۰/۳۱۳
 فدان آرامی ۸/۶۴۸
 فزّاء لغوی ۲۰/۶۰۲؛ ۱/۶۳۸؛ ۱ تا ۱۱
 فراعنه مصر ۲۳/۵۰۴
 فزّخان ۱۴/۲۹۸؛ ۱۰/۳۰۰؛ ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۵ و ۱۹
 فرزخی سیستانی ۲۸/۶۶۲؛ ۲۷/۶۲۵؛ ۱۹/۲۴۲
 فردوسی (حکیم ابوالقاسم) ۱۴/۵۹؛ ۲۱/۵۳؛ ۲۴/۲۵۴؛ ۲۳/۲۳۴؛ ۲۵/۸۴؛ ۱۹/۶۱
 ۲۵/۳۲۷؛ ۲۲/۶۱۴؛ ۲۱/۷۱۲؛ نیزرک:
 حکیم ابوالقاسم فردوسی
 فرزّدق (شاعر) ۱۲/۷۶۸
 فرعون ۲۷/۱۴؛ ۲۸؛ ۱۶؛ ۲۱؛ ۱۷/۴؛ ۱/۷۰ و ۵ و ۷
 ۷/۷۱ و ۱۱ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۴/۷۲؛ ۲/۷۳ و ۳
 ۱۲ و ۱۴ و ۱۹ و ۱۳ و ۴/۷۴؛ ۱۸ و ۱۶ و ۲۱
 ۲/۷۵ و ۱۱ و ۱۲ و ۲۳ و ۵/۷۶ و ۹ و ۲۱؛ ۱/۷۷
 ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۲۲ و ۳/۷۸ و ۴ و ۲۳
 ۲۳/۷۹؛ ۲/۸۰ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳
 ۴/۸۱؛ ۵/۸۲ و ۸ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۲/۸۳ و ۱۷
 ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ و ۱۵/۸۴ و ۲۲ و ۱/۸۵ و ۲۲/۲۲۶
 ۲۲/۲۲۶؛ ۳/۲۴۸؛ ۲۱/۲۶۲؛ ۲۴/۲۶۳ و ۲۴ و ۱/۳۷۵
 ۱/۳۷۵؛ ۹/۴۳۹؛ ۷/۴۸۲؛ ۲۴/۴۸۳؛ ۶/۴۹۳ و ۸ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۷ و ۱/۴۹۴
 ۲ و ۴ و ۲۵ و ۹/۵۹۷ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۸ و ۳/۶۲۹
 ۸/۶۳۰ و ۹ و ۱۳ و ۱۴ و ۱/۶۳۱ و ۳ و ۵ و ۶ و ۸
 ۱۵ و ۱۷ و ۱/۶۳۲ و ۲ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۵
 و ۱۸ و ۲۱ و ۲۳ و ۴/۶۳۳ و ۵ و ۶ و ۹ و ۱۷
 ۴/۶۵۰ و ۱۴ و ۱۹ و ۱/۶۵۱ و ۲ و ۱۰/۶۷۱
 ۱۴/۶۷۱؛ ۱۰/۷۰۱
 فرکسس (الّهُ یونانی) ۸ و ۷/۷۱۰
 فروزانفر (استاد) ۲۱/۵۰۵؛ ۲۲/۵۵۲؛ ۱۵/۶۸۱
 ۲۷/۷۶۴؛ نیزرک: بدیع الزّمان فروزانفر
 فرهاد ۱۶/۳۴۸
 فرهنگ خواه ۳۰/۲۸۷
 فریدون ۲۰/۲۲۴ و ۲۲ و ۱۸/۵۱۲
 فضالة بن عبید ۱۳/۷۰۱
 فضل بن حسن ملقب به امین الدّین یا امین الاسلام
 (= ابوعلی طبرسی) ۲۴/۶۸۶
 فضل (پسر عباس) ۲۴/۳۶۷ و ۲۷
 فضل (بدر محمد بن فضل) ۲۵/۴۰۸
 فضل عباس ۱۹/۳۵۸؛ نیزرک: فضل پسر عباس
 فضولی (شاعر) ۲۱/۵۴۲
 فقیه الحرم (لقب محمد بن فضل) ۲۶/۴۰۸
 فقیه اهل مدینه (= ربیعة الرّأی) ابوعثمان ۱۴/۴۰۸
 فلسطینیان ۱۲/۶۴۸
 فنیقیان ۲۲/۵۷۰
 فوط (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
 فوطیفار (خواجه فرعون) ۴/۶۵۰ و ۷ و ۸
 فهر بن مالک ۱۸/۲۱
 فیاض (دکتر) ۱۸/۲۷؛ ۲۲/۱۳۹
 فیروزآبادی ۳/۶۲۳؛ ۱۱/۶۲۵؛ ۹/۶۲۶
 فیروز فارسی (ابولؤلؤ) رک: ابولؤلؤ
 فیروز (پسر زن اسود عبسی) ۲۲/۳۹۵
 قایل ۲۳/۶۵؛ ۱۷/۲۲۴؛ ۱/۷۴۰
 قارون ۲۰/۴۸۰
 قاضی ابوعبدالله محمد قضاعی ۱۵/۴۰۲
 قاضی باقلانی ۵/۵۵۰
 قاضی بوعاصم ۹/۶۶
 قاضی بیضاوی ۷/۶۹۹؛ ۱۹/۷۶۱ و ۲۱ تا ۲۶
 ۱۹/۷۶۲ تا ۲۸
 قاضی نورالله شوشتری ۲۰/۴۰۳؛ ۲۲/۷۰۲

- قایم آل محمد (ص) ۴/۷۷۸
 قتاده (بن دعامة) ۲۰/۱۱۴؛ ۲/۱۱۵ و ۱۴ تا ۱۹؛
 ۵۶۵/۱۹؛ ۸/۶۲۳ و ۱۳؛ ۱۴/۶۳۳؛ ۳/۷۰۱؛
 ۶/۷۰۲؛ ۹/۷۰۳
 قتاده بن نعمان ۹/۳۵۶
 قزاة سبعة ۱۳/۷۰۱
 قرشی (لقب یسار) ۲۰/۴۴۴
 قرطبی (= قرطی) ۲۶/۵۷۴
 قرطی ۲۱/۵۷۴ و ۲۶ و ۲۷؛ ۱۳/۶۴۱
 قزن (قبیله یاسر منزل و محلّ اویس قرنی) ۷/۳۸۸
 قریش رک: اقوام و ملل و قبائل
 قزوینی (صاحب عجائب المخلوقات) ۲۱/۷۱۷
 قزوینی (علامه) ۲۷/۱۲۵
 قس بن ساعده ایادی ۵/۳۳۱ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۹ تا ۲۶
 قشیری (امام) ۳/۶۶۲؛ ۲۳/۵۵۳؛ ۹/۵۵۲
 قصبی بن کلاب ۲۰/۲۴؛ ۲۴/۳۰ و ۱۲/۳۲۲ و ۲۲؛
 ۲۰/۳۲۹ و ۲۳؛ ۲۱/۳۳۲؛ ۱۶/۴۲۷ و ۲۱ تا
 ۲۶/۴۳۳
 قطب الدین محمد غوری ۲۱/۳۱۶ و ۲۲
 قطران تبریزی ۱۸/۵۹
 قلابه (دختر سعید بن سعد بن سهم جدّه حضرت
 خدیجه ع) ۲۱/۳۲۹ و ۲۲
 قیس بن افیل بن صاروین نحورت بن افیح بن انیس
 بن بنیامین بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم
 الخلیل (علیه السلام) ۲۵/۹۹ و ۲۶؛ ۱۹/۲۶۶
 قیس بن حیّان بن بقیلة الغسانی (جدّ عبدالمسیح)
 ۷/۳۲۴
 قیس بن محرمة من عبدالمطلب بن عبدمناف
 ۱۹/۴۴۴
 قیصر ۲۶/۳۰۰ و ۲۹ و ۲۳/۳۰۱؛ ۳/۳۶۶
 و ۴ و ۵ و ۷/۳۷۶ و ۱۰ و ۲۵؛ ۳/۳۷۷
 ۱۵/۷۷۲؛ ۱۱/۳۸۴
 قینان بن انوش ۱۵/۶۳
 قینوس (مادر ادریس) ۱۵/۶۳
- کاردو ۱۹/۵۷۲
 کاشفی (واعظ) ۴/۲۷۳؛ ۶/۵۳۹؛ ۵/۵۴۱ و ۶ و
 ۱۰ و ۱۱ و ۱۶ و ۱۷؛ ۱۷/۵۴۲ و ۲۹؛ ۲/۵۴۳
 و ۱۳ و ۲۸؛ ۲۰/۵۹۵ و ۲۲ و ۸/۶۰۹؛ نیز رک:
 کمال الدین حسین واعظ
 کامل ابنای (جدّ وهب بن منبه) ۳۰/۶۲۳
 کریمان (دکتر حسین) ۲۷/۶۸۷
 کسائی (قاری قرآن) ۲۴/۱۵۱؛ ۲۶/۶۳۷؛ ۷/۶۳۸
 کسائی مروزی ۱۷/۶۱؛ ۲۳/۳۲۷
 کسری ۱۱/۲۹۸ و ۱۶؛ ۱۱/۳۰۰ و ۱۵ و ۲۳؛
 ۱۹/۳۰۱ و ۲۱ و ۲۴؛ ۱۵/۳۲۳ و ۱۷؛ ۵/۳۲۴
 و ۲۰ و ۲۲؛ ۳/۳۲۵ و ۹/۳۶۵ و ۱۵ و ۲۱؛
 ۳/۳۶۶؛ ۸/۳۸۴ و ۱۱ و ۱۳؛ ۱۵/۷۷۲
 کسری پرویز ۴/۳۶۵
 کشافطیونس (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱
 کشفوط (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱
 کعب احبار (ابواسحق کعب بن مائع حمیری)
 ۱۶/۳۱۷؛ ۱۲/۳۱۹؛ ۸/۳۲۰؛ ۲۲/۴۳۷
 ۸/۴۴۱؛ ۱۲/۴۴۶؛ ۶/۶۲۵ و ۹ تا
 ۲۲/۶۲۶؛ ۳۱ تا ۲۳/۶۲۷ و ۲۶؛
 ۱۸/۶۲۸؛ نیز رک: کعب الاحبار
 کعب الحبر ۱۰/۶۲۵؛ هم رک: کعب الاحبار
 کعب بن لوی ۲۰/۲۴؛ ۲۴/۲۱؛ ۲۰/۳۳۲
 کعب بن مالک ۲۶/۶۹۴
 کعب بن نوح ۵/۴۹۰ و ۷ و ۲۴
 کلاب بن مُرة ۲۰/۲۴؛ ۲۴/۳۰ و ۲۰/۳۳۲ و ۲۱ و
 ۲۲؛ ۲۱/۴۲۷
 کلب بن وبرة بن تغلب بن حلوان ۲۱/۶۰
 کلبی ۲/۵۸؛ ۲۱/۶۰ تا ۲۸؛ ۹/۷۲ و ۷/۷۴
 ۱۸/۸۲؛ ۲/۱۱۴ و ۱۶ و ۲۰؛ ۱۲/۱۱۵
 ۴/۱۱۸ و ۱۶؛ ۱۹/۱۲۰؛ ۱۹/۱۳۱ و ۷/۱۳۳
 ۱۸؛ ۲۰/۴۳۱ و ۱۹/۴۳۸ و ۲۶؛ ۲/۶۲۰

- ۱۴/۷۳۳
کلدة بن علقمة بن عبد مناف ۱۱/۷۲۸؛ ۲۲/۷۲۷
کلیم الله (موسی ع) ۱۷/۱۷؛ ۷/۴۹۴؛ نیز رک:
موسی (ع)
گلثنی ۱۴/۷۵۵
کمال الدین اسماعیل ۱۸/۷۱۹ و ۲۱
کمال الدین حسین واعظ کاشفی ۴/۲۷۳
۵/۵۴۱؛ ۶/۵۳۹؛ نیز رک: کاشفی
کمیت ۱/۴۳۹
کمیل بن زیاد ۲۷/۳۲
کنانة بن خزیمه ۱۸/۲۱
کنانة بن ربیع ۳/۳۶۸ و ۶ و ۱۸ تا ۲۰؛ ۸/۳۷۵
۲۵/۷۷۲؛ ۱۸/۷۷۱
کنانة بن صوری ۱۶/۳۷۴ و ۲۲ تا ۲۶
کندی ۲۰/۶۰۱
کنعان (پدر نمرود) ۲۳/۶۵؛ ۱۱/۴۷۱؛ ۳/۴۷۲
کنعان (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
کنعان پسر نوح ۸/۵۷۳
کوروش کبیر ۲۲/۶۵؛ ۲۱/۲۲۷ و ۲۴؛ ۲۲/۳۱۹
۲۲/۵۱۲
کوروش همدانی ۵/۲۲۹
کوش (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
کولش ۹/۷۱۰
کیلاب (=دانیال) ۲۵/۳۱۹
- لاوی ۱۳/۱۶ و ۱۴؛ ۹/۲۲۱
لاوی بن یعقوب ۱۷/۲۶۱
لیبی (شاعر) ۲۳/۷۱۷ و ۲۵؛ ۵/۷۱۹
لیید اعظم ۲/۳۷۲ و ۱۷ تا ۱۹
لُبنی (نام دختر ابلیس) ۲۸/۲۸۵
لطفعلی بیگ آذربئیگدلی ۲۶/۶۵۲
لقمان ۶/۱۲۵؛ ۳/۲۲۰ تا ۳/۲۲۹؛ ۲۵/۶۰۰
۱۰/۷۰۸
لسوط ۱۱/۱۳۴؛ ۱۰/۵۳۴ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۵
۸/۵۸۵؛ ۲۶/۵۳۶؛ ۱۰/۵۴۵؛ ۲۵/۵۸۴ و ۲۶؛ ۸/۵۸۵
و ۱۴ و ۲۲؛ ۱۳/۵۸۶ و ۱۵؛ ۱/۵۸۷ و ۲ و ۱۶
و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۵؛ ۱/۵۸۸ و ۵ و ۷
و ۱۰ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۴؛ ۲/۵۸۹
و ۸ و ۱۱ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱/۵۹۰ و ۵
و ۱۱ و ۱۳؛ ۱۷/۵۹۱؛ ۷/۵۹۴ و ۱۰
لوقا (متون کننده یکی از اناجیل) ۱۴/۲۲۹
لوی بن غالب ۱۸/۲۱؛ ۲۰/۳۳۲؛ ۲۶/۳۴۰
۲۵/۷۶۸
لیا (= لیه) همسر یعقوب ع ۱۵/۶۴۸
لیث بن معاذ ۷/۴۳۶ و ۲۳
لیدا (= زن تنداروس پادشاه اسپارته) ۱۲/۷۱۱
لیه (= لیا) همسر یعقوب ۱۴/۶۴۸ و ۱۷
- مأجوج (پسریافت) و نام قسمتی از تاتارستان شرقی
۲۷ و ۲۶/۲۴
ماتریدی (امام) ۶/۵۵۸ و ۲۵؛ ۱۱/۵۷۳ و ۲۰ تا
۲۶
مئان بن نجار ۳/۱۱۸
ماروت ۲۴/۶۵
ماسینیون (لونی) ۱۵/۲۸۴
مالک بن انس ۱۵/۴۰۸ و ۱۸؛ ۲۰/۴۳۳
۲۱/۴۴۴
مالک بن نضر ۱۸/۲۱
- گوه‌رین (دکتر سید صادق) ۲۷/۳۲۶؛ ۲۷/۶۳۶
گیل گمش ۲۱/۲۲۴
لابان (خواهر رفته همسر ابراهیم ع) ۸/۶۴۸ و ۱۱
لات (بت) ۲۳/۳۲۸؛ ۹/۳۳۶ و ۱۲ تا ۱۶ و ۲۲
۲/۷۳۵؛ ۱۶/۶۳۸
لالونا ۲/۷۱۵

- مالک بن دحشم ۷/۷۳۴ و ۸
مالک بن سنان ۱۷/۷۰۶
مالک (پدر انس) ۸/۳۵۸
مالک (پدر سراقه) ۹/۳۵۳
مالک (خریداریوسف) ۲/۴۹۷
مالک (خازن نار) ۱۲/۲۴۵ و ۱۳
مالکی (مذهب) ۱۸/۴۰۸
مأمون عباسی ۲۶/۲۳۶: ۱۵/۳۱۶: ۵/۶۳۸ و ۷
۴/۷۵۶ و ۵ و ۶ و ۱۶
مایل هروی ۲/۶۹
میرد ۲۱/۱۱۵: ۲۲/۴۰۷ و ۲۳
مثنیٰ ۱۸/۲۲۸
متینی (دکتر جلال) ۵/۱۱۱: ۷/۱۱۲: ۷/۱۵۷
مجاهد (مفسر) ۲۰/۱۱۴: ۶/۴۳۳: ۱۲/۴۳۴
۴/۴۳۷: ۲۴/۶۱۹: ۲/۶۲۰ و ۶ و ۲۳
۹/۷۰۳: ۶/۷۲۴: ۱/۷۲۹
مجتبی مینوی ۲۶/۹۲
مجمع (نام قصی) ۲۵/۴۲۷
محبوب (دکتر محمد جعفر) ۹/۵۴۳
محدث (أرقوی) ۱۱/۶۱۴: ۹/۷۵۱: ۱۴/۷۸۵
محسینا ۱۸/۴۵۴
محقق ثانی (شیخ علی بن عبدالعال) ۱۰/۷۰۰ و ۱۱
محقق داماد ۵/۷۵۱
محقق (دکتر مهدی) ۵/۱۰۳: ۷/۱۷۳
محمد الغزنوی الجرخی السرری (پدر نیای یعقوب
چرخ) ۲۳/۵۹۴
محمد بن اسحاق ۱۵/۳۱۶: ۲۰/۴۲۰: ۲۲/۴۲۲
۲/۴۵۰
محمد بن اسحاق یسار ۷/۴۴۴ و ۸ و ۱۷ تا ۲۶
محمد بن السائب بن بشر الکلبی (ابوالنضر) ۲۲/۶۰
۲۵
محمد بن الشّیخ الامام ابوالقاسم محمود النّیابوری
۲۰/۱۲۱۹
محمد بن جریر طبری ۱۶/۱۱: ۵/۲۰ و ۱۴
- ۱۸/۲۶۱
محمد بن سام غوری ۷/۲۱۷ و ۸
محمد (ص) ۱۰/۱۵: ۱۳/۲۰ و ۲۴: ۲۸/۲۱
۵/۲۷ و ۶ و ۲۳: ۲۰/۲۸: ۷/۳۸: ۲۱/۴۰
۷/۵۹: ۱۹/۸۴: ۹/۹۳: ۲۰/۹۷
۸/۹۸: ۱۲/۱۶۱: ۱۳/۱۶۴: ۸/۲۰۵ و ۱۷
۹/۲۰۶: ۱۶/۲۱۱: ۶/۲۱۲: ۱۳/۲۱۳: ۲۱ و
۲۲: ۲۴/۲۲۳: ۱۷/۲۳۰: ۲۷/۲۳۲: ۶/۲۳۳ و
۸ و ۹ و ۱۵: ۹/۲۳۴ و ۱۳ و ۱۹: ۲۲/۲۳۶
۱۰/۲۳۸: ۱۲/۲۴۰ و ۱۷: ۶/۲۴۱ و ۱۳
۶/۲۴۲: ۱۴/۲۴۳: ۱۰/۲۴۵: ۱۶/۲۴۹ و
۲۱: ۳/۲۵۰: ۶ و ۲۲: ۲۰/۲۵۱: ۶/۲۵۳ و
۱۳: ۶/۲۵۵: ۱۲/۲۶۰: ۱/۲۶۸ و ۱۳ و ۲۳
۱/۲۷۶ و ۱۸: ۲۲/۲۸۰: ۱۸/۲۸۴: ۱۲/۳۰۸
۲/۳۱۷ و ۸: ۹/۳۱۹: ۱۵/۳۲۰: ۸/۳۲۳
۱۴/۳۲۷: ۹/۳۲۸ و ۱۵ و ۲۴: ۲/۳۲۹ و ۵
و ۱۸: ۱۰/۳۳۰ و ۲۰: ۷/۳۳۴ و ۱۵ و ۱۹
۴/۳۳۵ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۶: ۶/۳۳۷: ۹/۳۳۹
۷/۳۴۱: ۱۶/۳۴۵: ۵/۳۵۴: ۷/۳۵۴ و ۲۲
۲۲/۳۵۵: ۱۵/۳۵۷: ۱۲/۳۶۱: ۱۰/۳۶۷
۵/۳۷۰ و ۸ و ۱۹: ۱۳/۳۷۱: ۵/۳۸۷ و ۶
۷/۳۹۶: ۳/۴۰۴: ۱۶/۴۱۸: ۱۲/۴۲۰
۱۰/۴۳۴: ۱۹/۴۳۵: ۱۹/۴۳۸: ۲۴/۴۳۹ و ۱۱
۲۹: ۱/۴۴۱: ۱۴/۴۷۸ و ۲۳: ۱۳/۵۳۷
۲۵/۵۵۲: ۱۶/۵۵۳: ۶/۵۵۶: ۲۱/۵۵۸
۶/۵۷۵: ۱۷/۶۰۸: ۷/۶۳۰: ۱۶/۶۳۳
۱۶/۶۳۸: ۲۲/۶۳۹: ۱۳/۶۵۶: ۳/۶۹۵
۱/۷۰۳ و ۱۳: ۱۴/۷۲۲: ۲۳/۷۲۷: ۶/۷۲۸ و
۱۲ و ۲۴: ۱۴/۷۳۴: ۱۵/۷۳۵: ۱۰/۷۳۶
۱۰/۷۳۹: ۷/۷۴۱: ۱۵/۷۴۲: ۲/۷۵۴
۴/۷۶۰: ۹/۷۶۳: ۱۷/۷۷۸ و ۲۲ و ۲۴
۹/۷۷۹ و ۱۰ و ۲۴: ۲۴/۷۸۱: ۲/۷۸۲ و ۹
۲۱/۷۸۳: ۶/۷۸۴: ۵/نیزک: پیامبر
(ص) پیغامبر (ص): رسول (ص): خاتم الانبیا

- (ص)؛ رسول الله (ص)؛ رسول خدای (ص)؛
مصطفیٰ (ص)
محمد بن احمد بن عبدالله بن حاتم طائی (جد
محیی الدین عربی) ۱۶/۶۰۱ و ۱۷
محمد بن احمد بن محمد بن ابراهیم بن احمد
شافعی محلی (= جلال محلی) ۱۳/۷۵۴
محمد بن اسحاق ۲۰/۴۲۰؛ ۲۲/۴۲۲؛ ۲۲/۴۴۴ و ۷/۸
و ۱۷ تا ۲۶؛ ۲/۴۵۰
محمد بن الفضل ۲/۴۰۸ و ۲۴ تا ۲۸
محمد بن المنکدر ۱۲/۴۳۳ و ۲۴
محمد بن بشر العبیدی ۲۱/۶۴۱
محمد بن جعفر بن الزبیر ۵/۴۰۷ و ۱۹ و ۲۰
محمد بن حسن (استاد جوزجانی) ۱۹/۵۵۳ و ۲۰
محمد بن حسین محمد بن موسی ازدی (مکتبی به
ابوعبدالرحمن سلمی) ۱۶/۵۹۹
محمد بن حسین وزیر القادر بالله ۱۶/۷۰۲
محمد بن حنفیه ۲۰/۳۹۱
محمد بن سلیمان بغدادی امامی (فضولی) ۲۱/۵۴۲
محمد بن علی انصاری (پدر خواجه عبدالله)
۱۳/۲۷۳ و ۱۴
محمد بن علی باقر (ع) ۱۶/۴۳۴؛ ۱۳/۷۰۲
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس (پدر سفاح)
۱۹/۳۸۹
محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله بن
حاتم طائی (= محیی الدین عربی) ۱۶/۶۰۱ و
۱۷
محمد بن فضل بن احمد بن محمد ابوعبدالله
الصاعدی الفراوی ۲۴/۴۰۸
محمد بن فضیل ۱۷/۶۰۴؛ ۱۴/۷۸۲
محمد بن کرام سجستانی ۳/۲۱۷
محمد بن ماجیلویه ۱۵/۷۵۵
محمد بن محمد محمود ماتریدی ۲۰/۵۷۳
محمد بن محمود نیشابوری (ابی جعفر) شیخ
ظهرالدین یا معین الدین ۴/۳۱۱؛ ۳/۳۱۳ و ۱۰
- ۱۶ و
محمد بن مروان بن عبدالله بن اسماعیل بن
عبدالرحمن کوفی ۲۳/۱۱۴
محمد مسلم زهری ۱۷/۴۳۳
محمد بن موسی ازدی (نیای ابوعبدالرحمن سلمی)
۱۶/۵۹۹
محمد (پسر بدیل) ۹/۴۰۱
محمد حلیم ۲۰/۳۱۶
محمد رضا تجدد ۱۴/۳۱۶
محمد سلمه ۱۱/۳۶۸
محمود سلمه ۱۱/۳۶۸
محمد هروی نیشابوری ۴/۲۱۵
محمود بن محمد الغزنوی الجرجنی السمرزی (نیای
یعقوب چرخ) ۲۳/۵۹۴
محیی الدین بن العربی ۲۲/۵۷۸؛ ۲۲/۶۰۳
مختار بن ابوعبیده ثقفی ۲۲/۳۹۰؛ ۱۹/۳۹۱ تا ۲۸؛
۱۱/۳۹۲ تا ۲۸
مدرس رضوی (استاد) ۱۳/۱۲۵؛ ۱۱/۲۸۵؛ ۹/۷۱۳
مدرس گیلانی ۲۷/۱۸۸؛ ۲۶/۶۵۹
مدركة بن الیاس ۱۸/۲۱
مرارة بن ربیع ۲۶/۶۹۴
مرتضی الشریف (= سید مرتضی) ۲۱/۷۶۰
مرتد بن شداد ۴/۶۲۸
مروطوس ۱۸/۴۵۴
مرة بن کعب ۲۰/۲۴؛ ۲۰/۳۳۲ و ۲۲
مره جد قضی ۲۱/۴۲۷
مروان ۱۶/۱۶۰؛ ۲۶/۳۹۰؛ ۲۷/۳۹۱؛ ۱۵/۳۹۲
مروان بن عبدالله ۲۳/۱۱۴
مروان فزاری ۲/۶۱۹
مریم (ع) ۱۷/۹۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱؛ ۱/۱۱۳ و ۲ و
۳ و ۸؛ ۱/۱۱۴؛ ۶/۱۱۵؛ ۶/۱۱۶ و ۱۸ و ۲۰؛
۱/۱۱۷ و ۳ و ۷ و ۱۲ و ۱۳؛ ۳/۱۱۸ و ۴ و ۵ و
۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۶ و ۱۹؛ ۱/۱۱۹
و ۲ و ۴ و ۸ و ۹ و ۱۳ و ۱۵؛ ۳/۱۲۰ و ۱۰ و

- ۱۴ و ۱۷ و ۲۱ و ۵/۱۲۱ و ۸ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۵ و ۲۴ و ۱۵/۳۹۲
 مصفی (دکتر ابوالفضل) ۲۵/۷۰۹
 مصطف وکیع ۲۱/۷۶۹
 مضر بن نزار ۱۸/۲۱
 مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف (پدر جبیر) ۱۳/۴۳۳
 مظفر حسین فتوحی کوه بنانی کرمانی (مؤلف تفسیر
 سورة یوسف) ۱۹/۶۵۲
 معاویه ۱۵/۱۶۰ و ۲۱/۲۷۹ و ۷/۳۱۹ و ۲۵/۳۴۰
 معاویه ۲۴/۳۵۵ و ۲۲/۳۷۹ و ۷/۳۸۵ و ۱/۳۹۰ و ۴ و
 ۶ و ۷/۳۹۳ و ۹ و ۱۰/۴۰۱ و ۱۵/۴۳۳ و ۸/۶۲۳
 و ۱۳ و ۴/۶۲۵ و ۲/۶۲۷ و ۲۵ و ۱۹/۶۲۸ و ۲۴
 معاویه (برادر خنساء) ۱۶/۲۴۶
 معاویه بن خدیج ۲۳/۴۱۶
 معتب (پسر ابولهب) ۲۴/۳۵۳
 معتصم ۲۰/۳۲۶
 معد بن عدنان ۱۸ و ۱۹
 معزی ۲۲/۷۵
 معتمدان (یحییٰ حصور) ۲۶/۲۳۵
 معین (استاد دکنر محمّد) ۲۲/۶۲ و ۲۵/۹۷
 ۱۱۸ و ۲۵ و ۴/۲۳۵ و ۵ و ۲۳/۳۴۱ و ۱۷/۳۴۸
 ۱۲/۴۵۹ و ۱۷/۳۹۴
 معین الذین فراهی هروی ۸/۶۴۶ و ۲۱/۶۷۰
 مغیره ابی شهاب مخزومی ۱۳/۷۰۱ و ۱۴
 مغیره بن شعبه ۱۹/۲۷۷ و ۱۵/۲۷۹ و ۱۶ و ۷/۲۸۰
 ۲/۲۸۲ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۰ و ۱۵/۳۳۶
 مغیره بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم (جدّ ابوجهل)
 ۲۰/۳۶۰
 مقاتل بن سلیمان ۷/۳۹ و ۱۹ و ۹/۷۲ و ۶/۷۷
 ۱۴/۸۲ و ۲۱/۸۴ و ۱۴/۱۱۴ و ۲۰ و ۲۸/۲۹۹
 ۱۰/۴۱۶ و ۱۳/۴۱۷ و ۲۲/۶۳۳ و ۲۵
 ۶/۷۴۲ و ۱۳/۶۴۱
 مقداد ۱۶/۳۶۲ و ۲۵
 مقریزی ۱۷/۳۷۲
- ۱۴ و ۱۷ و ۲۱ و ۵/۱۲۱ و ۸ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۵ و ۲۴ و ۱۵/۳۹۲
 مصفی (دکتر ابوالفضل) ۲۵/۷۰۹
 مصطف وکیع ۲۱/۷۶۹
 مضر بن نزار ۱۸/۲۱
 مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف (پدر جبیر) ۱۳/۴۳۳
 مظفر حسین فتوحی کوه بنانی کرمانی (مؤلف تفسیر
 سورة یوسف) ۱۹/۶۵۲
 معاویه ۱۵/۱۶۰ و ۲۱/۲۷۹ و ۷/۳۱۹ و ۲۵/۳۴۰
 معاویه ۲۴/۳۵۵ و ۲۲/۳۷۹ و ۷/۳۸۵ و ۱/۳۹۰ و ۴ و
 ۶ و ۷/۳۹۳ و ۹ و ۱۰/۴۰۱ و ۱۵/۴۳۳ و ۸/۶۲۳
 و ۱۳ و ۴/۶۲۵ و ۲/۶۲۷ و ۲۵ و ۱۹/۶۲۸ و ۲۴
 معاویه (برادر خنساء) ۱۶/۲۴۶
 معاویه بن خدیج ۲۳/۴۱۶
 معتب (پسر ابولهب) ۲۴/۳۵۳
 معتصم ۲۰/۳۲۶
 معد بن عدنان ۱۸ و ۱۹
 معزی ۲۲/۷۵
 معتمدان (یحییٰ حصور) ۲۶/۲۳۵
 معین (استاد دکنر محمّد) ۲۲/۶۲ و ۲۵/۹۷
 ۱۱۸ و ۲۵ و ۴/۲۳۵ و ۵ و ۲۳/۳۴۱ و ۱۷/۳۴۸
 ۱۲/۴۵۹ و ۱۷/۳۹۴
 معین الذین فراهی هروی ۸/۶۴۶ و ۲۱/۶۷۰
 مغیره ابی شهاب مخزومی ۱۳/۷۰۱ و ۱۴
 مغیره بن شعبه ۱۹/۲۷۷ و ۱۵/۲۷۹ و ۱۶ و ۷/۲۸۰
 ۲/۲۸۲ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۶ و ۲۰ و ۱۵/۳۳۶
 مغیره بن عبداللّه بن عمر بن مخزوم (جدّ ابوجهل)
 ۲۰/۳۶۰
 مقاتل بن سلیمان ۷/۳۹ و ۱۹ و ۹/۷۲ و ۶/۷۷
 ۱۴/۸۲ و ۲۱/۸۴ و ۱۴/۱۱۴ و ۲۰ و ۲۸/۲۹۹
 ۱۰/۴۱۶ و ۱۳/۴۱۷ و ۲۲/۶۳۳ و ۲۵
 ۶/۷۴۲ و ۱۳/۶۴۱
 مقداد ۱۶/۳۶۲ و ۲۵
 مقریزی ۱۷/۳۷۲
- مزاخم (پدر آسیه همسر فرعون) ۱۴/۶۳۲ و ۲۳
 مسروق (پسر ابرهه) ۲۳/۳۲۱ و ۲۴/۳۲۳
 مسعود ثقفی ۱۵/۲۷۹
 مسعود سعد ۲۶/۳۱۶ و ۲۴/۴۹۱ و ۲۳/۷۱۲
 مسعود سوم (غزنوی) ۱۵/۳۱۵
 مسکم (پدر سلام) ۱۷/۳۴۶
 مسکین (لقب معین الذین فراهی هروی) ۱/۶۴۵ و
 ۸/۶۴۶ و ۱۲
 مسلم بن خالد ۲۹/۶۲۲ و ۲۱/۶۲۴
 مسیحا ۹/۲۳۲ و ۲۴/۲۳۴ و ۲۲/۴۵۳
 مسیح (ع) ۱۴/۳۰ و ۲۱/۱۵ و ۱۷/۹۷ و ۱۸ و ۱۹ و
 ۲۱ و ۲۴/۹۹ و ۱۲/۱۲۴ و ۵/۱۲۶ و ۱۴/۱۳۲
 ۲۱/۲۳۵ و ۲۶ و ۲۴/۳۱۸ و ۱۲/۴۴۴ و ۱۳ و نیز
 رک: عیسی (ع)
 مسیح کذاب ۲۰/۳۹۴
 مسیح موعود ۱۲/۱۲۴
 مسیلمه ۱۸ و ۱۰/۳۹۴
 مصاحب (دکتر) ۱۸/۲۵
 مصرایم (پسر حام) ۲۴/۵۶۹
 مصطفی (ص) ۲/۲۳۴ و ۱۳/۲۴۴ و ۸/۲۵۳
 ۱۰/۲۵۴ و ۲۳ و ۲/۲۵۵ و ۳ و ۵ و ۱۰ و ۷/۲۵۶
 و ۱۴ و ۸/۲۷۴ و ۲۴/۲۸۴ و ۶/۲۸۹ و ۱/۲۹۹
 ۳/۳۳۳ و ۱۰/۳۰۹ و ۱۹/۳۲۴ و ۱۲/۳۲۸
 ۴/۳۶۳ و ۱۱/۳۶۶ و ۱۹/۳۸۴ و ۱۹/۴۴۴
 ۱۹/۴۶۴ و ۷/۴۶۵ و ۲/۴۷۰ و ۵ و ۴/۴۸۴
 ۱۸/۴۸۷ و ۲۳/۶۱۷ و ۲۴/۷۰۵ و ۱۵/۷۱۵ و نیز
 رک: محمّد (ص)، رسول الله، پیغامبر، پیغمبر،
 پیامبر، پیامبر، سید، خاتم الانبیاء
 مصعب بن زبیر ۲۶/۳۵۱ و ۲۵/۳۹۱ و ۲۷ و ۲۸

- مقسّم (راوی حدیث) ۲۴/۶۳۴
مکرز بن حفص ۱۴/۷۳۳؛ ۱۴/۷۳۴ و ۲ تا ۱۰
مکسلمینا (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱؛
۱۷/۴۵۴؛ ۱۸/۴۵۵
ملاحسین کاشفی (رک: کاشفی) ۱۵/۶۵۲؛ نیز
رک: ملا کمال الدّین حسین واعظ کاشفی،
مولی حسین واعظ کاشفی
ملا فتح الله کاشانی ۲۰/۶۳۷
ملا کمال الدّین حسین واعظ کاشفی ۴/۲۷۳؛
رک: کاشفی، ملا حسین کاشفی
ملا محمّد رفیع واعظ قزوینی ۳/۶۲۲
ملحان بن خالد انصاری ۱۹/۳۴۹
ملطاط (جذّ لقمان) ۳/۲۲۰
ملک الشعراء بهار ۱۶/۷۱۰
ملک الموت ۲۶/۶۲۳ و ۲۷ و ۲۹
ملکان بن عاد ۱۹/۲۲۴
منات (بت) ۲/۷۳۵؛ ۲۲/۳۳۶
مناف بن قضی ۲۴/۲۰
منبّه بن کامل الاناوی الصنعانی (پدر وهب)
۳/۶۲۳؛ ۲۷/۶۲۲
مُنذر بن التّعمان بن منذر ۲۷/۳۲۴
مُنذر بن ماء السّماء ۲۰/۵۱۲
منذر (پدر نعمان) ۱۶/۳۸۶؛ ۲۷ و ۹/۳۲۴
منسی (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱؛
۲۱/۶۵۰
منصور المتحمّد المروزی ۲/۱۷۱؛ ۳/۱۷۳ و ۱۶
منصور بن محمّد المروزی ۱۶/۱۷۳
منصور دوانقی (خلیفه عبّاسی) ۲۷/۷۲۶؛ ۲۲/۴۴۴
منوچهری دامغانی ۲۴/۷۹؛ ۲۴/۲۴؛ ۱۶/۲۳۴
۱۶/۳۹۴؛ ۲۷/۴۲۷؛ ۱۴/۷۱۳؛ ۹/۷۲۰ و ۱۱
و ۱۷ و ۱۹
موسی اردی (پدر نیای ابو عبد الرحمن سلّمی)
۱۶/۵۹۹
موسی بن جعفر (ع) ۱۳/۷۰۲
- موسی بن عمران (ع) ۵/۱۴ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و
۲۵ و ۲۸ و ۳۰؛ ۶/۱۵؛ ۱۳/۱۶ و ۱۷ و ۲۵؛
۱۴/۱۷؛ ۲۱/۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و ۱۹/۲۰؛ ۱/۷۰ و
۳ و ۱۰؛ ۵/۷۱ و ۱۷ و ۲۰ و ۲۲ و ۵/۷۲ و ۲۶؛
۶/۷۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۲۴ و ۶/۷۴ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۶ و
۱۷ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۴؛ ۲/۷۵ و ۳ و ۷ و ۱۵ و
۱۸؛ ۵/۷۶ و ۹ و ۱۹ و ۲۳ و ۲۵ و ۱۲/۷۷ و ۱۳ و
۲۰ و ۲۴ و ۲۵ و ۵/۷۸ و ۷ و ۱۳ و ۲۵ و ۲۶؛
۶/۷۹؛ ۱۰/۸۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و
۲۱؛ ۴/۸۲ و ۵ و ۷ و ۱۰ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و
۲۵؛ ۳/۸۳ و ۸ و ۱۶ و ۸/۸۴ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۵ و
۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۶/۹۹ و ۷ و ۲۰ و ۲۲ و
۲۳؛ ۲۰/۲۱۱؛ ۱/۲۱۲؛ ۱۱/۲۲۱ و ۱۶/۲۲۴ و
۲۲؛ ۹/۲۳۲؛ ۲۷/۲۳۵؛ ۲/۲۵۱ و ۵ و
۱۲/۲۶۰؛ ۸/۲۶۲ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و
۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸ و
۲۰/۲۶۳ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶؛ ۱۴/۲۶۵ و
۲۱/۲۶۶؛ ۸/۲۶۸ و ۱۲ و ۱۴/۲۸۶ و ۳/۳۱۷ و
۶ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ و ۱۹/۳۲۸؛ ۱۵/۳۳۰ و
۴/۳۵۵؛ ۱۶/۳۷۴؛ ۶/۴۳۹ و ۸ و ۲/۴۶۳ و ۵ و
۲۴/۴۸۲؛ ۲۵/۴۸۳؛ ۸/۴۹۳؛ ۵/۴۹۴ و
۱۳/۵۶۰؛ ۹/۵۶۱؛ ۲/۵۹۳ و ۵/۵۹۷ و ۶ و
۱۱ و ۹/۶۰۳ و ۱۱ و ۱۴ و ۸/۶۱۸؛ ۲۳/۶۳۲ و
۳ و ۳۹ و ۱۶/۶۵۶ و ۱۴/۶۷۱ و ۱۸ و ۲۱ و
۱/۶۷۲ و ۲۱ و ۶/۷۸۴ هم رک: موسی
کلیم (ع)
موسی کلیم (ع) ۲/۴۶۳؛ نیز رک: موسی بن عمران
(ع)
موص (پدر ایوب) ۱۸/۱۳۳ و ۲۵ و ۴/۱۳۴ و ۱۰ و
مولانا ابوالکلام آزاد ۲۲/۵۱۲
مولانا جامی ۲۶/۵۹۴
مولانا جلال الدّین ۲۷/۵۹؛ ۲۳/۶۱؛ ۲۰/۱۲۵
۲۱/۲۸۴؛ ۲۸/۲۸۷؛ ۱۹/۳۰۴؛ ۱۱/۳۴۳
۲۴/۵۰۵؛ ۲۰/۵۰۸؛ ۱۵/۵۴۲ و ۲۹ و

- ۲۶/۵۶۳ : ۲۲/۵۷۴ : ۱۹/۶۳۶ : ۲۵/۷۰۶ : ۱۲
 میثا بن یوسف (ع) ۱۳۴/۶ و ۸ : ۱۳۹/۵ : ۵۲۰/۱۶
 میکال (میکائیل) ۲۵۳/۱۰ : ۵۸۳/۱۳ : ۵۸۴/۲۶ : ۵۸۸/۱۲ : ۶۴۰/۱۲
 میکایل (= میکائیل) رک: میکال ۲۳۲/۱ : ۲۳۳/۵
 میمونه عامریه ۷۸۱/۱۸ و ۱۹ و ۲۳ تا ۲۷ : ۷۸۲/۲۵
 و ۲۶
 مینتو ۷۱۴/۴
 مینوی (استاد مجتبی) ۱۸۱/۴
 نابغه دُبیانی ۲۷/۷۷۲
 ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی ۱۹/۷۲۶
 ناصر خسرو ۵۹/۱۶ : ۷۹/۲۶ : ۱۳۹/۱۴ : ۲۳/۲۴۳
 ۲۸۷/۲۷ : ۷۱۱/۲۹
 ناظم الاطباء نفیسی ۲۶/۸۱
 نافع بن بدیل و رقاء خزاعی (جده ابوالفتح رازی) ۴۰۱/۷
 نافع (از راویان حدیث) ۴۴۲/۲
 نبوتیل آرامی (پدر رقیه همسر ابراهیم ع) ۸/۶۴۸
 نبوکد نصر ۶۵/۲۱ : ۳۱۹/۱۷ و ۱۹ و ۱۲۰ : نیز رک:
 بخت النصر، بخت نرسه (= بخت نصر) بخت
 نرسی (= بخت نصر)؛ بخت نصر و بخت نصر
 نبونید (فرزند بخت نصر) ۲۲۷/۲۱
 نیوپلستر ۲۲۶/۲۱
 نبی (ص) ۲۷۵/۷ : ۲۹۱/۱۵ : ۴۳۱/۱۶ : ۴۷۷/۹ : ۵۶۱/۱۰ : ۶۲۵/۱۳ : ۷۶۹/۲۳
 نجاشی ۳۷۷/۱۶ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶ : ۳۷۸/۷ : ۳۷۹/۴ : ۸ و ۱۲ و ۲۵ : ۷۲۷/۲۶
 نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهاوور بن انوشروان
 رازی ۷۰۲/۲۷ و ۲۸
 نجم الدین عمر نسفی ۲۹۷/۴
 نجم دایه ۷۰۲/۲۸
 ۲۶/۵۶۳ : ۲۲/۵۷۴ : ۱۹/۶۳۶ : ۲۵/۷۰۶ : ۱۲
 میثا بن یوسف (ع) ۱۳۴/۶ و ۸ : ۱۳۹/۵ : ۵۲۰/۱۶
 میکال (میکائیل) ۲۵۳/۱۰ : ۵۸۳/۱۳ : ۵۸۴/۲۶ : ۵۸۸/۱۲ : ۶۴۰/۱۲
 میکایل (= میکائیل) رک: میکال ۲۳۲/۱ : ۲۳۳/۵
 میمونه عامریه ۷۸۱/۱۸ و ۱۹ و ۲۳ تا ۲۷ : ۷۸۲/۲۵
 و ۲۶
 مینتو ۷۱۴/۴
 مینوی (استاد مجتبی) ۱۸۱/۴
 نابغه دُبیانی ۲۷/۷۷۲
 ناصر الدین عبدالله بن عمر بیضاوی ۱۹/۷۲۶
 ناصر خسرو ۵۹/۱۶ : ۷۹/۲۶ : ۱۳۹/۱۴ : ۲۳/۲۴۳
 ۲۸۷/۲۷ : ۷۱۱/۲۹
 ناظم الاطباء نفیسی ۲۶/۸۱
 نافع بن بدیل و رقاء خزاعی (جده ابوالفتح رازی) ۴۰۱/۷
 نافع (از راویان حدیث) ۴۴۲/۲
 نبوتیل آرامی (پدر رقیه همسر ابراهیم ع) ۸/۶۴۸
 نبوکد نصر ۶۵/۲۱ : ۳۱۹/۱۷ و ۱۹ و ۱۲۰ : نیز رک:
 بخت النصر، بخت نرسه (= بخت نصر) بخت
 نرسی (= بخت نصر)؛ بخت نصر و بخت نصر
 نبونید (فرزند بخت نصر) ۲۲۷/۲۱
 نیوپلستر ۲۲۶/۲۱
 نبی (ص) ۲۷۵/۷ : ۲۹۱/۱۵ : ۴۳۱/۱۶ : ۴۷۷/۹ : ۵۶۱/۱۰ : ۶۲۵/۱۳ : ۷۶۹/۲۳
 نجاشی ۳۷۷/۱۶ و ۱۸ و ۲۴ تا ۲۶ : ۳۷۸/۷ : ۳۷۹/۴ : ۸ و ۱۲ و ۲۵ : ۷۲۷/۲۶
 نجم الدین ابوبکر محمد بن شاهاوور بن انوشروان
 رازی ۷۰۲/۲۷ و ۲۸
 نجم الدین عمر نسفی ۲۹۷/۴
 نجم دایه ۷۰۲/۲۸
 مولى معين الدين هروى (متخلص به مسكين) ۱/۶۴۳ : ۵/۶۴۳
 مهدوی (دکتر اصغر) ۲۵/۴۴۴ : ۷۶۸/۲۹
 مهدوی (دکتر یحیی) ۱۱/۱۲ : ۲۱۷/۱۰ : ۲۱۹/۸ و ۱۴ و ۹
 مهدی الهی قمشه‌یی ۴۰۲/۲۸ : ۴۰۹/۱۴
 مهدی بیانی (دکتر) ۲۱۹/۹
 مهدی صاحب الزمان (ع) (حضرت حجت) ۳۹۴/۲۰
 مهلائیل بن قنیان ۶۳/۱۵
 مهلب بن ابی صفره ۳۹۱/۲۵
 مهیعه (= جحفه) ۴۳۱/۱۸ و ۲۱
 مبدی (رشید الدین ابوالفضل) ۱۲/۱۸ : ۱۵۱/۲۶ : ۱۵۲/۲۰ : ۱۵۸/۱۵ : ۲۷۱/۲ : ۲۷۳/۹ و ۱۵ : ۲۸۱/۲۵
 میدانی (صاحب مجمع الامثال) ۲۳/۲۲۱
 میرجلال الدین حسینی ارموی محدث ۸/۶۴۲ و ۹
 میرزا ابوالحسن شعرانی (استاد علامه) ۴۰۲/۲۹ : نیز رک: شعرانی، ابوالحسن شعرانی
 میرزا صادق وقایع نگار ۳۹۱/۱۷
 میرزا عبدالله اصفهانی ۷۰۲/۲۲
 میسره (غلام حضرت خدیجه ع) ۳۲۹/۲ و ۷ و ۱۰ و

- نجیش (امیر رومی) ۶/۲۹۹
 نحورت بن افیح ۲۶ و ۲۵/۹۹
 نخجوانی ۷/۳۱۴
 نزار بن معد ۱۸/۲۱
 نسائی ۲۱/۶۲۴؛ ۲۹/۶۲۲
 نسطورای راهب ۲۵ و ۱۱ و ۶/۳۲۹
 نسفی ۴ و ۱/۲۹۷؛ ۲۹۵
 نسوطوس ۱۸/۴۵۴
 نصاری ۱۹/۷۴۰؛ ۲۱/۶۰۷؛ ۳۱/۵۵۹؛ ۳/۵۴۹
 نصرالله بن عبد الحمید منشی ۲۱ و ۱۷/۵۴۳
 نصر بن احمد بن اسماعیل (سامانی) ۱۹ و ۱۸/۱۱
 نصر (ابوالقریش) ۱۹/۲۱
 نصر بن حارث ۲۰ و ۷۲۷/۲۲؛ ۴/۷۲۸ و ۱۰ تا ۳۰؛ ۲۵/۷۲۹ تا ۲۷
 نصر بن کنانه ۱۸/۲۱
 نصیریان ۴/۳۶۸ و ۲۲ تا ۲۴
 نطوس رومی ۱/۲۳۰
 نظام اللوله امیر شیخ احمد (سهیلی) ۱۸/۵۴۳
 نظام الدین امیر علیشیر نوائی ۶/۵۴۲؛ ۱۹/۵۴۱
 نظامی ۲۲/۲۴۶؛ ۱۱/۲۳۰؛ ۲۱/۶۱؛ ۲۲/۵۹
 ۱۷/۲۴۸؛ ۲۰/۴۸۴؛ ۲۳/۴۸۹؛ ۲۵/۶۵۲ و ۲۷؛ ۲۲/۷۱۳ و ۲۹؛ ۹/۷۱۴؛ ۳۲/۷۱۵
 ۱۲/۷۱۹ و ۱۳؛ ۲۳/۷۲۰
 نظام ۱۵/۷۳۱
 نعمان بشیر ۳/۴۴۲
 نعمان بن مقرن ۱۷/۳۹۳
 نعمان بن منذر ۱۶/۳۸۶؛ ۹/۳۲۴؛ ۲۵/۱۳۹
 ۲۰/۵۱۲
 نعمان (پسر لقمان) ۱۱/۲۲۵
 نفتالی (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱
 نفیسی (استاد سعید) ۱۲/۷۱۲؛ ۱۸/۷۰۰؛ ۳/۵۴۳
 نفیل قرشی عدوی (پدر خطاب) ۵/۲۷۷
 نفیلی (مادر فرکس و هیلی) ۷/۷۱۰
 نُلْدَکَه ۲۸/۲۸۶
 نمرود بن کنعان ۲۳/۶۵
 نوح (ع) ۱۱/۵؛ ۱۰/۱۵؛ ۲۴ و ۲۵ و ۲۸؛ ۲۳/۶۵؛ ۴/۲۴۰؛ ۱۴/۴۳۴؛ ۱۵/۴۳۷؛ ۱۱/۴۸۹
 ۲/۴۹۰ و ۵ و ۷ و ۲۴؛ ۱/۴۹۱ و ۲ و ۵ و ۹ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸؛ ۴/۴۹۲ و ۵ و ۷ و ۱۹ و ۲۰؛ ۱/۴۹۳ و ۴ و ۷/۵۴۵؛ ۱۰ و ۴/۵۶۴ و ۱۴ و ۱۲/۵۶۵ و ۱۹ و ۵/۵۶۶ و ۵ و ۶ و ۱۵ و ۱/۵۶۷ و ۲ و ۶ و ۱۸ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۱/۵۷۰ و ۳ و ۷ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۶ و ۳/۵۷۱ و ۱۲ و ۱۸ و ۷/۵۷۲ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۵/۵۷۳ و ۶ و ۱۱ و ۱۵ و ۱۷ و ۵/۵۷۴ و ۸ و ۱۰ و ۱۳ و ۸/۵۷۵ و ۶/۵۹۴؛ ۹ و ۲/۵۹۸؛ ۱۱/۶۲۱ و ۱۹ و ۲/۷۴۰ و ۴ و ۲۴
 نورالدین سُدَّیْه ۲۲/۵۹۹
 نورالدین عبدالرحمن جامی ۷/۵۴۱ و ۸ و ۲۷/۶۶۳ و ۲۸
 نوربخش (دکتر جواد) ۲۶/۷۰۵
 نوفل بن حارث ۲۰/۶۲۰
 نوفل بن عبد مناف ۱۳/۴۳۳
 نوفل (پدر ورقه) ۲۱ و ۸/۳۳۰
 نهشل بن مالک وائلی ۱۷/۳۲۷
 نیشابوری ۱۲/۶۱۵
 نیکلسون ۲۸/۶۳۹؛ ۲۵/۱۲۵
 نیورس ۱۸/۴۵۴
 واسطی ۱۹/۶۰۶
 واصل بن عطا ۱۷/۱۶۰
 واعظ قزوینی ۲۵/۶۳۰؛ ۲۱/۶۲۹
 واعله (= همسرنوح ع) ۲۳ و ۲۲ و ۱۳/۵۶۹
 والعه (= زوجة نوح ع) ۲۲/۵۶۹
 وبرة بن تغلب بن حلوان ۲۱/۶۰

وحید دستگردی ۲۱/۷۱۴؛ ۲۵/۷۱۳؛ ۱۳/۲۳۰	هاشم بن عبد مناف ۱۶/۳۴۵؛ ۱۷/۲۷۸؛ ۲۴/۲۰
ورقة بن نوفل ۲۱ و ۸/۳۳۰ و ۱۰ و ۱۲ و ۲۱ تا ۲۷	۲۱ و ۲۰ و ۱۹/۶۲۱
۲۵/۳۳۲؛ ۱/۳۳۱	هاشم رضی ۲۵/۳۹۵
ولید (پدر خالد) ۱۶/۳۵۷؛ ۲۶/۳۳۶	هاله (دختر عبد مناف) ۲۱/۳۲۹
ولید (خلیفه) ۱۵/۳۹۱	هبل (بت) ۲/۷۳۵
ولید بن مغیره ۱/۷۳۰؛ ۱۴/۷۳۳؛ ۱۹/۷۳۴ تا ۳۰	هجویری ۲۲/۳۹۳
۲۶ و ۲۵/۷۳۵	هخامنشی ۲۳/۵۱۲؛ ۲۱/۲۲۷
وهب بن عبد مناف ۲۰/۲۱؛ ۲۰/۳۳۲ و ۲۰	هرادوس ۲۵ و ۱۹/۱۲۰
وهب بن منبّه ۶/۱۱۷ و ۷ و ۲۳ تا ۲۶؛ ۱۹/۱۱۸	هرکول ۷/۷۱۲ و ۸ و ۲/۷۱۵ و ۴
۸/۱۱۹؛ ۱۹/۱۲۰؛ ۶/۱۲۴؛ ۴/۱۳۴	هرمز چهارم ۲۲/۲۲۳
۱۵/۳۱۷؛ ۲۰/۴۲۰؛ ۱۰/۴۲۳؛ ۲/۴۴۲	هرمس (= ادریس، اخنوخ) ۱۴/۵۸؛ ۱۷/۶۳ و ۲۲
۲۱/۴۴۸؛ ۲/۴۴۹؛ ۱۸/۴۵۰؛ ۲/۶۲۲ و ۲۷	هرمس الهرامسه ۱۶/۶۳
تا ۳۰/۶۲۳؛ ۳۰/۶۲۴ تا ۲۰/۶۲۴ تا ۲۳/۶۲۵	هرود ۲۰/۲۲۹
۸/۶۵۲؛ ۲۹	هشام بن عبد الملك ۱۹/۴۳۳
وهب بن علاج بن ابی سلمه ۲۰/۵۵۴	هشام بن عروه ۴/۴۳۱ و ۹ و ۲۱/۷۶۹
وهرز ۲۲/۳۲۱	هشام بن عمار ۱۴/۷۰۱ و ۱۵
ویلیام چیتیک ۲۳/۵۷۸	هشام بن محمد بن سائب کلبی (ابوالمنذر) ۲۵/۶۰ و ۲۷
هابیل ۲۳/۶۵؛ ۲/۷۴۰	هشام بن مغیره بن عبدالله (پدر ابوجهل) ۲۰/۳۶۰
هاجر (مادر اسماعیل ع) ۱۰/۱۴؛ ۷/۴۱۰ و ۱۱ و ۱۶	هلال ۴/۲۷۹ و ۱۵ و ۷/۲۸۰ و ۱۲ و ۷/۲۸۱
۳/۴۱۳؛ ۱۵ و ۱۴ و ۱۲/۴۱۱	۲۴ و ۲۰/۲۸۴
۶ و ۲۰/۴۲۰؛ ۲/۴۲۱ و ۶ و ۱۵ و ۲/۴۲۲	هلال بن امیه ۲۶/۶۹۴
۱۰ و ۱۲ و ۲۲ و ۵/۴۲۳ و ۷ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۶	هقام بن نافع ۲۸/۶۲۲؛ ۲۰/۶۲۴
۱۸ و ۲۰ و ۲۵ و ۹/۴۲۴ و ۱۵ و ۲۵ و ۴/۴۲۵	هسود (ع) ۱۰/۲۰۶ و ۱۸ و ۱۶/۴۰۹؛ ۱۴/۴۷۱
۲۶ و ۵۸۵	۴/۴۹۲؛ ۲۰/۴۹۳؛ ۵/۵۴۵ و ۲ و ۷ تا ۱۸ و ۴/۵۴۶
هاران (پدر ساره) ۱۷/۵۸۵	تا ۶ و ۱۶ و ۱۷/۵۷۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۶/۵۷۶
هاروت و ماروت ۵۷ تا ۶۰؛ ۲۴/۶۵	و ۱۱ و ۱۵ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۸/۵۷۷ و ۱۵ و
هارون الرشید ۲۲/۴۰۲	۲۲ و ۱۳/۵۷۹ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۱ و ۳/۵۸۰
هارون بن ظفر (سامری) ۱۶/۲۶۳	۶ و ۵۹۴ و ۹ و ۳/۶۰۰ و ۲۱ و ۲۳/۶۰۴ و ۲۵ و
هارون (برادر حضرت موسی ع) ۱۳/۱۶؛ ۱۲/۷۰ و ۱۵	۶ و ۶۰۹؛ ۱۰/۶۲۱؛ ۲/۶۲۷ و ۳ و ۱۴/۶۲۸
۱۵ و ۱۸/۷۷ و ۲۰ و ۵/۷۸ و ۱۳ و ۲۵ و ۲۶	۱۵/۶۲۹
۲۲/۸۰؛ ۲۲/۲۶۲ و ۸ و ۱۲ و ۱۴ تا ۲۶۳	هوشع (= یوشع بن نون = یهوشوع) ۲۰/۹۹
۱۱/۳۱۷؛ ۲۵ و ۲۲ و ۲۱/۲۶۶؛ ۱۴/۲۶۵ و ۲۶	هیت ۱۳/۷۳۱
	هیران ۸/۷۱۰

و ۱۳؛ ۹/۴۷۰ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۶ و ۲۲؛ ۱/۴۷۱؛

۹/۴۷۹ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۲؛ ۵/۴۸۰؛ ۵/۵۸۵ و ۱۶ و ۲۵؛

۹/۶۴۸ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۵ و

۲۷؛ ۹/۶۴۹ و ۲۱؛ ۲/۶۵۰ و ۲۲ و ۳۰؛

۴/۶۵۱؛ ۵/۶۵۳ و ۱۴

یعقوب (از قرّاء) ۲۷/۶۳۷

یعقوب بن اسحق ۵/۱۳۴

یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی

الچرخنی السّرزی ۱۷/۵۹۴ و ۲۲ تا ۲۷

یعقوبی (صاحب تاریخ یعقوبی) ۵/۷۳۴

یغمائی (حبیب) ۱۹/۱۲

یکسوم (پسر ابرهه) ۲۴/۳۲۳

یمان (حذیفه) ۱۲/۴۱۶

یملیخا (یکی از اصحاب کهف) ۱۸/۴۴۱

یمین الذّوله (لقب بهرامشاه) ۱۹/۳۱۶

یوانس بوس (یکی از اصحاب کهف) ۱۹/۴۴۱

یوحنا ۱۶/۲۲۷؛ ۴/۲۲۸ و ۱۷/۴۰۲

یودکسوس (منتجم یونانی) ۲/۷۱۲؛ ۹/۷۱۵

یوستی نیانوس اول ۱۰/۴۳۹

یوسف (ع) ۱۴/۱۲۵؛ ۶/۱۳۴ و ۸ و ۹ و ۲۲؛

۵/۱۳۹؛ ۸/۱۴۰؛ ۱۳/۱۸۱ و ۱/۱۸۲ و ۲ و ۳ و

۵ و ۶ و ۸ و ۱۰ و ۱۲؛ ۲/۱۸۳ و ۱۸ و ۲۱؛

۱۶/۱۸۴ و ۲۰؛ ۱۰/۱۸۵ و ۱۶ و ۲۲ و ۲۴؛

۱/۱۸۶ و ۵ و ۶ و ۲۱؛ ۲۸/۱۸۷؛ ۱۵/۱۸۸؛

۹/۱۹۰ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۶/۱۹۱ و ۱۸ و ۲۴؛

۷/۱۹۲ و ۹ و ۱۱ و ۱۶ و ۱۷؛ ۷/۱۹۳؛

۱۷/۱۹۴ و ۱۸؛ ۱۵/۱۹۵ و ۲۱؛ ۱۰/۱۹۶؛

۶/۱۹۷ و ۷ و ۹ و ۱۰ و ۱۶ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۵؛

۲/۱۹۸ و ۴ و ۱۵ و ۱۶؛ ۳/۱۹۹؛ ۴/۲۲۱؛

۱۹/۳۵۴؛ ۱۷/۳۶۸؛ ۲/۴۵۷؛ ۳/۴۵۹ و ۵ و ۷

و ۱۷؛ ۱/۴۶۱ و ۲ و ۳ و ۹ و ۱۸؛ ۱/۴۶۲ و ۴ و

۶ و ۷ و ۸ و ۱۵؛ ۶/۴۶۳ و ۱۵؛ ۱۸/۴۶۸ و

۲۰؛ ۱/۴۶۹ و ۲ و ۶ و ۱۱ و ۱۴ و ۲۴ و ۲۰؛

۱۳/۴۷۰ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۵؛ ۲/۴۷۱ و ۸ و

هیرودوس کبیر ۲۶/۱۲۰

هیرودیا ۲۰/۲۲۸ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۶ و ۲۷

هیرودیس ۱۹/۲۲۸ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ و

۲۱/۲۲۹؛ ۲۷

هیلی ۷/۷۱۰ و ۸

هسیود ۵/۷۱۳

یاحقی (دکتر محمد جعفر) ۵/۲۵۹

یارد بن مهلائیل ۱۱/۶۳

یافت ۱۵/۲۵؛ ۲۷/۲۴؛ ۱۶/۵۶۹ و ۲۶؛ ۱۹/۵۷۰

و ۲۶ و ۲۷؛ ۱۴/۵۷۴

یافعی ۹/۴۰۸

یاقوت ۲۶/۶۰

یام (پسرنوح) ۳/۵۷۳

یامین بن عمیر بن کعب ۲۳/۳۶۸

یامین بن یامین (از مسلمانان اهل کتاب) ۱۵/۳۱۷

یثی پدر داوود (ع) ۲۰/۱۲۳

یحیی بن الجزّار ۹ و ۸/۶۲۰

یحیی بن حارث ۱۵/۷۰۱

یحیی (ع) ۱/۱۱۹ و ۲ و ۳؛ ۱۳/۲۲۷؛ ۴/۲۲۸ تا

۲۶؛ ۱۴/۲۲۹ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۸؛

۲۶/۲۳۵ و ۲۷؛ ۱۶/۲۳۶ و ۲۹

یزدجرد شهریار ۱۳/۳۸۴ و ۱۴

یزدگرد سوم ۲۲/۲۲۳

یزید بن معاویه ۱۵/۱۶۰؛ ۲۴/۶۲۸

یسار بصری ۱۲/۱۶۰

یسار (جدّ محمد بن اسحاق) ۸ و ۸/۴۴۴

یساکار (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱

یعقوب (ع) ۱۰/۱۶؛ ۳/۹۶؛ ۲۶/۹۹ و ۲۷؛

۲۰/۱۳۴ تا ۲۳؛ ۴/۱۳۹؛ ۸/۱۴۰؛ ۴/۱۸۴؛

۱۱/۱۸۹ و ۱۴؛ ۱۶/۱۹۳؛ ۳/۱۹۴ و ۱۲ و ۱۵؛

۵/۲۲۱ و ۹؛ ۱۲/۲۶۰؛ ۱۷/۲۶۱؛ ۸/۴۶۲ و

۱۴ و ۱۸ و ۲۰؛ ۶/۴۶۳ و ۱۵ و ۱۷؛ ۱۰/۴۶۴

۶/۶۵۶ و ۱۵ و ۲۰؛ ۷/۶۵۷ و ۱۰ و ۱۸ و ۲۳ و	۳/۴۷۲ و ۱۵ و ۳/۴۷۳؛ ۵ و ۶/۴۷۷ و ۷ و ۸ و
۲۴ و ۲۵؛ ۳/۶۵۸ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸ و ۱۴ و ۱۸ و	۱۷ و ۳/۴۷۸ و ۵ و ۹ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶ و ۲/۴۷۹ و
۲۵؛ ۱/۶۵۹ و ۳ و ۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و	۴ و ۷ و ۸ و ۱۰ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲ و ۲۵ و
۲۶؛ ۲۶/۶۶۰؛ ۸/۶۶۱ و ۹ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۵ و	۱/۴۸۰ و ۳ و ۶؛ ۱۷/۴۸۲؛ ۱۴/۴۸۴ و ۱۶ و
۱۹/۶۶۳ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۷ و ۲۸؛ ۳/۶۶۴ و ۵ و	۲۲ و ۸/۴۹۵ و ۹ و ۱۱ و ۱۱/۴۹۶ و ۱۸ و ۱۹ و
۹ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۱ و ۳/۶۶۵ و ۴ و	۲۲ و ۲۵؛ ۱۴/۴۹۷؛ ۱/۴۹۸ و ۶/۴۹۹ و ۹ و
۱۰ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۱۹؛ ۱۹/۶۶۶ و ۲۶ و	۱۰ و ۱۴؛ ۱۲/۵۰۰ و ۱۳ و ۲۶؛ ۳/۵۰۱ و ۴ و
۱۱/۶۶۷ و ۱۲ و ۱۴؛ ۸/۶۶۸؛ ۳/۶۶۹ و ۱۶ و	۵ و ۱۲ و ۱۶ و ۲۰ و ۲۲؛ ۱/۵۰۲ و ۸ و ۱۴ و
۱۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳؛ ۱/۶۷۰ و ۸ و ۲۴ و ۲۵ و	۱۷ و ۱۸ و ۶/۵۰۳ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۰ و
۸/۶۷۱؛ ۹/۶۷۱	۸/۵۰۴ و ۱۰ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۲۰ و ۲۲ و
یوسف بن حکم ثقفی (پدر حجاج) ۲۵/۳۹۰	۱/۵۰۵ و ۳؛ ۸/۵۰۸؛ ۹/۵۰۹ و ۱۱ و ۱۲ و
یوسف بن عمر ۲۹/۶۲۲؛ ۲۲/۶۲۴	۲۰ و ۸/۵۱۲ و ۹ و ۱۰ و ۱۳؛ ۳/۵۱۳ و ۵ و ۶ و
یوسف بن ماثان ۳/۱۱۸ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۳ و ۱۵ و	۱۹ و ۲۱ و ۲۲؛ ۱/۵۱۴ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و
۱۶؛ ۶/۱۱۹ و ۱۳	۱۸ و ۲۰ و ۴/۵۱۵ و ۶ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۹ و ۲۲ و
یوسف بن مانع ۲۱/۴۹۱	۲۳؛ ۴/۵۱۶ و ۹ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۲ و
یوشع بن نون ۱۳/۹۹ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۴	۱/۵۱۷ و ۳ و ۴ و ۵ و ۹ و ۱۵ و ۱۷ و ۲۵ و
یوناتان (پسر شاول) ۲۶/۱۲۳	۹/۵۱۸ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و
یونانیان ۱۸/۴۳۹؛ ۱۹/۵۷۲؛ ۲/۷۱۳	۲۳ و ۲۶؛ ۱/۵۱۹ و ۲ و ۵ و ۷ و ۱۳ و ۱۶ و
یونس (ع) ۶/۴۷۸؛ ۱۰/۴۸۲؛ ۱۲/۴۹۷؛ ۷/۵۲۲ و	۱۸ و ۲۰ و ۲۳ و ۲۴ — ۱/۵۲۰ و ۴ و ۶ و ۱۱ و
۱۵/۵۴۶؛ ۲/۷۰۱ و ۱۰؛ ۱/۷۰۲؛ ۴/۷۴۷ و	۱۴ و ۱۵ و ۱۸؛ ۱/۵۲۱ و ۲ و ۴؛ ۱۶/۵۲۳ و
یهودا (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۱۵/۱۶ و	۱/۵۴۲؛ ۱۷/۵۴۶؛ ۳/۶۴۳؛ ۲/۶۴۶ و ۹ و ۱۶ و
۱۶؛ ۷/۲۲۱ و ۱۰؛ ۲۳/۳۱۸؛ ۱۶/۳۱۹ و	۲۱ و ۲۴؛ ۱/۶۴۷ و ۸ و ۹ و ۱۰؛ ۳/۶۴۸ و ۵ و
۱۲/۴۶۶؛ ۱۱/۴۶۷ و ۱۵؛ ۲۸/۶۴۹ و	۲۰ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۷؛ ۱/۶۴۹ و ۳ و ۷ و ۹ و
یهوشوع (= یوشع بن نون = هوشع) ۲۱/۹۹	۱۵ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۷ و ۲۹؛ ۱/۶۵۰ و ۲ و
یهوه (خدای یهود) ۲۱/۱۵؛ ۱۷/۱۷ و ۲۲ و ۲۶ و	۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۷ و ۲۱ و ۲۳ و
۱۹/۳۱۸؛ ۲۸	۲۶ و ۲۸؛ ۱/۶۵۱ و ۷ و ۱۶؛ ۱/۶۵۲ و ۲ و ۳ و
یهویا قیم (یهویا کین) ۲۳/۲۲۶ و ۲۴؛ ۱۷/۳۱۹ و	۵ و ۷ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و
	۲۶؛ ۴/۶۵۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۴ و

فهرست نامهای کتابها و نامهای متن و حواشی

سوره یوسف (ع) ۳/۶۴۶	آتشکده آذر ۲۵/۲۸۹ : ۲۵/۵۵۷ : ۲۶/۶۵۳
احسن القصص قشیری ۳/۶۶۲	آثارالباقیه ۲۴/۷۰۹ : ۲۵/۷۱۴
احکام عشره (ده فرمان) ۱۹/۱۷ : ۲۲/۲۶۶	آندراج ۲۷/۳۴۸ : ۱۷/۳۸۷ : ۱۹/۴۸۹ : ۲۰/۷۶۸
احیاء العلوم ۱۹/۶۸۱ : ۲۱/۷۰۶	آیات الاحکام (تفسیر شاهی) ۱/۶۷۷ : ۳/۶۷۸
اخبار الامم و الملوک (تاریخ الرسل و الملوک) ۱۹/۲۰ : ۵/۱۱	
اخبار القرآن و روایاته ۲۶/۷۵۵	ابواب الجنان (واعظ قزوینی) ۴/۶۲۲ : ۱۹/۶۲۴
اختلاف الفقها ۶/۱۱ و ۷ : ۱۹/۲۰	۲۲/۶۲۹
اختیار القرآن ۱۶/۷۵۵	ابوالفتح رازی (تفسیر) ۲۴/۲۱۲
اخلاق محسنی ۵/۵۴۳	ابوطالب مظلوم تاریخ ۲۶/۳۴۵
اربعون حدیثا ۲۷/۴۰۸	اثبات الآیات ۲۲/۶۸۲
اربعمین (مشهور به روضة الواعظین) در چهل حدیث	احادیث مشنوی ۲۴/۲۲ : ۲۸/۳۶۱ : ۲۳/۴۷۲
نبوی از مولی معین الدین فراهی ۱۹/۶۴۵	۲۱/۵۰۵ : ۲۲/۵۰۶ : ۲۲/۵۰۸ : ۲۶/۵۶۴
ارمغان (مجله) ۱۶/۳۹۲	۱۵/۶۸۱ و ۲۹ : ۲۶/۷۰۷ : ۲۷/۷۶۴
اوست (= اوستا) ۲۴/۲۳۴	احادیث نبوی ۲۶/۷۰۵
استبصار ۲۱/۷۷۷	احتجاج شیخ طبرسی ۱۱/۶۹۹
اسرار الامامة (طبرسی) ۲۲/۶۸۷	احسن القصص ۴۵۹/۳ و ۴
اسرار البلاغه ۱۱/۵۷۲	احسن القصص جوینی (= حدائق الحقائق — تفسیر

- اسرار قاسمی ۲۳/۵۴۳ و ۲۴
 اسرار نامه عطار ۲۷/۳۲۶
 اسفار خمسہ (pentateuch) ۲۰/۱۴ : ۷/۱۵ و ۱۶
 اصول کافی ۱۴/۷۸۲
 اعلام الوری ۲۲/۶۸۷
 اعلام زریکلی ۲۷/۲۲۱ : ۲۸/۳۷۳ : ۲۴/۳۸۸
 ۱۳/۴۰۶ و ۱۴ : ۲۹/۴۰۸ : ۲۵/۴۱۶
 ۱۳/۶۲۶ : ۲۷/۷۲۹ : ۲۷/۷۸۲
 اعلام قرآن (تألیف شادروان دکتر محبت خزانلی)
 ۲۴/۱۹ : ۲۰/۶۰ : ۲۹/۶۴ : ۴/۱۰۰
 ۲۹/۱۲۵ : ۲۴/۱۲۹ : ۱۱/۲۲۱ و ۲۷
 ۲۵/۲۲۷ : ۲۷/۲۲۸ : ۲۹/۲۲۹ : ۲۷/۲۶۳
 ۲۹/۲۶۴ : ۲۸/۲۶۷ : ۲۹/۲۸۷ : ۲۸/۳۳۶
 ۲۱/۴۴۱ : ۲۶/۵۱۲ : ۷/۵۴۶ : ۲۱/۵۶۹
 ۲۷/۵۷۲ : ۲۵/۶۵۳
 اتادا ۱۹/۲۲۹
 اقرب (الموارد) ۲۵/۱۴۸ : ۱۹/۲۴۷ : ۱۰/۲۴۸
 ۱۵/۵۴۵ و ۱۱ : ۱۳/۶۱۹ : ۱۵/۷۷۷
 اکمال الدین و اتمام النعمه ۲۵/۷۷۷
 الآداب الدینیة للخزانة المعینیة ۲۱/۶۸۷
 الابواب الصغیر ۲۱/۷۳۱
 الابواب الكبير ۲۱/۷۳۱
 الاتقان سیوطی ۲۶/۵۵۲
 الاصابة ۲۴/۴۳۶
 الاعلام زریکلی ۲۶/۳۹ : ۵/۲۲۰ : ۲۶/۳۳۰
 الامتاع و الموانسه ۲۷/۳۳۰
 الانساب ۱۴/۱۷۳
 الايام و الشهور و الیالی (از کتب فراء) ۱۱/۶۳۸
 البساط علم الفلك ۷/۱۵ : ۲۰
 البصائر فی التفسیر ۲/۳۱۳
 البیان و التبیین ۲۷/۳۷۳
 التفهیم ۲۴/۷۰۹ : ۱۱/۷۱۱ : ۱۸/۷۱۳ : ۶/۷۱۴
 ۶/۷۱۶ : ۲۸/۷۱۵
 التیسیر فی التفسیر (تفسیر کبیر) ۱۸/۵۵۲
 الجامع الصحیح ۱۲/۴۰۶
 الجامع الصغیر ۲۱/۷۳۱
 الجامع الكبير ۲۰/۷۳۱ و ۲۱
 الجدل فی اصول الفقه (از ماتریدی) ۲۳/۵۷۳
 الحفاء ۱۲/۳۱۷
 الدرر فی الترجمان ۱/۱۷۱ : ۱/۱۷۳ و ۳ و ۸ و ۹
 ۴/۱۷۸ : ۱۰
 الذریعه فی تصانیف الشیعه ۳/۶۴۵ و ۱۷
 الرد علی قدریه ۲۵/۳۹
 الرد علی القرامطه (از ماتریدی) ۲۳/۵۷۳
 الرسالة القشیریة ۲۰/۵۵۲
 السامی فی الاسامی ۲۴/۶۲۰
 الستین الجامع للطائف البساتین (تفسیر سورة یوسف)
 ۳/۴۵۷ : ۲/۴۵۹ و ۶
 الشیب و الشباب ۲۵/۷۶۰
 الصحاح ۲۵/۶۸۹
 العمدة فی اصول الدین ۲۳/۶۸۷
 الفهرست ابن التذیم ۲۶/۳۹ : ۲۶/۶۰ : ۱۴/۳۱۶
 ۲۱/۵۵۳ : ۲۶/۶۲۴ : ۱۵/۷۵۵
 اللؤلؤ المرصع ۲۳/۲۲
 اللؤلؤ المنصوص ۲۰/۵۰۸
 المسائل المسکریات ۲۲/۷۳۱
 المصادر ۲۵/۱۴۸
 المعرب جوالیقی ۲۶/۳۳۰ و ۲۷
 المقصور و الممدود (از کتب فراء) ۱۱/۶۳۸
 الملل و النحل للشهرستانی ۱۸/۲۳۵ و ۱۹
 ۱۹/۲۳۶
 المناقب (علی بن ابراهیم قمی) ۱۶/۷۵۵
 الموجز ۲۶/۷۰۶
 النقض علی ارسطاطاليس فی الکون و الفساد
 ۲۲/۷۳۱
 الواح موسى ۲۱/۲۶۶
 الوجوه و النظائر ۲۵/۳۹

- امالی پیر هرات (طبقات الصوفیه) ۲۱/۵۹۹
 امالی (در حدیث) از ابن بابویه ۲۱/۷۷۷
 امالی (سید مرتضی) ۲۴/۷۶۰
 امتاع و الاسماع (کتاب مقریزی) ۱۷/۳۷۲ و ۱۸
 ۲۷/۳۷۳ و ۲۸
 امثال سلیمان ۹/۱۲۶
 امثال و حکم دهخدا ۲۸/۳۶۱
 اتهامات مهمات (تألیف صاحب بصائر) ۲۰/۳۸۳
 اناجیل اربعه ۱۳/۱۲۴
 انتصار ۲۵/۷۶۰
 انجمن آرا ۱۶/۴۳۰
 انجیل ۲۰/۹۳؛ ۳/۹۴؛ ۶/۹۷؛ ۱۶/۹۸؛ ۱۶/۱۲۲؛ ۲۰/۱۲۲
 ۱۹/۲۲۹؛ ۱۷/۳۱۷؛ ۱۲/۳۲۵؛ ۱۹/۳۷۶ و
 ۲۰؛ ۱۲/۳۷۹؛ ۲/۴۳۵؛ ۸/۴۴۴؛ ۱۵/۵۲۸
 ۶/۵۶۱ و ۷ و ۹ و ۱۰/۷۰۳؛ ۳/۷۸۳؛ ۶/۷۸۴ و
 ۱۰ و ۱۲ و ۱۳
 انجیل لوقا ۱۴/۲۲۹
 انجیل متی ۱۸/۲۲۸؛ ۲۶/۱۲۰
 انوار التحقیق (خواجہ عبداللہ) ۲۴/۲۸۱
 انوار التنزیل (بیضاوی) ۱۸/۶۲۱؛ ۴/۷۲۶ و ۱۸ تا
 ۲۴/۷۳۹
 انوار التنزیل و اسرار التأویل (تفسیر) ۲۴/۷۶۱
 انوار سهیلی ۱۶/۵۴۳ و ۲۱
 انیس المریدین و شمس المجالسین (= تفسیر سوره
 یوسف) ۷/۶۵۲
 اوستا ۱۸/۶۲ و ۱۹؛ ۲۴/۲۳۴؛ ۳۱/۷۱۰
 ایجاز (= ایجاز البیان) ۲۳/۶۰۳ و ۲۵ و ۲۶
 ایضاح المکنون ۲۶/۶۰۳
 ایضاح در اصول دین ۲۲/۷۶۲
 بحر الحقایق ۱۰/۵۶۳ و ۱۹؛ ۵/۵۷۸؛ ۲۰/۶۰۶
 ۷/۷۰۲ و ۲۷ و ۲۸؛ ۷۰۳/۲۴ تا ۲۶
 بحر الذرر (از مولی معین الدین فراهی) ۱/۶۴۶
 بخاری (صحیح) ۱۸/۷۰۵
 بخشی از تفسیری کهن ۳۷؛ ۲۶/۱۱۵
 بدایع الافکار فی صنایع الاشعار ۲/۵۴۴
 بدایع (سعدی) ۱۵/۶۵۳
 برهان قاطع ۲۲/۶۲؛ ۲۵/۹۷؛ ۲۵/۱۱۸؛
 ۲۱/۳۰۴؛ ۲۳/۳۴۱؛ ۱۴/۳۴۸ و ۱۷؛
 ۲۴/۴۸۸؛ ۲۳/۶۳۵؛ ۱۸/۵۰۵؛ ۲۳/۶۳۶
 بسائط الفلك ۸/۷۱۲
 بصائر فی التفسیر (بصائریمینی) ۱/۲۱۹
 بصائریمینی (تفسیر) ۱۳/۳۱۳ و ۱۹
 بندھشن ۲۴/۷۱۲
 بوستان ۲۶/۲۲۱
 پلی میان شعر هجائی و عروضی در قرن اول هجری
 تاج التراجم فی تفسیر قرآن للاعاجم ۲۵ و ۲۶
 تاج العروس ۲۳/۱۱۵؛ ۱۲/۶۲۵؛ ۳/۶۲۶
 تاج المصادر ۲۲/۱۵۰؛ ۲۱/۶۳۶
 تاج الموالید ۲۲/۶۸۷
 تاریخ ادبیات در ایران ۲۸/۴۰۳؛ ۲۷/۷۰۶
 ۲۷/۷۶۲
 تاریخ ادیان (تألیف شادروان استاد علی اصغر
 حکمت) ۲۳/۱۹؛ ۲۷/۲۳۴؛ ۶/۲۳۵؛ ۱۸/۲۳۶
 تاج الرسل و الملوك (یا تاریخ الامم و الملوك)
 ۱۹/۲۰؛ ۵/۱۱
 تاریخ بلعمی ۱۱/۳۲۴
 تاریخ بیهقی ۱۷/۲۷؛ ۲۷/۳۲۷؛ ۲۳/۳۹۶
 ۲۶/۵۷۳
 تاریخ پیامبر اسلام (آیتی) ۱۸/۳۲۷؛ ۱۸/۳۳۳
 ۲۶/۳۴۱؛ ۲۱/۳۷۱؛ ۲۰/۳۷۴؛ ۲۱/۳۶۹
 ۲۶/۳۴۱؛ ۲۷/۳۴۹؛ ۲۱/۳۵۱؛ ۲۷/۳۵۳
 ۱۸/۳۵۷ و ۲۳؛ ۲۶/۳۵۹؛ ۱۹/۳۶۰؛ ۱۵/۳۶۱

- و ۲۰ و ۲۳: ۲۱/۳۶۸ و ۲۵: ۲۰/۶۳۸؛
 ۲۵/۶۹۲: ۲۰/۷۰۶: ۱۰/۷۲۸: ۲۲/۷۳۳؛
 ۲۶/۷۳۵ و ۹/۷۳۴
- تاریخ جامع ادیان ۴/۲۳۵
- تاریخ طببری ۱۱/۱۱: ۲۶/۱۲۰: ۲۳/۱۳۵؛
 ۲۰/۳۴۷
- تاریخ عرب و اسلام ۲۵/۳۴۵
- تاریخ گزیده ۱۱/۶۴۲: ۱۹/۴۰۸: ۲۶/۳۹۱
- تاریخ مشاهیر ایران و عرب سپهرم ۱۳/۳۹۲
- تاریخ نظم و نشر در ایران و در زبان فارسی تألیف
 شادروان استاد سعید نفیسی ۱۸/۷۰۰
- تاریخ یعقوبی ۲۲/۶۹۲
- تأویلات (کتاب مائتریدی) ۱۱/۵۷۳
- تأویلات القرآن از مائتریدی ۲۲/۵۷۳
- تبیان طوسی ۱۹/۱۱۴
- تحفة الصلوة ۵/۲۷۳
- تحفة العراقین خاقانی ۱۶/۷۱۵
- تحقیق در تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۴/۴۰۱: ۲۷/۴۰۳ و ۲۹ و ۲۸
- تذهیب الکمال ۲۰/۶۴۱
- تراجم الاعاجم ۱۳ و ۱۱/۱۰۳
- ترجمة الخواص (= تفسیر الزواری) ۷/۷۰۰
- ترجمة تفسیر طبری ۱۳/۴۵: ۱۲/۳۴: ۲/۳۰: ۴/۲۷ و ۲۳/۲۳۸: ۵/۴۶: ۱۵ و ۲۱
- ترجمة رسالة قشیریة ۲۱/۵۵۲
- ترجمة طبقات الصوفیة ابو عبدالرحمن سلمی
 ۲۴ و ۲۳/۲۸۱
- ترجمة قرآن موزة پارس ۲۳/۲۱۳: ۱/۲۰۳: ۲۰۱
- ترجمة مفردات قرآن ۹/۱۴۵
- ترجمه و قصه های قرآن ۱۹/۲۵۶: ۸/۲۱۹
- ترجمه بی قدیم از قرآن کریم ۱/۱۸۱: ۲۰/۵۷۲
- تعریفات (جرجانی) ۱۸/۴۸۹
- تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۹/۱۱۴: ۲۴/۱۳۳: ۸/۲۳۰ و ۹: ۲/۲۹۸: ۲۵/۳۰۱: ۲/۳۹۹: ۱/۴۰۱؛
 ۱۶/۴۴۰: ۱۳/۴۰۳: ۱۴/۴۰۹: ۲۳/۴۴۱ و ۲۳/۴۴۱: ۲۱/۴۵۵: ۲۳/۶۰۰: ۲۳/۶۱۳ و ۸ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۱: ۶/۶۱۴: ۹ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۶: ۱۰/۶۱۵ و ۱۱ و ۱۲: ۲۶/۶۱۷: ۲۵/۶۱۸: ۲۷/۶۲۰: ۱۷/۶۲۸: ۲۵/۶۳۱: ۷/۶۹۹ و ۸ و ۷/۷۰۰
- تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری (مشهور به سورآبادی)
 ۲/۲۳۰: ۱۳/۲۱۹
- تفسیر اسفراینی ۲۶/۲۱۸
- تفسیر الزواری ۷/۷۰۰
- تفسیر القرآن ۲۶/۷۵۵
- تفسیر الکافی الشافعی (طبرسی) ۲۳/۶۸۷
- تفسیر انوار التنزیل قاضی بیضاوی ۷/۶۹۹
- تفسیر بر دو جزء آخر قرآن مجید (از یعقوب چرخس)
 ۲۴/۵۹۴
- تفسیر بر عשרی از قرآن مجید ۱۰۹: ۱/۱۱۱: ۲۳/۱۳۳ و ۲۵: ۲۴/۱۳۴: ۲۵ و ۲۴/۱۳۵: ۱۵/۱۴۲: ۱۶/۱۴۲: ۸/۲۷۵: ۱۸/۲۲۰: ۱۵/۴۰۶
- تفسیر بصائر معینی (یا بصائر فی التفسیر) ۱/۲۱۹: ۲/۳۱۱: ۱/۳۱۳ و ۲: ۱/۳۱۵: ۲۷/۳۴۴: ۲۱/۳۹۴: ۱۷/۳۹۷: ۱۸/۲۴۷
- تفسیر بیضاوی (انوار التنزیل) ۱۸/۷۲۶: ۲۴/۷۶۱
- تفسیر پاک ۲/۵۷
- تفسیر جلالین ۱۱/۷۵۴ و ۱۶ و ۱۸
- تفسیر جلاء الازدهان و جلاء الاحزان مشهور به تفسیر
 گازر ۲/۶۱۱: ۲/۶۱۳ و ۴
- تفسیر جوامع الجامع ۲۳/۶۸۷
- تفسیر حدائق الحقائق ۱۲/۶۴۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۳: ۲/۶۵۱ و ۱۴: ۲۵/۶۵۳: ۲/۶۵۶: ۴/۶۷۳
- تفسیر حسینی (مواهب علیّه) ۴ و ۳/۵۴۱: ۸/۶۰۹
- تفسیر خلف بن ایوب ۹/۶۵۲
- تفسیر خواجه عبدالله انصاری ۴/۲۷۱: ۱۵/۲۷۳ و ۲۱/۳۶۸: ۲۵: ۲۰/۶۳۸؛
 ۲۵/۶۹۲: ۲۰/۷۰۶: ۱۰/۷۲۸: ۲۲/۷۳۳؛
 ۲۶/۷۳۵ و ۹/۷۳۴

- تفسیر فاتحة الكتاب ۲۰/۶۴۵
تفسیر قرآن ۲۳/۵۴۱
تفسیر قرآن العظیم (سهل بن عبدالله تستری)
۲۴/۵۰۸
تفسیر قرآن پاک ۱/۵۷؛ ۲/۵۵؛ ۱۹/۶۶؛ ۷/۱۱۱ و ۹/۱۱۲
تفسیر قرآن (دمیاطی) ۱۷/۷۰۵؛ ۲۶/۵۵۶
تفسیر قرآن عظیم ۱/۶۹؛ ۲/۶۷
تفسیر قرآن مجید کلی ۲۴/۶۰
تفسیر قرآن مجید (جلالین) ۱۵/۷۵۴ و ۱۶
تفسیر قرآن دستنویس کمبریج ۷/۳۷
تفسیر قرآن مجید کمبریج ۱۳/۱۱۵؛ ۲۴/۱۳۳
تفسیر قرآن مجید نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه
کمبریج ۱۵۵؛ ۱/۱۵۷ و ۲
تفسیر قرآن مجید معروف به تفسیر کمبریج ۱۰/۱۶۱
تفسیر قرآن موزة پارس ۲۵/۲۰۷؛ ۲۵/۲۱۲
تفسیر کبیر (از مقاتل بن سلیمان) ۲۴/۳۹
تفسیر کبیر (التیسیر قشیری) ۱۸/۵۵۲
تفسیر کبیر امام فخر رازی ۲۰/۷۲۶ و ۲۱
تفسیر کبیر (جامع البیان فی تفسیر قرآن) ۱۶/۲۰
تفسیر کبیر طبری ۲۰/۲۷۴
تفسیر کبیر فخرالدین رازی ۲۵/۴۰۳
تفسیر کشف الاسرار ۶/۴۶؛ ۲۴/۴۹؛ ۱۸/۵۲
تفسیر کشف الاسرار میبدی ۲۱۸؛ ۳۰/۲۷۱ و ۲
۱/۲۷۳؛ ۳/۲۷۹
تفسیر کلی ۱/۱۲۸
تفسیر کمبریج (هم رک: تفسیر قرآن مجید کمبریج)
۲۲/۶۶؛ ۸/۱۱۲ و ۹؛ ۵/۱۵۷؛ ۱۰/۱۶۱
۲۱/۱۶۹
تفسیر گازر ۴/۶۱۱؛ ۳/۶۱۳ و ۴ و ۱۰؛ ۱۳/۶۱۴ و
۲۵ و ۲۶ و ۲۷؛ ۲۰/۶۲۸؛ ۷/۶۲۴؛ ۸/۷۰۰
تفسیر لوامع التنزیل و سواطع التأویل ۷/۷۵۱
تفسیر مجمع البیان ۲۰/۶۸۷؛ ۱۳/۷۴۰
تفسیر مفردات قرآن ۱/۱۴۳؛ ۱/۱۴۵ و ۶ و ۱۲
- ۸/۲۷۴
تفسیر روح البیان ۵/۲۷۳ و ۶
تفسیر روض الجنان و روح الجنان ۶/۴۶؛ ۲/۲۱۹ و
۲۵/۴۰۲؛ ۳
تفسیر زاهد (یا درواجکی) ۲۹/۲۱۸
تفسیر زاهدی ۴/۵۹۱
تفسیر سورآبادی ۲۱۵؛ ۱/۲۱۷
تفسیر سورآبادی (چاپ عکسی) ۱۵/۲۱۹
۱۴/۲۲۵
تفسیر سورة بقره ۷/۵۷
تفسیر سورة فاتحه (از یعقوب چرخي) ۲۳/۵۹۴
تفسیر سورة یوسف (ع) (یا جامع التبیین) ۱۷/۳۶۸
۲/۴۵۷؛ ۱/۴۵۹؛ ۱۰/۴۶۰؛ ۱/۴۶۱
۱۴/۴۸۴؛ ۶/۴۹۹؛ ۹/۵۰۹؛ ۱۶/۵۲۳
۱/۵۴۲؛ ۳/۶۴۳؛ ۲/۶۴۶ و ۱۷/۶۵۲
تفسیر سورة یوسف (ابن سینا) ۲/۶۵۲
تفسیر سورة یوسف از احمد بن روح الله انصاری
۲۱/۶۵۲
تفسیر سورة یوسف (امام احمد غزالی) ۳/۶۵۲
تفسیر سورة یوسف (امام فخر رازی) ۵/۶۵۲
تفسیر سورة یوسف (مظفر حسین فتوحی کوه بنانی
کرمانی) ۱۹/۶۵۲
تفسیر شاهی یا آیات الاحکام ۱/۶۷۵ تا ۳/۶۷۸
تا ۱۱/۶۹۶
تفسیر شریف لاهیجی ۱/۷۴۹؛ ۱/۷۵۱ و ۱۰
۷/۷۵۲؛ ۱/۷۵۳؛ ۱۲/۷۸۵
تفسیر شنقشی ۱۵/۲۶۹
تفسیر شیخ الاسلام ابواسماعیل خواجه عبدالله بن
محمد بن علی انصاری ۱۳/۲۷۳ و ۱۴
تفسیر صافی ۲۶/۲۴ و ۲۷
تفسیر طبری ۹؛ ۱۱/۱۳؛ ۱۲/۲۰؛ ۵/۴۵
۲۳/۴۹؛ ۱۶/۵۲ و ۱۸/۹۹ و ۱۹؛ ۱۴/۱۵۸
۱۰/۱۸۱ و ۱۱؛ ۲۵/۲۱۸؛ ۱۳/۲۶۲؛ ۷/۷۰۰
تفسیر علی بن ابراهیم ۶/۷۵۵

- ۱۸ و ۱۰/۱۷۳: ۱۹/۹۵۳: ۴/۱۵۲
تفسیر منهج الصادقین ۹/۲۳۰: ۲۷/۶۱۴:
۱/۶۹۷: ۱/۶۹۹: ۲ و ۶ و ۱۴ و ۱۸: ۱/۷۰۱:
۳/۷۴۷
تفسیر مواهب علیه ۵/۵۴۴
تفسیر مواهب علیه (تفسیر حسینی) ۸/۶۰۹:
۲۴/۷۰۲
تفسیر ناسخ و منسوخ ۱۷/۷۵۵
تفسیر نسفی ۱/۲۹۵: ۲۲/۱۵۲: ۲۴/۹۳: ۱/۲۹۷ و
۱۶/۳۰۹: ۱۳ و ۲
تفسیر هادی ۲۰/۷۵۵
تلمود سنهد رین ۱۹/۲۲۹
تمهیدات (عین القضاة) ۲۲/۲۸۷
تنبيه الغافلين و تذكرة العارفين ۱۰/۶۹۹ و ۱۱
تنزيه الانبياء ۱۰/۷۶۰ و ۲۵
تنسوخ نامه ايلخاني ۱۰/۲۸۵ و ۱۱
تورات ۴/۱۴ و ۱۵ و ۱۹ و ۲۳: ۱۱/۱۵ و ۲۸:
۲۱/۱۸ و ۲۲: ۲۲/۱۹: ۲۰/۹۳: ۳/۹۴:
۶/۹۷: ۱۶/۹۸: ۱/۲۱۲: ۴/۲۲۱: ۲۳/۲۲۶:
۲۴/۲۲۷: ۹/۲۲۸: ۱۸/۲۶۲ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷:
۱۵/۲۶۳: ۱۲/۲۶۴ و ۲۵: ۲۶/۲۶۵: ۱۷/۲۶۶:
۱۸ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۸: ۱۳/۲۶۷ و ۱۴:
۲۰/۲۸۵: ۱۲/۲۸۶ و ۳/۳۱۷ و ۹ و ۱۷ و ۲۸:
۱۳/۳۱۹: ۴/۳۵۵: ۱۵/۳۷۴ و ۲/۳۷۵ و ۸:
۲/۴۳۵: ۲۳/۵۱۲: ۱۵/۵۲۸: ۹/۵۶۱ و ۱۱:
۲۰/۵۷۲ و ۲۵: ۱۱/۶۰۳: ۵/۶۰۹: ۶/۶۴۸ و
۱۸ و ۲۰: ۳/۳۴۹ و ۱۳ و ۳۰/۶۵۰: ۱/۶۵۱ و
۴ و ۱۳: ۱۱/۶۵۶ و ۲۵: ۱۰/۷۰۳: ۲۶/۷۲۹:
۲۶/۷۸۳ و ۶/۷۸۴ و ۹ و ۱۲
تهذيب ۲۱/۷۷۷
تهذيب نووی ۱۰/۶۲۶
تيسير (= التيسير في التفسير) ۸/۵۵۳ و ۲۲ تا ۲۴:
۴/۶۰۹: ۱/۵۹۷
خداوند نامه ۲۷/۲۲۱
- جامع البيان في تفسير قرآن (تفسير كبير) ۱/۱۱:
۱۶/۲۰
جامع السنين (يا تفسير يوسف) ۱۵/۴۵۹: ۱/۵۴۲ و
۱۳/۶۵۲: ۲
جامع الصغير ۲۲/۷۰۶ و ۲۳: ۱۴/۷۴۰
جامع صغير (جامع الصغير) ۲۰/۴۷۳: ۲۵/۵۶۳:
۱۹/۶۸۱
جلاء الازهان و جلاء الاحزان (= تفسير غازي)
۷/۶۴۲
جوامع الجامع (تفسير) ۱۱/۲۴۸
جواهر التفسير مولی حسین واعظ کاشفی ۸/۷۰۰
جواهر طبرسی ۲۳/۶۸۷
جواهر التفسير لتحفة الامير ۱۸/۵۴۱ و ۲۲:
۱۸ و ۱۴/۵۷۲
چند برگ تفسير قرآن عظيم ۲/۶۷: ۱/۶۹: ۴/۸۵
حبيب السیر ۴/۱۰۰: ۹/۲۳۰: ۱۵/۲۶۱:
۲۸/۳۹۱: ۷/۵۴۵: ۱۷/۷۶۹ و ۲۸
حدائق الحقایق (تفسير سورة يوسف) ۶/۴۵۹:
۲/۶۴۸: ۱۵/۶۴۳ و ۳: ۲/۶۴۶
حدود العالم ۲۴/۳۸۵
حديقة السعداء ۲۲/۵۴۲
حديقة (سنائی) ۲۲/۶۴: ۲۳/۱۳۱
حقایق التفسير (سلمی) ۹/۵۹۹ و ۲۰
حقایق سلمی ۱۵/۵۸۴ و ۱۸: ۷/۵۹۹: ۱۵/۶۰۴
حکمت سلیمان ۹/۱۲۶ تا ۱۷

- خسرو و شیرین نظامی ۲۵/۶۵۲ و ۲۷
 خلاصه المنهج ۱۶/۶۹۹
 خلاصه تذهیب الکمال (خزرجی) ۲۷/۶۲۲
 ۲۰/۶۴۱؛ ۶/۶۲۳
 خوابگزاری ۲۰/۴۷۷ و ۲۴
 خیر الرجال (از شریف لاهیجی) ۲/۷۵۲ و ۵
- دیوان خاقانی (طبع دکتر سید ضیاء الدین سجادی)
 ۱۹/۱۲۵
 دیوان سنائی (مدرس رضوی) ۸/۱۲۵ و ۱۳ و ۱۵
 دیوان واعظ قزوینی ۲۵/۶۳۰
- ذکر الملوك المتوخته من حمير (از وهب بن منبه)
 ۲۶/۱۱۷؛ ۲۶/۶۲۵
 ذم الکلام (خواجه عبدالله) ۲۴/۲۸۱
- دائرة المعارف اسلام ۲۰/۴۳۰
 دائرة المعارف فارسی مصاحب ۱۸/۱۴؛ ۱۸/۲۵
 ۱۸/۳۰؛ ۲۷/۳۲؛ ۲۲/۳۴؛ ۸/۴۱؛ ۲۴/۶۵
 ۹/۱۲۵؛ ۲۴/۱۶۰؛ ۲۱/۱۶۲؛ ۲۷/۱۶۲؛ ۱۱/۲۲۱
 ۲۷/۲۲۳؛ ۲۸؛ ۲۶/۲۲۴ و ۲۷؛ ۱۶/۲۲۶
 ۲۵/۲۲۷؛ ۲۶/۳۱۶؛ ۲۵/۳۱۸؛ ۲۸/۳۱۹
 ۲۴/۳۲۱؛ ۲۶/۳۲۳؛ ۱۸/۳۳۱ و ۲۶
 ۲۵/۳۴۰؛ ۱۹/۳۴۵؛ ۲۰/۳۴۷ و ۲۱
 ۲۷/۳۵۱؛ ۲۵/۳۵۵؛ ۲۴/۳۶۰؛ ۲۵/۳۷۰
 ۲۴/۳۷۳؛ ۲۱/۳۷۵؛ ۲۵/۳۸۹؛ ۲۴/۴۱۳
 ۲۶/۴۱۵؛ ۲۵/۴۱۷؛ ۱۹/۴۲۱؛ ۲۳/۴۳۳
 ۲۶/۴۳۴؛ ۱۳/۴۳۹ و ۱۶؛ ۲۳/۴۴۱ و ۲۴
 ۲۶/۵۰۸؛ ۲۶/۵۱۲؛ ۲۸/۵۳۶؛ ۱۸/۵۷۰ و
 ۲۵؛ ۲۳/۵۹۹؛ ۲۷/۶۲۷؛ ۱۲/۶۳۸ و ۲۰
 ۲۶/۶۸۷؛ ۲۴/۷۲۶؛ ۲۶/۷۳۱؛ ۲۸/۷۵۴
 ۲۷/۷۶۰؛ ۲۷/۷۶۲؛ ۲۲/۷۷۲؛ ۲۸؛ ۲۳/۷۷۷
- ۲۸ و
 دائرة المعارف بستانی ۲۴/۳۲۱
 داستان هاروت و ماروت ۵۸/-
 درواجکی (= تفسیر زاهد) ۲۹/۲۱۸
 دستور دبیری ۲۴/۱۹۶
 دستور زبان فارسی پنج استاد ۱۸/۲۳۴
 دلائل الاعجاز ۱۰/۵۷۲
 ده فرمان (احکام عشره) ۱۹/۱۷
 دیوان حافظ (طبع علامه قزوینی و دکتر غنی)
 ۲۷/۱۲۵
- راهنمای دانشوران ۲۵/۱۱۴؛ ۶/۴۰۶ و ۱۰ و ۲۶
 ۲۷/۴۰۷؛ ۲۷/۵۷۴
 راهنمای کتاب (مجله) ۱۵/۱۸۱
 رد الاصول الخمسه لابی محمد الباهلی (از
 ماتریدی) ۲۲/۵۷۳
 رد الامامة لبعض الروافض (از ماتریدی) ۲۳/۵۷۳
 رساله العلویه ۱/۵۴۴
 رساله تحفة العلیه ۱/۵۴۴
 رساله حاتمیه ۲۶/۵۴۳
 رساله حسنیه ۲۰/۴۰۲
 رساله در علم اعداد ۱/۵۴۴ و ۲
 رساله مثالیه (از شریف لاهیجی) ۶/۷۵۲
 رساله مختصر در اثبات وجود اولیا و مراتب ایشان (از
 یعقوب چرخي) ۲۵/۵۹۴
 رساله نائیه (از یعقوب چرخي) ۲۴/۵۹۴
 رساله یوحنا ۱۶/۴۰۲
 رسائل در اوراد و ادعیه ۲/۵۴۴ و ۳
 رسائل شاه نعمت الله ۲۶/۳۵۸
 رشحات عین الحیوة ۹/۵۴۱ و ۱۰
 روایت صحیفه الرضا (طبری) ۲۴/۶۸۷
 روح البیان ۶/۲۷۳
 روض الجنان و روح الجنان (تفسیر ابوالفتح رازی)
 ۱۵/۱۵۸؛ ۳/۳۹۹؛ ۲/۴۰۱؛ ۱۴/۴۰۳

- روضة الشّهدا ۱۷/۵۴۲ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶
 روضة الصّفا ۶/۶۴؛ ۹/۲۳۰؛ ۳/۶۴۵ و ۴ و ۵
 روضة الواعظین (اربعین) ۱۹/۶۴۵
 ریاض العارفین ۲۶/۵۹۹
 ریاض العلماء ۶/۴۰۲؛ ۲۲/۷۰۲
 ریحانة الادب ۷۰۱/۱۵؛ ۲۱/۷۵۴
 سلمان پاک ۲۳/۲۸۳؛ ۱۵/۲۸۴
 سنن ابن ماجه ۲۵/۲۹۱
 سنن ترمذی ۲۶/۲۹۱
 سنن نسائی ۲۸/۲۸۹
 سواطع المریخ ۲۹/۵۴۳
 سورة يوسف ۵/۴۵۹ و ۱۷
 سيرة التّبوّیة ابن هشام ۲۳/۳۳۲
 سيرة التّبی ۲۴/۳۶۱
 سیرت رسول اللّٰه ۲۶/۳۶۰؛ ۲۷/۳۵۷؛ ۲۶/۳۴۱
 ۱۵/۳۶۱ و ۲۰؛ ۲۲/۳۶۶؛ ۲۶/۳۶۹
 ۲۶/۳۷۱؛ ۲۳/۳۷۴؛ ۲۴/۳۷۵؛ ۲۲/۳۸۶
 ۲۵/۴۴۴؛ ۲۰/۷۰۶؛ ۹/۷۳۴ و ۱۰ و ۱۸
 ۲۶/۷۸۲؛ ۲۸/۷۶۸؛ ۲۶/۷۳۵
 سيرة عمر بن عبدالعزیز ۲۷/۳۳۰
 سيرة ابن هشام ۲۵/۳۴۵؛ ۲۵/۳۳۲
 شاهنامه ۲۲/۶۱۴
 شرح الشّهاب ۱۵ و ۷/۴۰۲
 شرح الفقه الاکبر امام ابی حنیفه التّعمان (از
 ماتریدی) ۲۴/۵۷۳
 شرح جمع الجوامع تاج الدّین سبکی ۱۸/۷۵۴
 شرح صحیفة سجّادیه (از شریف لاهیجی) ۵/۷۵۲
 شرح عبارت (از زبیدی) ۴/۶۲۳
 شرح فصول خواجه نصیر الدّین طوسی ۲۳/۷۶۲ و ۲۴
 شرفنامه ۱۲/۲۳۰ و ۱۳
 شرح کافیة ابن حاجب ۲۳/۷۶۲
 شرح گلستان ۲۵/۷۴۰
 شرح مشوی (کاشفی) ۲۹/۵۴۲
 شرح مختصر ابن حاجب ۲۱/۷۶۲ و ۲۲
 شرح مصابیح بغوی ۲۳/۷۶۲
 شرح مطالع (در منطق) ۲۲/۷۶۲
 شرح منازل ۲۳/۳۵۸
 شرح منتخب امام فخر رازی ۲۲/۷۶۲
 زادالعارفین (خواجه عبداللّٰه) ۲۳/۲۸۱
 زادالمسیر (فی علم التّفسیر) ۲۱/۵۵۹؛ ۲۴/۵۶۰
 ۲۵؛ ۷/۵۶۱؛ ۳/۵۸۳؛ ۱/۵۹۱؛ ۸/۶۰۲
 زیلة التّقا سیر ۱۷/۶۹۹
 زبور (= مزامیر) ۱۶/۱۲۴ و ۲۱ و ۲۳؛ ۸/۱۶۲ و ۱۰
 و ۱۳ و ۲۲ تا ۲۷؛ ۸/۱۶۳؛ ۶/۱۶۴؛ ۱۵/۵۲۸
 زند ۲۴/۲۳۴
 زندگانی محمّد (ص) پیامبر اسلام (سيرة التّبوّیة ابن
 هشام) ترجمه رسولی ۲۴/۳۲۹؛ ۲۳/۳۳۲؛
 ۱۹/۳۵۲
 سبک شناسی بهار ۱۶/۳۲۴؛ ۱۱/۷۰۰
 سرآمدان فرهنگ و تاریخ ایران ۱۵/۲۸۴
 سراج المنیر شرح جامع صغیر ۱۶/۷۴۰
 سعادت نامه (جامی قیصری) ۲۳/۵۴۲
 سیفر اعداد ۸/۱۵ و ۱۷ و ۱۸
 سفر پیدایش (تکوین) ۱۷/۱۵ و ۲۶؛ ۵/۲۲۱
 ۲۴ و ۲۵؛ ۲۰/۵۷۰؛ ۷/۶۴۸ و ۱۳ و ۹
 ۴/۶۴۹؛ ۵/۶۵۰ و ۱۳ و ۲۳ و ۲۹
 سفر تشییه ۱۸/۱۵
 سفر تکوین (پیدایش) ۱۷/۱۵؛ ۷/۶۵۱
 سفر جامعه ۹/۱۲۶
 سفر خروج (تورات) ۷/۱۵ و ۱۷؛ ۱۶/۲۲ و ۲۵
 ۷/۱۷ و ۲۰؛ ۱۲/۶۵۱
 سفر لاویان (تورات) ۱۷/۱۵؛ ۱۲/۶۵۱ و ۱۳

- شرح مواهب ۸/۶۲۶
طیبات (سعدی) ۱۳/۶۵۳
- شرح نصاب ۲۱/۴۹۱
شرح نظم الفصحیح ۶/۶۲۶؛ ۱۴/۶۲۵
- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحديد ۱۸/۵۰۸
عجائب المخلوقات آذری طوسی ۲۲/۱۹۶
- شرح نهج البلاغة [ملافتح الله] ۱۰/۶۹۹
عجائب المخلوقات (قزوینی) ۲۰/۷۱۷
- شرح ورفات امام الحرمین ۱۹/۷۵۴
عرائس التيجان ۲۴/۲۲۱
- شهاب الاخبار قاضی ابو عبد الله محمد قضاعی
عرائس المجالس ثعلبی ۲۶/۹۹
- شیطان در ادبیات و ادیان ۳۰/۲۸۷
عشرات حمیدی ۱۸/۷۴۶ و ۲۵
- عقد الفريد ۲۶/۳۳۰
عهد عتیق ۱۴/۱۹؛ ۱۶/۲۲؛ ۱۸/۱۹ و ۲۳/۱۲۶؛ ۸
- و ۹/۳۱۸ و ۲۵؛ ۲۴/۳۱۹؛ ۲۴/۵۶۹؛ ۲۴/۵۶۹
و ۵/۶۴۸
- صافی (تفسیر) ۱۸/۲۴۷
عين المعانی ۱۳/۷۰۵ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۶/۷۰۶ و ۲۷
- صبح الاعشی ۲۵/۴۲۷؛ ۱۹/۶۶۲؛ ۲۵/۷۷۰
عیون الاخبار الرضا ۱۵/۷۵۳ و ۱۶ و ۲۲/۷۵۴ تا
- صفح ۱۷/۳۱۷
صفح آدم ۲۴/۳۱۷
- صفح ابراهیم ۱۳/۳۱۶ و ۱۴ تا ۱۱/۳۱۷ تا
صفح ۱۹/۶۵۷؛ ۲۸
- صفح موسی (ع) ۱۲/۳۱۸؛ ۱۰/۳۲۰
غایة القصوى (درفقه) ۲۳/۷۶۲
- صحیح بخاری ۱۹/۴۰؛ ۱۹/۱۶۱؛ ۱۹/۲۷۸؛ ۲۴/۲۷۸
غرائب القرآن ۱۲/۶۱۵
- صحیح مسلم ۱۸/۴۰؛ ۱۹/۱۶۱؛ ۲۰/۲۷۸؛ ۲۴/۲۷۸
غزلهای سلیمان ۹/۱۲۶
- صحیحین (بخاری و مسلم) ۱۸/۴۰ و ۱۹/۳۵۳؛ ۲۰/۳۵۳
غلط ادب الکاتب ۲۶/۴۰۷
- صحیفه شاهی ۱۵/۵۴۳
غیاث اللغات ۳۰/۳۳۸؛ ۲۰/۴۳۰؛ ۱۶/۴۸۹؛ ۱۹
- فارسنامه ابن بلخی ۱۷/۳۲۴ و ۲۹
فارسنامه ناصری ۱۶/۳۹۲
- فتوت نامه سلطانی ۷/۵۴۳
فتوحات مکیه ۱۱/۶۰۱ و ۲۵ تا ۲۸
- فرهنگ آنند راج ۲۰/۴۴۱
فرهنگ اصطلاحات نجومی ۲۴/۷۰۹ و ۲۵؛ ۵/۷۱۰
- طبرسی و مجمع البیان ۲۷/۶۸۷
طبری تفسیر ۲۴/۲۱۲
- طبقات ابن سعد ۲۲/۶۳۸
طبقات الصوفیه لابی عبدالرحمن السلمی (امالی پیر هرات) ۱۷/۵۹۹ و ۲۱ و ۲۲
- طبقات انصاری رک: طبقات الصوفیه ۱۹/۵۹۹
طرائف ابن طاووس ۱۷/۴۰۲
- طرائق الحقائق ۲۶/۵۵۷؛ ۲۸/۵۹۹
طوالع ۲۳/۷۶۲
- فرهنگ برهان قاطع با حواشی مرحوم دکتر معین ۱۷/۳۹۴
فرهنگ فارسی معین ۲۷/۹۲؛ ۲۴/۱۱۹؛ ۲۵/۱۲۱

- و ۲۶: ۲۴/۱۳۱؛ ۱۸/۱۳۹ و ۲۸: ۷/۲۳۱؛ ۲۷/۲۳۲؛ ۵: ۲۴/۲۴۷؛ ۱۳/۲۴۷ و ۱۷/۲۸۵؛ ۱۰/۲۳۲؛ ۲۳/۲۳۶؛ ۲۷: ۲۰/۳۲۷؛ ۱۷/۳۳۶؛ ۲۷/۳۳۷؛ ۲۴/۳۵۴؛ ۲۴/۳۷۷؛ ۱۸/۳۹۱؛ ۱۸/۴۱۳؛ ۳۱/۴۳۹؛ ۳۰/۵۳۶؛ ۲۸/۵۷۰؛ ۲۳/۵۹۹؛ ۲۳/۶۰۲؛ ۲۷/۶۵۷؛ ۳/۷۲۰؛ ۲۲/۷۲۳ و ۲۴: ۱۱/۷۳۱ و ۲۸: ۱۷/۷۳۳؛ ۲۴/۷۳۵؛ ۲۳/۷۳۷؛ ۲۶/۷۳۸؛ ۲۶/۷۴۱؛ ۲۶/۷۴۴ و ۱۵/۷۷۱ و ۲۲/۷۷۲؛ ۱۷/۷۷۲
- فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی (دکتر سید جعفر سجادی) ۲۷/۳۵۸؛ ۱۳/۶۳۹
- فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی ۲۷/۶۳۶
- فرهنگ نفیسی (ناظم الاطباء) ۲۴/۱۳۶؛ ۲۵/۱۳۸؛ ۲۵/۱۴۰؛ ۸/۱۵۱؛ ۲۲/۲۳۸؛ ۲۴/۳۳۷؛ ۲۰/۳۵۶؛ ۲۶/۳۷۰؛ ۲۰/۴۱۶؛ ۲۶/۴۸۵؛ ۲۴/۴۸۶؛ ۲۲/۴۹۰؛ ۲۷/۴۹۱؛ ۲۳/۴۹۱ و ۲۸: ۱۵/۴۳۰؛ ۱۹/۴۳۱؛ ۲۵/۴۳۶؛ ۲۶/۴۵۴؛ ۲۸/۴۷۱؛ ۲۳/۴۹۸؛ ۲۱/۵۳۱؛ ۲۵/۵۶۸؛ ۲۵/۶۱۶؛ ۲۶/۶۱۹؛ ۲۷/۶۲۰؛ ۲۲/۶۲۵؛ ۲۱/۷۰۹؛ ۱۲/۷۵۴؛ ۱۶/۷۶۸ و ۲۲/۷۸۱؛ ۲۰/۷۸۱
- فرهنگنامه حج ۳۰/۶۲۰
- فرهنگ نظام ۲۸/۶۱۹
- قاموس ۱۰/۶۲۵ و ۲۲/۶۸۹
- قاموس الاعلام ۲۲/۵۵۴؛ ۲۱/۷۶۲
- قاموس الاعلام ترکی ۲۷/۳۷۳
- قاموس قرآن ۱۶/۹۱ و ۲۰: ۲۵/۹۴؛ ۲۵/۲۴۳؛ ۲۸ و ۱۴/۲۴۸
- قاموس کتاب مقدس ۲۴/۹۹؛ ۳۰/۱۲۵؛ ۲۴/۱۲۹؛ ۱۹/۱۳۳؛ ۲۰/۱۳۴؛ ۲۷/۱۶۲؛ ۲۰/۲۲۶؛ ۲۴/۲۶۱؛ ۱۷/۲۶۳؛ ۲۹/۲۸۷
- قرآن ۲۱/۴۳۹؛ ۱۷/۵۶۹ و ۱۹ تا ۲۱/۵۸۷؛ ۲۷/۵۸۷
- قرآن ۲/۲ و ۱۲ و ۱۴: ۱۲/۳؛ ۱۲/۱۳ و ۱۷ و ۲ و ۵؛ ۱/۱۴ و ۱۵: ۱۶/۲؛ ۲/۱۷ و ۳ و ۲/۱۸ و ۱۳؛ ۴/۲۰؛ ۱۰/۳۰ و ۱۳ و ۱۵: ۱۷/۳۱ و ۱۹؛ ۱/۳۲ و ۴: ۳/۴۳؛ ۳/۴۵ و ۴ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و ۱۹: ۳/۴۶ و ۵؛ ۱۳/۴۷؛ ۲۲/۴۹؛ ۹/۵۰ و ۲۱: ۱۶/۵۳؛ ۲۷/۶۰؛ ۱۹/۶۳؛ ۲۵/۷۹؛ ۲/۸۹ و ۳: ۱۰/۹۷ و ۱۲ و ۱۰/۱۰۳؛ ۳/۱۰۳؛ ۲۱/۱۱۷؛ ۱۱/۱۴۵؛ ۱۱/۱۴۷؛ ۲۵/۱۴۹ و ۲۶؛ ۲۱/۱۵۰ و ۲۳ و ۲۳ و ۲۲/۱۸۶؛ ۲۳/۲۰۳؛ ۶/۲۰۴ تا ۷/۲۰۸؛ ۱۵/۲۱۱ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۳ و ۱۵: ۱۶/۲۱۲ و ۲۴ و ۲۵؛ ۱۳/۲۱۳؛ ۴/۲۱۷؛ ۱۹/۲۱۸ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴؛ ۲۵/۲۴۸ و ۲۷ و ۲۸: ۱۷/۲۶۷؛ ۹/۲۶۷؛ ۲۳/۲۶۸؛ ۲/۲۷۵؛ ۱۶/۲۷۷ و ۲ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۷/۲۷۸؛ ۲/۲۷۹ و ۱۱ و ۱۳ تا ۱۵؛ ۲۴/۲۸۵؛ ۱۶/۲۸۷ و ۱۷: ۹/۳۰۹؛ ۸/۳۱۵؛ ۱۴/۳۱۷؛ ۲۰/۳۳۰ و ۲۴/۷۵۵؛ ۲۸/۳۳۶
- قرآن شریف ۵/۱۴۵؛ ۱۰/۲۳۵
- قرآن کریم ۴/۲ و ۸: ۱۷/۷۴؛ ۳/۱۰۳ و ۷؛ ۱۱/۱۷۴؛ ۲/۱۸۱؛ ۲/۲۰۳؛ ۲۳/۲۳۶؛ ۱/۲۵۷؛ ۱/۲۵۹ و ۷: ۱۵/۲۶۹؛ ۲۶/۲۷۴؛ ۲۶/۲۸۶؛ ۱۰/۲۹۸؛ ۶/۳۱۳؛ ۲۰/۷۶۱
- قرآن مجید ۱: ۱۱/۲؛ ۱۱/۱۲؛ ۱۱/۱۳؛ ۱۱/۱۶ و ۲؛ ۵ و ۲۲: ۱۲/۱۸؛ ۱۸/۱۹ و ۲۰ تا ۲۴؛ ۴/۳۷ و ۷: ۲۴/۶۰؛ ۱۱/۶۳؛ ۴/۱۱۱ و ۱۵؛ ۱۶/۱۲۴ و ۱۹ و ۲۴: ۱۸/۱۲۶ و ۲۴؛ ۱۳/۱۲۸؛ ۲۳/۱۳۴؛ ۲۳/۱۶۲؛ ۱۶/۱۷۳؛ ۱/۱۷۴؛ ۲/۲۰۳؛ ۱۷/۲۱۷؛ ۸/۲۲۰؛ ۱۲ و ۱۶: ۵/۲۲۱ و ۱۳ و ۱۹ و ۲۰؛ ۱۴/۲۲۴؛ ۱۸/۲۲۸ و ۱۸/۲۲۹؛ ۱۳ و ۱۴ و ۱۹؛ ۲۲/۲۳۵؛ ۱۲/۲۴۸؛ ۳/۲۵۹؛ ۱۶/۲۶۲؛ ۱۹ و ۱۳/۲۶۳؛ ۱۴/۲۶۴ و ۲۲ و ۲۵؛ ۱۸/۲۶۶؛ ۱۸/۲۶۷؛ ۲/۲۷۳؛ ۸/۲۷۵ و ۱۱ و ۲۷۸؛ ۱۲/۲۷۸

- ۲۵/۲۸۱؛ ۲۲/۲۸۵؛ ۱۴/۲۸۶ و ۱۶ و ۱۷ و
 ۲۱/۳۳۶؛ ۲۱/۳۳۸؛ ۱۷/۳۳۹؛ ۴/۳۸۴؛ ۵/۳۸۵
 ۱۷/۳۸۵ و ۱۸؛ ۲/۴۰۳؛ ۴/۴۰۳ و ۴ و ۷ و ۱۱ و
 ۱۴ و ۱۶ و ۱۷؛ ۲۲/۴۰۵؛ ۱۷/۴۰۶ و ۱۸ و
 ۲۰؛ ۱/۴۰۷؛ ۱/۴۰۸؛ ۳۰/۴۰۹ و ۱۰ و ۱۱؛
 ۲۱/۴۲۵؛ ۱۲/۴۳۵؛ ۸/۴۳۹؛ ۲۲/۴۴۱؛
 ۹/۴۶۱ و ۱۸؛ ۱۵/۴۷۲ و ۱۶ و ۲۴؛ ۳/۴۷۳؛
 ۲/۴۸۵؛ ۱۲/۵۰۸؛ ۳/۵۲۷ و ۵ و ۹؛ ۴/۵۲۸ و
 ۱۲؛ ۲۶/۵۲۹؛ ۲۶/۵۳۳؛ ۲۵/۵۳۶؛ ۲/۵۳۷ و
 ۱۲ و ۲۷؛ ۱۷/۵۴۱ و ۲۳؛ ۱۸/۵۴۵؛ ۲۴/۵۴۷ و
 ۲۹؛ ۱۸/۵۴۸؛ ۱۴/۵۴۹ و ۱۹ و ۳/۵۵۰؛ ۴ و
 ۳۰/۵۵۱؛ ۲۲/۵۵۳؛ ۲۲/۵۵۸ و ۲۳؛ ۱۷/۵۵۹ و
 ۲۴؛ ۱۸/۵۶۰؛ ۱۰/۵۶۱ و ۱۲؛ ۲۲/۵۷۲؛
 ۲۴/۵۹۴؛ ۲۰/۵۹۹؛ ۲۴/۶۰۰؛ ۲۰/۶۰۲؛
 ۱۳/۶۰۳ و ۱۶ و ۲۵؛ ۱۷/۶۱۴؛ ۱۱/۶۱۵؛
 ۲۰/۶۲۶؛ ۱/۶۲۷؛ ۱۵/۶۴۰؛ ۲۲/۶۴۶؛
 ۸/۶۴۷ تا ۱۰؛ ۳/۶۴۸؛ ۶/۶۴۹؛ ۲۵/۶۵۳؛
 ۲/۶۹۹؛ ۲۰/۷۰۰؛ ۴/۷۰۲ و ۷؛ ۴/۷۰۳؛
 ۲۸/۷۰۵؛ ۲۱/۷۱۱؛ ۱۸/۷۲۶ و ۲۳؛
 ۲۵/۷۲۸؛ ۱۹/۷۲۹؛ ۵/۷۳۵ و ۹ و ۱۶؛
 ۱/۷۳۶ و ۵ و ۱۲ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰؛ ۱۴/۷۳۷؛
 ۲۲/۷۵۴؛ ۱۶/۷۵۵
 قریب الاسناد ۱۶/۷۵۵
 قصص الاحبار (از وهب بن منبّه) ۲۶/۱۱۷؛
 ۲۶/۶۲۵
 قصص الانبیا (از وهب بن منبّه) ۲۶/۱۱۷؛
 ۲۴/۱۳۴؛ ۲۶/۶۲۵
 قصص حضرت موسی (ع) (از معین الدین فراهی)
 ۱۷/۶۴۵؛ ۲۶/۶۲۵
 قصص قرآن (صحفی) ۲۵/۷۴
 قصص قرآن مجید (بر گرفته از تفسیر ابوبکر عتیق
 نیشابوری) ۲/۲۳۰؛ ۱۳ و ۱۲/۲۱۹
 قلندرنامه ۲۳/۲۸۱
 کاشف التقاب ۲۷/۷۵۴
 کافی (اصول کافی) ۲۱/۷۷۷؛ ۱۰/۷۵۷؛
 کتاب اخنوخ (ادریس = هرمس) ۱۴/۵۸
 کتاب اشعیا نبی ۲۰/۳۱۸
 کتاب الانسان ۲۱/۷۳۱
 کتاب البرهان ۲۶/۴۰۷
 کتاب التوحید (از ماتریدی) ۲۱/۵۷۳
 کتاب الحقایق ۲۶/۴۰۷
 کتاب الحيض ۲۶/۷۵۵
 کتاب الشافی ۲۴/۷۶۰
 کتاب الشرايع ۲۶/۷۵۵
 کتاب الطبایع و التقصص علی القانونین بها ۲۲/۷۳۱
 کتاب العوض ۲۳/۷۳۱
 کتاب المغازی ۲۳/۴۴۴
 کتاب المقامات (از ماتریدی) ۲۱/۵۷۳
 کتاب المهذب ۲۵/۴۰۷
 کتاب الوقف و الابتداء ۲۸/۷۰۵؛ ۲۶/۷۰۶
 کتاب بیان اوهام المعتزله (از ماتریدی) ۲۲/۵۷۳
 کتاب داوران ۱۳/۲۶۷ و ۱۴
 کتاب رة اهل الادله (از ماتریدی) ۲۱/۵۷۳ و ۲۲
 کتاب سموئیل ۱۲/۲۶۳
 کتاب عذرا ۲۴/۲۲۷
 کتاب غریب الحديث ۲۶/۴۰۷
 کتاب کشف الحجب ۱۸/۷۵۵
 کتاب مغازی ۱۷/۷۵۵
 کتاب مغنی ابوالحسن عبدالجبار اسدآبادی
 ۲۵ و ۲۴/۷۶۰
 کتاب مقدس ۲۵/۵۸۷
 کتاب موسی (تورات) ۹/۵۶۱
 کتاب وقوف در شرح موارد وقف در قرآن ۲۸/۷۰۵
 کتاب یوشع ۲۳/۹۹
 کتب اشعیا ۲۳/۳۱۸

۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۶؛ ۵۲۲/۱۱ و ۱۳ و
 ۱۵ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۲۹؛
 ۵۲۳/۱۷؛ ۵۴۲/۹ و ۱۱ و ۲۶/۵۵۵؛ ۲۴/۵۵۹
 ۵۵۹/۲۶؛ ۵۷۱/۲۳ و ۲۵؛ ۵۷۸/۲۰؛ ۵۸۴/۱۶
 و ۲۶؛ ۵۸۷/۲۳؛ ۵۹۵/۱۹؛ ۵۹۹/۱۵ و
 ۶۰۰/۲۵؛ ۶۰۱/۱۴؛ ۶۰۲/۱۵ و ۱۹ و ۲۶؛
 ۶۱۸/۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳؛ ۶۱۹/۱۹ و ۲۱؛
 ۶۲۰/۱۶؛ ۶۳۰/۱۶ و ۱۸؛ ۶۳۳/۱۸؛ ۶۳۵/۲۱
 و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۷؛ ۶۵۷/۲۲
 و ۲۶؛ ۶۶۵/۲۵؛ ۶۶۷/۲۵ و ۲۷؛ ۶۶۸/۱۸
 و ۲۶؛ ۶۶۹/۱۴ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵
 و ۲۷ و ۳۰؛ ۶۷۱/۲۷؛ ۶۷۲/۲۳ و ۲۵
 و ۲۶؛ ۶۷۳/۸؛ ۶۷۴/۲۷؛ ۶۷۵/۲۴؛ ۶۷۶/۲۴
 و ۶۷۷/۲۶؛ ۶۷۸/۲۶؛ ۶۷۹/۲۶؛ ۶۸۰/۲۶

کشف الحجب والاستار ۷۵۴/۲۵
 کشف الظنون ۳۱۳/۲ و ۱۶ و ۱۸ و ۵۵۳/۲۵
 ۵۶۰/۲۵؛ ۶۴۵/۴؛ ۷۰۳/۲۵
 کشف المحجوب ۲۸۹/۱۲؛ ۳۹۳/۲۱ و ۲۲
 کلام الله ۱۸۱/۱۱؛ ۵۷۱/۲۱؛ رک: قرآن
 کلام الله مجید ۸۹/۱۳؛ ۱۷۳/۲؛ ۲۹۷/۲
 ۴۵۹/۳؛ رک: قرآن
 کلیله و دمنه ۹۲/۲۵؛ ۵۴۳/۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰
 کمال الدین و تمام النعمه (ابن بابویه) ۷۷۷/۷
 ۲۴ تا ۲۸

کنز الراغبین فی شرح منهاج الطالبین ۱۹/۷۵۴
 کنز السالکین (خواجہ عبداللہ) ۲۳/۲۸۱
 کنوز الحقائق ۲۲/۲۳؛ ۴۷۲/۲۱؛ ۵۰۵/۲۰
 ۵۰۸/۱۹؛ ۶۸۱/۱۸؛ ۷۰۶/۲۳

گزاره ای از بخشی از قرآن کریم (شتقی) ۱/۲۵۷
 و ۲/۲۵۹؛ ۱/۲ و ۲/۲۶۹
 گلستان ۱۶۴/۲۴؛ ۲۲۱/۲۶؛ ۶۵۳/۷

کتب شعبا پیغامبر ۳۱۸/۶
 کشف ۴۰۳/۲۳؛ ۵۷۲/۱۰؛ ۶۰۴/۳
 کشف (تفسیر) ۵۵۰/۱۳
 کشف زمخشری ۶۹۹/۷؛ ۷۲۶/۲۰؛ ۷۶۱/۲۵ و
 ۲۷

کشف الاحتجاج ۱۲/۶۹۹
 کشف الاسرار وعدة الابرار (میسبدی) ۱۱/۱۸
 ۱۹/۱۷؛ ۲۷/۲۴؛ ۲۸/۲۰؛ ۳۳/۲۱؛ ۳۸/۱۳ و
 ۴۰/۲۱ و ۲۴ و ۲۶؛ ۴۱/۱۱؛ ۵۳/۱۸؛ ۵۹/۱۰
 ۶۶/۲۱؛ ۱۳۳/۳ و ۲۴؛ ۱۵۸/۱۵؛ ۱۶۰/۲۶
 ۱۶۱/۲۳؛ ۱۶۲/۱۹ و ۲۱؛ ۱۶۴/۱۸ و ۲۰
 و ۲۳؛ ۲۱۲/۲۴؛ ۲۳۱/۸؛ ۲۷۱/۲ و ۲۷۳
 ۱/۲ و ۸ و ۱۵؛ ۲۸۰/۱۹؛ ۲۸۱/۱۷ و ۲۵
 ۲۸۳/۱۰؛ ۲۸۵/۱۳؛ ۲۸۷/۱۰؛ ۲۸۸/۴ و ۲۹۰
 ۱۶/۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۹۱/۱۷ و ۲۰ و ۲۳
 ۲۹۳/۱۵ و ۱۸ و ۲۱ و ۳۴۴/۲۴
 ۳۵۶/۲۵؛ ۴۰۹/۱۷؛ ۴۲۰/۲۴؛ ۴۲۵/۲۵
 ۴۲۶/۲۶؛ ۴۳۲/۲۵؛ ۴۳۵/۲۳؛ ۴۳۸/۲۵
 ۴۴۰/۲۴؛ ۴۴۴/۱۶؛ ۴۴۵/۲۵؛ ۴۴۸/۲۶
 ۴۵۰/۲۶؛ ۴۵۹/۱۰؛ ۴۶۱/۱۱؛ ۴۶۳/۲۴
 ۴۶۹/۲۳؛ ۴۷۱/۲۰ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۵ و ۴۷۲
 ۲۵/۴۷۲ و ۲۷؛ ۴۷۳/۱۶ و ۱۸ و ۲۰ و ۲۴ و ۲۶
 ۴۷۶/۲۶؛ ۴۷۷/۱۸؛ ۴۷۸/۲۲ و ۲۵ و ۲۷
 ۴۷۹/۲۶؛ ۴۸۰/۲۴ و ۲۶؛ ۴۸۱/۲۵ و ۴۸۲
 ۲۶/۴۸۳؛ ۴۸۴/۲۲ و ۴۸۵/۱۹ و ۲۱ و ۲۶
 ۴۸۶/۲۵؛ ۴۸۷/۲۲ و ۲۴ و ۲۷ و ۴۸۹
 ۱۳/۱۶؛ ۴۹۲/۲۶؛ ۴۹۳/۲۰ و ۲۲ و ۲۴
 ۴۹۵/۲۶؛ ۴۹۷/۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۴۹۸
 ۲۵/۴۹۹ و ۱۷ و ۱۹ و ۲۱؛ ۵۰۰/۱۹ و ۲۱
 و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۵۰۱/۲۶؛ ۵۰۲/۲۴ و ۲۶
 و ۲۱/۵۰۳ و ۲۳ و ۲۵ و ۵۰۴/۲۱ و ۵۰۵
 ۱۹/۵۰۵ و ۲۷ و ۲۴/۵۰۶؛ ۵۰۹/۲۱؛ ۵۱۰/۱۹
 و ۲۱ و ۲۳ و ۲۵ و ۲۷ و ۵۱۱/۱۹ و ۵۱۳
 ۲۵/۵۱۳؛ ۲۵۰/۲۵؛ ۵۲۱/۱۳ و ۱۵ و ۱۷ و

گنجینه سخن ۲۹/۴۰۳

گنزا [کتاب صابثان] ۱۱/۲۳۶

۲۱/۴۸۴ ؛ ۲۵/۴۸۸ ؛ ۲۶/۴۸۹ ؛ ۲۵/۴۹۱

۲۰/۴۹۵ ؛ ۲۳/۵۰۴ ؛ ۲۶/۵۰۸ ؛ ۲۵/۵۱۲

۱۷/۵۲۸ ؛ ۷/۵۴۶ ؛ ۲۱/۵۵۲ ؛ ۲۵/۵۵۴

۲۶/۵۵۶ ؛ ۲۶/۵۵۷ ؛ ۲۱/۵۶۹ ؛ ۲۶/۵۷۳

۲۵/۵۷۴ ؛ ۲۷ و ۲۸/۶۲۰ ؛ ۲۹ و ۲۵/۶۲۱

۲۳/۶۲۴ ؛ ۱۶/۶۲۶ ؛ ۲۴/۶۲۸ ؛ ۲۶/۶۳۲

۱۷/۶۶۲ و ۲۴ و ۲۹ ؛ ۱۷/۷۰۵ ؛ ۲۷/۷۲۷

۹/۷۲۸ ؛ ۲۲/۷۲۹ ؛ ۲۶/۷۳۱ ؛ ۲۹/۷۳۲

۲۱/۷۳۷ ؛ ۲۹/۷۴۰ ؛ ۲۶/۷۴۲ ؛ ۲۸/۷۵۵

۲۱/۷۶۱ ؛ ۲۷/۷۶۲ ؛ ۱۶/۷۶۸ و ۲۰ و ۲۴ و

۲۷ ؛ ۱۹/۷۶۹ و ۲۸ ؛ ۲۶/۷۷۰ ؛ ۲۸/۷۷۴

۱۶/۷۷۷ و ۲۳/۷۸۲

لوامع الشمس ۲۹/۵۴۳

لوايح قمر (كاشفی) ۲۸/۵۴۳

لیلی و مجنون نظامی ۲۵/۷۱۳ ؛ ۱۹/۷۱۴

۷۱۵/۳۲ ؛ ۱۴/۷۱۹ ؛ ۵/۷۲۰ و ۲۷/۷۲۱

لباب الالباب ۲۷/۱۳۹ ؛ ۹/۳۱۳

لب لباب مثنوی ۲/۵۴۳

لباب معنوی فی انتخاب مثنوی ۱/۵۴۳ و ۲

لسان التنزیل ۲/۱۰۱ ؛ ۱/۱۰۳ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳

و ۱۵ ؛ ۲۱/۱۰۸ ؛ ۲۰/۱۵۲ ؛ ۶/۱۷۳ و ۱۸ و ۹

۴/۱۷۴ ؛ ۵ و ۱۴ ؛ ۱۵/۱۷۵ ؛ ۲۶/۱۷۷

لسان المیزان ۴/۴۰۲

لطایف (کتاب لغت) ۲۲/۶۳۶

لطایف الاشارات ۱۹/۵۵۲

لطایف التفسیر ۲۹/۲۱۸

لطایف امام قشیری ۹/۵۵۲

لغت فرس ۱۷/۳۴۸

لغت نامه دهخدا ۲۶/۳۱ ؛ ۲۰/۴۰ ؛ ۱۸/۵۳ و ۱۹

۲۰/۶۰ ؛ ۲۸/۶۴ ؛ ۲۵/۶۵ ؛ ۲۷/۷۶ و ۲۱/۹۲ و

۲۵ ؛ ۲۵/۹۳ ؛ ۳/۱۰۰ و ۴ ؛ ۲۳/۱۱۵

۲۷/۱۱۷ ؛ ۱۹/۱۳۲ و ۲۹ ؛ ۲۶/۱۳۵

۲۱/۱۶۱ ؛ ۲۱/۲۱۲ ؛ ۵/۲۳۵ ؛ ۲۴/۲۴۱

۲۲/۲۴۲ و ۲۸ ؛ ۲۵/۲۴۳ ؛ ۲۰/۲۴۸

۱۴/۲۶۱ ؛ ۲۶/۲۷۸ ؛ ۲۶/۳۱۶ ؛ ۲۶/۳۲۰

۲۴/۳۲۲ ؛ ۱۶/۳۲۴ ؛ ۲۸/۳۲۷ ؛ ۲۷/۳۳۰

۱۹/۳۳۳ ؛ ۲۴/۳۳۸ ؛ ۲۴/۳۳۹ ؛ ۲۱/۳۴۴

۱۸/۳۴۹ و ۲۳ ؛ ۲۴/۳۵۲ ؛ ۲۵/۳۵۴

۲۴/۳۵۷ ؛ ۲۰/۳۵۸ ؛ ۲۲/۳۶۴ و ۲۳ و ۲۶

۲۶/۳۶۵ ؛ ۱۹/۳۷۲ و ۲۰ و ۲۲ ؛ ۲۷/۳۷۲

۲۸/۳۷۳ ؛ ۲۷/۳۷۹ ؛ ۲۴/۳۸۰ ؛ ۲۴/۳۸۸ و

۲۸ ؛ ۲۸/۳۹۳ ؛ ۲۶/۳۹۶ ؛ ۲۶/۴۰۶ ؛ ۱۱/۴۰۸

و ۲۳ ؛ ۲۵/۴۱۶ ؛ ۲۱/۴۲۱ ؛ ۲۷/۴۲۷

۱۶/۴۳۰ ؛ ۱۶/۴۳۱ و ۲۸ ؛ ۲۰/۴۳۲ و ۲۳

۱۶/۴۳۳ و ۲۷ ؛ ۲۷/۴۳۵ ؛ ۳۱/۴۳۹

۲۳/۴۴۰ ؛ ۲۱/۴۴۱ و ۲۳ و ۲۶ ؛ ۲۶/۴۵۲

مآخذ الشرايع (از ماتریدی) ۲۳/۵۷۳

مآخذ قصص و تمثيلات مثنوی ۲۱/۶۳۸ ؛ ۲۸/۶۳۹

متنی پارسی از قرن چهارم هجری ۲/۴۳ ؛ ۱/۴۵

مثالث ابن السید ۱۰/۶۲۶

مثنوی مولوی ۲۸/۵۹ ؛ ۱۷/۶۰ ؛ ۱۹ و ۴/۱۲۵ و ۸

۲۵ ؛ ۲۷/۲۲۱ ؛ ۲۴/۲۴۳ ؛ ۲۰/۲۸۴

۲۸/۳۴۳ ؛ ۲۴/۵۰۵ ؛ ۲۰/۵۰۸ ؛ ۲۹/۵۴۲

۳/۵۶۵ ؛ ۲۲/۵۷۴ ؛ ۲۰/۵۸۲ ؛ ۱۵/۵۸۳ و ۲۱

۲۲/۶۳۸ و ۲۳ ؛ ۲۸/۶۳۹ ؛ ۱۳/۶۸۱

۲۵/۷۰۶ ؛ ۱۱/۷۴۶ و ۲۴ ؛ ۲۳/۷۶۴

مجالس المؤمنین ۲۰/۴۰۳ و ۲۶

مجالس (محمّد بن فضل) ۲۷/۴۰۸

مجالس الامثال میدانی ۲۳/۲۲۱

مجمع البيان في تفسير القرآن ۱۲/۱۳

مجمع البيان طبرسی ۱۹/۱۱۴ ؛ ۱۲/۴۰۳ و ۱۴

۷/۶۹۹

- مجمع البيان ۱۸/۲۴۷؛ ۵/۵۵۱؛ ۷/۷۳۳
مجمع التواريخ و القصص ۲۶/۲۵۳
مجمع فصیحی ۲۶/۵۵۷
مجموعه کمینه ۱۶ و ۲/۱۸۱
محبوب القلوب (از شریف لاهیجی) ۲/۷۵۲ و ۳ و ۶
محیط (کتاب غزالی) ۲۳/۵۷۴ و ۲۴
محي الدين بن عربي (کتاب شرح احوال) ۲۰/۶۰۱ و ۲۳
مختصر الجواهر ۳/۵۴۲
مخزن الاسرار ۱۲/۲۳۰
مخزن الانشاء ۱۱/۵۴۳
مدارك ۲۰/۵۸۰
مدراش تنهوما ۱۸/۲۶۳ و ۲۵/۶۴۹
مذيعان نبوت و مهدويت تأليف اعتضاد السلطنة ۲۴/۳۹۵
مرصاد العباد ۲۴/۷۰۳
مرصد الاسنى فى استخراج اسماء الحسنی ۱/۵۴۴
مزامير (=زبور) ۱۳/۱۲۴ و ۲۱/۱۶۲ و ۲۵/۲۶
مزدیسنا و ادب پارسی (تأليف شادروان دکتر محمّد معین) ۴/۲۳۵ و ۵
مستدرک الوسائل ۲۳/۵۰۵؛ ۲۰/۶۸۱ و ۲۶
مُسلم (صحیح) ۱۹/۷۰۵
مسند امام احمد حنبل ۲۹/۲۸۹ و ۳۰/۲۹۱؛ ۲۶/۷۰۵
مسند دارمی ۲۶/۲۹۱
مصادر اللغة روزنی ۲۳/۶۳۶
مصحف ابن مسعود ۲۶/۵۴۷ و ۱۰/۷۴۰
مصحف ابوبکر ۲۵/۵۴۷
مصحف ابی بن کعب ۲۵/۵۴۷
معارج النبوة (در سیرت حضرت رسول اکرم ص) از معین الدین فراهی هروی ۱۶/۶۴۵
معالم التنزیل ۱۹/۲۶۱ و ۲۰/۸۰۲ و ۲۰ تا ۲۲؛ ۱۳/۶۰۸
معالم العلماء ۱۶/۴۰۱
معانی القرآن (کتاب زجاج) ۲۰/۱۱۵
معانی القرآن (از کتب فراء) ۱۱/۶۳۸
معجم الادباء ۲۶/۶۰
معجم البلدان ۲۶/۴۳۱؛ ۲۰/۴۳۲؛ ۲۵/۴۴۱
۲۱/۴۸۸
مفاتیح ۲۵/۶۲۶
مفتاح ۱۰/۵۷۲
مفسران شیعه ۸/۳۱۳؛ ۲۷/۷۵۵
مقالات ایرج افشار ۲/۱۸۱
مقدمة التیل السعيد ۱۹/۷۵۴ و ۲۰
ملل و نحل شهرستانی ۲۷/۲۳۴؛ ۴/۲۳۵؛ ۲۷/۲۳۶
۲۸ و
مناجات (خواجہ عبداللہ) ۲۳/۲۸۱
مناقب آل ابی طالب ۱۶/۴۰۱ و ۱۷
مناهج الزّهره ۲۹/۵۴۳
منایح العطار ۲۹/۵۴۳
منتہی الارب ۲۵/۱۴۸؛ ۲۶/۳۳۰؛ ۱۹/۳۳۳؛ ۲۴/۳۵۷؛ ۱۸/۳۷۲ و ۲۰؛ ۲۴/۳۷۳؛ ۲۵/۴۲۷؛ ۸/۵۴۵؛ ۲۴/۵۵۴؛ ۱۵/۶۱۸؛ ۱۵/۷۷۷؛ ۲۴/۷۷۰؛ ۷/۶۲۵؛ ۲۴/۶۲۱
منتہی الغنی فی شرح اسماء اللہ الحسنی ۲۴/۷۶۲
منطق الطیر عطار ۲۲/۶۳۸
من لا یحضره الفقیه ۱۹/۷۷۷ و ۲۰ و ۲۱
منهاج (در اصول) ۲۱/۷۶۲
منہج الصادقین ۱۷/۶۴۱
مواهب الزّحل ۲۹/۵۴۳
مواهب علیہ (تفسیر حسینی) ۵/۲۷۳؛ ۲/۵۳۹ تا ۴؛ ۱/۵۴۱ و ۴ و ۲۲؛ ۵/۵۴۲ و ۷ و ۱۲؛ ۱/۵۴۵؛ ۲۳/۵۹۵؛ ۲۴/۵۵۵
مؤید الفضلا ۲۲/۶۳۶
مہذب الاسماء ۲۲/۵۵۴؛ ۲۲/۶۱۹؛ ۲۴/۶۲۰
میامن المشتري (کاشفی) ۲۸/۵۴۳

- ناسخ التواریخ ۱۱/۳۲۴
 ناظم الاطبا (فرهنگ) ۲۴/۴۸۵؛ ۲۰/۴۱۶
 ۲۷/۴۹۰؛ ۲۳/۴۸۶
 نامه دانشوران ۲۶/۷۳۱
 نبی (= قرآن) ۵/۵۲۸ و ۱۲ تا ۱۵؛ ۳/۵۳۷ و ۱۳؛
 ۱۸/۵۸۳
 نثراللاکی (طبرسی) ۲۴/۶۸۷
 نشر المرجان ۲۷/۱۴۷؛ ۲۲/۱۴۹ و ۲۴ و ۲۶؛
 ۲۵/۱۵۱
 نزهة القلوب ۱۸/۳۸۶
 نصایح (خواجه عبدالله) ۲۳/۲۸۱
 نظام التواریخ (قاضی بیضاوی) ۲۰/۷۶۲
 نفائس الفنون ۲۰/۳۵۸
 نفحات الانس (جامی) ۲۶/۵۹۴؛ ۲۶/۵۰۸
 نقد التصوص فی شرح الفصوص ۶/۵۷۸ و ۲۱ تا
 ۲۴
 نمونه‌یی از ترجمه کهن از قرآن مجید به خط ثلث با
 ترجمه پارسی کهن ۲/۵۲۵ و ۳؛ ۱/۵۲۷
 نوادر التفسیر ۲۵/۳۹
 نوی (= نبی = قرآن) ۱۲/۵۲۸ و ۱۵
 نهج البلاغه (شرح ابن ابی الحدید) ۲۱/۲۲
 ۱۸/۵۰۸؛ ۱۰/۶۹۹؛ ۲۶/۷۶۰
 نبی نامه (رساله ناثیه) ۲۶/۵۹۴
 وجوه قرآن ۶/۱۷۳
 وسیط (کتاب غزالی) ۲۱/۵۷۴ و ۲۲ تا ۲۵
 هدایة المتعلمین ۲۳/۱۳۹
 هفت اورنگ جامی ۲۰/۱۸۶؛ ۲۷/۱۸۸؛
 ۲۶/۶۶۰؛ ۲۶/۶۶۳ و ۲۸
 هفت پیکر ۱۲/۲۳۰
 هفت حصار (خواجه عبدالله) ۲۳/۲۸۱
 یغما (مجله) ۱۶/۱۸۱
 یواقیت الحکمة ۱۵/۶۱۷
 یوسف و زلیخا ۲۱/۱۸۶ و ۲۲ و ۲۳؛ ۸/۶۴۷؛
 ۱۶/۶۵۱ و ۲۲ و ۲۴ و ۲۶؛ ۲۶/۶۵۹؛
 ۲۶/۶۶۰؛ ۲۷/۶۶۳ و ۲۸
 یهودی سرگردان ۲۰/۲۲۴

فهرست نامهای جایها متن و حواشی

آبل ۶/۶۵۱	أحد (کوه) ۱۴/۳۸۹
آذرغات ۷/۲۹۹	احقاف (دیار) ۲۳/۵۷۹
آزارات (کوه) = ماسیس واقع در ارمنستان ۲۵/۵۷۲	اداره کل اوقاف ۸/۷۵۲؛ ۱۳/۷۸۵
آستان قدس رضوی ۴۳/۴۵؛ ۲/۴۵ و ۴/۸۹ و ۴ و	اردبیل ۵/۶۷۷؛ ۱۳/۶۹۹
۱۸؛ ۱۴۳؛ ۴/۱۴۵ و ۴/۱۵۰؛ ۲۲/۱۵۰	اردن ۱۱/۱۳۲؛ ۲۴/۱۱۹؛ ۱۸/۵۶۹
۱۰/۲۹۷؛ ۸/۴۰۲؛ ۲/۵۲۷ و ۳ و ۷؛	ارض موعود (کنعان) ۵/۱۷؛ ۱۱/۱۲۴
۲۴/۷۰۳؛ ۱۱/۶۵۲	ارم ۱/۶۲۲ و ۷ و ۸ و ۱۰؛ ۲۴/۶۲۳ و ۲۵ و ۱/۶۲۷
آسیای صغیر ۲۰/۳۲۶؛ ۲۶/۵۷۰	ارمنستان ۲۶/۵۷۲
آشور ۲۱/۳۱۸	اروپا ۲۶/۵۷۰
آفریقا ۱۹/۲۵؛ ۱۸/۱۶۱	اسپارطه ۱۲/۷۱۱
آفریقای شمالی ۱۶/۵۷۰	استانبول ۳/۳۷؛ ۲۲/۷۲۶
آناطولی ۱۹/۳۲۶	اسکندریه ۴/۵۴۹
آندلس ۱۸/۶۰۱	اصطخر ۲۰/۱۳۱ و ۲۵؛ ۲۱/۱۳۲
ابرقوه ۲۵/۴۴۴؛ ۲۸/۷۶۸	اصفهان ۲۳/۲۸۲؛ ۸/۳۲۵؛ ۲۸/۷۵۴
ابن عمر (جزیره) ۱۸/۵۷۲	افغانستان ۲/۶۹؛ ۲۷/۵۹۴؛ ۱۹/۵۹۹ و ۲۲
ابوبیس (کوه) ۲۰/۳۳۹ تا ۲۳؛ ۶/۴۴۰ و ۱۹ تا ۲۲	آگد ۱۲/۵۸
	الجزیره ۱۳/۲۷۷
	الروم ۲۸/۵۴۹

القدس ۸/۲۲۶	بابل قدیم ۲۱/۵۷۰
القدس الشریف ۸/۲۲۶	باخرز ۲۲/۵۵۷
آلمپ (کوه) ۸/۷۱۲	بازار عکاظ (سوق عکاظ) ۱۶/۳۳۱ و ۱۷ و ۲۱
ام القرى (لقب مکه معظمه) ۵/۴۰۵ و ۱۷ و ۱۸؛	باغهای معلق بابل ۱۷/۲۲۷
۴۲۵/۱۴ و ۱۵ و ۲۰	بت داجون (هیكل) ۲۹/۲۶۶
امین (کوه ابوقبیس) ۲۱/۳۳۹؛ ۲۰/۴۴۰	بحر احمر ۱۵/۱۷
انباء ۲۳/۳۸۹	بحرین ۲۷/۷۷۴
انتشارات ابن سینا ۲۷/۲۷۴	بخارا ۷/۲۹۷؛ ۲۳/۵۵۷ و ۲۴
انتشارات امیرکبیر ۲۷/۶۵۳	بدر ۱۹/۱۶۰؛ ۱۶/۴۰؛ ۸/۵۵۳؛ ۱۳/۵۵۶؛
انتشارات بدر ۲۶/۳۴۵ و ۲۷	۲۶/۶۹۲
انتشارات جاویدان ۲۹/۶۵۲	برهوت ۵/۵۴۶
انتشارات دانشگاه تهران ۱۱/۲۱۷؛ ۹/۲۱۹ و ۱۴	بریتانیا ۲/۱۱۱
انتینس (کوه شرقی برابر جبل لبنان) ۱۸/۴۳۹	بسطام ۱۳/۲۸۹
انجمن فلسفه ۲۴/۵۷۸	بصره ۲۳/۳۹ و ۲۴؛ ۱۴/۱۶۰ و ۱۷ و ۱۶/۲۷۷؛
انقره ۲۴/۱۹۶	۱۶/۲۷۹؛ ۲۱/۳۸۴؛ ۲۴/۳۸۵؛ ۱۴/۳۹۱؛
انگلستان ۳/۱۵۷	۱۲/۴۰۶؛ ۸/۴۰۸؛ ۲۴/۴۱۵؛ ۲۳/۶۴۱؛
اور ۲۷/۱۵ و ۲۹	۱۴/۷۳۱ و ۱۵
اورشلیم ۹/۱۲۶؛ ۷/۱۲۶ و ۹ و ۲۹؛ ۹/۲۲۶ و ۱۵	بُصری ۷/۲۹۹؛ ۲۲/۳۲۸؛ ۱۲/۳۳۳
و ۲۴ و ۲۵؛ ۲۶/۲۵۴؛ ۲۵/۳۸۸؛ ۱۴/۴۳۹	بصری شام ۵/۳۲۹ و ۶
اهواز ۱۶/۲۳۵	بطحای مکه ۱۴/۶۳۸
ایران ۱۴/۲۰؛ ۱۴/۵۷؛ ۲۷/۵۹؛ ۱۹/۲۲۳؛	بغداد ۱۷/۱۱؛ ۲۳/۳۹؛ ۱۹/۶۵؛ ۲۲/۱۱۵؛
۱۵/۲۳۵؛ ۹/۲۹۸؛ ۲۰/۳۲۳ و ۲۱ و ۲۲؛	۲۱/۴۰۸؛ ۲۲/۴۴۴؛ ۱۹/۴۸۸؛ ۷/۶۳۸ و ۹؛
۲۳/۳۸۹ و ۲۴؛ ۱۱/۴۰۱؛ ۲۲/۴۳۰؛ ۶/۶۳۸؛	۱۹/۷۷۷؛ ۲۳/۷۶۰؛ ۱۸/۷۳۱ و ۲۴؛
۲۱ و ۵/۷۲۸؛ ۳/۶۴۶	بقیع ۲۵/۲۷۸
ایلیا ۱۸/۳۸۸ و ۲۵ تا ۲۷	بگه (=مکه) ۱۱/۴۲۶؛ ۸/۴۸۵ و ۲۲ و ۲۳
ایوان کسری ۱۱/۳۲۳؛ ۲۰/۳۲۴	بلخ ۷/۲۹۷؛ ۲۳/۳۹
	بلقاء ۲۷/۷۴۰؛ ۲۵/۳۷۲
	بمبئی ۲۲/۷۲۶؛ ۲۵/۵۴۳
	بند امیر ۲۵/۱۳۱
باب الهند ۳/۱۲	بندر سیس ۳/۴۵۵
بابل ۱۵/۲۶؛ ۲۱/۱۸؛ ۲۱/۵۹؛ ۱۰/۶۵ و ۱۹ و	بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۶/۱۰۳؛ ۱۱/۴۶۰؛
۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴؛ ۷/۶۶؛ ۲۱/۲۲۵؛	۱۸/۶۵۲؛ ۲۲/۵۵۲
۲۱/۲۲۶ و ۲۴ و ۲۶؛ ۱۷/۲۲۷ و ۲۰ و ۲۳؛	بنیاد فرهنگ ایران ۳/۲۷؛ ۶/۳۷ و ۷ و ۱۷/۵۷؛
۲۶/۲۲۹ و ۲۷ و ۱۷/۳۱۹ و ۲۰	۱۹/۶۶؛ ۷/۱۱۲ و ۸ و ۶/۱۴۵؛ ۷/۱۵۷؛
بابل (چاه) ۴/۵۸؛ ۲۹/۵۹	

- ۳/۲۰۳ و ۴۴/۲۱۷؛ ۱۱/۲۱۹ و ۱۶/۲۵۹؛ ۵/۲۸۵؛ ۱۱/۲۹۷؛ ۱۴/۳۱۳؛ ۵/۳۱۳؛ ۶/۳۱۴؛ ۲۵/۴۴۴ و ۲۶/۴۷۷؛ ۲۰/۵۴۳؛ ۹/۵۴۳ و ۱۰/۴۸۵
- پارس ۳/۲۹۸؛ ۸/۳۰۰؛ ۲۴/۳۰۱؛ ۱۷/۳۲۳؛ ۲۳/۳۸۵
- پاکستان ۵/۵۴۴
- بوقبیس (کوه) ۹/۳۳۹ و ۲۰ تا ۲۳؛ ۱۷/۴۳۷؛ ۱۱/۴۸۵
- بهشت شتاد ۱۸/۶۲۸
- بیت الاقصی (= مسجد الاقصی) ۱۸/۲۳۰
- بیت الحرام ۲۱/۲۷۸
- بیت الصراح (خانه‌یی در آسمان چهارم) = بیت المعمور ۱۰/۴۳۵ و ۲۴ تا ۲۶
- بیت الله الحرام ۴/۴۱۶
- بیت المعمور ۱۱/۴۲۵؛ ۱۳/۴۲۱؛ ۱۲/۴۳۵ و ۲۴
- بیت المقدس ۱۵/۷۱؛ ۱۴/۸۰؛ ۱۸/۱۰۸
- ۲۱/۱۲۶ و ۲۲ و ۱/۱۳۲ و ۱۱ و ۸/۲۲۶ و ۱۳
- ۲۴/۲۵۳؛ ۲۴/۲۵۴ و ۲۶ و ۷/۲۵۵؛ ۹/۳۱۹
- ۳/۳۸۵؛ ۲۵/۳۸۸ و ۲۶ و ۲/۴۳۵؛ ۲۸/۵۴۹ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۲۷/۶۲۶؛ ۲۴/۶۲۷؛ هم رک:
- بیت مقدس
- بیت لحم ۷/۱۱۹ و ۲۴
- بیت مقدس ۴/۲۲۶ و ۸ تا ۱۶؛ ۶/۲۲۷ و ۹
- ۴/۲۲۹ و ۵ و ۲۶/۲۳۹؛ ۱۹/۲۴۰؛ ۱۱/۲۵۳ و ۲۰؛ ۱۱/۲۵۴ و ۱۳ و ۸/۲۵۶ و ۸/۲۵۷ و ۱۵ و هم رک: بیت المقدس
- بیخاوس (نام کوه = بیخاوس) ۱۰/۴۴۶؛ ۱۲/۴۴۷؛ ۲۵/۴۵۳
- بیخاوس (= بیخاوس) ۳/۴۵۴؛ ۲۶/۴۵۳
- بیروت ۱۱/۵۴۵؛ ۶/۷۳۴
- بیزانس ۴/۵۴۹؛ ۲۵/۲۲۳
- بیستون ۱۶/۳۴۸
- بیضای فارس ۲۳/۷۶۱
- بین المشرق (زمین) ۱۳/۶۴۸
- بین التهرین ۱۹/۶۵؛ ۱۵/۲۳۵؛ ۲۹/۲۳۶
- بیهق ۱۲/۴۰۱
- تارس (سرزمین) ۱۷/۲۵ و ۱/۲۵
- تافیل (سرزمین) ۱۸ و ۱/۲۵
- تافیلالت ۱۸/۲۵ و ۲۰
- تبت ۱۰/۲۸۵
- تبریز ۱۹/۶۲۴؛ ۱۱/۶۷۷؛ ۲۵/۷۰۹ و ۲۵/۷۶۲
- تبوک ۱۷ و ۱/۲۹
- تتار (= تاتار) ۱۲/۶۶۲ و ۱۳ و ۱۵ و ۱۷
- تربت شیخ جام ۸/۲۱۹
- ترکستان ۱۲/۶۶۲
- ترکیه ۲۲/۲۳۴
- تُستر (= شوش) ۳/۳۹۴
- تفرش ۲۶/۶۸۶
- تکین آباد ۱۵/۳۱۳
- تونس ۲۷/۶۰۱
- تهران ۲۸/۲۷۴؛ ۳۰/۲۸۷؛ ۲۳/۵۰۵؛ ۷/۵۴۴ و ۲۲/۵۸۴؛ ۲۷/۶۵۳ و ۲/۶۵۶؛ ۴/۶۷۳ و ۲۶/۷۷۷؛ ۲۳/۷۵۴ و ۲۴
- تیه (سینا) ۶/۱۷
- تیه (وادی) ۲۲/۲۶۶
- جابلصا ۲۱/۲۵۴
- جابلقا ۲۱/۲۵۴
- جامع جراح دمشق ۲۵/۳۲۰
- جامع هرات ۷/۳۴۵
- جُبَا (قریه‌یی در نهروان) ۱۳/۷۳۱

جبل زیتون ۱۴/۴۳۹	حدیبیه ۲۲/۳۷۱؛ ۲۲/۶۸۴؛ ۲/۷۶۲؛ ۱۳/۷۶۵
جبل شمر ۲۳/۷۷۲	۱۹/۷۶۶؛ ۵/۷۶۸؛ ۷/۷۷۰؛ ۶/۷۷۳؛ ۴/۷۷۴
جبل شیخ ۱۹/۴۳۹	و ۱۲؛ ۳/۷۷۵ و ۲۲؛ ۱۹/۷۷۶ و ۲۳؛
جبل قاف ۳۰/۵۵۱	۱۰/۷۷۸؛ ۲۳/۷۷۹ و ۲۶؛ ۱۵/۷۸۱ و ۱۷؛
جبل لبنان ۱۷/۴۳۹ تا ۲۰	۱/۷۸۲
جبل موسی (طور سینا) ۵/۴۳۹ و ۶	حرّا (کوه) ۱۶/۳۲۹؛ ۸/۳۳۹؛ ۲۳/۴۳۹ تا ۳۰
جُحفه ۷/۴۳۱ و ۱۷ تا ۱۹	حرّان ۲۵/۲۳۶؛ ۷/۴۹۵؛ ۱۲/۶۴۸
جزیره ۱۸/۵۷۱؛ ۱۸/۳۹۳	حرم مطهر (حضرت امام رضاع) ۳/۲۵۹
جلجتا (= جمجمه) ۱۳/۲۲۶	حرمون ۱۹/۴۳۹
جمجمه (= جلجتا محلی در خارج حصار بیت المقدس) ۱۳/۲۲۶	حرمین ۱۲/۳۹۱
جودی (کوه) ۲/۴۳۹ و ۲۲؛ ۷/۴۹۲؛ ۱/۴۹۳	حرمین شریفین (مکه و مدینه) ۱۵/۲۷
۲/۵۷۲ و ۵ و ۱۵ تا ۲۷	حرّی = حراء (کوه) ۲/۴۳۹ و ۳ و ۲۳ تا ۳۰
جی اصفهان ۲۳/۲۸۲	حضر موت ۲۳/۳۲۱؛ ۱۳/۳۸۶؛ ۵/۵۴۶؛ ۴/۶۲۸ و
	۵
	حَمّات ۱۸/۴۳۹
	حمص ۲۵/۶۲۷؛ ۱۹/۴۳۹؛ ۲۴/۳۲۰
	حمیر ۱۲/۱۰۷؛ ۳/۲۲۰؛ ۲۰/۳۲۱؛ ۲۱/۶۲۵
چاه بابل ۱۰/۶۵؛ ۴/۵۸	۲۳/۶۲۵
چاه زمزم ۱۷/۱۱؛ ۲/۴۱۰	حنفی (مذهب) ۱۴/۵۴۱
چرخ (یکی از دیه‌های غزنین) ۲۲/۵۹۴	حنین ۱۳/۷۶۶؛ ۱۳/۱۷۵
چرنداب (گورستان تبریز) ۲۶/۷۶۲	حیره ۴/۳۸۶ و ۱۵ تا ۱۷؛ ۲۰/۷۲۸
چین ۸/۴۹۶/۲۷/۲۴	
حانوتیه ۲۲/۴۸۸	خراسان ۱۷/۲۰؛ ۱۴/۵۷؛ ۱۶/۱۵۷؛ ۲۳/۲۰۸
حبرون ۱۰/۱۲۴؛ ۱۸/۲۲۶؛ ۲۹/۱۲۶	۱۷/۳۸۸؛ ۲۱/۴۲۱؛ ۲۴/۷۷۴ و ۲۷؛ ۱۹/۷۷۷
حبشه ۲۲/۲۳۰؛ ۱۴/۲۳۵؛ ۱۶/۳۴۵؛ ۲۷/۳۵۶	خریبل ۱/۶۳۲ و ۴
۲۳/۳۷۳؛ ۲۰/۳۷۷؛ ۱۶/۳۷۷؛ ۲۴ و ۲۵ و ۲۶؛ ۲۳/۳۷۹	خرم شهر ۱۶/۲۳۵
و ۲۳/۵۷۰؛ ۲۵ و	خضر ۴/۴۶۳ و ۵ و ۲۳
حجاز ۲۰/۲۷؛ ۲۲/۳۱؛ ۱۹/۳۲۷؛ ۱۲/۳۹۱ و	خوارزم ۲۵/۴۰۸
۱۳؛ ۷/۴۹۵ و ۲۴؛ ۲۷/۷۴۰؛ ۲۳/۷۷۲	خونق (کوشک) ۱۶/۳۸۶
حجر (اسم مکان در مکه) ۱۹/۴۳۴	خوزستان ۱۵/۲۳۵ و ۱۶؛ ۱۴/۷۳۱
حجر الاسود ۷/۱۴؛ ۲۱/۳۳۹؛ ۹/۴۲۱؛ ۲۵/۴۳۰	خیّام (کتاب‌فروشی) ۲۸/۷۶۹
حجون (نام کوهی بالای مکه) ۱/۴۳۲ و ۲۰	خیبر ۱۸/۲۴۲؛ ۱۷/۳۴۶؛ ۳/۳۷۴؛ ۱۵/۳۷۴
حدیبیه (چاه) ۴/۳۴۷ و ۱۴ تا ۱۹	۷/۷۷۰ و ۸ و ۱۰ و ۲۳؛ ۱/۷۷۱ و ۲ و ۴ و ۱۳

و ۱۴/۷۷۲؛ ۱۶/۷۸۲؛ ۶/۷۸۲

- دارالتنوده ۶/۳۰ و ۹ و ۲۲
 دانشگاه پهلوی (= دانشگاه شیراز حاضر) ۲۷/۷۵۵
 دانشگاه تهران ۱۹/۱۲؛ ۵/۱۰۳؛ ۵۱/۲۱۷؛
 ۹/۲۱۹ و ۱۴؛ ۲۳/۲۷۴ و ۲۴؛ ۲۴/۳۸۵؛
 ۲۹/۴۰۳ و ۳۰؛ ۲/۶۵۶؛ ۵/۶۴۶؛ ۲۴/۶۰۱؛
 ۲۷/۶۸۷؛ ۴/۶۷۳
 دانشگاه کمبریج ۲/۱۵۵؛ ۲/۱۵۷ و ۳
 دانشگاه لاهور (کتابخانه) ۵/۵۷
 دجله ۱۶/۳۲۳؛ ۱۸/۵۷۲
 دریای ساوه ۲۰/۳۲۴
 دریای سیاه ۱۴/۳۲۳
 دژ هخت گنگ ۲۴/۲۵۳؛ ۲۶/۳۸۸
 دژ هوخت (= دژ هخت) ۲۶/۲۵۳
 دشت دمشق ۲۰/۴۳۹
 دشت معون ۱۷/۲۲۶
 دفسوس (نام شهر اصحاب کهف) ۱۵/۴۵۱
 دمشق ق ۲۵/۳۲۰؛ ۲۴/۴۱۵؛ ۱۸/۴۳۳؛
 ۵/۵۴۶؛ ۲۴/۶۲۳؛ ۲۶/۶۲۷؛ ۱۶/۷۰۱
 دمشق (دشت) ۲۰/۴۳۹
 دوتان ۲۴/۶۴۹
 دولاب فارس ۲۴/۶۲۸
 دَوْمَةُ الْجَنْدَل ۲۴/۳۷۳ و ۲۵
 دیرکاترین ۱۰/۴۳۹
 دینور ۱۸/۳۹۳
 دیوار نُدبه ۱۲/۲۲۶
 ذوالحصاص (کوه) ۲۷/۴۳۲
 ذوطوی ۷/۴۳۳
 ذی طوی (نام موضعی) ۱۹/۴۳۲ و ۲۷؛ ۲۵/۴۳۳
 ۲۶
 رامهرمز ۲۴/۲۸۲
 رَاوَج (طائف) ۲۳/۳۱
 رقیم (وادی میان غضبان و ایله) ۵/۴۴۱
 رکن عراقی ۸/۴۲۱
 رکن و مقام مگه ۲۰/۴۱۵
 رکن یمانی ۲۳/۳۳۵
 روحا ۲/۲۵۵؛ ۱۰/۲۵۶
 روحا (موضعی میان حرمین) ۲/۱۸ و ۱۵
 روضه رضویه ۴/۵۲۵
 روم ۱/۲۹۸ و ۱۳ و ۹ و ۱۲ و ۱۶؛ ۶/۲۹۹ و ۸
 و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳؛ ۸/۳۰۰ و ۹ و ۲۶ و ۲۷؛
 ۱۸/۳۲۰ و ۲۰/۳۲۳ و ۲۲ و ۱۰/۳۷۲ و
 ۱۴؛ ۲۴/۳۸۵؛ ۲۴/۳۸۹؛ ۲۰/۶۲۲ و ۲۱؛
 ۱۴/۷۷۲ و ۱۸
 رومه ۱۳/۳۷۲
 رُها ۲۶/۶۳
 ری ۱۷/۳۹۳؛ ۱۲/۴۰۱ و ۱۷؛ ۲۴/۷۷۴؛ ۱۹/۷۷۷
 و ۲۲
 زعاب (اسم مکانی در مدینه) ۴/۳۷۲ و ۲۰
 زمزم ۲/۱۴ و ۷ و ۱۳؛ ۱۸/۳۳۵؛ ۸/۶۱۹
 ساوه ۲۰/۳۲۴؛ ۱۴/۳۲۳
 سبا ۸/۱۲۷ و ۱۳ و ۲۱ و ۲۴ و ۲۷؛ ۷/۱۲۸ و ۱۱ و
 ۱۲ و ۱۶ و ۲۳ و ۲۴؛ ۲/۱۵۳؛ ۸/۲۳۵ و ۱۰؛
 ۲۴/۷۷۰
 سبزوار ۶/۵۴۱؛ ۲۶/۶۸۶
 سجلماسه ۲۰/۲۵
 سَجین ۲۱/۲۴۳ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۲/۲۴۴
 سد مأرب ۱۳/۲۳۵

سَدوم ۱۶/۵۸۷ و ۲۴ تا ۲۷	صخره (قلعه‌یی در دشت معون) ۴/۲۲۶ و ۱۷ تا ۱۹
میدیر (کوشک) ۱۵/۳۸۶	صخره مَحَلَّقُوت ۱۷/۲۲۶ تا ۱۹
سربال (کوه) ۶/۴۳۹	صخره مرثوم ۱۹/۲۲۶
سلمان پاک (بقعه) ۲۳/۲۸۳	صفا (نام کوه) ۴/۴۱۱ و ۷ و ۲۱ تا ۲۴؛ ۷/۴۱۲؛
سمرقند ۲۵ و ۲۰/۵۷۳	۱۲/۴۲۲ و ۱۷ و ۲۲ تا ۲۴؛ ۲۶/۴۲۳؛ ۵/۴۲۳ و ۶
سناباد طوس ۲۶/۶۸۶	صفه ۱۷/۳۱؛ ۱/۳۲؛ ۱۶/۳۳
سودان ۲۱/۲۲۱	صفه مسجد پیغامبر (ص) ۱۱/۳۰
سوریّه ۲۲/۲۲۶	صنعا ۱۱۷/۲۵؛ ۹/۳۶۵؛ ۱۹ و ۱۳/۳۸۶؛ ۲۶/۳۹۴
سوق عکاظ ۴/۳۳۱ و ۱۴ تا ۱۸	و ۲۷؛ ۶/۲۲۳؛ ۳۰/۶۲۵؛ ۲۴؛ رک: صنعای یمن
سومر ۱۲/۵۸	صنعا یمن ۱۳/۳۸۶؛ رک: صنعا
سینا ۲۲/۲۶۲؛ ۵/۲۵۱	صومعه بُحیرای راهب ۱۱/۳۲۸
سینا (تیه) ۶/۱۷	
سینا (شبه جزیره) ۵/۱۷ و ۱۶	
سینا (کوه) ۵/۴۳۹؛ ۲۰/۱۴	ضروان (چاه) ۴/۳۷۲

شام ۱۷/۲۹؛ ۱۳/۶۱؛ ۱/۱۲۵؛ ۲۳/۱۳۵	طائف ۹/۳۱ و ۲۲ و ۲۴؛ ۱۳/۱۷۵؛ ۱۶/۳۳۱؛
۱۴/۲۳۵؛ ۱۲/۲۳۶؛ ۲۴/۲۵۳؛ ۷/۲۵۵	۱۸/۳۷۴؛ ۲۵/۳۹۰؛ ۳/۴۳۴؛ ۱۷/۷۳۴
۲۷۷/۱۳؛ ۲۴/۲۸۲؛ ۷/۲۹۹؛ ۱۴/۳۲۰	۲۱/۷۶۸؛ رک: طایف
۳/۳۲۴ و ۷ و ۱۶/۳۲۵ و ۱۸ و ۱۹ و ۹/۳۲۸	طایف ۱۲/۳۳۶؛ ۲۲/۶۴۰؛ ۱۳/۷۶۶
۲۲/۳۲۹ و ۱ و ۶/۳۳۳؛ ۴/۳۵۴؛ ۶/۳۷۰	طبرستان ۲۵/۶۸۶
۲۵/۳۷۲؛ ۲۶/۳۸۸؛ ۱۱/۳۹۱؛ ۵/۴۲۱	طَبْرَس (= تفرش) ۲۵/۶۸۶
۲/۴۲۴؛ ۱۷/۴۳۱؛ ۱/۴۳۵ و ۴	طخروود قم ۲۵/۳۶۵
۶/۵۷۲؛ ۲۰/۶۲۲؛ ۷/۶۲۳ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۶	طوارق ۱۷/۵۷۰
۲۴/۷۷۴؛ ۲۷/۷۴۰؛ ۲۵/۶۲۷	طور ۵/۴۳۹؛ رک: طور سینا
شاوور ۲۶/۳۱۹	طور زیتون ۲/۴۳۹ و ۱۴ و ۱۵
شبه جزیره سینا ۵/۴۳۹	طور سینا ۵/۲۵۱؛ ۲۲/۲۶۲؛ ۲/۴۳۹ و ۵ تا ۱۲
شوش ۷/۳۱۹ و ۲۶؛ ۴/۳۹۴	رک: طور
شونیزیّه (مسجد) ۱۶/۴۸۸ و ۱۷ و ۱۹ تا ۲۴	طور (کوه) ۱۶/۱۷؛ ۵/۲۴۳؛ ۳/۳۵۵
شیراز ۱۳۱/۲۵؛ ۲/۲۰۳؛ ۲۹/۳۲۴؛ ۲۷/۷۵۵	طوی (وادی) ۸/۴۳۹

عجائب سبعة ۱۸/۲۲۷

عدن ۲/۶۲۳؛ ۱۳/۶۶۲

صحرای آفریقا ۱۹/۲۵

صخره (بیت المقدس) ۳/۳۸۵ و ۵

- عراق ۱۴/۶۱؛ ۱۳/۲۷۷؛ ۲۱/۳۳۶؛ ۱۳/۳۹۱ و
 ۱۴؛ ۱۰/۴۰۸؛ ۲۲/۴۴۴؛ ۲۷/۷۲۶
 ۲۷/۷۷۴؛ ۲۰/۷۲۹
 قبة الصخرة ۱۱/۲۲۶
 قُدس ۱۳/۲۷۷؛ ۱۱/۱۳۲ و ۱۳/۲۷۷
 قدس شریف ۱۲/۲۶۷
 قدید (منزل بین مکه و مدینه) ۲۰/۳۵۱
 قَرَن (قبیله یا سرمنزل و محلّ اویس قرنی) ۷/۳۸۸
 قریه ثمانیین (قریه بی که نوح ع بنا کرد) ۸/۴۹۲؛
 ۲/۴۹۳
 قریش ۲۴/۳۵۳
 قسطنطنیه ۲۰/۳۲۶
 قعیقاع (کوه) ۲۰/۳۳۹؛ ۱۹/۴۴۰
 قلزم ۲۷/۴۳۱
 قم ۱۸/۷۷۷؛ ۲۵/۳۶۵
 قمار (سرزمین سفال هند) ۱۸/۶۶۲
- غزنه ۱۹/۳۱۶ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴
 غزنین ۱۴/۵۷؛ ۱۳/۳۱۳؛ ۱۴ و ۲۲/۵۹۴
 غزوان (کوه) ۲۵/۳۱
 غور ۲۴/۳۱۶
- کاترین (دیر) ۱۰/۴۳۹
 کاردین (سلسله جبال) ۱۸/۵۷۲
 کاردین (= کوه جودی) ۲۱/۵۷۲
 کاشان ۱۲/۷۰۰
- کتابخانه آستان قدس رضوی ۲/۸۹؛ ۴/۱۴۳؛ ۴/۱۴۵
 ۱۳/۲۹۷؛ ۷/۵۲۷؛ ۱۱/۶۵۲؛ ۲۴/۷۰۳
 کتابخانه دانشگاه کمبریج ۲/۱۵۷؛ ۲ و ۳
 کتابخانه دانشگاه لاهور ۵/۵۷
 کتابخانه دیوان هند لندن ۵/۲۱۷؛ ۱۱/۲۱۹
 کتابخانه شیخ مهدی شرف الدین تستری ۱۸/۶۴۵
 کتابخانه کمبریج ۷/۱۱۱
 کتابخانه موزه بریتانیا ۲/۱۱۱
 کتابخانه نخجوانی ۶ و ۳/۳۱۴
 کتب خانه خسرو پاشا ۲/۳۷
 کر بلا ۷/۲۴۹؛ ۵/۳۹۱؛ ۸/۴۰۸؛ ۱۸/۵۴۲
 کسالون (= یعاریم) اسم مکان ۱۲/۲۶۷
 کشتی نوح ۲۰/۵۷۲ و ۲۱
- فارس ۱۳/۲۲؛ ۱۱/۲۹۸؛ ۸/۲۹۹ و ۱۳؛
 ۱۵/۳۰۰؛ ۲۴/۶۲۸؛ ۲۳/۷۶۱؛ ۱۴/۷۷۲ و
 ۱۸/۷۷۳
 فـرات (رود) ۱۹/۶۵؛ ۱۱/۱۲۴؛ ۲۵/۲۳۶؛
 ۱۱/۷۱۶؛ ۲۳/۳۸۹
 فراوه ۲۵/۴۰۸
 فریگیه (نام کشوری) ۱۹/۳۲۶
 فلسطین ۱۶/۱۶؛ ۱۹/۲۴؛ ۲۱/۱۳۳؛ ۲۵/۳۸۸
 ۶/۴۴۱
 فنیقیه ۶/۱۲۶
 فیلات ۲۱/۲۵

کعبه ۲/۱۴؛ ۷/۲۷؛ ۲۰/۳۰؛ ۶/۷ و ۲۳/۲۴؛ گنگ ۲۴/۲۵۳	۱۰/۲۲۶؛ ۹/۲۳۶؛ ۱۱/۳۲۲؛ ۷/۳۲۳
۲۲/۳۳۵؛ ۱۵/۴۱۲؛ ۲۲/۴۱۳؛ ۳/۴۱۷ و ۵ و	۹/۴۲۱؛ ۷/۴۲۵؛ ۱۳/۴۲۷؛ ۲۴/۴۳۰؛ ۸/۴۳۰
لاهور (کتابخانه دانشگاه) ۵/۵۷	۲۵/۴۳۵؛ ۵/۴۳۶ و ۵/۴۳۸ و ۸ و
لایپزیک ۲۲/۷۲۶	۱۶/۴۸۵؛ ۱۹/۴۸۶؛ ۲۶/۴۹۰؛ ۲۲/۴۹۱
لبنان (کوه) ۲/۴۳۹ و ۱۷ تا ۲۰	۶/۵۴۶؛ ۵/۶۱۸؛ ۲۵/۶۲۰؛ ۲۴/۶۲۷
لکنهو ۲۲/۷۲۶	۱۶/۷۷۵؛ ۲۸/۷۴۰
لندن ۱۱/۲۱۹؛ ۵/۲۱۷	کعبه معظمه ۳/۷۶۸ و ۹
لوح محفوظ ۶/۳۳۸	کلالة خاور (کتابخانه) ۲۸/۳۴۳
	کلده ۲۱/۲۲۶
ماترید (محلہ یی در سمرقند) ۲۰/۵۷۳	کلیسای قبر مقدس (کلیسای قیامت) ۱۲/۲۲۶
مأجوج (نام قسمتی از تاتارستان شرقی) ۲۷/۲۴	کلیسای قیامت (= کلیسای قبر مقدس) ۱۲/۲۲۶
مأرب ۱۳/۲۳۵	کمبریج ۷/۳۷؛ ۷/۱۱۱؛ ۸/۱۱۲ و ۹ و ۲/۱۵۵
ماسیس (کوه‌های آزارات در ارمنستان) ۲۶/۵۷۲	۲۱/۱۶۹؛ ۱۰/۱۶۱؛ ۵ و ۳ و ۲/۱۵۷
ماوراء النهر ۱۷/۲۰؛ ۷/۶۱؛ ۷/۲۹۷؛ ۷/۵۹۹	کنعان (مکان) ۱۴/۲۲؛ ۱۵/۲۹؛ ۵/۱۷؛ ۱۳/۵۶۹
محاج ۹/۳۰۰	و ۱۶ تا ۲۷؛ ۱۶/۵۷۰ و ۱۷ و ۲۵/۵۸۷
مدائن ۱۳/۲۷۷؛ ۲۱/۲۸۳ و ۲۲ و ۲۶/۳۹۳؛	۱۱/۶۴۸؛ ۹/۶۵۳ و ۱۴ و ۲۴ و ۲۵/۶۵۰
۴/۷۷۳؛ ۱۸/۷۷۲	کنیسه جسمانیه ۱۶/۱۳۲
مدیترانه ۲۷/۵۷۰	کنیسه قبر مقدس القیامه ۱۴/۱۳۲
مدین ۱۷/۱۶؛ ۲۲/۸۴؛ ۲۶/۲۶۳؛ ۲۰/۵۹۱ و ۲۲؛	کنیسه مریم ۱۶/۱۳۲
۲۵/۵۹۶ و ۲۷ و ۱/۵۹۷ و ۳	کوفه ۲۳/۶۰؛ ۲۱/۱۱۴ و ۲۲ و ۱۷/۱۱۵
مدینه ۱۷/۱۹؛ ۲۳/۲۱ و ۲۴ و ۲۷/۶ و ۱۳ و ۱۴ و	۱۱/۲۵۷؛ ۱۶/۲۷۷؛ ۱۶/۲۷۹؛ ۲۳/۳۵۲
۱۵/۲۸ و ۱/۲۸ و ۶ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۷ و ۲۹/۱۵	۱۵/۳۸۶ و ۱۸ و ۲۰؛ ۶/۳۹۰ و ۸ و
۱۶ و ۲۵؛ ۱۲/۳۰؛ ۱۱/۳۱ و ۱۲ و ۱۴ و ۱۹؛	۱۴/۳۹۱ و ۲۲ و ۲۶؛ ۲۵/۴۰۶ و ۷/۴۰۸ و ۸ و
۴/۳۴ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۸ و ۲۰/۴۰ و ۲۷ و ۲۹؛	۱۸/۵۷۱؛ ۵/۶۳۸ و ۷ و ۹ و
۸/۴۱؛ ۱۳/۱۶۰؛ ۱۶/۱۶۱؛ ۱۳/۲۷۵	کوه اکراد ۲۱/۵۷۲
۲۳/۲۷۸؛ ۱۹/۲۷۹؛ ۲۱/۲۸۱؛ ۲۵/۲۸۲	کوه حرا ۱۶/۳۲۹
۱۴/۳۲۶ و ۱۵؛ ۹/۳۳۱؛ ۸/۳۴۳؛ ۱۷/۳۴۵	کوه سینا ۲۰/۱۴
۱۰/۳۴۷ و ۱۲ و ۱/۳۵۱ و ۲۰ و ۱۳/۳۵۲ و ۲۳؛	کلیکیه (آسیای صغیر) ۲۰/۳۲۶
۹/۳۵۳؛ ۱۰/۳۵۵ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۲ و ۱۷/۳۵۶	
۱۶/۳۵۷؛ ۱۰/۳۵۸؛ ۱/۳۶۳؛ ۲۵/۳۶۶	
۸/۳۶۷؛ ۲۳/۳۶۸؛ ۹/۳۶۹ و ۱۸ و	گلستان ارم (باغ شداد) ۲۱ و ۲۰/۶۲۳
۱۰/۳۷۱؛ ۲۰/۳۷۲؛ ۱۲/۳۷۵؛ ۱۷/۳۸۱	گناباد ۲۱/۴۲۱

- ۱۶/۶۳ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴؛ ۸/۷۶ و ۱۴؛
 ۱۶/۷۹؛ ۶/۸۰؛ ۸/۸۲؛ ۱۷/۸۴ و ۲۱؛
 ۲۲/۹۹؛ ۱۵/۱۲۱؛ ۷/۱۲۶
 ۱۵/۱۸۴ و ۱۸؛ ۱۰/۱۸۷؛ ۸/۱۶ و ۱۶؛
 ۱۸۸/۱۹؛ ۱۹۵/۱۶؛ ۳/۱۹۹؛ ۵؛ ۲۱/۲۲۱؛
 ۲۲/۲۲۶؛ ۲۱/۲۳۵؛ ۲۱/۲۶۲؛ ۲۶/۲۶۳؛
 ۲۷۷/۱۳؛ ۲۸۹/۲۸؛ ۳۱۸/۲۱؛ ۷/۳۸۴؛ ۱۹؛
 ۲۲/۴۴۴؛ ۱۷/۴۶۲؛ ۱۱/۴۷۱؛ ۱۴/۴۸۲ و
 ۲۵؛ ۲۶/۵۰۰؛ ۱۵/۵۰۳؛ ۲۲/۵۰۴ و ۲۳؛
 ۲۳/۵۹۹؛ ۷/۶۴۷؛ ۲۸/۶۴۹ و ۳۰؛ ۴/۶۵۰ و
 ۱۱ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۶ و ۲۷ و
 ۲۹؛ ۱/۶۵۱؛ ۲ و ۳ و ۴؛ ۹/۶۵۳ و ۱۴؛
 ۲۲/۶۶۶؛ ۲۲/۷۲۶
 معبد عزّی ۲۱/۳۳۶
 معون (دشت) ۱۹/۲۲۶
 مغرب (مراکش) ۲۷/۶۰۱
 مغولستان ۱۴/۳۹۱
 مقام ابراهیم ۲/۴۱۳؛ ۱۷/۴۱۵؛ ۱۹/۴۳۴
 مگه ۷/۱۴؛ ۱۸/۱۲؛ ۱۹/۱۷؛ ۲۱/۲۳؛ ۲۶/۴؛
 ۱۰/۲۷ و ۱۳ و ۱۵ و ۲۰؛ ۵/۲۸ و ۷ و ۱۷؛
 ۱۴/۲۹؛ ۲۵؛ ۴/۳۰؛ ۲/۳۱ و ۴ و ۶ و ۷ و ۹ و
 ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴؛ ۴/۳۴ و ۱۵ و
 ۱۸؛ ۸/۴۱؛ ۱۱۴/۲۶؛ ۱۱۵/۱۷؛ ۱۶/۱۶ و
 ۱۹؛ ۱۷۵/۱۳؛ ۲۳۰/۵؛ ۲۳۶/۲۲؛ ۲۵۳/۱۱ و
 ۱۳؛ ۲۵۴/۱۳؛ ۲۵۶/۱ و ۶؛ ۲۷۷/۲۸ و
 ۲۷۸/۲۲؛ ۲۳؛ ۲۱/۲۸۱؛ ۲۸۶/۲۷؛ ۲۹۹/۲۲ و
 ۲۶؛ ۱۸/۳۱۸؛ ۸/۳۲۱؛ ۲۳/۳۲۳ و
 ۱۳/۳۲۶؛ ۹/۳۳۱ و ۱۶؛ ۱/۳۳۴ و ۱۱ و ۲۴؛
 ۲۱/۳۳۶؛ ۲۶ و ۲۵/۳۳۷؛ ۲۶ و ۳۳۹/۶ و ۲۰؛
 ۲۴۰/۳۴۰؛ ۲۴۴/۴؛ ۲۳/۳۴۵؛ ۱۴/۳۴۷ و
 ۱۶ و ۱۷؛ ۱/۳۵۱ و ۲۰؛ ۲۴/۳۵۳؛
 ۱۷/۳۵۴؛ ۲۲ و ۲۳؛ ۱۷/۳۵۶ و ۲۷؛
 ۲۶۰/۲۷؛ ۳۶۱/۱۶؛ ۳۶۷/۷؛ ۸/۳۶۹ و ۹ و
 ۱۶ و ۱۹ و ۲۲؛ ۷/۳۷۰؛ ۷/۳۷۱؛ ۹/۳۷۶ و
 ۱۴/۳۹۳؛ ۱۴/۴۰۸ و ۲۱ و ۲۶؛ ۲۳/۴۱۵؛
 ۲۱/۴۱۷؛ ۱۳ و ۲۲ و ۲۴؛ ۲۳/۴۲۶؛
 ۵/۴۳۱ و ۱۷ و ۲۲ و ۲۳؛ ۲۰/۴۴۴ و
 ۲۱؛ ۱۵/۶۱۸؛ ۲۲/۶۲۶؛ ۳/۶۴۲؛ ۲۰/۶۸۲؛
 ۲۲/۶۸۵؛ ۱۷/۶۸۸ و ۱۸؛ ۱۱/۶۸۹ و ۱۳؛
 ۲۶/۶۹۲ و ۲۷؛ ۴/۷۰۱ و ۵؛ ۱۸/۷۰۶ و
 ۲۸/۷۲۸؛ ۸/۷۳۴؛ ۳/۷۶۲ و ۵؛ ۴/۷۶۸ و
 ۲۶؛ ۲۳/۷۶۹؛ ۱۴/۷۷۱؛ ۲۱/۷۷۹
 مدینه النبی ۱۴/۲۷
 مدینه طّیبه ۱۵/۲۷
 مدینه منوره ۱۵/۲۷؛ ۲۶/۲۸
 مراکش ۱۹/۲۵ و ۲۱ و ۲۲
 مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۴/۱۷۳ و ۵
 مرو ۱۲/۴۸۱
 مرودشت ۲۰/۱۳۲
 مروه (نام کوه) ۵/۴۱۱ و ۷ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵؛
 ۱۷/۴۱۲؛ ۱۲/۴۲۲ و ۱۳ و ۱۷ و ۱۸ و ۲۰ و
 ۲۳ و ۲۴ و ۲۵؛ ۵/۴۲۳ و ۶ و ۱۳
 مزار ابوتوب انصاری ۲/۳۷
 مزدلفه (جایی در مگه بین عرفات و منی)
 ۱۰/۳۳۷ و ۲۴؛ ۳/۶۲۰ و ۴
 مسجد الاقصی ۱۷/۱۳۲؛ ۱۲/۲۲۶
 مسجد الحرام ۱۳/۴۱۸ و ۱۴؛ ۸/۴۳۰؛ ۷/۷۷۵ و
 ۱۶؛ ۷۸۰/۴ و ۱۵؛ ۶/۷۸۲
 مسجد ایلیا ۲۱/۲۵۳ و ۲۲ تا ۲۴/۲۵۴؛ ۲۶؛
 ۱۴/۲۵۶
 مسجد بیت المقدس ۵/۲۲۷ و ۶ و ۹
 مسجد جنید ۲۱/۴۸۸
 مسجد دمشق ۵/۵۴۶
 مسجد طائف ۱۶/۳۳۶
 مسجد کوفه ۲۱/۱۱۴ و ۲۲
 مسجد نبوی ۲۲/۷۶۹
 مشهد (مقدس) ۲/۸۹؛ ۱۹/۶۸۷
 مصر ۱۷/۱۶ و ۲۱ و ۵/۱۷ و ۷ و ۹ و ۱۵ و ۲۲؛

مؤسسه در راه حق ۳۰/۶۲۰	۱۷/۳۸۱: ۱۷/۵۴۵: ۲۶/۴۰۸: ۱۵/۴۱۰ و
مؤسسه مطبوعاتی علمی ۸/۷۵۲	۲۳/۴۱۱ و ۲۵: ۱۹/۴۱۳: ۲۳/۴۱۴: ۲۰/
موصل ۱۹ و ۶/۵۷۲: ۲۴/۲۸۲	و ۲۱/۴۱۶: ۲۴: ۱۲/۴۱۷ و ۱۳ و ۱۷ و
میشان ۱۳/۱۶۰	۱۸: ۱/۴۱۸ و ۳ و ۴ و ۱۷ و ۱۸: ۶/۴۲۴: ۹ و
	۱۰/۴۲۵ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۶ و ۱۷ و ۱/۴۲۶: ۲۲ و
	۱۴ و ۲۲: ۲/۴۲۷ و ۹ و ۴/۴۳۰ و ۶ و ۱۴:
نجد ۲۳/۷۷۲	۱/۴۳۲: ۲۳ و ۱۸ و ۱۷ و ۸ و ۳ و ۲/۴۳۱ و
نجران ۱۹ و ۱۲/۳۲۷: ۲۲ و ۳/۲۹	و ۲۰ و ۲۲ و ۲۷: ۱۵/۴۳۳: ۱۸ و ۳/۴۳۴ و
نخشب (= نصف) ۷/۲۹۷	و ۵ و ۷ و ۸ و ۲۴: ۳/۴۳۷ و ۷ و ۱۴ و ۲۰:
نخله ۷/۲۷۷	۵/۴۳۸ و ۵ و ۸: ۲۳/۴۳۹ و ۲۵: ۱۹/۴۴۰:
نسف (= نخشب) ۷/۲۹۷	۸/۴۸۵ و ۲۲ و ۲۳: ۲۱/۴۴۷: ۱۳/۴۶۱:
نصیبین ۱۸/۳۹۳: ۲۴/۲۸۲	۸/۵۹۱ و ۱۷: ۱۲/۶۱۷: ۱۱۹/۲ و ۵: ۴/۶۲۰:
نهاوند ۱۷/۳۹۳	و ۲۵: ۱۳/۶۳۸ و ۱۴: ۲/۶۴۲: ۲۰/۶۸۲:
نهران ۱۳/۷۳۱	۱۰/۶۸۴ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۵: ۱۹/۶۸۵ و ۲۱ و
نیشابور ۲۲/۵۵۷: ۲۶ و ۲۵/۴۰۸: ۱۲/۴۰۱	۲۲: ۱۴/۶۸۶ و ۱۵: ۲۶/۷۲۶: ۳۰/۷۲۸:
نیل ۱۱/۱۲۴	۳/۷۳۲: ۱۹/۷۴۱ و ۶/۷۴۱: ۲۴: ۹/۷۴۲:
نیل (رود) ۱۵/۶۷۱: ۲۳/۶۳۲	۹/۷۵۳ و ۱۰ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴:
	۱/۷۵۴ و ۶ و ۸: ۸/۷۵۶: ۱۲ و ۶/۷۶۸ و ۱۳ و
	و ۲۶: ۱/۷۶۹ و ۴: ۱/۷۷۰ و ۳: ۷/۷۷۳ و
وادی القری ۱۷/۲۹: ۱۴/۱۶۰	۲۴: ۴/۷۷۴ و ۸ و ۱۴ و ۱۵: ۱/۷۷۵ و ۲۰:
وادی النحله (اسم جایی که معبد عزّی بود)	۱/۷۷۶ و ۱۶ و ۲۳: ۲/۷۷۷ و ۴: ۱۹/۷۷۸:
۲۱/۳۳۶	۲۱/۷۷۹: ۲۱/۷۸۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳: ۵/۷۸۱ و ۷ و
وادی ایمن ۱۹/۱۶	۱۷ و ۲۴: ۷/۷۸۲:
واسط ۱۵/۳۹۱	مکّه معظمه ۲۱/۲۷: ۲۶/۲۸: ۲۴/۳۳۷:
	مکّه مکرمه ۲۱/۲۷
	ملتیرون ۲۱/۱۳۲
هرات ۲/۶۴۵: ۲۱ و ۱۸/۵۹۹: ۲۲/۵۵۷: ۷/۵۴۱	ملکه (= وادی) ۱۹/۲۲۶
۸ و ۷	منا ۲۰/۶۱۹
همدان ۱۷/۳۹۳	منف (شهر) ۱۶/۶۳
هند ۱۱/۲۱۹: ۱۰/۲۸۵: ۱۰/۳۱۶: ۲۴ و ۲۰:	منی' ۲۷/۲۸۶: ۲۴/۳۳۷: ۲۴: ۲۳/۴۳۹: ۴/۶۲۰:
۱۸/۵۷۱: ۱۴ و ۳/۴۳۷: ۱۴/۳۹۱: ۱۶/۳۸۵	مؤتفکات ۱/۵۸۵: ۱۴/۵۸۷ و ۲۴
۱۳/۶۰۴: ۱۸/۵۹۳: ۲۲ و ۱۹/۵۸۴: ۱۵/۵۷۴	موزه ایران باستان ۹/۲۱۷
و ۲۲: ۲۱/۶۲۲: ۴/۶۴۶: ۱۸/۶۶۲ و ۲۰:	موزه پارس ۲۰/۲۰۳: ۱/۲۰۳ و ۲۵/۲۰۷:
۷/۷۵۱	۲۳/۲۱۰: ۲۵/۲۱۲: ۲۳/۲۱۳:

هندوستان ۲۲/۵۴۳؛ ۵/۵۴۴ و ۸	یمن ۲۲/۲۹؛ ۱۲/۱۰۷؛ ۲۳/۱۱۷؛ ۲/۱۵۳؛
هور (کوه) ۲۰/۲۶۳ و ۲۱	۴/۲۲۰؛ ۲۴/۲۳۰؛ ۸/۲۳۵ و ۱۳؛ ۷/۳۲۱ و
هیکل بنی اسرائیل ۱۹/۲۲۷ و ۲۰	۱۹ و ۲۳؛ ۱۹/۳۲۳ و ۲۴؛ ۸/۳۲۴؛ ۱۹/۳۲۷؛
هلیسیط ۸/۷۱۰	۲۱/۳۶۵؛ ۱۳/۳۸۶؛ ۲۱/۳۸۸؛ ۲۴/۳۹۴؛
	۲۱/۳۹۵؛ ۱۹/۴۱۳ و ۲۱؛ ۲/۴۲۴؛ ۱۰/۴۲۶؛
	۲۴/۶۲۴؛ ۲/۶۲۵ و ۲۳؛ ۱۷/۶۲۶؛ ۱۹/۶۶۱ و
	۲۰ و
یاقا ۱۲/۱۳۲	یونان ۶/۷۱۰؛ ۱۱/۷۱۱؛ ۷/۷۱۲؛ ۲/۷۱۵؛
یشرب (مدینه) ۱۳/۲۷؛ ۱/۳۱۹؛ ۱/۳۳۴؛	۱۰/۷۱۶
۱۹/۴۳۱	یهودا (شهری است از شهرهای بنی اسرائیل)
یعاریم (= نیستان بیشه — کوه = کسالون) ۱۱/۲۶۷	۲۳/۲۲۶
و ۱۲	
یمان ۲۶/۶۳۳	

وقایع تاریخی

بیعت شجره ۱۸/۳۴۷	اجنادین (واقعه) ۱۷/۳۵۷
تبوک (غزوه) ۱/۲۹ و ۱۶ و ۱۷ و ۱/۳۵۲ و ۱۵ تا ۱۸	أحد (غزوه) ۱۶/۴۰؛ ۱۶/۲۷۵؛ ۲۴/۲۹۹ و ۲۶؛ ۲۳/۳۴۰؛ ۱۷/۳۴۵؛ ۲۴/۳۴۹؛ ۲۱/۳۵۲؛ ۱۶/۳۵۷؛ ۱۶/۳۷۰ و ۲۴؛ ۱۹/۶۳۸؛ ۷/۶۴۱ و ۱۷/۷۰۶
ترویبه (هشتم ذی الحجه) ۲۱/۶۱۶ و ۲۶	احزاب (غزوه) ۲۷/۴۰؛ ۲۳/۳۴۰؛ ۵/۳۷۱
جماعه ۲۴/۶۰	
جمل (جنگ) ۲۵/۳۵۱؛ ۲۲/۳۵۲؛ ۶/۳۹۲ و ۸	بدر (غزوه) ۱۵/۲۶۴؛ ۱۵/۲۷۵؛ ۲۸/۲۹۹؛ ۲۳/۳۴۰ و ۲۰ و ۲۲ تا ۲۴؛ ۱۶/۳۵۷؛ ۱۸/۳۶۰ و ۲۳ و ۲۵؛ ۴/۳۶۱ و ۱۴ و ۱۹ و ۲۱؛ ۱۸/۳۶۳؛ ۹/۳۶۷ و ۲۰؛ ۱۵/۳۶۸؛ ۱۰/۳۶۹ و ۱۷ و ۲۲؛ ۹/۳۷۰ و ۲۴؛ ۲۰/۳۸۱؛ ۱۴/۴۳۳؛ ۲/۷۲۸ و ۷/۷۳۴
حذیبه ۱۵/۴۳۳؛ ۲/۷۳۴	بنی سلیم (غزوه) ۲۷/۶۹۲
حنین (غزوه) ۲۳/۲۷۸؛ ۲۶/۳۴۰	بیعة الرضوان ۱۸/۳۴۷؛ ۱۳/۷۶۱ و ۱۵؛ ۱/۷۶۲ و ۵/۷۶۹
خندق (غزوه) ۲۷/۴۰؛ ۱۶/۲۷۵؛ ۲۷/۲۸۲	بیعت حذیبه ۱۸/۳۴۷
۱۰/۳۴۷؛ ۱۶/۳۵۷؛ ۲۴/۳۷۰؛ ۲۳/۳۷۵	

خیبر (غزوه) ۲۵/۳۵۹؛ ۱۸/۳۶۸؛ ۲۰/۳۷۰؛

۱۹/۳۷۵؛ ۱۴/۷۶۵ و ۲۵

غزوة الالباء ۱۱/۲۹ و ۲۵ و ۲۷

دولاب (واقعه) ۲۴/۶۲۸

فصح (عید فطیر) ۱۳/۲۳۶

صفین (جنگ) ۲۲/۳۵۲؛ ۱۱/۳۸۸ و ۲۲؛

۱۸/۳۸۹؛ ۱۰/۴۰۱؛ ۴/۳۹۳

مرج الصفر (جنگ) ۱۷/۳۵۷

مربیع (غزوه) ۹/۳۷۱ و ۱۷ تا ۲۰

معراج ۴/۲۳۰؛ ۱۲/۳۳۹؛ ۱۷/۴۲۱

مؤته (وقعه) ۲۱/۳۷۲ و ۲۲ و ۲۴

طایف (غزوه) ۱۵/۳۷۳؛ ۸/۳۷۴؛ ۱۷/۷۳۴

نهاوند (جنگ) ۱۷/۳۹۳

عاشورا ۱۷/۸۲

عرفه ۲۵/۳۳۷

عصر صفوی ۳/۷۰۰

عقبه (لیلة العقبه) ۱۶/۳۴۹

عید فطیر ۱۳/۲۳۶

وقعه کربلا ۲۱/۳۹۱

اعلام نجومی

آناهید (= زهره، بیدخت)

دَبَران (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۴/۷۱۲ تا ۲۹؛

۹ و ۸/۷۱۳

اکلیل (از منازل قمر) ۱/۶۲ و ۱۷ و ۱۸؛ ۱۶/۷۰۹؛

۱۶ تا ۸/۷۱۸

ذراع (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۰/۷۱۳ تا ۲۵

بطن الحوت (از منازل قمر) ۱۸/۷۰۹؛ ۲۴/۷۲۱ تا

۲۷

زُبانا (زبانی — از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۶/۷۱۷

تا ۳۰؛ ۲/۷۱۸ تا ۷

بُطین (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۳/۷۱۰ تا ۲۹

بیدخت (= زهره) ۳/۶۱؛ ۲۴/۶۲ و ۲۶

زبره (خراتین — از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۷/۷۱۶

تا ۲۰

زهره ۱۹/۵۹ و ۲۱؛ ۳/۶۱ و ۴ و ۱۱ تا ص ۲۶/۶۲؛

۳/۶۳

ثَرِیا (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹

جبهه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۳/۷۱۵ تا ۲۷

سعد الاخبیه (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۱۲/۷۲۰ تا

عوا (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۶ تا ۳۰؛	۱۸
۱۲ تا ۲/۷۱۷	سعد السعود (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۶/۷۲۰ تا ۱۰
	سعد اصغر (= زهره) ۸/۶۱
	سعد اکبر (= مشتری) ۸/۶۱
غفر (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۱۸/۷۱۷ تا ۲۵	سعد بلع (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۹ تا ۳۱
	سعد ذابح (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۲/۷۱۹ تا ۲۵
	سماک اعزل (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۱۳/۷۱۷ تا
فرغ الدلوالمقدم (= فرغ اول، از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹	۱۷
و ۱۸؛ ۱۹/۷۲۰ تا ۲۶	
فرغ الدلوالموخر (= فرغ دوم، از منازل قمر)	شرطان (= شرطین، از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ و ۲۷؛
۱۸/۷۰۹؛ ۲۸/۷۲۰ و ۲۹؛ ۲۱/۷۲۱ تا ۲۳	۲۱ تا ۱۷/۷۱۰
	شرطین (= شرطان، از منازل قمر)؛ رک: شرطان
قلب (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۱۷/۷۱۸ تا ۲۵	شوله (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۸ تا ۳۱؛
	۴/۷۱۹ تا ۶
مشتری ۸/۶۱ و ۲۲؛ ۱۷/۴۸۰	صرفه (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۱/۷۱۶ تا ۲۵
نشر (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۶/۷۱۳ تا ۳۱	
نعايم (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۷/۷۱۹ تا ۱۴	طرفه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۲/۷۱۴ تا ۳۱
هقعه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۰/۷۱۳ تا ۱۵	عشتار ۱۲/۵۸
هنعه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۶/۷۱۳ تا ۱۹	عطارد ۹/۶۱؛ ۱۸/۶۳

فهرست نامهای اقوام و قبایل و ملل و مذاهب و فرقه‌ها

اصحاب حرب الصفه ۲۲/۳۹۳	آرامی ۲۷/۱۶۰
اصحاب رقیم ۱۷/۴۴۰ و ۱/۴۴۱ و ۲۲ تا ۲۶؛	آل مغیره ۲/۲۸۲
۴/۴۴۴؛ ۳/۴۴۲	آموریان ۲۰/۶۵
اصحاب سکر ۱۶/۲۸۹	
اصحاب صحو ۲۰/۲۸۹	
اصحاب صفه ۳/۳۰ و ۱۱ و ۱۶؛ ۲۰/۳۱؛ ۳/۳۳ و	ارم (= قوم هود) ۱۰/۶۲۱
۲۰/۳۸۶؛ ۱۱/۳۴؛ ۵	ازد (از تیره‌های بنی اسد) ۲۶/۷۷۱
اصحاب فیل ۱۸/۳۳۵	اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل ۷/۲۲۱
اصحاب الکهف ۴/۱۴۶ و ۷؛ ۱/۴۴۵؛ ۱۸/۴۷۱	اسد (قبیله) ۴/۷۷۲
اصحاب کهف ۲۴/۲۳ و ۱۷/۴۴۰ و ۱۸؛ ۱/۴۴۱ و	اسرائیل ۴/۱۷؛ ۴/۲۳۱؛ ۱۳/۲۶۳؛ ۱۷/۲۶۴؛
۱۴ تا ۲۰؛ ۵/۴۴۴؛ ۲۶/۴۴۷؛ ۲۱/۴۴۸؛	۲۳/۳۱۸؛ ۱۱/۲۶۷
۲۹/۷۲۸؛ ۱۹/۴۵۵	اسرائیلیان ۲۱/۹۹؛ ۲۴/۲۲۹ و ۲۶؛ ۱۰/۲۶۵؛
اصحاب لیکه (اصحاب الایکه) ۱۰/۱۰۷	۲۲/۲۶۶
اعراب ۲۱/۵۷۰	اسود (نژاد سیاه) ۱۵/۵۷۴
اکدی ۱۲/۵۸	اشاعره ۱۷/۷۳۱
اکسوم (دولت) ۱۹/۳۲۳	اشعری ۵/۲۷۴
امامیه (فرقه) ۲۱/۷۰۲	اصحاب الایکه (= یاران بیشه) ۱۰/۱۰۷؛ ۲/۵۳۶ و
اموی ۱۳/۱۶۰	۲۰ تا ۲۳

انصار ۱۵/۲۸ و ۲۷؛ ۱۱/۳۰؛ ۱۳/۳۴ و ۱۴ و ۱۹	۱۹/۳۱۸؛ ۱۵/۳۱۹؛ ۱۳/۳۳۹؛ ۹/۳۷۵
و ۲۱؛ ۲۰/۳۴۵؛ ۲۳/۳۷۰؛ ۱۳/۳۹۳	۲۳/۴۳۷؛ ۱۶/۴۶۳؛ ۱۱/۴۶۶؛ ۱۰/۵۸۶
۱۲/۶۸۹؛ ۱۷/۶۸۸	۳/۶۰۰؛ ۱۹/۶۲۶؛ ۲۵/۶۴۸ و ۲۶؛ ۱۰/۶۵۱
انصار (انصار التبی) ۲۷/۲۸	۹/۷۴۱؛ ۱۴/۶۷۱؛ ۱۲ و ۱۱
انصاریان ۱۳ و ۵/۳۴	بنی اسرائیلیان ۱۸ و ۱۹
اوس (قبیله) ۱۵/۳۴؛ ۲۳/۳۷۰	بنی اسلم بن افصی (قبیله) ۲۴/۳۵۹
اهل سنت ۲۵ و ۵۷۳/۲۴	بنی افرایم ۱۱/۲۱۱
اهل صفه (اصحاب صفه) ۴/۳۰ و ۱۱ و ۱۷؛	بنی المصطلق (مریسیع) ۱۷/۳۷۱
۱۲/۳۱؛ ۱۱/۳۲؛ ۱۲/۳۳؛ ۴/۳۴؛ ۲۰/۲۸۳	بنی امیه ۲۱/۳۹؛ ۲۵/۳۴۰؛ ۷/۳۸۵؛ ۱/۳۸۶
۱/۳۵۰	۲۶/۷۷۲؛ ۲۱/۳۸۹
ایاد (قبیله) ۱۹/۳۳۱ و ۲۷	بنی ایاد ۹/۳۳۱ و ۲۷
ایرانیان ۲۰/۳۱۹؛ ۲۴/۶۲۴	بنی جمع (قبیله) ۲۱/۳۶۱
ایسیه ۷/۴۹۳ و ۱۲؛ ۳/۴۹۴ و ۵ و ۹ و ۱۷ و ۲۴؛	بنی خثعم ۶/۳۳۲
۲/۴۹۵	بنی زهره ۲/۳۳۲ و ۳ و ۱۹؛ ۱۹/۳۸۶
	بنی سعد (قبیله) ۱۶/۳۳۳
	بنی عامر بن صعصعه ۱۹/۳۵۷
بابلیهای قدیم ۲۸/۲۳۵	بنی عامر بن لوی ۲۶/۳۴۰
باهله (قبیله) ۱۷/۳۲۷	بنی عامر (قوم) ۲۵/۳۵۷؛ ۲۵/۷۶۸
بنو اسرائیل (= بنی اسرائیل) ۱/۲۲۹	بنی عباس ۲۳/۵۷۲؛ ۲۶/۷۷۲
بنی ابی طالب ۲۶/۷۷۲	بنی عبدالاشهل (قبیله) ۲۰/۳۴۵
بنی ازد ۱۹/۳۹ و ۲۰	بنی عبد مناف ۱۲/۴۳۰؛ ۲۵/۷۷۲
بنی اسد بن عبدالعزی (قبیله) ۲۵/۳۳۲	بنی عقیل ۲۰/۴۳۱
بنی اسد (قبیله) ۱۵/۳۴۵؛ ۶/۶۳۸؛ ۱۴/۷۷۱ و ۱۸	بنی عمر بن عوف (قبیله) ۱۱/۶۴۲
تا ۲۹؛ ۱۹/۷۷۲ تا ۲۲	بنی قریظه (قبیله) ۲۵/۲۸۲؛ ۷/۳۶۴؛ ۲۲/۳۶۸
بنی اسرائیل ۱۴/۲۳ و ۲۷؛ ۱۲/۱۶؛ ۵/۱۷ و ۷ و ۱۱ و ۱۵؛ ۲۴/۶۵؛ ۱۳/۷۱ و ۱۴؛ ۱۶/۷۲ و	بنی قشیر بن کعب ۱۶/۵۵۲
۱۸ و ۲۱؛ ۱۲/۸۰ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۱؛ ۲۲/۸۱؛ ۱۰/۸۲؛ ۱۶/۸۲ و ۱۷/۸۳؛ ۲۷/۹۹؛ ۱۶/۱۱۶ و ۱۲/۱۲۰؛ ۱۶/۱۲۳؛ ۲۵/۱۲۴ و ۱۰ و ۱۲ و ۲۰؛ ۲۵/۱۶۷؛ ۳/۱۶۷؛ ۱/۲۲۱ و ۴ تا ۱۱؛ ۴/۲۲۶ و ۶ و ۱/۲۲۷ و ۵ و ۱۲ و ۱۳ و ۲۰؛ ۴/۲۲۹ و ۶ و ۹ و ۱۵ و ۱۶؛ ۱۵/۲۶۱ و ۱۶؛ ۲۱/۲۶۲ و ۲۳ و ۲۷؛ ۲۶/۲۶۳ و ۱۰ و ۲۰؛ ۱۴/۲۶۴ و ۱۷؛ ۱۵/۲۶۵ و ۲۲ و ۲۷؛ ۴/۲۶۷ و ۱۳ و ۱۷؛	بنی قضاعه ۷/۴۰۸
	بنی قنیقاع ۲۲/۳۶۸
	بنی کلب ۲۵/۲۸۲
	بنی کنانه ۲۳/۳۶۱
	بنی لوزان ۲۵/۳۶۰
	بنی مدلج ۱/۳۳۳ و ۱۸
	بنی مدلج بن مرة ۱/۳۳۳ و ۲۷
	بنی مذحج ۲۵/۳۹۴
	بنی مراد ۲۰/۳۸۸

جذام (قبیله) ۲۲/۳۷۱	بنی منقر (قبیله) ۶/۶۳۸
جُرهم (قبیله) ۱۲/۱۴ : ۱/۴۱۲ : ۲/۴۲۴ : ۳/۴۳۰	بنی نجار (قبیله) ۱۶/۳۴۹
جرهمیان (قبیله قدیم عرب) ۳/۴۱۳ و ۱۹ تا ۲۳	بنی نضیر ۴۰/۴ : ۲۹ و ۳۶۸/۱۹ : رک: نضیریان
جهود ۲/۲۳۵	بنی نهشل ۴/۳۲۷ و ۱۶ تا ۱۸
جهودان ۱۱/۱۸ : ۱/۲۷ : ۱۹/۹۶ : ۷/۹۸ : ۱/۲۳۵	بنی وائل ۳/۲۲۰
۱۸/۳۲۸ : ۱۸/۳۲۱	بنی هاشم ۱۷/۳۶۰ : ۱۹/۶۲۱ و ۲۱ و ۲۶/۷۷۲
	بهشمیه (فرقه) ۲۰/۷۳۱
حیشیان ۲۰/۳۲۱	
حمیریان ۷/۳۲۱	پارسیان ۶/۲۹۸ : ۲۳/۳۰۱ : ۲۵/۳۲۴
خاندان مغیره ۱۵/۲۸۲	تابعین ۲۶/۲۷۷
خثعمیه ۱۲/۳۳۲	تازیان ۲۲/۳۰
خزرج ۱۵/۲۷۵ : ۱۵/۳۴	تبّع ۱۲/۱۰۷
خلفای راشدین ۲۷/۱۱۴ : ۱۷/۱۵۷ و ۱۸	تتر (= تاتار) ۱۷/۶۶۲
خوارج ۲۲/۳۹۰	ترساآن (= ترسایان) ۱۱/۱۸ : ۱/۲۷ : ۲۴/۹۶ :
	۷/۹۸ : ۱۲/۳۲۵ : ۱۹ و ۱/۲۹۹ : ۳/۲۳۵
	تُرک ۱۷/۳۸۵
دان (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱	تشیّع ۱۵/۵۴۱
دولت اکسوم ۱۹/۳۲۳	تیموریان ۲۰/۶۵۱
دهریه ۲۵/۷۵۵	
دیلمی ۶/۶۳۸	
دین یهود ۱۳/۵۴۵	ثقیف (قبیله) ۲۲/۳۱ : ۱۲/۳۳۶ و ۱۴ و ۱۵ :
	۵/۵۸۴
	ثمود (قوم) ۱۳/۵ : ۸/۲۰۶ : ۲/۲۰۷ : ۲۱/۴۱۳ :
ربیعہ (قبیله) ۲۵/۷۷۲	۱۲/۵۸۰ : ۲۶ و ۶/۵۳۶ : ۱۰/۵۱۰ : ۱۹/۵۰۹
رومانیان ۱۷/۴۳۹	۱۳ و ۱۵ و ۲۰ : ۱۹/۵۸۱ : ۱۰/۵۸۳ : ۱/۵۸۴
رومیان ۱۸/۲۹ : ۳/۲۹۸ و ۶ و ۹ : ۱/۲۹۹ و ۸ و	۳ و ۶ و ۷ : ۳/۵۹۶ و ۲۵ و ۲۷ : ۱/۵۹۷ و ۳ :
۱۰ و ۱۴ و ۲۹ : ۵/۳۰۰ : ۲۱/۳۲۳ : ۱۶/۳۵۲ :	۲/۵۹۸ : ۳/۶۲۹ : ۵/۶۳۰ : ۹/۶۳۳
۵/۳۸۴	
	جاد (اسباط دوازده گانه) ۸/۲۲۱
زردشتیان ۲۲/۲۳۴	جباثیه (فرقه) ۱۹/۷۳۱

زیدیه ۲۶/۳۹

طریقه اشعری ۱۰/۲۷۳

طریقه شافعی ۴/۲۷۴

طی (قبیله) ۱۶/۵۷۲

ساسانی ۱۹/۲۲۳

سامی (قوم) ۲۱/۵۷۰

سُریانی ۲۵/۹۹

سلسله طیفوریه ۱۱/۲۸۹

عساد ۱۳/۵: ۱۶ و ۸/۲۰۶ و ۱۹: ۱۹/۲۲۴

۱۷/۵۷۵ و ۱۸ و ۱۹: ۶/۵۸۰ و ۱۰: ۱۰/۶۲۱

۱۸ و

شافعیه ۱۴/۷۵۴

شریفهای علوی مراکش (شریفهای فیلالی) ۲۰/۲۵

۲۱ و

شریفهای فیلالی (شریفهای علوی مراکش) ۲۱/۲۵

شیعه ۲۵/۵۵۱

شیعه امامیه ۸/۲۷۷: ۳/۵۵۱: ۶/۶۷۷

عاد ارم (= عاد ثانیه) ۱۱/۵۸۰

عاد اولی ۱۰/۵۸۰: ۲/۶۲۷ و ۳

عادیان ۲/۵۱۰: ۱۱/۵۷۶: ۶/۵۷۷

عبرانی ۲۵/۹۹

عبرانیان ۱۸/۶۳: ۲۰/۹۹: ۷/۱۲۶: ۲۱/۱۳۴

۶/۲۲۱: ۲۵/۲۶۱: ۲۳/۵۷۰

عبرانیان قدیم ۵/۱۲۶

عبری ۲۸/۱۳۲: ۹/۲۲۶: ۲۲/۲۶۱: ۱۴/۲۶۲

۲۷/۲۶۴: ۱۸/۳۱۷: ۱۹/۳۱۸: ۸/۳۱۹ و ۱۵

۱۰/۳۲۰

صابان ۶/۲۳۵ و ۸ و ۹ و ۱۸ و ۲۲: ۴/۲۳۶ و ۱۳ و

۲/۲۳۷

صابیان ابراهیمیه ۱۲/۳۱۷

صابیه ۶/۲۳۵: ۱۸/۳۱۷

صابیه بین التهرین ۲۹/۲۳۶

صابیه حرانی ۲۵/۲۳۶

صابین ۱۰/۲۲۸: ۲۳/۲۳۶ و ۲۷

صابیان ۲/۲۳۷

صابین (مذهب) ۱۴/۲۳۴: ۶/۲۳۵ تا ۲۹: ۴/۲۳۵

تا ۳۰

عَبَس ۲۷/۷۷۲

عبسی ۱۰/۳۹۴ و ۱۹ تا ۲۸: ۲۰/۳۹۵ تا ۲۳

عدنان ۲۰/۷۷۲ و ۲۵

عرب ۲۵/۳۱: ۲۳/۱۳۲: ۱/۵۵۹: ۱۷/۵۵۷

۱۴/۵۷۴: ۲/۷۶۲: ۲۰/۷۷۱

عرب عدنانی ۲۳/۷۷۲

عشره مبشره ۱۳/۴۰

عمالقه ۱۸/۲۶۴: ۲۱/۴۱۳: ۱۸/۴۳۱ و ۲۰

عمونیان (از اقوام سامی) ۲۲/۵۷۰

عنز (از تیره‌های قبیله اسد) ۲۵/۷۷۱

عیلامیها ۲۰/۵۷۰

صلیبیون ۳۱/۵۴۹

صنادید قریش ۱۴/۷۰۳

صوفی ۱۶ و ۷/۳۲

صوفیان ۲۴/۲۸۷

صوفیه ۱۶/۳۲

صهیون ۱۱/۲۲۶

غزنویان ۱۹/۳۱۳: ۱/۳۱۴

- غوریان ۲۱/۳۱۶
 ۲۷/۷۷۱: ۲۵/۷۷۲: ۱/۷۷۴: ۳/۷۷۵ و ۴ و
 ۱۴: ۲/۷۷۶ و ۳ و ۷ و ۹: ۱۰/۷۷۸ و ۱۲ و
 ۲/۷۸۲: ۳/۷۷۹
 قریشیان ۱۲/۳۲۲: ۱۰/۳۳۷: ۱۵/۳۶۷: ۳/۳۶۷
 قریظیان ۹/۳۶۴ و ۱۱
 قضاعه ۱۹/۷۷۲: ۲۲/۶۰
 قوم ثمود ۳/۵۹۷
 قوم صالح ۱۰/۵۹۴
 قوم عاد ۱۵/۶۲۱
 قوم لوط ۲۵/۵۸۴: ۸/۵۸۵ و ۱۴ و ۲۲: ۱۳/۵۸۶ و
 ۱۵: ۷/۵۹۴: ۱۷/۵۹۱
 قوم موسی ۱۴/۶۰۳
 قوم نوح ۲/۵۹۸: ۵/۵۶۶
 قوم هود ۱۳/۵۷۹: ۲/۵۸۰ و ۳ و ۱۰: ۹/۵۹۴
 ۲/۶۲۷: ۱۰/۶۲۱
 قیس بن عبیده ۲۹/۷۷۱: ۲۳/۷۷۲
 قیس بن عیلان ۲۹/۷۷۱: ۲۳/۷۷۲
 قیس (قبیله) ۲۵ و ۲۴/۷۷۰
 کرامیان ۲۵/۵۷۳
 کلدانیان ۲۷/۱۵: ۲۱/۱۳۳: ۱۷/۳۱۹ و ۱۸
 کنده ۲۰/۷۷۱
 کنعانیان ۱۹/۵۶۹
 کنعانیها ۲۲/۵۷۰
 کوفیین ۲۲/۴۰۷
 کیش مغان ۱۳/۳۲۵
 گروه لوط (= قوم لوط) ۱۰/۵۹۴
 گروه نوح (= قوم نوح) ۹/۵۹۴
 گوتیک‌های مصری ۲۸/۲۳۵ و ۲۹
 گنوس‌ها (عرفای قدیم) ۴/۲۳۶
 فارسیان ۹/۲۹۹ و ۱۴ و ۲۹: ۵/۳۰۰ و ۲۸ و ۲۹
 فرس ۱۴/۵۷۴
 فرقه امامیه ۲۱/۷۰۲
 فرقه بهشمیه ۲۰/۷۳۱
 فرقه جباتیه ۱۹/۷۳۱
 فرقه وثنیه ۲۵/۷۵۵
 فلسطینیان ۲۳/۱۲۳: ۱۸/۲۶۴ و ۲۰ و ۲۱:
 ۲۸/۲۶۶: ۲۷/۲۶۵ و ۲۹
 قبطیها ۱۷/۵۷۰
 قبیله اسد ۴/۷۷۲
 قبیله ثمود ۲۷/۵۹۶
 قبیله قیس ۲۵ و ۲۴/۷۷۰
 قحطان ۲۵/۷۷۲: ۲۶/۷۷۱
 قحطانیه ۲۵/۶۲۱
 قدریه ۲۵/۷۵۵
 قرن (قبیله یا سرمنزل و محلّ اویس قرنی) ۷/۳۸۸
 قریش ۲۴/۳۰: ۲۵ و ۴۰: ۲۸/۴۰: ۱۶/۱۶۱: ۶/۲۵۳ و
 ۶/۲۵۵: ۷/۲۵۶ و ۱۵ و ۱۱/۲۷۷ و ۱۸/۲۷۸ و
 ۱۹/۳۲۱: ۸/۳۲۲: ۱۲/۳۲۲: ۲۲/۳۳۰: ۲۳/۳۵۵
 ۱/۳۳۶ و ۴ و ۱۲ و ۱۹: ۲۳/۳۴۰: ۲۴/۳۴۱
 ۱۱/۳۴۵: ۴/۳۴۶: ۱۶/۳۴۷ و ۱۸: ۱/۳۵۷
 ۲۱/۳۶۰ و ۲۵: ۳/۳۶۷: ۸/۳۶۹ و ۱۶ و ۱۷:
 ۱۷/۳۷۷: ۴/۳۷۹ و ۱۵ و ۲۱: ۵/۳۸۸
 ۲۳/۴۱۳: ۲۷/۴۱۵: ۱۶/۴۲۷ و ۲۱:
 ۱۴/۴۳۳: ۲۰/۴۴۴: ۷/۵۷۵: ۱۳/۶۳۸
 ۱۴/۷۰۳: ۲۲/۷۲۷: ۱۱/۷۲۸ و ۱۲ و ۱۸ و
 ۲۰ و ۲۳: ۲۸: ۲۴/۷۳۳: ۲/۷۳۴ و ۵ و ۱۹:
 ۱/۷۳۵: ۳/۷۵۶: ۱۵ و ۴/۷۶۲: ۲۳/۷۶۳
 ۶/۷۶۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۲۵: ۳/۷۶۹ و

۱۶/۷۰۶:۱۲/۶۸۹:۱۷/۶۸۸

لاوی (سبط سیزدهم بنی اسرائیل) ۹/۲۲۱

لوط (قوم) ۱۴/۵۸۴ و ۲۵

ناصری ۱۲/۲۳۶

ناصری ۶/۹۸:۲۱/۱۲۴:۲۳/۲۳۵:۲۴/۲۳۶

نصیریۃ شام ۱۲/۲۳۶

نصیریان ۴/۳۶۸ و ۲۲ تا ۲۴: نیزک: بنی نصیر

نفتالی (از اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل) ۸/۲۲۱

مجوس ۲۳/۲۳۵: ۹/۲۹۹ و ۱۰

مذحج (قبیله) ۲۱/۶۰۷: ۱۹/۷۴۰ و ۲۸/۷۷۱

مذهب حنفی ۵/۲۹۷

مذهب شافعی ۹/۲۷۳ و ۱۰

مذهب طبریۃ ۸/۱۱: ۲۳/۲۰

وثنیه (فرقه) ۲۵/۷۵۵

مسلمان ۱۸/۲۹: ۲۷/۹۹: ۱۲/۱۳۲ و ۱۸

۲۲/۲۲۳: ۹/۲۲۶ و ۱۰ و ۱۱: ۱۸/۶۲۶

هاشمیه بغداد ۲۱/۴۰۸

۱۵/۷۷۲: ۱۹/۶۳۸

هوازن (قبیله) ۳/۷۷۰ و ۲۴ تا ۲۶

مسیحیان ۱۹/۱۸: ۱۲/۱۳۲ و ۱۴: ۹/۲۲۶ و ۱۲

۲۳/۳۱۸: ۱۶/۲۲۸

مسیحیون ۳/۵۴۹

یأجوج و مأجوج ۱۹/۲۴: ۲۶ و ۲۷

مصریان ۲۰/۶۳: ۲۲/۲۲۶: ۲/۶۵۱: ۹/۶۶۱

یحیائی (صابانان) ۱۶/۲۳۵

مصریهای قدیم ۱۷/۵۷۰

یمن ۲۴/۳۲۳

مُضَر (قبیله) ۲۵/۷۷۲

یونانی ۱۸/۳۱۷

معتزله ۱۸/۱۶: ۱۳/۷۳۱ و ۱۵ و ۱۹

یونانیان ۳۰/۶۳: ۱۶/۲۲۳ و ۱۹/۲۲۴

معتزلیان ۲۵/۵۷۳: ۱۸/۷۳۱ و ۱۹

یهود ۱۴/۱۵ و ۱۶: ۱۹/۱۸ و ۲۱: ۲۹/۴۰: ۶/۹۸:

معمدان (یحییٰ حصور) ۲۶/۲۳۵

۱۱/۱۲۴ و ۲۱: ۱۲/۱۳۲: ۶/۲۲۱: ۲۳/۲۲۶

مفتسله ۱۷/۲۳۶

و ۲۴: ۱۹/۲۲۸: ۲۳/۲۳۵: ۱۳/۲۳۶ و ۲۴:

مکتب کوفه ۵/۶۳۸

۲۴/۲۳۷: ۱۳/۳۶۱ و ۱۵: ۱۵/۲۷۵: ۹/۳۱۹:

ملامتیه (ملامیه) ۲۴/۲۸۷

۵/۳۳۵: ۹/۵۴۵ و ۱۱: ۲۱/۵۵۹: ۲۰/۵۷۰:

ملامیه ۲۴/۲۸۷

۲۱/۶۰۷: ۱۱/۶۲۶: ۵/۷۰۱: ۲۸/۷۲۸:

ملامتی ۲۳/۲۸۷

۱۹/۷۴۰: ۹/۷۷۱

ملوک حمیر ۲۰/۳۲۱

یهودیان ۲۰/۱۴: ۱۹/۱۵: ۹/۱۲۴ و ۱۹: ۹/۲۲۶ و

ملوک شام ۷/۳۲۴

۱۲: ۱۹/۲۲۷ و ۲۰ و ۲۲: ۲۱/۲۶۳:

ملوک عجم ۲/۳۲۵

۱۹/۲۸۶: ۲۶/۳۲۸: ۲۲/۳۵۵: ۲۲/۳۷۴:

موآبیان (قوم) ۲۲/۵۷۰

۲۱/۵۴۶: ۱۷/۶۲۶

مهاجر ۱۶/۲۸: ۱۹/۳۴

یهودیان عربستان ۳۱/۱۹

مهاجرین ۱۱/۳۰: ۱۷/۳۴ و ۱۹: ۱۲/۳۹۳:

فهرست نوادر لغات وترکیبات و تعبيرات

آریت (= آرید) ۱۷/۳۰۲؛ ۱۲/۹۴	آریت (= آرید) ۱۷/۳۰۲؛ ۱۲/۹۴
آسای ۲۰/۳۳	آسای ۲۰/۳۳
آسمانه (= سقف) ۱۵/۳۴۶	آسمانه (= سقف) ۱۵/۳۴۶
آسیب مزین (= نزدیک مشو و دست میاز) ۶/۳۳۷ و ۲۳	آسیب مزین (= نزدیک مشو و دست میاز) ۶/۳۳۷ و ۲۳
آغالیدن (= تند و تیز کردن مردم و جنگ و خصومت افگندن میان ایشان) ۱۱/۹۳ و ۲۴ تا ۲۶؛ ۱/۹۷	آغالیدن (= تند و تیز کردن مردم و جنگ و خصومت افگندن میان ایشان) ۱۱/۹۳ و ۲۴ تا ۲۶؛ ۱/۹۷
آفتاب جای (= مشرق) ۱۱/۱۱۳	آفتاب جای (= مشرق) ۱۱/۱۱۳
افتیت (= افتید) ۱۵/۵۳۱	افتیت (= افتید) ۱۵/۵۳۱
آموزنیدن (= آموزانیدن) ۱۰/۹۳ و ۱۳ و ۲۳؛ ۱۵/۱۹۴	آموزنیدن (= آموزانیدن) ۱۰/۹۳ و ۱۳ و ۲۳؛ ۱۵/۱۹۴
آمین ۲۴ و ۱۳/۲۸۰	آمین ۲۴ و ۱۳/۲۸۰
آنچه (به معنی آنکه) ۱۷ و ۱۶/۶۲	آنچه (به معنی آنکه) ۱۷ و ۱۶/۶۲
آهنجیدن (= برکشیدن و برون کردن کینه) ۸/۶۹	آهنجیدن (= برکشیدن و برون کردن کینه) ۸/۶۹
آهیختن (= کشیدن) ۹/۶۹	آهیختن (= کشیدن) ۹/۶۹
آبی (= آید) ۲/۴۴۶	آبی (= آید) ۲/۴۴۶
آیت (= آید) ۲۴/۳۰۳	آیت (= آید) ۲۴/۳۰۳
أ (= و) ۱۱/۳۰۱؛ ۹/۳۰۴؛ ۲۳/۳۰۵؛ ۳/۳۰۶ و ۱۵/۳۰۹؛ ۱۸	أ (= و) ۱۱/۳۰۱؛ ۹/۳۰۴؛ ۲۳/۳۰۵؛ ۳/۳۰۶ و ۱۵/۳۰۹؛ ۱۸
أ (= آيا) ۱۱/۵۳۵؛ ۲۵/۵۳۳	أ (= آيا) ۱۱/۵۳۵؛ ۲۵/۵۳۳
ابهل (= نوعی سرو کوهی) ۵/۲۴۶	ابهل (= نوعی سرو کوهی) ۵/۲۴۶
احکام عشره ۶/۴۳۹	احکام عشره ۶/۴۳۹
اخذان (دوستگنان) ۲۵ و ۲۴/۹۴	اخذان (دوستگنان) ۲۵ و ۲۴/۹۴
آخریان (= قماش و کالای خوب) ۱۱/۱۸۴ و ۲۴؛ ۷/۱۹۳؛ ۲۲/۱۹۷	آخریان (= قماش و کالای خوب) ۱۱/۱۸۴ و ۲۴؛ ۷/۱۹۳؛ ۲۲/۱۹۷
اخلاص (نام سوره) ۲/۴۰۸ و ۳۰ و ۳۱	اخلاص (نام سوره) ۲/۴۰۸ و ۳۰ و ۳۱
ادراک (= رسیدن میوه) ۵/۳۵۰	ادراک (= رسیدن میوه) ۵/۳۵۰
اذخر (گیاهی خوشبو، کوم، کاه مگه) ۶/۴۳۲ و ۷ و ۲۱ و ۲۲	اذخر (گیاهی خوشبو، کوم، کاه مگه) ۶/۴۳۲ و ۷ و ۲۱ و ۲۲
آرز (= نوعی عرعر و سرو) ۶/۲۴۶	آرز (= نوعی عرعر و سرو) ۶/۲۴۶
آرتگ (= پینه) ۱۴/۳۳ و ۲۷	آرتگ (= پینه) ۱۴/۳۳ و ۲۷
ازنججا (= از آنجا) ۱۳/۳۲۶ و ۱۴؛ ۹/۳۳۲	ازنججا (= از آنجا) ۱۳/۳۲۶ و ۱۴؛ ۹/۳۳۲
۵/۳۸۶؛ ۷ و ۶/۳۶۸؛ ۱۱/۳۳۷	۵/۳۸۶؛ ۷ و ۶/۳۶۸؛ ۱۱/۳۳۷

- ازیراک ۱۴/۷۰
 ازین (برای بیان نوع و جنس) ۵/۳۳۷ و ۲۱ و ۲۲
 آسامان (= بد جایگاه) ۱۸/۳۸۲ و ۲۴
 است (= تَه) ۳/۸۳
 استدراج (نزدیک کردن به سوی چیزی به تدریج — فریب دادن کسی را ...) ۱۹/۷۴۲ و ۲۴ تا ۲۶
 استلام (= بسودن) ۷/۴۳۰ و ۲۵ تا ۲۸
 اُستن حثانه (= ستون نالنده) ۷/۳۴۳ و ۱۰ و ۱۲
 استواری (به معنی قول و تضمین) ۱/۱۹۴ و ۳
 استیرا (= عشتار، ملک آتش) ۲۵/۳۳۶
 اشهب (= سیاه و سپید) ۳/۲۳۲ و ۴
 اشهب (= عنبری که به سپیدی زند) ۱۱/۶۶۲ و ۲۵
 ۲۶
 اصل (= بن هر چیز و بیخ آن ...) ۷/۲۸۳ و ۱۳ و ۱۴
 اصلع (مرد بی موی پیش سر) ۱۳/۴۳۶ و ۲۵
 اعباء (جمع عبء = بار و ثقل و گرانی از هر چه باشد) ۸/۷۵۴ و ۱۲
 اغتباط ۱/۲۲۵ و ۱۸
 افزولیدن (تقاضا انگیزختن) ۱۲/۶۳۵ و ۲۲ تا ۲۸
 افسوس (= بازی، ظرافت، سخریه) ۱۲/۴۵۲ و ۲۴
 ۲۵
 اکلیل (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹ و ۱۶ تا ۱۸
 الفنجند (= گردآورد) ۹/۶۹
 اماثل (= مهتران) ۱۹/۴۶۳
 اَمّ الدماغ (پرده دماغ) ۵/۴۰۵ و ۱۹
 امانت ۵/۲۸۷ و ۶ تا ۱۰
 امین (= کوه ابوقیس) ۲۰/۴۴۰
 انکر اصوات ۱۲/۶۰۰ و ۲۴ و ۲۵
 انگشتیر (= انگشتی) ۱۰/۵۷
 او (= و) ۱۹/۱۲۲ و ۴/۲۰۵ و ۹ و ۱۰ و ۱۸ و ۲۳
 ۶/۲۰۶ و ۷ و ۱۹ و ۸/۲۰۷ و ۱۹ و ۱۵/۲۱۲
 ۶/۲۶۰ و ۲/۲۶۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۱۲
 ۲/۲۶۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۹ و ۱۲ و ۵/۲۶۴
 ۳/۲۶۶ و ۳/۲۶۷ و ۵ و ۴ و ۵
 ۱/۲۶۸ و ۲ و ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۵ و
 ۲۲ و ۳۳ و ۶/۲۶۹ و ۷ و ۹ و ۱۱ و ۱۲
 ۱۱/۵۳۵ و ۱۸/۳۸۵ و ۴/۳۰۱
 اُوا (= او = و) حرف ربط ۷/۲۶۰ و ۱۴
 اوباردن (بلعیدن) ۲۳/۸۴
 اوتاد ۱۸/۴۸۸ و ۲۶ و ۱۷/۴۸۹ تا ۲۵
 اورق (= شتر خاکستری رنگ) ۱۶/۲۵۵ و ۲۴
 اوگنده ۱۶/۳۳ و ۲۸
 اوناییدن (= خواب اندک) ۶/۲۶۹ و ۱۶
 اهود: برون احمد ۱۲/۵۴۵
 بازان (= باآن) ۱۷/۳۱ و ۲۷ و ۱۰/۵۰۶
 بازو (= با او) ۶/۵۰۷ و ۲۳ و ۸/۵۱۴ و ۲۱/۵۱۵
 ۷/۵۲۰
 بازیشان (= با ایشان) ۱/۲۲۶
 بازین (= با این) ۳/۲۲۳ و ۱۱ و ۱۲
 باژبان (= شخصی که از مردم باج و خراج می گیرد)
 ۱۳/۳۴۱ و ۲۱
 باژبانان (جمع باژبان) ۱۴/۳۴۱ و ۲۱ و ۲۲
 باژوان (= باژبان = باج گیر) ۱۰/۵۷
 باشیت (باشید) ۱/۹۱ و ۱۱/۹۲ و ۱۳/۹۴ و ۱۷ و ۱۸
 ۱۵/۹۹ و ۴/۳۰۵
 بام (= وام) ۷/۹۶ و ۸
 بیاشیت (= باشید) ۹/۹۵
 بیروید (= بگروید) ۱۵/۲۶۸
 بیستراند (= بگستراند) ۶/۲۶۰
 بترسیت (= بترسید) ۵/۹۲ و ۱۸ و ۱۴/۹۳ و ۵/۹۵
 ۱۱/۳۰۴ و ۱۲ و ۹/۳۰۵ و ۹/۵۳۵
 بجاد (= پاره گلیم سیاه) ۲۶/۳۶۶
 بجای (= در حق) ۲/۲۵۲ و ۳ و ۲۲ و ۲۳
 ۱۷/۳۸۴
 بجای ماندیم (= بجای گذاشتیم) ۲۱/۱۸۳
 بجویت (= بجوید) ۱۵/۳۰۷

- بجی (= بجی = به چه؟) ۲۵/۵۳۳
 بخته (گوسفند میشینه نر، دو تا چهار ساله) ۵/۳۶۴ و ۲۲
 بخس (= نقصان کردن و نقصان شدن) ۲۰/۵۹۳ و ۲۴
 بخسی (= بخسید) ۱۵/۴۴۶
 بُخست (= صدا و آواز دماغ در خواب) ۱۶/۲۴۴ و ۲۵ و ۲۴
 بخوریت (= بخورید) ۱۳/۹۳
 بدانیت (= بدانید) ۲۰/۳۰۵
 بددل (= ترسناک) ۱۵ و ۱۴/۳۵۸
 بدُم رفتن (دنبال رفتن) ۱۶/۳۰۴
 بدنجا (= بدانجا) ۳/۳۵۶
 بدهیت (= بدهید) ۱۱/۹۰ : ۳/۹۴ : ۶/۹۶ : ۱۲/۳۰۶
 بر افروشدن (= ناهموار شدن) ۶/۱۰۴
 برخ (= خط) ۴/۲۱۰
 برخاست (= قیام کرد) ۱/۲۲۸ و ۳
 برخیزیت (= برخیزید) ۱۱/۹۴
 بَرز گاو (= ورز گاو = گاو زراعتی) ۱۵/۱۳۵ و ۲۵
 برزه گاو (= گاو زراعت) ۱۸/۳۷۰ و ۲۶
 برگردیت (= برگردید) ۴/۹۹
 برمدارا ۱۰/۹۵
 برموسیده (= خاشعه) ۱۸/۲۱۰ و ۲۳ تا ۲۶
 برویت (= بروید) ۲۵/۳۰۶
 برویده (= گرویده) ۵/۲۶۴
 برهانیت (= برهانید) ۱۲/۹۵ : ۱۴/۹۳
 بریستگان (= فریشتگان) ۹/۵۲۹ و ۲۷
 بریق (= پرتو) ۱۰/۵۱۹
 بستر شدن (= خوابیدن) ۱۵/۳۵۴ و ۲۵
 بسته کاری (= کند کار بودن) ۱۹/۳۹۶ و ۲۲ تا ۲۵
 بسط (مقام انشراق قلب) ۱۲/۳۵۸ و ۲۰ تا ۲۶
 بسمل کردن (= ذبح) ۷/۳۴۸ و ۱۸ تا ۲۶ : ۳/۳۴۹
 بسون (= بسوی) ۷/۲۵۵
 بشنوید (= بشنواید) ۵/۳۹۴ و ۶
 بشویت (= بشوید) ۱۱/۹۴ و ۱۳ و ۱۴
 بطن الحوت (از منازل قمر) ۱۸/۷۰۹ : ۲۴/۷۲۱ تا ۲۷
 بُطْن (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ : ۲۳/۷۱۰ تا ۲۹
 بُغْل (استرو قاطر) ۳/۲۳۲ و ۶
 بکشیت (= بکشید = بکشت) ۲/۲۲۱ و ۱۲
 بکنیت (= بکنید) ۱۸/۳۰۲
 بگردیت (= بگردید) ۷/۹۶
 بگرویدیت (= بگرویدید) ۵/۹۰ : ۷/۹۱
 بگرویده ایت (= بگرویده اید) ۹/۹۵ و ۲۱
 بگرویدی (= بگرویدید) ۴/۷۹
 بلایه کار (= بی شرم و بدعمل) ۱۰/۱۱۶ و ۲۵
 بمالیت (= بمالید) ۲۲/۹۴
 بنجشک (= گنجشک) ۱۵/۳۱۸ و ۲۶
 بندق (= گلوله گلین) ۱/۶۲۵ و ۷
 بنگریت (= بنگرید) ۲۵/۳۰۶
 بنه برویند (= بنگرویند) ۱۶/۲۵۶ و ۱۷
 بودنی (= مقدر) ۱۲/۳۲۷ و ۲۱ تا ۲۷
 بوده بود (ماضی بعید) ۱۴/۳۲۱ : ۱۰/۳۲۷ : ۳/۳۸۳ : ۱۱/۳۷۱
 بودیت (= بودید) ۱۱/۹۰ : ۷/۹۷
 به جهان در افتادن (= در عالم پراکنده گشتن) ۲/۲۲۹ و ۱۰
 به چشم نمودن ۷/۳۵۰ و ۲۳ و ۲۴
 به دُم رفتن (= دنبال کردن) ۱۳/۱۸۹ و ۲۵
 بهده (= به حق و راستی) ۲۲/۵۳۶ و ۲۴
 بیاریت (= بیارید) ۱۵/۳۰۷
 بیاموزنیدیم (= بیاموزانیدیم) ۲۰/۱۸۴
 بیایی (= بیایید) ۳/۴۵۵
 بی بیمان (= آمنین) ۶/۵۳۳ : ۹/۵۳۶ و ۱۰
 بید (= بُوید = باشید) ۲۵/۴۰
 بیران (= ویران) ۱۴/۴۳۴
 بیش (= دیگ) ۷/۳۳۷ : ۴/۳۳۸

تیک (= لکن) ۲۱/۱۸۴ و ۲۵؛ ۱۵/۱۸۹؛ ۱/۱۹۰؛	ته (= تو) ۱/۲۶۸
۱۵/۱۹۴؛ ۲/۲۶۷ و ۱۰؛ ۱۴/۲۶۸ و ۱۶	تهجد (= خوابیدن (و بیدار شدن) در شب، از
بینی (= بینید) ۲/۴۴۶؛ ۳/۴۵۵	اضداد) ۱/۲۳۱ و ۶ و ۷
	تهجی ۶/۲۸۳ و ۱۱ و ۱۲
	تهوید ۱۲/۵۴۵
پابندان (= ضمان) ۲۵/۲۹۹	
پادشاهان (= پادشاهان) ۲۶/۹۸	
پادشاهی (= پادشاهی) ۲۰/۹۷	
پاژبانان (= پاژبانان) ۸/۳۹۶ (رک: پاژبان)	
پایاب پایاب ۱۵/۸۳ و ۱۶ و ۲۵	
پذرفتن (= زعمیم) ۲۵ و ۳/۱۹۵	
پراکنیت (= پراگند) ۳/۳۰۳	
پرونیاید (= سیر نشود و ملال نگیرد و خسته نشود)	
۲۶ تا ۲۳ و ۱۸/۲۱۲	
پری داران (= جن گیران) ۶/۳۳۳	
پسری خالی (= پسر خاله) ۲۱ و ۳/۱۱۸	
پنهام (= پنهان) ۲۳/۲۰۷	
پیدا کردن (= آشکار کردن) ۱۴/۳۰۴ و ۲۵	
تابال (= تابال = تنه درخت) ۲۵/۱۱۹	
تابعه (جن عاشق و همراه انسان) ۱۹/۳۳۳	
تأسیس (از اصطلاحات علم معانی) ۱۳/۷۸۱ و ۲۰	
۲۱ و	
تَحْتُ الثَّرَى ۵/۲۳۱ و ۹	
ترسآن (= ترسایان) ۱۶/۱۱۹ و ۲۶	
تسنیم ۱/۲۴۸ و ۲۱ و ۲۲	
تشویر (= شرمندگی و شرمساری) ۱۰/۲۳۳ و ۱۶	
تصامم (خود را به ناشنوایی زدن) ۷/۵۶۳ و ۱۹	
تطفیف (= کم پیمودن به کیل) ۲۰/۵۹۳ و ۲۵	
تفسیده ۱۴/۵۳ و ۱۸ تا ۲۲	
تُک کردن (= رقیق کردن) ۵/۳۹۳	
توابع (= جمع تابعه، جن) ۶/۳۳۳ و ۱۹ تا ۲۵	
توختن (= ادا کردن) ۳/۳۵۰	
حالکونی که (= در حالی که — در صورتی که)	
۳/۷۵۸ و ۲۶؛ ۲۳/۷۵۹ و ۲۶؛ ۲۰/۷۶۰؛	
۱۷/۷۷۶	
حبذا ۲۷ و ۳/۲۸۱	
حبر (= دانشمند و نیکوکار) ۲۱ و ۲/۲۷۷	
حج (= سیار رفت و آمد کردن) ۲۲/۴۱۱؛	
۱۵ تا ۱۳/۴۱۲	
حج اصغر (= عمره) ۲۶/۶۲۰ و ۲۷	
حج اکبر (روز عید گوسفند کشان، روز عرفه ...)	

- داریت (= دارید) ۹/۳۰۵؛ ۶/۹۶؛ ۲/۹۵؛ ۲۱/۹۱
 داشتیت (= داشتید) ۷/۹۷
 دانشمندان (= دانشمندان) ۱۳/۳۲
 دَبَران (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۱۵/۷۱۲ تا ۲۹؛ ۸/۷۱۳ و ۹
 دبور (باد مغرب) ۲۶/۴۹۰؛ ۱/۴۹۱ و ۱۹ تا ۲۵
 دبیرستان (= دبستان و مدرسه) ۱۶/۱۲۲ و ۲۵
 دُیله (آماس در بدن انسانی که پس از وی بیماری دیگری بروز کند) ۱۷/۳۶۴ و ۲۷ و ۲۸
 درآریت (= درآرید) ۶/۵۳۳
 درآیی (= درآیید) ۱۷/۴۴۵
 درآییت (= درآیید) ۱۷/۳۰۲ و ۱۱
 دراخمه (= در هم، واحد وزن و پول یونانیان قدیم) ۲۷/۲۲۲؛ ۱۶/۲۲۳ و ۲۰
 در کار کسی کردن (= به حساب کسی گذاشتن) ۱۶/۲۵۱
 درم یا درهم ۲۷/۲۲۲؛ ۱۶/۲۲۳ تا ۲۸
 دروا (واژگونه، سرگردان، سرنگون) ۹/۲۸۸ و ۲۳
 دُزچشمی (= حسد) ۲۱/۶۴۹
 دست ورنجن (= دست اورنجن، دست برنجن، دستینه، النگو) ۸/۳۹۴ و ۱۲ تا ۱۵
 دستوری (= اجازه) ۴/۷۹؛ ۵/۸۴
 دشمنادگی (= دشمنی) ۳/۹۲ و ۲۵ و ۲۶؛ ۱۰/۹۵؛ ۱/۹۷؛ ۲۳/۲۰۹ و ۲۵
 دشمنایگی (= دشمنی) ۲۵/۹۲
 دشمندادگی (= دشمنادگی = دشمنی) ۲۳/۲۰۹ و ۲۵
 دُم رفتن (= دنبال رفتن) ۱۲/۹۷
 دُمیش (= آبله ریزه‌یی که بر اندام برآید) ۲۲/۱۳۸ و ۲۴ و ۲۵
 دوزخ (= دوزخ) ۶/۲۰۸
 دوستگنان (= معشوقه) ۵/۹۴ و ۲۳ و ۲۴
 دهیت (= دهید) ۷/۹۶؛ ۱۳/۳۰۶ و ۱/۵۳۴
 دیک (= خروس) ۳/۲۴۲؛ ۲۵/۲۴۱
 ۱۱/۶۱۹ و ۱۲ و ۲۲ تا ۲۶؛ ۵/۶۲۰ تا ۲۷
 حجر الاسود ۲۰/۴۳۶؛ ۲۰/۴۴۰
 حدوث (پدید آمدن چیزی که نبود) ۳/۴۰۴ و ۱۴ و ۱۵
 حدود (جمع حدّ، حایل میان دو چیز...) ۲/۴۰۷ و ۱۷ و ۱۸
 حرونی (= توسنی و سرکشی) ۴/۴۹۱
 حُزمه (= بند هیزم) ۲۳/۲۳۷ و ۲۴
 حُلفاء (= جمع حلیف، هم پیمانان) ۱۳/۷۷۱ و ۱۷
 حِلّ (= آنچه بیرون حرم بیت الله است) ۵/۷۶۸ و ۱۲ تا ۱۵
 خاص گاهی (ظ: وقت شناسی) ۱۰/۲۴۲ و ۱۵
 خبه (خفه) ۱۲/۹۲
 خُرد مُرد کردن (= بشکستن) ۱۷/۱۵۱؛ ۱۰/۶۳۶ و ۲۷ تا ۲۱
 خرقه ۹/۳۱ و ۱۹
 خرو (= خروس) ۲۵/۲۴۱
 خروز (= خروس) ۲۵/۲۴۱
 خروه (= خروس) ۱۶/۲۴۱ و ۲۵؛ ۳/۲۴۲ و ۴ و ۸ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۶ و ۲۷
 خروی (= خروس) ۲۵/۲۴۱
 خلابت (= فریفتن، خدعه و نیرنگ) ۴/۴۹۵ و ۱۸ و ۱۹
 خلابه (زن فریبنده، مکاره، دروغگو) ۱۸/۴۹۵
 خلوت ۱/۲۸۱ و ۱۰ و ۱۱
 خلوق (= نوعی بوی خوش) ۱۲/۴۱۶ و ۲۰
 خواهی (= خواهید) ۱۶/۴۴۵ و ۱۷
 خودمرادی ۶/۳۲۳
 دادیت (= دادید) ۲۵/۵۳۳
 داروا (= دارو) ۴/۱۲۰

دیوال (= دیوان) ۱۰/۵۷	زَفَر (= زَبَر) ۲۰/۲۰۵ و ۲۶
دیوان (نامه نیک و بد اعمال یا روز رستاخیز)	زَلْفَن (تهدید کردن، تحذیر کردن) ۱۱/۷۹ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۵
ذراع (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ : ۲۰/۷۱۳ تا ۲۵	زمان زده (= اجل) ۲/۵۲۴ و ۳
ذمیم (زشت، نکوهیده، مذموم) ۲۳/۷۴۱ و ۲۶	زَجَر (تفأل و فالگویی به مرغان) ۲۱/۳۲۴ و ۲۲
ذوالفقار (شمشیر) ۱۰/۷۷۱	زَوَر (= زَبَر) ۱۱/۲۳۴
رُبَا رُبا (= هرج و مرج) ۱۴/۳۱۶ و ۲۳ تا ۲۷	سازید (= کید) ۱۴/۱۹۱
رَبَض (محلّ سکنای طایفه، حصار و قلعه) ۱۰/۳۵۴ و ۲۳	سَازِش بد (= کید) ۴/۱۸۸ : ۴/۱۸۶ و ۷
رجفه (= زلزله) ۱۰/۵۹۴ و ۲۱	سَبی (عدو را برده کردن) ۵/۷۷۷ و ۱۲ تا ۱۶
رحیق ۱/۲۴۸ و ۱۵ تا ۲۰	سپاریت (= سپارید) ۱/۱۰۰
رخت (= اثاث و ساز و برگ) ۷/۳۳۴	سپس (= پس، دنبال) ۱۶/۱۸۵
رخیم (= نرم آوان) ۲۰/۶۵۷ و ۲۷	سِتَنَبَه (= زشت و کریه) ۶/۳۸۷ و ۱۵ و ۱۶
رسم (= رنگ و طرح عمارت) ۶/۴۳۸ و ۲۰ تا ۲۲	سَتهِدن (= ستیزه کردن) ۴/۱۰۶
رش (بازو) ۱۳/۳۴۷ و ۲۲ تا ۲۴	سَجِن ۱۳/۲۴۲ و ۱۶ و ۲۰ تا ۲۲ : ۲۳/۲۴۳ تا ۲۵
رگ اکحل (میزاب البدن، رگ میانگی دست)	سَختر (= سخت تر) ۲۱/۴۶۳
۷/۳۶۴ و ۲۴ و ۲۵	سَخون (سخن) ۱۰/۵۷ : ۱۱/۱۱۸ و ۲۲ تا ۲۵
روزبانان (= میرغضبان) ۱۰/۶۵۱ و ۱۱	۱۸/۱۱۹ و ۱۹ : ۸/۱۲۰ : ۸/۱۲۲ و ۹
روشنای (= روشنایی) ۹/۹۷	۱۵/۱۳۰ : ۱۰/۱۴۱ : ۶/۱۴۲
زاستر (= از آن سوتر) ۱۴/۱۶۶ و ۲۵ : ۱۰/۱۹۶	سدره ۲۳/۶۴ : ۱۸/۲۳۲
زبانان (= زبانی، از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹ : ۲۶/۷۱۷	سرون (= شاخ) ۱۳/۹۲ و ۲۷
تا ۳۰ : ۲/۷۱۸ تا ۷	سعد الاخبیه (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ : ۱۲/۷۲۰ تا ۱۸
زُبْرَه (= خراتین از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ : ۱۷/۷۱۶	سعد السعود (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ : ۶/۷۲۰ تا ۱۰
تا ۲۰	سعد بُلع (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ : ۲۷/۷۱۹ تا ۳۱
زخگان (جمع زَجّه، زن نوزائیده) ۴/۱۲۰ و ۲۳	سعد ذابح (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ : ۲۲/۷۱۹ تا ۲۵
زفادانان (= زبان فهمان) ۹/۶۹	سعی (دویدن بین صفا و مروه) ۲۲/۴۱۱ : ۱۷/۴۱۲
زفان (= زبان) ۲/۲۲۱ و ۲۱	سَفَط (= سبد) ۲/۳۲۰
	سلسبیل ۱/۲۴۸ و ۹ تا ۱۳
	سَلَوَت (= خرسندی و شادی و بی غمی) ۱۸/۴۷۱ و ۲۷
	سَلیم (= بی گزند و بی عیب و تن درست) ۵/۲۲۳ و

۱۴

سماطین (= تشبیه سماء، دورویه، دورسته از درختان و مردم) ۴/۴۸۴ و ۱۸ و ۱۹
سماک اعزل (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۱۳/۷۱۷ تا ۱۷

سَوَر (= سبز) ۲۱/۲۳۷

سولاخ (= سوراخ) ۱۶/۱۵۱

سون (= سوی، طرف) ۱۰/۵۷؛ ۱۱/۱۳۱ و ۲۱ و ۲۲

سیاط (= جمع سوط، شاخه‌های گندنا که بر آنها تخم‌های وی باشد) ۴/۷۰۹ و ۱۹ و ۲۰

صاع (= پیمانه) ۶/۴۳۱ و ۱۰ تا ۱۶
صافی وقت (خوش وقت) ۱/۲۸۱ و ۹
صرصر (= تند باد سخت سرد) ۹/۵۹۴ و ۲۰
صرفه (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۱/۷۱۶ تا ۲۵
صنادید (= بزرگان، سروران، دلاوران) ۵/۲۵۵ و ۲۳

ضیم (= ظلم و ستم) ۸/۳۸۰ و ۲۴

شاید بُد (= شاید بودن) ۲/۲۶۱ و ۲۷

شتالنگ ۱۳/۹۴

شخص (= پیکر، اندام) ۱۴/۲۸۰ و ۲۶

شُدیت (= شُدید) ۳/۳۰۳؛ ۲۵/۵۳۴ و ۲۶

شرطان (= شرطین از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ و ۲۷؛

۱۷/۷۱۰ تا ۲۱

شرطین (= شرطان از منازل قمر)؛ نیز رک: شرطان

شعاب (راه در کوه) ۴/۳۴۴ و ۲۱

شکم فرو زدن ۶/۷۵

شکنجیدن ۱۳/۱۲۰ و ۲۴

شما چه قومی؟ (شما چه قومید؟) ۱۷/۴۴۹

شمایت (= شما یید) ۱۴/۳۰۶

شوله (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۸ تا ۳۱؛

۴/۷۱۹ تا ۶

شویت (= شوید) ۳/۹۹ و ۱۴ و ۱۵؛ ۳/۳۰۲ و ۲۳

و ۲۴ و ۱۱/۳۰۴

شهرستان (= بخش اصلی شهر) ۵/۲۹۹

شیخ الامام ۱۷/۴۵۹

شید (= شوید) ۱۳/۲۱۳

طرفه (= از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹؛ ۲۲/۷۱۴ تا ۳۱

طلیبت (= طلبید) ۱۴/۳۰۶

طلختر (= تلختر) ۳/۴۶۳

طور زیتون ۱۴/۴۳۹ و ۱۵

عارف ۲/۲۸۵ و ۱۲ تا ۱۶

عاهت (= آفت، علت و بیماری) ۲/۴۳۷ و ۲۱

عبید و اِماء (غلامان و کنیزان) ۱۰/۳۰۴ و ۲۴

عده (= آبله ریزه) ۱۲/۳۵۷ و ۲۴

عریش (= کجاوه و هودج) ۱۵/۴۲۱ و ۲۴ و ۲۵

علم گفتن ۲۷/۳۰

علتین ۱۲/۲۴۲ و ۱۶ تا ۱۸

عمود الفجر (= خط سپیده دم، رگ سپیده دم)

۲۳/۲۷۶۰

عوا (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹؛ ۲۷/۷۱۶ تا ۳۰؛

۱۲ تا ۲/۷۱۷

غِراهِ (= جدال) ۱۶/۲۵۵ و ۲۵

غِره (= رسیدن جان به گلو) ۱۳/۲۵۲ و ۲۵

غریفج (= خلاب و گل ولای سیاه و تیره که پای
به دشواری از آن برآید) ۵۳۱/۷ و ۱۲ و ۱۹ و

۲۰/۵۳۲

غفر (از منازل قمر) ۱۶/۷۰۹ و ۱۸/۷۱۷ تا ۲۵

فریشان (= بریشان) ۲۳/۲۰۶ و ۲۳/۲۰۷ و ۱۳/۲۰۸

۹/۲۰۹ و ۱۲/۲۰۸

فسوس (= مسخرگی) ۱۷/۳۰۱ و ۱۸ و ۱۶/۵۲۹ و ۲۱/۵۳۷

فصل ۷/۲۸۳ و ۱۷ تا ۱۹

فورمایگان (= فرومایگان) ۱۰/۶۹

فی (= بی) ۴/۲۰۹ و ۱۴/۲۱۳

فی بیم (= بی بیم) ۲/۲۱۱

فیهده (= بیهده) ۸/۲۱۱ و ۲۶

فا (= با) ۵/۲۰۹ و ۹/۲۳۴ و ۱۲ و ۹/۲۶۹

فاحشه (= گناه) ۹/۱۲۱ و ۲۵

فارس رسول الله ۲۰/۳۵۲ و ۲۱

فاز (= باز) ۲۰/۲۰۶ و ۶/۲۱۳

فازان (= بازان) ۳/۲۱۰

فاز داشت (= استعاده) ۶/۲۱۰

فانیذیرند (= وانیذیرند) ۲۶/۲۰۸

فانرسانند (= وانرسانند) ۳/۲۱۰

فاوا (= شرمنده و رسوا و در متن به معنی خلاف و

شفاق) ۱/۲۱۲ و ۱۹ و ۲۰

فاوایی (= شرمساری) ۱۴/۲۱۳

فر (= بر) ۵/۲۰۷ و ۶/۲۱۱ و ۱۰/۲۱۳ و ۱۹

فرآن (= برآن) ۸/۲۰۹ و ۱۸/۲۱۰

فراست ۱/۲۲۷ و ۱۴ و ۱۵

فرامشت (= فراموش) ۱۶/۹۶ و ۱۰/۱۹۰

فرتن (= برتن) ۶/۲۱۲

فرخیزد (= برخیزد) ۵/۲۱۳

فرّدارید (= بردارید) ۱۵/۲۰۸

فرشما (= برشما) ۲۳/۲۰۷

فرغ الدّلوالمقدم (= فرغ اول، از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹

و ۱۸ و ۱۹/۷۲۰ تا ۲۶

فرغ الدّلوالموخر (= فرغ دوم، از منازل قمر)

۱۸/۷۰۹ و ۲۸/۷۲۰ و ۲۹ و ۲۱/۷۲۱ تا ۲۳

فرگردند (= برگردند، اعراض کنند) ۹/۲۰۶ و ۲۵

فرگزیدند (= برگزیدند) ۴/۲۰۷

فروما (= برما) ۱۸/۲۰۷ و ۱/۲۱۱

فرمان یافتن (مردن — در گذشتن) ۳/۴۱۳ و ۱۸

فرنگیرد (= برنگیرد) ۱۰/۲۱۲ و ۱۱

کاریگران (= کارگران) ۷/۲۲۲ و ۲۳

کاشکی جوانمی (یاء تمنی و ترجی) ۱۵/۳۳۰

کاغذ (= کاغذ) ۹/۳۲۰

کاله (= کالا) ۴/۱۹۶

کالها (= کالها، کلاها) ۲۱/۱۹۳ و ۲۵

قایف (= کسی که جای پا می شناسد) ۱/۳۳۳ و ۲

و ۶

قنّاد (درخت خاردار) ۴/۴۰۶ و ۵

قدّم (پیشی در کار — دیرینگی) ۶/۴۰۴ و ۱۶ و ۱۷

قدیم (غنی مطلق، باری تعالی) ۴/۶۱۶ و ۲۵

قُرّایان ۲/۲۷۸ و ۱۱ و ۱۲

قِرْنه (= مشک) ۱۶/۴۲۱ و ۲۷ و ۱۰/۴۲۲

۱۷/۴۲۳

قطران ۲/۲۴۶ و ۵ تا ۱۲

قطیعت ۲/۲۸۸ و ۲۱

قلاند ۳/۹۱ و ۱۷

قلب (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ و ۱۷/۷۱۸ تا ۲۵

قمار در بستن (= شرط بندی) ۱۷/۲۲۲ و ۲۵

قیح (= زرد آب، چرک) ۴/۲۴۷ و ۱۶

- کرامات (= فریشتگان) ۲ و ۱/۴۹۵
 کردیت (= کردید) ۶/۵۰۴؛ ۲/۳۰۹
 کُریج (= خانه کوچک) ۱۷ تا ۱۵ و ۸ و ۷/۱۳۹
 کلایت (= حفاظت و پناه) ۲۲ و ۶/۴۹۸
 کندیدند (= کنند) ۴/۵۸۳
 کُنی (= کنید) ۱/۴۴۶
 کُنیت (= کنید) ۵/۹۰؛ ۲/۹۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۸؛
 ۴/۹۵ و ۱۲ و ۱۳ و ۲۱ و ۷/۹۶؛ ۲۶/۹۸
 کوخ (کوزه آتش) ۲۶ و ۱۰/۳۶۸
 کوم (= اذخر — گیاه خوشبو، به هندی مَرچیا، کاه
 مکه، گربه دشتی) ۲۲/۴۳۲
 کُهنانه (= کهنه) ۱۱/۱۸۲ و ۱۳
 کیهاده (رسوا و معیوب و بدنامی) ۶/۸۱ و ۲۵
 گذارد (= گذارد) ۳/۳۱۸
 گذر (= گذر) ۱۱ و ۱۰/۳۲۵
 گذریت (= گذرید) ۲۵/۵۳۴؛ ۴/۹۲
 گردیت (= گردید) ۲/۹۲
 گرمستن (= گریستن) ۱۷/۴۸۱
 گرو (= قول) ۱۲/۲۰۸
 گرویدیت (= گرویدید) ۱۱/۹۴
 گزید (= گزیت، جزیت = جزیه) ۴/۱۷۶
 گفتیت (= گفتید) ۵/۹۵
 گماریدن (= تبسم کردن) ۲۵ و ۱۱/۲۴۵
 گمانی ۵/۷۱
 گم بودگی (= ضلال) ۱۹/۱۹۸؛ ۴/۱۸۲
 گندا (= گندیده بد بوی) ۲۵ و ۲۴ و ۱۹/۶۴۰
 گوزکان (= گیرکان، مجوس) ۲/۲۳۶
 گوزکی (= گبرکی) ۲۴ تا ۲۰ و ۱۴/۲۳۴
 گوشت (= گوش) ۱۰/۵۳۰
 گوش داشتن (= محافظت کردن) ۴/۱۶۲؛ ۲۷/۶۵
 گویت (= گوید) ۱۷/۹۸
 گیریت (= گیرید) ۸/۳۰۳
 لخشک (= زحلوغه = کوه پاره نرملی که کودکان بر
 آن لغزند و یکدیگر را از بالا به زیر کشند)
 ۲۰ و ۱۹/۵۳۱
 لگت (= لگد) ۲/۱۲۲
 لوح محفوظ ۵/۴۰۵ و ۲۰ و ۲۱ و ۷۰۳/۱۱ و ۱۲
 لوش ناک (= آب تیره گل آلود) ۸/۱۵۱
 لوک (= نوعی شتر) ۱/۱۳۶ و ۲۳
 مالک (خازن نار) ۱۲/۲۴۵ و ۱۳
 مانده نیست (= زنده نیست) ۶/۴۱۳ و ۲۵
 مباحثیت (= مباحثید) ۵/۹۲
 میرداردا (= برمداردا) ۲/۹۲ و ۲۲ و ۲۳
 متبجح (= شادمان) ۴/۳۲۲ و ۲۴
 مترسیت (= مترسید) ۱۱/۹۰؛ ۱۸/۹۲
 مُتَطَرَقْ (آنکه مقابلی می کند ...) ۵/۴۰۹ و ۱۸ تا ۲۰
 مُجانب (= دوری گزیننده) ۶/۷۷۱ و ۱۵
 مُحاجن (جمع محجن) ۲۴/۶۳۳
 مُحاسِر (?) ظ بمعنی حسرت زده) ۶/۷۷۱ و ۱۶
 محجن (= عصای کج و هر چوب سرخمیده مانند
 چوگان، ج محاجن) ۲۴/۶۳۳
 محکم (= متشابه) ۱/۴۰۴ و ۷ تا ۱۲ و ۴۰۶/۲
 محکّمات و متشابهات ۱/۴۰۴ و ۷ تا ۱۲
 مخیریت (= مخیرید) ۱۶/۴۴۵
 مداریت (= مدارید) ۱۰/۹۰؛ ۷/۹۱
 مُد (= یک رطل و ثلث رطل) ۶/۴۳۱ و ۱۰ تا ۱۶
 مدارسها ۹/۳۴
 مراصد (جمع مرصد) ۲۴/۶۳۳؛ ۲۷/۶۳۳ و ۲۴/۶۳۴
 مراصید (جمع مرصاد) ۲۴/۶۳۴
 مراهنه (= شرط بندی) ۶/۳۰۰
 مردمانیت (= مردمانید) ۱۱/۹۸
 مردم زادگان (= اصیل و نجیب) ۱/۳۳۴
 مرغ سحر خره (= خروس) ۲۵/۲۴۱
 مزدور کاران (= مزدوران) ۹/۳۱۸

می‌گویی (= می‌گویند) ۳/۴۵۲	مزگت (= مسجد) ۲۷/۱۶۰
	مزگیت (= مسجد) ۱۹/۹۲ و ۱۹ تا ۲۱
	مزگت = مزگت = مزگیت = مسجد ۱۹/۹۲
ناباک (= بی‌باک، بی‌ترس، بی‌پروا، دلیر)	مستان (= مست) ۲۳/۴۰
۱۹/۳۶۶ و ۳/۲۲۶	مسلم بکردن (در امان و سلامت گذاشتن) ۱۶/۴۴۳
ناخستون (= اقرار نیاورنده) ۱۴ و ۶/۳۱۵	۲۵ و
ناسخ (= باطل کننده، محو کننده ...) ۱۷ و ۲/۴۰۶	مطلوب شدن (= بدهکار شدن) ۲۵ و ۱۴/۳۵۰
تا ۱۹	مطلی (قطران مالیده) ۲۵ و ۲۴/۵۶۸
ناشناخته ایت (= ناشناخته اید) ۱۷/۵۳۴	معتبر شدن (= عبرت گرفتن) ۲۸ و ۱۳/۴۴۱
نامه دبیر (= دبیر نامه نویس) ۲۵ و ۸/۱۹۲	معجزاتها (جمع جمع) ۶/۷۱
نتن (= بدبوی، گنده، عفن) ۱۷ و ۶/۲۴۷	مُعَوِّذَتَین (دو سوره آخر قرآن مجید) ۱/۳۵۶ و ۱۸ و
نثره (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ و ۲۶/۷۱۳ تا ۳۱	۱۹
نحر (کشتن شتر یا نیزه) ۱۲/۶۱۹ و ۲۷ و ۲۸:	مغالیق (جمع مغلاق) ۲۳/۶۳۳
۳۰ و ۲۹/۶۲۰	مغلاق (= کلیددان، جمع آن مغالیق) ۲۳/۶۳۳
نزل ۱/۲۸۰ و ۱۶ تا ۱۹	مفتوح العنوه (گشوده شده به قهر و زور) ۱۶/۷۷۴ و
نسیاسی (= ناسپاسی) ۲۰/۳۰۵	۱۷ و ۲۸
نعایم (از منازل قمر) ۱۷/۷۰۹ و ۷/۷۱۹ تا ۱۴	مُقریان ۲/۲۷۸ و ۱۳ و ۱۴
نعی (خبر مرگ) ۲۴ و ۱۰/۳۹۰	مُقَعَّد (= زمین گیر) ۲۶ و ۲۲/۱۲۱
نفس (آماره) ۱۲/۲۹۲ و ۲۴	مکاتب (بنده نامه آزادی بوجه و مدت معینی از
نفس لَوامه ۲۵/۲۹۲	مالک خویش گرفته) ۱۷/۳۲۶ و ۲۴ تا ۲۷
نفس مطمئنه ۲۵/۲۹۲	مکرد (ظ: نکرد) ۲۶ و ۲۱/۱۹۵
نکردی (= نکردید) ۱۶/۴۴۵	مکْنِیت (= مکنید) ۹/۵۳۵
نکنیت (= نکنید) ۱۰/۹۵	مگردیت (= مگردید) ۴/۹۹
نگاه (= نگاهبان) ۲۰/۲۵۵	ملطفه ۲۰ و ۱۸/۳۰۰
نگوسار (= نگونسار) ۷/۱۲۰ و ۱۳/۲۵۵ و ۳/۲۵۶ و	منسوخ ۲/۴۰۶ و ۲۰ و ۲۱
۱۴/۳۲۳ و ۵	منی (= منید) ۳/۴۴۶
نمی داریت (= نمی دارید) ۱۳/۳۰۴	من یزید (= مزایده) ۱۱/۴۷۰ و ۲۳ تا ۲۵ و ۱۸/۴۸۲
نمی دانستیت (= نمی دانستید) ۳/۳۰۹	مَوْرِد (= آبشخور) ۱۵/۵۹۷ و ۲۴ و ۲۵
نوحه گران ۴/۲۴۶ و ۱۳ تا ۲۷ و ۲۰/۲۴۷ تا ۲۶	مه رسوا کنیت مرا (= مرا رسوا مکنید) ۷/۵۳۵
نه ایت (= نه اید) ۱۰/۳۰۹	مه نگردا (= مَنگَرِدا) ۲۴/۵۳۴ و ۲۵
نه چی (= نه چی = نه که) ۱۹/۵۳۴ و ۲/۵۳۰	میتین (کلنگ و میل آهنی) ۱/۳۴۸ و ۱۳ تا ۱۶
نهاد ۲۸ و ۲۷ و ۱۴/۲۸۰	می داریت (= می دارید) ۱۳/۳۰۴
نهمار (= درست) ۴/۲۵۶ و ۱۹ و ۲۰ و ۱۷/۵۰۵ و	می زنی (= می زنید) ۱۳/۴۴۶ و ۱۴
۱۸	می شنیدیت (= می شنیدید) ۳/۳۰۹

- نیامدی (= نیامدید) ۱۵/۴۴۵
 نیاود (= نیابد) ۱۰/۴۷۱
 نیایی (= نیایید) ۲/۴۴۶
 نیستیت (= نیستید) ۲۲ و ۱۵/۵۳۰
 نیکوکاران (= نیکوکاران) ۱/۱۹۶ و ۱۹ تا ۲۶
 نیکو (= نیکو) ۵/۲۶۰
- هده (= هوده — حق و راستی) ۲۴ و ۲۲/۵۳۶
 هَدَی (= قربانی که به مگه فرستند) ۴/۷۶۸ و ۸/۹۱
 و ۱۳ تا ۱۶
 هرآینه هرآینه (برای تأکید) ۱۴/۵۳۲ و ۱۵ و ۲۵ و
 ۲۶: ۵/۵۳۷ و ۱۵
 هرک (= هر که) ۱۱ و ۸/۴۸۶
 هزار هزار (= میلیون) ۱/۸۱ و ۲۴
 هستیت (= هستید) ۱/۱۰۰
- هَقَّه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ و ۱۰/۷۱۳ تا ۱۵
 همبازان (= انبازان — شرکاء) ۲۲ و ۱۲/۲۱۲
 همبازگیران (= مشرکان) ۱۰/۲۰۵
 همداماد (= با جناغ) ۶/۵۴۱
 همزولمز (= غیبت کردن و عیب کردن) ۱۸/۳۶۱
 همشیره (= هم شیر) ۱۳/۳۳۴
 هم گردنان (= قرناء) ۱۰/۲۰۸
 همی که (= همین که) ۲/۷۵ و ۱/۱۱۷ و ۱۷ و ۱۸
 هنبازان (= انبازان — شرکاء) ۲۲/۲۱۲
 هنجد (= گنجد، کشیدن) ۳/۲۶۴ و ۷ و ۸
 هَند (= هستند) ۲۱/۳۰۴
 هنعه (از منازل قمر) ۱۵/۷۰۹ و ۱۶/۷۱۳ تا ۱۹
 هواده: بروزن صحابه ۱۳/۵۴۵
 هوازی (ناگهان، غفلةً) ۹/۶۹ و ۲/۷۶ و ۱۱/۷۸
 ۱/۱۱۷ و ۱۶: ۱۵/۱۶۶ و ۲۶
 هیند (= هستند) ۹/۳۰۴ و ۱۹ تا ۲۳
- یابیت (= یابید) ۱۸/۹۴
 یاره (= یاری) ۱۸/۲۶۶
 یاقوت ۱/۲۸۵ و ۷ تا ۱۱
 یوبارانیدن (= او باردن، بلعیدن) ۱۳/۸۴
- وا (= با) ۴/۲۶۱ و ۹/۲۶۲ و ۱/۲۶۳ و ۲۲/۴۸۲
 ۱۲/۵۱۸
 واپیش (= با پیش) ۱/۱۶۵
 واخدای (= با خدای) ۱۸/۲۰۹
 وادار (= واگذار) ۲۴ و ۲۲/۲۰۹
 واززدند (= باززدند) ۱۱ و ۱۰/۲۰۷
 وازوی (= باوی) ۹ و ۶/۲۶۴
 واسطه عقد ۱۷/۳۳۸ و ۱۸ تا ۲۳
 واسوی (= با سوی) ۲۰/۲۰۷
 واگردید (= بازگردید) ۲۰/۲۰۷
 واید (= باید) ۱/۲۶۵
 وایست (= بایست) ۶/۴۷۶ و ۷
 وایک (= ولیک) ۱/۹۵
 ور (= بر) ۷/۲۶۸
 وردوس (= برید) ۲۰/۴۳۰
 ورزگاو (= برزگاو) ۲۵/۱۳۵
 وصل (پیوند ...) ۷/۲۸۳ و ۱۵ و ۱۶
 وقع (= سوده شدن و تنگ گشتن پای و سم از سنگ
 و از زمین درشت) ۹/۴۵۴ و ۲۵
- هاشتیطن (عبری یا سریانی، مخالفت و دشمنی)
 ۹/۲۸۶

فهرست احاديث

- اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك ٥٠٥
افضل الجهاد من جاهد نفسه التى بين جنبيه ٦٨١
الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه فإنه يراك ٦٨١
الايمان معرفة بالقلب وقرار باللسان وعمل بالابدان
٢٩١
السائل على الباب هدية الله فى ارضه ٤٦٤
العلماء ورثة الانبياء ١٣
اللهم حبب الينا المدينة كما حبب الينا مكة واشد
وصححها وبارك لنا فى صاعها ومذها وانقل
حماها الى الجحفة ٤٣١
اللهم علمه التأويل والتنزيل وفقهه فى الدين و
اجعله من عبادك الصالحين واجعله امام
المؤمنين ٢٧٨
الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم (٢) ٦٠٧
النظر الى الكعبة عبادة ٤١٧
ان الله تعالى قال من عادى لى ولياً فقد آذنته
بالحرب و ما تقرب عبدى بشئ ا احب الى مما
... الخ ٥٦٣
- ان الملائكة لتأتم به ٢٨٠
انصرف من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر فقال
له آو جهاد فوق الجهاد بالسيف؟ - قال جهاد
المرء نفسه ٦٨١
اوليائى فى قبائى لا يعرفهم غيرى (حديث قدسى؟)
٢٨٢
تنزيه الله من كل سوء (درباره سبحان الله) ٧٢٥
خذوه عوناً لكم ٢٨٩
رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر ٦٨١
رحم الله امى هاجر ٤١١-٤٢٣
شيبتنى سورة هود واخوانها ٦٠٠
فى كل رأس حكمة ٢٢٣
قدمتم خير مقدم وقدمتم من الجهاد الاصغر الى
الجهاد الاكبر مجاهدة العبد هواه ٦٨١
قدمتم من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر مجاهدة
العبد هواه ٦٨١
كان معروفاً فى السماء مجهولاً فى الارض ٢٨٢
كل مولود يولد على الفطرة حتى يعزب عنه لسانه

- فیکون ابواه هما الذین یهودانه اوینصرانہ
اویمجسانہ ۷۴۰
- الاکبر فقیل یا رسول اللہ وما الجہاد الاکبر؟
قال جہاد النفس ۶۸۱
- کلّ مولود یولد علی الفطرة فاثواه یهودانه وینصرانه و
یمجسانہ ۷۳۹-۷۴۰
- من عرف نفسه فقد عرف ربه ۲۲-۵۰۸
- کلّ مولود یولد علی الفطرة فیکون ابواه هما الذین یهو
دانہ وینصرانه یمجسانہ
- هی شفاعتی توسلون بی الی ربکم (دربارہ قدم
صدق) ۷۰۶
- لم یبق من عمره الا ثلثة ايام ۲۸۱
- یا آل المغیرة هل مات فیکم احداً فقالوا لا فقال:
بلی واللہ انا کم طارق فاخذ خیر اهلکم ۲۸۲
- لوکنتم عنداللہ بمکان لا تیکما الساعة ۴۶۵
- یا عمّاه عن قليل تراه فقیه امتی والمودى الیها تأویل
التنزیل ص ۲۷۸ و ۲۷۹
- ما اکرّمک علی اللہ ما احبک الی اللہ ۲۸۰
- یا معشر الموالی خذوا فی غسل اخیکم ۲۸۲
- ما من مؤمن الا وفيه نفس کافرة الا انا فانها اسلمت
علی یدی ولا یامرنی بالسوء ۵۰۶
- یا مغیرة اللہ تعالی سبعة نفر فی ارضه بهم یمطرو بهم
یُحیی و بهم یمیت وهذا کان خيارهم ۲۸۲
- مرحباً بقوم قضوا الجهاد الا صغرو بقى علیهم الجهاد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

